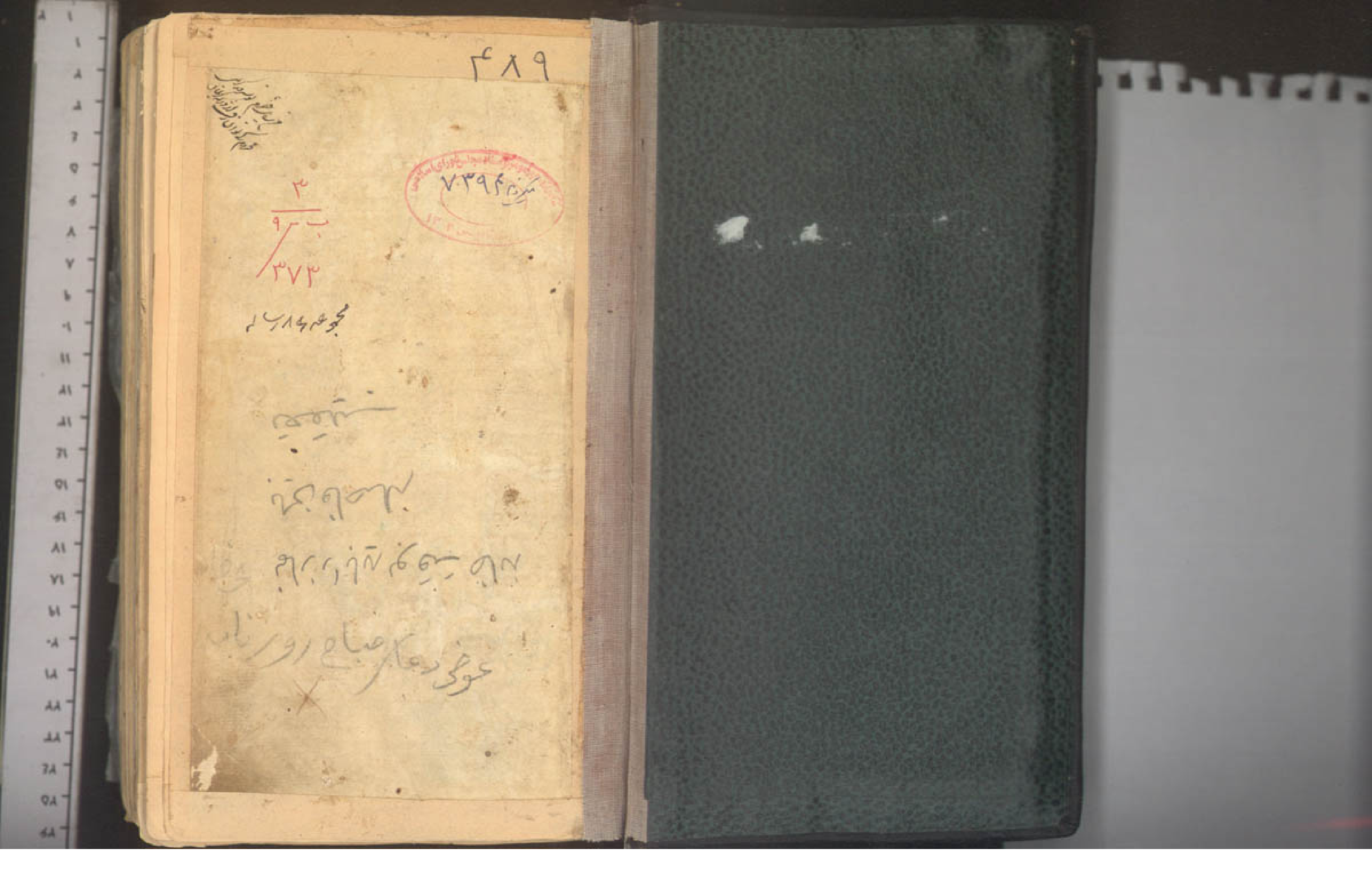

٤٨٩

[illegible]

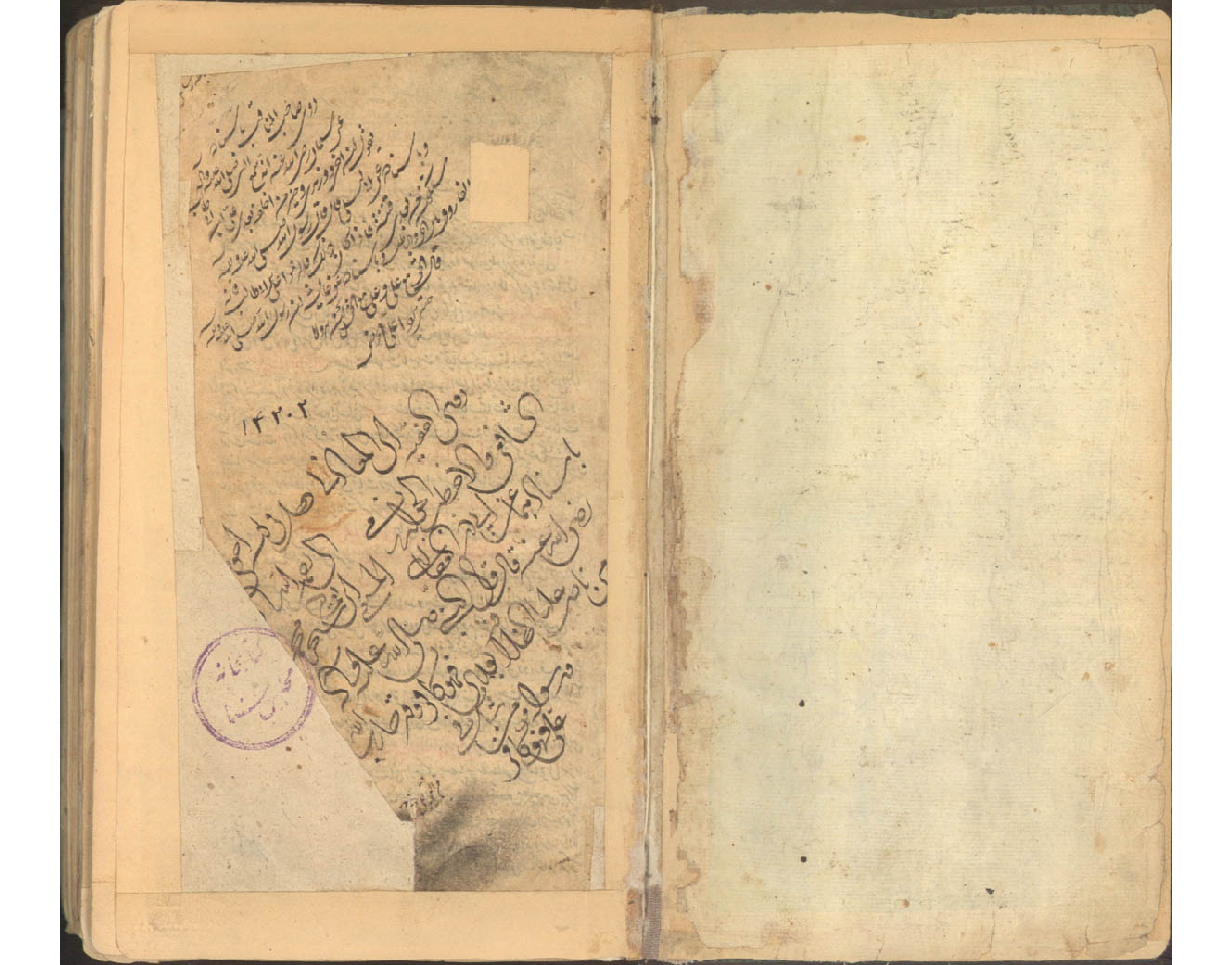
مجموعه ۱۸۶۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عوض دعا صباح روزنامه


١٤٢٠٢

لیس ره بکنه بهر تست جز یاد او خیال نفس محرمست
هر کس باری که درد ره رشته علیست اردست

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تحمید بی حد و عد و تمجید بی عد و عد که طریق سالکان مسالک طریقت و سبیل واصلان ممالک حقیقت است
تحفه بارگاه سرادقات جلال و درگاه نمارقات کمال حضرت نور گذار آن که سوابق عنایات
بیغایاتش منشور شکور شاکران نعمت سابغه و رحمت سابغه را عنوان طراز و ربانقرهای یا ایها
الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم ساخته منعمی که احصاء نعم بی منتهایش والا اکرم بی انتهایش
در زبانها و بیانهای انسان کامل که مظهر صفات کمالاتش اقابل آمده همهمه ما عرفناک حق معرفتک و
درگوش روس گواهان گوش هوش کمل تارکان [illegible] ما عبدناک حق عبادتک
انداخته سبحانه ما اعظم شانه و صلات صلوات نامیات و تحیات نجیات تامات نثار روضه
زهرا و قبه خضرا و غره غرا و زهره عزا را نماید که مقصود اصلی از بنای این مبانی در تجلی اول
و ثانی ظهور نور اوست در تعین انسانی بیت شاه ترشی قبله ارباب نجات · کاینه ذات آمده و
مرآت صفات · راهبری که قدم صدق در مقام محمود معرفت بی دست رد اتباع حقایق بینات
بیضاء شریعت و معجزاتش نتوان نهاد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی فیاضی که فیض بخشش بغیر
عوض و غرض بی انتفاع از دقایق آیات زهرا رسنن او مقبول طالبان مطالب قبول اراده باستن
مقامات اعلی و طریق حقیق کرامات کبری بنداد ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه شاهباز
بلند پرواز فضای راز فاوحی الی عبده ما اوحی همای همایون لقا هوای فکان قاب قوسین او ادنی
محب بر حق حبیب مطلق متمکن سریر لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل السید السند
الاکمل الافضل محمد رسول الله و نبیه و خلیل الله و ولیه و بر مظاهر وجود نسایم انس مواد ظهور
شمایم قدس که هر یک شمسه افلاک هدایت را نور الله و بیضه افلاک ولایت را اسد الله اند خصوصا
الوصی الشفیق و الولی الشفیق رئیس الکمل الامام العادل ضرغام یوم الجمل الراجع له الشمس عند
الطفل آن امام که جام مالامال روح فزای اسرار وحدت ساقی محبتش که ولا یحبه الا مومن حجب
قابلیت و معرفت بمساعدت معاضدت استعدادات و قابلیات تشنگان ذوارف اعاظم و
متعطشان معارف سامیه و متخلعان از عوایق بحیه و علایق دنیه دنیویه چشانیده و بمذاق جان
مسترشدان از رحیق کوس راحات سواقی بواقی راحات محققین بکوس رؤس سانیده لیث بن غالب
اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و بر باقی ائمه نامی و هداة گرامی
که در ریاض ریاضت خطوط جداول جسمانی از مشکوة مصابیح مصطفوی و قنادیل اسرار
مرتضوی بی انفاد دیباه خطوط روحانی در مشاعر قوای انسانی نموده و متبعین مطیعین برکات
توجهات و انفاس عالی اساس ایشان که المرء مع من احب کوی سبقت در مضمار معرفت از سنبله خواص
عوام [illegible] طایفه انام ربوده اند و در عالم ولایت ابواب ولایت علم کشوده اند و بر سایر اولیا
و حفاد و امجاد عالیشان متعالی مکان که هر یک بدر سپهر کمال و ضیاء مهر جلال و سالکان راز کونین

مسعود

معرفت ساقی و بر سریر عطیه باقی اند و علی کل تقی و نقی و فی اما بعد کلمات المشایخ من
جنوده فسبحان من اظهر سر سناء غیبه فی غیب الغیب علی نموده خلاصه ارکان وجود و مقصود
از ایجاد موجود کاملان اهل عرفان و محققان اصحاب ایقان اند که بر وفق توفیق اذهب و طبق
تطبیق و الی ربک فارغب بحکم الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب متوجه بطحای محبت
و حرم بیدای مودت که مقام کعبه وصل محبوب است گشته بر عروه مروه و منی صفا سواد حجر
الاسود دل را از مصافحه یمین الله منی قطع علایق تاب زمزم علوف اجتناب از مرغوب شده اند
شعر فطلب القوم مولاهم و سیدهم · یا حسن مطلبهم للواحد الصمد · بر ناظر از آثار وجنات
ولایت نشان شان ظاهر الکه با خلق متشیئین و خاطر انور شان از جذبات عرفات حج اکبر مخالفه
نفس در ان کمین ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش الضا دل پیش تو و دیده بجای دگرستم ·
هر آینه غالب قابل قلب ایشان مقبول قبول مقبولان نفایس عرایس انفاس ایشان مطلوب طالبان
و مطلوبان از صحبت پر وحدت شان نسایم توحید احدی و شمایم تفرید محمدی سر ارباب الباب
و زبده لاجرم در فضاء بیضاء قدس سیما رسماء انس آرمیده اند فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به آری همچنانکه در عالم ظاهر رابطه انتظام نظام عالم
کون و فساد و واسطه استقامت مهام عباد و صلاح بلاد اساطین سلاطین و اقالیم گیران اند
که بعنایات ازلی مؤید و بسعادات ابدی مؤبد بوده ازمه حل و عقد بقبضه اقتدار و عنفه
بطش و عقوبت بید اختیار ایشان منوط و مربوط شده و ذلک فضل الله علینا و علی الناس
همچنین در ولایت باطن اقالیم جهان بل طبقات زمین و آسمان قایم بوجود با جود حکام کشور
فقر و فنا و ملوک مملکت سلوک و اهتدا است که جلاء صلاء صفاء مرایاء معموره انسانی را
بتتبع انبیاء عالیشان و توجه بمصقل طرق رسل متعالی مکان صلی الله علی نبینا و علیهم العزیز
حاصل کرده اند قطعه لله تحت قباب العز طایفه · اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا · هم
السلاطین فی اطمار مسکنه · استعبدوا من ملوک الارض اقیالا · لاجرم باحکام حکام اعظم فصاحت
شعار و میامن نصایح بلاغت دثار ایشان سلاطین رفیع الدرجات و خواقین منیع الدرکات
توفیق تمهید قواعد شریعت و تشیید معاقد معدلت یافته اند اعلم انهم قالوا القطب الذی
علیه مدار احکام العالم و هو مرکز دایرة الوجود من الازل الی الابد واحد باعتبار حکم الوحدة و هو
الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه و آله و باعتبار حکم الکثرة المتعدده و قبل انقطاع النبوة قد یکون
القایم بالمرتبة القطبیة نبیا ظاهرا کابرهیم علیه السلم و قد یکون ولیا خفیا کالخضر فی زمن موسی
علیهما السلم حتی تحقق بالمقام القطبی و عند انقطاع نبوة التشریع و ظهور الولایة من الباطن
تنقلب القطبیة الی الاولیاء مطلقا فلا یزال فی هذه المرتبة واحد منهم قایم فی هذا المقام بحفظ
بهذا الترتیب و النظام تمامی فیوضات الهی که بعالم و عالمیان میرسد بواسطه وجود قطبست که
اول بر دل مقدس او آن فیض نازل میشود و از دریای دل او بجداول انهار اولیا و مقربان منقسم میشود
و از انهار نهال سواقی متشعب بسواقی میگردد بیت گر عالم اند بفرض خالی گردد · فی الحال جهان [illegible]
بار بار باشد · و بی تکلف و تصلف چون کوکب صبح عالم افروز و [illegible] روز بر بصر اصحاب بصیرت
و خرد ارباب خبرت واضح و لایح که چون حضرت [illegible] ولایت قرنان

مسمو رواه نقابت و هدایت مصباح قاموس و احدیة نساج کار ناموس احدیة مجمع البحرین جمع و فرق
ناشر اسرار الحق علی الخلق مفتاح ابواب فتوحات قدسیه مصباح اصحاب فیوضات حدسیه
کاشف اسرار لاهوت ناظر استار جبروت مخصص بالهامات عرشیه مختص بلمعات واردات
فرشیه بیت ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید • چو شرم داشت که خورشید را بیارآید •
سلیل من فاق النقباء فی زمانه ع تفضل و اکرام و مجد و منصب • یهتدی من نور طلعة
من یهتدی الیه نور نسب ع نور تلالا من مشکوة ذی نسب • خلوة ریاضتش غرفه فردوس
اعلی سجاده طریقتش رد ادراک اولی اجنحه مثنی صحوتش مرحبا فاده و ارشاد محوش مظهر
هدایت و ارشاد • شاهبازی که بر غیر کنگره عرش توحید هما رحمش بنا رامیده شاهی که قیصر
نهمتش جز بر قصر یعنی و نهمتش علم تجرید بر نکشیده • در بارگاه انما یخشی الله من عباده العلماء
و در بارگاه انا اعلمکم بالله و اخشی مقدم بر قوم و نظر بر رق ائمه طاهرین و عصبه عتره طیبین
نهاده جوهر فرد لعل الجواهر ارشادش در سلوک بوسیلیکه سداد و داد حیثانی و رهنمائی او
قدم جهان پیمایش طی نمار فلک و از نظر حق نمایش عقده کشا رمز بصیرت اولی الایدی و
الابصار بحر کالبحر علی الجملة طلاب التوحید مفازه فی زبطریقة اصحاب التجرید و التفرید سیاق
کلام سیاق الکلام عن ادراک ادراک شحه اوصاف کمل بطل حصر بلیغ الکتاب الاجل حقایق
و دقایق توابع الکلم او که طریقه آن بیان نکات سوابغ نعم و جوامع حکم است با معانی کلام
بدیع نظام افراد اوتاد هم عنان • و هو ان العین و عین الانسان و هکذا الی حده
اسد الرحمن آل الولی الذی بنه علی وقایع الحوادث لمن له انتباه • و هو العالم بخبیات الضمایر
و خفیات السرایر بلا اشتباه • السید نور الحق و الحقیقة و الدین نعمت الله ولی الله
ترببه برحمته و افاض علینا من برکته که عتبه علیاش محط رحل رجال ابطال رجال بوده
کمل مکاشفات اسرار جلال و جمال از روضه روضه آسایش و اصل باقصی آمال کشف و
شهود میشوند بیت اگر تو تخم ارادت فروبری بدرش • ز شاخ تربیتش گونه گون ثمر یابد
هیچکدام از اولیای کبار و اصفیای عالیمقدار در مضمار حسن الخط العظیم بقدر ارشاد و کمال و
طی مراحل منازل کمال نموده اند و در خدمتش بدرجات اعلی و اماکن ارفع تحتش کی سبقت
از رفقا ربوده اند شعر بر آستان دولت او هر که سر نهاد • بگذشت هفته کز اهل سر رشد •
او وصل الله الینا من امداد روحه و لا حرمنا عن اسعاد فتوحه و براهین ساطعه و دلایل ساطعه بر
ارباب خرد و اصحاب نظر چون دکار روشن و هویداست که ارواح نفوس زکیه قدسیه را که من عند
الله بتعبدات و تهذیبات مخصوص و از دعوی نبوت و رسالت منهی و مکفوف فند اظهار خوارق و غرایب
طرایق برهان و نشانست اگرچه بعضی آنرا شئی نهاضات در مضافات جنبر داده و از معجزات
عالیات ایشان شمارند چون بیمن متابعت و مطاوعت شریعت و طریقت بدین مرتبه ع
مزلت رسیده و حق هدایت بطریق حق و جناب اقدس مطلق انبیا روایت دیده اند و هر
خذلهم الله چون انکار معجزات انبیا نمایند کرامات اولیا بطریق الاولی مدفوع و ممنوع داشته
و فریق التحقیق توفیق رفیق که تجویز صدور غرایب فظهور عجایب بطریق خوارق از نفوس
قدسیه جیزه کرده اند و طریق سلوک نموده اند فوجی قلیل گویند این ظهور و اظهار برای

اخبار

اخبار جایز است ما دام که بمرتبه قطب اعیان مثل کشتن مدرو حجر زر رسیده باشد و جمهور استدلال
بقصه صادقه آصف و واقعه مریم و وقایع ائمه هدی و اصحاب اجتب علیهم السلام کرده بتجویز
فرموده اند و اما امثال این نهال از رسل که هراه سبیلند بمرتبه رسیده و بمقامی انجامیده
که لا یحتاج الی البیان و لا ینکره اهل الطغیان و عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله ثلثمائة شخص
قلوبهم علی قلب آدم ع و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی ع و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم ع و له
خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل ع و له ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل ع و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل
و اذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة و اذا مات من الثلثة ابدل الله مکانه من الخمسة
و اذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة و اذا مات السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و
اذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة و اذا مات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من
العامه فبهم یحیی و یمیت و یمطر و ینبت قال الشیخ الکامل الصمدانی الشارح الفرغانی
اللذان بمنزلة الوزیرین للقطب فالذی یقوم عن یمین القطب نظره فی الملکوت و الذی عن یساره
نظره فی الملک و هذا علی من صاحبه و لذا اذا انتقل القطب کان هو بدله و یقوم بدله الامام
الایسر الامام الایمن و اذا مات الامام الایمن یقوم بدله احد الاوتاد و یقوم بدله احد النجباء و هم
الاربعون المحققون بحقایق الاطوار الاربعینات و حکمتها و یقوم بدله احد النقباء و هم ثلثمائة
مع جمعه الباقی و علم خلوة عنها و منه الخبر صلی الله علیه و آله یقول ان لله ثلثمائة خلق من
لقی الله بواحد منها مع التوحید دخل الجنة یعنی الجنة الحقیقیة انتهی و مثل این احادیث متنوع
در تفصیل این مرام بروایات مختلفه وارد شده و حضرت خاتم العارفین شیخ محیی الدین محمد بن علی
الاعرابی در بعض مصنفات خود نیز تفصیل تمام فرموده و ایضا قالوا الاوتاد اربعة رجال
منازلهم علی منازل الاربعة الاقطار شرقا و غربا و شمالا و جنوبا و الابدال و هم سبعة لا یزیدون
و لا ینقصون یحفظ الله بهم الاقالیم السبع لکل بدل اقلیم فیه ولایته و النقباء هم اثنا عشر
نقیبا هم الابدال و هم لا یزیدون و لا ینقصون و سموا ابدالا لان الواحد منهم لو لم یجد الباقوت (قائم)
نا صنامهم و یقوم بما یقوم به جمیعهم و للکل کرامات و خوارق و فوق ذلک هذا و اختلاف در
اطلاق لفظ معجزه بر کرامات ائمه طاهرین مهدیین واقع شده و شیعه تجویز کرده و بعضی از ایشان
مبالغه نموده اند در عدم اطلاق کرامات و این کم پایه بیمایه و بیسامان بر شان عبد الرزاق
ابن عبد الکریم بن عبد الرزاق الکرمانی که قریب مائه تاسعه در دار الاحزان کرمان بعد از سعادت
خراسان العربیة و انی فی الظلام رأیت ضوء • کان اللیل زین بالنهار • دیگر بار مفخره و سرافراز
و از همگنان مستثنی و ممتاز شد بخدمت حضرت نقابت منقبت هدایت مرتبت عالی نسبه متعالی
رتبه واسطه عقد جلالت رابطه عقد بسالت طغرای مثال صاحبقرانی فرمانفرمای فضای جهانبانی
مفیض درر العلی العلویة فیاض دوارف العوارف المرتضویة فیروزه سلسلة الذهب فیروزی
شعشعه شجاع عالم افروز شیخ العلوم الاسمیه محقق المعارف الحقیقیة ملاذ العلماء الموحدین
معاذ اکابر الحکماء المتألهین مالک سجاده طریقت سالک جاده شریعت شعر ارید لها جانها
من فضلة • تا ملت الاجل عنها و قلت • مظهر جذبات مظهر اول مظهر لمعات مظهر اسرار جلی
سر الله فی جناب الملکوت و نغمه الله فی قباب الناسوت رحبه صفحه بوقلمون نزد همت عالی

بهمتش فضای مختصر و صحیفهٔ طاق بلند رواق گردون در جنب جیب رفعتش منخفض و مختصر اصل
هدایت فرع نبیل ولایت اسّ الحئولة الزاهرة و اسوة العصبة الطاهرة و قبلة ارباب الافادة
والیقین کعبهٔ آمال النقباء المتقین ناشر الدقایق البرهانی ناشر الحقایق العیانی شعر بگویم و
نگمر رخنه در سلسله • نور گر نیست ترا در جهان هم تا شد • کدام پایه در اندیشه نصب باید کرد • که
در مدارج رفعت نه برتر از آن آن السید السند نور الحق والحقیقة والافاضة والدین نعمت
الله الثانی علیه زلال الفیض السبحانیة سجال الرحمة الرحمانیة ما دارت السبع المثلثة علی السبعة ارباب
المظاهر والمعانی و در نواب رفیع مآب آنحضرت چون مکرر مجاز و مرخص بسیار سخن و سبکباری
در انجمن شده بود چند کرت بعض حکایات کمالات و مقالات و شطری از محاکات کرامات
حضرت مقدسه بعرض رسانیده و مجلس بذکر و محفل بنشر آن معطر ساخته اشارت با بشارت بحث
صدور یافت که چون در تذکره که زبدة الافاضل عبد العزیز بن شیر ملک قبل ازین در هندوستان
تصنیف و تالیف نموده مثل این روایات مرقوم و از آن اینمقامات معلوم نمیشود تو از سیر و
آثار و خبر حضرت مقدسه آنچه دانی جمع کن تا طالبان صادق و عارفان موافق و سالکان تارک و
درویشان ناسک شور بدین تفصیل و حضور از آن تکمیل یابند و اقداح زلال مودت را مالامال
ساخته بتشنگان رشحات جام محبت و متعطشان آب حیات ارادت رسانند این فقیر در اول
ثنای آن کامل مکمل معروض داشت که کرامت و ولایت آنحضرت چون آفتاب ظاهر و مثل مهر هویدا
باهر است ترکستان و هندوستان در سایهٔ بال افضال و ظل جناح اقبال آنحضرت صیت مناقبه
فی الاقطار کالشمس فی رابعة النهار هو مفیض نعمة الله الظاهرة والباطنة والموعود
بلسان النبوة فی المائة الثامنة و ثانیا گستاخی نموده بعز انهاء و موقف اصغا با قصور استعداد
و فتور احوال و ظهور اضداد رسانید که جمع این سیرت امریست از احصا و اطلاع بیرون و اشکل
اگر از اطراف اکناف اهل کمال بر سفینهٔ این آمال نشینند فیا حل آن نتوانند رسید فکیف این قلیل
به بضاعت عدیم الاستطاعة شعر فالی عذر غیر انی مقصر • و عذری اقراری بان لیس لی •
لکن چون یکنند در بینه من المهد الی اللحد بایادی تربیت و ایدی عطوفت حضرات عالیات
اولاد عالی نژاد و احفاد امجاد آنحضرت نشو و نما یافته سر از متابعت و گردن از اطاعت
نتوانست برتافت طاعتهم حکم و اطاعتهم حتم جد ابوی این فقیر الطیب الفقیه الفصیح الصوفی
مولانا امام الدین عبد الرزاق بسیار در خدمت حضرت مقدسه بوده اند و جد امی الفقیه
العالم المحدث الاواه شیخ تاج الدین روح الله در ارادهٔ آنحضرت از مریدان اکمل بوده و جد
امی والدم المولی المتشرع المتورع ذو الفضل الجسیم والطریق القویم مولانا جلال الدین سعید
میفرموده اند که در ملازمت عم خود قاضی قضاة الاسلام شارع احادیث النبوی علاء الدین
مولانا ضیاء الدین علی چند کرت بصحبت جنت نسبت حضرت مقدسه رفتم و فرداً و حیداً
چندان بخدمت رفتم که یعده العقل بعیداً و پدرم جلال الدین کرمانی صدر الجنان میفرموده که
در روز وفات آنحضرت مرا همراه برده بودند و جد امی والدم صاحب العلوم الزاخرة و
المفاخر الفاخرة اورع القضاة والمحققین اجمع الثقات والمفسرین مولانا همام الدین حسین
منظور انظار الطاف و ملتفت اعطاف آنحضرت بوده و بر اکثر کتب تصوف آنجناب خط

اشرف حضرت مقدسه هست و از وقت تحصیل تا ابتدای تعطیل پدر مرحوم در درس حضرت صاحب
الفضل و حاتم الکرم خاتم الحکم والحکم الممتاز من بین اساطین النقباء والفضلاء بالطاف
الاله سید برهان الدین خلیل الله ملازم و در خدمت قایم بوده و همیشه با حضرات طویل النجاد
رفیع العماد کبیر الرماد قدوة البرهان علی الشان احفاد حضرت مقدسه رابطهٔ خدمت و اخلاص
و ارادت مؤسس و مرصص میبوده لاجرم سمعاً و طاعةً بالطواعیة عرضه کرد اما چون از ظلمات
نیل حوادث و مصایب و ما زلات وایل وقایع و نوایب مرآت ضمایر و آینهٔ خاطر ظلمانی مانده
بود و دل اندوه پسندیده و خاطر شکوه کوه هموم دیده نور انفذ نمانده بود در تحسین تقدیر تاخیر
و تقصیر واقع شد العبد یدبر والله یقدر تا در شوال سنه احدی عشر و تسعمائة که مقیم
شد در حریم قبلهٔ اقبال و حرم کعبهٔ آمال حضرت افادت شان افاضت نشان افاضل پناه فضایل
دستگاه مقدم السادات فی البر والیم تقدمة ارباب العمایم فی العرب والعجم مظهر حسنات کلمات
الله العلیا مظهر تجلیات بینات الدین والدنیا بیت از فکرت تو مشکل امروز دیده ی
وی همت تو حاصل امسال داده یار • اتم مظاهر امر اشکروا نعمت الله اعم فواضل و ان
تعدوا نعمة الله شعر چو ستوده جهان شد صفتش چگونه گویم • بجائی که رشکم آید که قلم ورا
ستاید • الذریع حدائقه سنه فاز بالقدح المعلی و ترشح من ارقام اقلامه دقائق الحکمة
الکبری حوی انواع العلوم من الفروع والاصول وجمع اصناف العیون من المعقول والمنقول
بیت الامام بن الامام بن الامام بن الامام • آن تجلی جد و پدر را نایب و قایم مقام •
ملاذ العالم فی نوازل الدنیا والدین و معاذ الخواص لنزول الیقین ع حضرتش کعبهٔ اسلام و
درش قبلهٔ دین • حک بحکمه فصاحت سحبان و فلک بفلکه سماحة عدنان آثار فضایله
علی کر الشهور والدهور تبصرة و تذکرة و بالرطوبی حالة مشکوة مصابیح العلم و نوادر الحکم
شعر والفضل جعفر البرامکة لجة • و من جود کف الفتی ابن عباد • سارق شوارق الفضایل
فارق بوائق البواطل جامع الاخلاق الملکیة حاوی الاوصاف الملکیة بیت بچشم دانش
در ذات او تامل کن • که تا ملایکه در صورت بشر یابی • بحر مراسم کرام آبا بجهد اکارم سجایا
عظام اجداد شعر عمر دعای جاه و جلال تو گفته ام • منت خدای را که بهم مستجاب شد نظم
و دعوة صدرت عن نیة خلصت • لا شک ان یستجیب الله داعیها • الله یحفظ عن عین
اعدائه و نعمی احبابه الفضل الواقی ظهیر الملة والافادة والسیادة والنقابة والدین
عبد الباقی اللهم خلد ظلال افادته و نقابته الی یوم التلاقی و در بعض اوقات فرخنده ساعات
که استفاده از واردات مخزن خاطر انور و بارقات ضمیر ازهر که تیز بصیرت میفرمود آنحضرت
و مودند که جناب فضایلمآب زهادت ایاب صفوة ارباب الفضل والشهود سالک سبل
ارباب الوجد والوجود الصوفی المتورع الاواه مولانا سدید الدین نصر الله جمع سیر حضرت
مقدسه نموده در شیراز در سنه ست و تسعمائه اشارت باملاء و کتابت آنحضرت معصومی
رجوی مخدومی شافی جبل اول آن کامل مکمل فرموده بود و شده بواسطهٔ بلایای زمان و عناد
اوان و نکات آن در پس پردهٔ کمون محتجب بوده و شطری از آن در تأخیر افتاده
در این اوان ایام بمطالعهٔ آنجانب فرستاده این بنده نیز منده منفعل و خجل شعر سر بجانان

درویش ازان بود در پیش • که گر گناه بخشند شرمسار هست • التزام نمود که تذکره آن سید امام
وجمع سیرت هدایت فرجام آن سرور عالیمقام انچه معلوم کرده و مسموع شده و **رشح** قطرهٔ باران
که تواند شمرد • بر سبیل اجمال در تمامی احوال بی‌تکلف عبارات و تعسف استعارات بحیطهٔ
کتابت و حوزهٔ استحارت در آورد فان وقع المسئول فی حیز القبول و هو المامول فهو من نفحات
الله و برکات فواتح قدسه و ان کانت الهفوات والنبوات غالبة علیه فهذا من مواجس وهمی
و وساوس نفسی ترقب آنکه کمال افاضل بیمثال و ترصد از حسن مقال نظار دین جنس مقال الکرد اصلاح
و اکمال آن کوشند و حجاب اغماض عفو و اعراض و محو بر ساوش بپوشند و این جمع که اصلش انتقاد
و فرعش اعتقادات مرتبت بر شجره و پنج اصل و فرعی و من الله سبحانه ... التمام والوصول
الی نیل المرام **شجره** در سلسلهٔ نسب بزرگوار **اصل اول** در مولد و منشا و شمایل و خصایل
آن نامدار **اصل دوم** در ایام استفاده و سلوک و سترشاد و سلسلهٔ خرقه و ارادت **اصل
سوم** در تکمیل و ارشاد و ذکر بعض از مشاهیر اصحاب خلافت و واصلین بصحبت باکرامت
اصل چهارم در تصانیف رسایل و فواید جلایل از ارقام اقلام عنبر فام آن مقتدای
انام **اصل پنجم** در کرامات و حالات سعادت آغاز و لایت انجام و انقطاع اوقات
اکمال و اتمام **فرع** در تعداد اسامی نامی بعض از اولاد رفیع العماد و بیان شطری از فواضل
و فضایل ایشان کثرهم الله و بارک فی عمر الباقین و رحم الاسلاف الماضین **شجره در بیان
سلسلهٔ نسب بزرگوار** اتصال نسب فخر الحسب شجرهٔ طیبهٔ مبارکه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
بر وجهیست که در قطعه در نظام آنحضرت مذکور است و بجمل مکرر درجت دیگر رتبه بحضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله منتسب بدان حضرت متصل میشود بغیر آنکه در لفظ شریف و عبارت
لطیف ایشان در نظمی که مذکور میشود واقع شده که **نظم** نوزدهم جد من رسول خداست • آشکارا
نیست پنهانست • و ر صحیح ولا بحث چه بکواسطه پدر حضرت مقدسه و یکواسطه سیدة النساء فاطمة الزهرا
پس جد نوزدهم حضرت رسالت شان علیه صلوات الله الرحمن باشد و بعضی بیستم جد میخوانند
و آن صحیحست لکن بتکلف محتاجست **و سلسلة الذهب نسب مذکور بزرگوار بدینوجهست**
الحضرة المقدسه **نعمت الله** بن عبدالله بن **محمد** بن عبدالله بن **کمال الدین یحیی** بن هاشم بن
موسی بن **جعفر** بن **صالح** بن **محمد** بن **جعفر** بن **الحسن** بن **محمد** بن **جعفر** بن **محمد** بن **اسمعیل** بن **ابی عبدالله**
بن **محمد الباقر** بن **علی زین العابدین** بن **حسین السبط** بن **علی الوصی و فاطمة بنت النبی** صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین **و نظم شریف آنحضرت شاهد این طلبست که مذکور شد ایضا**
نعمت اللهم و ز آل رسول • تحم عارفان ربانی • قرة العین میر عبدالله • مرشد وقت و
پیر نورانی • پدرا و محمد آن سید • که نبودش بهیچ رومانی • باز سلطان اولیای جهان
میر عبد اللهست تا دانی • پیر کامل کمال دین یحیی • سید سند سلمانی • پدرش هاشم ابن
جد موسی • مادرش شاهزاده سامانی • دیگر آن جعفر خجسته لقا • روح محض و لطیف و جانی
سید صالحان که صالح بود • جمع میبود از پریشانی • پس محمد که بود همت او • مختصر بود علم
ثانی • باز جعفر که بود عالیقدر • کان احسان و بحر عرفانی • پس حسن پس محمد آن سید
روح بخشش که کس رانی • پادشاه ممالک دانش • جعفر اکبر است حقانی •

میر محمد که بندگان درش • در جهان یافتند سلطانی • شاه سادات سید اسمعیل •
آفتاب سپهر سبحانی • ابی عبدالله آنکه روح امین • گفتهٔ اورا که جملهٔ جانی • باز امام محمد
باقر • مخزن گنج دین ربانی • پدر علی ابن حسین • آنکه زین العباد میخوانی • باز امام
یحیی حسین شهید • نور چشم علی عمرانی • آن وصی رسول بار خدا • والی ملکت سلیمانی
آنکه باشد در مدینهٔ علم • کو رت خارجی و مروانی • نوزدهم جد من رسول خداست • آشکارا
نیست پنهانی • هست فرزند من خلیل الله • باد یا رب بپنده ارزانی • و چون بعضی ملاحان
و درویشان چنانکه طریقهٔ ایشانست اهتمام در حفظ نمی نمایند و ابی عبد الله را بر وزن
الابن تغییر میکنند و صحیح ابی عبدالله است و انچه فرموده اند در بیت ثانی باز امام
محمد باقر اول دلیل وارد شده الی هذا السبیل و در آثار وارد است که روزی یکی از حاد
در شان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تنحنح غیر لایق کرد و آن حضرت در تفصیل
و تحصیل نسب مطهر خود بسطی تمام نموده اند و هو امن شیم الانبیاء علیهم الصلوة والسلام
اصل اول در بیان مولد و محتد و منشا و شمایل و خصایل متظهر آثار و آن سید رفیع مقدار
طلوع این بدر منیر و مهر کبیر از مطلع ولایت افق سعادت چنانچه جامع سیر اول الفاضل الادیب
عبدالعزیز بن شیر ملک واعظی آورده در شهر حلبست و منشا حضرت مقدس نیز شهر حلب
گفته اند و جامع سیر ثالث جناب کمالات انتساب تقوی مآب مولانا اسد الدین نصر الله مرقوم ساخته
که پدر بزرگوار ایشان از عربستان بکیچ و مکران که دو شهر بزرگند و سابقا در حیطهٔ امر و نهی
ملوک و حکام کرمان بوده و متنها شده که از انجا متمارگشته انتقال فرموده اند و والدهٔ آن
حضرت از شبانکارهٔ فارس بوده و در بعض اشعار بدایع آثار آنحضرت تصریح شده باینکه
جد بزرگوار عالیمقدار ایشان در حلب بوده اند **و ملک الاشعار** نعمت الله نور دین
دارد لقب • نور دین از نعمت الله میطلب • مدتی بودم مجاور در عجم • گرچه اصلم باشد
از ملک عرب • من مجاور حالیا در ملک فارس • جدما آسوده در ملک حلب • **و روز
ولادت آنحضرت** پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه ثلثین و سبعمایه بقول جامع سیر ثانی
اما این کمینه بکرات و مرات از قضات ثقات کرمان و پدر و جد خود شنوده که حضرت مقدس
میفرموده اند که دال بر ولادت من لفظ ... که سنه احدی و ثلثین و سبعمایه باشد و
از منسوبات آنحضرت که در رسالکی در سلک نظم در آورده **نظم** مرا علمی اندر سینه دادند
یقین سیدان که اندر سینه دادند • مرا رسانه حال شد هستی که شیخ چلته را درسی بدادند
قال ابی عبد الله آنانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و نقل کرده اند که در
پنج سالگی بودند که در مجلس پدر بزرگوار آنحضرت احوال من بعد نشانه قال سید کالنسیم ... ان
انی لاجد نفس الرحمن ماه ... اویس قرنی میکند شنیده و از جملهٔ مذکور شده که چون حضرت اویس
شنوده که در غزای احد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله شکسته شد و دو معلوم نشد
بخصوص که کدام دندان بوده تمامی دندانهای خود را بموافقت شکسته در خاطر ظاهر آن
حضرت گذشته که از جانب خدا و رسول او بدین مامور نبوده چرا این عمل نموده همیشه ای جبین
اویس قرنی زاد را واقعه دیده اند که میفرموده ای سید بجهت حذر شاسو و دو دندان طمع از دنیا

و آخرت کشته ام وسما. اما شمایل و خصایل آنحضرت هر چند در اثنای حکایات و روایات بعضی
بتقریب معلوم خواهد شد اما درین اصل فصلی از آن نیز مکتوب میگردد مثنوی گر بگویم
تا قیامت شرح آن * هیچ آنرا مقطع و غایت مدان * هر چه گویم عشق را در شرح آن
چون بعشق آیم خجل باشم از آن * حضرت مقدسه در مجاوره از اکابر ممتاز و در مجاوره از ارباب
مجاهده مستثنی و از کبر و رعونت مبرا در رعایت آداب و سیر و ملاحظهٔ طریقهٔ مصطفوی صلی الله
علیه و آله سراً و جهراً دقیقهٔ اهمال نفرمودی و از صغر تا کبر همیشه متوجه قبله بدو زانو نشسته
بودی و کلام الله را اکثر در صغر حفظ فرموده بود هر گاه از نظر تلاوت نمودندی و مصحف
مصدوقهٔ و رتل القرآن ترتیلا بتواره اشتغال داشتندی و در مقام سخن گفتن تأنی و وقار
و آهستگی و بی شکلی اختیار میفرمودند و آواز بلند و سخن زشت نمیکردند و لو کنت فظاً غلیظ
القلب لانفضوا من حولک از کمال اخلاق با خلایق بحسن خلق التفات لایق فرمودندی
بیت از من بهمه عمر یکی موی نرنجید * تا بود بران بودم و تا هست برانم * دایما خوبان بصحبت
گویان باتباع خلق محمدی بودندی گویند از شطحیات حضرت مقدسه آن بود که در رباهان در
خانقاه جناب السالک الموحد شیخ عبد السلام البقلی که از فرزندان حضرت الشیخ المحقق
صدر الدین روزبهان البقلی الشیرازی است شیخ محمد ابو مکرم که ابن عم این شیخ عبد السلام
بوده آمده بود و توقع از خادمان خانقاه کرده و طمعی کلی نموده بود و خادمان التجا بحضرت
مقدسه آورده اند آنحضرت فرموده اند که هزار تنکه در دستمال کرده بخادمان داده اند و کسی
همراه کردند که نعمت الله میگوید فراحم این درویشان نابودن بهتر باشد بعجل و چون جهل در
عنفوان شباب غالب بود شیخ زاده قبول نمود و حضرت درویشان را باعراض اشارت
فرموده گفتند که جنید و بایزید درین زمان بودی از سخن نعمت الله بیرون نرفتی شیخزاده
روز بهانه بحجت داشته و شیخزاده در غربت گرفتار کربت و مشقت هم از آن هراسان که
مخالفت حضرت مقدسه کرده بود بالجمله تفرقه بسیار کشیده و آخر بصحبت حضرت مقدسه آمده
التماس و نیاز بسیار نمود تا نصف مبلغ اول بدو دادند و حضرت مقدسه در مجلس دست
باعضا و مجلس خود چنانکه میباشد نمیرسانیده اند و آب دهان مبارک بطرفی یا بر زمین نمی انداختند
و کسی ایشان را آنگیزه ندیده و بر افراط در اکل و شبع و پراکنده خواری نمی نشسته و پیراهن
کرباس مطهر از دامن چنانچه شیوهٔ سالکان است و گاهی جبهٔ اکثر صوف سفید چنانچه طریقهٔ متصوفه
است و گاهی قبا بمقتضای سنت مصطفی صلی الله علیه و آله پوشیده اند و شملهٔ صعیدی بسیار
و کمی دستار با طاقیه از کمک یا صوف سفید یا علی بسته اند و رد الطریق مختلف از هر جنسی
شمله و کلهٔ چهار گوشه میفرموده اند و گاه جامهٔ احدی ملبوس آنحضرت دیدندی و در خنکی هوا
بعض ایام کپنک بر بالای جامه میکردندی و کمر عبادت حق بر میان جان بستندی و کسوتی که
درویشان ایشان میپوشند مطلقا آنحضرت و اولاد امجاد نپوشیده اند و در مجلس بنفس
آنحضرت دیگر را جای و یارای سخن نبوده و عبارت با سلاست و کلمات با فصاحت آنحضرت
چنان بوده که کسی که استماع نمودی گمان آن بردی که مگر از رساله یا نوشته میخوانند مثنوی
زبانی چو آتش بیانی چو آب * عیانی که میکرد رفع حجاب * سخن گفتن او همه وجد و حال * خمش کرد

زبان

زبان مقال * چو کفر تصوف برای مرید * شده زنده خود شبلی و بایزید کما قال قدس سره
نعمت الله در حدیث آمد * روح قدسی رسیده سامع شد * و در اوقات لیالی و ایام با وجود اعدا
سن معطل و مهمل نگذاشتی و بعد از تحصیل بتوجه پرداختی و بعد از غروب کسی بر اشتغال آن
سرور مطلع نگشتی و طالبی یا حاجتمندی که بجهت عرض ارادت و حاجت با آستان بلند آشیان
رسیدی آن روشن ضمیر بلیاد بعد از اتمام وظایف اشارت اجازت بخواجه سرور یا بعضی
غلامان خرد سال که جهت جزئیات اشتغال در خدمت بودندی فرمودی که تا ایشان را از شام
ظلمت نشان بجانب شرق نور افشان رسانندی و در سرا و ضرا در امور دین و دنیا طریقهٔ
مرضیهٔ آبا و اعلا را قدوه داشتندی و حاصل آنکه استقامت بر جادهٔ شریعت و سلوک
طریقت که بزرگترین کرامتست مرتهاد خاطر بودندی بیت تقویم تو خدا رخسان کرده در ازل
کاندر جو راه حق همه چیز تو مستقیم * گویند شخصی با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات
الله و سلامه علیه گفت یا ولی الله صفت خلق مصطفوی صلی الله علیه و آله بکن حضرت امیر
علی علیه السلام فرمودند که تو صفت دنیا و خوشیها و نعیم آن نزد من بکن آن شخص گفت که نعیم
دنیا بسیار است و تعداد آن نتوان نمود آنحضرت فرمود که چیزی را که خدای تعالی قلیل خوانده
که قل متاع الدنیا قلیل تعدادش نمیتوانی کرد چیزی که حضرت عزت عظم شانه آنرا عظیم
گفته حیث قال عز و علا و انک لعلی خلق عظیم چگونه صفت توان کرد یقین که اولاد
امجاد حضرت رسالت جاه نبوت پناه که طریقهٔ اجداد مرعی داشته اند از مکارم اخلاق بوی
طیب اعراق محظوظ و بهره ور باشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم فصل دوم در بیان
ایام سلوک و استرشاد و استفاده سلسلهٔ خرقه و کیفیت ارادت اعلم ان بعض القلوب کدرة
و بعضها صافیة و لکل من کدورة القلب و صفائه مراتب متفاوتة و ینقسم الصفاء الی صفاء
الاتقیاء و صفاء الاولیاء و صفاء الانبیاء و لکل واحد من الاقسام الثلثة حدان لا یتجاوز
عنهما مثلا الصفاء الاتقیاء حد فی جانب التفریط و لو تجاوز النبی عنه لکان کدرا و حد فی جانب
الافراط لو تجاوز عنه لکان ولیا و علی هذا القیاس و النبوة منوطة بمخصوصه الصفاء العظمی
المخصوص علی الوجه المخصوص الذی لیس فوقه صفاء و بکثرة الریاضة و التهذیب یزداد مراتب
الصفاء و چنین مسموع و معلوم شده که آن شهسوار میدان هدایت و شهباز بلند پرواز اوج
افاضت را در بدایت صغر آثار اتقیا و انقیا بوده و تحصیل مقدمات علوم نزد شیخ رکن الدین شیرازی
نموده و علم بلاغت نزد شیخ شمس الدین مکی جامع تذکرهٔ اولیا آورده که علم کلام و الهی
پیش سید جلال الدین خوارزمی بحث کرده اند و بخط بعضی از اکابر کرمان یافتم که عیون کلام که
از زلال تصانیف خیوه بخش علامة العلی الاعلام ع پادشاه علما خسرو دانشمندان
قاضی عضد الدین است با مصنف قدس سره بحث کرده اند و مؤلف سیر تألیف آورده که از اکابر
استماع افتاد که تحصیل علم کلام و اصول در صحبت فخر بوده و از نسخی که یاد گرفته بودند در مبادی
حال مرصاد العباد شیخ نجم الدین دایه و متن فصوص الحکم شیخ محی الدین بن محمد الطائی بن
العربی و غالبا متن اشارات ابو علی بوده و تتبع تقابل و انت کما اثنیت علی نفسک خوف
و بعد از تحصیل و تکمیل در آخر برتبهٔ علیهٔ خود اشارتی فرموده کما قال قانون علم کلی کن فی

عقل کل • حرفی ز دفتر و ورقی از کتاب اوست بیت علام الکتاب حاصل کیست • لوح محفوظ حافظ
دل است • و مراد از آنچه محققان صوفیه گفته اند که العلم حجاب غرض علم تقلیدی و جدلی است اما علم
حقیقی که بطریق کشف و مشاهده ظاهر شود پس آن نهایت مطالب و غایت مآرب است چه کسی که
علوم بطریق استدلال و برهان معلوم کند و از جمود تقلید بگذرد و بعلم مبادی حقه با آسمان
بلند برهان بالا رود نه بدرستی که ایشان مرتقی مقام اصحاب الحقیقه اند اللهم ارزقنا من برکات
لحظاتهم صور حقایق که بنیاد حکمایی و میباید دانست که تربیت شریعت تمامی مومنان را
شامل است و حضرت پیغمبر مزکی سرور و مهتر انبیا صلی الله علیه و آله خواص را بریاضات از جهت
انقطاع نفس از علایق دنیویه و عوایق دنیه بدنیه و تهذیب اخلاق و نفی خواطر امکانیه و عکوف
رجه بر توجه برحمت رحمانیه و ملاحظه جناب قدس و تهیه اسباب انس نیز مینموده و این سلوک را
طریقت گویند و حل عقده های این راه و المطلوب اذی ازین جاده بی صاحب دلی کامل و مرشدی
مکمل میسر نیست مثنوی رهنما هر چو قدم در راه نه • گر روی در راه با همراه نه • تا نگیری
دامن مرشد بدست • کی ز گمراهی توانی باز رست • ره بپایانست و تو گمره کجا • ره توانی برد
بی مرد خدا • یهدی الله لنوره من یشاء حافظ بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم • که گم شد
آنکه درین ره برهبری نرسید • و حضرت مقدسه در اوان سلوک و سیر همیشه طلب مکمل
مینموده اند و جویای مرشدی کامل میبوده اند و در صدد اتصال بصاحب انتباه آگاه • و حضرت
منقولست که خود میفرموده اند که در هر جایی که نشان میدادند که درویشیست بجد و جهد تمام
بصحبت و خدمت او میرفتم و تربیت و ارشاد او میرسیدم و منتظر میبودم تا ظهور حقیقت احوال و
کیفیات استعدادات خود را فوق او مییافتم و او را از راه تصرف من بر میتافت روزی
دلفروز خبر مجذوبی مجنونی در شهر مصر داد که سالهاست که آتش فنا افروخته و گنجینه جمع بحر وجود
اندوخته و نقود ماسوی را سوخته چون بصحبت او رسیدم متوجه شده بعد از زمانی که از مراقبه
باز آمدم دیدم مجذوب بیهوش و مدهوش آتشش مرده و اخگرش باد برده دانستم که تصرف در من
نداده و او را نیز نیست تا متوجه مکه معظمه زادها الله شرفا و تکریما شدم چون بمسجد در آمدم مظهر
دیدم مشغول بدرس احادیث نبوی صلی الله علیه و آله چون قدم دران حرم نهادم خود را مانند قطره
و او را چون دریا دریافتم و گفتم ع عمریست که سودای سر زلف تو دارم • زمانی ساکن شدم تا
از درس فارغ شد ناگاه نظر بمن کرد و نسخه پیش ایشان نهاده بود بمن داد و گفتند
ای سید احادیث موضوعه که حضرت جد رسالت شان علیه صلوات الرحمن نفرموده اند و
بدیشان نسبت کرده اند و درین کتاب جمع نموده اند اگر طالب بحر خواهد که بداند که صحیح است
یا موضوع ازین کتاب او را حاجت است دست ارادت بدست او دادم و دامن او در دست گرفتم مثنوی
دست بدست آمد درین سلسله • یک نظر مرد به از صد چله • مرد شود هر که بمردی رسد • ای خنک آن دل که
بمردی رسد • هر قدمی کان بسر خود روی • با سر از نیک و بد روی • و از نظم درر نظام آن
هادی مراحل اسلامست شیخ ما بود در حرم محترم • قطب وقت و یگانه عالم • مرده ها از دمش شدند زنده
نفسش همچو عیسی مریم • بصفات کمال خود موصوف • هفت دریا بنزد او شبنم • نعمت الله مرید
حضرت اوست • شیخ عبد الله شاد فاهم • و حضرت شیخ مفسر و فقیه و صوفی و محقق و محدث و

مورخ بوده در علوم ظاهر و باطن ماهر و در تنه کمالات و مقامات او بر همه ظاهر و از جمله مصنفات
حضرت شیخ روضة الریاحین و در النظیم و کتاب تاریخ و نشر المحاسن و ارشاد و کوکبه
حضرت شیخ بمرتبه قطبیه رسیده بود چنانچه حضرت مقدسه فرموده اند بیت قطب عالم نقطه
پرکار روح • شیخ ما سرمایه گنج فتوح • بالجمله حضرت مقدسه هفت سال در صحبت حضرت شیخ بوده
آورده اند که سن شریف آن بزرگوار بیست و چهار بود که بخدمت حضرت شیخ رسیدند میفرمودند
که چندانی بخدمت حضرت شیخ مشغول شدم که مدتی چوپانی گوسفندانش کردم و رمه او را چرانیدم
و سنت انبیا علیهم السلام را بموجب منطوق کلکم راع مرتکب گشتم و میفرموده که حضرت شیخ را زنی
بد خلق سلیطه جنگجوی بود و حضرت شیخ را از وی طفلی بود خرد و چون دست مبارک برفع تکبیر
برداشتی پای طفل گرفته در برابر روی سجاده آن منبع افاده انداختی و شکل این انواع بدادی
نمودی و مضرت رساندی حضرت مقدسه میفرموده اند که اندک ریزه دیناری که مرا میبود وسیله طبخ
آش میساختم و بطور آن سلیطه میبردم و او را صلح میدادم مگر حضرت شیخ بطریق لطیفه فرموده بودند
که این نوع که تو میکنی دایم ما را نزاع و جنگ خواهد بود فی الجمله حضرت مقدسه میفرموده اند که کثرت
فیض از نظر آن مرد میدان توحید یافته شد شعر تا نیفتد بر تو مردی را نظر • از وجود خویش کی
یابی خبر • و چنین منقولست که در مصر مغاره و صومعه ایست که حضرت مقدسه آنجا بعبادت اشتغال
مینموده اند و بعضی مریدان و منتسبان که از عجم بودند آنجا میباشند و چنین شنیدم از پدر و
اقارب خود که حضرت مقدسه میفرموده اند که چون بمکه رسیدم در مسجد الحرام دیدم پیری نورانی
نشسته کتابت میکند و ملازمی حیثیتها مینماید و نظاره گر رخساره کعبه را در بر رسیدم که کیست گفتند
خاتم العلماء و الحکماء کاملا میمین مولانا قطب الدین الرازی است متوجه بجانب او شدم روانه برین
طرف شده و بعد از صحبت و بسط حالات فرمودند که کتابت حدیث جهة جبر کتابت حکمیات
و تلاوت مصحف جهة جبر قرائت علوم غیر شرعی است و دامان نظر رخساره کعبه بعد انکار بیت
المعمور راح الهی با آب زمزم لطف ظلمات خانه دل شسته شود و حضرت مقدسه بعد از معاودت
از مکه بمصر رسیده اند و بصحبت سید عالم عامل محقق سید حسین اخلاطی رسیده اند از آن
حضرت منقولست که در غرفه که بر نیل مشغلی و مشرف است بودیم سید حسین فرمودند که از حالات
شما میخواهیم که بهره مند شویم حضرت مقدسه فرمودند که ما از شما سید حسین دریچه فتح فرموده اند
در نظر چنان نموده که تمام رود نیل خون است و دریچه را بسته و دیگر فتح نموده چنان نمود که
تمامی آن نیل چون سیم است و باز دریچه را بستند و دیگر بسته و باز کشوده چنان
نمود که تمام شیر است و دیگر باز بسته و باز کشوده همان آب بوده حضرت مقدسه فرموده اند
که ما را ازین جنس حالات نیست و برخاسته بیرون فرموده و در توجه یکجا با معاودت چون
بسر آب تبریز رسیده اند حضرت صاحب المقامات و الکرامات کاشف کنوز اسرار سید قاسم انوار
که در سنه سبع و خمسین و سبعمائه متولد شده در سن صغر نظر کیمیا اثر حضرت مقدسه یافته بودند
آنحضرت میفرموده که چند بنظر من در آورده که در سن ایشان هیچ انسان قابل نبود
بلکه من بقابلیت او در روی زمین ندیدم از نفحات شنودم که آن حضرت فرموده اند که امام
ملایان تبریز و اردبیل بودم با حضرات مشایخ اکابر حب فی الله واقع شد و این کمینه از

جناب سید سالک سید مهدی نیشابوری شنیدم که در شهر قدیم جوز جولان قریب شبرغان مشهور بسر پل
سید نعمت الله ولی اکنون نیز زراعت میکنند از جویباری که از دریای میمنه رود می آید و چون
آنحضرت در آنموضع چند روز اقامت فرموده اند نشو و سمی بآن ولی پیدا شده و جامع مشایخ
سیرت با کرامت آورده که بعد از مراجعت از مکه بماوراء النهر فرمودند و در شهر سبز که از
سمرقند است تا بآنجا ده منزلست و بغایت مشهور است ساکن شده اند و مسجدی بنا فرموده اند
و حوض در آن کنده اند و حوض پر از شکر کرده و مردمان از آن شربت آشامیده اند و آنرا
حوض شکر نامیده و در ولایت سمرقند سه کوه است یکی را کوه نور و دیگری را کوه تور و دیگری
را ملکدار گویند و در هر سه کوه حضرت مقدسه اربعین داشته اند و از نتیجه حکم من اخلص لله
اربعین صباحا از زلال آمال پر از اثمار ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه کرده و
اقتطاف منتی بیرون از عدد و من چیره و نوشیده اند و گویند در کوه ملکدار با وجود آنکه
از بلندی و بسیاری برف بالا رفتن میسر نیست در زمستان حضرت مقدسه اربعینات داشته اند
و چله کبیر که صد و بیست روز باشد بر آورده اند و بوقت افطار قدری برف چشیده ماکول
و مشروب دیگر نخورده اند و سید علاء الدین مهدی تبریزی که بشرف ارادت مشرف و بتوصیف
خلافت معروفند اینرا از حضرت مقدسه نقل کرده اند و از حضرت کاشف اسرار الوجود عارف
اطوار الشهود السید الحاج نظام الدین محمد الواعظ الداعی نقل بوده اند که شنیدم که فرمودند
که نوبتی در ایام خزان در مغاره از کوههای عظیم سمرقند بعبادت و خلوت مشغول بودم که برف
عظیم بارید و در مغاره گرفت و آنحضرت آنجا ماندند تا زمستان گذشت بعضی از فصل بهار
هم رفت چون از صیادان بطریق شکار بآن کوه رفته بودند و شب هنگام در آمده و هوا منقلب
باران کرده سیل بآن مغاره کرده اند و برف از درگاه دور کرده در آمده اند و آتش افروخته
دیدند که حضرت مقدسه بر سر سجاده روی بقبله نشسته و از ماسوی الله رسته متحیر ماندند بعد از
التماس بیان حقیقت حال فرموده اند و بعضی از ایشان بمشاورهٔ آنحضرت بتدبیرات حکیمانه
مشغول بتقویت شده اند و بعد از حصول قوت بیرون فرموده اند و آنچه این کمینه بخطوط
استادان خود دیده آنست که آنحضرت و خواجه ورق در حوالی سمرقند ریاضات شاق
کشیده اند و چنین شنودم که در غار عاشقان در کوه صاف او کوهها ولایت سمرقند بریاضت
مشغول بوده اند و نمیدانم که آنحضرت این مغاره و کوه را این نام نهاده اند یا پیشتر بوده
فی الجمله بعضی از امرا ترک و احشام که نزدیک بوده اند بعرض رسانیدند که زمستان بغایت
خنک میشود و هیچکس درین مغاره زنده نمیماند آنحضرت التفات بکلمات ایشان نفرموده
و اربعینات بآنکه قوتی اتمام نموده اند و چون اندکی تغییر در هوا پیدا شده بزرگان
اتراک آمده اند که احوال آن سر خیل را دانسته و یقین بر هلاک داشته اند چون درگاه
مغاره از برف پاک ساخته در آمده اند آنحضرت را بر روی سجاده نشسته متوجه قبله یافته اند
تمامی بسجدهٔ شکر وصول کرده چنان اتفاق افتاد که اکابر مریدان حضرت نور الدین نعمت اللهیه
بتقدیم رسانیده و ارادت خود در استواری و مستحکم ساخته اند و چون این خبر بحضرت
سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان رسیده چون در اوایل سلطنت سلاطین را احتمالا

بخاطر رسید خواستند که از مقر خلافت آنحضرت را بجائی دیگر روانه دارند با غوای جمعی میل باخراج
آنحضرت نمودند غالبا امیر شیخ نور الدین یا دیگری از امرا گفته بودند که اول تحقیق حال
باید نمود و ملاقات کرده صحبت باید داشت بعد از آن هرچه خاطر خطیر اقتضا بر آن قرار
گیرد خیال باید کرد و چون در یکی از بخارات بصحبت کثیر البرکات فایز شده اند و معانقه
نموده آنحضرت بدستور متوجه قبله نشسته بوده و از طعامی که حضرت صاحبقران همراه
داشته قدری تناول کرده حضرت صاحبقرانی فرموده اند که سیدی متقی از طعام حرام چرا
خورد آنحضرت فرمودند که چون روزی این صاحب عزلت لقمه حلال شده بود در خاطر آن
صاحب دولت داعیهٔ ملاقات درویشان انداخته که وسیلهٔ وصول حلال بمحل خود باشد
بعد از آن امیر فرموده اند که چون وطن شما این ملک نیست اولی آنکه از مملکت با نظر
دیگر فرمایند حضرت مقدسه ساعتی در آن مراقبه مانده سر بر آورده فرموده اند که هر مملکت
که سیر کردیم و هر جائی که نشستیم مملکت شما بود و حضرت صاحبقران را فتوح غیب و
تسخیر ممالک و قلع و قمع مخالفان که میسر میشده از برکات انفاس آنحضرت میدانسته
و اعتقاد تمام و اخلاص تمام بآنحضرت پیدا شده نقلست که حضرت صاحبقرانی کسی را
که بصفات ولایت و عزلت و ریاضت مانوس و تقوی و علم و زهادت متصف بوده در
وقت معانقه ملاحظه میکرده که دل او از ترس میطپیده یا نه ع بین که دست تو چون میطپید دل
در مجلس انس حضرت مکاشف الاسرار سید قاسم انوار مذکور میشده که در وقت معانقه
حضرت مقدسه با حضرت صاحبقرانی دل حضرت مقدسه متاثر شده و حضرت صاحبقران
میگفته که یافتم که دل من غالب بوده و در وقت معانقه با سید تقی متقی الحافظ لحدود الله
والعارف بالله سید نور الدین الایجی از حضرت صاحبقران منقولست که دل من از بیم
سید متاثر شده هر چند این کمینه چنین شنیده که حضرت صاحبقران با رباب اضلال اغوا
کنندگان جهال فرموده که والله که هر خبر که شما در حق این سید میگفتید دروغ بود چه
دل طپید و از بیم و نفس من از و ترسید بالجمله حضرت سید قاسم فرموده اند که این صورت
دلالت دارد بر کمال مشاهدهٔ سید نور الدین نعمت الله ولی که آنحضرت مظهر در مظهر
مشاهده فرموده اند و آتم مظاهر که ظل الله است یافته بنظر پرداخته و از عظمت و
جلال سبحات انوار قدس دل مقدس متاثر شده چنانچه فرموده شعر اگر در خلق عالم
در میانی • میانی خانه اما در میانی • و جائی دیگر فرموده بیت همه عالم چو مظهر عشق اند •
همه را بر کمال می بینم • و مثل این از افعال و اقوال آنحضرت بسیار منقولست و چون سید
نور الدین ایجی را در امر شرع صلابت بوده و از این حال غفلت این شاهد و ملحوظ او
بوده که من سخن حق با این پادشاه جابر بگویم و امر معروف و نهی منکر حکم جهاد دارد
لا یخافون فی الله لومة لائم دل حضرت صاحبقران از انوار احکام شریعت مطهره
متاثر گشته و این چاپ دلالت بر کمال متین دارد رحمهم الله و اوصل الینا من
آثار انفاسهم بعد از آن حضرت مقدسه بجانب ماوراء النهر فرموده اند و از اقارب
تارک عارف صوفی مکاشف امیر حسینی سادات که مصنف کنز الرموز و نزهة الارواح است

ودیگرکت نفر بمقتضای فرموده وانکحوا الایامی منکم وفحوای النکاح سنتی فمن رغب عن
سنتی فلیس منی سیده حمیده نسیبه ارجمند را بحباله نکاح درآورده اند وهی البانویة الکبری
والمهد العظمی فخر القانتات وسید الطاهرات عصمة الدنیا خواند زاده سلطان بخت
بنت السید السند الکبیر امیر عماد الدین حمزه الحسینی الهروی وسن شریف آنحضرت در
آنوقت شصت شده بود وچون آنحضرت میل تمام باقسام زراعت داشته اند وکاهی مشغول میفرموده اند
ودر حین ولادت نخل خوشحال بوده در فلاحت ید طولی داشته اند وبرحسب مصدوقه
ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین در مرغاب هرات فالیزی کرده اند
وحاصل بسیار بعمل آمده کویند درویشی در آنوقت بخدمت آنحضرت رسیده پرسیده که ای
ایشان شما زعالم قدس که خدائی وتقیید وآن همت وتجرید فرمودند که بلی اکر شاه
بازیم اکر عنقا الحال مرغابی شده ایم وبعد از ان بجانب دار الامان کرمان حماها الله عن
نوایب الزمان میل فرموده اند واول نزول میمون بر مفارق اهل کوبنان که از بلوکات
معتبر کرمان وممتاز بکثرت اثمار از سایر آن دیار است انداخته اند وکوبنان مدفن قطب
الاولیا والواصلین شیخ برهان الدین احمد کوبنانیست ومولد وموطن حضرت المولی
المحقق المحدث مولانا شمس الائمه کوبنانی که شارح صحیح بخاری ومواقف شرح مختصر حاجبی
وحضرت من الفضایل عاف والافاضل کاف محقق کلام الاولین منقح کلمات الاخرین شعر
جهان زفیض علوم وی آنچنان پر شد • که اشعری پس از ین دعوی خلا نکند • السید
الشریف زین الدین علی الجرجانی متن مفتاح سیدار ا آنکه بغداد بر وخوانده والنحریر
الجلیل مولانا برهان الدین خلیل تیمنا مسمی باسم شیخ برهان الدین شده وصاحب کتاب
سواطع البرهان من مطالع الفرقان در تفسیر ولوایح البرهان الی اللوایح التبیان در علم
کلام است وحضرت مقدسه مطالعه لوایح برهان میفرموده اند وترغیب حضرت مخدومزادکان
میفرموده اند وحضرت مرتضی ممالک الاسلام مقتدای طوایف الانام صاحب الحکم والحکم و
الدین والجاه سید برهان الدین خلیل الله در کوبنان متولد شده چنانچه حضرت مقدسه
آنرا نظم فرموده اند قطعه از قضای خدای عز وجل • حی قیوم وقادر سبحان • نیم ساعت
گذشته بود از روز • روز آدینه در مه شعبان • یازدهم بود ماه ووقت شریف •
ماه در حوت ومهر در میزان • پنج وهفتاد وهفتصد از سال • رفته در کوبنان که ناگاهان
میر برهان دین خلیل الله • آمد از غیب نیره راههان • خیر مقدم برآمد از عالم • مرحبا
شنیدم از یاران • کسب او باد علم ربانی • حاصلش باد عمر جاویدان • واکابر کوبنان
نقل مینموده اند که چون در طفولیت حضرت مخدومزادکی کسر دیوی بهیچوجه نتوانستی که خود
را از و برهیدی فی المهد ینطق عن سعادة جده فی العصمة در ایام اقامت کوبنان حضرت
مقدسه بمزار شیخ برهان الدین فرمودندی وچون بدروازه الله اکبر کوبنان رسیدندی
کاهی نعل برهنه ساختندی وزیارت حضرت حقایق پناه خواجه جمال الدین نیز میفرموده اند
وبکوهی که نزدیک است بمزار بالا میرفته اند ومحلی معین هست که بطریق تبرک مخلصان بروند
ونماز گذارند وتوجه کنند بنابر آنکه حضرت مقدسه آنموضع را ممتاز ساخته در این بیاری

بوده اند آنرا تخت امیر کفتندی وخلوت امیر در ظهر خانه خاصه حضرت مقدسه است در کوبنان
وکاهی بجریزی که اندرون آب کوبنانست فرمودندی وبعضی از حشام ومردم صحرا که محتاج بآب می
بوده اند استغاثه بآنحضرت نموده اند چاه میرا حفر فرموده اند واز کوبنان یکمرتبه
بدار العباده یزد حفظها الله عن الحوادث فرموده اند وچون بسیر تفت رفته اند در
میان رودخانه موضعی اختیار نموده در خاطر عاطرشان احداث بنا رخانقاه آمده
وطرح انکنده اند تا آخر بامداد پادشاه صاحب توفیق سکندر فریدون فر سلطان اسکندر
بن حضرت مرحومی میرزا عمر شیخ اتمام یافته وچهار سال تمامی مال تفت وتوابع آنصاحب
دولت مؤید موفق در وجه عمارات ومصالح آن صرف فرموده وانجرای صاحبقران
عالم ایقان اقتضا فرمودی تعیین کرده وداد ترصیص وتاسیس بنای آن داده هر
چند عماراتی که مناسب همت عالی آنحضرت بود آنست که خود اشارت بان فرموده
قطعه کر بقیه همتش سازی سرای مختصر • چار دیوارش بهفت اقلیم دریا بر کشید •
نعمت الله را اگر خواهی که مهمانی کنی • سفره گرد جهان سر تا بسر باید کشید • اما خانقاه عظمی
جهت مهمانان والا بر پهلوی خانه کعبه در وادی طرح بنا نموده اند وصفه با صفا که
رشک گلستان ارم وحدائق سبات موضعی نزه ومکانی خرم باعتدال هوا وعذوبت
ما رو رفعت بنا تجری فی انهارها واقطارها الماء الزلال وجنتان عن الیمین و
الشمال یصل لمن یصل الیه ما قدر الله رزقا للعباد وهی عمارة لم یخلق مثلها فی البلاد
واکثر اکابر سلاطین واعالی دی زمین ومجاوران مکه مبارکه ومدینه طیبه ومسافران
عراق وخراسان وآیندگان از عربستان وترکستان بصحبت شریفش مایل وافاضات با
برکاتش را سایل بوده اند وآنحضرت میفرموده اند که خوبی هوا وفطانت ذکا اهل ابرقو و
مملکت ما را مقیم ساخته وهمتی میدا اساس حظ وترحال انداخته در کوبنان وکاهی متوجه
تفت میبودند اما خانه برکت ولایت ومحل حل کرامت کوبنان بوده واز آثار مرحمت
پروردکار چنین نعمتی بزرکوار اهل این دو دیار فایز وسرافراز بوده اند وهمت عالیه آنحضرت
بر صغار وکبار این دو دیار متواصل بود لاجرم آثار خیر وبرکت وغنا وثروت وجمعیت
روز بروز بظهور میرسید وحضرت مخدومزاده بتحصیل وحضرت مقدسه بتکمیل مشغول
بوده اند تا خاطر عالیشان ایشان چنان اقتضا کرد که انتقال بشهر کرمان که آنرا بردسیر
کویند نمایند ودر راه که متوجه بوده اند در زرند بزیارت حضرت متولی المجد والکرامه عین
الاعالی نقیب ابو المعالی زرندی که از کبار عرفا وکمل بوده ومکرر در دعای باران برکات
دعوات ایشان باران بهم باران رسیده واین است بسیار از ایشان منقول است فرموده اند
ومراتبه کلیه نموده واشارت برفعت مرتبه آنحضرت نموده اند وکرمان بفتح کاف است
نام فرزند زاده نوح است علیه السلم وبکرمان اشتهار یافته وآن مملکتی وسیع مشهور است از
اقلیم سیوم وبنای سور قدیم شهزاده اردشیر بابکان کرده واز مواضع مشهورش چون بود
که جزیره ایست معمور ودر نجح ودر عالم مشهور هر چند مدتی مدید است که از حیطه امر
ونهی حکام انجا جدا شده دیکر از آن ولایات عالی شهر خبیص است که جنت ابدا خرم

ونخل بسیار و میوه‌های گرمسیری دارد و نصف برهلی دارد تا سیرج که انگور و انار بسیار
و ثمرات سردسیری دارد و جنی الجنتین دان فیهما فاکهة ونخل و رمان گوئیا در شان
این دو مکان نیز توان گفت و از غرایب مواضع کرمان دلفارد است که در یک چهار
فرسنگ از آن موضع نرگس خود رو رسته و سیرجان که ایشان صاحبقران عالم افغان شاه
شجاع کرمانیست از بلوک معتبره کرمانست و شاه بن شجاع را از آحاد اولیا دانسته اند و
یحیی معاذ رازی در فضل غنی بر فقر کتابی نوشته و تفضیل فقر نموده کما بلبس الفقر افلی
جارینشابور جاره ابو حفص حداد فقال عظم شانه وجدت فی العبا ما طلبت
فی العبا فصار مثلا و مؤلف سیر ثانی آورده که شنیدم از درویشی که چون حضرت
مقدسه را بکرمان فرموده بنجواستند که توجه فرمایند جهت آنکه در حیطه تصرف ولایت در
می آید یا نه درویشی را یافتند که متوکل نشسته و در برخلق بسته کیسه زر بدو و بیش مخلص
دادند که نزد او برد و بگوید که سید فرمود این وجه حلالست و بهدیه فرستاده ام رخصت
بفرمائید که اجرا گذارزی درین حوالی کنند آمده درویش باعزلت و فقر صاحب خبرت بعد
از توجه و مراقبه گفت دیدم که سیر این سید بآسمان چهارم منتهیست و مقصود ازین
سخن آنست که در آن حین آنحضرت سلیمان مشرب بوده اند با سلطنت آفاق ملاحظه
کرده و اگر نه از روی برفتوح سید گوئی شرم داشتی قبول نمیکرد در تحیت درویشان رباع
که کرمان نیز از شمار شد گویند عساکر شجاعت مفاخر اسلام که بجانب کرمان آمده بودند
بعضی از ایشان در ماهان مقیم گشته بودند و قنات نعمان منسوب بیکی از ایشان و از
و ماها نرا ماهان میگفته اند بکثرت استعمال ماهان شده و آن موضعیست در غایت
اعتدال آبی خوش و هوای دلکش دارد بعذوبت ما و رطیب هوا سیاحان جهان
بیما چنین جای نشان ندهند لیس الخبر کالمعاینة تا کسی بدانجا نرسد حقیقت این بهیج
کما هو حقه در نیابد من لم یذق لم یدر و حضرت شاه ولی فرموده اند که آب و هوای کرمان
مطابق و بمزاج خود موافق یافتم وطن ساختم و جد اعلی فقیر مبغیر بوده اند که حضرت
مخدوم ما وراکی در آن وقت که حضرت مقدسه بشهر کرمان رسیده مطالعه متن مطالع مینموده
و چون تشریف فرموده بحکم احسنکم اسلاما احسنکم اخلاقا با هر یک از اکابر که
بخدمت حضرت رسیده بودند نوعی سلوک نموده بودند که قریه برهان منصور و در خود
نبوده و اکثر را دل برده بودند و بعضی از اکابر کرمان در مجلس آنحضرت نقل کرده از
سلطان مطاع شاه شجاع که پادشاه عادل فاضل بوده و ممدوح خواجه حافظ و
حسان زمان استاد سلمان گشته و غالب استاد البشر سلطان العلماء بالمنقول شاعر
عضد الدین عبد الرحمن بعضی رسایل موشح بالقاب مستطاب آن عالیجناب نموده که
آن پادشاه فرموده اند که افضل تفاصیل نفسانی اکمل کمالات انسانی که منشا سعادت
دوجهانیست حسن خلق و سنی وقت و وضیع و شریف این مملکت بخو بیافته امر که
مجبول بر کرم و مفطور بر حسن معاشر شد بقدر الطاقة والمرتبه حضرت مقدسه فرموده
آری بجمیع صفات درین صارزت بر درویشان ظاهر شد ازین ظاهر شد و بعضی دیگر

ازین

ازین تفصیل تعریف عالیحضرت مذکور خواهد شد و اسامی اکابر اولیا و حکما و علما که حضرت
مقدسه فرموده اند که درین خاک مدفون و شئون و فنون ایشان در صفحه بوقلمون ظاهر
نیز در محل خود خواهد بود ع این زمینیست که از وی همه مجنون خیزد و اشغلة الذهب
زخرقه و تسلسل اتصال بمشایخ کبار بموجب نظم بدیع آنحضرت است و آن اینست

شیخ ما کامل و مکمل بود • قطب وقت و امام عادل بود • گاه ارشاد چون سخن گفتی
در توحید را نکو سفتی • یافعی بود نام عبد الله • رهبر رهروان این درگاه
صالح بربری روحانی • شیخ شیخ منست تا دانی • پیر او هم کمال کوفی بود
که کمالش بسی کمال افزود • باز باشد ابو الفتوح صعید • که سعید است آن سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت • بکمال از ولی ولایت یافت • مغربی بود مشرق بصفا
آفتاب تمام بی سیما • شیخ ابی مدین است شیخ صعید • که نظیرش نبود در توحید
دیگر آنعارف و دود بود • کنیت او ابو السعود بود • بود در اندلس ولی ممکن
بس کرم کرد روح او با من • پیر او بود هم ابو البرکات • بجمال و کمال ذات و صفات
باز ابو الفضل بود بغدادی • افضل فضلان باستادی • شیخ او احمد غزالی بود
منظر کامل جلالی بود • خرقه اش پاره بود و او بکرامات • ز ابو بکر نساج صاحب کرامات
پیر نساج شیخ ابو القاسم • مرشد عصر و ذاکر دایم • باز شیخ بزرگ او عثمان
که نظیرش نبود در اعیان • منظر لطف حضرت وهاب • بود شیخ بو علی کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند • بو علی رودبار بیش خوانند • شیخ او هم جنید بغدادی
مظهر معرفت و شوق و دلشادی • شیخ او خال او سری سقطی • محرم حال سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف • چون سری سر او با و مکشوف • او ز موسی جواز احسان یافت
کفر بگذاشت نقد ایمان یافت • یافت در خدمت امام کمال • بود بواب درگهش ده سال
شیخ معروف را نکو میدان • شیخ داود طائیش میخوان • شیخ او هم حبیب عجمیست
عجمی طالب و مطلوبست • پیر بصری ابو الحسن باشد • شیخ شیخان انجمن باشد
یافت از صحبت علی ولی • گشت منظور بندگی علی • خرقه او هم از رسول خداست
انچنین خرقه لطیف کراست • نعمت اللهم ز آل رسول • نسبتم با علیست زوج بتول
انچنین نسبت خوش تمام • خوش بود گر ترا بود و سلام • و حضرت قدوة المفسرین

والمحدثین السید السند حاجی نظام الدین احمد در آخر شرح اربعین بدینموجب ذکر کرده وقال
انی لبست خرقة الصوفیة من ید قدوة العارفین اسوة الطالبین فرید عصره و وحید دهره نور
الحق والدین نعمة الله بن عبد الله الحسینی وهو من الشیخ الامام العلامة الولی عفیف الحق والدین
ابی محمد عبد الله بن محمد الیافعی المکی وهو من الشیخ صالح البربری وهو من الشیخ کمال الدین
الکوفی وهو من الشیخ ابی الفتوح الصعیدی وهو من الشیخ ابی مدین المغربی وهو من الشیخ ابی
سعود الاندلسی وهو من الشیخ ابی البرکات وهو من الشیخ ابی الفضل البغدادی وهو من الشیخ
الامام احمد الغزالی وهو من الشیخ ابی بکر النساج وهو من الشیخ ابی القاسم الکرکانی الطوسی
وهو من الشیخ ابی عثمان المغربی وهو من الشیخ ابی عمران الزجاجی وهو من سید الطایفه

جنید بن محمد القواریری البغدادی وهو من خاله السری السقطی وهو من الشیخ معروف الکرخی
وهو من الشیخ داود الطائی وهو من الشیخ حبیب العجمی وهو من الشیخ ابی الحسن البصری
وهو من امیر المؤمنین وامام المتقین زوج البتول وسیف المسلول علی بن ابی طالب علیه صلوات
الله الملک الغالب وهو من سید المرسلین وشفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیه افضل
صلوات المصلین وصاحب تذکره اولی گفته که شیخ عبدالله یافعی زید سره از شش کس از مشایخ
خرقه رسیده و از یکی لباس کرامت پوشیده اول شیخ رضی الدین صالح بربری خانگه گذشت
دوم برهان الدین ابراهیم بن علی العلوی سیوم رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد طبری مکی چهارم
شیخ نجم الدین عبدالله اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شاذلی ششم شیخ نور الدین علی
عبدالله صوفی طواشی بعد از آن ثبت نموده که شیخ کمال الدین کوفی را از دو کس خرقه رسیده
اول شیخ ابوالفتوح الصعیدی دوم شیخ ابوالفتوح سعود الدین البغدادی و شیخ ابی مدین
شعیب بن حسین مغربی را از دو شیخ الباس بوده ۱ شیخ ابو سعود اندلسی ۲ شیخ ابی الغری و اتصال
سلسله معروف را با تمه ذکر نموده چنانچه در نظم بدیع مذکور شد بعد از آن بیان فرموده که شیخ ابو
الفتوح بغدادی که شیخ کمال الدین کوفی است از شیخ عبدالقادر گیلانی شجره سلسله اش بارور گشته
و شیخ ابی الغری را از امام ابی الحسن خرازم که مدرس حرم انس بوده خلافت است و امام را از قاضی ابو
بکر محمد مغافری و قاضی مذکور را از حجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام را از امام الحرمین
ابو المعالی عبدالملک جوینی و امام الحرمین را از دو کس ۱ شیخ ابوطالب مکی ۲ شیخ ابوالقاسم عبدالکریم
و شیخ ابوالقاسم را از محمد شاه المعروف بمشاه و قیل ممشاد الدینوری و هو عن الجنید و استاد
ابوالقاسم قشیری مذکور را از استاد ابوعلی حسن دقاق و ابوعلی را از استاد ابوالقاسم ابراهیم
بن محمد نصرآبادی و او از سید الصوفیه جنید بعد از آن گفته که شیخ ابی سلیمان داود طائی را از
حضرت امام موسی علیه السلام روایت است و در طریق دوم از شش شیخ که بوی خلافت بحضرت شیخ
عبدالله رسیده نقل کرده که شیخ فقیه برهان الدین ابراهیم بن علی علوی را خلافت از دو شیخ بوده
اول شیخ شهاب الدین ابوالعباس احمد شماخی سعید و او از پدر خود امام حافظ جمال الدین
محمد الشهیر بابن مسدی شیخ المحدثین و هو عن الشیخ ابی احمد جعفر بن سید بوده خزاعی
محمد ماضی و او ثبت ان انجال الاسلام ابن المسدی المذکور و در طریق سیوم آورده که شیخ نجم
الدین ابراهیم بن ابی محمد بن ابراهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عزالدین احمد بن ابراهیم
فاروقی واسطی و امام عزالدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی از آن جمله شیخ محی الدین ابی عبد
الله بن علی بن محمد الوحید الطائی الاندلسی است والشیخ محی الدین عن خمسة ۱ من کمل الحافظ
خضر ع ۲ الشیخ جمال الدین یونس الهاشمی ۳ ابی عبدالله محمد القاری ۴ الشیخ تقی الدین عبد
الرحمن بن ابی علی النوری ۵ الشیخ ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع فاما الشیخ جمال الدین
یونس مجیر القصاب بن ابی البرکات العباسی قیره عن الشیخ محی الدین عبدالقادر الکیلانی
وهو عن الشیخ ابی سعید علی بن مبارک المخزومی وهو عن الشیخ ابی الحسن الهکاری وهو عن الشیخ
ابی الفرج محمد بن عبدالله الطرسوسی وهو عن الشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز
التمیمی وهو عن الشیخ ابی بکر الشبلی وهو عن الشیخ جنید البغدادی واما تا لقهم الشیخ ابی عبدالله

الفتح

محمد بن قاسم بن عبدالله التمیمی الفارسی المذکور فهو عن ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی وهو عن
ابی الحسن علی بن محمد البصری وهو عن الشیخ ابی الفتح بن شیخ الشیوخ عبدالکریم بن حسین
وهو عن ابی اسحق ابراهیم بن شهریار وهو عن شیخ حسین البارباد وهو عن شیخ عبدالله الخفیف
وهو عن جعفر بن عبدالله حذا وهو عن ابی عمرو الاصطخری وهو عن ابی تراب النخشبی وهو عن
ابی علی الشقیق البلخی وهو عن السلطان ابراهیم الادهم وهو عن الشیخ موسی بن زید الراعی وهو
عن سید التابعین اویس القرنی اما شیخ تقی الدین عبدالرحمن بن علی بن میمون بن ابی
التوزری که در چهارم طریق شیخ محی الدین بن العربی بلبس و اجازه و روایت از ابی الفتح
محمود بن محمد محمودی مذکور داشته و خلافت از و یافته بالطریق المسطور واما نجم کرا ابی الحسن
علی بن عبدالله بن جامع است روایت از خضر علیه السلام دارد و شیخ دوم امام عزالدین فاروقی
شیخ محی الدین محمد بن ابراهیم بن عمر وحدث بروز عن ابی عمر بن فرج عن الشیخ سید احمد کبیر
بن ابی الحسن الرفاعی وهو عن الشیخ علی القاری عن الفضل الکامل عن علی بن غلام ترکان
وهو عن الشیخ البارباری وهو عن التمیمی العجمی وهو عن الشبلی وهو عن سید الطائفه و یروی
الشیخ سید احمد بن رفاعه المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی عن خاله ابی منصور
بن طیب عن ابی سعد النجار عن السندوسی الکبیر عن ابی علی القرمدی عن الشیخ الکامل
محمد بن رویم عن جنید قلقلسطان شیخان و سیوم شیخ امام عزالدین الفاروقی شیخ عبد
الله درست وهو یروی عن الشیخ ابی العباس احمد بن محمد بن علی الاصفهانی وهو یروی اولا
عن الشیخ نجم الدین ابی بکر عبدالله بن محمد الرازی المعروف بابن دایه وهو عن الشیخ نجم الدین
عمر الخوارزمی المعروف بنجم الکبری و ثانیا عن الشیخ المذکور قدوة العارفین ناصر الدین نجم
الکبری بیر الاصحاب غوث العرفا سید الاقطاب وهو یروی عن الشیخ ابی الحسن اسمعیل القصری
وهو عن الشیخین شیخ محمد مانکیل و شیخ عبدالکریم دشنقبار و کلاهما عن الشیخ داود بن
محمد خادم الفقرا وهو عن ابی العباس بن ادریس وهو عن ابی القاسم بن رمضان وهو عن
ابی یعقوب الطبری وهو عن عبدالله بن عثمان وهو عن ابی یعقوب النهرجوری وهو عن یعقوب
السوسی وهو عن عبدالواحد بن زید عن رئیس الکمل کمیل بن زیاد و ایضا الشیخ نجم
الکبری یروی عن الشیخ نجیب الدین السهروردی عن عمه وجیه الدین ابی جعفر عمر السهروردی
وهو اولا عن شیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید و عن الشیخ اخی
فرج الزنجانی و ثانیا عن ابی العباس النهاوندی عن الشیخ ابی عبدالله الخفیف عن ابی محمد
رویم عن جنید و ایضا یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عمار بن یاسر البدلیسی و در طریق
چهارم از شش طریق که خلافت و اجازت آنحضرت از شیخ عفیف الدین عبدالله یافعی
داشته نقل کرده که شیخ نجم الدین عبدالله بن علی بن محمد الاصفهانی را روایت از دو کس است
امام عزالدین فاروقی واسطی چنانچه گذشت و شیخ ابی العباس مرسی عن الشیخ ابی الحسن
الشاذلی عن الشیخ عبدالسلام المشیش بطریق و عن الشیخ عبدالقادر القزوینی عن الشیخ عبدالسلام
المذکور بطریق و گفته در طریق پنجم از طرق سته که شیخ شهاب الدین احمد بن سلیق شاذلی را
از شیخ ابی دردیا قوت اجازه و خلافت بوده و او را از شیخ تاج الدین بن عطاءالله و او

از شیخ عباس مومی مذکور و در طریق شش که آخر شقوق شجرهٔ طیبه اجازه و روایة و خلافه حضرت
شیخ عفیف الدین عبد الله الیافعی داشته گفته یروی عن الشیخ نور الدین علی الصوفی بن عبد الله
الطواشی عن قطب العلی الفقیه بضال الذهبی و هو عن الشیخ رشید الدین البغدادی و
هو عن شیخ الشیوخ شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبد الله السهروردی و هو عن عمه
الشیخ ضیاء الدین ابی نجیب السهروردی و هو عن الامام احمد الغزالی و هو عن الشیخ عبد القادر
الجیلانی رحمهم الله رحمة عامة کاملة شاملة و اوصل الینا بعنایاتهم من برکاتهم و توجهاتهم
نعمة سابغة بمحمد البریة و عترته و ذریته

اصل سوم در بیان تکمیل و ارشاد و ذکر بعضی از مشاهیر اصحاب خلافت و واصلین بصحبت با کرامت

باید دانست که در بعضی احیان و
ازمان که نور رشد و ارشاد از شرق افق توفیق طالع و باهر میشود این گروه با شکوه در همه جا
ظاهر و بر طالبان هویدا میگردند و در زمان متقدم حضرت سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و شیخ
شبلی و شیخ سری و رویم و شیخ نوری و در زمان متاخر چون شیخ شهاب الدین السهروردی و شیخ ابو
النجیب السهروردی مصنف آداب المریدین و شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ محی الدین العربی و شیخ ابن
فارض و شیخ صدر الدین و شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی و شیخ نجم الدین الکبری و شیخ حمید الدین
نکربا و شیخ فخر الدین عراقی و غیرهم و در زمان حضرت مقدسه نیز ظهور نور ولایت بوده و کمل از آن
اوان بارشاد و افاده مشغول میبوده اند چنانچه از مذکورات سابق و مسطورات لاحق معلوم
میگردد که مثل حضرات خواجه علاء الدین عطار و خواجه محمد پارسا و خواجه عبد الله امانی اصفهانی
و مولانا سعد الدین کاشغری و سید شمس الدین نوربخش و شیخ زین الدین تایبادی و شیخ زین الدین
الخوافی و من تحقیقاته کالکواکب الدراری مولانا شمس الدین محمد الفناری که حقایق اهل الله را
بلباس لایق اهل عقل مبین ساخته و شرح مفتاح الغیب از جملهٔ تصنیفات آنحضرت است و حضرت شیخ
زین الدین علی کلاه و حضرت سید قاسم قدس الله اسرارهم و مقتبسان انوار معارف و طالبان
باذیال آن مکاشفان گفته اند که حضرت مقدسه در ایام سفر قبل از اقامت در حضر قابلان را ارشاد
و دلالت بسبیل رشاد میفرموده اند جامع سراوی آورده که حضرت شیخ کمال الدین خجندی که از اهل
باطن و حضور بوده و قریب دو قرن رتکبا مشروعی شده پیش هیچ سری آورده سر فرو نیاورده
کمر پیش سید نعمت الله و سر بقانه کور شد که حضرت کاشف الاسرار سید جلال الدین علی بن نصیر
المشتهر بالانوار قاسم الانوار منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت صاحب خبرت و خبر بوده و چنین
منقولست که حضرت مقدسه فرموده اند که او فرزند حقیقی ماست و اشارت بخدمت حضرات
عالیات مشایخ اردبیل غالبا از جانب حضرت مقدسه بوده است و حضرت سید قاسم اربعینات
متعدده داشته از جمله یک اربعین ایستاده ذکر کرده اند و نوبتی در خلوت تراکیج دشنگر کرده
و چهل روز گذاشته اند و بعد از آن از قبیل واتممناها بعشر ده روز دیگر متمم ساخته تا
پنجاه روز باشد و در آن مدت هیچ طعامی تناول نفرموده مگر اندکی قلیلی از نمو نادام و حقایق
و معارف او از وقت که منظور گشته بوده بظهور رسیده چنانچه انیس العارفین را در بیت سالکی
نظم فرموده حیث قال قدس الله سره سال عمرم بیست یا خود بیش و کم • نور عرفان از دلم میزد
علم • و با وجود مخالفت با علمای ظاهر قریب یکقرن در دار السلطنهٔ هراة آوازه کوس توحید

بکاخ

بکاخ صماخ علمای متعصب میرسانید گویند عالیجناب بقیة الفقهاء و المفسرین و المحدثین فی زمانه
مولانا ناصر الدین کوسوی و حضرت شیخ زین الدین و مردم عالیجناب قدوة المدققین مولانا
نظام الدین در کمین و کین بوده اند چنانچه در جایی میفرماید شعر ایمان همه تسلیم و همه صلح و
صلاحست • با ما چه بجنگی بهوای سر نظامی • و جای دیگر فرموده ع گر تو زنی دو زبانش
از شین عیب • و ز دورا پای که بیت لجو در بساط چون فرزین • خواست مانشهر خر
زند شدمات حضرت بادشاه اسلام معین الدین شاهرخ میرزا را کارد زده بود در
اتفاقا در کشنده آن شخص دیوان سید قاسم را یافته بودند میر علیکه و امیر فیروز شاه که از ارکان
دولت بودند بخدمت سید فرستاده بودند که چنین نقل کردند که شما فرموده بودید که در این
چند روز فتنهٔ عظیم در شهر هراة واقع میشود از کجا معلوم فرموده اید حضرت سید فرموده بود
که گاه گاهی لمعهٔ از اسرار بر خاطر این درویشان پریشان روزگار حلول میکند اگر اعتقاد
باشد بران حمل کنند و الا بر هر چه حکم اولو الامر باشد بران عمل نمایند بعد از انکه امرا بخدمت
بادشاه آمده بودند امیر علیکه گفت که ما جمعی جبه پوشان بخدمت سیدی پیر خسته رفتیم
و او تنها متوجه قبله نشسته بود مطلقا از ما نترسید متعرض باحوال ایشان نمیباید شد
نظم چه ترسانی ز طوفان قاسمی را • که دریای محیطش تا بزانو نیست • اما حضرت بادشاه
آن سید عزیز را از دار السلطنه روانهٔ سمرقند نموده بودند بتحریک حساد و چون نزدیک سمرقند رسیده
بودند بیت شاه مجلس کش ی خسرو همایت شناس • رهبر و علم الیقین رهبر علم الکتاب
که گوییا در شان ایشان گفته اند شعر قفل دقایق فکر تو نا بدید اول • ساخت از زر و
از نقره این دو اسطرلاب • غیاث السلطنة و الافضال الغ بیگ میرزا استقبال و تعظیم
فرموده اند و بعد از مدتی باز معاودت بخراسان فرموده و در تذکرهٔ ثانی آورده که در وقتی
که حضرت مخدوم زادهٔ عالیجاه سید برهان الدین خلیل الله در خراسان بوده اند و حضرت
مقدسه در ماهان بجوار رحمت ملک رحمن انتقال نموده این ابیات در نظام که در سلک
نظم بدیع حضرت مقدسه منسلکست بر زبان بیخبر بیان آورده صباح پیش حضرت مخدوم
زادگی خوانده اند که نظم آنماه حب فرو شوی گرد ز کرمان • الله معک گفت هرچه
کرمان • ای جان جهان نقد تو در خانهٔ خویشست • زینجا چه خوش وقت شدی دست بر افشان
و از این مستفاد میشود که قایل خود را وارث قلب و قدم او دانسته سه سال بعد از فوت
حضرت مقدسه بجوار رحمت ایزدی پیوسته اند دیگر اعز اولاد و اشرف اصحاب امجاد المطلع
علی حقایق الملک و الملکوت بلا اشتباه سید برهان الدین خلیل الله که آنحضرت التفات
بابرکات الهامی و طبیعی با آنحضرت بوده چنانچه در اشعار در رباره بسیار از آن مذکور
و مفهوم میشود و همچنین خلقی موافق که لایق باضعاف این توصیفست و از آنجمله است
مثنوی خلیل الله من ای نور دیده • که شکل دیده مردم ندیده • بمانی یادگار نعمت الله
بسی روز و بسی سال و بسی ماه غزل ای نور روی تو روشنی دو چشم جان من • ای خلیل
من فرزند من برهان من • شمع بزم جان مرا از نور رویت روشنست • باد روشن
دایما چشم و چراغ جان من • در نظر نقش خیال روی تو دارم مدام • ای دل و دلدار من ای

جان و ای جانان من • مجلس عشقست و من میگویمت از جان دعا • گوش کن تا بشنوی ای سرور سلطان من
بر رضای من نبودی تا کنون در هیچ حال • یک نفس هرگز نفرمودی توجه فرمان من • یادگار
نعمت الله قرة العین رسول • نور کحل آل یس سایهٔ سلطان من • و حضرت معارف دستگاه
افاضل پناه صاحب العلوم الدقیقة العجیبة منبع المعارف الغریبة خواجه صاین الملة والدین علی
الترکه که اصفهانیند با حضرت زبدة الکاملین و اسوة ارباب الحقایق العارفین مولانا شرف
الدین علی الیزدی در خطه کوبنان بصحبت با کرامت ارشاد افادت شاه نور الدین نعمة الله
رسیده اند و بعد از بسط انبساط و ارادت معاودت نموده اند و چنین شنیده ام که
رفتن ایشان بشام بصحبت حضرت قدسی آیت سید حسین اخلاطی باشارهٔ حضرت مقدسه بوده
و حروف جفر از آنحضرت اخذ کرده اند و حضرت خواجه صاین الدین علی باتفاق زبدة القضاة
و خلاصة الحکما قاضی صلاح الدین موسی المشتهر بقاضی زادهٔ رومی نزد برادر بزرگ خود خواجه
صدر الدین محمد الترکه تحصیل نموده اند و از جمله مصنفات حضرت خواجه صاین الدین علی شرح
فصوص الحکم و کتاب المفاحص و رسایل بسیار و شرح تمهید تصوف است و مصنف متن جد
ایشان خواجه صدر الدین ترکه است و الشمس لا یحتاج الی التعریف گویند جفر را بسبب
اغراض جمعی که امراض اغراض نفسانیه داشته اند بهراة برده اند و از جمله مشاهیر خلفاء حضرت
سید المحدثین و سند المفسرین سید حاجی نظام الدین احمد شیرازیست که اکثر ایام بصیام و لیالی
بقیام گذرانیده و بدرس حدیث و تفسیر و تذکیر و هدایت طالبان و بندگان حق اشتغال داشته
و بجمع بین حقایق التفسیر و دقایق التأویل متوجه بوده و در کوبنان با برادر بزرگ خود سید عماد
الدین علی بخدمت حضرت مقدسه رفته چون باستانه رسیده اند خادم آمده و گفته که حضرت مقدسه
میفرمایند که سحر در مسجد ان شاء الله مشرف خواهیم و از غایت شوق خواب نکرده نصف شب بمسجد
رفته اند و در تاریکی نشسته و بمقتضای **بشر المشائین الی المساجد فی الظلم بالنور التام
یوم القیامه** انتظار انوار ولایت داشته اند که خادم وقت بانگ آمده و چراغی آورده دیده اند
که حضرت مقدسه بر سر سجاده قبل از ایشان آمده نشسته اند و سیاهی در محراب خوابیده و پای
او بر روی سجادهٔ آنحضرت رسیده خادم قصد کرده که او را تنبیه کند فرمودند بگذارش **غ**
بساط راست جولانگه بیدارست • از کی معلوم کردی که خواب این عزیز بهتر از نماز نیمه
شب افضل نیست و حضرت سید نظام الدین احمد میفرموده اند که اشکالی چند عظیم در بعضی
مسایل توحید و معارف تصوف بود و مکنون خاطر آنکه هر وقت مجال شود استفسار آن اشکال از
ملازمان آنحضرت وقتی رسالهٔ از مصنفات خویش و ظاهرا رسالهٔ مرموزات داده فرمودند که این را
مطالعه کن چون امعان نظر در آن نمودم تمامی مشکلات من حل شد و از آنجناب منقولست
که در خلوتی که تعیین فرموده بودند وقتی محتلم شدم و متردد گشتم که بیرون روم و تجدید امام
خلوت نمایم یا نه ناگاه آنحضرت در گشودند و ظرف آب در دست مبارک بر زمین نهاده فرمودند
که المؤمن لا ینجس غسل نمائید و بیرون نروید و دیگر میفرمودند که من و برادرم تردد
مینمودیم که آیا حوالهٔ هر یکی بکجا و بکی باشد فرمودند که حوالهٔ تو بشیراز است و حوالهٔ او بهند و
همچنان شد پس هردو بیعت کردند و اراده نمودند و توبه و تلقین ذکر بکیفیتی که مذکور

مسطور

مسطور میکردند و ذاکر نشده **و کیفیت ذکر اینچنین است** که اول صدقه دهند بآنچه میسر باشد از قلیل و کثیر
و وضو سازند و متوجه مجلس خدمت گردند و بعد از اذن حضرت مرشد و تلقین کلمه استغفار
بعد از حمد و صلوات بهر صیغه که باشد و همیشه در عقد متوجه بارواح اولیا بوسیلهٔ مکمل
مرشد باشد و بوجهی که در رسالهٔ آداب المرید بیان فرموده اند سلوک نمایند و در حالت ذکر
متوجه قبله نشینند بزانو و کف دست راست بر روی ران و زانوی چپ نهاده باشند و
بکف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب
راست کنند حمایل و لا اله گفته سر زیر آرند میل بجانب چپ تا بمحاذات قلب رسد و الا الله گفته
شود با کجا بعد از آن بعد ملی اضاف اجازت خرقه گرفته اند و بعد از آن حضرت سید مذکور
هرگاه خرقه میداده اند با ارشاد و میفرمودند با تلقین ذکر میکرده اند بسید و طریقهٔ حضرت مقدسه
میفرموده و پسر بزرگتر ایشان سید عز الدین اسحق هم بیعت کرده و خرقه از آنحضرت داشته
و ایشان در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت حق واصل گشته اند و آن عالیجناب
تقوی مآب بقیة السادات و الاکابر الفاضل الجلیل سید وجیه الدین اسمعیل نبیرهٔ آنحضرت
شنیدم که فرموده اند که وقتی که جدم بخدمت حضرت مقدسه فرموده بودند پدرم متولد شده
و با آنحضرت اعلام نموده تعیین نام فرموده بودند و در زمان حضرت میرزا اسکندر حضرت
مقدسه نور بر بشیراز فرموده اول بمزار شیخ مصلح الدین سعدی رفته زیارت کرده اند و
بعد از آن بر کوهی که بهلوان علی شمس مشهور است نزول فرموده بودند در قرب تنگ
الله اکبر که سرچشمهٔ فیضان آب رکنا باد است و اکابر و اصاغر و خواص و عوام هر روزه
متوجه خدمت میشده اند گویند درویشی از مریدان خواجه ظهیر الدین عبد الله امامی اصفهانی
بطریق شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی همدانی که در مظاهر خلقیه
جزئیه وجه حق دو در مراقبه گویند غیر از مطالعهٔ جمال مطلق نمینمایند بمطالعهٔ جمال مظاهر
صوری حسی اشتغال مینموده **قطعه** جماعتی که نظر را نخطر روحانی • تفاوتی که میان دواب
است و نبات • نگاه میکنند که در باغ حسن سعدی را • نظر بسیب زنخدان و نار پستانست •
نام آن درویش فخر الدین شیرازی متعلق بخواجه زادهٔ کرمانی بوده محبت خاص و پاک
و خالی از آلایش آب و خاک از آن قبیل که گفته اند **بیت** در صورت شکل مغز جان دید و
ماند • پای دل او تا بقیامت در گل • و این نظر و منظور او مقتدی در خانه بوده و از
مکتب بیرون نمیفرموده **ع** تا کی غم الم محبوس مکتب • مگر درویش بدین معلوم کرده که حضرت
مقدسه تشریف آورده اند و محبان کرمانی بپابوس میروند درویش رفیق ملازم خواجه
زاده تا بمجلس حضرت مقدسه رفته بعد از آن مراقب گشته غالبا از حلوائی که در آن مجلس
قسمت میفرمایند قدری بخواجه زاده میدهند و میگویند ای ز اکسیر و بدرویش رسان
درویش در آن سینه چاک میکند و بر خاک قدم حضرت مقدسه میافتند و در مجلس موجب
فرمودهٔ حضرت مقدسه **شعر** هر بار که بینیم که او قابل عشقست • حسن بهانه و دل از
و بربستانیم • اظهار اراده و تجدید امانه میکنند و آنحضرت درویش را تاج نعمت اللهی
شفقت میفرمایند و بشرف بیعت مشرف میشود و بعد از انقطاع مجلس خواجه التماس

از حضرت مقدسه میناید که غلامزاده را نظری میباید نمود و نصیحتی میباید فرمود آنحضرت فرموده‌اند که نصیحت
آنکه لنگر درویش متنفر را مصاحب سازد که او پسر ترا بطریق هدایت راهنما کرداند گویند که خواجه
درویش را بخانه خود برده در آنجا نزول داد و درویش بعد از یکماه که شاهد جمال ظاهری را
وسیلهٔ مطالعهٔ جمال مطلق ساخته بود آن رابطه‌اش انحراف یافته میل صحبت پیر و مرشد قدیم
خود خواجه ظهیر الدین عبدالله نموده برفت و چون بحضرت ایشان رسید و سلام کرد گفتند
درویش از تو کسی غیر می‌آید و چون سابقا مریبا و بود او را از پیش خود راند و درویش در
کورستانی سرگردان و حیران میگشت و آب از دیده میبارید روز دیگر از جذبات انوار ولایت
کشتی و خواجه ظهیر الدین عبدالله پیدا شده بمجلس حضرت مقدسه رفته و آنحضرت در معارف
و حقایق سخن میفرمودند اتفاقا بر سبیل تمیم خواجه ظهیر الدین عبدالله دخلی میکند و آن
جناب تلمیذ حضرت خاتم المحققین السید زین الدین علی المشتهر بسید شریف بودند و مرید
حضرت خواجه علاء الدین عطار دیگر بتقریب آن مسئله دخلی کرد میکوید و مولانا تاتار قلندر
که رفیق آن مجلس بوده تحسین و تعریف میکند ناگاه خواجه را عذری در خاطر پیدا میشود که مبادا
خاطر شریف حضرت مقدسه از من مشوش شود انفعالی در وی پیدا میگردد و عرق میکند غالبا
در خاطرش خطور کرده باشد که چاره نیازمندی و افتادگیست سر برهنه میکند و در قدم
حضرت مقدسه می‌افتد آنحضرت عمامه و طاقیه خود را بر سر او مینهند و او بیعت میکند مولانا
تاتار بیرون دکه دستار خواجه را متصرف شود حضرت میفرمایند که این از باب فرید است و از
فواید آن مجلس که حضرت مقدسه با جناب خواجه فرموده‌اند آنست که تا غایت ملاحظهٔ توحید
چگونه فرموده اید خواجه گفته از قبیل اشراق نور آفتاب بر مظاهر حضرت مقدسه فرمودند
که ملاحظه چنان میباید که آب دریا با موج و حباب او که مظاهر را اگر چه اشیا در اعتباری
ظاهر هست بحقیقت غیر نیز ندارند و چون خواجه از آن مجلس بیرون فرموده‌اند درویش
فخر الدین را طلبیده و عذر خواهی نموده گفته‌اند که ما نیز همچون تو مرید آن قابلان ار
مجلس کاملان بی اختیار منجذب کردند حضرت مقدسه فرموده‌اند **غزل** ما مرید عشق
خرابات جهانیم • ساقی سراپردهٔ میخانهٔ جانیم • و یکی از اهل آن روزگار غالبا تصور رفعت
مرتبه داشته در تتبع این غزل اظهار کمال خویش جهت ارشاد او میفرمایند و میگویند **تتمه غزل**
تو از همدانی و ولیکن همه دان نه • از ما شنو این دوست که ما همه دانیم • تو عالم یک
حرفی و ما عالم عالم • تو میر صدر باشی و ما شاه جهانیم • هر کس بجمال رخ خود ناظر اند •
در آینهٔ خویش بخود ما نگرانیم • گویند یکی از فضلای بخارائی که آنحضرت میخوانده اند و
نظاهر بقواعد اعراب محتاج تاویل نموده اعتراض کرده که چنین میباید خواند حضرت
مقدسه فرموده‌اند که ندانستیم که هر یکی از شما صبر دید و الا چنان میخواندیم بصیرت
زنگ یافتگان چون صورت نقص خود در مرآه کمال کاملان مشاهده میکنند خبر از
نقص خود ندیده بکمال نسبت میکنند **بیت** ما آینه‌ایم و هر که در ما نگرد • هر نیک و بدی
که بیند از خود بیند • و حضرت ابن المقام الامام الهمام کاشف اسرار البیع المنایح
سید نور الدین نعمة الله الثند میفرموده‌اند که حضرت علامهٔ علمای دوران بلکه

هر یک

هر یک از شاگردانش علامهٔ زمان و تلمیذان هر تلمیذش دانشمندان الفایز بتحقیقات السابقین
الحایز لکلمات اللاحقین مولانا جلال الدین محمد الدوانی فرموده‌اند که پدرم افضل المحققین
فی زمانه و اجل المحققین فی اوانه مولانا سعد الدین که از اکابر علما و عرفا بود و در استفاده از
سید السند سید شریف فرموده‌اند میفرموده که مکرر بصحبت شریف حضرت مقدسه رسیده‌ام
و در وقت ولادت تو مضطرب بودم متوجه بصحبت آنحضرت شدم و بی اختیار در آمدم
چون سلام کردم گویا مرا حضور شد نشستم دیدم که گویا گنبد بر من تنگ شده و محتاج بفسحت
کشادم در این ساعت فرمودند که مهمان شما رسید و پسر است و چون آنحضرت را نظر بر جلال
غالب بود بدین اسم شریف مسمی شده اند **یکی دیگر از خلفا** کاشف الدوارف الالهامی حضرت
شیخ مرشد الدین اسحق البهرامی است که شیخ چهار کتابش نیز خوانده بنا بر کلکمان کی
داشته اند که کتب اربعهٔ سماویه میدانند گویند که در پیش آن دو حضرت پوشیده بودم و بوجود
با سر رفتن بخدمت میرفتم چنانچه عادت در راه هر کس تعیین طعامی جهت خود کردم در راه من
رسیده بود که توجه میخواهم برنج با شیر گرم آرزو کردم و چون رسیدم خادم جهت هر کس
آنچه تعیین کرده بود آورده مرا گفت فرموده‌اند که باین سفره رو راز کوه کوبنان و
دیگ برنج و شیر همراه خادم بود چون بسفره رسیدم ماندهٔ راه بودم تکیه کردم
مرا خواب در ربود ناگاه نسیم انتباه رسید یافتم که رشحی از قطرهٔ باران بر روی من رسید
چشم گشودم ۴ این تویی یا بخواب می بینم • دیدم که حضرت مقدسه بربالین من نشسته
و آب از چشم مبارکش بر روی من میبارد و در چشم فرمودند که حالهٔ ذوق تجرد و انقطاع
خودم یاد آمد از تاسف گریستم ۴ یادم از گذشتهٔ خویش آمد و هنگام درد • برنج و شیر
گرم حاضر بود خوردم و بصحبت آنحضرت مشرف بودم بعد از یکماه که رخصت حاصل
کردم چون بخراسان حواله نموده بودند بشیراز آمده از آنجا بخراسان رفتم و هفت سال
در خدمت سید قاسم در وثاق آنحضرت بودم و چون در مجلس حضرت سید قاسم خلفا و حضار
تکلم مینمودند حضرت شیخ اکثر متکلم بودند حضرت حقایق شعاری سید نظام الدین محمود
میفرموده که حضرت شیخ ابو اسحق بهرامی فرموده که جمعی از مردم هند از اقاویل و اباطیل
سخن گویند که در هر سر هزار سال یکنوبت وهاب مطلق در صورت بشر ظاهر میشود و آن
شخص را باعتقاد باطل خود زبان قایل خود دند میگویند اگر این سخن را مورد اثر یا حقیقی
بالفرض بودی بکمال از آن مظاهر سید نعمت الله بودی **و یکی دیگر از خلفا** حضرت قطب
الکاشفین و غوث السالکین عارف اطوار الشهود و کاشف اسرار الوجود سید نظام
الدین محمود الواعظ الشهیر بالداعی الی الله رحمة الله است میفرموده‌اند که قبل از وصول
باستانهٔ حضرت مقدسه ملازمت شیخ مرشد الدین ابو اسحق بهرامی داشتم روزی فرمودند
که مخدوم زاده شما عالیست قبل از ینکه این دو بزرگ سفر آخرت نمایند سفر کنید و خود
را بصحبت سید نعمت الله یا سید قاسم برسانید چرا که من تنها متکفل تربیت شما نمیتوانم
بود چون توجه کردم در واقعه دیدم که مجلسیست از قبیل چهار طاقی و خیمه از اصفهانی زرگار
و پیر نشسته بخیه میکشد و آن پیر بایزید بسطامیست و میگوید این امر بخیه کشیدن اول

از سلطان ابراهیم ادهم بوده و در دست پشم بوده و چون نوبت بار سید ریسمان شد و اکنون
که نوبت بسید نعمت الله رسیده در دست او ابریشم شده صباح که بخدمت شیخ رفتم صورت واقعه
معروض داشتم فرمودند حواله بکمالیت و خدمت شاه ما ان اشکالی چند در توجه بود سرما
سوا او زمستان و دشواری سفر بنابر آنکه هنوز بلیغ نبودم برادر بزرگم سید سراج الدین یعقوب
چون اضطراب و شوق من معلوم کرد مرافقت کرد باتفاق او و یکی از سادات انجو که سید شجاع
الدین غزنی نام داشت و یکدو ملازم متوجه کرمان شدیم و راه ندیده بودیم و قافله نبود و در راه
دو سه صورت روی نمود از جمله شبی در بیابان راه گم کردیم و بارانی عظیم و صاعقه هولناک بود
در آن بیابان سرگردان و حیران همانجا بار فرو گرفتیم و گرد آن بارها با هم نشستیم چشم بخواب
رفت دیدم که شخصی بر اسپی بلند سوار است چنانچه گویا سر او بابر میکشد و تازیانه در دست دارد
و میفرماید که این ابر را در حکم ما کرده اند اگر گوییم بباره بباره بیاید و اگر گوییم مبار نبارد و بعد از آن
بسر تازیانه اشاره کرد که بر سر ایشان مبار و آن شخص حضرت مرتضی علی علیه السلم بود چون
بیدار شدیم دیدیم که در حوالی ما بارانی عظیم است و بر بالای سر ما ستاره و برادرم گفت که
حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که میفرمودند غمناکی نیست و صباح که روان شدیم
بکاروانی رسیدیم چون ما را دیدند تعجب کردند که شما در بیابانی که پناه نداشت با اینهمه باران
چونست که تر نشده اید و ایشان در مغاره بودند و تر شده بودند و بهر جمعی که میرسیدیم و
احوال حضرت مقدسه میپرسیدیم میگفتند مردی دنیادار است و اسباب بسیار پیش او جمع شده
شبی حضرت مقدسه را در خواب دیدم بر صورت نیکان که میفرمودند ما همچنینیم هیچ بر ما نبسته
و محبت هیچ بر ما نشسته بعد از آن از جوی آب بزرگ گذشتند و مرا نیز فرمودند و من نتوانستم
جستن دیگر آنکه در آن سفر روزی در بیشه راه گم کردیم و از صباح تا قریب عصر سرگردان بودیم
عصری که از آن بیشه خلاص شدیم شخصی دیدیم متوجه ما سلام کرد و دستبوس نمود و گفت از
صبح تا اینوقت انتظار شما میکشم گفتیم ترا از ما چه خبر گفت در خواب پیری دیدم که مجلسی
بزرگ داشت چنانچه تمام صحرا بمجلس خود فرو گرفته بود و او شیخ کبیر لیه گفت فردا بکنار بیشه رو
سیدزاده چند می آیند ایشانرا در یاب پس ما را بخانه خود که از آنجا قریب دو فرسخ بود برده سه روز
نگاه داشت و بعد از آن بسر راه رسانید دیگر آنکه در راه هر یک طعامی تعیین کردیم و در ماهان
قبل از ملاقات خادم آمد و از برای هر فردی طعامی که در راه طلب نموده بودیم آورد و از برای من
پاره جگر و زبان کله و پاره دل و گرده روغن و پاره حلوای قند آورد و فرمود که حضرت اینرا
برای شما خاصه فرستاده من از آن اشاره بجامعیة فهم کردم و چون بمجلس آنحضرت رسیدیم
برادرم و آن سید دستبوس کردند و من پابوس نمودم سر مرا در کنار گرفتند مدتها و من از بیهوشی
رفتم فرمودند عجب سوخته ایست عجب سوخته ایست **بیت** موسیا اوراد خوانان دیگرند • سوخته
جان و روانان دیگرند • و این ملا خط ظاهرا در بند ترجیع فرموده اند **نظم** سوخته ام سوخته ام
سوخته • سوختگان را نکند عشق رد • قد هجم العشق و هاج الهوی • احرق القلب و دمع الجوی
و هم در آنمجلس بیعت کردم و ارادت گفتم و بقبول خرقه و وصله مستسعد شدیم **و از اشعار**
آنحضرت است شدم بخطه کرمان و جانم آگه شد • که مرشد دل من شاه نعمت الله شد • مرا اگرچه

بسی

بسی نسبتست در ره عشق • نخست روی دلم سوی او موجه شد • غالبا دو ماه در خدمت حضرت
مقدسه بوده اند و حضرت مرحومی داعی قریب سی سال حقایق و معارف صوفیه بر منبر بخلق
رسانیده اند و خلایق را ارشاد و تکمیل فرموده دیگر حضرت مقدسه که بشیراز فرموده
بودند حضرت خاتم العلماء والحکماء السید الشریف والعلامة العریف باستقبال و
دیدن آنحضرت بقلاة که مرقد شیخ سعدیست فرموده و ملاقات کرده و در حالت معانقه
ترشح بارانی میشد حضرت سید شریف فرموده اند عجب لطف آمیز متوجهست نعمت الله در
بر و رحمت الله بر سر و از اکابر کرمان یا من عبارت مسموع شده **نعمة الله معنا و رحمة الله**
فینا و ذلک فضل الله بنا و حضرت سید المحققین را اعتقاد تمام باهل الله بوده و
بخدمت حضرت ملک الانتباه شیخ زین الدین کلاه رسیده بودند و در صحبت حضرت خواجه
علاء الدین محمد عطار رسیده بوده اند و جناب فضایل مآب مولانا سعید الدین نصر الله در
سیر خود آورده که در زمان امیرزاده دارا اثر میرزا اسکندر روز جمعه مقرر شد که حضرت
میرزا و حضرت مقدسه و حضرت سید شریف در مقصوره مسجد عتیق شیراز بنماز جمعه مجتمع شوند
سلطان تشریف داشتند خواجه حافظ را از صدر سلطان که از تلامذه حضرت سید
شریف بود سجاده حضرت شریف را بر دست راست سلطان گسترده اکابر و خلایق
منتظر آمدن حضرت مقدسه بودند ناگاه آنحضرت از در بازار بزرگ باندرون تشریف فرمودند
و خلایق باستقبال و دستبوس متوجه و مشغول شدند و حضرت سید از مقصوره استقبال
فرمودند چندان ازدحام شد که نزدیک بود که سید شریف در زیر پای مردم پایمال گردد
و حضرت مقدسه دست آنحضرت را گرفته از میان مردم همراه بمقصوره درآمدند حضرت شریف
سجاده خود را بر داشته در دست چپ سلطان گستردند خواجه حافظ گفت که چرا
خجل کردید فرمودند بگذار که تو حالات اولیا نمیدانی و منقولست که روزی در مجلس
حضرت مقدسه و حضرت شریف بودند جناب شیخ شمس الدین محمد الجزری درآمده آمد و بعد
از حضرت سید شریف نشسته و گفته اند غزلت لطیف دیگر آورده که سید عماد الدین ادهم در شیراز
که بخدمت حضرت مقدسه رسیده بیعت کرده فرمودند که سخن بگو گفت چگویم شیخ سخن یعنی
سعدی گفته **شعر** من کیم تا نیستم باشد بدوست • او من و من او شدیم جمله اوست •
و شیخ ابواسحق اطعمه که در شیراز بخدمت حضرت مقدسه رسیده فرمودند که چه گفته در جواب
گفته **بیت** حکایت عدس و سفره خلیل الله • ز من بپرس که مداح نعمت اللهم • و شنیدم که
نوبتی در ماهان بصحبت حضرت مقدسه رسیده بود بعد از آنکه در مقابل آن ابیات حضرت
مقدسه که فرموده اند **غزل** گوهر بحر بیکران مائیم • گاه موجیم و گاه دریائیم • ما بآن آمدیم
در عالم • تا خدا را بخلق بنمائیم • او گفته بوده که **شعر** رشته لاک معرفت مائیم •
که خمیریم و گاه بغرائیم • ما از آن آمدیم در مطبخ • که بما هیچه قلیه بنمائیم • قبل از ملاقات
و معرفت حضرت مقدسه که از خلوه بیرون فرموده بودند متوجه هر کس شده ضمایر و اسرار
ابراز و اظهار میفرمودند با و متوجه شده فرمودند که رشته لاک معرفت شما نیست در جواب
گفته که ما نمیتوانیم از الله گفت از نعمت الله میگوییم دیگر حضرت سید متقی پرهیزکار

نادرة الفلک الدوار مرشد الخلایق و الهادی الی الطرایق زهر الخلایق من منهاج علی المنهج
المستقیم و المنهاج القویم سید شمس الدین ابرهیم البمی الکرمانی طریق ارادت و اخلاص با
حضرت مقدسه مسلوک میداشته اند و حب فی الله در میان بوده منقولست که نوبتی دو تحفه
جهت حضرت مقدسه آورده بودند یکی را خود پوشیدند و دیگری را بخادم سپردند که فردا سید شمس الدین
ابرهیم از ولایت ارابعه میرسد و حواله باوست روز دیگر صباح آن سید شریف دادند و بمعمر (?)
آنحضرت اشاره کردند که خادم تحفه را حاضر ساخت و فرمودند که دیروز جهت شما سپرده شده بود
سید آنرا پوشیده و فرمودند که امروز تجدید ارادت نمودیم و سید شمس الدین ابرهیم دست
ارادت بحضرت شیخ زین الدین علی کلاه داده بودند و حضرت نقاوة احفاد الطاهرین السید
الشهید السعید طاهر الدین محمد شهید و لد صدق آنحضرت دست ارادت بحضرت شیخ زین الدین
خوافی داده بودند و میفرمودند انسی چند غریب چند نوبت از صحبت حضرت مقدسه می یافتم
برکات بنوعی و برادر زاده حضرت سید شمس الدین ابرهیم السید السند العالم الحکیم الطبیب
المنیف سید تقی الدین محمد که صاحب اطوار و سالک اسفار بودند و دو نوبت بمکه معظمه (?) فرموده
بودند بصحبت حضرت مقدسه فرموده بودند و ان رابطه خیر الله بوده که حضرت رفیع العماد
شریف الامجاد نقابت پناه رفیع جاه سید رفیع الدین عبد الغفار از جمله وصایا اتصال
باولاد امجاد حضرت مقدسه اند حیث قال ان من البر ان یصل المرء اهل ود ابیه
و عالیجناب افادت شعار عرفان دثار مولانا قوام الدین اسلام کوهبنانی که از تلامذه حضرت
رفیع سید شریعت بصحبت عالی آنحضرت در کوهبنان بسیار میفرموده و آنحضرت خرقه خاص
خود باو شفقت فرموده بودند و حضرت قاضی قضاة الاسلام شارح احادیث الرسول علیه الصلوة
و السلام مولانا ضیاء الدین علی قاضی کرمان که در تاریخ طلوع حضرت علاء ایشانرا باحسن التشدید
بیان فرموده قریب چهل سال در دار الامان کرمان بصحبت و ملازمت حضرت نوریه بسر برده و
از اکابر حجره که مخصوص بودند و تعظیم بغایت میفرمودند یکی آنجناب بوده و عالیجناب ضیاء العلما
که کتاب ضیاء المشارق در هشت مجلد در شرح مشارق نوشته و امات موشح کافیه که بجنفر (?)
اشتهار دارد شرحی در غایت خوبی و مرغوبی نوشته و کشف کشاف بزبدة العلماء المتبحرین
مولانا عماد الدین یحیی کازرونی تا سوره یونس که آنحضرت نیز تا آن محل بر مصنف خوانده بود
خوانده اند و حضرت علامی مولانا سراج الدین صاحب کشف از مریدان حضرت مرشد جهان
شیخ امین الدین بلیانی بوده و عالیجناب ضیاء علم حدیث بر حافظ الاحادیث المصطفوی
صلی الله علیه و آله شیخ مجد الدین الفیروزابادی و بر حضرت علامی مولانا شمس الائمه خوانده و
ارادت بحضرت مستغنی از جمال شیخ نور الدین کمال الخوارزمی الخلوتی داشته بودند و برادر
زادهای آنجناب بحر بن البحرین کامابین الهامین مولانا امام الدین الغفار و مولانا
همام الدین حسین از مخصوصین حضرت مقدسه بوده اند و اشاره بهر دو برادر در تعلیم حضرت
محمد و فرزندی نموده بودند در وقت قرار مجاورت کرمان بعضی از اکابر مستدعا و التماس بسیار از
عالیجناب من کان بره من الزمان للناس امانا اماناً کردند که خانهای خیل و حشم و خدم
و حرم آنحضرت بسیار است هر یک بعضی از بنات و اخوات ابکار که داریم رخصت فرمایند که

بوان خانها بسیار بیم چون بعرض حضرت مقدسه رسانیده بودند فرموده بودند که جای
فرزندان نور دیدگان چشم مادران و پدران در جناب شریعت مآب فخوی ارباب
شیخ تاج الدین روح الله جدّه ای بحر میفرمودند که یکروز در خدمت عالیجناب
کهف العلماء و العرفاء المحققین مولانا همام الدین حسین از شهر کرمان متوجه
صحبت حضرت مقدسه شدیم آخر روز بود و بتعجیل آمدیم در راه باران شد و صاعقه
و تیرگی هوا بمرتبه رسید که در یکفرسخی ماهان در موضع چنارکاکلی که امروز از آن
اثری بجز نام نمانده فرود آمدیم بعد از اندک زمانی درویشی از درویشان آنحضرت
آمده گفت که حضرت مقدسه از خلوت برآمده گفتند که بعضی از مخلصان ما در راه مانده اند
و بدست مبارک این حلوای قند پخته با نان و چند من جو و یک شمع کافوری فرستادند و
دیگر از اکابر مخصوصین الفقیه الفاضل الاواه مولانا رکن الدین عبد الله است و از جمله
فواید که از آنحضرت نقل فرموده اند آنست که در آیه کل یوم هو فی شأن کل آن
مراد است و چون از دقایق علم اعراب واقف بوده اند بدانچه اظهر است نزد ایشان
تعبیر فرموده و در بعضی مجالس سخن آنحضرت میرفته که در روایات ثابت شده که در
ایام رمضان عند الافطار و در لیالی قدر و ساعات آخر چندین هزار بنده که ما
را خدای تعالی آزاد میفرماید بعد از آن حضرت مقدسه فرموده اند که ما راضیم که ما را
بندگی قبول کنند و در مجلس آنجناب با عالیجناب حقایق آگاه مولانا نصیر الدین مجد بسیر (?)
آنجناب در هر باب سخنان بعرض رسانیده اند چنانچه مقبول خاطر و معارف مقاطر بوده حضرت
مقدسه فرموده اند که نعم المولی و نعم النصیر و آن حضرت نسبت ارادت بحضرت حقایق
پناه صاحب الاکرام و الانعام خواجه عماد الدین علی الفقیه داشته بودند و نسبت خواجه بحضرت
شیخ زین الدین عبد السلام کاموئی است و از جناب شریعت مآب مولانا عضد الدین قاضی
کرمان منقولست که با جمعی از جانب بم متوجه آستانه بودیم هر یکی در راه چیزی طلب کردیم چون
بماهان رسیدیم آنحضرت در خلوت بودند بیرون فرمودند و سفره کشیدند و هر کس طعامی که
تعیین کرده بود بدو اشاره کردند الا یک کس که گفته بود من چیزی نخواهم فرمودند که
اینان میل طعام درویشان ندارند و هیچ چیز پیش او ننهادند وجه محرر این سیر الحکیم
الصوفی التقی الموصوف بمکارم الاخلاق مولانا همام الدین عبد الرزاق میفرموده اند که
یکنوبت حضرت مقدسه فرموده بودند در ایامی که از اشعر و تنبوبات با اولاد عالی درجات
حواله نموده بودند که نهادن دیوان مورث حجابست و نیز حکمت و مصلحت که در آنست ظهور
و در حیطه کون نیامده یکنوبت در مصر اشرف همراه بود تجدید وضو خواستم کردن آنرا
در سوراخی گذاشتم و وضو ساختم و از آن گذشتم گاهی بخاطر میرسد که کسی که بنظر رود اعلام
کنم که از آن محل بردارد که حکمت و مصلحت از آن فوت نباشد دیگر فرموده بودند که حکیم ابو
علی مسکویه کرمانی در علم اخلاق تصنیف عربی در غایت خوبی کرده و در مقابله اخلاق
ناصری حضرت نصیر با آن میفرمودم که ما ترجمه آن اینست و در مجلس دیگر فرموده بودند
که مولانا محقق خاتم المفسرین نظام الدین حسن نیشابوری قمی الاصل است و تفسیر او مملو

تحقیقات و معارف است و نیز فرموده‌اند که قرآن مملو است از دلایل خدا است مختلف بعد از آن فرموده
که مولانا نظام الدین حسن متقی در کاشی بود لیکن تحقیقا شنیدم از بعضی از اکابر کرمان که
فرموده‌اند که حضرت مولانا نظام الدین در استنباط که از حضرت مرکز العلوم و مدار الفواید
مولانا قطب الدین العلامه کرده بود بدین عبارت مکتوب نموده که فطوحت فی الطوایح
الزمان الی بلدة کرمان فوجدنا هنالک رهبان بلدة طیبة ورب غفور فشددنا رحال الطلب
هنالک بضع سنین استفدنا من خدمة رکام العظم والحبر الاعظم والعلم المحقق المدقق فرید
عصره وحید دهره شمس الملة والحق والدین محمد النجاعی که مشهور نزد جمهور مولانا شمس
الدین المرد کانی است تا بغایت رغم شده با نگه حضرت مقدسه در مجالس اولی که اکابر اهل
کرمان از اثر فیض رحمت پروردگار چنین نعمت بزرگ فایز شده بودند و جرعه نوشان بزم توفیق
از رشحات جام معرفت انجام سرمستیها مینمودند و دریاکشان خرابات تحقیق از خمخانه
فیضش سیراب شراب حقیقت میگشتند فرموده بودند که اکابر در خطه شده که موحدان
و صوفیانش مثل شیخ اوحد الدین و ابرهیم ستینه و اسمعیل و باکس پیر پیر هراة و شاه شجاع
شاه شجاعت و از محدثانش شیخ بخاری محمد بن ابی یعقوب و شیخ مسلم و بخاری رجال کتب
ابرهیم و شیخ دارمی ابو عبد الله محمد بن زکریا و شیخ شهاب الدین فضل الله و از مفسرانش حسن
تاج القراء مصنف لباب غرایب تفسیرش و از فقهایش مثل ابو علی حسن بن محمد بن جوزی شیخ
ابن بابویه اصفهانی که شیخ قاضی حسین و شیخ محی السنه است ابو اسحق ابرهیم بن
عمران تلمیذ ابا نعر و آن صاحب مذهبان اصولی و فروعی قطعا اعراض حضرت از و و ابو
الفضل شارح جامع صغیر یا شارح کرمانی هدایه بوده باشد یا صاحب کنز الدقایق مولانا
حافظ الدین و اصولی حضرت الفقهاء العلاء صدر الشریعه صاحب تنقیح و توضیح شرح
که این علما از اهل کرمان بوده‌اند و از شعرایش چون ابرهیم معبر و از نحویانش چون ابن فالز صاحب
صاحب مختصر و مولانا همام الدین حسین شرح لباب نحو با کمال سوده کرده بوده‌اند و بکس نموده
کرامت فرموده‌اند و این اول تربیت آنحضرت بوده و از حکمایش حکیم ابو القاسم که با
ابو علی سکویه مناظره کرده و گفته مدار او بر جدل و مغالطات است و حضرت شیخ ابو علی قلیل
البضاعة در صناعت بعض منطق و از شعرایش افصح الفصحا کمال الدین خواجو عماد و
فرموده‌اند که حضرت خواجه عماد از فرد حادو اهل عناد طریق عشق و محبت را اظهار نمیکردند
غالبا غرض آنحضرت آن بوده که فتوی جهت لیز نیست خواجه کرده بودند که بیت اگر از سطر سبب
این ساقی ● می پرستی صواب حرمتیم ● و جناب خواجه در جواب ایشان این ابیات فرموده‌اند بیت
مرادم از می آن صاف زلالست ● که پیش صاحب تقوی حلالست ● منم طفل و شرابم شهد و شیر
نه خمری کز خمارش باک زیراست ● شراب جذبه لطف الهی که بازارد تنم را از مناهی ● و حضرت
مقدسه تضمین این غزل مشهور خواجه فرموده‌اند که شعر چو پادشاه دو عالم گدای حضرت تست
گدای حضرت او باش و پادشاهی کن ● چو در طریق مروت موافقت شرطست ● مکن مخالفت او و هم
خواهی کن ● بنزد اهل ارادت نوری شناس تست ● رضای او طلب و توبه از مناهی کن ● اگر ز ابتدای
بصبح روز وصال ● می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ● درون خلوه دیده چو نور حق بنشین

وطن چو مردمک دیده در سیاهی کن ● بچشم ما نظری کن که نور او بینی ● نظر بدیده آن منظر
الهی کن ● مباش بنده دنیا و باش چون سید ● بکوش و سلطنت از ماه تا بماهی کن
و کابر حضرت مقدسه شبها بخطرات فصاحت شعار مولانا رفیع الدین ابهری که از علما
و اکابر کرمانست میخوانده‌اند خصوصا این ابیات عربیه یا درة بیضاء لاهوتیه ●
قد او دعت صدف من الناسوت ● جهلوا جلالة قدرها اشقاؤهم ● وسا انسوا بالدر و
الیاقوت و این قطعه فارسی نیز یا فلک و وحش بجلوت گله میکردم ● که مرا از کرم تو سبب
حرمان چیست ● این همه جور تو با فاضل و دانا ز چه خاست ● این قدر لطف تو با بیخرد و نادان
چیست ● فلکم گفت که ای دستخوش غفلت و آز ● با منت بیهده این شغل و افغان چیست
و ای خط ابواع کمال مطلق ● چون کسرا انتها داشت مرا تا و ان چیست ● لیک با اینهمه از بحر
تحیر غرقم ● که مرا موجب این غصه بی پایان چیست ● و الی جان و خرد و حکمت و شریعت و آداب
با چنین نعمت و احسان که الکوان چیست ● شکر کن شکر که در معوض فضلی که تو راست گنج
قارون چه بود مملکت ما هان چیست ● دولت از زین طلب و مرتبت از دانش جوی ● همچو
دونان بسخن جامه ذوکان چیست ● و دیگر از پیدران خود شنیدم که جناب سید فخر الدین
البغدادی سکنه با حضرت خاتم فحول الفضایل حبب الحیوة فی ادم اکابر الافاضل سید شریف
در مجلس استادی باتفاق تحصیل کرده‌ام و تخلط و مصاحب میبوده با جناب السید العالم
بالعربیة و کلاداب المور التاریخ و انساب العرب سید جمال الدین محمد بن احمد عنبه که از فحول
تلامذه شیخ مجد الدین محمد الحلبی است در مجلس خواستند که اظهار فضیلت کند یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم با جون خفاش و شان تحمل دیدن نور آفتاب نداشته پرسیده که از
مقتدای عالم پرسیدم که ایمان چیست حضرت مقدسه فرموده‌اند که شنیده که الایمان
ان یؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله سید گفته من سؤال از ایمان میکنم جواب از مؤمن
میشنوم حضرت مقدسه فرموده‌اند شنیده که جبرئیل تفسیر ایمان از پیغمبر صلی الله علیه و آله
پرسیده و آن حضرت همین جواب داده غرض انکه سؤال از ایمان شرعی بود و جواب ایمان
لغوی یعنی تصدیق است با این امور چنانچه مذهب جمهور است و بعد از آن چون از مجلس
بیرون رفته در وثاق ابن رسالها را که دران شیخ مجد الدین کرده بود شنو و ترتیب املا کرد
رسانیده چون بعرض حضرت مقدسه رسانیده اند عفو فرموده و شفقت نموده‌اند و دیگری
از مخصوصان خلفا و منتسبان که سالها در خدمت بوده بابا حاجی نظام الدین کیجی است
جامع تفسیر کو بود در طفلی بخدمت او رسیدم پیر بفیض داد و بر آن نوشته بود بیت
در کجا سیب بی آسیب نیست ● سیب بی آسیب از بستان ماست ● و بابا در ابرقوه
بنیاد نموده‌اند و تابستان با قلیه مقیم بوده‌اند و در هر منزل که بوده‌اند و حضرت عزلت
داشتند و اکثر چله را از در وثاق و تاج پوشان در خدمت مقیم میبوده‌اند و چون بحضرت
سید قاسم رسیده بودند ایشانرا در باب علم بار داده بودند و تا بوده‌اند آنجا بوده‌اند و فرزند
که شیرازی آمده اند بنا بر واقعه که حضرت سید نظام الدین احمد دیده بوده برسر قبر سید
شرف الدین ابرهیم جد خویش ایشانرا فرود آورده و بواسطه احتراز از عرف و صحبت با بابا حاجی

باقبال آباد رفته اند و حضرت مقدسه را فرصت در مشاهده نبوده بابا گفته نوبتی چند کاهگاه فرقتی
در احوال خودی یافتم بنوعی که میل خاطر بهیچ چیز عالم نداشتم و تحیر میشدم که آیا این چه باشد بعرض
حضرت مقدسه رسانیدم فرمودند باکی نیست اسم الممیت را بمظهریت فرا گیر و بعد از آن
فرمودند که تنشیط قوت حیوانیه و تفریح نفس مطمئنه بقواعد شریعت میکن و نیز منقولست از
بابا حاجی نظام که مرا عقده و واقعه بوده که شرم میداشتم و از خجالت چند روز بخدمت نرفتم چون
بخدمت رسیدم فرمودند که چرا درین ایام نیامدی گفتم پرسش هویدا و پیدا است از خجالت بخدمت
نیامدم فرمودند تو ندانسته که پیر بمثابه دریاست اگر مرید احدثی یا خبثی پیدا شود دریا خود را
بآب دریا رساند پاک میشود اللهم اجعلنا من التوابین و اجعلنا من المتطهرین و اجعلنا من
عبادک الصالحین و از وصایای حضرت مقدسه یکی آن بوده که غسل وفات آنحضرت را بابا کند
و در آن وقت غایب بوده و ببرکات حضرت مقدسه مسافت ابعاد اعلام عمر قطع کرده و بتعجیل
بدین ولایت رسیده و بابا در سال آخر عمر در کرمان بوده و گویند بر توبه گذشته چنانچه از بعضی
از ثقات شنیدم یکی دیگر از مخصوصان مولانا داود بوده که طریق صلاح و پارسائی سپرده
با وثوق و استقامت و دیگر سید منهاج چنین گویند که هر کس از مخلصان و مریدان کسوتی
و خرقه که منظور کیمیا اثر آنحضرت میرسانیدند ایشان بیعت میدادند و کسوت میپوشانیدند و
کاه تاج نعمةاللهیه تلبیند و چند روزی بتبرک لباس میفرموده اند تا وقتی که سید منهاج این تاج
دوازده ترک منظور آنحضرت رسانیده و رخصت دوختن طلب کرده آنرا مقرر داشته اند و
و حضرت سیادت نشان تارک زمان سید بابای قلندر که بصحبت حضرت مقدسه رسیده
او را اندرین پوشانیده اند و آستین آنرا بجهت کسوت تعیین فرموده و دیگر پیر خیر الدین
گیلانی گویند بعرض حضرت مقدسه رسانیدند که از بعض درویشان فتور در روش شریعت
یا قصور در طریق طریقت واقع میشود رخصت فرمایید که من تفحص کرده هر روز بجا آوردم
آنحضرت فرمودند که زندان نعمةاللهی را داروغه نمیباید و نیز منقولست که در وقتی یکی از
تاج پوشان نعمةاللهی را طعنه بکبیره زده بودند و او را متهم بامری داشته بطریق تعریض
بعرض حضرت مقدسه رسانیدند که مثل این مردم لیاقت ارادت شما ندارند آنحضرت فرمودند
که بندگی خدا را بشما نیست و امتی محمد صلی الله علیه و آله شما و ارشد مرید نعمت الله را چرا
نشایند شعر نی هم رند مسلم میشوند ° هیچ در درگاه او هم میخزند الخ ای شیخ مسجود امشب
شرط راه عشق ° کین رشته از طریق علایق شده اند و دیگر مولانا علاء الدین محمد قاضی
کازرون که مفتی و فقیه و مدرس بوده و جناب مولانا سدید الدین نصر الله نوشته که بصحبت
ایشان رسیدم و یکی دیگر از خلفا و مخلصان و مریدان و منظوران مخصوص جناب شیخ
برهان الدین خلیل الله طاب ثراه و مرید جناب مولانا سدید الدین نصر الله بوده و در آخر حضرت
مقدسه رخصت داده اند که جامه طاقیه پوشیده اند و چون وفات کرده اند مولانا سدید
الدین نصر الله نود ساله بوده و بعضی دیوانه که بخدمت حضرت مقدسه رسیده بودند پانزده
فرسخ پیش بخدمت رفته و از صالحات زمان بوده تربیت مولانا را بنیکو میفرموده و حضرت
قدسی مرتبت سید نعمت الله ثانی بسیار در از مغفرت و کرامات از جمیع تقبل میفرمودند

ویکی

و یکی دیگر درویش محمد بغدادی ۱۲ او از امرای بزرگ بوده و در وقتی که علیا جناب مهد علیا
صالحه خانم سلطان بنت حضرت سلطنت پناه میرزا جهانشاه بزیارت شاه عبد الرحمن
مجد میرفته او را شناخته است و یکی دیگر جناب سالک زمان شاه عبد الرحمن گویند وقتی
یکی از درویشان ملازم حوالی خلوه شده بود و حضرت مقدسه با خدام و غلامان فرموده
بودند که او را منع ننمایید چون ایام ملازمت متمادی شده پرسیده اند در مجلس که این نیازمند
را هم معلوم نیست گفته حاصل آنکه اهل زمان چنانست که حضرت مقدسه کیمیا میکرده اند
یا بکسب یا بکشف فرمودند که آن کیمیا که ما دانیم و دانا باشیم او اخر زمستان بود و بعضی
اوقات که خربزه و هندوانه از مجلس آنحضرت میآوردند بجا دهان متغیر بوده که تخمها را نگاه
دارند و چون چند وقت از نوروز گذشته فرموده اند که امانت را باتفاق فلان درویش
در کنار نهرها آن در پالیز زرع کنند بالجمله بعد از اتمام و رسیدن ثمره برکت انجام نمود فی
که حافظ آن بستان و صاحب جمع قیمت آن باش و ببرکت ولایت هم کثرت و هم غلا لازم داشت
آخر آنچه نقد شده به مبلغها بوصول رسید فرمودند که بدو بسپارید و فرمودند
کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت شعر زرع انشان زر است و ثلث باقی هم زر است
و از فرمودههای حضرت مقدسه است بیت ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم ° صد درد را بگوشه
چشمی دوا کنیم ° خواجه حافظ گفته شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ° آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند ° و آنحضرت را در فلاحت ید طولی بوده بکرات بیجای گفته زحل خوشحال و اهل
هند تمامی غلام و امور زراعت بر وفق مرام تعلقست که نوع آنحضرت را دکان بدست
ولایت نشانده اند در سال اول اکثر بار آورده و دیگر درویش علی حصیری که
یکی از درویشان آنحضرت بوده و در مجلس سماع بیعت فرموده و این رباعی فرموده رباعی
خوشتر ز حضور حالتی نیست مرا ° بهتر ز سکوت قالتی نیست مرا ° گر هست شکایتی ز تنها دارم
از تنهائی شکایتی نیست مرا ° و یکی دیگر از مخصوصان که رابطه معنوی محکم و اخلاص
صوریش مستحکم بوده و بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف فیض بسیار از
باطن ملکوت مواطن آنحضرت یافته و از لطف عام ظاهر وجود جنود باطن بمقدم معلی فائز
و بقصبات سبق را حائز بوده اعنی افضل السلاطین الکاملین و اکمل الملوک العارفین
العادلین شهاب الدین احمد شاه الولی البهمنی بوده و بواسطه واقعه که مشهور است در
رویای صالحه که خود را از جبل و شش جزو نبوت دیده بوده که حضرت مقدسه تاجی از
تاجهای خود بر سرش نهاده و بلسان عارفین اشاره بآن شده که مقاصد و اصل و
مطالب حاصل خواهد شد و از آن جهت اعدا را او مخذول و منکوب و احبا و جنودش غالب و
مسرور گشته بودند و انواع فتوحات او را میسر شده و بعضی از ممالک هند در حیطه امر و
نهیش در آمده و زمام مهام عباد و بلاد در قبضه اقتدار و کف کفایت او متمکن گشته و
روز اعتقاد و خلاص بجزم مقصود و حرم مطلوب آورده که مکررا بخدمت خدامش فرستاده
بوده با تحفهای لایق و هدیهای موافق از جمله خود شنیدم که آن شخص را بعد از وداع بکر
از تحفهای سلطان احمد شاه بخاطر آمده و معاودت کرده و بخدمت مستسعد گشته و رسیده

که تمام خلق عالم را معتقد و منقاد مریدیم تسخیر ایشان بجا نموده اید حضرت مقدسه او را نزد خود طلبیده و چنانچه دست حقیقیست بر دوش او نهاده و نموده اند که با وجود حسن خلق از هر امری اگر قدری از ان تنقیص کند اطلاق آن اسم بران نتوان نمود بخلاف ادب که هر چیز از ادب کم گردد از ادب هیچ نماند رحمة الله علی الحضرة المقدسة لوسع حلیه بالبحار لعذبت
و بعد از انکه خبر رحلت حضرت مقدسه بدو رسیده سید اجل را فرستاده با مبلغی خطیر که بنای گنبدی عالی بر سر تربت محفوف برحمت الحضرت کرده بنای ساخت عمارتی نامی رحم الله امرا عرف قدر الرجال دیگر شنیدم از اجدای خود جناب مغفرت ایاب شیخ تاج الدین روح الله روحه
که در وقتی مجذوب مادر زاد در خبیص کرمان میبوده چون حضرت مقدسه تشریف داده بودند تصرف چنان داشتند در قلوب که گویی شد بر طلبان و رشته خوب بخدمت رفته و گوی سبقت برده و حضرت مقدسه بمزار سید زید نسابه که مشهور است بیابا زید مجدد مکرر جهة زیارت فرموده بودند و کرت آخر گفته اند که هر نوبت که توجه میکردیم امام زید را میخی یافتیم آخر مرتبه او اعلی بود از انچه ما گمان داشتیم و گویند که قاورد شاه سلجوقی دختری داشته بسیار زیرک و هر کس او را خطبه میکرده تزویج نمینموده و میگفته این شخص کفو او نیست و آخر بیابا زید مجدد که هم سید و هم عارف و هم عالم بوده داده است و او را از ان دختر فرزندان بهم رسیده و سادات خبیص از نسل ایشانند دیگر میگویند که چون حضرت مقدسه بشهر کرمان منزل فرموده اند یکجانب شهر را بجای مبارک تردد میفرموده اند و مکرر میگفته اند که فراز گریبان کرمان در بن محله مردکان کرمان تا در خبیص است مثل شیخ فخر الدین ابو منصور الکهسلاری و خواجه احمد الدین لیلاو کر بر شیخ ابو الوقت عبد الاول سجزی صحیح بخاری خوانده و مولانا شمس الدین مردکانی و مولانا شمس الدین ابو غانم و تاج القرا و القاضی الفاضل الربانی و العالم الصمدانی قاضی ابو العلا بکریه که از اولاد یعقوب لیث و قاضی نظام الدین محمود شهید و شیخ محمد مرزبان و شیخ محمد حیدر و خواجه ابو الفضل الرازی و بسیاری دیگر از فحول علما و اصول اولیا رحمة الله علیهم اجمعین و دیگر بعضی از خلفا که جامع تذکره سابق در سیر جمع نموده بود انچه بتقریب کتابی مذکور گردیده مسطور میگردد حاجی الحرمین شیخ نظام الدین المعروف بشیخ خوجن و شیخ مجد الدین احمد المعروف بسید خرمی و سید نظام الدین احمد نبیره صوفی احمد ترمذی که در شهر محمد آباد در عهد سلطان احمد شاه مدرس بوده و سید علی سبزواری نزیل کرمان و سید شمس الدین اقطابه که در تبریز متعین بوده و شیخ نعمان محمود آبادی از فرزندان شیخ زاهد گیلانی و سید مجنون و شیخ ابو سعید بن سید نور الدین کابجی که شاه شجاع اعتقادی تمام باو بوده و میان ایشان و شیخ علی کلاه که معاصر بوده اند تعارف و تصادق بوده ما بیننا و بینک الامبانیه و شاه اعتقاد بهر دو داشته و میگفته آرزو دارم که بدانم تا کدام احق الحق است و شیخ محمود موریچه کبیر که در هراة مدرس شده بود و شیخ عبد الحمید اصفهانی و شیخ داود مشهدی و سید المشهدی و سید محمد بدخشانی و سید عماد الدین الشیرازی و سید مجد حلوای شیرازی و سید عز الدین آملی و سید محب سروانی و شیخ محمد شروانی و شیخ قاسم شروانی

و دد و شیخ حسن گیلانی و سید محمدی ترمذی کابلی و سید تاج الدین سیستانی و شیخ محمد طوسی و مولانا طیفور و سید قنبر تونی و مولانا شادی کوه صافی و مولانا حاجی بن مولانا عبد الله سندی و سید حبیب الله پابرهنه و سید شمس الدین هروی و شیخ کمال الدین شیرازی و سید جلال الدین هرونی و مولانا شیخ اردبیلی که بخدمت حضرت سید شریف مشرف شده بود و شیخ شمس الدین خاکی کرمانی از حصار شادمان دیگر مولانا حاجی اختیار نغزوار و منقولست که میگفته مرا سرالاکبر لازم بود الحضرت بعیادت آمدند و پرسیدند که میل گوشت و عسل داری گفتم آری بخورد اد دوا اینند که در منزل قطعه گوشت خشک هست و عسل سفید بیاورند چون حاضر شد تکلیف نمودند خوردم و منکران میگفتند هلاک میشود بعد از خوردن آن عرقی عظیم کرده بخواب رفتم و چون بیدار شدم اثری از مرض در خود ندیدم منقولست که هر کس بصحبت شریف الحضرت رسیدی بحسب قابلیة خویش بهره یافتی و هر گز کسی را در نکرد و نمیدادند و بقبول او مرد شدی و درین امر تتبع سید احمد کبیر نموده بود و فرمودی که هر کسی که تمام او بیند او را رد کسندی او را قبول کردم که فراخور قابلیتش تکمیل کنم و این تقریر در شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه بجانب سیستان افتادم امیر مبارز الدین را شکی و حیرانی در درویشان بعث الله بهرام دیدم و از سلسله گنوت سوال کردم گفتند خلیفه حضرت مقدسه سید حسین کوهبری و فضیل معارف جناب عالی مآب تقوی ایاب سیادت انتساب امیر ناصر الدین بهرام که اظهر من الشمس است و انجناب خلفای حضرت مقدسه را دیده بوده و بیعت نموده و الله ولی التوفیق و هو الملک المعین اصل چهارم در بیان رسایل و فواید جلایل از ارقام اقلام عنبر فام الحضرت قدس الله سره العزیز مسموع شده که کسی را بواسطه کثرت رسایل و فواید از نظم و نثر توفیق جمع مجموع مصنفات و مولفات الحضرت میسر نشده باشد و دیوان اشعار اعجاز آثار اگر چه فی الجمله صورت جمعی یافته لیکن بسیاری از منظومات یافت میشود که در ان دیوان داخل نیست و جناب مولانا سید جلال الدین نصر الله بعضی از غزلیات و اشعار که یافته و در دیوان داخل نبوده نقل کرده و حضرت سیادت نشاه ارشاد دستگاه معارف پناه حقایق انتباه شاه داعی دیباچه بر دیوان حضرت مقدسه نوشته و شنیده ام که بعضی از مریدان دیباچه دیگر نوشته اند و مجموع این دُرر از نظم و نثر غیض من فیض و قطرة من بحر و لو کان البحر مدادا و الناس اعدادا ٤ آن چه پایان رسد عمر بپایان آید مولف سیر اولیا از سید علاء الدین مهوری نقل کرده که من در شام جمع سیصد و چهل رساله از الحضرت کرده بودم و در هندسه مجلد از مصنفات بسیم جمع نموده و فرموده که در مجلد اول یکصد و پنجاه رساله است و در دوم شصت و چهار رساله و در سوم پنجاه رساله و از جمله آنها بعضی از رسایل که اسامی آن معلوم بود مذکور میگردد ١ رساله در تاویل فاتحة الکتاب ٢ در تفسیر سوره اخلاص و این فقیر خط الحضرت در آخر آن رساله دیدم باین عبارت صورت خط شریف الحضرت کتب باشارة الحضرة المولویة لا علمیة لا فقهیة لا عظیة لا امامیة

سلمه الله وابقاه الی یوم الحشر وادام فضایله وافضاله علی المسلمین فی رابع عشر ربیع الاول
ثلث وعشرین وثمانمائة الهجریة الفقیر نعمة الله الحسینی و این رساله باستدعای عالیجناب
مولانا همام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته بودند ۳ رساله در تفسیر آیه الله نور السموات والارض
۴ رساله در حروف مقطعه ۵ رساله تجلیات کلام الله ۶ رساله در معنی الولایة احاطه بکل شیء ۷
رساله مکاشفات ۸ رساله وجیزه ۹ رساله جامع اللطایف ۱۰ رساله موقف ۱۱ رساله
کمیلیه ۱۲ رساله برازخ ۱۳ رساله نجبه ۱۴ رساله ذوقیه و این فقیر این رساله را بخط
شریف آنحضرت دیده ۱۵ رساله لطایف تصوف ۱۶ رساله حقایق الایمان ۱۷ رساله
اصول تصوف ۱۸ رساله صغار ۱۹ رساله تحقیقات ۲۰ رساله اعتقادات ۲۱
رساله هدایة المسلمین ۲۲ رساله فتوحات ۲۳ رساله فتوح ۲۴ رساله مقامات القلوب
عشره ۲۵ رساله مطالع ۲۶ رساله احتجاب ۲۷ رساله لوایح ۲۸ رساله لوامع ۲۹
رساله حورائیه ۳۰ رساله در شرح رباعی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره ۳۱ رساله جذبه ۳۲
رساله اسم و رسم ۳۳ رساله اسوله سلطان اسکندر و اجوبه حضرت مقدسه ۳۴
رساله در شرح ابیات فصوص الحکم ۳۵ رساله در بیان مناسبت حکمت هر فصی از فصوص با کلمات
نبیه و شرح نقش الفصوص ۳۶ رساله مناقب جهدی ۳۷ رساله النصیحت ۳۸ رساله
وجود شجره نسب طیبه خود که صورت نقش در اول مذکور شد ۳۹ رساله شرح لمعات
۴۰ رساله نقط در مجلس سامی مذکور میشده که قطب زمانه سید علی همدانی رساله اسرار
نقط نوشته و بعضی از خلاف دارد و آن رساله حاضر نیست که استفسار شود آنحضرت این
رساله تعلیم کرده بار در آورده اند ۴۱ رساله نکات ۴۲ رساله بلوغ کمال و کمال بلوغ
مصنف بیر آورده که لفظ که بخاطر است آنست که فرموده اند که بلوغ کمال آنکه منی از
شخص بیرون آید و کمال بلوغ آنکه مرد از شخص بیرون رود ۴۳ رساله اصطلاحات شیخ
محی الدین در ترجمه اصطلاحات شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی و این را نیز فقیر بخط
شریف حضرت مقدسه دیده ۴۴ رساله مقامات صوفیه بطریق پیر هراة خواجه عبدالله
انصاری ۴۵ رساله در بیان معنی توکل ۴۶ رساله توحید ۴۷ رساله تنزلات وجود ۴۸
رساله در تحقیق ارکان اسلام ۴۹ رساله ترجمه سوال و جواب ۵۰ رساله زنانه
۵۱ رساله ترجمه واردات شیخ کما قال کذا و کذا الابعول علیه ۵۲ رساله لا ذوق
و فقیر نیکو بظاهر رساله ذوقیه باشد ۵۳ رساله الهامات ۵۴ رساله انعامات ۵۵
رساله فی الاعیان بل رسالات فی الاعیین ۵۶ رساله الاعیان فی السلوک ۵۷ رساله
التنبیهات ۵۸ رساله صفات مهدی علیه السلام ۵۹ رساله نکات ۶۰ رساله حواس
۶۱ رساله لطایف ۶۲ رساله نصایح ۶۳ رساله در نصیحت حضرت سید برهان
الدین خلیل الله ۶۴ رساله سوال و جواب اسم اعظم و آیات سبع المثانی و غیرها ۶۵
رساله در تحقیق مراتب و بیان مسایل ۶۶ رساله فیوض ۶۷ رساله اسرار ۶۸
رساله ذوق ۶۹ رساله التعاریف ۷۰ رساله اصول ۷۱ رساله امانات ۷۲
رساله ها، کما قال قدس الله سره این رساله نام او کردیم ها از هویه نکته البشنو ها

۷۳ رساله آداب خلوة ۷۴ رساله خلق افعال ۷۵ رساله در غیبت و حضور ۷۶
رساله وراوب ۷۷ رساله در بیان حدیثی که در تسبیحات اربع وارد شده است
۷۸ رساله اسوله و اجوبه ۷۹ رساله در تحقیق الف و نقطه ۸۰ رساله در تحقیق
مناقب ۸۱ رساله در ترک علایق ۸۲ رساله در بیان کمالات انسان شنیده ام که
بالتماس جناب مولانا همام الدین کرمانی نوشته اند ۸۳ رساله در بیان نبوت و ولایت
۸۴ رساله ۸۵ و فقر ۸۶ رساله در بیان تفصیل مراتب نفس ۸۷ رساله فی المقامات
۸۸ رساله در بیان هستی ۸۹ رساله در بیان ارکان ایمان ۹۰ رساله در معرفه
مشتمل بر ده اصل ۹۱ رساله معنون بهدایه ۹۲ رساله در بیان فص فصوص از فکوک
۹۳ رساله در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسما با بعضی از کواکب منازل ۹۴
رساله در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته ۹۵ رساله در معنی حدیث السلمان
منا اهل البیت ۹۶ رساله در تنزلات و مراتب ۹۷ رساله دیگر در مراتب ۹۸
رساله جامع الانوار و مجمع الاسرار ۹۹ رساله حروف مبسوط ۱۰۰ در بیان نجبت آل
عبا و مراتب ایشان ۱۰۱ رساله فیما الدوایر ۱۰۲ رساله در بیان آیه هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ۱۰۳ رساله در کلام ۱۰۴ رساله در حمد و شکر ۱۰۵
رساله در خلق افعال و اختلاف علما ۱۰۶ رساله نسبه خرقه سلطان احمدشاه ابو المغازی
البهمنی و آنچه فقیر بخط بعضی از اکابر کرمان دیده آنست که مختار حضرت مقدسه یکصد و
چهارده رساله بوده در بیان حقایق و معارف بعدد سور قرآنی و جناب مولانا نصرالله نیز
فرموده که چون بدین قول که مملکت مقبولست از ممالک خوزستان عبور نمودم مجموعه یافتم
مشتمل بر یکصد و چهارده رساله و بعضی از آنها مرقوم و مذکور شد و هو اعلم بحقایق الامور

گفتار در ذکر بعضی از فواید که در بعضی از مجالس حضرت مقدسه قدس الله سره مسموع شده

از حضرت الاست شعار فضایل آثار داعی منقولست که روزی در اثنای صحبت سخن در اعیان
ثابته میفرمودند شخصی سوال کرد که این اعیان خارجی همان اعیان ثابته است که بوجود خارجی
متصف شده فرمودند نه و مجموعه نزد آنحضرت حاضر بود فرمودند آنچه درین مجموعه نوشته شده
تمام سخنان و مصنفات منست و مسایل و معارف و معلوماتی که در خاطر بود و بواسطه
نوشتن هیچ از صفحه خاطر زایل نشده و انتقال نیافته بر همان خیال کن و کذا قال المحققون
من الصوفیه الاعیان الثابته ما شمت رایحة الوجود بل اعیان خارج مطابق و موافق عین
ثابته بظهور برسد و مراتب ظهورات و تنزلات برین وجهست که ارواح مظاهر اعیان ثابته اند
و اشباح مظاهر ظلال ارواح و اعیان ثابته ظلال اسما و صفات الهیه و اسما ظل ذات
مقدس کما ورد فی بعض اشعاره قدس الله اسراره مظهر اعیان ما ارواح ما • مظهر ارواح
ما اشباح ما • ظل اعیانند اشباح همه • ظل ارواحند اشباح همه • باز اعیان ظل اسما حقند •
باز اسما ظل ذات مطلقند • ذات او در اسم پیدا آمده • اسم در اعیان هویدا آمده •
اسم و عین و روح و جسم این هر چهار • ظل یک ذاتند نیکو یاد دار • و عالیجناب مرحومی جناب
مولانا همام الدین عبدالرزاق میفرمودند که از نصایح آنحضرت که ملاحظ در بیست و چهار

شبانه روز یک لمحه با خدا باشید و نفی ماسوی کنید من استوی یوماه فهو مغبون و در نفحه لا اقل
آنچنان توجه که اطلاق روز بر آن توان نمود و ماه لا اقل چنانکه گفته توان گفت و در سالی
لا اقل توجه چنانچه ماه توان گفت که فلان بجناب اقدس بازگشت داشت و مما قال الامام
المطلع علی الحقایق الذی نوره الشارق کالصبح الصادق علیه و علی آبائه السلام جعفر بن محمد الصادق
فی مسئلة الجبر والقدر لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین اشارت به الحضرة المقدسه حیث
قال قدس الله سره العزیز قدر تقدیرست وراه جبر ویران ٭ تو مرکب در درون هر دو بیران

اصل پنجم در بیان کرامات و حالات سعادت آغاز و لایت انجام و انقطاع اوقات کمال و اتمام آن او امر حقیقت انتظام

هر چند در اثنای واقعات سطری از آن مسطور و سطری مرموز شد اما تیمنا بعضی دیگر زیور میگردد نقلست که حضرت مقدسه
در وقتی که در جبال در کنج خمول بودند و از خلق مجتنب ناگاه بعضی امرا و احشام در حوالی آن
مقام نزول گرفته بدستبوس آنحضرت خود را مشرف کردند از محل و موطن ایشان پرسید چنانچه
خبر دادند سی فرسخ مسافت در میان بود پرسیدند که چرا جلا کردید و جلای بلاد نباشد
و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم گفتند که حیوانات ما تلف میشد و نمی ماند
از جهت ترک آن منزل کردیم فرمودند که مراجعت کنید که بفضل الله آسیبی بحیوانات شما نمیرسد
ترکان باعتقاد صادق قبول نموده مراجعت کردند و بعد از آن هیچ آفتی بحیوانات ایشان
نرسید سال دیگر همان محل باز آمدند و بار دیگر تمامی بیعت کردند مؤلف سیر اخری گفته که
در یکروز نود و نه هزار کس بیعت کردند معلوم دست آنحضرت میگرفت و دیگر بدامن و بجهات
یکدیگر ابوغوغ بیعت نمودند گویند چندان نفر با آنحضرت دست رسانیده بودند که
نسیجی شده بود آنحضرت شربتی آب آشامیده و باقی در چشمه ریخته بودند تمامی
آب آن چشمه را بلکه گل و لای آنرا بتبرک برده بودند گویند جناب امیر کلال که
حضرت بهاء الدین نقشبند منتسب بوی بودند میشوند ایشانرا توجهی شنیع بعرض حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور رسانیده بود و گفته که جمعی از اهل سلاح با او بیعت نموده اند
اگر او را داعیه سلطنت باشد مجال مقاومت نیست حضرت صاحبقرانی فرموده بود
غوغا بود و پادشاه اندر ولایت بمملکت دیگر روند حضرت مقدسه فرمودند بکجا رویم که
مملکت شما نباشد و آخر فرمودند که نان و حلوای امیر کلال میخوریم و میرویم و در روز
توجه درویشی نیاز مند بتعجیل می آمد پرسیدند که از کجا می آئی گفت برسم فقرا امیر
کلال بودم و نان و حلوا را نظر در آورد حضرت مقدسه لقمه از آن برداشته روان
شدند گویند که انقطع که بعضی از آن از اشعار خواجه حافظ است آنحضرت در شان
امیر تیمور مقرر داشته اند شعر بتحریر ایل از آن وا از این ٭ چشم خرد باز کن و
ببین ٭ نیم تنی ملک سلیمان گرفت ٭ گشت بنقش روی زمین ٭ پای نه و رخ
بزیر رکاب ٭ دست نه و ملک بزیر نگین ٭ ملک خدایست و خدا حمید ٭ کیست که
گوید که جهان یا چنین ٭ مؤلف مناقب سیر گوید در زمان میرزا ابوالقاسم بابر از
فاضل داراز که با مولانا محمد معاذ صدر مصاحب بود شنیدم که گفت در جبال شهر

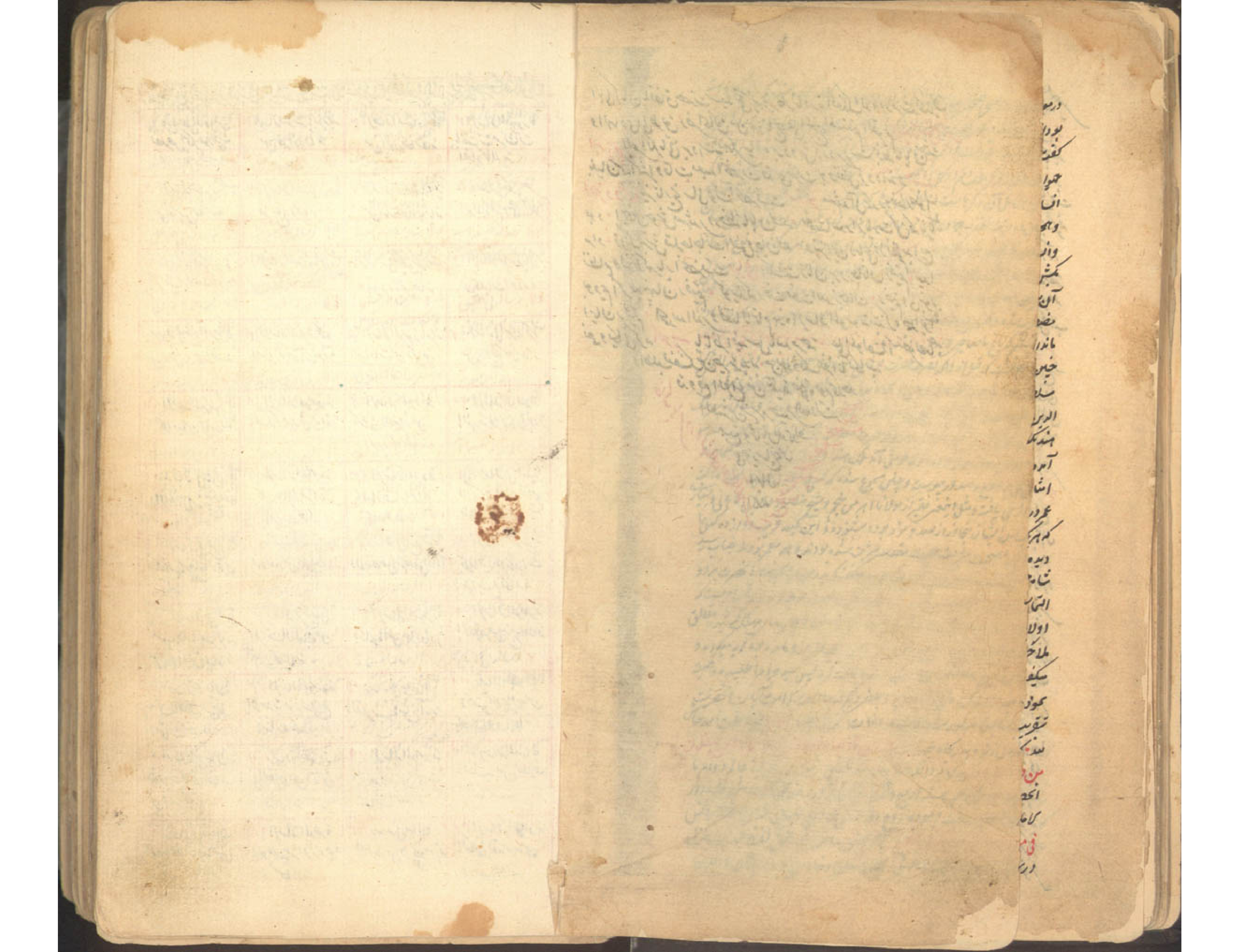
دو پوستی

دو پوستین پوشیده بودم و باتفاق بعضی بخدمت حضرت مقدسه رفتیم آنحضرت سلیمی
پوشیده بودند و عرق میریختند و ما با دو پوستین سرما میخوردیم و بعضی سباع و
وحوش جمع شده بودند و ما هم دانستیم و میشودند که ضرری بکسی نرسانند امین باشید
نقلست که چون با رفقه فرموده بودند در بقعه حاجی شیرازی تشریف داده شیخ ابو
اسحق خادم حاضر شده طلب نصیحت کرده فرمودند که در همه امور ثبات قدم و استقامت
احوال پیشه کن فاستقم کما امرت گویند که موسم بهار بود و درخت سیب بشکوفه
در کنار چوبی بقعه پرسیدند که هرگز بار نمی آرد گفتند که پیشتر از این بار می آورد و از
اطفال سنگ میخورد حاجی شیرازی گفت که بار بیاورد و سنگ بخورد حضرت مقدسه
آن درخت در بر گرفته فرمودند که بعد از این بار بیاور و فیض برسان پس از آن همه ساله
آن درخت سیب شیرین بسیار بار آوردی آری چون همه موجودات از اثر فیض قطب
وقت مستفیضند و برکت او قائم چگونه با مراد و متوقع نباشند و فی الباب الثالث عشر
من الفتوحات ان عند اهل الکشف فی العرفان لکل شیء من الجماد والنبات والحیوان روح و
حیوة و نطق لکن لا یحس منها احد الا اهل الکشف فانهم یسمعون النطق اللسانی لا الحالی
التسبیح والتحمید من کل شیء واما من یصل الی مقام الکشف فانه یسمک النطق بلسان الحال
ولا سمعا کلا بلسان القال و انی اعتقدت قبل ذلک هکذا لکن لما عاینت و شاهدت
ان کل الموجودات یسبح بلسان النطق تسمعه آذاننا منها و تخاطبنا مخاطبة العارفین
بجلال الله عما یدرکه کل انسان و کلام حضرت علام جل شانه که و ان من شیء الا یسبح
بحمده انطاق از آن خبر میکنند و ولکن لا تفقهون تسبیحهم اسماع عدم استماع
غافلان مینماید و حضرت شیخ مثنوی عارف رومی از زبان جمادات و نباتات امثال
آنها فرموده شعر ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم ٭ با شما نامحرمان ما خامشیم ٭ و حضرت
نظامی داعیا فرموده اند مثنوی هر چه در هستی و در نشو و نماست ٭ هر یکی را ذکر و
تسبیح جداست ٭ هم ملک بین هم فلک بین هم زمین ٭ جمله در تسبیح رب العالمین
انکه چشم او گشاده کرده اند ٭ و ز خیال نقش بیرون آورده اند ٭ هم ذوات و هم صفات
را هم ظلال ٭ دیده در تسبیح حی ذو الجلال ٭ منقولست که صباح عرس فاطمه زهرا علیها
السلام با سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمود که شب حضرت مرتضی علی علیه السلام با زمین
سخن میگفت آنحضرت فرمود که حضرت حق تعالی زمین را مسخر او فرموده تا هر
احوالیکه واقع خواهد شد با او بگوید و در احادیث صحاح وارد است که حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله روزی در رفتار شیرین آثار شد پرده قبر بود فرمود اذ هما
لیعذبان و ما یعذبان فی کبیره و اصلا چوب خرمایی بشکافت و هر پاره به قبری
فرو برد و فرمود که مادام که خشک نشده باشند موجب تخفیف عذاب این دو میت است
پس ازین مستفاد میشود که ذکر جماد از ذکر نبات افوا است و ذکر نبات در مرتبه
جماد باشد و صفتی از صفت نباتیه را اثر با او همراه باشد و لهذا بعضی عرفا هرگز
بگیره اندوش فی از درختی بریده حضرت شیخ آوازه علی کلاه و شیخ علی خلیفه خوش

در موسم بهار در صحرا صحبتی میداشتند یکی از ان دو در اثنای کلام گیاه سبزی که نزدیک او رسته
بود از زمین کند دیگری گفت چرا ابتدا از ذکر باز داشتی در جواب گفت که همان در ذکر است
گفت ذکر نباتها اقوا است و اتم از جماد و ذکر حیوانی اقوی و اتم از نبات و ذکر انسان از
حیوان علیا از ذکر ملک اتم و اکمل اجمعست بیت بیکدگر از زبان جمله خاست • ذکر
انسان شامل آن ذکرهاست • مظهر هر یک باسمی شتیست • مظهر مجموع اسما آدمیست
و همچنین در مرتبه تغذیه جماد غذای نبات است و نبات غذای حیوان و حیوان غذای انسان
و انسان ناقص را فدای کامل و اند شعر بهر انسان جزو حیوانرا بکش • نوع انسانرا
بکش از بهر هش • گویند باغبان باغات آنحضرت علف را بهانه ساخته همه روزه میوه در
آن میان پنهان کرده بجاز میبرد روزی آنحضرت فرمودند که در میان علف چیست باغبان
مضطرب شده دهری درشت صاحب نام گفت محض میوه جهت صاحب میبرم آنحضرت فرمود
ماندنستم که باغ ما صاحب دارد دیگر واقعه غریبه پادشاه هند است چنانچه گذشت
چنین مشهور است که قبل از انکه تصرف حضرت بوضوح میرسد در بعض بلاد هند و قبل از التماس
سلطان هند بارسال مخدومزادهای ذیجاه میرزا حبیب الله ولد صدق حضرت شاه برهان
الدین خلیل الله در طفلی که بمجلس حضرت مقدسه مر آورده اند فرموده اند که قیام از بهر ملک
هند بکنید و فقیر چنین شنیده که در روز تولد حضرت مغفرت پناه میرزا محب الله حضرت مقدسه
آمده او را دیده اند و فرموده او که خوش آمد ملک هند و در اکثر مجالس کشف ظاهر و
امثال آن بوضوح و صدور میرسید و چنین مسموع شده که کسی که مقبول حضرت میشده البته
عمر دراز می یافته و مثل این فقیر از مولانا ابن حسن بنجم و شیخ منصور دارابی و [illegible] بسیار
که هر یک سن ایشان متجاوز از صد و نود بوده مشنوده و این کمینه قریب دوازده کس را
دیده اگر بصحبت شریف حضرت مقدسه مشرف شده بودند همه معمر بودند جناب سید
شاه حسن که از سادات کرام شمس یزد بوده میگفته که پدر من مرا بخدمت آنحضرت برده
التماس نمود که نظر قبول بر من فرزند اندازید آنحضرت بعد از توجه فرمودند عجب امریست که
اولاد او مرگ او را نه بینند و سید مذکور بسیار معمر شده بعد و بیماریهای مهلک کشیده مطلق
ملاحظه نمیبود تو [illegible] بیماری عظیم بهم رسانیده و هنوز یکدختر از و مانده بعد گریه میکرده و
میگفته من نمیرم تا کاه و در ان اوان دختر وفات کرد سید فرد مرا طلبیده وصیت
نمود و بعد از اندک زمانی وفات کرد و بعضی دیگر از حالات کرامات آیات آنحضرت
بتقریب سابق مذکور شد گویند در وفات نوشته بود بیت میر و نعمت الله حال
الله که دل زنده بدرگاه خدا شد الا ان اولیاء الله لا یموتون و لکن ینقلون
من دار الی دار هرگز نمیرد انکه دلش زنده شد بعشق • ثبتست بر جریده عالم دوام ما
آنحضرت در شهر رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در روز پنجشنبه در شهر کشهر و دار
الامان کرمان رحلت فرموده روح اقدسش در اعلی علیین قدسی و حظایر انس
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر آشیان ساخته موافق لفظ بهشت منزل ۸۳۴
در بهشت منزل ساخت و نعش آنحضرت را خلق و خادمان و درویشان او کابر [illegible]

اهالی کرمان باتفاق حضرت سید تقی پرهیزکار نادرة الفلک الدوار مرشد الخلایق
والهادی الی طریق رضا الخالق من هو ناهج علی المنهج المستقیم القویم سید شمس الدین
ابرهیم الکرمانی برداشته همگی پیاده بر دوش و روی دست بخطه ماهان بهشت
بنیان که اکثر اوقات معبد آنحضرت قدسی منزلت بود نقل کرده اند و جنت
الفردوس نیز تاریخ سال فوت آنحضرتست شعر مشهد آل محمد روضه رضوان
بود • اینچنین خوش مشهدی در خطه ماهان بود • نعمت الله را زیارت کن که تا یابی
مراد • زانکه قبرش قبله حاجات انس و جان بود • و نیز این رباعی از نظم بدایع
نظام و لفظ گهربار آنحضرتست رباعی انگشت زنان بر در جانان رفتیم • پیدا
بودیم اگر چه پنهان رفتیم • گویند که رفت نعمت الله ز جهان • رفتیم ولی بنور
ایمان رفتیم • الحمد لله الذی وفقنا لاتمام هذه الرسالة الموسومة بتذکرة جد ابو
نعمه و یکانی کرمه العربیه یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة • علی المؤلف واستغفر لصاحبه
واطلب لنفسک من خیر تریده • من بعد ذلک غفرانا لکاتبه •
قد وقع الفراغ من تسویده ضحی یوم الاحد
العشرین من شهر جمیدی الاول سنه
سبع و ثمانین بعد الالف
فی قریه [illegible]
اعمال
بید

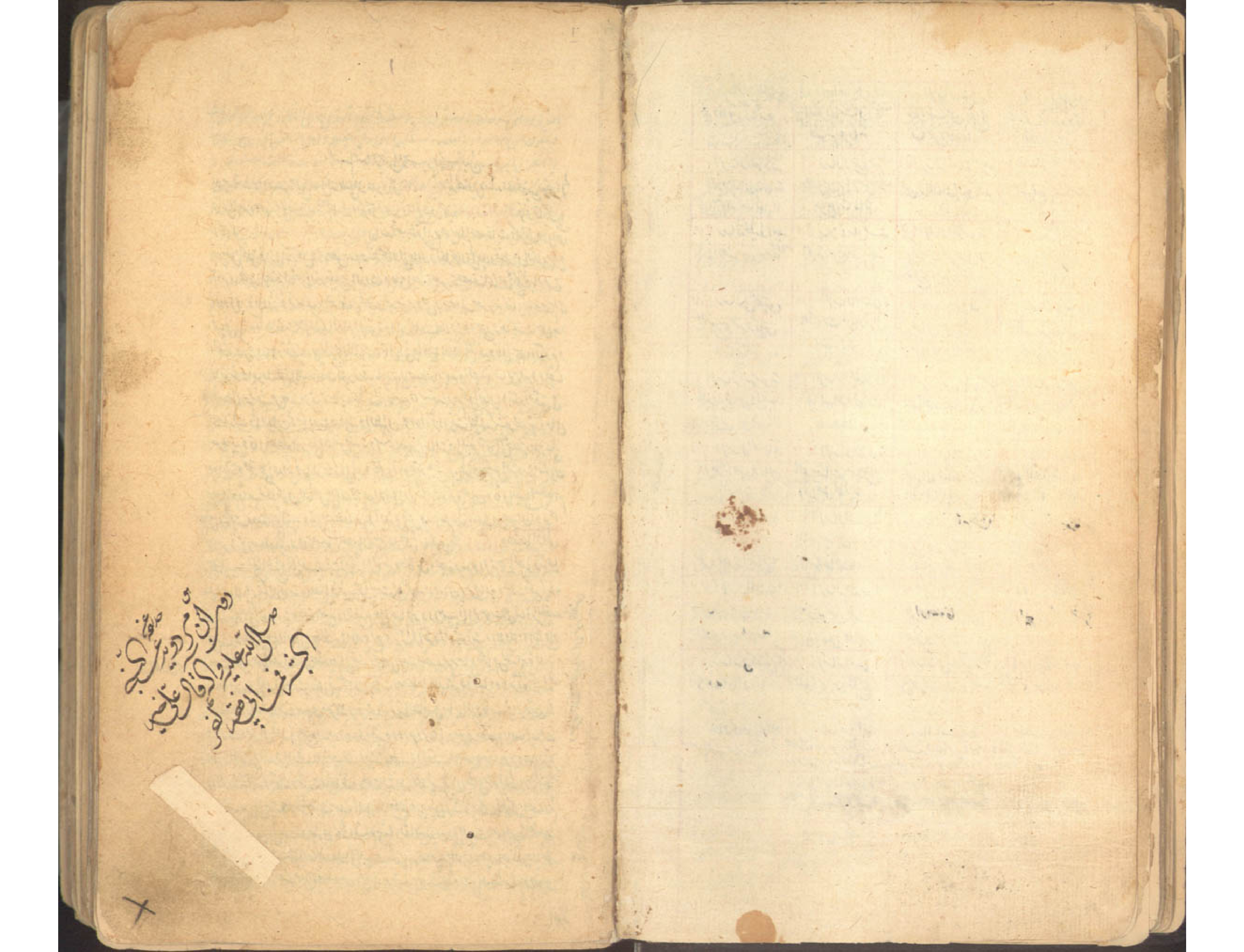
خاکپای درویشان نور الله ابن محمد حکیم [illegible] غفر [illegible]



فهرست ما في هذا المجموع من الرسائل التي تنسب الى السيد الاعظم سند المحققين في العالم سيد نور الدين نعمة الله الولي

١ شرح فص الاول من فصوص الحكم من رشحات اقلام قدس الله سره	٢ الرسالة الموسومة بالبرزخية من جلل افاداته	٣ الرسالة المسماة بالمكاشفات من انوار مكاشفاته	٤ الرسالة المشهورة بالمنشئات من نشآت اقداح كمالاته
٥ الرسالة الموسومة بالتنفيسية من نفايس انفاسه	٦ الرسالة المشهورة بهمة من نتايج افكاره	٧ الرسالة المدعوة بالهداية من آثار انوار هداياته	٨ رسالة في تحقيق معنى الولاية من رشحات اقلامه
٩ الرسالة المشهورة بالمراتب من لمعات انواره	١٠ الرسالة المسماة بالتحقيقات من ثمرات آثار كمالاته	١١ رسالة في تحقيق الحجابات من نسايم رياض جنانه	١٢ الرسالة الموسومة بالاصول من تجليات انواره
١٣ رسالة في شرح فصوص الحكم من رشحات بحار افضاله	١٤ الرسالة المدعوة بجمع الاسرار من خفيات اسراره	١٥ الرسالة الموسومة باسرار العبادات من دقايق اشاراته	١٦ رسالة في اسرار الحروف من بدايع كلماته
١٧ الرسالة المسماة بالسؤال والجواب من غرايب افاداته	١٨ الرسالة الموسومة بالسلوك من رشحات اقلامه	١٩ الرسالة الموصوفة بكشف الاسرار من انوار مكاشفاته	٢٠ الرسالة المدعوة بالنورية من لمعات انواره
٢١ رسالة في بيان الاقطاب والابدال من نتايج افكاره	٢٢ الرسالة الموصوفة بحجت نامه من آثار تجليات كماله	٢٣ الرسالة الموصوفة بالمعارف من امواج بحار عرفانه	٢٤ رسالة في تفسير لا اله الا الله من نتايج [illegible]
٢٥ رسالة في شرح [illegible] الكتاب من نتايج دقايق آياته	٢٦ رسالة في نصيحة سيد نور الله من اعجب اشاراته	٢٧ رسالة في شرح سورة الاخلاص من خلص افاداته	٢٨ الرسالة الموسومة بجوابيه من تجليات عرايس افكاره
٢٩ رسالة في نصيحة سيد خليل الله الولد من دقايق عباراته	٣٠ رسالة في تحقيق المراتب الالهية من آثار كمالاته	٣١ الرسالة المشهورة بالخلوة من جلل افاداته	٣٢ الرسالة الموصوفة بالخلقية من نتايج اخلاقه
٣٣ رسالة في بيان حروف الاصلية من جلل رشحات اقلامه	٣٤ الرسالة الموسومة بالاحدية من بدايع اشاراته	٣٥ رسالة في بيان مقامات القلب في نتايج آثاره	٣٦ رسالة منظومة في تحقيق الايمان من لمعات انوار ايقانه
٣٧ رسالة في بيان اشارات فاتحة الكتاب من غرايب تحقيقاته	٣٨ رسالة منظومة في النصيحة من دقايق عباراته	٣٩ الرسالة الموسومة بالبلوغية من رشحات سحاب افضاله	٤٠ الرسالة المسماة بالنفسية من لطايف انفاسه
٤١ رسالة في تعريف الروح الانساني من بدايع افكاره	٤٢ الرسالة المدعوة بالوجهية من انوار وجوه كمالاته	٤٣ رسالة في بيان الخليفة من احسن تحقيقاته	٤٤ الرسالة الموسومة بالكلم القدسية من غرايب كلماته

٤٥ رسالة في التوحيد من دقايق آثاره	٤٦ الرسالة الموصوفة بالتعريفات من رشحات عيون عرفانه	٤٧ الرسالة الموسومة بالمراتب من نفايح نسايم افضاله	٤٨ رسالة في بيان معاني الحروف من آثار دقايق كلامه
٤٩ الرسالة الموصوفة بالذوقية من رشحات بحار عطائه	٥٠ رسالة في شرح حديث كميل بن زياد من دقايق بدايع اشاراته	٥١ الرسالة المسماة بالعينية من زلالات عيون كماله	٥٢ رسالة في تحقيق الوجه من ابهى تحقيقاته
٥٣ رسالة خليفة الله في ارضه من لمعات آلائه	٥٤ رسالة في بيان نسبة الخرقة من نفايس بركاته	٥٥ الرسالة الموسومة بالنكات من نسايم فوايح اسراره	٥٦ رسالة في التوكل من جلة تحقيقاته
٥٧ رسالة في تحقيق التسبيح من دقايق اشاراته	٥٨ الرسالة المسماة بالنكات من دقايق عباراته	٥٩ رسالة معروفة ببيان خودرش من رشحات اقلامه	٦٠ رسالة في بيان النفس من نفايس تحقيقاته
٦١ الرسالة الموسومة بالبرازخ من غرايب دقايق بياناته	٦٢ الرسالة المشهورة بالخيالية من رشحات بحار خيالاته	٦٣ رسالة في بيان سر التوحيد من ادق اشاراته	٦٤ الرسالة الموسومة بالذوقية من رشحة افاداته
٦٥ الرسالة المسماة بالرموز من دقايق نكاته	٦٦ الرسالة المدعوة بالفيوضات من بدايع افاضة كمالاته	٦٧ الرسالة الموصوفة بجمع الاستار من جملة خبايا اسراره	٦٨ الرسالة الموصوفة بجمع اللطايف من رشحات سحاب الطافه
٦٩ الرسالة الموسومة ببحر الاسرار من نقود كنوز اسراره	٧٠ الرسالة المسماة بالالهامية من دقايق اسرار الهاماته	٧١ رسالة في بيان [illegible] من رموز صحايف عباراته	٧٢ الرسالة الموسومة [illegible] من النفس عبارات كلامه
٧٣ الرسالة المشهورة بالهدايات من لمعات انوار هداياته	٧٤ الرسالة المدعوة بالعرشية من نقوش الواح كماله	٧٥ الرسالة الموصوفة باسرار الحروفات من دقايق اشاراته	٧٦ الرسالة الموسومة بالنفسية من انوار مشكوة افاداته
٧٧ رسالة في تحقيق [illegible] الاحدية من ادق تحقيقاته	٧٨ الرسالة المسماة باللوايح من نتايج طبيعة وقادة	٧٩ رسالة في بيان الاصطلاحات من احسن اشاراته والطف عباراته	٨٠ الرسالة الموسومة بالجواهر من كنوز خزاين اسراره
٨١ رسالة في تحقيق الوجود من انوار لمعات كمالاته	٨٢ رسالة في شرح ابيات فصوص الحكم من رشحات زلال عيون افضاله	٨٣ الرسالة المشهورة بالنفسية ايضا من انوار مشكوة اسراره	٨٤ رسالة المسماة بمناجات واظن انها ليست من رشحات اقلامه والله اعلم
	٨٥ الرسالة الموسومة بالاصول الخمسة من جلل تحقيقاته	٨٦ الرسالة في جواب بعض السؤالات لبعض اصحابه	



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

بعد حمد الله والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله قال سيد المحققين سند المدققين نبعو الله الحق قدس الله سره العزيز في تفسير بعض آيات القرآن المجيد والفرقان الحميد سورة البقرة قوله تبارك وتعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا ان الله اصطفى آدم عم بعلم الصفات وكشف جمال الذات قبل خلق الخلق في ازل الآزال فاذا خلق روحه نظر بجماله الى جلاله ونظر بكماله الى جلاله فنظر من النظرين روح آدم عم تخلقها بصفة الخاص الذي تعلق بالذات وخلق ايضا صورته بصفة الخاص ونفخ فيها روح الاول الروح الثاني فوصف روحه فقال فنفخت فيه من روحي ووصف صورته فقال خلقت بيدي فسبق بهذه الصفات من الملئكة الكرام البررة والبسه خلعة خلافته واسجد له ملائكته لاجل هذا التخصيص كرامة له وتفضيلا على مشايخ الملكوت وقال اني جاعل في الارض خليفة وقال اسجدوا لآدم ولا يؤثر في نعوت لا ازل طوارقات الحدوث مادام الاصطفاء بهذه الصفة سابق لهم له وايضا اصطفاهم لنفسه من خليقة لموقع الخطاب بكشف النقاب لاستعدادهم بحمل اثقال الامانة والتحقق في بحار الازلية والسيران في ميادين الابدية والطيران في هواء فردانية الطلب كشف احدية وجمال سرمدية وقال اصطفاهم على الناس بالنبوة واستخلصهم بالرسالة فهم المبعوثون الى خليقة رحمة على اوليائه وحجة على اعدائه فهم الدعاة الى الله بالحكمة والموعظة مبشرين عباده بجزيل الثواب ومنذرين اليهم العقاب لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل اذ لو شاء لهديكم اجمعين وقال ايضا اصطفاهم في ازليته وضعهم لقربه وقال اصطفاهم في الازل قبل كونه اعلم بهذا خلقه ان عصيان آدم عم لا يؤثر في اصطفائيته له لانه سبق العصيان مع علم الحق بما يكون منه قوله تعالى ولله على الناس حج البيت اضاف الحج الى نفسه لما فيه من آثار الربوبية وحقايق العبودية والزم حق العبودية على عباده لاداء شكر الربوبية وايضا فرض حج البيت على الجمهور اراد ان يري عباده عظمته وكبريائه في رؤيتهم ذل العبودية والتواضع والتضرع على عتباتهم دواجب الى الوجوب على عباده القصد الى بيته بهذا بذل الاموال والنفوس والارواح وترك الراحة والشهوات والاولاد والازواج بعث التجريد عن المكونات في قصدهم الى بيته وخص البيت لقصدهم رسما وحكما عن المشاهدة لانه تعالى منزه عن الحلول والتشبيه قال فيه آيات بينات اصطفاه الله تعالى قبلة عباده ومرآة الكشوف لخواصه والاستطاعة في سبيل معرفته وقربته ورؤية الطافه في ساير الاوقات واليقين في وعده والتوكل عليه في جميع الامور والمراقبة ودوام الرعاية ومعرفة حفظ والصافية عن رعونة النفس وصدق القصد اليه بصفاء النية وطهارة القلب عما سواه وزادهم دوام الذكر والفكر في آلائه ونعمائه وقدرته الكاملة ورحمته الشاملة الكافية هذا واشال في هذه المقامات من صفات القاصدين الى بيته ومن لم يتصف بهذه الصفة انقطع عن سبيل الرشاد وهلك في مهلكة الغواية ثم ان القاصدون الى بيته تعالى على ثلثة اقسام منها القاصدون الى البيت باموالهم وانفسهم لطلب الثواب وقسم منها القاصدون الى البيت تعلق بهم صافية من الدنيا وما فيها لامتثال الامور لطلب رضاء الله تعالى ومنهم القاصدون الى مشاهدة رب البيت بارواحهم العاشقة لطلب تجليه

في الازل صح

الموقف

الموقف والقرب وصفاء الوصلة في زيارة مشهد التجلي والتدلي فاهل الظاهر يخرجون عن المحظورات ويحلون عن احرامهم عند انقضاء مسلكهم واداء فرائضهم واهل الباطن يخرجون عن الكائنات والنظر الى البريات ولا يحلون ما داموا في الدنيا الا مشاهدة الذات وكشف الصفات و لنذكر من الاشارة في قصود حجاج كعبة الحقيقة اذا ارادوا باستقبال قلوبهم الى الحج المقصود اعني بيت الله الحرام عقدوا بالحقيقة بيع لله بعث الجنة عقد المعرفة وفسخوا جميع المعقود التي عقدوا في غير طريق الحق من اتيان ما سواه عليه وعهود النفس التي اخذت للرياء والسمعة وطلب العلو والشرف عند والسبيل مواطن المشاهدة زاد الصدق في التوكل والاخلاص في اليقين والزهد في تجارة له وراحلة الصبر وقوايمها الجد وراسها الحلم وبطنها الورع وسرجها التمكين وزمامها التسليم وصوتها الادب وارضها الرضا وسماؤها اليقين وماؤها الفكر ورياضها المكاشفة ومرعاها المشاهدة وتوجهها الى شهود القدم واذا خرجوا من اوطانهم بهذه الراحلة هجروا من الدنيا وما فيها واستعدوا اهبة الموت من جميع الخلايق من المعاشرين والمتخاربين واسرعوا في طريق الرياضة والزموا انفسهم كمح الماء وجين المجدين وتوجهوا بنعت الاخلاص الى الله وعزموا ان لا يحرزوا عن قصد السبيل الى سبيل دواعي الهوا والشياطين واذا ركبوا مراكبهم يكون قايدهم العدل وسايقهم التقوى ومنهجهم الصفا ورفيقهم المولى ودليلهم العلم وصحبهم التحمل والشوق يسوقهم في واد العشق مونسهم الحنين ومطربهم الانين بدرقتهم الحبيب واذا قربوا في وادي المحرم سائرين من الشوق وقطعوا نادمين من الذنب وحدقوا ساعين الى مشاهدة الرب متحسرين من فوت الاوقات باكين في طلب الدرجات باكين بما رالحزن بالزفرات ما يجبس على انفسهم بنعت العبرات واذا بلغوا راس الوادي خلعوا ثوب الراحات وتجردوا عن جميع الشهوات ولبسوا احرام التفريد واغتسلوا في بحر التجريد وتطهروا من جميع شوائب العلل واذا لبسوا اسمعوا اذان الرضا بنعت الوصلة والقربة ونداء الحق قبل كونهم في الازل واذا بلغوا عرفات صاروا متبسطين في قبو والسكر لا انفكاك لهم عنها الا بر الصحو فبين الصحو والسكر وبين الهيبة والبسط حايرون يعرف الهم الحق جلت عظمته حقايق المشاهدة وصفات المكاشفة واظهر لهم مكنونات الغيوب ومضمرات القلوب واذا وقفوا وقفوا راجين الى لقاء الرحمن خائفين من القطيعة و الهجران شاهدين مقام الحاضرين مقام الغائب في رؤية البقاء واذا وصلوا الى مشعر الحرام ذكروا الله بنعت رؤيته وذكرهم هناك طال اللسان وتجلية الجنان في قدم الرحمن متشورين بين يديه مطرقين من التقصير متخيرين من التفريط واذا بلغوا المنى فرجوا انفسهم من اللذات والشهوات واذا رموا الجمرات رموا مجاهدتهم ورياضتهم وعباداتهم الى كتم العدم بوصولهم مشاهدة القدم واذا كسروا الحجارة كسروا معها شهوات بواطنهم وارادات انفسهم من مكنات اسرارهم واذا حلقوا حلقوا باطنهم فضولات الوسوس وحسب حده ان سر اذا دخلوا ارض الحرم علموا انهم في سرادق العظمة وابواب الحضرة خاضعين من الاجلال ذائبين في نيران الكبرياء محتجبين عما دون الله لا يحل عليهم من الاكوان قبل وصولهم اليه لانهم في معادن الصمدية وصولة الصمدية تمنعهم عن علائق الحدوثية واذا دخلوا مكة ايقنوا انهم في جواره لان مكة بمنزلة الجنة ومن دخلها امن من عقابه في

جواره لوعده لهم واذا دخلوا المسجد دخلوا باليمن من رؤية عظمته وهيبته وجلاله واذا زاروا البيت ام
قبلوا ركن البيت رأوا رب البيت ومشاهدته وعلموا انهم في حضرة القدسية ومشاهدة الكبرياء واذا طافوا حول
البيت رأوا الملائكة الحافين حول العرش والكرسي وايقنوا انهم عند الله بمنزلتهم واذا استلموا علموا انهم
بايعوا الله بيعة الازل بنعت الخروج عن المخالفة بعد تلك المبايعة ولا يمدون ايديهم الى الملوثات
والشهوات واذا وصلوا خلف المقام علموا انهم في مقام الوصلة والقربة والمناجاة ومحل الوصال
بعهد الله واذا تعلقوا باستار الكعبة ايقنوا انهم معتصمون بحبل الاعتصام لا يأذنون بحقيقة عصمته
ملتجئون الى كنف قربة متفردون عن اللياذة باحد دون الحق بعد ذلك واذا دخلوا حجرات الله ايقنوا
انهم في حظائر قربة مستغرقين في وجه قدمه وبقائه واذا صعدوا الصفا والمروة يخرجوا من
كدورات النفس نيته وراوا انهم في مقام الاصطفاء والاجتباء ومن له بصيرة الموفق علم وتحقق
ان الله قدر رسم هذه المناسك المثل عن اشتمال الامر جل جلاله قدسه فبنى الكعبة مثالا للعرش والمسجد
الحرام مثالا لحظيرة القدس وجعل البلد مثالا للجنة والصفا والمروة وجبال مكة مثالا للحجب
الملكوت والحرم كالسواتر الجبروت والمنى مقام الامن والمشعر مقام الخوف والحطيم والعرفة ارض
المحشر والمحرم مقام القيامة والبادية مثال الدنيا والخروج عن الوطن بمنزلة الموت والقصد الى
زيارة البيت التامت للقاء الرحمن فاذا ابصر حقائق هذه الاشكال صار حجه قربة ومشاهدة
وسعيه مبرورا وعمله مشكورا اذكرت حجة العارفين من الموتى قبل الموت بدين واما اسرار العاشقين
ايضا في حجت فكعبتها ذات القديم جلت عظمته وعز كبرياؤه ومناسكها مراتب السير في الصفات
فاذا تجردت الاسرار في ميدان الازل عن الاماكن والازمان والحدثان تقلبت الى عروش البقاء و
السرمدية تحج لها معاف خطائر القربة على اجنحة الانبساط فلكل نفس منها لها نظرة ومشاهدة
ومكاشفة فحجها منه اليه وعنه به وبه عنه ومنه فيه نهاية عجيب وجده غريب وقيل لم يخاطب الله تعالى
عبادة في شرع من العبادات باذن الله عليهم الى الحج لانه ليس من العبادات عبادة يشترك فيها القلب
والنفس الا الحج فخرجه هذه الامم **قوله تعالى** ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك
من سيئة فمن نفسك الحسنة الطاعة والحسنة المحبة والحسنة المعرفة فاشار الى هذه الحسنات انها
بفضل الله لا من كسب العبد لانه تعطى واهب هذه المراتب بلا علة ولا شفاعة ذلك فضل الله يؤتيه من
يشاء وهو اهل الفضل والعطاء والسيئة معصية الله وذلك صفة نفس الامارة نزه نفسه عن مباشرة
المستقبحات اى كل حسنة ترجع الى ذاتي وانا حسن او لياؤه فمن شاهدني يصدر حسنات تجلياتي و
كل سيئة ومعصية تصدر من نفس الامارة التي خلقها الله وما فيها الا نهاية الشر وانا خالقها انا منزه
عن مباشرة سيئ هذا قه وقبح في قوله وما اصابك من سيئة فمن نفسك باتباع هواها وترك رضا مولاها
ورمى النفس الامارة بالسوء واستدل القدرية بهذه الآية على مذهبهم حيث اضاف القدرة الى النفس
قال عليه السلام القدرية مجوس هذه الامة لانهم قالوا باليزدان والاهرمن لم يفهم الكفرة والعوام الضالة
ان من لم يقدر ان يخلق ذاته فكيف يقدر بان يخلق صفاته ولم يفهموا اسرار القرآن وخطاب الله
فان الله سبحانه نسب اتيان السيئة الى غيره لا الى النفس فقال وما اصابك في الاصابة فعل الغير لا فعل النفس و
تبين من مجرى خطابه ان السيئة عنى به البلاء الذي هو جزاء معصية النفس فاصابه البلاء من الله جزاء
لكسب المعصية كما قال ان تمسسكم حسنة تسؤهم وان تصبكم سيئة يفرحوا بها وهي السيئات من

الاسباب لا من الا لك قال المحقق ما اصابك من حسنة فمن الله تفضلا وما اصابك من سيئة فمن
نفسك شيئا وكلاهما من الله خلقا **قوله تعالى** وآتينا موسى سلطانا مبينا اراد بالسلطان
المبين طلوع نور التجلي من وجهه حتى لا يرى احد وجهه الا حارت عيناه من غلبة بهاء الله وعظمته على وجهه
اخبر سبحانه عن ذلك النور بقوله تعالى والقيت عليك محبة مني قيل في التفسير الظاهر ملاحة في عينيه لا يراه
احد الا احبه وذلك النور ايضا من النور التجلي الذي ظهر من الشجرة حين سمع خطاب الحق منها في ذلك قوله
اني آنست نارا وكان موسى عم من فرقه الى قدمه برهان الله للعالمين وهكذا كل نبي وولي الاترى الى اليد
البيضاء والعصا واعظم البرهان في وجهه عكس التجلي من جبل الطور على وجهه حتى احتاج بعد ذلك ان
يستر وجهه بالبرقع وقال بعضهم السلطان قوة عظيمة على سماع المناجاة من كلام الحق **قوله تعالى**
وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم كان روح القدس عيسى بن مريم عم روحا وحانيا
البهيا بحيي الموتى بحيث ينور نور الالهية منه لها لانه من الله سبحانه بالقدرة فلما اراد الله ان يرفعه
الى جواره رفع الحجاب عن نوره فظهر روحه لبعض خاصيته فصار منقوشا بنقش لان صورة عيسى منقوش
بنقش روحه وهذا منه قوة الالهية وهو كان بها سويا فقط الاعيان لا يكون هذا الا بفعل الله المنزه
عن مزج اللاهوتية بالناسوتية الا ان ودق الاشارة فيه ان الله سبحانه عرف طبائع اليهود والنصارى
بميلها الى التشبيه وبعدها من القدس المنزه لانهم اصحاب المخائيل الا ترى الى عبدة العجل كيف
كان جنتهم لها وقول النصارى ان الله هو المسيح بن مريم فشبه لهم صورة عيسى بنعت الالتباس من
تجلي نور اللاهوت من الناسوت لعلم عرفانهم قدس الازل عن نعوت الحدث فغلط بعضهم وقالوا
بالهية عيسى وعزير فعرف عيسى مكان المكر في الالتباس فقصدوه بالقتل فالقى الله سبحانه عكس ذلك الشبه
على احد رؤساء اليهود استدراجا ومكرا فقتلوه وصلبوه لانهم ما وجدوا فيه ما وجدوا في عيسى عم
من حلاوة المحبة ولذة العشق وهذا الفقدان من رفعه عم الى السماء بعد ارتفعه بل رفعوا الله اليه قيل في تفسير
بل رفعه الله كساه الريش البسه النور وقطع عنه شهوة المطعم والمشرب وطار مع الملائكة حول العرش فصار
انسيا ملكيا سماويا ارضيا **قوله تعالى** سماعون للكذب اكالون للسحت وصف الله سبحانه
اهل الوس الذين في هذا الزمان يجلسون في الزوايا ويظهرون الزهد والتعشق ويطرحون على
اعناقهم الطيلسان يسمعون مدائح اهل الدنيا لهم مثل ما قالوا الشيخ في الدنيا مثلك يا شيخ وانت كذا وكذا
وهو يشتري غرورهم واقوالهم الباطلة وهم يمدحونه لاجل الشفاعة عند الاتراك يجعلونه وسيلة الى
السلطان ويعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم فهو سميع الكذب واكل السحت طرد الله وجه الارض
منهم ووقانا من صحبتهم وسوء اعمالهم وافعالهم فرقوا من الدين واكلوا الدنيا بالدين والربانيون و
الاحبار الربانيون الذين نسبوا الى الرب بالمعرفة والمحبة والتوحيد فاذا وصل الى الحق بهذه المراتب و
استقام في شهود جلاله وجماله صار متصفا بصفات الله جلال انوار ذاته فاذا فني عن نفسه وبقي
به صار ربانيا ومثل مثل الحديد في النار اذا لم يكن في النار كان مستعدا لقبول النار ولم يكن ناريا
فاذا وصل الى النار واحمر صار ناريا هكذا شأن العارف فاذا كان منورا بتجلي الرب صار ربانيا روحانيا
نورانيا ملكوتيا جبروتيا بكلام من الرب الى الرب مع الرب فالربانيون عشاق الله واحباؤه الحاضرون
بين يديه المكاشفون وجه الله سبحانه والاحبار الذين يسمعون كلام الله من الله بلا واسطة والمفرقون
بين الحق والباطل بنور الله سبحانه **قوله تعالى** يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا

الاما تحكما انك انت علام الغيوب ان الله سبحانه ابا ما وساعات الظهور جبروته وكشف ملكوته
وبروز انوار عز قدرته وشروق بروق لمعان وجلال ابديته وخص لها خطاب العظمة وسبحات السلطنة
واظهر في القلوب اهل اجلاله رؤية عظائم قدمه واجرا رشيته وهناك تفوح مجامر عطر صفاته وتروح
نفحة مسك سبحات ذاته قال سيد اهل الاشارة عليه السلام ان لربكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا
لنفحات الله فلما اراد كشفها الكلي واجرا الخطاب الازلي بجميع الاكابر اهل القرب من المرسلين والنبيين و
الملئكة المقربين وذلك في يوم القيمة يوم العرض الاكبر حيث تجتمع العارفون بجمال الحق وجلاله وقربه
ووصاله والغيبة بهذا اجار الله هناك لتانسون به ابدا او يحجبون مراكب النور في ميادين السرمد وهناك
مقامات ففي مقام لهم بقاء وذلك من بسط لذة العطايا المشاهدة وفي مقام لهم فناء وذلك
من تراكم عساكر سطوات العظمة حيث نظر رداء الكبرياء وازار عظمته وفي ذلك المقام تضمحل الحدثان
وما فيها في غرة القدم فيغنيهم ساعة بالجلال ويبقيهم ساعة بالجمال فيخاطبهم ساعة باللطف وساعة
بالقهر ليعرفهم فهم طرائق كشفها الالوهية لنفسها بمباشرة ومن ذلك الخطاب قوله لمن الملك اليوم لله الواحد
القهار وايضا قوله سبحانه يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا خاطبهم عجز العبودية
في الربوبية وفناء الحدث في القدم عيانا بعد الخبر خاطبهم بعد احاطته بجميع ذرات المكون وبعد علمه
اشمل بالخبر بالحدثان من الازل الى الابد ومقصوده تعالى منهم اظهار ما اخبره بما جرى على الخلق في
كتابه كيف يوافق الخبر بالمعاينة وهو تعالى منزه عن الجهل بشيء من العرش الى الثرى قال محمد بن الفضل لا علم
لنا اي لا علم لنا بجواب ما يصلح لهذا السؤال قال ابن عطا لا علم لنا بسؤالك ولا جواب لنا عنه
قوله تعالى ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم اتفق اهل التفسير
ان الله لا يغفر المشركين الذين ماتوا على شركهم ذلك في مذهب المسلمين جميعا وقد ادري ههنا لطيفة و
هو ان الله تعالى اجرى على لسان عيسى عليه السلام سرا مكتوما بهما على قلوب جميع الخلائق الا من كان من اهل خاصته
سره وكان ان خفي على عيسى ان مات على الشرك فهو غير مغفور في ظاهر العلم ووارد الشرع وانما نطق
بذلك عن عالم السر المكتوم في الغيب ومفهوم اصل خطابه في ذلك كانه اشار الى اشار ابن عباس و
ابن مسعود في قوله تعالى خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك قالا النار ان تاكلهم
ويفنيهم ثم يجدد خلقهم قال ابن مسعود لياتين على جهنم زمان تخفق ابوابها ليس فيها احد وذلك
بعد ما يلبثون فيها احقابا قال الشعبي جهنم اسرع الدارين عمرانا واسرع خرابا الا ترى الى صحة
اللفظ ان تعذبهم بعزتك بكفرهم فانهم عبادك فهو حق لاطلاق الملك لك وان تغفر لهم ما هم فيه من
الدنيا اليوم من بعدك عن ذلك وانت العزيز الحكيم الواحد بالوحدانية في ملكك لست بمحتاج الى عذابهم
فانك حكيم في امرك ومرادك قال ابن عطا مشيتك ونحن لا نقول اكثر من هذا فانه موضع الاسرار قال الوراق
ان تعذبهم بتقصيرهم في طاعتك فانهم عبادك معترفين لك بالتقصير وان تغفر لهم ذنوبهم فانك انت
اهل العزة واكرم الاكرمين وارحم الراحمين قوله تعالى وانذر به الذين يخافون ان يحشروا الى ربهم
ادق طريق معارفه حيث اسبل نقاب العظمة على وجه جلال القدم وصرف سرادق العزة على ساحات
الكبرياء حتى لا يصل الحدث الى ذيل ادراك كنه قدمه وبقاء ديموميته وبين في كتابه القدم اي
خوف بما وصفت نفسي بامتناعي عن مطالعة الخليقة وادراكهم سر حقيقة وجودي في كتابه وخطابي الذين
يخافون من قطيعتي ويعلمون تنزيه جلالي عن ان يصل احد الى بطانة حبل جبروتي الى بطل الانانية و

سمات

سمات النفس فيه ان الامر هناك اجل من ان يخطر بخواطرهم وادق من ان يفهمه احد فان يكن فيهم
وصفتي تنزيهي لو احرق جميع المخلصين نيران البعد بعد ان يكونوا من اهل القرب فلا ابالي فان
كيد رضيني ولو يا تو في بملاء السموات والارضين اخلاصا واريد ان ادق عليهم باخلاص الاخلاص ص
لا يخلصهم اخلاصهم من دقائق حسابي وما اطلع عليهم من خطرات ضمائرهم المشيرة الى غيري ولو
انفسهم من خوف مقولهم ما رجاعهم الى غيري وبهذا المعنى قوله تعالى ليس لهم من دونه ولي ولا شفيع
لعلهم يتقون اي لعلهم يتقدسون بقدس نفوسهم بقدس تذكرني وذكري لهم ويخافون مني
بقلوبهم عن غيري قال الله تبارك وتعالى ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي
يريدون وجهه بين الله سبحانه في هذه الاية تخصيص الولاية بعد تخصيصه النبوة والرسالة وصرح
في بيانه ان الولاية اصطفائية محضة لا يتعلقان كما ان النبوة والرسالة اصطفائية محضة
لا يتعلقان بسبب من الاسباب من العرش الى الثرى وكما انه تعالى اجل الانبياء والرسل كذلك احب
الاولياء والاصفياء محبة بلا علة وكما ان الله سبحانه خص نبينا صلى الله عليه وآله بالرسالة بغير
علة اصحابه وجميع الخلائق من الجن والانس والملئكة كذلك خص اصحابه بشرف الولاية بغير سبب من
جهة ولا جهة وصحة ذلك قوله تعالى ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من
شيء بل كما سبق في الازل العناية له بالرسالة كذلك سبقت لهم في الازل بالولاية كذلك وقعت لهم
الصحبة والموافقة من جهة تلك الاهلية اتبعوه وقبلوا امره ووضعوا رقابهم تحت قدمه ولولا تلك
العناية الازلية كان حالهم كحال هولاء الاعداء لكن الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء رحمة منه
على نبيه صلعم بتأييده له ونصر اصحابه له قوله تعالى هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين ولما بلغ
قدرهم بهذه المرتبة وصى الله نبيه عم بمراعاتهم ورعاية حالهم وتربيتهم وعاتبه في الاية لاجلهم بقوله
تعالى ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه اي لا تمنع هولاء من صحبتك
ولو كان لخطر لاجل حرصك باسلام البطالين فان هؤلاء همتهم عندي وانك لا تهدي من احببت من
اقربائك ولكن الله يهدي من يشاء من هؤلاء الفقراء مثل بلال وصهيب وسلمان وعمار و
حذيفة ومقداد ونظرائهم من اصحاب الصفة الذين يدعون الله لوصولهم اليه عند كل صباح و
مساء لشوقهم الى جماله ومحبتهم للخوف به وبهذا المعنى قوله يريدون وجهه وخص الغداة والعشي
بالدعاء لانحلال اذيال الظلام من النهار بالغداة وانحلال اذيال الضياء من الظلام بالعشي
ولان هناك ظهور تجلي القدرة وجلال العظمة وهناك تكون ساعة تستجاب الدعوة فيها وايضا
يدعون الله بنعت الفناء في شوق جماله عند طلوع صباح من انوار تجلي صفاته في قلوبهم عند كل
نفس لان عند تنفس كل نفس من المعارف يكون صباحا من ظهور بركة مشاهدته يستزيدون المحبة
والشوق وقرب مشاهدته هناك ويدعون عند كل وارد وطراوة الاحوال على قلوبهم بنعت الحيرة
في عظمته لان هناك ظهور تراكم سحاب العظمة وضبابة الكبرياء بعد كل نفس نفس يتنفس
العارف يكون عشية الحال في ليل الوصال كانهم كانوا يدعون في جميع انفاسهم لقاءه لان ارواحهم
احترقت في انوار وجهه وعلق الدعاء بالوقتين لانهم هناك يسكنوا من غلبة الواردات
وطوارق الحالات فلما سكنوا في تلك الساعات ضاقت صدورهم ودعوا الله بارجاعهم الى
السكر بعد الصحو والى حضورهم بعد الغيبة الا ترى الى قوله يريدون وجهه وصفهم بالارادة مع

كما لهم المعرفة لان الكامل يرجع عند كل نفس من مقام المعرفة النهاية الى معرفة العجز بمقام البداية لان
هناك منزل النكرة في ظهور انوار آفاق القدم وبروز سلطان الازل في كشف غيوب الاباد فروا من
سطوات الذات الى نور الصفات لان هناك مقام المعرفة ورؤية الذات مقام النكرة ففرارهم من النكرة
الى المعرفة ومن النهاية الى البداية كما قال امام المتقين عليه السلام سبحان من لم يجعل سبيلا الى معرفته الا بالعجز
عن معرفته وسئل بعض العارفين ما النهايات قال الرجوع الى البدايات وذكر الوجه خاصة ما كان من عالم
العشق والعاشقين في جنب العارفين والموحدين كقطرات في البحار الصغار والكبار التي وقع في جميع
الآفاق **قوله تبارك وتعالى** وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في البر والبحر وما تسقط من
ورقة الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين قال عليه السلام مفاتح
الغيب خمس لا يعلمها الا الله كما قال عز من قائل ان الله عنده علم الساعة الى قوله ان الله عليم خبير قال الذي
من كبار المفسرين مفاتح الغيب خزاين الغيب عنده انوار عناية الازلية التي سبقت منه نعت الكرم والفضل
للانبياء والاولياء والملائكة وغيبة ذاته وصفاته تعالى وتقدس لانه كنز من القديم الباقي الاثر الى
قوله كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق فيفتح بلطفه تلك الانوار الاولية التي سماها المفاتح
لهم ابواب خزاين صفاته وذاته ليعرفوا كنز القدم بانوار القدم وهو فتح نظرهم كمون اسراره من ذاته و
صفاته لهم وهم يستخرجون من بحار الذات والصفات جواهر علوم الازلية والابدية ليضيئوا بانوارها
طرق العبودية لعباده وقوله لا يعلمها الا هو اي لا يعلم الاولون والآخرون قبل اظهاره لهم ذلك
لهم ولا يعلم حقايق اقدارها الا هو لانه عرف قدره بالحقيقة لا غيره وايضا مفاتيح لا يعرف طريق
وجدانها والوسيلة اليها الا هو هو خزانة ثم عرف طرقها لاهلها قال تعالى عالم الغيب فلا يظهر على
غيبه احدا الا من ارتضى من رسول وايضا له مفاتيح اللطفيات والقهريات يفتح بها ابواب
انوار المعرفة للاولياء ويفتح بها ابواب ظلمات الطبيعة للاعداء وايضا عنده مفاتح الغيب التي
يفتح للقلوب خزاين المشاهدات وللارواح خزاين المكاشفات وللعقول خزاين المعارفات و
للاسرار خزاين علوم الذات والصفات وللاشباح خزاين المعاملات يفتح للانبياء بها خزاين
المعجزات ويفتح للاولياء خزاين الكرامات **قوله تبارك وتعالى** وما تسقط من ورقة الا يعلمها ولا
حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين لا تسقط ورقة من اوراق اشجار
الغيوب الى فضاء القلوب من سطوة صرصر رياح القهر واللطف الا بحكمه من حكم علوم الازل و
الابد وايضا ما تسقط ورقة من اوراق تجلي الجمال والجلال من شجرة القدم الى قلوب المحبين والمشتاقين
والعارفين الا بعلمه على خاصيتهم واصطفائهم بذلك ولا تكون حبة المحبة في غيوبات قلوب المحبين
الا هو تعالى ربيها بمياه لطفه ورياح كرمه وبياض بهارشت هويته حتى تنبت اصلها في ارض القلوب
واثمرت فروعها في سماء اليقين قال اصلها ثابت وفرعها في السماء اخبر سبحانه وتعالى باحاطة علمه
على كل ذرة من العرش الى الثرى وعن شمول نور سلطان كبريائه بنعت الغلبة على جميع الحدثان
ظاهرا وباطنا لا يعزب عنه مثقال ذرة في السماء ولا في الارض وهو مدبر العباد ليفزعوا منه اليه
عند كل خاطر يخطر على قلوبهم بسره الى غيره فانه يعلم السر واخفى ومن الى جميع المقدورات من
العرش الى الثرى في كينونتها من العدم الى الوجود ومن الوجود الى العدم يكون بسابق مشيته
الازلية وارادة القديمة وان جميعها مكتوب على الواح الصمدية باقلام اقداره العزة محفوظ

من تغير

من تغيرات الحدثان في تقلب الزمان والمكان وصحة ذلك قوله تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين
رطوبتها من اثر نسيم شمال ربيع لطف مشاهدته وخضرتها من نضارة ظهور عرايس قدرته ويبسها
من تاثير رياح حريق قهره وسقوطها من حدة صولة نظر عظمته وهدرها خضوعا لربوبيته وورودها
من تقديس جلاله عن علة الكون والوجود والعدم قال ابراهيم بن محمد في هذه الآية ما من
دابة الا ولها ورقة خضراء معلقة من تحت العرش فاذا سقط الورقة وقعت بين يدي ملك الموت
مكتوب عليها اسمه واسم ابيه فعلم ملك الموت انه قد امر بقبض روحه فيقبض روحه وفي الحديث المروي
عن النبي صلى الله عليه وآله قال ما من زرع على الارض ولا ثمار على الاشجار الا عليها مكتوب بسم الله الرحمن
الرحيم رزق فلان بن فلان وذلك قوله في محكم كتابه ومبرم خطابه وما تسقط من ورقة الا يعلمها
ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين صدق الله تعالى ورسوله **قال الله تعالى**
الوزن يومئذ الحق للحق سبحانه موازين يزن بها الاحوال والاعمال يزن بميزان الاخلاص
المعاملات ويزن بميزان الصدق الحالات فكل عمل عمل برؤية الاعواض ورؤية العمل والالتفات
فيه الى غير الله فهو ساقط عن محل القبول وكل حالة صاحبها معجب بها فهي ساقطة عن درجة القبول

الوصول

فالنيات موازين المعاملات والموازين مختلفة ميزان للنفس والروح وميزان للقلب والعقل و
ميزان للمعرفة والسر فميزان النفس والروح الامر والنهي وكفتاه الكتاب والسنة وميزان القلب و
العقل الثواب والعقاب وكفتاه الوعد والوعيد وميزان المعرفة والسر الرضا والسخط وكفتاه
الهرب والطلب وقال الاستاد يوزن اعمالهم بميزان الاخلاص واحوالهم بميزان الصدق فمن
كانت اعماله بالرياء مصحوبة لم يقبل اعماله ومن كانت احواله بالاعجاب مشوبة لم يرفع احواله
ورفعهم باصحاب ان حكمة وزن الاعمال يوم القيمة للعباد ان الله يبين لهم ما كان مكتوبا في
اللوح المحفوظ قبل الخلق مما يجري عليهم من القضاء والقدر والرضا والسخط والشقاوة
والسعادة مقابلة بما جرى عليهم في الدنيا الذي هي في اوراق صحايف الكرام البررة من الملائكة ليزدادوا
بها عيانا وعلما بعلمه المحيط على كل شيء وليكون حجة عليهم بخروج اعمالهم على وفق ما كان
مكتوبا عليهم ورفعهم باصحاب ان الاعمال اعراض كيف يكون موزونة ليس هذا في علم الحق
ان ميزان الحقيقة رده وقبوله وهو قادر على ان يخرج الاعراض بصور الجواهر فيزن بميزانه
الذي يظهر لهم يوم القيمة وذلك على لسان الشرع يوجب الايمان به قال ابن عباس يوزن
الحسنات والسيئات في ميزان له لسان وكفتان فاما المؤمن يؤتى بعمله في احسن صورة
فيوضع في كفة الميزان وهو الحق فيثقل حسناته على سيئاته فيوضع عمله في الجنة فيعرف بعلمه
قال عز من قائل تبارك وتعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية اي ادعوه بنعوت الكبرياء و
جلال العظمة وعز القدم والبقاء كونوا في رؤية هذه الصفات عند احتياجكم الينا بنعت الفناء
بحيث لا يطلع على اسراركم نفوسكم فان دعوة المضطر تقع على سامع الغيوب حين هاجت بوصف
اللطف من القلوب اي في صفاء الوقت في التضرع ودعوة الخفية ذكر الخفي الذي
وصفه عليه السلام حيث قال خير الذكر الخفي قال التضرع في الدعاء ان تقدم افتقارك و
عجزك وضرورتك وفاقتك وقلة حيلتك ثم تدعو بلا علة وسبب فترفع دعاءك قال
الواسطي تضرعا بذل العبودية وخلع الاستطاعة وخفية اي اخفى ذكر صيانة من غير الاتراه

يقول عليه السلام خير الذكر الخفي وفهم ان للدعاء مقامات فبعضهم يدعوه بلسان الظاهر وبعضهم يدعوه
بلسان الباطن وبعضهم يدعوه باشارة العقل وبعضهم يدعوه باشارة القلب وبعضهم يدعوه باشارة الروح
وبعضهم يدعوه باشارة السر فنعت اهل الظاهر التضرع ونعت اهل الباطن الافتقار والخشوع ونعت اهل
العقل الفكر ونعت اهل القلب الذكر ونعت اهل الروح الشوق ونعت اهل السر الفناء يدعونه بالاذن ولا
يكون الاذن في الدعاء الا في مقام بين مقام القبض والبسط الدعاء في مقام القبض نعت العبودية والدعاء
في مقام البسط الحكم والانبساط من ادراك مباشرة صولة الربوبية ولابد للعارفين من بين المقامين الدعاء
على احوال شتى فدعاء اهل البلاء لكشف الهموم ودعاء اهل النعيم لكشف الوجود ودعاء اهل المحبين لتسلي
القلوب ودعاء المشتاقين للبلوغ الى الوصول ودعاء العاشقين لنيل المامول ودعاء العارفين لوجدان
البقاء ودعاء الموحدين لمحوهم في الفناء وفيه انس المستانسين وتضرع العارفين بهار المحبين وزيادة
قرة عيون الموحدين ما اطيب الحانهم في السجود لكشف شاهد الموحد وما احلى طيب ضجاجاتهم بالعبرات
والحركات ضمائرهم بالزفرات يعرفون الله سبحانه وتعالى **قوله تعالى** لمسجد اسس على التقوى من اول
يوم احق ان تقوم فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المتطهرين بين الله سبحانه ان اساس كل
عبادة لا يقوم الا بالتقوى والتقوى تطهير الاسرار عن النظر الى الاغيار وكل من شرع يشرع فيه بنيران
التقوى يحرق جميع الاوصاف النفسانية والشيطانية من الشك والشرك والرياء والنفاق والسمعة ولا يبقى
هناك الا صفاء السر وطهارة الضمير وخلوص النية وصفاء القلب وتجريد ذكر الله عن ذكر كل مخلوق فاذا
كان كذلك تكون العبادة والارادة تبلغ الايمان والايقان الى درجة العرفان والعرفان يبلغ بهم المراد
الى درجة التوحيد والتوحيد يبلغ حبيبه العاشق الى مشاهدة الموحد حتى صارت كل ذرة عيانا وكل ذرة
عرفانا وكل ابهام بيانا قال الله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه وفي هذه الآية عرفنا
الله سبحانه ان السر قديم وفي كل زمان لكل صادق مبغض من اعداء الله [illegible] كما قال الله تعالى
وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا من المجرمين ومن جملتهم كان في زمن النبي صلى الله عليه وآله ابو عامر الفاسق و
كان راهبا امر المنافقين ليبنوا مسجدا ضد مسجد قباء الذين نسبوا الى الرحمن رياء وسمعة ونفاقا
وصد الخلق عن الدخول في الاسلام كذلك في زماننا هذا السالوسين لبسوا الصوف واظهروا الزهد و
بنوا بقاع السوء وجلسوا فيها الاربعين ويرسلون الشياطين من المريدين والتابعين الى ابواب الاتراك
حتى يقولوا ان فلانا في الاربعين ينبغي ان تزوروه فانه من اولياء الله ويريدون بذلك الخرج المنفعة اليه
وصرف وجوه الناس اليهم مع معاداة اولياء الله واذا دخل اليهم احد من العوام يقولون في مساوي
اولياء الله وغيبتهم ويبيح المقال فيهم لتصيد الناس من التبرك بهم والاعتقاد فيهم يخونون الله و
يخونوا اولياء الله والله لا يهدي كيد الخائنين طهر الله تعالى وجه الارض منهم ومن شرهم قال الواسطي
ارض الفتنة لا ينبت فيها الا الفتنة وارض الرحمة يصيب الانس رحمته ولو بعد حين قال المسجد
اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه **قوله تبارك وتعالى** ان في اختلاف الليل والنهار وما
خلق الله في السموات والارض لآيات لقوم يتقون جعل الليل بالسر انس العارفين وجعل النهار
مواضع نزهة الصديقين اظهر في لباس الليل انوار العظمة وابرز من مرآة النهار انوار مشاهدة الجمال
والجلال جميع ما خلق الله من العرش الى الثرى مرائي لطيفة يبرز منها لاهل الهيبة والاجلال انوار
صفاته ليله قبض قلوب العارفين ونهاره بسط فؤاد المحبين وما بينهما بين سماء الارواح وارض القلوب

يقولون ط

الخطاب

اشكال الاحوال من المكاشفات والايراد الا المتقي عما دونه من الحدثان قال الاستاد النهار وقت
حضور اهل الغفلة في اوطان كسبهم والليل وقت ارباب الوصلة بانفرادهم بشهود ربهم ان
الشمس الا ان للشمس غيبة وهذا الذي يغيبه وليس يغيب وقال الليل لاصحاب التخصيص والمحبين
وقت النجوى واما للعاجلين فلبث الشكوى ثم وصف الله تعالى من لا نصيب له مما ذكرنا من رؤية شواهد
الغيب ولا حظ له من رؤية الآيات بقوله ان الذين لا يرجون لقاءنا اي لا يرجون وصالنا ثم ذكر
علة قلة رجائهم وخوفهم بقوله تعالى ورضوا بالحيوة الدنيا واطمانوا بها اي لا يبالون بالحيوة الفانية
على الباقية **قال الله تعالى** ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون
ومنهم من ينظر اليك افانت تهدي العمي ولو كانوا لا يبصرون في الآية مصداق الازل لما لم
يسمعوا باسماع العقول والافهام خطاب الغيب وحقائق الالهام ولما لم يبصروا مشاهدة الحق بعيون
القلوب كذبوا ما اخبرهم اولياء الله مما راوا من انوار الغيوب صرح الحق سبحانه انه سلبهم في
الازل اسماع بخصوصية العقول القدسية الملكوتية وابصار الارواح الجبروتية لا جرم لم يمكن لهم
استعداد قبول الحقائق وعلم الدقائق وقد تبين ان المعرفة بحقائق علوم اللدنية والنظر الى عالم
الملكوت لم يكن مكتسبا بل هما موهبتان خاصتان من مواهب الله الخاصية الازلية خص بها
في سابق علمه واوليائه اهل خالصته دون غيرهم علة اكتساب اعتدال اكتسابهم فلو كان مكتسبا
لكان النبي صلى الله عليه وآله قادرا على ان يسمعهم ويبصرهم بل فضل الله يؤتيه من يشاء من خواص
عباده وخالصته عرفانه والحمد لله الذي خص بجباره بسمع الخاصة من اسماع صفاته والحمد لله
الذي اصطفى اولياءه بالبصر الخاص من ابصار صفاته ولم يبق بين ذلك السمع والاسماع والخطاب
حجابا لم يبق بين ذلك البصر والابصار ورؤية الجمال نقاب قال بعضهم اذا انت لم تسمع
نداء الله فكيف تجيب داعي الله ثم بين سبحانه وتعالى ان ما يجري في الاكوان من الامر والقضاء و
الطاعة والمعصية والكفر والاسلام هو ما جرى في الازل باقلام الاقدار على الواح الاحكام
السابق بمشية الله وارادته القائمة بذاته وفيما قسم في الازل لخلقه كان حكيما عليما لم يظلم في ذلك
حيث اختار قوما بالولاية والنبوة والزم قوما بالكفر والضلالة لانه مالك الملك يتصرف في
ملكه كما شاء بقوله ان الله لا يظلم مثقال ذرة لا يظلم على الكافر والمطرود اذا عاقبهم فانهم
مخلوقون في الازل للقهر لا للطف ولا يظلم على اهل اللطف حيث يريهم لطائف مشاهدته
باقدار حواصلهم ثم اعلمنا ان تلك الطائفتين السعداء والاشقياء يظلمون انفسهم بقوله
ولكن الناس انفسهم يظلمون **قال الله تعالى** وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي
ظالمة هذا تهديد لاهل الغفلة في النعمة شغلهم النعم عن رؤية المنعم قال ابو بكر الوراق اذا سخط الله
على قوم اكثر عليهم نعمه وانساهم شكره ونزع عن قلوبهم التوفيق وتركهم سدى حتى اغتروا به
واستوجبوا اخذهم على غرة قال الله تعالى وكذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي ظالمة اي معرضة عن
الحق مقبلة الى الخلق قوله ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود وذلك اليوم يجمع العارفين
لموقف رؤية الجلال وشهودهم مشاهدة الكبرياء والعظمة ويجمع المحبين لمقام مشاهدتهم الجمال
وشهودهم لقاء البقاء ويجمع الموحدين لرؤية القدم وشهود الازل فهم صبارا لا يزالون عن
طوارق القدرة وسطوة العظمة لانهم في الدنيا اهل جمع واهل شهود وقال يوم الموعود يوم

الخطاب

المشهود يوم يقوم الناس لرب العالمين فانظر الى نفسك لوقوف ذلك اليوم وجواب السؤال قال الله تعالى
خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك يرجى من كرم الله ولطفه ان الكفار
اذا حشروا يدخلهم النار بلا حساب ثم يحشر المؤمنون الى عند الميزان ويبدل الارض ويقلع السماء
من البين ويحاسب المؤمنون حسابا يسيرا وهو قادر على ان يحاسبهم بلحظ فاذا اراد ان يدخلهم الجنة
خرج الكفار من النار ويلقيهم في بحر الحيوان ويدخلهم مع المؤمنين في الجنان لانهم وعد بهم في النار
ما دامت السموات والارض فاذا زالت السماء والارض بطلت الحجة وهذا غير موجود في معتقد اهل
الاسلام ومعنى قول الا ما شاء ربك الا من آمن بعلمه قبل معاينة الآخرة بلمحة ولم يطلع عليه احد
غير الله فان دخوله وورود على الصراط كالمؤمنين يكون ذلك انفة لله فانه تعالى مستغن عن عذاب الكفار
كما يستغني عن ايمان المؤمنين وطاعتهم ولا يضره ان يدخل الكافرين في الجنة وساحة
كبريائه منزهة عن خلل الحدثان واذا نشر بساط الكرم يدخلون الاولون والآخرون المؤمنون
والكافرون في حاشية من حواشي بساط رحمته وهو صادق فيما وعد واوعد وانما العلم
عند الله وتاكيد ما ذكرنا قول البعض هو جزاؤهم الا ان يشاء ربك ان يتجاوز عنهم فلا يدخلهم النار
وقال ابن مسعود ليأتين على جهنم زمان تخفق ابوابها ليس فيها احد وذلك بعد ما يلبثون فيها
احقابا قال الشعبي جهنم اسرع الدارين عمرانا واسرعهما خرابا وتصديق هذه الاحوال قوله
تعالى ان ربك فعال لما يريد وان هذا امر يريده ان الله قوله تعالى واما الذين سعدوا ففي الجنة
الذين سبقت لهم في الازل السعادة الكبرى وهي التوحيد والمعرفة على خواص النور عطر ارياح في
الجنان تحت سرادق العرش خالدين فيها ما دامت السموات والارض ذلك عطاء غير مجذوذ
قال تبارك وتعالى ان من كيدكن ان كيدكن عظيم اراد بالكيد ههنا التحبس والغنج والدلال
وتقليب طرفهن وكشف ذوائبهن وخضاب اطراف بنانهن ولطافة حركاتهن والقائهن النصائح
والسوجل الى عشوقهن وتزيين لباسهن ولطافة كلامهن وانواع الرعونات على غزلة لطافة
وظرافة ورقة الطبع واهلية للعشق فان ابليس منهن وهو هناك خير من عظم الله كيدهن
واضعف كيد الشيطان ههنا بقوله ان كيد الشيطان كان ضعيفا بسبب ضعف كيد الشيطان
ههنا ان الشيطان قبيح الصورة شنيع المنظر لا يقدر على الرجال الا بالوسوسة وهنا كيدهن
حواليات الشهوات يجرون بها الخيال قال صلى الله عليه وآله ما نزلت من بعدي فتنة اضر
على الرجال من النساء وقال عليه السلام النساء حبائل الشيطان اي اعظم معاملة ابليس النساء
يا رجال اطلق حبال ذكرهن من الفرنج فقيدها اعناق الرجال ولولاهن الخبيث الملعون
وساوس الحق فان اعظم الفتنة في العالم النساء وايضا سمى كيدهن عظيما وذلك القصد
كيدهن الرجال بلطايفها ذكرنا من شمايلهن في ذلك اصل وهو ان حسنهن وجمالهن نظرا فيهم
من حسن فعل الله في وجوههن وذلك الفعل مرآة تجلى حسن الازل لذلك سماه عظيما وهذا الحق
لا يعرفها الا اصحاب الواقعة واين الماء والفهم والبلية حتى فهم هذا المعنى قال بعض الحكماء انا
اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لان الله تعالى يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفا وقال
في حق النساء ان كيدكن عظيم وقال الشبلي كيدكن عظيم على من يحجبه من رب التوفيق فاما من كان
بعين الحق كيف يلحقه كيد كايد ومكر ماكر هو لا يحفظون قال سبحانه وتعالى اذهبوا بقميصي هذا

فالقوه

فالقوه على وجه ابي يأت بصيرا الحكمة في ارسال القميص انه علم ان يعقوب عليه السلام لا يحتمل الوصال الكلي
بالبديهة فجعل وصاله بالتدريج لئلا يهلك في اول الملاقاة من فرح الوجدان فارسل القميص
ليقويه بريحه ويطلب وجهه وقال ان عيني يعقوب عليه السلام ابيضتا ولم يكونا اعمتا انما ضعف نورهما فارسل
القميص لذهاب بياضهما فانه لو شم يوسف بعينه احترقت بقيته فورهما من فورة الهيجان فخاف على
عينه وايضا ان قميص يوسف عليه السلام كان من نسج الجنة فراى يوسف عين الحق فارسله القميص
اليه ليشم ولا يحجب عن القرب وايضا كان قميص يوسف علامة بينه وبين ابيه فارسل القميص
اي اذا كان القميص بالسلامة من خرق الذئب فانا ايضا بالسلامة وقيل على من فوس الرضا عليه
السلام قال كان المراد في القميص انه انما هو الهم من قبل القميص بقوله وجاؤوا على قميصه بدم كذب
فاحب ان يدخل السرور من جهة التي دخل الهم فيه عليه قال الله تعالى سوف استغفر لكم ربي انه
هو الغفور الرحيم ان يعقوب عليه السلام كان عالما بالله وباخلاقه العظيم وبصفاته المنزه بالاوقات
وبالاوقات ان هو لله تعالى يقبل توبة المذنبين ويغفر ذنوب الخاطئين ويستجيب دعوة المضطرين
وهو وقت تضرع مسك نفحات شماله وصلته في ارواح المقربين وفؤاد الصادقين وقلوب
العارفين في اسرار الموحدين وعقول المحبين ونفوس المريدين وهم يعرفون منه مكان قبول التقرب و
استجابة الدعوة وعلامتها اقشعرار جلودهم ووجل قلوبهم واضطراب صدورهم وفورات
عبراتهم وهيجان اسرارهم ووقوع نور التجلي في صميم افئدتهم وطيران ارواحهم في رياض الملكوت و
انوار الجبروت وقيل انه بين صبح الوصال بعد انكار ضاعه عند منازل الفناء وكشف نقاب البقاء
واكثر ذلك وقت الاسحار عند تجافي جنوب الابرار عن مضاجعهم وانتباههم بركضات عساكر التجلي
وعرايس التدلي حين تنزل الجلال من هواء القدم الى عروس البقاء تعالى الله تعالى عما اشار
اليه اهل الخيال من ميل في التغيير اخر الى السحر ليلة الجمعة قال الله تعالى واذا كنت فيهم فاقمت لهم
الصلوة بين الله سبحانه وتعالى ان واجبات العبودية لا تسقط عن العبد ما دام فيه الرمق اما في
الخوف واما في الامن ومن تاه في الوجد وهام في العلة فهو مجنون العشق خارج عن مراتب التمكين
وذلك علة له حيث ضعف في الوجد من حمل وارد الشرع لان سلطان الشرع حق الله وسلطان الوجد
حظ العبد وسلطان الله غالب عليه دونه لذلك امر سيد الرسل والانبياء والاولياء باقامة الصلوة
في مقام الاضطراب التكوين في الامتحان وهو سايح بحار المشاهدة واصحابه فرسان ميادين المحبة و
سادات اهل الولاية ولو سقط العبودية عن اهل الوجد لما امر سيد الواجدين بها اداء الفريضة
في مقام الخوف والاشارة فيه اي اذا كنت بينهم فتكون الصلوة على وفق مراد الله من العباد وايضا اذا
كنت فيهم فالصلوة ترجع اليهم واذا غبت عنهم فالصلوة ترجع الينا لانهم في البداية في رؤية الوسيلة
وفي النهاية في اسقاط الوسيلة وايضا اي اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة لا لك تقدير ان ساحة
كبريائه مقدس من وقوف المصلين وغيرها بجانبه قدس تنزيه عن ورود الواردين فالعبودية ترجع
الى العباد والربوبية ترجع الى عظمته وكبريائه وايضا اي اذا كنت مشغولا بنا وبه مستجاب لي في تسبيح في
بحار عظمتي فيضيق عالم الحدث اليهم فانك غايب بسر كيف غيري وغيب غيري وجلال مشاهدة ازلي
وسقط منك ما اوجبت على الغير وهذا موضع خاصية الذوق قال صلى الله عليه وآله لي مع الله وقت لا
يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل قال الله سبحانه وما دعاء الكافرين الا في ضلال اي وما دعا الرا

من اصحاب النفوس والهوى الا في ضلال عن طريق الحق والاخلاص قال بعض العرفاء اصدق الدواعي داعي
الحق ومن اجابه الى الحق بلغ الى الحق ومن اجاب داعي النفس ردى به الى المهالك قال المحققون
دواعي اللطف والقهر من الحضرة الاحدية على سبعة انواع دعوة الحق خاصة بلا واسطة ودعوة الملك
ودعوة الروح ودعوة العقل ودعوة القلب اما دواعي القهريات فاولها داعي الشيطان وعلامتها
النزع وهيجان النفس الطبيعية واحتراق في الصدر وغمة في القلب وغبار في عين الروح وخفة في
النفس وانجذاب الطبيعة الى طلب حظوظ الشهوات واكثر ما يلقي الوسواس ما يفضي الى الكفر والكبائر
فمن اجابه تزندق وهلك فيه او وقع في التشبيه والتعطيل والاهواء المختلفة والثاني هو حبل النفس الامارة
يدعو صاحبها الى الوان الشهوات وحظوظها واضمار السوء والبغي وجميع الاخلاق المذمومة
وربما يدعوا النفس والشيطان صاحبهما بلسان العلم الى مهالك الرياء والسمعة وقليل من يعرف
ذلك المكر والخديعة فمن اجابهما صار مرتهنا بالبطالة والكسالة والقساوة ويكون محجوبا عن حق
الارادة والصحو والثالث داعي الفطرة الطبيعية وذلك سر عجيب وهو تحرك الفطرة المخمرة
باستعداد قبول الشهوة الخفية التي تسكن في غيب القلب وهو ان يكون بعد ان تحركها سر القهر الى
طلب ما خلق لها من لذائذ ميلها وحركتها الى ما يقربها من الصفات البشرية والشهوة وذلك الشهوة
شهوة الخفية التي اضمرتها الفطرة الطبيعية وتلك ما استعاذ منها النبي صلى الله عليه وآله قال اخوف
ما اخاف عليكم الشهوة الخفية ومن اجابها بعد حركتها دعوتها صار محجوبا عن روح الذكر وانوار
الفكر والسبعة الرحمن ودواعي اللطف اولها داعي القلب وهو امر منه لصاحبه بترك الاشتغال الا بذكره
الاعمال ووقوع صفاء الاذكار ولوجدان طمانينة ولذة اليقين قال الله تبارك وتعالى الا بذكر الله
تطمئن القلوب فمن اجابها بعث المراقبة وتقديس الخواطر لذوق طعم صفاء العبادة ويجد روح
الملكوت ونفحة الجبروت والثاني داعي العقل وهو ان يدعو صاحبها الى تزكية النفس وتهذيبها
ورياضتها وقبول الطاعات والخلوات فمن اجابه وصل الى انوار المراقبات والمحاضرات والثالث
داعي الروح وهو ان يدعو صاحبها الى الخوض في تفكر الغيوب وطلب اسرارها وطلب رؤية انوار الملكوت
واستماع اصوات الجبروت وطلب كشف جلال المشاهدة والمحاضرة وسقي شراب المحبة بكؤوس الشوق
فمن اجابها بعث خروجه من اوصاف البشرية وتحليه بحلية الروحانية وسقوط علل الانسانية ويجد حلاوة
بروق التجلي من مرآة الايقان والعرفان والرابع داعي الملك وهو الهام بامر الله سبحانه يلهمه بعلم
يفرق به بين الحق والباطل من خطرات اللطفية والقهرية وما يؤول عواقبه بما يوافق الكتاب والسنة فمن
اجابه يفيض بحر الحكمة ويستخرج منها جواهر علوم الالهية والخامس لسان داعي السر وهو ان يدعو صاحبه
الى تجريد الهمة عن الاكوان والحدثان فمن اجابه يصل الى كشف مشاهدة الرحمن ويرى نور تجليه
عجائب اسرار المعرفة وخزائن الربوبية والسادس لسان داعي السر وهو لسان نور ينادي من فضاء
غيب الغيب الى افراد القدم عن الحدوث والانخلاع عن الوجود والانسلاخ من جلد العبودية و
الاتصاف بصفات الربوبية فمن اجابه يصل الى مطالع مشارق انوار تجلي الصفات والذات
والسابع داعي الحق بنفسه بلا واسطة وهو منتهى مراتب المرتبة كما دل ينادي ذاته بلسان الافعال الى صحة و
دعائه الى مشاهدة الصفات في [illegible] وهو مقام مشاهدة الالتباس فمن اجابه يقع في بحر العشق
الذي يغرقه ساعة بامواج المكرمات تربية لعشقه وزيادة لقربه وبقائه في السر منه اليه وتارة

بغرقه

يغرقه بامواج اللطف حيث يدعوه بلطايف الالتباس ولا يبقيه فيه بل يخرجه الى معادن الصدق و
بعض احكام الصفة لا على حد الكمال المرتبة الثانية داعي الصفات وذلك يدعوه الى
النظر الى مطالع انوار الصفات من مشارق الذات ليطلعه من كل صفة وفنائه فيه عن كل
صفة شرابا يكون كاملا في حمل اسرار وانوار الذات فمن اجابه يقع في بحر الاسماء ومن النعوت يخرج
من انوار الصفات الى سبحات الذات فيكون في مشاهدتها عارفا بصفة القدم المرتبة الثالثة داعي
الذات وذلك كلام الصرف القرون خطابه يكشف الحقيقة من عين الذات يدعوه الى الفناء في كنه
القدم وازلية الذات وابديتها فمن اجاب سره ومن سره الى ذلك يقع في بحر طوالع شموس القدم وقدم القدم
انوار الازلية والابدية ويكشف له العين وعين العين عجب العجب وغيب غيب الذات فيصير متصفا
بالذات والصفات بعد فنائه في الذات والصفات فينطق بعد ذلك بنطق الازل ويسمع بسمع الازل
ويبصر بعين الازل ويد به القدرة يقول بعد ذلك خروج العبد من رسوم العبودية الى حبل الربوبية
كنت له سمعا وبصرا ولسانا ويدا فاعرف به نحوه وجلال وجوده الى سره تقف نفسه ثم يعرف نفسه
العبد للعبد فيعرف الحق بالحق ويعرف نفسه بالحق به يشان نفسه في الحق ومن عرف نفسه بحق معرفته
عرف ربه ثم وصف نفسه ثم ما ذكر ان الرحمة بعث التلاشي بين يديه بين ما به قوله ولله يسجد من في
السموات والارض طوعا وكرها وظلالهم بالغدو والاصال يسجد اهل الملكوت لما ان
شاهد واعظمته خوفا واجلالا ويسجد له الادنون الجن بعد ان شاهد [illegible] ربوبيته فيهم ويسجد
طوعا لما انكشف له من انوار جماله ثم يسجد بعض الخضوع والمحبة والشوق وعشقا وتعرفا وفرحا
من يسجد له كرها في مقام المجاهدات وتكلف العبودية [illegible] الطالبين كشف له [illegible]
المحبة والشوق من الحق ومن العارفين الموحدين يسجدون له طوعا لانهم في محل العبودية
من العشق والمحبة وان اهل الكمال من العارفين الموحدين يسجدون له كرها لانهم في مقام شهود
الربوبية وهم في الخالص هناك في رهبة المحو [illegible] جلال الازلي
دلالته ولا يرون سجود الحدثان يليق بعز الرحمن بل يرون الحدثان تجللا شيئا في اول سطوة
جلاله وان الحق والخليفة [illegible] ان يتقرب اليه احد بسجوده والثاني ان نعتهم
[illegible] لا اتحاد [illegible] لا نفي اضداد
لا اتحاد [illegible] فيسجد [illegible] فان العبودية [illegible] الربوبية [illegible] حال العبودية
بل حاله حال الربوبية [illegible] في الاحدية وليس هناك للعبودية اثر [illegible]
عند الحدثان [illegible] على [illegible] الرحمة [illegible] عالم
الصغير بالصورة وعالم الكبير [illegible] السموات [illegible] الارض
والارض الروح والعقل والقلب والنفس [illegible] يسجد [illegible] طوعا عند كشف الجمال روحانيات
ويسجد العقول طوعا عند كشف الالاء وانوار الافعال [illegible] ويسجد النفوس طوعا
عند كشف الجلال اجلالا [illegible] ويسجد النفوس كرها عند كشف الجبارية والقهارية خوفا وخشية و
ذلك لانها خلقت [illegible] ويسجد ظلال الارواح والعقول والقلوب
[illegible] الحكمة [illegible] مرآة الحقائق [illegible] يسجد [illegible] عند طلوع
شمس [illegible] في بقائه [illegible] الانحلال في

ذرة وسبحة ظلال النفوس من سواطع اعينه عند طلوع شموس القهريات كما اكل بالنفوس وانسلاخها
على جناب الربوبية قال الله تعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل
زبدا رابيا الى آخر الاية شبه الله سبحانه انزال الماء من السماء والى الاودية ما نزل من مياه بحار الازلية
وصفاته ونعوته واسمائه وانواره الى قلوب الموحدين العارفين والصديقين والمحققين [illegible]
والعاشقين والمشتاقين والمحبين والمرتفعين المخلصين والمتعبدين والمريدين كما تحمل الاودية بصغرها
وكبرها بضيقها وسعتها والمطر كذلك تلك القلوب تحمل مياه انوار رش الكبريا من الذات والصفات [illegible]
والنعوت والاسماء والافعال بقدر حواصلها وابدا استعدادها من المحبة والمعرفة والتوحيد وكما ان قطرات
الامطار تكون في الاودية سيلا فيحتمل السيل زبدا وخاشاكا ويكون ذلك [illegible] جريان السيل في الاودية فكذلك تكون
انوار تجلي الحق تكون سيل المعارف والحكم [illegible] فيسيل من [illegible] القلوب انهار الغيوب فيحتمل ما دون
البشرية وما دون الحق الذي يمنع القلوب من رؤية الغيوب فيذهب [illegible] القلوب فيبقى ما هو ادنى
الذي هو اصفى من المعاني الغالية في طلب جواهر الحكم من بحار القابلية [illegible] صافية نقية عن [illegible]
والسمعة وكدورة الشرك والنفاق [illegible] فتنفتح القلوب [illegible] من الازل
والابد بلا علاقة ومانع من الحدوث الى الثرى وذلك من ذكر تجلي [illegible] القدسية التي ترسم الحق
بلا واسطة ولا سبب كما ان المطر نزل من السما بلا سبب من اسباب الخلق ولا [illegible] بل محض فيض الفضل
القديم الازلي الذي اقتضى رضاه من اهل [illegible] في الازل فمياه تلك البحار في اودية تلك القلوب بعضها من بحر
الذات وبعضها من بحر الصفات وبعضها من بحر الاسما وبعضها من بحر الاوصاف وبعضها من بحر النعوت
وبعضها من بحر الافعال فالذي من بحر الذات يجري في اودية القلوب الموحدين العارفين والمتفردين المتجردين
ويذهب [illegible] اوصاف الحدث ويثبت [illegible] [illegible] عيان الاتحاد و[illegible]
في الانبساط واما الذي من بحر الصفات فيجري في قلوب العاشقين والمحبين والمشتاقين ويذهب منها اوصاف
القهرية النفسية ويثبت فيها [illegible] القدس ومن هناك [illegible] الشكر [illegible] المواجيد
واما الذي من بحر الاوصاف النعوت فيجري في اودية قلوب [illegible] [illegible] والمكاشفين ويذهب
منها غبار الخطرات [illegible] ويثبت فيها [illegible] الدقائق والحقائق واما الذي من بحر الاسماء
فيجري في اودية قلوب المخلصين المتعبدين ويذهب منها وساوس الشيطان والميل الى الحدثان
ويثبت فيها ازهار الحكمة التي قال ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا والذي من بحر الافعال يجري في اودية
قلوب المريدين ويذهب منها [illegible] الشهوات ويثبت فيها حقائق المعاملات [illegible]
حض كل قلب من قلوب [illegible] قال الواسطي [illegible] سبحانه
[illegible]
[illegible]
قال بعضهم انزل الله تعالى من السماء انواع الكرامات [illegible]
[illegible] التوحيد [illegible] المعرفة [illegible]
فيه [illegible] القرب [illegible]
واخذ [illegible] بحظه ونصيبه الى ان [illegible] قال الله تبارك وتعالى
يوم تبدل الارض غير الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار [illegible]

ارض

ارض قلوب العارفين من صفات البشرية واوصاف النفسانية والخواطر الردية الى روحانية المقدسة
بنور شهود جمال الحق وتبدل سموات الارواح من عجز الحدوثية صفاتها وضعفها عن رؤية انوار
العظمة صرفا بلا حجاب ولا واسطة فالارواح والقلوب تخرج من ضيق القلب الى محل البسط ومن
خفقان الخوف الى روح الرجا ومن رسوم العبودية الى مشاهدة الربوبية وبروز اهل هذه القلوب
والارواح من اماكن غيبه سكارى من شدة ولههم في جمال ديمومية ميادين وحدانية الازلية خرجا
بنعت المبارزة والمفاخرة بولايته وقربته يا اخي لو رايتهم رايت اطراق اردية الكبريا متعلقون
بحقوق انوار العظمة [illegible] يستغيثون بنعت الولهين فراقه ووصاله لو رايتهم ما رايت عليهم
رسوم البشريات بل رايت عليهم سمات الالوهيات شعر فما الناس بالناس الذين عهدتهم ولا الدار
بالدار التي كنت اعرف ولو ترى ان تلك الارض الظاهر وسماء الظاهر انها تبدل من هذه الاوصاف
وظلمة الخليقة الا انها منورة ببروز انوار جلال الحق عليها وانها صارت مشرق عيان الحق للحق
حين اسطوات عزته بوصف الجبارية والقهارية بقوله واشرقت الارض بنور ربها وهناك
انى يدخل الوجه تحت ازبال العدم من استيلاء قهر انوار القدم قال كل شيء هالك الا وجهه الله
سبحانه تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا قال الله تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا وان من شيء
الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم اي ما من شيء في قلوب العارفين من انوار المكاشفة
والمشاهدة والمعرفة والتوحيد والايمان واليقين والمقامات والحالات والالهام والخطاب الا
عندنا خزائنه وخزائن هذه الحقائق ذات القديمة وصفات الابدية فان كل وجد وكشف وحال وعلم
ومعرفة وتوحيد ومقام ومقال متعلق بكشف الذات والصفات وكشوف انوارها يظهر بقدر
قوة القلوب معروفا بارادة الازلية بقوله وما ننزله الا بقدر معلوم وعلم الاشارة في الآية دعوة
العباد الى حقائق التوكل بوصف قطع الاسباب والاعراض عن الاغيار وقيل كان الجنيد اذا قرأ هذه
الآية وان من شيء الا عندنا خزائنه قال فاين تذهبون قال بعضهم القلوب خزائن الحق خزائن الخلق
اودع فيها اجل شيء وهو التوحيد وزينها بالمعرفة ونورها باليقين وحدها بالتفويض وعمرها بالتوكل
وشرحها بالايمان ولم يملكهم من قلوبهم شيء لانه قائم بالحق متقلبها في اوصافه قال النبي صلى الله
عليه وآله قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء وجعل آثار انوار القلوب
على الجوارح من انشاء الى الطاعات والاجتناب عن المعاصي والمخالفات وهذا دليل لما قلت
من الكرامات كما قال الله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه فمن رفع بعد هذا حاجته الى غيره فهو بجهله
وخطائه قال سهل ما من عبد الا اخص خزائن الله تعالى في الارض قلوب اوليائه التي هي محل معرفته وعيبه
ومحل نظره فمن حفظ تلك الخزانة بالذكر والمراقبة عمر الله قلبه بالرجوع اليه على دوام الاوقات والاعراض
عما سواه وقال خزائنه في الارض قلوب العارفين بالله وفي الخزائن جواهر من كل صنف فحقائق العقل
جواهر وضعها في قلوب اقوام ولطايف العلم جواهر وبدايع المعرفة جواهر واسرار العارفين مواضع
سره في النفوس خزائن توفيقه والقلوب خزائن الحقيقة واللسان خزائن ذكره فالملك كله لله سبحانه و
الامر بيده فلا قادر على الابداع الا الله قال الله تعالى وتقدس ولقد خلقنا الانسان
من صلصال من حمإ مسنون والجان خلقناه من قبل من نار السموم ان الله سبحانه كان
موصوفا في الازل بالقهر واللطف وللصفتين منه تواثر في تجلياتها من عين القدم الى العدم فتجلى بلطفه

من انوار لطفه الى العدم فاظهر نور لطفه التراب والماء وجعلهما اصلا في مواليد الانس وتجلى بقهره
للعدم فاوجد منه نار كلاء النار وجعلها اصلا لمواليد الجن والجان فخلق من الماء والطين آدم وذريته
وجميع معاشهم من الماء والطين الذي اصلهما من تجلي نور لطفه وخلق الجن وابليس من النار التي من
تاثير قهره فوقع المخالفة بين الجان والانسان كما وقعت المخالفة بين الماء والطين والنار فخلق لطف الماء
والطين من لطفه ثم خلق النار من قهره فسبق الماء والطين على النار لان الماء والطين سبب الرحمة والنار
سبب العذاب للعباد لذلك قال سبقت رحمتي غضبي فبين فضل الماء والطين وتقدمهما على النار فاذا
كان الماء والطين بهذه المثابة خلق سبحانه آدم وذريته من الماء والطين وخلق ابليس وذريته من النار
قوله تبارك وتعالى والجان خلقناه من قبل من نار السموم اي من قبل كون صورة آدم لان تكون الماء والطين لان الماء
والطين من تلك الدرة التي قبل الكون الا ترى الى قوله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله درة بيضاء واذا اراد
سبحانه في الازل خلق درة بيضاء فتجلى لها بجميع صفاته وذاته فذابت تلك الدرة من صولة تجلي ذاته وصفاته
وصارت ماء زلالا جلاليا جماليا فاثر فيها بركة تجلي ذاته وصفاته فتلاطمت بعضها بعضا والقت فوق
الماء زبدة من نفسها فصارت تلك الزبدة طينا فجلى سبحانه من تلك الزبدة الارض ودار ذلك الماء حول الارض و
دخل في بطنها ثم خلق منها آدم منها كان طينا لازبا فيبس الماء في نفسها بتاثير شعاع تجلي العظمة لذلك
قال جل جلاله خلق الانسان من صلصال من حما مسنون فاذا اراد خلق آدم سلط على ترابه ومائه سطوات
تجلي قدمه وبقائه فخمرها بتجلي القدم والبقاء الذين كنى عنهما باليدين بقوله خلقت بيدي بيد القدم وبيد
البقاء اربعين صباحا كل صباح منها صبح كشف الف صفة لها فخمرها اربعين صباحا بتجلي كشف اربعين
الف صفة من صفاته فلما كملت صورته طرحها بين العرش والكرسي ثمانين الف سنة من السنة الآخرة وهو
سبحانه خلق روحه قبل صورته وصور الكون بالفي الف عام من اعوام الآخرة قال عليه السلام خلق الله
الارواح قبل الاجساد بالفي الف عام وكان خلق روحه من تاثير تجلي ذاته فكحلها ايضا بتجلي جميع صفاته
فجعلها في حجال غيب الغيب وغيب غيب الغيب سترا بقباب عزة عن اعين الملائكة ثم البس طينتها وصورتها
لباس العزة فنظرت الملائكة الى صورة آدم فاصغرتها لقلة عرفانهم بجلال قدرها واعمى الله ابليس عن
رؤية ما في صورة آدم حتى تفاخر عليها فلما اراد سبحانه اظهار صنعه في ملكه وملكوته وجلال صنعه للوجود
جار بروحها التي انفحت من زنود تجلي الذات والصفات بقوله ونفخت فيه من روحي وادخلها بنفحة
المنزهة عن [illegible] كالغامس الجديد ثانية في صورته فقام باذن الله متلبسا بنور الصفات والذات
وجلس على بساط ملك بقائه فصار محتارا من بين الفريقين الجن والملك بالقرب والوصال والكشف والجمال
والجمال والعلم والكمال فبهذا اخبره من الملكة لان الملكة خلقت بامر واحد وكان آدم عليه السلام خلق
بتجلي الذات والصفات فشتان بين آدم وذريته وبين الملكة وبينه وبين الابليس وجنوده ثم اخبر
سبحانه للملكة بخلق آدم بقوله واذ قال ربك للملكة اني خالق بشرا من صلصال من حما مسنون اخبارا لهم
من خلق آدم افتتاحا لهم ابواب خزائن الملكوت لا صغر لديهم ما في العالم الكبير وما في العالم الصغير وهو
كلاف [illegible] بدو عجائب صنعه وقدرته ويروا فيهما جمال جلاله لان آدم كان مرآة الحق في العالم من
براه يرى آثار الله فيه قال الله تبارك وتعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين
اعلمنا ان مرتبة آدم على الكل بتشريف تسويته ونفخه روحه فيه وان كان شرفه في الاصل بنظرة طينته غرفة
كان الله وبمباشرة انوار ذاته وصفاته فيه ثم علمهم انه اذا سويته بان البسه انوار صفاته وتجلى

فيه

فيه روح تجلي جلال ذاته المنزه عن الحلول ولا اجتماع ولا افتراق فيصير قبلة الله في بلاده وعباده فاذا
ظهر لكم فاسجدوا له عند معاينتكم انوار قدرتي وعجائب لطفي فسجدوا الملكة كلهم اجمعون سجودهم لما
برا من آدم نور الحق فسجدوا له لا بالحقيقة بل سجدوا للازلي الابدي المنزه عن اشارة الزائغين و
تهمة المبطلين وارحام المغالطين فلم ير ابليس امارات الملكة لانه كان مخلوقا من عالم القهر محجوبا
بالقهر عن رؤية جمال الحق في آدم بقوله الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين ولو ادرك ملك
الصفة سجد له في كل لحظة الف مرة لو يسجدون كما سمعت حديثها خروا ركعا وسجدا فقال الملائكة
انت تخص من تشاء من عبادك بخصائص الولاية وتنعته بنعت الربوبية وانت الفعال لما تريد
قال تبارك وتعالى فاخرج منها فانك رجيم وان عليك اللعنة الى يوم الدين رجم بالحجة
القهر من مكان اللطف الى معدنه لانه كان فيه عارية قد خصه باللعنة الى يوم الدين وكان في الازل
ملعونا اراد بقوله الى يوم الدين فان اللعن لعنان لعن قديم ولعن جديد فابليس كان موصوفا بهما
فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعباده عن رحمته وذلك لا يتغير ابدا لان القديم هو الباقي
وتلك الارادة قائمة به واللعن الجديد زيادة القهرية حيث اعطى زمام العصاة على يده حتى
يفعل بهم ما شاء باذن الله ويستكبر عن طاعته وارتكاب معصيته واغواء عباده هو اللعن
الجديد الذي هو زيادة البعد وذلك ينقطع الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة والمعصية
فيكون موصوفا بما في علم القديم الى الابد ويا ليت لو كنت رجلا من الرجال ويطلب الحق في
اودية قهره ليرى اشياء من عجائب الربوبية ما يرى الرجال في معادن اللطف ولكن كيف اقول
فانه ليس من دواب ذات الاصل عجبت من المخنث كيف يمشي خلف صبيان وجهلات ويفعل كما
يفعلون من خسة طبعه وكثرة جهله يستانس بكل مستوحش ويستوحش من كل مستانس وليس
هو من اوصاف الرجال وقد سقط من الله بجحده وعداوته اولياء الله زاد حسده واستنظر بقوله
فانظرني الى يوم يبعثون اراد بذلك ابداء انهم والقائهم في نيران ضلالته الى معاد له وظن من
جهله انه يسبق القدر المعلوم حتى لا يموت كما يموت الخلق فرد عليه الحق بقوله فانك من المنظرين
الى يوم الوقت المعلوم اي يموت كما يموت الخلق بالنفخة الاولى واراد الملعون ان يبقى على آدم
وذريته بعد موتهم ويستخرهم بما فيه من الحسد عليهم فالقى الله سبحانه زمام الحسرة على انفه قال فانك
من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم ثم ذهب الملعون الى طلب الحيلة في اغواء بني آدم وخرج
بالجراءة في الى طلبه في الحضرة بما اخبر الحق عنه بقوله تعالى وتقدس وتبارك جل شانه وعظم برهانه
قال رب بما اغويتني لازينن لهم في الارض ولاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين
ادعى الملعون اتصافه بصفة القدم حيث قال لازينن لهم في الارض ولاغوينهم اجمعين وذلك دعوى
الاتصاف بالقدرة في عالم القهر انما البسته من لباس قهرك في اغوائك اياي لاغوينهم لا بقدرة
نفسي تكلم من التوحيد لا باختياره واعلم ان اللطف من الحق سبحانه ورحمته سابقان على قهره وغضبه
فاستدرك واستثنى اهل اللطف في الرضوان الذين اصطفاهم الله بولايته وطهر اسرارهم عن دنس
الرياء والشرك بما يجري خلاصة توحيده فقال الا عبادك منهم المخلصين وبانه رآهم خارجين من
تحت اذيال قهر القدم الى ساحة كبرياء لطفه الابد وذلك عقيب آية ما قال ان عبادي ليس لك عليهم
سلطان لانهم ملتبسون بانوار قدس المجالسون معه في مجالس انسي اخترتهم لنفسي وهم من لطف

سرى وسكان الكون غيرتهم انوار صفته وسناء بهائه اذ انهم في بحار عبوديته مستغرقة قلوبهم
في بحار شوقه ومحبته مستغرقة وارواحهم في هواء هويته هائمة واسرارهم في اودية اسرار ربوبيته تائهة لا تقدر
ان تسلط عليهم وان كان يحكى انه قدر فانهم في ساحة لطفي معصومون من قدرك فان سلطنتك على
تبعك من الغاوين بما غويتهم اياهم وقدرك عليهم وانهم بالحقائق ان الله وصف المخلصين من عباده انهم
معصومون من شر ابليس بنور اخلاصهم وذلك النور نور التوحيد ونور التوحيد من كشف نور
الموحدين فيغلب نوره على ناره فيذهب النار ويبقى فيهم النور وانقطع سلطان الملعون عنهم لانهم
بعين العناية ورعاية الازل محفوظون عن الخطرات قال بعضهم في قوله تعالى ان عبادي ليس لك عليهم
سلطان اى الذين اوصلتهم قربة من غير تكلف وافنيتهم عن اوصافهم وزينتهم باظهار صفاتي عليهم
فهم مع الخلق بالهياكل ومعي بالارواح والاسرار لا علم من الخلق بهم ولا لهم بما فيه خبر اولئك
عبادي حقا ليس لهم مطلب سواي ولا مرجع الا الي هم هم بل اياهم بل انا انا ولا هم هم فلا صفة لهم
ولا اخبار عنهم لفنائهم عنهم وبقائهم بي وقال جعفر حق الله تعالى يعني كان ان ليس للشيطان على
عباده المخلصين سبيل وللمخلصين درجات عن قبل المجاهدات والمشاهدات فمن اخلص في عمله
فهو مخلص ومن اخلص بقلبه فهو مخلص ومن اخلص سريرته وعلانيته لله فهو مخلص ومن اخلص روحه
نال الاستقامة بالله والوصول الى قربه ثم ان الله سبحانه وصف تلك العباد الذين هم معصومون من شر
ابليس بالتقوى وذكر ما لهم في جنات العلى وسلامة من البلوى بقوله تبارك وتعالى ان
المتقين في جنات وعيون ادخلوها بسلام آمنين اى الذين يغضون ابصارهم واسرارهم
عن الاكوان والحدثان في جمال الرحمن هم في جنات مشاهدة الذات وعيون الصفات يشربون من
سواقيها شراب المحبة ورواق المعرفة بقول حبيبهم ادخلوا باب بين القدم والبقاء بلا من
كالانقطاع وهي من الفراق وقال الاستاذ في قوله ادخلوها فقوم يقول لهم الملك وحتى يقول الحق
لهم ادخلوها ثم ان الله سبحانه زاد في وصف المتقين انهم مقدسون من علل النفس بقوله
سبحانه وتعالى ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين بين فرحت الاية ان
قلوب الصديقين والمتقين مقدسة من علل نيرانية والشيطانية لانها مقدسة بتقديس جمال الرحمن
ولانها متقلبة بين اصبعين من اصابع صفة الرحمن فلا يدخل فيها علة الحدثان لان الارواح كانت في
بحر كان مستغرقة في لجج بحار الوحدانية والاسرار هائمة في قدم الازلية ما جرت عليها اوصاف التراب وما
اشرف عليها غبار وساوس الشيطانية وما اطرى عليها غمام هواجس النفس بنفسها لكن لما اراد الحق سبحانه
امتحانها خلق الاشباح وجعل فيها اودية الشهوات وانبت فيها نبات الاخلاق الذميمة وفطرة
السلبية وجعل القلوب اماكن الاسرار وجعل الاسرار اماكن لطائف معرفته وحكمته وجعل الصدر
جواهر تجلى جماله وجلاله ثم وضع الجميع في موضع الفطرة من الاشباح فلما سكنت في الجنود في الاشباح
وتواترت عليها انوار تجلى الحق فطهرت الصدور عما كتنها من علل كان فيه وانسدت عليها ابواب
الشيطانية فلم يبق فيها علل الاخلاق ولا يدخل فيها بعد ذلك غبار الوسوسة اذ بعد ذلك صاروا
متقين الذين وصفهم الله تعالى بنزع الغل عن صدورهم قبل دخولهم في الجنان نزع علة الغل والغش عن
صدورهم بكرمه ادخلهم في جنان مشاهدة واجلسهم على كراسي قربته ينظرون بعضهم الى وجوه بعض بالمحبة
والمودة والشوق الى لقائه ريسار (?) نور الالهية بعضهم في وجوه بعض ولو بقي الغل في صدورهم

على باب الجنة ما استوحالهم اذ بقي في قلوبهم في عواقب الغل انه اسد الله لا نظن فانه بكمال قدرته نزع عن صدورهم
بها العلة قبل دخول ارواحهم في اجسادهم وكيف يكون موضع المصافاة والمودة وكالفه الايدية
مغشوشة بعلل الطبيعة والغل والغش من اوصاف اهل النفوس لا صفة المتحابين في الله الا ترى كيف
وصفهم بالآخرة ولا يبعد من قدرة الله وحكمته ان يدخل الغل في صدور وليه من اوليائه ابتلاء و
امتحانا ليشتغل بدفعه وتطهير سره من ذلك باستعاذته بالحق من وسواسه ويصل الى معارج الدرجات
باستنكاره على نفسه ومحاربته مع شيطانه ولا يكون ذلك معتقده ولا بقية الا ترى الى قول امام المتقين
اسد الله الغالب عليه السلام من عرف الله كل لسانه قال ابو جعفر كيف يبقى الغل في قلوب ايتلفت بالله
واتفقت على محبته واجتمعت على مودته وانست بذكره ان تلك القلوب صافية من هواجس النفس وظلمات
الطبايع بل كحلت بنور التوفيق فصارت اخوانا قال الاستاذ ان الخليل عم بنا الكعبة وتطهيرها فقال
وطهر بيتي وامر جبرئيل عم حتى غسل قلب المصطفى صلعم وطهره وتولى بنفسه تطهير قلوب العاصين فقال و
نزعنا ما في صدورهم من غل لا تقعد يا على الانبياء عليهم السلام ولكن رفقا بهم وقد يصنع الله للضعيف
ما يتعجب منه القوي ولو وكل تطهير قلوبهم لاشتهر عيوبهم فتولى ذلك بنفسه رفقا بهم وتعالى في نزعنا
ما في قلوبهم من غل ولم يقل لئلا مما في قلوبهم من غل لان القلوب في القبضة تقلبه بالخير كما قال النبي صلى الله عليه
آله قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن ثم ان الله سبحانه نفى عنهم النصب والمشقة في جواره بقوله
لا يمسهم فيها نصب وما هم منها بمخرجين اى اعطاهم انوار بقائه ومشاهدة جماله وحرسهم بها عن قهر
سلطان كبرياء القدم الذي لو هجم عليهم سطوة من سطواته يفنيهم عن اللذة وما هم فيه من الجنان
كلها لان الحدث اذا قورنت بالقديم تيرواح (?) من عظمته فيه باقل من لمحة ولولا استتاره بهم باستار نور
البقاء لهلكوا في جلال الازل كانه تعالى حفظهم بعزه وايضا لولا تفضله ورحمته بهم حيث اراهم جماله
بوصف اللذة [illegible] وبوادي عزته وعظمته وجلاله قال الله تعالى ان في ذلك لآيات للمتوسمين
بين الحق سبحانه الفراسة بهذه الآيات في الشواهد والعلامات كما قال في موضع آخر ولتعرفنهم في
لحن القول وتعرفهم بسيماهم وهذه اوصاف البدايات في الفراسات حيث يحتاج النظر الى العلامات
واصل الفراسة نظر الروح الى المقدورات الغيبية بلا علامة ولا علة ولا سبب بل يتعلق هذه الفراسة
بالكشف فما يبدو من الغيب بنور الغيب في سر المقدور وخفيات الضمائر ومكنونات السرائر للعباد
وللارواح الناطقة الحق آثار من اصوات انباء الغيبية اثار مشاهدة الحق فمن يرى بالحق
بعد ان يكون موصوفا بصفة الحق بالحق فكيف يخفى شيء عن من ينظر بالحق ويبصر به لانه سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به من جهة الاتصاف لا الاتحاد بالنعوت الازلية واعلم
ان الفراسة على مراتب فبعض الفراسة يحصل بعين الظاهر وورودها الى منقلبات الآيات و
الافعال في عالم الصورة وهي تصرف الحق مكان الآيات اعلاما من يكون لها سرا عن اعين الخلق
وهذا تفرس بصيرة ظاهرية مقرونة بعلم العقل والقلب والروح والنفس والسر وسر السر والثاني ما
يسمع آذان العارفين حركات العالم وما ينطق عن الحق وملكه بالسنة الخلق والخليقة وذلك
يسمع الظاهرة وما يسمع ايضا باسماع البواطن والثالث من الفراسة ما يبدو في الصور المتحركة
من اشكال التصرف الحق والنطاقة وجوده حتى ينطق جميع ذرات بوجوده من حيث التصرف والتغير
بالسنة مختلفة فيرى ويسمع من ظاهر نفسه ما يدل على جموع الامور الغيبية وذلك ايضا يتعلق بالرؤية والسمع

وحركة الفطرة في الباطن واتصالها باجزاء الظاهر والرابع ما يحصل لحواس الباطن حيث وجدت بلطفها
علامات اوايل الغيبيات باللوايح الواضحة والخامس ما يحصل في نفس الامارة بما يبدو وفيها من
التمني والاهتزاز وذلك سر عجيب لان العارف اذا اراد فتح باب الغيب الحق في النفس الامارة آثار بواديه
اما مجبوبا فيتمنى واما مكروا فيفزع ولا يعرف ذلك الا رباني الصفوة والسادس ما يحصل للقلب اما سمعيا
بالالهام واما فعليا كوجدانه برد الواقعة واما كشفيا ببصر وعلم والسابع ما يحصل للعقل وذلك
تقع من انتقال بحار الوحي الغيبي فيعلم حد وجد الوحي والالهام ما يسمع من تصرف الحق وذلك ايضا
يحصل سمعيا وبصريا والثامن ما يحصل للروح لانها يراه عن تصرف الحق فيها وما يبدو في غيبه بخبر
الخاص وما يسمع من الحق بالواسطة وغير الواسطة والتاسع ما يحصل لعين السر يرى تصرف الصفة
وتبصر علامة كون الحال في نور الصفة والعاشر ما يحصل في سر السر فظهور عرايس اقدار الغيب ملتبسة
باشكال الآلهية ربانية روحانية فيتصرف في تصرف الذات في الصفات وسمع الصفات بوصفها ثم
والخطاب من الذات بلا واسطة وهناك منتهى الكشف الفراسة الحقيقية قال النبي صلى الله عليه وآله
اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله فاذا وجب الخوف من فراسة من يرى بنور الحق فكيف لا يجب
الخوف من فراسة من يرى بالحق لا بالغير وقال المتفرسون على ثلثة اوجه بالنظر والسمع والعقل وجل
هو احال كشف المشاهدين لمن ديتها فيكون فراسة غايبا وحاضرا صحيحا سئل الجنيد عن الفراسة
فقال آيات ربانية تظهر في اسرار العارفين قال الله تبارك وتعالى ولقد آتيناك سبعا من المثاني
والقرآن العظيم فيه بيان التخلق والاتصاف بصفته القديمة واخلاقه الكريمة اراد البسناك انوار
سبع الصفات من صفاتنا والاتصاف بصفاته القديمة لتتصف بها وتتخلق بخلقها فتكون ربانيا
الوهيا جبروتيا ملكوتيا جلاليا جماليا نوريا قدميا اوليا آخريا جانيا رحيميا ذاتيا صفاتيا والسبع
المثاني سبع كمال الصفات القديمة فجعلنا فيها والبسه من انوارها كسوة الربوبية حتى يكون مرآة في بلاد
الله وعباده فيرى من بجر علمه ومن بجر قدرته ومن بجر سمعه ومن بجر بصره ومن بجر كلامه ومن بجر
ارادته ومن بجر حيوته عالما بعلمه قادرا بقدرته سميعا بسمعه بصيرا ببصره متكلما بكلامه مريدا بارادته
حيا بحيوته فعلم بعلمه علم ما كان وما سيكون في تقلب الاعيان في السموات والارض بقدرته ويسمع حركات
الخواطر بسمعه ويرى ما في الضماير ببصره ويتكلم بحقايق الربوبية والعبودية بكلامه فيكون ما اراد
بارادته ويحيي القلوب الميتة والابدان الفانية بحيوته ولكل صفة منها ثانيها من جمهور الصفات
الخاصة على ان لكل صفة منها صفة حتى يكون سبعا مثاني ومنها القدم والبقاء والجلال و
الجمال والرؤية والصمدية والربوبية فالصفات الاولى هذه الصفات السبع المثاني فكان من
شاهد القدم والاتصاف به صار نعتا التجريد عن الحدثان ومن شاهد البقاء والاتصاف
به صار متمكنا في محل الصحو ومن شاهد الجلال والاتصاف به صار في محل الهيبة مهيبا في السموات
والارض ومن شاهد الجمال والاتصاف به صار عاشقا بوجه القدم وصار مرآة جمال الحق في العالم
ومن شاهد رؤيته والاتصاف بها صار محبا مستغرقا في بحر الانس وصار معشوق لقلوب الخليقة
ومن شاهد الصمدية والاتصاف بها صار صمدانيا منزها عن العندية وطعامه من المشاهدة بقوله
صلى الله عليه وآله ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني وكان لا يراه احد الا يكن جوعه من المشاهدة
ومن شاهد الربوبية والاتصاف بها صار متصرفا في ممالك الحق وعباده وبلاده الا ترى

كيف

كيف اجابة الشجرة حيث اتت عنده من البعيد وسترته لقضاء حاجته وكيف انشق القمر باشارته حصا
بذلك بسجود الشجر والحجر فقد اعطاه الله تعالى انوار هذه السبع المثاني من الصفات القديمة
زاد بانه اعطاه القرآن العظيم الذي اخبره خبر جميع اسمائه ونعوته واوصافه وما لم يصل اليه من
جميع الصفات لان صفاته غير متناهية فعرفه القرآن اوصاف الذات والصفات جميعا وعظم
القرآن من عظم متكلمه وهو بذاته تعالى متكلم بالقرآن عظمه من حيث عظمة الذات وعظمته ان تحت كل حرف من
حروفه بحار من علوم الازلية والابدية وايضا لكل صفة من صفاته ثاني من عينية الذات فالصفة ثاني الذات
والذات ثاني الصفة ليس من جهة الافتراق والاجتماع هو واحد من جميع الوجوه وهو منزه عن كل تفرقة و
جمع كانه قال آتيناك معاني الذات والصفات وحيث عرفها بعد ان عرفك ثم بجلاله وعزته فقال م
من رآني فقد رأى الحق ومن عرفني فقد عرف الحق والقرآن العظيم علمك انباء الربوبية وعرفك حقايق
الالوهية واعلمك علوم الغيبية واحكام العبودية وادق الاشارة ان السبع المثاني هي تلك
الصفات القايمة وتاثيرها في حقه الاتصاف بها في قلبه الكريم صلى الله عليه لانه العليم والقادر والسميع و
البصير والمتكلم والمريد والحي وهذه الصفات من القرب سوانية تلك الصفات القايمة الازلية المنزهة
عن العلة وتاثيرها في الاثر الى ما حكى عن الله في حق المحبين ما قال كنت اذا احببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا
ويدا ولذلك قال عم خلق الله آدم على صورته ويمكن انه تعالى قد اشار ايضا الى صفته العامة وصفته
الخاصة مثل المتشابهات عرفك صفته الخاصة والعامة وعرفك القرآن العظيم معدن الصفات
العامة والخاصة فصرت عاشقا محبا مشتاقا عن رؤية الصفات الخاصة المتشابهة لانها معدن الجمال
وصرت مستغرقا من رؤية صرف الالوهية بواسطة الصفات العامة عن الاكوان والحدثان فظلهم
لانه آتيناك سبعا من المثاني اربعة عشر خلقا من اخلاقه مثل الرحمة والشفقة والعفو والصفح والكرم و
الظرافة واللطافة وحسن الجمال والهيبة والحياء والسخاء والوفاء والولاية والنبوة والرسالة وهذا
كما روى عن علي بن موسى الرضا عليه السلام في رضي الله قال اكرمناك وانزلنا اليك ارسلناك والهمناك
وهديناك وسلطناك ثم اكرمناك بسبع كرامات اولها الهدى والثاني النبوة والثالث الرحمة والرابع
الشفقة والخامس المودة والالفة والسادس النعمة والسابع السكينة والقرآن العظيم فيه اسم الله الاعظم
ولما بين امتنانه عليه وعرفه مكان النعم السرمدية في صغر الكون وما فيه في عينه بقوله تبارك وتعالى
عما يقول الظالمون علوا كبيرا لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم اي لا تنظر يا صاحب خزائن
المعارف العظيمة الربانية الى اصناف اهل الدنيا من الغافلين عنا فانها فانية لا تليق بهمتك وفيه اشارة
الى ان الفطرة النفسانية المجبولة في الشهوة الخفية ينبغي ان لا تميل بنفسك الى شيء غيرنا فانه
موضع خطر المخلصين لانه محل امتحانهم لا تمدن عينيك الى ظلال ما انعمنا غيرنا من اوصاف الروحانيات
فان حقيقة المشاهدة ما يكون خالية من الوسايط ان لا تكن كالخليل حيث قال هذا هذا الكل اقصر
باخر مقامه حيث قال وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض فبدايته في قوله هذا ربي مقام العشق و
آخر مقامه افراد القدم عن الحدوث فاول مقامك آخر مقام الخليل فخص عليه الصلوة والسلم بصره
عن الوحشة لذلك وصفه بقوله تعالى ما زاغ البصر وما طغى وفي الحديث المروي انه صم اذ ورد اموال الدنيا
من الابل والغنم وغيرها يغطي عينيه بكمه ويقول بهذا امرني ربي ثم زاد التاكيد برفع الهمة عن الغير
بقوله ولا تحزن ثم امر باستعمال خلقه للمقبلين الى الله بعين حبيبه بنعت المحبة والايمان واليقين

بقوله واخفض جناحك للمؤمنين جناح همتك ارتفعت عن الكونين ووصلت الى قاب قوسين لانهما جناحا الوهية
ربانية قويتها ان تخفض جناح الربوبية الذى اتصفت بها لاهل العبودية حتى يطيروا بجناح نورك الى معادن
ربك الذى يجدون بتتابعك وهذه المقامات الشريفة والولايات الرفيعة من ذلك لا يحكم من حيث
انت فانت من حيث انا ولكن تكلم معرفهم من حيث انت فى مقام العبودية بقوله وقل انى انا النذير المبين
لست من قبل الربوبية بشرا ولكنى انا بشر مثلكم يوحى الى فمن جهة الوحى لينذركم من عظم جلاله وقهر كبريائه
واحذركم من الم فراقه انا النذير منه مبين حيث البس فى شواهد ملكه وعز جلاله وانوار بهائه مبين من
حيث ظهر معجزة لكم وانتم معاينوها قال بعضهم غار الحق على حبيبه ان يستحسن من الملكوت شيئا او ينظر
طرفة عين فان ذلك منه لا حاصل له عند الحق واراد منه ان يكون اوقاته مصروفة اليه واياه موقوفة
عليه وانفاسه حبيبة عنده فقال لا تمدن عينيك الى ما متعنا به لانك فى قعر المحل لا على تحارع البصر وما
طغى قال الله تعالى فوربك لنسالنهم اجمعين عما كانوا يعملون لا يحتاج الحق الى السؤال عما عمل اهل
معرفته لكن يعرفهم مكان الخطرات واعوجاج الهم وميلان الطبيعة ودقايق النفس والشيطان حتى يكونوا
ذائبين من حيائه فى بحر التجلى من صولة العظمة والهيبة قال لو استطرت طالب الانبياء والاولياء قبل
الزمن بعبو ربيتهم ولا يطالب العامة بعد لك لبعدهم عن مصادر الستر ولنعر ان بعض المشايخ قال
لبعض المريدين اياك فى هذه الدعاوى فان الله تعالى سايلك عنها فقال المريد لو علمت ان الله يكلمنى فى
القيامة او بلى عن هذا ما كان من فى طول عمرى الا هذه وانا من يصلح لمخاطبة الحق وللوقوف بين يديه و
سقط ومات رحمة الله عليه قال الله تبارك وتعالى ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء
من عباده مقامات الوحى فنون بعضها وحى الذات وبعضها وحى الصفات وبعضها وحى الفعل فوحى
الفعل ما يأخذه بهذا الوحى يكون على مراتب ارباب القلوب فوحى فى مقام الادب ووحى فى مقام العبودية
ووحى فى ابراز الحق من الباطل او تخويف من الفراق او بشارة لنيل [illegible] الوصال او تعريف اسرار
عيوب النفس ودواهيها ودفع مكايد الشيطان ووسواسها او تربية العقل بالتفكر او تربية القلب
بالذكر او تصفية السر بنور الفراسة او خبر من الغيب الكاين من وقوع المقدرات ما يخفى فى الضماير و
السرائر او خبر عن وقوع كشف عالم الملكوت او خبر عن اختصاص الربانية من لمعان انوار الذات و
الصفات والملائكة يخبرون ارباب القلوب من اسرارها وصفها ومخاطبتهم مع القلوب الا ترى كيف قال نعم
نزل به الروح الامين على قلبك واما وحى الصفة فيكون بانواع على مراتب الصفات فى طلب الارواح على
قدر سيرها فى عالمها واما وحى الذات يكون من الاسرار وهناك تنزل الصفات وتغير الاحوال فيضمحل
الرسوم ويسقط الوسايط تجرى فى السرائر للسر ويظهر للسر ما فى السر قال صلى الله عليه وآله ان فى امتى
محدثين ومكلمين فالمحدثون الذين يحدث معهم الملك والمكلمون الذين يكلمهم الله ويجوز ان يحدثهم
الله وبيان قوله تعالى ينزل الملائكة بالروح من امره يا الروح الوحى لا الذى سماه بالروح لانه كلام صدر
من ذاته وهو حيوة قلوب الصديقين من المكلمين والمحدثين وهو سبب حيات قلوب المؤمنين
يحييهم بعلم من موت الجهالة يخبر الاولياء من وحيه ما يهذب قلوب السامعين وهو توحيده ووصف
عظمته وكبريائه ليسقط عليهم الخيال ويزول عن قلوبهم المحال قال الله تبارك وتعالى وتقدس ويخلق
ما لا تعلمون ان الله سبحانه خبر ان الافهام والعقول عن حصر افعاله وبدايع صنعه لانها قاصرة بقصورها
عن ادراك لطايف فعله وعجايب قدرته وما يصدر من غيبه من الآثار والانوار اى اذا عجزتم عن ادراك

الخلق

الخلق فكيف لا يعجزون عن ادراك الخالق وهو قادر على ان يخلق على ظهر نملة الف الف عرش والف الف
كرسى والف الف عالم يخلق بين الروحانية قلوب الطيار والوحوش والبهايم وهم بها يعيشون و
يركبون ويسرحون ويخلق فى قلوب الجن جنان الرحمة ونيران الغواية ويخلق فى قلوب الملائكة بحار التسبيح والتهليل
ويخلق فى قلوب العقلاء المحابين عيون الحكم والمحبة والشوق والمناجاة ويخلق لعشاق حضرته من العارفين
من صورة الروحانية عالما فى عالم ويتجلى لهم وجلاله منها لهم ولا يعرفها الا شايق عاشق وقف باسرار
الربوبية روى ابن عباس فى قوله ويخلق ما لا تعلمون ان عن يمين العرش نهرا من نور مثل السموات السبع والارضين
السبع والبحار السبع يدخل جبرئيل فيه كل سحر فيغتسل فيزداد نورا الى نوره وجمالا الى جماله وعظما الى عظمه
ثم ينتفض فيخرج الله من كل قطرة تقع من ريشه كذا وكذا الف ملك يدخل منهم كل يوم سبعون الف ملك
البيت المعمور وفى الكعبة سبعون الف ملك لا يعودون اليه الى ان تقوم الساعة قال بعضهم علمك الحق الوقوف
عنده ما لا يدرك عقلك من آثار الصنع وفنون العلم ان لا يثق بما بالافكار فانه يخلق ما لا تعلمون ولا يعلم
احد من خلقه الا من علمه الحق الا ترى بقوله ويخلق ما لا تعلمون الا فى وقت مباشرته وهو عالم به لانه الذى
قضى وقدر قال الله تعالى اموات غير احياء وما يشعرون ايان يبعثون من اماته الحق بموت
الحرمان عن حيوة العرفان كيف يجد الحيوة لا موت فيها فانها المموتون فى غمرات موت الجهالة والعارفون فى حيوة المشاهدة
اماتهم حين طردهم عن ابواب لطفه فهم يعمهون فى ظلمات القهر وما يشعرون سبيل الحيوة وطريق النجاة مثلهم مثال
الاصنام التى لا روح فيها ولا استعداد لها لقبول الحيوة فكذلك اهل الجهل به ليس لهم استعداد قبول حيوة المعرفة
وروح المحبة لكن الذى حق الاصنام بعد قوله اموات غير احياء قطع الحيوة الاصلية عنها وقطع عنها ايضا
استعداد قبول الحيوة لانها جمادات فالمنكرون كذلك اموات القلوب عن معرفة العارفين غير مستعدين لالهام
والعلم بعرفانهم ثم لا طين المعرفة احياء بارواح معرفته والمحبون احياء بارواح محبته والموقنون احياء
بانوار مشاهدته والصديقون احياء بانوار لقائه والمقربون احياء بانوار صفاته والموحدون احياء
بانوار ذاته واهل سر الغيب احياء بحيوة القديم والمجهودين من وصل القدم فى بحر مكرة مستغرقون لا يموتون
فيها بالحقيقة من يكون ارواح معرفته اسرارهم واحاطة ارواح تجليه على ارواحهم ولا يحيون فيها بالحقيقة
لوصول سطوات عظمته كبريائه عليهم واذا ابصرتهم بالحقيقة فهم فى ادراك كنه القدم اموات غير احياء
اذ لا سبيل للحدث فى القدم بعتا دراكه لكن هم فى جنان من حلاوته اوقف بهتة فى ادراكه وما يشعرون
لانهم لا يدركونه ابدا لكن اذا اطلع اصباح الوحدانية عليهم وباشرهم انوار شموس الذات واقمار
الصفات يعرفون انه معه بوصف الحيوة الباقية والعلم بنظر فى الربوبية ولكن لا يعرفون ايان يحلون
فى هذه المنازل لانه لا اوقات هناك الا وقت واحد بنعت السرمدية وكان له سبحانه ولهم وقال بعضهم
الحيوة على اقسام حيوة بكلامه وحيوة بامره وحيوة بقربه وحيوة بنظره وحيوة بقدرته وحيوة هى
الموت عن الحركات المذمومة وهو قوله تعالى اموات غير احياء وما يشعرون قال سهل خلق الله الخلق ثم
احياهم باسم الحيوة ثم اماتهم بجهلهم بانفسهم فمن حى بالعلم فهو حى والا فهم موتى بجهلهم وقال الواسطى
الميت من يعقل عن شهود هذه المعانى والحى من كان حيا بالحى الذى لا يموت وقال بعضهم اهل الجفا اموات
ولا يشعرون لاشتغالهم بغير الحق واهل الحضرة احياء لانهم فى حيوة بحق الحق قال الله تعالى اموات غير
احياء وما يشعرون قال الله تبارك وتعالى للذين احسنوا فى هذه الدنيا حسنة اى للذين رفعوا
ارواحهم وقلوبهم وعرضوا فى الحضرة لذاتها وفداتها العروس الشاهد وحسنوا العبودية فالقيم و

وشاهدوا مشاهدة ايقان وعرفان في دار لا سبيل الى جنة مشاهدة الرحمن في وقت كشوف انوار جماله واوقات
المواجيد والواردات ولهم في دار الكرامة عيان في عيان في بيان في بيان بلا فترة ولا فتور وبلا حجاب ولا عتاب
ولنعم دار هولاء المنفردين عن الاكوان والحدثان في دار مشاهدة الرحمن ثم وصف مقاماتهم السنية ودرجاتهم
الرفيعة في مقاعد صدق المشاهدة بقوله جنات عدن يدخلونها تجري من تحتها الانهار لهم فيها ما يشاؤن
كذلك يجزي الله المتقين بساتين مقام الجمال والجلال تجري فيها انوار زوايد المنن ولهم من مشاهدة جماله وجلاله
ما يشاؤن من حلاوة الخطاب والوصل وهذا جزاء اقوام انفردوا بالحق عما دون الحق قال الاستاذ في
الدنيا مشاهدة وفي الاخرة معاينة ثم وصف هولاء المحسنين المتقين بطيب قلوبهم وارواحهم عند
خروجهم من الدنيا بقوله تبارك وتعالى الذين تتوفاهم الملائكة طيبين في الدنيا بطيب نفحات مسك
تجلياته وتدلياته وفي الاخرة بطيب مشاهدته ووصاله وايضا طيبين بطيب تجدد معرفة طابت
نفوسهم في خدمة مولاها وطابت قلوبهم في محبة سيدها وطابت ارواحهم بطيب مشاهدة ربها وطابت
اسرارهم بطيب اسرارهم هولاء مقدسون من شوايب الحدثان واشراك الاصنام تقدست نفوسهم
من لوث الطبيعيات وتقدست قلوبهم من لطخ الشهوات وتقدست ارواحهم من الوقوف في الايات
وتقدست اسرارهم من علايق الكرامات طابوا بطيب المناجاة واستانسوا بانس المداناة وسكروا بوجود
المشاهدات وصاحوا في مجالس انوار الصفات وطاروا باجنحة الشوق والمحبة في انوار الذات
طيب الله قلوبهم حيث جعلها مقدسة بانوار مشاهدته عليها وطابت الوجوه بوجوههم وفي حسن اراه
مسك محبتهم في الافاق مما اطيب ذلك الطيب اذا تنفسوا من غلبات الشوق الى جماله واستانسهم بطيب
وصاله هبت عليها ريح الشمال وحملت انفاسهم ودارت حول الكونين فطابت الاكوان والحدثان
من طيب انفاسهم لانها رياض جمال الحق وموضع انفاس الرحمن الا ترى كيف قال سيد اهل الانفاس عم
اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن وقال عم ان لربكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها النفحات
الرحمن عرايس حورات جنة هناك ينفخ فيطيب بطيبها ملك الانفس الربانية فطابت السموات و
الارضين بطيبها قيل ان طيب ابدانهم وارواحهم بملازمة الخدمة وترك الشهوات وقال طيبين بقبض
ارواحهم طيبة ببذلها نفوسهم قال الله تعالى وتقدس ان تحرص على هداهم فان الله لا يهدي من
يضل بين سبحانه جلال كرم حبيبه وشفقته على خلقه محبة لدينه ونظاما لعبوديته ثم قال لا يضيق
صدرك لاجل من اغويته في الازل عن طريقك فانك لا تهديه فان من طرده سابقة ارادة الازلية
لا يقدر الحدثان سد باب الطرد عليه فان العبودية من خلقه تتعلق باختصاصه من خصه بمعرفة البس
لباس عبوديته ومن البسه لباس قهره فانت لا تقدر ان تنزع ذلك عنه فان جريان امر القدم
لا ينفعه الا العدم وانما بعث الرسل لبيان الشريعة ووضوح الطريق لا لتشركهم في الهداية
لان السعادة والشقاوة والهدى والضلالة جرت في الازل بما لا تبديل فيها ولا تحويل وانما
تظهر في الاوقات رسما على الاجسام والهياكل ولا صنع فيها لاحد وليس يقدر عليها خلق بل ارى
ارادة جرت في الازل بعلم سابق تصرف عنها ابصار الانبياء والرسل كيلا يقولوا ان اصل الهدى
من تفضيل وتصديق ما ذكرنا ما اشار اليه عز اسمه انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن
فيكون اي لا يكون كون الاشياء الا بتكوينه اياها انه الموجد للايجاد والملهم الهداية وبيان فيه ان كلام
ان الوانه قديم صفات قديمة ازلية منها الارادة والمشية وهما سابقتان قبل كل سابق لانهما قديمتان

واهلها هو

حدث الكون الكون وما فيه لا ان يكونا محدثان في الحق لانه منزه عن البداء الذي خلا عنه للارادة و
المشية في سوابق العلم انما اراد في القدم وعلمه كان مقرونا بارادته وكان الوجه موجودا في
علمه مريدا للارادة وكان قادرا بالقدرة القديمة بايجاد الكون بحضور الارادة ومعلوم العلم ولكن
لو اوجده لكان معا ولو اوجد الحدثان في القدم اخره بغير علة ولا الوقت من الاوقات اراد
حدث الحدوث واحداثه فعلم وجوده بعد ان كان معدوما في وجده تمام الصفة حتى يكون على حد
الكمال لانه تعالى خلق الاشياء بمباشرة نور ذاته وجميع صفاته فالقول منه صفة من صفاته فقال
للمعدوم كن تكوينيا اياك حتى يكون ذلك المعدوم موجودا بكمال جميع الصفات اذ لو كان خاليا
عن الامر والكلام كان ناقصا مع انه تعالى قادر بجميع الاشياء على حد الكمال قال الله سبحانه وتعالى
والله فضل بعضكم على بعض في الرزق الارزاق منقسمة على اهل سلوك المعارف الارزاق
لبعضهم طاعات ولبعضهم ارادات ولبعضهم مقامات ولبعضهم حالات ولبعضهم مكاشفات
ولبعضهم مشاهدات ولبعضهم معرفة ولبعضهم محبة ولبعضهم توحيد ولبعضهم تفريد فرزق الاشباح
بالحقيقة العبودية ورزق الارواح بالحقيقة رؤية انوار الربوبية ورزق العقول الافكار ورزق القلوب
الاذكار ورزق الاسرار حقايق العلوم الغيبية المكشوفة بها في مجالس القرب مشاهدة الغيب والخطاب
للاسماع والعيان للابصار والحلاوة لفطرة الحقيقة والسكر للروح والتمكين للفؤاد والمعرفة
للعقول والغيبة للقلوب والفناء للنفوس والحق للخلق والخلق للحق ونصيب العارف من المعروف
معرفة هو المعروف لولا المعروف مقدار العارف وقوته لم يكن للعارف ويبقى المعروف بلا عارف
وكلهم مشفقون على ارزاقهم عريان الى قوتهم من الحق بل عطشان الى مشاهدة ربهم بعد سقيهم بحار القرب و
المشاهدة لا يطيقون الى ذوق غيرهم من المريدين ان يكون معهم في المشرب المطلع عزه على احوالهم
قال الله تبارك وتعالى وتقدس والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا وجعل لكم
السمع والابصار والافئدة لعلكم تشكرون اخبر الله تعالى انه اخرج الكل من بطون الانداد وارحام
الغيب واصلاب المشية على نعت الجهل به وبالاشراف على ذاته وصفاته نعت المعرفة ولا تعلمون شيئا
من احكام الربوبية وامور العبودية والعلم باوصاف الازل فالبسكم اسماعا من نور سمعه وكساكم ابصارا
من نور بصره واودع في قلوبكم علوم غيبية انك حلتها بحلية فطرة الايمان والاسلام والايقان
فتسمعون بسمع كلامه وتبصرون ببصر جماله وتعقلون بنور معرفة بذاته وصفاته ونعوته واسمائه و
تشربوا ارواحكم من سواقي قلوبكم شراب محبته وشوقه وعشقه حين ترد انوار المواجيد عليها من بحار
كشف وحدانيته وسرمديته لعلكم تشكرون تعرفونه بانه لا يشكره غيره ثم جعل للسعداء من عباده السمع
ليستمع بها لطايف ذكره والابصار ليبصر بها عجايب صنعه والافئدة ليكون عارفا بصفاته ونعوته وخرجه
وبين الاعضاء والحواس الموجبة للشكر فان الشكر من اداء منيته لم عليه وسلامة هذه الحواس الكون
عنه اي انه يؤدي بها شكر من نعمه لديه بشرط من احواله قال بعض المحققين جعل لكم السمع لتسمعوا
به خطاب الامر والنهي والابصار لتبصروا بها عجايب القدرة والافئدة لتعرفوا بها اثار موارد الحق عليكم
لعلكم تشكرون اي لعلكم تبصرون دوام نعمه عليكم فترجعوا الى بابه ثم بين قدرته سبحانه في اساكه
الطيار للارواح في هواء الملكوت وانوار سماء الجبروت حين يطيرون باجنحة العرفان والايقان
على مراد قربه وبساط كبريائه مسخرات بانوار جذبه ما يمسكهن الا الله بكشف جماله لها امسكها به

عن قهر سلطان سبحات جلاله حتى لا تغيرهم بهاره بقوله الم يروا الى الطير مسخرات في جو السماء ما يمسكهن الا الله
ان في ذلك لآيات لقوم يؤمنون طير الهوية في جو سماء الانس مسك ارياش طيرانها بجبال انوار كلاءته عن الوقوع
على غير مواقع مشاهدة الوصلة وكذلك يتم نعمته عليكم اتمام النعمة بان يكون عاقبتكم مختومة بالحسنى ويكفيهم امور
الدين والدنيا ويصونهم عن اتباع الهوى وقال تمام النعمة خلو القلب عن الشرك الخفي وسلامة النفس من الرياء والسمعة
قال الله تبارك وتعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق ولنجزين الذين صبروا اجرهم
باحسن ما كانوا يعملون اخبر سبحانه ان كل وارد يرد على قلوبهم من سوارد قهر الالوهية يجري ولا يثبت ولا
يبقى لهم اصل الاصل وهو مشاهدة الجلال والعزة وايضا ما عندكم من المعارف ينفد في سبحات جمال المعروف و
ما عنده من انوار الذات والصفات التي تزيد وجميع المعارف باقية للعارفين المحسنين فان ينقص المعارف لا ينقص
الكواشف وان ينقص الاعمال لا ينقص الاحوال ثم اخبر انه يجزي المحبوسين في قيود امره بلا محبة وامتحان شوقه و
بلاء عشقه بعد وكشف جمال المالم حسن ما يرجون منهم منه فان رجاءهم على قدر همهم وهممهم على قدر فنائهم وفناؤهم
على قدر قصورهم في كل معلوله معقورة واجرهم جاده وصاله بغير محو بغيبة حيث حجب الخلق والخليقة قال الله تعالى
انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب قال بعضهم ما عندكم من الطاعات فانها فانية وما عند الله من جزاء اعمالكم
فهو باق على الدوام قال ابن عطاء اوصافكم فانية واحوالكم باقية فلا تدعوا منها شيئا وما من الحق الكريم باق
فالعبد ما كان فانيا فاوصافه باقية بما عند الله وهو تفسير قوله ما عندكم ينفد وما عند الله باق وقال ما عندكم ينفد
فما شئتم فكم الى الفنا فيوض الزوال وتحول الى انقضائه وما وصفناه نفسه بها ورد به لا اثار الاطلال شوق
الابرار الى لقائي واني الى لقائهم لاشد شوقا وذلك اقبال الاختيار وانفصال الانفس سبحان من جعل خزائن علومه
قدرته بين الكاف والنون انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون قوله تعالى قل نزله روح القدس
من ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا وهدى وبشرى للمسلمين ان الله سبحانه وتعالى تكلم في الازل فاوحى كلامه
الى جبرئيل وامره ان يوحي الى حبيبه وامر حبيبه ان يبلغه الى المؤمنين الذين عرفوا الله بالارواح حين اخذ
الحق بميثاقه وكلمهم بكلامه حيث قالوا بلى ليثبتوا في معرفته بخطابه وليستقيموا في طاعته ثم وصف كتابه
بانه معرف جميع خطابه وذاته لاهله ويبشر لهم بوصال حبيبهم ابدا بقوله وهدى وبشرى للمسلمين وان الله
سبحانه اذا اراد ان يتكلم تكلم بنفسه مع نفسه كما يليق بجلاله بلا ابهمة ولا اصوات في الازل من صفة
الحدثان ثم يلبس كلامه قوة من قوته وجلالا من جلاله وعظمة من عظمته فيسمع جبرئيل على ما يليق بقوته فيسمع
كلامه بقوة قدسية مستعارة من قدس الله ولولا ذلك لذاب بسماعه اهل الملكوت ثم ان جبرئيل عليه السلام احتمل
ذلك فنزل به الى النبي صلى الله عليه وآله فالبس الحق ذلك القوة والجلال قلب نبيه ويسمعه بتلك القوة ثم
يفيض تلك العزة في جميع وجوده فيثقل عليه فيحفظ له بحفظ حتى يبقى تحت اثقال برجاء وحي الازل
الى قوله انا سنلقي عليك قولا ثقيلا هو الملقي وهو الحامل ولولا قوة لا ازلية اعانته لطاش في اول
سماعه ليسمع من كلامه وروح القدس سمع جميع ارواح المقدسة من فيض تجلي قدس جلاله فكلها يكون قدسية
فان روح قدسية عليها اقرب فهو الطرف قدسها لا يلصق بها العلل والحوادث قال الواسطي لا رواح
ليس لها نوم ولا لذة ولا موت ولا حجبة بل هي جوهر لطيفة للطف يبقى وللطف يسير جبرئيل روح القدس
قال الله تبارك وتعالى يوم تأتي كل نفس تجادل عن نفسها الانفس بالتفاوت فنفس تجادل عن معصيتها
ونفس تجادل من خوفها من النار ونفس تجادل من طمعها في الجنة وهؤلاء الانفس مشغوفة تجادل نفسها من شاهد
خالقها والشوق الى لقائه والنفس المنبسطة العاشقة الهائمة تنبسط الى ربها وتدل عليه دلال عاشق على

معشوقة

معشوقة وشايق على شيوقه وتقول في مجادلتها واستبسالها الهي فعلت في مثلك في الدنيا بقلبي سلابا
عن حبك وعظائم الشوق اليك وحشرني في دار استحقاق مع اعدائك فاين عدلك وانصافك اما انى
وقت حصول المراد فكيف في جلالي قربي يتيخر حتى انظر اليك ابدا فكل نفس بسبب ادابها من محرة
تجادل لتنها مجروحة يعملها في الدنيا والآخرة وهو تم يعطي كل ذي فضل فضله وتعطي كل نفس نعمة …
ما سأل وهو منزه عن النسيان والظلم والغفلة فيجازي الكل بحسابه بانه لا ينقص من ملكه مثقال
ذرة وان يرضى الكل في جواره ورحم حالة قال الحق ذهب وقت تحقق في الدنيا اشتغالهم وتفوتهم الدنيا
يجادل عنها وفي الآخرة تجادل عنها حتى يتفرغ الى سرائر الحق جل جلاله ذريته قال الله تبارك وتعالى واضرب الله
مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله تعالى في
القرية اللطيفة نفس العارف الصادق المطمئنة بالله طمانينة حين شاهده ويكشف جماله وجلاله من يطلب
رغد قهره ويرى … عن طوارق الوساوس وخواطر الهواجس باني عليه رزق المعرفة والمحبة ودلائل … ثم يكشف
كشف الذات وجميع الصفات رزقها رغدا بحيث لا كدرة فيه ولا كدورة علة فتقام الهجران وطلبه الحرمان
فاذا اراد الحق نسيانه اتمام انعام النعمة عليه رفع منه الحفظ وابتلاه بالنسيان والغفلة والحسبان حتى ما اشتغل الا …
عن اعداء ارادته ومدارك لطايف اذكاره وآفات ارادته بالتمني ووضع عليه ليشتاق الخلق عليه ابواب قهره اذا
حتى … رزق طعم وصال الحرمان وبقطعه ورطة الهجران ويكون حاله في تلك حرق كما تعوذ من الكوفت نعمهم
فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون قال الاستاذ في القلب من الاشتغال نعمة عظيمة اذا كفر
عبد فيه النعم بان فتح بمع نفسه باب الهوى وانجح ميادين الشهوات شوش عليه نعمة قلبه وسلب كان يجده
من صفاء وقته فان طوارق النفس توجب ابرار القلب قال الله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى في هذه الآية اربع اشارات اشارة التقديس واشارة
القرب واشارة الغيب واشارة الشرف اما اشارة التقديس بقوله سبحان نزه عن اشارة الجهات و…
في الفوقية وما يتوهم اهل الخلق لانه اذا وصل عبده الى وراء الوراء انه كان في مكان الا ابره … عنده
الى ملكوت السموات اذ رفع الى مكان ادنى في مكان من المكان وكان اقل من خردل بل ادنى في قدرته
الازلية الى قوله تم الكون في عين الرحمن اقل من خردل فالعبد والفوقية منه منزه عن اوهام المشبهة
حيث توهم انه اسرى به الى المكان سبحان من تقدس عن هذه التهمة واما اشارة الغيرة بقوله الذي
ولم يذكر من اسم الظاهر قبل العبد الرحمن لانه غار يغبط ان يراه احد من عبده وما سمي النبي باسمه الظاهر
ايضا غيرة عليه في غرفة سماه من اليمين لئلا يطلع عليها احد من العرش الى الثرى واما اشارة
الغيب قوله اسرى … بين العبد والرب قوله ليلا محل السر والنجوى فبان منه التقديس اذ العجز
الحدوث وسقوطها لانه غائب من محل التفضيل وكون الاختصاص لهم البرية فطهارة القدم من لحاظ
الحدث به والعزة بوصفه من محمدة العارفين ومعرفة الموحدين بان عمى ام المبهم حقائق المحبة وقطع
الصمدية من ادراك الخليقة وبان منه اشارة الغيب منه ظهر انوار الربوبية وسطوع انوار علم المجهول و
بان منه اشارة السر خطاب المتشابهات وغرائب علوم المشكلات والاشارة الى دقائق اسرار الطائف
السر بعبده من محل الارادة الى محل المحبة ومن محل المحبة الى محل المعرفة ومن محل المعرفة الى محل التوحيد
ومن محل التوحيد الى محل التفريد ومن محل التفريد الى محل الفناء ومن محل الفناء الى محل البقاء ومن محل البقاء
الى محل الاتصاف ومن محل الاتصاف الى محل الاتحاد فلم يبق فيه ذرة من رسوم الحدوثية من استيلاء

القدم الى الحدث فدنى منه ثم تدلى عنه ثم فنى فيه فكان بين فنائه وبقائه حاب قوسين قوس الازل وقوس الابد
فبين القوسين غاب في الغيبة فغيب غيبه واسرى او ادنى فازال بالغيرة غيب غيبه كله فكان في فناء
الفنا والفنا وعين الفنا وعين البقا انه سميع بصير اشارة قوله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده اي برأ
مكانه في مقام الاتحاد على وصف العبودية ونفى ان الذي سبحانه عن ان يكون محلا للحوادث او
في الحوادث او اتصف اللاهوتية بالناسوتية قوله سبحان ليكون اربعا سرها كان سبحان محل الاتحاد
العبد والعبد هو بذاته وصفاته انه لا يغيره اتساع غير القرب والبعد من جهة الخليقة بحال بين
كما قال ابو ... بين اسرى من رؤية فعله وآياته الى رؤية صفاته ومن رؤية صفاته الى رؤية ذاته
واشهده شاهد جماله فرأى الحق بالحق وصار انفاسه كلها موصوفا بوصف الحق فكان رؤيته روحه وعقله
عقله وقلبه فرأى الحق بجميع وجوده لان وجوده كان بجميعه عينا من عيون الحق فرأى الحق بجميع
العيون وسمع خطابه بجميع الاسماع وعرف الحق بجميع القلوب حتى تنبت عنه عينه اسجاده وقلبه
راوا وعقوله في الحق فنظر الحق الى الحق لا محل ثبات عنه لان العيون بحد ثم فنيت في عيون
الحق وعيون الحق رجعت الى الحق ورأى الحق الحق وعرف الحق الحق وسمع الحق من الحق الحق زوجه
عليه قوله تبارك وتعالى اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا هذا المقام السر ومقام
الغيرة على احبابه حتى لا يطلع عليهم الاغيار من الملائكة والجن والانس بل هو مقامات النجوى واسرار
الخفي وحقايقات السر وتجليات الكبرى قال لسان نفسك حاسبا لا والزينت او الادما ازينت
انه ما ازينت نفسك قال الله تعالى وكل انسان الزمناه طائره في عنقه من سعادة وشقاوة
ومنهم من الزم الصبر على مقام المشاهدة ومنهم من الزم الحسك الادب على بساط القرب في هذا الشد
واشد قال بعضهم ... يكتب على نفسك في ايامك وساعاتك وكتابا كتب عليك في الازل لا يبقى
هذا ذاك ولا ذاك هذا قال بعضهم الكتاب يخرج اليك هو كتاب ... قلم ... قضاك صفحاتك
وطاعة انت كنت المتلى على حفظك ما زيد فيه ولا ينقص ومن انكرت ذلك شيا يكون الشاهد فيه
عليك قال الله تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم قال بعض المحققين من المحسنين مثبتة الابرار في الدنيا وحياتي
الفجار في الاخرة قال الله تعالى ربكم اعلم بما في نفوسكم ان تكونوا صالحين فانه كان
للاوابين غفورا ... بما في انفسكم من اجلاله وتعظيم كبريائه وتخصيص السفر مع ... ورؤية
العقل شاهدة الذاتية وشاهدة الروح ضياء جميع صفاته وسكر السر سبحات الماني الى عظم
سبحات ذاته وهذه بذل الوجه والرضا والصبر والتمكن في قضائه ان تكونوا صالحين مخلصين خطرات
النفسانية بخالص الروحانية وتقديس الخليقة بتقديس المعرفة والعرفانية انه تبعت بالخجل والفنا وفيه
وذلك قوله فانه كان للاوابين غفورا راجعين منه اليه بنعت الخجل بين يديه وطلب مزيد القربة
فانه غفور لمن اتى الله بنعت التضرع والبكا والخشوع والتواضع في جلال ... عظم كبريائه
وفيه نكتة انه سبحانه ذكر النفوس لا القلوب لا الاسرار ولا العقول اي هو اعلم بما في نفوسكم من
شرها وبجنيتها المائلة الى الاستكبار والانكار والفرار من الطاعة واسراعها الى المعصية لذلك
قال ان تكونوا صالحين ما لمين عن نشاطها راجعين من ارابها الى ارادته في جاه ... و
نفسها فانه كان للاوابين راجعين فيها الى بنعت الندم مع ما سلف منه الذنب طلبات هو الغيب
قال قوله فانه كان للاوابين غفورا الذنب ثم رجع اليه من عسره ... قال الله تعالى

وادوا

وأوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤلا العهد عهد الازل الذي وقع بين كينونة الارواح في عالم الافراح قبل
كون الاشباح بينها وبين الحق العهد صدق الحق معها بان لا تشتغل بغيره لسائر افعاله اوفوا بعهده الاول
فان ذلك مسؤل عن كل نفس ومطالب عند كل حركة فعهد المحب المحبة وعهد العارف المعرفة وعهد الموحد التوحيد
وعهد المريد الارادة ولكل عهد رعاية فعهد المريد بذل الوجود وعهد المحب الصبر في المفقود وعهد العارف
تبرك الحدث عن الدارين وعهد الموحد افراد القدم عن الحدوث والفنا في بقاء الحق قال يحيى بن معاذ
ابكى عليك معهود ظاهرا او باطنا فعهد على الاسرار ان لا ترى سواه وعهد على الروح ان لا تفارق مقام
القربة وعهد على القلب ان لا يفارق الخوف وعهد على النفس في ادار الفرايض وعهد على الجوارح في
ملازمة الادب وترك ركوب المخالفات وكذلك سبحانه وتعالى يقول ان العهد كان مسؤلا قوله تبارك وتعالى
يسبح له السموات السبع والارض ومن فيهن وان من شيء الا يسبح بحمده ان الله سبحانه لما
خلق الخلق بقدرته القائمة الازلية والمشية الباقية والارادة القائمة بذاته وعلمه وحكمته فخرج الكون من
القدم بما ظهر عليه من الصفات القدم فباشر انوار قدرته الوجود فاثرت قدرته بمباشرتها في الاشباح
الارواح الحضرتية والعقول الربانية والالسنة الجبارية والمعرفة الابدية ورفع الحجاب من بينها و
بين معادن القدرة ومعادن الفعل فحنت الاشياء مصادرها فاهتزت ارواحها بعثت
عشقها الى معادنها وتكلمت السنتها بتقديس خالقها وتقديس باريها وتسبيح صانعها وذلك
من حيوة خفية فالضعيف يعجز من تواتر الحيوة الازلية فالكل في حيوتها قائمة بتلك الحيوة تسبح
لصانعها بتلك الالسنة ذكر ... استيلاء غواشي انوار القدرة وسبحات العظمة عليها فالسموات
تسبح له بلسان العظمة والارض تسبح له بلسان القدرة ومن فيهن يسبح له ذوات الارواح والحيوة
بالسنة الصفات والافعال على قدر مراتبهم وجميع الاشياء يسبح له من النباتات والجمادات بالظاهر
من قول اهل الرسوم لا من قول اهل المعرفة يسبح بلسان الاوصاف والاسماء والنعوت والعارفون
من بينهم يسبحون له بالسنة الذاتية لانهم في شروق شموس الازل وانوار طلوع اقمار الاباد ولكن لا
يعرف تسبيح الجميع الا من تجلى الحق بسره وروحه وعقله وقلبه وصورته بجميع الذات والصفات ولا اشياء
الالسنة روحانية ملكوتية يسبح الحق بها المنعوت غيبية واشارات ازلية ولا يسمعها الا اهل شهود الغيب
الذين ينطقون بالحق ويسمعون بالحق ويعقلون بالحق ويعرفون الحق بالحق وينظرون بالحق الى الحق وتصديق
ما ذكرنا في تسبيح الجمادات ما روى انس بن مالك قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وآله فاخذ كفا من
الحصباء فسبحن في يد رسول الله حتى سمعنا التسبيح ثم صبهن في يد امام المتقين علي بن ابي طالب عليه الصلوة و
السلام فسبحن حتى سمعنا التسبيح ثم صبهن في ايدينا فما سبحت في ايدينا والدليل على صدق هذا الحديث
قوله تعالى يا جبال اوبي معه والطير والنا له الحديد اي سبحي معه وموضع ان الجبال يسبحن تسبيح داود
عليه السلام وعن جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السلام قال مرض رسول الله صلى الله عليه وآله فاتاه جبرئيل عليه السلام
بطبق فيه رمان وعنب فاكل النبي فسبح ثم دخل الحسن والحسين عليهما السلام فتناولا منه فسبح العنب و
الرمان ثم دخل علي من اصحابه فتناول فلم يسبح فقال جبرئيل عليه انما ياكل هذا نبي او وصي او ولد نبي وفي
التصديق قوله سبحانه آخر الآية قال الله تعالى يوم يدعوكم فتستجيبون بحمده اذا وصل العارفون
الى مشاهدة الحق حين رفعوا من الدنيا وغابوا في جلاله وجماله واستغرقوا في بحار ازليته ينادي بهم الحق
يوم العرض الاكبر يا احبائه وعرفائه واصفيائه واوليائه احضروا ساعة مواقف ... رضائي و

وافعاله في اليوم الحشر وانظروا الى آثار ربوبيته في خلقه فيستحيونه بلسان الثناء والحمد له وعليه بما وجدوا منه
من لطائف قربه ولذائذ جماله وجلاله شبه السكارى ويقولون تعرفنا جلالك ومجدك كبريائك عن زيارة المحبة
اتركنا في شاهد تمكنا حتى تركنا الحظ وربما عاشوا وجاوزوا النعمة واستقلوا ذلك لعظم حلاوة وصاله و
لذائذ عيشهم في قربه لم يعرفوا مرور الزمان وانقلاب الملوان بقوله وتظنون ان لبثتم الا قليلا **قال الله تعالى**
ربكم اعلم بكم ان يشأ يرحمكم او ان يشأ يعذبكم علمه سبحانه كان ازليا قبل وجود المعلومات جار
من جميع العلات اختار في علمه بعلمه وارادته جواهر ارواح المقربين العارفين من بين البرية في
قبول معرفته واستعداد حمل امانته وجعلها في اماكن غيب طائعة في منازل قدسه واراها منازل العبودية
والامتحان من فيض لطفه وقهره فحبسها بعضها في مقام المشاهدة وحبسها بعضها في مقام الوصلة
وحبسها بعضها في مقام منازل الدنو والقربة وهو عالما بشوق المشتاقين اليه وود المحبين لديه و
استيناس المستانسين واستغراق العارفين في بحار عظمته وحيرة الموحدين في ميادين ازليته
فيرحم بعضهم برؤية حسن الجمال حتى يعقلوا معه بنعت عيش الربوبية ويعذب بعضهم بان يغيبهم من
سطوات العظمة عليهم حتى لا يدركوا في محل الفناء فيض البقاء وذلك منه غيرة على نفسه
ورحمة على العارفين كشف بلا غيبة ووصال بلا حجاب وعذابه عليهم غلبة النكرة على قلوبهم وهذا دأبه
مع اهل وده لا بدا ابدا وحديث سبق العناية حيث اختار اهل وداده بمعرفته خلصهم من عذاب فرقته
واذا اراد بطال الغافلين شغلهم بغيره عن الاقبال عليه ورؤية رحمته في كل استاذ وسلا على كل احد
طريق معرفة نفسه لتعلق كل قلب به فجعل العواقب على ابهامها تشبيها بقوله تعالى ربكم اعلم بكم ثم قدم
حديث الرحمة على حديث العذاب بقوله تعالى ان يشأ يرحمكم او ان يشأ يعذبكم وفي ذلك ترجيح الامل
قال الله تبارك وتعالى وربك اعلم بمن في السموات والارض ولقد فضلنا بعض النبيين على
بعض وآتينا داود زبورا بين سبحانه انه علم بما اعطى ملائكته في السموات من مقام الخوف والعبودية
والاختيار وله شرف القربة وفضل بعضهم على بعض في الذكر والتسبيح والعبادة والخوف والخشية وهو
اعلم بما هو اعطى من في الارض من الشريعة والحقيقة والطريقة وفضل بعضهم على بعض في مراسم السلوك
فاعطى الشريعة للعموم والطريقة للخصوص والحقيقة لخصوص الخصوص فلما تم نظام الولاية رجع الامر الى درجات
النبوة فاعطى المرسلين خبر غيب الغيب واعطى النبيين خبر الغيب وكشف جميع رايات القربة واداره في ملكوته
بالهم وسيرهم في ميادين جبروته بالارواح والاسرار وفضل بعضهم على بعض في الدنو ودنو الدنو
والتجلي والتدلي والكلام والخطاب والمعارف والكواشف فبعضهم اهل رؤية القدم وخبره وبعضهم اهل
رؤية البقاء وخبره وبعضهم اهل رؤية الصفات وعلمها وبعضهم اهل رؤية الذات ومعرفته فهولاء
اهل الاول والآخر والظاهر والباطن قال الله تعالى هو الاول والآخر والظاهر والباطن فاهل القدم اهل
الاول واهل البقاء اهل الآخر واهل الصفات اهل الظاهر واهل الذات اهل الباطن فاصطفى آدم
بعلم الاسماء والنبوة ومباشرة الصفة وتجلي الذات فصار في محل عين الجمع بقوله خلق الله
آدم على صورته واصطفى نوحا بالسلطنة والمعجزة واجابة الدعوة واصطفى الخليل بالخلة والسماع
ومقام الالتباس حيث قال هذا ربي وافراد القدم من الحدوث بقوله اني بريء مما تشركون واصطفى
موسى بالخطاب في اصل سماع الكلام الازلي والتجلي واصطفى عيسى بروح القدس وجعله روح القدس
من كلمته العلية واصطفى داود عم بالنور الذي فيه بيان الذات والصفات واعطاه مقام العشق و

حسن

حسن الصوت الذي حرك من اسرار الصفات والحان بلابل القدم واعطى سليمن عم بالملك والتمكين واصطفى
يوسف عم بكسوة حسن جمال الذات اشرقه في وجهه من طلوع صبح الصفة في عالم الفعل واصطفى
خاتم النبيين صلى الله عليه وآله بجميع ما اعطاهم وخصه بالمعراج والدنو والتجلي والتدلي والمحبة
الكبرى والمجالس الاعلى والمقام الادنى لمكان قاب قوسين او ادنى فرمى بفرس الازل بها وهرب
الى الجمهور من قوسين الابد بها ووهبه له حتى بعد العرس بعد ذهاب الكونين لان هناك
لا يليق الا صاحب الرفيق الاعلى والمخبر عن المقام الادنى المذكور اسمه بطاها محمد سيد الورى
صلى الله عليه وآله وسلم بعدد ذرات ما بين العرش الى الثرى قال محمد بن الفضل تفضيل الانبياء
بالخصايص كالخلة والكلام والمعراج وغير ذلك فضل البعض منهم على البعض في فضل محمد صلعم
على الجميع الا ترى يقول انا سيد ولد آدم ولا فخر كيف افتخر بهذا وانا بين يديهم يتجلى وارفع مع
لي الحسن كالادب لو كنت مفتخرا لافتخرت بالحق والقرب في الدنو منه فلما لم افتخر بمحل الدنو كيف
افتخر بهذا **قال الله تبارك وتعالى** اولئك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب
ويرجون رحمته ويخافون عذابه رد الله تعالى بهذه الآية زعم المتحيرين على انوف المبطلين الذين
يشيرون الى غيره بالعبودية من الملائكة والانبياء مثل مسيح وعزير وبعض من مومن الجن وهولاء
الذين يشيرون اليهم الظلمة بانهم معبودون فانهم على باب كبريائه الازل يعجزون تحت انوار
عظمته حتى يصيروا في حد الفناء من عظمة الله وجلاله يطلبون وسيلة قربته من الله يشفعهم عنده
لانهم يخافون من سلطان قهره ويطمعون الى كشف جماله بقوله يرجون رحمته ويخافون عذابه
اخص الوسيلة كرمه القديم واحسانه العميم ثم بعد ذلك اقرب الوسيلة اليه من كان معرفته به اكثر
وخوفه منه اوفر ومقام الوسيلة مقام الشفاعة وذلك خاصة محمد صلى الله عليه وآله وهو مقام المحمود
وكل شفاعة منه تشعب الى غيره وهو اقرب الوسيلة الى الله فكان الكل يجعلونه وسيلة الى الله من
الانبياء والملائكة وغيرهم ووصفهم ثم طلاب هذه الوسيلة بالخوف والرجاء والخوف صدر من
النور عظمته والرجاء صدر من النور جماله فالصادق ينظر الى الحق بجناح نور الجمال والجلال في
هما وسيلة نشهد له اليه بقربانه من الله فينظر الى العظمة والجلال فيفر وينظر الى الجمال فيبقى و
بهما نظام العبودية وعرفان الربوبية قال سهل الرجاء والخوف زمامان على الانسان فاذا
استويا قام له احواله واذا رجح احدهما بطل الآخر الا ترى الى النبي صلعم يقول لو وزن رجاء المؤمن
وخوفه لاعتدلا قال بعضهم رجاء الرحمة هو طلب الوصول الى الرحمة وخوف العذاب هو
الاستعاذة من قطعه فلا فرار اشد من ذلك **قال الله سبحانه وتعالى** ولقد كرمنا بني آدم و
حملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا
اعلم يا اخي ان كرامة الله سابقة على كون الخلق حيث لانها من صفاته واختياره ومشيته الازلية
اوجد الخلق برحمته وخلق آدم وذريته في خير الكرامة والرحمة للعموم والكرامة للخصوص فخلق الكل
لآدم وذريته وخلق آدم وذريته لنفسه لذلك قال واصطفيتك لنفسي وجعل آدم خليفته وجعل ذريته
خلفاء وابهم الملائكة والجن والانس في خدمتهم والامر والنهي والخطاب معهم والكتاب انزل اليهم والجنة
والنار والسموات والارض والشمس والقمر والنجوم وجميع الآيات خلق لهم والخلق كلهم طفيلا لهم الا
ترى ان الله يقول لحبيبه صلعم لولاك لما خلقت الكون ولهم كرامة النظام وحسن تسوية خلقهم وظرافة

صورتهم وحسن فطرتهم وجمال وجوههم حيث خلق فيها السمع والابصار والالسنة واستواء القامة وحسن المنظر والبطش واستماع الكلام والتكلم باللسان والنظر بالبصر وجميع ذلك ميراث فطرة آدم التي صدرت من حسن اصطناع صنعة الذي قال خلقت بيدي فنور وجوههم من معادن نور الصفة فانوار الصفات لورثة آدم وذريته فيكون من حيث الصفات في الهيأة والحسن والجمال يتصفون ويتخلقون بالصفات لذلك قال عليه السلام خلق الله تعالى آدم على صورته من حيث التخلق لا من حيث التشبيه ولهم كرامة الباطن وهي العقل والقلب والروح والنفس والسر وفي الجنود خزاين ربوبيته فالنفس مع جنوده قهره والعقل مع جنوده لطفه والقلب مع جنوده تجلي صفاته والروح مع جنوده تجلي ذاته والسر مستغرق في علوم اسراره فالكل مكرم بكشوف الصفات منزلة استعداد رؤية الصفات فهو مشاهد هذه الصفات في منزلة استعداد رؤية الذات فهو في مشاهدة الذات فبكرامته عرف العقول آياته وعرف النفوس عبوديته وعرف القلوب صفاته وعرف الارواح جلال ذاته وعرف الاسرار علوم اسراره فاعطى العارفين من سمعه اسماعا ومن بصره ابصارا ومن جلاله خطابا ومن علمه قلوبا ومن سره اسرارا ومن انوار صفاته ارواحا ومن انوار افعاله عقولا فخلقهم بخلقه ووصفهم بوصفه من حيث الاتصاف متصفون ومن حيث الاتحاد متحدون ومن حيث العبودية في الربوبية يطيرون باجنحة الازلية في ظلال جبروت القدم مع الحق الى الابد لا بد فاي كرامة اشرف مما ذكرت يا كريم من الكريم ويا آدم بن آدم يا عارف تعرف من انت تغرق الناسوت في اللاهوت ويبقى اللاهوت للناسوت وخاطب اللاهوت مع اللاهوت العارفون يطيرون اليك من مجالس سرادق مجد الكبريا ويفرحون بمكان في عالم البقاء عليه وتتعجب منهم اين انت واين ملوك الارض حيث لا يعرفون الكل ثم ان الله سبحانه اسقط العلل والاسباب عن مواضع تفضلهم من حيث كرمهم فلهم بكرامته ومجده الى بقائهم ثم من عقيب لا انتهاء بعزه وجلاله حملهم في بر الصفات وبحر الذات ونفى بحر الذات بسفن محبته وكف باريه قوله وحملناهم في البر والبحر ادارهم في برار الصفات بانوارها واجراهم في بحار الذات بسفن انوارها فاستخرجوا من برار الصفات معادن المعارف واستخرجوا من بحار الذات اصداف جواهر الكواشف حملهم في البر العبودية بمراكب المعرفة وحملهم في بحار الربوبية بمراكب المحبة وحملهم في بر المجاهدات بمراكب الشريعة وحملهم في بحار المشاهدات بمراكب الحقيقة ثم رزق اسرارهم مواهب علم الغيب ورزق ارواحهم فيض الوصلة ورزق قلوبهم لطائف القربة ورزق عقولهم حقائق الحكمة ورزق اشباحهم فيض عناصر فعله من نبات عنصر الخليقة بنواخير سحاب قدرته وظلال ليالي رحمته وانوار شموس كفايته وصفاء اقمار كلائته فهم على خوان الرحمانية وموائد الكرامة قال ورزقناهم من الطيبات ثم فرقهم بنيل البرية وكسوتهم حلل المغفرة وجمعهم في دار الوصلة ودار الكون اهلها بالخدمة قال وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا قال ابن عطا في قوله ولقد كرمنا بني آدم اهل استغلهم بالبر قبل الطاعات وبالاجابة قبل الدعاء وبالعطاء قبل السؤال كفاهم الكل من حوائجهم ليكونوا المن بالكل وحده كفاية الكل قال الواسطي في قوله ولقد كرمنا بني آدم بان سخرنا لهم الكون وما فيها لئلا يكونوا في تسخير شيء ويتفرغوا الى عبادة ربهم قال

بعضهم

بعضهم في قوله وحملناهم في البر والبحر بحر البر النفس وبحر البحر القلب فمن حمل في النفس فقد اكرمه بنور التدبير ومن حمل في القلب فقد اكرمه بنور التاييد فمن لم يكن له نور التاييد فهلاكه عن قريب قال الجريري البر ما اظهر من النعوت والبحر ما استتر من الحقائق قال السياري فضلنا العلماء على الجهال بالعلم بانه تعالى قال الله تبارك وتعالى وتقدس وقل رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا اي ادخلني في بحر قدمك بنعت الفناء والتجريد عن غيرك صدق المحبة لان هناك مدخل الصدق حيث لا يبقى بعده شيء غيرك اي اخرجني من بحار الفناء بنعت البقاء حتى اكون باقيا بك فانيا عني فان هناك مخرج صدق حيث لا يبقى مع غيرك والبسني من انوار سلطان عزتك قميص الاستغناء عن الاكوان غنيا بك في هذا معنى قوله واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا وايضا ادخلني مدخل صدق العبودية واخرجني مخرج صدق الربوبية واجعل لي من لدنك حجة الاتصاف والاتحاد من سلطان كبريائك قال سهل ادخلني في تبليغ الرسالة مدخل صدق ان لا يكون لي ميل الى احد ولا اقصر حدود التبليغ وشروطه واخرجني من ذلك على السلامة وطلب رضائك عني والموافقة واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا زينني بزينة حتى ذلك ليكون الغالب علي سلطان الحق لا سلطان الهوى وقال ادخلني ميدان معرفتك واخرجني من مشاهدة الموقف الى مشاهدة الذات وقال السلطان مهنا سلطانا على نفسي يقمع هواه فيهلك نفس سلطان الوحدانية وينصر على عدوه بحسن نظر الله اليه في معاونته وحمله على رؤية هواه قال الله تبارك وتعالى ويسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من العلم الا قليلا ان الله سبحانه ابهم علم الروح في ظاهر رسوم العلم وبينها لاهل المكاشفة من الانبياء والاولياء بانه اراهم الروح باوصافها في المكاشفة وذلك سر عنده وهم يكتمونه لقلة ادراك افهام الخلايق ولا يعلمون حقيقة وجودها وكيفية خلقها قط لان الله سبحانه قال قل الروح من امر ربي ولا يطلع على مهيتها الا اصفياؤه وكيف يعلم الخلق مهيتها وهي كانت معدومة كونها الحق سبحانه بعد ان ظهر صفاته وذاته بنعت التجلي والكشف عيانا بلا حجاب للعدم فاوجد الروح بقدرته القاهرة وارادته الازلية حين بث هذه الصفات بالذات وبث هذه الذات الصفات وبث هذه كل صفة على كل صفة وبث هذه الصفات الفعل وبث هذا الفعل العدم فباشر الموجود المعدوم وظهر الروح من تحت مباشرة القدم للعدم موجودة بوجه الذات والصفات وشهودها بنعت ظهور كاملة جامعة مخلوقة بخلق الحق متصفة بصفاته الى محل تحير تفيض مباشرة فعله جميع الكون ففي كل موضع يقع عكس تجليه ثمة كاملة لا موت فيها ومن خاصيتها لانها تميل الى كل حسن مستحسن والى كل صوت طيب كل رائحة طيبة تخرج بها وروح وجودها ظاهرها بجسد له وباطنها سر له مصورة بصورة آدم وخلق الله تعالى آدم على صورتها فاذا اراد الله خلق آدم اخذ روحه فصور صورته بصورة الروح لذلك قال عليه السلام اشارة وايماء خلق الله آدم على صورته قال ابن عباس الروح خلق من خلق الله صورة على صورة بني آدم وما نزل من السماء ملك الا ومعه واحد من الروح قال المجاهد الروح على صورة بني آدم لهم ايد وارجل ورؤس ياكلون الطعام وما ذكرناه صفته فهو افضل قبيل القبيل

قال سبحانه وما اوتيتم من العلم الا قليلا قال بعضهم الروح شعاع الحقيقة تختلف آثارها في الاجساد و
قال الروح لطيفة بسر من سر الله عز وجل الى اماكن معرفته ولا يعبر عنه اكثر من موجود بايجاد غيره و
قيل الروح لم يخرج من الكون لانها لو خرجت من الكون لكان عليها الذلة فقيل من اين خرجت
فقال من بين جماله وجلاله وقدسه بلا حظ الاشارة وغشاها بجماله وذرها بجنته واستخلصها بسلامه
وحياها بكلامه فمن حقق من ذلك كن قال الروح التي وقفت على البدن اسم الحيوة وبالروح ثبتت
العقل وبالروح قامت الحجة ولو لم يكن الروح كان العقل متعطلا لا حجة عليه ولا له سئل الواسطي
عن الروح اين كانت مكانها حين ظهرها فقال ان الارواح خلقها وقبضها قبل الاشباح داين
كانت حين صارت عاين عيانا لان الدنيا والاخرة عند الارواح سواء قال الله سبحانه وتعالى
وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا اي بحق الربوبية على العبودية
انزلنا القرآن على قلوب الصديقين والمقربين ليعرفهم ذاتنا وصفاتنا الازلية الابدية ويدرر
اسرارهم في عالم الغيوب ليري اسرارنا وخزاين ملكنا وعجايب قدرتنا في جميع الذرات انزلنا
القرآن مفاتيح الذات والصفات وخزاين الملك والملكوت وبحق العبودية نزل القرآن
ليعرفهم منازلها ومقاماتها من الصدق والاخلاص في جميع المعاملات ليبين مجاريها للارواح
القدسية والقلوب الروحانية والعقول الصافية والابدان المقدسة لتعرف من مكان الخضوع و
الفانية في الحق وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا الا باهل وحامله بحسن القبول واليقين والمعرفة و
التمكين ونذيرا لمن يتقاعد عن امره ولم يعرف مكانه قال جعفر الحق انزل في قلوب خواصه من
كمون فوايده وعجايب بره ولطايف صنعه ما نور بها اسرارهم وطهر بها قلوبهم وزين
جوارحهم وبالحق نزل عليهم من اللطايف والحقايق قوله تبارك وتعالى ان الذين اوتوا
العلم من قبله اذا يتلى عليهم يخرون للاذقان سجدا ويقولون سبحان ربنا اراد اوتوا
العلم اولوا المعرفة واولو الارواح الناطقة بالحق العارفة بالحق العالمة على الحق في بدو امرها قبل الكون و
من قبل ظهور الشرايع والعبودية سامعة للحق من الحق بلا واسطة ولا حجاب اذا اتلى عليهم بعد كونهم
في الاشباح يكون من محبة له متحركة بشوق له مسرورة بلذة خطابه عارفة براده خاضعة لامره
اذا سمعوا الكلام الحق استلذوا واحترقت قلوبهم ووجوههم فيهيجهم الى نيل الوجد والخضوع بين يدي
جبروته فلا حيلة لهم الا وضع وجوههم على التراب خشوعا لجبروته ومعرفة بعظايم ملكوته ويذكرونه
ويقدسونه وينزهونه عن الاضداد والانداد وعن الشرك والشريك في ملك ربوبيته وذلك قوله
ويقولون سبحان ربنا زادهم في وصفهم بالخوف عنه واجلالا لجلاله جعلت البكاء والخشية بقوله و
يخرون للاذقان يبكون ويزيدهم خشوعا بكاؤهم من شوقهم الى جماله وحبا للقائه وتعظيما
لعظمته ما اطيب هذا البكاء وما الذ هذا الخشوع بكاؤهم منه عليه يبكون من الفقدان في
الوجدان وجد الوجدان في الفقدان من الخصوصية في الغيبة ومن الغيبة في الحضور والسرور
بالشهود وحسن الاقبال عليه وخوف اعراضه عنهم قال سهل ما يؤثر شيء على السر ما يؤثر عليه
سماع القرآن فان العبد اذا سمع القرآن خشع سره واسماعه واثار قلبه بالبراهين الصادقة
وزين جوارحه بالتذلل والانقياد قال ابو يعقوب السوسي في قوله ويخرون للاذقان يبكون
البكاء على انواع بكاء من الله وهو ان يبكي شفقة لما جرى عليه من الحق في الازل من السعادة

وبكاء

وبكاء على نفسه وهو ان يبكي حسرة وتحسرا على ما يفوته من الحق ومن حظه منه وبكاء لله وهو البكاء
عند ذكره وقربه ووعده ووعيده وبكاء بالله وهو ان يبكي على ما خطه منه في بكائه قال القاسم
البكاء على وجوه بكاء الجهال على ما جهلوا وبكاء العلماء على ما قصروا وبكاء الصالحين مخافة الفوت
وبكاء الايمة مخافة السبق وبكاء الفرسان من ارباب القلوب للهيبة والخشية في تواتر الانوار ولا
بكاء للموحدين وقال الاستاد السماع يؤثر في قلوب قوم فتاثير السماع في قلوب العلماء بالتبصير و
تاثير السماع في اسماع الموحدين بالتحير فتبصير العلماء بصحة الاستدلال وتحير الموحدين في شهود الجلال
قال الله تبارك وتعالى ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال اي نقلبهم الحق في بحار ازليته و
نقلبهم في ذات يمين الازل وذات شمال الابد نقلبهم من رؤية الافعال الى انوار الاسماء ومن انوار
الاسماء الى انوار النعوت والاوصاف ومنها الى رؤية انوار الصفات ومن رؤية انوار
الصفات الى رؤية انوار الذات نقلبهم في كل نفس من عالم صفة الى عالم صفة وهو معهم في سيرهم
بين الصفتين فدار بارواحهم الى صحاري الازل والازال الازال وادار بعقولهم في بوادي الاباد والاباد
الاباد وادار بالنجم عقولهم في افلاك حقايقه وادار باسرارهم في بحر علوم غيبه المجهول فقصر
عليها بعد فرار استقرارهم بلطفه ولولا ذلك لتغرقت في تقلب المقامات وسير الحالات ولكن بلطفه و
رحمته خلصهم من التقلب في عالم الصفات ولو تركهم مع انفسهم لم يبلغوا من الازل الى الابد رؤية
صفة بعد صفة حملهم بنفسه وادارهم في عالم صفاته ثم القاهم في بحر وحدانيته فصاروا مستغرقين
في بحار ذاته متخلصين من التقلب فذهب بهم سيول طوفان الكبرياء الى قاموس البقاء وهناك نقلبهم
سر الاسرار تارة الى نكرة القدم وتارة الى معرفة البقاء قال ابن عطا في قوله ونقلبهم ذات اليمين
وذات الشمال نقلبهم في حالتي القبض والبسط والجمع والتفرقة حجبناهم عما تعرفوا فيه فجعلوا اعزة
عين الجمع وقال بعضهم نقلبهم بين حالتي الفناء والبقاء والاحتجاب والتجلي والكشف والاستتار
قال ابن عطا في قوله وتحسبهم ايقاظا وهم رقود معيتون في الحضرة كالنومى لا علم لهم بوقت ولا
زمان ولا معرفة ولا بمحل ولا مكان احياء موتى نومى منتبهون لا لهم الى غيرهم طريق ولا لغيرهم
اليهم سبيل محل الحضور والمشاهدة انما هو الخمود تحت الصفات لا غير قال الجنيد هذا محل الفناء
والبقاء ان يكونوا في الحق باقين به لا لهم كالنيام ولا كالمتيقظين اوصافهم فانية هولاء
ايمة الواجدين لما قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض كشف لهم حتى تبينوا جلال العظمة
وعظم الملكوت ففنيوا عن التمتع لشيء من الكون تحقيقوا احوالهم ودرجتهم لا ايقاظ ولا رقود
ويقال اهل التوحيد صفتهم ما قال الحق في وصف اصحاب الكهف وتحسبهم ايقاظا وهم رقود
بشواهد الفرق في ظواهرهم لكنهم بعين الجمع لما كوشفوا به في اسرارهم يجري عليهم احواله وهم غير
متكلفين بلهم شيئين وهم خمود وفي قوله ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال دقيقة لمن
طرابي ان احوال رفرفه وصفات بذه اصناف نقلبهم الى نفسه الى قلبهم الى معرفة حجب لطف
وهذه فقهم تلك التي صيد الترخص بها آدم ثم تولد ثم خلقت بيدي فباشرهم انوار بدنهم ليكفي الكفار
والعدم ونقلبهم من ذات يمين الربوبية بحضر الصفة بغير التشبيه والحلول الى ذات شمال العبودية
وذلك حين القاهم في قفار الازال والاباد ونوهم على ذوق وحدة الصفات بنعوت الخفية عن
الذات ولولا ذلك التقلب لذاب احجم من معدن الربوبية الى معدن العبودية لتسفهم صوص الكبرياء في

هوا هوة البقاء ولما اطلع عليهم الحق شموس جلاله كادوا ان يذوبوا من رؤيتها فقلبهم من ذات يمين
لا حديه الى شمال الحدوثية لبقائهم بالحق مع الحق والا كيف يكون لقاء الحدث في القدم فهم بين
التقليبين في المقامين الفناء والبقاء والقبض والبسط والجمع والتفرقة وهذه من لطائف العشق
العارفين وتقلب اسرار الموحدين في عالم الملكوت والجبروت ثم اخبر سبحانه من سعة قدرته وكمال حسن
وجلال منته بانه اختار من بين سباع البر كلبا عارفا وجعله مستعدا القبول معرفته مهيئا لجريان انوار
محبته ومقبلا عليه مع اوليائه لديه بقوله وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد وضع بقدرته قلب الارواح
الملكوتية في كلب وجعل قلبه خزانة من خزائن معارفه وصندوقا من صناديق جواهر اسراره وحركه
بسلاسل جذباته وحسن عنايته الى مشاهدة قربه وعرفه طرق الربوبية وسلوك العبودية فرفعه كان
روحانيا وسربانيا وشهوده ربانيا وكلبها البس القوم لذلك فر الى الحق مع اوليائه من الملك
الحدثان ذ يا عاقل لا تنظر الى صورة الكلب وغيره فان محل الصفات حقائق فعله والكلب والخنزير
من افعاله والافعال في الصفات في معادنها منزهة عن التفاضل بل اذا اضاف الى الكون تفضل
البعض على بعض من حيث العلم والحكمة واذا كان سبحانه اختار اصطفاء خلقه بمعرفته ومحبته بحسن عنايته
كان زيد لا ينظر الى سببه ولا الى نسبه ولا الى صورته ولا الى مرتبته بل يجري عليه بارادة القديمة
الحكام حسن عنايته تبصيره جواهر الافاق ويرفعها الى مقام الملكوت ويوصلها الى مبادي الجبروت
قال الله يختص برحمته من يشاء فجعل الكلب معظم آياته لهم حيث انطقه بمعرفته وكسى قلبه
اسرار نوره وابرز له انوار هيبته فاضطجع مقام الحرم بدعاية حسن الادب بالوصيد وبين سبحانه
رتبة كلاب نيه وفضلها على رتبة الحيوانية بحيث قام بالوصيد على سرادق الكبرياء وصيد
مجد الجلال عادة خلفهم في دعوة الوصال سبحان المتفضل بالكمال قال الواسطي بجالسة الصالحين
ومجاورتهم يؤثر على الخلق وان لم يكونوا اجناسا الا ترى انه كيف ذكر اصحاب الكهف فذكر
كلبهم معهم لمجاورته اياهم وقال بعضهم لما لزم الكلب محله ولم يجاوز حده فوضع يده على الوصيد بقي
مع كلاب ذكرنا كذا ادب الخدمة يوجب بقاء الوصلة ثم زاد سبحانه وصفهم بانهم من انوار جلاله
وعظمته التي تحدث منه رؤيتها قلوب الصديقين وتقشعر من صولتها جلود المقربين وتقع من حقائقها
ارواح المرسلين بقوله سبحانه وتعالى اقام سبحانه وتعالى جلال قهره بلبسهم بالهيبة من خلق روحه وعقله
وقلبه وسره وبعثه ادب الاهل بنور حسن مشاهدة وانوار جمال وجهه خاصة بلا لطائف العظمة و
الكبرياء لانه كان مصطفى اعطاه لطائف قربه وألبسه حلل حسن صفاته وطيبه بطيب انسه
وسقاه ورد قدسه بجود داده بكاس روحه فكان عيشه مع الحق من حيث الانس في البساط والبسط
والجمال كان عندهم رياض الانس ومنزل بساتين القدس بدار الحق بعين الجمال في مرآة الجمال بعين
الجلال في مرآة الجمال محفوظا من طوارق قهريات القدم وسطوات عظمة الازل حاله اصفى من كدور
عيش الخائفين وغبار ايام المجاهدين بما وقع على سره قهر الغيرة كان معشوقا حبيبا محبوبا موصولا
بالوصال معروفا بالجمال كان من لطافة الطف من نور العرش والكرسي وطيبه كان اطيب من طيب
الفردوس شمال جماله يهب على رياض وصال الازل وحيوة جنانه منزه عن قهر آيدي لاجل لو راى
بالمثل محلها نور هيبته فعل الحق بفزع منها من حسنه ولطافته لذلك قال الله تعالى لو اطلعت
عليهم يا حبيبي من حيث انت على ما البستهم لباس قهر ربوبيتي وسطوات عظمتي لوليت منهم فرارا

من رؤية ما عليهم من هيبتي وسطوات عظمتي ولملئت منهم رعبا لانهم مرآة عظمتي التجلي منهم بنعت
عظمتي للعالمين لكيلا يقربوا منهم ويطلعوا عليهم لانهم في عين غيرتي ولا اريد ان يطلع عليهم
احد غيري وانت يا حبيب موضع سري وسر سري ومكان لطفي لو رايتهم بذلك اللباس السلطان
الجباري لتعرفهم وتملا منهم رعبا كما فر موسى كليمي من رؤية عصاه حين قلبتها حية تسعى
وذلك من لباسي اياها كسوة عظمتي وجلال هيبتي ففر موسى من عظمتي ولم يعلم من اي شي فر
ولا انقص عليك فانك ان كنت مريدا برؤية الحسن والجمال فنا فجميع صفات العظمة ونعوت
الكبرياء انكشف لك في لباس الحسن والجمال وانت جامع الجمع قال جعفر لو اطلعت عليهم
من حيث انت لوليت منهم فرارا ولو اطلعت عليهم من حيث الحق لشهدت فيهم معاني الوحدانية
والربانية وقال جعفر لو اطلعت على ما بهم من آيات قدرتنا ورعايتنا لهم لوليت منهم فرارا اي
ما قدرت على مشاهدة ما بهم من هيبتنا فيكون حقيقة الفرار منا لا منهم قوله تبارك وتعالى
واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك
عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه
هذا تسلية لنبيه فانه كان ع بقلبه في الملكوت وبروحه في الجبروت وبسره في مشاهدة القدم و
بعقله في انوار غيبه مشتاق الى الحق ولا يصبر في الدنيا ان يكون مع الخلق بالصورة وكان يريد
ان يطير الى منازل قاب قوسين كل وقت لما راى بين القوسين بعين الكونين مشاهدة الجمال
والجلال فقال سبحانه احبس نفسك مع هولاء الفقراء العاشقين بجمالي المشتاقين الى جلالي الذين
في جميع الاوقات يسألون عن لقاء وجهي الكريم ويريدون ان يطيروا بجناح المحبة الى عالم وصلتي
حتى يكونوا مستانسين بصحبتك عن مقام الوصال فان في رؤيتك لهم رؤية ذلك الجمال فيكون معهم بموافقة
وسرك وعقلك في روحك وقلبك عندي فانها مواضع تجلي كبريائي واسرار عزتي ولا يطيق الكون
ان يكون في جوار قلبك فان قلبك معادن اسرار الصديقين وقرار الكروبيين وهو عرش تجلي القدم و
معدن عيون الكرم ولا يليق به مصاحبة اهل العدم ولا تعد عيناك عنهم فانهم ينظرون بعينك
الالاء الا كانت عينك في طلب مشاهدة الحق في مرآة افعالي من الخلق والخليقة ولا تطع من اغفلنا قلبه عن
ذكرنا فان اوساط الحيوة يورث الغفلة عنا وهو سبحانه شغل قلوب الخلق بخلقه عن خلقه و
حجبهم برؤية الخليقة عن مشاهدة الحقيقة فمن غافل بسبب غفلة خوف النار ومن غافل بسبب غفلة
الجنة ومن غافل بسبب غفلة استكثار العبودية ومن غافل بسبب غفلة رؤية الكرامات ومن
غافل بسبب غفلة المجاهدات ومن غافل بسبب غفلة العيش الزيغ الدنيا وادق الغفلة السكون
بما وجد من الحق والوقوف مع مقام الحظ فالكل محجوبون عن مشاهدة الازل صرفا اي لا يكون
مثل هولاء الواقفين عن مقامهم المحجوبين بحظوظهم من احوالهم قال ذو النون امر الله نبيه لا تغيبا
بمخالطة الفقراء والصحبة معهم والاستيناس بسنتهم قال بعضهم الغفلة عقوبة القلب وهو حجابه
على المنعم وقال الغفلة ابطال الوقت بالبطالة وقال واصبر نفسك لم يقل قلبك لان قلبه
كان مع الحق فامره بصحبة الفقراء جهرا بجهر واستخلص قلبه سرا بسر قال الله تبارك وتعالى
ووجدوا ما عملوا حاضرا الكتاب الاعمال يوضع على الزهاد والعباد ويوضع كتاب المحبة والشوق
لاهل الخصوص ويوضع كتاب الطاعة والمعصية للعموم فكم من زفرة مكتوبة وكم من عبرة مسطورة وكم من

لوعة الاشتياق مشهودة وتلك الكتب بمطالعة حقايق انوار اسرارهم مشحونة وهي لفضايل هولاء
المشتاقين منشورة يعرض كتبهم على الله ولهم وللآخرين حين يعترفوا بخجلهم عن معرفتهم في الدنيا بانبيا
فكم من عارف ليس له كتاب فهو من اهل السر في سر السر ما عرف ملكاه ما جرى عليه وكيف يكتبان الذي
لا يعرفان فاعماله قلبية وقلبه غيبي وغيبه ازلي لا يطلع عليه الا الحق تعالى وهذا القول ان لله عبادا
لا يطلع عليهم ملك مقرب ولا نبي مرسل وهم من اهل خصوص الخصوص ظاهر الآية تخويف لمن له خاطر
من الخواطر المذمومة ونفس من انفاسه المعدودة المعلولة المشوبة بالتفات سره الى غير الحق قال
ابو حفص اشد آية في القرآن قوله ووجدوا ما عملوا حاضرا انظروا الى المخالفات كان فيها الهلاك
وانظروا الى الموافقات وجدوها مشوبة بالرياء والسمعة والشهوات فخوف اهل اليقظة من
الموافقات اكثر من خوفهم من المخالفات لان المخالفات في مقابلها العفو والشفاعة وسوء الادب
في الموافقة اصعب واكثر خطرا قال الله تبارك وتعالى فوجدا عبدا من عبادنا آتيناه رحمة
من عندنا وعلمناه من لدنا علما فيه اشارة خفية ان لله سبحانه خواصا من عباده وهم الذين
اصطفاهم الله لمعرفته ما استاثر لنفسه من علوم الربوبية واسرار الوحدانية وحقايق الحكم ولطايف
ملكوته وجبروته وهم اهل الغيب وغيب الغيب والسر وسر السر الذين غيبهم الله في غيبه وسترهم
عن خلقه شفقة عليهم لئلا يشكوا الا انكار عليهم فيما ينطقون من سر الله وهم العباد بالحقيقة
الذين بلغوا حقيقة العبودية تحت جلال الله معبودية هم محاذيا بالربوبية والا فالكل عباده من
حيث الخليقة لكنهم العباد بالحقيقة من حيث المعرفة ولولا تلك الخاصية المخصوصة ما قال عم انا العبد
لا اله الا الله انا العبد بالحقيقة لا فخر واي تشريفا شرف الخضر عم من هذه الخصيصة انه سماه
عبدا وجعل بالحقيقة عبده لولا رحمته الكافية التي سبقت منه لا نال العبادة ما يكون احد من خلقه ان
يقول انا عبدك لانه منزه عن ان يعبده احد ثان بالحقيقة وقوله آتيناه رحمة من عندنا ولاية وقربا
ومشاهدة وعلمنا من لدنا علما معرفة كاملة وعلما من علوم المجهول الغيبية التي مكنونة عن كثير
من الاخيار وهو العلم اللدني الخاص الذي استاثره الله لنفسه ولخاص خواصه وذلك العلم حكم الغيب
على صورة مجهولة حقايقها متعززة عن منافع الخلق وهذا يتعلق بعلم عالم لا يعمل بالافعال التي ظاهرها
لاستحكام العبودية واخص من ذلك الوقوف على بعض سر القدر قبل وقوعه ووقعته واخص من ذلك
علم الصفات واخص من ذلك علم الذات وعلم المتشابه خصوصا علم المجهول وكلها تتعلق بهذه العلوم
يكون بالمكاشفات وظهور الغيبيات والعلم القديم الذي هو وصف الحق بغير علوم الربوبية
تتعلق بالالهام الخاص وسماع الكلام القديم بغير الواسطة وفوق ذلك ما استاثر الحق لنفسه
خاصة وليس للخلق اليه سبيل بحال قال ذو النون العلم اللدني هو الذي يحكم على الخلق بمواقع
التوفيق وقال علم بلا واسطة الكشوف ولا تلقين الحروف لكنه الملقي اليه مشاهدة للارواح
وقال العلم اللدني الهام اخذ الحق للاسرار فلم يملكها انصراف قال الجنيد العلم اللدني ما كان
محكما على الاسرار من غير الظن فيه ولا الخلاف وانه لكنه مكاشفات الانوار عن مكنون المغيبات
وذلك يقع للعبد حفظ جوارحه عن جميع المخالفات وافنى حركاته عن كل الارادات فكان شيئا بين
يدي الخلق بلا تمييز ولا مراد وقال سهل الالهام من عين الوحي كما قال واوحى ربك الى النحل
واوحينا الى ام موسى وكلاهما الهام من غيب فقال اذ الهم الله انسانا باذنه جعله حجة لمن دا

لم

لله عبدي جعله من خواص الخواص وقال العلم اللدني ما يحصل من طريق الالهام دون التكلف بالطلب
ويعرف به الحق اوليائه واصفيائه قال الله تعالى واما الغلام فكان ابواه مؤمنين
فخشينا ان يرهقهما طغيانا وكفرا قد عجبت من هذا الامر ان الله سبحانه كان في الازل عالما
بذلك قادرا على ان يخلقه مؤمنا ولم يطبع على قلبه الكفر حتى لا يكون ابواه بسببه كافرين لكن حكمته الازلية
جارية بغير ادراك افهام الفهماء وهو لا يحتاج الى قتل الغلام بغير جرم بل هو قادر على ان يهديه الى طريق
الحق حتى لا يخشى عليه وعلى ابويه ظلمة الكفر فيفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون
ظاهر الآية كانها تبين ان كتب في البشر مانع القدر كقتل الغلام الخضر يمنع صيرورة كفر ابويه او
وكان قادرا على ما يتوهم المتوهمون فهم لان ذلك بيان وصف عين الحكمة العالم ان خضر عم كان فعل الله في
الغلام فعل الله والقتل فعل الله والامر امر الله والقدر قدر الله فمن حيث القدر ثبت ومن حيث الفعل
يمحو اما قدر يمحو الله ما يشاء ويثبت في الازل ما قدر الله في الازل بقدر سبق من ذلك القدر في الازل هو علم العلم
وغيب الغيب وسر السر ويثبت ما يشاء ما قدر الذي لم يسبق عليه قدم القدر فهو من جميع ذلك احدوث
نظر الخضر عم الى القدر الظاهر ونظر موسى عم الى قدر القدم كان موسى احتج على الخضر بان القدر سبق على
بقاء ايمان ابويه وايمان المقتول معا وان لم يكن القتل في البين واحتج الخضر على موسى بان قتل الغلام
كان ايضا مقدورا لانه انما اراد وهو بذاته فعل الله المباشرة امر الله فلما علم علما بالقدر على علم
موسى قال هذا فراق بيني وبينك واظن في ذلك ان الغلام كان حسن الوجه وفيه نور من كسوة حسن الحق
فخاف الخضر الى اهل الحق ومعرفتهم ان ينظروا اليه ويستانسوا بما يجدون من نور الله فيه فيقعون بالنور
عن مشاهدة الله فغيبه بغيرته ورفع الوسايط من بينه وبين احبابه وانبيائه قال بعضهم تفرس
الخضر في الغلام ما يؤول اليه عاقبته من الكفر كذلك تفرس بنور الله لا بخطرات نفسه قال الله تعالى ذكره وتقدس
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا
ان الله سبحانه اخبر بهذه الآية ان اوهام الخليقة تتقاصرون عن ادراك علومه وحكمه بالحقيقة وان ابصار البصائر
عاجزة عن الاحاطة بذاته وصفاته وان عقولها عاجزة عن فهم معاني صفاته في ذاته وذاته في صفاته و
ان الكون لو كان كل ذرة منه بحر لا ساحل لها مدادا وان من العرش الى الثرى كل ذرة منها سيدا انا و
صحايف من اقلام وجميع الاولين والآخرين من الازل الى الابد يكتبون كلمات القديمة لفنيت الكل من حصرها
وبقي الكمال غير محصور بحصر الحدثان وكيف ذلك والحوادث متناهية وصفات الازلية منزهة عن نقص الحدوثية
والعدد والمدة وخر قبل الخليقة فلو كان من البحور والاقلام والكاتبين يكتب ما في قلب عارف فيه سر من
كلام الحق وخطابه وصحفه ووجبه لنفد البحور وينقطع الاقلام والكاتبين ولا ينتهي ذلك الكلمات لانها قايمة
بالصفة في الذات والصفات منزهة عن تقدير المقدرين وحساب المتوهمين وحساب المحاسبين قال
الله تعالى ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله والاشارة
الحقيقة انه لو كان بحار القلوب مملوة من مداد الخواطر واسرار ربها التي تحول في سرادق الكبرياء ويستمد
مدادها من بحور الافعال لنفدت قبل نفاد علم الله في كلمة من كلمات الله لان تلك البحار افعالية و
الكلمات صفاتية ذاتية والافعال متلاشية تحت انوار الصفات ولا ينحجب جميع الاكوان من العرش
الى الثرى لو كانت كل ذرة منها الف بحار حتى لها يكون قطرة من بحر خواطر القلوب اسرارها سبحان
المنزه عن احاطة المخلوقات بشيء من علمه قال سبحانه ولا يحيطون به علما فلو كانت ابد الابد افلاكنا وحدا

وبيانا ما نفد معاني كلماته مما لا يوصف اكثر مما قد اشير اليه وانما يذكر للناس ما يستفيد هم معاد العبودية
من علم وثواب وعقاب ووعد ووعيد على حسب تحمل عقولهم فاما الكمال من حقيقة الكلام فللانبياء المرسلين
وللاصفياء المقربين وللاولياء الصالحين قال الله تبارك وتعالى قل هل ننبئكم بالاخسرين اعمالا
الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وصف الله تعالى اهل الرياء
السالوسين الذين يجلسون في الصوامع لاجل نظر الخلق وصرف وجوه الناس اليهم وطلب الربوبية والسلطنة
ضل سعيهم في الدنيا والآخرة حين يفتضحون في اعين الخلق لان من سنة الله تعالى ان يفتضح المرائين في الدنيا
ومع ريائهم يحملون سوء عواقبهم ولا يعرفون ان ما هم فيه عين الشرك والضلالة يحسبون ان اعمالهم حسنة و
كيف يقع الحسن على اعمالهم وهم فيها يشركون بنظرهم فيها الى غير الله قال عواد في الرياء الشرك وسئل ابو بكر
الوراق عن هذه الآية قال هو الذي يبطل معروفه في الدنيا مع اهلها بالمنة وطلب الشكر على ذلك ويبطل
طاعته بالرياء والسمعة ثم ان الله سبحانه وصف عقيب ذكر هؤلاء المبطلين اهل الاخلاص من الصالحين
بقوله تبارك وتعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا
اي ان الذين عاينوا الحق وصبروا في الحق وتمكنوا في اخفاء الاسرار واستقاموا في ادارة قلوبهم نحو صرف
الهدف عند اصابة سهام الربوبية فيه كانت لهم في الازل باختيار الحق واصطفائه لهم بساتين فردوس
جلاله وجماله ولطائف وصاله واسرار كماله الى ابد الآبدين لا يحتجبون عنها ابدا قط لان من وصل اليه
صار مستغنيا بالحق مقدسا بقدسه عن علل الحجاب لا عوجاج والتحويل قال الوراق من انزل نفسه في الدنيا
منزل الصادقين انزل الله تعالى في الآخرة منزل المقربين بقوله سبحانه وتعالى ان الذين آمنوا وعملوا
الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا قال ابن عطاء في قوله خالدين فيها لا يبغون عنها حولا متنعمين فيها
نعيم لا بد يتقلبون في ودي ورته ويفرحون برضاته قد آمنوا كل مخوف ووصلوا الى كل محبوب فلا يشتهون
شيئا الا وجدوه كيف يطلبون عنه قال سبحانه وتعالى اذ يغشيكم النعاس امنة منه النعاس ارتفاع
بخار الدم من حوطة القلب الى الدماغ في اصل الحكمة لاستراحة اعصاب الدماغ وقت استرخائها من جره
شاغل التنفس النعاس الدسوي المختلط برطوبات صفار البلغم وليس في ذلك بغوره في هيج ذلك الدم
من اصل الكبد والقلب والمعدة وارتفع الى الدماغ يختلط هناك برطوبات الدماغ فيصير الدماغ ثقيلا
فيسقط ثقله الى القلب وصار الدماغ والقلب ثقيلا ويجري ذلك الثقل في جميع العروق فيصير جميع الاعضاء
مسترخيا عن غليانه في ذلك الدم ثم يغلب على العقل والحواس فيسمى ذلك بعينه النوم وهذه الصفات
صفة حيوانية انه نفى الله تلك الصفة عن جلال ذاته حيث وصف نفسه بالتنزيه والتقديس عن علل الحدثان
بقوله لا تأخذه سنة ولا نوم ومن فضله وكرمه على اوليائه اذا اراد ان يروح ابدان الصديقين من ثقل
العبادات تغشى دماغهم بقوة النعاس ليستريح ارجاء القبض ويكشف روح البسط ثم النعاس مع
ظهور اوائل الكمال المكاشفات واستماع هواتف الغيب من عالم الملكوت يرون بقلوبهم بين النعاس و
النوم واليقظة شيئا ابديا غيبيا يورث السكينة والطمأنينة ولا من تكون نعم امنة منه الأمن منه
من زيادة الامتحان وغلبة النفس والشيطان قال ابن مسعود النعاس في القتال امنة من الله وفي
الصلوة من الشيطان وكان الرجل نومه نعاس لذلك قال تنام عيناي ولا ينام قلبي لان القلب اذا نام
لم يرض عالم الملكوت شيئا وكذا حال الاولياء قلوبهم في جميع الاوقات يقظانة ونومهم ليس بكثير وكل
قلب يرى في نومه شيئا من الغيب بحكمه في ذلك الوقت لا النعاس قال سهل النعاس نزل الى الدماغ و

القلب حي والنوم يحل بالقلب من الظاهر وهو حكم النوم وحكم النعاس حكم الروح وفائدة النعاس منها
اعلام الله اياهم ان بعض كرده ليس بالكتاب بهم اصحابهم عن انفسهم قال الله تعالى واولوا الارحام
بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم بين سبحانه ان ميراث الاولياء و
الصديقين من العلوم الغيبية والانباء العجيبة وبيان المكاشفات والمشاهدات واسرار الجذبات و
احكام المواجيد والواردات ولطائف المقامات والسير في المجاهدات لا يصل الا الى المريدين الصادقين
والطالبين الموقنين والقاصدين المريدين والمحبين المستغرقين في انوار الاذكار والطائرين من
المشتاقين باجنحة الافكار لانهم في محاضر الولايات خرجوا برسم الارواح جميعا من معادن الارواح
وظهروا من ارحام العدم بتجلي القدم ولم يكن غير اهل الدعاوي والمترسمين ولم يصل اليه ميراث بلابل
بساتين الملكوت وعنادل رياض الجبروت ولا يعرف الحان تلك الاطيار الا طير يطير بجناح الرسالة و
المحبة والنبوة والولاية الا ترى كيف وصف الله سبحانه خليفة ملكه سليمن عليه السلام حيث نشر فضائل ما كان
له عليه بقوله علمنا منطق الطير واوتينا من كل شيء من نسب اليهم بطرائق من هذه الطرق فهو نسيبهم في
الولاية وله منهم ميراث علوم الحقيقة ثم ان الله سبحانه بين في محكم كلامه الازلي بقوله في كتابه قسمة ارباب
هذه المواريث قال عليه السلام في هذه الاشارة العلماء ورثة الانبياء وورثوا علومهم بقدر حوصلتهم في
فهومهم واحوالهم وسيرهم في الملكوت واقتباسهم انوار الجبروت اولئك هم الوارثون نعم
منه بهذه وهم فيها خالدون ثم اثنى على نفسه بانه كان عالما في الازل باختياره هؤلاء الصديقين
بهذه الكرامات محيط بعلمه على اصطفائهم بعد اتخاذه اياهم بوصف قلوبهم بهذه الكرامات بقوله
ولقد اخترناهم على علم على العالمين قال الله تبارك وتعالى انما الصدقات للفقراء و
المساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله
وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم ان الله سبحانه وتعالى قسم هذه الجواهر من فضله و
لطفه على اهل معرفته رحمة منه عليهم بعلمه انهم غائبون في ودية فردانيته المستغرقون في بحار
وحدانيته والهون في جبروته هائمون من شوق لا يطيقون ان يشتغلوا بما لا بد لهم من كسرات و
خرقات ليأخذوا ويأكلهم بما قدر مواتبهم من سهام ما رزقهم الله حلالا طيبا مما اوجب على طلاب
الدنيا وحذر اهل الدنيا من عذابه الاليم اذا يقصرون في اعطاء الزكوة الى هؤلاء السادة
بطيب نفوسهم ووثق قلوبهم وبين عدد اهلها وقسمهم ثمانية اقسام وجعل اولهم الفقراء و
قال انما الصدقات للفقراء والمساكين ومن بعدهم من اصناف الثمانية ودليل الخطاب ان هذه
لهم لا لغيرهم ابدا والفقراء المتجردون بقلوبهم وابدانهم عن الكونين والعاملين المنعوتون بنعت
التنزيه حيث ركبوا في قدس القدم في نصفوا لتقديسه وتنزهوا بتنزيهه فانفردوا بالفردانية
مفتقرون الى وصال الابد والمساكين هم الذين يسكنون في حجال الانس بنور القدس حاضرين
في العبودية بنفوسهم غائبون في انوار الربوبية بقلوبهم لذلك اختار المسكنة سيد ولد
العالمين خاتم النبيين عم بقوله اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة المسا
كين اهل الارض ضاقت قلوبهم . فهم انفس عاشوا بغير مكروب . والعاملون اهل التمكين
من العارفين بالله الذين استحقاقهم من الموحدين الذين تحققوا في نور البقاء ، والوارثين البسط والانبساط
فيأخذون منه ويعطون له وهم خزان خزائن جوده المنفقون على اوليائه معلقة بابد لا يعرف

من العرش الى الثرى والمؤلفة قلوبهم هم المريدون الذين سلكوا الطريق بمحبة برقة قلوبهم وصغار سنانهم و
بذلوا مجهتهم في عساكر ميادين شوقه ومحبته وعشقه وهم عند الاقويا ضعفا الاحوال فيحقهم اسعد في
التحف في مواساة حظوظهم واستجلاب نشاط احوالهم في طاعات مولاهم وحاشا انهم بذلوا انفسهم
لنيل انوار لرؤية مقام او ليطلع حال بل فنيت في الله عما سوى الله وفي الرقاب هم الذين وهنت قلوبهم
بلذة محبة الله وبقيت نفوسهم في المجاهدات في طريق الله لم يبلغوا بالكلية الى شهود كشف مشاهدة الله
فتارة تغريهم سلطات القهر وتارة تغنيهم انوار اللطف فلحظ هم في لجج بحار الارادة وتحظ بهذه نحو ساحل
بحر القدم ما اشد حيرتهم في فقر الولاية وما اعظم درجة رغبتهم في نور المحبة لا يصلون الى الحقيقة ما دام
عليهم بقية المجاهدة قال عليه السلام المكاتب عبد ما بقي عليه درهم والغارمين هم الذين ما قضوا
حقوق معارفهم في العبودية وما ادركوا دقائق حقائق الربوبية وهم بقوا ابدا في ملك الغرامة لان
الفقدان بلا نهاية والوجدان بلا غاية ومن يؤدي ما فات منه في الفقدان من نيل الوجد بعد
الصبر ومن يؤدي حقوق الوجدان بعد ان اشرك المذاق قيل المعرفة غريم لا يقضى دينه وفي سبيل الله هم
المحاربون مع نفوسهم بالمجاهدات والمرابطون بقلوبهم في شهود الغيب لكشف المشاهدات وابن السبيل
هم المسافرون بقلوبهم في بوادي الازل ومسافرون بارواحهم في مفاوز الابد ويحتج لهم في طرق الآيات في
نفوسهم وطلب اهل الولايات فريضة من الله واجبة على زمام اهل الايمان ان يواسوا بهذه
الغنيمة اهل الايقان والله عليم باحوال المقربين في غيبتهم عن الدنيا حكيم حيث اوجع اسرارهم
مع اهل الاخرة والعقبى قال بعضهم الفقراء ثلثة فقير لا يسأل وان اعطى لا يقبل فذلك
كالروحانيين وفقير لا يسأل وان اعطى قبل بقدر حاجته فذاك الكاتب عليه وفقير يأكل
معتقدا رقوته وان استغنى كف فذاك في حظيرة القدس قال ابراهيم الخواص نعت الفقير السكوت
عند العدم والايثار والبذل عند الوجد وقال الاستاذ ابن السبيل عند القوم اذا تغرب العبد عن
مالوفاته واوطانه فهو في تحري الحق فالجوع طعامه والخلوة مجلسه والمحبة شرابه والانس وحده والحق
تعالى شهوده وسقاهم ربهم شرابا طهورا القوم وعدهم الجنة والآخرون نقدا في الوقت قال الله تعالى
وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ومساكن طيبة
في جنات عدن ورضوان من الله اكبر ذلك هو الفوز العظيم ان الله سبحانه وعد شهود الغيب
من الموقنين الصادقين في رؤية الآخرة واللحوق بها وهذا الوعد منه وصول نقد الا من الخبر من معارضه
حيث يهب روايح قدسه لاهل الانس ويسقيهم مع طيبها ارواحهم وقلوبهم لاجل ذلك هاموا في
شوقه وغابوا في حبه وطاروا من الفرح بوصاله وما قرن هذا الوعد الا بشرط العبودية في نفس الآية يدل
انه فضل بلا علة ووصول اهلها الى معادنها لان تراب اهل العرفان من معدن الرضوان قال الله تعالى
ان الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد اصطفاهم الله في الازل بحضرته وسماهم المؤمنين اي
الصادقين فيما ارادوا بقلوبهم انوار الغيب والمؤمن اذا كان صادقا فهو صالح وهو شهيد لانه يبيع
بذل نفسه وروحه لمن استنشق من الغيب نسيم الوصال وهو مقبول بحيث هذه الخصال لا يبالي
بما يجري على صورته من الزلات فان المؤمن اذا باشر معصية ندم وخص بتلك المعصية وصار منقطعا
غيرا به ويذوب في تلف في حياء ربه كان في معصيته طائع وعدهم بالجنات وقلوبهم في جنان المشاهدة
وكيف يلتفتون الى الجنة ووعدهم بالمساكن الطيبة وهم يسكنون بارواحهم في حضرة مشاهدته

وصاله

وصاله ويجري عليهم واردات لذة خطابه ولذائذ لطائف قوته طابت نفوسهم في مساكن طاعاته
بمسرة واجبا نسيم قربه ورجاء وصاله وطابت عقولهم بدلالتها في انوار آياته وطابت قلوبهم
بشهوده على شاربيه صفاته فيشربون منها شراب المحبة وتسكرهم بعيتها بعت الحيرة وطابت ارواحهم بطيرانها
في سبحات قدمه باجنحة رضوانه الاكبر فهم يعلون ابدا الى ان كشف قدمه وجلال سرمديته ورضوانه الاكبر نسيم
جميع الصفات في وجه العارفين في مجمع مشاهدة الذات يا اخي هؤلاء في الدنيا في طيب مساكن الوصلة
وجنات عدن القربة وما داموا فيها في هذه القربة وجدوا ما يعاين لاهل الوعد فلا يكونون الوعد الا بعد فان
طيب جميع المساكن لا يكون الا برؤية جماله ومن ادرك ذلك كيف يلتفت الى حسن المنظر وطيب الاماكن و
ان كان في موضع وحش قال لاحت دمارة من الرضوان وجدان طعمه نقدا فهو في روح الانس وروح
الانس لا ينحصر من راحة دار القدس بل هو اتم واعظم هذه من فضل الله وكرمه ورحمته قال الله سبحانه وتعالى
الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون العارف الصادق اذا كوشف له انوار جمال الذات انس
بها وفرح بمواصلتها على الدوام ثم دخل في نور البسط وغلب عليه الطمانينة والرجاء ثم يدخل في سماع
الانبساط من روح الوصال فيغلب عليه النشاط ولا يستبشر وذلك مقام لا يدخل فيه وجل القلوب من
سطوات العظمة ولا اضطراب الارواح من انوار الهيبة ولا فناء الاسرار من قهر سلطان الكبرياء ولا اضمحلال
الوجه من قوارع العزة لان الولي العارف اذا كان في رؤية هذه الصفات يكون اسراره في اسفار الازال
والآباد ويكون منه على خطر الفناء من غيرة القهريات الا ترى الى قوله والمخلصون على خطر عظيم فاذا
سكنت اسراره عن تلك الاسفار وتمكنت بالحق في الحق وتمكنت ابدا في الله وتوطنت في مواطن انوار
الجمال لا يجري بعد ذلك عليه طوارقات الامتحان الا ترى الى المؤمن في الجنان لا يجري عليه آفات العذاب في
ضرب الخوف والحزن لانه في جنات الظاهر وموضع الروح والريحان قال العارف الولي ايضا اذا بلغ الى جنان
جمال مشاهدة الله يكون بحرس رعايته لطف عن طوارق قهره امنا به عنه لذلك قال الا ان اولياء الله لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون لا خوف عليهم من مكر السابقة في الازل فانهم اصحاب العنايات في سوابق علم القدم ولا
هم يحزنون من مستقبل عارض القهر لانهم اصحاب الكفايات الى الابد وكيف يخاف من سقط الاختيار ولا
تتم الولاية الا باربع مقامات الاول مقام المحبة والثاني مقام الشوق والثالث مقام العشق و
الرابع مقام المعرفة ولا يكون المحبة الا بكشف الجمال ولا يكون الشوق الا باستنشاق نسيم الوصال و
لا يكون العشق الا بدنو الدنو ولا يكون المعرفة الا بالصحبة واهل الصحبة كشف الوحدة القديمة مع
ظهور انوار الصفات جميعا فاذا ادار انوار الصفات وعرف النعوت والاسماء وشاهد الصفات و
عرف بها الذات سبحانه وخرج عن درك الفناء منها في بعث البقاء فيكون وليا فيورث محبته الطاعة
ويورث شوقه الحالة ويورث عشقه نيل الوجد ويورث اللطائف الفراسات ويورث نيل الوجد الكرامات
فاذا كان كل ما وصفنا يكون آية لله في بلاده لها خلافة الصحبة والنصيحة بامر بالمعروف ونهي عن المنكر و
يحفظ حدود الله على عباد الله طوبى لمن رآه وطوبى لمن صحبه وارز خدمته وتصديق ما ذكرنا وصف الله تعالى
عقيب هذه الآية بقوله الذين آمنوا وكانوا يتقون آمنوا بالله غيبا بنوره وشاهدوا الله شهودا لماهم
وعرفوا بالله حيث لا سبب لمعرفتهم الا كشف جمال الله لهم وكانوا يتقون مما سواه من نفوسهم وغيرها الى
الى الثرى قال الله تبارك وتعالى ولو شاء ربك لآمن من في الارض كلهم جميعا قوله تعالى وما كان لنفس
ان تؤمن الا باذن الله كل نفس ليس لها استعداد معرفته وقبول محبته وليس لها من الله سابقة حسن عنايته

في الازل نعت اصطفائيتها بالولاية كيف يعرفه ومعرفته نتايج انوار طلوع اصطفائيته في قلوب العارفين قال بعضهم لا يظهر
الايمان على احد الا بسعادة سابقة له في الازل ونور متقدم ثم زين السموات والارضين بانوار ملكوته وجبروته و
اظهر منها سبحات جلاله وشهود عظمته لنظار المعارف من الباب الكون ثم دعى الاحبار والاعداء الى النظر
اليها بقوله قل انظروا ماذا في السموات والارض اي ما يبرز من نور حسن جبلتي الشمس وسناء من عارض القمر و
ضيائه من مرآة الكواكب الذي انكشف لخليله وسيلة من الحدثان الى رؤية القدم بالنظر الى نعت الوسايل
حين قال هذا ربي ثم اخبر عن خروجه منها الى انوار السرمدية والفردانية بقوله اني بريء مما تشركون اي لعلكم
بصاير الصفاتية وابصار الذاتية انظروا فان جمال القدم ظاهر للعاشقين عيانا للمشتاقين بيانا للمحبين
ثم بين ان من لم يكن له عينان من تلك العيون في نور امثال تلك الانوار لا يرى جماله وجلاله بقوله وما تغني الايات
والنذر عن قوم لا يؤمنون اي كيف تعقل الايات عمن يخلق محروما من الايمان قال بعضهم العقل الخالي عن
التوفيق الى سبيل النجاة وما تغني ضياء العقل عن طلبة الحدثان انما ينفع بانوار العقل من كان مؤيدا بانوار
التوفيق قال الله تبارك وتعالى قيل يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي وغيض الماء وقضي
الامر واستوت على الجودي وقيل بعدا للقوم الظالمين لما خاضت سفينة العقول في بحار
غيوب القدم ودارت في لجج عظمتها كادت ان غرقت بطوفان غيرتها سبقت لها عناية الازلية وما ابقتها
في بحار الفناء لئلا يفنى الجودية في سطوات الربوبية فنادى السنة الوصال الى سماء كمال الذات و
ارض الصفات يا ارض ابلعي ماءك ويا سماء اقلعي في منع الذات والصفات عن دركها ولطف الذات
والصفات عليها بارجاعها الى مشاهدة الافعال والايات وانه درس عليها من الكمال الازل والاباد وفيه معنى
قوله وغيض الماء وقضي الامر واستوت على الجودي جرى عليها احكام معارف الذات والصفات وعرف
منها ما دون الذات والصفات في الذات والصفات من النفوس بمواجيدها من الشيطان ودب
والعقول في مراتب مقاماتها والكون من العالمين استواها نعت التمكين على جودي الطريقة والحقيقة ان كان
ساكنة بعد الاضطراب في المواجيد وصاحية بعد السكر بامر به بحار المقادير بقوله صلى الله عليه وآله حيث
دنى من الوصال وتدلى الى مشاهدة الجلال فكان بين قاب قوسي الازل والابد ولا اسقى زني في نوالا نو
من الغرق في بحر الازل والفناء في ميادين الابد من قهر طوفان قلزم الكبرياء والعظمة بما سبق له من
حسن عناية القدم بنعت الرضا بقوله اعوذ برضاك من سخطك واعوذ بمعافاتك من عقوبتك واعوذ بك
منك كان عليه السلام في معارك الصفات في انوار الذات سابحا في بحر حقايق الازل فخاف من فنائه
في قهر النكرات فغرق تارة من الصفات الى صفة وتارة من الفعل الى الفعل وتارة من الذات الى الذات
تارة فقال اعوذ برضاك من سخطك اي اعوذ برضوان عنايتك من سخط غيرتك عليك ان يعرفك احد
غيرك وايضا اي اعوذ برضوان جمالك من سطوات جلالك حتى لا افنى بك فيك واعوذ برضاء بقائك
من صولة كبريائك في تجلي عقوبتك فلما دار في الصفات وخاف من الزوال فر منها الى انوار الافعال ليروح
فؤاده الغارب في الالوهية عن اثقال بحار العزة فقال اعوذ بمعافاتك من عقوبتك بمعافاة وصفات
الازلي من عقوبة بحار الازل فلما استروح من اثقال الصفات بلطايف الافعال رجع الى
الذات فقال اعوذ بك منك اعوذ بوداديتك من جلالة جمال ذاتك الذي يتصل العاشق بك شغفت
وحياتك حتى يخرج بعد عبوديته من شهود تنزيهك اعوذ بك منك في بحر الكبرياء كون لا اكون وان يكون
الى الكون في ازل الازل لا ازول ويكون كما لم يزل يكون لما فني عن رسوم العبودية وعن شهود الربوبية

من الافعا

من الافعال والصفات وبقي بازاء انوار الالوهية بنعت مشاهدة التوحيد وافراد القدم عن
الحدوث واستعاذ من الحق سبحانه من الازلي واثنى به عليه فقال لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت
والنفس والعبودية والتكليف والكينونة والبينونة والقرب والبعد والتصاريف والحلول ساحة
جود صاحب الجود الازلي بعبوديات كما اثنيت على نفسك نظرا الى ظاهر الاية ان ابن نوح علم كان في تحقيق
القبض من الذنب تردد في تشرق وصلة بلا فرق وبسط بلا قبض وانس بلا وحشة فدعا ربه حتى تخلص من
ذلك فاغرق قومه وناجى ربه وانفرد به عن الكل بمجاري الموج واغرق الكل حتى لا يبقى في قلبه غيره قال
الاستاد لما غرق ابن نوح سكن الموج ونضب الماء واقلعت السماء كانه كان المقصود من الطوفان
ان يغرق ابن نوح قال الله تقدس وتعالى تلك من انباء الغيب نوحيها اليك الكشف والانباء
على مرتبتين الاولى للارواح قبل الاشباح في ديوان الغيب من حضرات نور الغيب اسرار المكتوم و
الاخرى بعد كونها في الاشباح من وجود سماع مارات في سماع الغيب قبل خولها في الاشباح بتجريد
العبود المكاشفة وذكر العبودات هذه وما قال سبحانه ما كنت تعلمها انت اي قبل كون روحك في
اما بعد كون روحك علمت ما كان وما سيكون وهذا تسلية قلبه في احتمال البلوى من اهل الجفاء
انذار باهل الوفاء من اولو العزم من الرسل من نوح وابرهيم وموسى وعيسى قال الله تعالى
ولما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها اذا طاب عيش العارفين بجمال معروفهم وسكنوا بوصالهم
لطايف قربه واستانسوا بحسن مودته وورد وصلته وياسمين نور صحبته واطمانوا بمكاشفة
كشف غرايب الملك والملكوت وامنوا من بليات الامتحان هاج غيرة القدم عليهم واقلعهم
طوارق الغيرة والقاهم الى منازل الامتحان وجعلت اعالي سكونهم واحوالهم اسافل
نفوسهم وشهواتهم حتى يعرفوا ان ساحة الكبرياء منزهة عن الانس والوحشة والوجود والعدم
والمريدون اذا استكبروا على المشايخ يغلب مواجيدهم بطلب النفوس ويبدلهم اتباع اهوائهم
الويل لمن كان شانه هكذا امطر عليهم احجار البعد نعوذ بالله منها وسيما نهاية تواتر العصيان
والخروج عن اطاعة رب الرحمن وهذا جزاء من خرج عما بداته وشايخه قال الله جل وعلا
نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك ان الله سبحانه لما اراد ان يوقع عنقاء
همة القلب بقربه الى شبكة عشق زينب في سقاها من مشارب سواقي الالتباس زلال بحر تجلي صفة
الجمال باقداح الافعال دار قدس همته عن علل الانسانية في ذلك في محبة علمت هو الازل في قلبه
بهذه القصة التي هي سطيه رواحل اسرار العاشقين في الواقعين هو نعم بجوده واختياره لسيادة
الكونين ورسالة العالمين بواسطة لكيلا يضيق صدره في محل الامتحان لانه انتحاز بالعشق الانس في
مراتب مشاهدة جمال الازال والاباد ليسير في ميادين القدم والابد بمراكب العشق فان العشق يبلغ
الى العشق واحسن القصص بيان عشق الانس في مراتب الارواح العاشقة وطرائهم من هذا المقام
الى عشق الالوهية ومشاهدة الازلية بين سبحانه وتعالى ان قصة العاشق والمعشوق احسن القصص
لما فيهما من الاشكال والنحو والذوق والشوق والفراق والوصال والبلاء والعفاء وشان يوسف
كل عشق مشاهدة بوجه وهذا الكل من رآه لان حسن جمال القدم البس وجهه وكان مرآة الله في بلاد
تجلى الحق منها للعباد وكيف لا يكون احسن القصص وهذه القصة قديمة ازلية وكل حسن في العالم
هو بعد نهاية وانها صدر كل الحسن المستحسن ومن كمال حسنها انه تعالى اخرجها من تحت التكليف ولم يذكر

في قصة العاشق والمعشوق لامر والنهي كانها خبر الوصال واثر الجمال وميل العشاق الى معبود المتعال
الاعلى وهو العزيز الحكيم قال بعضهم اعجب القصص فيه تعزية وسلوة للنبي صلى الله عليه وسلم بما لقي من اهل بيته ان يوسف
لقي من اخوته اكثر مما لقي من اهل بيته فلم يخرج عليهم سيفه فصبر بل اثر ذلك كله من موارد القضاء و
مواجب القدر فلما رجعوا اليه قال لا تثريب عليكم اليوم كيف يكون عليكم فريت وكنتم المجبورين عليه و
كنت المقصود من حيث القضاء والقدر قال علي بن موسى الرضا عليه السلام اشتغل العوام بسماع
القصص واشتغل الخواص بالاعتبار فيه لقوله تعالى لقد كان في قصصهم عبرة لاولي الالباب قال بعض المغربين
بها ما يدل على صدق احوال المومنين ومعادن صفات المتقين في الى حقائق محبة المحبين وصفا سر العارفين
وتنبيها على حسن عواقب الصابرين وللاقتداء بزهد الزاهدين ودلالة على الانقطاع الى الله وللاعتماد عليه
عند نزول الشدائد وكشف احوال المحاسبين وفتح طريق الكاذبين في ابتلاء الخواص بانواع المحن والفتن
وكشف تلك المحن وعواقبها عن الاعزاز والاكرام وتبديل تلك الشدة بالراحة والنعمة والعبودية بالملك
فيما يدل على سياسة الملوك في ممالكهم وحفظ رعاياهم وغير ذلك وقال احسن القصص لان الحق يقص
عليك نقص احسن القصص لخلوه عن الامر والنهي الذي استماعه يوجب اشتغال القلب عليه لان فيها ذكر
الحبيب والمحبوب **قوله تعالى** اصبر على ما يقولون واذكر عبدنا داود ذا الايد انه اواب
كان خاطر النبي صلى الله عليه وسلم ارق من ماء السماء بل الطف من نور العرش والكرسي من كثرة ما ورد عليه من نور الحق
فكان تسلطف بنور نوره من فقها بلذاذة محبته وشوقه لا يحتمل زحمة مقالة المنكرين وهذا من كمال جلاله
في المعرفة لانه لم يكن صابرا في مقام العبودية بل كان جليس الحق واهل ملكوته ومن ارادق بحره كيف
يسمع سخرية المستهزئين على دينه وشريعته فمع ذلك امره الحق بالصبر على ما قالوا واعلم بان امتحان من
ولاية القهر والواجب على العاشق الصادق المستقيم في مشاهدة القهر كالمستقيم في مشاهدة اللطف
واصل الصبر النفس بنعت صبر لا ازل حتى يمكن احتمال اثقال سبحاته به والا كيف يحتمل بالحدث وارد
القدم وهذا امر له بالاتصاف به ومع ذلك ذكر شان داود عليه السلام وصبره على ما قالوا فيه حتى يعود كرمه
عرايس حين تجلى الحق سبحانه فانه كان عاشق الحق فكان في بداية عشقه فسلاه بواسطة من وسايط
حتى لا يغرق فيه ثم زاده في وصفه حين قوى نور المحبة بالقوة الملكوتية بقوله ذا الايد الايدي بعد له
حامل اثقال قهره به راجع من الوسيلة الى الاصل بقوله انه اواب رجع الى الحق بنعت الندم على ما سلف من
ايامه في العشرة من عين القدم بغيره من اهل العدم وان كان طريقه منه اليه ان حسن بالجمع كداود
في بلائي فانا بلا ربي نبيا والمرسلين والعرفا والصديقين وقال الصبر ثلاثة ترك الشكوى و
صدق الرضا وقبول القضا بحلاوة القلب قال بعضهم ذكر داود في الصبر **قال الله تبارك وتعالى**
انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشي والاشراق هذا التسخير وقوع نور الفعل بها ومباشرة
انوار الصفات فيها بواسطة الفعل فيظهر روح الفعل فيها فيقبل فيض الصفة من الصفة فصارت خاشعة
متخشعة في نور عظمته تعالى فلما وصل اليها الحان داود من حيث روح العاشقة ترنمت بالحان
العشق من امتحان وجد الجمال في الجلال تحركت من لذة سماع صوت داود وتسبيحه وتنزيهه فوافقت
داود في الذكر والتسبيح وذلك الطيور اذا سمعت اصوات الوصلة من صوت بصفير التنزيه والتقديس
من وجدان حلاوة وجد داود وادراك روح الملكوت لانهن مقدسات خلقهن مستعدات لقبول
انوار فعل الخاص واشكال الروحانيات وفيهن خصوصيات لهن عشق ومعرفة كالهدهد والبلبل و

العندليب

والعندليب والقمري والحمامة ومالك الحزين وكان عليه السلام يعرف اصواتهن وتسبيحهن من حيث المحبة والعشق
الازلي وخاصة العشي والاشراق ان فيهما زيادة في ظهور انوار قدرة القدم واثار بركة عظمة
العظيم وان وقت الضحى وقت صحو اهل الكرم نهار شهود المقامات المحمودة وان العشي وقت اقبال
المقبلين الى مشاهدة المناجاة واستماع طيب الخطابات قال محمد بن علي الترمذي لما خلص هو وتسبيحه
لربه جعل الجماد يوافقه في تسبيحه وتعينه على عبادته قال ابن عباس كان يفهم تسبيح الحجر والشجر بالعشي
والاشراق وكان يفهم تسبيح الجماد على وجه تخصيصه به كرامة له ومعجزة وكذلك الطير كانت تجتمع اليه تسبح
مع داود وكان يعرف تسبيح الطير **قوله تعالى** وشددنا ملكه واتيناه الحكمة وفصل الخطاب
ملكه من معرفته بالله وما وصل اليه من الله من النبوة والرسالة والولاية والمحبة اي ايدناه بتاييدنا
في مقام المشاهدة حتى احتمل بما حمل واردات سطوات عظمتنا والحكمة هنا الفهم على مواقع معاني
الالهام الخاص ولطايف الوحي والمعرفة على بطون حقايق فعل الحق والعلم باحكام العبودية واثار الربوبية
وفصل الخطاب فصاحة اللسان في شرح هذه المقامات باحسن البيان حيث لا اعوجاج فيه وقال
سهل اتيناه الحكمة اي اعطيناه علما بنفسه والهمناه مواعظا منه ونصيحتهم وقال صدق القول
صحة العقل والثبات في الامور وقال مخالطة الابرار ومجانبة الاشرار وقيل النطق بالصدق في القول
بالحق **قال سبحانه وتعالى** وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب في القصة
تسلية لقلب نبينا محمد صلى الله عليه وآله حيث اوقع الله في قلبه محبة زينب فضاق صدره فقال سبحانه
سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا ففرح بذلك فزاد له محبة لله والشوق الى لقاءه وافهم بها
الممتحن بالمحبة ان الله خلق سبحانه قلوب عشاق الانبياء والاولياء من اثار تجلي جماله وجلاله ومحبته في
شوقه وعشقه وبهائه ولطفه واوقعها في بحار نور نوره وغسلها بمياه التنزيه والتقديس ثم
كاشف بها عين الالوهية حتى غرقت فيها وانهزمت من سطوات انوار كبريائه قدمه الى الكاف فانوار فعله
فعلم الحق ضعفها عن حمل اوراد شهود جلال كبريائه فتلطفت عليها واراها انوار افعاله آيات
جمال ذاته وصفاته حتى سكنت بها وبعثت بعد فنائها فيه نعمتها واقعة آدم بحوا والحنطة و
ابراهيم بالشمس والقمر والكواكب وحسن سارة وموسى بالجبل والشجرة ويوسف بزليخا ويعقوب
بيوسف وداود بامراة اوريا وسليمان بلقيس والمحمد صلى الله عليه وسلم بزينب المراد من ذلك ان جذبهم
بنور حسن فعله الى مشاهدة جمال قدمه فرباهم بمقام الالتباس في العشق في اول المعرفة حتى
وصلوا اليه بوسايط حسن فعله بعد ان تجلى لنفسه بينه لهم فيما يجب النظر الى مقام الاتخاذ كل
هولا غيرهم في اليمن الاترى كيف خاطب موسى من الشجرة وتجلى له نهارا مرة ثم تجلى له من الجبل مرة
ثم تجلى له من العصا مرة بنعت العظمة حيث صارت حية وتلك بروز انوار قهر عظمته اراى
داود ذلك بصورة الطير في الخلق وخرج البين ابليس كان طلبه من حيث الالتباس ثم راى
ذلك في صورة امراة حسنا واين الصور والعلل بل هناك جميل وهو وقع نظره على جمال الازل
وظن ان ذلك حاصل له فلما وصل اليه الخطاب في ذلك عنه فعلم انه ممتحن فرجع من الفعل الى الفاعل بنعت
الخجل والحيا ومن مقام التفرقة الى مقام الجمع ومن مقام الالتباس الى مقام التوحيد قال سبحانه في
وصف حاله في قصة دخول الملكين اليه بقوله وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب
استغفر من مقام الالتباس كما استغفر موسى حيث قال تبت اليك كما استغفر آدم بقوله ربنا ظلمنا وكقول

ابراهيم الذي برئ مما يشركون وكاس على صفي المملكة وعند لبس رداء بين المشاهدة محمد المصطفى صلى الله عليه
وآله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ثم تضرع بنعت الفناء في البكاء من مقام الانابة ورفعه
اليه بعد ما احتجب منه به قال ابو سهل الصعلوكي اذنبا وابل البلاء فالتجأ الى التضرع وقال زلات الانبياء
في الظاهر زلات وفي الحقيقة كرامات وزلفى الا ترى الى قصة داود كيف استغفر وتضرع فاخبر الله عنه بما
نال في حال محنته فقال وظن داود انما فتناه فتضرع ورجع فقال عندنا لزلفى وحسن مآب قال ابو سعيد
الخراز ان بلاء الانبياء والاولياء لا ينقص اصطفاهم بل يزيد شرفهم على شرفهم لقوله تعالى
فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفى وحسن مآب زلته كان التفاته من الذات الى الصفة ومن
الصفة الى الفعل فاذا رجع الى اوائل الحال بنوع التوحيد وافراد القدم عن الحدوث ستر مقام
البلاء عنه بعد ذلك ثم لم يطق الرجوع من النهاية الى البداية وعرفنا ان له عندنا لزلفى زاد لعشقه
جنا وقع في كار الديمومية والازلية والابدية في كل لمحة كان له استغراقا وحسن مآب يا داود او الحق
البرية وفاه من قدح كان لا يجري عليه بعد ذلك احكام الامتحان قوله تعالى يا داود انا جعلناك خليفة
في الارض لما خرج من امتحان الحق وبليته كسي خلعة الربوبية والبس لباس العزة والسلطنة كآدم عم
خرج من البلاء وجلس في الارض بنيابة الحق لكون ثم الخلافة وذلك بعد كونهما متخلقين بخلق الرحمن مصورين
بصورة روح الاعظم فاذا امكن داود في العشق والنبوة والرسالة والمحبة والتخلق صار امره امر
الحق ونهيه نهي الحق بل هو الحق ظهر من لباس الملك في الملكوت ثم لما وضع الحق بيجون سر قدم الازل في
طبع الانسان وهو محل الاستدراج الذي يجري عليه احكام مكر القدم دقق عليه الامر وحذره ان يرى نفسه
في البين في اجراء الحكم بين الخليقة فقال الله فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى اي لا تتبع
الهوى بان تنظر اليك فيضلك ذلك عن رؤيتي وحكم لا تكاد فينطمس عليك سبيل الصواب في ظهور
لطايف حكمتي وحقايق امور ربوبيتي فمن احتجب بي عني فهو محجوب بي عني لا يسلك بعد ذلك طرق
الحقايق فيقع في اليم عذاب الحجاب بقوله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد انا جعلناك
خليفة في الارض لتحكم في عبادي بحكمي ولا تتبع هواك فيهم ورايك في حكم لهم بحكمك لنفسك قوله تعالى
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب افهم يا حبيبي انه نعم بوجهه جلال قدمه بلا المحنة و
لا يوازي بلاءه صبر اهل الحدثان بل كان خارجا من صبر المخلوق والصبر المكتسب رجع الى الحق
بلا صبر نفسه والخلع من حوله وقوته وسال ان يعطيه الله صبرا يحتمل به بلاء القديم كسوة فاحتمل
به بلاء القديم كسوة فاحتمل به بلاءه عليه الحق بعد الصافه به والخلاء من دعوى الانانية فلما لم
يؤثر فيه شكر الاني دون الاتصاف بعز تمكنه في العبودية واستلذ بحلاوة شهود حضرته فهو كما
استلذ بشهود حضرته من لطفه وقال نعم العبد انه اواب راجع من دعوى الانانية الى نعت العبودية ومن لم
يحمل بلاءه الا به كيف يحمل بلاؤه بنفسه قال ابو الحسن بن ذرعان في قوله انا وجدناه صابرا نعم
العبد انه استلذ وجود البلاء مع الله فاستزاد من البلاء وذلك قوله مسني الضر حيث ظهر عليه آثار
العافية ان العيش في البلاء مع الله عيش الخواص وعيش العافية مع الله عيش العوام مسني
الضر بفقدان عيش الخواص والرجوع الى عيش العوام قال جعفر بن محمد عليه السلام لما اظهر الله
البلاء بايوب وكثر عليه الدود عقل لسانه عن الدعاء لنفاذ الحكم والمشية فيه وحكم له بالصبر
فلما دام احكام الصبر اورثه الرضا لما وجد حلاوة القرب مع الله فاثنى الله عليه في الاولين

بيلائه

علته

والآخرين

والآخرين بقوله انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب قال الله تعالى انا اخلصناهم بخالصة
اي اخلصناهم مما سوانا حتى خلصوا في محل التمكين في دار التفريد وعين التجريد وحق التوحيد و
حق الوحدة وشاهدوا الجبروت والملكوت ودعوا المريدين الى مقام القربات والمداناة والمشاهدات و
المكاشفات وما اعوجوا عن حد الاستقامة الى حد التكوين وما احتجبوا بالبشرية عن تقدم فانهم اولوا القوة
الالوهية والبصاير الربانية قال ابن عطا اخلصناهم لنا وخصصناهم بنا ومنا وقال بخالصة
تلك الخالصة خلو سره عن ذكر الدارين وما فيهما حتى كان لنا خالصا مخلصا قال سهل خلصهم له
دون ذكرهم له وليس من ذكر الله بما يعطي من ذكر الله بذكر الله قال ابن عطا قال اخلصناهم
بخالصة صنعت قلوبهم لذكره عند ذلك رقت ارواحهم بارادة فهم في مكنون ما تقدم لهم في
الغيب سبقت لهم منا الحسنى فصاروا بدرجة المخلصين ثم زاد في وصفهم بقوله وانهم عندنا لمن
المصطفين الاخيار ذكر العندية وقرن بها الاصطفائية وبين ان اصطفائيتهم في العندية ازلية قبل
وجود الكون فاذا كان الاصطفائية ازلية تسقط عنها اسباب الحدثان وصار سرهم خاصا و
موهبة خالصة لذلك قال اخلصناهم وانهم عندنا من المصطفين الاخيار قال سبحانه وتعالى
والذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها وانابوا الى الله لهم البشرى واولئك هم اولوا
الالباب الطاغوت الدنيا واصلها الجاه وفرعها الاكل والشرب وزينتها التفاخر وثمرتها المعاصي
وميراثها القسوة والعقوبة قال ابو بكر بن طاهر في قوله فبشر عبادي الذين يستمعون القول فيتبعون
احسنه بشرهم الله بمن منح سمعه الاستماع الاحسن مما يستمع ووصفهم الله بالهداية اليه والعلم به
والعقل فيما يستمع فان العارف العاشق بجمال الحق يلقى سماع الخاص في مقام المراقبة على بساط
القرب والحق سبحانه يكلم بكلامه من العرش الى الثرى فلحظة ينطق على السنة الطيور في الحانها و
ساعة ينطق في اصوات الخلايق المختلفة وعلى السنة السموات والارضين والجبال وحركات الرياح
والاشجار والمياه وعلى السنة الملائكة والارواح والنفوس ببعض الالهام وبعض وحي وبعض كلام
فالاحسن منها ان يكلمهم بكلامه العزيز من الصفة الوافقة الخالي من الوسايط والوحي بل
في ذلك العبد العاشق يسمع الكل من روحه ونفسه وعقله وقلبه وعدده والملك والاولياء والانبياء
وحركات الاكوان والالهام ويتبع جميع الخطاب من حيث ادراك حقايقها ما يوافق حاله وعلمه وعقله
رسمها ويتبع الكلام الازلي الذي هو احسن الخطاب بالفهم العجيب والعلم الغريب والادراك الصافي والاخذ
الحق من المخلوق المحبة والشوق والعشق والمعرفة والتوحيد والاخلاص والعبودية والربوبية و
الحرية قال الله تبارك وتعالى افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه بين الله
سبحانه وتعالى شرف الصديقين من اهل حضرته المنورين بانوار قدسه وانوار جلاله وجعلهم في
فضاء ديموميته وميادين ازليته فابدى لهم نور جماله وجلاله فهم ينورون بنوره حيث البسهم
قميص سناء عظمته وبهاء كبريائه فهذا من شرح صدورهم بعد نشر نور تجلاته في ارواحهم و
عقولهم حتى وقع فيها نور العبودية وما بعده من نور اليقين والعرفان والايمان والاسلام
فاول شرح صدورهم نور صفاته فيها واخر انفتاح ظهور سناء ذاته فيها انهم على نور
من ربه وبذلك النور يلبسين فيرون الحق بنور الحق ويرون ما دون الحق من العرش الى الثرى
بنوره ثم ذكر اضدادهم بقسوة القلوب وتباعد النيات واحتجابهم عن ذكره فقال

فهو تحولا وحرمهم من نور جلاله وايمانه وهذه عقوبته بقوله فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله قسوة
قلوبهم من اتباع نفوسهم واعراضهم عن مواطاة مولاهم ثم بين انهم في ضلال عن ارض حال بقوله
اولئك في ضلال مبين قال الله تبارك وتعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثاني
تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله وصف الرحمن
كلامه القديم وحديثه الباقي الذي احسن من كل حسن اذ صح الحسن منه بدا وحسنه بان يكون محل الاشارة اذ انه
صفته الازلية الخارجة نعوتها عن رسوم الاصوات وعلل الحروف مصنوعات الكون ما يشبهها كلام
الحق اذ كلام الخلق بفعله صدر وكلامه قائم من ذاته صدر فكيف يكون مشابها لكلام
الحدثان ومعنى قوله متشابها انه اخبر عن كلية الذات والصفات التي منبعها اصل القدم وصفاته كذا
وذاته كصفاته وكل صفة كصفة اخرى من حيث التنزيه والقدس والتقديس والكلام فيه تبت في العز
وكل معنى تكرر في غير موضع بلغة اخرى ووضعها مذكورة بوجوهها المتشابهة في القرآن خاص مذكور بمعنى
لاهل الخصوص من اهل الشهود وصفات الحق صفة الازلية الذين يشهدون بالارواح والاشباح في
مراقبة الغيوب يسمعون من الحق باسماع القلوب فاذا سمعوا خطاب الحق من الحق يستولي على اسرارهم
انوار التجلي ثم يستولي من الاسرار على الارواح ثم يستولي من الارواح الى العقول ثم من العقول الى
القلوب ثم من القلوب الى الصدور ثم من الصدور على الجلود فتقشعر منه جلودهم من حيث وقف
اسرارهم على مشاهدة العظمة بنعت الخشية والاجلال نور الجلال تشهد على وجوههم سطوات الكبرياء
فتلين جلودهم وقلوبهم بنور البسط والانس فازداد شوقهم الى سماع الكلام من الملك العلام وذلك قوله
تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله خطابه سبحانه وهو سراج يستضيء بنوره كل من اشتغل بالمعرفة ورسخ في
التوحيد رابحة محبة الله تعالى شانه قال الله سبحانه وتعالى الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت
في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى خلق الله الارواح قبل الكون بين
النور والسرور وتجلى لها من حسنه وجماله فاستبشرت بجمال جبروته وبروح ملكوته فلما ادخلها في الاشباح
انقبضت من الاحتجاب بها عن تلك النسائم فتشتاقت واستنشقت نفحات معادنها في الاشباح
فتلطف عليها الحق سبحانه فيخرجها كل ليلة من الاشباح ويطيرها في بساتين ملكوته ويسيرها بها رياح
نوره حتى تجددت عليها لذائذ المحبات وحلاوة المشاهدات وتزيد رغبتها في قرب مولاه وخدمته
فمن حان اجلها من خروجها من الدنيا الى الحضرة يمسكها عنده عند توفيها اما بالموت واما بالنوم
ومن بقي عليها بعض سيرها في عالم الامتحان يرسلها الى محلها الى وقت خروجها بالكلية الى عند مولاها و
في الحديث المروي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال ان ارواح المؤمنين تصعد كل ليلة الى تحت العرش
فمن نام على طهارة اذن لها بالسجود ومن لم ينم على الطهارة لم يؤذن قال سهل ان الله اذا توفى
الانفس اخرج روح النور من لطيف نفس الطبع الكثيف فالذي يتوفى في النوم من لطيف نفس
الطبع لا لطيف نفس الروح والنائم يتنفس نفسا لطيفا وهو نفس الروح الذي اذا زال لم يكن للعبد
حركة وكان ميتا وقال حيوة النفس الطبيعي بنور لطيف وحيوة نفس لطيف الروح بذكر الله قال
الاستاد قبض الله الارواح في حال النوم باخراج اللطيفة التي في البدن فهو الروح ويخلق بدل
الاستشعار والعلم الغفلة والغيبة لكيلا احساس والعلم واذا رد الارواح بعد النوم الى الاجساد
خلق لها ادراك في محل الاستشعار فيصير متيقظا والارواح اذا قبضها الله في حال النوم فقد ورث

الاخبار

الاخبار ان لها وارواحا وان روحا يقبض على الطهارة يرتفع الى العرش ويسجد له ويكون لها توقفات
ومعها مخاطبات كما ورد في الاحاديث النبوية صلى الله عليه وآله قال الله تعالى القدس وبدا
لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون هذه الآية خبر من الله للذين فرحوا بما وجدوا في اوايل
البدايات مما يغتر به المغترون ووقفوا به وظنوا ان لا مقام فوق مقامهم فلما راوا ما يخالف
ظنونهم لاهل معارفه واحبائه وعشاقه من درجات المعرفة وحقائق التوحيد ولطائف المكاشفات
وغرايب المشاهدات ماتوا حسرة وايضا يحكي قوم الى الانوار وظهور بدايع صنع الحق و
اطمانوا اليها وظنوا انها هو وهم اهل الغلطات فلما بدا لهم من الله جلال عظمته علموا
انهم ليسوا على شيء من معرفة الله وظاهر الاية يتعلق باهل الرياء والسمعة الذين يتجملون لقبول
الخلق والسخي انهم طوائف من الدين العبادة اغتروا بطاعاتهم وظنوا انهم على شيء من
عند الله من ذلك فاذا بدا لهم الحق لغيبتهم يوم القيمة انهم مشركون بالرياء والسمعة وافتضحوا
هنالك عند العارفين والصديقين وفهم ايها الناظر في هذا الكتاب ان له من علوم المجهولة
ذوقيا وذلك الذوق لا يليق بفهم اهل الطبايع في الطرق ومن ذلك ان الكفر والايمان يظهران
من القهر واللطف الى عرفان وحدانيته فيبلغ المؤمن اليه بطريق الايمان واللطف ويبلغ
الكافر الى رؤية قرباته بالحقيقة عند المعاينات فاذا عرفاه الكل فيه وافتضح في غلطاته بدا له
في احانين من الله سبحانه من كشوف جلاله وجماله وعلومه الازلية والطافه الابدية ما تضمحل فيها
نيران جميع جهنم ودخلوا يحتسبه لك منه ومن اثبت بين العبد والرب قوله صدق ووعده
حق واشارة خفيف فاول الاية وضحه واخر الاية اشارة قال سهل في قوله وبدا لهم ابتغوا
لانفسهم اعمالا فاعتمدوها فلما بلغوا الى المشهد الاعلى اذا هي هباء منثورا فمن اعتمد الفضل نجا
ومن اعتمد افعاله بدا له منها الهلاك عاذنا الله تعالى من شر هذا قال الله تبارك وتعالى وتقدس
قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا
بسط الحق في هذه الاية بساط عطاياه وفتح بحار ابار لعطاش الرحمة ورفع حجب الغيرة عن
اطباق الاسرار اي انس لكم عباد من تخافون ومن رحمتي تقنطون لا تخافوا ولا تحزنوا و
لا تقنطوا فاني احببتكم في الازل اخترتها عليكم لا افتقاركم الي وعجزكم بين يدي في القدم
ذنوب الاولين والاخرين قطرة في بحار رحمتي الواسعة وجميع الحدثان اقل من قطرة في بحار
رحمتي فاذا فتحت خزائن جودي يدخل عصيان جميع خلايقي في خافية من حواشيها وهي
لا لذة من اعظم رحمته العبد وجميع تسلى الله بها قلوب اهل الذين يخشون من [illegible]
فيقول لا باس بكم فمنذا اغفر الصغائر والكبائر والاسرار والضمائر لاطهركم عن الجميع والبسكم
انوار رحمتي حتى تنظروا معي ابدا وتنظروا الى وجهي الكريم بلا حجاب ولا عتاب ولا
عذاب قال سهل ما اهمل عباده تفضلا منه على اخر نفس فقال لهم لا تقنطوا من رحمتي ولو رجعتم
الي في اخر نفس لقبلتكم قال الحريري امر الله عباده ان لا يعتمدوا اعمالهم ولا يقنطوا من
التقصير فيها فان الرعاية والعناية سبقت العناية الاتيان بقوله قل يا عبادي الذين
اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم قوله تعالى
الله خالق كل شيء وهو على كل شيء وكيل انهم بما تركه من هذه الاية فان الله سبحانه اخبر فيها

من نفسه كان في الازل والآزال بجلال الوهيته مسلطاً وقهاره متزاخرة ولم يكن لمكان قهره مقهوراً والعزة
ذليلاً فغلب عزة قهره وجلال سلطانه ونور مشيته وارادته فاوجد الكون مجاز الكون من العدم
مقهوراً ذليلاً العزة وعزة فقهر المخلوقات اذ لم يكن في القدم مكان القهر والمقهورية فاذا اتصف
الاكوان في قدم الرحمن سطوات كبريائه وكاد ان يضمحل امسكها بلطفه عن قهره وهذا معنى قوله
وهو على كل شيء وكيل قال الحسين كل شيء اراد الله به الابانة والتذلل البسه لباس المخلوقية الا ترى
كيف نزه نفسه عن ذلك صفاته وكلامه قال الله خالق كل شيء والمخلوقات ليس لها عز الا بالنسبة الى خالقها
وانها مخلوقة فتنسبه اليها اعز قوله سبحانه وتعالى لئن اشركت ليحبطن عملك هذا من اوايل
احوال النبي صلى الله عليه وآله حين دخل في ساحة اسراره في ميادين الازال في آباد وراء حجب رفع جبروت
وملكوتها في ملكوت عزته عز وجلاله مجد وسلطانه في كبريائه وكبريائه في عظمة فحار في القدم الازلية
اهل من الحدثان وما رأى اثر الهن نفسه في جناب الربوبية فكاد ان يختلج قلبه اذ معظم قال له تعالى كلا
ولقد اوحي اليك بغير الرسالة والنبوة والاشارة العجيبة ولان كنت في حالك فانك كرم بابي فتلا بشر
واصطفاك من الازلية وبلك احزان حل بها ما حل بك عن الاحوال السنية وغرايبات انوار العزة انظر
الى ما وهبت لك من تلك الكرامات ولا تنظر اليها من فان الالتفات الى المقامات في المكاشفات
والمجاهدات شرك وان وقعت عين على حظك من ليحبطن احوالك فان الكل فيه يرى قال ابو العباس بن
عطاء لئن طالعت بسرك الى غيري ليحبطن حظك من قربه قال ابن عطاء هذا شرك الملاحظة و
الالتفات الى الغير لئن نظرت الى سواي لنحرمن عن لقائي قال الله تبارك وتعالى جل جلاله
وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات
بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون كيف يقدرونه حق قدره ونعوته الازلية منزهة عن ان
يحتويها الحوادث وتحيط به الاماكن وتدركه الابصار وتفطنه الاوهام ولا تنكر الارواح المحترقة
في اول تجاوز انوار قدرته والعقول الفانية في لمعان بديع صنائعه والقلوب مضمحلة في لزوم
واردات تجلي قضائه وقدره على سبحانه عجز الخليقة عن وصف جلاله وادراكه الا المحمول
ذرة من انوار ذاته وصفاته عند ظهور كشفها بنعت غلبة قهره على الاكوان والحدثان ثم اجمل القول
بقوله وما قدروا الله حق قدره حيث وصفوه بنعت الانداد والاضداد ثم فصل من بطون
الافعال لوايح انوار بعض الصفات فقال والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات
مطويات بيمينه لو وصف حقيقة نفسه بغير ذكر الاكوان والافعال لغابوا في مهمة الاوهام وما
تخلصوا ابدا من تراكم الامتحان في طلب الاسرار بل احالهم الى رؤية الفعل لجميع صفاته اي
كيف تقدرون من كان قهره وعظمته في مباشرة فعل العالم بهذا حيث عقولكم والسموات
والارضين اقل من ذرة في ميادين قهر صفاته وعندكم ان العظيم لو يكون من تعلق جبلة
من حبات ذلك فعلى على حد عقولهم فلما علم تردد هممهم في ما كان غاياته لوقوع عقولهم في اودية
الاشكال والتخييل لا عاض نزه نفسه عن ذلك في آخر الآية بما نزه نفسه اولها فقال سبحانه
وتعالى عما يشركون اي تقدس عن ان يقيس المتقايسون او يشير اليه المشيرون اول الآية
ذكر قدم القدوم لاهل الفناء في التوحيد الذاتي واوسط الآية ذكر ظهور جلاله وجماله بنعت
الالتباس في آيات الافعال للعاشقين وآخر الآية ذكر حقيقة السر الصفة في نعت التنزيه والتقديس في

الصف

وصف افراده عن الحدوث فرؤية الذات لاهل الفناء ورؤية الصفات لاهل البقاء ورؤية
الجمال والجلال في الافعال لاهل العشق وكلهم معزولون عن ساحة الكبرياء بقوله سبحانه وتعالى عما
يشركون قال سهل في قوله وما قدروا الله حق قدره ما عرفوه حق معرفته في الاصل والفرع
وكيف يعرف قدر من لا يقدر قدره سواه قال الواسطي لو طالعوا حق حقه في محبتهم لعلموا العجز
عن ذلك بالكلية فلم يعرف قدره من ادعى لنفسه مقامات سئل الجنيد عن قوله والسموات
مطويات بيمينه فقال متى كانت منشورة حتى صارت مطوية في الله سبحانه نفى عن نفسه ما يقع
في العقول من طيها ونشرها اذ كل الكون كخردلة او جناح بعوضة او اقل منها لذلك قوله
قائم على كل نفس بما كسبت كيف لا يستحيل قيامه على هذا الكون الذي يزن ذرة عنده قال
الله تبارك وتعالى وتقدس ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا ما شاء الله ثم نفخ
فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون اول النفخ والصعقة ترشح انوار قهر العظمة على الاكوان والاملاك
والهياكل والاشباح والصور والاشكال والارواح القدسية الملكوتية في اكناف الطافه قائمة
بوجوده لا يقع عليها تلوين الصفات في الفزع والعقوبات والثاني في النفخ والصعقة ظهور انوار
جماله في انوار جلاله فمن ذلك يجبر الانفس ويقوم الاشباح نور الارواح ينظرون الى سرادق
الكبرياء وساحة العظمة والبقاء ينتظرون وقوع نور الكشف قال الله تعالى جل جلاله
واشرقت الارض بنور ربها تجلي الحق سبحانه لارض ارواح العارفين والانبياء والمرسلين
وارض قلوب الصديقين والمقربين ويظهر نور جماله لابصار الوالهين العاشقين ثم تنصفر
بانوار ارض المحشر للعموم والخصوص تعالى صفاته عن ان يقع عن الاماكن وان يكون محلا
للحدثان يا عاقل الاكوان ذرة من العرش الى الثرى الا وهي مستغرقة في انوار اشراق آزاله و
آباده وقال سهل قلوب المؤمنين يوم القيمة تشرق بتوحيد سيدهم والاقتداء بسنة نبيهم صلى الله عليه وسلم
قال القاسم اشرقت الارض باوليائه لهم فيها انوار الله ومواضع حججه وغياث عباده
وملجأ خلقه وقال جعفر ونفخ في الصور اهل الاستشفاف بالخصوص واهل الحقيقة واهل المعرفة واهل التمكين
والاستقامة الذين استقاموا لله على بساط العبودية فكشف لهم اسرارهم بجل الموارد قوله تعالى
وقال لهم خزنتها سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين في هذه الآية سر لطيف في ذكره
سبحانه وصف غبطة الملائكة على منازل الاولياء والصديقين وذلك قولهم سلام عليكم طبتم
اي انتم في عيش هذه جناته ابدا طيبين بلذة وصاله سالمين عن الحجاب ابدا وايضا هذا السلام لهم
ولكن بالواسطة والسلام الخاص بعد دخولهم في الحضرة بقوله سلام قولا من رب رحيم قال ابن
عطاء السلام في الجنة من وجوه فمنهم من يسلم عليهم خزنة الجنة ومنهم من يسلم عليهم الملائكة ومنهم من يسلم
عليهم الحق بقوله سلام قولا من رب رحيم قال الله تعالى والحمد لله الذي صدقنا وعده هذا
حمد بعد الوصول وثناء عليه بعد شهوده ووصاله من فرح وجدان مواعده الجليلة ومواهبه السنية
حمدوه بعد ما وجدوه بالسنة ربانية ملكية بنور ربه استعاروا لسان المدح من الحق فاثنوا
والا كيف يحمدونه بالسنة حدثية بعقول قاصرة عاجزة قال ابن عطاء ان العبيد اذا شهدوا في
المشهد الاعلى آثار الفضل وما انعم عليهم من فنون النعم التي لم يكن يبلغونها باعمالهم فقالوا الحمد لله
الذي صدقنا وعده تفضلا من غير استحقاق منا لذلك منا بلا فضل او جودا وكرما راحنا

قال الله تبارك وتعالى الذين يحملون العرش ومن حوله وصف لله تعالى عرّاف ملائكته الذين البسهم الله قوة
جبروته ونور ملكوته وهم اللاهوتيون يحملون كنز الاعظم بعظمة الله وقوته والسكر من شراب قربه و
محبته وفيض مشاهدته يطيرون في هواء الهوية بالاجنحة القدوسية والرفارف السبوحية في مرآة
الوجد وكنوز الجود حيث شاء الحق سبحانه عن الاماكن والمشاهد يسبحون الله بما يجدون منه القدس و
التنزيه حمدا لافضاله وبانه منزه عن النظير والشبيه يؤمنون بابديته كل لحظة بما يرون منه من كشوف
صفات الازليات وانوار حقائق الذات التي يظهر في كل لحظة مساكن رسوم العقليات بهم يتزايد في
كل لحظة بجلالهم عن معرفة وجوده ثم بين انهم اهل الرافة والرحمة والشفقة على اوليائه لانهم اخوانهم في
نسب المعرفة والمحبة يستغفرون لهم حين اقروا بكلمة ما حقيقته لا يدركه غوص الاوهام ولا يجري في
بطون الافهام سالوا غفرانهم على ما جرى قلوبهم من انهم على شرف معرفته قال الله تبارك وتعالى
ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما اي وجدت الوجود برحمتك القديمة وعلمك الازلي اي حين لا يخلو
ذرة من العرش الى الثرى من رحمتك وعلمك وجعلت الكل مرآة لنفسك تجليت منها لاهل الخضوع من العابدين
تظهر انوار جمالك منها لاهل رحمتك وهم اهل المحبة والعشق والشوق وتبرز منها سبحات الجلال و
الالوهية والقدم والبقاء لاهل المعرفة قال الله جل جلاله فاغفر للذين تابوا واتبعوا
سبيلك وقهم عذاب الجحيم اي اغفر للذين تابوا من وجودهم في وجودك ورجعوا منهم اليك
واستقاموا على سبيل المعرفة بعظمتك وجلالك ونجهم من ادراك عزتك لانهم تودوا بهم الى الى انف
قربك وتريحهم من صولة جبروتك وتحكم مما لا شغل لهم من جلال سرمديتك عجيب استغفار حملة الملائكة المقربين كيف
تركوا المصرين على الذنوب عن استغفارهم حين انقطعوا زهدا ونعت في مسالكهم اين هم من قول سيد
البشر صلوات الله عليه وسلامه حين آذوه قومه حيث قال اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون اعموا
الاشياء بالرحمة ثم اخصوا منها التائبين يا ليت لو نحوا على قول الاول وسالوا الغفران لجميع
التائبين والعاصين قال النبي عطاؤه من الله من خلق مطيعين قائمين بانعما التسبيح والتنزيه
يستغفرون لمذنبي المؤمنين وهم غافلون من الندم على ذنوبهم وكا استغفار منها وقال سهل في
قوله فاغفر للذين تابوا من الغفلة واتبعوا بالذكر قال الله تعالى وتقدس رفيع الدرجات ذو العرش
يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده يرفع درجات المريدين الى الكرامات ويرفع درجات
المحبين الى المشاهدات ويرفع درجات العارفين الى معرفة الذات والصفات ويرفع اهل التوحيد
الى شهود الجمال واهل الشهود الى مشهد العظمة والجلال ويرفع الزاهدين الى الجنان ويرفع المنقطعين
اليه الى درجة الايقان والعرفان ويرفع النفوس بعد تقديسها بالمجاهدة والرياضة الى جنته ويرفع
الارواح الى قرب مجالس الانس ويرفع الاسرار الى مراتب القدس ويرفع اليه من اخلصته من جميع الدرجات
حتى لا يبقى بينه وبين الحق درجة وصار انوار الذات والصفات منازل شهوده فيكشف كل
نور له فيضيء الانوار ويغنيه الاسرار ثم يفنى عن الفناء ويبقى الحق بالحق ولا فوق الحق الا الحق وهو
فوق كل درجات بقهر الربوبية وسلطنة الكبرياء وذلك قوله ذو العرش اي ذو العرش الذي يحيط
بجميع الكائنات وهو اقل من خردلة في جلال عزة كبريائه ذكر العرش على حد العقول لان العقول
لا يصل الا الى شيء من عالم العقل فيستقر العقول هناك اذ هو متعلق بافعاله وهو الله تعالى
قايم بصفاته وصفاته قايمة بذاته وذلك سر استوائه على العرش محجوب الاستواء قوله ذو العرش

اي ظهور

اي ظهور سلطان عزته محتاج الى اللباس نور قدرته يكون بايجاده تعالى الله بذاته وصفاته عن ان يشهده
الاماكن وهو منور بنور تجلي صفاته وهو مرآة فعله فظهر منها مقدورات الآيات وقضيات العلم و
القضاء والقدر وهو روح فعل فوقه روح صفته وفوق تلك الارواح روح ذاته وذلك تجلي
الصفات وتجلي الذات يلقى تلك الارواح على من يشاء من خلقه فروح الافعال للمؤمنين وروح الصفات
للمحبين وروح الذات للعارفين وذلك قوله يلقي الروح من امره فيقع الامر على مادون ما عاد
فعله وقوله وذاته وصفاته وظهور نور الذات امر خاص للانبياء والمرسلين وظهور نور الصفات
امر خاص لاهل المعرفة والتوحيد ونور الفعل امر بهين لاهل المحبة والمؤمنين في رؤية آياته فهؤلاء
مخصوصون بتلك الارواح من حيث الوحي في الرسالة والالهام والحديث والكلام والكشف والخطاب
لينذروا العباد من المشهد العظيم وبروز سطوات عظمته العظيم يوم المشاهدة ويوم المكاشفة
ويوم المخاطبة حيث يلتقي المحب بالمحبوب والعاشق بالمعشوق والعبد بالرب والعارف بالمعروف والموحد
بالموحد بقوله سبحانه لينذر يوم التلاق يوم هم بارزون اي يوم كشف اللقاء ويوم بروزهم
في ميادين ملكوته وصحارى جبروته بارزون على مراكب النور في ميادين السرور وهناك رايات
يا حبيبي هناك زفرات الوالهين وعبرات الشائقين وشهقات المشتاقين وغلبات المحبين في
عبرة العاشقين في انبساط الصديقين في سكر العارفين ووله الموحدين في ذلك عند كشف نقابه
وظهور جمال وجهه وهو يعلم اسرار الجميع لا يخفى عليه احوالهم واسرارهم بقوله سبحانه وتعالى
لا يخفى على الله منهم شيء اي يحيط بضمايرهم ويعلم مرادهم فلما تكشف برقع عن الصادم
جميع الحجب بينهم سبحات جلال الفيوضية فيفنى فيها الالوان والاخذون فلما سكت الارواح
وبدات الاصوات ولا يبقى الا الحي القيوم يقول بعزته لمن الملك اليوم اي اين المدعون في المعارف
والتوحيد والمبارزة بالعربية والانبساط في مقام المحبة لمن البقاء السرمدي ولمن الجلال الازلي
ولمن الكبرياء القدمي اين اصحاب الامانة فاخرس الكل وافنى الكل فيجيب نفسه اذ لا يستحق
بجواب خطابه الا هو فيقول بتحقق ذاته وعظم سرابه لله الواحد القهار الواحد في وحدانيته
القهار في فردانيته ثبت نسبة الوحدانية اذ الكل بهو توفي وحدة التفرقة القهار من
حيث قهر الجميع ولا يبقى عند سطوات عظمته احد من خلقه فلما اوجدهم من صعقات الفناء
يجازي الكل على قدر مقاماتهم فيجازي الزاهدين بالجنة ويجازي العابدين بالدرجة ويجازي
المحبين بالمشاهدة ويجازي المشتاقين بالكشف ويجازي العارفين بالوصلة ويجازي الموحدين
بمطالعة سر الازلية والآخر به اليوم تجزى كل نفس بما كسبت اي من همومها وفراقه ومقاساة بلائه
ودوام الحزن في العبودية وهذه المقاساة عقوبته وبلاياه التي امتحنهم بها في الدنيا فيرفع
لطف ذلك عنهم ابد الابدين في نعيم اي يصيب على الجميع من بحار كرمه سيول الرحمة والانعام و
لا يبقى ذرة من بلائهم الا وهو يجازيه بحسن صحبته وكشف نضارة وجهه تعالى الله عن التشبيه
قال الله سبحانه وتعالى لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب سرعة حسابه تعالى ان
لو كان مثل ما خلق الف الف مرة وبكل ذرة منها عالم وفيها على قدر كل ذرة خلق وهم يعملون
على اضعاف ما عملوا فيرهم جميع ذلك في اقل من لمحة يحاسبهم ويعرفونهم ويردونها ثم يجازيهم
باقل من لمحة وهو قادر بذلك فهذا ان يسئل عنهم اعمالهم فيغفر لهم ذنوبهم في اقل من لمحة وهو

غفور شكور رحيم ودود وقال سبحانه في قوله رفيع الدرجات ذو العرش يرفع درجات من يشاء في الدارين
فيجعله عزيزا فيهما والعرش اظهار القدرة لا اتكانا للذات يلقي الروح من امره على ضروب فمن القى اليه
روح الصفاء انطقه بها واحياه حيوة لا يموت ابدا الروح روحان روح بها حيوة الخلق واخرى
لطيفة بها ضياء الخلق وقال جعفر زين العرش بانوار ذاته فلا يوازنه شيء ولا يقابله شيء والعرش
غاية ما اشار اليه الخلق في قوله يلقي الروح من امره حيوة الخلق على حسب ما القى اليهم من الروح
فمنهم من القى اليه روح الرسالة ومنهم من القى اليه روح النبوة ومنهم من القى اليه روح الصديقية و
منهم من القى اليه روح الشهادة ومنهم من القى اليه روح الصلاح ومنهم من القى اليه روح النجاة
والخدمة ومنهم من لقى اليه روح الهداية ومنهم من القى اليه روح الحيوة فقط فهو ميت في الباطن وان
كان حيا في الظاهر وقال جعفر في قوله يلقي الروح من امره يختص من يشاء من عباده بتزويج سر
بمعرفته وتزيين نفسه بطاعته وقال الاستاد روح هو روح الالهام او روح هو روح الاعلام وروح
روح الاكرام وفي قوله لمن الملك اليوم لولا سوء طبائع الجهال وقلة معرفتهم لما ذكر الله تعالى لمن الملك
اليوم فان الملك لم يزل ولا يزال له وهو الملك على الحقيقة لكن لما جهلوا الحقيقة وحجبوا عن معرفته في
الدنيا فثبتوا بها اثبت الملك حقيقة الجائهم الاضطرار الى ان قالوا لله الواحد القهار قال الواحد
الذي يتصل به الاعداد والقهار الذي قهر الكل على العجز بالاقرار له بالعبودية طوعا وكرها قال جعفر بن
محمد عليه السلام في قوله لمن الملك اليوم اخرس المكونات فوارت الارواح عن جواب سؤاله في قوله
لمن الملك فلم يجسر احد على الاجابة وما كان يحقق ان يجيب سؤاله سواه فلما سكتت الالسن عن
الجواب اجاب نفسه بما كان يستحق من الجواب فقال لله الواحد القهار وقال ابن عطاء في قوله اليوم
تجزى كل نفس من طائع ونفس اتبع ادنا انكاره وطاعته جزى على ذلك ولا ظلم عليه فيه ومن
طالع نفضله ومنه اسقط عن رؤية الجزاء على نعماء لا افضال الا الرحمة بقوله ثم قل بفضل الله وبرحمته
فبذلك فليفرحوا قال الله سبحانه وتعالى يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور وصف لنا من
خيانة العيون وخفايا الصدور وقال لا يخفى على منها شيء وذلك ان العيونات من
ابواب القلب فاذا رأت شيئا يكون حظ القلب منه يعلم ذلك نفسه فيطلب الحظ منه ومن القلب
الى العين باب يجري عليه حركة هواجس النفس يحملها على النظر الى شيء فيه لها نصيب فاذا تحققت
ذلك علمت ان خيانة الاعين متعلقة بخفي الصدور واذا كان العارف عارفا بنفسه و
يروضها بروضات طويلة ويقدسها بمجاهدات كثيرة ويزمها بزمام الخوف واداب الشريعة
صارت صافية من حظوظها فبقيت في سر جبلتها على الشهوات ففي كل لحظ يجري في سر طلب
حظوظها ولكنها ستر امن العقل اخفاها من الروع من خوفها فاذا وجدت الفرصة خرجت
من روزنة العين فتنظر لمرادها وتسرق حظها من النظر الى المحارم وذلك النظر خفي وتلك
الشهوة خفية وصفها الله سبحانه في هذه الاية واستعاذ منها النبي صلى الله عليه وآله حين قال
اعوذ بك من الشهوة الخفية وقال خيانة اعين المحبين استحسانها شيئا سوى الله تعالى بأقرة
العين سل عن اهل التحلت بنظر حسن مد غمض عن عليه قال الله تبارك وتعالى وقال ربكم
ادعوني استجب لكم اراد ادعوني في زمان الدعاء الذي جعله خاصا لاجابة الدعوة
فادعوني في تلك الاوقات استجب لكم فان وقوع الاجابة فيها حقيقة بلا شك ومن لم يعرف اوقات

الدعاء فدعاؤه ترك ادب فان الدعاء في وقت الاستغفار من قلة معرفة المقامات فان السلطان
اذا كان غضبانا لا يسأل عنه واذا كان مستبشرا فيكون ذلك زمان العطاء والفضل ومن عرض
السلطان وسأل عنه شيئا فيضرب عنقه ومن يطلع السلطان ثم يسأل فانه احذر ان يعطيه
مأموله وايضا ادعوني في وقت غليان قلوبكم بالشوق الى لقائي استجب لكم بكشف جمالي و
اعطيكم مأمولكم لذلك قال عليه السلام ادعوا الله بحارة قلوبكم وايضا ادعوني بلا سؤال
استجب لكم بلا مجازاة نعمكم اذا اشوقتم الى جمالي تدعوني لنفسي فاجيبكم من حيث الكرم ان اجيب
لك بنعت مرادك فانكم اذا سألتم شيئا لم تدعني بل دعوت مرادك قال الوراق ادعوني
الى حد الاضطرار والالتجاء حيث لا يكون لكم مرجع سواي استجب لكم وقال محمد بن علي عليهما السلام من
دعى لمراد لم يعط فبل ذلك سبيل الدعاء بالتوبة والانابة واكل الحلال واتباع السنن ومراعاة
الشركان دعاؤه مردودا وخشي ان يكون جوابه الطرد واللعن وقال ادعوني بلا غفلة استجب
لكم بلا مهلة قال الله جل جلاله وعم نواله وزينا السماء الدنيا بمصابيح زينها بانوار الكروبيين
كما زين الارض بالانبياء والاولياء وايضا سماء قلوب العارفين بشموس تجلي الذات واقمار
تجلي الصفات ونيران سيارات الملكوت والجبروت قال سهل بن عبد الله في قوله خلق الارض
في يومين ارضي خلقها في يومين كما قال فقضيهن سبع سموات في يومين وقال في قوله ثم استوى
الى السماء استوى امره على ارض السماء وما بينهما وما تحت الثرى قال استوى علمه فيها قرب بقربه وبعد
اذ لا قرب لا بعد وفي قوله وجعل فيها رواسي الرواسي الاجلة من الاولياء الذينهم المشرفون على الخلق
لانهم الخواص منهم وفي قوله من فوقها ارض فوق عامة الاولياء واشرافهم ببطونهم اصبح وبركاتهم
اعم وقال لا يشرف عليهم احد الا القطب الذي هو الواحد في العدد وبه قوام كل الاولياء وقال
زينا الجنة بنور رضا جاه العارفين وزهرة خدمة العابدين وفي قوله وجعل فيها رواسي الجبال اوتاد
الارض في الصورة والاولياء اوتاد الارض في الحقيقة وبارك فيها البركة والزيادة باتيهم المطر
ببركة الاولياء وتندفع عنهم البلاء ببركتهم وفي قوله وزينا السماء الدنيا بمصابيح جعل نفوس
العارفين ارضا لطاعته وعبادته وجعل قلبه فيها فلكا النجوم علمه وشمس معرفته فاوتاد
النفوس الخوف والرجاء والرغبة وفي القلوب ضياء العرفان وشموس التوحيد ونجوم العلوم و
العقول والنفوس والقلوب بيده يصرفها على ما اراد من احكامه قال الله تبارك وتعالى
قل هو للذين آمنوا هدى وشفاء ونورا هدى لقلوب العارفين الى معدنه وهو الذات القديم
هدى وشفاء لقلوب العاشقين المشتاقين والارواح مرضى المحبة وسر العباد لانه خطاب حبيبهم و
كتاب معشوقهم يتلذذون من حيث العبارات ويعرفون من حيث الاشارات قال جعفر بن محمد عليه السلام
شفاء لمن كان في ظل العصمة وعمى لمن كان في ظلمة الخذلان فكما وصف به اهل خالصته مما
يقع لهم بخطابه وصف المنكرين كلامه والجاحدين وجوده بان في آذان قلوبهم عن سماع عقولهم
وقر الخذلان في الضلالة ولا يرون جمال خطابه بان ليس في عيونهم انوار الكحل مشاهدته بقوله
والذين لا يؤمنون في آذانهم وقر وهو عليهم عمى اولئك ينادون من مكان بعيد اولم يروا جمال
القرآن بنور الفهم والايمان زاد طغيانهم بالانكار عليه لانهم في مكان الضلالة بعيد من ان يسمعوا
بوصف الفهم والادراك المتابعة قال ذو النون من وقر سمعه واصم عن نداء الحق في الازل لا يسمع

غاية عند الايجاد وان مسه كان ذلك عليه غمر ويكون عن حقايقه بعيدا وذلك انهم يؤذون من بعد ولم يكونوا
بالقرب قال الله سبحانه وتعالى لا يسأم الانسان من دعاء الخير وان مسه الشر فيؤس قنوط
وصف الله سبحانه من لم يعرفه ولم يعرف لطايف بره باوليائه ويكون معلمته الدعاء ومعرضا بسره
عنه ونظاهره عن طاعته ليس هو يدعوه بالحقيقة انما يدعو مراده فاذا حصل مراده قام على تكلفه و
تقليده وان لم يحصل مراده ويمسه بلاؤه ييأس منه ولا يدعوه ولو كان على محل التحقيق في دعائه
ومعرفة ربه فانه لا يفر من بلائه ولا يقنط من رحمته فان العارف الصادق يستلذ بلائه كما
يستلذ نعمه وفي لسان الحقايق لنا فيه اشارة وذلك ان العارف المشتاق الذي من كمال شوقه يريد
ان يشرب جميع بحار الازل والابد والربوبية والالوهية والذات والصفات المنزهة عن مباشرة
الحدثان بشربة واحدة وهو لا يقصد لانه منزه عن ان يسهل عليها شربها على قدر مذاقها
وزيادة ليستغنيه في طلبها واذا نظر الى امتناع الالوهية عن ادراكه ييأس ويقنط عن ان يدركه
بالحقيقة وهذا اذا كان هو مطالعة في بطون الازل واكناف القدم وغيوب الابد انوار انيته يا عاقل
كيف يفر من الحق وهو غضبان عليه بعربدة شطاح تكلم عن سر الانبساط وتخاصم وتحاكم من
جبروته في الله واشتياقه الى درك الحقايق والمعارف واللطايف قال الله تعالى وتقدس سنريهم
آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اظهر الآيات وجعلها مرآة لصفاته
وذاته سبحانه ويتجلى منها من انوار الذات والصفات لئلا يشاهدوا القدم سرا بسر في
في حقايق التوحيد وظاهرا يرونه من الآيات عن زمان العشق في لباس العقل استقامة للحجة والتباسا
لامر الحقيقة ولو ظهر نعت الالوهية ظاهرا وباطنا لتعطلت الاشياء وتغيبت الارواح وتضمحلت
النفوس والعقول لان بروز سطوات الاحدية لا تحتمله الآيات ولا الاشباح ولا الابصار ولا
الافكار وذكرته الاول آياته ومقصوده صفاته التي تشرق انوارها في آفاق الاسرار وفي آيات
والعلم الفعلي والمقصود من الصفات ظهور الذات لنظار حقيقة الحقيقة والآفاق من الآيات في
ظهور الصفات والذات في الآيات للعيون والصفات للقلوب والذات للارواح وبين
القدم للاسرار ولا ينكشف السر الا للسر والعارف الصادق اذا كان في عين الجمع لا يرى الاشياء
الا ويرى الحق بعينه لان في حقيقة الحقيقة ما يبدو منه هو فعله وفعله غرق في صفاته وصفاته
قايمة بذاته فاذا شاهده في فعله شاهده في آياته يختلط الامر ويغيب الحدث في القدم و
يحل عليه سكر الانانية فيدعي الربوبية لان مشاهدة الآيات يقتضي العشق والمحبة ومشاهدة الحق
في مرآة النفس يقتضي الاتحاد من تأثير مباشرة سر التجلي وهذا حال حسين بن منصور الحلاج
قدس روحه حيث قال انا الحق وحال الاول حال الواسطي حيث قال ضحكت الاشياء للعارفين
بافواه القدرة بل بافواه الربوبية يا شاهد مشاهدة الحق في الآيات ترى انوار العظمة
والكبرياء من عيون الآس وانياب الشقايق وترى انوار جماله من اوراق الورد والنرجس
والياسمين ووجوه الحسان وتسمع اصوات الوصلة من الحان الطيور والبلابل والعنادب
واصوات الرياح والسحاب الا ان ترى ومادام الآثار الى قوله عليه السلام الورد الاحمر من
بهاء الله من اراد ان ينظر الى بهاء الله فلينظر الى الورد الاحمر قوله حتى يتبين لهم انه الحق
اي نريهم هذه الحقايق في الآيات وفي انفسهم حتى يتبين لهم ان ظاهر الحق بعينه لا الآيات ولا

الآفاق

الآفاق ولا الانفس بل لايح الحق من الحق لاهل الحق وتاكيد ذلك برهان ظهوره من كل شيء وشهوده على
كل ذرة من العرش الى الثرى بنعت التجلي وتبسم صبح الازل في عيون الملك هذين جلاله قوله تعالى
اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد اي ظاهر من كل شيء يسطع نور ازليته منها لكل مستانس
شاهد فيه ثم بين ان المحجوبين في الازل بسبق الشقاوة لا يرونه حقيقة وبيانا وكشفا
وعيانا وعزا وسلطانا وبرهانا بقوله الا انهم في مرية من لقاء ربهم اي انهم مطموسون
عن مشاهدة بظلمات قهره وهم في شك وريب من حيث غيبهم وحجابهم ثم اكد ظهوره على
الكل بقوله تعالى الا انه بكل شيء محيط احاط علمه وقدرته وجلاله وجماله بكل ذرة من العرش الى
الثرى لكن لا يراه بنعوته الا العاشقون الوالهون العارفون قال القحطبي لا يزال العبد
يترقى من حال الى حال حتى يبلغ الى الاحوال السنية العلية فيرى لطف قربه ثم بالاستبشار ثم
يترقى من ذلك الى ان يحتجب عن الاشياء بفنائه في رؤية الحق ويتحقق ان القديم ان قورن
بالحدث لا يثبت له اثر وان جل قدره وعظم خطره وهو معنى قوله سنريهم آياتنا في الآفاق
وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وهو النظر الى الكون بشاهد الحق ثم النظر الى الحق
بالغناء من الكون وهو ان يصير النعوت نعتا ولا يثبت به الاختصار قال بعضهم رؤية
الاشياء عدمها وجودها ووجودها عدمها كما ان كل قرب بعد وكل بعد قرب لان احاطة
القدرة بالشيء وجه الشيء وقال ايضا اوايلها للطف تقبيع العابدين طالعوه من عنوه
واواخرها للواجدين شاهدوه على ابادية وسرمدية الذي فيه فناء معانيهم قال ابن عطاء في
قوله سنريهم آياتنا في الآفاق آيات الحق بادية فمن كحل بنور التوفيق نظر اليها بعين التحقيق
وكما اظهر الله تعالى من خلقه ناطق بتوحيده اما صريحا واما دليلا فالكل دليل فيه للحق شاهد الا
عن بصر وبصيرة ولا دليل عليه الا سواه قال الله تعالى جل جلاله وتقدس بسم الله الرحمن الرحيم
حمعسق هذه الاحرف من الله مع حبيبه صلى الله عليه وآله يخبره بهن عن كان اعلمه من سر الذات و
الصفات والفعل الحاء رمز الحيوة الازلية والميم رمز محبة القديمة والعين رمز عينية
ذاته وعلمه القديم وعيانه لاهل العيان والسين رمز سره وسر سره وغيب غيبه وسناء
سبحات وجهه وكشفه لاهل الكشوف والقاف رمز عن قديمه وجه قوله القديم الذي
منه بدأ العالم وآدم بالحاء الحيوة احيى قلوب العارفين حين تجلى منها حيوة لها وبالميم المجد
كاد ارواح المحبين كلاوه محبته التي برقت سناء في عيونها ثم بسر الحرفين ورمز النقطتين حمى
اسرار الواصلين عن خطرات الريب كشف لها اسرار الغيب ورمز العين عاين ذاته وصفاته
للعالمين به وباوصافه ونعوته وبالسين سار سناء برق سبحاته في اسرار اهل اليقين و
بالقاف اظهر قاف كبريائه قدم ذاته وقيومية صفاته للقائمين به في قربه عند ظهور قيامه
عليهم واقسم بها صحر ان الحروف على اوايل السور نور الحق اخفى اسرارها عن غير اهلها ثم اخبر
من تلك الخفيات هذه الاحرف على اوايل هذه السورة بان رفع على السين نقوش الشين
فاراد بالسين الشين وبيان حم عسق اي بحر الازل وجمال الابد عشق العاشقون وانا
عشقتهم وبرز العشق خاطبهم حتى لا يطلع على احوالنا اهل الرسوم فيهلكوا لان بين العاشق
والمعشوق ارتفع حشمة الربوبية وكلفة العبودية في مقام المشاهدة ثم اقسم الحق بهذه

النعوت اي بجودة يا حبيبي ومجدي وجمالي وملكي مجتمع لك وللاوليائك بك يا محب يا محمد وبعلو شاني وعلى المحيط
وعزي وثنائي وقدس سرمديتي وسبق وجودي بحالك قدري يا صاحب سري ويا سابق كل سابق الى الشرف و
الفضل والتقدم ويا سياح بحر قدسي وانسي وتقدمي وقيومي ويا قبولي على كل شيء وبعزي الحق وبقدمي
القديم وقضائي وقدري وبعشقي يا عاشق وبصدقي يا صادق ان هذه كلها شارع قوارشهما الي
الى انبيائه قبلك واوليائه واهل خاصته وذلك قوله كذلك يوحى اليك والى الذين من قبلك الله العزيز الحكيم
اي بعزتي عززتك وعززت اوليائي وبحكمتي اصطفيتك واصطفيت احبائي واعطيتك واعطيتهم حكمتي
ومعرفتي ومنعت عنك وعن اهل محبتي كيد الكائدين وتكبر الجاهلين قال الله سبحانه وتعالى ليس كمثله
شيء اي كل ما وقع عليه من العرش الى الثرى فانا منزه عن ذلك لو تجلى من قدس جلالي بالحقيقة لاضمحلت
الحدثان وفنيت الاكوان سبحانه تعاليت عن خطرات الاوهام وعما يجول في الافهام وعما يدركه
العقول وتبدبه القلوب ويعاينه الارواح وتبصره الاسرار من ذكره بحظ فقد افترى ومن سكت فيه
بحظ فقد افترى ومن صبره موازاة قدمي فقد اجترى لولا رحمة الواسعة على جميع خلقه ما وجدتهم وما خاطبهم
اذ خطابه معهم من وراء كل حادث فليس في عزة قدمه وراء ولا امام ولا خلف ولا مكان ولا زمان من
اشار الى نعت المعرفة فانا منزه عن ان اكون معروفا بمعرفته ومن اشار الي بالتوحيد فتوحيده راجع
اليه وانا واحد في وحدانيتي فارقت عن الاثنين حتى توحدت فان وحدانيتي منزهة عن الكثرة
والقلة ولم يكن للمحدثات وجه بالحقيقة حتى تكون مثلا لي اذ فيه مباينة وكيف يكون للاشياء مماثلة
وللاشياء قائمة بقدرته ولولا قدرته ما تكونت الاشياء ليس لصنيعه مثل فكيف لصفته وذاته
يا حبيبي احترق في نيران الغموم والهموم واليأس والقنوط من ادراك عين حقيقته وان كنت
شاهد اياه ابدا فان الكون غائب في بحر لا اله الا الله واللام ليس كمثله نفي الكيفية والابنية
في اول ابراز نور قدسه بقوله ليس وقد كفى به اهل التوحيد اذ اعدم التشبيه والمشابهة وكونهم
المخاطبون حروف اول السورة اراد ان ليس كمثله في رمزها سبحانه اي ما فؤاد عرافة كل لسان
واصفه سبحانه ما اعظم شأنه قال الواسطي نور التوحيد كلها خرجت من هذه الاية ليس كمثله
شيء لانه ما عبر عن الحقيقة بشيء الا والعلة مصحوبة والعبارة منقوصة لان الحق لا ينعت على
اقداره لان كل ناعت مشرف على المنعوت وجل ان يشرف عليه مخلوق قال الشبلي كل ما ميزتموه
باوهامكم وادركتموه بعقولكم واتم معانيكم فهو مصروف اليكم ومردود عليكم محدث مصنوع
مثلكم لان حقيقته سبحانه عالي عن ان يلحقه عبارة ووهم او يدركها فهم او يحيط بها علم كلا
كيف يحيط به علم وقد انتفت فيهما الاضداد بقوله تعالى هو الاول والآخر والظاهر والباطن
اي عبارة تخبر عن حقيقة هذه الالفاظ كل قصرت عنه العبارات وخرست الالسن لقوله
ليس كمثله شيء قال الواسطي احتجب بخلقه عن خلقه ثم عرفهم بصنعه عن صنعه وساقهم الى مرادة
فلا يمكن الاوهام ان تناله ولا العقول ان تحتاله ولا الابصار ان تمثله ولا الاسماع ان تسمعه
هو الذي لا قبل له ولا بعد ولا بعض عنه ولا غاية ولا نهايات ولا انقضاء لا يستره حجب
ولا يقله مكان ولا يحتويه هواء ولا تحاط فضاء ولا تتضمنه خلاء ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير قال الله تبارك وتعالى الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوي العزيز
لطيف باوليائه واهل معرفته ومحبته بان اودع ارواحهم في الازل ودايع العلم اللدني و

انوار

انوار محبته الازلية واصطفاهم بقربه ووصاله واغرقهم في بحار شوقه وعشقه ومعرفته ثم اطلع اسرارهم
بعلومه القديمة فرأى لهيب نيران قلوبهم من شوقه لا يخفى عليه هيجانهم وبهمانهم وشوقهم اليه
فجذبهم من مكمن العدم اولا الى نور القدم واشهدهم عجائب ربوبيته بحار الذات والصفات ثم
جذبهم الى بساط العبودية وتلطف عليهم بان رفع عنهم اثقالها بلطفه وكرمه حتى سهل عليهم
سالكها لاستغناء ثم جذبهم الى مشاهدة الربوبية وادناهم منه واوفى لهم حتى لا يبقى البين في البين
قال الله تعالى في وصف حبيبه صلى الله عليه وآله دنى فتدلى مكان قاب قوسين او ادنى ثم جاءهم من
قهر غيرته والبسهم قباء انوار بقائه وشرفهم واوساطهم مناطق المحبة واجلسهم على ارائك
المملكة وخاطبهم باسرار ملكه وملكوته وجعلهم اهل سره واكرمهم بكشف ملكه لهم حتى حكموا فيه
بشرط الانبساط لا يثقل عليهم حقوق المعارف ولا يجري عليهم الا انوار الكشوف هم طيور
مناهل الوصال ويطيرون في جب بين الجمال والجلال ويترنمون بالحان الصفات ويخبرون
اهاليهم من اسرار الذات طوبى لهم ثم طوبى لهم طوبى لهم وحسن مآب فارجع من كمال كرم القدم وجوده الى
ان اكون طيرا من تلك البلابل اصغر لصغير الصفات من بطنان غيب الذات سكران من رؤية الذات
والهائم من شراب الصفات معشوقا لسنا الذات ثم افرغ في الذات واغرق في الصفات ولا يجري
على بعد ذلك طوارق الفناء وابقى ببقائه الابدي واتدارك ما فات مني من المعية القديمة مع العدم
فان الآخر بالحقيقة اول والاول آخر والظاهر باطن والباطن ظاهر فنحن الاولون حيث قام الحق باوليته
مقام الحق اوليتنا وان كنا معدومين ونحن الآخرون من حيث البسنا الحق وصف بقائه ونحن
الظاهرون بظهوره علينا ونحن اهل الباطن والغيب اذ لا غيبة في الكشف ولا باطن في الظهور
تعالى الله عن ان يدركه بوصفه غيره رزق الله تعالى هذه المراتب العلية والمواهب السنية من آمن بنا
وبكل ولي صمد من باب يمين الغيب وسبيل رب الغيب الذين يتكلمون بمثل هذه الكلمات البديهية الالهية
الربانية كما قال سبحانه يرزق من يشاء وهو القوي العزيز باصطفائيتهم وابلاغهم الى مرادهم عزيز
حيث الا يغيب عليه بان يسقطهم مما اختار لهم في الازل الى الابد قال جعفر بن محمد عليه السلام
في قوله الله لطيف بعباده موجوده الظاهر والباطن والاشياء كلها موجودة لكن يوجد ذكره
في قلب العبد مرة ويفقده مرة ليجدد بذلك افتقاره اليه وقال اللطيف هو العالم بدقائق الامور
قال الله تعالى وتقدس استجيبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له الامر للعموم في اجابة
دعوته ولا يسمع نداءه الا من اصطفاه في الازل لمحل خطابه وسماع دعائه وكيف يجيب من لم
يسمع باسماع التنبيه والموفقة والمحبة والفهم هواتف اطيار الالهام والخطاب والكلام من خاطبه
الحق بلا واسطة فيسمع ايضا الخطاب بالوسائط ومن كان خاليا عن استعداد قبول الخطاب لا يجيب ولو
ناداه الحق بكل لسان قال الله تعالى ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم قال جعفر بن محمد عليه السلام الاستجابة
الحق لمن يسمع هواتفه واوامره وخطابه فيتحقق له الاجابة بذلك السماع ومن لم يسمع الهواتف
كيف يجيب قال الله تبارك وتعالى وتقدس اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم
في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات جعل معيشة البعض ارادة وجعل معيشة
البعض علما وخدمة وجعل معيشة البعض ايمانا وصدقا وجعل معيشة البعض توبة وانابة و
جعل معيشة البعض محبة وشوقا وجعل معيشة البعض معرفة وتوحيدا وجعل معيشة ال الكين

المؤنسات وجعل معيشة المحبين الزاهدين بالكرامات وجعل معيشة العارفين تراكم الواردات وجعل معيشة الفقراء القناعة والتوكل والرضا والتسليم هذا للمقبلين اليه وللمدبرين عنه الغنى والضلالة وجعل والغباوة والدنيا الكثيرة الساقطة من امره وهم ايضا في ذلك متفاوتون بعضهم اعلى من بعض بالمعرفة وبعضهم اعلى من بعض بالمشاهدة وبعضهم اعلى من بعض في المكاشفة وبعضهم اعلى من بعض في المحبة وكذلك في جميع المقامات كما فضل بعض اصحاب الدنيا في الرزق والمعيشة قال الواسطي في قوله نحن قسمنا رزق قوما حلالا ومدحهم عليه ورزق قوما شبهة وذمهم عليه ورزق قوما حراما وعاقبهم عليه وغذا قوما بالحرام المحض ولم يلمهم عليه قال النبي صلى الله عليه وآله ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لا تموت حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب ان عيش الآخرة للمؤمنين خير من عيش الدنيا بقوله ورحمة ربك خير مما يجمعون **قال الله تبارك وتعالى** قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين امر الله سبحانه حبيبه صلى الله عليه وآله ان الزم رغام الهوان على انوف اهل الخيال من الكفرة والمشبهة والزنادقة والثنوية والنصارى واليهود والمشركين باظهار تنزيه عزة اوليته وتقديس جلال قدمه عن علل الحدوثية واوصاف الخلقية حتى يتوقوا غبار الغفلة من ضربات قدس الالوهية وقهر الجبارية ان كنتم تزعمون لله المنزه القديم شبها لا يليق بجلاله فانا اول من تقدس من خطرات علل الحدثان عليه وانا اول من انكر من خيوطي فيما اسمع منكم له تبيه وهذا كما قال الله تعالى في وصف السموات والارض والجبال كيف تخشعت من اقوال الكفرة بقوله تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا وبين الله تعالى فيه بجعله من الجمادات في سؤدد له واشارة الى النبي صلى الله عليه وآله اشارة في عبوديته اشارة الى بدو وجوده في اتيانه من العدم بنور القدم في اول تجلي جلاله وهذا كما قال الصادق عليه السلام اول ما خلق الله نور محمد صلى الله عليه وآله واول من جرى به القلم لا اله الا الله محمد رسول الله فمعنى فانا اول العابدين احق بتوحيده وتنزيهه تاكيد تقديسه **قال الله جل وعلا** لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى افهم يا فهيم لو تدرك حقايق الامور المعارف لا تتمنى بالجهل فيما اقول لك ان الموت للاصل هو العدم وكيف يموت من اوجده الحق بنور القدم الموتة الاولى عدمهم قبل وجودهم فبعد الوجود لا يكون العدم بالحقيقة انما يجري عليهم انوار شئون التجليات الحق كالذهب ساعة في البيت وساعة في النار وساعة في البوطقة وساعة في سواد وساعة في بياض حتى يعود الى ما خرج من المعدن فاطوار الخليقة الى الابد تقلبها بقا في بقاء وكيف تفنى بالحقيقة من اوجده الحق من مكمن الغيب الى فضاء ربوبيته فاذا احضرهم في مشاهد كبريائه وتجلى لهم بما لبسهم من عين الجبارية والقهارية يكونون في محل الفناء وفي فناء الفناء من غلبات سطوات الالوهية فاذا اصاروا في نعت البسهم الله تعالى لباس بقائه فيبقون ببقائه ابد الآبدين فتارة موت هناك وتارة حيوة هناك لان الحدث لا يستقيم عند بروز حقايق ظهور القدم الا ترى اشارة النبي صلى الله عليه وآله كيف قال حجابه النور لو كشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه قيل للجنيد اهل الجنة باقون ببقاء الحق فقال لا ولكنهم يبقون ببقاء الحق والباقي على الحقيقة من لم يزل ولا يزال باقيا **قال الله سبحانه وتعالى** فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات والله يعلم متقلبكم ومثويكم ليس في القرآن ذكر الذات المجرد عن ذكر الصفات والافعال الا ههنا والله اعلم فهنا خبر عن عين الالوهية الذي تقتضي توحيد المجرد اي تنزيها عن التفرقة في طلب الصفة والفعل فدعا حبيبه صلى الله عليه وآله في رؤية ذاته عن ادراك

الكل

الكل وبذوق طعم الفناء في سطوات عزة ذاته لانه دعاه الا ان يعلم عن كنه القدم فانه منزه عن ادراك الخليقة بل عرفه نعوت الاولية المنزهة عن ادراك من يدرك المتحيرين فيه بان يدركوه بعجزه عنه بكل حال واشارة قوله واستغفر لذنبك اي من وجودك في جنب الحق معطل لعظيم وجود جلاله فان بقاء وجود الحدث في بقاء الحق اعظم الذنوب لذلك عرف حاله صلى الله عليه وآله وقال اني لاستغفر الله في كل يوم سبعين مرة ومن وقع في هذا البحر فقد وجب عليه في كل نفس الف استغفار قال الحسين العلم الذي دعى اليه المصطفى صلى الله عليه وآله هو علم الحروف وعلم الحروف في لام الف وعلم لام الف في النقطة وعلم النقطة في المعرفة الاصلية وعلم المعرفة الاصلية في علم الاول وعلم الاول في علم المشية وعلم المشية في غيب الهوية وهو الذي دعاه اليه فقال فاعلم انه لا اله الا الله قال جعفر بن محمد عليهما السلام ان الله تعالى امر النبي صلى الله عليه وآله ان يدعو الخلق اليه ودعاه من نفسه اليه بقوله فاعلم انه لا اله الا الله اي انت تدعو الخلق الي وانا ادعوك من نفسك الي **قال الله جل جلاله** فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل ادب الله نعم حبيبه صلى الله عليه وآله باداب اكابر الانبياء الذين هم اهل عرايس نبل الوجد شده وفي الله بعدان عانيوه وعرفوه وجوه وصبروا الله وفيها رانت في بحر بلائه وامتحنهم بعظائم الامتحان التي لا يثبت بازائها الصخور الصم واعظم البلاء كشف جمال قدس ذلك الذي يغشي فيه حسنا العرش الى الثرى فاصبر في مشاهدته ولا تفش سرنا ربيك من الخلق بوحدته الاشارة ان انت عرفت سر كوردك اي تسر من عالم الحدثية الى ميادين الوحدانية وتطير باجنحة المعرفة في هواء القدم والبقاء الذي لا نهاية له اذ الدهر الدهار اقل من لمحة في زمانهما فاصبر فيما عرفت فانك تغرق في كل لمحة منك في سطوات الوحدة كما صبر اولوا العزم في اسفار الديمومية واذا اكتحلوا بكحل الازلية والابدية صبروا في تقلبهم في لطمات بحار القدمية حين استغرقوا فيها فان موسى الكبرى بارومما وجدوا نهايتها فكادوا ان يغرقوا ويخرجوا منها فاغرقتهم امواجها فاستغاثوا منه اليه فالبسهم قدرة الربانية فسبحوا فيها بالحق وذهبت بهم بحار الربوبية الى معادن الاولية فلما بلغوا اقصى غايات هممهم فظنوا انهم وصلوا فلما راوا انفسهم انهم في اوايل اسفار الغيب كادوا ان يتعبوا فصبروا وابانه في الله واتسوا من الوصول الى كنه القدم ولم ينقطعوا من اسفارهم فانقضوا في صبر فانك في تلك الاسفار ولا تفصح حين لم تجد هناك بقاء الخروج منهما فان من عرف عرف بحر كبريائه وعظمته ابد الآبدين كيف قال ولا تستعجل اي لا تستعجل في ان اموري لا يدرك بجلاوة العقول والاوهام لكن عوص العلوم ولا الباب القلوب ولا اكدهم الدهار ولا تغلب الافكار فان جميع الازمنة والدهور يقصر عنه اوليتي وآخريتي الا ترى كيف وصفها الكفين في تجلد قهره بقوله كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار اي ما يحضر منه سروا الوجد الي زمان الفنا في زمان القدم **قال الله تبارك وتعالى** بسم الله الرحمن الرحيم ق والقرآن المجيد اقسم الله سبحانه بذاته وصفاته قاف كبريائه وقدمه الذي هو اصل الاصل واصل كل اصل والقرآن المجيد الذي هو مخبر عنه جميع الذات والصفات المنزه عن حكميات الافعال المنزه على تغاير الازمنة والدهور الذي كشف بيان ما يقع للارواح العارفين في اسرار الواصلين وقلوب المحبين وعقول الصديقين وصدور المقربين ظاهره ظاهر البيان من حيث العبودية وباطنه باطن العيان من حيث الربوبية وحرف القاف كناية عن كل اسم فيه القاف مثل القديم والقايم بذاته والقادر والباقي والقوي

والقاهر والمقتدر والقيوم والقريب اي يقرب من قلوب العارفين وقرب ارواحهم واسرارهم مشاهدة
بقائه وقدمه ويقصد كل ذي قصد بنعت الارادة والشوق الى مشاهدته ويضاهي على كل ذرة من العرش الى
الثرى ويقيمها بقيوميته الى الابد وبالقلم العادي الذي رقم القران على اوراق نور الملكوت وبحرة قلوب
العاشقين واثبت فيها المشاهدة المجد وبقسم الاصطفائية لانبيائه واوليائه والمقربين في سوابق
علم قدمه انا اقرب الى قلوب القرابين من عروق قلوبهم الكشف بكشف جلال قساوة قلوبهم وازيلهم من حجز
بشائر قوالي وبغيتك مني يا محمد يا قرة عيون الانبياء والاولياء والمرسلين والعارفين والصديقين وما
انزلت اليك من القران المجيد قف عند قوام كبريائه ولا تقص في قاموس تقدم قدمه حتى لا تستغرق في غمر
بحر بقائه فتنقطع منك قوافل الحدثان ويعجز عن تحمل القربات بل قف في مقابلة قدم جلاله ويبقى بقائه و
تلقى عجائب قاف القران المجيد على قلوب العاشقين في مقام الاستغراق انما يتعلق بحرف القاف مما يكون في
القاف من خزائن كلمات الله ما كان وما يكون في انجاده فهذا القاف المقسم عليه رمز حبيبه فاذا قال سبحانه
ق اعلم بذلك حبيبه جميع معانيها من خبر الذات والصفات والافعال وهو عرف بانه ما قال الله فيه باطل
لحبه وهذا رمز بين المحب والحبيب لا ترى كيف انشد العاشق لمعشوقه فقلت لها قفي فقالت لي قاف
فسكت عن الوقوف لعاشقها والمعانق الذي فيه بحرف القاف وهو فهم بها عنها ما كان في خاطرهم
الوقوف مراد عاشقها اذا قال سبحانه ق والقرآن فعلم عم بما بين العاشقين سرا بين الا فقس و
ما يصل اليه ليلة المعراج من الحق من الدنو فيما بين قاب قوسين من القربة وقرب القرب كشف النقاب
بهذين القسمين عجبوا اقرباوك انكم من البريات تكون حامل امانات الذات والصفات وانت
منذرهم وانت منهم بالظاهر قوله تعالى بل عجبوا ان جاءهم منذر منهم فقال الكافرون هذا شيء عجيب
اي شيء عجيب اظهار انوار القديم مما خرج من العدم ولم يعلموا ان الله سبحانه اصطفاه من بين البرية لتحمل
امانة رسالته وكشف جماله وتربيته قال ابن عطا اقسم بقوة قلب حبيبه صلى الله عليه وسلم حيث حمل الخطاب ولم يؤثر ذلك فيه لعلو حاله
نفس العارف شوقه الى جمال الحق وشاهد شوقه كشف مشاهدة معشوقه شاهد يبعث الاطلاع على **قال الله سبحانه وتعالى** وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد سايق
حق فؤاده فشهد له انه ولي مقرب يجلبه على الب انساه لا تدبير سائقها الحق وشهيدها الحق قوله
لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ياليت لو علم الغافل هناك
فامره غاية اذ كان غافلا من مشاهدة الغيب فصار له منكشفا فيرى ما يرى من مشاهدة وعيانا وثبت له
حقيقة العيان بلا علة الاستدراج ليفرح بوجدانها حتى يبطر من الفرح بكشفها ما زيل عن قلوبهم
الغداة وحزن العتاب فاذا حصل المقصود فاني للعذاب خطر اذ لا احتراق بالنار بعد اليقين في
العيان سهل على من يسره الله عليه وبين سبحانه انه اذا ارتفع غواشي حجب عن ابصار الغي فليس صارت
ابصارهم نافذة في رؤية الغيوب فيرون ما يفرح به قلوب العارفين في الدنيا من كشف عجايب
الملكوت وانوار الجبروت فاين انت من الغدارة والعتاب عند كشف النقاب وسماع الخطاب في مريس
بجا قلمن كشف عيان العيان وبيان البيان حتى لم يطلع على حقيقة الحقيقة بمشاهدة الذي با عظم
ومجالس القرب هناك ينكشف انوار الالوهية وسناء القدوسية فيكحل عيون الكل ضياء مشاهدة
فيصير ابصارهم حديدا وبصايرهم نافذة فيرون ما لا يرون في الدنيا حقيقة فيذهب من اليقين
الرسوم الاستدلال في المخايل والمحال في الايمان والايقان ويبقى العيان في العرفان ابدا وهذا كما

قال

قال السيد الضرغام والامير الهمام امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
قوله تبارك وتعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد اثبت الله سبحانه
رؤية انوار حكمته الازلية وسناء الكبرياء والعظمة وظهور قهر جباريته لمن كان له قلب وله القاء السمع و
له شهود السر والقلب عبارة عن نقطة دائرة الفطرة القدسية التي خلقها الله تعالى من نور صنعه ومن
نور ذاته وهناك لطيفة الكبرياء وهي سر النقطة حولها دائرة الفعل ووراء الدائرة حواشي فعلها التي
تحتها سر الصفات ثم تحت ذلك السر ظهور الذات لها فهو بذاته وصفاته حافظ فعله الخاص الكبس
سر الفعل من الفعل العام على حاشيتها وحولها عالم الملكوت والشهادة وباطنها كشف الصمدية
وجلال الازلية وبينها وبين الحق لم يبق حجاب الا احتجاب باقتناع قدمها عن احاطتها ولتلك الكشف في
العيان من بدو وجودها الى ابد الاباد لا ينقطع لذلك قال جعفر بن محمد عليهما السلام بصاير المبصرين
ومعارف العارفين ونور العلماء الربانيين وطرق السالكين الناجين الازل والابد وما بينهما
من الحدث عبرة لمن كان له قلب او القى السمع وقال القلب مضغة وهو محل الانوار وموارد
الزوائد من الجبار وبها يصح الاعتبار جعل الله القلب للجسد اميرا وقال ان في ذلك لذكرى لمن
كان له قلب ثم جعله اسيرا فقال يحول بين المرء وقلبه وقال بعضهم للقلوب مراتب فقلوب في
قبضة الحق وقلوب اعتقدت فيه الامال وقلوب الى ربها ناظرة وقلوب تبكي من الفراق وشدة
الاشتياق وقلوب ضاقت في دار الفناء وتوجهت الى دار البقاء وقلوب خاطبها في سرها فزال
عنها مرارة الاوجاع وقلوب صرفت في الهدايات وابتغت من الله العناية وقلوب شربت
بكاس الوداد فاستوحشت من جميع العباد وقلوب سافرت في الطريق اليه وقلوب انقطعت بالكلية
الى الله فهذه مراتب القلوب سلوكه في قصده فهو تبع قصده **قال الله سبحانه وتعالى** ان المتقين في جنات
وعيون آخذين ما آتاهم ربهم اي ان المتقين الذين تجردوا عن همومهم الصافية عن غبار
الخليقة بقلوبهم في جنات القربة ويعيشون بنسيم الوصلة ويشربون من عيون المعرفة شراب
المحبة آخذين ما آتاهم ربهم من لطايف المقامات وغرايب المكاشفات في الدنيا لهم الكرامات
وفي الاخرة لهم المداناة ثم ذكر سبب وصولهم اليها فقال انهم كانوا قبل ذلك محسنين اي باذلين
وجودهم لله شوقا الى الله ثم زاد في وصفهم بانهم يأتون في ظلم الليالي لتفقد الواردات و
كشف المكاشفات بقوله كانوا قليلا من الليل ما يهجعون لتهجد وفي احواف الليالي للطيب
مناجاتهم وحلاوة مراقباتهم ولذة انبساطهم وغربتهم على بساط الاحتشام حين يسمعون
لطايف الهام والخطابات والكلام فيا لها من عبراتهم ويا لها من زفراتهم ويا لها من شهقاتهم و
يا لها من لذة تلقطهم بالتجليات وغرايب الكلمات الالهيات وهذا من كمال عشقهم وعلمائهم
محبتهم وشوقهم لا يقدرون ان يناموا في مضاجعهم من لذة الانس بالله ووجدان قرة عيونهم من نور مشاهدته
حيث قال في وصفهم فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين بما كانت يا صاحبي سقوطهم وتمرغهم في التراب
لو رايت عيونهم الباكية ليرى فيها دماء اكبادهم لكن يعلم اسرارهم حيث يهيجهم شوقه وعشقه الى قربه
حتى لا ينام عاشق فراشهم مثل البطالين الغافلين ثم وصفهم لكن تعرف بانهم يستغفرون بالاسحار وذلك
انهم اذا رجعوا من مقام المشاهدة الى مقام المراقبة يستغفرون لما هم تقصيرهم عن الصبر في رؤية ذاته
وصفاته وايضا يستغفرون من الزلات في الخطرات قبل المداناة وبعد المكاشفة من المعارضات ثم زاد في

وصفهم انهم بذلوا اموالهم من المعارضات ثم زاد في وصفهم في سبيل الله لمن سال منهم ولمن لم يسال بقوله
وفي اموالهم حق للسائل والمحروم قال بعضهم ذاقوا حلاوة الانس في الذكر فتهجدوا وهجروا النوم
وتحاموا الله آناء الليل واطراف النهار طالبين مرضاته منقطعين الى ما يرد عليهم من زوايد مناجاته و
فوايده وقال الاستاد الليل اما للاجابة انس المناجاة واما للعصاة في طلب النجاة والسهر لهم في
لياليهم دايم اما لفرط اسفهم او لشدة لهفهم اما للاشتياق او الفراق او الهجران واشباهه قوله تعالى
ففروا الى الله اي ففروا من وجودكم ومن الاشيا كلها الى الله بنعت الشوق والمحبة والتجريد عما سواه
قال سهل ففروا مما سوى الله الى الله وفروا من المعصية الى الطاعة ومن الجهل الى العلم ومن عذابه الى رحمته
ومن سخطه الى رضوانه وقال الفرار الى الله ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال في الحاجات جلاله اليك
واعوذ بك منك هذا غاية الفرار منه اليه سئل بعضهم عن قول النبي صلى الله عليه وآله سافروا تصحوا قال
سافروا الينا تجدونا في اول القدم ثم قرا ففروا الى الله قوله تعالى فتول عنهم فما انت بملوم في ابلاغ رسالتك
واشتغل لك بالظاهر منهم وباعلامهم باسباب نجاتهم فانت مستقيم لا يحجبك ابلاغ الرسالة عن شهود
العين فلما امران يتولى عن الاغيار امر بان يقبل على طلاب حضرته من العارفين ويجدد بقوله
سوابق ما انعم الله عليهم من التوحيد والمعرفة بقوله وذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين اي ذكرهم جلالي
وجمالي وحسن اصطناعي في قربهم مني وما خصصتهم من سنى الدرجات ورفيع المقامات فان في ذكر
نعمائي وما سبق لهم من رحمتي بالمحبة لا شك حاصة ينفع لب فوادهم ولوعة قلوبهم واشراق ارواحهم وقال الله تعالى ان جودي وكرمي والائي و
قال الله جل جلاله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون في هذه الاية اشارة عجيبة وهو انه تعالى اذا اراد خلق الجن والانس ابرزهم عين
الربوبية عيانا فوصفهم برؤية العين فلما عكس عليهم سنا التنزيه وباشر ذلك السنا وجودهم
عند ايجادهم تلطفوا واستلذوا تلك المباشرة وزحموا بوجدانها وسكروا بالجلال وتاهوا فكادوا ان
يدعوا الربوبية وذلك سر النفس الذي سنه في النفس الامارة وذلك ظهر للفراعنة فادعوا الربوبية
لتغليبها على هواهم ولكن لم نجلب عليه ذلك لم يرتع ولكن ذلك السر مخفي في نفس فلما علم الحق منهم
ذلك حقق لهم بقوله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اعلمهم ان ما عليهم هو كسوة الربوبية العارية
لهم فلما ارتفعت الكسوة بقوله فرق عبودية اي لي المفرد المنزه عن مباشرة الخليقة اي لا تظنوا
انها لكم فذلك حقيقة ازلية لي الى الابد كيف لا يكونوا عابديه وهم في قبضة عزته تكونوا وما يجري
عليهم بغير اختيارهم وهم في ذلك مجبورون فاذا صحت عبوديتهم لان حركاتهم وسكناتهم تقع على وفق
مشية ازلية فذلك منهم عين العبودية اذ لا ارادة لهم في حركاتهم وسكناتهم ودخولهم وخروجهم و
انفاسهم وخطراتهم مما يظهر منهم فهو محض ارادته القديمة ما اراد منهم في الازل فيكون منهم بظهوره ابدا
على العبودية قامت بنفسه الكاينات والحركات والسكنات لانه وبها فمن عرف نفسه بالعبودية فقد
عرف بها الربوبية ثم بعد ذلك لا يكون منهم نفس ولا حركة الا ويكون سر قطانوت حرة ربوبيته فيبقى
الحق هناك لم يبق العبد والبين قال الله سبحانه كل شيء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون اخبر باخير
اذا امر ان كان في الازل يكون بكن فيكون بامره فاذا ناداه من بطنان الازل ودعاه كن من غيب العدم كيف لا يجيب
الملكوت بكل ما دعاه اما سخت في الظاهر واما استقى فان استقباحه واستحسانه يكون بالاضافة الى الخلق
والان في عين المشية كلها مستحسن يكون محض العبودية لربوبية الحق وان خرج في لباس المخالفة من حيث الرسوم و

عرفها ذكرنا من عين التوحيد فقد سقط عن عينه حد الجاهد في تكلف الكبرى ويجري في تعظيم الجبروت وتستغرق في
بحار الملكوت لا يكون منه نفس الا ويخرج من شرط الرضا ولا يتحرك الا بوفق الوفق قال الله تبارك وتعالى وتقدس
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين كل مخلوق من الجن والانس خاضع لقضاء الله من اول من يحيا خلقه
على ما اراد ورزقه كما قضى لا يملك احد لنفسه خروجا مما خلق عليه قوله ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين
رزق بالتفاوت رزق بعضهم الايمان ورزق بعضهم الايقان ورزق بعضهم العرفان ورزق
بعضهم البيان ورزق بعضهم العيان هذا لاهل الولاية ورزق بعضهم من اهل الشقاوة الخذلان
ورزق بعضهم الحرمان ورزق بعضهم الطغيان ورزق بعضهم الكفران فصدر الاول صدور امن
مكان انوار لطفه وهولاء المحرومون خرجوا من ظلمات قهره وهو جل جلاله ذو القوة الازلية و
متين قهر عز يعز من شاء ويذل من شاء بعزه وقدرته قال الله سبحانه وتعالى واصبر لحكم ربك فانك
باعيننا بين الله سبحانه هذا الامر بين مرتبة التفرقة ومرتبة الجمع الخطاب الاول خطاب الغيبة والخطاب
الثاني خطاب المشاهدة في ذا حال فاصبر لحكم ربك في نوع الصبر لجريان الحكم في امر العبودية والرسالة
تقتضي حال المشقة لذلك امره بالصبر فانك باعيننا نحفظك من كل عوجاج والتغير في جريان الحكم
عليك حتى تصير مستقيما بالكافية النظر الي ما قال سبحانه الحبيبه قوله فانك باعيننا اي نحن نربيك بجميع عيون
الصفات والذات بنعت المحبة والعشق ننظر بها اليك شوقا اليك ونحرسك بها حتى لا
يغيرك عيون من الحدثان عنا ونرفع بها عنك ظلم اوقات قهري فانك في مواضع عيون محبتنا وانت في
اكناف لطفنا افهم يا صاح كيف قال الحق ذكر الاعين ولبس في الوجه انزف من العيون انظر كيف
شرفه اذ قال انت بعيننا اي انت على عيننا في عيننا محروسا عن قهرنا ورمز الاشارة في قوله فانك باعيننا
فان الحبيب عليه السلام في مقام المشاهدة وكاد ان يغرق في عظمته وجلاله فجعله بحكمة الحفظ والصبر في
حتى لا يغرق والنبي صلى الله عليه وآله كاد ان يرى الحق عيانا في عيان ولا طاقة له فالبس بعد ذلك
عليه نورا من اعينه فرأى الحق بجميع العيون في من الله عليه وعرف الله مواضع نعمه بقوله فانك
باعيننا اي باعيننا تراها قال ابن عطا فانك باعيننا اي مغمور في حفظنا وغريق في فضلنا ومتور
بحفظنا ومن اختص بانه كان في حفظ ومن كان في حفظ كان في مشاهدته ومن كان في مشاهدته
استقام معه ووصل اليه ومن وصل اليه انقطع عما سواه ومن انقطع عما سواه عاش مع عيش
الربانيين قال الله تعالى جل جلاله بسم الله الرحمن الرحيم والنجم اذا هوى ما ضل
صاحبكم وما غوى اقسم الله سبحانه وتعالى بالنجم وذلك النجم العام قلوب الملهمين حين يسقط
من صحايف العقول الى معادن القلوب وبانوار تجلي جماله وجلاله اذا وقع على ارواح العاشقين
وباتيان بلابل علوم اللدنية الربانية بحقائق ما كنز الحق في كنوز القدم اذ جلست على اغصان
ورود بين اسرار العارفين فتكلمهم واخبروا انها من مكنون غرايب علوم الصفات والذات في
بوارد ذات الجذب التي تبدو بانوارها من الغيوب لنجوم المحبين في سقط على اسرار الواصلين فتزعجها
الى مشاهدة رب العالمين حقايقها المواجيد والحالات والكشف والمشاهدات وايضا
بالارواح العاشقة البقاء اذ صعدت الى ملكوت الغيب فسقطت بجبروت الرب وتحرسها
حيوة القدم من بحر البقاء وتاتي سكرانة الى معادن الاشباح وتضع نفحاتها نوب
العقول ورياض القلوب وايضا ريحانة في بستان ... قلوب الاصفياء من عجايب الصنايع

اسرار الحكم والمعارف والعلوم والفهوم اي بهذا المعقبات الشريفة والنيران الواضحة ما ضل حبيبي
لمحة وما احتجب بشيء دوني لحظة وما اعوج عن طريق استقامته قط وذلك قوله ما ضل صاحبكم وما غوى وايضا
ما ضل عن نجمه في بوادي عظمتي حيث ما ورد الوحدانية هو هو كان عالما به بحيث سلك وما غوى ما شرجا
وجد مني في تشغل به عن وجهي ما ضل صاحبكم وما غوى ما ضل عن طريقه يمين ولا عن الادب طرفة عين قوله
تبارك وتعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى كيف ينطق عن الهوى من ليس له علة
الهوى كان مقدسا عن شوائب الخليقة منورا بانوار الحقيقة كان نطقه نطق الحق وفعله فعل الحق وقلبه ميدان
تجلي الحق كيف يجري عليه خطوات الشيطانية والهواجس الموعاية ما نطق فهو وحي لهم وكلامه واشاراته
والهامه جعله الله نبيه مصباح وجوده في العالم وانوار جوده منه آدم قال جعفر بن محمد عليهما السلام في قوله
ان هو الا وحي يوحى الوحي للانبياء على ضروب في الوحي للعامة من غير الانبياء والرسل بارسال الملائكة
والثاني آداب نفوسهم من قوة العلم ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى بان الوحي العام يوحى
تحرث اخبارا بان ربك اوحى لها والثالث من كان في المنامات فهو اعلى شرايعهم ليس لغيره فيه
نصيب قال الله جل جلاله ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى اخبر الله سبحانه وتعالى عن
دنو حبيبه منه وذلك بعد ان البسه نعوت الصفات وانوار الذات واخرجه عن جميع العلل الحدثانية
فدنى بالحق من الحق دنى في الصفات من الصفات فلما استلذ مشاهدة الصفات كاد ان يقف
في سيره بلذة الصفات فادناه الحق من الذات بعد ان دنى من الصفات واستغرقه في بحار الذات و
لم يبق منه علم شيء ولا من بصره شيء ولا من سمعه شيء ولا من ادراكه شيء فالبسه ايضا نور من
سمعه وبصره فرأى الحق بنور الحق وسمع من الحق بسمع الحق فظن انه قد وصل بالكل الى الكل فاراه
الحق قيمته بقوله فكان قاب قوسين او ادنى اي منزه عنه قوس الحدوثية وقوس الافعال مبعدين القوسين
عن ادراك العين بالحقيقة العين والقلب ظن انه وصل اذ لا فصل هناك ولا وصل ولا قرب ولا
بعد فان ساحة الكبرياء منزهة عن نعت العلل فبين له الحق ان بينه وبين الحق قوسين قوس الازل
وقوس الابد ومن يصل الى قربه وبعده منه من الازل الى الابد اي الحدث بعيد من القدر الازل والابد
اذ لا قدر في الازل والابد وكيف يصل الى من تنزيهه ابعده بالازل والابد من ذاته وصفاته فاذا
كان كذلك استحال قرب الحدث من ذاته وصفاته من حيث المسافة والابصار رمى الحق سهم الدنو من قوس
الازل ورمى سهم الدنو من قوس الابد من كنانة الذات والصفات الى قلب حبيبه فاخذه بسهم المحبة
وسهم المحبة وسهم المعرفة وكان في تلك الليلة مطر وحاله ميدان الازل فخرج حاله في ميدان الابد و
قال ادناه منه حتى كان كقاب قوسين قال الله سبحانه وتعالى فاوحى الى عبده ما اوحى ابهم الله سبحانه
سر ذلك الوحي الخفي على جميع فهوم الخلائق من العرش الى الثرى بقوله ما اوحى لانه لم يبين اي شيء اوحى
الى حبيبه لان بين المحب والمحبوب سرا لا يطلع عليه غيرهما واظن ان لو بين كلمة من تلك الاسرار لجميع
الاولين والآخرين لماتوا اجمعين من ثقل ذلك الوارد الذي ورد من الحق على قلب عبده احتمل
ذلك المصطفى صلى الله عليه وآله بقوة ربانية ملكوتية لانه هو ثبت البس كبرياء اياه ولولا ذلك لم يحتمل ذرة
منها لانها انباء عجيبة واسرار ازلية لو ظهرت كلمة منها لتعطلت الاحكام ولفنيت الارواح و
الاجسام واندرست الرسوم واضمحلت العقول والفهوم والعلوم هكذا رسم العلوم المجهولة الذي
يجري عن على العشق بين العاشق والمعشوق في ذلك سر في غيب غيب يسقط عنه ذلك حكم العبودية

لان

لان ذلك محض الانبساط وظهور كشف الكل وغلبات سيول رحمة الازلية الواسعة التي تجري من بحار القدس في
انوار الانس بما انشق لهم من نفحات نرجسها وورد ما شام المشتقين نسائم الوصال وشمائم الجمال
فيطيرون من الفرح بوجدانها ويضحكون ويبكون ويرقصون ويصيحون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها
ويسترون تلك الاسرار عن الاغيار قال جعفر عليه السلام في قوله فاوحى الى عبده ما اوحى بلا واسطة فيما بينه وبينه
سرا الى قلبه لا يعلم احد سواه بلا واسطة الا في العقبى حين يعطيه الشفاعة لامته وقال الى عبده ما
القى وهم يظنونه الذي اوحى لانه خصه به وما كان مخصوصا به كان مستورا وما بعث به الى الخلق كان ظاهرا
قال الله تبارك وتعالى افتمارونه على ما يرى ولقد رآه نزلة اخرى ما الرؤية الثانية اقل كشفا
من رؤية الاولى وما الرؤية الاولى ما كشف من الرؤية الثانية اين انت لو كنت اهلا لعلمت لكن انه صم
راى ربه في الحالين فيعد ان رجع من الحضرة ايضا في تلك الساعة وما غاب عليه من تلك الرؤية ذكر سبحانه
بيان ان ما رأى في الاولى في لا مكان وما رأى عند سدرة المنتهى كان في المكان اعلا ان ظهوره هناك ظهور القدم
والجلال وقيل ظهوره متعلق بالمكان ولا بالزمان اذ القدم منزه عن المكان والجهات كما يجلي العيني المكان
والرؤية في لا مكان وهذا غاية كمال تنزيهه وعظيم لطفه اذ يتجلى من نفسه لقلب عبده وهو في لا مكان والعبد
في مكان العقل هنا مضمحل والعلم متلاشي والافهام عاجزة والاوهام متحيرة والقلوب والهة و
الارواح حايرة والاسرار فانية في ذكر الآية بيان كمال شرف حبيبه ص اذ رآه نزلة اخرى عند سدرة
المنتهى ظن قوم ان ما رآه في الاولى لا يكون في الكون لكمال علمه بتنزيه الحق ولما رآه ثانيا علم انه تجلى به
شرف الحدثان وعادة الكبراء اذا زارهم احد يأتون معه الى باب الدار اذا كان كريما فهذا من
لله سبحانه اظهار لكمال حبه لحبيبه وحقيقة الاشارة انه سبحانه اراد ان يعرف حبيبه مقام الالتباس فلبس
الامر واظهر المكر وبان الحق من شجرة سدرة المنتهى كما بان من شجرة العناب لموسى عليه السلام ليعرف حبيبه كمال المعرفة
اذ ليس بعارف من لم يعرف حبيبه بلباس مختلفة وبيان ذلك قوله تبارك وتعالى اذ يغشى السدرة ما
يغشى وابهم ما غشيه لان العقول لا تدرك حقائق ما يغشاه وكيف يغشاه والقدم منزه عن الحلول في
الاماكن كان ولا سدرة وكانت الشجرة مرآة لظهوره سبحانه بما لطف ظهوره لا يعلم تأويله الا
الله والراسخون في العلم يقولون آمنا به بعد عرفانهم به سبحان من لا يحيط بشيء من علمه الا هو قال الله
تبارك وتعالى جل جلاله وان الى ربك المنتهى وانه هو اضحك وابكى وانه هو امات واحيى وصف
نفسه بانه اضحك وابكى اضحك بطلوع صبح جماله للعاشقين وابكى بظهور شموس عزته العارفين يبكون عليه من
لفقدان الكل لانهم يعرفونه باستغنائه عن ادراكهم وعن تقصيرهم ايضا في طلب معرفتهم بربهم وقيل اضحكهم
بوجه ربهم وذلك عند كشف العيان فاضحك المستأنسين بروح مودته ويا سمين قربته وطيب شمال
جماله وابكى المشتاقين بظهور عظمته وجلاله امات العارفين بنعت الفناء في سطوات الهوية و
ظهور صدمات انوار ذاته واحيى العاشقين بكشف صفاته فلا يقولون فنوا فيه والآخرون بقوا به و
ايضا امات المريدين بالمجاهدة واحيى المحبين بكشف النقاب في الوراق وان ليس للانسان الا ما سعى
ذلك في بدايتهم وان سعيه سوف يرى في توسط امورهم ثم يجزيه الجزاء الاوفى وذلك في نهاياتهم
وان الى ربك المنتهى وذلك عند فناء العبد من ارادته وصفاته وانه هو اضحك وابكى اضحك المطيع
بالرضا وابكى العاصي بالسخط وقيل اضحك قلوب العارفين بالحكمة وابكى عيونهم بالحزن والحرقة وقيل
اضحك قلوب اوليائه بانوار معرفته وابكى قلوب اعدائه بظلمات سخطه وقال اضحك الارض بالنبات و

ابكى السماء بالمطر قال ابن عطاء في قوله امات واحيى امات بعدله واحيى بفضله وقال امات بالاعراض عنه واحيى
بالموافقة وقال امات النفوس بالمخالفة واحيى القلوب بانوار الموافقة وقال امات نفوس الزاهدين بالمجاهدة و
احيى قلوب العارفين بالمشاهدة قال الله تبارك وتعالى ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق
عند مليك مقتدر وصف الله سبحانه منازل المتقين الذين اقبلوا على الله بنعت المعرفة والمحبة وخرجوا عما دونه
من البرية وتلك المنازل عالم المشاهدة ومقامات العندية جنانها رفارف الانس وانوارها انوار القدس
اجلسهم الله في بساط الزلفة والمداناة التي لا يتغير صاحبها بعلة القهر ولا يزول عنها بالستر والحجاب لذلك سماه
مقعد صدق اي محل كرامة دائمة وقربة قائمة ومواصلة سرمدية يا اخي هؤلاء غرباء الله في الدنيا وخرج
ادخلهم الله في اقرب منازل وهو مقام مجالسة الحق معهم حيث لا يطلع عليهم الا اهل الصدق في عشقه واهل
الشوق في طلبه واهل المعرفة به والله بذلك مقتدر قادر لذلك وصفهم رسول الله صلى الله عليه وآله حيث قال
الفقراء جلساء الله سئل ابو يزيد عن الغريب قال الغريب من اذا طلبه الخلق في الدنيا لم يجدوه ولو طالبه
مالك في النار لم يجده ولو طالبه رضوان في الجنة لم يجده فقيل فاين يكون فقال ان المتقين في جنات و
نهر في مقعد صدق عند مليك مقتدر قال الله جل وعلا كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو
الجلال والاكرام لو نظرت بنظر التحقيق في الكون واهله رأيت حقيقة فنائه وفناء اهله واركان الفطرة
على سر الوجود لان من يكون قيامه بغيره فهو فان في الحقيقة اذ لا يقوم بنفسه كيف الحدث يقوم بنفسه ولا
نفس له في الحقيقة فان الوجود المحدث وجود القدم لذلك اثنى على نفسه بقوله ويبقى وجه ربك ذو الجلال و
الاكرام وحقيقة البقاء لمن لا يزال باقيا قديما ومن كان اوله عدما وآخره عدما وجوده الخلاف من كان
اوله قدما وآخره بقاء فاذا ذقت مشاهدة الحق ترى الحق قائما بنفسه وترى الاشياء قائمة به فقد علمت
هناك حقيقة الفناء والبقاء وحقيقة الوجود والعدم عرف سبحانه قدمه وبقاءه خلقه بفناء الدنيا واهلها
ليتحققوا في معرفته لان من دخل في البقاء بغير دخول في الفناء لم يعرف حقيقة البقاء وذكر جلاله وجماله البقي
تسلية لقلوب المشتاقين وترويح لفؤاد الموحدين والعارفين اي انا الباقي لكم ابدا فان لكم ما وجدتم في الدنيا
من كشف جلاله وتيسير ذلك لكم بلا حجاب ابدا ايها العاشقون استبشروا ببقائه وارجوا بلقائه وفيه
دقيقة واشارة الى حبيبه صلى الله عليه وآله اي كلهم استمتعوا بتجلياته وكشف الوجه باق لك ابدا ايت
وجه خاصة لك ثم العشاق اتباعك في النظر الى وجهي فدوام الكشف لك ثم للعموم تبارك وتعالى عما يقول
الظالمون علوا كبيرا قال الله سبحانه وتعالى يسأله من في السموات والارض كل يوم هو في شأن
سأله من في السموات بعضهم من الملائكة كلهم على قدر مقاماتهم سأله الخائف النجاة من البعد والحجاب
وسأله الراجي الوصول الى محل الفرح وسأله المطيع قبول عبادته وسأله المحب ان يصل اليه وسأله المشتاق
ان يراه وسأله العاشق ان يقربه وسأله العارف ان يعرفه وسأله الموحد ان يفنى فيه وكذا
اهل الارض سأل الجاهل ما يحتجب به عنه وسأل العالم ما يعرفه به وكذلك الانبياء والاولياء والاصفياء
والابدال يسألون منه على قدر مراتبهم ودرجاتهم معرفته ووصاله والتخلص بوقاية عصمته وقهره
سأل العارف الغاية وسأل الموحد النهاية وهو سبحانه وتعالى يكون من حيث مراد الجميع بفعل الكل بما سألوه
ويزيد من فضله في كل يوم هو في شأن من زيد قرب المقربين ووصل الواصلين وكشف اللقاء للمشتاقين و
ظهوره في كل ذرة لاهل اليقين بنظرة في كل لحظة من انوار عجائب ربوبيته للمستأنسين وتلك العجائب ما لم
تره العيون ولم يدركها العقول ولم يتعقلها القلوب ولم تلحقه الارواح ولم تنلها الاشباح ولم تشاهدها

لاسرار

لاسرار وليس لها نهاية يبرزها كل يوم وساعة من انوار عجائب ملكه وملكوته على قدر قوة ادراك الارواح
وافهام العلماء والعارفين وما كان في سوابق علمه في الازال آثاره ليسوق اسرارها ومقاديرها بسوط
القدرة الى مجاريها وموارد ها ولا يظن ان احدا يصل الى شأنه فان شأنه اعظم من ان يدركه احد من خلقه
قال جعفر عليه السلام في قوله يسأله من في السموات والارض من سأل الله اعطاه وجود على قدره من ابتدأ
بالعطاء بلا تليين بفضله وجوده وكرمه قال الله نعم حسب المسلم الايمان قال النبي صلى الله عليه وآله يقول
الله نعم اعطيتكم قبل ان تسألوني واستجبت قبل ان تدعوني بفضلي وجودي عليكم قال الله تعالى وتقدس
تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام من تعوّل تنزيه اسمه تقدس عن ادراك الاوهام واشارة
العقول اذ اسمه نعته والنعوت صفات والصفات قائمة بالذات فمن يعجز عن ادراك حقيقة اسم
الموصوف القديم كيف يصل الى العلم بوجود المسمى هو اجل من ان يحيط بقدس جلاله الافكار او يجوز ذروة
من نعوته الاذكار جلاله اجاد عقول العارفين في بيادرين عزته واغرق ارواح الموحدين في بحار
عظمته وافنى اسرار الواصلين في شامخات كبريائه اسم سماه قدسه كيف من وثب هو الحق في
مشاهدته حيوة في اودية الجلال واغرقه في قلزم الجمال لا كاشف له عين العين وسلبه من الاين فبان
له ما بان من عيون الالوهية وبهاء القدم والبقاء وما اسكته عن وصف قدسه حيث قال افصح العالم
صلى الله عليه وآله من حقيقة الحيرة في ساحات العزة بقوله لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على
نفسك ذكر سبحانه بذكر الجلال ليطيب قلوب العاشقين بان يكشف لعيونهم وابصارهم وارواحهم واسرارهم
وقلوبهم وعقولهم ليرجهم من مزاكم الاحزان في ظلمة هذه الاسجان ويبلغهم الى مجالس الامتحان وكشف
العيان قال بعضهم تبارك ربك اي جل ربك تنزه وعظم قدره عما يقول فيه الموحدون والمبطلون
جميعا لان كلا منهم يذكره بقدره وكل واحد يذكره على مقدار طاقته وطبعه وعلمه وفهمه والحق تعالى ذكره
خارج عن اوهام الآدميين لان الثناء والمعارف والنعوت قصر في رقم ما اثنى عليه حق ثنائه
غيره ولا وصفه بما يليق به سواه عجز الانبياء باجمعهم في ذلك حتى قال اجلهم قدرا وارفعهم محلا صلى الله
عليه وآله لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك قال الله سبحانه وتعالى جل جلاله هو الاول و
الآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم افهم سر تفسير هذه الآية ان الله سبحانه اشار بهذا الى
سر ذاته وصفاته ونعوته واسمائه واظهر باطن غيبه وغيب غيبه وسره وسر سره لتحير ارواح العارفين
في بحار قدمه وبقائه وفناء اسرار الموحدين في صفاته وذاته وما ادام هذه الاسرار الا التحير عن ادراكه
ذكر سره وكم يعرف احد اذ لك السر لا يعرف احد اولية لانه هو ذاكره وهو عالم به لا غير كيف يعرف
الاولية من لا اولية له وكيف يعرف الآخرية من لا آخرية له وكيف يعرف غلبة سلطان قهر عزه من لا يدري
السبيل الى عينية الذات وكيف يعرف بطن سر السر واصل الاصل من لا حقيقة في ادراك عجائب
من هذا البحر العميق ولا تعرف فانه اغرق الاولين والآخرين في قطرة من قطراته وهم عطاش من بعد
افواههم عن نوادرها اين انا من هذا لا قيام بحث لا دراك على قدم القدم ولا ابد لا بد وبطن
العلم واشراق شمس الالوهية وسبحاتها تحرق الابصار واسرارها تحير الافكار اياك والفرار من عالم
الازل في تبيين الابد ما الترات في رب الارباب سقط الزمان والمكان ولا دليل في الاول والآخر والظاهر
والاماكن والفهوم والعلوم عن بعد ادراك انوار اوليته وآخريته وآخريته في ظهور سبحات ظاهريته و
لمعان اسرار باطنيته فلم يبق الى اللسان حيث لا يبقى البيان والبرهان ولا العرفان ولا الايقان

لا بيان من والعرفان لمن ولا ايقان فمن هو متمتع بجبروتيته عن ادراك الخواطر وجريان الضمائر سبحانه سبحانه
قوله هو الاول اظهار لانه في الازال وقوله هو الاخر اظهار لانه في الابد والاباد وقوله الظاهر عيانه بدايته في صفاته و
صفاته في افعاله اذ الافعال في الصفات والذات خافية مستترة بظهوره لنفسه لا لشريك وقوله هو الباطن
استتار كنهه بكنهه وسره بسره لا يدرك باطنه بعد الاوهام ولا غوص الافهام سبحانه عما اشار اليه البرية بتبيانه
ثم يعرف فوق الاشياء حتى يعرف اوليته ثم يعرف عقود الاعصار حتى يعرف آخريته ثم يعرف كينونيته في الاشياء
حتى يعرف ظاهريته ومن يعرف اسرار بطون الارواح والنفوس حتى يعرف باطنيته لو يعرف المخلوق حقيقة وجوده
نعت احاطة علمه عليها يعرف اصل كل اصل وعلة كل علة اذ لا يعرفهما الا من يوجدهما ولا يوجدهما الا هو
الذي نعته الاول والآخر والظاهر والباطن لا تعلق في اوليته الادهار ولا تعلق في آخريته حصر الاعصار
ولا تعلق في ظاهريته بوادر الآيات ولا تعلق في باطنيته اسرار الخفيات فان هذه الصفات منفية عن كل
الوهية لان اوليته في اذهان تاخرها الى قدم الزمان والازمان لا ازل لا آخريته في افهام سبقها الى دوام
الاعصار ولا انحصار في الابد والظاهرية في العقول للظهور في الاماكن ولا امكان عند ظهوره والباطنية
في الخيال طوية الخفيات وهو منزه عن ان يكون محل جريان العلل اذ لا علة في وجوده اعبر عن الظلمات جانه
تعالى منزه عن القياس والوسواس اوله آخره وآخره اوله وظاهره باطنه وباطنه ظاهره فاذا خرجت بالنفس
عن رسوم المكنونات وصورة الآيات ورسم الافعاليات ونسيت العدم والوجود وسقط عنك الاسم
والاسم والوسم وفنيت عنك بالحق لم تزل له بابد ولا يبقى عنك ذره الرسوم ثبت لك حق الحقيقة
الاول للارواح بسبق العنايات والآخر للقلوب بحسن الرعايات والظاهر نعت الكشف للاسرار و
الباطن ببيان علم المجهول انك فرحقيقة حكم الربانية للعقول القدسية تفضل اعظم من هذا التفضيل
من الحق سبحانه للعارفين اذ تجردت نعوته واسماؤه وصفاته وذاته لهم وهذا اخر كمال حبه لمحبيه وارادته
بمعرفتهم كلك اظهر كنز الربوبية والالوهية لهم بقوله كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف يا صاحب كدت
ان انقل مجاز قاف الكبرياء بيضائي واغرق سفاه في قاموس الازل والبقاء فلي وصلتها راتبها محبوبة
من ادراك الفهوم ووصول العلوم ورجعت ما قلت الا قول حبيبه صلى الله عليه وآله لا احصي ثناء عليك انت
كما اثنيت على نفسك هو الاول والآخر والظاهر والباطن قال النوري هو الاول الذي لا تحصى كالاولية ولا
لاخرية ولا الظاهرية ولا الباطنية الى نعوت الحلول لافتراق وكيف يسمعه احد … من خلقه وهو
المحيط بالازل والآزال والابد والآباد من جميع الوجوه والبداية والغاية والمنتهى الى العلم ازلي القدرة ازلي
انت ان ازلي المشيئة ازلي النور ازلي الرحمة البادي لكل عالم ومعلوم … مشهود … وحق الشانه
نفي القدم عن كل اول باوليته ونفي البقاء عن كل آخر باخريته واضطر الخلق الى الاقرار بربوبيته بظاهره
وحجب الافهام كنه الكيفية بباطنيته وقال جعفر بن محمد عليهما السلام الاولية هي الآخرية والآخرية هي
الاولية والظاهرية هي الباطنية والباطنية هي الظاهرية كما ان الازلية هي الابدية والابدية هي الازلية
ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك ويشهدك في فنائك … التجديد اللذة ورؤية العبودية وقال الاستاد الاول
لا زمان في الآخر لا باو … والظاهر لا باقتران والباطن لا باحتجاب قال الله تعالى جل جلاله وعم نواله
ولا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم حذر الله المؤمنين بهذه الآية ان امرهم بان لا
يكونوا كالذين نسوا الله حيث اشتغلوا بانفاذ شهواتهم وطلبهم حظوظ انفسهم من رؤية الكون ونسوا
طيب العيش مع الله وروح الانس في مشاهدة الله سكنوا الى نجف النفوس فلما وجدهم الله ساكنين عنه

مشتغلين

مشتغلين بغيره فانساهم انفسهم حيث لا يعرفونها ولا يعرفون طريق رشدها ووصولها الى معادن الاول
ولا يرشدهم طريق المآب اليه وهذا ان شقي اعظم شقاوة ممن احتجب بنفسه عن الله سبحانه وتعالى كان اهل
نسوا الله عند الذنوب فانساهم الله الاعتذار وطلب التوبة وقد وقع لي نكتة بان الاشارة في الحقيقة
الى المتحدين المتصفين الذين غلب عليهم سكر الانانية واوجودهم في عين الجمع فمن حده السكر خرجوا
بدعوى الانانية وذلك بان رؤية الصفة فيهم غلبت على رؤية الذات فبقوا في رؤية الصفات عن
رؤية الذات ثم وقعوا في نور الفعل وبقوا من رؤية الصفة فطارت قلوبهم بالنظارة ودعوى
الانانية وهذه مقام المكر فلما سكنوا في هذا المقام ولم يرتقوا الى مدارج الفردانية انساهم الله انفسهم
الحدثية حتى لم يروا في البين فبقوا بانانيتهم عن رؤية الحقيقة ولولا انساهم الله انفسهم لوجدوا مقام
العبودية اعلى مقاماتهم اذ فيها افراد القدم عن الحدوث وحقيقة صرف التوحيد وهو مقام النبي صلى الله عليه
وآله حين عبر عن هذا المقام ولم يتعلق ذيل همته بحظ الالتباس والمحبة ووصل الى الرؤية لاحدية و
اختار العبودية بقوله انا العبد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا
يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير قال الله سبحانه وتعالى لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرايته
خاشعا متصدعا من خشية الله وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون
في هذه الآية بعض الخطاب العتاب مع اهل الكتاب بانهم لا يذوبون تحت موارد الخطاب الازلي ولا يغيبون
في مشاهدة الصفات ولا يبرزون بها عين الذات فان من حقه ان يكون المعنى ط بعد متابعة فانيا
عن نفسه وعن الكون فيه ولو كان الجبال مقام في الخطاب لقد تدكدكت الجبال وتذررت وانفلقت الصخور
الصم وانهدمت الشامخات الكاليات في سطوات انواره وهجوم سناء انواره اذ كل حرف منه
خطابه اعظم من العرش والكرسي والجنة والنار والاكوان والحدثان وذلك بانهم عرفت حقيقة الرب
واقر بالعجز عن حمل هذا الخطاب العظيم حيث قال سبحانه فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه كان ظلوما جهولا ظلم قيامه بازاء القدم وجهل قلة معرفته بحقيقة العبودية والربوبية
ولا تخض يا اخي في بحر كلام المتكلمين ان الجبال ليس لها عقل فان هناك ارواحا وعقولا لا يعلمها الا
الله قال الله تعالى يا جبال اوبي معه فلولا هناك ما يقبل الخطاب ما خاطبها فان بعض الخطاب ومباشرة
الامر يهبط من خشية الله قال الله تعالى وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء وان منها لما يهبط من خشية الله
مكان العلم بالله وخطابه وفيه اشارة اخرى في بيان شرف النبي صلى الله عليه وآله وامته بانهم حملوا ما لم
تحمله الجبال بقوتها يحملونه بذوق الخطاب كشف النقاب في السرور بالمآب قال ابن عطاء اشار الى فضله
باوليائه واهل معرفته ان شيئا من الاشياء لا يقوم بصفاته ولا يبقى مع تجليه الا من قواه الله على
ذلك وهو قلوب العارفين فقاموا له بالله لا بغيره وهو القايم بهم لا هم وهكذا قال الاستاد ليس في الكلام
على وجه العتاب معهم بل على سبيل المدح وبيان تخصيص اياهم بالقوة فقال لو انزلنا هذا القرآن على
جبل لم يطق ولتخشع وهؤلاء حملوا بنفوذ القوة قال الله تعالى وتقدس يوم يجمعكم ليوم
الجمع وذلك يوم التغابن الغبن كل الغبن ان لا يعرف مكان خطابه واللطف الذي خوطب
له في الدنيا والآخرة بلباس القربات ومكان لا شيء الا … زاده الحق في اوحش مقام وهو
مشغول الرسم ولم يعرف شرف حاله فكان مشغولا عنه برسم الاعتذار والعبودية فيا رب صفاء في
الكدورة ويا رب مكاشف في المعصية الكثير يا اخي الكتم غيب الحق بستر الغيرة حتى لا يكون النظر الى

لاهل الرسوم فيسقطون من ايمانهم يقع الغبن يوم التغابن لمن كان مشغولا بالجوار والقصور ورؤية الاعواض
ورؤية المعصية والطاعة ومن كان شاهد الحق يخرج من وصف الغبن اذ الغبن من اوصاف من كان غائبا عن
مشاهدته فاذا استغرق في بحار جماله وجلاله لا يبقى عليه الغبن ولا الحزن والفوت اذ الكل عاين له وسقط
عنه ذكر ما مضى وما يستقبل وفي لسان آخر في التوحيد ان الكل يقع في الغبن اذا عاينوا الحق بوصفه وهم
وجدوه اعظم واجل مما وجدوا منه في مكاشفاتهم في الدنيا فيكونون مبهوتين متحيرين مغبونين
مبهوتين حيث لم يعرفوه حق معرفته ولم يعبدوه حق عبادته ولا يعرفون عبادته ولا يعرفونه ابد حقيقة
المعرفة واي غبن اعظم من هذا اذ يرونه ولا يصلون الى وجوده بالحقيقة قال الله تبارك وتعالى وتقدس
ومن يتوكل على الله فهو حسبه ومن ادق الاشارة ان الله سبحانه يقول ومن يتق الله ولم يقل ومن
يتق من عذابه او يتق من شر دون نفسه فمحض التقوى ان يكون من نفسه خاصة وذلك اذا كان يتجلى بجلاله
وهيبته وعظمته وكبريائه من الالوهية القديمة والابدية الباقية لقلب عارف من عرفائه ويستولي على قلبه
سطوات عظمته فيبقى العارف من صدمات القدوسية وطوارقات العزة ضعيفا وخوفا من ان
لا يحترق فيها فيفر منه لانه علم ان الحادث يتلاشى في العدم ولا يطيقون ان يستقيم بازاء الوحدانية
ويطلب الفرار مع ما في قلبه من محبة جماله والشوق الى لقائه فاذا راى الحق سبحانه ذلك منه تجلى لقلبه
من عين الجمال جمالا فيه قلبه بجماله اليه ويعصمه من نفسه بنفسه وذلك هو المخرج الذي قال ويجعل
له مخرجا يخرج من رؤية العظمة الى رؤية الجمال ويستقيم بالجمال لرؤية الجلال فيحتمل الحق بالحق ثم همة
همة العجز عن البلوغ الى دنوه فيلبسه في نفسه من نفسه انوار النعوت الازلية فيتصف صفاته بصفاته
فلا يرى هناك للعين واحدا وذلك قوله ويرزقه من حيث لا يحتسب هو ان يكون منعوتا بنعت
الحق في رؤية الحق لكن يرزقه من حيث لا يحتسب انه يصل اليه بنعت البقاء ويبقى ببقائه ويخرج من فنائه
فان بعد ذلك في سر سره نورا وعرفانا خاصا بنفسه انه يجد منه بعد ما سقط عنه همته والسر ايضا
من الوصول الى الكل فيعرف الحق بنعت من نعوته وتعلم انه لا يصل الى الكل فيرضيه بنعت الرضا من
جميع النعوت ومن اسم من جميع الاسماء ومن صفة من جميع صفاته ومن كشف من ذاته من جميع ذاته
حتى لا يبقى له طلب ولا قصد بل يسكن بالحق في الحق وذلك قوله ومن يتوكل على الله فهو حسبه اي من توكل عليه
حين يبقى من الفناء رفيه فهو حسبه بان يبقيه ببقائه فيبقى الحق به وان هو في فناء الحق له خير من بقائه
ومن عرف الله عرفه بكمال قدرته واحاطته على كل ذرة فيتلقى زمام الاحتشام اليه فهو نعم يكفيه كل مؤنة
في الدنيا والآخرة وهو راض في هذا معنى قوله ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب
قال الله سبحانه وتعالى ن والقلم وما يسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون اي بنون صنعه
وقلم فعله ما يسطرون من احرف مقادير على الواح امره وايضا النون هو الذات والقلم الصفات
وما يسطرون من الافعال على الواح الربوبية التقدير وهي سطرين الكاف والنون من العدم على الواح
الارادة وايضا النون نور وجهه الذي ينظر يوم الشهود وبه ينور جميع العارفين والعاشقين له
الابد وايضا الرينان قلوب المحبين ونور فؤاد المشتاقين وفيه نصرة الانبياء والمرسلين والاولياء
والصديقين وايضا الرينوا دوا انوار صفته وقلم افعاله الذي يجري على الواح اسرار العارفين وما
يسطرون هم الارواح القدسية من خطابه واوراق اسرارهم وايضا الرينان الملكوت ونادرات
عجايب جبروته ونبوما القرآن والقلم الذي كتبه في اللوح المحفوظ في الازل وما ينسخون منه سفرة

وكرام

كرام بررة وايضا الرينان في اللطف في الازل وليس من القدم الى العدم لاستماع اسرار الارواح القدسية
الملكوتية التي خرجت من العدم بكشف ذات القدم وندا الازل ونداء القلم حين قلت بعد الى جملة
الكتب ما هو كاين الى الابد وبهذا القلم وما يسطرون اهل قربه من خطابه اسرار ايضا الاقسام المبارك يا
حبيبي يا قرة عيون العارفين بنون حاجبيك وقلم انفك وهمك ولوح وجهك وما يسطرون كتبة انوار تجلياته
من عجايب سناء كشف جماله وجلاله في جمالك انظار رجال جلالك وجمالك يا انت بنعمة ربك بمجنون
ارسلت باصطفائيتك وبنعمة ربك من النبوة والولاية من شأن ما يزعمون هؤلاء الطغاة انت سيد
حبيب صفي برسول رغما لانف الكفرة قوله تعالى جل جلاله سنستدرجهم من حيث لا يعلمون
وصف الله سبحانه حقيقة الاشارة اهل السكر في المشاهدة اذا وصلوا محض الاتصاف والاتحاد غابوا في
غيبة الاستغراق في بحار الالوهية وفنوا في اوصاف الحدوثية بعد انغامهم بنعت الالوهية وصاروا ابا يثني
نعتها لا يرون وصفهم ويرون وصف الحق لكادوا ان يخرجوا بعنوان الانانية فان الله سبحانه سيأخذ
انوار شموس الذات واقمار الصفات عن عيون ارواحهم قليلا قليلا وهم لا يعلمون من غلبة سكرهم
وحلاوة احوالهم حتى يغيب انوار الغيب من ابصار اسرارهم ويبقيهم في عرصات الصحو حتى يرووا انفسهم
في مقام العبودية والاستتار قال الواسطي لو كشف للخلق لصاروا اجبارا ولكن استداهم بالتلبيس والستر ثم
يكشف ليعرفوا قدر ما هم عليه واما القارة فهو الاستدراج وهو فقدان اليقين لان باليقين يتبين
فوايد باطنه فاذا فقد اليقين فقد فوايد باطنه واشتغل بظاهره واستكثر من نفسه حركاته وبعد الغيب يقيه
عن المنة ولولا الاستدراج لما عرف العبد طعم الكرامة ولما انزجر عن العقوبة فبالاستدراج يعرف العقوبة
وبالانتباه يعرف النعمة ويرجو القربة قال الله عز جلاله وعم نواله كل نفس بما كسبت رهينة النفس
المحبين رهينة بالمحبة ونفس المشتاقين رهينة بالشوق ونفس العاشقين رهينة بالعشق ونفس العارفين
رهينة بالمعرفة ونفس الغافلين رهينة بالغفلة ولكل نفس منه حجاب لمن شاء ان يخرج عن الحجب فليخرج من
الانفس ليقبل على مشاهدة ربه لا نفس فان الكل رهن بما عنده الا من تجرد عما دون الله وهم اصحاب
يمين مشاهدات الحق قال الله تعالى الا اصحاب اليمين فانهم في جنات قربه ووصاله قال بعضهم ابن الكرام هم
اهل القدر وكيف الفرار على الخطر قال الله تبارك وتعالى بل يريد كل امرئ منهم ان يؤتى صحفا منشرة
وصف الله سبحانه حسرة المرائين والمنافقين والموسوسين والمفسدين بانهم يتمنون مقام الولاية ويكشف
لهم الكرامات والولايات ويعطيهم علوم المعارف والحقائق ليعظم اقدارهم عند الناس ولا يعلمون ان
هذه قسمة الازلية سبقت من الله في اصطفائية انبيائه واوليائه واصفيائه واحبائه هذا كتاب منشور
من الله سبحانه يعرضه على الكل في الآخرة لا يعلمون حقيقته لانهم اهل الشك والنفاق وكيف يفهمون حقائقه
وهم سيوا اباجل لعنة اهل خطابه قال النوري كيف لهم بهذه الارادة ولهم نفوس خالية عن الحق معرضة
عن امور الحق غافلة عن الوقوف بين يدي الحق كيف يفهم الصحف المنشورة اسرار خافية وصحف ان
البشرية لا تقيم الربوبية قال الله سبحانه وتعالى لا اقسم بيوم القيمة ولا اقسم بالنفس
اللوامة انظر كيف قرن الله قسم النفس اللوامة بقسم يوم القيمة لانه يكون في القيمة من جميع
احوالها لكنها للدنيا النفس اللوامة القيامة عالم والنفس اللوامة بقسم عالم فيظهر من النفس اللوامة للعارف ما
ما يظهر يوم القيمة لان الملكوت والجبروت يظهر نورها وسناءها وعجايبها وغرايبها يتجلى من النفس اللوامة
معرض الكل من العرش الى الثرى والنفس اللوامة في النفس اللوامة الروح الناطقة العالمة بربها العارفة

بصانعها المحبة لمديرها المشتاقة الى لقاء العاشقة بابد تلوم نفسها عند كل خطوه نطاها بنعت الوقوف عليها
بحد من لم يرض الدرجات ورفيع المقامات وتلوم عليها قصور معرفتها بابد على الحقيقة ولاياتي حضرة لمه
الابنعت الخجل والحياء وهي لاتنظر الى الاعمال فان جميع الاعمال لاتزن عندها جناح بعوضة بل تلوم النفس
الانسانية الحيوانية والجسمانية بما تعرف من الذنوب السيآت حين لم توافق العمل القدسي الذي هو وزيره
وذلك الملامة منها اذا كانت في السير فاذا وصلت مشاهدة الحق وغابت في شهود الغيب سقطت عنه
الملامة لان هناك تفنى الرسوم ولا يبقى للحدثان اثر فخرج من بحار الربوبية على نعت الطمانينة فاذا كادت
ان تشتغل برسوم العبودية ناداها الحق ودعاها الى نفسه بقوله يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى
ربك وفي النفس اللوامة هي النفس الامارة بالسوء وهي في هذه الحصص كامل قال الله تبارك وتعالى
هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا اخبر الله سبحانه عما سر فطرة آدم من الحق
قد اتى عليها احيان لم يكن شيئا يطلع عليها المقربون والكروبيون مع علمهم ومعرفتهم وكيف ذكره
وهو من علمهم في غيب الغيب مستور في محال الانس ورياض القدس بنوره عن اعين اهل الملكوت
فهناك ليس بمكان ولا زمان يتجلى له من جميع الذات والصفات وبقي بين انوار الذات وانوار الصفات
حتى صار فطرة الروحية القدسية الملكوتية كاملة بكمال له عالمة قادرة سميعة بصيرة متصفة بجميع صفات
ولم يكن هناك صباح ولا مساء ولا زمان ولا مكان عرف له نعوته القديمة واسماءه الحسنى وصفاته
العليا وسقاها من بحار الذات شربات المحبة والشوق والمعرفة ففي كل صفة لها طور وفي كل مشاهدة
لها حال ووجد وكشف لايطلع عليها اهل القربة لكيف ذكره وهو مذكور ابدا ازلا وابدا لم يكشف
ذكره لاحد غيره عما ذكره في ذوات الملائكة نحن نسبح بحمدك ونقدس لك لطرحه لديهم بصورة ترابية
وفطرة جسمانية ولانه ستره بالماء والطين لما تواجبني في النظر اليه لانه كان خارجا من الحضرة
منعوتا بنعت له موصوفا بصفة عليه لباس انوار الربوبية فقبل دخوله في صورته لم يكن الصورة
شيئا مذكورا حين لم ينعكس عليها انوار روحه فاذا اراد ان ينفخ فيها روحه خلقها بيده وخمر طينتها
بمياه اللطف وصورها بصورة علمه وجعل فيها اطوارا من عجائب قدرته وعلمه ثم تركها في فضاء غيبه
حتى مضى عليها دهر دهار ودار عليها فلك دوار ففي كل لحظة وساعة ابدع فيها بدائع فطرته ولم يكشف
تلك الحقائق للملائكة ولم يروها الا صورة صلصالية طورا من حما مسنون وطورا من تراب الخجارة
وطورا من صلصال كالفخار حتى تشققت القدرة ودخل فيها روح الاولية فلما قام آدم في
الحضرة سجد له كل شيء لما عليه من آثار جلال الحق وكيف يذكره احد وذكره غائب في ذاكره وذكره
تعالى له عز وجل نقص وعلة فكما خلق آدم عم بهذه المثابة خلق ذريته من معادن غيبه اطوارا
طورا روحيا وطورا عقليا وطورا نفسانيا وطورا حيوانيا وطورا شهوانيا وطورا شيطانيا
وطورا سريا وطورا ملكوتيا وطورا ربانيا فهذه الاطوار يقلبها الله في زمان علمه وقدرته ويجليها
في كل اوان بحجبة من علمه غريبة من قدرته مصنوعة بصنع تجلياته قال الله تعالى جل جلاله وسقاهم
ربهم شرابا طهورا اخبر الله سبحانه عن سقيه ارواح اوليائه في الازل شراب بحار رؤية انوار
القدم حيث ظهر جلال ذاته وصفاته لها وذلك الشراب الطهور طهور به من تجلي قدس الله الذي
ظهر تلك الارواح من شوب الامتحان بعد شربها اشربة انوار انوار الصفات فتلك الكاسات
المروقات عن علل الحجاب في العتاب بشارت عليها في الدنيا حتى ترجع الى معادنها من الغيب في كل نحو

لهم

لهم شراب الوصال والكشف والجمال لامقطوعة ولا ممنوعة وتلك لاشرب آثار السكر في وجوههم من
هجوم المواجيد عليهم حين سلبتهم جذبات واردات الغيب عن رؤية الاكوان والحدثان سكرت ارواحهم من
شراب رؤية القديم وسكرت اسرارهم بشراب رؤية البقاء وسكرت عقولهم بشراب رؤية نور الصفات
وسكرت قلوبهم بشراب رؤية الذات وسكرت نفوسهم بشراب المداناة في الخلوات والمناجاة ففي كل
حالة لهم من ذلك الشراب وقت ووجد وذوق وشوق وعشق وهيمان ووله وهيجان فلم ليس لهم في
الكون سؤل غير هذا الشراب ولا لهم منى غير هذا الوصال به داووا جروح قلوبهم من آلام المحبة لا
بشر دون شعر تداويت من ليلى بليلى عن الهوى كما يتداوى شارب الخمر بالخمر قال بعضهم
ان لله شرابا صافيا طاهرا شهيا نقيا ذخرها في كنوز ربوبيته لاوليائه واصفيائه يخرج لهم من
ينبوع المعرفة في انهار المنة فيسقيهم ربهم بكاس المحبة شرابا طهورا فاذا شربوا انقلبوا بهم ملتين
جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله سقيهم ذلك في الدنيا في ميدان ذكره بكاس تحبب على منابر انس في حظيرة
الايمان وسقيهم في الآخرة في ميدان قربه بكاس رؤيته على منابر النور في حظيرة العيان قال
سهل فرق الله بهذه اللفظة بين الطهور والطاهر وبين خمور الجنة وخمور الدنيا فان خمور الدنيا
نجسة تنجس صاحبها وشاربها بالآثام وخمور الجنة طهور تطهر شاربها من كل دنس وتصلحه لمجالس
القدس ومشهد العزة وقال فارس منهم من سقاه شراب الهداية فهداه ومنهم من سقاه شراب
الولاية فولاه ومنهم من سقاه شراب المعرفة فقربه وادناه ومنهم من سقاه شراب التوحيد
فستره واواه قال سليمان الداراني سقاهم ربهم على بساط القرب اراهم رؤية الحق ثم
اقعدهم على منابر القدس وحياهم بتحف المزيد وامطر عليهم مطر الشاهد ولذت عليهم ادوية
الشوق والقرب فكفاهم هموم الفرقة وحياهم بسرور القربة وقيل سقوا شراب المودة في كاس المحبة
في دار الكرامة فسكروا بها فتاهوا فيها الى الشوق ولم يفيقوا الى غير الرؤية وقال جعفر عليه السلام
شرابا طهورا طاهرا مطهرا صافيا اذخره في كنوز ربوبيته سقاه اوليائه في ميدان كرامته
بكاس يديه على منابر قربه فاذا شربوا سكروا واذا سكروا طاشوا واذا طاشوا اشتاقوا واذا
اشتاقوا طاروا واذا طاروا بلغوا واذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا
فنوا واذا فنوا بقوا واذا بقوا صاروا ملوكا وسادة واحرارا وقادة قال الله تعالى وتقدس
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا مهد ارض قلوب الاولياء ونورها بجبال المعارف واوتاد
العقول لعساكر تجلاه الاوتاد عصبة من المتمكنين من الاولياء بهم يستقيم العالم والعالمون قال بعضهم
الاوتاد على الحقيقة سادات الاولياء وخواص الاصفياء سئل ابو سعيد الخراز عن الاوتاد والابدال
ايهم افضل فقال الاوتاد قيل كيف فقال لان الابدال ينقلبون من حال الى حال ويبدل لهم من مقام الى
مقام والاوتاد بلغ بهم النهاية وثبت اركانهم فهم الذين بهم قوام الخلق قال كبر عطائه واوتادهم
اهل الاستقامة والصدق لايغيرهم احوال وهم في مقام التمكين قال الله جل جلاله ان للمتقين
مفازا لهم فوز المشاهدة وغنيمة المكاشفة ولذة الوصلة لانهم اتقوا ما سواه ويعطيهم ما يلقيهم
رؤيته عن عذب تمني القدس في رياض الانس لا يسمعون الاكلام حبيبهم وما يهيجهم من قربه ووصاله و
الشوق الى جماله ليغنيهم [illegible] عن كل ما سوى الحق قال الله تعالى لا يسمعون فيها لغوا ولا كذابا جزاء من ربك
عطاء حسابا فوزهم على قدر قصورهم وشاهم لايسمعون فيها لغوا الا كلام الامين الحق فاذا

ظهرت الحقيقة خنست المعاذير وصار الكل هباء ثم جنب الحقائق من تحقق بالحق في الدنيا لا يسمع الحق الا منه
ولا يشهد سواه لانه مستغرق في معادن الحقيقة قال الله تعالى لا يسمعون فيها لغوا ولا كذابا وفي قوله عطاء
جزاء من ربك عطاء حسابا اذا كان منه له لا يكون له نهاية لانه لا يكون على حد الاعواض بل يكون فوق الحد
لانه ممن لا حد له ولا نهاية فعطاؤه ايضا لا حد له ولا نهاية وقال بعض المحققين العطاء منه له من موضع الفضل لا
موضع الجزاء والجزاء على الاعمال والفضل موهبة منه لمن يخص به الخواص من اهل وداده قال الله تبارك وتعالى
اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوى اذهب الى فرعون انه طغى طوى روح كليمه وادي قدس آزاله و
آباده وطوى لها بعد سفار القدم والبقاء فدنا منه وغرقه في بحار جلاله واسكره شهود العين بوصف
كاد ان يكون هو هو من حيث الاتحاد والاتصاف فاستوى في جميع وجوده خطاب الربوبية وبقي سيد حر الاتصاف
بصفته فناداه حتى يكون جامعا للاتصاف كالاتحاد فلما كان داوود يدعي الانانية من حدة السكر فناداه حتى
يفيق من سكره ولا يتحير وزعم حده فناداه اين انت يا موسى انا انا وانت انت واحاله الى فرعون حتى
يكون مشغولا عن حدة الاتحاد ولولا الرسالة وابلاغ الغير في شهود الكبرياء لذلك قال اذهب الى فرعون
انه طغى حيث يدعي ما ليس له اذ هو راى في نفسه عكس نور القدم فظن انه من شأن الربوبية ولم يعرفهم ان القهر
يمنع من الوصول الى الازل بالاتصاف فاغتر موسى عليه بغيرته وكذبه بالعلامات الظاهرة الآيات
الربانية مثل العصا واليد البيضاء وارسال موسى الى فرعون موضع الامتحان والتعريف لا امتحان في الفرق
بين العرفان والخذلان ونجاة اهل الايمان من بين اهل الطغيان خذلهم الله ودمرهم قال الله سبحانه وتعالى
واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى خاطب الله العباد
بهذه الآية في اوايل مقاماتهم حين وجب عليهم تزكية النفس عن شرهوتها والميل الى حظوظها لانهم
في وقت قصودهم الى الله لا يجوز لهم الرخص والارفه فقد وجب عليهم الاعراض عن حظوظ انفسهم
خوفا من الاحتجاب بها عن الوصول الى الله والعلم بانه تعالى يحيط بحركات شهوات نفوسهم الخفية حين تميل
بخفاياها الى مرادها ثم ادون الله فاذا جاهدوا وقهروها بتأييد الله تعالى اوصلهم الله مقام مشاهداته و
جنة العارفين فاذا بلغوا الى درجات المعرفة لم يحتاجوا الى نهي النفس عن الهوى فان نفوسهم وارواحهم
وشياطينهم صارت روحانية تجانست الارواح الملكوتية فشهوات نفوسهم هناك حقيقة تواجد غير
حلاوة ارواحهم من مشاهدات الحق فيشتهي كل نفس ما تشتهي الارواح في الغيوب والنفوس في القلوب
فنظرهم هناك لكل شيء يكون للنفوس والارواح جنات تظهر فيها انوار شهود الحق واين الكافر
والمعطل والمدعي من هذا المقام وهم خلقوا من الجهالة فهم يموتون في الضلالة واصحاب القلوب
العارفون عيش ارواحهم عيش الربانيين وعيش نفوسهم عيش الجنانيين في الله فاذا بذلك يختص
برحمته من يشاء وان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء قال الله جل جلاله اذا الشمس كورت
واذا النجوم انكدرت واذا الجبال سيرت الاشارة في جميع الآيات ظهور تجلي الذات
والصفات في قلوب العارفين فهناك تكورت شموس اسرارهم من غلبة نور عظمة الذات وانكدرت
نجوم عقولهم من صولة انوار الصفات وسيرت جبال قلوبهم من اثقال واردات تجليها وتعطلت نفوسهم
في سطوات جلالها فهناك سجرت بحار التوحيد وحشرت طيور التفريد والابقى الا وجه ذو الجلال و
الاكرام وكل عارف في كل حال من هذه الاحوال بيان قال الحسين تطمس الشمس بعد ما تنورها وتغور
الجبال بعد تمنعها وتشق الجبال بعد تسييرها وتندرس العشار بعد تعطيلها وتخمد الجحيم بعد تسعرها وتظهر
الصحف

الصحف بعد النشر وتحشر الوحوش من القبر وزالت الارض وتخرج اثقالها للعرض على الجبار ولكن
اصعب مقام للمخالفين واهون مقام على الموافقين قال الله تعالى وتقدس فلا اقسم بالخنس الجوار
الكنس والليل اذا عسعس والصبح اذا تنفس اقسم الله بنيران عالم الملكوت اذا تشبهت
عرايس الصفة في زوايا قهاره ونظرت الى قلوب المشتاقين وجذبتها بنورها الى اعلى عليين ثم احتجبت
الارواح الى سرادق الدنو وتخنس باستتارها بعد تجليها وتنكس باحتجابها بعد انكشافها الذي هو بالارواح
في نيران الاحتراق وهيجان الاشتياق الى العالم الافراح واقسم بظلمة ليالي الهجران في وقت الاستتار في ملكوت
العارفين وبطلوع صبح انوار بهجة نعت الوصال في فؤاد المحبين وايضا اقسم بنيران الارواح
القدسية بجناح المحبة والمعرفة في هواء الهوية وهي كنوسها اذا احست بوجوه هلاكها في غيب الغيب اذا
وصلت الى تلف القدم وتذروت بسطوات الازلية تخنس وتنعزم صدمات القيومية الى عالم الامر والحكم
لان الحدوثية تروع من زيارة القدم وايضا اقسم بسير ضمائر الارواح العاشقة في طرقات العلوم الغيبية
فتستفيد منها بخلاف العلوم الرسمية قال الله تبارك وتعالى يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم
عجبت من هذا الخطاب الذي فيه تهديد خلاف المخالفة مواسات الموافق كيف يطيب خطاب مع
المخالف الذي فيه مواسات الموافق فيه ما فيه من اشارات علوم المجهولة ومزوات كنوز الغيب التي
لا يعرفها الا من هو في الوحدانية ما هو برؤية الفردانية شرف الحق تعالى اللطيف بمكنون بره ولطائف
بره الذي جلا ونبههم من كل مغرور وتشفيعه لكل مجرم في ادنى منه شفاعات البيانات وبيان ذلك ظاهر في قوله
ما غرك بربك الكريم يلقنهم جواب سؤاله ليقولوا كرمك يا ربنا اغرنا وقال لو قيل لي ما غرك لقلت جميل عفوك
لا غير قال منصور بن عمار لو قيل لي ما غرك بي قلت يا رب ما غرني الا ما علمته من فضلك على عبادك وصفحك
عنهم قال الله تعالى جل جلاله اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت اذا ارادت السماء
تلع الكون يتغير على السموات والارض اثقال هيبة عظمته وكبريائه فتنشق السماء وتمد الارض وتلقي ما فيها وتتخلى
عظمته وكبريائه وحق منهما ان يتصدعا لما عليهما من اثقال قربات حيث شققتها واما ما عليهما
ربهما وكيف لا يكون منهما طاعة وهما تنقد قهر جلاله اقل من خردلة الا ترى كيف قال عمر الكون في يدي
الرحمن اقل من خردلة وكذلك يتجلى لسماء ارواح العارفين وارض قلوب المحبين نعت العظمة والكبرياء
فتنشق الارواح وتزلزل القلوب وتقع نور هيبته عليهما وبهذا الوصف وصف قلوب المقربين
عند نزول خطاب الهيبة قال الله تعالى اذا فزع عن قلوبهم قالوا ماذا قال ربكم قالوا الحق قال بعضهم
خطاب الامراء اذا وقع على الهيبة كل فمن بين مطيع وعاص والخطاب الابتداء اذا وردت تغير وتغيروا لا
قرار معه كقوله اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت ورد عليها صفة الهيبة فانشقت قوله تعالى
انه هو يبدئ ويعيد يبدئ المفقود من العدم بنور القدم ويعيد الموجود بقهر سنا الوحدانية
ثم يصير الموجود معدوما ثم يعيده يوم الميثاق للحكم والقضاء يبدئ بالتجلي قلوب العارفين فيفنيها
ثم يعيدها بالتدلي فيحييها وقال ابن عطاء يبدئ باظهار القدرة ويوجد المعدوم ثم يعيد باظهار الهيبة فيفقد
الموجود وقال يبدئ فيغني عن سواه ثم يعيد فيبقى بقائه قوله تعالى وهو الغفور الودود غفور للجنايات
ودود لمن لك بدأت قال الواسطي الغفور لما يكون من انواع المخالفات والودود بما اجرى
عليهم من آثار فضله قوله تعالى ذو العرش المجيد وصف نفسه بكل اعظم خلقه وهو العرش ثم
نفاه بالشرف والتنزيه والقدس اعلاما بانه كان ولا مكان وكان الآن ليس في المكان اذ جلاله وجماله منزه

عن سمات المكان والحاجة الى الحدثان قال النورى هو اجل من ان يكون له فيه اليه حاجة بل اظهر العرش اظهارا
للعزة لا مكانا للذات قوله تعالى فعال لما يريد لم يكن مريدا في الازل بارادة متزه عن ان يحدث
فيه ارادة ثانية فالارادة مقدمة على الفعل اذ الارادة قديمة والفعل من ايجاد الخلق لا تغير في ارادته
ولا في ايجاد خلقه فاذا الارادات نايلة والخواطر عليلة والتدابير مضمحلة عند ظهور ارادته تخصيص حكمه
في ربوبيته وان كان فاعلا من بابه ويتبع آثار رحمته بعده ويجرى احكام رضوانه وان كان متزها عن جميعه
لا يشبه ما يفعل قال الله تبارك وتعالى افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت والى السماء
كيف رفعت والى الجبال كيف نصبت والى الارض كيف سطحت افلا ينظرون الى جوامل الارواح
وهى جمال الابدان والى سماء القلوب التى تزين فيها انجم الغيوب كيف رفعت على استراق استماع الخواطر
والهواجس والى جبال العقول التى تستقيم بها ارض النفوس والى ارض النفوس التى بسطت مهاد العبودية
ومراكب الانوار الربوبية انظر كيف احالهم الى رؤية الافعال ولكونها محل تحقيق المعارف والكواشف
لكونها محل طيبهم كما خاطب حبيبه الم تر الى ربك كيف مد الظل قال بعضهم توقف العوام بافعاله بقوله
افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت وتعرف الى الخواص بصفاته بقوله افلا يتدبرون القرآن وتعرف للانبياء
نفسه بقوله وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا وتعرف الى نبيه خاصة باخص التعريف بقوله الم تر الى ربك قال
بعضهم في قوله والى الجبال كيف نصبت اشارة الى قلوب العارفين كيف اطاقت حمل المعرفة
قال الله سبحانه وتعالى يا ايتها النفس المطمئنة النفس المطمئنة هى الروح التى صدرت من نور خطاب الاول الذى اوجدها من
العدم بنور القدم واطمانت بالحق وبخطابه وبوصله فدعاها الى معدنها الاول وهى الذى ما ما تت عن الاول
الى الآخر لما غيرت بهذه له راضية من الله بما به مرضية عند الله بنعت الاصطفائية الازلية قال الحسين النفس
المطمئنة هى النفس الواحدة والنفس ثلاث هى النفس المرحومة والنفس الخاصة هى النفس العارفة والنفس العامة
هى النفس الراضية والنفس اللوامة هى النفس الجاهلة قال ابو عبد الله بن خفيف النفس المطمئنة التى لها حق الهداية
وصاحب نفس لوامة والنفس المطمئنة هى العارفة بالله سبحانه وتعالى قال الله تعالى جل جلاله وعم نواله
والشمس وضحيها والقمر اذا تليها والنهار اذا جليها والليل اذا يغشيها والسماء وما بنيها
والارض وما طحيها اقسم الله بشمس جلال قدمه اذا ارتفع من مشارق قلوب العارفين في نور بيانها
اسرارهم وبقمر عرفانهم حين اشرقت بنور الايقان وادرت لهم لطايف العيان في البيان وبقمر صفاته
اذ تتابع انوار اعقب كشوف انوار ذاته في فؤاد المقربين وايضا اقسم بقمر الايمان اذا تلى شمس العرفان
وبنهار صباح الازل اذ التجلى للارواح الموحدة والصديقين في ميادين وحدانيته حيث لا يدركون منافذ
دركها وايضا اقسم بليل قربات عظمته اذ تغشى بامتحان الفترة الطالبين والمطلوبين لكان الكل
ناظرين في البلاء وقيل اقسم بسواد الور التى لمعان على قلوبهم وسماء قلوب المحبين التى فيها ابراج الغيوب
فيها منازل كسوف الملكوت والجبروت وما بناها اقسم بالفعل ثم بالصفة ثم بالذات وجميعها خبر عن
عين الجمع في التوحيد وعين التفرقة من حيث رسوم الحقيقة وارض عقول العارفين التى هى ساقطة بشروق
انوار الملك بهذه بقوله قسم واشرقت الارض بنور ربها والتى بسطها لنزول مهاد الربوبية عليها و
بالذى بانزالها انوار الفعل والصفة والذات لتجرى فيها انوار الكواشف العارفة تنبت فيها ازهار المحبة
وانوار الحكمة ورياحين الشوق والعشق وبساتين المودة والالفة والنفس التى انطق العارف الى صورها
بصورته والبستها نعته ووصفه مدايح الغيوبية وسكنتها في بطون القلوب وهى سوتها بتسوية الصفة

بنور الازل ليسحان المقدس عن كل شوب من العرش الى الثرى تعالى الله سبحانه عما يقول الظالمون والمبطلون
علوا كبيرا قال الله تبارك وتعالى وتقدس والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى ادريس قدس
اذا يغشى قلوب المحجوبين عن رؤية الحق وبنهار انوار مشاهدته اذا تجلى لارواح العارفين بنورها
بضياء قدسه ولطايف انسه قال الاستاد وقيل اصحاب التحير يستغرق جميع اقطار افكارهم فلا يهتدون
الى الرشد وبنهار اهل العرفان اذا تجلى بضيائها لقلوبهم قال سهل اقسم الله بنفس الطبع ونفس الروح و
هو الصفو ونشره في اشراقه ان سعيكم لشتى سمى البعض بالنفوس لطلب الدرجات وسمى البعض بالعقول
لطلب الكرامات وسمى البعض بالقلوب لطلب الايات بهدايته وسمى البعض بالارواح لطلب المناجاة وسمى
البعض بالاسرار لفنائها في انوار الذات وبقائها في انوار الصفات وسمى البعض بالارادة وسمى
البعض بالمحبة وسمى البعض بالشوق وسمى البعض بالعشق وسمى البعض بالمعرفة قال ابن عطا بان من كان
ان يرى سعيه قسمه من الحق له من قبل التكوين والتخليق بقوله نحن قسمنا بينهم معيشتهم وان السعى مراتب
كرامات للمتصلين بالسلطان الواصلين اليه والندماء والخلفاء والاصحاب لاسراره كسمى المريدين
والمرادين العارفين والمحبين والمشتاقين الواصلين والفانين عن اوصافهم والمتصفين باوصاف
الحق في الابد لا غاية له ولا غاية ان سعيكم لشتى قال الله تعالى جل جلاله والتين والزيتون
وطور سينين وهذا البلد الامين اقسم الله سبحانه بمواضع تجلى جلاله وجماله اما التين فشجرة
آدم التى نهاه عن قربها وهو تجلى عنها له وشجرة الزيتون التى تجلى منها لموسى حيث قال انى
آنست نارا وقال نودى من الشجرة ان يا موسى انى انا الله وطور سيناء الذى تجلى منه الخليل الكليم
الرحمن وبلد السلام الامين الذى هو منبته فيه وهو محل آياته وكشوف صفاته بقوله فيه آيات
بينات لذلك قال بعضهم جابلقا من سيناء وتستعلى لنا من ساعير واشرق من جبال فاران
وايضا والتين شجرة روح القدسية والزيتون شجرة عقل القدس وطور سينين هو قلب
العارف وسره والبلد الامين صدر المحب المتمكن قال الجنيد التين مسجد ايليا والزيتون مسجد
بيت المقدس وطور سينين مسجد الطور وهذا البلد الامين مسجد الحرام وانما عظم الله
لانها بقاع الله لا يملك حد ذكره فيها فاقسم بهذه القدر خلقنا الانسان في احسن تقويم اقسم الله
بهذه المكرمات انه خلق آدم في احسن تقويم وا كرم خلقه اذ سواه بنور كشف صفاته والبسه اياه
سناء ذاته وقيل في احسن صورة وقيل باتم معرفة واحسن التقويم وصف قائم بالحق لا عبارة عنه
قال الله تعالى وتقدس اذا جاء نصر الله والفتح نصر الله حبيبه وجميع احبائه افراد هم
بمشاهدته عما دونه وانقاذهم من حبس النفوس وابلاغهم مقام الانس فاذا دعاهم من حقوق
العبودية والفتح انفتاح ابواب الوصال في اكشاف انوار الجمال والجلال وبلوغهم عين الكمال
وايضا نصر الله كشف غطاء النفس والفتح وقوع نور القدس في القلب اذ في مقام الحنان
في النصر واذا انكشف جمال الرحمن قام الفتح وذلك اشارة لله لحبيبه بوصوله اليه وتخلصه من
امتحان النبوة وشغل الرسالة ورؤية الاغيار في مرة تتقلب النفس ولا استغفار الا من نفوذ فسبح
بحمد ربك واستغفره انه كان توابا اذا كمال في المعرفة ولا استغاثة في التوحيد وقيل بكماله بالحق
عند رجوعه من نفسه اليه كان معه في ابراز الثناء والعرفان والايقان والايمان فان بذل الحق نوره من قدسه
قدمه له سقط عنه من جميع الثناء فامره باستيناف ثنائه لا بنفسه في اعلى طريق الثناء عليه في

ايام الوصول اليه وقال فسبح بحمد ربك اي نزهه عما جرى على قلبك في طول عمرك فانه اعز من ان يحمده وصف
الواصفين وحمد الحامدين فانت سبحه بحمده الازلي كيف قال فسبح بحمد ربك اي سبحه بالحمد الذي حمد نفسه في
الازل سبح بحمد ربك لا بحمدك لانه ما وصل حمده مع الحامدين الا الحمد الحامدين واستغفره من حمدك
وثنائك وجميع اعمالك فان الكل معلول اذ وصف الحدث لا يليق بجلال الرحمن فانه كان موصوف
بوصفه لا بوصف الغير وكان قبل الثور في الازل ذو المنة على عباده حيث قال ثناؤهم وتسبيحهم
توبتهم اذا كان نعت العلل في التسبيح عن ادراك كنه قدمه واعترف بالجهل عن المعرفة بحقيقته وقيل
الوسط اي فتح العلوم فسبح بحمد ربك واستغفره عما كان منك من قلة العلم بما اريد منك انه كان
توابا وقيل اذ فتح له قلبك بروية منه عليك اقبل له قلوب عباده اليك بالوكر فوجا فوجا
قال بعضهم احمدوا له حيث جعلك سبب وصول عباده اليه واستغفروا من ملاحظة ذلك فان من احبابك
هو الذي اجابنا وقت الميثاق وكتب السعادة والشقاوة في الازل بقوله فريق في الجنة و
فريق في السعير قال الله سبحانه وتعالى بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد كان الله
جل جلاله مستترا بنفسه في ازل ازله قال كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فاذا اوجد اعلام ظهور
افعاله يعرف نعوته بفعله فلم يعرف احد بالحقيقة اذ الورى بظهر حجابه فاراد اظهار كنوز ذاته وصفاته
فاختار من خلاصة الوجود خاص الخاص الصافي لتبليسانه فصاحة الربوبية ونور قلبه بنور المعرفة واظهر
لحقه عين الحقيقة فامره بتعريفه لعباده العارفين بقوله قل هو امر باطنه سر كل حرف تحته بحر من
غوامض علوم الربوبية فالقاف اشارة الى قدم عظمته على الحدثان حتى لا يتصل الحدثية حقيقة
العرفان بالوهية الرحمن لان على وجه القدم وقاية الغيرة ومشاهدة الازل قلزم الحيرة واللام اشارة
الى لام النفي ان لا يتصل الكنه بالالوهية اهل الحدوثية امره بالاشارة الى الاشارة وغواص سر
الذات اذ قال هو اوقع قلوب الراكعين في اودية الهوية الغيبية في تيه غيب الغيب نعت الوحدة
الحيرة فلم يصلوا الى هوالهوية فانصرفوا الى وادي الوصف فعجزوا عن الوصف اذلم يصلوا الى
الموصوف فاحتجبوا بالغيب بعد بطون الهوية وانصرفوا حيارى سكارى عطاش والهين غير مدركين
اوايل الحقايق فاعترفوا بالعجز عن الادراك وادراك الادراك فلما علم الحق عجزهم عن ادراك سر هوية
الذين لم تروه ولم تدركوه بعد طلبكم هذا هو الله الذي بان نعت الوحدانية والجمال والجلال في ذاته وقال الله
الهوية وايضا لما غاصوا في بحار الهوية بان لهم انوار الالوهية فانصرفوا من صدمات الصمدية سكارى
لاحدية وفنوا في تيه الحيرة ونسوا ما بان لهم وفروا ثم طلبوا الملكية وافتقروا لما ظهر لهم وتغيب
فقال اين انتم ما رايتم هذا هو الله فظهر لهم في الظاهر كما ظهر لهم في الباطن فلما راوه عيانا فنوا في
اول الف الفردانية ثم بقوا في لام جماله وبواحر عظم لام جلاله ثم سقطوا في بحر تيه الفنا منه بواو
والبه يعود كالاول اشارة وغيب وكالاخر اشارة وغيب قال هو الاول كالاخر في البين براه وخفاء
بقوله هو الظاهر والباطن فلما عاينوه سكروا بجماله وانصعقوا بجلاله واتحدوا بفردانيته وصاروا
وحدانيين كادوا ان يدعوا الوحدانية فقطعهم الحق عن سر الاحدية وقال الله احد فانحسمت اطماعهم عن
الوحدانية حين بان لهم انوار وحدته فيجوز في بحار ذاته وصفاته وطلبوا الخروج الى سواحل
العرفان فنادوا بهم اين انتم لو تسبحون ابدا في بحار الذات وبحار الصفات لم تجدوا من حقايق الالوهية

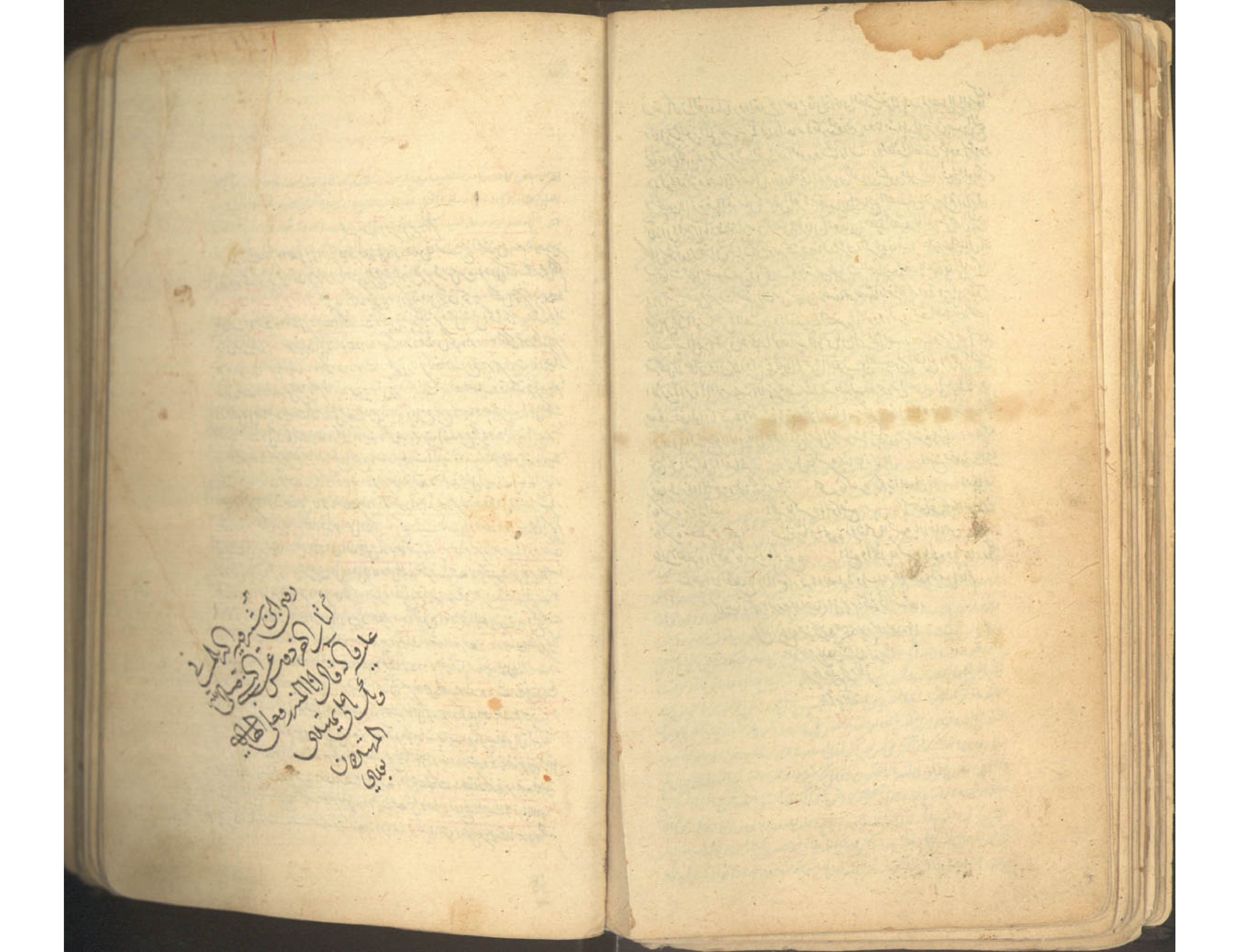
فان بحر الذات والصفات واحد والكل في خبر سرادق وحدانية لا تعال لها ببعضها الصفات الصفات
في الذات فمن عين الجمع هو هو ومن حيث الحقيقة هو له ومن حيث الفردانية احد وحيد لا افراد الغير
يفرغ في بقائه ثم زاد في تنزيه فردانيته بقوله تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا الله الصمد
لما ظهر نعوت الجمال والجلال والفردانية والوحدانية والصمدية انقطع عن ادراك الكل الا في
الضماير وغاب في مهمة صفاته الاسرار والارواح وتاه في تيه هوية القلوب الاشباح وهو تنزيه
جلاله وصمدية حجبهم عن نفسه ثم ابرز من نعت صمديته ووحدانيته نور تنزيهه ونشغهم ارواح قدسه
وانس وجعلهم مشتاقين الى لقائه عاشقين بجماله فيصمدون اليه بنعت الفناء الا البقاء وقليل
عجزهم عن ادراك حقيقة هويته وصمديته ووحدانيته وفردانيته تجلى لهم بنعت الجمال من لباس الافعال
فهاموا بالعشق في بيداء انوار جماله سكارى فبسطهم وطالبوا بالكل نحو من عالم الافعال الى مات
ازلية قصدوهم لما فنا الوحدانية في علمهم انه منزه عن مباشرة الحوادث بقوله تعالى
لم يلد ولم يولد اي لم يكن هو في محل الحوادث ولم يكن الحوادث محل تجلي ظهور الصفات و
كالتباس ظهور نفسه كالافعال اي هو منزه عن التمثيل وتخيل الاثر كيف حقق التوحيد لمن
شاهد مشاهدته في قوله ولم يكن له كفوا احد غلط النصارى واليهود والكفرة و
المجوس حين اخذوا كالخفي من انوار الارواح ومن الارواح سنا نور فعله ثم نور صفته ووقعوا
في ظلمات الحلول حين لم يعرفوا اصل الاصل وحقيقة الحقيقة وعين العين وفردانية الذات
والصفات عن مباشرة الامثال والتمثال سبحانه المنزه بذاته عن ادراك كل داني ومعرفة كل عارف
وتوحيد كل موحد وعبادة كل عابد وتجريد كل جاحد وجهل كل جاهل ووصف كل واصف
نكرة النكرة معزولون عن حقيقة المعرفة قال جعفر الصمد خمس حروف الالف دليل على احديته
واللام دليل على الوهيته وهما مدغمان لا يظهران على اللسان ويظهران في الكتابة فدل ذلك
على ان احديته والوهيته لا يدرك بالحواس وانه لا يقاس بالناس فخفاه في اللفظ دليل على ان
العقول لا يدركه ولا يحيط به علما واظهاره في الكتابة دليل على انه يظهر على قلوب العارفين ويبدو
لاعين المحبين في دار السلام والصاد دليل على انه صادق فيما وعد فعله صدق وكلامه صدق و
دعا عباده الى الصدق والميم دليل على ملكه وهو الملك على الحقيقة والدال علامة دوامه في ابديته وازليته
وان كان لا ازل ولا ابد لانهما الفاظ تجري على العبارة ونخ عباده قال الكبر عطا من هو الله احد ظهر
لك منه التوحيد الله الصمد ظهر لك الكسوف فلم يلد ظهر لك الايمان ولم يولد ظهر لك الاسلام ولم
يكن له كفوا احد ظهر لك المنشأ التقيين في الاستاد وكاشف الوالهين بقوله هو وكاشف الموحدين بقوله
الله وكاشف العارفين بقوله احد قال الله تبارك وتعالى قل اعوذ برب الفلق في بحر الكلم
مرام لكنه حبيبه صلعم بالاستعاذة به ثم ذكر وصفه وصفته وفعله بقوله الفلق والفلق انفلاق
صبح قلوب العارفين بمياه المحبة والمعرفة من بارقات انكشاف سبحات الغيب عن جمال الذات وطلوع
صباح الوصلة من شرق الاحدية امر بالاستعاذة به منه حتى لا يكون بين الفصل والوصل محجوبا عنه
بسبب العين في ادراك حقيقة الحقيقة بعوارض البشرية بقوله جل وعلا من شر ما خلق ومن شر
غاسق اذا وقب اي من شر ظلمات تعرض اذا غطى قلوب اهل الحرمان وطار على اسرار اهل العرفان في
زمان الامتحان قوله تبارك وتعالى ومن شر حاسد اذا حسد اي نفس الامارة

والشيطان الملعون حيث اعماه روح جبال في الملكوت سيارة في انوار الجبروت فخر بها مرامي سهام غيرة
قهر القدم الا ترى كيف قال عليه السلام العين حق لانها من سهام قهر الحق قال محمد بن علي الترمذي لطف الله
على القلوب خواص عباده فقذف النور فيها فانفلق الحجاب وانكشف الغطاء وهو قوله قل اعوذ برب
الفلق وقال الشاذلي الحق المحتجب خلقه في سر القطيعة عنه بكل واحدة ومن لطايف القرآن قل
اعوذ برب الفلق فالق الاصباح وفالق الحب والنوى وفلق البحر لموسى وفلق الاسماع والابصار
وفلق القلوب حتى انكشف الغيوب قال النبي صلى الله عليه وآله سجد وجهي للذي خلقه وشق سمعه و
بصره وفلق الصدور وفتقها وشرحها لله ادركها جرى فيها من المباشرة من شر ما خلق قال محمد
حامد في قوله من شر ما خلق اعلمك ان الحق كلهم موصوف بالشرية وان الخير الذي لا شر فيه هو الذي
خلق الخلق على هذه الصفة والله اعلم قال الله تعالى جل جلاله قل اعوذ برب الناس ملك الناس
اله الناس من شر الوسواس للوسوسة مراتب لما وسوسة هو جنس النفس الامارة والتابعة ولوسوسة
الشيطان والثالثة وسوسة جنود القهريات وموضع هذه الوساوس الصدر لان القلب موضع
العقل والروح واللطيفة والتجلي والخطاب والمشاهدة وهو مصون برعاية الحق فاما وسوسة
النفس فيكون في طلب الشهوات والحظوظ واما وسوسة الشيطان فيكون في الكفر والطغيان و
البدع واما وسوسة القهريات فيبرز وسوسة النفس والشيطان القادح في ارض الصدور لامتحان
عباده وهو غيرة الازل تعمر بهذه الوساوس عن مشاهدة الكل فاذا اراد بلطفه وصولهم اليه
فيكشف لاسرارهم سبحات جمال عظمته فيحترق في صحاري قلوبهم شمال جلاله فيكشف عن قلوبهم وصدورهم
عين الوساوس بطلوع العرجس وذلك قوله تبارك وتعالى ثم بين ان الوسوسة تاتي من الشيطان
تارة بلا واسطة وتارة بالواسطة اذا لم يقدر الملعون ان يوسوس في صدر من علي بنور التوفيق
والمشاهدة وطهارة الفكر وصفاء الذكر وعاز عليه في مقامه اغواه بعض الشياطين الانس و
يدعوه بلباسه الى بعض الشهوات والبدع والاهواء فيوقعه الى الحجاب فامر الله حبيبه ان يستعيذ به
وسوسة شيطان الانس والجن الذي وصفهم الله بقوله شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض
زخرف القول غرورا واحذر يا صاحبي من هذه الوساوس اعرف شانها واصلها وزوالها فان
الوسواس ياتيك في جميع المقامات وفي بعض المواجيد والاحوال فيقفر ان توقف بكايده والمحنة
وموافقه ووسوسه ويستعين بالله في جوابه وعلاجه حتى تبلغ الى مقام شهود الحق بالحق وتستغني
هنالك بنفسك عن اوصافها وتكون منورا بنوره مقدسا بقدسه عن كل خاطر وعارض فاذا عرفت
حقيقة ما ذكرت لك صرت اماما للمتقين وسراجا للمقتبسين قال عمرو المكي الوسواس وجهين من
النفس والعدو فوسواس النفس بالمعاصي الذي يوسوس فيها العدو وكلاهما شيئين فان النفس لا يوسوس
بهما احدهما التشكيك والآخر على ما بغير علم قال الله تعالى في وصف الشيطان انما يامركم بالسوء
والفحشاء وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وقال الجريري معاذ الوسوسة بذر الشيطان فان لم
تعطه ارضا وماء ضاع بذره وان اعطيته الارض والماء بذر وكسب ما الارض هوى الماء فقال
الشبع ارضه والنوم ماؤه قال الجريري انما هو جسم وروح وقلب وصدر وشغاف وفؤاد فالجسم بحر الشهوات
قال الله تعالى ان النفس لامارة بالسوء والروح بحر المناجاة والصدر بحر الوسواس قال الله تعالى الذي
يوسوس في صدور الناس والشغاف بحر المحبة قال الله تعالى قد شغفها حبا والفؤاد بحر الرؤية قال

الله

الله تعالى ما كذب الفؤاد ما رأى والقلب بحر العلم وقال اذا كان القلب مشغولا بالله لم يصل اليه الوسواس
وقال عبد العزيز المكي يوسوس في فؤاد العامة وقلوب الخواص لو دنا منه ابليس لاحترق صدق الشيخ
فيما قال لكن في سر السر وغيب الغيب ونور النور وسنا السنا ولطف اللطف وشهود الشهود
ودنو الدنو ووصال الوصال وبقاء البقاء وعيان العيان فيكون قلوب العارفين الموحدين
والمحبين والمريدين والمؤمنين في قبض العزة متقلبة بين اصابع الصفتين الزهر الوادر ازل
الآزال وابد الآباد طالبة لوصل الوصل وعرفان العرفان وحقيقة الحقيقة كالفراش حول الشمع
كمال شوقها لاحتراق بنيران ذلك قلوبهم محترقة هناك بنيران الكبرياء فانية في سطوات الجلال باقية
بسبحات الجمال مصونة عن ذل الحجاب محروسة عن طوبات العذاب كيف يحلها قائم الوسواس
وهو احسن النفس وحديث النفس الناس سبحان من صفاهم بصفائه من كل كدورة وبراهم تقدس
عن كل علة الوسواس في الصدور والقلوب في الحضور والنور والسرور كيف يصل حركات
كان شبه الى من استغرق في بحار الوحدانية لا باس بان خطر على الصدر وساوس وهو احسن
من محل لا يستحق فان الارواح في يمين الرحمن والقلوب بين اصبعين من اصابع الرحمن الحمد لله
الذي رد امره الى الوسوسة الا ترى كيف شكى عنده عليه السلام خوض الصحابة الى جنب الكفر و
صفيه فقالوا انا نجد في انفسنا ما يتعاظم احدنا ان يتكلم به فقال ثم او قد وجدتموه قالوا
نعم قال ذاك صريح الايمان قال ابو عمرو المكي اصل الوسوسة ونتيجتها من عشرة اشياء اولها الحرص
فقابله بالتوكل والقناعة وثانيها الامل فاكسره بمفاجاة الاجل وثالثها التمتع بشهوات الدنيا
فقابله بزوال النعمة وطول الحساب ورابعها الحسد فاكسره برؤية العدل وخامسها البلاء
فاكسره برؤية المنة وسادسها الكبر فاكسره بالتواضع وسابعها الاستخفاف بحرمة المؤمنين
فاكسره بتعظيم حرمتهم وثامنها حب الدنيا والمحمدة من الناس فاكسره بالاخلاص وتاسعها
طلب العلو والرفعة فاكسره بالخشوع وعاشرها المنع والبخل فاكسره بالجود والسخاء والحمد
لله حمدا لا انقطاع ولا انتهاء له والصلوة والسلام على سيد الرسل وخاتم
الانبياء محمد وآله البررة الاتقياء الى يوم الحشر والنشور

وقع الفراغ من تحريره ضحوة يوم الاربعاء ١٩
من شهر جمادى الاول سنة ١٠٨٥ على يد العبد
الحقير محمد حكيم محمد مظفر
[illegible]
م



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین قال شیخ المحققین و امام الموحدین
ابو عبد الله محمد بن علی الطائی الحاتمی الاندلسی المشهور بالشیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره فی اول کتاب فصوص الحکم
فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة نگین عارفانه میگوید پارسا از اهل حق تحقیق بگویید فص هر چیزی زبده و
خلاصه اوست و انگشتری را بسبب انگشت و نگین زیب انگشتری و محل نقش و کتابت اسم مالک که خزانه
بدان مهر میکنند بیت خوش نشانی که نام او دارد هر که دارد نشان نکو دارد والحکمة ادراک الشیء
علی ما هو به والعمل بمقتضاه و حکمت عبارتست از علوم ربانی که خاصه روح هر نبی است از انبیا که
مذکورست در فصوص الحکم باسم غالب بر روح آن نبی علیه السلام بحسب استعداد اصلیه و قابلیت فرعیه تا مراد
از فص دل صاحب دلیست که منقش است بعلوم خاصه و جامع جمیع اسما و صفات و محل حکمت
الهیه است دلی که ثابت است در کلمه آدمیه و کلمه عبارتست از روح مجرده والهیه اسم مرتبه
جامعه مراتب اسم جامع یعنی الله منبع مجموع اسما و صفات الهیه است و تخصیص حکمت الهیه
بکلمه آدمیه از ان فرموده که ایجاد آدم علیه السلام از برای خلافت است و خلیفه بمثل آینه ایست که اسرار
اسماء الهی و انوار حقایق عالم نامتناهی در مرآت منور او جمیع نوری نماید و او اول افراد است در
شهادت و مظهر اسم جامع از جنسیه خواص اولاد شعر گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین و اسم نگر
قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله خلق آدم علی صورته نظم جام گیتی نما چو پیدا کرد بصفات
خودش هویدا کرد و بتشریف انی جاعل فی الارض خلیفة مشرف فرموده و تعلیم و علم آدم الاسماء
کلها او را اعلم علمای عالم و معلم ملائکه گردانید و مفتاح خزاین صورت و معنی در قبضه تصرف او
نهاد و ید قابل عالم ید فاعل او داد و بید معطیه و ید آخذه او را ذی الیدین افزود و گنج کنت
کنزا مخفیا الحدیث نثار و ایثار او کرد بیت هر چه در غیب و در شهادت بود در جهان مظهر عیان
نمود بصفت ذات او تجلی کرد همه عالم را بوی عطا فرمود و حقیقت انسانیه عین اولست در
حضرت علمیه و از تفصیل او تعیین هر عین از اعیان باسم خاص مخصوص شدند و باشارت [illegible]
و آتاکم من کل ما سألتموه هر عینی که بلسان استعداد اصلیه سؤال کرد جواد کریم اجابت فرمود شعر
اگر جامی به بزم آری زخم جامی بر آری کم اگر پیمانه آری تو پیمانه بپیمایند و اگر چه فیض حق تمام عامست
اما قوابل مستعدین متفاوت اند هر یک نصیب زطلبند موشح باشد از اسما و ذات و وثیقه جوینده مسجل
بسجل قاضی الحاجات و کثرت اسما از صفات است و کثرت صفات باعتبار کثرت مراتب غیبیه
مفاتیح الغیب و مفاتیح الغیب معانی معقوله در غیب وجه حق و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو نظم
این نکته عارفانه دریاب مستانه و عاشقانه دریاب قوله لما شاء الحق من حیث اسماؤه الحسنی

التی

التی لا تبلغها الاحصاء در مقصود شروع فرموده و باک کرد وجه عالم مستندست باسما و آن مقصود
اصلی است از ایجاد و اولاد در علم و آخر در عین و این معنی از بیان میفرماید که حق سبحانه و تعالی از حیثیت اسما
الحسنی ایجاد عالم فرموده و علت غائیه از ایجاد عالم انسانی ظهور و اظهار و جلا و استجلا بلکه رؤیت ذات حق
بود بذات حق در آینه جامعه انسانیه کما قال عز من قائل کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف و استعمال لفظ شاء مجازاست و مشیت الهی عبارتست از تجلی ذاتی و عنایت سابقه بایجاد معدوم
و اعدام موجود و اراده تجلی الهی بایجاد معدوم هر آینه مشیت اعم است از اراده و مراد باسماء حسنی
اسمای کلیه و جزویه است و اسمای کلیه متناهیه و جزویه غیر متناهیه لا یبلغها الاحصاء و اسما
طالب ظهور شدند تا انوار مکنونه در مظاهر ظاهر گردد و اسرار مخزونه در محل هویدا شود اما ذات من حیث
هی هی غنی عن الاطلاق کما قال تعالی والله غنی عن العالمین بیت ذات او از صفات مستغنیست در هم
کاینات مستغنیست اسم او آینه هر چه بود گرچه اسمش بذات مستغنیست قوله ان یری اعیانها و
ان شئت قلت ان یری عینه فی کون جامع یحصر الامر بیان متعلق مشیت است و مراد باعیان اسما که
اعیان ثابته خواهد که صور معنویه حقایق اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و جایز که اعیان اسما مراد بود
که ارباب اعیان و مهیات گویند اند و جایز که اعیان خارجیه گویند و شاید که مراد از عینه حق بود زیرا که
جمیع حقایق اسمائیه در حضرت احدیت عین ذات اند و در مرتبه واحدیت عینند از وجهی و غیر از وجهی شعر
موج است و حباب هر دو یک آب آن آب درین حباب دریاب و کون در اصطلاح اهل الله عبارت
از وجه عالم از وجهی که غیر است و کون جامع انسان کاملست که قابل کمالات و فیوضات تجلیات
الهیه و کونیه است قطعه خوش آینه که بنماید تمثال جمال بی مثالش در صورت و معنیش توان دید
امکان و وجوب بر کمالش قوله لکونه متصفا بالوجود تعلیل حصر است نه تعلیل رؤیت زیرا
که حق سبحانه و تعالی پیش از ظهور انسان کامل وجود او در خارج عالم بود و هست و خواهد بود
با اسما و اعیان مظاهر اما اگر فرق کنند میان علم الهی و رؤیت او و یا حمل رؤیت بر رؤیت مخصوصه
کنند که حاصل است در مظاهر انسانی گویند الله تعالی خواست تا اعیان اسما که عین اوست
در مرتبه احدیت با آدم در آدم مشاهده نماید تعلیل رؤیت تواند بود و کون جامع که قابلیت ظهور
مجموع اسما دارد و متصف بصفات الهیه و متحقق بحقایق ذاتیه از حیثیة عین ممکنه
معدوم است و موجود بوجود واجب الوجود بود بیت موجود بواجب الوجود است معدوم بحکم خویش
چنین بود است و بقابلیت کامله تامه منحصر بود کون جامع از جمیع اسرار وجود و خصوصیات
وجود و دانسته که وجود ملزوم موجب ظهور است اعم از آنکه بواسطه بود یا بی واسطه شعر مخزن
اسرار ربانی بود مظهر انوار سبحانی بود قوله و یظهر به سره الیه و مراد بسر کمالات ذاتیه الهیه
که غیب ذات اند و غیب الغیوب اشارت بآنست و حضرت حق تعالی و تقدس کمالات غیب مطلق در مرآت
شهادت مطلقه انسانیه مشاهده میفرماید برؤیت علمیه الهیه ازلیه ابدیه اما رؤیت عینیه نظم آینه

روشن بیابد تا نور جمال او نماید قوله فان رؤیة الشیء نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیة نفسه فی امر آخر یکون
له کالمرآة فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مما لم یکن یظهر له من غیر وجود هذا المحل ولا تجلیه له
تعلیل مشیة است و ایمای سؤال مقدر و سائل میگوید که الله تعالی سمیع است و بصیر ازلا و ابدا چگونه شیخ
میگوید ما شاء از جواب میفرماید که رؤیة یوسف مثلا عین او بعین او در عین او نباشد مثل رؤیة او در
امری که بمثل آینه او باشد و آینه خصوصیتی است که حاصل نشود و ظاهر نگردد الا از غیر آینه و تجلی نماینده
و لذت تصور جمال دیگر است و رؤیة تمثال جمال دیگر و هر آینه آینه مصقوله باید و نماینده که تجلی فرماید تا جمال
بر مثال بصورة تمثال روی نماید و آینه چنانکه مستعد او ست مارا بما نماید و این تصرف آینه است در ظهور
ما شعر در ظهورست آن تصرف او • این لطیفه ز ما شنو نیکو • وجه مستدیر در مرآة مستطیله مستطیله نماید
و وجه مستطیله در آینه مستدیره مستدیره نماید و اگر یکرو برابر مرایای متعدده نماید هر آینه در هر آینه از وجه واحد
تمثالی در نظر آید بیت یکی وجود است و آینه بسیار • آن یکی در همه بگشاید • کر بصورة هزار بنماید • بحقیقة
یکی بود نه هزار • عزیزی میگفت که اگر آینه غیر باشد حق تعالی در رؤیة اسما و صفات مستکمل بود بغیر نوع
کر غیر بود چنین بود غیر کی نیست مرایا اعیان ثابته اند که لوازم ذاتند و صور اسمای الهیه در حضرت علمیه
ازلا و ابدا و اعیان عین اسما اند بحسب وجهی و غیر بحسب تعین علمیه و اسما در مرتبه احدیة عین یکدیگر اند
و در مرتبه واحدیة عین بحسب ذات و غیر باعتبار صفات و تعین ذاتی اصل جمیع تعینات است قوله
ویظهر له نفسه تعلیل عدم مماثلت و تقابل اسما از مرایا بود که اگر محل تجلی و تجلی نبودی تقابل اسما
حق نبودی قطعه جام گیتی نما چو می بینم • حضرتش بر کمال بنماید • گفت جامع وجوب و امکان هم • بجلال و جمال
بنماید • آینه آنچنان که او باشد • نقش گیرد خیال بنماید قوله وقد کان الحق اوجد العالم کله وجود شبح
مسوی لا روح فیه و کان کمرآة غیر مجلوة و من شان الحکم الالهی انه ما سوی محلا الا و لابد ان یقبل روحا
الهیا عبر عنه بالنفخ فیه و ما هو الا حصول الاستعداد من تلک الصورة المسواة لقبول الفیض التجلی
الدائم الذی لم یزل و لا یزال موجد عالم جل جلاله و عم نواله پیش از ایجاد انسان صغیر توجه یعنی
انسان کبیر را آفرید بمثل شبح جسمی بی روح و قدمی بی روح یا آینه جلا ناکرده و از شان حق و
حکمت حکیم مطلق و سنة سنیه الهیه است که هر شی که ایجاد و تعبیه البته قابل روح الهی بود و آن تسویه
معتبر است بنفخ قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و نفخ الهی عطای
قابلیة و استعداد است و این نفخ کنایه از حصول استعداد بود از صورة موجوده مسواة اگر
برای قبول فیض مقدس که تجلی دایمست لم یزل و لا یزال که اگر لحظه و لمحه فرض انقطاع فیض کنند
همه عالم معدوم شود اعم از آنکه وجه علمی بود یا عینی بیت ما کجا بودیم کان دیان دین • کم نه او بخشید وجود
ما بما • و انسان بحسب نشاه اخرا دیه ابدیت و بنشاه علمیه سابق بر مجموع اعیان زیرا که اعیان
تفاصیل حقیقة انسانیه اند و از حیثیة نشاه عنصریه لاحق و توقف این نشاه از برای حصول استعداد
مزاج که حاصل شود از ارکان عنصریه بفعل و انفعال و بتربیت رب الارباب کما اشار الیه بقوله

وجه و

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و از حیثیة نشاه روحانیه کلیه مقدم بر جمیع ارواح کما اشار
الیه النبی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری و از حیثیة نشاه روحانیه جزئیه در عالم مثال
مقدم بر جمیع مخلوقات و متاخر از عقول و نفوس مجرده و تنزل حقیقة انسانیه از حضرت علمیه الهیه غیبیه
و از غیبیه بشهادة مطلقه فافهم تحقیق قوله تعالی و قد خلقکم اطوارا شعر جاست شراب ندو ساقی
هم مغربیست و هم او قوله وما بقی الا قابل والقابل لا یکون الا من فیضه الاقدس قابل بوجه
استدعای آن میکند که وجود او مستند باشد بحضرت الله تعالی زیرا که ذات قابل در نفس خود
معدوم است و فیاض مطلق دایم از خزانه جود ان من شیء الا عندنا خزائنه میفرماید و وجه قابل از فیض اقدس
بود یعنی اقدس از شوایب کثرة اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه و اعیان ثابته قوابل تجلیات
الهیه اند و فایض از حق بفیض اقدس و فیض اقدس عبارتست از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود اشیا
و استعدادات اشیاست در حضرت علمیه اولا و دیگر در عالم عینیه کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و فیض مقدس تجلیات اسمائیه بود که موجب ظهور هر چه اقتضای استعدادات
اعیان ثابته بود در خارج و فیض مقدس مترتب بود بفیض اقدس نظم فیض اقدس وجود و استعداد هستی
را از اسم باطن داد • باز فیض مقدسش ز صفات • بر تو خواند تمام آیات قوله فالامر کله منه ابتداؤه
و انتهاؤه و الیه یرجع الامر کله کما ابتداء منه شعر همه عالم بجا خدا بخشید • جسم و جان این و آن بجا بخشید
و قابل هر چه مترتب بر قابل از استعدادات و کمالات و علوم و معارف فایض از واجب الوجود
بیت جود او بخشید وجود انس و جان • ورنه از جودش نه این باشد نه آن • و بحسب ایجاد و تکمیل فمنه
بدا و الیه یعود شعر مبدا او مرجع وجود و نیست • کی وجودش وجود غیری کیست • و مراد با مر ماموراست
بوجه بقول کن کما قال تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و حق تعالی اول و
مبدا است و آخر و مرجع قال الله تعالی و الیه یرجع الامر کله و تحقیق این رجوع در قیامت کبری پیدا
شود بفنای افعال و صفات و ذات خلق در افعال و صفات و ذات حق شعر آنکه عالم سایه یارست
او بود • سایه یار از عدم نیکو بود • از در فانی شود دیگر و بیا • زانکه کار عاشقان دیگر و بود
فیفنی ثم یفنی ثم یفنی • کما یفنی الفنا و بلا فناء • و یبقی ثم یبقی ثم یبقی • کما یبقی البقاء بلا بقاء
مستانه بخن زمانه تو از آن باش • هم نقد و نسیه که دار بیناش • از فعل و صفات و ذات خود
فانی شو • باقی بصفات و ذات و فعل او باش • این مرتبه موجب رفع اثنینیة است و از آنجا
مباینة و ظهور حکم احدیة و کل یوم هو فی شان در بهر ان الحکم نازل میشود در عین واحد
حضرت احدیة تعدادات از واحدیة باز مرتبه عقلیه الکاه لوحیه و دیگر طبیعیه کلیه تا بهیولی
جسمیه و دیگر عرش و کرسی و سموات سبع و از مراتب کلیه بجزویه تا منتهی شود با نشان منصبغ
باحکام جمیع مراتب و دال بر واحد و انسان کامل مظهر مرتبه جامعه الهیه است و دایره او تمام
لا جرم آخریة او عین اولیت باشد قوله والیه یرجع الامر کله کما ابتدا منه فمنه بداء و الیه یعود و هو

فیض

همبدا او و همعید شعر هر چه سلطان با عطا فرمود • باز انجا رود که آمن بود قوله فاقتضی الامر جلاء مرآة
العالم فکان آدم عین جلاء تلک المرآة و روح تلک الصورة نظم هم عالم تنست و او جانست • تن و
جانش ازان جانا نست • پس از انسان نشأه عنصریه آدم عالم بمثل آینه بود غیر مجلوه و اقتضا امر
الهی جلاء آینه از برای مقصود بود و آن ظهور اسرار الهیه است که در اسما و صفات مکنونست
و مظهر جمیع اسرار انسانست اجمالا در مقام روح و تفصیلا در مقام قلب آدم یعنی انسان کامل کل
عالمست شعر کاملترا ز و دگر کدامست • عالم بوجود او تمامست • انوار شوارق تجلیات حقایق
الهیه در عیون اعیان عالم عیانست اما در مرآة منور جام جهان نما یعنی انسان کامل اوضح می نماید
بیت دیگری را این مقامش هست نیست • نسبتی دارد تمامش هست نیست • این اشارتست که حق تعالی
فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال یعنی اهل آسمانها و زمین و کوهها از ملک
و ملکوت و جبروت فابین ان یحملنها و اشفقن منها مصرع قابلیت نداشت حمل نکرد • وحملها
الانسان اما انسان مستعد بود حامل آن شد انه کان ظلوما جهولا یعنی ظلوما لنفسه جهولا بقدر
نه حد خود دانست نه قدر امانت که اسرار اسما و صفات الهیست ما للتراب و رب الارباب نظم
تاج شاهی را بسر از سر نهاد • آن امانت بر خیانت بازده قوله فکانت الملائکة من بعض قوی
تلک الصورة التی هی صورة العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر شعر سخن نیوش خدا شنو
دفتر سر خدا از ما بشنو • و مراد از ملائکه در بعضی اهل جبروت و نفوس مجرده اند و فرموده که از بعض قوی این
صورت اند زیرا که روحانیات انواع شتی اند اهل جبروت چون عقل اول و ملائکه مهیمه و عقول سماویه
دیگر اهل ملکوت نفس کلیه و نفوس مجرده سماویه و هر فردی از افراد عالم نصیبی عقل دارد از جبروت و
نصیبی از ملکوت و عقل اول که روحانیه سید عالمست علیه السلام روح اعظم گفته اند و نفس
کلیه را قلب عالم ع از عرش تا بفرش همه صورت ویست • و اهل تصوف عالم را انسان کبیر میگویند
زیرا که مجموع عالم در نشأه انسانیه مندرجست و اعیان عالم مفصل نشأه انسانیه اند و انسان عالم
کبیر است بمرتبه و عالم انسان صغیر بدرجه بیت در باب خلیفه الهی • گنجینه و گنج پادشاهی قوله
فکانت الملائکة کالقوی الروحانیة والحسیة التی فی النشأة الانسانیة ه نسبت ملائکه با عالم نسبت
قوی روحانیه و حسیه بود با انسان و نفس ناطقه تدبیر بدن انسان بقوی روحانیه و نفس کلیه
تدبیر عالم میکند بواسطه ملائکه مدبرات کما قال تعالی فالمدبرات امرا قوله وکل قوة محجوبة بنفسها لا
تری شیئا افضل من ذاتها شعر قدر کامل کی شنیده اند • افضل خود دیگر ندیده اند • و قوی روحانیه که داخل اند
در نشأه انسانیه یا خارجه که محجوب اند بذات خود و ملائکه نزاع کردند در علم آدم و عقل و وهم دعوی سلطنت
میکنند و منقاد غیر نمیشوند و دعوی عقل آنست که محیطست بادراک جمیع حقایق و مهیات چنانکه
حق ادراکست بحسب قوت نظریه نظم عقل گر چه جهان جهان نبود • قدر او نیز عاشقان نبود • و عقلا
مقلد عقول خودند و از ادراک حق و حقایق محجوب اند و غایت معرفت این طایفه علم اجمالیست اما اصحاب

تحصیل

تحقیق

تحقیق و اهل طریق عالمند مجملا و مشاهده می نمایند تجلیات الهی مفصل بطریق کشف و عیان بیت
شبهه در علم ماند از دیار • عقل با ذوق ماند از کار • و وهم دعوی برمعرفت میکند و هر چه خارج از طور
اوست انکار می نماید و طور او ادراک معانی جزویه بود غیر کلیه شعر عقل حیرانی و وهم سرگردانی • در
کمال حقیقت انسانی • و زعم هر واحد از ملائکه آنست که اهلیت جمیع مناصب عالی و مرتبه رفیع عند
الله او دارد بجامعیت جمعیة الهیه نظم این خبر پیدا از اماهست نیست • آب دارد لیکن در یاهست
نیست • و اهلیت جامع جمیع مناصب عالیه و مرتبه ارفع انسان کامل راست که خلیفه حضرت الهیه
است و مربای تربیت رب الارباب عربیه من کل شی لبه و لطیفه • مستودع فی جمع المجموع بیت جامع
جمله مناصب اوست • جمع مجموعه مراتب اوست قوله یعنی ما یرجع من ذلک الی جناب حضرت الهی والی جناب
حقیقة الحقایق و فی النشأة الحاملة لهذه الاوصاف الی ما یقتضیه الطبیعة الکلیة التی حصرت قوابل
العالم کله اعلاه و اسفله شعر گنج و گنجینه و طلسم نگر • صفت و ذات بین و اسم نگر • جمعیتی که حامل
انسان کاملست از سه امور ثلثه بود اول راجعست با جناب الهی قالوا انا لله وانا الیه راجعون
و هر واحد از موجودات با این حضرت اسما و صفات وجهی خاص دارد از غیر واسطه دوم راجع
با حضرت امکانیه که جامع حقایق ممکناتست و با نیوه ممتازست از ربوبیه و متصفست بعبودیه و مرتبه
انسان کامل که حضرت جمعیت و سیوم راجعست با طبیعه کلیه که مبداء فعل و انفعال بود در مجموع
جواهر که قابل تاثیرات اسمائیه اند و مراد بقوله الی ما یقتضیه الطبیعة الکلیة استعداد خاصیست که حاصل
صاحب این جمعیتست و قابل نشأه طبیعیه قوابل مجموع عالمست و نشأه حامله نشأه عنصریه بود و این
سه نشأه است روحیه و طبیعیه و عنصریه امانت که مرتبه جمعیت میان نشأت ثلثه و مرحله
باوصاف کمالات انسانیه قوی روحانیه و جسمانیه و مراد بعالم عالم ملک سماوی علوی و عنصری سفلی
و جایی که عالم روحانی و جسمانی خواهد زیرا که طبیعه کلیه محیط است بعالم روحانی و جسمانی بیت
هر چه پیدا و نهان نهانست • جمله در مجموعه انسانست قوله و هذا لا یعرفه عقل بطریق نظر فکری
بل هذا الفن من الادراک لا یکون الا عن کشف الهی منه یعرف اصل صور العالم القابلة لارواحه
عقلا و حکما در اسما و صفات الهی متحیر اند و انبیا و اولیا در معرفت کنه ذات و اعلم علما عالم صلی
علیه و آله وسلم فرموده ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و قال علیه السلم
تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی الله و قال علیه السلم سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و قال
جل ذکره و ما قدروا الله حق قدره و قال جل جلاله لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و این
امور مذکوره که شیخ فرموده فوق طور عقل نظریست ولی باید که مطهر از کدورات علایق و عوایق خلایق
بود که بنور ربانی منور باشد تا عارف حقایق اسرار مذکوره شود هر آینه چون آینه دل مصفا و مزکا
بود یعنی عقل که فوق از قوای اوست از اشعه نور دل روشن گردد و آن نور تحقیقات محققان
بقدر قابلیت و استعداد معلوم کند شعر عقل از روشن شود از نور دل • تا ظاهر جان شد و منظور دل

قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و قوله جل جلاله بلسان حبیبه و نبیه و رسوله صلی الله علیه
وآله ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی شعر دل بدست آر عقل چندان نیست
عقل بی دل بکرسی آسمان نیست قوله فسمی هذا المذکور انسانا و خلیفة فاما انسانیته فلعموم نشأته و حصره
الحقایق کلها وهو للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی به یکون النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا
بیت کون جامع جامع اسما بود • او خلیفه بر همه اشیا بود • گفت جامع انسان کامل و خلیفه حق بجهت آنکه
و بعموم نشأة که مشتمل است بر مراتب مجموع عالم و منحصر بود بروی حقایق مفصله انسان و انسان بحث لفظ
ماخوذ است از انس یا نسیان اما انس از آن وجه که مجمع و مظاهر اسمائیست و حقایق اشیا با وی انس
میگیرند نظم نور چشم محققان باشد • مونس جان انس و جان باشد • اما نسیان از ذهول اوست
از بعض اشیا در حالت مشغول بغیر آن هم دلالت میکند بر عموم غفلت نشأه و احاطت او کما گر
نشأه او واحد بودی او بر منوال واحد بودی آنست مناسبه جامعه میان اسم و مسمی بیت
لفظ انسان را بیان کردم تمام • معنی انسان طلب کن والسلام • و انسان کامل در نظر حضرت
حق تعالی بمنزلة انسان العین است از عین و آن نظر معبر است بالبصر شعر نور چشم است و در نظر داریم
لاجرم روشنی بصر داریم • و مقصود اصلی از عین انسان العین است و انسان بواسطه
انسان العین نظر کردن بمردم میکند و ظاهر عالم که مظهر اسم الظاهر است مشاهده مینماید و
اسرار و معارف ربانی که مقصود است از خلق با انسان کامل ظاهر میگردد و مراتب باطن
و ظاهر عالم بظهور او کمال یافته و نتیجه قرب فرایض آنست که عبد عابد کامل سمع و
بصر حق شود و این فنای ذات عبد است در ذات معبود در حالت عبودیت نظم بنده
کاینچنین فنا یابد • جاودان زان فنا بقا یابد • در مقام جمع و فرق و این مرتبه اعلی است
از رتبه قرب نوافل که حق سمع و بصر بنده شود و این نتیجه فنای صفاتست بیت رو فنا
شو چو ما ز ذات و صفات • تا بیابی بقا ز ذات و صفات • و انسان کامل واسطه است
میان حق تعالی و عالم و در حضرت الله تعالی بمنزله انسان عین است از عین که واسطه است
میان رائی و مرئی شعر چشم ما روشن بنور روی اوست • نور او روشن بچشم ما نکوست
قوله فانه به ینظر الحق الی خلقه فرحمهم انسان کامل سبب ایجاد عالمست و واسطه بقا
و کمالات عالم اولا و آخرا در علم و در عین آماد رعلم حق تعالی بجز خود ذاته لذاته و جمیع
صفات و کمالات خواست که در حقیقتی مشاهده نماید که جام جهان نما حضرت او باشد
حقیقت محمدیه را ایجاد کرد و این حقیقت نوع انسانست و در این حقیقت حقایق مجموع
موجود است بطریق اجمال و عین ثابته او مرآة کامله تمام مراتب الهیه است و جامع مجموع
اسباب صوریه و معنویه و از تفصیل این عین اعیان ثابته مفصل شدند و اول عین
که طلب وجود خارجی کرد عین عقل اول بعد و آن نور محمدیست کما قال علیه الصلوة والسلام

اول ما خلق الله نوری بیت نور او در چشم ما پیدا شد • لاجرم خورشید روشن و عیان شده • همچنانکه
انعکاس نور آینه که در مقابله شعاع شمع باشد و منعکس شود بهر چه در مقابله آینه آید
رباعی عالم همه پر ز نور سبحانی شد • در هر دو جهان ظهور سلطانی شد • هر کو عنایت الهی
دریافت • از معرفتش عارف ربانی شد • و این حقیقت مقصود کلی است و در خبر است که حضرت
الله تعالی بلسان نبی صلی الله علیه و آله فرمود لولاک لما خلقت الافلاک این شهود از آن
و ایجاد علمی و عینی و واسطه افاضه رحمت رحمانیه مجمله و رحمت رحیمیه مفصله بر موجودات
و اعطاء تمام کمالات که مترتب است بر وجود شعر اصل او او بود اصل همه • هم از او ثابت
شود نسل همه قوله فهو الحادث الازلی و النشأ الدایم الابدی و الکلمة الفاصلة الجامعة یعنی
حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله حادث ازلی است اولا حادث بحدوث ذاتی زیرا که حقیقت او من
حیث هی اقتضاء وجود نمیکند هر آینه در وجود محتاج بود بواجب الوجود اما حدوث زمانی
که مسبوقیت بعدم بحسب نشأه عنصریه و ازلیت او بوجود علمی و تقدم او بر اعیان ثابته بوجود
عینی روحانی غیر زمانی است کما قال علیه السلام نحن الآخرون السابقون و فرقست میان ازلیه
اعیان و ارواح مجرده و میان ازلیت مبدع بمعنی افتتاح وجود از غیر بلکه مبدع نعت سلب است
بمعنی اولیت و دوام این حقیقت بابقا و بقا مستقر است و محیط بر حقایق الهیه و کونیه و جامعه
اسما و مظاهر اسما و کلمه فاصله است میان ارواح و صور معنویه ارواح از حدوث و از
قدم دارد نصیب • انچنین انسان بود حق را حبیب قوله فتم العالم بوجوده شعر عالم
بوجود او تمامست • او اصل وجود خاص و عامست • روح عالمست که مدبر و متصرف عالم
و حیات جسد بروح بود و ظهور روح بجسد و روح حافظ جسد است از آفات و حکمت در تاخیر
نشأه عنصریه که جامع اراده الهیه آن بود که حقیقت او متصف باشد بجمیع کمالات که جامع مجموع
حقایق باشد و بخلافت الله تعالی متصرف در مجموع اشیا نظم کون جامع جامع اسما بود • او خلیفه
بر همه اشیا بود • و حضرت رب که ارباب در اطوار روحانیات و سماویات و عنصریات او را
تربیت فرمود تا در صور نوعیه حسیه ظاهر شد و از حضرات اسمائیه معانی کلیه و جزئیه بر او نازل
و بواسطه او بقدر استعداد ما بر ما کما قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قوله
فهو من العالم کفص الخاتم من الخاتم الذی هو محل النقش و العلامة التی بها یختم الملک علی خزانته و سماه
خلیفة من اجل هذا شعر گنج اسما خزانه اش عالم • حافظ این خزانه است آدم • گنج و گنجینه و طلسم نگر
مظهر اسم اعظم است فافهم • بیان سبب تسمیه خلیفه میفرماید و تشبیه میکند به نگین از
نقره مثلا بر انگشتری از نقره که منفصل باشد بصورت و بحقیقت متصل و نقش محل نقش و
علامتست که حضرت سلطان بآن خاتم خزانه را ختم کند بیت از برای عاقلان تشبیه نیکو میکند
انچنین تشبیه نیکو بهر تو او میکند • و انسان کامل محل نقوش اسماء الهیه است و جامع حقایق

کونیه و بدین حیثیت مستحق خلافت و حافظ خزاین عالم است و از عالم بود بوجهی و اصل عالم بود
شعر حضرت او خلیفه بر حق · واقفست از مقید و مطلق قوله لانه تعالی الحافظ خلقه کما یحفظ
الختم الخزاین فما دام ختم الملک علیها لا یجسر احد علی فتحها الا باذنه فاستخلفه فی حفظ العالم فلا
یزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الکامل بیت عالم ار بپاید حضرت اوست · گنج سازی
بحفظ او نیکوست · و حافظ خزانه بود بخلافت نه باصالت نظم لا جرم ما خلیفه بخوانیم · رحمت
خلیفه میدانیم · و حفظ عالم عبارتست از ابقای صور انواع موجودات که مظاهر اسما و صفات
حقند و تصرف انسان کامل در عالم بحکم تجلیات ذاتیه حقست و بتوقیع رحمت رحمانیه و نفاذ
رحمت رحیمیه در عالم علویه و سفلیه متصرفست و قادر باحیا و اماتت و عالم محفوظ بوجود
اوست و هر چه از غیب بشهادة آید یا از شهادة بغیب رود بفرمان او بود و صاحب اسم
اعظم است و برزخ جامع میان حق و خلق کما اشار الیه بقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما
برزخ لا یبغیان بیت برزخست و با نصیب از هر دو آن · جان در جانانست و جانان است با
جان قوله الا تراه اذا زال وفک من خزانة الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیها وخرج
ما کان فیها والتحق بعضه ببعض وانتقل الامر الی الآخرة فکان ختما ابدیا نظم ابد احافظست بر خبر
ببقا و ارادهٔ مولی · و چون قطب عالم از دنیا منتقل شود بآخرت و خلیفه نباشد که حفظ
بود بکمال او تا قایم مقام او باشد کمالات این خزانه جمله سایه در عقب آفتاب منتقل
شود بآخرة نظم عالم از وجود او گرفته کمال · بی وجودش بود خیال محال · اگر سایلی گوید ختم
حافظ خزانه است انتقال او از انتقال خزاین لازم نمیآید بیت خوش سؤالی خوش
جوابی گفته اند · در معنی این گفته سخنها اند · و فرموده اند که ختم حافظ خزاین است بوجود و کمال
آلهیه در عالم منحصر و در انسان کامل مجموع کما قال الشیخ شعر کمال الجلال الله ... مجلا ·
تکشف للعالمین مفصل · و تجلی الهی در دنیا و آخرت بواسطه کون جامع بوده پس با انتقال
او آنچه او آنکه موجب بقای دنیاست منقطع شود شعر سایه از آفتاب کی پاید · سایه را آفتاب نماید
قوله فظهر جمیع ما فی الصورة الالهیة من الاسماء فی هذه النشأة الانسانیة فحازت رتبة الاحاطة
والجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة علی الملائکة بیت نقد گنج تمام اسما اوست · خود مراد از
وجود و مسما اوست · انسان کامل حافظ خزاین الهیه است در دنیا و آخرت و تمام جهان نظام
معنی و صورت و آینه مجموع اسما الهیه نشأه و حیه و جامع جمیع حقایق کونیه نشأه عنصریه
و قادر بر ایجاد و اعدام باسم اعظم نظم مجموعه جمیع کمالات وجود است · خود خوشتر از بهشت
قول که گفته که مشهود است · و انسان در مرتبهٔ روح جمعی و در مقام دل تفصیلی موصوف بصفات
الهیه است قال النبی علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته و اطلاق صورة بر اسما و صفات
نزد اهل ظاهر مجازست و اهل ظاهر صورة بحقیقت در محسوسات استعمال کنند و در معقولات

مجاز

شعر علی الغریب ...
ان کنت کاملا و ...
...
مجاز و انسان کامل نشأه انسانیه بنظر وجود عینی جامع رتبه احاطه و جمعیت بجمیع رتبت اجسام
و ارواح نشأه او را بجمعیت جمیع مراتب کرده شعر جمعیت حق در ملک انسان بود · بلکه از انسان که اوز آن
بود قوله فحازت رتبة الاحاطة و الجمع بهذا الوجود و به قامت الحجة الله علی الملائکة بیت هر که با عقل کامل
باشد · و حظ حق را بجان قبول کند · و از آنکه علم و عمل نزد حق تعالی حلقه نزد اهل الله ظاهر گردد
مردود چنان کند که کسی طعن بر دیگران کند نکند قوله قال الملائکة فتحفظ فقد وعظک الله بغیرک ...
من الخلیفة ... ما یقتضیه حضرة الحق من العبادة الذاتیة بیان سبب وقوع ملائکه است از اشکال
او صاف آدم علیه السلام و ملائکه را اطلاع نبود بر مرتبه جامعه علیه آدم که موجب نشأه روحانیه
و معلوم ما شد که مقصود از عالم وجود انسان کاملست و دیگر موجودات از ارض و سموات
تمام کمالات از حضرت الله بود ... ظهور یابد قطعه آفتابست و نور می بخشد · دیگران چون قمر
از او یابند · رتبه هر کس نکو دانند · هر چه یابند از او نکو یابند · و حصول مراتب موجودات و ظهور
آن از مرتبه اوست مصرع او مظهر اسم اعظم اوست · و تمام موجودات استمداد از این اسم
جامع میکنند قطعه عالم از نور او منور شد · گرچه او در حسب شود آگه · نور الله بود ضیا بود
وحده لا اله الا الله · و جایز است که مراد از تباین نشأه در تجلی نشأه رتبه خلیفه بود که جامع
نشأه روحانیه و عنصریه است و جایز که مراد از نشأه روحانیه بود و ملائکه او قوت نیست که ذات
حق اقتضاء آن میکند که قایم بتعبد ذات او گشتند بذات او و حضرت حق حضرت ذاتست
و حق سبیت آن اسما و ذات و ذوات ملائکه مقتضی عبادت اسما و صفات الهیه اند و ذوات
ما مقتضی تعبد اسما و صفات و ذات قایم بیت رب محمود شناس محمود اثر غلام · بنده
ذات و صفات و السلام قوله فانه ما یعرف احد من الحق الا ما تعطیه ذاته و تعبد حضرت حق بود
بتمام اسما مرتبه عبد جامعست بقدر انسان کامل و عبودیت مسبوق بمعرفت معبود و خوف عبادت را
بمعرفت تفسیر کرده اند قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون قطعه
بنده بر کمال حضرت حق · سید کاینات داند و بس · آنکه عالم برای او باشد · نور ذات
صفات حق داند و بس قوله و لیس للملائکة جمعیة آدم و حال آنکه ملائکه جمعیت اسما الهیه
ندارند بیت کنه جامع جامع اسما بود · اعظم اقطاب جدا او بود شعر مظهر حق سید هر دو سرا
دیگران جمله ظل او در با بود قوله و لا تقف الا مع الاسماء الالهیة التی تخصها بیت هر یکی
از اسم قطعی یافته · جمله از او در تولید یافته · جامع اسما ولی آدم بود · آدم اعظم هم
جامع یافته قوله و تسبیح الحق بها هر یک از ملائکه تسبیح حضرت باسمی خاص و انسان
کامل تسبیح و تقدیس حق بجمیع اسما نظم و هر یکی تمام نبیست · هم او و دیگر کدام بود قوله وما
علمت ان لله اسماء ما وصل علمها الیها شعر چون ندانند جملهٔ اسما و احکام · شیخ اسلام
فرمانند و السلام قوله فما سبحته بها و لا قدسته تسبیح ما لک الملک که نوزانه گفت

...

قوله ولا قدسية فغلب عليها ما ذكرناه وحكم عليها بهذا الحكم فقالت من حيث النشأة اتجعل فيها من
يفسد فيها از عدم وقوف از حيثيت نشاه خاصه گفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء
و ورا انكال غافل بوده اند از نشاه روحانيه و قربت آدم و تسبيح اعم است از تقديس شعر اين
معانى ز من بشنو ار دوست • تا بدانش کم که آن نیکوست • تسبیح تنزیه حقست از نقایص امکان
وحدوث و تقديس تنزيه حقست از نقايص امكان وحدوث و از نقايصى كه لازمه اكوانست
از احتياج و صفات ذميمه بل نقول وكل صفة يتصور الخلق فهو منزه عنها بيت ملك و ملكوت هر دو
انسان • او مظهر جمله صفاتست قوله وليس الا النزاع وهو عين ما وقع منهم فما قالوه في حق آدم هو
هو عين ما هم فيه مع الحق ه وقول ملائكه در حق آدم نيست الا منازعت ومخالفت فرمان حق و اين
منازعت ومخالفت عين آن نزاعست كه واقع شده از ملائكه با حق و نقصانى كه با آدم منسوب
كردند عين نقصان ايشانست قطعه هر كه او نقص ديگرى گويد • شك نباشد كه نقص او باشد •
نقص مردم مگو كه نيكو نيست • نقص آدم كجا نكو باشد قوله فلولا ان نشأتهم تعطي ذلك ما قالوا في حق
آدم ما قالوا وهم لا يشعرون ه ميفرمايد كه اگر نشاه ملائكه حجاب ايشان نبودى نگفتندى در حق آدم
آنچه گفتند و اين تنبيهى است كه ملائكه كه نزاع كردند نه از اهل جبروتند و نه از اهل ملكوت زيرا كه
ملايكه جبروتيه و ملكوتيه بسبب نوريت علم ايشان محيطست بمراتب انسان كامل و برتبه كون جامع نزد
خداى تعالى اما ملايكه ارضيه وجن و شياطين طعن كرده اند بر آدم و ظلمت بر ايشان غالب بود نشاه
اين طايفه موجب حجاب و قصد و رفساد از قواى جسمانيه بود نه از قواى روحانيه و اين دليل است
واضح كه اهل جبروت و ملكوت نزاع نكنند با حق و مخالفت امر و نهى از ايشان صادر نگردد كما قال تعالى
لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون بيت كر انقيادش خورش بسته • بر در امر و نهى بنشسته
بندگانند و بندگان تمام • بندگى ميكنند پيوسته قوله فلو عرفوا نفوسهم لعلموا ولو علموا لعصموا اگر
ملايكه عالم حقايق خود بودندى و از لوازم وجود خود با خبر يعنى از كمالات و نقايص و عارف
برتبه انسان كامل كه جامع اسماء الهيست انكار آدم و تزكيه انفس خود نفرمودندى قوله
ولو علموا لعصموا ثم لم يقفوا مع التجريح حتى زادوا في الدعوى بما هم عليه من التقديس والتسبيح
و بطعن در آدم اكتفا نمودند و ظاهر شدند بتقديس و تسبيح كه اگر عارف حقيقت خود بودندى
عارفانه دانستندى كه تسبيح و تقديس حق حقيست در مظاهر اشيا و اين دعوى موجب شرك
خفى است شعر از وحدت و توحيد اگر هست خبر • از شرك جلى و از خفى هم بگذر قوله وعند
آدم من الاسماء الالهية ما لم يكن للملائكة عليها فما سبحت ربها بها ولا قدسته عنها تقديس
آدم وتسبيحه نظم جامع اسماء حق آدم بود • در خلافت صاحب اعظم بود • و هر ملكى را مقامى
است معين چنانكه فرمودند وما منا الا له مقام معلوم و از مقام خود تجاوز نتوانند نمود لاجرم
جبرئيل فرمود لو دنوت انملة لاحترقت و تسبيح هر ملكى بحسب مقام اوست بخلاف انسان كه مقام

او مشتمل

او مشتمل است بر جميع مقامات علويه و سفليه و در جميع مقامات مطلع بر تسبيحات موجودات
و عارف تسبيحات حسى و مثالى و معنوى بلسان حال و قال و استعداد در هر زمانى و آن تسبيح
در مراتب نقصان و كمال و نقصان او از وجهى كمال اوست و حضرت الرحيم مرحوم جويد و القهار
مقهور لاجرم هر آينه الرحيم بحث ظهور موافقت طلبيد و المنتقم مخالفت بمقتضى حديث ربانى خمرت
طينة آدم بيدى اربعين صباحا آدم را بصفات جماليه و جلاليه ايجاد فرمودند بيت از جمال و جلال
نمايد • هر دو را بر كمال بنمايد • و آنچه مستور بود در آدم اول در هابيل و قابيل ظاهر شد و بمقتضى الولد
سر ابيه شعر هر چه اندر پدر بود پنهان • آشكارا شود بفرزندان قوله فوصف الحق لنا ما جرى ه
يعنى در علم از اعيان ملائكه يا در عالم روحانى از ارواح ايشان قوله لنقف عنده و نعلم الادب
مع الله تعالى فلا ندعي ما نحن متحققون به وحائزون عليه بالتقييد فكيف ان نطلق بالدعوى فنعم
بها ما ليس لنا بحال ولا نحن منه على علم فنفتضح فهذا التعريف كالهى يتادب الحق به عباده كالادباء
كالامناء الخلفاء نظم اين نصيحت بگوش جان بشنو • بشنو اى جانم از جنان بشنو • حضرت او
ادب خويش فرمود • گر چو ما بنده چنان بشنو قوله ثم رجع الى الحكمة فنقول اعلم ان الامور الكلية
فان لم يكن لها وجود في عينها فهي معقولة معلومة بلا شك في الذهن فهي باطنة لا تزال عن الوجود
العيني ه بعد از حكايت ملائكه رجوع فرمود بتقرير حكمت الهيه و مراد بيان ارتباطست ميان
حق و عالم امور كليه يعنى حقايق لازمه طبايع موجوده در خارج چون حيات و علم و قدرة و اراده
امور عقليه اند معدومه در خارج موجوده در عقل و از حيثيت كليه امور معقوله اند باطنه و از
جمله لوازم اعيان موجوده در خارج ممكن نيست زوال امور معقوله قوله ولها الحكم والاثر
في كل ماله وجود عيني ه امور كليه اگر چه معدومه اند در خارج اما حكم و اثر دارند در اعيان كونيه
و حقايق خارجيه بحسب وجود عقليه و كمالات معقوله شعر حكمت حضرت حكيم نگر • قدرت قادر
عظيم نگر • و اعيان معلومه اسماء الهيه اند و اسم ذاتست با صفت متعينه هر آينه تكثر اعيان
از صفات بود و امور كليه را اعيان نباشد در خارج و نزد حكما علم الهى فعلى است و سبب وجود
موجوداتست و همچنين قدرت و ارادت معتبرند بغايات الهيه و معلوم است كه غير موجوده از متصف
نباشد بحيات او را حى نگويند و وصف نكنند او را بانواع كمالات و امور كليه حاكمند بر طبايع
موجودات خارجيه و تميز ميان اشيا بعلم بود و تخصيص بعض بارادت و تمكن از افعال بقدرت
قوله بل عينها لا غيرها اعنى اعيان الموجودات العينية وجود عينى عين امور كليه معقوله
منوط است بعوارض و لوازم و حقيقة الحقايق مجموع حقيقت واحده و باعتبار تعينات
و تجليات در مراتب متكثر مينمايد و بحقايق مختلفه جوهريه متبوعه و عرضيه تابعه ظاهر
آمده بيت يك حقيقت در صد آيينه نمود • صد نمود و جز يكى ديگر نبود • و گفته اند اعيان
موجودات اعيان اوصافند نه اعيان موصوفات زيرا كه در بسى محل امور كليه مراد است كه

اعيان ندارند در خارج و عين موجودات غيبيه اند قوله ولم تزل عن كونها معقولة في نفسها امور
كليه عين اعيان موجوده اند در خارج اما حقيقة امور معقوله اند رباعي اين هر دو بهم دو وقت بيكے
مى نگريم • در هر دو جهان آن يكى مى نگريم • در هر چه نظر كنيم او مى بينيم • بى ديده نه ايم بيكى مى نگريم
قوله فهي الظاهرة من حيث اعيان الموجودات كما هي الباطنة من حيث معقوليتها • يعني بايد كه
امور معقوله كليه باعتباري كه عين اعيان موجوده اند ظاهر اند و باعتباري كه امور معقوله اند
باطنه قوله فاستناد كل موجود عيني الى هذه الامور الكلية التي لا يمكن رفعها عن العقل ولا
يمكن وجودها في العين وجودا تزول به عن ان تكون معقولة بيت امر كليه ايست معقوله • عين
اعيان و عين معقوله • اثر و حكم باشدش دايم • نشود او ز عقل معزوله • موجودات عينيه
متعين و متكثر اند بصفات و صفات امور كليه معلومه و موجودات از جهت كمالات مستنده
با امور كليه قوله وسواء كان ذلك الموجود العيني موقتا او غير موقت نسبة الموقت وغير الموقت
الى هذه الامور الكلية المعقولة نسبة واحدة • يعني تاثير امور كليه مختص نيست به بعضي موجودات
بلكه متناظر اند اعم از آنكه موجودات موقت باشند بزمان چون عالم خلق يا غير موقت چون مبدعات
و نسبة موقت و غير موقت در وجود و كمالات نسبة واحده شعر نسبة آب با محيط و حباب • نزد
ما آن يكى بود در باب قوله غير ان هذا الامر الكلي يرجع اليه حكم من الموجودات العينية بحسب ما
تطلبه حقايق تلك الموجودات العينية كنسبة العلم الى العالم والحيوة الى الحي فالحيوة حقيقة
معقولة متميزة عن العلم كما ان العلم متميز عنه ثم نقول في الحق تعالى ان له علما وحيوة فهو
الحي العالم ونقول في الملك ان له حيوة وعلما ونقول في الانسان ان له حيوة وعلما فهو الحي
العالم وحقيقة العلم واحدة وحقيقة الحيوة واحدة ونسبتها الى الحي والعالم نسبة واحدة و
نقول في علم الحق انه قديم وفي علم الانسان انه محدث فانظر ما احدثته الاضافة • تاكيد
بيان ارتباطست ميان موجودات عينيه و امور كليه و هر موجودي عيني مستند بود بامري از
امور كليه كه مؤثر اند در وي اما موجودات هم در امور كليه حكم و اثر بحسب اقتضاى اعيان
موجودات و احكام وجودي عينيه تابع احكام معنويه غيبيه بيت تابع و متبوع هم هستند مدام
طالب و مطلوب باشند والسلام قوله فانظر الى هذا الارتباط بين المعقولات والموجودات العينية
وكما حكم العلم على من قام به ان يقال فيه انه عالم حكم الموصوف به على العلم بانه حادث في حق
الحادث قديم في حق القديم فصار كل واحد حاكما ومحكوما عليه • بيان ارتباطست ميان
اشياء عينيه و امور غيبيه و تحقيق ارتباط عينيه و غيبيه حاصل است ميان انسان و عالم كه
هر دو موجودند اقوى و احق باشند شعر بحكمت گر سخن گويد حكيمانه از و بشنو • تامل كن در ان
معني ز من بشنو نكو بشنو قوله ومعلوم ان هذه الامور الكلية وان كانت معقولة • يعني موجود
در عقل قوله فانها معدومة العين • يعني در خارج قوله موجودة الحكم • يعني باعيان موجوده

قوله

خ الى هذا الامر الكلي

ل والعلم حقيقة معقولة متميزة

حكم

قوله كما هي محكوم عليها اذا انسبت الى الموجود العيني • همچنانكه عقل حكم ميكند بر موجودات
بحدوث و قدم نيز حكم ميكند كه حيات و علم عين ذات اند يا غير ذات قوله فتقبل الحكم في الاعيان
الموجودة فلا تقبل التفصيل ولا التجزي فان ذلك محال عليها • امور كليه قابل حكم اند از موجودات
عينيه در حالى كه عارضه موجودات شوند اما قابل تفصيل نباشند زيرا كه حقيقت كليه اگر قسمت
كنند و تعيين هر قسمى از اقسام تعيين آن حقيقت بعينه اقسام نباشد چون انسانيه كه در هر شخص
تمامى است و اگر تعيين قسمى غير تعيين ديگر باشد تعيين آن حقيقت متعدد بود قوله فانها بذاتها
في كل موصوف بها كالانسانية في كل شخص من هذا النوع لم تتفصل ولم تتعدد بتعدد الاشخاص
حقيقه كليه موجوده است بذات خود در هر چه موصوف بود بآن حقيقت كليه چون انسانيه كه كلي
طبيعي است و موجوده در هر شخص از نوع انساني و انسانيه منفصل و متعدد نشود بتعدد اشخاص شعر
معرفت عارفانه ميگويد • اين سخن عارف هر چه بوده قوله ولا برحت معقولة • يعني حقيقه كليه موجود
بود متغير نشود بعروض و متكثر نگردد بتكثر موضوعات همچنانكه حقايق موجوده در اعيان و حقيقة الحقايق
در مجموع مظاهر ظاهر است از غير تعدد و تكثر و تبديل مظاهر قادح نباشد در وحدت ذات
قطعه مظهر گر بصد آينه بنگرد روبرو صد شود • نقش خيال او صد است صد نشد او كدام صد • نام
يكى اگر بگو صد نهد اي عزيز من • صد نشود حقيقتش يك بود و بنام صد قوله واذا كان
الارتباط بين من له وجود عيني وبين من ليس له وجود عيني قد ثبت وهي نسبة عدمية فارتباط
الموجودات بعضها ببعض اقرب ان تعقل لانه على كل حال بينهما جامع وهو الوجود العيني
چون ارتباط ميان موجودات خارجيه و ميان امور كليه ثابتست ميان موجودات بعضي
با بعضي اولى بود زيرا كه جامعند در وجود عيني و صفات نسبة عدميه يعني تغيير عروضات
صفات اعيان نباشد در خارج هر آينه نسبة با خارج امور عدميه بود و نسبة با عقل وجوديه
و صفات را كه امور عدميه گفته اند بآن اعتبار كه غير ذات اند قوله وهناك فما ثمة جامع • يعني
ميان امور عدميه و موجودات خارجيه قوله وقد وجد الارتباط بعدم الجامع فبالجامع
اقوى و احق • و در اشيا ممكنه بعضي متبوعه مختلف اند بعوارض و بعضي تابعه لاحقه متبوعة جواهر
و تابعه اعراض و جامع هر دو وجود و عرض بذات طالب جوهر است تا قايم باشد بآن و جوهر
طالب عرضست تا ظاهر گردد بان و هر آينه هيئة ميان جوهر و عرض ارتباط حاصل بود از غير
انفكاك و چون ارتباط ميان موجودات خارجيه و ميان امور كليه ثابتست ميان بعضي
موجودات با بعضي كه جامعند در وجود عيني اولى بود قوله ولا شك ان المحدث قد ثبت
حدوثه وافتقاره الى محدث احدثه قطعه هر كي محدث بود بى شك • افتقارش بود بمحدث خويش
يك وجود است مظهر عالم • مظهرش صد هزار باشد بيش قوله لامكانه لنفسه فوجوده
من غيره فهو مرتبط به ارتباط افتقار • هر آينه موجد مرتبط بود بموجد قوله ولا بد ان يكون

المستند الیه واجب الوجود لذاته غنیا فی وجوده و بنفسه غیر مفتقر و هو الذی اعطی الوجود بذاته لهذا
الحادث فانتسب الیه ع نسبته ماهیه بحضرت اوست • نسبه عالم ایجنین نیکوست **قوله** ولما اقتضاه
لذاته کان واجبا به ع و جمیز اقتضا کند واجب لذاته حادث را واجب شود که آن حادث موجود
کرد بواجب الوجود و جایز است که ضمیر فاعل راجع باشد با حادث یعنی چون حادث اقتضاء
وجود کند از واجب لذاته حادث واجب بود بواجب زیرا که معلول واجب شود بعلت و
حق تعالی در وجود غنی مطلق و عالم مفتقر کما قال تع یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله
هو الغنی الحمید و قال جل ذکره و الله غنی عن العالمین **شعر** ما فقیریم و او غنی بوجود • داد
ما را وجود و ساخت غنی **قوله** ولما کان استناده **بیت** جمله عالم مستند باشد باو • بدین جا شد این
سخن نیکو گو • هر انیه موجد بموجد و محدث بمحدث مستند بود **قوله** لکن من ظهر عنه لذاته اقتضی
ان یکون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شیء من اسم وصفه ما عدا الوجوب الذاتی فان ذلک لا
یصح للحادث وان کان واجب الوجود و لکن وجوبه بغیره لا بنفسه **شعر** یعنی این استناد اقتضا
میکند که حادث بصورت واجب بود و متصف بصفات و کمالات موجد غیر وجوب ذاتی و موجود
فرموده انا اقل من رای سنتین سنه اول وجوب ذاتی و ثانیه امکان ذاتی و علة غایة ایجاد
حادث عرفان موجد است کما قال تع و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
و عبادت مستلزم معرفت معبود است و قال علیه السلام حین سئل بما عرفت الله
قال عرفت کل الاشیا بالله ما عرفت الله بالاشیا • میفرماید که اول حق را بحق شناختم بعد
ازان غیر حق را بحق **نظم** حق را تو بحق شناس سید • کز بنده نیک حق شناسد • و موجودی که
وجود او از غیر باشد وجوب او بغیر بود و غیر ان اگر چه متصف بوجود اما اصل حیث
ظهور جمیع کمالات وجود ندارند **بیت** این سعادت ازان انسانست • هم از انسان و هم
از انسانست **قوله** ثم لتعلم انه لما کان الامر علی ما قلنا و من ظهوره بصورته یعنی ظهور
انسان کامل حادث بصورت حق **شعر** خویش آینه ز غیب پیدا کردند • در آینه خویش را هویدا
کردند • در دیده ما نقش خیالش بنمود • نیکو نظری بچشم ما کردند **قوله** احالنا تعالی فی
العلم به علی النظر فی الحادث و ذکر انه ارانا آیاته فیه **نظم** در آینه وجود حادث • انوار قدیم
میتوان دید • بر لوح ضمیر هر حقیری • اسرار عظیم میتوان دید **قوله** تع سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی و قوله تع و فی انفسکم افلا تبصرون و آیات تفصیل مرتبه انسانست و در کتب
آیات مفصله در عالم کبیر محجوب را آسانتر است که در نفس او و عارف را بالعکس **شعر** خود را
بشناس تا شناسی او را • نشنوز من این معرفت نیکو را **قوله** فاستدللنا به علیه حیث که
استدلال از اثر بموثر و آثار اگر سمات فعلیه اند و متاثر در صفحات ذرات موجودات
آیات ملکیه خوانند و اگر موثر اند یعنی نعوت و صفات الهیه که ظاهر اند در ملکوت اشیا

رباعی

آیات

آیات ملکیه خوانند و اگر موثر اند ملکوتیه گویند و مشرقه ذاتیه آیات جبروتیه **قوله** فما وصفنا
بوصف الا کنا نحن ذلک الوصف ه یعنی متصف نمیشویم بصفاتی که ما را او وصف فرموده اند و مقتضا
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث حضرت الله تعالی عین اعیان حادثه
میشود و کما یلیق بقدرته و اسم الظاهر نزد عرفا ذاتست با صفت متعینه و اسما متعدده اند
بصفات و واحد بذات و عالم از حیثیه کثرت اعراض قال کنا نحن ذلک الوصف **بیت** عرض و
جوهرش بهم آراست • کون و جامع ازینهمیان برخاست **قوله** الا الوجوب الذاتی الخاص
این وجوب وجود که عین وجود است خاصه حضرت واجب الوجود است **قوله** فلما علمناه بما
و منا نسبنا الیه کل ما نسبناه الینا **شعر** او را بخود شناسم و خود را باو دگر • او را باو شناسی
دگر بار ای پسر • ما نسبت میکنیم بحضرت او هر چه او نسبت میکند بما از کمالات **قوله** و بذلک
وردت اخبارات الهیه مثل ان الله خلق آدم علی صورته و مرضت فلم تعدنی و اقرضوا
الله قرضا حسنا **نظم** این کمالات حضرت متعال • نزد کامل بود همه بکمال **قوله** علی السنة
التراجم از انبیا و اولیا **قوله** الینا فوصف نفسه لنا بنا ه یعنی حق تعالی ذات خود را بصفات
ما وصف فرمود **شعر** سمع و بصری که او بود نیکو بود • نیکو باشد سمیع و بصیر که او بود • سالک
کامل که افعال و صفات و ذات او در افعال و صفات و ذات حق فانی شود حضرت
کریم رحیم قدیم او را افعال ربانی و صفات سبحانی و وجود حقانی کرامت فرماید **قوله**
بیت
در خود نگر و حضرت سلطان بیند • آنست وجاب هر دو یکسان بیند • لاجرم گوید فاذا
شهدناه شهدنا انفسنا و اذا شهدنا انفسنا شهدنا نفسه **شعر** ما هر اینه نور آفتاب
آفتاب بیند او در ماهتاب • واذا ابصرته ابصرتنا و اذا ابصرتنا ابصرته **نظم** قطره را بگذار و
در دریا نگر • یک نظر در چشم مست ما نگر **قوله** ولا نشک انا کثیرون بالشخص و النوع **رباعی**
ملک و ملکوت باهم آمیخته اند • نقد جبروت بر سر شی ریخته اند • کردند طلسم کمال و بکمال
لاکه بدر گنج خود آویخته اند • در ترکیب جامع نظر فرما از روحانی و جسمانی تا کثرت را از روح
مطالعه نماید **بیت** یعنی نگاه بصورت هزار • نماید بنقش خیالم نگار **قوله** و انا و ان کنا حقیقة
واحدة • اگر چه ما حقیقة واحدیم اما مشتملات بر حقیقه نوعیه **شعر** جمع داریم وحدت و کثرت •
از تجلی حضرت عزت **قوله** نعلم قطعا ان ثم فارقا به فارق باید تا بآن فارق تمیز توان
کرد میان اشخاص **قوله** تمیزت به الاشخاص بعضها عن بعض ولولا ذلک ما کانت الکثرة
فی الواحد ه اگر تمیز اشخاص بفارق نباشد کثرت در واحد حاصل و متصور نگردد **بیت**
این را در میان باطل و حق • فارقی باید بگو صدق **قوله** فکذلک ایضا و ان وصفناه
بما وصف نفسه من جمیع الوجوه فلا بد من فارق ه اول تشبیه فرمود باز تنزیه میفرماید تا جامع
باشد میان تنزیه و تشبیه تبه سنیه انبیا علیهم السلام و بحسب ظهور اسما و صفات

الآخرية در مظاهر خلقيه تشبيه باعتبار اسما وصفات قديمه تنزيه بنظر با ذات تنزيه از تنزيه بلكه تنزيه
در مقام واحديه بود اما در مرتبه احديه ذاتيه نه تنزيه ونه تشبيه است درياب والله اعلم بالصواب
بيت بگذر از تنزيه وتشبيه اى پسر • زانكه كثرت نيست آنجا معتبر قوله وليس الا افتقار ما اليه
في الوجود وتوقف وجودنا عليه لامكاننا وغناه عن مثل ما افتقرنا اليه شعر بوجود است بى نيازى اما
بوجودهم ما بآب ومحتاج • وحضرت فارق فرمود با افتقار ما وغناى حق وغير اين دو عايد باين دو
وجوديه وعدميه قوله فبهذا صح له الازل والقدم الذي انتفت عنه الاولية التي لها افتتاح
الوجود عن عدم فلا تنسب اليه الاولية مع كونه الاول ه يعنى بسبب غناء ذاتى صحيح است
ازليه وابديه حق قديمست در ذات وصفات وازل انتفاى اوليه است يعنى افتتاح
وجود از عدم وازليه اعيان وارواح زمانيه بود وازليه حق ذاتيه بيت بى نيازيست ذات او
زهمه • فقر عالم ولى بجز همه • قال رسول الله صلى الله عليه وآله اول ما خلق الله العقل
اوليه عقل با وجود بود دهر انيه مسبوق بود بعدم ذاتى اما مسبوق نباشد بعدم زمانى بلكه اوليه
حق بمعنى آنست كه مبدا اشياست وآخريه بمعنى انتهاء ومرجع همه منه بدا واليه يعود وقال عليه
كان الله ولم يكن معه شي ودوما يعنى بجمعند اوليه وآخريه وجنيد رحمة الله عليه چون اين حديث
استماع فرمود گفت الآن كما كان يعنى در مرتبه احديه تغيير نيافته اگرچه در مرتبه واحديه كثرت
اسما وصفات شد واعيان ثابته اكوان واين مقام عارفيست كه در تجلى ذاتيه برقيه او
بقيامت كبرى شود واز رويه خود وعالم فانى شود وبمقتضاى رايت ربى بربى رب
خود را برب خود بيند • رزقنا الله واياكم قطعه آنكه حق را بحق همى بيند • عارفان عارفش همى دانند
آنكه او را با او مشاهده كرد • عارفست او وعارفش خوانند قوله ولهذا قيل فيه الآخر فلو كانت
اوليته اولية وجود التقييد لم يصح ان يكون الآخر للمقيد لانه لا آخر للممكن لان الممكنات غير
متناهية ولا آخر لها وانما كان آخرا لرجوع الامر كله اليه بعد نسبة ذلك الينا فهو الآخر
في عين اوليته والاول في عين آخريته ه ميفرمايد كه اوليه حق نيست عبارت از افتتاح وجود
از عدم كه اگر چنين باشد صحيح نباشد آخريه حق وقال جل ذكره هو الاول والآخر اگر آخريه
عبارت باشد از انتهاء موجودات مقيده ممكنات بحسب دار آخرت غير متناهيه اند بلكه نزد محققين
آخريه عبارتست از فناى ذات وصفات وافعال موجودات بظهور قيامت كبرى ورجوع
تمام امور بحضرت حق بعد نسبه آن بغير منه بدا واليه يعود بيت ما زبازيش باد رشد • عين
ما كوپيا بجا وا شد • قطره بجز و موج وحبابند • ديدن ما بعين بينا شد • كما قال تعالى كل شي يرجع
الى اصله بلكه موجد عالم باراده تامه بالغه وبقدرت كامله شامله در هر آن عالمى ايجاد ميكند وعالمى
معدوم كما قال تعالى بل هم في لبس من خلق جديد وحقيقت آن عالم از حضرت الله تعالى استعداد
فيض مى نمايد والله تعالى بانواع تجليات ذاتيه وصفاتيه امداد ميفرمايد واولست در عين

آخريه

ل منتهيه

آخريه وآخر در عين اوليه شعر اول وآخر نهجين ميدان • ظاهر وباطن انچنان ميخوان قوله كما ان
الحق وصف نفسه بانه ظاهر وباطن ه مزيد بيان است چنانكه فرمود ان الله خلق آدم على صورته
بيت بكمالات او چو كامل گشت • ظاهر وباطنش حاصل گشت • تا مستدل استدلالى جويد
از انسان كامل بحق وسالك متمكن بود از وصول بحضرتش قوله فاوجد العالم يعنى عالم اصغر
واگر خواهى بگو كه عالم كبير كه صورة حقيقه انسانيه است اما اول انسب است ومقصود كه
انسان مخلوقست بصورت اله شعر بصفاتش اگر شوى موصوف • عارف كاملى وهم معروف
عالم قوله عالم غيب وشهادة اى عالم الروح والجسم بيت در عالم جسم وجان سفر كن • در
ظاهر وباطنت نظر كن قوله لندرك الباطن بغيبنا والظاهر بشهادتنا ه هر آينه مدرك باطن
مضاف يعنى جبروت وملكوت بمعرفت روح وقوى روحانيه ادراك كند وظاهر را بدان و
قوى طبيعيه با ادراك كنيم غيب حق از حيثيه اسما وصفات نه از حيثيه ذات شعر نيست
ممكن ما در آنحضرت مجال • گرچه باشد كاملى خوش بركمال • قال تعالى لا تدركه الابصار و
هو يدرك الابصار نظم نشنو چون نيست غير را باو • كه شناسد ذات او بشنو كه قوله
ووصف نفسه بالرضا والغضب ه رضاى ما از رضاى او ست وخوف از غضب قال تعالى
رضى الله عنهم ورضوا عنه وقال تعالى سبقت رحمتى غضبى قوله فاوجد العالم ذا خوف ورجاء
فنخاف غضبه ونرجو رضاه ه بيان ارتباطست ميان حق وعالم وصفات فعليه و
انفعاليه وظهر ومستعد عهد كردند وخوف ورجا خاصه انسان خوف بسبب خروج از فرمان
حق ورجا باميد ترقى نظم در گنج عدم نه خوف باشد نه رجا • در جنت ذات فارغ از هر دو سرا
قوله فوصف نفسه بانه جميل وذو جلال فاوجدنا على هيبة وانس وهكذا جميع ما ينسب اليه
تعالى ويسمى به ه مراد بجميل صفات جماليه است ورحمت ولطف ومراد از جلال صفات
جلاليه از قهر وسطوت وعظمت فاوجدنا على هيبة وانس مثاليست جامع ميان دو
مقصود وآن بيان ارتباطست وهيبه از جلال بود وانس از جمال شعر انس از
جمال باشد وهم هيبة از جلال • اينم انس وهيبه است كه داريم بركمال قوله فعبر عنهما باليدين
الصفتين ه يعنى جمال وجلال بيت سخن بس خوش است بنويسش • تا ببوسيم هر دو دست ترا
قوله باليدين يعنى بطريق مجاز فرموده • ومراد صفات جماليه وجلاليه است كه باين هر دو
ربوبيه بكمال ظهور كرده مثل همچنانكه انسان متمكن است از گرفتن ودادن بدين شعر ذواليدين
است شاه عادل ما • بيد نيست كار كامل ما قوله اللتين توجهتا على خلق الانسان الكامل
كقوله تعالى ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدى • يعنى بصورت انسانيه وبصفات جماليه وجلاليه
بيت كون جامع جامع اشيا بود • روح پاكش مظهر اسما بود قوله لكونه الجامع لحقايق العالم
ومفرداته يعنى انسان كامل جامع حقايق عالمست ومظاهر صفات جماليه وجلاليه وجايز

مجموع اعیان ثابته و مفردات موجودات خارجیه و اعیان ثابته ثابته اند بعین حقیقت انسانیه و مجموع
موجودات خارجیه موجود بعین خارجیه حقیقت انسانیه و این حقیقت احدیت جمعیت در علم و عین
و حصول اعیان عالم در علم از تفصیل عین ثابته انسانیه است و عالم دو اعتبار دارد اعتبار
احدیت و اعتبار کثرت باعتبار احدیت جامعه اهل الله عالم را انسان کبیر میگویند و باعتبار
کثرت افراد به انسان صغیر هر آینه باعتبار کثرت عالم را احدیت جمع نباشد **بیت** اینهمه از
خدمت انسان بتوان یافت • انسان طلب ای یار کز انسان بتوان یافت • اما عالم
باعتبار احدیت جمع مجموعه مجموع کمالات وجود است **قوله** فالعالم شهادة و الخلیفة
غیب و لهذا احتجب السلطان میفرماید که عالم ظاهر است و خلیفه باطن و عالم را شهادت
فرمود اگرچه بعضی غیب اند چون عالم ارواح مجرده غالباً اطلاق اسم بعض است بر
کل و مراد از عالم کبیر روحانی و جسمانی است که صورت حقیقت انسانیه اند و حقیقت
انسانیه غیب این عالم و انسان کامل مظهر کمالات این حقیقت و خلیفه اوست و او
همیشه در غیب است اگرچه خلیفه موجود است در خارج **شعر** شیخ مصری خلیفه در بغداد
مزد ما هان از بنی و آن آزاد • یا گوئیم خلیفه متصفست بصفات الهیه و هویت الهیه لا
یزال در غیب و حقیقت انسانیه اول مظاهر الهیه است کما قال اول ما خلق الله نوری
یعنی نور حقیقت و تعین او علیه السلام و این مظهر مربوبیت اما خلافت مدبر و مربی
عالمست و عقل اول و غیر او از ارواح بواسطه حقیقت انسانیه فیض از فیاض مطلق
می یابند **قوله** و لهذا احتجب السلطان ایما است برآنکه مظهر خلیفه غیبیه ظاهر است در ملک
و واجب بود انقیاد و مطاوعت او **بیت** واجبست انقیاد او بر ما • بشنو از بنده
خادم فقرا **قوله** و وصف الحق نفسه بالحجب الظلمانیة و هی الاجسام الطبیعیة و النوریة
و هی الارواح اللطیفة • حق سبحانه و تعالی بلسان ختم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه **شعر** آن ظلمت و نور جسم و جانست • و این هر دو حجاب
عارفانست • و اجسام طبیعیه حجب ظلمانیه ذات و ارواح لطیفه حجب نورانیه
صفات که مظهر ذات اند بوجهی و ساتر بوجهی مثل شعاع آفتاب که ستر آفتابست و
دلیل بر آفتاب **بیت** نظری کن بآفتاب ای جان • شعاع ظاهر است و هم پنهان **قوله**
فالعالم بین کثیف و لطیف • همچنانکه حق موصوفست بحجب ظلمانیه و نورانیه عالم
دایر است میان کثیف و لطیف **قوله** و هو عین الحجاب علی نفسه • یعنی عالم
بعین و آنیت خود عین حجاب عالمست و اگر انیت عالم از عالم زایل شود عالم
اندازد که عالمست معدوم گردد و جایز است که ضمیر هو عاید باشد با حق یعنی حق

از حیثیة

از حیثیة انوار عین حجاب باشد چنانکه گفته اند و لیس حجابه الا النور و لا خفاؤه الا
الظهور **قوله** فلا یدرک الحق ادراکه نفسه یعنی عالم ادراک حق نکند همچنانکه حق
ادراک ذات خود کند زیراکه مدرک ادراک مدرک نکند بذوق و وجدان الا بحسب
نصیبی که از مدرک در مدرک باشد و شیخ قدس سره در فص نفثیه در کلمه شیثیه فرموده
فما فی احد من الله شیء و لا فی احد من سوی نفسه شیء **بیت** فیض اقدس تمام استعداد
عین ما را از اسم باطن داد • باز فیض مقدسش ز صفات • بر تو خواند لوایح آیات **قوله**
فلا یزال فی حجاب لا یرفع یعنی عالم ابد او در حجاب خواهد بود و تا در غیبت بر حق معرفت
موجد و نه بر معرفت حقیقت خود **قوله** مع علمه بانه متمیز عن موجده بافتقاره یعنی عالم همیشه
در حجابست با وجود علم بآن که متمیز است از موجد بسبب افتقار موجد بموجد و علم باین
اشیا از موجب علت بطریقین **شعر** خیالی نقش می بندی تو پنداری که میدانی • خیالست
آنکه دانائی نمیدانی که نادانی **قوله** و لکن لا حظ له فی الوجوب الذاتی الذی لوجود الحق • و عالم
متصف است بصفات الهیه بطریق تفصیل و انسان کامل متصف بود بوجه اجمال الا وجوب
ذاتی که خاصه حضرت حق است **قوله** و لا یدرکه ابدا فلا یزال الحق من هذه الحیثیة • یعنی از حیثیت
وجوب ذاتی **قطعه** عقل اگرچه بغایت کاملست • جز معرفت صفاتیش نیست • ذاتش بکمال
کی شناسد • او را چو وجوب ذاتیش نیست **قوله** غیر معلوم علم ذوق و شهود لانه لا قدم
للحادث فی ذلک **بیت** علم ذوق و شهود خوش باشد • گر بیابی وجود خویش بهشد • یعنی
نیز الله علم ذوق اتصاف مذوق است بمذوق بخلاف علم تصوری که بمجرد اطلاع بوجوب ذاتی
قوله فما جمع الله لآدم بین یدیه الا تشریفا • میفرماید که حق تعالی آدم را بتشریف تعریف و خلعت
لطیف صفات جمالیه و جلالیه مشرف فرمود کما قال تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و
البحر آدم علیه السلام بجمع علوم ناقصا هست و مظهر صفات الهی و متصرف در عالم بیقه معطیه
و آخر و لهذا قال لابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی **نظم** ساقی ما بذوق
در سنت • با حریفان مدام خوش مست است • مر بود دست از همه عالم • زانکه دستان او از
دستست **قوله** و ما هو الا عین جمعه بین الصورتین صورة العالم و صورة الحق یعنی حقایق
کونیه و حقایق الهیه و صورتین که بدین فرمود تنبیهی است بر عدم مغایرت در حقیقت الا
در ظاهریت و مظهریت و حق تعالی تجلی فرموده هم در فاعل و هم در قابل و یدا من عبارتست
از صورت فاعلیه که متعلق حضرت ربوبیت است و آیسر اشارت بید قابلیه که متعلق حضرت
عبودیت است و هر دو صفات متقابله بود **قوله** و ابلیس جزء من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة
زیراکه ابلیس مظهر اسم المضل است و این اسم در اسم جامع داخل است و آدم مظهر
اسم جامع **شعر** مظهر مجموع اسماء اله • گنج جامع نبود سلطان پناه • **قوله** و لهذا آدم کان خلیفة

یعنی بحصول جمعیت آدم خلیفه گشت در عالم **بیت** تربیت یافت از جمال و جلال • لاجرم یافت
سلطنت بکمال **قوله** فان لم یکن ظاهراً بصورة من استخلفه فیما استخلفه فیه • یعنی باید که اگر
آدم نه ظاهر شدی بصورت حق یعنی بکمالات صفات ربانی قادر نبودی بر تدبیر عالم و هر اینه
خلیفه باید که بنعوت مخلف منعوت بود و رسول نسبتی داشته باشد بمرسل و مرسل خلیفه نسبتی
دارد بمخلف **ع** از و داین نسبت کمال طلب کن **قوله** فما هو خلیفة وان لم یکن فیه جمیع ما تطلبه
الرعایا التی استخلف علیها لان استنادها الیه • آدم مربی عالمست برتبه و عالم مستند بآدم **شعر**
مظهر اسم اعظم است آدم • که خلیفه است برهمه عالم • برزخی در میان عالم وحق • جامع این و آن
بود فافهم **قوله** فلا بد ان یقوم بجمیع ما تحتاج الیه والا فلیس بخلیفة علیهم فما صحت الخلافة
الا للانسان الکامل • اگرچه هر فردی از افراد انسانیه از خلافت نصیبی دارد اما خلافت عظمی
از آن اسم اعظمست **بیت** نسبتش با حبیب بهم پیوست • بخلافة بتخت دل بنشست •
و در هر عصری خلیفه موجود لابد که امام زمانست بکمال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة **شعر** گر تو نور امام دریابی • آفتابی و در آن قمر یابی
قوله فانشأ صورته الظاهرة • یعنی صورت خلیفه که موجود است در خارج **بیت** جسمش از
عالم روحش از ملکوت • روح لاهوت وجسم او ناسوت **قوله** من حقایق العالم وصوره
نظم صورت جسم و روح او دریاب • نیک دریاب و یکزمان بشتاب **قوله** فانشأ صورته الباطنة
یعنی صورت موجوده در علم که عین ثابته است و صورت اسماء الهیه در حضرت علمیه و متصف
بصفات حق و اطلاق صور بر اسما و صفات بمجاز و هر یکی از ظاهر و باطن منقسمند بر دو قسم
باطن مطلق و باطن مضاف و ظاهر مطلق و ظاهر مضاف اما باطن مطلق ذات الهیه و صفات
قدیمه و اعیان ثابته اما باطن مضاف عالم ارواح که باطن مضافست بنسبة با باطن مطلق و ظاهر
مضافست بنسبة با ظاهر مطلق یعنی عالم اجسام **قوله** ولذلک قال فیه کنت سمعه وبصره وما
قال کنت عینه واذنه ففرق بین الصورتین • حق تعالی صورت باطنه آدم را **ع** بصفات خودش
مشرف کرد • و در نتیجه نوافل فرموده است کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به
و این سمع و بصر از ائمه سبعه صفاتیه اند و نفرمود کنت اذنه و عینه که از جوارح صوریه
بدنیه است و اگرچه ظاهر مظهر باطنست اما تفریق فرمود میان باطن و ظاهر **شعر** ظاهر و باطن ار
چنین دانی • نسخه الخلق و حق فرو خوانی **قوله** وهکذا هو فی کل موجود من العالم بقدر ما تطلبه
حقیقة ذلک الموجود • و حق تعالی تجلی کرده در آدم بکمال و در هر موجودی از موجودات بقدر
قابلیت و استعداد حقایق عالم **بیت** هر کسی هرچه خواست آنش داد • بصفت نام خود نشانش
داد **قوله** لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفة فما فاز الا بالمجموع **قطعه** ذوق سبحانه حدوث و قدم
از خلیفه بجو که میداند • جامع جمله علوم بود • شرح اسما تمام میخواند **قوله** ولولا سریان الحق فی

الموجودات

الموجودات بالصورة ما کان للعالم وجود • یعنی اگر نه تجلی حق بودی در موجودات عالم را وجود
نبودی هویة اوست که بصفات بر کمال و در مرایای حقایق عالم تجلی کرده **بیت** از جود وجود
اوست عالم موجود • نیکو دریاب تا بیابی مقصود **قوله** کما انه لولا تلک الحقایق المعقولة الکلیة ما ظهر
حکم فی الموجودات العینیة **شعر** آئینه روشن بباید • تا نور جمال او نماید • اگر حقایق معقوله کلیه که در
قدیم قدیمست و در حادث حادث نبودی ظاهر نشدی حکمی از احکام اسما و صفات حق در موجودات
عینیه و ظهور احکام اسماء الهیه بحقایق معقوله تابعه و مشروط به و وجود عالم بتجلی حق در موجودات
و ارتباط عالم بحق ارتباط افتقار بود و ارتباط حق بعالم از حیثیة ظهور احکام اسماء و صفات
بیت عالم همه فقیر نه ذات غنی ز عالم • اما ظهور اسما جویای ماست فافهم **قوله** ومن هذه الحقیقة
یعنی از این ارتباط که او معنی است ثابت **قوله** کان الافتقار من العالم الی الحق فی وجوده **شعر**
کان تاده است تا دانی • خوش بدو فیض بخواه اگر خواهی • فرمود فی وجوده و نفرمود فی ذاته تنبیه است
بر آنکه اعیان مجعول نیستند بجعل جاعل و مستفیض اند بفیض اقدس و این تجلی حبی ذاتی است در
حضرت علمیه ذاتیه الهیه و جعل متعلق بوجود خارجی به **قوله** فالکل مفتقر والکل مستغن **ه**
هذا هو الحق ما قلناه ولا کنی • هر واحدی از عالم در وجود و کمالات مفتقر است بموجد و ظهور
اسما و صفات متوقف بر مظاهر و این ارتباط ثابت ولی بتکلف ارشاد فرموده و عارفان را
طریق سداد نموده و حقایق کونیه در وجود مشروط اند بحقایق الهیه و حقایق در ظهور منوط
بحقایق کونیه **قوله** فان ذکرت غنیاً لا افتقار به فقد علمت الذی بقولنا نعنی یعنی عالم بوجود
مفتقر اند و ذات الهی در وجود غنی علی الاطلاق کما قال یا ایها الناس انتم الفقراء الی
الله والله هو الغنی الحمید اما اسما و صفات طلب ظهور میکنند نه ذات من حیث هی هی **بیت**
بی نیاز است از وجود و از عدم • بلکه مستغنی ز اوصاف قدم **قوله** فالکل بالکل مربوط فلیس له
عنه انفصال خذوا ما قلته عنی • ضمیر له راجعست با عالم و ضمیر عنه با حق و الف قل ظاهر **شعر** عالم از
نور او هویدا شد • گنج پنهان که بد پیدا شد **قوله** فقد علمت حکمة نشأة جسد آدم • اعنی
صورته الظاهرة • یعنی حکمت در نشأه جسد آدم ظهور اسما و صفات الهیه است **نظم** در جام
جهان نمای راز • ظاهر شده است لکه دانی **قوله** وقد علمت نشأة روح آدم علی صورته الباطنة
بیت در عین وجود عقل اول • تمثال صفات شد تمثل • بخلاف رب کل ارباب مرآت عامست
و ربانی حق و ربوبیة او عارضیه و عبودیة ذاتیه **قوله** فهو الحق والخلق • حق باعتبار ربوبیة
و اتصاف بصفات الهیه و خلق باعتبار مربوبیة و عبودیة **قوله** وقد علمت نشأة
رتبته وهو المجموع الذی به استحق الخلافة • و خلیفه الهیه بنشأة روحانیه مستفیض است
از حق و بنشأه جسمانیه مفیض بر عالم و بنشأه جامعه کمال مرتبه دارد **شعر** مرتبه هر کسی از و
دارد • او نقید بهیچ مرتبه نیست **قوله** فادم هو النفس الواحدة التی خلق منها هذا النوع الانسانی

ل
عاید است

آدم در حقیقت نفس واحد است مصرع عقل اول آدم معنی بود ٭ و آن روح محمدی است که ظاهر
آمد در نشأهٔ عنصریه کما قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری بیت هر چه هست از
نور او روشن شده ٭ یوسفی بود او به پیراهن شده ٭ حقیقت انسانیه را ظهور آنست در مظاهر
جمیع عوالم مظهر اول در عالم جبروت روح کلی است و حوا معنویه نفس کلیه و در عالم ملکوت
نفس واحده نفس کلیه و حوا طبیعت کلیه و در ملک آدم ابو البشر و اول موجودی که ظاهر شد
از اجسام انسانیه آدم بود علیه السلام و آدم اب خاتم است بصورت و آن خاتم بمعنی در
مدار عالم جبروت و ملکوت با وست و او خلیفه حقست ازلا و ابدا شعر طالبا ز آن نکو نمود
رخ خیلی رو که او چنین فرمود ٭ بندگی کن مطیع سید باش ٭ تا بیابی مراد و هم مقصود ٭ قال الله

قوله

تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما
رجالا کثیرا ونساء یعنی این آیه بنسبة با عالم جبروت اتقوا ربکم الذی خلقکم من عقلی که
بیت عقل اول عین واحد گفته اند ٭ و ز بیضا بحکمت سفته اند ٭ وخلق منها زوجها نفس کلیه
شعر نفس کلیه زوجه بجمال ٭ عقل کل زوج او بود بکمال ٭ وبث منهما رجالا کثیرا ونساء
عقول و نفوس مجرده و بنسبه با عالم ملکوت خلقکم من نفس واحدة نفس کلیه وخلق منها
زوجها طبیعت کلیه وبث منهما رجالا کثیرا نفوس ناطقه ونساء نفوس منطبعه و بنسبه با عالم
ملک بیت آدمست ای عزیز و حوا هم ٭ پدر و مادر بنی آدم ٭ فقوله تعالی اتقوا ربکم ای اجعلوا

قوله

ما ظهر منکم وقایة لربکم واجعلوا ما بطن منکم وهو ربکم وقایة لکم فان الامر ذم وحمد فکونوا
وقایة فی الذم واجعلوه وقایتکم فی الحمد تکونوا ادباء عالمین نظم ادب کامل الکامل از
قول حبیب الله یعنی محمد رسول الله سالک طالب را ادب میآموزد تا برعایة ادب نور ایمان
او زیاده شود و در مهالک اباحت نیفتد زیرا که توحید افعال مقتضی آنست که اسناد
خیر و شر باالله تعالی کنند و سالک را بیش از تصفیه و تزکیه نفس و قلب خوف اباحت
باشد در اسناد خیر و شر بحضرت الله تعالی اما بعد از طهارت دل ادب نگهدار در اسناد قبایح
بحق شعر با ادب باش تا ادیب شوی ٭ بندگی کن تا حبیب شوی ٭ اتقوا ماخوذ است از وقی
یعنی قوله اجعلوا ما ظهر منکم وقایة لربکم یعنی آلة وقایة کما قال تعالی خذوا حذرکم یعنی
آلة حذر چون سپر و زره و غیره از سلاح و مراد ما ظهر منکم جسد بود یا نفس منطبعه واجعلوا
ما بطن منکم بیت روح است در بدن نادان ٭ شاید که مرتبه بر پیش خوانی ٭ کمالات را بحق
نسبت کند و نقایص را بنفس خود کما قال عن لسان الملائکة سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
هر که کمالات بحق نسبت کند و نقایص بنفس خود بحجاب انیه محجوب نگردد و سالک باید که ظاهر
را وقایه باطن گرداند در ذم و باطن وقایه ظاهر در حمد و کمالات را بباطن حواله کند و نقایص را
بظاهر زیرا که نفس منطبعه که در بدنست محل نقایص است و روح منبع انوار و مرآت تجلیات

رحمانیه و از حیثیت باطن و اتصاف بکمالات او را مرتبه ربوبیت و ربوبیت عرضیه و عبودیت او
ذاتیه و باطن آلة اتقاست و ظاهر متقی و ظاهر آلة اتقاست و باطن متقی کما قال علیه السلام
اعوذ بک منک بیت ما پناه از او باو آورده ایم ٭ رو بدرگاهش نکو آورده ایم قوله ثم انه تعالی
اطلعه علی ما اودع فیه وجعل ذلک فی قبضتیه القبضة الواحدة فیها العالم وفی القبضة الاخری
آدم وبنوه وبین مراتبهم فیه ٭ بعد از آنکه موجد عالم آدم را ایجاد کرد او را بصفات کمالات
ربانیه متصف گردانید و بخلعت خلافت عظمی و تشریف امامت مشرف ساخت و مفاتیح
خزاین عالم کبیر و صغیر در قبضهٔ قدرت او نهاد و ترا در قبضه مقبوض است قال الله تعالی
والارض جمیعا قبضته یعنی مقبوضة مسخرة در ید حق و در قبضهٔ واحده اعیان موجودات بر سبیل
تفصیل و در قبضهٔ دیگر آدم و بنی و شکل بر بهر واحد بر وجه اجمال و دو ید معبر اند بصفات
فاعلیه و قابلیه و عالم ید قابله و آدم ید فاعله و متصرف در ید قابله قوله وبین مراتبهم فیه یعنی
مراتب بنی آدم در آدم کما جاء فی الحدیث ان الله مسح ظهر آدم واخرج منه مثل الذر لاجرم آدم
بر نقود کنوز معارف و اسرار الهیه که در حقیقت او بودیعت بود مطلع شعر مخزن اسرار سبحانی نگر
مظهر الطاف ربانی نگر قوله ثم انه تعالی اطلعه علی ما اودع فیه الامام الوالد کما ذکرنا فی هذا الکتاب
لما وقفت علیه فان ذلک لا یسعه کتاب ولا العالم کله ان ٭ والد کبیر آدم ابو البشر و والد اکبر آدم
یعنی روح محمدی صلی الله علیه وآله که جامع کمالات انسانیه است و مجموع عالمست بتمامی کمالات انسانیه
و زیاده بر کمالات عالم حضرت جامعه هیئة اجتماعیه که بیان مقربان عالم و بنان محرمان بنی آدم
از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصر اند بیت شرح سید را نگنجاو رند تمام ٭ قدر او حق شناسد
والسلام ٭ تمت والحمد لله وحده والسلام علی
من اتبع الهدی

رسالهٔ برازخ

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانة والتوفیق ۵ الحمد لله رب العالمین حمد منعم بر منعم واجبست شرعاً وعقلاً **بیت** حمد او واجبست بر من و تو • بشنو و حمد او خوش بگو • حق سبحانه و تعالی عباد را طریق رشاد نمود و در اول کتاب خود و حمد لله و حمد و ثنا شر ببند بر کمال و لا کمال الا لله و حمد لله لاجرم حمد خاصهٔ حضرت او باشد کما قیل **نظم** الشکر مشترک و الحمد مخصوص بکلیهما فی کتاب الله منصوص • و حمد یا قولیست یا فعلی یا حالی اما قولی الحمد هو الثناء باللسان علی الجمیل من جهة و من فضایل للاختیار بر سوار کان فی مقابلة النعمة ام لا **شعر** حمد او از کتاب او گویم • لاجرم حمد او نکو گویم • اما حمد فعلی اتیانست باعمال بدنیه از عبادات و طاعات و خیرات خالصاً لله تعالی و توجه بحضرت کریم رحیم و حمد حمید بحسب هر عضوی واجبست بلکه در هر حالی از احوال کما قال النبی صلی الله علیه و آله الحمد لله علی کل حال **اما حمد حالی** بحسب روح و قلبست و آن اتصافست بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق الهیه **بیت** حمد او در مقام تفصیلی • اینچنین گفته‌اند تا دانی • **اما حمد قولی حق** حمد اوست و تقدس در مقام جمع الهی از تعریفات ذات قدیمت بصفات کمالیه چنانکه در کتاب کریم نازل شده **شعر** حمد تو از حق چنین باشد • نحن عارفان همین باشد • **اما حمد فعلی حق** اظهار کمالات جمالیه و جلالیه از غیب بشهادة و از باطن بظاهر و از علم بعین و مجالی صفات و مجالی ولایات اسما **بیت** بر همه جمالی بنماید • جمالی بر کمالی بنماید • **اما حمد حالی حق** تجلی ذات اوست در ذات او و آن ظهور نور ازلیست لم یزل و لا یزال هو الحمد لله المحمود جمعاً و تفصیلاً کما قیل **نظم** لقد کنت دهراً قبل ان یکشف الغطا • اخالک انی ذاکر لک شاکر • فلما اضاء اللیل اصبحت شاهداً • بانک مذکور و ذاکر • و بعد از حمد ذات حق بنعمات حق حمد مناسب اسم جامعست و این حمد از مداحی کامل بکمل صادر شود که او را مقام خلافت عظمی باشد **شعر** این مرتبه او بجا نماید • در جام جهان نما نماید • و عالم مرایای حضرت الهیه اند تفصیلاً و انسان کامل صورت مرتبه الهیه اجمالاً و انوار اسرار الهیه منحصر اند در عالم و مجموعه در انسان کامل کما قال الشیخ **نظم** کل الجمال غدا لوجهک مجملاً لکنه للعالمین مفصل **برزخ** و حدت برزخیت منتشیه از احدیت و واحدیت و واحدیت در احدیت مندرج و احدیت و واحدیت مندمج در سطوة وحدت و وحدت بحسب ذات بدو اعتبار اول بحسب ذات بانتفاء تعدد نسب و اضافات **شعر** احدش خوانند تا دانی • واز جملهٔ تعین نسب واحد **بیت** وحدت واحد و احد دریاب • در عدد کثرو بی عدد در یاب • اما وحدت باعتبار سرکه حامل تجلی اولست حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله گفته‌اند و واحدیت منقسم است بر چهار قسم وجود و علمست و نور و شهود • و علم مظهر ظاهر وجودست و ظاهر وجود مظهر علم و هر اسمی از اسمای کلی الهی مظهر اسمی از اسمای کلی کونی و هر اسمی از اسمای کلی کونی مظهر اسمیست از اسمای کلی الهی **شعر** آن یکی رب و این یکی مربوب • آن یکی محب و این دگر محبوب • رب مربوب اگر چنین دانی • نسخهٔ این و آن فرد خوانی **برزخ** برزخ ثانیه صورت حقیقت محمدیه است علیه السلام و این برزخ کبریست و معنی بقاب قوسین که غایت معراج انبیاست علیهم السلام واو ادنی اشارتست باتحاد قوسین احدیت و واحدیت بواسطهٔ اختفای واسطه بعد برزخ ثانیه در سطوة تجلی نور ذات **بیت** چو آفتاب برآید ستاره ننماید • کدام ذره در انجا که در حساب آید **برزخ** عالم صورت حقیقت انسانیه است و حقیقت انسانیه بصورة ان الله خلق آدم علی صورته **شعر** همه اسما ز لوح او بخوان • صورت اسم اعظمش بیدان • و اسم جامع مشتمل بر جمیع اسماء الهیه و تجلیست در اسما بحسب مرتبه و بذات مقدم بر باقی اسما و مظهر این اسم بر تبه مقدم بر جمیع مظاهر اسماء الهیه و حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه اند **بیت** عالم همه کشت عین انسان جانست • او جان جهان و جان جانانست **برزخ** حقایق الهیه در ظهور مربوطست بحقایق کونیه و حقایق کونیه در وجود مشروط بحقایق الهیه و نیز جانبین منوط بحقیقت انسانیه **نظم** من کل شیء لبه لطیفه • مستودع فی

بمن

ذرهٔ المجموعه **بیت** مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است • خود خوشتر از این قول که گفته که شنود است **برزخ** باصطلاح اهل الله احد اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات اما احدیت اعتبار ذاتست باسقاط جمیع اما احدیت جمع اعتبار ذاتست از انروکه ذاتست بی اسقاط و اثبات و توحید احدیت فرق و جمعست و این توحید حقست ذاته بذاته بصورت این توحید شهد الله انه لا اله الا هو و معرفت این توحید سزاوار موحد یست که بعد از فنای اکوان از زوال اعیان بلمعان نور ایقان عین او منور باشد **شعر** در برزخ ست توان دید • نوری که بعین یا عیانست **برزخ** اما یکی توحید اسماء ذاتیه اند و اسماء ذاتیه مظاهر ذات در حضرت واحدیت و وجود اسماء ذاتیه موقوف نباشد بر وجود غیر **بیت** غیر را اینجا مجال هست نیست • غیر او را این کمال هست نیست • و وحدت برزخیت میان احدیت و واحدیت و واحدیت در احدیت مندمج و احدیت و واحدیت در سطوت وحدت مندمج **شعر** موحد از سخن بیرون نگو بشنو • بذوق گوش کن و این سخن از و بشنو **برزخ** برزخ عبارتست از موجودی که دو جهت داشته باشد و اول برازخ در اعیان وجود نفس کلیه است میان عقل حق و نفس کلیه را لوح قدر و لوح محفوظ و حوای معنوی و مفعول انبعاثی یا قوتهٔ حوا گفته‌اند اما لوح قدر باعتبار آنکه نسخهٔ مفصل احکام قضاست و لوح محفوظ از نقر و اثبات و حوای معنویه شکوهٔ اوست بنکاح کونی و مفعول انبعاثی بتجلی اسم الباعث و یا قوتهٔ حوا بتعلق او بعالم اجسام و از نفس کلیه روح منفوخ تعلق بیکر و بصور کاملا اما عقل اول را قلم اعلی و لوح قضا و عقل اولی و آدم معنوی و صورت ام الکتاب و درة بیضا خوانده اند **بیت** یک حقیقت بنام بسیار است • ختم کردم کلام بسیار است **برزخ** در مرتبهٔ واحدیت ذات الهیه موصوف است بصفات الوهیت و موسوم باسماء متناهیه اما ائمهٔ اسما اسمای سبعه و ائمهٔ صفات صفات سبعه و از اجتماع دو اسم متقابل اسم متولد شود و با نصیب از هر دو اسم **شعر** برزخ باشد میان این و آن • نیکو دریاب این سخن نیکو بدان **برزخ** روح حیوانی مجردست در تجویف ایسر قلب صنوبری برزخ میان روح انسانی و مزاج مرکب و شبیه بود بهر طرف از انروکه قوتیست بسیط معقول مناسب با روح انسانی از رو و جهت که اشتمال اوست و مشتملست بذات بر قوای مختلفه و منفرقه بتصرفات متکثره **ع** نسبت با مزاج از آن دارد • و مزاج مرکب از اجزاء و طبایع مختلفه و این از حکم الهیه است که مقتضیه جمعست میان اضداد و در امتزاج **بیت** این لطف حکمت نگویم دانش هم گفته اند مفاتیح غیب بخوانش **برزخ** قال الله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو **شعر** مفتاح فتوح از در فتاح بجو کو دارد واو واو واو واو و انداز • بعضی از عرفا فرموده اند که مفاتیح اول اعیانند یعنی اعیان ثابته باشهادة اما اسماء ذاتیه مفاتیح اول اند مطلقاً که مفاتیح اعیانند فافهم **بیت** در گنجینهٔ قدم بگشود • نقد گنج قدم بما بنمود • ساز ما با لطف خود بنواخت • این کرم بین که او بما فرمود **برزخ** فردیت و معیت و وتریت نسب ذات الهیه اند فردیت صفت سلبیه و آن تنزیه ذاتست از تعدد و انقسام و تقدیس از شریک و نظیر و ختام اما معیت و هو معکم اینما کنتم **شعر** ما طلبکار او و او با ما • هو معنا فانظروا معنا • و وتریت قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله وتر یحب الوتر **بیت** آن وتر که غیر او احد نیست • اصل عدد است و از عدد نیست **برزخ** نقطه احدیت حرف واحدیت کلمهٔ حقیقت انسانیه آیه روح منظبعه سوره صورت کامله آن انسان کامل کتاب **شعر** مجموعهٔ مجموع کمالات وجود است • خود خوشتر از این حرف که گوی که شنود است • قال الله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین **بیت** همه پیدا و همه پنهانست • همه در یک وجود انسانست • قال الله تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون **برزخ** مثلث عقل عقلست و فهم و فراست عقل بازای افعال الهیه در مخلوقات صنایع متباینه مختلف و فهم بازای تجلیات از صفات ربوبیت در مرایای اشیا مستوعه و فراست بازای ملاحظهٔ انوار ذات از ورای استار غیوب در قلوب اهل شهود از وحدانیت الهیه و نتیجه مدرک عقلی علمست با فعال الله تعالی و معرفة مخلوقات مصنوعه محکومه و نتایج مدرک فهم علمست بصفات و نعوت حضرت الهیه اما نتایج صاحب فراست علمست بتوحید و وحدانیه و تفرید و فردانیه بقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه **برزخ** ربوبیت نسبتست میان رب و مربوب و سبب و واسطه میان ذات الهی و فعل بصفات ربوبیت و مرآت کمرود و رو دارد یکی با حق و یکی با خلق و طرف اعلی مرتبهٔ الهیه است و ادنی مرتبهٔ ربوبیت و وسط مرتبهٔ رب فافهم **برزخ** افعال ممکن مع الحق متنوع مر غایت و نزد اهل کشف افعال

الهی مجرد است از تفرقهٔ افعال غیر و مشروفهٔ فعلیه آیات ملکیه خوانند و مشروفهٔ صفاتیه آیات ملکوتیه و مشروفهٔ ذاتیه
آیات جبروتیه بیت از غیب بحار رسید و از غیب رسید • ز غیب رسید لیکن از غیب رسید برزخ عیون اعیان یعنی صور
اسماء الهیه در حضرت علمیه منور اند بتشریف شریف وجود و استعداد له بفیض اقدس ثابته و بفیض اقدس جلایت
از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه و مرآة ملکوتیه تجلیات جمالیه و جلالیه
و افعال ولایح و مظاهر ملکیه باشراق آفتاب فعلیه ظاهر نظم و فی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد شعر چشم صاحب نظر چنین
بیند • وجه او همان همین بیند برزخ عین اول و اعیان العین احدیة و عین کل اعیان و احدیة و اعیانات اعیان
العین و اعیانات عینیات تنزلات هویة و هویة ملاحظهٔ وجود است نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء و ساریه در جمیع موجودات
و مرتبهٔ احدیه ظل مرتبهٔ احدیة است و مرتبهٔ قلبیه ظل مرتبهٔ واحدیة اما روح از حیثیه جوهریه و بحکم از عالم ارواح است شعار
جن و دایم بنفسه غیر محتاج در قوام و بقا بیدن اما چون بدن مظهر اوست و مظهر کمالات شعر محتاج بود بصورت خویش • خواهم شناسد
خود را و پیش برزخ شهود نور و ظلمه در آن واحد از جهة واحده محال و لیل و نهار مجتمع نشوند اما خلق را در حضرت حق
توان دید و حق را در مرایای موجودات مشاهده توان کرد بیت اینست شهود عارفانه • از شاهد عارف یگانه برزخ عالم
از آنرو که غیر حقیقت بعلل حدوث معلق است اگر بمقتضی حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث مرض حدوث از بنده زایل گردد و بحکم تخلقوا باخلاق الله
تخلق شود و بذات معلل بود و بصفات صحیح و سمع او در همه مسموعات و بصرش در جمیع مبصرات نافذ بلکه شعر این دولت او
بیابد هر دو صحیح بکن چه ز حق بود شنیدن و دیدن فصیح بکن بیت نور او را بنور او بیند • هر چه بیند بنیکو بیند • هم از او گوید
از او شنود • نه چو احول یکی دو بیند برزخ سالکی که بحکم تخلقوا باخلاق الله بصفات الهی متصف گردد عبدی
باشد بصفات سیدی و سیدی بصورة بنده شعر سیدی در آینه بنموده رو • بنده و سید نشسته روبرو • و اگر ملکی بحکم
خود را در ملک با ملک متصرف گرداند و مملوک بخلافه ملک را ملک تصرف نماید مملوک ملک نگردد اما کاتب هو بیت بجای خنت
خلیفه و انزدش • آری او را خلیفه خوانندش برزخ نظر با احدیة عالم ضرب واحد است در واحد و نظر در کثرت معدود
عالم ضرب واحد است اگر چه حق تعالی واحد وحده لا شریک له و اسما و صفات او متعدد و اسما بذات واحد و ذات
باسما متکثر شعر در صفات و ذات او چون ما نگر • آن یکی در هر یکی پیدا نگر برزخ اول روحی که بفیض مقدس موجود شد در خارج
روح با فتوح محمدیست علیه السلام و بذات الهیه و مرتبهٔ قدیمه و از عین ثابتهٔ محمدیه افراد عالم حاصل آمده اما افراد ثلثه در
وجود از ذات احدیه و مرتبهٔ الهیه و حقیقهٔ روحانیهٔ محمدیه بود علیه السلام و هر یک از انبیا علیهم السلام مظهر اسمیست از اسما و کل
و جمیع کلیات در تحت اسم جامع داخل و اکمل نوع انسانی صلی الله علیه و آله مظهر آن اسم بیت اکمل بجمیع عالم خوانش • بلکه
جان جمله عالم دانش • و کمال ظهور رب بمربوب کامل تواند بود که مظهر ذات و مظهر کمالات او بود و حضرت سید عالم
بالاصالة مظهر و مظهر حقایق الهیه و کونیه است بتمام و ادل دلایلست بر اسم اعظم فافهم شعر اسم اعظم او بجا آموخته • شمع
ما از نور او افروخته • رو نموده در همه آئینها • چشم غیر از غیر نشی بر دوخته برزخ اصحاب صوفیه و ارباب الهیه هیولی
کلیه را نفس رحمانی گفته اند و اصل موجودات علویه و سفلیه و محل ظهور روحانیه و جسمانیه و مرایا متعدد و واحد بکمال
و تعین و واحد بهیولی و بتمثال متفاوت بتنوع مرایا بیت آینه گر یک به چینم و هزار • ور همه آن یک نماید اشکار برزخ
مجموع حروفات کتب خانهٔ عالم منفردانه بیان اسم معانی میکنند که کاتب واحد و کاتبیه واحده و کتابت فعل واحد و مکتوب
متعدد و نظم و کل الذی شاهدته فعل واحد • بمفرده لکن بحجب الاکنة رباعی مفعول پسر فعل پسر فاعل یک • ما راست یقین
اگر تو را باشد شک • برو از حجاب نا فانی بحجب • در باب فضیحه که گفتم بیک برزخ توحید فعل مستور است باستار
اسباب و مکشوف نگردد الا بکشف حجاب و اگر چه افعال فعال لما یرید در عالم متفرقه متنوعه می نماید اما افعال

او جل

او جل جلاله از تفرقهٔ افعال غیر مجرد و خالص است و آیهٔ ملک علامهٔ افعال است و آیهٔ ملکوت دلالهٔ صفات و آیهٔ جبروت
سمت ذات الهی و الوهیة مجمع صفات کمال و ذات جامع الوهیة و تفصیل الوهیة با فعال و افعال در ذات اکوان
ظاهر و رب بصفات ربوبیة و واسطه میان ذات و فعل برزخ باجتماع دو اسم متقابله اسمی متولد شود با نصیب از اسمین
و از اجتماع دو صفت صفتی پدید باشد میان این و آن بلکه اگر بعضی اسما متقابله یا غیر متقابله باهم مجتمع گردند همین
حکم یابد هر آینه اسماء الهیه غیر متناهیه بود و هر اسمی او را مظهری در وجود علمی و عینی باشد شعر بحر اسما را نهایت هست
نیست • صورت و معنیش غایه هست نیست برزخ مجموع اشیاء موجوده در خارج از حیثیه وجود خارجی داخل
در تحت اسم الظاهر و حق از حیثیه ظهور عین الظاهر همچنانکه از حیثیه بطون عین الباطن و اعیان ثابته باطنا
عین اسما اند و موجودات خارجیه مظاهر اعیان و هر فردی از افراد موجودات اسمیست با عوارضات مشخصه
نظم در همه آیینها اسماء نگر • بلکه با اسما مسمی نگر • خویش چابابا در نیم در یاد را • بحر را در جمع در ماهی نگر برزخ
مطلق تام ذات مطلقه و مطلق من وجه صفات و مقید صرف افعال مقید بیت بگذر ز حجاب تا نمانی محجوب • اسباب چه میکنی
سبب در باب برزخ سالک باید که آیات حق را بتفاصیل و جمل مطالعه نماید دوم جمل سوم تفصیل بعد از جمل جمال
بعد از کمال معرفه تجلیات و منفصلات و احدانیه و احدیه بجمع فصول الوهیة و این جمال اکمل و اتم است از معرفه
عارفی که جمل را بی تفاصیل یابد شعر جمع و تفصیل انجمن آرا • تا بدانی مراتب احباب برزخ با صورة وجود ظاهر است که
متعین است و مضاف و الف صورة وجود باطن عام مطلق و عارف جامع بر صفحه صحایف اشیا ظاهرا با مکتوب یابد و
باطنا الف و نقطه با صورة ذات ممکن و تمیز الف از با به نقطه به و حضرت امام علیه السلام فرموده انا نقطه
باء بسم الله و به با ظاهر گردد وجود و به نقطه تمیز عابد است از معبود و نزد بعضی از محققین الف اشارت باحدیة
ذات و با بواحدیه صفات و نقطه با بافعال متفرقه متنوعه بیت الف با باجایش بیدان • معنی نقطه بعبارت مبین دان
برزخ حظ وافر محبت ذات راست و حظ قلیل محبت صفات و حظ اقل محبت افعال را زیرا که جمال افعال زایل شود در زوال
و جمال صفات زایل نیست و جمال ذات ثابت در واقع نسبت با جمیع اشیا و هر واحد و از نیز محبان ثلثه مخصوص بشیء معلوم
از عین حیاتی که جمال شهود اوست بعضی جمال افعال در مرایای اشیا بینند و جمال صفات در افعال و فرمایند رایت ربی
فی احسن صورة کما قال نبینا صلی الله علیه و آله و بعضی ذات بذات مشاهده کنند و جمال صفات او در ذات مطالعه نمایند و
گویند رایت ربی بربی کما قال سید المرسلین صلی الله علیه و آله شعر از هر مطلق حضرت حق • کی مقید شود جهان مطلق • و القضیب
محب المحبوب بمحبة تواند بود و نزد محبان ما محبة محجبیه حجاب است بیت از دو اگر یکی نداری حجب بیش • تا نمانی تو آن و من و چون
دوئی مرتفع شود و مباینه زایل گردد و محبیه در محبوبیة فانی و واصل گردد مگر باید بزوال اجنبیه و حصول جنسیه بحکم یحبهم و
یحبونه هم محب شده هم محبوب و هو الکامل و المطلوب بی جنت با قیست باقی و محبت محبوبیة با محبان قریب محبوب برزخ
روح زرنج دل بیمر کنت بصره الذی یبصر به جمال ذات الهی در عالم جبروت مشاهده و دل در عالم ملکوت و نفس حظ
عقل رویه جمال افعال بود در ملک و جمال افعال حسنست و آن روح متنوع است در قالب مناسب رویه صوریه روحانیه الذا
از صورة محسوسه بصر و تاثیر آن الذ شعر لذت نفس خوش بصر اما • لذت روح لذتی دگر است برزخ انوار آثار رحمت شامله
تامه واسعه و سعت کل شیء در صفحه صحیفه هر فردی از افراد ملکه در اوراق هر فردی از ذرات کون واضح و لایح
مرغاید و از نظر شموس صفات ربوبیة بدایع صنع حق باختلاف اسمیة و تنوع نعوت و سمات مختلفه الوان و اشکال
متعدده ظاهر و باهر است و ملک ظاهر است و ملکوت باطن هر موجودی را ملکوتی باطن قال سبحانه و تعالی فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء بیت ثبت از ملک جانت از ملکوت • عین خود را طلب کن از جبروت • آیات ملکیه حکمیه و آیات ملکوتیه
ربوبیه و آیات جبروتیه قدسیه الهیه شعر این سه آیات اگر و خوانی • ظاهر و باطن همه دانی • معرفه مراتب قرب اول

بطریق اجمال دوم تفصیل سوم بعد از کمال معرفت مجملاً و مفصلاً سر وحدانیه واحدیه چهارم فصول الوهیه شرح تفصیل
انجمن در باب • تا بدانی مراتب احتجاب برزخ اشیاء محجوبه بعضی نتیجه اهل حقند و الموقوع صنع و صنعه او و ربوبیه
مفصلات الوهیه است و اوصاف ربوبیه صفات فعلیه و ذات منعوته بالوهیه و الحکم الله الواحد لا اله الا هو
برزخ برزخی که بعد از مفارقت نشاء دنیاویه است غیر برزخیست که میانه ارواح مجرده و اجساست زیرا که
مراتب تنزلات وجود و عروج و نوریست و مرتبه که پیش از نشاء دنیاویه بود در مرتبه تنزلات است و اورا
الوهیه است و نشاء که بعد از ینبسط مرتبه عروجیست و ان الاخرویه است و صوریکه لاحق ارواح شود در برزخ
دیگر بود و آن صور اعمال و نتیجه افعالست م این برزخ مجرد و ان برزخی مرکب اگرچه هر دو از عالم روحانیه اند
وجوهر نورانی و غیر مادی و برزخ اول را غیب امکانی خوانند یا مکان ظهور آنچه در اول بود و ثانی را غیب محالی
گویند یا امتناع آنچه در ثانیست باول بیت تنزه و جا زاخو شرح بیان کردم • انچنین برزخ بیان کردم • هرچه او گفت
من همان کردم • و آنچه گفت او بکن چنان کردم برزخ عرض بذات طالب جوهر است که مقوم او باشد و جوهر حقایق
طالب عرض تا ظاهر شود بعرض و از جناب طلبیان هر جوهر خاصی از غیر انفکاک و عالم منحصر در جوهر و عرض و هر یک منقسم اند
بدو قسم یا موجود در عقلند یا در خارج یا کو الجوهر موجود لا فی الموضوع و العرض موجود فی الموضوع یا حکیمانه بگو
الجوهر ماهیة اذا وجدت کانت لا فی موضوع و العرض ماهیة اذا وجدت کانت فی موضوع و عالم جوهر است که عرض
هر آینه عالم طالب و مطلوب همه را بکشند و هو الطالب و المطلوب شعر مطلوب جو ذات است و طالب خود • چه جای
خیال نیک باید جوهر چه بود عرض کدامست • غیر او در او چگونه باید برزخ انسان کامل مطلق است که ابتداء او را
باشد از غیر حق و مجرد از علت و علیه و مقصد و مقصود او و ذات اکبر بود و بطریق کشف عیان وجود عالم که وجه
مفاض عام گفته اند ظل وجود مطلق داند و مقید بر مطلق نتواند بود بلکه مطلق بر قید بر نباشد اگرچه در تعقل
تعقل یکی و ائمه سبعه صفاتیه یا در مرتبه احدیه عین ذات باید و باین صفت صفات در خلف ظلالات آن
صفات بیند و بلسان کنت لسانه الذی یتکلم به فرماید لا موجود علی الحقیقة مطلقا الا هو محققانه بتحقیق کان
الله و لم یکن معه شی و عالم را مسبوق بعدم باید و قدم را سابق بعدم بیت مطلقست از وجود و هم ز عدم • لکن عارف
شده بعین قدم برزخ انسانی صورت محسوسه بصری آدم از عالم کون و فساد بود و انسان صورت روحیه او
علیه السلام از ملکوت شعر مشتمل بر ملکیه و جان نش از ملکوت • عین او را اطلاع کنم از جبروت • متصف
بصفات الهیه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم علی صورته بیت حق جام جهان نما بعالم بنمود
او از الصفات خود شرف ز نمود برزخ معانی عوالم کلیه و حضرات خمسه بیان خواهم کرد نظم عارفانه بیا خوش
بشنو • نیک دریاب آنکه بگو • عالم ماخوذ است از علامه انما سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه و در اصطلاح
العالم سوی الله و هر فردی از افراد عالم مظهر اسم خاص است از اسماء الهیه و معلیست که متعلق تعلیم آن اسم
میکند و عقل اول که مشتمل است بر تمام عالم بطریق اجمال عالمیست کلی بیت اسم الرحمن ز لوح او بخوان • الرحیم
از نفس کلیه بدان • و نفس کلیه که مشتمل است بر جمیع جزئیات بطریق تفاصیل عالمیست کلی • خوش بگو ای یار
اسم الرحیم • اسم عام و رحمت خاص ای سلیم • و انسان کامل که مجموعه مجموع کمالات وجودات شعر اسم جامع
زحضرتش بجو • مظهر اسم اعظمش بگو بیت اسم اعظم را ازو آموختیم • شمع خود از مشعلش افروختیم • و انسان
کامل در مرتبه روح مطابق عقل اولست و در مرتبه قلب نفس کلیه و هر واحد از عالم علامة اسم از اسماء الهیه و هر
اسم بواسطه جامعه مشتمل بر جمیع اسماء اینه هر آینه هر فردی عالمی باشد کلی • هم اسماء از و توان آموخت • کل شیء فیه کل شیء
و اگرچه عالم غیر متناهیست از وجهی اما حضرات کلیه الهیه پنجند اول حضرت غیب مطلق و عالم این حضرت عالم اعیان ثابته

ودر

و در مقابل این حضرت حضرت شهادة مطلقه و عالم او ملک و برزخ میان غیب و شهادة غیب مضاف از وجهی که با غیب مطلق
وارد عالم او عالم جبروت و ملکوت یعنی عقول و نفوس مجرده و از وجهی که قریب عالم شهادتست عالم او عالم مثال مطلق
که عالم ارواحست و ابدان عالم ارواح اجرا و صور مثالیه است مناسب عالم شهادة و صور عقلیه مجرده مناسب غیب مطلق
و حضرت پنجم جامع حضرات اربعه است و عالم این حضرت عالم انسانی که جامع جمیع حضراتست و عالم ملک مظهر ملکوت
و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت و عالم جبروت که عالم مجردات است مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته مظهر اسماء
الهیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه اذا بلغ الکلام الی الله فاسکتوا برزخ بخاری که از بحار متراکم گردد
بصورت سحاب نماید و چون حرارت کره اثیر در وا از کند قطرات مطرات بر رؤس جبال و وجهات غبرات ها
و بهیئت انهار در وادی جاری شود و بصورت واحد جمیع سیلاب رود بقیاس و سیلاب بنهد در اشجار و نباتات
بلکه گل و خار و شوک و شوکستان و سیراب شوند و هر منعطف از ان آب زلال نصیب اهل بیابند لاجرم در
هر ورق و از اوراق ورد و گلاب توان یافت شعر گفتم که گلابست و بدیدم گل آبست شعر و بجز بر کلی که در جنبم • شبنم
بر گلابیانی بجنبیم • آب در برگ گل شده پنهان • گل بگیر و گلاب از و بستان • قوله تعالی انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها • و حقیقت این است که بصورت عام در پیش عوام می نماید اما اهل نظر که بصر گشت بصره الذی یبصر به در
حقیقة اشیا نظر کنند و فرمایند ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بیت قطره و موج هر دو یک آبند • عین ما را بعین ما
یابند • و سر چشمه این آب چون عین العین عالم جبروتست که جداول اعیان ثابته برسم صور روحانیه در سرابستان
ملکوت روان گشته و تشنگان بادیه عالم ملک را سیراب کرده و بلسان ذوق میگوید مصرع عالم همه سیراب این آب حیاتند
و جبروت غیب الغیوب و ملکوت غیب مضاف و ملک شهادة مطلقه و انسان جامع مراتب عوالم ثلثه م بحریست و
حباب و موج نام برزخ در اصطلاح اهل الله موقف عبارتست از منتهای مقام و استشراف بر مقام مستقبل و
بلسان ذوق مقام کمال نسبت با دو مقام برزخ جامع گویند و نسبت با خصوص مقام کمال برزخ البرازخ و برزخ جامع
جامع وجوب و امکان شعر برزخ جامعست و میدانم • برزخ جامعش همی خوانم نظم سر کل شیء زاوله و لطیفه
مستودع فیها الجوهرة بیت از حدوث و قدم نصیب او راست • صورت و معنیش هم آن راست برزخ اکثر اهل
ذوق بر آنند که آینه در نمایش اثری دارد و نعم مرآة را در منطبع اثریست اما از حیثیت ظهور منطبع نه در حقیقت او
و مرآة محسوسه و معنویه مجلی حقیقت نمایش نباشد بلکه مجلی نمایش است و ظهور نیست است با منطبع از حقیقت
صورتها او در آینه بعد از فراغ مطلق جنبش که با انوار تجلیات ذاتیه بر قلبه مخصوص و منور کرد سر اسم الله تعالی له
یسع فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بذوق معلوم کرده اند شعر آنچنان را که تو اگر یابد • گرچه بلحظه نمی یابد • و در مراد کمال
قدرت خویش • علم عالم برزخ بحث به برزخ تکاشف راجعه بحضرت الهیه منع میکنند اما اشارت عقلیه جایز میدارند
اما اصحاب صوفیه و ارباب الهیه بایات حکمیه و سمات فعلیه اشارات حسیه کرده اند و با آیات ملکوتیه و ظهور صفاتیه
اشارات عقلیه اما حضرت ذات الهیه را منزه و مقدس از اشارات حسیه و عقلیه میدانند کما قال رسول الله صلی
الله علیه و آله ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار نظم عقل در معرفت تو شد حیران • و حس لا شریک گویان
برزخ
انوار صفات ربوبیه و آثار نعوت صمدیه در مرایای ذرات موجودات واضح و لایح مینماید و کلام الله تعالی
متصفست بوصف قدم و جلال و کمال و جمال لم یزل و لا یزال و او از مرتبه کبریا و جبروت بمنازل غیب ملکوت
نزول اجلال فرمود و از ملکوت اعلی بکلی و زبور رقوم و عبارات در عالم شهادة ظاهر شده و معلومست که علم و
معقول بعقل و مدرک بفهوم بقدر استعداد مدرک اینست ظهور قدیم در حادث بیت حادثست قدیم در بارگی
یک سر عظیم در یابش برزخ آینه عالم حجاب عالمست و حجاب عالم عالم اگر آینه عالم زایل شود عالم نماند و

اینست عالم عارضیت و انیت حق ذاتی بیت عارض نگذارند ذاتی آن اوست • گر بدانی این سخن رمزی نکوست رباعی
وجوب ذاتی خاصهٔ الله تعالی است و مدرک ممکن ادراک آن نکند بطریق ذوق و وجدان حقیقی که او را اکثر علمای
ابرا عالم انادرا که واجب الوجود مجرد به قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره شعر عاقلان را ره باو کی دانند •
این سخن عارفان نکو خوانند برزخ آدم علیه السلام شرف خلعت خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة و بتاج
سلطنت اسجدوا لآدم و بعلو رتبه و علم آدم الاسماء کلها و تکرم بالاکرام و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر
و قال جل ذکره خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و ید عبارتست از صفات جمالیه و جلالیه و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم علی صورته بیت عین انسان کامل معروف • بصفات خدا بود
موصوف • و آدم بصورت جسدیه مظهر عبودیت و باطن او صورت روحیه مقتضی خلافت و ربوبیت و گذر حضرت معبود
بصفات متقابله و معتبر بید فاعله و یده قابله و هو فاعلا منصرف و قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم شعر
انجلی دست اگر بدست افتد • همه عالم ترا بشست افتد برزخ هر واحدی از عالم کبیر روحانی و جسمانی صورت حقیقة
انسانیست و حقیقت انسانیه بصورت الهیه و نظر بصورت محسوسه بصورت انسانیه نزد اهل الله عالم انسان کبیرست
و انسان عالم صغیر اما نظر بمعنی انسان عالم کبیرست و قطب عالم یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله خلیفه حق است
ازلا و ابدا و لایزال بحسب حقیقت در غیب اگرچه بصورت انسان موجود نبود و در خارج مربوب کامل مجموع اسماء
الهیست و مربی افراد عالم تا منتهای آثار ربوبیت تامه او عارضیت و عبودیت تامه او ذاتی شعر سید عالمست
حضرت او • بنده کمتر ترست خدمت او برزخ انسان کامل جامع اعیان ثابته است بعین ثابته انسانیه
و جامع مجموع موجودات خارجیه بصورت انسانیه و او را احدیت جمعیت و حصول اعیان از تفصیل عین
ثابته او بیت هر عالم بود او پیدا • او نور خدا بود ظاهر • ظاهر و باطنی اوست تا داند حضرت
اوست اول و آخر • تمت الرساله و التحریر و الحمد فی شهور سنة ۱۰۶۶
ست و ستین بعد الالف

رسالهٔ مکاشفات

یا حبیب جزانت و من هو لست انا و لست هو فرد انا و هو لا هو فیا هو قل انت انا و انا هو انت هو لا و انا ما هو و ما
و هو ما هو هو لو کان هو ما تعلقت ابصارنا به لدی الوجود و غیرنا و انا هو هو فی لسان نا فی کما له بیت حمد آن جلیل
که محمود است • بخشش اوست هرچه موجود است • فرض عینی است حمد حضرت او • هم خلق خاصه بزم و تو • و نقول
الحمد و الثناء مترتب علی الکمال و لا کمال الا لله و من الله فکان الحمد لله خاصة شعر حمد او از زبان او کردم
لاجرم حمد او نکو گویم • شکر شکر او چو شکرینست • شکر گویم که شکرم اینست • و فرق میان حمد و شکر مسطور است
و مشهور و حمد عند ما برسه قسم است قولی و فعلی و حالی اما قولی حمد لسانی است بعباراتی که حق سبحانه و تعالی بلسان
انبیا علیهم السلام ذات خود را ثنا فرموده و تعلیما للعباد و تفهیما لهم طریق الارشاد اما حمد فعلی پس آنست که اتیان
نماید باعمال حسنه از عبادات و خیرات ابتغاء لوجه الله و انقیادا للامر لا طلبا لحظوظ النفس و مرضاتها اما
حمد حالی بحکم تخلقوا باخلاق الله اتصفوا بصفات الله اتصافست بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق
الهیه و کمال این حمد آنست که کمالات ملکه نفس عالم باشد گردد و این حمد حق حمد حق است در مقام تفصیل بیت
در مجلس حمد جنس بگویند • مجموع محققان همین میگویند • اما حمد حق را در مقام جمع الهی قولی آنست که کتب آسمانی و
صحف سبحانی تعریفات ذات ربانی بصفات کمالیه ناطق است و حمد فعلی اظهار کمالات جمالیه و جلالیه است

از غیب مطلق تا شهادة مطلقه و از باطن بظاهر و از علم بعین در مجالی صفات و مجالی اسماء نامتناهی و حمد حالی حضرت
ذو الجلال تجلی حضرت ذات اوست در ذات او بفیض اقدس اولی و نور ظهور ازلی و هو الحامد و المحمود جمعا و تفصیلا
نظم لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا • اخالک انی ذاکر لک شاکر • فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا • بانک مذکور
و ذکر و ذاکر مکاشفهٔ اول چون حمد و ثنا بر صفات کمالست و صفات کمال در حقیقه خاصه حضرت ذو الجلال عواقب
ثنا با راجع باشد با حضرت او تعالی و تقدس نظم محمد الله ثم حمد اله • علی ما کان منا دار الکرم • فشکر الله ثم شکر اله • علی ما هدانا
لشکر النعم بیت مدح صنعت چو مدح حضرت اوست • مدح جمله بگو که آن نیکوست • قال الله تعالی و ان من شیء الا
یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم شعر فان الکون موجود و تراه مال نطق • بنص صریح و کشف صحیح مجموع اشیا تحمد شعر
لاجرم هر جهت پیدا نیم • هر حروف منتج خوانیم نظم فما عالم الا بفضل عالم • و لا ناطق فی الکون الا بحمده و هر
صورتی که در عالم هست حسیه و عقلیه مسبح خالق خود است بحمد مخصوص که بالهام ربانی بوی رسیده و هر صورت که
در عالم کون و فساد و یابد عین فساد آن صورت ظهور صورتی دیگر شود تا عالم کون از تسبیح خالق خالی نماند و این
شهود و شاید که در عالم مثال مطلق باشد یعنی در عالم ملکوت و شاید که در عالم مثال مقید که عالم خیالست مشاهده
افتد غایت ما فی الباب آنست که سمع در جماد بر عیش اعمی پوشیده است بیت در جسم جماد اگر نیابی جانی • بی جا حسی
مدان که باشد او را آنی شعر صد هزاران درود در هر دم • بر روان خلاصهٔ عالم • الذی یقول بلسان مرتبته انا
سید ولد آدم المبعوث الی جمیع الامم بیت آنکه عالم طفیل او باشد • روح قدسی ز خیل او باشد • و عالم ماخوذ است از
علامه کما قیل انما سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه و فی اصطلاح العالم کل ما سوی الله تعالی و عالم مظهر است که
اسماء و صفات الهیه تعلیم متعلم میفرماید و هر فردی از افراد عالم مظهر اسم خاصست از اسماء الهیه و بهر فردی از افراد عالم
اسمی از اسماء الهیه معلوم گردد لاجرم هر فردی را باین اعتبار عالم گویند و باجناس و انواع حقیقه اسماء کلیه دانسته
شود و بجزئیات اسماء جزئیه و عقل اول که مشتملست بر جمیع حقایق و صور عالم بر طریق اجمال عالمیست کلی که اسم
الرحمن با و معلوم شود و نفس کلیه که مشتملست تفصیلا بر جمیع جزئیاتی که عقل اول بران مشتملست عالمیست کلی و آن را کتاب مبین
از لوح او توان خواند و انسان کامل که جامع جمیع اسماء الهیه و کونیه است عالمیست کلی که اسم جامع یعنی الله باو
دانسته ایم بیت عارف سر بین عالم اوست • واقف راز اسم اعظم اوست مکاشفه اسم جامع مشتملست بر جمیع اسماء
الهیه و منجلیه است در اسماء بحسب مراتب الهیه و بذات در مرتبه مقدم بر جمیع اسماء و مظهر او را تقدم است بر مظاهر اسماء بحسب
مراتب و این اسم جامع نسبتی با غیر او از اسماء و اعتبار دارد و اعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسماء و بدین اعتبار مجموع
مظاهر اسماء مظاهر این اسم اعظمند و این اشتمال حقیقه و احدی است بر افراد متنوعه و باعتبار دیگر اشتمال این اسم بر جمیع اسماء
بحسب مرتبه الهیه اشتمال کل مجموعی است بر اجزاء خود و مجموع حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیه
مظهر اسم اعظم و قطب سماریت در جمیع اشیا گریبان الحق بیت این حیث حلول حق حالست • زیرا که حلول حق محالست
و از امام علیه السلام روایتست که در مجمع بلسان جمع جمع موده انا نقطة باء بسم الله و انا صورة الله و انا القلم الاعلی و انا
اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و کذا رضوان شعر عقل اول ز روز پر آن شاهست • باطنا شمس و ظاهرا ماهست
مکاشفه شهادة مطلقه حضرتیست از حضرات خمسه کلیه الهیه و عالم او ملک و ما یقابل او غیب مطلق و عالم او
اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه در حضرت علمیه و غیب مضاف حضرتیست بین الحضرتین از آن وجه با غیب مطلق دارد
عالم او جبروت که عالم مجرداتست و وجهی با شهادة مطلق دارد و عالم او ملکوت که عالم مثال مطلقست و انسان کامل
حضرتیست که جامع حضرات اربعه است و ملک مظهر ملکوتست و ملکوت مظهر جبروت و جبروت مظهر اعیان ثابته و اعیان
ثابته صور اسماء الهیه در حضرت علمیه و اسماء الهیه ظلالات حضرت ذاتیه اند و مجموع عوالم کتب الهیه و عقل اول ام الکتاب

وحقیقت محمدیه علیه السلام تعین اول با اسم جامع **بیت** ای حافظ کامل بشنو اصل کتاب • اینست حقیقت محمود و باب
و ام الکتاب مشتملست بر جمیع اشیا اجمالا اما نفس کلیه که کتاب مبین است مشتملست تفصیلا بر جزئیات که عقل اول
بدان مشتمل است اما کتاب محو و اثبات حضرت نفس منطبعه است در جسم کل و جسم کلی صورت این حضرت است از آنجا
رو که متعلق بحو اوست و انسان کامل کتابیست جامع جمیع کتب مذکوره زیرا که نسخه ایست جامعه منتسخ از
عالم کبیر **نظم** انما القرآن والسبع المثانی • و روح الروح لا روح الاوانی • فوادی عند مشهودی مقیم • اشاهده و
عندکم لسانی **بیت** مصحف جامع ار خیمی دانی • و فر کاینات برخوانی **مکاشفه** نقطه ذاتیه و نقطه صفاتیه
و نقطه افعالیه در الف حقیقت اضافیه در اعیان ثابته اولا و در عالم ارواح مجرده ثانیا و در عالم اشباح ثالثا
تجلی فرموده و نقاط ثلثه بوجهی در الف پوشیده اند اگرچه بوجهی بالف و بوجهی بحروفات نموده اند **شعر** در الف
نقطه ایست نهفته • اول و آخر الف نقطه **مکاشفه** باطن الف نقاط و ظاهر نقاط الف و نقاط بواسطه
الف در حروفات مندرج **بیت** نقطه در الف نمود جمال • الف در حروف بسته خیال **مکاشفه** اگرچه حروف
بحسب ظهور **شعر** هر یکی رسمی و اسمی یافتند • صورت و معنی بهم در تافتند • اما باعتبار اصل **رباعی** مجموع حروف یک
الف میخوانش • یا اصل الف نقطه بیدانش • نی نی که چو یک نقطه اصل همه • یک نکته بگو معنی قرآنش
نقطه بی الف ظهور نه و الف بی نقطه وجود نه **مکاشفه** هر اسمی از اسما الهیه صورتی معقوله دارد در علم که آن
صورت ماهیه و عین ثابته نیز میخوانیم و صورتی دارد در خارج که آن صورت را مظهر و موجود عینیه نیز میگوییم و اسما
الهیه ارباب صور و مظاهر اند تعین هر اسمی صورت خود را در علم و در خارج تربیت میفرماید **ع** اسم رب است
صورتش مربوب • اما حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله صورت اسم جامعست و رب کل ارباب او را بجمیع اسما
تربیت فرموده و باو تربیت جمیع اسما میفرماید و حقیقت محمدیه بخلافت حضرت الهیه بظاهر تربیت ظاهر عالم و
باطن تربیت باطن میفرماید **شعر** مجمع البحرین اگر خواهی روانست • کو جامع البحرین دیگر کیست • ربوبیت عالم
دارد بصفات الهیه و عجز و مسکنت از وجه بشریه و مربوبیت و خواص عالم ظاهر بظاهر و خواص عالم باطن
بباطن احاطه فرموده **بیت** قطب عالم چو نقطه پرکار است • دایره که او چو پرکار است • روح اعظم که کون
مقدس است و مظهر اسم اعظم در عالم کبیر مظاهر و اسما دارد و عقل اول که قلم اعلی و نور احمدی [illegible]
و نفس کلیه که لوح محفوظ است اسما اوست و صور ایشان مظاهر او همچنانکه در عالم انسانی بحسب ظهور
مراتبش اسما و مظاهر دارد و آن سر است و اخفی و روح و قلب و کلمه و فواد و صدر و عقل و نفس کقوله تعالی فانه یعلم
السر و اخفی و قل الروح من امر ربی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و کلمته القاها الی مریم و روح منه ما کذب الفواد ما
رای الم نشرح لک صدرک و هر بیت در روح اعظم که جز عارف اسم اعظم بران اسم اطلاع نیابد **نظم** الا ان للرحمن
سرا لیس شرح • الی ابد فی السر والسر اجمل **شعر** جز اهل دل نداند انوار روح اعظم • هر بیت با تو گفتم اسرار روح اعظم • چون
حقیقت او از عارف و غیر عارف مخفی است اسم او اخفی است و روح است باعتبار ربوبیت او مربوبین را و قلب است
باعتبار آنکه مصدر جمیع حیه و منبع فیوضات است بر جمیع قوی نفسانیه و کریم الطرفین است و شریف الجانبین و قلب
او بین الوجهین از انوجه که با حق دارد استفاضه انوار مینماید و از انوجه که با غیر دارد افاضه میفرماید هر چه بخشندش
بخشند و هر چه نمایندش نماید **قطعه** نقد دل قلب انسان همی خوانند • که منقلب باشد و آن گردد • گاه باشد که در کعبه
گاه سرمست در مغان گردد • و فواد باعتبار تاثر او از سبع و التفاوت **بیت** ز خجلت در دلم که دلم در درد میکند
در دست در دل که تراهم میکند • و از انوجه که بی بدنست و مصدر انوار و قصد را او از بین قصد و چون تعقل
ذات خود و موجد خود و تکمل میکند عقل و بحسب تغلیب [illegible] بخانه **ع** جام مرا شراب میخوانند **نظم** وجودی کالقدح روحی

نقط

کراح **ع** فحد سر القدح واشرب حیوتی • صفات الله فی وجهی جلی • واسرنعمة الله کیف ذاتی **بیت** مظهر اسم اعظمش
خوانم • بلکه خود اسم اعظمش دانم **مکاشفه** کمال ظهور رب کل ارباب بمربوبی تواند بود که کامل که مظهر ذات و
مجموع کمالات او باشد و آن وجود جامع جوامع الکلم است **نظم** من کل شی لذیذه و لطیفه • مستودع فی هذه المجموعه **شعر**
مجموعه مجموع کمالست که در وی • ساقی شوان بود دید چو در ساغر ما می • و این کلمه فاصله جامعه که مجموعه حقایق
الهیه و کونیه است و ادل دلیلست بر اسم اعظم الهی و همچنانکه دلیلست بر رب خود دلیلست در حقیقت بر خود
لیکن الدلیل دلیل لا فی فهم **بیت** او ادل دلایلست بحق • و اقفست از مقید و مطلق **مکاشفه** هر اسمی از
اسماء الهیه بحسب لفظ او را دو مدلولست ذاتست و صفات هر دو یک اسم • بعض اسم الهی عند المحققین ذاتست با
صفت یا متعینه **شعر** عارفانی که علم ما دانند • صفت و ذات اسم را خوانند • لفظ که تو از آن اسم الهی میخوانی محققان آنرا
اسم اسم میخوانند **نظم** کل شی له مراة • و جهکلها مستواة • لفظ الله اسم اسم و نیست • آن یکی گنج و این طلسم و نیست
قال رسول الله صلی الله علیه و آله المومن مراة المومن **بیت** هم آینه جمال و دید • مظهر اسم بر کمال و دید
و مرا تر اخصوصیتیست در ظهور ربی نماینده و آن خصوصیت حاصل نشود بدون آینه و بغیر تجلی نماینده **نظم**
فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا • فانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا **رباعی** بی ما چو ظهور دوست یارا نبود • بی
آینه تمثال هویدا نبود • پیوسته بو صورت و تجلی بهم اند • بی بودن ما ظهور او را نبود • اگر شخص تصور جمال بر کمال خود
فرماید آنرا رویت علمیه خوانند و اگر تمثال جمال بر تمثال خود در آینه مشاهده نماید رویت عینیه گویند **شعر** در رویت علمیه
ذوقیست در آن بازار • در رویت عینیه ذوق دیگر است ای یار **مکاشفه** دیده باشی که صورت مستطیل در آینه
مستدیر مستدیر مینماید و صورت مستدیر در آینه مستطیل مستطیل و صورت و احکام در مرایا متعدده متعدد
نظم و ما الوجه الا واحد غیر انه • اذا انت اعددت المرایا تعددا **بیت** از سر ذوق دیده ام عینی • کی فنا صد
ذات یکی صفت بس خاص یکی و عام صد • گر بصد آینه بنگری نمود صد نقش • ذات یکی صفت **ع** نقش خیال او صد
صد نقش او کدام صد **مکاشفه** اینجا که عالم از رب عالم باقیست عالمیست و آنجا که عالم از امور اعتباریست **شعر** این حجت
ماست آنچه ما ایم • بر خویش حجاب برنماییم **نظم** [illegible] فارفع بلطفک اینی من البین • چون آینه بر رفع
گردد و حجاب مرتفع شود مظهر من حیث الوجود عین ظاهر باشد و گویند **نظم** لیس بینی و بینه بین • هو فی العین لا تقل این
مکاشفه عین واحد ذاتیه بکثرت اسمائیه در صور اعیان ثابته و مظاهر موجودات عینیه ظهور فرموده و در هر
انداسی جمال نمود **بیت** عینی وحدت ظهور جمیع [illegible] بجود قطره و دریا نمود **مکاشفه** و تر صفت حقیقت و شفع تعین اعیان
عالم و وتر حقیقتی مکرار ناشی شفع است و بی تکرار [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله وتر یحب الوتر
فاوتروا **شعر** معدود یکی عدد بس دریا بشی • بسیار بگو یکتنی در یابشی • وتر مندرجست در شفع و بواسطه
اندراج اعیان عالم عیان گشته اند **بیت** گر هزار است و گر هزار هزار • اول او یکی بعد اشمار **مکاشفه** اگر عارفانه
وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه مطالعه مینمایند **ع** [illegible] و اگر محققانه کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده
میفرمایند **ع** در حضرت ذات یار عارفانی **مثنوی** آینه صد هزار میبینم • در همه روی یار میبینم • جلوه یکیا که بود لیکن صورت
مختلف در و پیدا **نظم** العین واحده والحکم مختلف • و ذاک سر لاهل العلم ینکشف • و عین اول که صورت اسم جامع [illegible]
در حضرت علمیه عین اوست من وجه و غیر او من وجه **شعر** نقد گنجینه قدم ماییم • گرچه گوهر جمیع در یاییم • بحکم و آتیکم من کل ما سالتموه [illegible]
هر فردی رندی ایست و هر رندی سائلی که بقدر قابلیه و استعداد از خمخانه تجلیات صفات نصیب [illegible] **بیت**
هر یکی ساغریست می دارد • جان شیرین برای وی دارد **مکاشفه** بمقتضای لون الماء لون اناء و باشارت قوله [illegible]
بعضی علما شاکلته **ع** رنگ می رنگ جام دری باشد • و بحکم حدیث قدسی که حق فرموده [illegible] ابن عجب بی

الله

کرجام می باشد • وحقا که حقیقت کلیه بصور اعیان وازیشان تجلی فرموده وبقدر استعدادات وقابلیات ایشان جلوه نموده
بیت آب در هر قدح که جاگیرد • در زمان رنگ آن اناگیرد • مکاشفه آب جوهر است وجوهر اصلی گوهر وگوهر صورتست
وجوهر معنی شعر این همه را یکی در قیمت مفروس • در کوشش کن وطلعه در پس کوشش • مثنوی کز آن آبست اصل گوهر چیست •
جوهر گوهر شنو رجیست • همه عالم چو گوهری دریاب • یعنی او یعنی جوهری دریاب • مکاشفه وجود عدد یکی است بتکرار واحد
وتفصیل مراتب واحد بعدد ودر هر مرتبه از مراتب آحاد وعشرات ومآت والوف واحدیست که متجلی است چه ده مثلا
یکی ویکی است که بهیئت واحد مجتمع شده اند واثنان حاصل آمده پس عدد واحد متکرر باشد وهمچنانکه بتکرار واحد عدد
صورت می بندد وبظهور حق در صور اعیان خلق از عدم بوجود می آیند وهمچنانکه عدد تفصیل واحد میکند اعیان عالم
اظهار احکام اسماء وصفات الهیه میکنند وحکم عدد ظاهر نگردد الا بمعدود ومعین نشود مراتب واحد الا بعدد
فلا بد من عدد ومعدود • بیت عدد از واحد آشکارا شد • واحد اندر عدد هویدا شد • مکاشفه وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه
مختفی است بتفصیلها شاهد فرمای وکثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه عارف فانه اجمالا مطالعه نما شعر وحدت وکثرتست در هر باب
مجمل ومفصل در باب • مکاشفه اگرچه وحدت ذاتیه وکثرت اسمائیه باعتبار متغایر اند اما من حیث الذات بیت
هر دو یک عین اند هر دو در یک دام • در دو دیده عین آن یک دیده ام • نظم جمع وفرق فان العین واحدة • وهی الکثیر
لا تبقی ولا تذر • شعر کثرتش چون حباب دان دایم • وحدتش بحر وآن بدان قایم • مکاشفه موحد را معلومست که
ذات مطلقه واحد است بوحدتی که عین ذاتست نه زاید بر ذات اما وحدت اسمائیه که کل مجموع است عین ذاتست من وجه
وغیر ذاتست من وجه ورتبه واحدیه کثرت ووحدت اعتباریست • بیت وحدت وکثرت اعتباری دان • نسخه عقل
جنس بخوان • مکاشفه اعیان صور اسماء الهیه اند وآثار ولوازم مظاهر اعیان وآثار اشباح مظاهر لوازم وآثار اینهمه
ظلال اند • مثنوی ظل ارواح وجسد اشباح همه • ظل اعیانند ارواح همه • باز اعیان ظل اسماء حقند • گرچه اسما ظل ذات
مطلقند • وظل ار آنرو که ظلمت خیالست وحق در صور خیالات وظلالات ظاهر • نظم انما الکون خیال وهو حق فی
الحقیقة • والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة • شعر نقشی عالم خیال می بینم • در خیال آنکمال می بینم • همه عالم چو مظهر حقند
همه را بر کمال می بینم • مکاشفه محبة محبوبیة ومحبوبیت لا انه کما قیل المحبة والمحبوب شیء واحد اما محبة محبیه یا طبیعیه
یا الهیه یا روحانیه • محب طبیعی که محبوب را از برای خود بخواهد جسمانیست بلا روح • ومحب روحانی که محبوب را هم از
برای محبوب بخواهد وهم از برای خود او خداوند روح وجسم بود وغایة این حب جامع جمیع حقانیست که
محب محبوب را آئینه خود بیند وخود در آئینه او ودر آئینه عین محبوب بعین محبوب عین خود مشاهده نماید چنانکه محبوب
در آئینه محب بعین محب جمال بی مثال خود مطالعه می نماید • ودر همین مقام جمعی که نه اند حلولش خواستند ولا علم لهم بمعنی
کلام • بیت این نیست حلول جل جاهست • زیرا که حلول او محالست • از جنید رحمة الله علیه سوال کردند که ما المعرفة
فرمود که المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه قالوا زدنا ایضاحا قال العارف والمعرفة والمعروف عین واحد یعنی
عارف ومعروف ومعرفت یکی باید تا مقصود در نماید وهر معانی که عارفان در بیان معرفة فرموده اند شعر سخن از مقام
خود گفتند • گرچه بسیار در در بسفتند • سبحانک ما عرفناک حق معرفتک • قدر او غیر او نمیداند • وما قدروا الله حق
قدره • شعر هر که در معرفت سخن راند • وصف خود میکند اگر داند • تعدد اسماء وتکثر اعیان تعینات اعیان
وظهور اسماست چنانکه ظهور کثرت تمثالات از شخص واحد در مرایای متعدده وتمثالات از آنوجه که تمثالند
متعدد وما نظر با شخص واحد یکی • بیت خود مرایا طلبست نادانی • همه را یک حدیده بخوانند • قال النبی صلی الله علیه وآله
یا علی انت منی وانا منک • شعر تو منی من توام دویی بگذار • من نمانده توهم تو نی بگذار • مکاشفه اگر سیاحان دریای نهنگ
غوطه خوریم در وجود مضاف که قطره از بحر دریا باشد بحکم المجاز الله وهو حق باشد نحو ومستغرق گردانیم آن قطره که همه باز

بابود

بابود موهوم ما نیم وودیار اشهود • لاجرم با مجموع اعیان باین خطاب کنیم • نظم انت لا انت وانا لا هو • هو هو
لا اله الا هو • مکاشفه هرگاه که حقیقت وجود بوحدت ذاتیه تجلی فرماید بحکم کل شیء هالک الا وجهه از محدثات
وممکنات آثار نماند رند سرمست من نوش کرده وجام در هم شکسته میگوید • نظم لیس فی الدار غیره باق • غیره عنه
کرفراق • مکاشفه هویة هویت که در همه موجودات ساریست وموجودات بوجود وموجود توانند بود ووجودها
جود اوست وجود او نزد ما وجود اوست • بیت هرچه داریم جمله جود ویست • جود او نزد ما وجود ویست • مکاشفه
نسبت اعیان با اسماء نسبت ابدانست با دو لمع ونسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحست با ابدان وسایه ما با ما بستر
دارد وانسان کامل بمقتضای السلطان ظل الله فی الارض همین نسبت با حق دارد وسایه شخص موجود نه وعالم را بی
حق وجود نه وحرکت سایه بحرکت شخص تواند بود وتعیین عالم بتجلیات حقست وسایه تابع شخص وعالم تابع حق واگر
چه هر اسمی از اسماء الهیه ظل ذاتست ودوراعیز است که ظل اوست اما کون جامع جامع جمیع ظلالات است شعر
همه عالم تنند واو جانست • تن وجانش تمام جانانست • تن بود سایه جان او خورشید • این بگو تیره دل آن خورشید
مکاشفه اگر یکی صد آینه رو نماید هرآینه بحسب ظهور در در روی پیدا آید • بیت سایه ودو شخص می نماید دو • بحقیقت
یکیست در رو تو • نظم عباراتنا شتی وحسنک واحد • وکل الی ذاک الجمال یشیر • شعر بیقینیم ودر سر یکی باشند
سحر عاشقان یکی باشند • ترکیه بیر خان سوز بیز وخانم بیر • سویلدم بیر سوز وسوزم بیر • مکاشفه هرگاه که تعینات
اسما واعیان وتقیدات ارواح واشباح که حجابات وخیالات اند برانداختند وساز دلنواز وحدت ترنم
وصل الحبیب بالحبیب نوازند ووجه باقی برون از وبر زد والله الواحد القهار نماید تام اثنینیت ونشان غیرت
نماند خود نماید وخود بیند از خود شنود وبا خود گوید • نظم یا حبیبی وقرة العین • انا عینک وعینک عینی • مکاشفه کثرت
اسمائیه عین ذات الهیه است که ظاهر بشئون مختلف است وبصور اعیان ثابته • بیت بحقیقت یکی بود بی شک
در ظهور این دو ویر نمود آن یک • مکاشفه عقل مشوب که وجود مقید را مطلقا غیر وجود مطلق میداند ومن
کل الوجوه راحم را غیر مرحوم وعالم را غیر معلوم میخواند • شعر بود او احول ودو دو بین باشد • احولست آنکه او چنین
باشد • احولست آنکه یک دو می بیند • چون دو بیند یگانه بنشیند • مکاشفه بعضی برآنند که صوت عبارتست
از اصطکاک اجرام صلبیه وظاهر آن صوت اظهر حرکاتست زیرا که محسوس است تقرر ورع وصدا صوتیست
که حصول او از انصراف جسم املس است اما صدا اثر که از نهال موجودات منصرف میشود آن نتیجه امر کن تواند
بود فافهم • بیت صوت صادق بود صدا کاذب • راز صادق مگوی با کاذب • مکاشفه حقیقت وجود نزد اهل
وجود بشرط ان لا یکون معها شیء معتبر است بمرتبه احدیه ومقام جمع الجمع وحقیقة الحقایق اما بشرط جمیع اشیا
که لازم اوست از اسماء وصفات وکلیات وجزئیات معتبر است بمرتبه واحدیه ومقام جمع • شعر در مقام
جمع روشن شد چو شمع • لیکن متحقق بود اندر جمع جمع • بیت ذات بی اعتبار صفات احد • وباعتبار جمیع صفات
واحد وصفات نسب ونسب امور عدمیه • شعر صفت ذات ووحدتش دانند • بر صفت ذات را احد خوانند
مکاشفه اسم جامع دو اعتبار دارد باعتباری قطع نظر از اسماء وصفات اسم ذات وباعتباری اسم ذات
با جمیع اسماء وصفات • رباعی ذاتی که به نزد ما نه فرد است ونه جفت • در بیت که آن در بسخن نتوان سفت • چه
جای سخن تو که خشایم اورا • معلوم خود وعالم خود چتوان گفت • بیت منظور کجا نظر کجا ناظر کو • مستور کجا ستر کجا
ساتر کو • مکاشفه قیل حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال از عجب که حجاب هم دیده نمیشود واو
در خلف حجاب محتجب وبا وجود حجب مبغی باید • ونحن اقرب الیکم ولکن لا تبصرون • وقرب قریب مانع او
همچنانکه بعد بعید • قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار • شعر

بصفت ذات او توان دانست • هر که دانست آنچنان دانست مکاشفه ذات الهیه در مرتبهٔ احدیه بمقتضی کریمهٔ
لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار ادراک او متعذر است اما در مرتبهٔ واحدیه بیت هم عالم خود را شده
هم عالم ما • معلوم چنین است که گفتم شما • تا آفتاب هویة هو در مغارب مراتب وجود غروب نفرمود
عیون اعیان استفاضهٔ انوار از نجوم اسما و صفات نفرمودند و تا دریای وحدت در انهار و جداول کثرت
تلاطم امواج ظهور و تجلیات ساری و جاری نشد متعطشان سباسب عدم از چشمهٔ زلال وصال وجود محظوظ
نگشتند شعر لکه دانیم ذات موصوفست • حضرت اوست لکه مکشوفست مکاشفه قال رسول الله صلی الله علیه
و آله ان الله یقول ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی هویة مطلقهٔ اسم جامع که ذات الهیه
است با جمیع اسما و صفات در آسمان و زمین نگنجد و قلب عارف بالله او را در خود گنجانیده و اگر چه مجموع
تجلیات دفعة واحدة در هیچ دل نگنجد اما قلب عارف بالله قابلیة آن دارد که بتدریج مجموع تجلیات در
وی گنجد بیت گنج دنا گنج نزد او نگنجد • گنج او در دلم نکو گنجد مکاشفه سلطان سراپردهٔ قدم اولا از خزانهٔ
جود اسم الباطن نعمة وجود ایثار اعیان فرمود و ثانیا از گنج گنجینهٔ اسم الظاهر موجودات علویه و
سفلیه را بخلعت لطیف روحانیه و تشریف شریف جسمانیه مشرف گردانید و ظاهر را باطن تربیت
فرمود و باطن را بظاهر نمود و اگر چه ربوبیة این اسم غیر ربوبیة آن اسمست اما من حیث الذات مصرع
اینهمه یکیست اینیکانه • لاتجعل عطایا هم الا مطایا هم شعر تا از سر وجود آگاهم • محرم راز نعمت اللهم •
مکاشفه چون محیط ذاتیهٔ الهیه بصدمات تجلیات حبیه با نهار ائمهٔ سبعهٔ اسمائیه در صور امواج
اعیان ثابته ظهور فرموده از بحر نهری یعنی اسمی در مجاری مجردات جاری گشت و از هر نهری در جداول سربستان
عالم خیال مطلق و مقید روان شد تا هر جویی از گلستان ملک و ملکوت نصیبی تازه یافتند بیت خوش چشمه
روان شده در جو • عین دریا بجوی واز ما جو • آب در برگ گل شده پنهان • گل بگیر و گلاب از و بستان نظم
انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة • والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة شعر ما خیالیم و در حقیقت او • جز یکی در
دو کون دیگر کو مکاشفه مظهر بی مظهر ظهور ندارد و مظهر بی مظهر وجود ندارد و فهما من حیث الوجود عین مظهر نظم
انه ظاهر بنا فینا • هو معنی لنا فلا تعدنا • نور چشمست و در نظر پیداست • نظری کن ببین که او با ماست مکاشفه
هر اسم از اسما حق نزد محقق دالست با معنی متعینه و باعتباری عین مسمیست و باعتباری غیر مسمی و حروفات کلمهٔ
منقوشه منقوطهٔ مسموعهٔ ملفوظه نزد اصحاب اسم اسم و بت قطعه لفظ الف و دو لام و یک ها • اسمیست از آن
اسم در یاب • این صورت او داوست معنی ما شنو • روح و جسم در یاب • در یاب رموز اسم اعظم • این گنج
در آن طلسم در یاب • در ظاهر و باطنش نظر کن • عارف شو هم ده قسم در یاب • و هر حرفی از حروفات
منقوطه مفتاح اسمی از اسماء الهیه اند و ابنیهٔ اسما در حروف و ابنیهٔ حروف در انفاس و ابنیهٔ انفاس در قلوب
و ابنیهٔ قلوب نزد مقلب القلوب و الف ابتدای حروفست در عالم کتابه و واو انتهای حروفات ملفوظاتست و در عالم حروف
و حرکه مستقیمهٔ او از حضرت قیومیه و هیم حرفیست واحده که افتتاح بسیاری از اسماء الهی باو میکنیم و لام ملفوظ جامع
حروفات ثلثه بیت لام و الفست و میم با او • این هر سه زلام معرفت جو شعر الف اسم و عارف و معروف •
گشته در لام معرفت مکشوف مکاشفه قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله تعالی سبعین الف حجاب
من نور و ظلمة الحدیث شعر این ظلمت و نور جسم و جانست • این هر دو حجاب عارفانست • و حجب نورانیهٔ روحانیه
و ظلمانیهٔ جسمانیهٔ طبیعیه ساتر حقیقتند اگر چه مظهر مظهر است من وجه و همچنانکه حق موصوفست بحجب نورانیه
و ظلمانیه عالم موصوفست بلطافة و کثافة و ذاتی است میان لطیف و کثیف و عالم محجوبست باینهٔ عالم و

اعظم

مشغول

جامع

محقق

اثنی

محقق فرموده نظم بشنو چنگ انی بیا زعن • فارفع بلطفک انیّتی من البین • و نور حق حجاب حق است ع نور
حجاب نور بسی عین دیست • کما قیل لیس حجابه الا النور و لا خفاؤه الا الظهور بیت هر عالم حجاب او و
حجاب • غیر او نیست این سخن در یاب مکاشفه هر حرفی از حروف کتبخانهٔ عالم ظرفیست که مغز از و منظور نیست
و آئینه که مثال جمال فرشتهٔ اسم در و می توان دید و تحقیقات حقایق و رموزات و دقایق و اشارات
رقایق و عبارات شقایق از جزئیات و کلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه و آثاریه مجمل و مفصل از نسخهٔ
مصحح او میتوان خواند شعر دفتر کاینات بخوانم • معنیش حرف حرف میدانم مکاشفه نفس انسانیه حقیقت واحده
است که در زید و عمرو منقسم دیست و زید و عمرو و بکر و خالد بتعین و تشخص متعدد و متغایرند و متحدند بالنوع شعر
یکباده و صد هزار جامست • یکست همه و صد هزار جامه • قال رسول الله صلی الله علیه و آله الناس کاسنان
المشط بیت شانه کرهزار دندانه است • یک حقیقه هویة آنست نظم عبارات شتّی و حسنک واحد • وکل
الی ذاک الجمال یشیر شعر گر بگویم هزار یکیست • بو شنو را هزار بیرهنست مکاشفه وجود من حیث هو هو
گرچه او خود نه خاص و نه عامست • منکرش عامی کالانعامست • اما عام میگویند باعتبار خاص میگویند باعتبار
عام یعنی وجود بسط او بر اعیان عام و بجعل وجود معین خاص یا خاص است بجعل مهیة معینه و عام نسبت بافراد آن
مهیة یا وجود مغز است خاص و عام کشته بشمول وجود بر کل ما فی الوجود و او عین واحد و باعتبار وحدت منبع نور و
باعتبار کثرة منبع ظلمت شعر ظلمت و نور هر دو یکذاتند • گرچه اندر ظهور آیاتند مکاشفه مفهوم سخن غیر مفهوم
اما ما صدق علیه یعنی ذات هر دو یکیست و هر اسم از اسماء الهی صور فرد دارد و از عین ثابته در حضرت علمیه صورتی
دارد در عالم ارواح و هر فردی از افراد عالم اسمیست باسم و صفات متخصصه بیت در ظهور است این سخن و تو از
بسی یکی باسم و دوئی مکاشفه رندان میخانهٔ حقایق عالم بار ساقی باقی از بزم خانهٔ ذاتیه فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر متوجه مجلس خانهٔ صفاتیه شدند و از جامات مجردات سرجوش می خمخانهٔ اسمائیه نوش کردند و مستانه
بخرابات صوریه در آمدند و در خانهٔ افعالیه بکاسات و طاسات جمالیه و جلالیه دردی دردی در دور آوردند
نظم شربت الحب کاسا بعد کاس • فما نفد الشراب و لا رویت شعر ابد اجام میِ می نوشیم • خلعت از جود عشق
می پوشیم • ما خراباتیان سرمستیم • در خرابات عشق تا هستیم مکاشفه الوان جامات یعنی قابلیات و استعدادات اعیان ثابته
از فیض اقدس و تجلی حب ذاتی الهی است بیت فیض اقدس حصول استعداد • مستعد را باسم باطن داد • اما تنوعات
تجلیات صفاتیه بواسطهٔ اختلاف قابلیات مظاهر اند شعر باز فیض مقدسش ز صفات • جز تو خواند تمام
آیات • و تنوعات تجلیات در صدور اهل قلوب شش هزار و دویست نوعست بنا بر آنکه مکاشفات مخدرات العلیة
المحسوسة بیت بکشف است عجب جام رنگارنگ • رنگ بر رنگ دیده بر رنگ مکاشفه اعیان ثابته از آنروکه اعیانند
شستن رایحهٔ وجود نکرده اند اگر چه در مرتبهٔ احدیه من حیث الوجود نزد صاحب وجود عین واجب الوجودند نظم کون کان
یکون منه کونه • عین غیر بعینه عینه مکاشفه اگر رفع حجاب و کشف نقاب شود و از ورای حجب بمعانی غیبیه و
امور حقیقیه اطلاع یابی مشاهده نمایی که وجود کون جامع عین حق است از کوهر وجود و نقد وی از جوهر نظم و لیّ حق
تراه العین الا عینه حق • ولکن مودع فیه لهذا صورة حق و مثل آن یکی گونهٔ زنج برد • گردی است بگرمای بگذا
چنین هوا از آفتاب گرمی یافت • کو بخشی بر وجود و گونه بنافت • آب شد گونه کوهر شد باب • اسم او از میان شد در یاب
اول ما چو آنکه ماشد قطره دریاست چنین بدریا شد مکاشفه عین واحد در ظهور عیون مختلف است و عیون مختلف
در بطون عین واحد بیت در مرتبهٔ قطره در مرتبهٔ دریاست • در مرتبهٔ ذاتش دریاب که عین ماست • و مقتضای
عرفت ربی بربی ع رب خود را برب خود دانم • بلکه هر چه دانسته باو دانسته تا دانسته باشی شعر قطره و موج و بحر و

خاتم

جو آشد • عین ما را بعین ما یابند **مکاشفه** سلطان سراپرده قدم بمقتضای کنت کنزا مخفیا آنکه مفتاح و عنده مفاتح
الغیب که اسما و ذاتیه اند در خزانه جود را بکشود و اعیان را خلعت لطیف و تشریف شریف نور وجود
ز موده و اول عینی که خلعت خلافه و تاج کرامت امانه یافت حقیقت انسانیه است که صورت اسم جامع الهی است
و همه عالم مظاهر او **شعر** گنج و گنجینه طلسم مکر • عین ذات و صفات و اسم مکر • و هو یقول بلسان مرتبته **نظم** کنا کی
الحق اوجد فی فاعلمه فاوجدی • بذا جاء الحدیث لنا فحقق فی مقصد **غزل** اسم او گنجست و عالم چون طلسم • در
طلسمش یافتم این گنج اسم • این طلسم و گنج باشد در ظهور • در حقیقت عین گنج است طلسم • سا قومی نزد درستان
یکیست • نام راحتی روح و نام جام جسم • این معنا دارد و از یک بیان • نعمت الله جمع کرده هر دو قسم **مکاشفه**
نظر کرد در دریای عین جمع مستغرق شود و از تفرقه کثرت حباب و امواج معقولات و محسوسات خلاص یابد جز
عین واحد که آبست در نظر او نیاید لاجرم بلسان بحر این را بیان نماید **بیت** می و جام و جان و جانانم • شاه و دستور و گنج و
ویرانه **مکاشفه** سید بنده و بنده سید چون سید بنده بنوافل خیرات تقرب بحضرت عزت جوید محبوب آن حضرت شود
و مشاطه کرشمه عروس قوی و جوارح او را بتجلی کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و
یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها بیاراید هر بنده باشد اما تجلی و آن مقام فنا در صفات حق
و نتیجه قرب نوافل اما مقام فنا در ذات نتیجه قرب فرایضست اینجا محبوب مجرا سمع و بصر و لسان حق کردانند
هر سمیع باشد اما در صورت بنده **شعر** سخن عاشقان بجان بشنو • بشنو از من تو از خدا بشنو **مکاشفه** سخن مستانه بعضی
عارفانه بلسان کنت لسانه الذی یتکلم به گفته میشود تو نیز عاشقانه و صادقانه بسمع کنت سمعه الذی یسمع به استماع
فرما و جمال ان الله جمیل یحب الجمال در صورت ان الله خلق آدم علی صورته ببصر کنت بصره الذی یبصر به مشاهده فرما
مجنون را در حق لیلی طلب چنانکه لیلی را در عین مجنون جو بشنو که چه خوش میگوید **نظم** فلا ینظر العین الا الیه • ولا یقع
الحکم الا علیه • فمنی لیو به فی بر • و فی کل حال فانا الیه **بیت** هر چند تو از گفته سید شنوی اما بخدا که او از و میگوید **مثنوی**
شیخ مرشد جنید بغدادی • مهر مغز دمشق و رشادی • عارف وقت او بود معروف • چون سر سر او بود مکشوف •
گفت سی سال شد که ما با یار • میکنیم سخن زینهار باز آر • من زیاد و گفته ام سخن بخدا • خواجه گوید سخن کند با ما • سخن با هم
بود با دوست • که سمیع و بصیر و گویا اوست • هر که این سمیع و این بصر دارد • سخنم سر بسر ز بر دارد **مکاشفه** اعیان
ثابته و مظاهر خارجیه بحسب تعینات عدمیه اند و تمیز ایشان از وجود راجع بعدم اگرچه باعتبار حقیقت تعینات وجودیه
وجود مند پس عالم از آنرو که حالت عدمست و بوجود موجود **ع** موجود بواجب الوجود بهم • و حضرت امام علیه السلام
در حدیث کمیل رمز نموده و اشارتی بدین توحید نموده صحو المعلوم مع محو الموهوم و اول عینی که در علم متعین
شد حقیقت انسانیه است و حصول اعیان از تفاصیل عین او و تعدد اسما تعینات اسما **نظم** کل الجمال اغدا
لوجهک مجملا • لکنه للعالمین مفصل **بیت** بتعین اگر چه اشخاصند • بحقیقت نه عام و نه خاصند **مکاشفه** فنا نهایه سیر
السیر الی الله است و بقا بدایه سیر فی الله و هر فنا مستلزم بقائی و هر ف در مستلزم کون **نظم** و جزانا ایانا الی حیث
لالی • رجعت و عطلت الوجود و جعفر **شعر** گر تو فانی شوی بقا یابی • خود از این بیخودی خدا یابی • شیخ عبدالله
انصاری رحمة الله علیه میفرماید خوش حالیست عالم جبیرت هر کجا که باز پرس کسی نگوید که کیست و این فقیر میگوید **شعر**
تو ز هستی و بستی بگذر • شاید اینجا ما بستی بگذر **مکاشفه** کون جامع کلمه ایست کامله فاصله بعضی میز میان مراتب
توحید و موجبه تعدد در حقایق و وجوه اسم بیکسو الغار و تحادث است بحدوث ذاتی نظر با عالم ارواح و بحدوث
زمانی نظر باترکیب عنصری و ازلی است نظر با جوهر مجرده او و باقیست باعیان ثابته اش و فرقست میان ازلیه اعیان و ازلیه
مبدع چه ازلیه حق تعالی بمعنی آنست سلبی یعنی اولیت نه بمعنی افتتاح وجود او از غیر و ازلیه اعیان کلمه عبارتست از عدم مسبوقیه

او زمان و ابدیه بیقا موجود و ظاهرش مظهر الظاهر و باطنش مظهر الباطن **بیت** لکه آن کاملش نامست • نزد رندان
جرعه باده و جامست **نظم** وجود کالقدح روح کراح • فحذ منی القدح و اشرب جمیعا **شعر** نوش کن جام می که نوشت باد
جنب مردان بگوشت باد **مکاشفه** عالم سایه حق است و همسایه او بلا و لیس دار **ع** عالم همه سایه سایه همسایه او • و در نظر
وجودیست که بر اعیان ممکنات ممتد است در غیب مجهول **ع** این سخن غیر حق شنیده اند • مگر روح مقدس و قلب مظهر بنور ظهور
الله نور السموات و الارض منور بگشته **بیت** بنور طلعت او روشنست دیده من • ببین بدین که تا شود ترا روشن •
و هر واحدی مظهر اسمی است از اسمای الهیه و مجموع اعیان مظاهر اسم جامع پس عالم من حیث المجموع مظهر اسم جامع باشد
عین نسبه وجود اضافیست بعالم فافهم **شعر** سایه اوست هیئت ای دوست • نگذر از سایه هر چه هست دوست **مکاشفه**
ستر حیرت بغیر هویه الهیه ساریست در جمیع اشیا و ظهور این حیرت از نفس رحمانیست در ما **بیت** ز آن نفس جان ما حیات یافت
ما همه زنده زان دم اوییم • و ما آب متعارف بحکم و جعلنا من الماء کل شیء حی مظهر اسم الحی است **رباعی** آبست که جان
ما از و آساید • و ز دیدن او نور بصر بفزاید • هر سو که روان شود حیات بخشد • هر نقش که او رابه همی بیابد • و حباب
عین آبست در یاب و غیر آبست بنگر **بیت** بر سر آب خانه از حباب • چند باز زند آب دان بر آب **مکاشفه** قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق درة بیضاء فنظر الیها بنظر الجلال و الهیبة فذابت حیاء فصار نصفها
ماء و نصفها نار المحصل منهما دخان فخلق السموات من دخانها و الارض من زبدها و اصل درة بیضا جوهر
هبا است و آن هیولی کلی است که قابل مجموع صورتست و هیولای صناعیه قبول کسوت صورت مخصوصه
و حصول جوهر هبا از نفس رحمانی و نفس رحمانی عبارتست از ظهور هویه الهیه در مظاهر مختلفه و گداختن آن درة بیضا
نزد عارف عبارتست از خلع صورت معقوله و آب و آتش شدن اشارتست به تلبس بصورت جزئیه محسوسه مائیه و ناریه
شعر درة بیضا ز بحر ما طلب • آن چنان گوهر از بنی در یا طلب • بدلیل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله معلوم شد که
اصل آب و آتش آن درة بیضاست اما در ظهور **ع** آتش و آب هر دو ضد افتند **نظم** آتش و آب هر دو ضد ا
ضد آبست آتش و سرکش • اصل هر دو یکیست بشنو خوش • این لطیفه بذوق در یابی • که شنیدست اصل آب آتش
مکاشفه مشرب موحد آنست که حق را در مرایای اعیان ممکنات مشاهده نماید و اعیان را کالعدم بلکه در عدم
خود بیند و این نهایه غیبیه محموده است و بدایه فنا **نظم** فنا نهایه سیر الی الله و بقا بدایه سیر فی الله **بیت** ابتدا
دارد و نهایه فنا • نخا یعنی چون ابت جو نهایه فنا **شعر** موجود بحق بیند و باقی معدوم • گردیم اشارتی و باقی معلوم
اما اهل نظر که اعیان را در مرآة وجود حق مطالعه میکنند هر آینه موجود و مشهود اعیان باشند و حق را
معقول محض **شعر** این مشرب عاقلان محجوبانست • محجوب مشو که عقل محجوب آنست • اما محقق که مجمع البحرین
است و جامع جمعیتین نه حق از خلق محجوب نگردد و بشهود خلق از حق غایب نشود **قطعه** عین حق این آینه و او
آینه • هر دو را او ز یک تجلی دیده ام • نعمة الله یافتم در هر وجود • با همه عشق و میلی دیده ام • و تجلیات الهی
نامتناهی است و علم بصورت تجلیات لا یتناهی قل رب زدنی علما کما قال علیه السلام اللهم ارنا الاشیاء
کما هی **بیت** بحریست محیط و ما چو ماهی • ما ما نبما بما کما هی **نظم** العشق نار فی القلوب • فاحرقت ما سوی المحبوب **مکاشفه**
عشق را آتشیست که هر گاه که در خرمن هستی نقش خیال عالم زند از عقل گندم نمای جو فروش کاهی نماید **شعر**
چون آتش عشق بر فروزد • هر چیز که یافت او بسوزد • نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة از آن آتش خبری میدهد
و سخن گرم سوختگان از آن آتش دم اثری مینماید **رباعی** از آتش عشق صنم در نفس ما • و افتاده در دام آتش در کس ما
پروانه پر سوخته دانند ما را • تو سوخته ز چه دانی این آتش ما • روایتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
انا قاسم الجنة و النار سوخته حاضر بود گفت اجعلنی من اهل النار **شعر** من سوخته ام نعیم کرباس • در آتشم انداز که سوزم تمام

دانسته که حیات ما هم از آتش بود نه که سمندر در آتش بیت آن سمندر نگر که در آتش • فرح ها میکند بغایت خوش •
و فر آتش سرکش بزبان زمانه در گوش هوش شمع میگفت که ظهور عزم در سوختن تست و فروغ حضور تو در ساختن
با من هم سوز و هم سازند باهم ساز و هم ساز باشیم شمع دلسوز آب گرم در دیده گردانید و سر بر آورد و گفت رباعی
آتش بازی بر او در آموخته اند • صد بار دلم باتش سوخته اند • این آتش نو سوخته را سوز دهیش • زیرا که بسوختنی برافروخته اند
دل را داغ عشق او بر جبین جانست و جان را آتش او در مجمر جهان شعر گر گرمی تو هم بر او دهد نفس • شمع که بود که لاف در گیرد
شعر جهان سوزد دل مسکین ما را • که آتش عود با شمع معنبر • در مجلس فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر شمع ازل ان خلق
الله نوری از نور الله نور السموات والارض برافروخته اند و سپند مستمند ما را از برای چشم زخم مغران الله خلق
آدم علی صورته نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة سوخته اند رباعی هم سوخته ام که بارها سوخته ام •
این خرقه پاره پاره ما سوخته ام • هر شعله که آتش زند عشق بجهد • در ما گیرد از آنکه ما سوخته ایم • تا قطعه از شمع باقیست
و بقیه از عود پی سوزد و دود منتو نه بود نظم بحق با شمار من بحق بوده • وقلت هو النار کیف بحترق بیت در مجمر عشق سوخت
عودم آتش شد و نماند دودم • حکایة محجوب نکر در بارهٔ محب که موسی علیه السلام طالب نار بود حق در صورت مطلوب
با او تجلی فرمود و جمال و جلال در آن حال بصورت نار با وی نمود نظم کنار موسی را آه عین حاجته • و هو لا یدری ذکر لیس
بدریه شعر موسی آتش طلب همی فرمود • آتش از دور خود با او بنمود • رفت نزدیک آتش نور دل • تجلی دید و آتش نبود
صورتش نار بود و معنی نور • بلکه آن خود اله موسی بود • شنیده که آتش بر نظر خلیل الله نور نمود و در دید دیگران
نار و آن حقیقه واحد بود قطعه روز روشنی ترا ننماید رو • گر در آئی تو پیش تو من لیلی • هم عالم پر است مجنون •
نظری کن تو بعد لیلی مکاشفه تجلی وجود حقانی است که ظاهر است بصور اعیان ثابته و وجود اعیان در خارج بدون
تجلی وجودی حقانی محال و تجلی متنوع می نماید بتنوعات اعیان و مصور بصور حقایق عالم و شهود وجود حق است
و اعیان عالم باقیه در عدم بیت بی وجود او ندارد کسی وجود • هر چه می بینی وجود است در شهود مکاشفه عالم دو رو
داره روئی با هویة الهیه و روئی با خود از آن رو که با هویة دارد نظم لیس غیر و بینها بین • اما از آن رو که با خود دارد
اعتبار نسب و مباینت و عبودیت و ربوبیت و انانیت حق ذاتیه است و هر غیریتی ما سواه و انانیت عالم معلوله متعینه متفرقه
و هر انیته اگر انانیت حق که متحقق است در انانیت عالم ظهور کند شعر نه دار بماند و نه دیار • نه یار بماند و نه اغیار • و جمیع
معانی تفصیلیه راجعست بعین واحد و وحدت حقیقیه به تحقیقی مرتبه احدیه تجلی باعطاء الوجود و افاضه
کمالاته علینا بیت هشت خلد و هفت ایوان شش جهت با پنج حس • چار ارکان با سه
جوهر دو جهان از یک آه • الله الحمد دایما والمنة بمکاشفات
بعنایة الله و توفیقه فی شهور سنه ۱۰۶۶
ست و ستین و الف
الهجریه

ولّه
روی الاصمعی عن ...
صلی الله علیه وآله ... فاطمة ...
... حملها ...
... علیها ... الله ...

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین نشئات

الحمد لله الذی انشأ اعیاننا ثابتة فی علمه اولاً و انشأ ارواحنا بعد انشاء روح الکلیة ثانیاً و انشأ
اشباحنا فی عالم العناصر آخراً و الصلوة و السلام علی نبینا و ابینا و هو اب ارواح العالم محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بیت نشأهٔ انسان اگر خواهی که دانی بی گمان ۰ نشئات ما بخوان و نشأهٔ
انسان بدان ۰ معلوم فرما که اگرچه منشی دیوان ام الکتاب بقلم اعلی یعنی قضا بر لوح محفوظ
قدر بر لیغ قضای انسانی را کتابت فرموده اما انسان بنشأهٔ علمیه اول اعیانست بلکه اعیان
از تفاصیل حقیقت انسانیه ثابته اند در حضرت علمیهٔ الهیه و بنشأهٔ عنصریه آخر موجود است
بر بعدیهٔ زمانیه بواسطهٔ توقف ظهور او بحصول مزاجی که حاصل شود از ارکان عنصریه
بفعل و انفعال و مرتبه و آن مزاج اعدل امزجه باشد که مزاج انسانیه است شعر قابلیه
چون بفعل آید تمام ۰ مستعد روح نماید و السلام ۰ کما اشار الیه بقوله تعالی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا بیت گرچه اندر مثنوی تاخیر شد ۰ مدتی بایست تا خون شیر شد
و انسان بنشأهٔ روحانیهٔ کلیه مقدمست بر جمیع ارواح قال رسول الله صلی الله
علیه و آله اول ما خلق الله روحی شعر روح کلیست روح حضرت او ۰ اصل ارواح
روح خدمت او ۰ و بنشأهٔ روحانیهٔ جزئیه در عالم مثال سابق بر مجموع مبدعات بیت پیش از
خیال نقش خیالش کشیده اند ۰ در عالم مثال مثالش کشیده اند ۰ و انسان اگرچه متاخر است
بصورت بشریه از عقول و نفوس فلکیه بتاخر زمانیه اما صاحب شهود حقیقیه که محقق است
عارف بمراتب وجود حقیقیه میداند که در جمیع مظاهر سماویه و عنصریه موجود بوده و
بصور مناسبه تنزل فرموده از حضرت علمی بعینی و از عینی بقطع منازل و مراحل بشهادت
مطلقه قبل از ظهور او در این صورت انسانیه حادثه فافهم قوله تعالی و قد خلقکم اطوارا شعر
آن وقت که جان در تتق غیب نهان بود ۰ در دیدهٔ ما نور رخ یار عیان بود ۰ بودیم نشان
کردهٔ عشق تو در آن حال ۰ هرچند در آن حال نه نام و نه نشان بود ۰ و در هر نشأه از نشئات
عالم انسان نشأهٔ انسانیه مطالعه میتوان نمود بیت بهر صورتی نشأه یافته ۰ چو خورشید بر
ذره ها تافته ۰ همه رهها قطع کرده تمام ۰ همه نور معنی از او یافته ۰ و انسان صورة ظاهرهٔ انسانیه
که موجود است در خارج از جسم و روح از عالم ملک و ملکوتست و انسان صورة باطنهٔ او که موجود
است در علم عینی ثابته است و عین ثابتهٔ انسانیه متصف است بصفات الهیه چنانکه اعلم علمای
عالم فرموده ان الله خلق آدم علی صورته شعر بیا بدیدهٔ ما یکزمان و خویش ببین ۰ بنور دیدهٔ
ما نور چشم ما مردمی ۰ ز روی لطف نظر کن بعین انسانی ۰ که متصف بصفات خداست تا دانی

و همچنانکه

و همچنانکه حقیقت انسانیه بصور اعیان خارجیه ظاهر گردید حق سبحانه و تعالی تعظمت اسمائه
و تقدست صفاته بصور اسما و صفات در عالم ظهور فرموده شعر هر آینه که در نظر آید ۰
نکو نگر که حسن او نماید ۰ و نشأهٔ انسانیه جامع رتبهٔ احاطهٔ نشأتین است از روحانیه و
جسمانیه و نشأهٔ ملائکه روحانیه بیت رتبت خود بر ملک پیدا نگر ۰ ور نمی بینی بیا در ما نگر ۰ و
نواشر اختصاصیه عبارتست از بدایه و اولیه هر مقامی و حالی قال الله تعالی و ننشئکم فیما
لا تعلمون اگر ارواح ما بسوی اجساد ما در آخرت بر همین مزاج باشد که ما راست در دنیا
چگونه صحیح باشد که حق تعالی فرماید و ننشئکم فیما لا تعلمون با آنکه فرموده و لقد علمتم النشأة الاولی
فلولا تذکرون و قال تعالی کما بدأکم تعودون یعنی نشأهٔ اخرویه شبیه نشأهٔ دنیاویه باشد در
عالم مثال شعر بی مثال سابقت او آفرید ۰ بر مثال دیگرت آرد پدید ۰ و مخاطب بخطاب
کما بدأکم تعودون ارواح انسانیه اند که تعود نمایند بتدبیر اجسام بفرمان ملک علام همچنانکه
مدبر و متصرف ابدان بوده اند در دنیا بمزاجی که در آن نشأه اخرویه آفریده باشند بیت چنان
مزاج بخشد ترا حکیم کریم ۰ که جاودان تو ازو برخوری ز نعیم ۰ و اگرچه الله تعالی قادر است
که نشأهٔ انسانیه در آخرت بعینه انشا فرماید اما تعلیق بمشیت فرموده کما قال ثم اذا شاء انشره
النشرة و ما قال ثم ینشره شعر خوش لطیف تراحق عطا دهد ۰ و الکه ترا جنت فردوس جا دهد
و بدانکه ساعت عبارتست از قیامت و قیامت بر پنج نوع است بعدد حضرات خمس نظم
این پنج قیامت از به بین ۰ بر تخت ابد همی نشین ۰ اول قیامت آنست که در هر آنی بمقتضی کل یوم
هو فی شأن و بحکم بل هم فی لبس من خلق جدید معانی تجلیات بر کائنات و مهیات از غیب
بشهادت می آیند و از شهادت بغیب میروند بیت او ز غیب اندر شهادت لایزال ۰ مینماید در
خیال ما جمال ۰ و دیگر قیامت موت طبیعی است و آن مفارقت روحست از جسد شعر مردن
هر کس قیامت اوست ۰ خواه جعفر و خواه نقش برخاست ۰ قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من مات فقد قامت قیامته و دیگر قیامت موت ارادی است و آن اعراضست بارادهٔ از متاع
دنیا و طیبات نفس و از مقتضیات و لذائذش و عدم متابعت هوا قال رسول الله صلی الله علیه و
آله موتوا قبل ان تموتوا رباعی از مرد موت قیامتی خوشتر نماید ۰ گنجینهٔ اسرار بتو بکشاید ۰
موتش خوانند لیک از نهر حیات ۰ جان ابدی ترا عطا فرماید ۰ و دیگر قیامت مشهور و ان موعود جمهور است
قال تعالی ان الساعة آتیة لا ریب فیها و دیگر قیام قیامت کبری است بطلوع شمس حقیقی از مغارب مظاهر
خلقیه و انکشاف کلیه و بروز وحدت تامه و ظهور ذات احدیه و انقهار کثرت کقوله تعالی
و برزوا لله الواحد القهار و عارف موحد را بفنا و الفنا و بعد و بقا و البقا و بعد البقاء بیت
حاصل شده شعر گر ز خود فانی شوی حالی تمام ۰ این قیامت رو نماید والسلام

تمت فی شهور سنه ست و ستین و الف الهجریه

رساله بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین نفسیه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین قال تعالی ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی بیت صفت بد و بس باشد نفس اماره تا کسی باشد این نفس
در وجود آدمی معدن صفات ذمیمه است و روح منبع اخلاق حسنه و صفات سیئه نفس بسیار است
یکی عبودیه هواست قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه شعر خلقی بهوا هوا پرستند جمعی
خوش شکر از هوا پرستند نظم وحق الهوی ان الهوی سبب الهوی ولولا الهوی فی القلب ما عبد الهوی
قال جل ذکره ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و همیشه اهل هوی بر مشتهیات و لذات
حسی اقدام نمایند و کر مطاوعت هوا بر میان جان بندند و بجهت تمام بخدمت در شکم و جان مشغول
شوند و هوا را پرستند و این صفت از نفس اماره زایل نشود الا بمحبت الهی دیگر صفت
نفاق دارد و در اکثر احوال ظاهر و باطنش موافق نبود و صورت و باطنش مطابق نباشد بیت
هر دم از حالی بحالی دیگر است هر زمان او را خیالی دیگر است دیگر صفت عجب دارد و آن طلب
جاهست بغیر استحقاق و معالجه این مرض نفسانی معجون مرکب از ادویه ثلاثه توان کرد و آن
سه تصور است اول تصور کند که نطفه بود از مجرای بول بیرون آمده و در محلی چنان قرار گرفته
و در وقت ولادت بطریق جنین خارج شده م لاین عجب کی تواند بود شعر درد اگر داری ز
ما بستان دوا نوشدارو نوشش تا یابی شفا دیگر دعوی الهیه کند و منازعت نماید با ربوبیت
ع فرعون لعینست که خاکش بر سر و این دعوی دروغ بر معنی از او زایل نشود الا بتجلی صفات
الهی بجلست هر چه یابد از مرغوبات نفسانیه ممکن است امساک نماید ع بتوکل دوا قول نکردن
بیت نفس ناقص بخیل خواهد بود در سخاوت علیل خواهد بود گر توکل کند دوا یابد ورنه دایم
علیل خواهد بود دیگر سرعت ملالت از طاعت و عبادت و الخلیع از امر حالی و اشتغال
بخیالی مآلی و این صفات مذکوره امهات صفات نفس اماره اند و تا سر از امر بود اگر
بعنایت الهی و تربیت مرشد کامل بکلی از این امراض مختلفه خلاص یابد اگرچه بقیه مانع
باشد بدرجه صحت لوامه برسد یعنی چون نفس اماره تابع دل شود و ولایت وجود تسلیم
نماید اما بجهة بقیه صفات نفسانیه پیوسته خود را ملامت میکند ع نفس لوامه از آتش که انه
شعر دایما در ملامت خویشست شرمسار از ذوات خویشتست اما چون نوری از روح علوی
انسانی بروی فایض شود عارف فجور و تقوی گردد لقوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها بیت
عارف نیک و بد شود بتمام همچو نیکان برآید و سلام و از منهیات اجتناب نماید
و بواجبات امتثال فرماید شعر راستی را شعار خود سازد خدمت حق دثار خود سازد
کرم و خلق و عافیت جوید ذکر دایم مدار خود سازد اما اگر نزاع بکلی از او زایل شود و کراهیة

برضا مبدل گردد نفس با مطمئنه گویند و راضیه بانعام ملک علام و مرضیه براجعت بحضرت
الهیه صادق باشد بصدق آنکه صادق الوعد و صاحب یقین و اعبد ربک حتی یاتیک
الیقین و علم الیقین از آن عامه مؤمنین است و عین الیقین منصب اولیا و حق الیقین
مرتبه انبیا و حقیقت حق الیقین خاصه خاتم انبیا صلی الله علیه و علیهم اجمعین و بمقتضی
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله مشفق بر همه عالم و عالم بعلم و علمناه من لدنا علما
و مشرق بنور قابلیه انوار و محقق بتحقیق اسرار بیت مطمئنه صفاتش این باشد و صف او
نزد ما چنین باشد و نفس اجمع و بصفات متعدده و باسما متکثره و قال علیه السلام
من عرف نفسه فقد عرف ربه و نفس عاشقه مخصوصست بانبیا علیهم السلام و اول صفات
بر کمال نفس عاشقه کمال طلبست مثنوی این کمال طلب طلب بکنم وز کمال طلب طلب بکنم
بعد از این قرب دولت وصلست قرب اصلی عظیم بر اصلست باز معراج انبیا باشد
هم نصیبی با ولیا باشد نیک جمعیتی پدید آید مجلس جمع را ببیاراید یعنی مقام جمع حضرت وجود
یعنی احدیه فرق و جمع ایضا جمله اسرار گرده است تحقیق یافته از خدای خود توفیق مرشد
کاملی بود بکمال بود آیینه جمال و جلال اما نفس فقیر که فانیست از غیر حق خاصه حضرت
محمدیست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مثنوی اولا توحید کلی آن اوست کل کلیات
در فرمان اوست انکه ابلاغ جامع یافته در هر مصنوع صانع یافته و مقام فردیت حضرت
اوست و اول عین از اعیان که بتجلی حب ذاتی یعنی فیض اقدس متعین شد در حضرت علمیه الهیه
عین ثابته محمدیست علیه السلام و اول روحی که بفیض مقدس در خارج متکون گشت روح
مقدس اوست کما قال علیه السلام اول ما خلق الله روحی و بذات احدیه و مرتبه الهیه و عین ثابته
محمدیه علیه السلام فردیه اول حاصل آمد و مقام جمع الجمع بکمال او راست یعنی شهود خلق قایم بحق
یعنی همه عالم بجود معدوم شد و بحق موجود و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق سید
عالمین است و مرآة حضرتین دیگر ولایت اعظم که باطن نبوت ذاتیه است خاصه مظهر
اسم اعظم است و مقام اقرب کما قربین او راست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اقوم عن یمین العرش عند ربی فی مقام لا یقوم فیه احد من العالمین غیری بیت نزد یکتر از او
که نزدیک توان گفت خود بهتر از این گوهر معنی نتوان سفت دیگر مقام محمود شعر خاصه
او مقام محمود است آنکه انست و انچنانکه بود داشت مقام محمود مرجع جمیع مقامات و
منظر نظر تمام اسماء الهیه که مختص اند بمقامات و بمقتضی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
وباشارة لا نبی بعدی نبوت ذاتیه دایمه غیر متناهیه او راست
و او ادنی فنای وحدت بود در احدیت
تمت والحمد والمنة

من شر الانبیاء علی کتاب الله وسنتهم ولنت معی فی قصری مع ابنتی فاطمة وانت اخی
من رفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و آله اخوانا علی سرر متقابلین
المعاتب فی الله رضی الله عنهم
تعرض

رساله بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین موسوم بهاء

الحمد لله الذی نور وجه حبیبه من نوره وخلق العالم من نور حبیبه محمد صلی الله علیه و آله وسلم **شعر**
این رساله نام او کردیم ها • از هویة نکتهٔ بشنو زما **ها** هو هو لا اله الا هو • هو هاست و
واو ومخرج ها اول مخارج حروف یعنی ینبوع قلب یعنی اقصی حلق ومخرج واو آخر مخارج حروف
یعنی ظاهر شفتان **بیت** آن یکی اول این یکی آخر • آن یکی باطن این یکی ظاهر • هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم **ها** اشارتست بهویة الهیه و واو بجهات
ستة و عارفی فرموده **شعر** عارفان چون دم از قدم زنند • های هو را میان دو نیم زنند
و یا بکو ها دایره ایست و خطی در وسط و بشکل قوسین ظاهر گشته و برزخ البرازخ برزخ
اولست و قوسین احدیة و واحدیة و این نهایة معراج محمدیست علیه السلم کما قال الله تعالی
فکان قاب قوسین او ادنی و او ادنی اشارتست بتجلی برزخ یعنی وحدة که در سطوت
نور ذات **بیت** محو شد از ذوق اگر خواهی • ذوق ما را ز ذوق و او ادنی • و انسان کامل برزخست میان
وجوب و امکان و مراة جامعهٔ ذات و صفات الهیة و واسطه است میان حق و خلق و
جامع جانبین است و با نصیب تام از طرفین **شعر** برزخ جامعش از آن خوانند • عارفان
حضرتش چنین دانند • قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یقوم الساعة وفی الارض
من یقول الله الله **بیت** باستحضار او گوید که الله • از آن تکرار شد جان مرد آگاه • و الله اسم
جامعست و منعوت بجمیع معانی اسمای الهی و عارف این اسم اعظم عارف بود بمعرفت
تامه مستتر و در هر عصری خلیفه ایست که اکمل آن عصر است و قال علیه السلم من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة **قطعه** گر تو داری هوای گنج آگه • گنج و گنجینه را بدست آور •
می بزاهد مده که مخمور است • می بنزدیک رند مست آور • قمریست که در لیالی البدور ظهور
فرموده و در شب چهاردهم بصورت بدر تمام جمال بیمثال نموده و از نور آفتاب اسم جامع
بکمال مستفیض و مفیض است **شعر** نور میگیرد از او نور بخشد بجا • اقبال روشنست چنین سایه
نماید بجا • کمال رویة موقوفست بر مقابلهٔ ظلمت هر اینه حب الهی متعلق شد باینجا که عالم
که موجب کمال رویة حق است اجمالا از حیثیة هویة و وحدة و تفصیلا از حیثیة ظهور در
شئون و شئون الهیة ذاتیة و جلاء و استجلای تمام ذاترا در شئون تواند بود و کمال ظهور
در جمیع شئون بود و شئون مختلف اند بخصوصیات و غیر متخصص هر اینه دوام تنوعات بظهور آن
لازم بود **بیت** ابدا این ظهور خواهد بود • وین روشن نور خواهد بود **ها** اول مفاتیح
الغیب جمع احدیت و برزخ جامع میان احکام وجوب و امکان و متحقق بتجلی وجودی
اطلاقی وحدة و کثرة اطلاق نفرماید و صدور اشیا از حق از حیثیة احدیة بود و واحدیة
یلی احدیة است و منشاء اسما و صفات الهیه و اسما و صفات کثرت نسبیه و تعینات کامنه

و مرتسم اند در عرصهٔ علم ذاتی الهی و آن احکام وجوبیه و قابلیات احکام امکان و اعتبارات
و صفات اضافیه متقابلة اند در مراتب **شعر** گر بدانی مراتبش تمام • صاحب تبه تو نی و سلام
ها اول مراتب متعلق تعین اولست که جامع جمیع تعینات بوده و خاصست بانسان حقیقی
که آدم علیه السلم صورة اوست و اول مراتب الهیه مرتبهٔ احدیة جمع است و اول قوابل فیض
ذاتی الهی در خارج عالم ارواحست و این عالم اتم موجوداتست بطهارة از کثرة امکانیه و ترکیب
و نقایص ملتبسه از وسایط متفرقه و نسبهٔ عالم ارواح بوحدانیة حق اتمست از غیر **بیت**
گر بآن عالم خرامی نیستی یابد تمام • در بصورت باز مانی دور باشی والسلام **ها** قوله تعالی لیس کمثله
شیء **شعر** مثل مثلش گر گکو مثلش نیست • نیز او نیست مثل چنین مکن • ذات و صفات او تعالی و
تقدس منزه و مقدس است از سمت محدثات و نعت ممکنات و مطلقست از حدوث و از تغیر
و زوال و انتقال ازلا و ابدا و ذات او جل جلاله در مرتبهٔ واحدیة منعوتست بجمال و جلال و کمال
و عالم منعوت بحدوث و زوال و در حد ذات خود هالک کما قال تعالی کل شیء هالک الا وجهه و هر فردی
از افراد عالم روئی با وجود و دیگر روئی با عدم بوجه عدمی ظلمانی و بوجه وجود نورانی نیز وجود و جود
واجب الوجود **بیت** فانی و لایزالی و باقی و لم یزل • هستیم و نیستیم ز تحکم او الحکیم **ها** وجود و علم و نور از حیثیة
وحدة وجود واحد اند و در حضرت احدیة ذاتیه میان وجود و علم و نور تعدد نیست و ظاهر وجود و نور
و باطن علم و وجود حقیقت واحده اما تمیز علم از وجود بمعلومات بود یعنی علم متعدد میشود از حیثیت
تعلقات در مرتبهٔ تعقل بخلاف وجود که موجودات متعدد میگردند بظهور وجود در مدارک تفصیلیه
اما فرق میان نور حقیقی و سمای وجود محض آنست که وجود ظاهر میشود بر مدرک در مقابلهٔ معلومات
معدومهٔ متعینه در علم حق اما نور محض ممکن نبود ادراک او الا در مظاهر موجوده فافهم تا معلوم فرمایی
فرق میان حقایق اسمای الهیه و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور و نسبة ایشان باهم و
نسبة هر سه با غیر از لوازم و توابع لوازم و اسمائی که متفرع اند از غیر ثلاثه المذکوره **شعر** بحقیقت
یکیست این هر سه • هم بوجه نه هدم ممتاز • یک حقیقت بنام گفتم سه • ساز وحدة بذوق خوش بنواز • غیب هویة حق اشارتست باطلاق حق باعتبار لاتعین اما وحدة حقیقة حق و مهیة با
جمیع اعتبارات و اسما و صفات و نسب و اضافات عبارتست از علم حق بذات حق و ادراک
ذات حق حق را از حیثیة تعین حق در علم حق و این تعین اوسع تعیناتست و مشهود کمل است و
مقام توحید اعلی و آن تجلی ذاتیست و حق قریب این تعین و مبدئیة جامع اعتباراتست و منبع تمام
نسب و اضافات در وجود ظاهر و در عرصهٔ تعقلات و اذهان باطنه و معقول در مقام وجود مطلق
واحد و واجب عبارتست از تعین وجود در نسبهٔ ذاتیهٔ الهیه **بیت** مبداء عالمست حضرت او • نقطه الله ما
نقطه او **۵** حروف نقطه چهار است و بحساب جمل صغیر نون باصفر **۵** و قاف باصفر **۱۰** و طا **۹** و
ها **۵** مجموع بیست و نه **۲۹** **شعر** بیست و نه حرف نقطه اصل تمام • گفتمت نکته خوش و سلام • کما قال علیه السلام

علی بن ابی طالب علیه السلام العلم نقطة رباعی یک نقطه بذات خود هویدا گردید • زان نقطه بدم دو نقطه پیدا
گردید • زین هر سه یکی الف بپیدا آمد • و ز یاء که در کون یکتا گردید • الف اسم جامع بعض اسما اشارتست
باحدیة ذات و لام اول لام معرفتست و از جهت که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق ازلا
و بوجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بتجلی حق ابدا و لام ثانی لام ملکت و ملک مظهر مالک
الملوک و ها اشارتست بهویة الهیه که تجلی فرموده در مرآة حقایق عالم بیت یک هویة با صفات بیکمال
در همه آیینه نموده جمال • و واو ولایة مبطن در نون نبوة و الف الوهیة مکنون در واو ولایة شعر الف در
واو جوی و واو در نون • اینچنین گفت حضرت بیچون ن والقلم وما یسطرون صفات الهیه متوسط
است میان ذات و افعال و رحمة یا ذاتیه اند یا صفاتیه و هر واحد یا عامه است یا خاصه اما رحمة ذاتیه
رحمانیه عامه معطی وجود اعیان ثابته و استعدادات اعیان است در حضرت علمیه و رحمة رحیمیه ذاتیه
خاصه تعیین اعیان ثابته فرموده و ذکر رحمة ذاتیه عامه و خاصه در بسم الله الرحمن الرحیم
آمده و ذکر رحمة صفاتیه عامه و خاصه در اول فاتحه فرموده الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم نظم
تا نگوئی مکرر که اسرار است • علم و وقت و کشف اسرار است • و حضرت الرحمن بجاه صفاتیه جمیع
موجودات ممکنه خارجیه را از روحانیات و جسمانیات و بسایط و مرکبات بخلعت وجود موجود
گردانیده و هر یکی را تشریف شریف خاص مشرف فرموده شعر هر مرحوم رحمت اوئید • همه ممنون نعمت
اوئید • اما رحمة رحیمیه صفاتیه خاصه یا موقته است یا غیر موقته اما موقته بنشأه دنیاویه خاصه
اهل سعادت دنیاویه است چون تمتعات نفسانیه و تلذذات حیوانیه و مناصب امارت و حکومت ظاهره
و صحت بدنیه اما رحمة صفاتیه رحیمیه غیر موقته یعنی باقیه ابدیه خاصه اهل جنت در جنت و مومنان مرحوم
تمام مراتب رحمتند و هو ارحم الراحمین بیت بنده خاص حضرت اوئیم • غرق دریای رحمت اوئیم •
ما همه منعم و او منعم • منعم نعمت اوئیم ها نماینده و آیینه باید تا تمثال جمال بیمثال او نماید قال جل
ذکره بلسان حبیبه علیه السلم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف شعر آینه گر هزار
بشکنم • آن یکی در هزار بشمرم • احدیه واحد و مرایا متعدد و زید و عمر تعیین و تشخص متکثر و بانسانیه
واحد و اسماء الهیه متعدد و صفات و واحد بذات بیت یک ذات و صفات بیشمار است • عین
بظهور صد هزار است ها مجموع اشیاء محسوس و غیر محسوس نتیجه فعل حق است و انواع صنع
و صنعت او و انوار افعال ربانیه در ذرات آیات ملکیه بچشم بصر و بصیرت بینا باید و بر لطیفه هر شیء
انوار بدر صفات صمدانیه تابنده است در حقیقت و خلاصه موجودات شموس تجلیات ذاتیه
هویة وحدانیه الهیه بارق شعر زان از نور او شده روشن • قطره از نور او بود موجود ها
گفت از ملک و جانست از ملکوت • عین انسان ز عالم جبروت • هر شیء را ملکیست و ملکوتی ملک او
ظاهر و ملکوت او باطن قال تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیات ملکیه حکمیه جلیله و
ملکوتیه ربوبیه و جبروتیه الوهیه و ملک سماوات فعلی و داله بر فاعل مختار اما ملکوت سموات

اوصاف

اوصاف و نعوت ربانیه و داله بر موصوف و جبروت داله بر ذات الهیه اینست بیان آیات ملکیه و ملکوتیه
و جبروتیه و صفات متوسط میان ذات و افعال و ربوبیه میان الوهیة و مربوبات و سر لاهوتی
مستور است در وجود ناسوتی بیت سریست که عارفان ناسیداند • این نکته بذوق عاشقان میخوانند • الف
الوهیة اشارتست بنقطه ثلاثه ذاتیه و صفاتیه و افعالیه شعر گر بخوانی این الف یکتا توئی • چون شوی
یکتا برستی از دوئی • موحدان در توحید بر مراتب ثلاثه اند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات باذن الله سابق اهل کشف و عیان و مقتصد اهل علم و ایقان و ظالم لنفسه اهل تصدیق
و ایمان ظالم لنفسه فانی از صفات خود در صفات حق و مقتصد فانی از ذات خود در ذات حق و سابق
بالخیرات باقی بذات حق بیت باقی و جاودان شد آنکه • وحده و لا اله الا الله • ظالم لنفسه موحد بتوحید
عقلی و مقتصد موحد بتوحید شرعی و سابق بالخیرات باذن الله موحد بتوحید الهی شعر نکته از موحدان بشنو
گر تو هستی موحد آن بشنو • ظالم لنفسه موحد بتوحید افعال و مقتصد موحد بتوحید صفات و سابق
بالخیرات موحد بتوحید ذات و این موحد بنور توحید واحدی را مشاهده فرماید در مجموع وحدات بیت آن یکی در
هر یکی ظاهر نگر • یک نظر در چشم این ناظر نگر • و این کشف بعد از فنای اکوان و زوال اعیان بلمعان نور ایقان بود
شعر اینچنین کشف اگر مدام شود • ذوق توحید تمام شود • قال تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون بیت دو عالم در میان کاف و نونست • عجب تر در میان کاف و نونست • و واو کون در بطن نون سبحانست
سبحان من جعل خزانة بین الکاف و النون شعر کون جامع جامع اشیا بود • حافظ مجموعه اشیا بود هم انوار ربانیه
و اسرار صمدانیه و آثار تجلیات الهیه در مرآة منور حقیقت انسانیه واضح و لایح می نماید شعر در جمله جمال بیهمتا
لیکن بکمال می نماید ها اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجود و هو اعتبار ذاتست بحسب غیب و فقد بیت
غایب ز حق است هو از آن میگویید • گم کرده هویة و بهو میجویید • اسرار علوم غیبیه و معرفت حقایق شهادیه
و کنوز اسمای ذاتیه الهیه در خزانه دل عارف ربانیه مکنونه و مخزونه است اما علمای رسوم از کشفیات
و ذوقیات اصحاب صوفیه و ارباب الهیه محجوب و محرومند قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان من العلم
کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل العزة بالله شعر غالبا اهل عزت
اینت نند نکر جمع و خود پرست نند ها حق در حضرت احدیة مقدس است از اسما و صفات و نسب و اضافات
و حضرت واحدیه مرتبه ثانیه است و بعد از این حضرت حضرت تلبس بمعانی اسما و حقایق اعیان ثابته
و بعد از آن بصور روحانیه آنگاه بصور مثالیه آخر بصور حسیه بیت گرچه صورت چار باشد پیش کی • می نماید
آن یکی در هر یکی ها حروف معنویه حقایق بسیطه اند و حروف عالیات شئون ذاتیه در غیب الغیوب
نظم کنا حروفا عالیات لم نقل • متعلقات فی ذری اعلی القلل رباعی با جمله حروف عالیاتیم مدام
پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام • هر چند کتاب عالمی بنوشتیم •
پوشیده ز لوح کاینات ایم مدام •

تمت والحمد لله العظیم
۱۲۶۶

رسالهٔ بسم الله الرحمن الرحیم مهدیه

الحمد لله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله عن ابی سعید الخدری رض قال ذکر رسول الله صلی الله
علیه وآله بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی
اهل بیتی فیملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یرضی عنه ساکن السماء وساکن الارض
لا تدع السماء من قطرها شیئا الا صبته مدرارا ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی
تتمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین بیت برع
بار بار آنکه آن صاحبقران آمد • جهان دل زنو شد دیگر چو جان در تن روان آمد • و این خلیفه را
بلسان ظاهر خلیفهٔ رسول الله خوانند و بلسان باطن خلیفة الله شعر از عترت مصطفاست در باب
مرحلهٔ اولیاست در باب • و گفته اند جد او امیر المؤمنین حسین و اسم او محمد بن عبدالله مصرع
خلق و خلقش چو خلق و خلق رسول • صلی الله علیه وآله کما قال علیه السلم لا تذهب الدنیا حتی
یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا
کما ملئت جورا وظلما بیت تو مهدی بیا چنانکه آن ماه بیاید • لطفش بهمه خلق جهان رو نماید
نور آید و ظلمت بعدم باز خرامد • آیینهٔ دلها بکرم خویش بزداید • عن ام سلمة قالت سمعت رسول
الله صلی الله علیه وآله یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة علیها السلم شعر مهدی از عترت
رسول خداست • آنکه او ختم اولیاست جداست • عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
یملک سبع سنین وجهی منور و منظری منظور جبهه گشاده انفی کشیده اعلم علمای زمان واکرم کرمای
جهان بیت نه جاهل و نه بخیل و نه جبان است • سلطان سرایر انس و جان است • و قسمت کند مال را
بسویه و قایم باشد بعدلت و راحم بر رعیه و چون سایل گوید یا مهدی اعطنی اعطنی چندانکه قوة حمل
سایل بود زر در دامن او ریزد عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله فی قصة المهدی علیه السلم
قال فیجیء الیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی اعطنی قال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع ان
یحمله شعر در شجاعت نظیر او نبود • کاملی چون وزیر او نبود • و عدد وزرای او تا پنج باشد یا هفت
یا نه بهر سال حکومت بکوید (?) برای اسلام بدولت او عزت یابد و شریعت بمتابعت او قوی گردد بیت
دین حق از او رونق گیرد تمام • جامی اسلام باشد و السلام • و همچنانکه نبینا علیه السلم فرمود انا نبی
السیف مهدی علیه السلام نیز بگوید انا ولی السیف و اگر کسی سر از حکم او سر کشد و او نزاع کند
خون او را هدر کرده اند بیت بشمشیر دعوت کند خلق را • ز راه ضلالت بره خدا • اختلاف مجتهدان زایل کند
و مذاهب مرتفع و بدعتها مندفع شعر دین حق ظاهر شود در عهد او • تا بعینش پاک دنیا نکو
اعدا را او و مقلدان اهل علم باشند در نتیجه حکم او بر خلاف حکم مجتهدین آنها از خوف تیغ و سطوة
قهرش و رغبه در مالش و توقع انعامش باکراه نه باطن بظاهر در تحت حکم او در آیند و عامهٔ مسلمین

بظهور

بظهور او بیشتر فرح یابند از خواص اما اهل الله که بعلم صحیح و کشف صریح و بتعریف الهی عارف او باشند
از سر صدق و اخلاص در آیند شعر خوش باشد اگر امام ما دریابد • یا ما بخیر دین را دریابد • و ظهور
مهدی علیه السلم شرطیست از شرایط قیامت و فتح قسطنطنیهٔ عظمی شبی بیک تکبیر او میسر گردد
بیت شاهان جهان ممالک از دست دهند • آیند بسلام و دست بر دست نهند • در سالی که طالع
آنسال اسد باشد و در ماهی که آفتاب در اسد بود و در روزی که ماه در اسد باشد صاحبکمالی که طالع
او اسد باشد از اولاد اسد الله از بنی فاطمه از جانب قبله خروج فرماید رباعی عالم بظهور او منور گردد
وز بوی خوشش جهان معطر گردد • هر کس که مراد اطاعت او بجهد • از پای در آید او و بر سر گردد • قال رسول
الله صلی الله علیه وآله لا یخفی علیکم ان الله لیس باعور وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی کان عینه عنبة
طافیة شعر ظاهر و باطنش بدینمنوال • کیست دجال کور بد افعال • عن اسماء بنت یزید السکن قالت
قال النبی صلی الله علیه وآله یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة السنة کالشهر والشهر کالجمعة والجمعة
کالیوم والیوم کاضطرام السعفة فی النار یعنی مکث دجال در روی زمین چهل سال باشد سالی همچو ماهی و
ماهی همچو هفته و هفته بمقدار روزی و روزی چندانکه اندک هیمه در آتش بسوزد نظم دجال که بیکرانی زخود
شمار سیاه • عمرش بادست و بهره زره بیاد (?) • عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما من نبی الا وقد
انذر امته الاعور الکذاب الا انه اعور وان ربکم لیس باعور مکتوب بین عینیه ک ف ر بیت
بر سرش رسید کفر از قهر حکم بسته اند • چشم او از دیدن حق نیز بر هم بسته اند • یا مراد به ک ف ر
کفرست از افعال یا کافرست والف را حذف کرده اند از برای اختصار عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث به نبی قومه انه اعور وانه یجیء معه
بمثل الجنة والنار فالتی یقول انها الجنة هی النار وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه شعر جنت نفس
دوزخ جانست • ترک او دان که بهشت آنست • آب آتش نماید آتش آب • دوزخش در بهشت
نهانست • عن حذیفة رض عن النبی صلی الله علیه وآله قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا
فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق واما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی
الذی یراه نارا فانه ماء عذب طیب وان الدجال ممسوح العین علیها ظفرة غلیظة مکتوب بین عینیه
کافر یقرأه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب بیت آتشش آبست و آبش آتشست • بر خلقه کافر
بس ناخوش است • و در غوطهٔ دمشق با منافقان و اهل نفاق طیلسان پوشان از یهود دجال بد افعال
با لشکر اسلام که با عیسی علیه السلم باشند محاربه کنند و عساکر منصور نصرت یابند و منافقان هزار یکی
کم بقتل آورند و دیگر که مانند منهزم گردد و چون بدر دروازهٔ مدینه رسد غازیان از عقب او بیایند و
او را هلاک کرده اند و کور دجال بتیغ عیسی مریم علیه السلم کشته شود شعر تیغ عیسی مریم هلاک خواهد شد
جهان پاک نا پاک خواهد شد • و نزول عیسی بن مریم علیه السلم بمنارهٔ بیضا خواهد بود بر جامع
شرقی دمشق تکیه کرده بر جناح ملکین یکی از یمین و دیگر از یسار در غایت جمال و کمال که از خرج

دیباس معنی در نضرة و بها و آب رو و صفا وجه منورش چنین گل نورش رنگ و زلف معنبرش از مشک خوشبو تر
و آب انجبینش جاری کش چنین لؤلؤ خوشاب بر عارض او روان و لب شکرینش چنین غنچهٔ خندان بیت آبروی
او بردم آبروی رسید بهی · دیگر اندر آجرعه ما را سبوی رسید بهی · و کنوز صوری و معنوی بر و ظاهر گردد و منطق
حیوان داند و سورهٔ قل یا ایها الکافرون بسیار خواند و حلال مشکلات و مبین معضلات باشد شعر
شبهه از دل خلق بردارد · شبه در میان نگذارد · حاکم عادل بود بر عدل · حق هر کس تمام بگذارد
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله والذی نفسی محمد بیده لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم
علیه السلام حکما و عدلا فیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة و یفیض المال حتی لا یقبله احد حتی تکون
السجدة الواحدة خیر من الدنیا و ما فیها بیت خاتم اولیا بود عیسی · تطلب علیکم بود و لیس · قال الله تعالی
یسعی نورهم بین ایدیهم ٥ و السلام علی من اتبع الهدی · و الصلوة علی محمد و آله مصابیح الدجی ٥
مثنوی ده چیز بر تحقیق است · فرمود علامة قیامت · اول دود از جهان برآید · دنیا پس از آن بسی نپاید
لکه دجال کور ناخوش · پیدا کرد و جواب آتش · دابه پس از آن بدید آید · اما بسیار هم نپاید · خورشید که
عیان شود ز مغرب · انکار و ان شود بمغرب · مغرب مشرق نماید آن روز · از پرتو شمع عالم افروز · پس
عیسی فرود آید · بر ماه در حضرت کشاید · لشکر پس ظهور یاجوج · با لشکر بیشمار ماجوج · یکسان سه بار میگیرد
بسیار کلاه شه بپرد · آخر ز زمین بر آید آتش · سوزد تر و خشک مرد ناخوش
اینست علامة قیامت · فرمود رسول حق بیان بهر

در کربلای صحیح از رسول الله صلعم قال نعت انا مدینة العلم و علی بابها

رساله در تحقیق بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین معنی ولایت

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بیت عارفانه سخن بجان بشنو · گفتهٔ عاشقان
بجان بشنو · باطن ولایت مشتمل و محل حقیقت است که آن غیب مطلق است اما کثرت علمیه
حضرت اعیان ثابته است و حیثیت ظاهر پوشیده بکثرت است و اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند
در حضرت علمیه و ظهور اسما و صفات الهیه از حیثیت خصوصیات موجب تعدد اسماست
و هر اسمی او را صورتی مخصوصه هر اینه اعیان ثابته متکثر باشند بکثرت معنویه و هر اسمی طالب ظهور
و سلطنت و احکام خود آمد لاجرم نزاع و خصومت در اعیان خارجیه حاصل میشود و بعضی
اسما متقارب اند و بعضی متقابل و اعیان محتجب اند از اسم الظاهر در غیر و از برای دفع نزاع
حاکم مطلق و حکیم بحق حکم فرمود که حاکم عادل میان ایشان بحکم فرماید از برای نظام دنیا و عقبی
و حکم این حاکم برب اوست در رب اورب کد ربابیه و بعدالت هر اسم را بکمال برساند ظاهر او
باطن او و حقیقت است و قطب ازلی و ابدی اولا و آخرا ظاهرا و باطنا یعنی حقیقت محمدیه صلی الله
علیه و آله چنانکه اشارت فرمود علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین ای بین العلم و

انجام این مرتبه خاصهٔ سلطان انبیاست اما حکم میان مظاهر غیر اسما مرتبهٔ نبوت است که حاصل شده او را
نبوت از نیابت نبی حقیقی و مبعوث باشد بامر حق بخلق تا تصویر خلق کند در عقول خلق و ارشاد فرماید
بکمالی که مقدر است خلایق را در حضرت علمیه الهیه باقتضای استعدادات اعیان ثابتهٔ ایشان و
تصرف انبیا علیهم السلام در مظاهر اسما بود و نبی حقیقی متصرف در اسما و مظاهر اسما و نبوت
مخصوصه بظاهر و انبیا شریکند در دعوت و هدایت و تصرف در خلق و تمیز در میان انبیا در مرتبه
بود بحسب حیطهٔ تامه چنانکه اولوالعزم صلوات الله علیهم اجمعین و غیر تامه چون انبیاء بنی اسرائیل و نبوت
دایره ایست تامه مشتمله بر دوایر متناهیه متفاوته در حیطهٔ ولایت شعر در مراتب ذکر نکوه ریاب
منصب هر یکی باد در یاب · سخن از زلف صورتش بشنو · آن معانی نو بنو در یاب · تا بعد وقوع
و قدرت و تصرف و علوم که ظاهر از حق استفاضه میکند بوسیلهٔ باطن بود و باطن مقام ولایت و ولی معنی
قریب و حبیب است و باطن نبوت ولایت و ولایت منقسم بعامه و خاصه اما ولایت عامه مشتمل بر اهل ایمان که بحسب
مرتبهٔ هر مؤمن کما قال تعالی الله ولی الذین آمنوا کما یه بیت هر که مؤمن بود ولی باشد · تابع حضرت علی باشد
و ولایت خاصه خاصهٔ سالکان کامل و عارفان واصل است و خاصه عبارتست از فنا سالک
در حق و ولی فانی است در حق و باقی بحق و مراد باین فنا فنای جهة بشریت در ربانیه و هر بنده را
جهتی است از حضرت الهیه چنانکه فرموده و لکل وجهة هو مولیها کمایه و نبی پیش از اتصاف بولایه
مبداء افعال و صفات خود بود از حیثیة جهة بشریة و بعد از اتصاف بمقام ولایه مبداء افعال و
صفات حق است از حیثیة جهة الهیة کما قال جل ذکره لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث و سلطنت این ولایه ولی را حاصل
نشود الا بتوجه تام بجناب حق مطلق سبحانه تا جهة حقیة غلبه کند بر جهة خلقیة شعر چو آفتاب برآید
ستاره ننماید · کدام ذره درانحال در حساب آید · و توجه تامه کامل بمحبت ذاتیه تواند بود
که پوشیده است در عین ثابته و ظهور آن توجه باجتناب از غیر قطعه محبت مرکبست و زله تقوی
با بنه مرکب نشین و زله بردار · چو مردان بر سر دار فنا شو · که در دار بقا کردی تو سردار · فنا شو
تا بقا یابی ز باقی · سخن از نعمة الله یاد دار · و باین فنا سالک متعین شود بتعینات حقانیه و صفات
ربانیه بیت گر شوی فانی ز خود باقی شوی · مدتی رندی کنی ساقی شوی · چنین ولی متعین شود بتعینات
حقانیه آن تعینات تعین مطلق اند و زایل نباشد و بمقتضای لا نبی بعدی شعر نبوت ختم شد بر
حضرت او · چنین فرموده ما را حضرت او · و ولایه باطن نبوتست و شامل انبیا و اولیا و انبیا و اولیا
علیهم السلام فانی اند در حضرت حق و باقی بحق بیت محرم اسرار سلطان داند کش · سید و بنده بر درگه خواهش
و نزد اهل الله این اختصاص الهی است غیر کسبی بلکه جمیع مقامات اختصاصیه عطائیه غیر کسبیه است
و حاصل عین ثابتهٔ ولی است از فیض اقدس و ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و اسباب و اول
ولایه سفر است از خلق بحق بازالهٔ تعینات خلقیه از مظاهر و اغیار و خلاص از قیود و استتار

وعبور از منازل و مقامات وحصول بر مراتب و درجات و بعلم یقینی و کشف شهودی سالک را این
مقام حاصل شود زیرا که این مقام موجب فنای شاهد است در مشهود و محو عابد در معبود و عارف که
بقوت استعداد مشاهده اسرار غیوب بود و متصف بصفات حمیده و اخلاق مرضیه غیر سالک طریق
حقیقت بفنای افعال و صفات و ذات • بیت • این مرحله وصلت تا دارش بداد و وصلش هر خواجه
عارف مستعد غیر واصلست در حقیقت بلکه بحجاب علم و شهود محجوبست و اصحاب طریقت مقامات
کلیه را قسمت نموده اند بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و علم الیقین تصور مطلوبست
چنانکه مطلوبست و عین الیقین شهود محبوبست چنانکه اوست و حق الیقین فنا در حق و بقا
بحق بطریق حال نه بعلم و شهود فقط و کمال ولایت را نهایت نیست و مراتب اولیا غیر متناهیه و رسل
جامع مراتب ولایت و نبوت و رسالت اند و انبیا جامع مراتب ولایة و نبوة و هر رسولی نبی است و هر
نبی ولی اما مرتبه نبوة نبی فوق مرتبه رسالة رسولست و مرتبه ولایة نبی فوق مرتبه نبوة او فافهم • شعر •
سخن عارفان نکو دریاب • صبر کن تا بیند شتاب • ولایة عامه شامل انبیا و اولیاست و ولایت
انبیا عامست و ولی چنین فلذا شود در حق اطلاع یابد بر حقایق و معارف الهیه اما او را نبی نخوانند
و انبیا عام را نبی نگویند زیرا که نبوة تشریع منقطع است • بیت • نبوت بختم رسل ختم شد • کمالات اجزا
بکل ختم شد • اما اخبار از معارف ربانیه و اسما و صفات الهیه غیر منقطعه • شعر • ور نبی آخر چنین آ
میراث مانده از نبی همین است • کما قال صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیاء و قال علیه السلام نحن معاشر
الانبیاء لا نرث ولا نورث و اولیا ورثه بواطن انبیا اند و علما ورثه ظواهر انبیا و ولی کامل مجتهد
وارثه جمیع • بیت • خوش اهل که عارفان دارند • مجتهد ولی چنان خوارند • مراد بعلم علم وراثت است نه
علم دراسه علم کشف است نه علم کسب • شعر • علم کشف آفتاب و علم کسب چون قمر • کون جامع را ببین جامع
هر دو نگر • و رسل جامع مراتب ثلثه اند و مرتبه رسالت و نبوت متناهیه اما مرتبه ولایة ابدا باقیه و
نبوت نعت مخلوقست و ولایة صفت خالق الولی اسمی است از اسما الله و اطلاق کنند بر بنده که فانی باشد
از خود و در حق و باقی بحق • بیت • هر که فانی شود بقا یابد • خوش بقائی از آن فنا یابد • چون ز ذات و صفت خود
فانی • صفت و ذات از خدا یابد • قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو دلیتم بحبل لهبط علی الله • شعر •
این سخن از ولایة او فرمود • هرچه فرمود او نکو فرمود • در بیان بدیع آن بنگر • این سخن را فزون [illegible]
بعد در مسئلهٔ حاجت اعیان عالم متناهی شوند باعیان ثابته و اعیان ثابته باسماء الهیه و اسماء الهیه باسم
اعظم و اسم اعظم عین سر ذات منه بدأ و الیه یعود • تمت الرسالة والحمد لله وحده [illegible]

[illegible] قال رسول الله صلعم علی منی وانا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین در مراتب

الحمد لولی الحمد والصلوة والسلام علی صاحب لواء الحمد صلی الله علیه و آله و سلم قال امام الاولیاء علیه السلام
الولایة احاطة بکل شیء او قبل الولایة هی فلک المحیط العام و ولایة یا عامه است یا خاصه اما ولی بولایة

عامه • شعر • مؤمنان مرتبه ولایه باشند • تابع حضرت علا باشند • و ولی بولایة خاصه الولی الفانی فی الحق الباقی
بالحق این مرتبه سالک را حاصل شود بفناء الفناء فی الله احدیة ذاتیه و ببقاء البقاء بالله احدیة
اسمائیه و ولی در مرتبه بقاء بعد از فنا اطلاع یابد بمعارف و حقایق الهیه • مرتبه • بمقتضای حدیث
نبیا صلی الله علیه و آله که فرمود لا نبی بعدی نبوة تشریع و رسالة منقطع شده و ولایة باقیه و این حدیث
دل اولیا را شکسته زیرا که نبوة فقیر نام خواهد که عبادهٔ کاملش نامزد و در وجود آید لاجرم اجتناب نماید
از دعوی مشارکت با اسم از اسما الله با حضرت الله تعالی و اتصاف اولیا الله باسما الله مقتضی فوات مکن
الوجود نیست بلکه عرضیست حاصل میشود در حالت فنا بنفس در حق مرتبه اراده این طایفه که کاملتر شوند
چنانکه اقتضای ذوات ایشانست و مرتبه عبادة عبادت و عبد الله قطب عباد و نبوة و رسالة مختص بعباد
و ولی اسمیست از اسما الله کما قال تعالی الله ولی الذین آمنوا و قال تعالی و هو الولی الحمید و این اسم باقیست
باقیست در دنیا و آخرة هر آینه ولی را ذوق عبودیة کامله حاصل شود و مرتبه عبودیة تامه خاصه
انبیاست علیهم السلام • مرتبه • نبوت تشریع بحکم لا نبی بعدی منقطعه اما نبوة عامه یعنی اخبار از معارف
اسماء الهیه باقیه بعنایة و رحمة الهیه درحق است [illegible] و انبیاء عام را نبی نگویند و ولی را
با اخبار از معارف ربانی نبی نخوانند و مجتهدان وارث انبیا اند علیهم السلام کما قال صلی الله علیه و آله
العلماء ورثة الانبیاء و میراث انبیا دقایق و خزاین لغو اوست نه اموال دنیاویه کما قال علیه السلام
نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث و اولیا وارث بواطن انبیا علیهم السلام و علما وارث ظواهر و
بعض اولیا کامل بکل وارثه بواطن و ظواهر • بیت • کرشیخ کاملست و بکل بر آن بود • سلطان اولیا
بر یاران چنان بود • مرتبه • اگر نبی علیه السلام بکلام فرماید بکلامی خارج از تشریع • شعر • از ولایت بود
چنان دریاب • آن معانی از نبی چنان دریاب • کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو دلیتم بحبل لهبط
علی الله و آنچه از اسرار الهیه از مقام ولایة بوده از مقام نبوة و ولایة جهت حقانیه است و نبوة
جهت ملکیه و رسالة جهت خلقیه بارسال کلام ربانیه و گفته اند الولایة اعلی من النبوة یعنی ولایة و
است از نبوة نبی و هر رسولی نبی است و ولی رسول جامع مراتب ثلثه از وجهی که با ملک دارد و از وجهی
که با خلق دارد بارسال رسالة رسول مرتبه رسول از وجهی که ولیست اعلی باشد از وجهی که نبی است
و از وجهی که نبی است اعلی [illegible] و باسه دو اعلی که با دو و با دو اکمل که با یکی و ولی بمجرد ابدا تابع و
نبی متبوع • بیت • او ابدا تابعست و او متبوع • نه شارع چنین بود مشروع • و رجوع نبی و رسول بولایة است
زیرا که نبی و رسول بولایة عالمند بعلم یقینی از شهود و ذوق و اطلاق اسم ولی بولایة خاصه بر حق
بجهت تخلق بود باخلاق الهیه و حصول این مرتبه بعد از فنای افعال و صفات بنده بود در افعال
و صفات حق و تحقق بذات از آنجهت گفته اند ولایة تخلق است باسماء و صفات و تحقق بذات و تعلق
ببقاء بعد از فنا و ولایة النبی اعلی من نبوته و نبوة الرسول اعلی من رسالته و سر آن آنست که ولایة نبی جهت حقانی
الهیه شاهد ظهور حق بکند در جمیع مراتب • شعر • در جمله مراتبش توان دید • آنکس که به دیده جان دید • و مراتب

[illegible]

خیرالام باشند شو سید ما سید هر دو سرا است اولیا و انبیا مرتبهٔ قال رسول الله صلی الله علیه وآله کنت نبیا و
آدم بین الماء والطین ای بین العلم والجسم اول انبیاست و نبوة او علیه السلام نبوة ذاتیه و ولایهٔ غیر منحصره صرح
آن تعین که اول همه اوست و بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ختم مراتب نبوة
و رسالة بحضرت او شد چب اول و آخر نبوت میدانم. باطن و ظاهرش هم خواتم مرتبهٔ ولایة باطن نبوتست
و غیر منقطع و این رتبه ظاهر میشود در اولیا بحسب استعدادات شو و در ولایة والی مطلق حبیب. زان کاملست
هر ولی را نصیب مرتبهٔ دایرهٔ ولایة بنقاط وجود اولیا در دورانست تا برسد بنقطهٔ اخیر یعنی خاتم اولیا
که ختم دایرهٔ ولایتست و همچنانکه ختم انبیا علیه السلام فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین ختم اولیا
نیز بفرماید کنت ولیا و آدم بین الماء والطین خاتم انبیا فرمود لا نبی بعدی خاتم اولیا نگوید که لا ولی
بعدی و هر ولی از اولیا حصه‌ای دارد از ولایة و خاتم اولیا جامع جمیع مراتب باشد چب ما بهره و او هست
ولی مولایة. مجموعهٔ مجموع کمالات ولایة مرتبهٔ نبوة و ولایت رسالة از صفات کونیهٔ زمانیه اند و
منقطع با انقطاع زمان نبوة و رسالة و ولایة صفة الهیه ازلا و ابدا و هو الولی الحمید و ولایة الهیه مطلقه
شو از ازل تا ابد ولی و والیست. نبوة ابنیه وطلها عالیست مرتبهٔ نبوة و رسالة منقسمند بر دو قسم قسمی
متعلقست بتشریع و این قسم منقطع زیراکه ختم نسبت او غایة کمالست زیاده بر کمال نقصان و قسمی غیر منقطع دایم از انبائیه
الهیه و آن اخبار است از اسما و صفات الهی و انوار کشفیه و اسرار غیبیه و ختم ولایة عامه تابع شرع محمدیه بود چب
عیسی بن مریم است. لکن ختم ولایت شخصی از مرتبهٔ روح محمدی را مظاهر است در عالم و اکمل مظهر قطب زمان قال علیه السلام
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و ولایة منقسم است بر دو قسم مطلقه و مقیده اما مطلقه صفة الهیه و ازلیست
رو که مستند بانبیا و اولیاست مقیده و ولایة مقیده متقوم بمطلقه و مطلقه ظاهر بمقیده هر انبیه و ولایة انبیا
و اولیا جزئیات ولایة مطلقه بود و نبوة انبیا جزئیات نبوة مطلقه و نسبة ولایة مقیده با ولایة مطلقه نسبة نبوة
سایر انبیاست با نبوة مطلقهٔ محمدیه شو از اینجا حضرت محمد. اینست نبوة محمد مرتبهٔ خاتم ولایة سلالهٔ اخلاق خاتم
انبیاست و صورة درجهٔ از درجات او وجهی از جهات تو و مظهری از مظاهر چب مظهر کمالش چنان در باب.
کرچا بر دیگران در باب مرتبهٔ نبوة مخصص است بظاهر کما قال علیه السلام نحن نحکم بالظاهر و در دعوة و هدایة و تصرف در خلق
لا نفرق بین احد من رسله و بمقتضی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض در مرتبه بود و بحسب حیطهٔ تا بحد اولو العزم از مرسلین
و حیطهٔ بعضها جمیع انبیای بنی اسرائیل و تحت بیان اولیا بحکم والله فضل بعضکم علی بعض بقوة و ضعف استعداد و بقدر
معرفة ذات و اتصاف بصفات و تربیت از ارباب و فیوضات از اولی الالباب و فرق بیان عبد الواحد و عبد الاحد
وقت بیان واحد و احد شو ز قیست لطیف اگر بدانی. ذوق بلبل چو خوش بخوان مرتبهٔ نبوة دایرهٔ ایست منشعبه بر
دوایر متناهیه متفاوته در حیطهٔ ولایة انتهاء سفر است از خلق بحق از انانیت و تعین از مظاهر و اغیار و خلاص از
قیود و استتار و عبور از منازل و مقامات و حصول مراتب و درجات بفنا و شاهد در شهود
و محو عابد در معبود و هو الغفور الودود چب از ولایة ولی ولایة جو. آنکه
در نبوة لایت جو. تمت الرساله والحمد لله والمنة فی شهور سنة

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین تحقیقات

الحمد لله الذی خلق الانسان علی صورته لخلافته و جعل عینه مرآة لشهوده و مشاهدته والصلوة والسلام علی سید
العالم و مظهر اسم الاعظم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با کفر ایدک الله بروح القدس اعلم ان التوحید
لجة و ساحله فالسالک حل بعلم واللجة تذاق بیت از لجه توحید حکایت نکند الا انکس که در فنا لب گراد
چه تحقیق توحید از تحریر مشکل بیان عبارت و تقریر مدرسی مدارس استحقاق استیفا نکرده و عین توحید که
عین علم عالمست از مطالعه کتبخانه روایه و تعلیم معلم درایه معلوم و مفهوم نشود و شاهبازیست بلند پرواز
که در حریم وحدت خود ابدا و ازلا متر فرست بلوامع ادلهٔ عقلیه و شبکه مسلک نقلیه صید و قید توان
کرد ذیل عزت و آستین عظمت او بغیر دست کنت بربه الی عطش بها توان گرفت تعین او عین او
توان دید و بعلم او را توان شناخت نظم کذاک بفعلی عارف بل جاهل و عارف بی عارف بالحقیقه
و معانا که موحدان در تحقیق توحید بیان فرموده اند حقیقی تحریریست که نه اهل طریقت معبر توحیدات
ما نیز بسنن خلف و متابعت سلف از مقام اقدم بواسطه روح اعظم در بیتهم یا شید باشیم اگر
مامور باشیم قطعه علم توحید اگر همی خواهی خویشتن از میان نخواهی یافت ور طلبکار علم توحیدی
جز بتوحید آن نخواهی یافت قال بعض الموحدین التوحید علم ثم حال ثم علم و علم اول توحید دلیل است
و آن توحید عامه است یعنی علما رسوم که بسنا سراج عقل و پرتو شعاع شموع نقل ضیا شموس
تجلیات ذات اقدس و انوار فیوض صفات مقدس حق تعالی و تقدس میطلبند و بر غافت و دلالت
سیاح عقل در مملکت آیات نقلی سیاحت میفرمایند و از اثر بموثر و از محدث بمحدث استدلال میجویند
و بمعرفت عرضیات کلی از نزدیک شکر اینها جنید گانی که میگویند ع اسمع جعجعة ولا اری طحنا کما قلنا فی
اول چه لنا لا جل ایتناها اما توحید حال آنست که موجب تخلقوا باخلاق الله متصف بصفات الله
با خلق الهیه متخلق بود و بصفات ازلیه و ابدیه متصف و متصرف در وجود اما شده او در وجود چنانکه
حال رسول بود صلی الله علیه و آله و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بیت در نقش خویش لعبه کرده دست
دست رو هم ورد آستین دیدن و توحید علم ثانی توحید مشاهده است من حیث الوحدانیه یعنی موحد
در بین مشهد مشاهده نظر نیابد الا واحدی که در تحقیق تجلی فرموده و همه عالم وحدانند چنین مضاف کرد آنند
بعض بعض مرکبات خوانند شعر یک عین و تجلیات بسیار یک ذات بود صفات بسیار تحقیق
توحید جمع کردن اشیاست بواحد یعنی چنانکه عدد مرکب است از وحدات و وحدات جمع شود الا بواحد
و اهل نظر نظر تفرقه نمایند در برابر الا باحاد و نظر نکنند در آحاد و برابر الا بواحد و اهل مساحات و
نیز توحید توحید بشناسند و گفتند لا یعرف شیء الا بضده بیت هر چه غیر نور او بینم لا جرم جمله را
نکو بینم تحقیق تعریف اشیا بامتیاز اشیاست و امتیاز اشیا بخواص اشیا و خاصیة هر شیء احدیة اوست
هر شیء ازاست لا جرم اشیا بواحد جمع توان کرد و بواحد متفرق م کل شیء له کل شیء ع توحید بداکی از بدلی
این را اگرچه در بیت عین دو وسه و چهار نبودی چگونه صحیح بودی که عدد بی وجود کی که واحد عین
عدد است با عدد و بواحد موجود است شعر یکباره وصد هزار جامست یک باده و صد هزار جام است
تحقیق از مطالب معرفت توحید توحید خاصه حضرت اوست وحده لا شریک له و تو در مرتبه ثانیه از

وجود و چنین وجود شایستهٔ توحید نخواهد بود اگر تو فانی شوی از تعینات و محو گردی از تقیدات خود خود باقی
ماند واحدی که عالم خود بعین خود است و چنین تو نباشی ترا معرفت توحید چنین باشد ع توحید اباه تو حقیقی
تحقیق موحدی که از جمیع و جهی موحد بود صحیح بود که خلیفه باشد چه خلیفه مامور است بحمل اثقال
مجموع مملکت و التفات بعالم کثرت و خاصیه توحید جمع است و مقتضی خلاف تفرقه و علامت موحد در
حضور تام آنست که مراد جام و خاص از عام باز نداند قطعه دست غیری چگونه گیرد چون دل ز دلدار
وا نمیداند کی کله را نگه کند چون او سر ز دستار وا نمیداند تحقیق هر که فانی شود در اشیا معاینه ببیند
که محرک و مسکن اشیا حضرت وی گر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا شاهد فرماید که م لیس فی الدار غیره دیار
و بقا نسبت بحق و فنا نسبت بعالم مخیر تو از بهر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را آن
منسوب گردانی تحقیق حق سبحانه و تعالی عین ما غیر نیست چراکه کان الله ولم یکن معه شیء و غیر او از دخاله
نیست زیرا که لا خالق الا هو اگر دانی معبود حق را همین لیکن تخیل و تصور گردی نکو دانی و متصور و
متخیل را خال از و ندانی شعر سخن خرش نبود و جانی میکنم گر ترا ذوقی هست خوش بشنو تحقیق اگر
واحدی گوید در توحید باید که عبد را از رب تمیز کن بگو در وقت تمیز تو کجا باشی صحیح نیست که عبد باشی و
صحیح نیست که رب باشی لابد است که در میان هر دو باشی که اقتضای استشراف و علو عقل این کند
میان عبد و رب با وجود چنین تا حاضر باشی بحضور جانبین و در توجه طرفین و این محال قطعه گر بپوشی تو
خلعت محمود پادشه از ایاز نشناسی ور خوشی شراب مست شوی مست از شیخ باز نشناسی
تحقیق محب باید که محبوب را بعین محبوب ببیند چنانکه محبوب بعین محب محب را مشاهده میفرماید
بیت در دو دیده توئی و دیده ام تو وز دیده مشو که دیده ام تو از من تو گفتار کی توانی چون در
کنج خود کشیده ام تو نظم فکان عینی فکنت عینه و کان کونی فکنت کونه با عین عین با کون کونی
الکون کونه والعین عینه تحقیق علامت عارف بالله بحقیقت معرفت آنست که اگر نور آفتاب سر
آن عارف از مطلع معرفت طلوع کند و دیگری بر سر او مطلع شود و سر مقدس او را محترم ببیند از
علم او باو رباعی هر کس که بعلم خویش عارف نبود است عارف نتوان گفت که در از خود است عارف
باید که بغیر حق در سرش چیزی نبود دو کرت نیک بد است تحقیق حق سبحانه و تعالی جل و علا اجل از
ادراک بابصار و ادراک حضرت او نتوان کرد با بصایر رسید قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و قال الله سبحانه و تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و چنین بصایر و ابصار قاصرند از ادراک لاجرم قوم دایم بحیرتند و تحیرات ایشان بسیار شد
الا و رای حق نعم لکافرین و لطایف آن تجلیات به نشان نموده و تجلیات حضرت الهی لا یتناهی است
و طمع قوم آنست که ضبط کنند لیکن ضبط نمی توان کرد لاجرم حیرانند و زبان دلی بحیرت میطلبند و میگویند
اللهم زدنی تحیرا فیک و سوال قوم و زبان دلی تحیر سوالست در ادامت تجلی نظم قد تحیرت فیک
خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک رباعی مجنون بر تشان تو ام دستم گیر خود میدانی ان تو ام دستم گیر
هر بیسر و پای و بی سر و پاای دارد من بی سر و سامان تو ام دستم گیر تحقیق فرق میان پرکار و پرکار
و فرق میان جوهر و گوهر چه جوهر اصلیست و گوهر فرع و جوهر نقطه مرکز است و گوهر خط پرکار آن نقطه
مرکز همیشه بر ذات گردد زیرا که ذات نقطه مرکز ازلی و صفت خط پرکار و نقطه مرکز در متن و در خط پرکار
آنست که نقطه مرکز مدور بود از برای اظهار خط پرکار چون ظهور فرمود خط پرکار را برابر مدور نمود

رباعی از نقطه بدایت رهبر گشتند • زان رو همه از جان سخن نمودند • آنها که درین نقطه نگردند امروز
از آمد و شد راه عدم پیمودند • و این نکته در بیان معنا آن نقطه است که امام علیه السلام فرمود العلم نقطة
کثرها الجاهلون تحقیق این نکته بخوان که حل شود مشکل تو • و آن نقطه بدان که حل شود مشکل تو تحقیق
الف اول حروف است و آخر نقاط و هیچا که اول حروف است اول اسم اعظم است بیت نقطه اول که الف
نقش بست • بر در مجموعه لغز نشست • و الف که حرفی از حروف منفصل است مستجمع نقاط ثلثه است
رباعی یک نقطه بذات خود هویدا گردید • زان نقطه بدم دو نقطه پیدا گردید • زین هر سه یکی الف پدید آمد
وین هر سه دو در یک گرفته یکتا گردید • و نزد اهل علم حروف بر دو قسمت متصله و منفصله و منفصله
شش حرفست ا د ذ ر ز و و این حروف سته را منفصله بدان سبب میگویند که جز در کلمه در آمده
قابلیت آن ندارد که با حرف دیگر متصل گردد نه آنکه حرفی دیگر با و متصل نشود و داود چهار حرفست مجموع او
حروف منفصل و اهل کشف فرموده اند که اسم داود دلالت میکند بر انفصال داود از ما سوی الله تعالی
و محمد چهار حرفست یک حرف از حروف منفصل و باقی از حروف متصل و احمد چهار حرفست دو منفصل و دو متصل
و دلالت میکند بر انفصال احمد و محمود پنج حرفست دو منفصل و سه متصل و دلالت میکند بر انفصال احمد و
محمود و محمد از عالم و اتصال او بحق و داود اگرچه متصل بود اما من حیث المعنی اما من حیث الاسم و عدد
حروف بعدد منازل قمر است بلکه منازل قمر بعدد حروفست و هر حرفی از حروف مکتوبه منقوشه و هر لفظ
از الف ملفوظه مسموعه منزل قمر است از اقمار اسمائیه و مرآت لطیفه از لطایف افعالیه بیت زهی
حرفی که میخوانم در و معنی همی بینم • ز هر جانب که میبینم مر دیگر همی بینم • و الف اسم الله نشانه الله
اشارتست با حدیة الله و لام اول لام معرفتست که از ازل تا ابد گویا الفست تعریف میکند علم حق بذات
حق ازلا و آن از آن وجه که با لام ثانیه دارد و تعریف علم حق میکند بخلق ابدا و لام ثانیه لام ملکیت که
صورت جمال ان الله جمیل یحب الجمال است و ها کنایت است از غیب ذات مطلقه پس عبد الله باید که چون
گوید الله بالف اشارت کند بکان الله و لم یکن معه شیء و بلام اول عارف شود بتعریف او بعلم حق بذات
حق ازلا و بعلم حق بخلق او ابدا و بلام ثانیه معنی ملکی که صورت مالک الملوک است شاهد فرماید و بها هویت
ذات مطلقه دریابد بیت هر که الله بجنس گوید • یابد او هرچه از خدا جوید • و اگر گوینده گوید بالله
بکسرها و الله بفتحها و الله بضمها هو در ضم یابد و ها در فتح و هی در کسر و ثبوت در سکون هویة مطلقه
حقیقه واحدی است که در مظاهر متعینه گشته و هر در هر مظهری معنی و صفتی از و ظاهر شده و باسمی موسوم
آمده و هویة متعینه از آن وجه با فتحه و ضمه و کسره دارد و هویه است اما از آن رو که قابل و فاعلیت حقیقه
اوست که اوست شعر خویش بگو الله و اسم ذات بین • معنیش در صورت آیات بین • جمله مرآتند و او
هر دو هو • بحقیقه در دو سه مرآت بین تحقیق اگر نه واجب الوجود بودی که موجود است او بوجود انعامی
فسوی عالم ابودی نبودی هیچا که اگر نه حقایق کلیه معقوله باشند ظاهر نشود هیچ حکم از احکام اسماء و
صفات الهیه در مظاهر عینیه و حق تعالی را اسمایی است ذاتی که آن اسماء را مفاتیح الغیب خوانند
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و آن اسماء بذات آن حضرت ذات طلب ظهور خود میکنند اولا در
علم و ثانیا در عین و اعیان ثابته عبارتست از صور اسماء الهیه در حضرت علمیه که مظاهر اسماء ذاتی اند و
آن اسما نیستند الا وجودات خاصه پس هر عینی مستند بود بوجودی معین که آن اسم خاص آنست
فان اسم بذات خود میطلبد که او را عینی باشد متعین که مظهر او گردد و هر عینی از اعیان ثابته طالب آن

اسم

اسم است که آن اسم طالب اوست اما طلب حبی تابع طلب طالبست قطعه من طالب او و چگونه باشم • گر حضرت
او مرا نجوید • از ذوق کجا سخن توان گفت • گر او با من سخن نگوید تحقیق بتحقیق الوهیة اسم مرتبه الهیه است
و آن حضرت اسماء ذات و صفات و افعالست باسرها و جملها آثار ربوبیة عبارتست از حضرت اسماء صفات
و افعال بتفاصیل پس مرتبه ربوبیة فروتر از مرتبه الوهیة باشد و الدلیل علیه قوله تعالی الحمد لله رب العالمین
و این مرتبه علیه الوهیت و رتبه عالیه ربوبیة از جهة ظهور خود مقتضی محل ولایت و مقر تصرف خویشند و آن مألوه است
و مربوب و مألوه عبارتست از عالم باسرها و جملته در حضرت علمیه جملیه و مربوب عبارتست از اجزای عالم
بتفاصیلها در خارج که تختگاه سلطنة ظهور و بارگاه حکومة اظهار الوهیة و ربوبیة است شعر بود شش
بکمال خویشتن بودم بخشد • لطفش بکرم شهد شهودم بخشد • او طالب من که ظاهرش گردانم • من طالب او
که تا وجودم بخشد • تا مقدور نبوده در پیدا نشود و تا مخلوق نباشد خالق متحقق نگردد پس تحقیق این
دو مرتبه موقوف باشد بتحقیق این دو یعنی تقدیر او وجود آن یعنی و تصور آن خارجا و ذهنا و این هر دو از
قبیل متضایفین مثل ابوة و بنوة که نسبة ابوة از ابن بی ابن متحقق نگردد و اگرچه وجود اب من حیث هو هو مستغنی است
از وجود ابن همچنین وجود مطلق حق عز علا کلا طلقت ازلا و ابدا اما اسماء و صفات او تعالت اسماؤه و
صفاته از جهت ظهور طالب مظاهر اند پس ذات متعالیه الهیه من حیث هی مستغنیست از عالم و ما فیها و اما لیس
روکه الوهیة و ربوبیة و واحدیة مقتضی نسبت اضافاتست با مألوه و مربوب آنجا معرفت کنت کنزا مخفیا الحدیث
رباعی ساز من اگرچه ساز نیکو سازد • اما نی ساز ساز چون بنوازد • من آینه ام که من نمایم او را • او خالق
من که او مرا پیدا سازد • و منقولست از بعضی اکابر حکما که فرموده اند معرفة تا با آنکه مقدور است از معرفة با جا و این هم
خلط عظیمت نمیدانسته شود و ازلی قدیم بنظر در عالم اما آله و رب دانسته نشود تا مألوه و مربوب شناخته
نگردد و چنانکه اعلم علما عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه نشناسی تا نشناسی خود
اگر نشناسی نشناسی بیت تو خود را تمام نشناسی خواهد را از علام نشناسی عیار عمک ان کنت فیه تحقیق
چون اقتضا کرد حکم سلطنت ذات ازلیه و صفات علیه بسط مملکت الوهیة و نشر لوای ربوبیة باظهار خلایق
و تسخیر و امضای امور و تدبیر عالم و حفظ مراتب وجود و رفع مناصب شهود و مباشرة این امور نزد
محققین از ذات قدیم بغیر واسطه بعید است بعد المناسبة بین عز القدم و ذل الحدوث و چنین میان
عدم و وجود مناسبتی نبود حاکم مطلق و حکیم برحق حکم فرمود بخلافت خلیفه که نایب حضرت او باشد در نقص و فتق
و ضبط مملکت و رعایت رعیت و مرآت منور وجود او را ذو جهتین آفریدند تا بوجهی که در قدم دارد از
مقام اقدم استفاده کند و بوجهی که در عدم دارد خلایق را افاده فرماید و او مستجمع جمیع تجلیات ذاتیه
و صفاتیه و افعالیه است و مقالید امور در کف کفایه او نهاده اند و حواله حکم جمهور بجناب او فرموده اند
و ملکوت لاهوت و ناسوت و تصرف ملک و ملکوت اعلی و ادنی برای صایب و حکم نافذ او تفویض کرده اند
و او اگرچه ایاز بندگی محمود است اما سلطان ولایت هم موجود است نزد آله و پادشاه عالم است و حقیقه
او اسم اعظم است و عقل کل وزیر و ترجمانش و نفس کلیه خازن و قهرمانش و طبیعت کلیه رئیس و مدد او قوای
طبیعیه او ملائکه علویه و سفلیه اند نظم فلا فلک الا و فیه نور باطن • به ملک یهدی الهدی بتشیر • و صورتش
ع از عرش تا بفرش همه صورت ویست • و او را انسان کبیر خوانند بجهة امکان وقوع انس میان آن او و خلق
برابطه جنسیه و بواسطه انسیه اما انسان که عالم صغیر است نسخه ایست منتخب و نخبه خلاصه منتخبه از
انسان کبیر بمثابه ولد از والد و والد یعنی عالم از اسم الظاهر صورت وارد و ظاهر و از اسم الباطن

حقیقتی دارد باطنه و لهذا بمقتضی الولد سر ابیه حقیقت ... مطلقه و صورتی ظاهره از والد دارد و حقیقت باطنه او
روح جزویست که منفوخست در وی از روح اعظم و عقل جزئیه ترجمانش و نفس جزئیه قهرمانش و طبیعت جزئیه
عامله و صورت ظاهره او نسخه ایست منتسخه از مجموع عالم لطیفها و کثیفها نظم سر کل شی له و لطیفه مستودع
فی هذه المجموعة رباعی محبوب جمال خود با آدم بخشید سر حرمش بیار محرم بخشید هر نقد که در خزانه عالم بود
سلطان بکرم بجزو عالم بخشید نظم و ما علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و صورت هر شخص از
اشخاص انسان نتیجه آدم و حواست و معنی هر شخص نتیجه روح اعظم و نفس کلیه و انسان صغیر بعد از
فنای تعینات و محو تقییدات خود چنین وصول یابد با انسان کبیر صحیح بود که بلسان جمع از انسان کبیر حکایت
کند و گوید شعر وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی بیت آدم پدر است
من پسر نیست عجب این طرفه نگر که او پسر من پدرم تحقیق والد لهذا آدمست که بمظهر ابو البشر
و عالم بر او وجود سری شبح یا جامی بود خالی یا آینه صیقل ناکرده چون او پیدا آمد عین جلای مرآة
عالم شد و تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه بتمام و کمال در صورت ان الله خلق آدم علی صورته ظاهر گشت
و علم و علم آدم الاسماء کلها در مظهر ظهور او بظهور پیوست و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و آله اکبر است
و ابو کند ولی مجموع چه حقیقت او حقیقت روح اعظم است کما قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی
روحی و روح اعظم حامل معنی نبوتست و نبوت او ذاتیه دایمه غیر منصرفه و بدایه او در مظهر آدم بود که ترکیه
دوریه در مظاهر وجود انبیا علیهم السلام ظهور نمود و در مظهر خاتم نهایت او پیدا شد چه روح اعظم در هر مظهری
از مظاهر انبیا بعضی اسما و صفات تجلی کرد و در مظهر نبینا صلی الله علیه و آله بذات و جمیع صفات پیدا
شد سر ختم نبوت و معنی لا نبی بعدی از اینجا معلوم کن رباعی ای عقل بر تو که خلق خلاق شد اصل آمد و حکم
فرع در باقی شد چون مبلغ آدم گشت و رندان کامل سلطان خرابات بخود ساقی شد و حضرت خاتم
صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم بل بر عالم من حیث المعنی متقدمست و از جمیع انبیا من حیث الصورة متاخر
کما قال علیه الصلوة و السلام نحن الآخرون السابقون بیت ای اول و ای آخر خاتم بفدای تو ای باطن و
ای ظاهر جانم بفدای تو و حضرت الباعث حقیقت خاتم بصورت روح اعظم او لیست بسوی نفس کلیه
مبعوث فرمود تا بلسان عقل معرفت ذات متعالیه احدیه و صفات و اسماء الهیه نفس کلیه را تنبیه و تعلیم
و هدایه از آن میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و فی روایة بین الروح و الجسد ای لا روح و لا
جسد هکذا فسر المحققون ع بشنو که محقق چه خوش میگوید نظم و من عهد عهدی قبل عصر عناصری الی دار بعث
قبل انذار بعثتی تحقیق در این مسئله وجودی دارد در خارج و وجودی دارد در ذهنی که حقیقت و معنی وجود
خارجی دایره است و وجود خارجی مظهر و صورت دایره و دایره خطیست مستدیر متالف از نقطه متوالیه
و وجود هر نقطه از نقاط دایره مظهر و کشف از اوصاف وجود ... دایره و موجود نشود حقیقت دایره در خارج
الا در ضمن تکامل اجزا و تواصل دایره نقطه اخیره ... نقطه اولی و نقطه منطبقه اخیره مظهر حقیقه
دایره است و مشتمل بر سایر نقاط همچنین نبوت مثل دایره ایست که او را وجودیست در غیب که حقیقت
و معنی دایره نبوت است و وجودی دارد در شهاده که مظهر و صورت اوست حقیقت متقدم است بر صورت
من حیث الوجود و متاخر است من حیث الظهور بیت سید و شد چو در طلوع جان پر فتنه بلوغ عاشق
گستاخ تقدم میکرد و وجود خارجی دایره نبوت خطیست مستدیر متالف از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام
و وجود هر نقطه از نقاط دایره نبوت مظهر صفتی از اوصاف نبوت الا نقطه اخیره که مظهر حقیقت و معنی دایره

نبوتست و جمیع اوصاف دایره نبوت در خارج موجود نشد الا در ضمن تکامل اجزا از نقطه بوجود نقطه اخیره که صورت
جزئیه محمدیه است صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت نبوت بجمیع اوصاف در صورت ظاهر شد بیت چل روز از آن گل
آدم سرشته شد تا قصر دین تخشت وجودش شود تمام علیه الصلوة و السلام تحقیق همچنانکه نبوت مثلا دایره
متالفه در خارج از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام و کامل بوجود نقطه اخیره ولایت هم مثلا دایره ایست

مؤلفه

متالفه از نقطه وجودات اولیا و کامل بوجود نقطه اخیره دایره ولایه که صورت جزئیه خاتم اولیاست و همچنانکه
حقیقه نقطه اخیره دایره نبوتست که در صورت خاتم انبیا علیه و علیهم السلام دایره بکمال رسانید در صورت
خاتم اولیا دایره ولایه بتمام رسانید و انبیا علیهم السلام مظاهر نقاط دایره نبوت ختم انبیا اند صلوات الله
علیهم اجمعین و اولیا مظاهر نقاط دایره ولایه ختم اولیا و حقیقه خاتم اولیا حقیقه خاتم انبیاست که در
صورت جزئیه خاتم اولیا بتمام جمالی نماید شعر این شیخ تجلی که چو مه بار برآمد اسال در این خرقه زنگار برآمد
روح اعظم که حقیقه خاتم است مظهر بدایت او آدمست و مظهر نهایتش خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و این
بر وفات ملک تناسخ تتمه این نیست تناسخ حق وحدت محضست کز جوشش آن قلزم زخار برآمد
و ولایه فلک محیط عامست کما قال امام کل اولیا علیه السلام الولایه احاطه بکل شیء و نبوت محدوداست من حیث
کل انبیا و ... است من حیث الولایه و التصرف زیرا که نفوس اولیا جمله در تصرف و لایه خاتم انبیا اند که اولا
او در خلق بحق تصرف مینماید و باب ولایه مفتوحست و باب نبوت مسدود و لهذا گفته اند الولایه افضل من النبوة
صحیح نیست الا بقید سرو النقید انست که ولایه نبی افضلست از نبوت او زیرا که نبوت تشریع متعلقست

مطلقا و

بمصلحت وقت اما ولایه متعلق نمی باشد بوقت دون وقت و ولایه لا یتناهی و نبوت متناهی و نبوت نعت
مخلوق و ولایه صفه الهی و نبوت افاده است بخلق و ولایه استفاده از حق اما اطلاق قول که محتاج باشد
مثل چنین قول از ادب نیست نزد اهل ادب هر شی را و را خلیفت و ظل الله عرشست و قلب انسانی
عرش الله چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده قلب المؤمن عرش الله کلام عظیم و این عرش قلب انسانی در
الوهیه خلیفت غیر ممتد و الوهیه غیب اوست و او شهاده او و قال الله تعالی ما وسعنی ارضی و لا سمائی
و وسعنی قلب عبدی المؤمن بیت دل آینه دار حضرت اوست دل منظر خاص خدمت اوست دل منظر حضرت
الهیت دل منزل نزل و نعمت اوست اما عرش معروف ظاهر ظل الرحمن است الرحمن علی العرش استوی
و تفاوت در مرتبه بین العرشین تفاوتیست بین کما سیبین مطلع از عرش اله تا بعرش رحمن بسیار
تفاوتست ای جان جهان تحقیق قال الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
اگر چه هویت حق باهمه اسما مساوی است خواه کلی جمیع و خواه جزئی تابع اما الله از جهت جامعیه و کلیه
تفضل دارد بر سایر اسما اعجاز مظهر حضرت او افضل مظاهر باشد و از غایت قلب عارف بالله است که
هو و جمیع عظمت و کبریا اسم جامع که مجمع مجموع اسما و صفات و افعال و کمالاتست در گنجینه او گنجید و حق
سبحانه و تعالی در جهان جهان نگنجد که سعه او از رحمة الله بعید هو و اوسع منهما و در دلی که او گنجید بجز او نگنجد
چنانکه سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس الله سره فرموده ان القدیم اذا قرن بالمحدث لم یبق له اثر شعر
نمی اهل دل چنان بشنو بشنو ای جان از جان بشنو که بمقتضی حدیث قلوب العباد بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء قلوب محل تصرف حق است و تصرف او جلت قدرته در قلوب بتجلی جلال و
جمال اوست و شئون او در صدور تجلیات جلالی و جمالی و سبح المجالست و تجلی ذات با جمیع صفات نصیب
آینه قلب عارف بالله است که در غایت سعه کمالست و خالی از نقوش خیالست و دل صاحبدل با شارت لیسع

جز سوی الله مقدس است از ما سوی الله و بحقیقة لون الماء لون انائه انصباغ او برنگ صبغة الله هر چه بخشند
بخشاید و هر چه نماید نماید و ولی غیر کامل اگر چه آینهٔ ذات است اما از حیثیت معینهٔ جزئیه جمال برکمال ذات من حیث
الاطلاق نماید بلکه لمعه ایست که می نماید و نیز باید بارقه ایست که جهید رخشد و نیز باید قطعه اندکی از رخ
اگر کس راهست • نزد یاران ما خوبی نیست • ذوق خم از پیاله نتوان یافت • گرچه او نیز بی نصیبی نیست • و
مرآت او در ظهور صور بحسب استعداد خود محکوم است از ظاهریت تا جائیکه قابلیة آینه باشد صورت در وی عیان
نماید و صور مرا احکام است در آینه از باطنیة که خود را در وی نماید که هر گاه که صورتی بجلیه محاذی آینه افتد
آینه را اختیار نماند که غیر آن صورت صورت دیگر نماید تحقیق وجود مطلق خیر محض است همچنانکه عدم مطلق
شر محض است و شرف وجود که نور حقیقی است با صالت است زیراکه اوست که سبب ظهور اعیان موجوده است
که در کتم عدم مختفی و مستتر بودند و ظلمهٔ حقیقی که رویهٔ او بهیچ وجه ممکن نیست آن عدم محض است و حضرت
واجب الوجود جل و علا مختص بالخیر محض از شر محض لم یزل و لا یزال و در مرتبه صباست که حضرت جمعیه
نور و ظلمت و حقیقة ممتزج گشته از طرفین و برزخ میان وجود و عدم و اصل ممکن را بطلیه وصف کنند
زیراکه نور صفة وجود است و ظلمت صفة عدم پس ظلمة او از جهة عدمیة اوست و نورانیه او از جهت
استفاضه نور وجود و هیچ جزئی از اجزاء عالم از خیر و شر خالی نیست اما انسان کامل جامع جمیع خیرات است و
باین جامعیة مستحق امانت و نیابت است چنانکه در حق آدم فرموده و علم آدم الاسماء کلها تحقیق
هویة الهی بظهور پادشاهی در مرآة لا یتناهی متجلی است و بحکم و هو معکم اینما کنتم هو با همه است بل حقیقة
هو همه است و هو با همه اسما و صفات در بعضی مظاهر بظهور پیوندند چنانچه در کمل و اقطاب و در بعضی
بعضی و در بعضی مخفی مانند لاجرم هویة او بحسب ظهور اسما و صفات در بعضی افضل باشد و در بعضی
مفضول و هر اسمی از اسماء کلیه الهیه که مقدم دارد هر چند اسماء جزئیه که تابع آن باشد بالضرورة در ضمن
آن اسم مقدم باشد و آن اسم کلی مقدم مسمی بمجموع آن اسماء جزئیه گردد و این کلی متبوع آن جزئی تابع شود
چنانکه گوئی ان الله هو السمیع العلیم در این عبارة الله که اسم ذات کلی مقدم مسمی گشته بسمیع و علیم لاجرم
اسم الله در تفضیل باشد بر هر یکی از توابع خویش از جهة کلیة و جامعیة اما هویة هو جلت عظمته با همه اسما
مساوی است خواه کلی متبوع و خواه جزئی تابع و جمیع هویته او در همه اسما مندرج است هر یک از اسما بجمیع
اسما ابوت (?) شعر شاه یکی غلام صد عیسی یکی و نام صد • ذات یکی صفت بسی باده یکی و جام صد • گر صد آینه
یکی روشنی و صد لقا • نقش خیال او صد است صد نمی او که دام صد • نام یکی اگر یکی صد بهدای عزیز من
صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد • و در مظاهر خلقیه همین نظر باید کرد که اگرچه بعضی افضلند از بعضی
و افضل متبوع بود و مفضول تابع اما بحسب انیة الهیة هویة خصایص جمیع اسما که در افضل ظهور کرده در
مفضول مندرج است و او را باین سبب اهلیت جمیع کمالات بود پس هر جزئی از اجزاء عالم مجمع مجموع ما فی العالم
بود بقوة بل بمجموع متفرقات و متفردات عالم باشد کل شیء فیه کل شیء بیت کل کجا و کل کمالات اهم (?)
هم صفت اسم هم ذات اهم تحقیق اعیان عالم من حیث کل افراد هر عینی مظهر اسمی از اسماء الهیه اند
و مصدر مجموع و مرجع همه الله است و الله اسم جامع پس عالم من حیث المجموع مظهر الله است و اسم نفس
مسمی است در مرتبه احدیة و در مرتبه واحدیة عین مسمی است من وجه و غیر مسمی من وجه نظم صفات الله فی
وجهی جلی • و انی نعیم الله کیف حالی • انی عبد الله و انی عبد الله و جدی رسول الله و قلبی مرآة الله فانظر
ما و از آن قطعه در آینه کوجود (?) پیداست تجلی الهی • خوش آینه که می نماید • روشن تو لطف پادشاهی تحقیق

قضا حکم کلی الهیست در اعیان موجودات با سرها بر آن چیزی که از ازل تا ابد از احوال نیک و بد بر چیزی آید آن
عین موجود است و چنین حکم جاری در اعیان بآن مقدار است که حق نیز بآن عین در آن عین دانسته باشد چراکه
احوال محکوم علیه در استعداد آن دانسته نشود و حکم بر وی جاری نگردد و لا یکلف الله نفسا الا وسعها اما طایفهٔ
از اهل ظاهر گفته اند که حق جل جلاله حاکم مطلق است و فاعل بحق هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
اگر خواهد تقدیر کفر کند بر کافر و قضای عصیان راند بر عاصی خواه که آن کافر را استعداد کفر باشد یا قابلیة
ایمان یا عاصی را استعداد طاعت باشد یا قبول معصیة که حق تکلیف او کند بما لا یطاق لحکمة لا یعلمها الا هو
اینجا نیست اما حکم این حکم بواسطه است که حکم بالمشیة و نزد محقق محقق است که حکم حاکم مطلق و فاعل
بحق بر اشیا باندازهٔ علم اوست بحسب قابلیة آن اشیا و آن را قضا خوانند و وقت رسانیدن آن حکم و زمان
ظهور اثر او و اسباب وصول آن قضا بوی آن را قدر گویند پس قدر عبارت باشد از تفصیل قضا مقترن
بوقت ایجاد و سبب ایقاع آن و قضا حکم کلی است و در اشیا چنانچه مقتضی عین اشیاست و قدر جزئی آنست
مخصوص بوقت معین و ظهور او بزمانی مشخص حکم یرخرج مقدم از اجاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
و قضا اقضا و بیعت و قدر قدر تبع و قضا تابع مقتضیات مقتضیات است بیت زاهد ار ز اعقل
بخشیدند ما را عاشقی • هر کسی را آنچه در خور بود آن دادند • و حکم حق و قضای مطلق از حاکم بحق صادر
نگردد الا بانچه تقاضای استعداد محکوم علیه باشد از حضرت با عظمت حق و این معنی مذکور سریست از
اسرار قدر و حقا که حجة بالغه کامله تامه شامل حضرت حق راست بر خلق خویش در آنچه عطا فرمود باین شان
از کفر و ایمان و انقیاد و عصیان و طاعة و طغیان شعر اگر جام می آری به بر بری • و اگر انبان بیاری
پر کندم • و سایل را نرسد که در این مقام سوال کند که اعیان و استعداد آن هم از حق فیض
فایض اند و حق سبحانه و تعالی هر عینی را مستعد و مستحق و طالب چیزی گردانید اما مجیب جواب میگوید
که نزد محقق محقق است که اعیان صور علمیه اند و مظاهر اسماء الهیه و اسماء الهیه از ذات متعالیه بحسب
زمان متاخر نیستند بل تاخر که اسماء راست بحسب ذات است و اضافه عبارة از این تاخر و اسماء و صور
علمیه که آن که اعیان ثابته عبارة از آنست بازلیة و ابدیة موصوفند و مجعول بجعل جاعل نیستند
فلله الحجة البالغة تحقیق والی ولایة درویشان و متولی خانقاه ایشان باید که بریاضت کسب خصایل
جمیع و رفع رذایل ذمیمه کرده باشد و اتصاف او بصفات رضیه و افعال مرضیه بود بلکه از اخلاق
خلقیه فانی شده و بحکم تخلقوا باخلاق الله بصفات حقیه متجلی گشته غزل من آینهٔ جمال اویم •
در آینهٔ حسن یار جویم • چون اوست لسان من حقیقة • از وی گویم سخن که گویم • و چنانچه متخلق
باخلاق آمده و متحقق بذات گردیده و اسم سوی از لوح ضمیر او مرتفع شده و بتحقیق دانسته که لیس فی
الوجود الا هو و این مقام را فنای جمع بعد الفرق خوانند و بعد از فنای ذات در ذات وجود باقی
از وجود وجود مطلق باقی ببقای حق و این بقا را بقای بعد الفنا خوانند و مقام فرق بعد الجمع گویند
بغیر وجودی باقیه حقانی متعلق بصورت انسانی و در این مرتبه مسترشدین را با طریق حق ارشاد
میفرماید نظم و هذا انا ابا الی جئت لالی • عرجت و عطرت الوجه رجعی غزل هر که از شیخ انجمان باشد
تیر فرشش بر همه جهان باشد • دا برهم که دا و بود بر کار • او چو قطبست در میان باشد • صورتش خلق و معنیش
راحت جان انس و جان باشد • هر که با او نشست سلطان شد • زانکه او پادشه نشان باشد • هر چه جز او دهان باید
زانکه او را همین جهان باشد • همه محکوم حضرتش باشند • حکم او بر همه روان باشد • خوشا الله مرید خدمت او

لاجرم پیر عاشقان باشد **تحقیق** قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله وتر یحب الوتر و وتر مرتبهٔ خالق است
و شفع منصب مخلوق و معشوق دوست دارد که عاشق صفت معشوق دوست دارد و اعیان عالم را از آن
سبب شفع میگویند که در مرتبهٔ دوم از وتر ظاهر شده اند و واحد حقیقی اگر چه ذات متعدد و متکثر نگردد اما چون
تکرار ظهور کند شفع باشد لاجرم وتر بتحقیق تا این خود شفع شود و بی تحقق تا این خود بجهان و تر لیس و وتر شد در
در شفع و باد ربلع و وتر و شفع اعیان عالم حاصل امر منا فهم **نظم** فقد بان لک السر و قد اتضح کالامر فقد ادمجنا
والشفع الذی قبل هو الوتر **تحقیق** هر موجودی را دو جهة است یکی ربوبیة و یکی عبودیة و منصور علیه الرحمة
جهة عبودیتش در ربوبیة مستهلک گردید و تعینی و تشخص و تقید صورت جزئیه منصور بر او از نظر او غایب گشته و از
ظاهر بباطن مشغول شد و بباطن از ظاهر غافل ماند و قال انا الحق و صفت خدای تعالی آنست که لا یشغله شأن عن شأن
و منصور از جهة عبودیة غافل بود آنچه که فرمود انا الحق و غفلة بر الله تعالی روا نیست لاجرم دعوی منصور
رد دعوی منصور کرد و کمال نبوی آنست که پیوسته در جمع مشاهد بود و در تفرقه مغایب تا بلسان جمع فرماید
من رآنی فقد رأی الحق و بلسان تفرقه گوید انا ابشر امراة تاکل القدید فی الجاهلیة محبوب سلطان و ایاز
محمود یوسفین خلقیة و خلعه حقیه داری باید که ذو نظرین باشی تا با نصیب از طرفین باشی **شعر** باده
بنوش و جام را می بین • خلق را نظر خدا می بین • نعمة الله را نکو بشناس • دیده بگشا و هر دو را می بین
تحقیق المحبة بل المحبة بل الجمال بملاقات المشاهدة کما ورد فی الخبر الصادق صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله جمیل یحب الجمال **بیت** میل دلها بسوی آن جمالست • آن میل جمیل بر کمالست • و بدیم جمال ما هر و باشد
جز نقش خیال او خیالست • اتصال محب بمحبوب ممکن نیست الا در عین محبة محبوبیة زیرا که اوصاف محب
فقر است و عجز و ذلت و اوصاف محبوب استغنا است و قدرت و عزة و تقابل اوصاف ضد اند و
الضدان لا یجتمعان **پس** اجتماع محب و محبوب ممکن نباشد الا در عین محبة محبوبیة لاجرم محب که ملی دوست
ندارد الا محبة محبوبیة کما قال الجنید رحمه الله المحبة محبة المحبة چون محب در محبة محبوبیة فانی گردد و اثنینیة
زایل شود محبة صفة ذاتیه محب باشد و عین محبوب و المحب و المحبوب و المحبة شیء واحد **شعر** معشوق
عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا • چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد • و لهذا گفته اند حب الله راس کل
خطیئة محبة محبیة خواسته اند نه محبة محبوبیة زیرا که محبة محبیة مستلزم جهتین است و محبة محبوبیه قایم
بذاتها است و محبة محبیه امریست مبهم چه محب محب نتواند بود الا بعد ما یجذبه محبوب و محبوب
محبوب را جذب نفرماید الا بمحبتی که با او دارد پس هر محبی محبوب باشد و هر محبوبی محب یحبهم و یحبونه
و قیل ان المحب تابت فی کل شیء لا یحذاه الی حبیبه و قیل محب بجمال محبوب بسبب جمالیست که در وی
محب است و جمال حقیقی صفة ازلیة الهیة است که شهها دثبت در ذات متعالیه ازلا میدید بمشاهده
علمیه خواست تا در مرآه عالم عین جمال خود ببیند بمشاهدهٔ عینیه عالم را ایجاد فرمود و عین جمال
بعین جمیل نمود **قطعه** ما آینه جمال اوییم • و آینه حسن او توان دید • چون آینه ساخت نعمة الله • تا عین جمال
خود عیان دید • و هر لحظه جمال خود بخلق جدیدی نماید و خلق جدید بجمال خودی آراید و هر جمیل که در کون
مظهر جمال جمیل حقیقی است و آن حضرت تعالی و تقدس **نظم** و کل ملیح حسنه من جمالها • معار له بل حسن کل ملیحة
و جمال ذات مطلق موجود است و هر صفتی از صفات جلالیه و جمالیه و جلاله را جمالیست و آن جمال ذات
و جمال که صفت ذات است او را جلالیست و آن جلال صفتست **رباعی** در ذات هم جلال او می بینم •
در حسن همه جمال او می بینم • بینم همه کاینات در عین کمال • این نیز هم از کمال او می بینم • و علامت محب

جمال ذات آنست که جهات صفات متقابله از اعزاز و اذلال و وصل و قطع و تقریب و تبعید نزد او متساوی
باشد بل در حالهٔ وصال و وصال احب بود و در زمان هجران **بیت** گر در د بود دوای جانست • و ر
صاف و به شغار جانست • کما قال امام عاشقان کاملان امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلام احبهما الی اجتهما
الی ربی **رباعی** گر یار بغنا دهد غنا دوستتر است • ور فقر دهد فقر را دوستتر است • گر منع عطا کند منم آن
میخواهم • ور زانکه عطا دهد عطا دوستتر است **تحقیق** لون الماء لون انائه تو بنگر کرسی وسع کرسیه
السموات و الارض را در بطن از بیوت معرفة توحید نهاده مشاهده افتاد و جهان دیده شد که
الوهیة بران کرسی مستوی بود و موحد مرد ان حضرت تجسم منزه بود و بترنم این قول میسرود **نظم**
وجود نقدی و نقد وجدی • تو چه حقی بترک حقی • ولیس حقی سوی وجدی
رباعی گم گردن و یافتن همه کردن نست • گر باطل و گر حق همه بر گردن تست • گویی صنمم گم شده را یافتم • این
یافتن تو عین گم گردن تست **خاتمه** هر کلمه از کلمات این رساله تحقیقات جامعیت پرمی کند از وی ذوقی
میتوان یافت و جامعات متعددا ند وی و اخذ و بی واحد بتنوعات جامعات متنوع می نماید چنانکه
لطایف بتنوعات صور حسیه متنوع آمد و از تنوع لطایف ماخذ متنوع شد و از تنوع ماخذ معارف
متنوع گشت و از تنوعات معارف تجلیات متنوع نمود و از این جهت بود که واقع شد تحول و تبدل
در صور و در عیون باشد **نظم** عباراتنا شتی و حسنک واحد • و کل الی ذاک الجمال یشیر
تمت الرساله بمنه و کرمه و مصلیا علی رسوله و حبیبه صلی الله علیه و آله و سلم
اعلی الله تعالی شانه منشیها بالنبی ذوالوصی و البتول و السبطین
فی شهور سنه ستة و ستین ۱۰۶۶
و القبا الحرمة
م

فی تحقیق معنی الجنات

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
اشهد ان لا اله الا الله البر الکریم الرؤف الرحیم و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و صفیه الهادی الی الصراط
المستقیم صلوات الله و سلامه علیه و علی سایر النبیین و آل المعصومین و سایر الصالحین یا ولدی ایدک الله تعالی
بروح منه و لعل اعلم ان الجنة جنتان جنة محسوسة و جنة معنویة کما ان العالم عالمان عالم لطیف و عالم کثیف
و للروح نعیم بما یحصل من العلوم و المعارف و نعیم بما یحصل من اللذات و الشهوات مما تنال النفس الحیوانیة
من طریق قواها الحسیة من اکل و شرب و نکاح و لباس و روایح و نغمات طیبة یتعلق بها الاسماع و
جمال حسن فی صورة حسنة یتعلق البصر بها و وجوه حسان و الوان متنوعة و اشیاء ازهار و کل ذلک یصل
الحواس الی النفس الناطقة فتلتذ به من جهة طبیعتها و لم یلتذ به الا الروح الحساس الحیوانی لا النفس
الناطقة لکان الحیوان یلتذ بالوجه الجمیل الحسن کما لا یخفی الحسنة عن ابی سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله
قال ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احداهن لوسعتهم **شعر** جنت ذات اند
اعیان کون نیکو • در چنین جنت شراب نوش کن • عالم ارواح جنات صفات • جام ما بنده این جنت جان
ملک باشد جنت خاص ملک • بینم اینجا حضرت خاص ملک • جنت اعمال این جنت • جنت نیا و جنت نیه

جنت او بس روح و جسم ما * ما سرا و ایم و جنت اسم ما * جنت او با تو چون کردم بیان * جنت تو با تو گویم هم بدان
سر جنت الله اگر دانی تولی * جنت حضرت که میخوانی تولی * جنت زاهد بود در آن سرا * بوستان بس پر میوه ها
نعمت بسیار و حوران بی شمار * هر چه خواهد نفس شهوت پرست * جنت اعمال میخوانند این * نیکوئی کن تا جزا یابی چنین
عارفان را جنتی دیگر بود * جنت ایشان از بر خوبتر بود * کو تجلی حق تخلق یافتی * باچنین جنت تعلق یافتی
متصف شو با صفات حق تو نیز * تا بیابی جنتی از رحمتش * جنت ذاتست اعلی جنان * جنت صاحب دلانست آن جنان
در ظهور ذات این جنت بود * در چنین جنت چنان حضرت بود * با تو گفتم جنت هر دو سرا * در بهشت جاودانی یابی در آ
حال جنت نیک دریابی تمام * که تو از اهل بهشتی والسلم * عن ابی سعید الخدری رض ان رسول الله صلی الله علیه و آله
قال ان الله عز و جل یقول لاهل الجنة یا اهل الجنة فیقولون لبیک ربنا و سعدیک و الخیر فی یدیک فیقول هل رضیتم
فیقولون و ما لنا لا نرضی یا ربنا و قد اعطیتنا ما لم تعط احدا من خلقک فیقول الا اعطیکم افضل من ذلک فیقولون و
ای شیء افضل من ذلک فیقول احل علیکم رضوانی فلا اسخط علیکم بعده ابدا متفق علیه شعر این بهشت از آشنای
او طلب * جنة المأوی برای او طلب * تا بهادر کم هر چون بهشت * بشنو از بهر رضای او طلب * اعلم ان الجنة [illegible]
مائة درجة فی کل جنة من الجنات الثمانیة و اعلاها جنة عدن و هی قصبة الجنة فیها الکثیب الذی یکون اجتماع الناس
فیه لرؤیة الحق تعالی و هی اعلی جنة الجنات و هی من الجنات بمنزلة دار الملک یدور علیها ثمانیة اسوار بین کل
سورین جنة والتی تلیها جنة عدن هی جنة الفردوس و هی اوسط الجنات و افضلها ثم دار الجلال ثم جنة الخلد ثم
جنة النعیم ثم جنة المأوی ثم دار السلام ثم دار المقامة و رأیت فی بعض کتب الحدیث اسماء الجنات اولها جنة عدن
و ثانیها جنة الفردوس و ثالثها جنة النعیم و رابعها جنة المأوی و خامسها جنة دار السلم و سادسها جنة الخلد
سابعها جنة الطوبی و ثامنها دار الجلال و اما الوسیلة فهی اعلی درجة فی جنة عدن و هی لرسول الله صلی الله علیه و آله
حصلت له خاصة و تجوز درجات الجنة من الورع فیها علی خمسة آلاف درج و مائة و خمسة ادراج لا غیر و اهل الجنة علی
اربعة اصناف الرسل و الانبیاء و الاولیاء و هم اتباع الرسل علی بصیرة من ربهم و المؤمنون و هم المصدقون بهم علیهم السلم
العلماء بتوحید الله من حیث الادلة العقلیة و هؤلاء اربع الطوائف یتفرقون فی جنات عدن عند رؤیة الحق تعالی
فی کثیب الابیض و هم فیه علی اربع مقامات طائفة منهم اصحاب منابر و هم الطبقة العلیا الرسل و الانبیاء و الطائفة
الثانیة الاولیاء ورثة الانبیاء قولا و عملا و حالا و هم اصحاب الاسرة و الطبقة الثالثة العلماء بالله من طریق النظر البرهانی
العقلی و هم اصحاب الکراسی و الطبقة الرابعة هم المؤمنون المقلدون فی توحیدهم و لهم المراتب و هم فی الحشر مقدمون علی
اصحاب النظر العقلی و هم فی الکثیب عند النظر یتقدمون علی المقلدین فاذا اراد الله ان یتجلی لعباده فی الزور العام
نادی منادی الحق فی الجنات کلها یا اهل الجنان حی علی المنبر الاعظم و المکانة الزلفی و المنظر الاعلی فهلموا الی زیارة ربکم
فی جنة عدن فیدخلونها و کل طائفة قد عرفت مرتبتها و منزلها فیجلسون ثم یؤمر بالموائد فینصب بین ایدیهم موائد
لاختصاص ما رأوا اشکالها و لا یتخیلوا فی حیثیتهم و لا یتخیلوا نعتها تم جنات الاعمال و کذلک الطعام ما ذاقوا اشکاله من منازلهم
و کذلک ما یقینا و لونه من الشراب فاذا فرغوا من ذلک خلعت علیهم من الخلع ما لم یلبسوا امثالها فیما تقدم مصداق ذلک
قوله صلی الله علیه و آله فی الجنة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر فاذا فرغوا من ذلک قاموا
الی کثیب من المسک الابیض فاخذوا منازلهم فیه علی قدر علمهم بالله لا علی قدر عملهم فان العمل مخصوص بنعیم الجنان
لا بمشاهدة الرحمن فیتجلی لهم الحق جل جلاله خلف حجاب واحد فی اسمه الجمیل اللطیف لابصارهم و کلهم
بصر واحد فیتفرق علیهم نور لیس من نور فیه اذا انتم فیکونون بین حجابهم و قد اظهر لهم جمال الرب و اشرقت ذواتهم
بنور ذلک الجمال کالقدس قال رسول الله صلی الله علیه و آله فیقول الله تعالی سلام علیکم عبادی و مرحبا بکم

بنعیم

حیاکم

حیاکم الله سلام علیکم من الرحمن الرحیم الحی القیوم طبتم فادخلوها خالدین طابت لکم الجنة فطیبوا انفسکم بالنعیم المقیم و الثواب
من الکریم و الخلود الدائم انتم المؤمنون الآمنون و انا الله المؤمن المهیمن شققت لکم اسما من اسمائی لا خوف علیکم و لا
انتم تحزنون انتم اولیائی و جیرانی و اصفیائی و خاصتی و اهل محبتی و فی داری دار السلام جارکم و جیرانکم سمعتم کلامی فاذا تجلیت
لکم و کشفت عن وجهی الحجب فاحمدونی و ادخلوا الی داری غیر محجوبین عنی سلام [illegible] و اجلسوا حولی ثم انظروا
الی و ترونی من قریب فاتحفکم بتحفی و اهب لکم من ملکی و اکرمکم [illegible] روحوا انا ربکم الذی
کنتم تعبدونی و لم ترونی و تحبونی و تخافونی و عزتی و جلالی و علوی و کبریائی و سنائی انی لکم راض و احبکم و احب ما
تحبون و لکم ما تشتهی انفسکم و تلذ اعینکم و لکم عندی ما تدعون و ما شئتم فسالونی و لا تحتشموا و لا تستحیوا و
تستوحشوا انی انا الله الجواد الغنی الملی الوفی الصادق و هذه داری قد اسکنتکم فیها و الظل مبسوطة لا اقبضها
عنکم و انا انظر الیکم لا اصرف بصری عنکم فاسالونی ما شئتم ممدودة علیکم و انا لکم جلیس و انیس فلا حاجة و لا فاقة
بعد هذا و لا بؤس و لا مسکنة و لا ضعف و لا هرم و لا سخط و لا حرج و لا تحویل ابدا سرمدا فجنتکم نعیم الابد و انتم
الآمنون المقیمون المالکون المکرمون المتنعمون و انتم سادة لاشراف الدین الطعمة و اجتنبتم محارمی فارفعوا
الی حوائجکم اقضیها لکم کرامة و نعمة فیقولون ربنا ما کان هذا املنا و لا امنیتنا و لکن حاجتنا الیک النظر الی
وجهک الکریم ابدا و رضی نفسک عنا فیقول لهم العلی الاعلی مالک الملک تبارک و تعالی فهذا وجهی بارز لکم ابدا سرمدا
فانظروا الیه و ابشروا فانی الیوم راض عنکم فتمتعوا و قوموا الی ازواجکم فعانقوا و انکحوا و الی غرفکم فادخلوا و الی
بساتینکم فتنزهوا و الی [illegible] فارکبوا و الی فراشکم فاجلسوا و الی جوارکم و سرادیکم و الجنان استأنسوا و الی
هدایاکم من ربکم فاقبلوا و الی کسوتکم فالبسوا و الی حجالکم فتحدثوا ثم قیلوا قائلة لا نوم فیها و لا غائلة فی
ظل ظلیل دائم مقیل و فی [illegible] الجلیل ثم روحوا الی نهر الکوثر و الکافور و الماء المطهر و التسنیم و السلسبیل
و الزنجبیل فاغتسلوا و اشربوا طوبی لکم و حسن مآب اجبه بهذا الحدیث الامام ابو عبد الرحمن [illegible] عبد الله
[illegible] الحدیث الشریف سنة [illegible] عن الشیخ [illegible] الدین المکی عن محمود بن ربیع الدین المحدث البغدادی
عن فقیه عبد السلم و دمشقی عن ابی عبد الله محمد العربی عن ابی محمد یونس بن یحیی عن ابی الفضل الارموی عن ابی بکر محمد
بن حسن النقاش عن محمد بن عبد الله الرازی عن ابی صالح عن [illegible] بن الحکم عن سلام الطویل عن غیاث بن المسیب عن عبد الرحمن
بن غنم عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله بیت خوش حدیثی عشق کرد ادا * اعتقاد آوری و بر دادی
و قیل جنات ثلث جنة اختصاص الهی و هی التی یدخلها الاطفال الذین لم یبلغوا حد العمل و حدهم من اول ما یولد
الی انقضاء ستة اعوام و یعطی الله ما یشاء من عباده من جنات الاختصاص ما شاء و من اهلها المجانین الذین
ما عقلوا و من اهلها اهل التوحید العلمی و من اهلها اهل الفترات و من لم تصل الیهم دعوة رسول الله صلی الله
علیه و آله و هم موحدون و الجنة الثانیة جنة میراث ینالها کل من دخل الجنة عن ذکرنا و من المؤمنین و هی الاماکن التی
کانت معینة لاهل النار لو دخلوا و الجنة الثالثة جنة الاعمال و هی التی تنزل الناس فیها باعمالهم فمن کان افضل
من غیره و وجوه التفاضل کان له من الجنة اکثر فما من عمل من الاعمال الصالحة من الفرایض و النوافل الا وله جنة و التفاضل
علی مراتب و اعلم ان الله خلق الجنة المعنویة التی هی روح الجنة المحسوسة من الفرح کالاثر من صفة الکمال فلا نهایة لها
و السرور و کانت الجنة الحسیة کالجسم و الجنة المعنویة له کالروح و لهذا اسماها الحق تعالی دار الحیوان فاهلها یتنعمون
فیها حسا و معنا شعر جنت معنی و صورت آن تست * جسم و جان نیز آن جسم جان تست * صورت و معنا اگر یابی
تمام * مؤمن باشی بهشتی والسلم * عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن
ینظر فی ملکه الف عام و فی روایة الفی عام یری اقصاه کما یری ادناه [illegible] و عن ابو سعید الخدری رض عن [illegible]

الله صلی الله علیه و آله قال ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم واثنان وسبعون زوجة وتنصب له قبة
من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت کما بین الجابیة الی صنعاء اخرجه الترمذی عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ان فی الجنة لسوقا ما فیها شراء ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل
فیها غریب مثنوی ور بدین صورت بیابی معنی طلب کنم · بیان این نکته بعضی طلب · بر صورت که بنماید جاکنش ·
جا کش بهین آن صورت خیالش · کذر کن بر بیابان رجعت · که ما را نیست معنی صورت · به صورتی ترا احسن نماید
از ان صورت ترا معنی فزاید · بود هر صورتی آینه خوب · که بنماید تو معنی محبوب · ترا رجعت دما را همین جا
بود آخر سلطنت ارجان بابا ·
تمت شهر رمضان سنه ۱۰۶۶

رساله بسم الله الرحمن الرحیم اصول

نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه وجود من حیث هو هو ای لا بشرط شیء اعم است از کلی و جزئی و از خاصی و از عام
و از مطلق و مقید و ذهنی و خارجی شعر مطلق از اطلاق ولا اطلاق هم · بر نیاز از وصف جفت و طاق هم ·
اصل ۱ ملاحظه حقیقت وجود بشرط ان لا یکون معها شیء مرتبه احدیه و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق کفته اند
بیت مطلقست از قیود اسم و صفات · نام او منبع ذات نیک ذات · بلکه ذات برای تفهیم گویند و مطلق
بجهت تنزیه اصل ۲ وجود را موجود میگویند و معدوم نمیگویند اما واجب الوجود را موجود میدانند فافهم شعر
فرقیست در میان خوب کفتند · در بیت لطیف نیک سفتند اصل ۳ حق وجود محض است و واحد بوحدة
حقیقیه تحقق او در علم صحیح محقق موقوف نیست بر تصور وحدت و بر تصور ضد وحدت و تعقل وحدت در
مقابله کثرت ملکه وحدت حقیقیه ثابته منفیه است نزد مثبته ع وحدت کفتیم بهر تفهیم · مدرک لاکه والا کند بر مفهوم
وحدت بوجهی که متصور است در اذهان محجوب اصل ۴ وجود واجب الوجود عین ذات اوست و وجود
ممکن الوجود زاید بر مهیات ممکنه بلکه وجود ممکن الوجود از خزانه جود واجب الوجود است بیت هر چه داریم
جمله جود ویست · جود او نیز ما وجود ویست اصل ۵ اول مراتب متعلقه تعین جامع تعینات ثبت و
احدیت جمع که مخصوص است با انسان حقیقی که آدم صورت اوست شعر صورت و معنی آدم ابدان · خویش را
بشناس و عالم را بدان اصل ۶ عقل اول یعنی لوح قضا و قلم اعلی و آدم معنی ابسط موجودات است اما از ترکیب
عقلی خالی نیست زیرا که عقل اول او را ماهیتیست متصف بوجود و … از احکام کثرت امکانیه حکم واحدیت
اصل ۷ اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و حقایق عالمند از انوجه که ثابته اند در علم
و معدوم در خارج شمه را بوجود ذکرده اند قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه بیت از ازل تا ابد چنین باشد
… عارفان همین باشد اصل ۸ حقیقت هیچ موجودی معلوم نیست بلکه بصفات زایده معلوم شوند و دانسته
که موجودی وجود موجود شوند بوده وجود غیر حق … لاجرم موجود من حیث الوجود از خیری خالی نباشد شعر
گرچه ابلیس نیک بدکار است · بد وجود شی نگر که آن بد نیست اصل ۹ شرف دال بشرف مدلول بود و عالم
دالست بر وجود واجب الوجود بیت هر چه باشد ز نیک و بد موجود · همه را این شرف توان بود اصل و کمال
بقدر تخلق باخلاق الهی و نقص بحسب ضعف و شرف بقلت وسایط و خسة بکثرت اصل ۱۰ وسع اشیاء
رحمت و قلب انسان و علم حق تعالی در وسعت رحمت فرمود و رحمتی وسعت کل شیء او در وسعت رحمة و علم بلسان

انبیا

انبیا فرمود ربنا وسعت کل شیء رحمة و علما و در وسعت قلب عارف بامید فرمود ما وسعنی ارضی ولا سمائی و
وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی بیت آن گنج که مخفی بود از چشم همه عالم · پیدا شدنش است برای خم آن گنج
آن گنج که میطلبی در مخزن موجودات · در گنج ولم نجده در کنز کی گنج اصل ۱۱ اعیان موجودات ممکنه علی الدوام
استمداد از حضرت واجب الوجود میکنند و جواد مطلق بغیر بخل تمام طول و تفضیل از خزانه جود بوجود امداد میفرماید
شعر مستحق رحمتش کل بجوم · دیدار اولی میند هر ساعتی اصل ۱۲ عین واحد در ظهور بعینهای کثیره مینماید
و عیون متعدده در بطون بعین واحد رباعی عین است بظهور عینها نماید · در هر عینی عینی یا نماید · در جام
جهان نمای باید بکمال · در روی نظاره کن که تا بنماید اصل ۱۳ وجود اعیان ثابته در حضرت علمیه بفیض
اقدس بود یعنی اقدس از شوایب کثرت اسمائیه و تجلی یعنی حقایق امکانیه و آن تجلی حبی ذاتی است که موجب
وجود و استعداد قدرت اعیانست و فیض مقدس عبارتست از تجلی اسمائیه بجهة ظهور انچه اقتضای
اعیانست در خارج و فیض مقدس مترتب است بفیض اقدس فافهم اصل ۱۴ حق تعالی در هر آنی بهر عینی
تجلی میکند کل یوم هو فی شان یعنی آن اسمی تجلی میفرماید و امری از امور الهی نازل میشود و از حضرت احدیه
بواحدیه و از واحدیه بمرتبه عقلیه و از عقلیه بلوحیه و از لوحیه بطبیعة کلیه و از طبیعة کلیه بهیولی جسم
بعد از ان بعرش و انگهی بکرسی و بعد از سموات سبعه تنزل کند و از مراتب کلیه و جزئیه عبور نماید تا منتهی
شود و با شخص متصبغ باحکام جمیع تنزل امر الهی در مراتب مذکوره در آنی واحدست شعر در نزول
زمان نمیکنجد · بلکه آن در میان نمیکنجد · بعد از ان باحکام غالب منسلخ شود با انسلاخ معنوی و رجوع کند
بحضرت الهیه منه بدا و الیه یعود بیت معانی عزیز است عزیزش بیدار · آن یار عزیز را بکار بگذار
اصل ۱۵ وجود و کثرت اسمائیه عین ذات الهیه اند بوجهی ظاهر بحسب شئون مختلفه بصور اعیان ثابته
شعر وحدت و کثرت … دانش · وحدت و جمع خویش فرو خوانش · و اسم ذات است باصفت معینه و صفت
نسبت معقوله نه امور عدمیه بل عدمیه نسبت بخارج لاجرم کثرت اسمائیه باعتبار صفات بود و وحدت اسما
بذات همانند حروف اعتباریه با حروف حقیقیه ترکیب کنند مفید معنی باشد فافهم اصل ۱۶ بعلم صحیح و کشف
صریح محقق را محقق است که وجود عالم از تجلی وجود حقانیست ظاهر در مرایای اعیان ثابته و وجود
اعیان بتجلی وجود حقانی محال شعر موجود بهر جهت وجودش · بی جود او نیست · جود وجود او
بر یاران وجود اوست اصل ۱۷ در کشف اول حق ظاهر شود در مرایای خلق و خلق باطن بیت
اول حال اینچنین بنمود · هر که اینجا رسید ایمن فرمود · و در کشف ثانی خلق ظاهر بود در مرایات وجود حق و حق
باطن اما در کشف جامع که مقام کمال محمدیست شهود حق باشد در عین خلق و شهود خلق در عین حق
شعر نور خورشید در قمر بنگر · خلق و حق را بهمدگر بنگر اصل ۱۸ وجود کلی و جزئی و خاصی و عام و ذهنی
و خارجی و مطلق و مقید من حیث الوجود واحد بقیود و اعتبارات متعدده و اسماء الهیه بحسب
مفهومات بسیار و نظر با ماصدق علیه یکی بیت ذاتی بظهور صد هزارست بنام · آن یک دریاب تا
بدانی و السلام اصل ۱۹ تمثالات در مرایای متعدده متنوع می نماید و نماینده یکی و مرایا بحسب تعین
و تقید بجهد و حد واحد شعر زید و عمرو و بکر و خالد هر چهار · عین انسانند نیکو یاد دار · هر مظهری
از مظاهر ظاهرش از اسم الظاهر و باطنش از اسم الباطن و مظهر باعتبار احدیة عین مظهر و مجموع افراد
عالم بتفاصیل مظاهر اسماء حقند و انسان کامل مظهر اسم جامع اجمالا و حقیقة مظهر راجع بمظهر و حقیقة
حق تعالی و تقدس غیر معلوم لاجرم حقایق هیچ چیز دانسته نشود نظم قلت ادرک من شیء حقیقته · فکیف ادریه

فکیف ادرکه وانتم فیه **اصل ۲۰** وقوف باحدیة مرتبهٔ موحدیست که در مجمع جمع بکلی از خلق مستور بود و وقوف باکثرت عالم وظیفهٔ محجوبیست که در غیابی تفرقه بکلی از حق در حجاب باشد اما محقق آنست که در صور علمیه وعینیه وروحانیه ومثالیه وحسیه حق را بحق مشاهده نماید اینست معنی ما رایت شیأ الا و رایت الله فیه **شعر** چیست نور جمال اوست نور نظرم ٭ نور رخ او بنور او می نگرم **اصل ۲۱** هر فردی از افراد عالم مظهر اسمیست از اسماء الهیه با معروضات مشخصه **بیت** رند و زاهد هر چه آید در نظر ٭ صورتی و معنی خدا را می نگر **اصل ۲۲** وجود حباب بآبست وظهور آب بحباب **شعر** از جام حباب نوش کن آب ٭ آن آب درین حباب دریاب **اصل ۲۳** وجود عدد بتکرار واحدست وتفصیل مراتب واحد بعدد وعدد نصف مجموع حاشیتین است واقل جمع شفع دو وبیکی وبیکیست که بهیأت واحد جمع شد واثنان حاصل آمد وحکم عدد ظاهر نکرد والا بعدد وبیتی نشود واحد الا بعدد فلا بد من عدد وبعد دو ودو در هر مرتبه از مراتب آحاد وعشرات ومأت والوف واحد بتکرار آمد ووتر بتکرار ثانی شفع بود ولی تحقق ثانی وتر غالب رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله وتر یحب الوتر **بیت** آن وتر که غیر او احد نیست ٭ اصل عدد است واز عدد نیست **اصل ۲۴** اگر وجود واجب الوجود نبودی که موجود است وجود عالم ومبدع عالم را بود نبودی همچنانکه اگر حقایق کلیه معقوله باشد ظاهر نشود وهیچ حکم از احکام اسماء و صفات الهیه در مظاهر عینیه **شعر** آیینه روشن بباید ٭ تا نور جمال او نماید **اصل ۲۵** اول عینی که متعین شد حقیقت انسانیه است وحصول اعیان از تفاصیل اوست وتعدد اسما بتعینات **بیت** عین تعینات اشیاست ٭ موجب وحجاب هر دو از ماست **اصل ۲۶** هویة الهی بظهور بسیطه باد شاهیست در مرایای مظاهر اسماء لایتناهی بتجلی فرموده وتکلم وهو معکم اینما کنتم هو با همه است بلکه عین همه است وهو با همه اسما وصفات در بعضی مظاهر ظاهر گشته چنانکه در کمل اقطاب وبعضی بعضی لاجرم هویة واحد بحسب ظهور اسما وصفات در بعضی مظاهر افضل نماید ودر بعضی فاضل **بیت** آن یکی افضل این یکی فاضل ٭ هویة یکیست ای عاقل **اصل ۲۷** هر که فانی شود در اشیا معاینه بیند که تحرک وسکون اشیا خفت و اگر فانی گردد از خود وازجمیع اشیا حق ماند وغیر حق دگر هیچ ٭ جز حق خود نیست در نظر هیچ ٭ وفنا نسبت ماست بما وبقا نسبت ماست بحق تو بحق تری بهر نسبت که شابت منصب خود دانی خود را بآن منسوب کردانی **اصل ۲۸** تجلیات ذاتیه وبرقیه حاصل فارغ البالیست که از سایر اوصاف واحوال واحکام وجوبیه واسمائیه وامکانیه فارغ باشد واین فارغ تام مطلق مغایر اطلاق حق است

شعر این فراغت مدام می جستم ٭ گرچه خر لحظه نمی باید **اصل ۲۹**

وجود حلال مطلقست ومعرفت کنه او حرام مطلق

والسلام علی متابع الهدی تمت

شهور سنه ۱۰۶۶ در رستن

والله اعلم

م

قال ...

من اخلص ... عبد الله

... رسول الله صلی الله علیه وآله

... اربعین صباحا ...

رساله بسم الله الرحمن الرحیم در نقش شرح فصوص

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین غزل حبیبی سیدی یا ذا المعالی سوی الله خذ شیئا
کالظلال • خیال نقش بسته عالمش نام • نموده در خیالی آن جمالی • وعین ما ظهر فی کل وجه • وقل جاء فی کل حال
می صافیست خوش جام مصفا • فمن ذا منه قدح واشرب زلال • رایت الله فی مرآة کونی • بعینی الله بحمد اهم کمالی
وشمس الروح نور من ظهوری • وبدر الکون مهدی کالهلال • چو سید نعمة الله در مستی • تجلی فی تجلی فی جمال ایضا
چشم ما روشن بنور او بود • هر چه می بینیم از او نیکو بود • آینه یکرو نماید در نظر • هر که او با آینه یکرو بود • غیر او
چنین مبیت در دار وجود • چون ما بر بودی غیرش چو بود • رشتهٔ یکتو چرا بینی دو تو • نیک بنگر رشته یکتو بود •
عالمی از جود او دارد وجود • ماهی پاکیم اگر دریا بود • عاشق ومستیم در کوی مغان • عقل کل در بزم ما اینجا بود
سید ما در همه عالم یکیست • بلکه خود مجموع عالم او بود • رباعی روشن بنظر جامعی عاشقان نموده اند • در آینه آن جمال خود
نمودند • میخانه در بشر را جسته و بسته اند ذوق • آن باده مستانه با ما نمودند اما بعد با تو ... سید نعمة الله
در تحقیق هر فصی از فصوص الحکم واسناد حکمت بکلمهٔ معینه ومعانی کلمات بیان خواهیم کرد فاقول فص حکمة الهیة
فی کلمة آدمیة فص هر شیٔ خلاصه وزبدهٔ آن شیٔ است وفص خاتم زینت خاتم بود ومحل اسم مالک بجهت ختم
خزائن وحکمت علمیست بحقایق اشیا وعمل بمقتضای آن علم بیت خوش حکیمی کو اینچنین باشد • عالم وعامل زهی یار حکیم
وفص در فصوص الحکم عبارتست از خلاصهٔ علوم که حاصل روح آن نبیست که آن فص منسوبست بکلمهٔ او و
کلمه روح مجردهٔ آن نبی علیه السلام وفص حکمة الهیة محل حکمة الهیة یعنی دل علوم که ثابتست در کلمهٔ آدمیه ومنتقش
بعلوم خاصه والهیه اسم مرتبهٔ جامعهٔ جمیع حقایق اسما وتخصیص حکمة الهیة بکلمهٔ آدمیه آنست که آدم علیه السلام
خلیفهٔ حقست در عالم وخلافه مرتبهٔ جامعهٔ جمیع مراتب نظم مرتکل شئ والسه ولطیفه • مستودع فی هذه الجملة
ومراد بکلمهٔ آدمیه روح کلیست که مبدا انواع انسانیست قال تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم
من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وآدم علیه السلام اول افراد بشر است و
مظهر اسم جامع ووالد اکبر وخاتم صلی الله علیه وآله وسلم والد اصغر وقال نبینا علیه السلام کنت نبیا وآدم
بین الماء والطین بیت گر نسب را درست گردانی • دل و دلبر ار و جان و جانانی فص حکمة نفثیة فی کلمة
شیثیة نفث در لغت ارسال نفس است که اصحاب عزایم از برای زوال مرضی در عقب دعا میدمند
واینجا استعاره است از القای وهبیه وعطایای الهیه در قلب نبی علیه السلام کما قال رسول الله صلی
الله علیه وآله ان روح القدس نفث فی روعی الحدیث ومعنی شیث در لغت عبرانیه هبة الله شعر
هبة الله خدا با آدم داد • جمع حق کرده شد در بادی کشاد • ومرتبهٔ آدم تعیین اول بوجه اجمال مشتمل است
بر جمیع مراتب عالم وتفصیل آن اجمال بحسب نفس رحمانی که عبارتست از انبساط وجود بر اعیان ثابته
از حضرت الوهاب وبعد از مرتبهٔ الهیه مرتبهٔ مبدائیه بجهت حصول آن بارسال نفس رحمانی است
که وجود اعیان بیت بود پنهان ز دل نفس گشته عیان • این معانی را نکو کردم بیان • وهبة الله یعنی
شیث علیه السلام مظهر تجلی الوهابیست واسم او مطابق مسمی شعر اسمیست مطابق مسمی • با ما بنشین وبشنو از ما
فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة وبعد از مرتبهٔ مبدائیه مرتبهٔ آدم واحست وتنزیه حق از نقایص
امکانیه ودانسته که کمالات الهیه ازلیه ابدیه ونقایص امکان وجودات متعینه وذوات
مقیدیست بهر آینه منزه تنزیه حق کند از نقصی که در وی است وغالب بر نوح علیه السلام تنزیه بود وآن

شان

شان رسل علیهم السلام آنست که قوم را دعوت فرمایند بحق منزه از نقایص امکانیه اگر چه دانند که مرایای عالم
محل تجلیات حضرت الهیه اند وبر قوم نوح علیه السلام عبادة اصنام غالب بود وبتشبیه مایل ونوح علیه السلام ایشانرا
بتنزیه دعوت فرمود باین مناسبت حکمت سبوحیه بکلمهٔ نوحیه مخصوص گشته ومعنی سبوح منزه است ومنزه
اسم مفعول چنین قدوس بمعنی مقدس شعر عارفانه اگر کنی تنزیه • بهتر از آنکه میکنی تشبیه • ور کنی هر دو آن تو
سید ائی • بلکه تنزیه بیکی از تنزیه فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة قدوس مشتق است از تقدیس و
آن تطهیر حقست از نقایص امکان بل از کمالات موجودات مجرده وغیر مجرده وکل صفت تنقص در
الخلق فهو منزه عنها بلکه تنزیه حق از حیثیت ذات تنزیه است از تنزیه قطعه تنزیه کنی وباز تشبیه •
دانست از سیر آن یگانه • اطلاق ز قید وقید اطلاق • برتر بیست از آن محققانه • وتسبیح بحسب
مقام جمع نقطه ایست وتقدیس بحسب جمع وتفصیل وتنزیه نوح تنزیه عقلیست وتنزیه ادریس بحکم عقل
ونقل ومناسبت حکمت قدوسیه بکلمهٔ ادریسیه بحسب مرتبهٔ اوست یعنی بجهت روح مقدس او بریاضت
شاقه ومجاهده شده جمع وتقدیس او از صفات حیوانیه وتغلیب قوت روحانیه وانسلاخ معنویه
از بدن واختلاط با ملائکه وارواح مجرده وگفته اند که شانزده سال خواب نکرد وطعام نخورد و
از جهان سفلی بعالم علوی عروج کرد وبر سر قطب افلاک نشست واو قطب عالم انسانی است کما قال
واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه مکانا علیا بیت همراه او گویا که جان او دید
لاجرم رفعتش چنان گردید • دیگری هشت ونه بهشت • مسکنش روضهٔ جنان گردید فص حکمة
مهیمیة فی کلمة ابرهیمیة مهیم اسم مفعولست از تهیم وحصول هیمان از افراط عشق وعشق از افراط
محبت قال تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله ومحبت اصل وسبب ایجاد عالم کما قال تعالی
کنت کنزا مخفیا فاحببت غزل حبیبی مژده بجان ما رسیدیم • از این خوشتر که کعبه که شنیدیم •
برای معرفت این بود دیدیم • مراد دیگر از آن آفریدیم • فشاندیم گنج بر عالم ولیکن • ز عالم سید ما
برگزیدیم • وحصول هیمان یعنی حیرت از تجلیات جلال وجمال مطلقست بر ملائکهٔ مهیمه
وبر مجذوبان اولاد آدم وهر مجذوبی از آن نصیبی یافته شعر هر که او مجنون آن سلطان بود
عقل او دستور او حیران بود • واول وجد مرا اولاد آدم که حق تعالی بهویت ذاتیه بر وی
تجلی کرد ابرهیم بود علیه السلام واول کسی که بخلعت خلت وتشریف صفات ثبوتیه حقیقیه
مشرف شد او بود کما ورد فی الخبر الصحیح اول من یکسی یوم القیمة ابرهیم وکیفیت مطابقه اول بود
در روز جزا وبعد از تنزیه وتقدیس مرتبهٔ تشبیه است ورویت ذات الهیه در صور مظاهر
عینیه وابرهیم علیه السلام در مقام کمال هیمان فانی شد در حق وبتجلی حق باقی گشت بحق ودر مقام
جمع وفرق نور حق در مظاهر سماوات کواکب وارض اجسام اشباح نور حق مشاهده
نمود وفرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بیت ساعدت خوش جانا بیان کن •
توجه اگر باری چنان کن • وابرهیم علیه السلام فانیست از افعال وصفات وذات خود بحق افعال و
صفات وذات حق فرمود وما انا من المشرکین وبصر گشت بصره الذی یبصر به جمال ان الله
جمیل یحب الجمال در مرایای صور اکوان بکشف وعیان عیان دید شعر دیده روشن اینچنان بیند
اینچنین چشم عارفان بیند • دیده هر که نور او یابد • نور او در همه عیان بیند فص حکمة حقیة
فی کلمة اسحقیة نظر فرما در نیز ترتیب این راست • که ترتیبی بغایت خوب ونیکوست • بعد از

مرتبهٔ عالم ارواح مجرده مرتبهٔ عالم مثال مطلق است و مثال مقید یعنی عالم خیال انموذج مثال مطلق است
شعر در شب بخواب دیدم نقش خیال رویش • دیدم که میکشیدم مستانه سوی مویش • چون ابرهیم
فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسحق عم گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین و اکثر مفسران بر آنند که فدا از اسمعیل بود و شیخ علیه الرحمة والغفران معتقد است
زیرا که مامور است والمامور معذور و گفته اند فدی و مفدی وجه خاص بر بایدش هیچ که در صورت
قصاص و قتل نکند مسلمانرا بذمی و آزاد را به بنده و قال شاعر نظم فداء نبی ذبح ذبح لقربان
واین ثواج الکبش من نوس انسان • فدا بمعنی استفهام است بر سبیل تعجب و بفتح دال مصدر است
و بکسر اسم ذبح و ثواج صوت غنم است و نوس صوت انسان و سوق صوت ابل میگوید چگونه
صوت کبش و حرکت او در حالت ذبح قایم مقام صوت انسان و حرکت او شد واین تعجب بر زعم
محجوبانست اما نزد موحدان سر توحید است که ظاهر است در مرایای موجودات بر اینه وجه مناسبه
بود بیت چشم جو یکیست اشیارا • هویت یکی بود اشیا فص حکمة علیة فی کلمة اسمعیلیة
اسناد حکمة علیه بکلمهٔ اسمعیلیه بران فرمود که اسمعیل عم مظهر اسم العلی است و عالیه و
کان صادق الوعد یعنی بوفا باحق در عهد سابق و عقد لاحق و در مرتبهٔ عالی و کان عند ربه مرضیا
و مظهر مظهر سید عالم صلعم بود و نبینا صلی الله علیه واله مظهر ذات جامع و او را علو ذاتی شعر عین او
آینهٔ ذات وصفات کلی بود مانند او در کاینات • و علی اسمیست از اسماء الله و هو علی بذاته والاهیة
مقتضی اسماء وصفات بر اینه الهیه ذات باشد با جمیع اسماء وصفات نظم مظهر او حضرت سلطان که
جان فدای او که او جانان ماست • اما هر واحدی از موجودات عینیه غیر حقیقت انسانیه مربوب
اسمیست از اسمای الهیه و اسم اعظم جامع معانی اسماست بیت اسم اعظم جامع اسما بود • اسم بر
دانند که او از ما بود • و باعتبار احدیة ذات رب اسماست و اسمای با فیه ارباب متعینه
و افراد عالم مربوبات و معلوم فرما که احدیة الهیه مقام جمع وجودات و جامع با سماء المدر
احدیة ذاتیه اسماء وصفات و مظاهر مستهلک شعر لی صفت و تعین اسما بهست •
انجا گفتم ولیکن انجا جانبست فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة قال تعم علی لسان یعقوب عم
یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه ولا تیاسوا من روح الله و روح از راحتست
و درین فص حکمت احوال دین بیان میفرماید و دین بمعنی انقیاد و جزاء و عادت آمده کان تعم
ان الدین عند الله الاسلام و الاسلام هو الانقیاد و قال جل جلاله مالک یوم
الدین بیت در روز قیامت او جزا خواهد داد • بیشک بیقین جزا ما خواهد داد • و بمعنی
عادت شعر که دینک عن ام الحویرث قبلها • ای عادتک و دین بهر سه معنی منتج راحتست شعر
هر که منقاد حکم حق باشد درجهٔ علیا و راحت قصوی یابد شعر راحت جان ما از ان باشد •
و مومن که اعتقاد کند که جزا مترتبست بر اعمال و او بعمل صالح در سلک صلحا منخرط شود
راحت یابد عظیم شعر راحت سالکان ما باشد • به ازین راحتی کجا باشد • و عادت ظاهر است
که موجب لذت و راحت بود و دین بحسب لغة تعلق باین مفهومات ثلثه دارد و ذوق آنها
میان شرع و دین و دین از انقیاد بود و انقیاد از عبد و شرع از حق نظم هر که منقاد حکم او
باشد • مهر که بیکو باشد • و عادت حقیقت معقوله و آن باز گردانیدن شیء است بحالی که

اول

اول بود و معلومست که انسان بکثرت اشخاص متکثر نگردد بلکه متکثر صور اشخاص بود و صور
اشخاص امثال و مثلیة متحققه میان اشخاص بر انیه حقیقة معقوله از عادت اتصال افراد
متکثر بود و باعتبار آنکه حال ثانی مثل حال اول بود عادت گویند و اگر حال ثانی مغایر
حال اول باشد عادت بر او اطلاق نکنند بلکه عادت بود بوجهی و عادت نبود بوجهی شعر
سخن باید و ذوق میدانش • گفته عارفان بخوانش فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة
عالم ارواح مسمی است بعالم مثال مطلق و آن عالم است نورانی و کشف یوسف علیه السلام
مثالی است بر وجه اتم و اکمل ازان سبب حکمة نوریه که کاشف حقایقست بکلمهٔ یوسفیه
اضافه کرده • و آن عالم عالم بود بعلم تعبیر و بواسطهٔ قوت نوریه روح او عم صورت
نیز در حسن و بهجت کامل بود نظم چشمها روشن بنور روی دوست • ده همه آیینه چشم یار و
و نور حقیقی ذات الهیه است و نور اسمی از اسماء ذات و هر چه اسم غیر بران اطلاق کنند
ظل از ظلالات آن نور است و عالم ارواح از ظلالات آن نورند و نور اول باضافه
با عالم اجسام و دخل روح بعالم اصلی بواسطهٔ عبور بود بحضرت خیال مقید و تاثیر
نور روح ظاهر شود صور مثالیه و بعد از انبساط نور بر حضرت مثالیهٔ مقید منتقل شود
بعالم مثال مطلق و حکمت نوریه عبارتست از انبساط نور علوم منتقشه در کلمهٔ یوسفیه
بر حضرت خیال و الحکمة ادراک الشیء علی ما هو به والعمل بمقتضاه و قال تعم و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا بیت بخیلی حکمت ارحکیم شوی • حاکم عالم عظیم شوی فص حکمة احدیة فی
کلمة هودیة احدیة الهیه را مراتب ثلثه است اول احدیة ذات دوم احدیة اسماء
و صفات سیوم احدیة افعال که نتیجهٔ ربوبیة است و تخصیص این حکمت بکلمه هود عم
آنست که هود مظهر توحید ذاتی و اسمائی بود و ربوبیة او داعی قوم بمقام تحقیق بقوله
ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و احدیة جمع مسمی است بتوحید
واحدیة ذات احدیة جمع الجمع و ملاحظهٔ وجود بشرط ان لا یکون معه شیء و مرتبه احدیت
خوانند و درین مرتبه جمیع اسماء وصفات مستهلک اند و اهل الله این مقام را جمع الجمع
و حقیقة الحقایق گویند و متاخرین این مرتبه را مرتبهٔ عمائیه گفته اند رباعی تقریر موحد از
بیان دگر است • این علم بعبارت بیان دگر است • گذر زنشان که فرق نی برما • نامی که ز... نشانی دگر است
هم نشانی دگر است فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة فتوح عبارتست از حصول شیء مطلوب
غیر متوقع و ماخوذ است از جمع فتح و جمع آن فتوح و صالح عم مظهر الفتاح و خروج ناقه
عادتاً غیر متوقع و آن معجزهٔ اوست و از مفاتیح است بانفس مناسبه اسناد حکمت فتوحیه
بکلمهٔ صالحیه کرده اند نظم من کل آیات آیات الرکایب • و ذلک للاختلاف فی المذاهب
و از جملهٔ آیات و معجزات آیات رکایب است چون ناقهٔ صالح و براق سید عالم صلی الله علیه وآله
و اضافهٔ آیات برکایب اگرچه انجا نفس آیاتست اما باعتبار مغایرت آیات مختص
بود در رکایب و در حقیقه رکایب در بدن انسانیه نفوس حیوانیه است که مراکب نفس
ناطقه بود و رکایب جمع رکیبه یعنی قبایل جمع قبیله و رکاب از برای حصول مقصود بر کسیه
سوار گردد و حاصل کشود مقاصد نفوس ناطقه از تحصیلات کمالات و ذوقیات نفسانیه

الا نفوس حیوانیه شعر ظاهر و باطنش بدان تمام • تا بدانی رموز ما والسلام فص حکمة قلبیة فی
کلمة شعیبیة باصطلاح اصحاب صوفیه و ارباب الهیه چون قلب انسانیه شاهد معانی کلیه
و جزویه کنند نفس ناطقه گویند و حکما این مرتبه را عقل مستفاد خوانند و قلب اطلاق کنند
بر متخلق که متصف باشد باخلاق حمیده و توحید • دل عارف اسم اعظم قلب گفته اند بتقلیب او
میان عالم عقلی محض و عالم نفوس منطبعه و در عوالم کلیه جزئیه الهیه و دل را احدیت جمعیت
و برزخیت است میان ظاهر و باطن و منشعب اند ازوی قوای روحانیه و جسمانیه • او مفیض است
بر قوی تمام • مستفیض و مفیض دل است و سلام • دل صورت حقیقة احدیه بنام کمال و جامعیة
همه موجودات از خلق و حق در دل گنجید • و او در حق بگنجید مثنوی فی المثل گر عالم ارض و سما
در دل عارف در آید بارها • دل نجنبد آن نگردد جان من • انجیس زحمت آن بگذاشت نجد اعیان
گر شود دیگر جدا • کی تواند او این نفر بر داد • در قلب جاوید نوبست کلام • هیچ جان باقی
نه بالا کلام • و در انتاج و شعب شمار است و شعیب را غم تابع و اولاد بسیار
و متحقق بمقام دل و شاهد کلیه منفرد بود و متخلق باخلاق الهیه بود • و قایم بعدل بود
عدل سبب وجود عالم باشد بنا بر مناسبت اضافت حکمت قلبیه بکلمه شعیبیه فرمود فص
حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة ملک بفتح میم و سکون لام شده و ملیک شدید قال صاحب
الصحاح ملکت العجین اذا شددت عجنه و نسبت این حکمت ملکیه بکلمه لوطیه از آن فرمود
که لوط علیه السلام در میان قوم ضعیف بود قوم او قوی بالقوت جسمانیه محجوب
بشدة حجاب و قبول نمیکردند اوامر و نواهی که از حق تعالی نازل میشد و اهل فساد بودند
و مشتغل بشهوت بهیمیه و سرگشته در فنای امور طبیعیه و قوت یا جسمانیه است یا
روحانیه و روحانیه اقوی است و آن همت موثر است • و اثر آن در اکثر اهل عالم بود
و قال لهم من لوط لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید • و آوی التجا است • و رکن شدید
قبیله قویه غالبه این بیان معانی ظاهر این آیت است اما بحسب باطن التجای لوط بحق
است و لوط عالم است که انفعال آمد ظاهر نشود در خارج الا بمظاهر انسانیه باطنا لوح
کنایه بحق تا قبیله او را ناصر لوط کرد و او نصرت یابد بر اعدا قال رسول الله صلی الله
علیه و آله یرحم الله اخی لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید شعر خوش بهمه که او بحق
او نامش نکو کند • فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة مراد بحکمت قدریه سر قدر است و قضا
و قدر مرتبه اعیان ثابته و اختصاص حکمة قدریه بکلمه عزیریه آنست که عین ثابته عزیر
باستعداد ذاتیه طالب سر قدر بود و قال یا شهود احیا نمودن بر وی برده و بیانه عبور کرد
عظام رمیم ریخته دید گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه اظهار
قدرت برای افاده مشاهده شعر لیجه بتحوا است حق تا او نبعه • قدری از قدر اعیان فرمود • و
قضا حکم کلی الهی است بر اعیان و کنه مقتضیه اعیان اشیا است از احوال بیکم
ازل تا ابد و قدر جزوی است و تفصیل قضا و توقیت بوقت معین و تخصیص تشخص و
قضای قضا و سیع است و قدر قدر بنیع و سر قدر بغیة ظهور مستحجب است و قضا
بجز و بصیرت مشاهده میفرماید که وجود اشیا صادر شود از حق تعالی و هو خالق کل شیء

مفیض

و در هر آن بحسب قابلیت قوابل افاضه میفرماید هیچ که افاضه صورت انسانیه بر نطفه
انسانیه و اگر کند صورت فرسیه بر نطفه فرسیه رباعی بهر لحظه ما خدا اعطائی بخشد • هر دم
حکمی بهیئوائی بخشد • سلطان کریمست و کرم فرماید • صد گنج بقا بیک گدائی بخشد فص حکمة
نبویة فی کلمة عیسویة نبی دار داراست بمعنی خبر مشتق از نبأ نبوة بمعنی انباء • و در حکمة
نبوة بمعنی رفعت و تخصیص بکلمه عیسویه از آن فرموده که عیسی علیه السلام است بر نبوة
عامه از لاد او مهدا و به نبوة خاصه در حالت بعثت و در مهد ایمائی فرموده از نبوت و گفت
و آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و در بطن و الدا از سیادت از لیه خبر داد بقوله لا تحزنی قد جعل
ربک تحتک سریا ای سیدا اعلی القوم و بر وی غالب بود خبر از احوال ملائکه و روحانیان
و از غیب و علم باطن میفرمود و نبوة عامه او راست و نبوة عامه ختم ولایت و او را اولیا ولایت
از مشکوة او می یابند و او صاحب این مقامست ازلا و ابدا و ولایت عامه او از لیه اصلیه
و خاتم ولایت عامه و نسبه بر انبیا نبوة ذاتیه غیر متناهیه کما قال علیه السلام کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و نبوة سایر انبیا علیهم السلام بعد از بعثت بود و متناهیه و بعد از
ختم حکمت نبویه بعد از حکمت قدریه فرمود و بیان ولایت میکند و میفرماید که اسم الولی
که اطلاق کرده اند بر عباد بحسب تخلق عبد است باخلاق الهیه و آن اشاره است بفنای
عبد در افعال و صفات حق و تحقق بذات الهیه و الولی اسمه و هو الولی الحمید و تحقق
بذات اشاره است بفنا در ذات هر آینه ولی بولایت خاصه فانی باشد در حق و باقی
بحق ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفناء بلا فناء • و یبقی ثم یبقی ثم یبقی • کما یبقی البقاء
بلا بقاء بیت گر چنین فانی شوی باقی شوی • متقی رندی کنی ساقی شوی • و مومن ولی از
ولایت لغویه عام هم فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة مراد بحکمت رحمانیه بیان اسرار رحمت
صفاتیه است که ناشی است از رحمت ذاتیه و رحمت صفاتیه یا عامه است یا خاصه و
عامه رحمت رحمانیه و خاصه رحمت رحیمیه و هر دو مذکور در ام الکتاب اما رحمت ذاتیه عام
و خاصه در بسمله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الله تعالی برحمت ذاتیه عام
اعیان ثابته را در حضرت علمیه بتجلی حبی ذاتی وجود و استعداد کرامت فرمود و برحمت ذاتیه
خاصه هر عینی را با سمی معین گردانید • و برحمت عامه صفاتیه عالم را در خارج موجود کرد نظم
همه مرحوم رحمت اویم • همه ممنون نعمت اویم • اما رحمت خاصه صفاتیه یا موقته است یا
غیر موقته اما موقته متناهیه در دنیا خاصه اهل ادراک و سعادت است از نعمت و عزت و صحت و
سلامت اما رحمت صفاتیه خاصه غیر متناهیه خاصه اهل جنت و اهل جنت مرحوم باشند بجمیع
مراتب امهات رحمت و سلیمان علیه السلام عالم بود بجمیع مراتب رحمت و کتابت فرمود انه من سلیمن
و انه بسم الله الرحمن الرحیم و مشعر بود بعظمت نبوت و رسالت و سلطان بر عالم علوی و سفلی
بتایید الله تعالی حکم او عام بر جن و انس بیت او بود خلیفه الهی • حاکم بر ماه تا ماهی
و عالم بر السنه جمادات و عارف بر منطق حیوانات و متصرف در اعیان عناصر و در یاد بس
مناسبت حکمت رحمانیه بکلمه سلیمانیه شعر خوش بین رحمت حق نگر • پادشاه صورت و معنی نگر
فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة مراد بحکمت وجودیه حکمت جود و عالم انسانیت نه مطلق

قطع

وجود که مطلق وجود مختص نیست بفردی از موجودات و آدم ع اول افراد انسانست و هر چه
از و ظاهر شد مقتضی تعیین او بود از جمعیت حقیقت انسانیه و استعداد اصلیه و ابتداء
مراتب ظهور و لیکن شایسته مقام خلافت نبود چنانکه مقام رسالت بنوح ع مر و آثار و احکام آن
در نبوت انبیا علیهم السلام ظهور کرد بتدریج و بتمام در داود ع ظاهر شد و بکمال در سلیمان ع
و پدر و پسر شریک بودند درین جمعیت لقوله تعالی و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قال
جل جلاله و کلا آتینا حکما و علما و جمیع احکام خلافت تمام در داود ظاهر شد چون تعالی
تصریح فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق باین مناسبت
جامعیه حکمت وجودیه انسانی بکلمه داود ع مخصوص کردانیده و اگر چه آدم خلیفه حق است
اما صریح نفرمود فافهم بیت احکام خلافت جو درا بود تمام · گفتند دوراخلیفه حق و سلام
فص حکمة نفسیة فی کلمة یونسیة معلوم شود که نفس ناطقه انسانیه مظهر اسم الهی است
و هم بر وجه رحمت میان صفات الهیه و کونیه و جامع معانی کلیه و جزویه و بواسطه این برزخیه
جامعه تعلق بیگیرد با بدن و در شیخ با نصیب بود از کلی ذهنی و جامعیت میان روحانی
محض متعرف از مکان و زمان و منزه است از تغییر و حدثان و با و تمامست عالم علوی
روحانی و سفلی جسمانی و ازین وجه جسمانی محتاج بود بمکان و زمان و متغیر بتغیر زمان و اکوان
و خلیفه حق است در مملکت انسانی و بعد از حکمت سلیمانیه و داودیه حکمت نفسیه
فرمود که نفس ناطقه خلیفه حق است و مدبر مملکت و رعایا شعر حاکم عادلست نادانی
که تو نفس ناطقه خوانی فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة هویة غیب الغیوب متجلیه است در
جمیع اشیاء علویه و سفلیه کاینه مرتبیه و عین آب حیات حقیقیه بحکم ارکض برجلک
هذا مغتسل بارد و شراب از غیب در تحت او جاری شد و چون اعضا خود را بآن
آب غسل کرد ظاهر گشت از امراض که از مس شیطان بود بتغیر از دوری از جانب الحق
و این حکمت را حکمت غیبیه فرموده اند والی که بسبب ازاله مرض او سر مستور بود
در تحت رجل او بیت دوای درد دل از خویش بجو · و گر درد رسد هم ز خویش بجو
و این آب آنست که و کان عرشه علی الماء شعر آب حیوان ز خود بجو ای یار · تا که گردی
ز خویش برخوردار · و ظاهرا طاهر ایوب ع از امراض دوری ظاهر شد و باطنا باطن
مطهر شد از ملاحظه اغیار نظم ظاهر و باطنش چو طاهر شد · عین غیبی که بود ظاهر شد · و چون
باین آب صدر سید عالم صلی الله علیه و آله غسل کرد بیت دل خود را بشو باب حیات ·
تا بیابی وصال ذات و صفات · و اضافت حکمت غیبیه بکلمه ایوبیه بجهة نزول خطابست
در حق او و مراد بحکمت غیبیه سلوک و ریاضت و طاعت و عبادت و وصول یافتن بآب
حیات در عین ظلمات اما بصبر در انواع بلایا و محن و آن هم سبب رفعت و درجات او شد
و واسطه تحصیل کمالات و ترقی مراتب حالات و تجلیات و صابر بود در مقامات شدائد
و مشتغل نشد بعداوت و ازالت مرض تا دولت قرب رب که در باب دریافت و او را
مقام انس حاصل آمد و ندا کرد انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و گفته اند الصبر حبس
النفس عن الشکوی الی غیر الله شعر هر که باشد صبور چون ایوب · خورش بیابد مراد ز از محبوب

بلکه صبر هم حجاب دید ع بر داشت حجاب صبر و فرمود · انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین فص حکمة
جلالیة فی کلمة یحیاویة هر چه مختص است بقهر از اسما و صفات الهیه مشعر است بجلال و آنچه مختص
بلطف مشعر بجمال و تجلی جلالی معطی قبض است و تجلی جمالی معطی بسط و حضرت جلال بطریق عظمت
ربعض تجلیات مشعر باشد و در بعض بطریق قهر نظم جمالک فی کل الحقایق سایر · و لیس له الا جلالک ساتر
و یحیی علیه السلام بهیبه مخصوص و محزون بود بیکی بود از خوف حضرت ذو الجلال بیت آب بر
روی او روان میرفت · چشمه خوش روان چنان میرفت · و روایتست که سید عالم صلی الله علیه
و آله فرمود که بود یحیی علیه السلام در غایت بسط بود یحیی ع گفت کانک قد آمنت مکر الله و عذاب عیسی ع
جواب داد کانک قد آیست من فضل الله و رحمته قال وحی الله الیهما احبکما الی احسنکما ظنا بی
و چنین یحیی ع شهید شد آب از دیده او روان میرفت تا که قرآن بمقدار هزار درم دیگر را بلاک
کردند و آن نتیجه ظهور جلال بود قال تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار فص حکمة اولیة
و یحیی را اولیه است در اسما فهم شعر نیستی عارفانه میگویند · سخن عاشقانه میگویند فص
حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة مالک ماخوذ است از ملک بمعنی شدت و قوت و ملک شدید
القوی بود و اطلاق کنند بر قدرت و تصرف کلمه زکریا و یحیی بواسطه آنکه زکریا علیه السلام مویدات
بتایید حق سبحانه و تعالی بقوت تامه و همت موثره و بصبر جمیل بر مقامات شدایدی که اعدا بعد از
او را ابتلا کردند و او مستجاب الدعوات بود و دعا نفر بود و آن بلا را نجات یافت زیرا که سبب وصول
او بود بکمالات و واسطه ارتفاع درجات و غفران خطیات کما قال نبینا صلی الله علیه و آله و سلم
البلاء رسول من سبحانه الله تعالی یسوق به عباده نظم از بلا این کار ها بالا گرفت · آتش عشقش
خوشتر و بالا گرفت · عاشقانه برورش افتاده ایم · عشق امد در جان ما ما و یک رفت · بلا از غضب
بود و وجود غضب از رحمت هم اینه بلا از رحمت بود بیت هر که عالم از بلا زیرا بلا · رازحمت
خاص نزد مبتلا فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة معلوم شود که قوای روحانیه را انجذاب
فعل و انفعال با عتبار اجتماعات و امتزاجات روحانیه هیئه وحدانیه حاصل می آید و صورت
ملکیه تابع هیئه وحدانیه است همچنانکه صورت طبیعیه تابع مزاج که حاصل میشود از عناصر
مختلفه و کیفیات متقابله و الیاس ع بحسب مزاج روحانی نسبت با مزاج صورت ملکیه دارد
مزاج جسمانی نسبت با انسان انس با ملایکه از حقیقت صورت روحانیه و انسیت با انسان از حقیقت
صورت جسمانیه و الیاس ع جامع هر دو صورت است بکمال و برزخ است میان ملایکه و انسان
و صورت ملایکه موجب اعتدال مزاج است و هر که بر مزاج صورت ملکیه بود رتبه ماند کیانیت دایم شعر
با ملک گر نسبتی باید تمام · رتبه با شر بملایک و السلام فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة احسان
در لغت فعل پسندیده را گویند از خیر مال و قال و فعل و حال کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الله کتب الاحسان علی کل شیء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة و اذا قتلتم فاحسنوا القتلة الحدیث
و احسان را مراتب ثلثه است اول لغویست و آن نیکی است با محتاج و عدو بیت گر تو نیکی بکنی ای
یار تمام · دوست و دشمن هر دو را نیکو بدار دوم عبادت بحضور تمام کما قال علیه السلام الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه سوم شهود حق است در مرآت ذرات موجودات کما قال تعالی
و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن شعر گر اثر کرد در تو این تعلیم · هر چه داری باد کن تسلیم ·

اختصاص حکمت احسانیه بکلمهٔ لقمانیه از آن فرمود که لقمان علیه السلام صاحب حکمت بود چنانکه الله تعالی فرمود و لقد
آتینا لقمان الحکمة و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و خیر احسانست و کمال احسان فعل ما ینبغی لما ینبغی
کما ینبغی و قیل الحکمة وضع الشیء فی موضعه و تقول الحکمة ادراک الشیء علی ما هو به و العمل بمقتضاه
و چون حکمت مستلزم احسانست قرین کلمهٔ لقمانیه گردانید بیت این حکمت الهیست نه حکمت مناهی
بر فرق حکم حکمت از ماه تا بماهی لقمان جهان حکیمست ای نور چشم سید دریاب در کمالش مهر چو ما
گواهی فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة امامت اسمیست از اسما خلافت کما قال الله تعالی فی
حق ابرهیم ع انی جاعلک للناس اماما از خلیفه علیهم و تخصیص حکمت امامیه بکلمهٔ هارونیه
فرموده که او خلیفهٔ موسی است ع کما قال اخلفنی فی قومی دوم مبعوثست از حق بخلق و امام
مقیداست از جانب موسی ع و امام مقید از جانب حق و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی شعر ما همه ماموم و امیر و آن امام خویش اماما نند
ما او السلام فص حکمة علویة فی کلمة موسویة اختصاص حکمت علویه بکلمهٔ موسویه لقوله تعالی
لا تخف انک انت الاعلی یعنی تو اعلائی بحق از فرعون طاغون که دعوی علو میکند بباطل و میگوید
انا ربکم الاعلی بیت علو منصب فرعون چو دیده خواهد بود علو حضرت موسی هزار چندانست
اول علو مرتبهٔ او استماع کلام ملک علام بی واسطهٔ ملک کما قال تعالی و کلم الله موسی تکلیما
دوم در حدیث صحیح وارد است ان الله کتب التوریة بیده و غرس شجرة طوبی بیده و خلق جنة
عدن بیده و خلق آدم ع بیده جلالیه و موسی را ع مقام جامعیت است و کثرت امت و باوجود
جامعیت و علو مرتبه فرمود اللهم اجعلنی من امة محمد شعر میسر گردد کسی امت او در ازل موسی
دریا شکاف تابع او لا یزال فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة الصمد ما لا جوف له و بمعنی السید
و المقصد و الملجا قال تعالی الله الصمد نظم بی نیازست از همه عالم همه عالم بحضرتش محتاج
و خالد بن سنان علیه ملجا قوم بود و مستجاب الدعوة و مظهر الصمد و فرزندرا اسم او
عبد الصمد و اکثر اوقات ذاکر الصمد بودی بسبب حکمت صمدیه بکلمهٔ خالدیه اختصاص یافته
فص حکمة فردیة فی کلمة محمدیة در بعضی نسخ عوض کلمهٔ فردیه کلیه آمده و فردیه اشارتست
بانفراد حضرت او صلی الله علیه و آله بمقام جمعیت الهیه و فوق این مرتبه مرتبهٔ ذات الهیه
و سید عالم مظهر اسم اعظم و اسم اعظم جامع معانی اسمای الهیه اما حکمت کلیه عبارتست
از جامعیت جمیع کلیات و جزئیات و تمام کمالات اسما در تحت کمال او داخل و مجموع
مظاهر بکلمهٔ او ظاهر و اول فردیه بتعین ثابتهٔ او حاصل آمد و اول عینی از اعیان
ثابته که مستفیض شد بفیض اقدس عین ثابتهٔ اوست صلی الله علیه و آله و سلم و اول
روحی که موجود گشت در خارج بفیض مقدس روح مقدس اوست علیه السلام کما
قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نوری و بعد از احدیت و مرتبهٔ الهیه
حقیقت روحانیهٔ محمدیه فردیه در خارج ظاهر شد و بهترین انبیا علیهم السلام مظهر
اسم است کلی و تمام کلیات در تحت اسم اعظم و اسم اعظم بحسب جامعیت او
را تقدم است بر تمام اسمای الهیه و مظهر مظهرش تقدم دارد بر جمیع مظاهر
اسمای الهیه بیت بعد او مظهر آن اسم اعظم برتبت بر همه عالم مقدم او

صلی الله علیه و آله اول دلایل است بحق و تبعیت و اقف از مقید و مطلق بیت
او اول دلالت بحق و اقفست از مقید و مطلق ابتدای ایجاد
بوجه او بود و ختم نبوت در رسالت باو کما قال صلی الله
علیه و آله نحن الآخرون السابقون نظم سید عالمست
میگویم در همه حال تابع اویم

تمت فی رمضان
المبارک سنه ۱۱۶۷

مجمع الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین شعر از مبدا او و از معاد بکس بشنو کز
مبدا مرو از معاد با خبری در آینهٔ وجود تو توان دید عالم همه اگر تو در او بنگری متن غیب هویة
حق اشارتست باطلاق حق باعتبار لاتعین و وحدت حقیقیه با جمیع اعتبارات اسما و صفات و نسب و
اضافات عبارتست از علم حق بذات حق از حیثیت تعین حق در علم حق و از این تعین اول تعینات و
شهود کمال شرح تجلی ذاتی چنین گفته اند چنین که بعبارت نمی گنجد و از این مقام توحید اعلی و وحدتیه
حقیقیه و حق بلی این تعین وحدتیه حق بجمیع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهره است در وجود
و باطنه در عرصهٔ تعقلات و اذهان و در وجود مطلق واحد و واجب عبارتست از تعین وجود و در نسبت علمیه
ذاتیه احدیه تحقق حق ما از حیثیت این نسبت مبدا ایجاد و تعین اول که اصل تعیناتست اسم اعظم و
سایر اسمای حق عبارتست از تعینات حق در علم حق بیت اسم اعظم مبدا اسما شد صورت از اسم حق
بود و گفته اند مبدا اشیا وجود عام منبسط است قمر بدا نوا الیه بجود و تجلیات وجودی و صفاتی از حیثیت
اسم الباسط و المبدی مخفیات از غیب بشهادت می آرند و باز باسم القابض و المعید مخفی میکنند لاجرم ظهور
و اخفا عبارتست باشند از تحول وجود از غیب بشهادت و از شهادت بغیب و حق از تغیر و تبدل و تحول مقدس
و منزه اما متنوع نماید بتعینات مختلفات و محل ظهور شعر قبض و بسط حق ابدا و اخفا غیب و شهادت
عرش مجید است و الیه اشار سبحانه و تعالی انه هو یبدی و یعید و هو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال
لما یرید و در مرتبهٔ اطلاق و تقیید متن مبدا تعین قطب عالم معدن اصلیست که مبدا تعینات
او واحد است و درجهٔ اعلی و مبدا روح کل ام الکتاب و مبدا تعین بعضی قلم اعلی که مسمی است بعقل اول
و روح کلی و مبدا تعین بعضی لوح محفوظ و بعضی عرش اسرافیلیه و بعضی میکائیلیه از مقام کرسی و بعضی
جبرئیلیه از مقام سدرة المنتهی و بعضی از سماوات ستهٔ باقیه و آنچه از اجناس از صور روحانیه
مختص است باسماعیلیه که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیاست و ... معبر است
بعقل فعال قطعه چو من ز مکه بیم باز سوی ترک روم چه هرکسی بسوی اصل خویش دارد رو این مملکت ترک
سوی ترک رود ولی بجانب هندوستان رود هندو و اول بر اختلاف مراتب خالی نباشند از مظاهر
اول مرتبهٔ مظاهر انسانی غیر کمل عالم مثال مطلق و صور خیالیه است بیت هر که او مؤمن ایمان باشد

رفتنش نزد ما چنین باشد • و رسول رب العالمین در حدیث معراج فرموده است که در آسمان دنیا آدم
را دیدم علیه السلام که بر یمین او صورت سعدا از ذریهٔ او و بر یسار او صورت اشقیا از ذریهٔ او و چون نظر
فرمودی بر یمین تبسم فرمودی و چون نظر کردی بر یسار قطرات عبرات از نظرات بر وجنات باریدی
و این اشارت است بر عموم مراتب سعدا و اشقیا در برزخ سمای دنیا بر درجات متفاوت و بعد از
ذکر آدم علیه السلام یحیی و عیسی علیهما السلام فرمود در سمای ثانیه و یوسف علیه السلام در ثالثه و ادریس علیه السلام در رابعه و هارون را در خامسه
و موسی علیه السلام در سادسه و ابراهیم علیه السلام در سابعه و برزخ سمای دنیا مخصوص بعموم سعدا و فوق او مخصوص
بخصوص مراتب اشقیا در عالم برزخ باختلاف طبقات شعر این یکی بر روی شان افتاد و بمرد • آن دگر
بر عرش اعظم جان سپرد • هم دو رفتند از جهان وه هر یکی • تا چه کرد از نیک و بد با خود برد بیت وجود تعینات
خلقیه تجلیات الهیه تواند بود در مراتب کثرت و زوال این تعینات تجلیات ذاتیه در مرتبه
وحدت و اعیان عالم را ابدا تبدل و تعینات بوجودات ممکنه همیشه متزاید کما قال الله تعالی
بل هم فی لبس من خلق جدید و هر آینه چنین آفتاب احدیت ذاتیه از مشرق قهاریت شروق فرماید
انوار کواکب کثرت را ظهور نماند و هم عبودیت در وجه ربوبیت مستهلک گردد و تبدل صور عالم
کون و فساد بر هیولا و احد دلیل واضح است بر حقیقت سری که محققین میفرمایند بیت همه عالم یکی بود
بوجهی • در هم مینماید آن بصورت • گفته است دم بجان بشنو • دولت باد و عاقبت محمود بیت
عالم اجسام متناهی و معقولات نامتناهی و انوار اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در عوالم متناهی
نامتناهی واضح و لایح و عالم شهادت مرقات عالم غیبت که سالک عاقل بسلم محسوسات از حضیض
جسمانیات باوج روحانیات ترقی میفرماید و تمثال جمال بی مثال الهیه در مرایا اعیان ثابت
بعین کشف و عیان مشاهده مینماید شعر ازین عالم بدان عالم سفر کن • وز آن عالم بیالاتر گذر کن
چو جسم و جان رها کردی ورنج • نمود او بعین او نظر کن • وحس ناظر و وهم بشر را ادراک معقولات
نتواند کرد و حقایق آن عالم دیده نشود بلکه محسوسات را بحس ادراک توان کرد و معقولات را بعقل
و الهیات را بانوار حضرت بیت عقل را نایب خدا دانش • خاطر او زحد در گذرانش • هر کتابی
که عقل بنویسد • عاقلانه بعقل بخوانش بیت عوالم روحانیات و معقولات از حیز و جهات
مقدس و منزه است نه جسم بود و نه اعراض جسمانی و نه قسمت پذیر اما قسم ماده تعلق گیرد
تدبیر و تصرف و قسم مجرد بود از ماده و بمیزان معقولات بذات و حکیم مطلق و خالق بحق
بحکمت بالغه تامه اول اصول را ایجاد فرمود و از آن اصول امزجه متعدده آفرید و هر مرتبه را معد
گردانید از برای نوعی از انواع و مزاجی که او نسبت باعتدال نوعی که اکمل انواع است انعام فرمود
بانسان و رقاء روحانیه یعنی نفس کلیه تواند بود و نقود خزاین غیب و شهادة و کنوز ملک و
ملکوت باهم آمیخته اند تا سلطنت صوری و معنوی وا فرا داده اند قال الله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ع در حق مستدل چنین فرمود • اما با عارف کامل که خدا
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بیت روح انسان جوهریست روحانی که جمال معقولات
در مرآت عین او مینماید و صور معقوله قسمت پذیر نیست کما قلنا و اگر فرض انقسام او کنند
متخیل باشد نه متعقل لاجرم حلول او در جسم محال بود زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم
آید بلکه حصول بسیط در بسیط تواند بود و نفس انسانی قبل از بدن بالقوه بود و بحدوث بدن

بالفعل

بالفعل میشود و نفس ناطقه را آلتیست مجاور بن دماغ که آنرا عرض میخوانند و غرض و مراد ازین روح نفسانی
آنست که آلت نفس ناطقه او باشد آلت تخیل و توهم و تفکر کند بعد از بهر آلت و آلت از برای حیوة آن حضرت
بیت از شان بصر رؤیتست هر گاه که شعاع نظر متحرک گردد بسطح ظاهر مبصر بصر بالفعل شود و عقل
و همین بعینه آید که بمعقول وصول یابد و چون از اتحاد عاقل بمعقول وصول یابد و چون از اتحاد عاقل
بمعقول مجرد لازم آید که عاقل بالفعل شود زیرا که مجرد لذاته بود که عاقل بالفعل باشد و نفس انسانی
در ابتدا از فطرت ع ساده لوحیست همچو آیینه • که بتصور معقولات بنقش ملکوت منتقش میشود و عقل
فعال او را از قوت بفعل در آورد و مدرک کلیات میگردد و عقل فعال مدبر عالم کون و فساد است
و عقل فعال یعنی عقل فلک قمر است مستفید است از عقل [illegible] و او از [illegible] تا منتهی شود بعقل فلک
تاسع و عقل فلک تاسع از عقل اول و او منور از نور الله نور السموات والارض بیت عقل اول
نمود او روشن • می نماید بیان بصد زین بیت نفس بشکل فرزند عقلست بمقتضای الولد سر ابیه اسرار دیگر
در پدر بوجه اجمالی بعد در فرزند مفصل شد و قلم بر لوح مفصل شد و عقل بر نفس شعر عقل کلی قلم
حضرت اوست • لاجرم هر چه نویسد نیکوست • و والسنه کما فی الضمیر کاتب و در حالهٔ کتابت
اول بقلم آید و بتوسط قلم بر لوح نوشته شود و عقل کلی بمنزله لوح نفس است و نفس بمنزله قلم نظم
صور بر هیولا نگار بر اوست • زهره بر هر جسم از رم اوست • و کتابة تکوینیهٔ الهیه با ستکمال
متعدده و ذوات بسیط و کلمات مرکبه ظاهر گشته و کلیه اعداد اول امر است دوم عقل سوم نفس
چهارم هیولا پنجم طبیعت ششم جسم هفتم افلاک هشتم ارکان نهم مولدات و عکس [illegible] نفس است
نباتی و حس و ناطقه و هیولا چهار است صناعی و طبیعی و کل و هیولا اول بغیر صورت و طبیعت
پنج است طبیعی اربعه و خامس طبیعت فلک و جسم دو مرتبه شش است در شش جهت این مراتب
جسم نکره و مرتبه افلاک هفت و ارکان هشت و مولدات سه بیت معدنست و نبات و حیوانست
آنکه [illegible] نه جهانست • و حیوة حافظ جسد است و نفس ناطقه نگاهدار روح حیوة و عقل حافظ
نفس و ما بعد خیر حافظا و هو ارحم الراحمین بیت [illegible] جسمانی عالم صور بمرتبه نطفه میرسد
چون آب دهقان مرا او و آب غلیظ رحل در مشیمه قرار گیرد که ممتزج گردند بعد از اراده الهیه بواسطه اعتدال
محل و تربیت کواکب سبعه سیاره باطوار مختلفه جسد بصورت انسانی صورت بندد و حرکات جسد
جنینی مستعد فیض شود و روح از واهب بر وی فایض گردد و آن کامل کما ینبغی حاصل آید فتبارک
الله احسن الخالقین بیت جامع مطلق و حکیم برحق مجموعه آنها را از لطایف عالم کبری و نفایس جهان صغری
جمع فرموده و آن را از آتش بیرون آورد و آتش را از جدید پدید کرده در آینه کمال تمثال جمال فرستاد
اسما و صفات بکمال نمود و باطن را بظاهر جاری است و آنکه در این باول پیوست و [illegible] عالم را از
آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف تالیف فرموده و الف را مبدا حروف ساخت و اصل الف
نقطه ثلاثه گردانید و نقطه اول را باعتبار تعین مبدا خوانند شعر نقطه نقطه دایره نموده اند
وحدت و کثرت بهم آمیخته اند • صورت و معنی بهم پیوسته اند • اول و آخر همین فرموده اند • منه بدا و الیه یعود
مبدا و معاد و خاصه و لباب حکمت رباعی سریست که عارفان بهم میگویند • که گه [illegible] رمز بهم بنقل میگویند
در غیب و شهادة ابدا میگردند • [illegible] میگویند • وافشای اسرار الهی با غیر محرم ممنوع است
لاجرم اشارة و اداء اینها از محظور و ممنوع بود بیت ذوقی که دلم را است بعشق حاصل • دل داند

١ بالقوه

من دانم و من دانم و دل • من ذاقه یعرفه و مبدأ عین معاد است من وجه و غیر معاد است من وجه و اگر
مبدأ و ابد ان بیکون منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و اگر مبدأ و ازل خواهی
قال النبی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله روحی و اگر مبدأ اعیان ثابته خواهی یعنی حقایق انسانیه
و اگر مبدأ وجود موجودات میطلبی فمنه بدأ و الیه یعود شعر قیل المبدأ هو الذی یبتدی
الخلق فی الرتبة الثانیه و کل ما ظهر فیها من العالم هو فیها و ما تم کرتبة الثالثة فهی کما اول و کما آخر
للحق فهو کما اول للخلق من حیث وجوده لا یکون فی کما اول ابدا و انما له کما آخرة الحق معه فی کما آخر فانه
مع العالم اینما کانوا و هم فی کما آخرة فهم معهم فی کما آخر و لهذا الاسم کما آخر المعید لکن الفعل من حیث
هو الخالق و فاعل و جاعل فهو اذا خلق کما اشیاء و فرغ خلقه عاد الی خلق آخر لانه لیس فی العالم
شیء یتکرر دائما من امثال الحدث و اعیان لوجوده شعر قال النبی صلی الله علیه و آله اول ما خلق
الله العقل و فی روایة القلم و او مفعول ابداعی است یعنی بی غیر یتکل لاجرم عقل اول مبدأ
سایر مخلوقات و مبدع و اول حرفی که از نفس الرحمن صعود یافت او ست بمثابه همزه از
نفس انسانی و مخرج همزه اول مخارج حروف و همزه و الف نزد محققین حرف واحد است
و الف عبارت است از امداد نفس و عقل کل اول مبدعات است و لوح محفوظ یعنی نفس کلیه
اول موجودات انبعاثی و عقل اول است غیر امر الهی مدد ندارد اما لوح محفوظ که تفصیل
لوح قضا است دو رو دارد دو جهت یا سبب مخلوق و جهتی با خالق و نفس کلیه را لوح
قدر خوانده اند و عقل طلب کتابت کرد از او زیرا که قلم است و در وقوع فعلیه استقلال
تاثیر نداشت تایید یافت از اسم الباعث بوجهی خالص نفس از او حاصل شد و همچنین که
از نکاح اسماء الهیه عین اول صادر شده از نکاح اسماء با عین اول که اقتضاء وجود آن
با وی نفس کلیه در وجود آمد از نکاح عقل اول و عقل کلیه در نشأه ذریات کلیات منتقش
گشته و جزئیات از کلیات پیدا شده و مجموع نکاحات تبعیه نکاح اول است قال النبی صلی
الله علیه و آله النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی شعر معرفه حقیقه اسم الباعث از
اغمض معلومات است و اکثر خلق از معرفت این اسم بر توهمات مجمله و تخیلات وهمیه اند و موت
را عدم گفته اند و معلوم نکرده اند ع ان للناس خلق للابد • اما اصحاب صوفیه یعنی اولیاء و ارباب
الهیه یعنی انبیاء علیهم السلام بعلم صحیح و کشف صریح بر وضع کون حقیقه و احوال مشاهده فرموده اند
و شعار و دثار و ظهور و مکون مطالعه نموده اند و تجلی آفتاب الله نور السموات و الارض [illegible]
سماء روحانیه و زمین جسمانیه ممکنه را منور [illegible] اند و آن استدارت را حیوه خوانده اند
و خفاء آن بموت فمنه بدأ و الیه یعود شعر بر ذوی العقل بر هیچ باشد که جوهر روح اشرف
از جوهر بدن و لذت صالح از وقاع لحظه [illegible] بلکه کامن منقلب شود بالم
و بهجت حاصل عرفا از معرفت بالله و اخلاق فاضله باقیه دایم است و امن از
زوال و انتقال مت این نصیحت قبول کن نیکو • لذت عمر جاودان جو • و سعی فرماید در تزکیه
نفس از رعونت بدن طاهر و بتکمیل قوت نظریه و عملیه و معارف قدسیه و علوم الهیه و مقصود
کلیه اولاد معرفت الهیه است بعد از آن معرفت نبوت آنگاه معرفت مبدأ و معاد
و سعادت انسانیه در تحصیل این مطالبه ثلاثه است و بالله التوفیق بیت

گر مبدأ و گر معاد را دریابی • مقصود حیات قطره و دریابی شعر جمع که اسرار نامش کرده ام
بی تکلف خوش تماشا کرده ام • و صلی الله علی محمد و آله الطاهر
تم فی شهر [illegible] سنه ۱۰۶۶ [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

رساله موسومه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین باسرار العبادات

الحمد لله الذی خلق الارواح بقدرته و صور الاشباح بحکمته و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و عترته قال
رسول الله صلی الله علیه و آله من قال لا اله الا الله دخل الجنة و قال علیه السلام من قال لا اله الا الله
خالصا مخلصا دخل الجنة یعنی خالص از شرک جلی و مخلص از شرک خفی بیت نفی و اثبات هیچ یا مکن حق و باطل
ز هم جدا بکن فاعلم انه لا اله الا الله و قال علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا
الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحق الاسلام و حسابهم علی الله تعالی گفتن این کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله رکنیست از ارکان اسلام و تصدیق آن بجنان شعبه از شعب ایمان نظم مؤمن توحید
مطلق ابدان ترک باطل میکن و حق را بدان قال رسول الله صلی الله علیه و آله الایمان بضع و سبعون
شعبة افضلها لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق اماطه با دلهٔ عقلیه و اثبات شرعیه و اذی شرک
در طریق توحید بیت از شرک جلی و از خفی کن دوری تا در یابی تو از موحد حوری لا اله الا الله دوازده حرف
سر اصلیه نوریه و نه حرف تکرار شعر الف و لام و ها ست اصلیه این هر حرفهاست نوریه و مقصود از هم
کلمهٔ الله است مصرع خوش بگو لا اله الا الله و خرق عادت عادة گفته اند و اثبات خرق عادت هر این
بی و نفی عادة اثبات عادت و بعض گفته اند اثبات عبارتست از امری مقرر که جمیع عالم بران باشند و ما
برانیم که اثبات آنست که خدای تعالی و رسول او صلعم اثبات فرموده اند و حق مثبت عالمست نظم گر نباشد
مثبت او کو مباش او بذات خویشتن ثابت بود و قال جل جلاله فاعلم انه لا اله الا الله قطعه
نفی و اثبات میکنیم مدام نفی و اثبات ذاکران اینست از دل و جان همیشه میگوئیم سخن خوب مؤمنان اینست
اما غزالی علیه الرحمه بر آنست که لا هو الا هو در توحید او خلست و کتانی علیه الرحمه بر آنست که لا اله الا
انت انت و ابا یزید قدس سره بر آنست که لا اله الا انا و شیخ عبد الله انصاری رحمه الله علیه میگوید
توحیده ایاه توحیده و اکثر علما بر آنند که لا اله الا الله توحید مطلقست بیت عارفانه چو تو مؤمن آگاه
خوش بگو لا اله الا الله و متکلمان بر آنند که استثنا درین کلمه منقطعست بعض غیره و مقصود نفی آلهه باطله
و اثبات معبود بر حق لازمه عظمت و بعض گفته اند نفی منفی است و اثبات مثبت میگوئیم بجان و افتخت و
صاحب شرع این کلمه را کلمهٔ توحید فرموده اگر گویند موضوع بوضع لغوی نیست میگوئیم موضوع بوضع شرعیست
شعر خوش و طیبست نیک در یاد باش ذاکر او بی ذکر نباشی بالغ ایدک الله بروح القدس معلوم
فرما که عالم منقسم است به مراتب ثلثه و اوقات نماز بر قسم عالم شهادة بمنزلهٔ صلوة نهار و در صلوة
مصلی مناجات میکند و بمقتضای ان تعبد الله کانک تراه در مرایای عالم شهادة آثار اسم الظاهر
حق مشاهده می نماید اما عالم غیب بمنزلهٔ صلوة عشا و صلوة لیل در مذهب شافعی از غروب شفق
حمره است تا طلوع فجر و در این صلوة مصلی مناجات است با آنچه ادراک میکند از عالم عقل از ادله و براهین
بر اسم الباطن حق و این نماز محبان و اهل اسرار است و وقت معراج انبیا و رسل و عروج اولیای بشریه
از برای رؤیهٔ الهیه و قربه روحانیه اما عالم تجلی برزخیست میان غیبیه و شهادت و در عالم تنزل

میکند

میکند معانی مجرده در صور حسیه زیرا که نسبتی دارد با صورت حسیه و نسبتی با معانی مجرده بمنزلهٔ صلوة مغرب و
صلوة صبح و آنچه در وقت برزخیه میان لیل و نهار نه از روز نه مطلقا و نه شب مطلقا بیت نیک
دریاب و گوش کن این راز برزخ در میان لیل و نهار قال الله تعالی یکور اللیل علی النهار و یکور النهار
علی اللیل چون پنج نماز که بر یکی یکی پوشیده شود و در غیر آن وقت مصلی مناجات میکند با آنچه مشاهده میکند
از عالم برزخ از دلالات بر حق در تخیلات و تخیل در صور و مغرب خروج جست از شهادت بغیب و صبح خروج
از غیب بشهادت و آنچه برزخ خیالی است که از وقت صلوة فجر است تا طلوع آفتاب که لیل خیالی پوشیده
شود و از آثار بوجهی است که معقول محسوس شود و محسوس معقول شعر اولا گر در خیال خانه در ذهن خویش بعدا
چون ساخت معقول تو محسوس شد و نماز گذارنده باید که در صلوة نهار که وقت ظهر است و عصر عالم علم دنیا
شود و در صلوة عشا بآخر عالم علم آخرت و در صلوة مغرب و صبح عالم علم موت نظم شب و روز خویش
اگر چنین کرده برزخ در میانه میکرده فصل اوقات معین از نماز پنج است و اعتبار آن در باطن و قصد آن
کالاهل چنین نور الله نور السموات والارض تجلی و نماید کلام و مناجات صحیح نمود هر که تجلی در صور بیند کما قال
رسول الله صلی الله علیه و آله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک اول عبد
شاهد عابد بود و معبود مشهود و در آخر حق شاهد است و بنده مشهود بیت اول مرید بودم آخر مراد
گشتم نمود آفتاب از سایه در گذشتم و بنده عابد در حالت شهود و استیلای شهود مناجات نتواند بود
اما وقت استوای آفتاب چون سایه که آثار تست بحقیقه تا غایب شود و جهات ما منور گردد ع نور کی سایه
رها نماید و نماز نور است کما قال صلی الله علیه و آله و سلم الصلوة نور الحدیث و انوار در انوار مستهلک
شود و برای نماز گذارنده نماز نگذارد بعد از صلوة صبح تا طلوع آفتاب که وقت خروج است از برزخ بعالم
شهادت و از قضیه شدن صلوة بدخول اوقات مخصوصه تعلق گرفته و در برزخ شعر گوش بکن لطیفه از ما
عارفانه تأمل فرما اما بعد از نماز عصر وقت مشغول محبت محجوب و از سریان لذت و حصول نعمت و استغراق
در حضرت قرب می طلب نبایدش نظم محجوب آنجا مشغول گشتیم که از دلدار و سند مدعای گشتیم فصل بانگ نماز در
اوقات خمسه اعلامست بدخول وقت و اقامه دعوتست بر مناجات الهیه و در باطن بانگ نماز اعلامست بتجلی
الهی و طلب ساعه و دوات از برای مشاهدین حق و اقامه قیام بود از برای تجلی رب العالمین کما قال نبینا صلی الله
علیه و آله لو یعلم المصلی من یناجی ما التفت یمینا و لا شمالا و انسان عاشق چون نظر کند به بصر بصیرت مشاهده
نماید که اشیا شعایر و اعلام حقند و بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم از اشیا تسبیح
حق استماع فرماید هر آینه شعایر الله را از برای تعظیم الله تعظیم کند کما قال علیه السلام التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله و قال جل ذکره و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب لاجرم عارفانه گوید الله اکبر
الله اکبر بیت گر بانگ نماز اینچنین میگوئی والله که تو بس مؤذن نیکوئی و با جمیع بیرونیان که آنان باشیا مشغولند
فرموده اند فلا تجعلوا لله اندادا و موحد میفرماید که اشهد ان لا اله الا الله است لا خالق الا الله شعر هم خلقند و
خالق همه اوست هر چه او خالقش بود نیکوست و اشهد ان محمدا رسول الله نظم مظهر اسم اعظمش خوانم بلکه خو

اسم الملک و انتم . ابن کوهر دهم بصدق تمام که رسول الله است سلطانم . و بعد از شهادتین شارع تعلیم فرموده
که مؤذن گوید حی علی الصلوة حی علی الفلاح دو نوبت اول بنده با نفس مؤذن و ثانی با غیر یعنی اقبال نمایید بمناجات
پروردگار عالم و خود را پاک گردانید و متوجه حضرت الله شوید شعر بگریزان دو از غیر بر تابید تا فلاح و خوشی از او
یابید و بعد از آن ختم متوجه مطلق کند و گوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و خود را باید که چون تکفیر حضرت
الوهیت شود همت غیر حق بر خود حرام گرداند و اعراض از حق نماید که اعراض از حق دو غفلت و در عدم نظم عمر
اگر کند دمی هیچ غیر او هر چه هست هیچ دمی دیگر یاد گردی بعد ما هم چه آن هیچ شعر الا کل شیء ما خلا
الله باطل . و کل نعیم لا محالة زائل بیت بگذر از غیر را نیکو بحق خلق را کهنه نو حق بیحق بحق فصل
مواضع شعرا از نماز چون مقبره و مزبله و شارع راه و هر موضعی که شائبه نقض طهارت باشد نظم جای خود را پاک کن
بیکس نماز خوش نماز کن چو سید با نیاز . و در اعتبار طهارت لب … از دروغ و افترا و … یعنی کفار
قال نبینا صلی الله علیه و آله من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و طهارت شکست از لقمه شبهه و حرام و …
دل از کفر و نفاق و شرک و شقاق و طهارت سر از غیر حق و طهارت ملبوس و ثیابک فطهر شعر پاک پوش پاک
نوش و پاک باش . هر چه غیر اوست از خود پاک باش . اما بر بام کعبه نماز گذاردن شهر گفته اند بحجة الکراهی الاسلام
در حالت اداء صلوة مأمورند باستقبال کعبه و مصلی بر ظهر کعبه نه مستقبل کعبه است … در کعبه هر آینه نماز
او مشروع نباشد و مصلی باید که بظاهر مستقبل کعبه شود و بباطن متوجه بحضرت عزت بیت خوش نماز اگر چنین نماز
تمز و جانرا نماز این باشد فصل عمل غیر نماز در نماز مبطل نماز است مگر قتل حیه و عقرب و فواسق
… با قیمه اما عمل خفیف مبطل نماز نبود و در قتل فواسق خمسه اختلاف است اما عارفی که قتل حیه هوا و عقرب
شهوت محال در نماز ع خوبیش قتل این و آن نبود . و عارفی که این و آن حجاب بند میان خود و مناجات ع
سبحانه … بقتل این و آن فصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله المصلی یناجی ربه و مناجات
کلام الله است و قرآن کلام الله و بنده قاصر که بکلام غیر کلام الله در وقت اداء صلوة مناجات کند
لاجرم حق سبحانه مصلی را تعلیم فرمود که چگونه مناجات کن تو نیز در نماز بکلام خدا با خدا در مناجات
باشی و نماز مشاهده است و شاهد المحبوب و شیرین چشم محب و صلوة عبادت نیست مقسوم میان حق و بنده مشغول
کما ورد فی الخبر الصحیح عن الله تعالی انه قال قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی
و لعبدی ما سأل یقول العبد بسم الله الرحمن الرحیم یقول الله ذکرنی عبدی یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول
الله حمدنی عبدی یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله اثنی علی عبدی یقول العبد مالک یوم الدین یقول الله
مجدنی عبدی و فوض الی عبدی فهذا النصف لی ثم … یقول العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین یقول
الله هذا بینی و بین عبدی و لعبدی ما سأل یقول العبد اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر
المغضوب علیهم و لا الضالین یقول الله فهؤلاء لعبدی و لعبدی ما سأل معلوم شد ازین حدیث ربانی
وجوب قراءة فاتحة الکتاب در نماز و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
و اگر مصلی در نماز فاتحه نخواند نمازی که مقسوم است میان حق و بنده نگذارده باشد بیت فاتحه در نماز خوش بخوان تا

ثانیع

ثانیع مبر چنین مبدان فصل نماز گذارنده در حال قیام در نماز قائمست بوجود و صفت قیومیه و الله تعالی
قائم علی کل نفس بما کسبت و قیام نیز بکلام الله نمود شرع تربیت که نماز گذاران مامید اند و قاری قرآن در حال
قراءة قرآن بکلام رب خود با رب خود در صحبت و رکوع فاصله است میان قیام و سجود و صحیح شنید
لی رکوع هر آینه راکع باید که از رکوع بقیام آید و از قیام بسجده رود بیت پنج وقت نماز را بجای آرش
ارکان نماز را بجای آرش فصل سکته مصلی پیش از شروع در قراءة از برای تطهیر اوست که مأمور
بدان فی قوله تعالی و ثیابک فطهر هر آینه عارف در نماز میان تکبیر احرام و قراءة امتثال نماید و گوید اللهم باعد
بینی و بین خطایای کما باعدت بین المشرق و المغرب زیرا که مناجات در محل قرب بود و تخطط در محل بعد است و ستر
مصلی در رؤیة افعال او و آورا گناه بود و وجودک ذنب لا یقاس به ذنب هر وصفی که وصاف از خود کند
لایق حضرت الله تعالی نباشد استغفر الله فی قولة صدق و قولی استغفر الله لا جرم گوید اللهم نقنی من الذنوب
و چون بنده را حول و قوی نیست الا بحق بنده کانه التماس نماید که اللهم اغسل خطایای بالماء و الثلج و البرد
الهی باب و جعلنا من الماء کل شیء حی خطایای خود را پیش سازی … تا دل زنده شود و در حالة مناجات از
غم و دوری و مهجوری خلاص یافته برؤیة قرب مسرور گردد و سیئات بحسنات توبه و عمل صالح تبدیل یابد شعر
خم بجز خود عین گناه است مرا . لطف کن و این گناه مسترش فرما فصل قوله وجهت وجهی بنده کامل
بتعلیم الله تعالی وجه را بخود اضافه فرمود و در حقیقت العبد و ما فی یده لمولاه و بنده سزاوار آن نیست که
چیزی بخود اضافه کند مگر بفرمان سید و اگر سید اضافه کند از جهة توبیخ بعد کما قال و الحکم الله الواحد
… رعایة کند و گوید وجهت وجهی حق چنین فرمود بگو انجنین للذی فطر السموات و الارض یعنی آن کار در
که سموات سبع و ارضین سبع از هم جدا کرد و در انفس ظاهر مرا از باطن تمیز فرمود و قوای روحانی
در ذات من منفصل کرد ع مانند سموات نکو در یاد شن و جوارح مرا از هم جدا ساخت چون سقف زمین
و عین الحکم داد و گوش را حکم فرمود فقط ففتقناهما بیت بنده عارف این چنین گوید . باخدا
در نماز این گوید . بعد از آن گوید حنیفا مسلما از مایلا منقادا الیه مایل از امکان وجود ممکن بوجوب
وجود حق شعر این چنین مایل کن که هشتم گر با سلام سیدم گردی . تا از شرک علم خلاص یابد و در غیر مقصر بوجود
باقی فانی بعد از آن موحدانه بگو و ما انا من المشرکین یعنی در بند میل م غیر او را از دل خواهم . و بفرمان او
مایل شدم بحضرت او جل جلاله و عم نواله و حق بنده را تعلیم فرمود که چگونه توجه کن و به الکمال
الحضرة و ما فعلته عن امری نظم این توجه بکل او کردم . لاجرم میل دل بکو کردم . ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین یعنی ظهور این عبودیة در من از برای اوست نه از برای خاییم که عاید باشد بمن
زیرا که خدای تعالی فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ع در بندگیش بندگی اوست مراد .
لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین بیت بندام ور بندگی فرمانبرم . او دو جو فرمان … من فرمان برم
و چون مملوک بدرگاه ملک رود و بحضور تمام باسم خاص یاد کند و گوید انت الملک و بعد از آن بوصف
خاص یاد کند و گوید لا اله الا انت آنگاه خود را اضافه بحضرت حق کند و بحرف خطاب گوید انت ربی و

ل
سکه مید آرش

اما عبد که ادب دانه باشد طلب ستر ذنوب کند و گوید فاغفر لی ذنوبی نه طلب اسقاط ذنوب که شامل حظ نفس است
و مطلوب ستر ذنوب بود در حال مناجات یعنی در نمازی که منقول است میان مصلی و رب او و اگر نماز گذارنده در نماز
گناه خود مشاهده نماید حیا مانع شود او را از عرض عبودیت خاصه آنگاه بصدق دل بگوید و اهدنی از راه تمام لاحسن الاخلاق
تا استعمال حسن اخلاق کنم در تخلق اخلاق ابرار رعایت نمایم گردیده در مناجات با حضرت و حقیقتا باید در تخلق اخلاق نبوی
والشر لیس الیک و شر محض عدمست و عدم بحضرت حق مضاف نتواند بود چه بالف و لام آمده تا شامل انواع
شر بود و مومن عاقل شر مطلق بحضرت مطلق اضافه نکند و ادب مقتضی آنست که شر مقید هم مضاف نگرداند اگر داند
بیت با ادب باش بگوی بر شتاب ۰ فکر فرما و این سخن در یاب ۰ قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین قاری باید
که در حالت قراءة این آیه حضرا عالم سر و علانیه خود داند و اگر با غیر مشابه نباشد در قراءة کاذب بود و الله کهم
برابر و ضمایر ما دانا و بیناست و مصلی مشغول بتخیل غیر او در نماز یعنی قبله حقیقت هر اینه صادق نباشد در گفتن
که ایاک نعبد بلکه مصلی باید که در صلوة بمقتضای ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر نظم التفات بغیر او آن نکند ۰
هیچ میلی بجسم و جان نکند ۰ و عارفی که در نماز خاطر او بغیر حق مشغول بود شرم دارد که گوید ایاک نعبد تا نگوید او را اکثر
شعر نیم دراز نفس غیر بگو ۰ پیش از ایاک نعبد نگو ۰ نون جمعیت نیک در یابش ۰ یعنی نون نعبد بجو ۰ فصل
التحیات جمع تحیة است و تحیات جمیع عالم سزاوار اسم اعظمست و او آن جل و عزیست بجمیع تحیه جمع کرده به لفظ
بگوید التحیات بقوة حقایق الهیه المبارکات مضاف نسبت بهویة الهیه و معنی برکات زیادتی علم انبیا صلی الله علیه و
آله مامور بطلب زیادتی علم کما قال قل رب زدنی علما الصلوة و دلالت میکند بر عموم رحمة و انواع دعا کما قال هو الذی
یصلی علیکم و ملائکته و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلم صحیح و کشف صریح معلوم فرمود که ذات حق اعظم
و اکمل از آنست که علم غیر بران محیط شود فرمود الطیبات یعنی بیقین دانست که ذات حق بصفة ثبوتیه حد نگردد
و ما قدروا الله حق قدره نظم معنی طیبات این بگو ۰ نحن طیب انجیس بگو ۰ معنی بعضی خار حضرت او ۰ از بهار او بگو بیم
بطلع صلوة و انعام که غیر او باشد و بنگر معنی بر منعم واجب ۰ شعر بنده در بندگی چنان باشد ۰ عمل بی غرض همین باشد ۰ فصل
السلام علیک حق نفس بالف و لام سلام بر نبی علیه السلام کرده و دلالت کند بر جنس سلام مثل التحیات از برای شمول
و عموم بیت از الف حق تعالی بر تو سلام باد ۰ بر تو سلام باد از الف حق تعالی ۰ و چون رسول خدا در حال
قرب بود بحرف ندا خطاب فرمودند ایها النبی و رحمة الله عطف بر رحمة کردند و اضافه باسم جامع و برکاته
زیاده فرحمت و چون مصلی گوید و برکاته علم و تجلی زیاده شود و السلام اسمی از اسما الله تعالی است که سلامة
عن کل ما نسب الیه تا مگر ممن عباده الذین یخبروه الیه اما سلام در آخر نماز دعا درست صحیح باید که مصلی در حال صلوة
ناجی بود با حق و غایب از غیر لاجرم چون از نماز خارج گردد و منتقل شود از حالت مشاهده حق بعالم اکوان تعالی
سلام کند بر حاضران شعر بود غایب چونکه حاضر شد تمام ۰ میکند بر ما سلام و السلام ۰ و اگر نماز گذارنده همیشه
با الله است و غایب نه چگونه سلام کند نظم اینچنین باید که باشد آن سلام ۰ در نیابد که بود خیر السلام ۰
تا خروج قد قامت نماز بسلام انتقال بود از حالی بحالی و السلام فصل اگر شخص نماز گذارد تنها یا به
جماعت ادا کرده و جماعتی دیگر دریافت نماز را اعاده کند یا نه بعضی بعدم اعاده قایلند و بعضی باعاده و

شارع

شارع صلی الله علیه و آله فرمود و جعلت قرة عینی فی الصلوة معلوم شد که مصلی در حال صلوة از اهل مشاهده حق است
و نماز گذارنده جامع بود میان شهود و مناجات و محب از خدا خواهد که همیشه در مشاهده محبوب بود و دایم در مناجات
به تخصیص که حق تعالی او را دعوت کند بشهود و مناجات فرماید به حی علی الصلوة حی علی الفلاح قد قامت
الصلوة لاجرم محب باید که مجدانه مسارعت نماید تا شهود ربانی و مناجات سبحانی لذت روحانی دریابد اما
عرفا براند که اعاده محالست زیرا که تجلی که در نماز اول کردند غیر تجلی بود که در نماز دیگر کنند که تکرار واقع
در تجلی نبود ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین از کمال قدرة واسع آلهی تجلیات نامتناهی است
و محب نماز اعاده کند بغیر علم و عارف نماز گذارد بعلم نه بوجه اعاده و علم اشرف مقاماتست و محبت از شرف
احوال و جامع میان محبت و معرفت قایل شود باعاده نسبة با تجلی و بعدم اعاده نظر با متجلی بیت
نکته نماز گفت اگر دانی ۰ خوش بخوانش بذوق اگر خوانی ۰ فصل اول با امامت صاحب کمالیست که
سمع و بصر و سایر قوای او حق باشد و اگر در جماعة در شخص مساوی باشند و احدی که اعلم بود با استحقاق اولی
و اگر در علم برابر باشند اعرف بعبودیت و لوازم عبودیت و لیس وراء العبادان قریة یعنی نیست ورای
معرفت و عبودیت مقامی فصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة ریاست عام است در دین و دنیا و امام مفترض الطاعة خلیفه است ظاهرا خلیفه رسول الله
و باطنا خلیفه الله و موصوف بصفات و اهل اسلام مامور بمتابعت او و قال جل ذکره اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بحقیقت امر اولی الامر امر حقست زیرا که بحق امر می فرماید
و سمیع است بسمع کنت سمعه الذی یسمع به و بصیر به بصر کنت بصره الذی یبصر به و بقدرة حق قادر بر احیا
و اماتة و امر امام بمنزله امر الله است من اطاعه نجی و من عصاه هلک شعر هیچ سید اقتدا کن بر امام ۰ تا بیابی بهره
دنیا و السلام فصل در عید غسل سنت و آن طهارت جامه است و پوشیدن لباس احسن و باید
که صغیر و کبیر بمصلی روان شوند و بانگ نماز و اقامه در نماز عید ساقط بود زیرا که اعلام تنبیه غافلانست
و روز عید معلومست نظم زیرا همه دانند که عید است امروز ۰ ور زانکه ندانند عید است امروز ۰ و تکبیرات امام
در رکعت اول غیر تکبیر احرام اعتبار بصفات سبعة آلهی یعنی حیوة و علم و قدرة و اراده و سمع و بصر و کلام
بهر صفتی تکبیری و عارفی که موصوف بود باین صفات اگر نسبت این صفات بحق همچنان داند که نسبت با بنده گوید
الله اکبر یعنی از غیر نسبة در هر صفتی تکبیر اول و در رکعت ثانیه اشارة بود بذات لیس کمثله شیء و در اربعه با قید
بصفات اربعه خاصه یعنی حیوة و علم و قدرة و اراده از عدم شبه و مناسبة و دست بردارد گشتن در تکبیرات
بر کلمه نیست در دست نیز چیزی که منسوب باشد با او بیت غلط است اینکه این و آن ما راست ۰ هر چه داریم
جمله آن خداست ۰ العبد و ما فی یده لمولاه فصل تلقین مومن در حالة نزع مستحبست زیرا که مقام
عظیم است و وقت فتنه ابلیس بر تلبیس که بلباس شیطنة و صور مختلفه بر آید و خواهد که اغوا کند و ایمان
مومن را رباید تلقینش باید تنبیه یابد و گویا شود بکلمه توحید بلکه بکلمه شهادت تا موحدانه رحلت
فرماید و موحدانه از قبر برخیزد قال رسول الله صلی الله علیه و آله المرء یموت علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه

مات بیت منکر در بر هر یوسف خود بمیرم • روز آخر که روی دامن یوسف گیرم فصل بر شهید غسل نیست
و شهید مقتول را گویند که در معرکه بضرب کفار از برای دین کشته شود رباعی در راه خدا اگر چنین کشته شوی
مردانه بخون خویش آغشته شوی • تو زنده دلی ز زخم جاویدی • چون مرده مکی برده و کشته شوی • قال الله تعالی
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله الی آخر الآیة
و تکبیرات در صلوة بر میت چهار سنت بعدد رکعات نماز فرض چهار گانه و در رکوع و سجود و در نماز جنازه نیست
و تکبیر اول تکبیر احرام است و در بعضی تکبیر جواهرست که از غیر خدای تعالی طلب مغفرت کند از برای آن میت و تکبیر ثانیه
اشارتست به حی الذی لا یموت و کل شیء هالک الا وجهه شعر او نیست باقی و ابنیه و آن فانی • بنگر و دریاب
تا نکو دانی • و تکبیر ثالث اشارتست بکرم و رحمة حق در قبول شفاعت و چهارم تکبیر شکر است بجهت قبول مصلی
بحضرت الله تعالی بقبول سؤال و شفاعت که از برای آن میت کند تعداد ان سلامها و سلام بار کنیم
بود از میت و باید که نماز گذارند بر میت از خدای تعالی خلاص میت از عذاب سؤال کنند نه دخول جنت
زیرا که دعای او قبول نمایند و در طریق جنت هول و خوف نخواهد بود و التماس تخفیف از عذاب میت را
انفع بود بیت بیا تو نماز گذاری • ما را بدعا بیاد آری فصل بعضی بر آنند که چون نماز بر میت
گذارند میت قریب امام باید و میت در جانب قبله و قوم عکس این گفته اند و اعتبار در نیمه اولی آنست
که زن محل تلو نیست و ملعون ابعد لاجرم اولی آنست بجانب قبله دیگر لا که مرد مرده قریب امام باشد و ستر
به سیان امام و میت فصل جایز است نماز بر قبر اگر صلوة فوت شده باشد بر جنازه باعتبار آنکه
جسم از خاک آفریده اند قال الله تعالی خلق الانسان من صلصال کالفخار و بمقتضی منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری خاک بخاک رفت و پاک بپاک • و فرق نماند از نماز او در روی
زمین یا زیر خاک و ان روحست و جسد روح میت محل شد بعالم ارواح و بعضی اگر نماز برود
روح مفارقت که و موقوف ضیمه بحضرت باری جل جلاله و اگر نماز بر جسد است در روی زمین و زیر زمین یکسانست
رباعی ای جوهر جان پاک منه بتن خاکی • پاکی تو تر از پاک و نه پاک چو پاک • آدم که روان گشته از پیش منفک
خاک تو را و بخاک و پاک نه بجا پاک فصل اگر امام بحکم شرع مسلمان را قتل کند نماز بر آن مقتول باید
گذارد زیرا که غاسل را منع نکنند از نماز بر مقتول و امام غاسل آن مقتول است و قتل طهور معنوی و مکفر
ذنوب مقتول و در خبر است که از برای تحقیق طهور آن مقتول نماز بگذارند فصل شرعا زکوة واجبست
در اشیاء ثمانیه باتفاق از مولدات ثلاثه از معادن و نبات و حیوان معدن ذهب و فضه و نبات حنطه و
شعیر و تمر و زبیب و در خلافت و حیوان غنم و بقر و ابل و در اعتبار زکوة واجبست بر انسان در اعضاء
ثمانیه یعنی بصر و سمع و لسان و ید و بطن و فرج و رجل و قلب بر هر عضوی از اعضا صدقه واجبست و
این حق الله است بیت در دار المعرفت زکوة چو نیداینت کرد • فکر کن زکوة تو بگذار در حین • و زکوة را
نصابیست و مقدار و نصاب عین طوع غنی است بنظر ثانیه که مقصود است و بلوغ سمع اضعاف
بسماع ثانی و همچنین در باقی اعضا از برای قصد و مقدار نماز فصل قوله تعالی انما الصدقات للفقراء

والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فقیر آنست که واجب
بود اعطاء صدقه با او اما واجب نبود بر وی که زکوة بستاند نظم عدل حق پرده غنا بنواخت • فضل او هم
فقیر را بنواخت • نعم الله را بدید آورد • کرم ساز بی نوا بنواخت • و نزد بعضی از اهل الله واجب باشد بر فقیر
که در وقت احتیاج صدقه قبول کند اما باتفاق سؤال جایز نیست و خوردن بندگان از مال سید به بیت
بندگان جناب سلطانی • مال سلطان خورند نادانی • و به تخصیص این اضافه زکوة بر اهل بیت رسول حرام
کرده اند و مرتبه فقیر اعلی مراتبست و گفته اند الفقیر یفتقر الی کل شیء و لا یفتقر الیه شیء و حق تعالی از جناب عزت
الهیه فرمود یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله مصرع با همه مفتقر بحضرت او • والله هو الغنی الحمید و وجود
او غنیست از غیر او • و عارف کامل اسماء الهیه را در اعیان ثابته مشاهده نماید و اعیان ثابته در ارواح
و ارواح در اشباح و در هر ذره کامل در عبودیت معبود و منعکس مصرع هر چه بینند نور او بینند لاجرم جمله را نکو بینند
و مسکین از سکونست و سکون ضد حرکت و موت سکون ثابت ساکن و حرکت او بتحریک غیر بود لاجرم تغییر
او بتغییر حالت فرموده اند و زکوة از برای او تعیین کرده اند و مسکین را نگفته که بستان زیرا که مسکین
بکاحت و عدم حاجت متصف نبود بیت مسکین باشد هر که چنین مسکین است • ای جان عزیز نازنین مسکین است
و عامل مرشد است بمعرفت معارف و معلم و مبین حقایق زکوة و عالم و جامع بجمیع الخیر زکوة و در آن واجبست
شعر عالم کامل انجمن باشد • بحر کالماء معین باشد • والمؤلفة قلوبهم نظم هر که او دل باهل ایمان داد •
یار بیشک کرده با جان بداد • وفی الرقاب طالبان حریت اند از بندگی مجموع عالم و احرار از حجاب و اسباب
گذشته اند و این حریت حقیقیه نسبیه نبود بیت بنده او است ای آزاده • بنده بندگی بود و دن داد • و تحقیق حریت
حق راست والله غنی عن العالمین و هر عالم مفتقر بحضرت حق و عالم را حریت میسر نشود ابدا اما حریت
نسبیه نزد ما آزادگی صفت بنده است و اتصاف بنده بصفات حق رباعی سمع و بصر و لسان و دست
و پایم • جمله دست لطف او از آن می پایم • از او از انم که منم بنده او • در بنده نگر که سیدم بنمایم •
والغارمین شعر مرد مشکل کرد فرض بگذارد • هر چه دارد بقرض بسپارد • وفی سبیل الله مجاهد اند نظم
در راه خدا بجور و بیداد شوند • با نفس خبیث در جهاد شوند • قال رسول الله صلی الله علیه وآله رجعتم من
جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر و جهاد اکبر با نفس اماره است و مخالفة او در اعراض نفسانیه که صادر شده باشند
از هر اهل تسلیم با مراد از سبیل مجموع خیرات بود از مکارم اخلاق بیت خیر او عام بر همه اشیا • مهربانی
بر همه برای خدا • وابن السبیل ابنا سبیل حقند و الف و لام السبیل از برای تعریف عهد و تبدیل اضافه
فریضة من الله والله علیم حکیم شعر در راه خدا چو راهرو ای پیرو • آگاه برو بکاه و بکه پیرو فصل
اوقات در طریق حق از برای اهل الله بمنزله اقواتست از برای مصالح اجسام طبیعیه و در اوقات اغذیه
ارواح است همچنانکه در اوقات اغذیه اشباح و غذای جوایع و باعمال صالحه و تعلم و عمل مقاصد الهیه
بتوان یافت همچنانکه ذهب و فضه جمیع مرادات صوریه و معنویه نظم هر که علم و عمل چنین دارد • زر و
نقره عالی چنین دارد فصل واقرضوا الله قرضا حسنا قرض اینجا صدقه تطوع است و امر بقرض

وارد است همچنانکه باعتبار زکوة و زکوة واطلقت در وصف و قال تعالی انما الصدقات للفقراء از زکات را صدقه
خوانده چیز واجب را زکوة و صدقه گویند و غیر واجب را صدقه تطوع و زکوة موقوف بود بر نصاب و اصناف
و انواع جنس که مجموع صدقه مطلقه شده است هر آینه اخراج مال خراج بود بر نفس بخیل خاصه که اعتقاد زکوة
که زکوة از مال و بیست و فهمیده اند که در مال و بیست نه از مال و اجر صدقه زیاده بود بر اجر زکوة زیرا که اجر زکوة
اجر اخراجست و اجر صدقه اجر شفقه و لبعد الفراغ و در زکوة تطهیر نفس است و برکه در مال **فصل**
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الصدقة لا یؤخذ الا فرد و درهم و درّان انسان جسم اوست و صدقه
معنویه در دار التحریق از روح انسان طلب … هر آینه لابدست از خرج اجساد و زکوة از اداء ولیع و فقیر برنده که
در خانه … بود و خانه او را لیع امام الحکم است **شعر** صدقه در سرای خود مبدء * بشنو از برای خود مبدء * خوش
زکوة ظاهر و باطن * برضای خدای خود مبدء **فصل** بعضی رعایت صدقه پنهان مینمایند و تفضیل صدقه سر بر
علانیه میدهند نه از جهت اجتناب از سمعه و ریا بلکه خدای تعالی این طایفه را از شرک جلی و خفی محفوظ فرموده و غیر
خود در نظر ایشان برابر است اما چون خدای تعالی میفرماید ما تقدر شماله ما ینفق یمینه و قال سبحانه و اذکر ربک فی
نفسک … ذکرته فی نفسی **نظم** لاجرم مرد ذکر میگویم نهان * گرچه بود در من بیا جمله عیان * اما صاحب اعلان صدقه بر تضرع و تحبیب
و تصبر او اشتیاق اهل حق غالب بود و میگوید **بیت** هر آینه که در نظر آید * تمثال جمال او عیان نماید * و چون غیر
در چشم صاحب نظر آید **شعر** طاعت خود آشکارا میکند * آب میخورد و پدر با میکند * قال تعالی … فاذکرونی
فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منهم عارف کامل صدقه میدهد و ذکر میگوید در هر حال سرا و علانیه و جمع میکند
میان هر دو مقام **بیت** نه عارف انجمن الالی بود * آن حرف عالی بشر این اهل بود **فصل** … خراج
چون منتقل شود بمسلمی … در خراج و عشر … بود بایکی **نظم** عما این خلاف میدانند کفتند این دو آن میخوانند
اما عرف فرموده اند که … بمنزله زوجیست … بمنزله زمین … احاکم بر زمین … از احکام
هوا منتقل شود شرعا بزارع و زرع عمل کند بمقتضای اسلام خراج بر عامل و این خراج … منفعت و ثمر حق
و اهل اسلام در … غیر عارف اما عارف در زرع عمل صالح زکوة حق عمل داند نه
حق زمین و زکوة در عمل … جاهل و قال الله تعالی و الله خلقکم و ما تعملون و غیر عارف عمل از خود میبیند
لاجرم خراج بروی واجبست **شعر** چون عمل از نفس خود بیند تمام * واجبست بروی خراج والسلام
فصل در رکاز شرعا خمس است و رکاز معنویه مرکوز است در طبیعت انسانیه از حب ریاست
و تقدم بر ابنای جنس و جلب منفعت و دفع مضرت و خمس این رکاز آنست که چون تمنای ریاست در دل
او در آید قصد او آن ریاست اعلای کلمة الله العلیا بود **بیت** گر بیابی این رکاز ای یار من * خمس آن بگذار
ار دلدار من **فصل** مسارعت بتوبه از جمله فرایضست **نظم** چون زنی در جهان پایان بکنفس *
توبه که کنند کر تو بعد یاد رس * و اگر تاخیر کنی تا بظرین کشف معلوم گردد که الله تعالی خالق جمیع اشیاست که
تحققانه تحقیق و الله خلقکم و ما تعملون بدان ترا در ظاهر و باطن عمل … توبه از فعل تو کی باشد
بلکه توبه تو توبه شخصی بود که بعد از طلوع آفتاب از جانب مغرب توبه کند و قبول عمل محتاج اضافه عمل

به باعامل و چون نور شمس حقیقی از مغرب دل عارف شروق کند ظلمه جسمانیه و انوار کواکب بوجه تمام
عمل اینجا کجا و عامل کو * اگر اعراض نمائی اعتراض نمودی و نصیحت نعمة الله قبول فرمودی **بیت** بشتاب چه
عارفان بطاعات * دریابی طریق اهل خیرات **فصل** اگر چه مال شریکان بحد نصاب رسیده باشد زکوة
واجب نشود تا حکم مال هر واحد بحد نصاب نرسد و اگر قایلی گوید حکم مال مشترک حکم مال واحد است عارفان
گفته اند که عمل ایشان باشتراک … لایق حضرت خدا نبود * و حق تعالی فرموده انا اغنی الشرکاء عن الشرک
فمن عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بریء هر آینه انصباب باشتراک غیر معتبر نبود و شرکین در حکم انفصال اند
اگر چه در شرک متصلند و اتصال دلیلست بر وجه انفصال که اگر فصل نبودی اتصال نبودی **شعر** کفر که متصل
بغیر که منفصل بود * بعد که منفصل بود کفر که متصل شد **فصل در اسرار صوم** صوم امساکست و در لغت
یقال صوم النهار اذا ارتفع و صوم را رفعت از سایر عبادات در درجه **نظم** روزه را صوم از آن
جهت خوانند * عالی از هر عبادتش دانند * و ابو امامه روایت کرده است اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت
مرنی بامر آخذه عنک قال صم علیک بالصوم فانه لا مثل له تفرد شکلیه فرمود و حق سبحانه و تعالی میفرماید لیس کمثله
شیء و صوم صفة صمدیة است و قادر بر تلبیس کسیست که … لیس کمثله شیء **بیت** او را بصفات او توان دید *
هم ذات بذات او توان دید * **فصل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم للصایم فرحتان فرحة عند فطره
و فرحة عند لقاء ربه هر آینه صوم منتج … فرح بعض فرح حیوانیه و فرح انسانیه و فرح حیوانیه از حیثیة ایصال حق
نفس که طلب غذا میکند از صایم و بمقتضای ان للنفس علیک حقا او حق نفس بنفس میرساند و در مقام فنا
بصفه رزاق لاجرم فرح بفطر میباید همچنانکه بصوم در حالة لقاء رب العالمین و روزه امساکست از
طعام و شراب و جماع از اول فجر تا آخر نهار ربانیه و خواص مانند عوام روزه دارند اما از کلام ما لا یعنی
لسان را نگاه دارند و گوش را از … شنودن و چشم را از دیدن نامحرم محافظت کنند و از ما مشروعات
اجتناب نمایند و خاص الخاص روزه دارند با غیر روزه و از اندیشه غیر حق محترز باشند **رباعی** از غیر
تو دارم همه روز روزه * هر شب کنم از عطای تو در یوزه * تا روزه من ترا قبول افتاده * جان و دل
بر روزه اند بر روزه * و این صوم بر کمال عارض عرفانست و صوم ذاتی صفت صمدیست و آن تنزیه
از غذا ازلا و ابدا و وصف نفس روزه دار تقیید است به تنزیه نه باطلاق تنزیه و صوم عارض
غنای بود لاجرم حق سبحانه و تعالی صوم از صایم سلب کند و گوید الصوم لی و انا اجزی به **شعر** روزه
کاتحیلی بکه از دوست * حق تعالی جزای روزه اوست **فصل** قال رسول الله صلی الله علیه و
آله اذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنة و غلقت ابواب النار و صفدت الشیاطین این لطیفه
دریاب که اول فتح ابواب جنت فرمود بعد از آن اغلاق ابواب نار بلکه در بستن درهای جهنم نتیجه
گشادن ابواب بهشتست و معنی لغوی جنت ستر و صوم جنت قال علیه السلام الصوم جنة و صوم علم را
ستور از غیر خدای تعالی و شارع علیه السلام روزه دار را صایم خواند و اگر نه حقیقة ماجاء و تعمیم
صایم اوست و چون در جهنم در بندند حرارة دوزخ زیاده شود و بعض آتش بعض را بخورد همچنانکه از …

در حالت صوم ابواب تناول اطعمه و اشربه بر طبیعت فرو بندد آتش شهوت طعام را بر افروزد و حرارت زیاده
گردد و آن الم آزرد باطن صایم پدید آید و طلب طعام کند تو هم لکن الم بر راحت مبدل شود بیت خواهی که مر آب و
نان روان شیخ بد • شاید که ز سکی خلاص یابد • و صفدت الشیاطین شیطنت صفت بعدیت و شیطان
بعید و صایم قریب بحضرت حق بصفت صمدانیت مشهور آن بعید است این قریب باو • قید شیطان چنین بود بگو
روزه دار که نفس بربسته • ز شکل از دست دیو وارسته • و رمضان سمیت انه اسما رحق قال رسول الله
صلی الله علیه و آله لا تقولوا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالی و قال تعالی فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه بیت شهر رمضان چو که آمد • مقصود از و نجو که آمد • فصل بواسطه رفع صوت در حالت رؤیت
ماه نو ماه نو را هلال میخوانند • و چنین ظاهر گردد هلال معرفت در قلوب عرفا از اسم الهی یعنی رمضان مصرع
روزه واجب شد بران عارف • و اگر هلال معرفة فاطر السموات و الارض طالع شود فطر برا روا و بر
اشیاع لازم بود فصل افق هر شهری مغایر افق شهری دیگر است پس حکم رؤیت هلال آن شهر حکم رؤیت هلال شهر
دیگر نباشد و قابلیت قوابل متفاوت و چنین معرفت اسم الهی ظاهر گردد و بصیرت که نور آن منور شود در آن طلوع
عاد فرا دعوت بصفت صمدانیت کند تا قوای باطنه و جوارح ظاهره مقید گرداند از اکل و شرب و جماع و مطعوم
عرفا علم ذوقست و صایم متصف بصفت الهی شد مصرع لاجرم صایمست و هم ارشد • و ذوق اول مبادی تجلیست اگر
دوام یابد و نفس شرب خوانند و اگر بسته نفس سیر آن گویند و ذوق کسب است که حادث شود و هوا
ترکست و ترک نعمت سبلی امر وجودی که حادث شود لاجرم تناول طعام بر صایم حرام کرده اند تا زایل
شود حکم صوم از صایم اما شرب تجلی وسط است و وسط مقصود و حق تعالی از حد و حصر منزه اما حرمت
جماع در حالت صوم بواسطه لذة شفعیت است که زوج و زوجه در انحال لذتی مهیا شند و از بین اجتماع جماع
میخوانند و صوم صفت است لا مثل له شعر لذت گر زد وی پدید آید • صایم آن لذتش نشاید • و نیت شرط صحت
صومست و آن در شهر رمضان باراده الله تعالی و نیت اراده است بیت عزم دل بهتر کنید اما • بزبان هم بگو
که خوش باشد فصل سالک مسافر در مقامات با سماء الهیه کند و اقل سفر انتقال است از اسمی
باسمی و اسماء الهیه در طریق مثل چون منازل بود و نهایت منازل اسم جامع و سالک چون سفر کند از حظوظ
نفسانیه بحضرت اسم جامع الهیه مصرع مقصود و مراد خود بیابد • و نزیل حق باشد و صوم و افطار و حرکت و سکون او
بفرمان حق بود و مهمان تا نیت اقامت نکند مسافرست و قال صلی الله علیه و آله الضیافة ثلثة ایام و ما بعد
صدقة و اهل جنت سه روز مهمان شوند از ایام رب در بهشت کل یوم کالف سنة مما تعدون و چون نیت کنند مصرع
لاجرم حکم اهل او باشد • قال رسول الله صلی الله علیه و آله اهل القرآن اهل الله و خاصته نظم یاد گیر این
سخن ز اهل الله • تا ز اهل خدا شوی آگاه • فصل اگر صایم بفراموش مجامعت کند قضا و کفارت واجب
نشود و بعضی گفته اند که واجب شود و این از باب غیرت الهیه است که صایم را فراموش کردند که متصف است
بصفت صمدانیت تا روزه او به سر شود و از دعوی اشتراک درین صفت خلاص یابد و تنبیه کردند که صوم حق
ذاتی است و صوم او عرضی و او بالذات لایزول و ما بالعرض یزول شعر هم شرب شراب و اکل طعام • ما فقیریم و

یعنی رمضان م

اوعز

او عزیز و سلام • قال رسول الله صلی الله علیه و آله من فطر صایما کان له مثل اجره نظم هر که بخشد بروزه دار
طعام • اجر آن روزه اش بود و سلام • از نیز هم معلوم شد که فطر از تمامی صومست و اگر خیر معاونه مرموز
کند در عمل بمقتضی الدال علی الخیر کفاعله و تعاونوا علی البر لاجرم اجر هر واحد تمام بود و فطر از صوم کفتن اگر چه
جزوی از صومست زیرا که اگر شخص منقلب شود تجزی شود که آن شی ورا مناسب اجزا بود آن شخص با جزئیه آن شی
حاصل شود و اگر چه متصف نباشد بجموع اجزای آن شی و ورد است که در قیامت بصغیر آید و با وی سواد اعظم
از امت و بصغیر آید و با وی لشکر و بصغیر آید و با وی ده مرد و بصغیر آید و با وی یک امت و بصغیر آید و با وی نیم
امت یعنی عورتی و بصغیر آید تنها و مجموع در آخر بجمیع برابر باشند و صایم بعد از غروب آفتاب شرعا
مفطور است اگر چه طعام و شراب نخورد و کریم که صایم را طعام دهد متصف بوجه بصفت الهیه و هو الفاطر
بیت روزه دار را اگر بخشی طعام • تو ثواب روزه یابی و السلام • قال رسول الله صلی الله علیه و آله
علیکم بالسحور فان فی السحور برکة و فی روایة السحور فلاح نظم تنبیه محمد بیت در باب • این سنت احمد بیت
در باب • و انسان بذات متغیر است و بعوض صایم لاجرم صوم مارا بقائی نیست و بزوال دنیا حکم
صوم زایل شود و آخرت خانه اکل و شرب کما قال جل جلاله کلوا و اشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام
الخالیة و ایام خالیه صومست در دنیا و دار آخرت خانه بقا و اکلها دایم و آن انس بغذا فلاح یابد یعنی
بقا و السحور فلاح شعر تن و جان را غذا غذا بخشد • لا بهر یکی بجا بخشد فصل ما امر الحج قال الله تعالی
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا اثر متعبدا و حق تعالی این خانه یعنی کعبه بخود اضافه فرمود فی قوله تعالی
و طهر بیتی و این بیت مثال عرش گردانید و مومنان را امر فرمود بطواف کعبه همچنانکه ملایکه گرد عرش در
طوافند کما قال جل ذکره و تری الملائکة حافین من حول العرش و دل بیع مومن که محل رایت کریم و حرم
عظیم گردانید قال عز اسمه ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی و خواطر طواف این
این بیت الله بیت این خواطر بجا چنین مانند • گرد دل در طواف گردانند • و طوافین کعبه بحضور تمام بتسبیح و
تهلیل و تحمید در طوافند و بعضی بقلوب غافله و السنه ناطقه بغیر ذکر الله تعالی همچنین خواطر که طواف خانه
دل الله محمود باشند و مذموم باشند و خواطر مذمومه تا ظاهر نشود حکم آن بر ظاهر جوارح نظم عفو فرماید خدا از بندگان
این معاصی را نگو کردم بیان • و همچنانکه در کعبه بیت الله است از برای متابعت الهیه و در دل عارف با الله حق
سبحانه و تعالی از غیر تشبیه چنان که لایق حضرت اوست تجلی و فرموده جل ذکره ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی
قلب عبدی المومن التقی النقی و بیت الله در دل مومن مستمات است بکلما یه بیت و چون دل محل جمیع تجلیات
الهیه است و مستعد فیوضات ربانیه عند الله ارفع باشد مکانه از کعبه شعر دل بود گنجینه گنج اله • جان گدا و
دل بود دل پادشاه • و کعبه را چهار ارکانست رکن در جانب حجر الاسود است و صورت او چون حجر الاسود
مکعبست و بواسطه این شکل ملقب و نسبت با کعب آن خانه را کعبه میخوانند و قلوب انبیا محل خواطر اربعه است
یعنی خاطر الهی و ملکی و نفسی و مومنان را خواطر اربعاست از دعوات رسول صلی الله علیه و آله تفصیل
معلوم شده و رکن حجر را بنسبت خاطر الهی گفته اند و رکن یمنی خاطر ملکی و رکن شامی خاطر نفسی نظم اختیار این

سه خاطر حیش نیست • و دیگر خواطر شیطانی نه گردانیدیم خاطر شیطانی از برای دیگر دواقی و شارع صلی الله علیه
آله چنین باشد که رسیدی فرمودی اعوذ بالله من الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق و بعد از شروع در هر دو کن مراتب
ارکان معلوم میشود و آن انقطاع کعبه سه نقطه هفت گرماست و یکی دیگر شرف چنانکه مجموع بیست و هشت گرمایدم و انجم
مقادیر نظیر منازل است که کواکب ایمان سیار رند در وی از برای اظهار حوادث که جاریست در نفس و این
مقادیر نظیر منازل قمرست از برای حوادث در عالم عنصری حرفا حرفا و معنی معنی و در بین خانه کل معنی کعبه گنج صوری
دفینه است و رسول صلی الله علیه و آله از برای مصلحی خاتم اولیا گذاشته و در دل عارف باسعد گنج کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بودیعه نهاده و آیینه دل مؤمن کامل را محل مجموع تجلیات ذاتیه و
صفاتیه گردانیده و هر چیزی که در اکوان و اعیان ظاهر گردد از احکام گنج معرفت الهیست و این گنج در گنجینه
دل عارف ابد الدهر خفاست بیت این امانتی در دل مؤمن بجو • گر این بیش نامحرم مگو • و همچنانکه قیام کعبه
بارکان اربعه است قیام عرش بر حمله اربعه است و قیام قلب صنوبری بر طبایع اربعه و قیام قلب معنوی بر
صفات اربعه الهیه یعنی علم و قدرت و اراده و کلام شعر معنی عرش دل چنان کردیم • جمع جنان بود آنچنان
کردیم • و عرش مستوی اسم الرحمن است و دل انسان کامل محل تجلی اسم اعظم و فرق میان عرشین و قست میان
اسمین و اگرچه اسم الرحمن او را اسماء حسنی است و اسمیست که بجمعیه نایب مناب من است اما هیچ دوجهی
انکار اسم جامع نکردند و انکار اسم الرحمن کردند و گفتند و ما الرحمن هر آینه مشهد الوهیت اتم باشد باقرار جمیع
زیرا که متضمن جلال و عافیتست و اینهمه موجودند در عالم اما مشهد رحمانیه م غافل و داند که او مرحوم است
و رحمانیه متضمن غیر عافیه و خیر محض نباشد فافهم نظم لطف الرحمن مرا مرحوم کرد • هم برحمت بنده را معلوم کرد • قوله تعالی
من استطاع الیه سبیلا بیت گر ترا زاد و راحله نیست • خویش را بدان شوق چو قافله نیست • و نزد صوفیه زاد و راحله امکان اکتسابست
در قافله اگرچه بسوال بود و راحله این هیکل جسمانیه که مرکب لطیفه انسانیه که منفوخ است در وی و ظاهر میشود
از لطیفه انسانیه بواسطه آلات و ادوات جزئیه اعمال صالحه و غیر صالحه اما صالح چیزی که حج و صلوة کامل
تواصل اند بنده را بحضرت حق و بسعادت ابدیه نظم کار نیکو همچو نیکان پیشه گیر • پیش نیکی کار و مزد خویش گیر
و نیابت در حج جایز لکما قال تعالی و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه کما آیه شعر ما نعره کر بود ترا [illegible] راه • بو کیلی
تو عذر خود میخواه • لطف حق انجنین اجازت داد • و صریح لا اله الا الله • و استخلاف نیابه بود [illegible] نظم
[illegible] است خداوند ذات العبد و ما فی یده لمولاه • و تبرع متصرفست به نیابه نظم بنده و هر چه هست مالک ذات
گنج مروارید عزیز بشنو راست • اما وکالت حق از بنده قال الله تعالی فاتخذه وکیلا و کیل بیت از توکل ور آن شود
کرا او را وکیل گردانیده نعم المولی و نعم النصیر شرح باید که در بیت رب بارب بیت مناجات کند یعنی در هر موضع
که نماز گذارد صحیح بود و زیارت مدینه و حج زیارت و الا بدانست زیارت را از عمره و عمره جهت را دارد در نقل
و سنت در رغایب و تطوع در نوافل بیت عمرت باد اکثر [illegible] تمام • تا دیار زیارت خویش سلام فصل
در بیان معنی احرام احرام ظاهری معلومست اما باطنی بعد از تجرید صفات نفسانیه و تفرید از عادات
مستقبحه شیطانیه و تنظیف باطن از رذایل اخلاق ذمیمه و تطهیر دل از نعوت غضبیه و شهوانیه شعر

محرم باید که کبر را ازار و رداء • خویش نیک بگوی لا اله الا الله • و حق تعالی فرمود العظمة ازاری والکبریاء ردائی
العظمة ازاری و نفرمود قمیص و سراویل زیرا که قمیص تو بیست مؤلف از وصلات مختلفه و سراویل جامه ایست
مؤلف از تنوع شکل و ترکیب در حکم انفصال و اگر فرض انفصال متصل کنند کمال نباشد بلکه صحیح بعد ورد او ازار
از [illegible] و در حق معنویه و در خلق حسیه و در حق عظمة و کبریا و در خلق ازار و ردا و بنیه محرم را جایز نباشد
که بلباس عادتی از برای زینت و تفاخر ملبس شود و رباعی این جامه دوخته برانداز و برو • این جامه نجرد انبوه از و
برو • در آتش عشق اگر بسوزی خوش باش • بسیم و زر خود تمام بگداز و برو • لا بأس بدخول المحرم فی الحمام حمام اوت
و لا بیست بر الحرة و گفته اند نعم البیت بیت الحمام یذهب البدن و یزیل الدرن و یذکر الآخرة و از جهت
اثار اسب که حمام رفتن مکروه نباشد و حمام از حمیم است و حمیم بود بتشدید اگویند بواسطه حرارت محبت دهر او
حمام از آتش و رطوبت از آب و حمام حار و رطب شعر حمام ای برادر طبع جهیم دارد • طبع جهیم دارد حمام ای برادر
و هر که حمامست نظم وست او خالیست از مال و منال • نیک عریانست آن صاحب کمال • هر آینه دلالت میکند
بر آخرة و قیام مردم از قبور بیت هر حبوالان با و سر عریان • پادشاه و گدا همه یکسان • و زین بیت نمیکنند الا
بکفن و در حمام نروند الا عریان و تنقیه بدن از انجس صفات حمامست شعر و تن خویش پاک میشود در حمام • هر که کور بود
سوی حمام • و چنین ظاهر و باطن طاهر گردد و امید هست که باشد قبول حضرت او • ان الله طیب لا یقبل الا الطیبا فصل در
تحریم صید بر محرم زاهد صید حقیقت از دنیا و عارف صید حقیقت در آخرة و مآل زاهد دنیا آخرة خیر و ابقی
و مآل عارف والله خیر و ابقی نظم مآل آن یکی جنت مآل این یکی حضرت • مآل زاهدان عارفان منعم مآل زاهدان نعمت
و بعض طیور بصفیر صیاد در دام آیند و ایشان بمنزله آنجا عتقند که خوان حق شنوند و اجابت کردند و بعض بطمع
در دام آمدند و این طایفه عبید احسانند و آنجماعت بندگان حقیقی بعبودیت ذاتیه بیت صید بر ما صید احسان
گفته ایم • بی تکلف در معنی سفته ایم • از ان شده بر بنده محرم حرام • تا که باشد بنده او والسلام • و صید بحر نهر
فرمودند و آب عنصر حیوتست قال جل ذکره و جعلنا من الماء کل شیء حی و مطلوب با قامة این عبودیة و دیگر عبودیات
حیوة دلهاست و مناسبة میان صید بحر و آب حاصل هر آینه که طالب حیوة قلوب زنده دل باشد که او مستجاب
دارد و بلفظ بحر فرمود و ندانسته عموم شعر گر تو احرام بسته بیچون • بگذر از بر دماد در بیا فصل
عمره زیارتست چنین مکرر شود و در کرة تا میرحج بود • و عمره داخل در حج و بیکی احرام حج و عمره گذارده و این
مقام اتحاد است و التباس شرع بصفت حق نظم حج و عمره بهم ادا میکن • گر کنی دعا ما بکن • فصل
یا لغی السعد که اسبق الادرین معلوم فرما که حق سبحانه و تعالی بندگان مؤمن را بزیارت کعبه دعوت فرمود
بوصف خاص یعنی احرام و اول و آخر طواف واجب گردانیده اول طواف قدوم و آخر طواف وداع مصرع
آخر تو مثل اولش فرمود • و فرمود حج البیت و نفرمود حج الکعبه یعنی که بزیارت بیت من بیا زیرا که او بیت
و هو معکم اینما کنتم هر آینه صحیح نباشد که بجانب حس بحضرت او روند بلکه مأموریم که بزیارت خانه او رویم که
همچو ما مخلوقست و دیگر عرق لطیفه اخفیه مندرجست یعنی چون عزم کعبه کنی قصد معرفت حقیقت خود کن
هر آینه چون بکعبه سر وصول یابی بمعرفت حقیقت خود و خود را بدانی که کیستی و اگر عارف خود شوی رب خود را

معلوم کردانی من عرف نفسه فقد عرف ربه فصل رفع صوت در تلبیه بواسطهٔ بعد بیت است از مدعو
و معنی لبیک از حق اجابهٔ دعاست و مقصود داعی کشف اسرار و آیات بیت الله است هرآینه اگر شرایط دعا
رعایه کند حق تعالی اجابه فرماید و مشاهد کرد در نیم شب هداوند را با حضرت محمد صلی الله علیه و آله مناسبتی بیشتر زیاده
نکند بر تلبیه رسول علیه السلام و نزد اهل اسلام مقرر است که نبینا صلی الله علیه و آله اعلم خلق است بحق و علم
بحق از تجلی حق یا بنده بود بقدر علم بنده بحق شعر لبیک محمدی بحق بود عالم بر حق تجلی بیفزود تو نیز بگو چنانکه
او گفت تا در یابی مراد و مقصود قوله صلی الله علیه و آله یا بنی عبد مناف لا تمنعوا احدا طاف بهذا البیت
و صلی فی ای وقت شاء من لیل او نهار بیت در هر زمان که خواهی کعبه نماز بگزار لبیک نماز بگذار و در هر زمان که
خواهی زیرا که بیشتر جهت آنحضرت متمکن توانند بود که استقبال مشرق و مغرب نمایند اما در آفاق متمکن نبود نظم
لاجرم حکم هر یک دیگر است و اما کسی که صاحب نظر است و حق تعالی لا یزال تجلی فرموده و تجلی حق مقید نباشد
بوقتی از اوقات و تعین بجهات ابصار بر دارند و فرمایند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بیت
آن زمان دیده تیزبین گردد نور چشمت اگر چنین گردد و در وقت شروق و غروب آفتاب سجده را نهی
کرده اند احتراز از تشبه بکفار زیرا که در غیر وقت طلوع شمس سجده آفتاب میکنند و منع سجده تشبه است
به ستر معقول اگر سجده کفار از برای آفتاب کفر است و کفر ایشان منع مومن کند از سجود از برای خدای تعالی
اثر کفر اقوی بود از اثر ایمان و هو المحال عندنا و عند جمیع المسلمین انا منهم والحمد لله رب العالمین فصل
معنی نزدیک لفظ قربت و عمل در محل قربة قربة و اگر فوت شود صفت قربت در محل قربة هیچ نباشد زیرا که هیچ
نشانه کاملا است از مجموع افعال معتبره و این افعال هیچ را بمثابهٔ صفات نفسیه است که اگر واحد
از غیر صفت زایل شود موصوف بآن صفت موصوف نماند و هر عبادتی که مرکب از اشیاء مختلفه بود صحت
آن عبادت بمجموع ارکان آن عبادت تواند بود و در عبادت رکن خوانند و در ذوات اعیان صفت نفسیه
شعر در باب که نکته شریفست تقریر و عبارتی لطیفست عرفه مقام معرفت حق وز روز عرفه وقت
معرفت قرب عهد و صالحست و معرفت حق بر ما واجب و عارف تمام آنست که بمقتضای عرفت ربی بربی عارف
معرفت ذات او بذات او باشد و معرفت منقسم است بدو قسم معرفت ذات و ما اثبات کرده ایم وجود
ذات با دلهٔ عقلیه و شرعیه و این نصف معرفت است اما حقیقهٔ ذات الهیه غیر معلوم بیت لاجرم معرفت تمام
این جنس معرفه بکمال نرسد لاجرم عارفان چنین گفتند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و قال صلی الله
علیه و آله کلکم فی ذات الله حمقا نظم ندیم ذات خدا کجی داند آری ذات خدا خدا داند فصل
جمرات جمار است و گنجشکیست که وتریه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله وتر یحب الوتر
و در هیچ بود جمرهٔ از جمرات ثلثه که هفت سنگ زنند به هفت نوبه بایداند اخت بیت عارفانه چنانکه خواهم گفت
در معنی تمام خواهم سفت و جمرهٔ زمانیه در شباط ماه دلالت میکند بر شدت برودت زمستان و آن
جمرات ثلثه است هر جمرهٔ هفت روز شعر بیست و یک روز بیش از دو بیش با تو گفتم تمام بی کم و بیش
و این جمرات مثل جمرات ثلثهٔ منصوبهٔ شرعیه است و جمرات شرعیه مثل ادلهٔ براهین و جمرهٔ اول

سلب جمرهٔ حضرت ذات و دوم اثبات جمرهٔ حضرت صفات و سوم اضافه چون حضرت افعال و در هر جمرهٔ
هفت سنگ باید انداخت و هر سنگی اشارت بدلیلی بیت خویش بهر آن دلیل از ما طلب
گوهر معنی در دریا طلب جمرهٔ اول از برای معرفت ذات و معرفت ذات تمام نمیشود بطریق اثبات
صفت متعینه با صفت نفسیه معدوده بلکه لابد است که حق تعالی و تقدس را صفت واحدیه نفسیه باشد
و اگر حقیقهٔ او دانسته شود ذاته وجود او بوجهی که عام مشترک بحضرت او معلوم و این معرفت احدیت او ست تعالی
شانه و اگر شبهه در خاطر آید که تواند بود که این ذات ممکن باشد سنگی بیندازد و اشارت کند بر اینکه ممکن محتاج
بمرجح و حق تعالی واجب الوجود است لذاته و اکبر است از نسبه امکانیه بحضرت او تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و اگر در خاطر آید که جوهر است سنگ ثانیه و دلیل افتقار جوهر است بحیز و اگر نفس گوید چرا نشاید که جسم باشد
سنگی دیگر اندازد و بدلالت ترکیب جسم و هر مرکبی محتاج باجزا و اگر گوید عرض است سنگ چهارم بیندازد و آن اشارت
بود که عرض مفتقر است بحدوث و محلی که مقوم او باشد و اگر جبر اهل حلول گوید سنگ پنجم اشارت است
بانکه تخلف معلول از علت تامه محالست و رسول صلی الله علیه و آله فرمود کان الله ولا شیء معه و اگر تخیل کند
که طبیعت است سنگ ششم دلیل است که تنوع طبیعت و افتقار هر واحد از آحاد طبیعت با مر دیگر در اجتماع
بجهة ایجاد اجسام طبیعیه زیرا که طبیعت مجموع شش حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و اگر طبایع
اربعه را تمیز نباشد در عین عناصر اربعه مجرد از آن اگر نفس گوید که اینها که گفته شد نمی تواند بود
عدم باشد سنگ هفتم دلیلست که انا واجب الوجود در تحکم ظاهر است و عدم را اثر نباشد شعر انچه در
اثبات واجب کرده ایم عارفانه هیچ بجا آورده ایم و جمرهٔ ثانیه در اثبات صفات سبعه الهیه اگر
شخص گوید مسلم که ذات واجب الوجود مرجح ممکن است اما از چه معلوم شد که عالم است و او را علم است
وجود و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام هر یک از اینها اینجا که در جمرهٔ ثانیه انداز را اشارت
بر اثبات صفتی از صفات سبعه مذکوره اما جمرهٔ ثالثه در اثبات حضرت افعال اگر در خاطر آید که
مولدات بخت تاثیر کنند سنگی بیندازد با افتقار مولدات از وجه خاص بحق سبحانه و تعالی و اگر در خاطر
فرا گیرد و گوید که مولدات محتاج بسببی اند غیر حق سبحانه و تعالی و آن عناصر است بگو عناصر مثل
مولدات در افتقار بغیر و آن حضرت تعالی و تقدس و عارف را ممکن الوجود از وجه خاص نظر کند و
با سباب در حجاب نماند بیت سنگی خورده چندان زیار عارفانه موجد آنکه عالم دیگر بهر بهانه و اگر
نفس شورش کند که وجود عناصر موقوف است بفلک و فلک موجد او کافیست سنگی دیگر بیندازد با افتقار فلک
بشکل حضرت از وجه خاص و اگر گوید که شکل محتاج است بجسم که اگر نه جسم باشد شکل ظاهر نگردد بیندازد
سنگ چهارم که جسم مفتقر است بالله تعالی از وجه خاص و اگر بخاطر آید که جسم قائم بهیولی و صورتست که اهل
نظر هیولی کلیه میگویند و صورت جسم ظاهر نشود الا در هیولی سنگ پنجم بیندازد بدلیل احتیاج هیولی
بالله تعالی بوجه خاص و اگر نفس گوید که هیولی مفتقر است بنفس کلیه سنگی دیگر بیندازد بگو که نفس کلیه
محتاجست بخدای تعالی بوجه خاص و اگر در خاطر آید نفس کلیه مفتقر است بعقل اول که قلم اعلی است

ل مفتقرند

سنگ معظم چندان دلیل افتقار عقل اول بوجود حضرت واجب الوجود قال رسول الله صلی الله علیه
وآله اول ما خلق الله العقل و لبیک را از الله مرتقی شعر سنگ اندازی عارفانست • در باب که عید عارفانست

فصل غرض اصلی از زیارت بیت الله الحرام تاثیر است در نفس و آنکه عبادة از سایر عبادات
اشقست بر نفس و شارع صلی الله علیه وآله وضع اصلی و تدبیر کلی فرموده که شامل احوال امم است و
صلاح حال هر فردی از افراد بنی آدم و آن تدبیر کلی منقسم است بر اقسام ثلثه یومی چون صلوات خمس که
محوکننده ذنوبست و آثام و مثبت حسنات در لیالی و ایام و تدبیر سنوی صیام و زکوة و صیام امساکست
از خود و زکوة انفاقست بغیر و تدبیر عمری حج و آن زیارت کعبه معظما است و مشرف شدن بمناسک
مشاعر عظام اما مراد کلی از حج استجماع شرایط سلوکست بحضرت حق تعالی و تقدس و شرایط این سلوک تغییر نفس
بکلیه و ازالة ملکات ردیه شیطانیه و انخلاع از عادات قبیحه نفسانیه و در مدت عمر حج یکبار فرض است
زیراکه تغییر نفس بکلیه یکنوبت تواند بود بیت نفس چون تغییر یابد جاودان باشد چنان • مطلقه چون شود مومن
بود او جاودان • و همچنانکه ظاهر حج محتاجست بصحة بدنیه از برای رعایة مناسک باطن حج مفتقر است
بصحة نفسانیه که ظاهر حج توجه است به بیت الله الحرام و باطن حج سلوکست بحضرت حق و تحقق بحقایق
آن مناسک والسلام و استطاعة مذکوره نزد عامه استطاعة بدنیه و مالیه بود و نزد خاصه قلبیه و حالیه
و مقصود کلیه ازالة موانع خلقیه نظم کر حج میروی چنان میرو • عاشقانه بپا روان میرو • قال الله تعالی
محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون بیت سر را بتراش عارفانه • مو را چو نهید عارفانه • صورت
طهارة ظاهرست و متابعت طیب و ظاهر و معنی اشارة به تصویر تجرید باطن و تجرد دل از زینت
بدنیه و ازالة حجاب و رفع نقاب بیت کر هست حجاب یکسر مو بردار • سر پاک تراش و یکسر مو مگذار •
شعر میان صفا و مروه از برای تدارک و تقدیر خواهی ترجیع و استغاثه در جمله عبادات عموما و در
مناسک خصوصا و حاجی بعد از قطع منازل و مراحل باید عبادة قیام نماید و عبادت مستجمع شرایط
ظاهره و باطنه و صوریه و معنویه باشد مصرع امید هست که یابد مراد خود تمام • و چنان زیبد که از
صفا بیرون آید بتقدم اخلاص و گرد بیت الحرام طواف فرماید چون ارباب حاجات بر ابواب
ملوک کرام از برای تحصیل مرام و سایر باید که در هر کار مراد از سعی طلب کامی کند از حضرت ملک علام قال علیه
السلام من ملک زادا و راحلة تبلغه الی بیت الله الحرام ثم لم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او نصرانیا اخرجه
الترمذی شعر تا دل محققانه بشنو • عارف شو و عارفانه بشنو • حج کعبه معظم از خصایص این امت مرحومه
محمدیه است که اهل القرآن اهل الله و خاصته و اهل توریة و انجیل نیز طلب نموده اند زیارة بیت الله
الحرام قدر کرا استطاعة انعام فرموده اند و چه ایشان نخواستند که بزیارة بیت الله الحرام مشرف گردد حکم او
حکم یهود و نصاری است و او را در اتمام اسلام نصیب نباشد زیراکه حج رکنیست از ارکان اسلام
نظم خانه دین او تمام نبود • که خدا خانه اش بکام نبود • قوله صلی الله علیه وآله یا ایها الناس قد فرض الله
علیکم الحج فحجوا اخرجه مسلم ما مأموریم که ظاهرا توجه نمایم به بیت الله اما باید که باطنا متوجه شویم بحضرت الله تعالی

و در همه عمر یکبار حج واجبست بمناسبة احدیة و ختم ارکان اسلام حج است اول کلمه لا اله الا الله و
آخر حج لا جرم حج متعدد نباشد باحدیة زیراکه آخر در الهیات عین اول است بیت در باب که عارفانه گفتم • دورست
لطیف نیک سفتم • قوله علیه السلام لا صرورة فی الاسلام اخرجه ابوداود و معنا آنکه ثابت بود در اسلام
هر آینه در نیت او حج باشد که مومن در نماز است مادام که منتظر نماز است همچنانکه در حج است مادام که منتظر
اسباب طریق حج است آنرا دو در واحده اگر متوفی شود او را حج باشد بانتظار که گفتیم همچنانکه منتظر صلوة
اگر متوفی شود او را مصلی نویسند پس لا صرورة فی الاسلام قوله علیه السلام لا حج لمن لا یتکلم قال الله تعالی
انا نحن نزلنا الذکر و ذکر کلامست و کلام صفة الهیه و ما مأموریم بعبادة مشروعه و وارد است در حدیث
که مناسک حج که وضع کرده اند مقصود اقامت ذکر الله است و صمت حالة عدمیه و کلام حالة وجودیه
و کلام از کلم و کلم جرح و جرح اثر در بدن انسان باید که متصف باشد بصفة وجودیه نه صفت عدمیه و صمت
اضافه سکوتست از ما لا یعنی شعر باش خاموش از کلام غیر او • روز و شب تو ذکر او میگو نکو • قوله علیه السلام
نزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا الحدیث اخرجه الترمذی نظم تو سوی سیه سفید کردی • آن سنگ
سفید چون سپید کرد • اگر از آدم علیه السلام خطیه صادر نشدی سیادت او در دنیا ظاهر نگشتی و هبوط او هبوط
خلافة بوده هبوط دوری از رحمة و حجر الاسود که از بهشت آورده اند سفید بود و از خطایای بنی آدم این سواد
که اثر سوء او ست یافته و باطن سود و احسن احجار جنت بود و ممتاز از امثال خود شعر سنگی بگناه ما چنین
گشته • اول چو سفید بد سیه چون شده

فصل منا از بلوغ امنیه است و چون حاجی بر سر بمنا و
شروع هر آینه رسیده باشد بنهایة لا جرم محل قربان باشد و قربان اتلاف روحست از تن بر اجسام حیوانیه از
برای تقوی اجسام انسانیه و غرض از نسبت است بار و روح زیراکه کشتن را قیمت هر تکریم گردانید کما قال جل ذکره
و فدیناه بذبح عظیم بیت فیالیت شعری کیف تاب بنابه • تخصیص کبیش بخلیفه رحمن • و در جمع با عقیده
ارفعیت از سایر حیوانات بقره را بنفس مناسبت است زیراکه در میان بنی اسرائیل یکی کشته شد و اختلاف کردند
و هر کس بدیگری گفتند امر الله ان تذبحوا البقرة و قربوا المیت بعضها تحیی باذن الله معلوم شد که میان بقره و
نفس مناسبت هست و میان ابل و جسم نسبت است در اسم زیراکه بدنه اسمیست از اسماء ابل و بدنه جمع است مفرد
او بدن و جسم انسان از ابن میخوانند و بدن از عالم طبیعتست و میان طبیعه و الله تعالی دو درجه است یعنی عقل
اول و نفس کلیه و طبیعه در درجه سوم از قرب هر آینه بعید بود از قرب الهی نظم کر توانی هر سر اقربان کن
جمله را ایثار درویشان کن • یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرموده باشی که بنا چون خارجی کند
اول معمار اختیار فرماید بعد از آن با آلات و ادوات چهار دیوار برآورد آنگاه سقف بر آن نهد شعر باشد
آن تکیه گاه درویشان • خانه چون سرا بجای ایشان • و اگر طینی کرده اند و بعضی ساخته اند منقش کنند مصرع
قصر سلطان ممالک باشد آن • و معمار حقیقی که معمار عالمست و سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم ع خانه دین
ما بنا فرموده و فرمود بنی الاسلام علی خمس الحدیث و زمین خانه اسلام ایمانست م و زمین بیت خانه دین است
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و ایمان نزد متاخرین تصدیقست یعنی تصدیق الرسول

بالقلب فیما علم ضرورة مجیئه به علیه السلام و تصدیق واحد و بقوة و ضعف متفاوت است بدل تصدیق
اگر ادر بیان تصدیق ثابت باشد و تحقیق این سخن شود در نبی تحقیق ثابت باشد و عماد اول خانه دین
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و عماد ثانی اقام الصلوة و ثالث ایتاء الزکوة
و رابع صوم رمضان و خامس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اینچنین خانه چون تمام
شود و من دخله کان آمنا و اگر بحث طلبی شود و بخلق مخصص و تحقیق منقش شود بارگاه سرای آن
شاهنشاه خلوة خاص لعنة الله است و اسلام بهیئة اجتماع ارکان خمسه و مرتبه سته کامله دارد فافهم
الحمد لله وحده قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا اخرجه مسلم

فصل در اذکار حج و دعوات بر ترتیب عمل حج چون خواهد که احرام بندد اول غسل کند و ازار و
ردا در بندد و دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه سوره
اخلاص و مستحب است که چون احرام گیرد و نیت کند بدل و بزبان و گوید نویت الحج و احرمت به لله عز و جل
لبیک اللهم لبیک تا آخر تلبیه و واجب است نیت دل و بلسان سنت اگر اقتصار کند بر آن جایز و اگر اقتصار کند
بلسان جایز نه و گوید اللهم انی نویت الحج فاعنی علیه و تقبله منی و گوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک اینست تلبیه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و قول
اصح تلبیه سنت است اگر کسی تلبیه ترک کند حج و عمره او صحیح باشد اما فضیلت عظیم از وی فوت شود و مستحب
تلبیه در جمیع احوال قایم و قاعد و نایم و راکب در تمام زمان و مکان الا در حال سعی و طواف که اذکار مخصوص
است حت لبیک گفتن که حق ترا خواند در جوابش هر بگو لبیک و تلبیه همیشه مستحب مرد را بآواز بلند
حتی در رمی جمره و در روز نحر شمر او بیکوید که نعمة الله بیا لبیک هر گویم دگر لبیک و چون برسد بحرم
مکه زادها الله شرفا مستحبست که گوید اللهم هذا حرمک و امنک فحرم لحمی علی النار و امنی من عذابک یوم
تبعث عبادک و اجعلنی من اولیائک و اهل طاعتک حت بعد از آن غار خانه از سر صدق هر چه داری
مراد خود بخواه و چون در آید در مکه و در مسجد الحرام و کعبه را مشاهده نماید دست بردارد و دعا کند
که دعا بنده مومن در زمان رویت کعبه مستجابست و گوید اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة
و زد من شرفه و کرمه ممن حجه او اعتمره تشریفا و تعظیما و تکریما

فصل در اذکار طواف بسم الله و الله اکبر
اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه و آله و مستحب
است که در طواف چون برسد در برابر حجر الاسود این ذکر تکرار فرماید در هر طوافی و در طواف گوید اللهم اغفر
وارحم و اعف عما تعلم و انت الاعز الاکرم و بعض علما فرموده اند که در پانزده مواضع دعا مستجابست در
طواف و در ملتزم و در زیر ناودان و در خانه و در نزدیک زمزم و صفا و مروه و در سعی و در خلف مقام
و در عرفات و در مزدلفه و در منا و در حالة انداختن جمرات ثلثه شمر تعظیم خود شبت ... از هاله
برود دعا چو ماکن

فصل در دعا در ملتزم ملتزم میان در کعبه است و حجر الاسود و از دعاها فوق است
اینست اللهم لک الحمد حمدا یوافی نعمک و یکافی مزیدک احمدک بجمیع محامدک ما علمت منها و ما لم اعلم

بپوشد

اللهم

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد

فصل در حجر حجر بکسر حا و سکون جیم و حجر محسوب از بیت الله و دعا آنجا
مستجاب و از دعاها اینست در حجر یا رب اتیتک من شقة بعیدة مؤملا معروفک فانلنی معروفا من معروفک
تغنینی به عن معروف من سواک یا معروفا بالمعروف

فصل در دعا در بیت الله روی النسائی عن
اسامة بن زید رضه ان رسول الله صلی الله علیه و آله لما دخل البیت اتی ما استقبل منه دبر الکعبة فوضع خده
و خده علیه و حمد الله تعالی و اثنی علیه و ساله و استغفره ثم انصرف الی کل رکن من ارکان الکعبة فاستقبله
بالتکبیر و التهلیل و التسبیح و الثناء علی الله عز و جل

فصل در اذکار سعی باید که استقبال کعبه کند و قایم
شود بر صفا مقداری طویل و تکبیر گوید و دعا کند و فرماید الله اکبر الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الله اکبر علی
ما هدانا و الحمد لله علی ما اولانا لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی
کل شیء قدیر

فصل در اذکار دعا چون بیرون آید از مکه و متوجه عرفات شود چون برسد بمنا گوید اللهم ایاک
ارجو و ایاک ادعو فبلغنی صالح املی و اغفر لی ذنوبی و امنن علی بما مننت به اهل طاعتک انک علی کل شیء قدیر

فصل در دعوات بعرفات قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الدعاء یوم عرفة و خیر ما قلت انا و النبیون
من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و آن روز افضل ایام سالست و معظم
حج شد روز عرفات آنجاست مقصود و مراد عارفانست

فصل در اذکار مستحبه در مراجعت از عرفه
بمزدلفه کثرة تلبیه در هر موطن مستحبست و مستحبست که گوید لا اله الا الله و الله اکبر و تکرار کند و گوید اللهم الیک
ارغب و ایاک ارجو فتقبل نسکی و وفقنی و ارزقنی فیه اکثر ما اطلب و لا تخیبنی انک انت الله الجواد الکریم و آن شب که
شب عید است و شرف زمان و مکان باید که نا رود بدعوات و قراءة قرآن مشغول باشد حت هر که آن شب زنده
دارد دل او نمیرد آن شب بر خدمتش زیرا که نیکو شده است

فصل در اذکار مستحبه چون صبح
نماید از عرفات و برسد بمشعر الحرام ذکر گوید چنانکه الله گفت در مزدلفه ذکر بسیار گوید و تلبیه و قراءة
قرآن قیام نماید و گوید اللهم انی اسالک ان ترزقنی فی هذا المکان جوامع الخیر کله و ان تصلح شانی و
ان تصرف عنی الشر کله فانه لا یفعل ذلک غیرک و لا یجود به الا انت و باید که در مشعر الحرام نماز صبح در
اول وقت بگذارد و مشعر الحرام کوهیست صغیر بصورت صغیر و بعضی کبیر در آخر مزدلفه اسم او قزح بضم
قاف و فتح زا و اگر تواند که بر بالای آن کوه باشکوه بر آید در پایه او توقف نماید و مشغول گردد بتحمید و
تهلیل و تکبیر و تسبیح مشغول شود و مستحبست که گوید اللهم و فقتنا فیه و اریتنا ایاه فوفقنا لذکرک کما هدیتنا
و اغفر لنا و ارحمنا کما وعدتنا بقولک و قولک الحق

فصل در اذکار مستحبه از مشعر الحرام چون
صبح روشن شود روانه گردد از مشعر الحرام و تنها متوجه شود و تلبیه و اذکار و دعا مشغول باشد

فصل در
اذکار مستحبه بروز قربان چون منصرف شود از مشعر الحرام و وصول یابد بمنا مستحب است که گوید الحمد لله الذی
بلغنیها سالما معافی اللهم هذه منا قد اتیتها و انا عبدک و فی قبضتک اسالک ان تمن علی بما مننت به اولیائک
اللهم انی اعوذ بک من الحرمان و المصیبة فی دینی یا ارحم الراحمین و چون شروع کند در رمی جمره عقبه قطع تلبیه کند
و با هر سنگی که اندازد تکبیر گوید و مستحبست که در حالة ذبح و نحر گوید بسم الله و الله اکبر اللهم صل علی محمد و علی

آله وسلم و بعد از ذبح در حالت سر تراشیدن موی پیشانی جانب راست بگیرد و سه نوبت تکبیر گوید و گوید
الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا والحمد لله علی ما انعم به علینا اللهم هذه ناصیتی فتقبل منی واغفر لی ذنوبی اللهم اغفر للمحلقین والمقصرین یا واسع المغفرة
و چون از سر تراشیدن فارغ شود تکبیر گوید و گوید الحمد لله الذی قضی عنا نسکنا اللهم زدنا ایمانا و یقینا و
توفیقا واغفر لنا ولآبائنا وامهاتنا والمسلمین اجمعین **فصل در اذکار مستحبه بمنی در ایام تشریق** قال النبی
صلی الله علیه و آله ایام التشریق ایام اکل و شرب و ذکر الله تعالی و مستحبست کثرت اذکار و افضل اذکار در ایام
منی قراءت قرآنست و در جمره اولی مستقبل کعبه باشد و بحمد الله تعالی و تکبیر و تهلیل و تسبیح بحضور دل و خشوع
جوارح مشغول شود و مکث نماید چندانکه حافظ سورة البقره بخواند و در جمره ثانیه که جمره وسطی است همچنین
اما در ثالثه که جمره عقبه است توقف حاجت نیست و چون از منی باستعجال بیرون آید **نفر** حج حاجی تمام شد
حاجی کاملی بود والسلام و امور که مشترکست میان حج و عمره احرامست و طواف و سعی و ذبح و حلق **فصل**
چون آب زمزم شرب کند گوید اللهم انه بلغنی ان رسولک صلی الله علیه و آله قال ماء زمزم لما شرب له اللهم وانی
اشربه للمغفرة والشفاء فاغفر لی واشفنی **بیت** [illegible] آب زمزم خوشتر از آب حیات **فصل**
چون خواهد که از مکه بیرون آید و بوطن مراجعت نماید طواف وداع کند بعد از آن بملتزم آید و زمانی توقف کند
آنگاه گوید اللهم البیت بیتک والعبد عبدک وابن عبدک وابن امتک حملتنی علی ما سخرت لی من خلقک حتی سیرتنی
فی بلادک وبلغتنی بنعمتک حتی اعنتنی علی قضاء مناسکک اللهم اصحبنی العافیة فی بدنی والعصمة فی دینی واحسن
منقلبی وارزقنی طاعتک ما ابقیتنی واجمع لی خیر الآخرة والدنیا انک علی کل شیء قدیر تم والحمد لله وحده
فصل در زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
عزیزی که حج بگزارد متوجه قبر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شود چنان زیبد و پسندیده بود که
اعتقاد اهل ایمان برآنست که زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از اهم قربات و افضل
طاعاتست و چون توجه زیارت کند صلوات فرستد و چون اشجار مدینه مشاهده نماید در صلوات
افزاید و گوید اللهم افتح علی ابواب رحمتک وارزقنی فی زیارة نبیک صلی الله علیه و آله وسلم و اغفر لی و
ارحمنی یا خیر مسئول و در زمانیکه در مسجد قدم نهد گوید اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ابواب مغفرتک و
صلوة تحیة بگزارد و از سر صدق و اخلاص بزیارت قبر کریم آید و در برابر آید و بمقدار چهار گز دور
از دیوار قبر بخشوع و خضوع و صوت حلیم سلام کند و گوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا خیر الله من خلقه السلام
علیک یا حبیب الله السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین السلام علیک و علی آلک و اصحابک
واهل بیتک و سایر الانبیاء والصالحین اشهد انک بلغت الرسالة وادیت الامانة و نصحت
الامة فجزاک الله عنا افضل ما جزا رسولا عن امته بعد از آن گوید السلام علیک یا رسول
الله من فلان بن فلان بعد از آن بیاید در روضه و آن میان قبر
و منبر و محل اجابت دعاست و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة و چون بیرون آید از مدینه بعزم سفر مراجعت نماید بتجلی دل و

سلام

سلام کند و دعا کند همچنانکه گفته شد و گوید اللهم لا تجعل هذا آخر العهد بحرم رسولک
صلی الله علیه و آله وسلم و یسر لی العود الی الحرمین سبیلا بمنک و فضلک
وارزقنی العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة وردنا سالمین غانمین
بجاه نبیک سید المرسلین تمت الرسالة
والحمد لله رب العالمین فی شهور
سنة ۱۰۶۶

م

من کتاب الاربعین عن انس بن مالک
قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا و علی
حجة الله علی عباده

عن جابر بن عبد الله الانصاری
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا عبد الله
[illegible] ما من [illegible] ارسلنا [illegible] علی [illegible]
علی [illegible]
علی بن ابی طالب

رسالهٔ حرفی بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین اسرار الحروف

حمد جوادی که از خزانهٔ غیب موجودات علویه و سفلیه را در عالم غیب و شهادت نور وجود عام
فرمود و جمال ان الله جمیل یحب الجمال در مرایای تعینات کلیه و تقیدات جزئیهٔ اعیان و اکوان بمر کنت
بصره الذی یبصر به نمود و از نقطهٔ احدیت ذاتیه و نقطهٔ واحدیت صفاتیهٔ الهیه و نقطهٔ اخیر افعالیه
الف حقیقهٔ انسانیه در اول کتبخانهٔ عالم کتابت فرمود و ذات مقدسه را باسماء حسنی و اسما با اعیان
ثابته و اعیان با ارواح و ارواح باشباح نمود و بمفتاح و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در
هر شیء از برای معرفت خود بر اهل الله در بگشود فسبحان من جعل لی فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک الباب
وجد الله عنده شعر هر در که بروی ما گشایند • حسن ذکری بما نمایند • موجدی که ظلمت عدم را بظهور
نور وجه منور کرد و آدم را بصورت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته مصور گردانید و صلوة
صلوات زاکیات لایق سید عالم و مظهر مظهر اسم اعظم که جامع مجالی خمسه و حایز مراتب
ستة بعه و متخلق باخلاق الهیه و متصف بصفات و متحقق بذات مقدسه صلی الله علیه و
آله و سلم قال امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام العلم نقطة کثرها الجاهلون رباعی یک نقطه
بذات خود هویدا گردید • زان نقطه بدم دو نقطه پیدا گردید • زین هر سه یکی الف پدیدار آمد • این طرفه
که دو کون یکتا گردید • والف ملفوظه مرکبست از نقاط ثلثه اشوا اصل والف معنویه از افراد ثلثه اول
نقطهٔ ذاتیهٔ حقیقیه دوم نقطهٔ صفاتیهٔ نسبیه سیوم نقطهٔ افعالیهٔ اعتباریه نظم نقطه در الف هویدا
شد • الفی در حروف پیدا شد • سه نقطه جمع شد الف گفتند • حرف اول چنین هویدا شد حرف ۱
الف ۱ لام ۳۰ چون صغرش اعتبار بکنند ۳ میم ۴۰ در صغیر ۴ مجموع ۸ باشد بیت الف و لام و میم اگر
خوانی • هشت جنت تراست تا دانی • بلکه الف اشارتست بذات احدیه و لام و میم اشارت باسماء
سبعهٔ الهیه یا بگو الف ملفوظ سه حرفست اول ا ثانی ۳ ثالث ۸ ده و دو این سه حرف باد در شمار
ولام ملفوظ سه حرفست ۳ اول ۳ ثانی ا ثالث ۴ جمعت باشد زیاد خود مگذار • و میم ملفوظ ۳
اول ۴ دوم ا آخر ۴ بی صغر شعر جمله بیست و هشت اگر دانی • الف و لام و میم چون خوانی • در کل
سه حرف میدانم • در تلفظ سه در سه میخوانم • بیست و نه حرف از این سه حرف بخوان • جمع و تفصیل
این کلام بدان حرف ۲ نحن نعم الله بن عبد الله الف الله اشارتست بذات احدیه
الهیه و لام اول لام معرفتست و این لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق
از ازل و از وجهی که با لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بتجلی او ابدا و لام ثانیه لام ملکست و ملک
صورت مالک الملکست و ها اشارتست بهویت مطلقه بیت هر که الله اینچنین گوید • با بدا و لیخ از خدا
جوید حرف ۳ هویت حق حقیقت واحده است و ها کاشارتست بهویت بکسره و فتحه و ضمه
متغایر نظم خوش بگو الله و اسم ذات بین • معنیش در صورت آیات بین • ها بکسر ضم و فتحه بخوان • یک
حقیقه در دو سه مرآت بین حرف ۴ باصطلاح صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه اند که مع عنه

بمفاتح

قبل
بمفاتح الغیب و مهیات از لوازم این شئون شد و تعقل مهیات تعقل ثابتست و مهیهٔ کلیه من حیث هی
از اعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه میخوانند و مهیه با لوازم را باعتبار وجود کلمهٔ غیبیه و مهیه با و
بعض از اعتبار لوازم حروف وجودیه و مهیه با وجود و لوازم کلیه کلمهٔ وجودیه و صور اسماء الهیه در حضرت علمیه
ما اعیان ثابته میخوانیم و حکما مهیات ممکنه میگویند بیت دریاب که عارفان چنین میخوانند • این علم ز ترکیب نکو
بیاموزند • ترکیب کلمات وجودیه در نسخهٔ انسانیه از حرفیست تا حروف خمسه متصله و منفصله بعده حروف
کلمهٔ الهیه خمسه و ترکیب کلمات از سمات حروفست شعر اسماء حروف باتو گویم دریاب • تا در یابی لطیفه
از هر باب • عین اسم ع و شین اسم ش و قاف اسم ق ترکیب کرده اند و عشق گفته و سر هر اسم
از اسماء حروف اول آن اسمست و اسماء حروف یا دو حرفست یا سه حرف نیز سه اسمست با حرفی دیگر
یا سه اسمست با دو حرف دیگر و هر اسم از اسماء الهیه ذاتست با صفت متعینه نظم عارفانی که علم ذات و
صفت و ذات اسم را خواندند • لفظ الله اسم اسم ویست • آن یکی گنج و این طلسم ویست حرف ۵
وتر به تحقیق تالی شفع بود و شفع بتحقیق تالی وتر بیت از الف وتر جو و شفع از بی • شفع با وتر
دیده فی فی • والف مظهر توحید ذاتی است و بی مظهر توحید صفاتی سر الف و بی بیاد خویش میخوان
سر علم حروف را میدان حرف ۶ دایرهٔ خطیست مستدیر مرکب از نقاط اشواء صد شعر و اگر مثل یک
دایره این شکل عالم فرض کن • حق محیط و نقطه روح و دایره اشباح • وجز خط موهوم که محورش
خوانند در وسط دایره در آید دایره را قسمین کرده اند و محیط را قوسین نامید لاجرم مرتبهٔ واحدیه
متعین شود و اعتبار وجوب و امکان پدید آید اما چون سالک المتقن التوحید اسقاط الاضافات
اضافهٔ وجه ممکن الوجود طرح کند سر قاب قوسین او ادنی در آید و اگر اضافهٔ وجود بواجب حیثیهٔ
مغایرت زایل شود و به تحقیق او ادنی تحقق یابد نظم از کثی بالا بدبرآ غیرد • از ره شرک نیک برخیزد
اسم و رسمش همه شود فانی • غرق شرک نگاه سر ریزد حرف ۷ هر حرفی روحی دارد و ارواح
وارواح ملکیت از ملائکه و رتبت این ملائکه بترتیب مخارج حروفست در نفس انسانی شعر
همزه و ها عین و حا و غین و خا • قاف و کاف و جیم و شین و یا • ضاد و لام و نون و را و
طا و دال • تا و زا و سین و صاد و ظا و ثا • ذال و فا و با و میم و واو هم • یاد میدار این تو از
گفتار ما حرف ۸ سنة سنیهٔ الهیه آنست که هر صورتی از صور محسوسه که در وجود
آید آنرا روحی کرامت فرماید و اگر آن صورة زایل شود روح آن صورة مراجعه نماید به برزخ اصلیه
فمنه بدا و الیه یعود بیت هر که دارد ساغری در دور بیست • جام وی هر جو بجلی بیست حرف ۹
حروف مقطعات که در اول بیست و نه سوره قرآن نازل شده هفتاد و هشت حرفست اگر عشق
از مقطعات گیرند چهارده حرفست که غیر مکرر است نظم چهارده حرفست میگویم بشنو • از هم
جام خرابی نوش کن • الف لام میم را طا سین کاف ها یا عین صاد حا نون قاف
و هر حرفی از این حروف اسم ملکی است از ملائکه بیت دیدم ملکی که قاف خوانند او را • در غایت حسن

بود و در عین کمال . و عمل بحروف موقوفست بعمل دنیی و مؤثر روح حرفست بحرف نه حرف بی روح فافهم
حرف ۱۰ کواکب ارواح ملائکه اند که مدبرانند و کواکب مثل اجساد ند و ملائکه ارواح همچنانکه از صورت
انسان بوسیله جان فعل ازو صادر نگردد آنکه کواکب حروف بواسطه ارواح افعال از ایشان ظاهر نشود
بیت هرچه پای چوبین دارد آن . صورتش بین معنیش بیدان حرف ۱۱ عدد حروفات بعدد منازل
قمرست بلکه منازل قمر بعدد حروفست و لام الف حرفیست مرکب و منازل نزل حرف واحد بکمال نشأه
و مرتبه او مرتبه جوزهر و عمل بلام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قمرست اقوی تیر که در اوقات
دیگر حرف ۱۲ حروفات مقطعه منقوشه که در اوایل بیست و نه سوره قرآن نازل شده یکحرفی ۳
ص ق ن و دو حرفی ۱۰ طه طس یس حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم حم تنزیل
من الرحمن الرحیم حم عسق کذلک حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون حم و
الکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ان فی خلق السموات
والارض حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السموات والارض اما سه حرفی ۱۳
الم ذلک الکتاب الم الله الر سوره یونس الر سوره هود الر سوره یوسف الر سوره
ابراهیم الر سوره حجر طسم سوره شعرا طسم سوره قصص الم سوره عنکبوت الم سوره
الروم الم سوره لقمن الم سوره سجده و چار حرفی ۲ المص سوره اعراف المر سوره رعد
و پنج حرفی ۱ کهیعص سوره مریم حرف ۱۳ قال الله تعالی بدیع السموات والارض
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله القلم و عقل اول را قلم گفته اند که واسطه اخراج
کلمات الهیه است از عین جمع که ذات ازلیه است بمحل تفصیل یعنی نفس کلیه همچنانکه قلم واسطه صور کلمات
از عین جمع که دوات است بمحل تفصیل که لوحست و حصول عقل اول در نفس رحمانی بمثابه همزه است
در نفس انسانی و اول حرفی که موجد ایجاد نمود همزه است و از منازل قمر شرطین و عقل اول که باسم البدیع
آفریده اند مفعول ابداعی گفته اند و هر خلقی که بر غیر مثال بود مبدع خوانند بفتح دال و خالق آن خلق
مبدع بکسر دال بیت مجموع حروف با تو خواهم گفتن . بسیار لآلی که نخواهم سفتن حرف حضرت
الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه ایجاد فرمود و از حروف ها و از منازل قمر
بطین حرف باسم الباطن طبیعت کلیه را آفریده اند و از حروف عین مهمله و از منازل ثریا
حرف باسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی آفرید و از حروف حا مهمله و از منازل دبران حرف باسم الظاهر
جسم آفرید و از حروف غین معجمه و از منازل راس الجوزا یعنی هقعه حرف باسم الحکیم توهم فرمود یا
شکل و از حروف خا معجمه و از منازل هنعه حرف باسم المحیط عرش آفرید و از حروف قاف و از
منازل ذراع حرف باسم الشکور کرسی آفرید و از حروف کاف و از منازل نثره حرف باسم
الغنی فلک اطلس آفرید و از حروف جیم و از منازل طرفه حرف باسم المقتدر فلک منازل و از
حروف شین معجمه و از منازل جبهه که اسد حرف باسم الرب فلک کیوان و یوم السبت و از حروف ثا

بنقطتین

بنقطتین فوقیه و از منازل خرتان حرف باسم العلیم فلک مشتری و از ایام یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه
و از منازل صرفه حرف باسم القاهر فلک بهرام و از منازل عوا و از ایام یوم الثلثا و از حرکت این فلک
ظاهر میشود حرف لام از حروف لفظیه حرف باسم النور فلک شمس که قلب سموات است و مسکن قطب ارواح
انسانیه پیغمبر ادریس نبی علیه السلام و از حروف نون و از منازل سماک و از ایام یوم الاحد حرف باسم
المصور فلک خامسه و از منازل غفر و از حروف را مهمله و از ایام یوم الجمعه حرف باسم المحصی سماء
سادسه و از حروف طا مهمله و از ایام یوم الاربعا و از منازل زبانی حرف باسم المبین سماء دنیا آفرید
و یوم الاثنین و منزله الاکلیل و از حرکت این فلک دال مهمله حرف باسم القابض حق سبحانه و تعالی ایجاد
فرموده کره اثیر و لهذا ظاهر میشود در اثیر ذوات الاذناب و احتراقات و از حروف تا بنقطتین
و از منازل قلب الاثیر حرف باسم الحی ایجاد فرمود ماده هوا و هر چه ظاهر میشود در و از حروف زا معجمه
و از منازل شوله حرف باسم المحیی آب و هر چه ظاهر میشود در آب و از حروف سین مهمله و از منازل
النعایم حرف باسم الممیت خاک را آفرید چون ذکر و آنچه ظاهر میشود در زمین و از حروف صاد مهمله و از
منازل بلده حرف باسم العزیز معادن و از حروف ظا معجمه و از منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق
نبات از مولدات و از حروف ثا منقوطه بثلث نقاط و از منازل بلع حرف باسم المذل حیوان و از
حروف ذال معجمه و از منازل سعد السعود حرف باسم القوی ملائکه و از حروف فا و از منازل سعد الاخبیه
حرف باسم اللطیف جن و از حروف با معجمه و از منازل الفرغ المقدم حرف حضرت آله سبحانه و تعالی با
باسم الله انسانرا ایجاد فرمود و مینمایید و از حروف میم و از منازل مقدم الفرغ المؤخر حرف باسم
الرفیع الدرجات ذوالعرش مراتب که امور اعتباریه است تعین وجود و مراتب حرف واو است که
اول عدد کامل است و از منازل رشا بیت انجیلی دیدم عیان بیقین . دیدم یکشا انجیلی حرف ۱۴
مجموع مراتب حضرت الهیه را باصالت و ظهور احکام مراتب در عالم و اعلی رتبت الهیه ظاهر در انسان کامل
و اعلی رتبت فناست ع آن رتبت ذات حضرت اوست . از عالم بعالم و اگر خواهی بگو احدیت جهت بهر شی که
اینهم رتبه انسان کاملست بیت هم عالم فدای او باشد . هرچه باشد برای او باشد . و انسان کامل حق را
در همه اشیا متجلی بیند لاجرم محتاج بهر شی است قال الله سبحانه و تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
فافهم نظم آنکه او بعالم ز عالم . محتاج بآن عزیز باین هم . بیت هر صورت و معنی که ببینم حاجت
مدام هم جمع و هر اسمی از اسماء الهیه اورا مرتبه ایست خاصه و هر صورتی از صور عالم تمیز دارد که آن
دیگر ندارد و مراتب لا یتناهی لاجرم مفاضلت در رفعت واقع است و در اسماء الهیه و مراتب گویند رفیع
و ارفع پس شرح و اگر صور نبودی تمیز اعیان را بچه تمیز نمودی و اگر مراتب نباشد مقادیر اشیا معلوم نگردد و
منزله صورتی از صور دانسته نشود و گفته اند انزل الناس منازلهم و برتبت فاضل از مفضول توان
شناخت و برتبت ظاهر گردد حقایق اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص تعلق و برتبت حجاب از تنزل
و حجاب از آب و موجد از موجد و مظهر از مظهر تمیز کرده شود و هر حرفی باسمی از اسماء الهیه بوجه مناسبت

اشارتی رفت و جامع صور موجودات نفس الهیه است و جامع حروف نفس انسانی و رتبهٔ حروف برتبهٔ [illegible]
و اول حرف که ظاهر میشود در مخرج اول ها است و همه اول منازل شرطین ع در باب مناسبت میان هر دو بیت
تا باخر انجمن بمیدان تمام • یک ره حرف گر بخوانی والسلام حرف ۱۵ هر حرف مفتاح اسمی است از
اسماء الهیه و دانسته که اصحاب صوفیه و ارباب الهیه ذات با صفت متعینه اسم میخوانند و اسما که ظاهر
میشود از حروف اسماء اسما میگویند و اسماء الهیه نامتناهی و حروف متناهی اما بحرف واحد ابتدا کرده اند
باسماء کثیر چون ملک و مصور و متانی و مقتدر و معز و مذل و ممیت و مغیث و موخر و مهیمن و معز و مذل و
مقدم و مؤخر و میم حرف واحد است نظم در کتابه میم یک حرفست و این حرف نکوست • افتتاح اسم
اسمار بار بروست حرف ۱۶ حروف مکتوبه بیست و هشتند و ملفوظ هفتاد و دو و دو [illegible]
حرفیست مرکب بحرف احد بکمال نشاه حروف و رتبه این حرف رتبه جوهر و اسماء حروف یاد [illegible]
با سه حرف شعر با تو گویم ابتدا تا انتها • گوش کن تا بشنوی اسرار ما • ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۲
۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۲ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۲ ۲ ۳ و هر حرف از اسماء حروف اول الف سه
و اسماء حروف با سه است یا حرف دیگر یا سه است با دو حرف دیگر و ترکیب که از مسمیات حروفست نه
از اسمای حرف معنی حرف میدان • دفتر کاینات بخوان حرف ۱۷ حروف حقایق بسیطه اند
از اعیان شعر حروف کتاب محقق بخوان • که یار حقایق ز اعیان بیان حرف ۱۸ حروف عالیات
شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب چون نخچیر در نواة لاجرم عارف چنین فرمود نظم کنا حروفا عالیات لم تقل
متعلقات في ذری اعلی القلل حرف ۱۹ لفظ الله ۳ حرفست الف ۱ لام ۳ ها ۵ و آدم ۳ حرفست
الف ۱ دال ۴ میم ۲ ... مجموع ۹ و این نسبت او است بحضرت الله بحسب حروف اسم جنت ماتینه خود
درست کردیم با و • خود بهتر از این نسبت ما هست بگو حرف ۲۰ لا اله الا الله دوازده حرفست محمد رسول
الله دوازده حرفست مجموع از نقط شعر در وجه مناسبت نظر کن • کز دریای بر این گهر کن حرف ۲۱ لا اله الا
الله دوازده حرفست ۳ غیر مکرر و ۹ حرف تکرار نظم الف و لام و ها بود مقصود • سید عارفان چنین فرمود
حرف ۲۲ عقل اول سبب امداد الهیه است در وجود همچنانکه حرف در نفس انسان موجب امداد بود
در صوت و امداد متناهی میشود بر هر طبیعی در درجات اربعه و هر مدی زیاده بر اصل بر قدر اصل بود
و اصل الف طبیعیست در ممدوده مثال آن و ما آمن مقدار یک الف فی قراءة سوس از ابی عمرو و بکر [illegible]
از قالون در روایة از ابن کثیر و ما آمن مقدار دو الف در قراءة قالون در روایة از ابی عمرو بخلاف
و ما ا ا ا آمن مقدار سه الف در قراءة ابن عامر و کسائی و ما ا ا ا ا آمن مقدار چهار الف و در قراءة عاصم
و ما ا ا ا ا ا آمن مقدار پنج الف قراءة ورش و حمزه و بعضی برآنند که مقدار شش الف شعر این قراءة
تمام میدانش • حافظانه بیاد میخوانش • و امداد در نفس رحمانی ایجاد نعم است بر تعقل تضعیف
والله یضاعف لمن یشاء و تعقل زیاده بعد از اصل تواند بود و هر طبیعی بجز از عقل اول است مثل مد
الف و نفس کلیه زیاده بر عقل و بر قدر اصل بود و طبیعت کلیه بر قدر عقل و جوهر هباء بغیر هیولی بر قدر

صوت

عقل بعد از آن جسم کل ع بعد از اینها صور بود بتمام • و مراتب اربعه مذکوره بیت هم بر اصل زایدند
این چهار • اصل اصلش بگو بدان ای یار حرف ۲۳ ها اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجود و هو
اعتبار ذاتست بحسب غیب و فقدان بیت غایب ز حقیقت هوا زان میگویند • کم گرده هویه و بهو یجوید حرف ۲۴
سین انسان در میان حروف آن در آخر است و سین در کتابه سرو دندانه دارد و انسان سر و وجهی با واجب
الوجود دارد و وجهی بعالم ارواح و وجهی بعالم عناصر شعر برافتد سین انسان از میان • اول الف نماند غیر از آن
حرف ۲۵ نقطه چهار حرفست نون ۵ قاف ۱۰ یای صفر طا ۹ با ۵ چنانکه مجموع ۲۹ باشد نظم مجموع حروف
نقطه میدانش • این نکته بدان و حرف آن میخوانش حرف ۲۶ انسان کامل جامع جمیع مراتب بود حروف
بود و انسان کامل کون جامعست فافهم کون جامع بیست و هشت انسان کامل بیست و هشت حرف ۲۷
انسان کامل بیست و هشت منازل دارد بعدد حروف مفرده و هر منزلی از این منازل معدوده و در مقام جمع
وجود ظاهر منحصر میگردد و از نشانی چند کرده دلالت کند بر حق و آن نشانها بچهار و هشتصد و سی و هشت
و تحقق کرد حکم نیابت و مرتبه خلافت حق بیابد که بطریق کشف و عیان عالم به • او بوجه کسبی بیان معانی
حروف نکرده که در اول بیست و نه سوره قرآن نازل شده بتحقیق فرماید بیت بر تو گر روشن شود این حرف
باز یابی معنی از حرفها حرف ۲۸ الحروف هیئة تعرض للصوت فتمتاز بها عن صوت آخر مثله و حروف یا مصوته
به چون حروف مد و لین یا صامته و آن غیر مصوته بود یا آنیه صرفه است همچون تا و طا یا زمانیه چون
فا و قاف یا شبیه بزمانیه چون زا و خا و متماثله مثل با با یا ساکنین و متخالفه بذات همچون با و تا و متخالف
یا ساکنه و متحرکه در ابتدا [illegible] و اجتماع ساکنین صامتین بخلاف مذکور حرف ۲۹ اسماء الهیه
در عالم خلق و امر یا متقابلانند چون معز و مذل و محیی و ممیت یا متقاربه چون علیم و خبیر و نزد اصحاب
صوفیه هر اسمی از اسمای الهیه ذاتست با صفت متعینه و صفت نسبیه و نسبت امور عدمیه لاجرم در
رتبه احدیت اسم عین مسمی باشد و در رتبه واحدیت عین وجه و غیر وجه شعر نوجوانی کام خود از پیر جو
حل این مشکل از پیر تقدیر جو حرف ۳۰ تعلیم اسماء آدم را علیه السلام بوضع الهی بوده نه باصطلاح
وضعی و صورت انسان اول برجتین مخلوق شده بغیر جمال و جلال بیت آدم را کشف و کشف نیست
بجمال و جلال مخلوقست نظم من کل شیء لبه و لطیفه • مستودع في هذه المجموعة • و بعد از تعدیل صورت آدم
بشارت و نفخت فیه من روحی از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورت او شد و در آن نفخه
القاء اسماء الهیه شعر کون جامع جامع اسماء او است • نیک دریاب که این رمز نکوست • قال
رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم فتجلی فیه بذاته و صفاته بیت گنج و گنجینه بود ز اسرار هر دو
هر چه میخواهی ز بین جمله بجو • وجود محض قابل عدم نیست ازلا و ابدا و آن وجود واجب الوجود است
و عدم محض قابل وجود نیست ازلا و ابدا و هو المحال و امکان محض مرتبه ایست میان وجود و عدم
لاجرم نور عالم از وجهی و جهه نفس رحمانیست که معطی وجه ممکناتست و ظلمه عالم طبیعت عدمیه نظم
از روی وجه نیک روشن • و از وجه عدم تمام تاریک حرف عالم هم جامعست و هم مجمول بحسب صورة

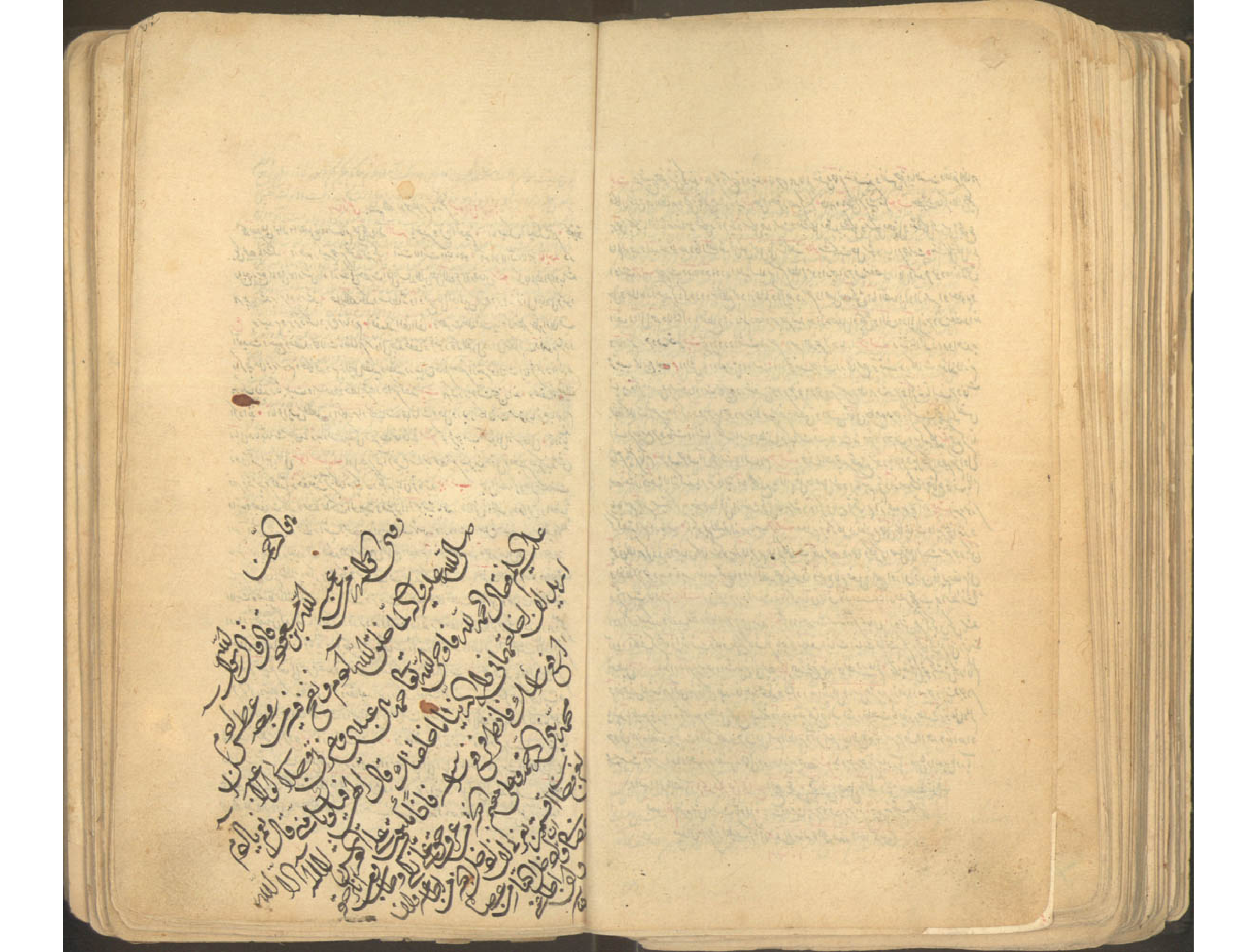
باشد

جسم حامل و باعتبار مغز روح محمول **بیت** رندی باعتبار ساقی باعتبار فانی باعتبار باقی باعتبار
حرف کتب منزله و صحف مرسله کلام الهی است و ظاهر از نفس رحمانی و حق هم متکلم بکلام واحد
اما عبارات که دلالات تند مختلف توریه عبرانیه و انجیل سریانیه و زبور یونانیه و قرآن عربیه و سور قرآن
منازل معلومه و جامعه آیات و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف ظروف معانی
و در هر حرف معنی ظهور کرده و نزد علما رسوم حروف اصل اند و معانی فرع و نزد المحققین بالعکس اما امهات
مخارج حروف انسان را یا باطن قلبست یا صدر یا حلق یا حنک یا شفتان و با فروع مخارج متعین میشوند میان مخارج
اما امهات مخارج فافهم و اصول که از نفس رحمانی صدور یافته عقل اول و نفس کلیه و نفوس فلکیه و اجسام بسیط
و رتبه خامسه اجسام مرکبه و نفس رحمانی سرایت کرده در این اصول خمسه **حرف** حروف اصلیه الهیه عبارتست از تعقلات
حق اشیا را از حیثیت کینونة اشیا در وحدانیه و نظیر آن تصور نفسانی انسانی قبل از تعینات صور
مصورات و آن تصورات مفرده است خالیه از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی و این تعقلات را مفاتیح اول
میخوانند و معبر اند بمفاتیح الغیوب و اسما ذاتیه اند و امهات شئون اصلیه و تهیات از لوازم این تعینات
اما تعقل سیات تعقل ثانیه نیست در عرصه علم ذاتی از حیثیت امتیاز نسب و آن حضرت ارتسامست اشارت
بدان رفته نسبه **خمسه** ... در صور جزئیه بمناسبه اقربیت تجلی الهی در صور مشهوده از جسم
انسانی و همیشه صورت نادر مجهول بوده بنزد بشر از غایة لطافه و اگر کسی را معلوم شود با علام الهی شاید
شعر با علام الهی میتوان یافت بهدایه موسی از حضرت چنان یافت و اگرچه اسما الهیه متعلقاند به
اکوان اما بعضی در ممکن اقوی معین اند لاجرم نسبت آن ممکن باسم اغلب کرده ایم که حکم و اثر آن اسم
در ان ممکن اکثر است همچنانکه نسبت یوم السبت بزحل و یوم الاحد بشمس و یوم الاثنین بقمر و یوم الثلثا
به بهرام و یوم الاربعا بعطارد و یوم الخمیس بمشتری و یوم الجمعه بزهره **نظم** بهمان اسم غالب دانی
خود درست گردانی **حرف** انسان کامل صورت اسم جامعست و مرآة حضرتین بعض وجوب و امکان
بین تعین جمال و جلال واو را از حروف حرف میم است که آخر حروف است و واو که بعد از میم است اندراج
مراتب شامل حق و خلقت و مراتب حضرت الهیه را باصالت و ظهور احکام این مراتب
در رتبه اعلی الهیه ظاهر در انسان کامل و اعلی رتبه رتبه غنا است از عالم **شعر** این رتبه خاصه الهیت
این مرتبه زیاده شاهیت والله غنی عن العالمین **بیت** حقت که غنیست از من و تو ما یم فقیر حضرت او اما اعلی
رتبه در عالم غناست بهر چیز از آن چیز **نظم** هر چه داری بیخ از ان باش غنی چونکه داری غم چنان باش و اگر خواهی بگوی
انسان کامل بحاجت باشد که این مرتبه انسان کاملست **شعر** هر چه باشد بر ان نیست لاجرم این فقیر از ان نیست
هم عالم چو آینه نگرد آن بگر دو هزار دیده ز **حرف** قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی این ما رمیت
منزلت خلقا اذ رمیت منزلت حقا ولکن الله رمی لانه الحق اول نفی رمی است و ثانی اثبات رمی ولکن الله
رمی استدلال و ما رمی الا بید رسول الله صلی الله علیه و آله **شعر** صورت و معنی بهم چنین باشد و در سبب بیع میت
حرف قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم لا تفقهون تسبیحهم الا بکشف کلی

حرف ل

استدراک ل

بیت هر تسبیح حضرتش گویند همه حی و مسبح او یند لاجرم هر عالم بنفس رحمانی متنفس ند و نفس حق را باطنست و خلق را ظاهر
فکان الخلق هو الظاهر و الحق باطن مستور فیه **شعر** خلق و حق را بهم کر نگر ظاهر و باطن یکی بنگر **حرف** حضرت حاکم مطلق حکیم
بر حق بحکمة بالغة نامه شامل شکلها را آفرید و شکل قید است و متشکل مقید بشکل و شکل معقول و متشکل محسوس مجموع
عالم موجود والله تعالی موجود و قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته **نظم** مشکلات حل شود بیا ای راست متشکل کل عالم
اولست **حرف** حضرت ودود داود را علیه السلام اسم اعظام فرمود از چهار حرف منفصل و اهل الله فرموده اند که حق
جل و علا ما را تنبیه کرد که داود منقطع بود از عالم و اگرچه در معنی واصل بحق اما اتصال او از اسم او معلوم و
الف و دال احمد دلالت کرد بانقطاع از عالم و حا و میم خبر میدهد از وصال او بحق والف و دال از حروف منفصله اند
و حا و میم از حروف متصل **بیت** ... در معنی اسم احمد خبر دهد ما را **حرف** رتبه ملائکه که ارواح اند
ترتیب مخارج **م** اولش ... آخرش واو است و از ترتیب حروف در مخارج ترتیب در کلمات مولفه لازم
نیاید و اگر نفس مستعد اوات مخارج در متنفس بودی حرف را وجود مسموع ظاهر نشدی و اگر نه تالیف حروفات
بیت کلمات ظهور پیدا نکردی لاجرم وجود مربوط بعض ببعضی و نفس رحمانی جامع موجودات است همچنانکه نفس
انسانی جامع حروفات و اشیا متکلم یابد یا بطن مرکبات بسیط بمثابه مفرده حرف و مرکب بکلمه **شعر** جمع کن تا
جامع باشی تمام **حرف** حرف آن بخوانش علیه السلام **حرف** حرف احد حیث مجتمع شود با حروف دیگر حکم او غیر حکم اول
بیت مثل قاف دلالت کند بامر بوقایه اما مجتمع با لام قل حاصل شود و با میم قم و از صورت اجتماع قاف با لام
یا با میم چنین سیند گوید ... از ... قول ظاهر شود و اگر فرماید قم قیام از ... **بیت** این سوری
که گفته ام در باب تا نگویم لطیفه از هر باب **حرف** معلوم فرما که کلمه در نفس رحمانی کاینات و این نزد اند و
چون ظاهر گردد بر اعیان کلمات گویند لاجرم عالم کلمات الله **بیت** در عما و کلمه که اصل کلمات معتبر بود بکن
و لفظ کن وجودیه و نایب مناب مجموع اوامر الهیه همچنانکه فا و عین و لام فعل در جمیع اوزان و کن قایم مقام قل
و قم است فافهم **حرف** کون کلمه وجودیه است و واو که میان کاف و نون است اما از نظر محجوب بواسطه غنا و
ادراک نمیکند و محجوب لفظ و خط و حرفی بیند **شعر** گرد او جهات سته آمد بمیان روشن بنگر که کون یکی باشد
آن و کاف کن کاف اثباتست و کاف قلم کاف نفی باید که بکاف اثبات اثبات نفی تشبیه کنی و بکاف نفی نفی اثبات
تعطیل **حرف** امداد الهی موجودات لایزالی است **نظم** همیشه فیض خدا فایضست در عالم تمام بخشش او بود بخشش همه عالم
و از فیض لا یتناهی الهی هر قابلی بقدر قابلیة محظوظ میگردد همانا کل اناس مشربهم از امداد موجودات وجودی
باشد یا طبعی یا زیاده بر طبیعی و طبیعی محتاج الیه باشد و زیاده غیر محتاج الیه بقدر حاجت یا بقدر طلب نزد علم
حروف همزه نصف حرفست و الف نصف حرف اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن هر اسم حرف واحد و مدد امداد
محسوست و تجرد امداد معنوی و نفس رحمانی در امداد موجب **شعر** مدد و جز ر جوش بحار ربانی عین ها را بعین ها دریاب
والله اعلم بالصواب **ابجد بطریق مخارج** ابجع غخق کجش نضل نرط ذثی سصظ تدف
بعون **نظم** هر که باشد اولت یاد از این بهشت معنا بر حروف برخوان این ترتیب مخرج
میدان ای عزیز لطیف کرمانی تمام الرساله و الحمد لله رب العالمین
١٠٦٦



رساله مسمی بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی بسؤال و جواب

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی محمد و آله نظم یا حبیبی و قرة العین انا عینک و عینک عینی بتحقیق
یکی است بی شک در ظهور این حرف از غیر تو آن یکی انت لا انت وانا ما هو هو هو لا اله الا هو اما بعد در
رابع ربیع که دل نوازش نامه از بندگی حضرت اعلی السلاطین ظل الله در کله ضمیر شعر ای که عالم فدای او باشد
هر چه باشد برای او باشد خلد الله ملکه و سلطانه و اوضح علی العالمین برّه و برهانه نزول اجلال فرمود
ع بوسیدم و بر مردمک دیده نهادم فقبلته الفا الفا و حضرت خلافت پناه که مظهر مظاهر الطاف
الهیت و منبع و مصدر کمالات نامتناهی سؤالی چند تحقیق نه فرموده که عقول در آن متفکر است و فهوم متردد
واگر چه علما و رسوم و حکما قدوم بدلایل عقلیه و نقلیه در بیان معانی بعضی از این سؤالات ایمانی نموده اند و
هر یک بقدر قابلیت و استعداد حکایتی و روایتی گفته بیت هر که در معرفت سخن راند وصف خود میکند
اگر داند اما عرایس مقصود و ابکار مراد بتجلیات عبارات و حلی و زیور تکلفات مستور مانده بالهام
ربانی و تائیدات سبحانی و بدولت بندگی حضرت خاقانی شعر کو تر جواب السؤال از سر حال تا در یابند
ذوق آن اهل کمال سؤال اول چیزی که آفریده شد چه بود جمعی میگویند عقل و بعضی میگویند عشق
و هر فرقه چیزی گفته اند حقیقت آنکه کدام یکی بود دیگر بیان فرمایند جواب چون اقتضاء کرد حکم سلطنت
ذاتیه و صفات کلیه و بسط مملکت الوهیت و نشر لواء ربوبیت باظهار خلایق و ظهور حقایق و امضاء
امور و تدبیر جمهور و حفظ مراتب وجود و دفع مناصب شهود و از ذات و احدیت حقیقیه قدیم بغیر وسط
مباشرت این امور بعید بود لبعد المناسبة بین عین القدم و ذل الحدوث و جهد میان عدم و وجود
مباینت بود حاکم مطلق و حکیم برحق حکم فرمود بخلافت خلیفه که نائب مناب حضرت عزت باشد در تصرف
ولایت و ضبط مملکت و رعایت رعیت و تربیت مربوبات و حفظ ارضین و سموات و مرآت نمود
او را دو وجهتین کرد اندید یا توجهی که در قدم دارد از مقام اقدم استفاده کند و توجهی که با عدم دارد و بعد
بامکان خلایق را افاده فرماید و او جامع جمیع تجلیات ذاتیه و صفاتیه و افعالیه الهیه است و او اول اثر
که از مؤثر حقیقی تعالی احرم صدور یافت اوست که صورت اوست نظم مجموعه مجموع کمالست در وی
ساقی بخوان دید جود در ساغر جامی و مقالید امور در کف کفایت او نهاده و مواد الحکم جمهور بجناب او
فرموده و او بر موجودات مقدمست و اسم او روح اعظم است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خلق
الله خلقا اعظم من الروح شعر او را بمحبت آفریدند از جمله خلق برگزیدند و او جوهریست نورانی و جوهر شعشع
مظهر ذات متجلیه است در عالم ظهور و نورانیت او مظهر علم ذاتی ازلی و باعتبار جوهریت او القلم
خوانند قال الله تعالی خلقکم من نفس واحدة و باعتبار نورانیت عقل اول گویند قال رسول الله
صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و از جنب ایسر او همچو که با حدوث دارد نفس کلیه آفریدند و

چون

چون جنبیت علاقه ضم است سلسله محبت از جانبین در حرکت آمد لاجرم حاکم حکیم حکم فرمود بازدواج روح اعظم
با نفس کلیه از برای نتاج نوع و زوجه و ذکوریت روح از تأثیر فعلی است که در روحیت و انوثیت نفس از
تأثر و انفعال و متولد شد از این هر دو کائنات بر ترتیب تا منتهی شد بآخر مولود که نوع انسانست و آخر اینها
باول و ارتباط است و روح اعظم باعتبار اوصاف او را اسماء است اول چون واسطه اخراج کلمات الهیه است
از بین جمع که ذات احدیه است بمحل تفصیل که نفس کلیات است قلم گفته اند همچنانکه قلم واسطه اخراج صور کلمات
از بین جمع دوات است بمحل ظهور و تفصیل که لوحست و مشابه عقل از روح اعظم مشابه لسانست از قلم و
روح اعظم با نفس الکل همچو روح کل و لوح قضا میخوانند بیت روح اعظم در نج بعضی ازین صورت الهیت از وی پیدا
مظهر مفصلست عقل کل نام ایشر گسترده از بهاسب حضرت احدیت قبل از احدیت بود زیرا که واحدیه
حضرت ثانیه است آنگاه حضرت تکمیل معانی اسماء و حقایق اعیان تعدادی تصور در واحدیت آنگاه تجلی
آخر بجبیه شعر کرده صورت جا باشد پیشکی سیمایه آن یکجا در هر یکی سؤال دیگر آنکه سبب
آفرینش چه بود و سبب مقدم بود بر آفرینش یا آفرینش بر سبب جواب مقصود کلی از ایجاد کلیات وجود
عالم جلا و استجلاست یعنی ظهور و اظهار و اگرچه جمیل مطلق جمال الله جمیل یحب الجمال بلا وسیله مرایای انواع
و اشباح بروئیه علمیه مطالعه میفرمود خواست تا در جام جهان نمای اول اجمالا و در مرایای اعیان عالم
تفصیلا جمال بی مثال و معانی اسرار بکمال بصورت تمثال برؤیه عینیه مشاهده فرماید نظم لاجرم آیینه پیدا
کرد راز پنهان که بود پیدا کرد حب ذاتیست باعث این فعل کنت کنزا اینجا پیدا کرد بعد از آنکه
علامات بندگی حضرت اعلی هر چه باشد که سریر معلول علل اربعه است مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه
و مرتبه از تعبیه سریر جلوس پادشاهست بر تخت لاجرم علت غائیه مؤخر باشد از علل باقیه اما در ذهن فاعل
علت غائیه مقدم بود بر علل باقیه بلکه غائیه علت علل علت فاعلیه است سؤال دیگر مبدأ آنچه از کلیات
و باز گشت او بکجا خواهد بود و اطوار که در میان واقع میشود چگونه است بکرم علیم بجواب مشرف فرمایند
جواب مبدأ به حق مجمع اعتبارات و منبع نسب و اضافات ظاهر است در وجه و باطنست
در عرصه تعقلات وادیان و وجه واحد و اجب عبارتست از تعین وجه در نسبت علمیه ذاتیه
الهیه و محقق حق از حیثیه این نسبت مبدأ میخوانند و تعین ثانی که اصل تعینات است اسم اعظم میگویند و
سایر اسماء حق تعینات حقند در علم حق بیت اسم اعظم مبدأ اسما بود صورت آن عین جدا بود
و گفته اند که مبدأ اشیا وجود عام منبسط است که ظل وجه مطلق است و اعیان ممکنات محل ظهور ظل
الهیت شعر این همه ظل حضور نیک بدان سایه را از اصل او بدان و علم مبدأ وحی و دخل حصر و الباب
حکمت و مبدأ تعیین قطب عالم معدن اصطفیه که مبدأ تعینات ارواحست و مبدأ تعینات کل
ام الکتاب و مبدأ تعینات ارواح بعضی قلم اعلا که مسمی است بعقل اول و مبدأ بعضی لوح محفوظ بعضی
نفس کلیه و بعضی عرش امرالهیه و بعضی کرسی ملکائیه و بعضی سدرة المنتهی از مقام جبرئیل و بعضی از سموات
سته باقیه بترتیب نظم شهر و سواد و رو فزاوان آن شهر همه از آن سلطان هر کس بسرا رخنه در آید

ستانه مردوی سرایه • قال الله تعالی انا لله وانا الیه راجعون • وقال تعالی والیه یرجع الامر کله
شعر کرسفید بین دگر مطلق • بازگشت همه باشد بحق • فمنه بدأ والیه یعود **سؤال دیگر** ثواب وعقاب که
بحسب عمل هر کس میگویند که بعد ازین بصورت خواهد بود آن ثواب وعقاب عبارت از چیست **جواب**
ثواب مترتب است بر تحصیل نفوس که مظاهر اند بتکمیل قوی نظریه وعملیه بمعارف قدسیه وعلوم الهیه
هر که تحصیل کرد یافت ثواب • وانکه محروم ماند دید عقاب • والله اعلم بالصواب **سؤال دیگر**
میگویند که جسم خاکیست وروح نورانی ترکیب میان روح وخاک چگونه خواهد بود وآمیزش بچه طریق
بود **جواب** عالم اجسام متناهیست وعالم ارواح نامتناهی وانوار اسرار الهی وظهور سلطنت پادشاهی
در عوالم ارواح واشباح واضح ولایح وعالم شهادت مرقات عالم غیبست که سالک عاقل کامل از
حضیض جسمانیات باوج روحانیات ترقی نماید وجمال تمثال بمثال اسماء الهیه در مرایای
ارواح واعیان بعین کشف وعیان مشاهده نماید وروح جزئی انسان جوهریست نورانی وحافظ
که معقولات در مرات ضمیر منیر او مینماید وصورت معقول قسمت پذیر نیست واکر فرض انقسام او
کنند متخیل باشد نه معقول لاجرم حلول جسم بروح ودر جسم محال بود زیرا که از انقسام محل انقسام
حال لازم آید بلکه حصول بسیط در بسیط تواند بود وآنچه معین از برای روح حساس است که
آن نفس ناطقه است وتعلق روح ببدن بمثل تعلق تعشق عاشقست بمعشوق یا تعلق تدبیر و
تصرف پادشاه به مملکت **بیت** پادشه جانست وملکش چیز بدن • یارب این ملک وبدن
جاوید باد • وعوالم معقولات از حیز وجهات مقدس اند اما نفس با ماده تعلق کیرد وتدبیر و
تصرف نفس مجرد بود از تعلق بماده وتمیز میان معقولات بذوات باشد **شعر** جسم بروح هست جام
می بهم • نعمت الله نشسته خوش بادمی • وحکیم مطلق وحاکم بحق بحکمت بالغه تامه که شامل است
ایجاد فرمود وازاصول امزجه متعدده آفرید وهر مزاجی را مستعد کردانید بنوعی از انواع ومزاج
که اقرب بود باعتدال بنوعی که احسن انواع است انعام فرمود **بیت** صورت معنی بهم آراسته
از میان نو خاسته برخاسته **سؤال دیگر** درباب فرشته که سیر او بطرفة العین چندین هزار
ساله راه چگونه باشد وفرشته خود چیست وجبرئیل چگونه است که پیش دیگر عبرانه انجا نمیرود
جواب نسبت ملائکه با انسان کبیر نسبت قوای صور روحانیه وحسیه انسانیه است و
عقل اول وملائکه مهیمه وعقول سماویه وقوای معنویه ومجرده انسان کبیرند ونفس کلیه ونفوس
سماویه وعنصریه بسیط با مرکب قوای روحانیه ملکوتیه او وبعضی از ارواح علویه معبرند بملائکه اعلی
وعارف که اندوحی از نیر ارواح مدد یابد او را بر غیر تقدم باشد وهر آینه بحسب مرتبه آن روح عطا کرد
اثری بود در عالم علوی وسفلی وولی که از روحانیه جبرئیلیه فیض یابد از انبیاء حق باشد و
مستعدان باستعداد متفاوت اند لاجرم در درجات عقول عقلا متفاوت باشند **بیت**
آینه چندانکه روشن‌تر بود • در نظر تمثال آن خوشتر بود • وجبرئیل که رسول رسول خداست

مخصوص است باهل کمال وهم بانبیا علیهم السلم وابتدأ او حجر انزال معانی مجرده عقلیه است در قوالب حسیه
مقید در خواب یا بیداری وآنچه از مدرکات حسی بود در حضرت محسوس فتمثل لها بشرا سویا اما آنچه
از مدرکات حسی بود در خیال که او در ک رسول الله صلی الله علیه وآله الغیر وصورة اللبن **بیت** با اهل نیاز گفته ام
از سر حال • سری که نیامد کس را بخیال **سؤال** درباب معراج رسول الله صلی الله علیه وآله که آن بجسم بود
یا بروح وآنکه میگویند که بوقت عروج حضرت براق تندی میکرد ودیگر آنکه جبرئیل مدد کرد در سوار شدن دشوار بودی
وچون باسمان هشتم رسید براق ماند وچون بر رفرف رسید جبرئیل نیز ماند مراد آنکه براق چه بوده وآنکه سدره چه
وبراق وجبرئیل چگونه ماندند وجبرئیل چیست ورفرف اصلی **جواب** اول ما صدر الحق تعالی از فیض مطلق ذاتی
برزخیه اصلیه واصل شد بعد از آن بعقل اول آنکاه بنفس کلیه دیگر بعرش ودیگر بکرسی ودیگر بافلاک سبعه
فلکا بعد فلک بعد از آن بعناصر بترتیب تا منتهی شود بانسان منصبغ بجمیع خواص **شعر** از عرش فرود آمده بر
فرش نشست • اما چون سیر معنوی عروج کند وبمناسبت ذاتیه اصلیه بنفوس وعقول متجرد شود بعد از آن بجذبه
جذبات حق از عقول ونفوس تجاوز نماید خطاب مستطاب ملک وهاب در رسد که دع نفسک
وتعالی وجبرئیل که خود نوبت اعلی لا احترقت **بیت** احمد ار بگشاید آن پر جلیل • تا ابد حیران بماند جبرئیل
وسالک صاحب معراج بود وعروج او سلوک او وهر سالکی باسم عروج کند وآنکه کامل باسم جامع ودو علمی
مقصودات ومظهر حضرت الهیه بود بسبب اتحاد او باحدیت جمع که مظهر است باسم جامع واز اظهار کثرت
باحدیت کثرت متصل کردد **نظم** از جام حباب آب نوشند • مستانه چو ما شراب نوشند • واحدیت کثرت برزخیست
که وحدانیت از جمله نعوت اوست وتا لیه احدیت ذاتیه است **شعر** دایره انجا شود او را تمام • والله اعلم
بدانند والسلم **سؤال** میگویند شیطان را از آتش آفریده اند وراه در جمیع کاینات تصرف چگونه باشد
وشیطان خود چه باشد وفرق میان شیطان وابلیس چیست بجواب مشرف فرمایند **جواب** نفس مطبعه
اماره انسان کبیر ابلیست وابلیس خود مست از عالم ومظهر اسم المضل وسبب اضلال وهمچنانکه ابلیس
ملازم آدم شد ذریات وجزئیات او که نفوس ذریات اند بعض نفوس اماره مشوش اولاد آدم اند **نظم** نفس امارهٔ
دشمن جانست • که دشمن او وراز ایمانست • وبا هر ولدی از اولاد آدم که متولد شود دیو بزاید
مراد الشیطان دیو ابلیس مهتر دیوان وکفته اند قوت وهمیه کلیه ابلیس است وقوای وهمیه در اشخاص
انسانیه وحیوانیه شیاطینند وعاقل از احکام وهم خلاص نمی‌یابد ومدرکات جزئیه حسیه وعقلیه
مجرده از صور وهمیه نباشند لاجرم وهم شیطان بود در انبیه صور کاملهٔ انسانیه **سؤال** حقیقت
بهشت ودوزخ و صراط چه خواهد بود وعلت ٧ در دوزخ و ٨ در بهشت چه خاصیت دارد وچون است که
انبیا علیه مخصوص اند بچه مقامست واعراف که در میان هر دو است عبارت از چیست وکلام اعلی
جواب هر صورت را او را معنیست وهر معنی را صورتی یا معقول یا متخیله یا محسوسه واعیان عالم از الله
ابدا در حضرت علمیه الهیه ثابته اند وجنت ونار مظاهر دارند در جمیع عوالم وهمچنانکه عالم را ابدا است بعیان
لطیف کثیف بهشت ودوزخ یا محسوس است یا معنویه وانسان نفس حیوانیه در جنت صوریه است که جنت

افعالست بلذات طیبه و رؤیة صورت حسیه و الوان متنوعه و این جنت افعالیه موعود زهاد است و مشهود
عرفا و جنت معنویه روح جنت محسوسه است شعر این یکی جسم و آن یکی جانست ٭ جنت عالی جان جانست
آنکه بمقتضای تخلقوا باخلاق الله تحلی بهر اسمی از امهات اسماء سبعه جنتیست صفاتیه و این جنت دل
قال الله تعالی فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت خوش بهشتیست جنت دلها ٭ اینجاش جنتیست
حاصل ما ٭ و انسان در این جنان متنعم بود بنعیم معنویه از علوم الٓهیه و معرفه ربانیه اما جنت ذات
محال احدیت است آن جنت روحست شعر این جنت روح عارفانست ٭ خود راحت روح عارف آنست
و تجلی بصفات سبعه الٓهیه یعنی حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تحقق بدان جنات
ثمانیه است نظم هشت جنت اینچنین دریافتم ٭ روز نو نوع لاجرم بر تافتم ٭ اما صفات ذمیمه و نعوت
ردیه جهنم طبیعتست بیت حرص و حسد و بخل و ریا خوش نبود ٭ نمامی و آز و کینه دلکش نبود اما القول فی
الصراط اول صراط شرع معنویست که طریق توحید جامعست شعر اینست طریق مستقیم ما ره رو تو
براه جمله اسما ٭ و اگرچه مشرک بر صراط درجه بود اما بر طریق توحید نباشد و معطل مغفل هم بر صراط توحید
باشد و نه بر صراط درجه زیرا که عارف نیست بوجه واجب الوجود و منافق ظاهرا بر صراط توحیدست
و باطنا منحرف و منکر شعر ظاهرا در نعیم انشاط ٭ باطنا در عذاب خواهد بود ٭ لاجرم با قرار حق از جنت
بانصیب بود و با انکار از جهنم با بهره و اعمال یا ظاهره است یا باطنه اعمال ظاهره از جوارح سبعه صادر
میشود یعنی سمع و بصر و لسان و ید و بطن و فرج و رجل و میزان یا محسوست یا معنوی محسوس محسوس
موازنه کند و معنوی بمعنوی و میزان حکم معنوی عدل سلطان عادلست نظم عدل حق میزان این درگاه بود
راست سنجد جهنم چنان میزان بود سؤال دیگر الفرق بین الاحد و الواحد جواب ز واحد تا احد
فرقست بسیار ٭ ز من بشنو و دیگر یاد میدار ٭ احد در ذات خود باشد یگانه ٭ ولی واحد بکثرت کرده
اظهار ٭ احد اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسما و نسب و اضافات و وحدت را
مراتب ثلثه است ذاتیه و صفاتیه و افعالیه اما مرتبه اعلی اولی باعتبار کثرت بوجهی از وجوه وحدت احدیه
ذاتیه مطلقه است شعر اینجا صفت و تعدد اسما نیست ٭ آری نسب و تعینات اینجا نیست ٭ و
وحدت اسما با کثرت صفات احدیت الوهیة و احدیت افعال الٓهیه احدیت ربوبیة و احدیت اسم الله
شامل جمیع اسماء الٓهیه است و الله تعالی واحد احد و در احدیت ذاتیه کثرت اسما و صفات مستهلکه
بیت بعین ما ببین مارا که نه موجیم و نه دریا ٭ نه جام و نه می و ساقی نه امروز و نه فردا ٭ و احدیت اسمای
الله عبارتست از بودن مجموع اسما که ارباب متعینه اند بالقوه در ذات الٓهیه و اسماء الٓهیه از
حیثیت احدیت ذات عین اعیان ثابته اند من وجه و غیر من وجه و اعیان با ارواح همین حکم دارند و
ارواح با اشباح همین حکم قال الله تعالی و الله بکل شیء محیط و قال الله تعالی و هو معکم
اینما کنتم شعر از دور باشیم هرچه ما میباشیم ٭ با او باشیم هر کجا ما باشیم سؤال دیگر الفرق بین
الولایة و النبوة و الرسالة جواب ولی را وجه واحد است و بلا واسطه استفاضه میکند از حق

بواسطه

بیت بی واسطه او فیض خدا میرسد ٭ بی آمدن ملک عطا میرسد ٭ اما نبی بحیثیت نبوت بواسطه ملک از ملک
مستفیض بود و از حیثیت ولایت بلا واسطه شعر جسم و جانش هست هر دو مستفیض ٭ صورت و معنیش نیکو مستفیض
اما رسول این هر دو که گفتیم دارد و رسالتش و جهتیست که با بشر دارد و بار رسالت نظم میرساند بکار رسول
خدا ٭ آنچه از حق همی رسد او را ٭ و رسول جامع مراتب ثلثه است و ولایت او اعلاست از نبوتش و
نبوت او از رسالتش و هر رسولی نبی است و هر نبی ولی الا بالعکس و نبوت منقطعه متناهیه و ولایت باقیه
دایمه غیر منصرفه فی الدنیا و الآخرة و نبوت نعت مخلوقست و ولایت صفت الٓهیه این حادثه و آن قدیمه و
الولایة اعلی من النبوة دیگر نبوت متعلقست بنشأه دنیاویه و ولایت بنشأه اخرویه و نبوت مقید است
و موقت باستعداد هر قومی و هم عصری و ولایت غیر موقت فافهم و ولی کامل آنست که بمقتضای تخلقوا
باخلاق الله و بحکم انجزو الله و هو خلق لله از افعال و صفات و ذات خود فانی باشد و باقی بافعال
و صفات و ذات حق و محققانه تحقق یافته باسم الولی و الولی فان بالحق باقی بالحق شعر حق نجوید باقی و ما
باقی باد ٭ از حق ما این بقای باجود و تحقق باسم الولی ملقب سالک کامل بود و تحقق بمرتبه حضرت و جای(؟)
و تعلق بقا بعد از فنا بیت کرجابه این سعادت اتمام ٭ در لث بلیط جو رسید و السلام سؤال بطریق نظم
بلبل مست وقت گل در باغ ٭ عاشقانه بلوچه میگوید ٭ وصل گل چون بیسرش گردید ٭ غیر گل دیگر چه
میجوید جواب بلبل مست از نسیم صبا ٭ بوی گل چون بیافت میبوید ٭ بلکه شان روح گل یابد ٭ حال
گل از زبان گل گوید ٭ اشک برروی گل چو میریزد ٭ گوهر از گل گلاب میجوید سؤال دیگر رند مستیم و
جام بردست ٭ فرق چیست میان جام و شراب ٭ نازکست این سخن بیانش کن ٭ تا شود کشف این کلام جواب
برکشاد آب ساغر زحباب ٭ جام و می را بهم نگر دریاب ٭ بحقیقت یکیست نامش دو ٭ خواه جامش
بخوان و خواه شراب سؤال بحقیقت بگو که عالم چیست ٭ صورت حق بنام آدم چیست ٭ هم
بنهج چو مظهر اسمیست ٭ مظهر خاص اسم اعظم چیست جواب گنج و گنجه عالمش خوانند ٭ حافظ هم
آدمش دانند ٭ گنج جامع که جامع اسماست ٭ مظهر اسم اعظمش خوانند سؤال جا بگو تو که لاهوت
را چه میگویند ٭ دگر بگفتن ناسوت را چه میجویند جواب تن مبارک تو از جهان ناسوتیست ٭ اگر
چه جان عزیزت لطیف لاهوتیست سؤال بگو که چیست که مرا بجام میدانند ٭ یکی وجود و هزارش
بنام میخوانند جواب اگر یکی بدو صد آینه نماید رو ٭ عجب اگر که آن یک دو صد نماید رو سؤال
ما الوجه جواب الوجه عند صاحب الوجه وجدان الحق ذاته بذاته و الحق وجهه لا یأتی علیه
الباطل و الباطل هو العدم کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله اصدق کلمة الا کل شیء ما خلا الله
باطل بیت غیر حق باطل بود یعنی عدم ٭ که عدم را راه باشد در قدم سؤال حکیم کاملی یار کو کنی
سؤال من جواب را بگو خوش ٭ هیولای عناصر چیست ٭ جز اضداد آن مشدند این آب و آتش جواب
یکی ذات و صفاتش صد هزار است ٭ جمالی و جلالی بیشمار است ٭ تقابل چونکه در اسما هویداست
بیک اعیان رود دیگر بار غار است سؤال ز واحد تا احد فرقی بیان کن ٭ بیان این معانی را عیان کن

مصرع

تو مسئولی و مجموع حاصل • جواب این سؤال ما ره و از گر جواب زواحد تا احد فرقیست اریار • رمز بشنو و لیکن باد بیدا آ
احد ما ذات چیا شد یگانه • ولی واحد بکثرت کرد اظهار سؤال دیگر چو یک عین است پیدا و نهان چیست •
خلاف عاشقان و عاقلان چیست • چو هر دو نیز هر دو آدمی اند • تفاوت در میان این و آن چیست جواب اگر چه
جواب ما بنیز • دو ما ما و ریز در با شنیز • تفاوت هم بقید ما چیا لی • ولی بی قید چه روم چه حبش سؤال دیگر
یکی و دو یکی گو شید یاران • بیان کن گر که بر تو هست آسان • چگونه جام و می هر دو یکی اند • کجا جمعی کنند عقل
پریشان جواب زبیح جام باز در کن از آب • نیه در پیش آتش نه اصحاب • چو بگداز دو بیرسی از حال هر دو
که چون هر دو یکی باشند در باب سؤال دیگر بیان بپسند تخت امانت • که عادت از خدا دایم سلامت • قیامت
هیی بصورة نیک دانیم • بگو با ما تو معنی قیامت جواب بتو گر ذات بنماید تمامت • ز غیرت نیز عالم
شان ماند نه مانت • هم عالم شود فانی بیکدم • قیامت آن زمان اینک قیامت •

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین سلوک
الحمد لله علی صفاته العلیا والسلام علی عباده الذین اصطفی قال مظهر الحقایق و مظهر الدقایق
سلام الله علیه الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق یعنی راه طالبان و سبیل سالکان بحضرت
حقیقة الحقایق بعدد نفوس خلایقست نظم زغار بیر بیر کو خنجر بست • ز موری چند بشر او صعود بست
مرکبان دل خسته بسته • که از هر دلی سوی حضرت دریست • آری از هر نفس و نفس بحسب اعمال و
اشتغال و ذوق بلیت و استعداد بدرگاه الله راهیست اما اقرب طرق و انور سبیل صراط مستقیم مشتاق
ماست که شروع در شرح آن خواهیم کرد و بالله التوفیق بیت راهها گرچه بیشمار بود • راه عشاق ما یکی باشد •
و طرق مختلفه با کثرة عدد و تعداد محصور است در سه نوع یکی طرق ارباب معاملاتست که بکثرة صوم و
صلوة و تلاوة قرآن و حج و جهاد و غیره مشغول تر زد اعمال ظاهره شعر این طریق رفیق اخیار است • ره روان که
که اول کار است • و بدانکه صوم بر سه قسم است اول صوم عامست و آن امساکست از طعام و شراب و
جماع از اول فجر تا طلوع نهار مع النیة دوم صوم خاصانست که مجموع قوی و اعضا از جمیع ذنوب و عیوب
دایم صایم باشند سوم صوم خاص الخاصست که مقربان درگاه رحمن اند و ملازمان بارگاه سبحان
که در آشکار و نهان از غیر محبت حق بهر روز روزه دارند و خلعت لطیف و تشریف شریف بر ذره پوشند
که الصوم لی و انا اجزی به رباعی از غیر چو لو ادام بهر روز روزه • هر شب کنم از عطای تو دریوزه • تا
روزه عزت قبول افتاده • جان و دل من بروزه اند هر روزه • و بدانکه صلوة خدمت و قربت و وصلت است

اما خدمت شریعتست و قربت طریقت و وصلت حقیقت و نماز جامع این خصال ثلثه است ع گر جمع
نماز تو جمع به بیت اینست نماز با نیاز م • پیوسته چنین به نمازم • تو نیز بحکم قوموا فتوضوا و صلوا
رکعتین بهر آن یگانه از سر هر دو کون برخیز و با آب طهور بحضور دل طهارت کن و سجاده عبودیت عابدانه باز
کش و قدم بندگی عارفانه بر آن نه که تراب ور وی بقبله فاینما تولوا فثم وجه الله آور و تکبیر فنا بر چهار رکن وجود
از برای بقاء مقصود فرو خوان و ثنای ملک وهاب از فاتحه فاتحة ام الکتاب افتتاح کن و بعد از قراءة کلام
خدا در رکوع تواضع در آ و باطمینان طریقة الا بذکر الله تطمئن القلوب آرام گیر آنگاه با استقامت شهادت
بقیام شریعت باز گرد و بعد از آن بعالم غیب حقیقت بسجود و اسجد و اقترب غریب فرما تا کرم معبود از
برای تکمیل دعوت موجه کاملانه ترا بجهان نعم باز گردانند تا التحیات نثار معشوق عاشقانه بلسان
گفت لسانه الذی یتکلم به فرو خوانند و بعد از معنی قوله تعالی و الذین هم علی صلوتهم دائمون شعر اینست نماز
تو اگر مرد خدائی • هر که که گذاری تو بمعراج برائی • کما قال النبی صلی الله علیه و آله الصلوة معراج المؤمن
دیگر تلاوت قرآنست و آن کلام قدیم سبحانست و بحقیقه خواندن آن بی حروف و صوت و زبان و الی نست نظم
عروس خلوت قرآن نقاب آنگه بر اندازد • که دار الملک ایمان را اسلم بیند از غوغا • بشنو از خدا و از جمله
بدأ و در آ در معنی الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان تا معنی قرآن با تو بیان کنم شعر با کش
تا معانی مکنون • آید از بطن حروف برون • قول باری شنو هم از باری • کو عجایب صنعت قادر
مرد دانا بجان سماع کند • حرف و صوتش همه وداع کند • قول شیخ مرشد جنید بغداد است که لفظ
قرآن و جسم انسان تو امانند و معنی قرآن و روح انسان تو امانند و حقیقت انسان و حقیقت قرآن یکیست
و هو حقیقة کل شیء از بیت هر که قرآن خبیث نکو داند • حافظ باشد او و خوش خواند • دیگر حج و حکمت
من استطاع الیه سبیلا اما تحقیق حج آنست که زدی ارادت بهدایت و عنایت باری بجاری و قدم از
شهرستان هستی بیرون نهی و گام بگامی در بیابان مستی زنی تا بموضع احرام رسی و مجردانه لباس بدا اساس ناسی و
دل خلق از گردن بخود بدر کنی و احرام تجرید و خلعت تفرید خلیلانه در پوشی و عاشقانه از بین العلمین صفتین
عبور فرمائی و عارفانه بر عرفات معرفت بر آئی و کبش کیش را قربان سازی و صوفیانه بصفای دل و مروه جان
فرود آئی و انجار افعال ناپسندیده انکار بدست ذوق و شوق انوار تاب بر تاب کنی و زودی بکعبه و من
دخله کان آمنا آوری و چند روز در آنجا که خود را بآب زمزم نم زده بیم نم دم دمبدم غسل آوری و بمحبت کرم و
الطاف قدم بطواف حرم مشغول گردی چند و اصل شاه حجر الاسعد شوی ستانه بر قبله او قبله نهی و بعد از
ادای فرایض و سنن بوجه احسن دست در حلقه در توکل زنی و ناچار نه باختیار عاشقانه وداع کنی و خرم و
شاد بمتابعت مرشد آزاد بجانب بغداد شریعت مراجعت نمایی و در عقب عشق بطرف دمشق طریقت عزیمت
فرمائی چند بار آیی حاجی زیبا باشی بیت حاجی خانه دل این باشد • حج بار ان ما چنین باشد • و جهاد بر دو
قسم است اکبر و اصغر چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و جهاد اکبر
آنست که بتیغ عساکر روح با فتوح باجنود جبود نفس اماره محاربه کنی و جهاد اصغر مشهور است بیت

اینهمه جهد که راختیار است • هر که کسی کند بدلکه اختیار آنست • قالوا الوصول بهذا الطریق وان الطریق طویل [illegible]
الفضیل حرم اصحاب مجاهدات و ارباب ریاضات اند که در تبدیل اخلاق کوشند و به تزکیهٔ نفس مشغول باشند
و شب و روز بساز و سوز بسوهان لا از نفی و بصیقل الا اثبات زنگ زنگ کثرت بشریت بعشق دلبر از مرآة دل
برمیدارند لاجرم بعد از تجلیه و تصفیهٔ دل رخسار جمال خواجه بکمال تجلی میفرماید و به تیسیر اینمرتبه مرجع بیت
گرنا که تو آیینهٔ دل پاک کنی • خود در نگر و جمال دلبر بینی • کما قال علیه السلام قلب المؤمن کمرآة اذا نظر فیها
تجلی ربه بیت دل آیینهٔ جمال شاهنشاهیست • تمکین که زنگ گرد او برگردد • المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن شعر
جام جهان نما منم زروطرب قرار نیست • گرچه حقیقه منست جام جهان نما منم تو • و طالبان اینمعنی [illegible]
باطن نمایند نه در عبادت ظاهر نظم اینست طریق هرکه ابرار بود • در خلوت و جلوت همه با یار بود بیت گنجید در بین
مقام بودم • بسیار ورد از نیز گشودم • و سالکان این سبیل و واصلان این طریق اکثر ندانان فریق [illegible]
وصول ایشان بحقیقت اصول در وقت ایشان از نوادر است چنانکه مغفور مشهور حسین منصور رحمة الله علیه از خواص
خاص ابرهیم خواص سؤال کرد که تو در کدام مقام نفس نفیس را ریاضت میدهی گفت در کوشش رضا و گنج توکل مدت
سی سالست که نفس را ریاضت میدهم و فارغ نا امید از غیر و هم بدیم برجبین شیخ نهم حسین منصور گفت که ای
برادر عمر در خوش مقام گشته ساکن اما عمر خود را فوت کردی در عمارت باطن [illegible] از فنا الفنا فی الله عربیه
فافنوا ثم افنوا ثم افنوا • فابقوا بالبقاء فی رب ربی • فنا شو از وجه خود فنا شو • که تا یابی حیات از [illegible]
در او در بزم خاص حق الله • که نهست کند انعام سام سوم سبیل سایر الی السیر الی الله است و طریق طایر الی
الطیر بالله رباعی اینست طریق هر که طیار رود • در ظاهر و باطن همه با یار رود • چشمش چو نور عشق بینا باشد
ور درون او مدام دیدار رود • اینطایفه را اهل محبت خوانند و سلوک ایشان درویشان بجذبه دانند شعر
در صد چهار سال بیرون زدل رسد • زد آسمان عشق بر جسمان ستارهٔ • و این طریق مختار انبیاء و [illegible]
چنانکه جان امام و جانان ایام علیه السلام فرمود موتوا قبل ان تموتوا بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر میزندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما • و قول حکما رخلف و علی السلف که موتوا حتی لا تموتوا نظم گر بمیری
زخمه بقا یابی • ور بکشی زخمه عطا یابی • هرکه میرد او دیگر نخواهد مرد • ور نمردی بهیچ نایابی • قال الشبلی رحمة الله علیه
الموت ثلثه موت فی الدنیا و موت فی العقبی و موت فی المولی فمن مات فی حب الدنیا مات منافقا ومن مات فی حب
العقبی مات زاهدا ومن مات فی حب المولی مات عارفا بیت زاهدان جانب بهشت روند • عارفان در [illegible]
از خورش و گفت ما و آن پایان بیش معشوق جیفه شکر بیرند • و وصول موت ارادی در ده اصول تقریر و تحریر آن خواه
رفت وبالله التوفیق اصل اول توبه است و توبه عبارتست از معصیت بحیثیتی که اگر قادر شوند بر شغل آن
میل نمایند شعر اینتوبه عامست ولی توبهٔ خاص • آنست که تا بیرون آید از لذت صورت ظاهر و در آید در
خلوتخانهٔ باطن بیت توبه از دنیی و لذات کن • تا در آید در بهشت جاودان • اما توبهٔ خاص الخاص رجعت
بحضرت عزت بارادهٔ چنانکه موت راجعت بغیر ارادهٔ [illegible] بکلی بعز زجواهر و اعراض و اغراض
باطل اعراض نماید و از [illegible] کامل مراجعت فرماید و خلاصی از جمیع ذنوب و عیوب خالص شود تا

خلاص

خلاص یاری توبه ای که گناه آنست که تو محجوب میکرداند از خدای تعالی از مراتب دنیا و عقبی و مطالب و جهت
که ترک محبت غیر محبوب کند بعشق مطلوب چه اگر همه جهت او باشد کما قیل وجودک ذنب لا یقاس به ذنب شعر
بشنو هم این بار که گفتند ترک گنه ماهی • رو توبه کن از خویش که یکباره گناهی اصل ثانی زهد است و زاهد
به هیچ کار نباید که بیرون آید از حلاوت لذت جسمانی و تزهد نماید از متاع دنیائی و استمتاع نفسانی از اندک
و بسیار از مال و جاه و یار و اغیار چنانکه بموت اضطراری از همه بیزاری نماید و حقیقة زهد آنست که تنزیه
نمائی بارادهٔ از دنیا و آخرت همچنانکه مظهر هدایت و عنایت فرمود علیه السلام که الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تعالی بیت دنیا و آخرت هر دو است عام را • قفل نفور برد [illegible]
حرام نام • نقلست که سلطان العارفین رحمة الله علیه فرمود که مرغ زاهد بایزید به سه روز بود اول از دنیا
و ما فیها دویم از آخرت و ما فیها سیوم عما سوی الله تعالی نظم زهد چارم زنده و از رستم • زانکه با اصل خویش
پیوستم بیت زاهدی زاهدانه اینست • عاشقی عاشقانه اینست اصل سیوم توکلست بر خدای تعالی
ثقه بالله [illegible] شعر توکل بر خدای خویشتن کن • وداع منت مردم چو من کن • ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
منظومه توکلنا علی رب السماء • وسلمنا باسباب القضاء • و متوکل باید که بیرون آید از نسبت اسباب [illegible]
موجه مقدم ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در بغداد آزاد عزم مکه معظم بحرم محترم و جهت فقیر حقیر خبر یافت
بحضرت او شتافت و گفت بیت گفت هرچه شود باخودم یار کنی • هر توشه که باشد مر آن باز کنی • شیخ چون
بشنید در درج درر معانی را بگشود و فرمود در این طریق با توفیق میبایشیم بشرط انکه توشه بر نداریم و نخواهیم
و اگر دهند قبول نکنیم و نخواهیم که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه نظم اینست اینست توکل صحیح • بشنو سخن
خوش فصیح اصل چهارم قناعتست و قناعت آنست که از شهوات نفسانیه و تمتعات حیوانیه [illegible]
باشد کما هو بموت بیت گر گنج قناعت را دست دهد • چشمش تو فرشته دست بر دست نهد • القناعة کنز لا
ینفد شعر از قناعت توانگر گردان • که ورای تو هیچ طاعت نیست • مرقع شیخ بیت قناعت کن و حق را [illegible]
دنیائی • مخواه از غیر حق چیزی اگر تو مرد دانائی • مگر بقدر کفایت از مال [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] شرع و باید که در مأکول و ملبوس اسراف ننماید که ان الله لا یحب المسرفین دخل البهلول یوما فی دار
المأمون الخلیفه فاستقبله وقال عظنی فاخذ بیده لقمه و کتب علی الحایط المجصص یا مأمون رفعت الطین و
وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد خانت والله لا یحب
الخائنین بیت اسراف مکن بهرچه در نیخواری • لیکن مده عشق بانیاز خواری اصل پنجم عزلتست و عزلت
آنست که بیرون آید از [illegible] خلایق با نقطاع علایق و عوایق مثنوی چند مردمک دیدهٔ ما گوشه نشین شو
در زاویهٔ چشم در آ و همه بین شو • و عارف کرین عزلت نشین باید که کنج خلوت گوشه تابوت تصور فرماید
نظم تو عزلت کن ز غیر او بعزت • که تا عالی شوی هر لحظه سیرت • و بکوم همدم دیگر مشو هم بحدیث شیخ
کامل مکمل که با تجارت و اشارت او قیام نمائی و شیخ آنست که کامل مکمل باشد در شریعت و طریقت و حقیقت
بحقیقتی که دیگری را [illegible] علوم [illegible] عالم و کامل تواند کرد بیت گرچه برانچیان صاحبدلی • خدمت او کن که گردی مقبلی

و مرید باید که مرده از مراد بگذرد و رشیدانه خود را به پیر مرشد سپارد تا مراد مرید را بر تخته نامرادی
خوابانند و چنانکه خواهد بآب ولایت و جاه ورد و تیغ هدایت وی را بشوید و بعین عنایت و جهه او را از لوث
جنابه اجنبیه و حدث حدوث نفسانیه غسالانه غسل فرماید بیت مرده شدم شیخ مرا پاک بشست
ابدم بدم حرارازان بیش شویم ۰ و اصل عزلت آنست که معزول کرداند حواس را بکلی از تصرفات در محسوسات
از انکه تعلقات بممکنات آفات و بلا و فتنه جان و دل اند شعر بنشین بدر خلوت دل از کل ما سوی
نگذار که غیر او درآید در دل ۰ زیرا که اگر غیر درآید بوثاق ۰ آسان تو دشوار شود حل مشکل ۰ و مگذار که غبار
خاک تصرف محسوسات و گرد تراب تعلقات از روزن حواس در آید و گرد سراپرده وجودت برآید که تقویت
نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه او آنست و در جواب نفس در بند معامله زیانست زیرا که چون روح نفس را
نفس خبیث هوا انست گیرد باتفاق بطریق نفاق روی با سفل سافلین نهند و گفته اند بیت روح با نفس هر دو جمع شوند
دل چو فرزند در وجود آید ۰ اگر فرزند کام از غایت نادانی در عقب مادر نفس فانی رود پدر عقل نیز بمحبت فرزند با ایشان
متفق گردد و با هم روی برد از فنا در دنیا نهند اما اگر فرزند دل بالغ و رشید باشد بامر فاتبعونی متابعت
پدر حقیقی کند مادر نفسانی نیز بر سبیل مرافقت با ایشان موافقت نماید و بطریق صراط الله از جهان
صورت ظاهر بعالم معنی باطنه مراجعت نماید بیت بر خیز و با نفس مطیع خود کن ۰ مگذار که روح عاجز نفس شود
و بدانکه بخلوه و عزلت و عزل حواس و قطع طمع از ناس اشتغال نفس خناس از دنیای دون و شیطان ملعون
منقطع و منفصل نمیشود بلکه عزلت چنانست که احتما کردن تو در خستگی طعام و شراب زاید ناخوردن زیرا که طبیب
حبیب صادق حاذق در معالجه بیمار از برای بیمار اول احتما فرماید تبعا از آن چیز ماده بپخته کرد و مرود مواد فاسد
که مرض از آن است بکلی در وجود باقی نماند شعر بسبیل نصیحت از حکمت ۰ آن طبیب ابن بختر خوانده
کالحمیة رأس کل دواء ۰ انگاه آن طبیب آگاه حکیمانه آن مریض محتاج مسهل ذکر علاج فرماید و قوای طبیعی و عوارض
غریزیه را بحب یحبهم و یحبونه قوی و تقوی بخشاید نظم آن زمان از سقم بکلی رست ۰ چون طبیب بعض حکمت بگرفت
و بدانکه انبیاء و اولیا اطبای الهی اند که قدم از قدم در بیمارستان سرای جهان نهاده اند و بعد از احتما
در عزلت و تنقیه مواد بخلوه از حکمت و رحمت رنجوری مهجور منزوی را ابرار از شربت شفاخانه و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین مسهلی از ذکر دوام تعیین و تلقین کرده اند بیت ذکر حق قوت خویشتن سازد ۰ هر کرا
همت با خویش باید ۰ همچو مسهل که بخورد رنجور ۰ تا بیابد شفا ز بیماری اصل ششم ملازمت ذکر است
و علامت ملازمت ذکر آنست که در آن کوشی که از ذکر غیر حق جز آن نفراموش شعر باطل بگذار و فارغ از باطل شو
آنگاه بذکر حق چو ماه واصل شو ۰ کما قال الله تعالی و اذکر ربک اذا نسیت ای اذا نسیت غیر الله نظم
بعز که بگو تو ذکر ما از دل و جان ۰ و فکر که فراموشی کن هر دو جهان شعر چنان بیاد تو مشغول گشته ام جانا که
یاد جان و دلم در ضمیر می ناید ۰ و نسبت ذکر دین با مسهل خود دل نسبتی حکیمانه است با شارع و عبارت و کلمه
لا اله الا الله معجون مرکبه از نفی و اثبات لاجرم حکیم کریم بشربت الا ناقه مواد فاسد و اخلاط زاید
که رنجور دل و مهجور جان و تربیت و تقویت نفس اماره آنست زایل میکرداند و علامات خستگی دل

بستگی

بستگی روح اخلاق ذمیمه نفسانیه و اوصاف شهوانیه حیوانیه و تعلقات کونین است بیت گر زانکه
ز نفس شر تر نوش کنی ۰ این جمله خستگی فراموش کنی ۰ و در یاب که باثبات الا الله صحت و سلامت دل و جان
مرا فزاید و سده تهمت و عقد شبهت از زوایل اخلاق ملامت انگیز بسلامت بکشاید تا هر لایع محتاج بعلاج
باعتدال اصلی کل شیء یرجع الی اصله باز آید آن زمان بیقین بد گمان بقا و استوار مزاجت و نور حیاتت بنور
الله نور السموات و الارض باشد و شاید روح با فتوحت بشواهد حق مزین و متحلی گردد و بتجلی ذات و
صفات آراسته و پیراسته شود و خطاب مستطاب ملک وهاب در رسد که و اشرقت الارض بنور ربها
یعنی زمین استعداد نفس بنور الله نور السموات و الارض منور شد و ظلمات تعلقات نفسانی بضیاء
رحمانی مبدل گشت یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار شعر آن زمان جان و دل بود
هم یار ۰ لیس فی الدار غیره دیار ۰ قال الجنید رحمة الله علیه النهایة هی الرجوع الی البدایة بیت مستند چو بهم آ
چه بیدا و چه پنهان ۰ احوال بدایات و نهایات جدا باشد ۰ و بدانسته که نهایة ظلمت بدایة نور است چنانکه نهایة
شب بدایه روز است لاجرم بر قضیه فاذکرونی اذکرکم مذکور ذاکر بشود و ذاکر مذکور و الله اعلم و المقصود
و چنین ذاکر آنگاه در ذکر الله فانی شود انگاه چنین نعت الله اگر ذاکر جوهر مذکور باشد و ذاکر مذکور طلب ذاکر نیز منظوم
لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا ۰ اخالک انی ذاکر لک شاکر ۰ فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا ۰ بانک مذکور
و ذکر و ذاکر ۰ فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا تمثیل مجنون باز پرسیدند خیلی ۰ که ای مجنون چه نامی
گفت لیلی ۰ بگفتند روز مجنون چیست فرما ۰ بگفتا روز مجنون هست لیلی بیت انا من اهوی و من اهوی انا ۰ نحن
روحان حللنا بدنا شعر روز و شب میگفت مجنون این سخن ۰ من کیم لیلی و لیلی کیست من ۰ نیست [illegible] لیلی غیر من من
غیر او ۰ ما دو روحیم آمده در یک بدن اصل هفتم توجه است و توجه کامل بحضرت عزت آنست که متوجه
حق شوی بکلی ظاهرا و باطنا جوهرا و عرضا و بیرون آیی از هر داعیه که ترا بغیر حق میخواند شعر بدان نمط که بکرد از
هر شوی آزاد ۰ چنانکه باقی نماند ترا بجز او مطلوب و مقصود و معبود و مرغوب غیر خدا و تعالی نظم
کلی ز سر وجود بر خیز ۰ انگاه توجهی بحق کن ۰ و از مقامات انبیا و اولیا بر تو عرض کنند التفات نباید نمود
لحظه با عراض از حضرت معبود بیت مارا بغیر او نبود هیچ التفات ۰ زیرا که نیست جز کرم او نجات هیچ
و سخن جنید است که اگر صدیقی هزار هزار سال کام تصدیق در طریق تحقیق زند و لحظه اعراض کند و طرفة
العین تغافل نماید اکثر کمالات و بیشتر حاصلاتش هیچ برآید و زیانش زیاده بر سود آید شعر زنهار
که اعراض مکن از در یار ۰ تا در نیفتی چو فلان از بر یار اصل هشتم صبر است که الصبر مفتاح الفرج
بیت صبر کن تا ستم او چه میکند ۰ با این دل شکسته غم او چه میکند ۰ و صابر باید که بیرون آید از
خطوط نفس و مراد جسمانی بکاهد و بکاهد و باید که ثبات نماید بر نظام معز این کلام تا ملازمت
و محبوبات و تعلقاتش را کلی بگشد شعر بلکه مرکوب او شوند هم ۰ گر ز شهوت بصبر باز آید ۰ و ملازمت
بر طریق اخیار و استقامت بر سبیل ابرار نمودن و بر تصفیه دل و تجلیه روح ملازمت کردن بیت
صفت صابران بهیچ حالست ۰ و یقین دل مرا ز کلام خداست ۰ قال الله تعالی و جعلنا هم ائمة یهدون

بأمرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون شعر تلخ صبر اگر گلوگیر است • عاقبت خوشگوار خواهد بود • وصبر محمود بر دو
نوع است یکی بر طاعت و یکی بر معصیت بیت در همه حال صابر می باش • واندر آن صبر حاضر می باش • و گفته اند فی نظمه
کز لنجه میان تو و یار است وصبر کن لنجه میان تو و اغیار است نظم صبر کن در بلای آن محبوب • تا که باشی بصبر چون
ایوب الصبر حبس النفس عن الشکوی لغیر الله الا الی الله و بدانکه شکایت بر سه وجه است اول شکایت از حبیب
بغیر حبیب و آن اقتضای بیزاری میکند از یار دوم شکایت از غیر حبیب بحبیب و آن شرکست در محبت حبیب
سوم شکایت از حبیب به حبیب و آن عین توحید و محض تفرید است بیت گر صبر کنی صبر جمیلی کن تمام • اینست
تمام تحفها و سلام اصل نهم مراقبست و مراقب باید که از حول و قوه و قدرت خود بیرون آید ع
بدان صفت که مراقب بوت میکرده • و متوجه مواهب حق شود از برای تفحصات الطاف حبیب مطلق و اعراض کنی از
غیر خدا باشد و استغراقش در بحر محبت چو ما باشد • مشتاق لقای • الا طال شوق الابرار الی لقائی • بود و انجه
وانی الیهم لاشد شوقا گردد وجان و دلش نه آب و گلش روز و شب بحضرت او شتابد و در وحشت حیات از دنیا
بیت فلا زخم وید دست باز باشد • با جام ومی حریف ساقی باشد • پناه از فراق او بوصال او
گیرد و مدد واستعانه از درگاه او جوید و شکایت از او باو کند چنانکه منصور گفت الهی از فرقتی حیر خالق
ان جهلتنی عذبتنی ولئن ترکتنی احرقتنی لا محل طاقتی ولا بد ونک راحتی والمستغاث منک الیک بیت
گرانکه تو نبود در نگریزم چکنم • بنشین که زدم قصه دست که دهم • اعوذ بک منک شعر هر شکایت که باشد ت
ای یار • بان مکن نه غیر یار اظهار • تا مسبب کل اسباب و مفتح کل ابواب درهای رحمت وصال بگشاید چنانکه
لا یزال بسته نشود و در فراق در بندد چنانکه لم یزل گشاده نگردد و بنظر رحمت یاد شام و بنور ساطع از
رحمت ما متناهی ظلمات امارات نفس اماره را لحظه چنان زایل گرداند که بمجاهدات و ریاضات صد ساله
زایل نگردد بیت بجز از رحمتش نمیدانم • که چنین لطفها کند با ما • قال الله تعالی وما ابری نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ع این مرتبه مروم اختیار نبود • بلکه ملک وهاب سیئات نفس را
بحسنات روح مبدل گرداند قوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات ع این سخن از مقام ابرار است
وحسنات ابرار سیئات مقربان و نقص درجات و اصلانست لاجرم سیئات روح بحسنات الطاف
مبدل گرداند کقوله جل ذکره للذین احسنوا الحسنی وزیادة و دانسته که زیاده حسنات الطاف حق است
و آن رحمت لقا و قربت و بقا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت لطف عام ند کان صنم خویش لقا نکرد
ما را بجز جرم گرکرش با شما نکرد اصل دهم رضاست نظم رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری
الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی • کذلک یحسن فیما بقی • و راضی باید که از مستقبل و ماضی آزاد آید و بر سر
کوی حال نشیند و هر چه آید از محبوب بیند و کل ما یفعل المحبوب محبوب ع که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است •
و رضا بیرون آمدنست از رضای نفس خود و در آمدن در رضای حق بتسلیم احکام ازلیه و تفویض امور کلی
جزوی بحضرت مقدر تقدیر و تدبیر ابدیه بلا اعراض و اعتراض و بدانکه رضا ترک اعتراضست بر افعال
اقوال محبوب با پاکی نفس بقضاء و قدر ع شعر از کوچه اعتراض دیگر مگذر • بنشین بسر کوی رضا باقی عمر بیت

بیاد ترک رضا و مراد خویش بگو • بدان صفت که رضایت رضای او باشد • چنانکه کلام باز نظام عاشق صادق قسمت
شعر وکلت الی المحبوب امری کله • فان شاء احیانی وان شاء اتلف بیت ما نیز مراد یار و تسلیم و رضا
کرمیکشد از میچهلد او میداند • و گفته اند که بایزید رحمة الله علیه گفت که سی سال گذر کردم که رضا بر حق
بعد الکنون سی سالست که درست آمد نمیکند که رضا بیاست رضی الله عنهم و رضوا عنه نظم گر ترک رضای خود
بگویی • بالله زخدا اثر بگوید • ونیز مرد که از اوصاف ظلمانیه مرده شود میدان که هدایت الهی بوی
عنایت نامتناهی او را زنده گرداند بیت جهد کن زنده شو زنده کنش او باشد • والله بخدا که مرد نیکو باشد
کما قال الله تعالی أومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها یعنی آن دلی که با اوصاف ظلمانیه در شجره وجود انسانیه مرده بود با کشف ربانیه و الطاف رحمانی
زنده گردانیم و با نوار جمال و جلال ذو الجلال منور سازیم شعر آن زنده دلی که او بحق زنده بود • مانند کسی بود که او مرده
بیت آنکس که زجهل بود مرده • زان مرده که شد بعلم زنده • لاجرم بعد از آن قار مانه بر مرکب کرامت
نشیند و در میدان جهان جولان کند و در سایر بنی آدم نظر است نکرد و شاهد احوال و ناظر افعال ایشان باشد
و مثل معز آن دل در صورت آب و گل همچنانست که حقیقت نورانیه در ظلمت شجره انسانیه که از آن شجره
طیبه جاوید خالی نباشد و اوراق اسلامیه او و شکوفه مؤمنیه ابدا مثمر بود باثمار ولایت و یمن آن شجره
شعر آنکه که خیمه بود صفاتش • شکر چه بود حیات ذاتش • والله اعلم بالصواب خاتمه در فواید خاموشی سالک
قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صمت نجا نظم هر که خاموش و با ادب باشد • در همه حال در طرب باشد • و قال
امیر المؤمنین علی علیه السلام سکوت اللسان سلامة الانسان شعر گرچه باشد فصیح و خوشگفتار • خامشی بهتر است از اظهار
و خاموشی بر دو قسم است خاموشی زبان از سخن غیر الله تعالی و خاموشی دلست از تفکر و
تصور غیر و این نعمتی بزرگ است نظم بر زبان و دل شدم خاموش • تا همو گوید و همو شنود • و هر کرا زبان از
حدیث غیر خاموش باشد و دل خاموش نباشد وزر تخفیف یابد و هر کرا دل و زبان از کلام غیر خاموش
شده نظام شود و اسرار تجلی باری جل جلاله بیت زبان ببند از بنی سود زان طرف بکشا • که گنجها نیک نبی زبان باشد
و اگر چه دل خاموش بود بزبان شاید که جز بلسان حکمت متکلم باشد شعر زانکه سخن کو برای یار نگفت کو • تا اهل خرد
گوید گفتار تو را نکو • و هر که دل و زبان از حدیث غیر خاموش نیست مملکت شرک بطانست و سخن فرمان
او و صمت دل از کلام غیر صفت مقربانست که اهل مشاهده اند و خاموشی سالکان را اسلامتست از آفات
و معر مانرا خطابست بود انست و هر گاه که دل و زبان از سخن غیر خاموش شوند چنین ناطق گردند نطق بصواب ناطق حق
بود زیرا که از خدا و تعالی ناطق باشند وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نظم هر که نه بر زبان غیر گوید • سخن از خود نگوید الا هو
هو متکلم علی لسانه و هو لسانه شعر جز نغمه بلبل زبان گل نشنوی • گل گوید بود که چه ز بلبل نشنوی • و نطق بصواب بهتر خاموشیست
بر خطا و سخن با غیر حق همه خطاست بهمه حال و نعیر بود انست که نفس شر است از جمیع وجوه قال الله تعالی
لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ۰
والسلام علی من اتبع الهدی تمت الرسالة بعون الله تعالی

۱۰۶۶

رساله موسوم بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بکشف الاسرار

الحمد لله الذی تجلی ذاته لذاته باحدیة جمعه فاظهر آدم لهذا بجمیع اسمائه و صفاته و صلی الله علی محمد المبعوث لاظهار هویاته و علی آله افضل العالمین بکشف دلایل آیاته اما بعد فهذه رساله در بیان علم التوحید و سمیتها بکشف الاسرار و الفتها علی خمسة ابواب الباب الاول فی الوجه من حیث الاحدیة الباب الثانی در بیان مرتبه الاحدیة الجمعیة الالهیة الباب الثالث فی الواحدیة الجمعیة الرحمانیة الباب الرابع در بیان عالم الارواح الباب الخامس فی الشهادة المطلقة بدانکه هر یک از ابواب خمسه اشارتست بحضرتی از حضرات الهیه و چون تعین سلطان سراپرده قدم بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف خواست تا جمال ان الله جمیل یحب الجمال را در مرایای اسما و صفات خود بنماید و مطالع و مظاهر خود گرداند که عبارت از مرتبه حضرت احدیة ذاتیه است باخته عشقبازی زد و از ان محبت ازلی و عشق لم یزلی اظهار عین جامعه فرمود که عبارت از حقیقت محمدیه است و آن مرتبه احدیة الجمع خوانند و باطن او اسم الله است که عبارتست از اسم ذات و جامع جمیع اسما و صفات الهیه و حقیقت محمدیه که مسمی است بآدم حقیقی اصل جمیع تعینات الهیه و کونیه است شعر چونکه مکرر از جمال خود نمود افتتاح جمله از زیور گشود از فضل گشته آدم معنی ازین که زان معنی فرمود

الباب الاول فی الوجه من حیث الاحدیة اعلم ایها الطالب الاصل که وجه من حیث الحقیقة عبارتست از احدیة محضه ذاتیه و ذات الله تعالی در مرتبه منزه است از جمیع اسما و صفات من حیث التعین و اما اسماء الله در مرتبه عین ذات است قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و جمیع اسما و صفات الهیه اشعات وجه احدیة اند و ذات احدیة ازلا و ابدا در تجلی است در مرتبه غیب مطلق که مر ذات اوست و با هم موجودی وجه احدیة است که بسبب بقا و رجوع اوست بلکه عین جمیع موجودات است من حیث التعین و الظهور و حقیقه کل وجه احدیة است که صفت رجوع و بقا اوست و رجوع حقایق جمیع موجودات بدین حضرت است قوله علیه السلام کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان فی الصفة کالازلیة و الابدیة و لیس فی الوجه الا هو و استهلاک الاشیا و نسبه عدمیه متعلقه بالاکوان و الا فهو حق ظاهر باطن بالاسماء و الصفات جمعا و تفصیلا و اسما ذاتیه که شئون ذاتیه اند در مرتبه احدیة و مفاتیح ذات که عبارتست از وجه و شهود و علم و نور یکعین اند در مرتبه احدیة محضه و اول ظهور احدیة الذات مسمی است باسم الله و اول اسمی که از مرتبه غیبات بظهور آمد اسم الله است که عبارتست از تعین ذات با حقیقه جمیع اسما و صفات من حیث العلم و الوجه بالوصف الجمیع و عین الجمعیة الالهیة و مرتبه احدیة مقدس است از اطلاق و لا اطلاق جهت الموجب الا وجهه چونکه مرتبه غیب ذات و تجلی ذات واحدیة العین و مرتبه وحدانیه که عبارتست از اسما و صفات است زیرا که هر مرتبه عبارتست از حقیقه المراتب فارغ از اطلاق و لا اطلاق است لیس فی الوجه از عدم و وصل است از عدم اطلاق و احدیة الوجه جمیع معینی است در حضرت احدیة و غیب مطلق اعلم ایها الطالب الاصل الالهیة و الکونیة و هر وجه ذاتیه

هو
احدیة محضه
قدوس سبوح
وجه و علم و شهود و نور و وجه کلها
اسما ذاتیه متحد بالذات است
مرتبه احدیة

فی غیب الهویة کاحدیة لا تعین لها و لا وصف من لا وصاف و هر حقیقه ذاتیه موجوده مع کل شیء من حیث هو بدانکه این ذات عبارتست از مرتبه احدیة من حیث الذات و جمیع اسما و صفات در این مرتبه متحد بالذات باشند اگر چه در تعین اول که عبارتست از تعین اسم الله اعتبار نسب واقعست من حیث الوجه العلمی و هر اسمی از جهتیه این مرتبه جامع است بر جمیع اسما و صفات در تعین ثانی است که عبارتست از انبساط وجه الرحمن و دایره اول عبارتست از احدیة محضه بی تعین اسما و صفات و لفظ هو اشارتست باحدیة ذات من حیث الفردانیه و ادراک وجه آنست و جه اول عبارتست از غیب الذات من حیث الوحدة و هو معنی حقیقه الحقیقة فی غیب الحق و جه ثالث عبارتست بود از مرتبه غیب اسماء الذات من حیث الوحدة الحقیقیة الخفیه لا سمائیه و این عبارتست از شان جمیع اسما و ذات است در مرتبه غیبات مع قطع النظر عن التمیز و الاختصاص و دایره وحدت باو حیثیت عبارتست از باطن وجود و باطن علم و ظاهر مستقیم عبارتست از الرحمن که مشترکست میان باطن وجه و باطن علم و ظاهر وجه و ظاهر علم بعضی بین احدیة الذات و احدیة الصفات و دایره ثالثه عبارتست از ظاهر وجه و علم که اول ظهور احدیتست بجمعه مرتبه رحمانیه و باطن نفس رحمن اسم الذات و ظاهر نفس رحمن فافهم سر قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی نفس رحمانی عبارتست از انبساط تجلی احدیة است بطریق فیضان بالوصف الظاهر و الباطن ذات انسان بین الوصفین یعنی باطنک الله و ظاهرک رحمن فافهم سر قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا و جمیع توجهات انسان بطریق شهود از این حضرتین خالی نیست یا بحضرت اسم ظاهر مطلق است که متعین است بالرحمن یا بحضرت اسم الباطن مطلق که عبارتست از مرتبه الوهیت و بهر وجه که عارف توجه کند از وجه الله خالی نبود از جهت آنکه اختلاف صفات و حدوث ذات تنافی نیست و مظاهر من حیث المجموع عین ظهور اند اگر چه اختلاف نسبی واقعست اما من حیث الحقیقه یک نور اند و وجه الله عبارتست از جمال مطلق که وجه عین جمله اشیا آمد و نیز لیس فی الوجه الا هو اینجا منکشف گردد و هر شیء که موجود است ظاهرا و باطنا نیست الا تعینات وجه حق تعالی سر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله لکل شیء حقیقه هو بها هو من ذاته بعرفه و من لم یذق لم یعرف و الله الهادی

الباب الثانی در بیان مرتبه کاحدیة الجمعیة کالالهیة اعلم ان کاسماء کالالهیة عبارتست از تعینات ذات الحق بالوصف الخاص کالعلیم و الحلیم و القدیر بدانکه بعد از مرتبه احدیة محضه مرتبه احدیة جمع است و اول ظهور ذات احدیة اسم الله است و جمیع اسما و صفات الهیه تحت حضرت اسم جامعند و ذات قدیم احدیة چون سبحات جلال کبریایی را از عارض ان الله جمیل یحب الجمال بر نقع کردانید و آفتاب جمال فردانیه را از مشارق هویه ذات بصور جمیع اشیا منتشر فرمود نسبت الهیه از ذات احدیة ظاهر شد و اقطار دایره وجه نشو و نما یافتند و جمیع اذنیه را باسم اذنیه مشرف فرمود و اسم باطن را عین اول نمود و باطن را عین ظاهر شاهد فرمود و آخر عین اول آمد شعر

جمله اسما منتشر ز ذات اوست هر یکی آیات سر ذات اوست
کشته ظاهر در همه آیات او اعلی فی الحقیقه جمله با ظهور بین
ان من الوالدین عبارتست عن احدیة الجمع الجمعیة بدانکه معنی تجلی ظهور است و این تجلی الذات للاحدیة بالصفة
مرتبه عبارتست از ظهور ذات حق جل و علا بطریق جامعیة و عرش عظیم

هو
تعین آدم اول و الله واحدیه
عقل اول
ص

کتاب مبین و روح القرآن و وجه الرحمن و وجه الله و روح و حقیقة الحقایق و حقیقت محمدیه و آدم حقیقی و وجه مطلق
و وجه فیاض عام و تعین اول و نقطهٔ ذاتیه بمعنی الجمع ایشن مجموع عبارة از تعین معنی حضرت اوست و نیز ایشن حضرت
اسم الله است و جمیع اسما و صفات ظلالات ایشن متحقق در حضرت احدیة الجمع و حقیقت عالم خلقیت
موهوم در این حضرت فافهم سر ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن فهم کن معنی آدم از
با بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن وجه العام الرحیم وجه الخاص و آدم عبارت از تجلی اسم الرحمن و اسم الله
باطلش میدان شعر در حقیقه اسم اعظم آدمست ٭ سر عین الله و جان عالمست ٭ چونکه ظهور ذات بید اسم کرد
بنگر ٭ عکس آدم نقش نیست و خویش نشست ٭ و این حضرت آینه جمال ذات الهی است و هم غیر از ازل اعیان عالم
دو را صورت خیست علمی در این حضرت و عین هر شی ظهور اسم است از اسما و ذات و جمیع موجودات آیات ایشن کلمه
جامعه اند که روح الله اعظم است و عین الله اکبر عالم که آدم ظهور ایشن نفس رحمانی اوست بطریق انبساط و استوای
ذات از مرتبهٔ احدیه که اعتبار ازلیت تا انتها ره و را سماکه ابدیت فایض است و وجه الله که روح عالم آن
مصرع باطنش حقیقت و ظاهر آدمست ٭ سر حدیث انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة در این مقام برتو منکشف گردد که عالم
خلقیت موهوم بگرد سرا پردهٔ نفس رحمانی که عین آدمست بیت نقش عالم جز خیال یار نیست ٭ در حقیقه جز
یکی اشمار نیست ٭ و آدم هو الظاهر و الحق هو الباطن فافهم ظهر کآدم بالصفة الکلیة و ظهر العالم علی صورة آدم و استوای
ذات که آدم حقیقی اوست سر است بنفس رحمانی که جامع مراتب کلیات است بتعین تجلی ذات و صفات و افعال و سر جامعیه
از استوا معلوم تو گردد نظم و فی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ و حقیقه کل شیء وجه الحق ظاهر بالوجه الخاص
مع کل شیء و تجلی احدیه که سر ساحت تعلق اقدس بعین نفس رحمانیست ع این حدیث عشق بس بر ما اوست ٭ و نقطهٔ
که در وسط دایره واقعست نفس و حق صرفست و با هویه اشارة بدان نقطه است و الله ظهور آن نقطه است من
حیث کالوهیه و تعین اول که نقش الف است عبارة از نفس رحمانی و خط فوقانی مرتبهٔ احدیة جمع اوست و خط تحتانی
مرتبهٔ احدیت من حیث التخصیص و کالمتیاز و عقل اول که صورت و احدیه است اول مبدا الاسم النور اوست که مظاهر
تجلیات ذاتیه است من حیث الظهور از ظهور و ظاهر یک عین واحد است من حیث الحقیقة و این دو من حیث
المجموع تعین اسم الله است که مسمی اوست باسم احدیة جمع چون سلطان سراپردهٔ قدم حجاب عزة بسطوة عظمت از روی
وحدت برانداخت چنانکه نظر کرد در آینهٔ شهود جمال خویش همگی خود را دید پس بنظر وحدت جمال وحدانیت ذات بین ظهور
با جمیع اسما و صفات خویش و سر شهد الله انه لا اله الا هو با هو در حدیث آمد و صفة ازلیه و ابدیه هی جمال
وحدت آمد و هر اسمی از اسما الهیه که افراد عالم وحدانیت اند از هر یکی خطاب انی انا الله بر آمد چنانکه هر اسم از
اسما عین ذات ع لاجرم در جمله عالم عین یک ذات آمده ٭ اعلم ایها الطالب ان هذا المقام برزخ وحدت بین
احدیة الذات و احدیة الجمع هل تعلم بان وجه انت حق و بان کیفیة انت خلق و لیس فی الوجود سوی الحق و الکون خیال و انت
عارف بین النور و الظلمة و لیس بیرا لحجاب عندک الا الوهم و خیالک و انت عارف بحقیقتک باتی اوصاف اظهار و صفات
الله عین ذات آمد فی الحقیقة وجه المحجوب جز محجوب متحقق نیست و منع یکی وجه آمد اگر چه صفت محجوب در تجلی ذات مستغرق اند از
صفت محجب لکن نظر جمال که مظهر جمالست کمال اسمائی دارد در کمال که مسما و وجه الذات و الوجه لیس غیره فی الحقیقة شعر

بتو

بنت و فرق در میان جام و می ٭ ذلک درمعنی انصاف طالبین ٭ هو الظاهر بظهور جماله و کمال اسمائه هو الباطن بسر بطان
الغیب هویته و ظاهر ثم هو بکل شیء علیم علما عین ذاته و الشیئیة وجه الفعل له اسمائه بالوصف الظاهر و الله اعلم
بالحقایق الباب الثالث فی الواحدیة المحجبة الرحمانیة اعلم ان الواحدیة صورة کمالیه و المراد هو الواحدیة و وجه
الرحمن اولا بتعینات کمالیة اسما و الصفات ثانیا بالظهور در کل اعیان بدان ای طالب طریق حق که هر یک از این مرتبه که ذکر کرد
شد تعین آمری اوست از اسما رحمن بر وجه کلیه و جامعیه و ظهور اسم الله در این حضرت اوست هر یک بر وجه خاص و این
تجلی را وجه رحمانی خوانند از جهة عمومیت این تجلی که رشح فیض عام اوست بر جمیع موجودات و هر موجودی را از موجودات
بعین اوست از تعینات وجه رحمانی بطریق خاص و این تعینات را وجوهات خاصه رحمانیه خوانند و صراط المستقیم عبارت
اوست از وجوه رحمانی از جهة الکل اعیان ثابته که حقایق عالمند عبارتست از تجلیات وجه رحمانیه بصورت علمیه عینیه
ذاتیه و حروف ذاتیه اند قبل از تعین اول و کلمه مجرده اند قبل الظهور بالصفة المجردیه و کلا سند من حیث لا انفصال
بالطبایع و العناصر و این مراتب ذکر تنزلات وجود است از غیب الشهادة مطلقه اگر وجه من حیث الحقیقة قابل تنزل
و ترقی نیست و انما هو یعنی را نسبت اعتبارات خوانند و نسبت وقربت وجه عالمست و عالم من حیث المجموع وجه رحمانیست و
بتعین هیچ شی از اشیا نیست که از دایرهٔ وجه رحمانی خارج اوست و مجموع بر صراط مستقیم قدم میزنند هر یک بر وجه خاص و بعدا
ما عینا بحقایق الاشیا کلام عارف بتحقیقها و بفیضان وجود آنها و فیض بر دو قسم اوست فیض اقدس و فیض مقدس و فیض
اقدس عبارة اوست از تجلی احدیة من حیث الذات و فیض مقدس عبارة اوست از تجلی الاحدیة من حیث کمالات و الصفات و کون
جامع که انسان کاملست موصوف اوست بصفة رحمانیه من حیث سریانه فی جمیع الموجودات بتعین عالم صغیر که عالم ملکوت و عالم
کبیر که عالم ملکوتست مجموع عبارة اوست از کون جامع و جمیع قوای او نسبه بمنزلهٔ ظاهر انسان کامل و هو عین الله و حقیقة الله
طریق لا استقامة من ازل الی الابد لا بد منه المعنی که انسان ازلی و ابدی ظاهر و باطن عالم من حیث المجموع بکمال اوست و استوای
بذات که سر اوست بنفس رحمانی هم در ذرات عالم ارض تا تجلی خاص را نظم جمله عالم بلقیس عرش دان ٭ سر وحدت استوای
خاص خوان ٭ ظاهر و باطن جلی دان و روانست ٭ سر این مجموع بیک اظهار دان ٭ کما استوی معلوم و الکیفیة مجهول معلوم عندالوجود
مجهول عند ما حجبه التعیر و صفة الکون و کل کون امر مجهول بنظر الوهم و کما حجب آنما الکون خیال و هو و اللا فهو الوجه الظاهر الحق
متغیر بالتعینات الخاصه بصفة الشهادة و هو شاهد و مشهود و کل شاهد مشهود ان کنت اهل البصیرة و من هو کل یوم هو فی شأن
رجال لها عند ٭ هذا من تطاول الیقین ٭ فافهم سر قوله الله نور السموات و الارض و این نور وجه حقیقت که ظاهر است بظهور
جمال خویش و باطنست بغیب هویت خویش و او اولست بصفة ازلیه و آخرست بصفة ابدیه قطعه چشم اغیار بخت در خوابست
آه اگر دم زند ز خواب عدم ٭ نیز ما بخشیده حق چیند ٭ در همه کاینات عین قدم ٭ هر شی و هر موجودی و معلوم و علم و کیفیت که
ظاهر و باطن بر تو معلوم شده بچشم وحدانیه اوست ازلی و ابدی بصفات کمال خویش ظاهر شده سر الفقر سواد الوجه فی الدارین
بر تو منکشف گردد و بعد فهم معنی مطلق است که عبارة اوست از عدم مطلق و سواد وجه ظلمت اوست که در کونین مدرک نیست
چون هر چه ظاهر است ظاهر او بحقیقت وجه الله است ع پس سواد الوجه اظهار اوست و عالم انسان و وجه کان اسم اوست بر خویش
لایزال فضل ابدیت برتو خویش دارانو جه که ظهور حقیقت ع لم یزل بازار او بر اصل خویش ٭ و ادراک این معنی ادراک جمیع موجودات
بعد از انتفا کاینات و نور خویش ظهور او از لوح ضمیر عارف و معراج جمیع ارواح عرفا و کمل بدین مقام جمیع سبع الفوق شامل

وجوع حقیقت با عالم جمع بلا فرق قطع نظر از وجه کاینات و جمع الجمع وجمع العین والجمعیة که احدیة جمع است و جمع
العین احدیة محضه است که عبارت است از سیر فی الله بغیر مشاهدة حق بعین حق و با قرب کورات سیر مع الله در عالم صفات
و علو ذات احدیة است او ادنی احدیة الجمع قاب قوسین عالم واحدیة که واقعست میان علو ذات و دنو صفات بیت
فی الحقیقه آن وجه آدمست • باطنت حقیقت و ظاهر عالمست • و مظاهر انسان نوع خاص و حافظ است که از انسان یعنی الله ناظر
و او صاف فیه فافهم سر الرحمن علی العرش استوی شعر استوا دانست و ظاهر عرش او • که خواست زمانی باز جو • کما قال
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بخیر بین العالم الالهیه والکونیه والنبوة وجه الکونیه والولایة وجه الالهیه والوجود
حد فاصل بین الوجوب والامکان و امکان آینه جمال وجه مطلق است تا در آینه امکان مشاهده اسماء و صفات خویش
فرماید قوله ان الله ینظر کل ساعة بنظر الجمال الی وجه الجمیل و واجب است بر محجوب که صفت کمال خویش را در آینه لطیف
مشاهده فرماید و در مقام مراتب ربانی در احسن صورت بر تو ظاهر شود که هر صفت کمالی و حسن جمالی که در عالم ظاهر
مجموع عین حسن است جز وجه عالم مرکب شد بعضی از صفت جمال و صفت جلال اخلاق ذمیمه و قبح و حجاب و قید و وهم
بجلال تعلق دارد و آن وجه عدمیه است که جهنم عبارت از انست و حسن و لطف و اخلاق حمیده و صفات مرضیه و عرفان
و تحقیق و شهود و ذوق و امثال ان بجمال تعلق دارد از ان سبب است که در مظاهر فیض عام است اگرچه عارف بر همه صفات
عارف است لکن غیرت محبت اقتضای آن میکند که محجوب الصفة کمال شاهد فرماید از بی سر لا یعرف الله الا الله معلوم شود
که عارف حقیقی هو الله است در جمیع مراتب الهیه و کونیه نظم حمد تو به نهایت و لطف تو بیکران • بیحد و حد حدیث
جمال تو بس عیان • فی الجمله جز تو هیچ نیست نگو • در خیه تو نکو که مرا کنون شده ام نهان • در تعبیه و کشف تو خرابات
وصل تست • در زهد و در صلاح و در انکار دو امتحان • فی الجمله عارفیم به صورت که هست • در دیدن جمال کمال تو این زمان
چون سلطان سراپرده قدم بر مقتضای کل یوم هو فی شان ظهورات نامتناهی را در اختلاف صور احکام هر لحظه بر جهر
دیگر نمایانده و نظر هر عاشقی هر لحظه حسن دیگر جلوه میفرماید واز نجاست که هر عاشق جمال جدا است العشق تجلی
الاحدیة بصفة الکمال اذا تجلی بحق الله بنور الله تعالی و عقل کل ظل عشق است و عشق تعلق بعالم الله دارد و عقل
تعلق بعالم امکان قولنا الهویة الذاتیه باطن الوجه والعقل الاول هو جبرئیل وهو واسطة الوجه والشهادة المطلقه
هو ظاهر الوجه وهو المحمدیة وهو القطب الاعظم الجامع لجمیع الکمالات الالهیه والکونیه فافهم سر یار تو بسم الله از
نقطه ذات و صفات و افعال قوله بالبا ظهر الهویه و بالسین اتصف العابد بوصف المعبود و بالمیم ظهر العالم
بالوجه الشهود و ذکر مراتب لاجهة کمال ظهور و اظهار فرمود تا که در هر مرتبه از مراتب اسمای الهیه سیر کرده بتو
ظاهر شود والیه یرجع الامر کله اشارة

بت از تجلی رحمانی و حضرت واحدیة
صورت واحدیة است در عالم
الاطلاق بیان غیب مطلق

الله
مرتبة کمالات ذاتیه
علم و جمع و قدرت و اراده سمع و بصر و کلام
مرتبة کمالات اسمای عقل اول عالم جبروت

للرتبة الواحدیة و حضرت واحدیة که عبارت
ظل ذات است بطریق اجمال و عقل اول
جبروت و عالم جبروت طلبیت مطلق
و شهادة مطلقه والله اعلم

الباب الرابع

فی بیان عالم ارواح اعلم
ان ارواح ظلالات الاعیان الثابته
ظلالات اسما ذاتی اسماء

ظلالات الذات والنور الوحدانی هو الغیب المضاف المسمی بعالم الارواح جمعا و تفصیلا هو اول
مبادی الوجود الالهی کما قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل و هو الروح والقلم الاعلی والعرش المجید و
اللوح المحفوظ هی النفس الکلیة التی تعینت صور الارواح فیها بالوجه الخاص و هو الکرسی الکریم و هو العقل الاول
یمحو الله ما یشاء و یثبت صور اعمال الموجودات فیه و یحکم ما یرید با ثبات تجلیات انوار قدسیه فیه و هو کتاب
المحو والاثبات بدان ای طالب وصل معشوق که در صحراء و اجسام الحیه مشاهده کیفیت من حیث الحقیقة که منبع است
بصفت عظمت و کبریای خویش از اعراض اسما و صفات و مجموع اسماء و صفات جز اعتبارات نیست و عالم ارواح
صور معقوله الهیه اند و طبیعه کلیه عبارت است از نفس کلی سار است در جمیع ارواح و عناصر و طبایع و آن اراده ذاتیه
ازلیه حق که در کل اشیاء است که تعین اثبات است کما قال فوق از کنیه یظهر الموجودات فیه بطریق الکلیة والجزئیة
و انا عالم ارواح و آن دو مرتبه است جمع اول او غیب است بغیب مطلق و آنرا عالم جبروت خوانند و وجه
ثانی او غیب است بعالم ملک و آنرا ملکوت خوانند و عالم جبروت را مثال مطلق خوانند و عالم ملکوت را
مثال مقید و هر اسمی از اسماء حق که تجلی کند از مرتبه الوهیت اول تعین علمی او را حاصل شود در عالم واحدیة
و آن حقیقت هر شی است و از مرتبه واحدیة تعین روحانی کسب کند بر وجه اطلاق در عالم جبروت و بعد از
عالم جبروت صورت مخصوصه نقش بندد در عالم ملکوت و خیال او مثال مقید است که عبارت است از
نفوس منطبعه جزئیه و بعد از آن تنزل کند بعرش طبیعی فلکی و بعد از آن بعالم عناصر و همچنان هو الیه ثلثه که
نبات و حیوان و معدنست تجمع مرتبه انسان رسد اسماء تمام شود و این عالم را سیر وجودی خوانند و از ابتدا
ظهور اعیان عالم تا نهایت مراتب انسان عالم سرمدیه خوانند بوجه دیگر عالم سرمد خوانند از ابتدا ازلیت تا
انتهای ابدیه و از نیم معلا که ذکر کرده شد سرمعیه هویة الهیة با همه ذره از ذرات کاینات بر تو ظاهر
گردد بر مقتضای این حدیث که ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه چون حق جل و علا بهویة ذاتیه
ساری است در جمیع موجودات هیچ موجودی را از موجودات تصور نتوان کرد که از هویت او خالی باشد و عالم
ارواح صورت اسم النور حقیقت و آینه جمال مطلق او عشق و معشوق است بیت عشقبازی میکند با وصل خویش
می نماید هر زمان در هر صفت • بدان ای طالب سر حق که عالم ارواح حدیث و دایم میان وجوب
امکان و امکان آینه جمال حضرت وجه مطلقست و تعین هر شیء صورت اسمیست از اسماء حق و عالم
اشباح آینه ارواح و ارواح آینه اعیان و اعیان آینه اسماء و اسماء تجلیات ذات است من حیث الاجمال و
التفصیل والله اعلم بالحقایق

الباب الخامس

فی الشهادة المطلقة المسمی بالشهادة المطلقه هی
صورة الغیب لانه هو صورة اسم النور المطلق الوحدانی المتعین بتعینات الکونیه بدایة اسماء الله در انحصار
نامتناهی ازلی و ابدی و هر تجلی از تجلیات که از غیب مطلق ظاهر شود در مرتبه از مراتب ارواح و سموات
و عناصر و طبایع صورت مثالیه وی مصور میگردد تا اکنون که بعالم شهادت متعین میشود بتعین جسمی و این
ظهورات ازلی و ابدی خواهد بود و هر تعینی از تعینات حسیه جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه است و همچنان هر قوتی از
قوای باطنیه و ظاهریه انسان مرتبه اسمیست از اسماء حق و متصرف در عالم اشباح اسماء الله است که بطریق ابوتیه

تصرف فرماید بر مقتضای حکمت ازلیه فافهم سر لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
وبصره ولسانه و [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه [illegible] المعاینه و طریق [illegible] اعلم آن کمالات کمالیه علی
قسمین کمالی متعلق بالذات کالاحدیه آن [illegible] متعلق بالاکوان کمالات اول عبارت بود از کمال ذاتیه
و آن مرتبه ولایت بود که وجه [illegible] باطن حق و اسم الباطن آن است و کمال ثانی عبارت بود از کمال اسمائیه آن
نیز منقسم بود بر دو قسم قسم اول نبوت است و آن توجه بود با ملائکه و قسم ثانی عبارت بود از رسالت و آن توجهی
بود با عالم بشر بطریق انزال کتاب و تبلیغ رسالت و شریعت و رسالت صورت نبوت است و نبوت صورت ولایت
و اما شریعت منهج جمیع احکام و مراتب ظهور اسم العدل بود و مغز العدل ظهور الحکمة کما ینبغی علی حسب
استعداد کل شیء بالوجه الخاص و دیگر آنکه شریعت صورت عدالت توحید بود و باطن شریعت اسم الظاهر مطلق
حقیقت که بطریق اسما و صفات ظهور یافته است بطریق الحکام در صور تجلیات حسیه تا ظاهر هویت
باطن باشد و باطن را ظاهر بیاراید و در آینه ظاهر وجه باطن مشاهده فرماید فهم کن والله اعلم
اشارة الی مرتبة الشهادة المطلقة فافهم سر قوله والله محیط بالکافرین و کذا حافظ صفة ذاتیة متعلقة
بجمیع الموجودات بطریق الفیضان و معنی الکون سر الوجود و الکثرة امر نسبی متعلق بالعدم المطلق و هو ستر
حقیقی لا تعین له ازلا و ابدا و وجه جمیع
هو الله و عالم خطیست موهوم بکرد
سراپرده وجه حقیقی بطریق خیال
شاید موجب از صور و همیه و چون
این مقدمات معلوم شد بدانکه
عالم من حیث المجموع ظل
و ظاهر شیء عین آن شیء بود بوجهی
و بوجهی غیر و از وجه غیریت
صورتیست عدمیه و از وجه
عینیة عین وجه بود چنانکه
ظل شمس عین شمس بود من حیث
الذات و اما من حیث کما عراض
و صفتیست زاید بر هویت و وصفیه که اعتبار
عالمیة است چون از میان برداری دیگر

بردار و دیگر موجب نماند بغیر وجه حق ظاهر او باطنا شعر جمله عالم شاهد یکو جلوه‌اند در حقیقت شاهد
زهر ذره وصفش همو است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم [illegible]
[illegible] تمت هذا الرسالة بعون الله و حسن توفیقه
[illegible] صلی الله علی محمد و آله
[illegible] علی [illegible] ١٠٦٦

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله قال النبی اللهم اجعلنی
نورا مراد از نور اینجا ذات حقیقت و نور حقیقی عین ذات او است نور مضاف قال الله تعالی الله نور السموات
و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة نظم عارفانه نکته خواهیم گفت در معنی [illegible] خواهیم سفت و مراتب ظهور نور بنج [illegible] بوده
مشکوة و زجاجه و مصباح و زیت و شجره و [illegible] صور [illegible] بمعانی عقلیه [illegible] و در عالم انسانی مثل بدن مشکوة

و قلب صنوبری زجاجه و روح مصباح و زیت افاضه وجه از شجره وجه واجب الوجه شعر هر روشنی بود از او باشند
لاجرم جلوه نور جیا شند و زجاجه را کوکب دری فرموده اند بعد از آفتاب نظر کن در نورانیه مصباح که انوار تمامه اند در
عالم که اهل الله انسان کبیر خوانده اند و عالم انسان کبیر است بصورت و انسان عالم صغیر است بصورت اما بمعنی انسان عالم
کبیر است و عالم انسان صغیر اجسام عالم مشکوة و عالم ارواح مصباح و زیت امداد الهیه و شجره هویة الهیه
آینه روشن بود از او بود در نظر اهل آینه بنگر بالکل سموات و ارض مشکوة و قمر زجاجه و آفتاب مصباح و حقیقة
انسانیه زیت و حقیقت محمدیه شجره ع بحقیقت اگر معلوم که انسان مشکوة است و زجاجه و مصباح معلوم و مالی
که زیت امداد الهیست نظم لاجرم عارف شجره اوست سخن عارفانه بگویم طالب عاشقانه بجویم مشکوة کل
زجاجات و زجاجه کل مصباح شعر تن و جان و دولت نگر در یاب شجره و زیت را ابد در یاب عالم از عالم نمود
نیست عالم از نور عارف ظهور است بیت ما جوانیم نور او آشنا داریم نور بیگانه را کجا جوئیم ما جو گنجینه ایم و
گنج و طلسم نقد را از غیر جو چرا جوئیم طلسم مشکوة گنجینه زجاجه اعیان ثابته مصباح گنج شئون ذاتیه شجره والله
خیر حافظا شعر گنج و گنجینه و طلسم نگر صفت و ذات بین اسم نگر بالکل شجره اسم جامع بمعنی جامع جمیع اسماء الهیه
و زیت تجلیات اسمائیه و زیتون اعیان ثابته و مصباح عقل اول و مشکوة نفس کلیه بیت سخن عارفان نکو دریاب
نطق الله را بجو دریاب بالکل محسوسات مشکوة و معقولات جمله زجاجه و روح کل مصباح و وجه مفاض عام
زیت و وجه خاص شجره شعر نور مطلق در سفید روشن نور او و دیدیم غیر او نبود و گفته اند اشتمل این آیات در
موارد ارواح خمسه است و چون نظر بلطف تمام نماید که بکاهیده نور روح حساس اند و ارواح عینیة فی اذنین
و انف و لسان بیند هر آینه موافق بود با مشکوة بیت روح حساس است این مشکوات را بینی بد معنی آیات را
دوم خیالی که در اول حال چون کودک ضعیف بیند و چون صاف شود نور روح در آینه او اظهر من الشمس پیدا آید
سیوم روح عقلی که معانی زجاجه اند از حس و خیال باز افتاده اند که روح شود و وجود ربت انسر خاص ع بهایم را
از آن حظ نباشد و بحسن [illegible] بکلیه اند که انسی و رحمت شعر مصباح جان گشت روشن بهمچون بدل
پاک سید شعر چهارم روح فکری [illegible] اولیت که بعدا مشود از یکی اصل و شعب نشود و از و شعب
متعدد مشکوة منشعبات عقلیه نظم روح فکری را بجز شجره گفتیم در معنی آنکه سنجیدیم و شعب افکار عقلیه خارجه
است از اضافات جهات و قرب و بعد هر آینه فرموده لا شرقیة و لا غربیة بیت نجی از قرب و بعد کلی شد این جهت شد
اضافه جو شد نجم روح قدسی نبوی زیت قدسی است قدسیه مصباح وجه آدم و مظهر اسم اعظم
و در ارواح جمیع انبیا علیهم السلام و بعض اولیا از روح قدسی نور نموده اند معارف ربانیه اقتباس فرموده اند
و روح عقلی و فکری [illegible] ملکوت [illegible] مصباح [illegible] ارواح [illegible] اصل این همه اشباح خانه روشن
نور مصباح است روشن از نور او مصباح عقل اول جوانه شجره و روح جوانه زیت و نفس جوانه مصباح
نفس بیت قول زجاجه و تن جوانه مشکوة والله بکل شیء محیط تم بحمد الله و المنة تمت بدین مقام
نظم اعیان ارواح مظهر ارواح اشباح ظل اعیان شد ارواح ظل او را واحد اشباح هم و از اعیان ظل اسماء حقند
باز اسما ظل ذات مطلقند ذات بود و اسم بود آدم اسم بد اعیان عوید آدمی ام [illegible] جسم این جهان ظل بگیفتند بگو باید داد
جمله جوهر [illegible] از خدا [illegible] تو همه قایم باد هر چه باشد آن دایم باد

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

رساله در بیان اقطاب

الحمد لله الذی یوجب الحمد و الثناء و الشکر و شکر القائم بحصل التجلی و التحلی و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی المرضوب التعلی
فی مقامات التجلی صلی الله علیه و علی آله صلوة متوالیة متعاقبة تحکم لقائلها بالسرور الدائم و التقی اما بعد بدان ایدک
الله بروح القدس گفته اند که انسان معانی [illegible] آیات کشف و سلطان سراپردهٔ جان و دل و قهرمان جوارح و رعایا
او در رعایت رعیت بر والی ولایت واجب قال رسول الله صلی الله علیه و آله الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
[illegible] رعیت که سلطان تو داده [illegible] در رعایت اعضا و جوارح که رعیت انسان است آنست که
هر یک را بطریق حکمت بوجه مناسب چنانکه مناسب منصب او باشد نصب فرماید تا تمامی مملکت بندگان تمام
حضرت باشند و عبد کامل آنست که بصورت و معنی ظاهر او باطن بندهٔ حضرت معبود بود و مقصود از عالم وجود [illegible]
و مراد از انسان آنست که قیام نماید بوظایف عبودیت و عبادة الله تعالی کما قال جل و علا [illegible] یا ابن آدم
خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک پس مقصود همه بندگی حضرت اوست و در خدمت تو مراد او بندگیست
و کمال بندگی حاصل نشود مگر بانسان انسانیت کامله و انسان غیر کامل اگر انسانست اما انسان حیوانست [illegible]
حیوان ناطق و اقطاب از کاملان [illegible] و انسان کامل کون جامع است بمعنی ظاهرا جامع جمیع کمالات کونیه و باطنا متصف
بصفات الهیه مربی تمام ربوبیت و مربی تمام ربوبیت [illegible] کل شی [illegible] و کلطیفه مستودع فروع الجمعیة نظم
مجموعهٔ مجموع کمالست که در وی ساقی نتوان دید بجز در ساغر ما و اعلم ان اقطاب المحمدیین علی نوعین اقطاب بعد
بعثته و اقطاب قبل بعثته و هم الرسل و هم ثلثمائة و ثلثة عشر رسولا و اما الاقطاب من بعثه الی یوم القیامة اثنی
عشر قطبا و الختمان خارجان عنهم فمنهم [illegible] علیه السلام [illegible] مستفیضند از اقطاب و هادی
امت بر غیر دوازده قطبست [illegible] و اگر [illegible] بود در [illegible] است بر شان
بود و هر قطبی از اقطاب بر قلب پیغمبری از انبیا است یعنی [illegible] روح [illegible] آن پیغمبر [illegible] از حضرت [illegible]
استفاضهٔ فیض میکند اما قطب اول بر قلب نوح بود علیه السلام و سورهٔ [illegible] بسیار خواند و تعبیر و
تحقیق این سوره بگوید و یس قلب قرآنست قال رسول الله [illegible] قلب القرآن یس و قلب کامل جامع
جمیع کمالاتست و [illegible] اسم الظاهر مظهر اسم القاهر گردانیده و باطنا مظهر اسم الباطن
و او خلیفهٔ حق بود در ظاهر [illegible] در باطن [illegible] در ظاهر و باطن او [illegible] در صورت و معنی او
او تمامست اما قطب دوم بر قلب ابراهیم است علیه السلام و مخصوص سورهٔ اخلاص است زیرا که عالم است که
خواندن سورهٔ اخلاص سبب خلاص مخلصانست و موجب دخول جنانست و قراءة این سوره ثواب ثلث
قرآنست و این قطب صاحب دلیل و حجت و برهانست و هو حکیم [illegible] البحث [illegible] الریاسة و هو
خلیفة الله فی الارض بود خلعتش خلعت خلیل بود صاحب حجت و دلیل بود اما قطب سوم بر قلب
موسی است علیه السلام و فتح روح او از اذا جاء نصر الله و الفتح و آواز او [illegible] که مرتبهٔ قطب یافت چون
ثانی [illegible] بود و بسلطنت قطب رسید و صاحب جهاد بود و [illegible] از اشتغال [illegible] بود [illegible] مشغول
جهاد و کار دنیا بود [illegible] او بر [illegible] بود اما قطب چهارم بر قلب عیسی است علیه السلام و سورهٔ

او سورهٔ قل یا ایها الکافرون و دایم متخلی بود بتجلی تجلی و مزیل شبهات و مبین حقایق کاینات بدلایل معقولات
منقولات بیت مشکل خلق جمله حل میساخت عالم را بعلم خود بنواخت اما قطب پنجم بر قلب داود است علیه السلام و سورهٔ او
اذا زلزلت و او در مقام محبت و در [illegible] حب فراق و ذوق شعر دوام [illegible] ابد دست در دوام است
بحمد الله که ما دایم [illegible] و سخن آن محبت که [illegible] باشد و کل حب [illegible] فلیس بحب نظم [illegible]
در [illegible] شاید که [illegible] و [illegible] او را اعلی که تقدم جوید بر دیگر اقطاب [illegible] ثبوت محبت الهیه گرچند
او از ائمه بود و منتقل شد بقطبیت اما قطب ششم بر قلب سلیمانست علیه السلام و سورهٔ او اذا وقعت الواقعة است
و مخصوص بعلم جن و حیوان و حال او [illegible] کل یوم هو فی شأن بیت هر دم از حالی بحالی دیگر است هر زمانی
را حالی دیگر است اما قطب هفتم بر قلب ایوب است علیه السلام و سورة البقره او راست و حال او عظمت [illegible]
که او از ذوق در عالم نگنجد شعر ذوق او در جهان نگنجد حالتش در جهان نگنجد ذوق او آنست که [illegible]
[illegible] که گنجی که در گنجینهٔ عالم نگنجد در دل او بگنجد قد ورد فی الخبر ان الحق یقول لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی
قلب عبدی المؤمن نظم این چنین ذوقی که ما داریم در عالم کراست [illegible] بیت آن گنج که مخفی بود از عالم و آدم
پیدا شده است [illegible] آن گنج [illegible] که بگنجد در [illegible] موجودات در گنج دلم بگنجد در کون کی گنجد اما قطب هشتم
بر قلب الیاس است علیه السلام و سورهٔ او آل عمران عالم بحقایق کلام الله لا یعلم تأویله الا الله شعر عالمست اما اعلام
آنکه عالم حکمت ولی از حکم شاه اما قطب نهم بر قلب لوط است علیه السلام [illegible] الکهف [illegible]
[illegible] که او را [illegible] بیت وقت او محفوظ باشد بردوام [illegible]
اما قطب دهم بر قلب هود است علیه السلام و سورهٔ او سورة الانعام و او را علم بسیار است و فضایل بیشمار از آن جمله
یکی علم [illegible] خلقت بمعنی عالمست که هر مخلوقی در اصل خلقت مستحق چگونه خلعت از حضرت خالق شعر چنین شاهی
سزاوار [illegible] نیست محیط علم [illegible] اما قطب یازدهم بر قلب صالحست علیه السلام و این قطب اگرچه در آخر
بود سایر اقطابست [illegible] بشرف سورهٔ طه که [illegible] اشرف اقطابست و شرف سورهٔ طه بر دیگر سورهای قرآنست
که [illegible] حضرت حمید مجید [illegible] خواهند خواند [illegible] قراءة اهل بهشت از قرآن
طه و یس باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یقرأ اهل الجنة من القرآن الا طه و یس و قال [illegible] ان الله
قرأ طه و یس قبل ان یخلق آدم بالفی عام [illegible] و قوت و بطش چنانکه سلطان العارفین ابو یزید
البسطامی رحمة الله علیه [illegible]
[illegible]
بگویم اما قطب آخر بر قلب شعیب است علیه السلام و سورهٔ او تبارک الذی بیده الملک و او را علم [illegible] است و
[illegible] علوم و معرفت [illegible] طبیعت و حاکم بر طبیعت و در هر علمی از علوم منطقیه و ریاضیه و الهیه و غیرها او را
ذوقی [illegible] و [illegible] الطیف [illegible] چون قطب [illegible] جام
[illegible] و این قطب از ائمه است که منتقل خواهد شد بقطبیت و غیر اقطاب
اثنی عشر [illegible] که [illegible] آن اقلیم [illegible] بیت [illegible]

باران هند و دو سند از این هفت یکی در اقلیم اولست بر قدم ابراهیم خلیل علیه السلام اسم او عبد الحی و یکی در اقلیم دوم
بر قدم موسی کلیم علیه السلام اسم او عبد العلیم و یکی در اقلیم سوم بر قدم هرون علیه السلام اسم او عبد المرید و یکی
در اقلیم چهارم بر قدم ادریس علیه السلام اسم او عبد القادر و یکی در اقلیم پنجم بر قدم یوسف علیه السلام اسم او
عبد الشکور و یکی در اقلیم ششم بر قدم عیسی علیه السلام اسم او عبد السمیع و یکی در اقلیم هفتم بر قدم آدم علیه السلام
اسم او عبد البصیر و هر یک از این هفت ابدال عارفند بلطایفی که الله تعالی از انوار و اسرار در کواکب سبعه
سیاره بودیعت نهاده است بیت این هفت مقتدر در رفیق اسپهبد سلطان سراپرده هفت اقلیمند اما اوتاد چهار تند
یکی در مغرب اسم او عبد الودود و یکی در مشرق اسم او عبد الرحمن و یکی در جنوب اسم او عبد الرحیم و یکی
در شمال اسم او عبد القدوس و جهات اربعه معمور بوجود این چهار اوتاد است و چنانکه کوهها سبب ساکن زمین است
اوتاد در وسط معمور جهات اربعه اند و هولاء قد عبر عنهم بالجبال لقوله الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا شعر
در چهار جهات جهان چهار اقطابند • اوتاد و لذتو مدار اصحاب • وسئل عن بعضهم حاذا کانت لهم خرق الفرقة فقال
بالاربعة الذکر والجوع والسهر والصمت والعزلة بیت هر چه از این چار کمال دارند • خوش
بر اشند و نیک حالی دارند • جان نقدا بصحبت ایشان باد • کایشان بکمال خوش جمالی دارند • و ابدال چهل که
درویشان ایشانند و رجسون بیچاانند هر که هر سال از استقبال هلال رجب تا انفصال جام زلال وصال از ساغر
جلال بکمال و جمال نوش کنند و بابشاشه غیب در مشهد شهود ذات دست در آغوش کنند رباعی چون جام شراب
عشق او نوش کنند • خود را و همه خلق فراموش کنند • بی زحمت دست دست یار بر خود بیشتر • مستانه چو عاشقان
در آغوش کنند • روز اول رجب حال ایشان که بنابر مخطره الله است چنین غلبه میکند که گوییا طبقات سموات
بر ایشان نهاده اند آن روز تا صبح صادق روز ثانی بر یکی اند اما روز دوم تخفیف یابند و روز سوم چون آفتاب
طلوع کند مطلع شوند بر مغیبات و مشرف شوند بتشریف مکشوفات و تجلیات تا در آخر الشهر و فی نسخه
قام کانما انشط من عقال بیت در وقت شد جنوا افتاده • شاهند ولی هیچ کفا افتاده • انداد بوده تا بخیر نسب انز
برخاک سر کوی فنا افتاده • اما نقبا دوازده اند بعدد بروج فلک و هر یک از ایشان در ازده عالم بجا هیئت بجو
بروج و باسرار که ملک علام در ان مقام بودیعت نهاده و عارفند بخفت مکر نفس اختراع او و علم بحقایق علوم
شرایع و ابلیس بر تلبیس و هیچ لباس خود را از نظر این صاحبدلان محجوب نمیتواند کرد یعرفون منه ما لا یعرف
من نفسه و علم فراست آنچه بکمالی دارند که هر کاه که اثر و ظاهر شخصی مشاهده فرمایند معلوم کنند که او طاهر و
سعید است یا شقی یا خبیث یا تقی یا فاسق است یا تقی بیت این علم فراست الفرس ... و در سلطنت عشاق نگر
این جمع که ایشانند که از دولت شاه • سلطان شده اند پادشاهان بنگر • و سیصد ابدال بر قلب آدم علیه السلام
موجود تا قیامت لا یزیدون و لا ینقصون اگر یکی برود دیگری بجایه منتقل شد در معارف الهی و از مقام اقدم بوسیله
روح آدم علیه السلام مستفیض میباشند و الله تعالی جل و علا را سیصد خلقست که اگر موحدی بواحدی از ان سیصد خلق
دولت ابدی و سعادت سرمدی یابد و هر یک از این سیصد ابدال بسیصد صفت الهی موصوفند شعر چون بکمال این
معانی یافتند • روی صولت از همه بر تافتند • و چهل تن بر قلب نوح علیه السلام و قبض ایشان بر بیشه غالب دعا

جهات این چهار تند اقطاب

ایشان دعاء نوح موافق است رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مؤمنا وللمؤمنین والمؤمنات و مقام این رجال الله
مقام عزت و رتبه است و این ترتیب عالی و مرتبه ایست والی قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله غیور
ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن از اسالم و عالم بعلم بیت زغیرت حق بنگر اهم که غیری روی او چند •
را خصه رشک مرآید که این کل دیگری چیند • و هفت بر قلب ابراهیم علیه السلام و دعاء ایشان دعاء خلیل الله •
رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین قد کسند بقول فصیح و عاملند بعمل صحیح شعر ایمنند ایشان ز طعن و هم و شک •
دین ام دیده است نور از یک بیک • والله تعالی قلع غش از سینه این پاکان بر داشته و میان ایشان و شرور انسان
حجاب فرد کرد اشته تا شر چیند جز نیکی • اللهم احشرنا فی زمرتهم ولا تجعلنا محرومین من برکاتهم و پنج بر قلب جبرئیل علیه السلام
و ملوک اهل این طریقه اند و علوم ایشان بعدد قوای جبرئیل علیه السلام که معبر است با جنحه و علم ایشان از مقام
جبرئیل متجاوز نمیکند و بواسطه جبرئیل مستفیض شده فیض میکنند از غیب و روز قیامت با جبرئیل باشند در موقف
نظم شاهان طریق جلالت شد • سلطان مند اگرچه در درویش مند و سه بر قلب میکائیل علیه السلام و ایشان را
خیر محضست و رحمت و رافت و عاطفت غالب و تبسم دائم و لبس اجابت و شفقت بر خلایق و الهم من العلوم مما
قدر ما لیکاییل علیه السلام من القوی شعر سلیم و حکیم و لطیف و ظریف • همه از بخنان پاک عفیف و یکی بر قلب اسرافیل
علیه السلام جامع طرفین است ناظر ملکت و ملکوت و مشرف ناسوت و لاهوت و علم او همچو علم اسرافیل علیه السلام و
مسکنش در حبل قربهر سر چشمه تیل بیت این آخر نیز چه بوجهی مقدم است • امر و نقیض امر او را مسلم است • و این را
قطب گویند اما قطب الاقطاب عند الله اسم او عبد الله است قال الله تعالی وانه لما قام عبد الله یعنی محمد علیه السلام
او را دو وزیر است یکی بر یمین و یکی بر یسار یکی ناظر ملکوت است اسم او عبد الرب و یکی حاضر ملکت اسم او عبد
الملک و این عبد مضاف است باسم که اسم جامعست و مجموع کمالات که متکلمین را تفاصیل حاصل است کون
جامع را بوجه اجمال جمعست بیت سلطان سراپرده بیخانه جود است • مجموعه مجموع کمالات وجود است •
و چون قطب الاقطاب متوفی شود خدای تعالی عبد الملک را قطب الاقطاب گرداند و اسم او عبد الله نهند و
عبد الرب را منصب عبد الملک بخشاید و او را عبد الملک خوانند و یکی که بر قدم امر افضلیت او را مرتبه
عبد الرب دهند و نام او عبد الرب نهند شعر اینست عطا و خدمت شاه • خوش مرتبه ایست و الله •
هر وقت که یکی از سیصد ابدال متوفی شود یکی از زهاد اهل اسلام بدل او گردد و اگر از چهل یکی متوفی شود یکی از
سیصد بدل او شود و یکی از چهل بدل هفت و یکی از هفت بدل پنج و یکی از پنج بدل سه و یکی از سه بدل یکی نه
بیش میشود و نه کم • والله تعالی اعلم • تمت الرساله بعون الله و توفیقه فی سنه ۱۰۶۲

بیاض

محبت نامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله الذی عین عین حبیبه بحبه فی علی و جعل عینه عین اعیان العالم فی
شهادته وغیبه والصلوة والسلام علی خلیله وصفیه ورسوله ونبیه محمد و آله قال الله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و فی التوریة یا ابن آدم انی وحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا و قال
رسول الله صلعم ان الله جمیل یحب الجمال بیت محبت مقام الخواص است • محبت به از پادشاهی • و این مقام
شریف را القاب اربعه است نخست اول محبت است [illegible] • از یاد یار جان آن که [illegible] • و علامت
حب صفاوة قلب محبت از کدورات اعراض و اغراض و محب باید که از محبوب بمحبوب جوید و
غیر محبوب نجوید مثنوی سحر خوش زیار میگویم • زار با یار زار میگویم • هر که از یار یار نجوید • انچنان یار یار
میگوید • و دیگر ود است و این اثبات در محبت و بسر الود و دالنبوة فرمود رض بیت در محبت ود
باید بود • زانکه محبوب انچنین فرمود • قال الله تعالی سیجعل لهم الرحمن ودا و ارتبانی المحبت فی قلوب
عباده هذا امتز الود سیوم عشق و آن افراط محبت قال الله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله رباعی
عشق آمد و نقل رخت برست و برفت • آن عهد که کرده بود بشکست و برفت • چندین که بباده شد در آمد مست • بیچاره غلام جست
برجست و برفت • بالظهور نور آفتاب غیرت غیر سوز عشق بر توجراغ عقل او در خوابیشد و چون سلطنت سلطان عشق
سر بر سراپرده مملکت وجود عاشق فرو کرد تیغ غیرت دمار از غیر بر آورد شعر آتش غیرتش بر افروزد • غیر خود
بیکنفس بسوزد • لیس فی الدار غیره دیار • این سخن را بیا در آموخت • عشق را دوست تا نه انکه بر دیدن و این محبت نامه
ما اگر بعقل خوانی نتوانی لفظ عشق مشتقست از عشقه هر گاه که گرد شجر و وجود عاشق بر آید نظم از سرش تا قدم
فرو گیرد • آن شجر هم بپای او میرد • و چون افراط و تفریط در صفات قدیمه نمیتواند بود و عشق افراط محبت است بطریق که
یافته اگر یافته ولا یطلق علی الحق اسم العشق والعاشق و چون آب حیات محبت در مجموع انهار قوی روحانیه و جسمانیه دل
اجزاء جسمانیه محب ساری و جاری گردد و سراب انجمن محب را بصدمات سیلاب حب ابکار محبت گرداند بیت
تن ما از عاشقان شد • عرق با بچگان باشد • در دل و محبت معشوق • همچو جان در بدن روان باشد •
صورتی که شنود از محبوب شنود و هر چه گوید از محبوب گوید و در هر چه نظر کند محبوب بیند و از محبوب جوید شعر
در من چه خوش گفت این محبت • گرگشت تو را بیا بصحبت حکایه نوبتی چون خون در مجرای عروق زلیخا بجوش آمد و دل
در خروش افتاد از برای دفع فساد فصادی او را فصد کرد هر قطره دم که از اندام بر روی زمین میچکید بر او نقش
صورت اسم یوسف علی نبینا و علیه السلام نقش می بست شعر چون خاک در شن نخون دل آغشته • یوسف یوسف نقش نگون
دل بو گشته • و این مرتبه مجری است که در محبت محبوب مستهلک باشد نظم چهارم لقب محبت از یاد هواست خرج شراز سر جهد
که ماده اسکر است • هوا المنقضی محوار اداده محبت در محبوب و تعلق بمحبوب در اول هر چه در دل او کو در بیت
هر کرا انچنین هوا باشد • در دل او هوا هوا باشد • و سبب حب یا جمالست یا احسان اگر جمال باشد ان الله جمیل یحب
الجمال و اگر احسانست ما تم احسانی الا من الله و لا المحسن الا الله شعر چنین باشد طریق ره شناسی • که علما بعقیقت دوست داری
چون بوپس لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الی آخر الحدیث نوافل سبب محبت شده و نوافل زیادت و جوه

عالم زیادت در وجه و نافله محبوب بمحبوبست پس جمهور عالم محبوب محبوب مطلق باشد و غیرت محبوب مطلق مقتضی آنست که هر چه خود
دوست ندارد و لا جرم بجزای فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به مصرع سخن العبرا را عطا فرماید شعر
تا که محبوب نباشد غیر او • پس حقیقت این سخن فافهم نکو • و هر مسئله فامضه دقیقه در حب یا المحبت ره در یا بطبع
بیت از حقیقت این سخن خالی نیست • حبذا این هر سه قسم خالی نیست • و حب الحق آنست که حق تعالی را هم از برای خود دوست
بدارد و هم از برای او و معارف کنت کنزا مخفیا الحدیث بیان محبت حق میکند با خلق از برای ذات خود نظم از برای معرفت او بود
کرده اند گنج اسماء او در این گنجینه بجا کرده اند • و دانسته که محبوبیت و معرفة حضرت ذات سبب نجات و درجات مالک شعر با ماند
بار ما محبت دارد • ما را با ما از سبب نگذارد • و حب الهی جهت جامع در حب و این هیچ حب الهی مقتضی آنست که محب
محبوب را هم از برای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب را و غایة محبت و کمال آنست که محب محبوب را عین خود یابد
خود را عین محبوب بیند بیت نه تو عین تو و تو عین منی • یک تن بینی و یک بدن • و هر لقبی از القاب محبت او را
حالیست و هر حالی او را کمالی بیان • شنو ز هوا که با تو گویم سخنی • هر چند هوا خوش تما بود دمی • بگذرد ز هوا که این هوا ز گرانست
مقامات هوا روی نفسانیست • و هوا السعیه از اسما حب الفعال هو النجم اذا سقط و هوا ده و تو غیبت ظهور
جیبست از غیب شهود و در دل محب شعر خوش هوای فیده بدان • زبیر هوا باد بی جلوه هوا نظم فلولاکم ما عرفنا الهوی
و لولا الهوی ما عرفناکم • و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی و لولا الهوی فی القلب ما عبد الهوی • قال الله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه • و سبب حصول هوا در دل محب یا نظر است که با احسان اتم و اعظم اسباب نظر است
که بنظر تغییر نمی پذیرد و لیس کک السماع فانه یتغیر باللقاء شعر ما خبر خوش نکو داریم • هم آینه ره دیده دو داریم • دیگر ز گوش شنود
دو دیده بیم • در دل جان هوای او داریم • و محب حب احسان خلاق معکوس است و قابل شود و شنیدن اول حرکت جنین بود که گاه کتبی
نمیت از بارهای نقش خیالش نهد • هر چند محبت او با دل او • قدر حسن نهند و ذوق و حالش نهد • و نوعی دیگر از هوا محبت
و انسان ماموره به ترک محابت حق چنانکه داود پیغمبر را علیه السلام نمیر فرمودند و فرمودند و لا تتبع الهوی لانی یتبع محاکیه بل
انبع محابی • اهوه کمی بار سمت مثلک شعر ز سودای جهان بگذر ز سودای بیا داری • هوای خود بلیغش بگذر از کرا ما هوا کلی ه
مستهلک در محبوب آن را غرام خوانند و مستهلک را مغرم قال الله تعالی ان عذابها کان غراما و مستهلک که جمع علامة شهوت محبوب
موجب هلاکست محبت و غرام اکمل صفات محبت و خاصه او اعظم و اتم بیت هی صفات که ذکر و انجام کردم • محبت
زان نام کردم • محبانه بمحبوبی نوشتم • ز طالب سوی مطلوبه نوشتم • بجو اتش خوش که اسرار العشق • محل جان با دوستان
هم و روت از دو باید بیات • بس آینه دگر ساز • هر صورة تو جسم • زهم عزم عشق و زاید • کلام ولیه برعاشقانست
اگر معشوق جوید عاشق است • هر نقش شیر از عشق خوب است • نثر در اصم میگیرد و حدت • که هر عالم که بعشق از عشق پیداست
نظر کرد و عشق معاملة هواست • نباشد عاشق و معشوق و عشق • نباشد خالق و مخلوق به عشق • محبت و وصل محبوبش تمامست • مراد وصل در محبت
بیسود و سوداست • محبت حب محبوب ابد الابد • محبت با غیر محبوبش نخواندند • اگر در دنیا دو کر بموج و جایست • تن ده ما هم جان غرابت • سبیل
است میخانه سراسر • اگر این تو مرد جستی آید فرو گو • بشاد من نعمه الله نفس کرم • کرم کرم بالی
حرف فرست چون دمی محبت نه اش از باد مکدر • محبت نامه بیاد بادی دا
تمت الرساله والحمد لله و المنه فی شهور سنه ۱۰۹۹

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم معارف

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی نبیه و حبیبه محمد و آله الطیبین قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی
الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ... ناشناسا اورا ... بنمود مر این معرفت بگو در اول معرفت
آفاق جمع افقست و افق ... ناحیه چون ... کرد ... و انفس جمع ... نفس ... بردار ... ترتیبست بر دایره
و انفس بر ناحیه ... و رؤیت آیات در آفاق مشاهده ظهور و مطالعه تجلیات حق است در اکوان و رؤیت آیات
در انفس رؤیت ظهور تجلیات اوست بحسب استعداد مجموع عالم مظاهر حقند اما مظهر جامع جمیل کامل نفس انسانیست
و مشتمل بر جمیع مراتب الهیه و کونیه هر آینه عارف نفس خود عارف رب خود باشد کما قال علیه السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه معرفت معرفت عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل و باز
شناختن ذات و صفات در صور تفاصیل افعال ... تفکر رتبه عارف بیت منصب عارفست ناد انی ... شاید اورا
که عارفش خوانی ... اول دانسته به مجمل که موجب ... فاعل مطلق حق است و در تفاصیل ... باز
شناسد عارفانی ... خوانند و اگر ... باز نشناسد اولئک هم الغافلون از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
که معرفت چیست ... هو العارف المعروف معرفت و عارف و معروف یکی باید مقصد ... معرفت
نفس انسانیه مظهر اسم الهیست و عالم مظهر او و او برزخیست میان صفات الهیه و کونیه و جامع معانی ...
شعر ... بنگر ... میان برزخیست ... و واقف ... از وجه روحانی مقدسست از مکان و زمان و منزه
از تغیر و حدثان و از وجه جسمانی محتاج به مکان و زمان و متغیر بتغیرات ازمان و اکوان و مقیم عالم علوی و روحانی
و سفلی جسمانی و خلیفه حقست و مخلوق بصورت الهیه من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت اول ... که متعین گردد
... و کاملست که مظهر اسم جامع است و اسم جامع مجموع اسماء الهیه و از جهت جامعیه ... الهیه ...
بمعرفت نفس انسانیه کما قال من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر ... انوار ... محرمان اسرار ربانی ...
قال من عرف نفسه فقد عرف ربه ... عن معرفة نفسه عجز عن معرفة ربه و قد تکون ... بالشیء العجز عن ...
العارف ای هذا المطلوب لا یعرف ... الفرع ... فی هذا القول باب العلم ... لا یمکن احد الی ... نفسه
قال النفس لا تعقل مجردة عن علائقها ... فلا یعقل الا ... ما تعقل
ولا تشهد مجردة عن هذه العلائق ... لا یعقل الا ... لا تعقل فلا ... العلم ... عالم
المربوب ... بعقل ... العالم المربوب ... ذاته ... العلم ... بالعلم بالنفس بیت هر که او نفس خویش ...
تو بگو رب خویش را ... کنه ... معلوم بجلال و جمال ... معرفت حق ... در صور ... تجلیات مختلف
... بواسطه تقلبات قلب در صور ... عوالم ... و از تقلب دل تحول حق در تجلیات معلوم می‌شود
من عرف نفسه فقد عرف ربه قال رسول الله صلعم مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا
لبطن ... کل یوم هو فی شان شعر هر زمان دل ... از ما خدا ... هر نفس ... جان ... ما
معرفت ذات آلهیه از حیثیه احدیه متعالیست از نسب اضافات و الله غنی عن العالمین ... از

حیثیه ربوبیه طالب مربوبست و ربوبیه نسبتیست و تحقق نسبه بمنتسبین و آن ربست و مربوب و معرفت رب
مشروط بر معرفت مربوب من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت ... مربوب ... خویشتن را ... دریاب
معرفت عالم اعیان ثابته مظهر اسم اول مطلق و باطن مطلقست و عالم ارواح مظهر اسم الباطن مضاف و
ظاهر مضاف و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و آخر من وجه و عالم آخرت مظهر اسم الآخر مطلق و الظاهر من وجه
نفس انسانی کامل مظهر اسم جامع من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت حقایق عالم در علم و عین مظهر حقیقت
انسانیه اند و حقیقه انسانیه مظهر اسم جامع و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی ... حقیقه انسانیه در
عالم ... عالم مفصل را انسان کبیر میگویند شعر ... اسرار ربانی ... آن حقیقت نفس انسانی ... من عرف
نفسه فقد عرف ربه معرفت حقیقه انسانیه را ظهورست در عالم تفصیلیه و در عالم انسانی اجمالا نظم ...
... مجملا ... لکن للعالمین مفصل ... مظهر اول حقیقه انسانیه صورت روحیه مجرده مطابقه صورت عقلیه
صورت قلبیه مطابق نفس کلیه و صورت نفس حیوانیه مطابق طبیعت کلیه و صورت دخانیه لطیفه مطابق هیولای کلیه
و صورت ... مطابق جسم کلی و صورت اعضائیه مطابق عالم کبیر و باین ... مطابقست ...
در نسخه ... از ... الهیه ... مملکت انسانیه من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر ... عالم ...
... معرفت زید و عمرو و بکر و خالد بتعین و تشخص ... اند ... بحر ...
حباب ... هر ... باشد آن ... اگر چه هر ... از ذرات موجودات ... میگویند ...
... معرفت ... از مظهر جمال و جلال ... من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت ...
استدلال ... من عرف نفسه فقد عرف ربه ...
عرفت ... ربی ... عرفت ربی بالاشیاء ... قال رسول الله صلی الله علیه و آله
عرفت ربی بربی معرفت قال رسول الله صلعم ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه اند و حجب نورانیه ارواح لطیفه و عالم ...
لطافت و کثافت ... میان لطیف و کثیف ... عالم که عین عالمست حجاب عالم ...
... عالم ... باشد شعر ... حجاب ... من عرف نفسه فقد عرف
ربه نظم از حدوث ... معرفت ... اگر ...
در لوح ... عارف کامل ... هر حرف ... نقطه ...
بر کمال ... من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت مرتبه ...
و مرتبه ... نفس ناطقه انسانیه ... عارف ... معرفت ... روح ...
تفصیل ... معرفت تفصیلیه ... بیت ... اعیان ... عین ...
... من عرف نفسه اجمالا فقد عرف ربه اجمالا و من عرف نفسه تفصیلا عرف ربه تفصیلا نظم ...
... که عارف ... معرفت ... ذوق ... من ذاق ... عرف
نفسه فقد عرف ربه معرفت عالم ... حقیقت ... و معدوم ... وجود ...

بی دکفته اند موجد حقیقی حقیقت شئ موجد حقیقی بجز از ذات خدا نیست • و این صفات و صفوف از ذات جدا نیست
و اظهار عالم بظهور وجه من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت معرفت انسان مرتب او نتیجه معرفت انسانست
نفس او من عرف نفسه فقد عرف ربه نظم کر هرانی حقیقت انسان • عارف کامل شخص بنیان معرفت کفته
معرفت حقیقه نفس معلوم هیچ عارف نیست اما بجهت معرفت کمالات و صفات ممکنه است بلکه حاصل عرفانست
و معرفت کنه ذات الهیه ممتنع کفته اند اما معرفت اسما و صفات ممکن من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر بصفت ذات او
توان دانست • هر که دانست آنچنانکه شناخت ذات معرفت نفس انسانیه بحکم حضرت الهیه است و معرفت موجد مستلزم
معرفت موجد من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت هرکه خود را شناخت او را یافت • بنگویم که او نکو را یافت معرفت
بمقتضای ان الله خلق آدم علی صورته و باشارت و علم آدم الاسما کلها انسان کامل جامع اسما و نعوت است با بیدا
و تعین ثابته او در حضرت علمیه متصف بصفات الهیه من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت بعضی از بنی
آدم محجوب‌اند از حق بخلق و بعضی در حجاب‌اند از خلق بحق اما کامل را رؤیت جمال مانع نشود از جلال و نه جلال
از جمال ع این مرتبه اهل کمالست بکمال بیت صورت و معنی همه یکرو بدان • جام و می همچون می و انوار بدان • من عرف
نفسه فقد عرف ربه معرفت هویت جامعه الهیه فایضه است برحمت شامله سابقه از خزانه صفاتیه بر
موجودات افعالیه شعر موجد برحمت وجود هم • بی‌جود وجهی بی‌وجود هم معرفت مرتبه اعلی مرتبه الوهیه
و مرتبه ادنی مرتبه مربوبیه که مقتضی عبودیت است و نتیجه افعال و مرتبه وسطی مرتبه ربوبیت که واسطه است
میان رب و مربوب من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت هر موجودی که وصف کند او را باطلاق وجهی
داشته باشد بالتقیید و هرچه محکوم به بتقیید وجهی دارد باطلاق و این معرفت عارفیست که بمعرفت
تامه عارف حق و خلق باشد من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت عارف کامل اینچنین باشد • سخن عارفان همین باشد
معرفت هر فردی از افراد عالم نفسی دارد ناطقه عارفه که نسخه حضرت الهیه است باسم خاص که
مربی اوست و معرفت او لازم معرفت رب اوست و نفس انسانیه جامع جمیع نفوس عالمست معرفت او مستلزم
معرفت رب الارباب من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت عارف اصلی قرص الشمس شاهد نماید و عاقل
کامل شمس را بقمر من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حکیم خرد سند دانی که کیست • کسی کو خدا را با شناخت شناخت • ولی
هر که حق را شناخت بحق • نزد کر بکویی که حق را شناخت معرفت نفس انسانی از عالم مجرد است و بدایت
مجرد ابدا و بصفت مقیده تعلق بدن و گاه مجرد بقطع تعلق من عرف نفسه بالتجرید عرف ربه بالتجرید و من عرف
نفسه بالتقیید فقد عرف ربه بالتقیید و من عرف نفسه بالمخلوقیه فقد عرف ربه بالخالقیه و من عرف نفسه بالعبودیه
عرف ربه بالمعبودیه بیت بنده که خود را بنده کی خواند • رب خود را الاه خود داند معرفت وجه واحدیت
حقیقی و بمعرفت کثرت معرفت واحد حقیقی حاصل نشود و صحیح نیست که از آن رو که وجه واحدیت حقیقی
کثرات است عارف حق حقیقی بود از آن رو که حقیقت است متضمن تجلیات و علم و سایر اسما و صفات
عارف تواند بود و این ادراک از حیثیت کثرت بود نه از حیثیت وحدت من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت ذات
نزد حکما و محققین صوفیه وجه مضاف عام خلق و وجه مطلق حضرت واجب الوجود اعیان موجودات

بجلوه

بوجه العام ح

بجلوت وجه عام مشرف گردد و وجه عام مشترکست میان قلم اعلی یعنی عقل اول که مفعول ابداعی است
بنفس اول که واسطه ایست میان او و سایر موجودات من عرف نفسه فقد عرف ربه بوجه العام و من عرف
نفسه بوجه الخاص فقد عرف ربه بوجه الخاص بیت خاص و عام و مقید و مطلق • هر چه یابی تو ز حق طلب ز حق
معرفت مناسبت میان حق و بنده بحسب حظ عبد است از صفات و اسماء الهیه و حظ هر واحدی متفاوت
بحسب تفاوت جمعیه و قلت وسایط و مناسبت میان زید و عمرو بعضی وقوع نزاع هر دو در درجه واحد از
درجات اعتدالات شعر هر دو گر زالجرم درآیند و رست • اینچنین یار اگر یابی نکوست • و انبیاء اعظم اهل محبت
در مشرب تحقیق و اگر با مرجه مختلف باشند مصرع هر یکی را مشربی باشد دگر • و تعینات ارواح انبیا سر از عالم
روحانیه است و درجات ارواح متفاوت در شرف و علو منزلت از حیثیت قلت وسایط و کثرت و در جمیع
تعینات گر شهود کلست تجلی ذاتیست و مقام توحید اعلی و مبدأیت بجمع اعتبارات است و منبع نسب اضافات جمع
ظاهر در وجه و باطنه در عرصه تعقلات و ادوار و وجه مطلق واحد و واجب عبارتیست از تعین
در نسبه علمیه ذاتیه الهیه و تحقق باین نسبه حضرت ابتدا میگوید و این معرفت اصل اصول معارف الهیه است فافهم
معرفت نفس مطمئنه تارک هوای نفسانیه و لذات فانیه دنیاویه است و راضیه از رب خود و
مرضیه در حضرت رب و مأمور بمراجعت بحضرت عزت و نفس برجوع طلب میکند از الله تعالی مرتبه جامعیه
که مظهر کمال و تجلی انوار و تحمل ظهور سلطنت افعال رب الارباب باشد و اسماء الهیه ارباب‌اند و ذات رب
الارباب است من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت بجمیع موجودات علویه و سفلیه از نقود خزاین صفات و ذخایر
نعوت الهی بالصیغه و بقدر استعداد از نفایس و کرامات و رحمت شامله واسعه الهی وسعت کل شیء بابهج
بلکه انوار صفات جامعه ربوبیه در مرآة مربوبات واضح و لایح مینماید اما ظهور بکمال بر طریق اجمال از جمال و
جلال در آینه کامله نفس انسانیه اجمل و اظهر است من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت انسان کامل آینه ذات
و تجلی صفات و محل تصرف قوه الهیه پروردگار است و متوجه بجهه واجب الوجود و حقیقت او غیر معلوم غیر حق
بلکه عالم حقیقت او عالم حقیقت و قیل نظم و لست اعرف من نفسی حقیقتها • و کیف اعرفه و انتم فیه معرفت بدانکه
حضرت اعلی نمیتوان دانست • ز ذات او بجز اسمی نمیتوان دانست • هر آنچه حکم ذوالنفس است دانستیم • ولی حقیقت او را
نمیتوان دانست • بلکه عارف و معرفت و معروف یکی باشد تا مقصود رو نماید و معرفت چهار مرتبه دارد من
عرف نفسه بنفسه و من عرف ربه بنفسه و من عرف نفسه بربه و من عرف ربه بربه کذلک تفصیل عارف بی جاهل •
و عارفی بی عارف بالحقیقه شعر حق را بحق شناسد نه عارفست • حق را بحق شناس که عارف چنین بود •
معرفت آیات حکمیه یعنی آنهاکه سمات تعلیه‌اند و مظاهر در صفحات ذرات موجودات و منتزعات
نعوت صفاتیه در ملکوت و مشاهده و متفرقه بموجودات و متفرقه صفاتیه آیات ملکوتیه و متفرقه ذاتیه آیات جبروتیه
و انسان بهیئت اجتماعیه جامع آیات ثلثه و هر فردی از افراد عالم مرآتیست از اسماء رب الارباب من
عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت زلال ربوبیه از عین الیقین اتصال الوهیه در مجاری وجود
مربوبات جاریست و الطاف باری از ذخایر صفات الهی و خزاین نعوت نامتناهی و ظواهر جواهر افراد

بر سر این بزم آدم و عالم نثار فرمود و لا ایه المؤمن مرآة المؤمن تمثال جمال آن است جمیل یحب الجمال بکمال نمود
ذرات موجودات را از شعاع شموس تجلیات صفات قدیمه منور و موجود گردانید خاصه نفس انسانیه که مکاشف
من عرف نفسه فقد عرف ربه شد **شعر** همه عالم منور شد ازو • نظر کن باو ببین بگو **معرفت** لفظ لطیفه بر
معنی اطلاق میکنند که حقیقت انسانیه را لطیفه ربانی میگویند که بدن جسمانیه انسانیه مرکب است و محل تدبیر و تصرف
و آله تحصیل معلومات معنویه و حسیه **نظم** این لطیفه روح انسانی است • فیضی از الطاف ربانی است • و مستفیض
از روح مضاف یعنی مضاف بحضرت اله فی قوله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و بدن بمثل آینه ایست مصقول
که فیض نور الهی یعنی روح اضافی در و ظاهر میشود چون ظهور حق از نفس متکلم من عرف نفسه فقد عرف ربه و دیگر معنی
لطیفه دقیق که در ذهن آید و در فهم واضح و لایح لیکن و عبارت از ان قاصر زیرا که از علوم اذواقی و احوال است
لطیفه میگویند من ذاق لم یعرف **شعر** ذوقی که مراست بوصلش حاصل • دل داند و من دانم و من دانم و دل **معرفت**
بعضی از عباد الله بر آنند که لطیفه انسانیه بعد از مفارقت بدن مجرد خواهد بود اما کسب خلق و علوم و معارف
و طلب درجه کمال در عالم تجرید از اخوان صفا میکنند و این طایفه اهل الله نیند اما فکر و نظر عقلی بر ایشان غالبست
و اهل کشف اهل حقند و اهم علم ایشان بر مزید و سلوک اهل الله بر آنند و مؤمنند قبل بحشر اجساد و ظهور زمانه انهم
لطیفه بهیکل جسمانیه و حیات بدن با وجهی که وجه حقایق کونیه مشروطست بحقایق الهیه و ظهور
حقایق الهیه مربوط بحقایق کونیه **نظم** آئینه روشن بباید • تا نور جمال او نماید • من عرف نفسه فقد عرف ربه
معرفت انسان دائم در ترقیست از علم بعین آید و از عین بحسب ظهور در عالم ارواح و از عالم
ارواح بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اشباح و در عالم اشباح و هر آنی در ترقیست و از غایت
لطافت حجب بود و رقه نقاب و نشأه صورت از تجلی کل یوم هو فی شأن و از ترقی خفی جز و هو لا
عناصر جوهر واحد است و ظل نفس رحمانیست که از حقیقت ظهور در صورت اربعه ارکان چهار عنصر حاجت **نظم** گرد در بیابد
حقیقت چار • آن چار یکی بود نه چار • و امهات اسماء الهیه چهار است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم و ائمه صفاتیه الهیه هفت حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام و انسان
متصف باین صفات سبعه و این صفات سبعه انسانیه ظلالات ائمه الهیه اند من عرف نفسه فقد عرف ربه
بیت هفت دریا ببین ولی یک آب • نظری کن بعین ما دریاب **معرفت** قیل من عرف نفسه
بالعجز و الضعف و الفناء فقد عرف ربه بالقدرة و القوة و البقاء نفس عاجز است و الله علی کل شیء قدیر
و نفس ضعیف است و الله هو الرزاق ذو القوة المتین و نفس فانیه است و الله باقی ببقائه و الکل باقی
ببقائه بعضی الخلایق کلهم من الخواص و العوام و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام **معرفت** بنو بینی حق
صاحب تحقیق کثرت اسمائیه الهیه را در واحد حقیقیه بیند کثرت بصرع اللذین بچشم مشاهده نماید و امواج دریا
و قطرات در حق دریا بعین ما مطالعه فرماید **شعر** بیس ما بعین ما بینند • این و آن خلق همه ما بینند • من عرف نفسه فقد عرف ربه
معرفت هویت الهیه حقیقت انسانیه تجلی فرموده و آن اسم اعظم است که جامع حقایق اسمائیست من عرف نفسه
فقد عرف ربه **نظم** که برقع از رخ انور جو برگشاید • هر آینه آن حسن دگر نماید **معرفت** روح حیوانی مخزونست در

بجز

در تجویف قلب صنوبری انسانی و برزخیست میان روح انسانی و مزاج و بوجهی که نسبت دارد با روح انسانی قرشی
بسیط معقول است و از حیثیتی که متصرف است در قوای مختلفه متکثره و بجهات مشتمل است بر قوای متعدده نسبت دارد
با مزاج و مزاج مرکبست از طبایع مختلفه و این از لطایف حکم الهیه است که مقتضیه جمع است میان اضداد
و در امر جامع **شعر** نظر کن بحکم حکمت او • تا ببینی کمال قدرت او • من عرف نفسه فقد عرف ربه **معرفت** ولا
پنج مراتب به تعین و تعریف و صفاتیه و مثالیه و حسیه و مرتبه جامعه مراتب اربعه پنج وجه دارد **وجهی** مواجه حضرت حقیقت
بواسطه فیض از حضرت این یابد و همه اشیا این وجه دارند کما قال الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق **وجهی**
عالم ارواح دارد و چنانکه استعداد اوست و بواسطه روحی از ارواح انبیاء علیهم السلام از رب خود فیض میگیرد
وجهی مختص است بعالم مثال و بعد از نسبه از مقام جمع و بحسب اعتدال مزاج و اخلاق و انتظام احوال در
تصرفات و تصورات و حضور و معرفت محظوظ **وجهی** با عالم شهادت دارد و مخصوص باسم الظاهر و الآخر
وجهی جامع وجوهات اربعه مختصه باحدیت جمع و این وجه جامع قربیست بمرتبه هویه که مستوعبات اولیه
و آخریه و ظهور و بطون و جمع میان این نعوت اربعه **قطعه** سخن دل ز اهل دل بشنو • دل باریکی ذوق
جان دارد • ظاهر و باطن اول و آخر • همه از دل بجو که آن دارد **معرفت** حضرت قادر و الله بکل شیء
قدیر بقدرت بالغه شامله کامله عالم را به بیست و هشت اسم ایجاد فرموده و باسم رفیع الدرجات مراتب
را تعیین کرده و عقل اول بفعل اول باسم البدیع آفریده و عقل مظهر اولست و این اسم مظهر و حقیقه
و نفس کلیه باسم الباعث و طبیعت کلیه باسم الباطن و هیولای کلی باسم الآخر و جسم کلی باسم الظاهر
و شکل کل باسم الحکیم و عرش باسم المحیط و کرسی باسم الشکور و فلک اطلس باسم الغنی و فلک ثوابت
باسم المقتدر و آسمان اول باسم الرب و ثانی باسم العلیم و ثالث باسم القاهر و رابع باسم النور
و خامس باسم المصور و سادس باسم المحصی و سابع باسم المبین و کره اثیر باسم القابض و کره
هوا باسم الحی و کره آب باسم المحیی و کره تراب باسم الممیت و معادن باسم العزیز و نبات باسم الرزاق
و بهایم باسم المذل و جن باسم اللطیف و ملک باسم القوی و انسان باسم الجامع بغیر الله **شعر** خوش بگو
الله و اسم ذات ببین • جمله اشیا مصحف آیات بین • در زمین و آسمان بنگر نظر
نور او در جمع ذرات ببین • من عرف شیئاً فقد عرف ربه و من عرف نفسه
فقد عرف کل الاشیاء و من عرف کل الاشیاء فقد عرف الارباب

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

تمت الرسالة المعارف و الحمد لله
رب العالمین

رسالهٔ تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی محمد و آله قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال لا اله الا الله
خالصا مخلصا دخل الجنة نظم چون همه اوست غیر او هیچ نیست • گفته ام لا اله الا الله • لاجرم سید وجود و خود من
نفی ما سوی الله ام و نفی اگاه • پادشاه سراپرده ایست که قدم در عدم آباد کفر نهاد و مؤمنان را بوجب آباد دایما
آورد • و این سلطان کشا نواز لا اله الا الله احدیت لا شریک له فردیت لا ضد له و لا ند له شهسوار ...
خفیست بی نقطه تیغ غیر گرد سراپرده کبریا بی او نمیگردد آفتاب تجلی لا اله الا الله در صورت این حروف
که بروج فلک ثابتات معانیست تابان است • ع • هر کرا در چو باشد این چند • لا اله الا الله محمد رسول الله
نظم • داد جاروبی بدستم آن نگار • گفت از دریا برانگیزان غبار • باز آن جاروب را ز آتش بسوخت • گفت ازین
آتش تو جاروبی برآر • یعنی پیر کامل و مرشد مکمل و ولی خدا و وارث انبیا سالکی گوشه نشین و حجی در سراپرده نیکی
بلسان نبیین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست ولایت مرید ارادت داد • بیت
تا بجاروب لا فرو روبد • هر چه غیر است از درون و برون • و چون ذاکر حق و ناطق مطلق خلوت سرای دل از
ظلمت تعلقات حیوانیه و غبار کدورات نفسانیه طاهر گردانید نور محبت احدیه از مشرق صمدیه تابان کرد
و نور از ضیا با صفا ایمان منور بلطیفه رحمانی در جنان اهل جنان پیدا کرد آتش از عشق برفروزد و جاروب
لا نافیه کشف اغیار عوض در مجمر سینه مشتعل بسوخت • بعد از ان آن پیر مکمل گویدش • شعر • ای مرید طالب ای مرد کار
باطنت دریا است خیز غبار • آتش عشقش چو سوخت عقل را • باز جاروی از عشق آید بکار • آتش در لا چو افتاد
بسوخت • باز از الا کو جاروبی برار • آنکه ذکر کرد اگاه و قال سوخته غم آمد و خته ... اگر بجاروب لای
نافیه خانه دل رفته باشد و شمع شوق و شعله ذوق برافروخته و پروانه عقل را سوخته باشد ... ببر
مرشد جاروب دوم که مرتبه عشقست از نار نور محبت برآورد و بر حجت لا نافیه انکار را باثبات اثبات افراد
خانه را از برون و درون بروبد و بذکر الا الله که ذکر دلست مشغول کرده تا بانوار انوار ذکر بهر که ...
مزین شود و بتشریف صفات الوهیه مشرف کردد • نظم • عقل نفی ما سوی الله میکند • عشق اثبات الله میکند
لا و الا را ز دفتر بر تراش • این نصیحت نحو الله میکند • بیت • چونکه سالک محو شد در ذکر خویش • لا و الا هر دو
بر خیزد ز پیش • و چون ذاکر در ... محو شود و از جمال حق تعالی مستی خواند و کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام فرو خواند و معنی کل شیء هالک الا وجهه بدو آید • ع • باز داند که ذاکر هو هو ست •
و این فقیر حقیر را بهدایت وهاب و معین عنایت و تربیت قطب الاقطاب این رتبه بی حاصل آمد تا ...
دمی الجنتین و الصحاح واصل شده • والحمد لله رب العالمین • تم ...

رسالهٔ شرح بسم الله الرحمن الرحیم بتفسیر فاتحة الکتاب

الحمد لله الذی نور قلوب اولیائه بانوار العرفان و زین سرائرهم بمفصلات البیان والصلوة والسلام علی خیر خلقه

و مظهر

و مظهر خلقه محمد ... و رسوله الذی نزل علیه القرآن و علمه البیان کما قال تعالی الرحمن علم القرآن خلق الانسان
علمه البیان و علی آله و اصحابه و سلم • شعر • فاتحه خویش بخوان اهم و رباب • این کلام مفتح الابواب • قال
رسول الله صلی الله علیه و آله کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر • بیت • خوش بگوی یار بسم الله بگو • هر چه
میخواهی ز بسم الله بگو • روایتست که اول آنچه نازل شد بسم الله مجریها و مرسیها بود بر اول سور کتاب ...
مینمودند بسم الله چون نازل شد الرحمن علم القرآن مینوشتند بسم الله الرحمن بعد از ان این آیه آمد که انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم • ابتدای سخن بنام خدا • حافظ ... بخوان کلام خدا • الحمد لله رب العالمین الحمد هو الوصف بالجمیل
الاختیاری والمدح هو الوصف بالجمیل اختیاریا او غیره و هما باللسان و ... عموم و خصوص مطلق • عربیة
ان الشکر مشترک و الحمد مخصوص کلیهما در کتاب الله منصوص • بیت • شکر شکر او چو شیر نیست • شکر گویم که شکر ...
شکر نعم بامراد گویم • لاجرم شکر او نکو گویم • و حمد و ثنا نیز نیست بر کمال الکمال ذاتی و صفاتی حضرت ...
تعالی و تقدس کمال عالم نیست و آن نسبت مخلوق عالمست بحضرت خالق علی الاطلاق • و نزد اصحاب صوفیه
حمد بر اقسام ثلثه است قولی و فعلی و حالی اما قولی چنانکه در کتب سماوی تخصیص در قرآن مجید وارد است ...
حمد و ثنای حق است بزبان انبیا علیهم السلام • و حمد فعلی اتیانست با اعمال بدنیه از عبادات و خیرات خالصا لله ...
و حمد حالی آنکه واجبست بر انسان ببدن و بجان • بحسب هر عضوی بلکه بر هر عضوی و در هر حالی از احوال ...
الحمد لله علی کل حال • اما حمد حالی بحسب روح و قلب ... اتصاف بکمالات علمیه و عملیه و تخلق با خلاق الهیه کما
قال حبیب الله علیه السلام تخلقوا باخلاق الله • شعر • متخلق بخلق او میباش • ... حامد نکو میباش •
و الله اسم ذاتست فی اعتبار صفات و از حیثیه احاطه اسم ذات با جمیع اسما و صفات این اسم جامع
جمیع اسماء الهی است و اشرف و اعظم اسما و انسان کامل مظهر کمال این اسم است و اسم الله ...
ذاتست با صفت متعینه اما اعیان ثابته صور اسمائیه الهیه اند در حضرت علمیه • بیت • عارفانی که علم ...
صفت و ذات اسم را خوانند • لفظ الله اسم اسم و ... • آن یکی گنج و آن طلسم ... • الله من حیث
هویته و ذاته الرحمن بعموم رحمته التی وسعت کل شیء رحمة و علما الرحیم بما وجب علی نفسه من الرحمة للمتقین من
عباده و حق تعالی بحسب کل یوم هو فی شأن او دایما در مراتب شئونات و تجلیات در مراتب الهیه و بحسب
شئون ... و اظهار صفات و اسماست و صفات یا ایجابیه یا سلبیه اما ایجابیه یا حقیقیه است
بی اضافه چون حیوة و وجوب یا اضافه محضه چون اولیه و آخریه یا ذو اضافه چون ربوبیه و علم
و اراده و قدرت اما سلبیه ... نوع از انواع ...
کثرت در اسما باعتبار صفات است • و در جمیع بحسب ذات • نظم • وحدت و کثرت ...
... و قیل در اشتقاق این اسم اختلاف است ... من اله یاله الاهة و الوهیة و قیل
الوله ... و قیل ... کالاعتبار عن العقول و قیل ... معبود ... بقول اصح اسم علم
جامع مجموع اعلام • شعر • ... در باب معانی و بیان ... • الله چهار حرفست
الف اشارتست باحدیه ذات از حیثیتی که اول اشیاست در ازل ... لام اول لام معرفتست و ...

بالف دارد و تعریف علم حق میکند بذات حق از ازل و از وجهی که بالام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بخلق او
ابدا و لام ثانیه لام ملکیت و ما اشاریست بهویه مطلقه الهیه شعر هر که احمد انچنین گوید · بادر او هر چه از خدا
جوید · و مجموع اسماء الهی اسما حسنی است و هر اسم او را مظهریست از اعیان ثابته در حضرت علمیه ازلیه ابدیه ازلیه
از اسم الاول و ابدیه از اسم الآخر و ظهور از اسم الظاهر و بطون از اسم الباطن و هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شی علیم و رب بعضی ثابت اسم ذات و بعضی ملک اسم صفات و بعضی مصلح اسم افعال و رب بربوبیه
واسطه است میان الله و مربوب و اعیان ثابته اسرار ربوبیه اند و سر هر شی لطیفه انیت شی که تحقق است در
علم و خفای اسرار مستلزم علم نباشد بر حقایق اسرار و ربوبیه نسبتی است میان رب و مربوب و تحقق نسبت بود و
طرفین بین نظم مربوب همیشه جاودانست · ملک بنیت و کشف ما بر انست · و اگر صور مربوبات زایل شود حقایق
اشیا یعنی اعیان ثابته در علم حق ابدا باقیند شعر آیینه روشن بباید · تا نور جمال او نماید · والوهیه مرتبه اسم مرتبه
الهیه است و آن اسما و ذات و صفات و افعال است بوجه اجمال و ربوبیه اسما و صفات و افعال بطریق تفاصیل
هر آینه مرتبه الوهیه فوق مرتبه ربوبیه است و لهذا قال الله تعالی الحمد لله رب العالمین و ما قال الحمد للرب الله
العالمین الحمد مبتدا است و لله خبر او و رب مصدر است از تربیت و آن تبلیغ مربوبست بکمال طور ابعد طور شعر
تربیت از رب اگر یابد تمام · کاملی مربوب باشد والسلام · و هم عالم شر نقیض از آن وجهی که مربوب رب کار باشند
و انما سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه لغة و اصطلاحا عبارت عما سوی الله بیت عارفان غیر او باورد ابتدا
عاقلان او بغیر او یابند · و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمیست از اسما الهیه و عقل کل باشتمال او بر
جمیع حقایق و صور عالم عالمیست کلی شعر اسم الرحمن بما تعلیم داد · خویش در رحمت بدو ما کشاد · و نفس کلیه
باشتمال او بر جزئیات عالمیست کلی که متعلم را تعلیم اسم الرحیم میفرماید نظم آن لوح قصبات آن کلی لوح القدر
بر ما کز اعراض درنجا بگوید · و انسان کامل جامع جمیع مراتبست اجمالا در مرتبه روح و مطابقه عقل
اول تفصیلا در مرتبه قلب و مطابقه نفس کلیه عالمیست کلی شعر اسم جامع ما ز و آموختیم · شمع جمع از
شمعش بر افروختیم · و هر اسمی از اسما الهی باشتمال او بذات جامع جمیع اسما الهیه بود کل شی فیه کل شی شعر
جز و در بهما افراد در باب · بحر اسم اعظم است و جوان · و رب العالمین در تمام الکتاب عالم را بلفظ
جمع آورد تا شامل انواع بود نظم سبب مجموع جامعت آمد · و مجموع لا اله الا الله · و حضرات الهی
بسیارند بلکه نامتناهی اما حضرات کلیه الهیه پنجند اول غیب مطلق که از دریافت حس و عقل غایبست کما
قال الشیخ رض ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و عالم غیب مطلق اعیان ثابته و ما یقابل
این حضرت حضرت شهادت مطلقه و عالم او ملک است که محسوس است و بتجلی فعل حق وابقری
صنع و صنعت اوست و میانه غیب مطلق و شهادت مطلقه حضرت غیب مضاف است و آنچه که با غیب مطلق
دارد عالم او جبروت و ملکوت یعنی عقول مجرده و نفوس مجرده و آنچه که با شهادت مطلقه دارد و
عالم او عالم مثال که شبیهست بجواهر نورانی و شبیه با جسام ظلمانی نه جسم مرکبست و نه جوهر عقلی مجرد
و حضرت پنجم انسان کامل که جامع حضرات اربعه گذشته است و آینه اجمالیه ایشانست و اعظم حضرت و عالم او

عالم انسانی شعر جا حضرت در یکی حضرت بگو · مظهر حق بین و آن عزت بگو · و هر شی را ملکوتی دارد فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شی نظم ظاهرت ملک باطنت ملکوت · سر باسوت گفتم و لاهوت · و آیات حکمیه
سمات فعلیه اند و آیات ملکوتیه سمات صفاتیه و آیات جبروتیه شرفه سبوحی شموس تجلیات ذاتیه و مجموع
عالم اصغر و اکبر اجمع و اعظم ظاهرا و باطنا و سفلیات آثار نعمت و آثار علامات و دلالات بر رحمت واجب الوجود
مصرع ذرات کاینات ثنا خوان حضرت اند · و ان من شی الا یسبح بحمده بیت هر تسبیح حضرتش گویند · هر گروهی بسبیح او ثنید
و حقایق آثاریه متصل اند بر حقایق افعالیه و حقایق افعالیه منوط بر حقایق صفاتیه و حقایق صفاتیه قائم
بحقایق ذاتیه و ذات صفت و اختلاف حقیقت در احد مقصود حیث و ما آثار کثیر مقصود است و فیه نظر و تحقیق شعر
سر قرآن بذوق میدانیم · هم کلام قدیم بخوانیم · الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم اخبر و اسم مشتق اند
از رحمت و رحمت صفتی از صفات الهیه و رحمت بحقیقت تعین و رحمت اعیانی اقتضای اسما و ذات و اسما
صفات منقسمست برحمت ذاتیه و صفاتیه و رحمت ذاتیه منقسم بر خاصه و عامه و رحمت صفاتیه بجنس و این
چهار اصول الله و امهات و نفس منقسم بمنقسمه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله تعالی مائه رحمة
اعطا و حرم منها لاهل الدنیا کلها و اخر تسعه و تسعین لاهل الآخرة یرحم بها عباده و هر نبی از انبیا و هر
ولی از اولیا علیهم السلام خاصیه بنعمتی خاص اول آدم بتعلیم و علم آدم الاسماء کلها و ابرهیم بخلة و اتخذ
الله ابرهیم خلیلا و موسی بکلامه و کلم الله موسی تکلیما و عیسی بروح الله بکلمه و کلمته القاها الی مریم و روح منه و
محمد صلی الله علیه و آله بکرامت عامه و رسالت کلیه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و حضرت خاتم جمله نعمتها و ما آتیناه رحمة من
عندنا و علمناه من لدنا علما و در حق امت او شده به کنتم خیر امة اخرجت للناس بیت رحمتش بانتهای
نعمتش بی پایان · و هو ارحم الراحمین یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرمانکه ذکر رحمت ذاتیه
عامه و خاصه در بسمله رفته اند و در فاتحه ذکر رحمت صفاتیه عامه و خاصه و رحمت ذاتیه عامه شامل جمیع
اشیاست علما و عینا و رحمت ذاتیه خاصه موجب تعینیست عین الثابت ما ستعداد هر شخص بفیض اقدس یعنی
تجلی حبی ذاتی که اقدس است از شوایب کثرت اسمائیه و نقایص حقایق الکیانیه اما رحمت عامه صفاتیه
شامل اشیاست بایجاد و ابداع و انشا در خارج بیت هم مرحوم رحمت اویند · هم ممنون نعمت اویند
و الرحمن اسمیست خاص اثر او عام و الرحیم اسمیست عام و وصف او خاص اما رحمت صفاتیه خاصه
مختص است بر سعدا و حکم آن منقسم بر دو قسم موقته و غیر موقته اما موقته در دنیا حصول مرادات
در غالب احوال و اوقات اما رحمت غیر موقته خاصه اهل جنت است از لذات روحانیه و تنعمات ابدیه و
نعیم سرمدیه و روئیة حضرت الهیه کما قال الله تعالی عطاء غیر مجذوذ و آن عطای خالص غیر منقطعست
شعر ابدا این عطا خود بخشد · رحمتش جاودان عطا بخشد · و صفات و اصل و فاصل اند میان ذات و
افعال و الرحمن الرحیم متعرض بجمله نسبیه اجمالی بر نسبه وصول بذات و فصول بر نسبه با افعال و افعال منفصله
نامه بتفرقات فعلیه و تحققات صنعیه چون اختلاف لیل و نهار که منفصل اند به تفصیل مخلوقات و ایجاد
موجودات فانظر الی آثار رحمة الله و هو ملک یوم الدین و الملک ذو الملک و المالک ذو الملک و ذو کلاهما یعنی الملاک

نظم ملک و مالک شن بخوان و بیران • که چنین خوانده اند استادان • و یوم مشهور است اما یوم قمر و سیر او
در دوازده بروج ماهی و روز آفتاب سالی و دیگر روز بآیات سی و شش هزار سال و یکروز عروج
ملائکه هزار سال و روز قیامت پنجاه هزار سال لقوله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و دین
بمعنی جزا و انقیاد و عادت و قال الشاعر • کدینک من ام الحویرث
قبلها • ای عادتک العادة ان یبعث کل مرء علی حاله کما کان و بمعنی انقیاد و قال الله تعالی ان الدین
عند الله الاسلام و قال تعالی جزاء بما کانوا یعملون و هو الملک بنسبة ملک السموات و الارضین الیه و هو رب
کل شیء و ملیکه شعر حق تعالی روز جزا • بندگان را جزا دهد همه را • خلق مملوک او و حضرت او • مالک همه
اشیا • و الله الهادی و هو الذی یهدی بنوره من یشاء • و قال تعالی یهدی الله لنوره من یشاء • فیهدی المفضلین
بنور که هندا و المحجوبین بنور کالقندا • و الهدایة من الله و هو الهادی الی الصراط المستقیم بیت اهدنا الصراط
المستقیم • ظاهر غیر خفی فی العجم • معلوم شد که اسم جامع بغیر الله جامع جمیع معانی اسماء است و طریق او جامع
جمیع طرق اسماء و هر اسم یگانه با جدیته و هر طریقی از طرق اسماء مختص باسمی و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمی
کما قیل الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق هر اینه هر واحد سبیل مستقیم کاسمی داشته باشد کقوله تعالی ما
من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اما مظهر محمدی و انبیا و اولیا بتمام علیهم السلام بر صراط
مستقیم اسم جامع سالکند نظم بر طریق محمد ره رو • همه عارفان اگر رو • روایتست که حضرت حبیب الله
علیه السلام با یاران خود ... و بر زمین خط مستقیم کشید و بر یمین و یسار او خطوط و خطها اول اصل
صراط مستقیم گردانید و انگشت مبارک بر آن نهاد و بجانب خم کشید و بجود اضافه فرمود و گفت
هذا صراط مستقیما و خطوط خارجه را سبل شیطان گردانید کما قال تعالی و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
پس صراط مستقیم محمدی که نظام جامعست در عموم خلایق و جامع جمیع اسماء الهیه است و در فاتحه که مخصوص ب
پیغمبر علیه السلام آمده اهدنا الصراط المستقیم بیت صراط مستقیمست حضرت او • در زمین اهم تو حضرت
اوست • و اگر سائلی گوید همه بر صراط مستقیمند دعوت را چه فایده شعر جوابی عارفانه بشنو از ما • فایده از
طرق متعدده متفرقه بطریق واحد جامع بحضرت الفضل بحضرت الهادی کما قال تعالی یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا و هدایة منوطست بمشیة و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هدایة بر صراط مستقیم که طریق
توحید است نعمة تامه کامله است که انبیا و اولیا و امت مرحومه محمدی را بانعام ملک علام منعم و متنعم و مشرف شده
صراط الذین انعمت علیهم بیت نعمة الله جا خدا بخشید • اینچنین نعمتی بما بخشید • و لمعات کواکب افعالیه و انوار
اقمار صفاتیه و شوارق شموس تجلیات ذاتیه الهیه در مرایای ذرات موجودات اکوانیه واضح و لایح
بهم گشت چون الذی بصره بینماید اما در اعمی خشوه در چشم نابینایان لا ادریه ز رویه حقایق اشیا
محجوبند و در سباسب حیرت و در تیه فی ظلمة الضلالات حیران و سرگردانند نظم سنکر بهر بنده و خفه
گمراه کور را بجاست از بر سر چاه • بعضی از صراط مستقیم محروم ماندند و نصاری از توحید جا بسوی ثالث
ثلاثه مایل و قایل شدند کقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و کفر و خطا با هم جمع کرده اند و

بغضب

بغضب الهی و قهر نامتناهی مقهور گشتند شعر مغضوب شدند و ضال و حیران • سرگشته شدند در بیابان
و اول غضب غلیان خون دل گشت و آخر اراده انتقام و در حق الله تعالی اراده انتقامست از مغضوب
و غضب صفة الهی است کما قال جل ذکره سبقت رحمتی غضبی ای غلبت و شاید که بمعنی خود باشد به
حسب سبقت تعلق رحمت بمخلوقات غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین و چون حضرت حبیب الله صلی
علیه و آله فاتحه خواند و جبرئیل آمین آمین گوید حضرت اله تعالی اجابت فرماید آمین و قد ورد فی الخبر الصحیح
عن الله انه قال قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین فنصفها لی و نصفها لعبدی و لعبدی ما سأل یقول
العبد بسم الله الرحمن الرحیم یقول الله ذکرنی عبدی یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله اثنی علی عبدی یقول العبد مالک یوم الدین یقول الله
مجدنی عبدی یقول العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین یقول الله هذا بینی و بین عبدی و لعبدی
ما سأل یقول العبد اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
یقول الله تعالی فهؤلاء لعبدی و لعبدی ما سأل و از اول فاتحه تا مالک یوم الدین خالص لله
و ایاک نعبد و ایاک نستعین مشترک میان حق و بنده و از اهدنا الصراط المستقیم تا آخر خالص عبد
مخلصست و از این خبر صحیح صریح معلوم میشود وجوب قراءة فاتحه در نماز و اگر مصلی در صلوة فاتحه
نخواند بمذهب حنیفه نماز او درست بود اما صلوة مقصود میان عبد و حق نکرده باشد کما قال
رسول الله صلی الله علیه و آله لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و دانسته شد که این تفسیر از فاتحه است
و السلام علی من اتبع الهدی • تمت الرساله الحمد لله و المنة

رساله نصیحت نامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و التوفیق • یا ولدی اعزک الله فی الدارین معلوم باشد که جوهر
واجب الوجود از خزانه جود بنوا ابا کسب علوم را تشریف وجود مشرف فرمود و خلعت لطیف هر
فردی از افراد عالم باسمی از اسماء الهیه معلوم گردانید و در مرآه منیر موجودات تمثال جمال بی کمال
بوجه احسن نموده و ظهور ذات مقدس ذاته بذاته فی ذاته جلا گفته اند اما ظهور ذاته بذاته فی تعیناته
استجلا ع مظهر و مظهر شد علم ظاهر بیت ای نصیحت بگوش جان بشنو • دل بنه و بجان و از آن بشنو
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله کتب الاحسان علی کل شیء الحدیث و قال علیه السلام
الاحسان ان تعبد الله کانک تراه الحدیث و حقیقة احسان شهود حقست در جمیع مراتب وجه و احسان را
مراتب ثلثه است اول احسان لغوی نیکی کردنست با جمیع موجودات بیت زنهار دلا مکوش جز به نیکی
زیرا که زیان نکرد کس در نیکی • گر زانکه بجای تو کسی نیک نکرد • تو نیکی کن بجای او که نیکی دوم عبادت بحضور تام
و مشاهده محبوب سوم شهود رب العالمین با هر شیء کما قال علیه السلام و من اسلم وجهه لله و هو
محسن شعر اگر محسن چنین باشی زهی احسان که تو داری • زهی احسان که تو داری اگر محسن چنین باشی نصیحت اول

قال الله تعالی ولقد آتینا لقمن الحکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نقول الحکمة وضع
الشیء فی موضعه او نقول الحکمة ادراک الشیء علی ما هو والعمل بمقتضاه. شعر: علم و عمل جمع کرد ار
تو باشی حکیم ربانی. و حکمت منطوقه علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت را بگو و علم طریقت
معلوم کن و با اهل طریقه بگو. عربیة: ومن منع الحکمة عن اهلها فقد ظلم ومن منح الجهال علما اضاعه. اما
حکمت مسکوته اسرار حقیقت که علما رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند و حکمت مجهوله آنست
که بر غیر حکیم مطلق پوشیده است بعضی حکمت در آفرینش ایلام بعض عباد و موت اطفال و خلود در نار
و شرعا تصدیق بر آن واجب و اعتقاد کردن که عدالتست. نظم: هر چه آن حاکم بحکم کند، عدل باشد اگر چه آن کرم کند
و حکمت خاصه معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه. بیت: این دعا را ورد خود سازد مدام
بر امید استجابت والسلام. نصیحت ثانی: وظیفه اهل اسلام امتثالست بواجبات و اجتناب از
منهیات و تهذیب اخلاق و طهارت قلب از کفر و نفاق و شرک و شقاق و نزاهت سر از غیر حق. شعر:
رهروان با نیم ره میروند، عارفانه نیک آگه میروند. نصیحت ثالثه: انسان کامل اکمل عباد است و مقام
او ارفع مراتب و مقامات و محل تجلیات اسما و صفات و ذات و عبد الله اسم عبد الله. بیت: [illegible]
کامل از خلق [illegible] همه باشند بر نوا باشی. و عبد الرحمن باش برحمت عامه. شعر: بر همه خلق مهربان میباش
راحم خلق انجنان میباش. و عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است برحمت خاصه. نظم: مؤمنان را بلطف خود
بنواز، کافران را بقهر هم بگداز. نصیحت رابعه: متمکن باش در همه کارها و تعجیل مکن در عقوبات و مؤاخذات
و صبر فرما در زمین ریاضات و مجاهدات و باید که تغییر نیابی از موذیات. بیت: ایوب صبور انجنان
صابر [illegible] در حال بلا صبر خوش میفرما. نصیحت خامسه: یعقوب صابر علیه در فراق یوسف علیه
السلام بنالید و مناجات کرد و گفت الهی فرزندم [illegible] دلم را از من گرفتی باز رسان [illegible]
او را بینم و بوی خطاب مستطاب ملک [illegible] رسید که [illegible] گرسنه محتاج بر در
آمد او را از آن طعام محروم گردانیدی ما هم [illegible] از تو باز گرفتیم [illegible] با تعبی
فرمود ما در حال تناول طعام منادی کردی که اسرائیل الله یعنی یعقوب [illegible] طعام [illegible] هر که اراده دارد و تشریف
فرماید. شعر: درویش غریبی که در آید ز در تو، باید که جوابی شنود او ز بر تو. نصیحت سادسه: طاهر باش از مخالفه
حق و طاهر الظاهر از معاصی و طاهر الباطن از وسواس و هواجس و تعلق باغیار و طاهر السر یعنی
لحظه از حق غافل نشو و طاهر السر والعلانیة. نظم: صورت و معنی بهم نیکو بدار، ظاهر و باطن بآن حضرت سپار
نصیحت سابعه: قال امیر المؤمنین علی علیه السلام ان الذین اشتروا دنیا بآخرة لم یربحوا بالتجارة والبیع
بل خسروا [illegible] بیت: [illegible] رها کن [illegible] باقی طلب
کن [illegible] ساقی طلب کن. نصیحت ثامنه: اسراف و امساک هر دو مذموم‌اند و از افراط و تفریط [illegible] خیر الامور
اوسطها. شعر: در همه کار معتدل میباش، تابع قول اهل دل میباش. نصیحت تاسعه: هر واحدی از سلاطین

و امرا و علما و حکما و فقرا و مساکین که بر مسند انزل الناس منازلهم چنانکه مناسب او باشد بجهت قیام
لقمان. بیت: هر یکی را بکار خود میدار، نعمة الله ز یاد هم مگذار. یا نور اقدس انظر الی حقائق
فی کتاب [illegible] تعیش بعیش السعداء و کن [illegible] کاسرار [illegible]
بطریق [illegible] قال الله اقدر علی ظهور [illegible] بنور
تمت الرساله والحمد لله والصلوة علی خاتم
رسالته و علی آله و اصحابه

رساله قل هو الله احد

بسم الله الرحمن الرحیم. هو هو لا اله الا هو بدانکه اول مخارج حروف مخرج هاست و آن اداخل حلقست بلکه
ینبوع نفس و مخرج واو ظاهر شفتین هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و ها اشارت
بهویة ذات و عبارت از جهات ستة. شعر: عارفان چون دم از قدیم زنند، های هویت [illegible] زنند. هو
ندای غایبست و یا اشارتست بحاضر. نظم: سر هو جز [illegible] از ها بجو، این هویة در همه اشیا بجو. قل هو الله احد
من حیث ذاته الله الصمد من حیث صفاته و اسمائه لم یلد من حیث هویته و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و قال تعالی االه مع الله استفهامست یعنی نفی است الیس مع الله اله لانه احد و الوهیة و وحدانیة
خاص است بالله تعالی وحده لا شریک له احد لا اله الا هو الذی بذاته واحد احد و بصفاته فرد صمد لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد و الوهیة جامعست بصفات و متوحد بذات و قال تعالی والهکم اله واحد
و قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل. و قول محقق عربیه: لقد ظهرت فما تخفی علی احد الا علی اکمه
لا یعرف القمر. و قال تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و این آیه از اقوی دلایل و اشهد
شواهد است تفرد ذات بالوهیة و عالم مثل مکتوبست بکتابت تجلیه ربانیه و معنی آن مرقوم صفات
و نعوت الهیه و مرجع جمیع و مدلول کل ذات قدیم. ع: و کل الی ذاک الجمال یشیر. قل هو الله احد احد
بالذات و واحد بالصفات. نظم: العین واحد و الحکم مختلف، و ذاک سر لاهل العلم ینکشف. بیت:
جمله یکذاتست اما متصف، جمله یک حرفست عبارات مختلف. شعر: ز واحد تا احد فرقیست [illegible]
باو میدان. احد در ذات خود باشد یگانه، ولی احد بکثرت کرد اظهار. و احدیة الله از حیثیت اسماء
الهیه طالب احدیة کثرتست اما احدیة الله تعالی از حیثیت غنا او از عالم و اسما و احدیة غنی الذات و الله
غنی عن العالمین و متوحد در هر مرتبه احدیة اطلاق کنند بر حق و اول مقام جمع و احدیة جمع گویند و جمع الجمع
خوانند و ثانی مقام جمع الجمع و اکثر احدیة در احدیة [illegible] استعمال فرمایند و در حضرت احدیة ذاتیة. شعر:
اسما و صفات او نگنجد [illegible] نور ذات و کثرت مبیح ظلمت. نظم: عشق عاشق را
بوجود [illegible] عقل عاقل را [illegible] بیرون. هر چه از شواهد مخصوصه مبصر [illegible] فیض حقیقت [illegible]
صنع و صنعت او [illegible] در صفحه وجه [illegible] تحقیق و تدقیق [illegible]

بحق و ناطق بصدق که الله تعالی فاعل مختار است و قادر جبار و وحدت سه مراتب دارد در مرتبه اول عین
احدیت است و در مرتبه ثانیه عینیه من وجه و غیره من وجه و در مرتبه ثالثه متعدد و متنوع باعتبارات چنانکه گویند الواحد
نصف الاثنین و ثلث الثلاثه و ربع الاربعه و کلا هو الله و احد من حیث الالوهیه فلا اله الا هو و کنت الحجاب و فهم مرتبه
احدیه ذاتیه علی حفظ وجود است بشرط ان لا یکون معه شی کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن
معه شی الله احد الله الصمد و الصمد ما لا جوف له یعنی که تراب امکان و غبار اغیار حدوث که سرا پرده کبریا
او نگردد نظم سبحان ربک رب العزة الصمد • عما یدور عن کلام هام فی الخلد • هو الذی لم یکن کفوا له احد • ذاته
و صفاته لم یولد و لم یلد بیت بی نیاز است ذات او ز همه • همه اشیا بحضرتش محتاج • و الصمد المحتاج الیه فی
الحوائج العوام و عن ان یحتاج الی احد فی وجود الخلق و کلا تمام شعر ما با او محتاج و او از ما و از اشیا غنی • زیرا که
از صفات آن ذات و از اسما علی و صفات الهیه یا حقیقیه است یا اضافیه یا سلبیه قل هو الله احد حقیقیه
الله الصمد اضافیه لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سلبیه فافهم و ذاته بقول احد و چگونه متصور باشد که واحد
حقیقی را والدیت یا ولد و لا شبه و لا ند در حقیقة و قال تعالی لیس کمثله شی و از امام ناطق جعفر بن محمد
الصادق مرویست که هر که زعم ان الله فی شی او من شی او علی شی فقد اشرک چگونه در شی تواند و الله محل
شی محیطا باز شی نیز تواند و هو کلا اول بلا ابتدا یا قایم بری و هو خالق کل شی و الوهیه خاصه حضرت الله است
تعالی و تقدس تبارک جل جلاله الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قذفته فی النار
آثار ربوبیه دار کرامه و رحمه و انعامست و جمله مخلوقات برحمه ربوبیه مرحوم شده و زلال ربوبیه از بحر محیط
الوهیه در مجاری رحمت مربوبات ساری و جاریست و تشنگان سراب عدم از نهر الحیوة ربوبیه ریان
نظم رحمت خویش با عطا فرمود • این عطا حضرت خدا فرمود • وز خواص صفات و خواص نعوت ذوالجلال
جواهر اسرار ربوبیه بر سرایر عالم و ضمایر بنی آدم نثار کرد و آفتاب ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا در مرآة
منور قرا ابصر اتمعه فرمود فانظر الی آثار رحمة الله غزل یار را صاحب نظر دست آورد • حاصل بحر و بر بدست
آورد • عارفانه در آورد در دریا • صدف پر گهر بدست آورد • همت در معرفت کی بیابد • شکر از نیشکر بدست آورد • گر شب
آفتاب بجو امی ماه در رقم بدست آورد • خبر از بخت چه میپرسی • بخبر باخبر بدست آورد • اینچنین جوهری که جستند
در بحر و کان بدست آورد • یار ز ان نعمت الله رشو • منصب معتبر بدست آورد • عاشقانه ز عارفان دنیا • دل
جاده بیابان در باب • قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء
بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة بالله و قال تعالی و فوق کل ذی علم علیم چنین بود واحدی از
مربیان ایمان تابه ز فیض اقدس استعداد خاص یافته اند و نور بقدر قابلیه قابل که بیت اگر جامی
بیرم آری ز جام جامی بمن پری • و گر پیمانه آری تو پیمانه بپیمایند • و تجلیات صفاتیه الهیه بسبب ظهور
اشیاست و تجلی ذاتیه موجب اختفای موجوداتست چو آفتاب بر آید ستاره ننماید کقوله تعالی
و برزوا لله الواحد القهار قل هو الله احد و سوره اخلاص خالصه حضرت الهیست که جامع بیان
احدیه و صفات ثبوتیه و اضافیه و سلبیه او در روایتست که کفار گفتند یا محمد انسب لنا ربک

ل اشرک

علی الخوش ؟

بعض

بعضی بگوید که رب تو جوهر است یا عرض ولد است یا والد شبهت باشد تو را از اشیا قرابت
رها کرد قل هو الله احد لا کل العرض و این بیان تنزیه حقیقت از نسب بفتح نون و از نسب بکسر نون
یعنی تنزیه از نسب و نسب حق تعالی و تقدس تمت الرساله
فان قلنا السلمان ... سال ... و الحمد لله رب العالمین فی شهور سنه ۱۰۶۶
من وصیه ... سلمان ... رساله حورائیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین • احمد علی انعامه العمیم و احسانه الجسیم و اصلی علی رسوله الکریم الداعی الی دینه
القویم الهادی الی الصراط المستقیم محمد صاحب الخلق العظیم و علی آله اهل التحیه و التسلیم اما بعد در تحقیق رباعی
که حضرت مقدس قدوة المحققین شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه فرموده • بتقدیر حال الکچه زمان وقت املا کند در قلم
خواهد آمد معنیه بشرط آنکه الله تعالی و اکابر فرموده اند که اگر بر بیمار خوانده شود شفا یابد بخت پدید یا بتخفیف فرماید و آن رباعی
اینست رباعی حورا بنظاره نگارم صف زد • رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد • آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد • تعبیر حورا که مظاهر رحمت حضرت عزتند از منظر قصر جنت در حال مفارقت روح از جسد
نظاره کنان جمال بر کمال لطیفه روحانیه که مسکن است در صورت قابلیه انسانیه و ناظر کیفیة آن امانت تسبیح چنانکه
مستودعه است در مرآة قابلیه کامله قلبیه حب و قرب بحبت جمیع حاضر باشند • حور انبوه ناظر نه تو هم ناظر باشی • و نا تمام
رتق و آفتاب مرتفع نشود حق سبحانه و تعالی بتجلی خاص بر شیخ تجلی نکرد • نظم تا جان نشود راحت جان نتوان یافت
بی موت حیوة جاودان نتوان یافت • قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان احدکم لن یری ربه حتی یموت شعر تا نمیرد
بیرون از هستی تمام • او نه بیند حق تعالی و السلام • و حق تعالی عند موت سیلاب معرفت از عین رحمه جام بیکران
آتش تشنگان فراق را که سوختگان سیلاب فراق اند بآب وصال حضرت خود فرو نشاند و چون روح مقدس بموجب
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از مظهر مظهر مفارقت نماید بحضرت عزت مراجعت نماید بیت ... اوراح مشتاق
او از جان کشند • حوریان پیش او از تمام او جانان کشند • لطف حق او را بصد تعظیم گیرد در کنار • بر سریر جاودانش
حاکم و سلطان کنند • و در نیز عبارت از شادیست و در نیز اشارت است از بیمار چو در این نکته باید بیت
با خویش شود و تنگی از سر گیرد • یا دست از تو جانه جان بازه کند • و حق سبحانه و تعالی در هیچ امری متردد نباشد مگر
در قبض روح شیخ مومن که از موت کراهت کند و حق تعالی هم از کمال محبت کراهت دارد که روح شیخ مومن که او را
موت خوش نباشد قبض فرماید و شیخ را از لقای حق باز داشت کما قال تعالی در حدیث التردد ما ترددت فی شی انا فاعله
کترددی فی قبض روح عبدی المومن یکره الموت و انا اکره مساءته و لا بد له من لقائی و گفتم مرد و لا بد له من الموت شعر تا کار
او عمر نخواهد • و کشته دست او را دشمن • و از موت کراهت داشتن بسبب آنست که محجوب است آن او را که لذت وصال و ذوق
کمال که آورا بعد از موت حاصل خواهد بود نظم گر کشته شود تیغ عشقش خوش باشد • گر بیکس شود گو کش خود بکشد شب
و اگر چه حق خرسنده از کمال محبت کراهت دارد که روح چنان شیخ قبض کند اما چون وقت آید از غایت محبت که با شیخ
دارد و حجاب حبه ذنقاب آفتاب رخسار لطیفه روحیه است بر اندازد و جمال بر کمال کامله خاصه در مکان
زلف و منظر اعلی و درجه علیا جلوه دهد رباعی آورده اند که جانش بگرید • از جمال الله کمال آن کمالش نگرید •

اکنون با وحسن یارم نگر • ای جمع ملک ملک وصالش نگرید • وچون صاحبدلان که ساکنان خلوتسرای جنانند جمال جانان بپسندند وبشارت وصل الحبیب الی الحبیب شنوند م صوفیان رقص کنان نعره زنان بر جوش بیابانی انگشت حیرت بدندان گزند مطرب ما بردف زد • حورا از سر ذوق بگردش صف زد • چون دید جمال یار ما حیران شد • رضوان زتعجب کف خود برکف زد • وسلطنه وروح تو را ریا جیوه موت طبیعی به • وغیرها را بمقتضی موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی شعر کشته عشقم از انم زنده دل • مرده در دم از انم کشته حی • و بهر دو رغیبت انموذج آن در مشهد شهادت موجود است • و انسان مرکبست از مجموع حقایق غیب و شهادت • وعقل که مشرف دار الملک جنان اهل ولایتست انموذج رضوان روضه جنانست بیت اگر امروز بار رضوان در نعیم جنت جنان باشی • حقیقت دان که بار رضوان تو فردا در جنان باشی کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون وقال علیه السلام یموت المرء علی ما عاش علیه ویحشر علی ما علیه مات وقال علیه السلام المیت یبعث فی قمیصه التی قبض فیها شعر منکه در مهر چون یوسف حمزه میرم • روز محشر که روم دامن یوسف گیرم • آنچه بسر بحر • در آنحال که مقدرع توهم وخیال که پرده دیده مردمیع عقل است بردارند وجمال ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر باو نمایند حیران شود واز غایت حیرت نظم شهر وجود و عدم هر دو بهم برزنند • ملک حدوث و قدم جمله بهم برزنند • غنچه صفت از هوا چاک زنند بر هوا • مجلس شادی و غم هر دو بهم برزنند • بحکم چون انوار تجلیات مشعشع گردید اشعه آن نور در حاله ظهور بر در و دیوار وجود منعکس شد ظلمه خلقیه در نور حقیقه فانی گشت کثرت در وحدت متلاشی شد • رضوان ز تعجب کف خود برکف زد • آن خال سیه بران رخان معارف زد • بحر جام گشت دمی بیکت دیکرا ولی بیکجا ابد برانگیخت شهسوار اجل گرد فنا از میدان وجود برانگیخت وجودیعه رندو در دام ساقی بر دست در آویخت ملک وملکوت بهم برزد • عقل دست تصرفات از مملکت صورت و معنی کوتاه کرد رباعی آمد اجل و دامن ما را بگرفت • بیگانه گذاشت آشنا را بگرفت • آن خال سیه همت صیاد اجل • در دام فنا مرغ بقا را بگرفت • ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد • یعنی خلق که او بدال وجود اوراند بگرفت وجود او برکف زد • چون دید که هر دو جهان از ملک • دستش ز جبل جل امن الصحف زد • و مصحف عبارتست از کتابی که کلام آن کتاب دلالت برکلامی که قایم بذات الله است تعالی وتقدس و انسان نیز مجموعه ایست از مجموع حقایق عالم واول ما بحث بر وجود واجب الوجود وقرآن سر وجود دارد دیگر عبارت دیگی کتاب عزیز و انسان من جهت الجسم وجهی باعناصر دارد ومن حیث الروح وجهی باعالم ارواح ومن حیث الوجود وجهی با وجه واجب الوجود • ومرویست که در آخر الزمان قرآن بر آسمان برند م روحش برود تن جاند بی جان • مانند انسان که ماحرام انسان نیست بالحقیقه وچون متوفی شد انسان خوانندش بمجاز رباعی انسان حقیقی بر یاران نفست • این صورت آن کیست کو انسان نیست • انسان بمثل چو مصحف قرآنست • تن همچو حروف و معنی آن جانست • وسالکی که با ما رفیقست او را بسه فنا وسه بقا در طریقت فنا اول از صفات ذمیمه تعلق باخلاق حمیده مطلع از سر خدا اهل که خود بگذارد • نیکی باید اگر بدی بگذارد • وچون از افعال قبیح اجتناب نماید وباعمال صحیحه شرعیه حسنه اشتغال فرماید حجاب ظلمانیه مکشف نیند و نقاب نورانیه

برخیزند و سبحات وجه جمیل بنماید لقوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات مطلع بکوی سلیمان طلب آن الصحف زد • در وقت وفات • حورا بنظاره نگارم صف زد • یعنی حسنات • وفنا دوم از اوصاف خلقیه بود و بقا بصفات حقیه الهیه بیت فارزعمت و بدوست باقی باشد • نعمت جام وی بحریف و ساقی باشد • اگر باطلی کرد رحمت دهست بنماید حق بر وی تجلی فرماید وبرینع از میانه برافکند بحر بحر با هم برآمیزد عاشق بدام معشوق در آویزد تجلی بدل را ببدل باید شعر دار نعمت تجلی اجمالی نعم آنچه گفته است بدل قال الله تعالی ومن قتلته فعلی دیته نظم جان جاودان وصل جانان یافتم • مردم از خود زندگی زان یافتم • عقل حیران گرکه در ظلمات خضر ناکهان آب حیوان یافتم • قال الله تعالی من طلبنی وجدنی الحدیث شعر چون بحر محیط برکف ما کف زد • از علم تجلیات • رضوان ز تعجب کف خود برکف زد • زان آب حیات • و گفته اند تجلی الذات بالصفات تجلی الصفات بالافعال چون سالک خواهد که از مرتبه صفات ترقی نماید چندانکه سبحات وجه قدیم فرو غلام برجبین وجه محدثات میکند و ذات از صفات مستغنی آید با وجه او دیگر را وجه نماند شعر این لشکر پادشاه عالم صف زد • بیرون ز جهات • آنخال سیه بران رخان مطرف زد • از هیبه ذات • ابدال ز خوف تجلی که جبرایل ابدال یافته اند از بیم فنا رفوات در ذوات بیت خواند که دم ز ذوات زند جنگ ها در صفات • در حال شریف غنیمة انصرف زد • ابدال ز بیم جنگ در مصحف زد • از بهر ثبات • تمت • یعنی الصفات

نمت ارسال ده والحمد لله وله

رساله در نصیحت سید خلیل الدوله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین

خلیل الله منزای نور دین • که شست دیع مردم خزینع • بجان یادگار نعم الله • بس روز و بس سال و بس ماه • بصدق دل بامید کرد لدارم • بنجاه خورش خیالی نگارم • نصیحت نامه بس فایده • نوشتم از برای آن یگانه نصیحت اول دنیا را چون حکام عادل دار دعقبی را چون اولیا کامل تا سلطان صورت ومعنی باشی بیت نسبت هست اگر حسب باشد حسب با چنین نسب باشد شعر هم گر نیک بخت تخم از برای عرض • دنیا فدای جان کن جان را فدای عرض باقی نصیحت دوم بگم وتمو معکم اینجا گفتم ذره حالی باشی از تحمل احوال غافل مباش بیت بیا زمن خود دریابی از من • تو خود را بیاد مجاز من نصیحت سیوم امر فرزند دلبند ار شد گی آمد طفلانرا پدر باشی چون اما مرد برادر دو بیرا فرزند نصیحت چهارم امید دارم که ظاهرت جامع کمالات کونیه باشد وباطنت حایز مجموع مراتب الهیه و بر نقطه وسط حط مستقیم بجرد دایره وجوب وامکان ایستاده واسم العدل منور گردی وبحقیقه قیوم مطلق قایم نصیحت پنجم موحد بتوحید جامع باشی بمقتضی تخلقوا باخلاق الله نظم متحقق بخلق او میباش • همه را جمع کن نکو میباش • اسم جامع زهر یکی برخوان نصیحت ششم تجلیات الهی نامتناهی است وهر تجلی مستلزم علمی بیت ودیا طالب هر علم تجلی همی باش • هر چه یابی • وبمتابعت جموع عالم میکوشند زودی علم وبتقرالیض قیام نما تا حضرت الوهیت قرابطیق منور گرداند وبرنوافل اتیان نما تا بتشریف شریف کنت سمعه الذی

بسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به الحدیث مرنین شوی بیت مشرف تشریف خاص آنکه بصورت بعزت بود
پادشاه نصیحت هفتم تکلم من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته و من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته
و من یکون لله کان الله له فانه معه بکلی اقبال تام کن تا اقبال فرماید بجمیع اسما و صفات و از اعراض بکن تا اعراض ننماید
نصیحت هشتم ارکان خمسه اسلامیه رعایت نما و در حضرات خمسه الهیه مسافرت فرما و در مراتب سته و تجلی جمعیه
کلیه در پا بکن و بگو اللهم ارزقنا … شعر بعد که … چو با باشی * فنا در حضرت خدا باشی * و تابع
سنه حضرت محمدی باش نصیحت نهم در وقت جمع قبل عبودیت از دست مده تا مرد حیب عبودیه ربانی
و در حالت تفرقه از جمع تکلم غافل مشو تا از حق محروم نمانی حضرت خلیل الله جد ما جهارم نور الله من خلیل الله
من نعمة الله است و صیه اسرائیل الله را فرمود چنانکه حق تعالی خبر داد و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی
ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و لکن با فرزند میگوید یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک
لظلم عظیم مجرد انما از نقوش خیال و لباس مثال مجرد شو و در مراتب ذرات موجودات اشعه شمس حقیقیه
مشاهده فرما و در ضمیر منیر حروف کلمات کتابت کاینات معانی اسرار انوار صور اسماء الهیه مطالعه نما نظم
نور چشم من … بین … کل توحید از جهان حیند * مظهر بمظهر ظاهر است … بکثرت امواج و حجاب اجرام متکثف
… متعدد است مرید معتقد را معمور دار و مرید منکر را معذور دار … الدنیا مزرعة الآخرة شعر تخم نیکی
بوقت خود میکار * خرم از هر چه … بردار * عالم مصنوع صانع علیم حکیم کریم عظیمت و شرف دال بعقد ر
مدلول لاجرم عالم در غایت جلال و جمال و کمال و شرف باشد بچشم باطن نظر کن و در مجموع مظاهر ناظر ظهور
مظهر باش و همه را بنظر تعظیم و اجلال مشاهده میکن دنیا را باسم … مخوان … در حقیقه اسم … ناقم
بارند … مدام منشین و از صحبت زاهد خشک پرهیز در مرضیات شرعیه بتجلی الهیه اقرار نما و در غیر مرضیات
بشناس و صادقانه انکار مکن بیت این نصیحت … بگوش جان بشنو * یک نفس وعظ عارفان بشنو * در حالتی که آتش
خشم برافروزد و غلیان … آید باب حلم … فرو نشان … نشسته باشی برخیز و …
و اگر ایستاده بنشین و خموش باش ظاهر از معانی ظاهر پاک دار و باطن از … وسواس … و جو جنس معصوم
آن دایم در یاب تا دایم با آن باشی قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور
الله علیک بمراعاة الله … تراعی اعمالک و لهذا قیل من عد کلامه قل کلامه و علیک بحسن اخلاقک و اتیان
مکارمها اغتنم حیاة لست فیها فانیک و دار انت فیها مالک … انک فیها موضوع و کلامک مسموع
و اذنک واعیه و هو اعظک داعیه و انفاسک باقیه و اعمالک بالخیرات وافیه فتنور بحسن الظن و اوضح ترک
الهیهم شعر خانه تاریک اگر روشن کنی * خانه نخجیر … گر چاه یوسف … بکلبه حزن کی … با کاه زیبا …
قال رسول الله صلی الله علیه و آله جالس العلماء و صاحب الحکماء و خالط الکبراء و قال … و اصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه بیت یار نیکان باش تا نیکان تمام * یار تو باشند
از جان و السلام بقا و فنا از قبیل مضافین اند الفنا عن کذا و البقاء بکذا و صحیح نیست فنا از حق اصلا
پس فنا سالک باشد از سالک کل شی هالک الا وجهه و سالک فقیر فانی شود و از سالکی که فانی شود و از اکوان

واعیان

و اعیان و تجلیات حق بر تو عین فنا کرده تو را از تو و احکامت و نوع بقا باقی دارد ترا باقی و احکام تو و ملکات تو
که در دار تکلیف طالب این علم تجلی میباش اگر نه تکلیف بر حق نه و صیه هیچ بنی نفرموده … که عالم و صیت
نفرمودی لقوله الا بعد از علم او که وصیه اثر دارد نظم وصیتیست بزرگانه گوش کن از جان * که تا تمام عارف
و دانا بهست از همه جهان * هر موجود که موجود اثر فرموده مستند بشی در وجه بحقیقه واجب الوجه لاجرم مجموع
مصنوعات از یک وجه حسن باشد شعر فلا ینظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه نظم ان هذا الصراط المستقیم
ظاهر غیر خفی فی العمیم * فی کبیر و صغیر عینه * و جهول بامور و علیم * و مراد از کون فی قوله انما الکون خیال و هو حق فی
الحقیقه عالم صور تواند بود که تجلی تجلیات حقند بیت صورت و معنی همه یکرنگ * باده را مینوش و در ساغر منگر
و جایز است که عالم … باشد که ظل غیب مطلقست بلکه عالم ظل اعیانند و اعیان ظل حق و آن حق … گویند
که در مقابله باطل آید حیث یقال عالم هو باطل و یحق الحق بکلماته حقیقت شعر قول ما حقیقت از حق حق شنو اگر چه
… خیالست … که کون جامع که باعتبار حق … خیالست و باعتبار حقیقه حق که بصور تجلی
متعین شد و تسمیه … اکوان آمد … آینه عارف … آینه این معنی را … جامع اسرار طریقه و حقایق
انوار حقیقه بیت شعر خیالی نقش … خیال … ببین که … خیال عارضش … اما بود
نقش بر آب … کشیده نظم فلعینها … و لو … قطعه آفتاب تو … سایه تو
احولست … یکی را بدو دید * … هر از روی تو یافت * چشم تو … تو کشید * آن … گفته
ها در خرابات … گفت و که شنید * قال رسول الله صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل * ای ما سوی الحق معدوم فی نفسه و ان کان موجودا بالله فالکل فی الله و بالله بل هو
الله … صدور همه ازوست و قیام همه باوست بلکه در حقیقه همه اوست کثرت تجلیات عالم دلیلند بر کثرت
اسماء الهیه و هر اسمی مظهری از صور خیالیه اکوان ظاهر گشته و احدیة ذات دلیلست بر احدیة ما فی الکون
نظم انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه * و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقه بیت همه عالم خیال … بینم
در خیال آن جمال … همه عالم چو مظهر حقند * همه را … و الحق عندی وجه لا یاتی علیه الباطل
و واجب الوجود حق مطلقست و ممتنع الوجود باطل مطلق و ممکن الوجه که بوجه از وجه و اجباء الوجه
مستفید نور حقند … وجه و باطل … وجه اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک … بک منک و توجهت
منک و تبرئت من غیرک و توکلت علیک و اصلی علی خیر انبیائک و اصفیائک و هو حبیبک و خلیلک و
مظهر کمالاتک و مرآة جمالک صورة اسمک الاعظم و منتهی العالم و تعین الاقدم صلی الله علیه و آله و سلم
شعر صورتش جامع معنی بنوش * ساغر بستان شاد … بنوش * معلول صورة و ظاهر علتست
و علة حقیقه و باطن معلول و معلول من حیث هو هو ممکن الوجه و آن قبول وجود است چون علة ایجاد کند
معلول را امتثال جمال اوصاف و کمال تجلیات علة در مظهر مظهر و مرآة منور … معلول بقدر قابلیه
و استعداد او رو نماید بیت یک شمع و صد آیینه نهاده برابر * هر آینه شمع نموده بتو روشن * و در
حقیقه … اهل علم صحیح کشف صحیح تعلیم علم کنند بر … تقلید … قیود … تا شناخته شود بوصف ما مضاف

باشد بحضرت حق نسبت از وحدت با وجوب وجه با مبدائیة یا اقتضا با ایجاد با صدور اثر یا تعلق علم او با وی بافراد
زیرا که این مجموع مقتضی تعیین و تقییدات و تعلق بغیر مسبوق است بلا تعیین و آن منافی اطلاق است بلکه شرط در تصور اطلاق
حق تعلقست به تعیین سلبی بمعنی اطلاق که ضد او تقیید است بلکه اطلاق است آنکه وحدت و کثرت و از حصر اطلاق
و تقیید اما نسبت وحدت و مبدائیة و ما تبع و فعل ایجاد در حضرت حق باعتبار تعیین حجت و اول تعینات متعلق نسبت قابلیت
باعتبار تمییز این نسبت باعتبار نسبت غیر حقیقی و بواسطه نسبت علمیة ذاتیة وحدت حق و وجوب وجه حق و مبدائیة تعقل
توان کرد و علم حق عین اوست او در ذات او و علم او بنفس او سبب علم اوست باشیا و اشیا عبارتست از تعینات
رسمی تعقلات کلیة و تفصیلیة و ماهیات عبارتست از اعیان ثابتة بعض صور اسما الهیة و اسما الهیة
[illegible] ذات با صفة متعینة تم و الحمد لله و المنة ١٠٦٩

فصل بدانکه مراتب الهی چهار است که چهار حرف الله اشارتست بآن چهار مرتبه و آن قلب است و روح و عقل
و روح و نفس است و چهار ملکند که حامل این چهار مرتبه اند قلب طرف جبرئیل است که قلب محل علم است و جبرئیل
واسطه علم است چنانکه قلب واسطه علمست و اینم بسم میگردد خواهی قلبش گوی و خواهی جبرئیل چون مراد ازین
هر لفظ یک معنی است و عقل طرف میکائیل است که میکائیل واسطه ارزاقست چنانکه عقل نیز واسطه
ارزاق حقیقی است و آن علم و معرفتست که بواسطه عقل حاصل میشود که صورت احاطه الهیت چنانکه رزق
بواسطه میکائیل حاصل میشود و روح طرف اسرافیلست که صور الهی در وست و آن صور صفات الهی است که
مکوّنست در روح اضافی که گفته شد و نفخ بروح تعلق دارد که و نفخت فیه من روحی و صفت اسرافیل نفخ
روحست و آن صورت استوای رحمانست چنانکه گفت الرحمن علی العرش استوی و نفس طرف عزرائیل است و
که صورت فوقیة حقست که و هو القاهر فوق عباده الی آخر الحدیث و قوله تعالی ید الله فوق ایدیهم بمعنی فوق
باشد چنانکه در عالم ظاهر گویند دست فلان بالای دستهاست و بدان لغتش فوقیت مراد است و عزرائیل
آنست که قابض روح است و حقیقة هر چیزی روح ویست بر تمثیل چنانکه از طبایع آب صورت جبرئیلست
و خاک صورت میکائیل و هوا صورت اسرافیل است و آتش صورت عزرائیل و چون کسی چیزی کارد که از آن
انتفاع گیرد اول در مرتبه خاک مطلوبست که قابلیة نبات و قرار و وقار در حلم و امانت و تواضع و خرسندی
در ویست و بعد از زمین آب که اگر آب نبود نشو و نما ممکن نباشد و اگر آب غذا ممکن نبود از سبب
آنکه رطوبت از آبست و یبوست از خاک و در یبوست لینت نیست و چون در و لین نباشد غذا را اثر نشاید
پس معلوم شد که غذای آب نیز بعد از آن هوا در وی تصرف میکند و بران اجزا ارض غلبه میکند و
ویرا بطرف علوی میکشد و اگر این سه طبیعة حاصل شود و آفتاب تصرف نکند ثمره حاصل نباشد که
مقصود درخت و مقصود از درخت ثمره است و حاصل درخت ثمره و اصل درخت هم ثمره که
آن درخت از وی پدید آمد و آن آفتابست که طرف عزرائیل است که آتشست که آنچه حقیقة ثمره است
در کل درخت موجود است بالقوه تا قوت آفتاب آنرا بخود جذب میکند و آنچه بالقوه بود بفعل آید
و آن محل جذب بر آنکه آن حقیقة در وی جمع میشود ثمره گویند و آن ثمره اشارت بشود از آن حقیقتی که در درخت

و رزق و واسطه جبرئیلست

صفة

از اصل

ی

از اصل آن بفرع آن می آید و در آن ثمره اشارتست برجوع آن از طرف سفلیات بعلویات و آنچه
کثافتست در سفل میماند و آنچه لطافتست بعلو میرود و ثمره هر چیز زبده و خلاصه وی بود و میم ثمره
اشارتست بمولودی که از آن بیرون حقیقتست که تا ثمره تا نورانست و الف ثمره اشارتست برجوع پس معلوم
شد که ثمره عزرائیل فوق ملایکه دیگر است در مرتبه چنانکه گفته شد **فصل** معلوم شد که نفس صورت فوقیة حقست
و عزرائیل صورت ویست و در وجه انسان سودا او بمنزله طرف خاکست و بلغم و رطوبة در طرف آب و دم در طرف هوا
و صفرا وی طرف آتش که بمنزله الهی بر قلب و عقل و روح و نفس نازل میشود و از قلب و عقل و روح و نفس
بر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل نازل میشود و از ایشان بطبایع که صورت ایشانند فرود می آید و از طبایع آن
خلایق نبات و معدن و حیوان میرسد و آنچه [illegible] از حیوان و آدمی هر چهار طبیعت در وجود انسانی
بغایت اعتدال افتاده است نسبت با دیگر حیوانات و این همه یاد کرده شد بحقیقت صورتست اما معانی که کلمات
از چهار حرف الله تنزل میکند بر چهار مرتبه الهی چنانکه گفته شد یکی بر قلب دیگر بر عقل دیگر بر روح دیگر بر نفس و از
ایشان بر چهار ملک که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیلند و از ایشان بر چهار حقیقت که امر و نهی و وعد و
وعید است و از ایشان بر چهار نبی فرود می آید که یکی از آن ابراهیم است که صورت قلب خلیل است و دیگر موسی که صورت
عقلست و دیگر عیسی که صورت روحست و دیگر مصطفی محمد صلی الله علیه و آله که صورت نفس کلست و فوقیة حق است
که مرتبه عزرائیلست و از ایشان بر چهار کتاب تنزل میکند بر صحف و توریة و انجیل و فرقان صحف صورت قلبست
که الف الله است و توریة صورت لام اول که صورت عقلست و لام دوم که حرف سوم است انجیل است که صورت
روحست و های الله صورت فرقانست که طرف نفس است که نفس صورت فوقیة حق است در عالم ظاهر و از ایشان
بر چهار رکن نبوت که ابوبکر و عمر و عثمان و امیر المومنین علی علیه السلام است ابوبکر صورت قلبست و عمر صورت
عقل و عثمان صورت روح و علی علیه السلام صورت نفس و از ایشان بر چهار امام که ایشان چهار رکنند
از ارکان الهی و آن علما مالک است و احمد و حنیفه و شافعی مالک صورت قلبست و احمد صورت عقل
و حنیفه صورت روح و شافعی صورت نفس است و از ایشان بچهار رکن اسلام فرود می آید که از ارکان ظاهر اسلام
و آن نماز و روزه و زکوة و حج است و ایمانست که بباطن تعلق دارد و آنرا نیز چهار رکنست صدق و اخلاص
و توکل و رضا و لا اله الا الله روح ایمانست که طرف باطنست و محمد رسول الله روح اسلامست اسلام است که
طرف ظاهر است و صوم جبرئیل است و صلوة میکائیل و حج اسرافیل و زکوة عزرائیل و عرش الله که منقلب بگذارد
شرع شود و شرع صورت عرش است که از عرش الهی بشرع رسیده و همچنانکه حاملان عرش الهی چهار ملکند
حاملان شرع نیز چهار امامند و ارکان شرع نیز چهار است و همچنانکه در عرش مستور است و آن گنج مخفیست
که بظهور می آید چنانکه میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف همچنانکه صاحب شرع نیز
چهار رکن مستور است پس هر که از صورت شرع انحراف کند از صورت عرش الهی انحراف کرده باشد و هر یک
را از این چهار ملک که حاملان عرش الهی اند چهار هزار دقیقه است و مجموع شانزده هزار دقیقه باشد و محمد را
صلی الله علیه و آله هیچ بوده و با چهار هزار دقیقه جبرئیل قلب نیز بوده با چهار هزار دقیقه میکائیل عقل نیز

و با چهار هزار دقیقه اسرافیل روح بر بود و با چهار هزار دقیقه عزرائیل نفس بر بود و در جمله مکونات هیچکس را
این مجموع حاصل نبود الا مصطفی محمد را صلی الله علیه و آله از این روست که پیغامبر فرمود انا املککم بالله و اخشاکم
و اتقیکم و قوله اللهم ارنا الاشیاء کما هی و هر کس را از انبیا و اولیا از این دقایق ملائکه نصیبی است فصل
در مثل مصطفی محمد صلعم چون دریای محیط است و دیگر انبیا علیهم السلام چون دریاهای دیگر اند و اولیا چون جزایر و جویها
و جیحون و سیحون و شطها که روی بدریای محیط دارند که محل جمعیت همه را رجوع با او است و انبیا و دیگر که بمرتبه
نازلتر اند هم چون رودها بزرگ که روی بدریا آرند و عوام و خلایق عوام الناس همچون زمینها اند و همچنانکه
آب از آن جویها بزمین رسد و در زمین اگر تخم هست بیرون آید و براند و منتفع به شود و اگر شوره است
هیچ منفعت در وی نیست و علما همچون جویند و عوام الناس همچون زمین اخذ و علم از علما بعوام میرسد همچون
آب که از جوی بزمین میرسد و آنکس که قابلیت ندارد همچون زمین شوره است که تخم در وی انداختن ضایع
شود و آنکس که مستعد علم است زمین است که مستحق تخم است که چون آب در وی رسد نشو و نما کند و در وی گل
و ریحان نبات در وی پیدا آید و خلایق بعضی از ایشان عمل ظاهر کنند و از باطن خبر ندارند و بعضی از باطن
خبردار اند و از ظاهر خبر ندارند و لیکن آنکه از باطن خبر دارند و از ظاهر نه ایشان را مبتدع اند و آنکه
که از ظاهر خبر دارند و از باطن نه ایشان بمرتبه از حیوان کمتر اند با وجود آنکه عقل دارند بصفت بهایم
مشغول اند که بعضی چون بهایم اند و بعضی چون شیطان چه جای بهایم و شیطان که خلق ازین صفت
و از سباع بیابان گاه هست که مضرت ... و ازین سبب حق فرمود در قرآن اولئک کالانعام بل
هم اضل پس معلوم شد که شرف بنی آدم بصورت نیست الا بمعنی و هر کسی را که از چهار هزار دقایق جبرئیل
یک دقیقه حاصل شود آنرا قلب خوانند که آن قابل معانی حقیقت است همچون خاک قابل دانه است و هر کرا
از دقایق میکائیل یک دقیقه پیدا شود آنرا عقل گویند قابل معرفت الهی شود و هر کرا از دقایق اسرافیل
یک دقیقه حاصل شود آنرا روح خوانند و هر کرا از دقایق عزرائیل یک دقیقه حاصل شود آنرا نفس گویند
و آن هیئت قابلیت که در وجود آدمی پیدا آید بسبب این دقایق آن عرش حق است و چون بر این
وجود روحانیه مستور شد قلب در کسوت صوم تنزل میکند و عقل در صورت صلوة تنزل میکند و روح در
صورت حج و نفس در صورت زکوة از سبب آنکه ابتدا ریاضتها صوم است که بسبب صوم حرارت در دل
پیدا میشود و آنچه رطوبت و شهوت و حجب غلیظ است میسوزاند و دفع میکند و دم قلب را رقیق میگرداند
و از حجابهای طبیعی مجرد میگرداند و در دم قلب او رقیقه پیدا میشود که آنرا قلب میگویند که ادراک
حقایق و معانی میکند و دل را قلب از آن میخوانند که او دو رو دارد یکی بعالم ظاهر دارد و دیگری بعالم
معنی دارد شعر فقد دل قلب از آن میخوانند که منقلب بایستی آن باشد • دوم ریاضت صلوة است
که اصل صلوة صلة است با حق و گویند که اصل آن مواصلة است همچنانکه بنده در آن حال
شرع با حق است و با خلق نیست و چون با خلق است با حق نیست حالة صلوة همچنین است که بنده
هر کس خود با حق مشغول میگرداند ظاهرا و باطنا و پیغمبر باید حضرت حق سبحانه که ان الصلوة تنهی عن

الفحشاء

الفحشاء و المنکر صلوة آنست که نهی کند مصلی را از فحشاء و منکرات و عقل نیز همچنین است که فرق کند
میان حق و باطل و از چیزی که مذموم است باز دارد و حقیقت هر چیز را ادراک کند و هر چه فحش و منکر است
طرف جهل است چون عقل بحقیقت از جهل بعلم می آید آن جهل را نهی کرده است و مواصلة حقیقی با حق هم
بعلم و معرفت است و علم و معرفت بواسطه عقل حاصل میشود پس مواصلة حقیقی بعقل است و علامت حج
نسبة آنست که صورة کعبه و حج صورة روح است و ما بدین روح نه این روح میخواهیم که جمله بنی آدم را
حاصل است بلکه بدین روح جوهر حقیقی میخواهیم که اخلاق و معانیست و صفات که چون انسان از
حقیقت خود خبر یابد در وی شعوری و آگاهی پیدا آید که از عالم الهی و زندگی حقیقی یابد و چون آنکس
که عزم حج خواهد کرد در عالم صورت از وطن و زن و فرزند جدائی میکند و در وی توجه حج پیدا می آید
و روی در راه حج می آورد و در راه بلا بسیار است و اگر در راه مقام کند بحج نتواند رسید و اگر روزی
چند مقام کرده باز روی براه آورد باشد که برسد و اگر بکلی باز ایستد هرگز نرسد و بعد از شهرها و بادیههای
خونخوار است تنها نتوان رفتن پس قافله و قافله سالار و شتر و ساز که در گرسنگی و تشنگی باز دارد باید
و شب و روز باید رفت تا بکعبه وصال برسد و در درون خانه در آید و همچنین بود سالک که در عالم
اگر ترک هوا و لذات بگوید و روبراه آرد و عقبات نفسانی
باز پس کند امید هست که برسد
والسلام علی من اتبع الهدی

[illegible]

روى الحاكم عن الزهري عن النبي صلى الله عليه وآله
قال لعلي أخصمك بالنبوة ولا نبوة بعدي وتخصم الناس
بسبع ولا يحاجك فيهن أحد من قريش أنت أولهم إيمانا بالله
وأوفاهم بعهد الله وأقومهم بأمر الله وأقسمهم بالسوية وأعدلهم في الرعية
وأبصرهم بالقضية وأعظمهم عند الله يوم القيمة مزية

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین بالغیر اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که خلوت از جمله مستحسنات خلوت صوفیه است و خلوت مجموعه ایست از چند کونه تکالیف نفس و ریاضات تألیف یافته از تقلیل طعام و قلة منام و صوم ایام و قلة کلام و ترک مخالطه انام و مداومة ذکر ملک علام و نفی خواطر و دوام مراقبه و سالک چون خواهد که بخلوت در آید اول غسل کامل برآورد و بعد از ادای صلوة صبح بخلوت متوجه شود و چون بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بمصلی رود پای راست پیش نهد و بگوید اللهم اغفر لی وافتح لی ابواب رحمتک و بعد از طلوع آفتاب دو رکعت نماز بگذارد بخشوع و خضوع از سر صدق و اخلاص و در حالت جلوس بر هیئة تشهد نشیند و بعد از فرایض بذکر مشغول شود و مشایخ از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند شعر عارفانه چو ذکر الله خوش بگو لا اله الا الله و باید که مواطاة میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی جمله محدثات بنظر فنا مطالعه کند و در طرف اثبات وجه قدیم بعین بقا مشاهده نماید و صاحب خلوت باید که جمیع اوقات را بانواع اوراد متوزع دارد تا بر وی واردات بر وی گشوده شود و گفته اند من لا ورد له لا وارد له و هر اینه چون همت عالیه سالک از ربع التفات بزینت زخرف دنیا چون مصروف ماند ینابیع حکمت از دل او منفجر گردد و بر زبانش روان شود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه نظم اینچنین خلوت مبارک باد با جانان حضور مبارکباد بمحمد و آله کلا مجاد تمت الرساله والحمد لله رب العالمین

رساله الموجود المطلق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین بدان اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که اشاعره برانند که هر از دست بغیر خالق همه اشیا حضرت کما قال الله تعالی والله خلقکم وما تعملون شعر همه مخلوق حضرت اویند چه چون خلق او دست بگویند و معتزله برانند که الخیر من الله والشر منا کما قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک بیت او و او برار عالم فرخنده آن معاذ دریغ بیان شر مجهود و اهل سنت و جماعة گفته اند که حق بجای خود قل کل من عند الله شعر خیر و شر بیگمان بر او و داده ایم اینچنین خبر نکو داده ایم و شیخ عبد الله انصاری میگوید جبر بدعت است و قدر در ایمان رکب افغر میان این آن حیران نظم در میان جبر و بهر راهی اینچنین راه و بهم راهی و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت لا جبر ولا تفویض بل هو منزلة بین المنزلتین بیت اینراه طریق استواران خشت و در راه دراکرد یاران خشت و عارفا گفته اند بروایت و هو القیوم و القیوم یقوم بنفسه و یقوم بغیره بغیر همه عالم بجود معدود و تجلی موجبه شعر جمله اوست بی راه جمله او داد هیرا او وجه نیکو داد و عارفان برانند که حق جل جلاله باهر است کما قال الله تعالی و هو معکم اینما کنتم نظم آن یکی را در آینه بنگر باش بگرد هر اینه بنگر هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و قبلت بیت گر همه اوست این چه در عده است هم او نیست لیک او هم است و در وی نیز در جمع در مرایای متعدده مطالعه و عبرت است در کثرت چون ظهور تجلی ذات در تجلی اسما و صفات و مشاهده کثرت در وحدت رویة اسما و صفات در حضرت ذات شعر آب است و حباب نیک دریاب این جام لطیف آب دریاب بیت از فصوص الخصوص ار سر باز با اصل خویش بکشیم انظر الی حقیقة کدشنا تعیش عیش السعداء والسلام والحمد لله

رساله در بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین بالغیر ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که حروف اصلیه الکلیة عبارت است از تعقلات حق اشیا را از حیثیة کینونة اشیا در وحدانیة حق و نظیر آن تصور نفس انسانی بعض از تعینات صور اشیا در علم و آن تصورات مفرده است خالیه از ترکیب معنوی و لفظی و حسی و آن مفاتیح اول غیب معبر بمفاتیح الغیب و آن اسما ذاتیه اند و شئون اصلیه و مهیات از لوازم آنست و تعقل ثانی تعقل مهیات از حق علم و از حیثیة اشیا نسبتی و آن حضرت ارتسام و فرقیت بیان ذوق حکیم و محقق در تمیمنه و ارتسام نزد محقق وصف علت از حیثیة اشیا نسبت او ذات و نزد حکیم علم الله تعالی عین ذات است و تعقل مهیة از حیثیة افراد او لوازم حرف عینی معنوی و تعقل مهیة با لوازم پیش از انبساط وجه منافی بر مهیة و لوازم کلمه غیبیه معنویه و باعتبار تعقل تقدم ایصال وجه بر مهیة پیش از لوازم حرف وجودیه و باعتبار انبساط وجه بر مهیة و بر لوازم مهیة کلیه کلمه وجودیه و ترکیب کلمات در نسخه انسانیه ازین حروف تا حروف غیر منفصله و منفصله تمت والحمد لله رب العالمین

رساله بسم الله الرحمن الرحیم الاحدیه

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد سید المرسلین اما بعد بدانکه فرض اجمع بحسب تناسب با عین است یا اعیان با عین اعیان یا اعیانات اعیان عین یا معقول علت بیت عین اول مصدر اول بود نه کامل از هر اکمل بود و آن نقطه بیاض بیم آمد است قوله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری شعر آن نور تعیین وجیب نادانی هم مصدر اول شئ و کن آنه اعیان عین چون احدیه و مرتبه احدیه ملاحظه وجود است و باعتبار عدم اعتبار است کما قال جنید کان الله ولم یکن معه شیء اما عین اعیان و احدیه و آن ملاحظه وجود است بشرط جمیع کمالات که لازمه اوست و این مرتبه واحدیه مقام جمعیت و مرتبه احدیه مقام جمع الجمع و متاخران این مقام را کما گفته اند اما اعیانات تنزلات هویت و هویة الهیه وجه است نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء نظم همه اشیا بود با موجه جمله او بود به تجلی وجه و معقول الکل مهیة مهیة باصطلاح صوفیه صور اسما الهیه در حضرت علمیه در علم موجوده و در خارج معدومه و قیل لا موجودة ولا معدومة و مهیة بجمیع عالم نه موجود است و نه معدوم انسان چون مقدس کرده از صفات ذمیمه بوسیله روح القدس محفوظ کرد و از الوهیة آن انسان در نسخه باشد نسخه ظاهره و نسخه باطنه نسخه ظاهره مقابله نسخه باطنه مقابله اسما حضرت الهیه و آن انسان کامل کما علامت شعر حقیقة حضرتش انسان توان گفت از نسیان کمنش زان نسیان توان گفت هر گز از عالم او را قابلیة قبول مرتبه الوهیة نیست اما انسان کامل قابل جمیع مراد است بیت قابل کاملست نادانی هر که دارد کمال انسانی و انسان در مرتبه دارد و کمال نسبتی با حضرت الهیه و نسبتی با حضرت الکوانیه برزخیت میان حق و عالم و جامع خلق و حق و مظهر کامل بود تمام خط فاصل میان حضرت الهیه و کونیه چون خط فاصل میان سایه و آفتاب شعر و اورا کمال مطلق است در حدوث و در قدم و حضرت را کمال مطلق است در قدم و عالم را کمال مطلق است در حدوث کاملست او و جامع در کمال بکمالست این جمال و جلال این کمال از کمال او دارد هر جمال از جمال او دارد بکمالست نه اهل کمال هر چه نقش خیال او دارد تمت الرساله و صلی الله علی محمد خاتم

تمت الرساله والسلام علی من اتبع الهدی [illegible]

رسالة في بيان بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين تعيين مقامات القلوب

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى ولا حول ولا قوة الا بالله والصلوة على نبيه وصفيه محمد وآله قال ابو الحسين النوري رحمه الله عليه مقامات القلوب اربعة وذلك ان الله تعالى سمى القلب بأسماء اربعة سماه صدرا وقلبا وفؤادا ولبا فالصدر معدن الاسلام لقوله تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام والقلب معدن الايمان لقوله تعالى ولكن الله حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم والفؤاد معدن المعرفة لقوله تعالى ما كذب الفؤاد ما رأى واللب معدن التوحيد لقوله تعالى ان في ذلك لآيات لاولي الالباب فاللب وعاء التوحيد والفؤاد وعاء المعرفة والقلب وعاء الايمان والصدر وعاء الاسلام فالتوحيد تنزيه الحق عز وجل والمعرفة اثبات الحق بصفاته العليا واسمائه الحسنى والايمان عقد القلب على جميع ما توقفت القلوب اليه من الحضور وهمة في سواه عز وجل والاسلام استسلام الجوارح كلها لله تعالى سرا واعلانا فهذه الانوار كائنة من انوار الموحدين ولا يصح المعرفة الا بالتوحيد ولا يصح الايمان الا بالمعرفة ولا يصح الاسلام الا بالايمان فمن لا توحيد له لا معرفة له ومن لا معرفة له لا ايمان له ومن لا ايمان له لا اسلام له ولا ينفعه ما سواه من الاعمال والافعال والاخلاق فنور الاسلام يذكر العواقب ونور الايمان يذكر الطوارق ونور المعرفة يذكر السوابق ونور التوحيد يكشف السوابق ومذكر العواقب يوجب سياسة النفوس وانتباه الطوارق يوجب رياضة النفوس وذكر السوابق يوجب حراسة القلوب ومشاهدة الحقايق يوجب رعاية الحقوق فبالسياسة يصل العبد الى التطهير وبالرياضة يصل الى التصديق وبالحراسة يصل الى التحقيق والسياسة حفظ النفس ومنعها والرياضة ادب النفس وملكها والحراسة ذكر الله تعالى في الضماير والرعاية مراعاة حقوق المولى بالسرائر والسياسة توجب الوفاء بالعهود والحراسة توجب حفظ الحدود والرياضة توجب الرضا بالموجود والسياسة توجب الصبر عن المفقود تجمع الخصال جميع ما كلف الله تعالى عباده من العبودية سرا واعلانا وباطنا وظاهرا تمت الرسالة والحمد لله اولا وآخرا

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم تحقيق الايمان

الحمد لوليه والصلوة على نبيه محمد وآله يا اخي ايدك الله بروح القدس معلوم فرموده باشی که شناختن خانه برین که اول بنیاد خانه بعد از آن چهار دیوار بر آورد و انگاه سقف بر آن نهد چون باشد جون آن بود تکیه گاه درویشان خانه جسم سرا جان ایشان و اگر چنین کرده شد مخصوص باشد بر قصر سلطان ممالک باشد آن و بنا حقیقی که معمار عالمست سید اولاد آدم علیه السلام خانه دین را بنا فرمود و فرمود که بنی الاسلام علی خمس و زمین خانه اسلام ایمان گشت و زمین چیست خانه دیران است قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و ایمان نزد متاخرین تصدیق است بالقلب فی ما علم ضرورة مجیئه به علیه السلام و تصدیق واحد و قوت و ضعف متفاوت نظم جان تصدیق کرداری دران تصدیق ثابت باشی تحقیق این سخن بشنو درین تحقیق ثابت باشی و ستون اول خانه دین شهادة ان لا اله الا الله وحده وان محمدا رسول الله و ثانی و اقام الصلوة و ثالث و ایتاء الزکوة و رابع والصوم رمضان و سقف این حج البیت من استطاع الیه سبیلا ع این چنین خانه چون تمام شد و من دخله کان آمنا و ذکر محبت ملین شد و تحلی بخصص و تحقیق منقش بیت بارگاه و سرای آن شاه است خلوت خاص

نعمت الله است و اسلام بمثابة اجتماع ارکان مرتبه ستة کامله دارد فافهم
تمت والحمد لله وحده

رسالة في بيان بسم الله الرحمن الرحيم ثمرات ... القلب

اگر کسی پرسدت که ایمان چیست صفت این و شرط احسان چیست بزبان گو و بگو اقرار اعتقاد دو جان درین گفتار اول ایمان بجز یکی خدا آن خدای که هست بیهتا قادر و ناظر و علیم و حکیم صانع و مالک سمیع و کریم واحد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد حکم از حکم کردگار جهان بیانکه بود مرا ایمان سیوم ایمان بحکم چهارم بکتب پاک او دارم چهارم آورده ام بصدق ایمان برسولان خالق دیان پنجم ایمان بروز حشرم هست بسوال و جواب نشرم هست ششم ایمان که خیر و شر ز قضاست هر تقدیر و بحکم خداست گر ز اسلام پرسدت عاقل نشود در جواب او غافل اول از صدق پاک بر گزاره گفتن لا اله الا الله که محمد رسول امت بحق سرور قوم و سید مطلق دوم بی ... نماز بود تمام نماز ... زکوة مال ... حج ... روزه رمضان خاص ... اسلام ... پنجم حج ... شرط این خاص و عام ... و اجبست این تمام ... بکن اسلام ... علم ... عمل ... ایمان ... بر عمل بایست قیام ... علم گر ... عمل ... احسان چیست شرط احسان تمام ... چیست ... اینهم سوالی که شد جوابش ... گر عبادت کن ز بهر خدا ... او ... بشنیدن او ... بر در بخت حق ... سر ایمان ... و زمین ایمان جیست ... جان ایمان بگو که چیست ترا ... اصل ایمان بگو عنایت حق ... سر ایمان شهادت مطلق ... زمین ایمان است جان ایمان کلام ... است اخلاص بیخ ایمانم شاخ ایمان ... برگ او ... عشق حق میوه ایمان ... که حلاوت رسد ... ترا ... بیت کفتی ما

در با ماس علم سفتی ما یا ربان فضل خویش رحمت کن جای سید مقام جنت کن

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة علی رسول الله وعلی آله و صحبه اجمعین ... سر غیبة و حضور ... بسم الله الرحمن الرحیم غیبة الحمد لله حضور رب العالمین غیبة الرحمن الرحیم ... غیبة در حضور مالک یوم الدین ... در غیبة ایاک نعبد حضور در حضور ایاک نستعین حضور در غیبة اهدنا الصراط المستقیم غیبة صراط الذین انعمت علیهم غیبة در غیبة ... و لا الضالین ... قرآن عظیم ... غیبة و حضور ... امر کتاب ... بیجو ... و قال ... الصلوة الا بفاتحة الکتاب ... الله اکبر حضور و قال ... الصلوة الا بحضور القلب ... حضور ... والتحیات لله غیبة ... السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حضور السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین غیبة و گفتن اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله حضور است بیت

نیکی و دیبا ... این سخن تمام تم ... با جای مراد خود و سلام تم

تم

رسالهٔ نصایح بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و منه التوفیق منظومه

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم • بیت • باطن و ظاهر از کنز ظاهر • پاک باش باطن و ظاهر • ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین • نصیحت • این نصیحت بگوش جان بشنو • با تو گویم چنین خیال بشنو • قرة العین همدم ما شو
سو کن همچو جد و آبا شو • این جهان را خیال انگار • ای یگانه بیا و یکتا شو • صورت و معنی همه دریاب • مرد جا مند [illegible]
آب و حباب • در همه آینه یکی بنگر • آن یکی بین و بیش منگر • متخلق بخلق حق میباش • گنج اخلاق در جهان میباش
گر تو فانی شوی بقا یابی • عمر جاوید از خدا یابی • درد در دل تو خوش و درمان جو • جان بجانان سپار و جانان جو
در همه شی حجاب اسمایی • با همه اسم یکنما [illegible] • گر خیالش بخواب می بینی • تو بگو [illegible] • ماه دیدی و روی آفتاب
نگر • آفتاب را بمهتاب نگر • گفته ام من ترا خلیل الله • خوش خلیلی اگر شوی آگاه • گر ز باطل تمام در رستی • حق پرستی
بحق چو پیوستی • چند باشد قدر رتبه [illegible] • هر که با خود میان ایشان [illegible] • تو ز هستی خود برستی بگذر • شاه را [illegible]
در ولایت امام کامل جو • عمر در این ز عمر حاصل جو • جام [illegible] • [illegible]
آگاه • خوش بگو لا اله الا الله • تابع دین جد خود میباش • هر چه یابی [illegible] میباش • هر که حضرت [illegible] او بیند
بد نه بیند همه نکو بیند • چون هویت بکثرت اسما • [illegible] • در نظر عالمیت چون سایه • سایه
بنگر نور همسایه • صفت و اسم ذات را میدان • [illegible] • [illegible] • عین او [illegible] نگر
نظر داری • نور او [illegible] • در همه آینه نکو بنگر • در ظهور است مظهر و مظهر • [illegible] باطن و ظاهر
ابدا عمر از خدا [illegible] • چون [illegible] • سخن عارفان خوش بخوان • معنیش همچو عارفان میدان
نکته حقیقت بسیار است • یک [illegible] هزار آثار است • [illegible] این چنین گفتیم
در توحید [illegible] • تمت الرسالة النصایح [illegible]

رساله در بیان فرق میان بلوغ کمال و کمال بلوغ

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر • بعد سائلی سلمه الله
سؤال فرمود که فرق میان کمال بلوغ و بلوغ کمال چیست • بیت • آن سؤال اشرا جوابی گفته ایم • در معنی
را بگوهر سفته ایم • فنا در صفات کمال بلوغ است و فنا در ذات بلوغ کمال • و فنا در ذات
کمال بلوغ است و فنا از فنا بلوغ کمال • فنا از افعال خود در افعال فعال لما یرید بلوغ کمال
و فنا در صفات حقیقیه و اضافیه و سلبیه الٰهیه کمال بلوغ • فنا در ذات قدیم کمال بلوغ و بقا به فعال
و صفات و ذات بلوغ کمال • بقا بتخلق صفاتیه کمال بلوغ • و تحقق بذات الٰهیه بلوغ کمال • و بالغ
شرعی آنست که منی از وی بیرون آید و بالغ طریقت آنست که او از منی بیرون آید • قال صلی الله علیه و آله
من عرف نفسه کمال بلوغ فقد عرف ربه بلوغ کمال • رؤیت حق بحقیقی ما رایت شیئا الا و رایت الله
فیه کمال بلوغ و رؤیت باشارهٔ ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله بلوغ کمال • مشاهدهٔ حق در اشیا
کمال بلوغ و مشاهدهٔ اشیا در علم حق بلوغ کمال • عرفت الاشیا بالله کمال بلوغ و عرفت ربی بربی
بلوغ کمال • کمال بلوغ ولایت و بلوغ کمال نبوت • کمال بلوغ منصب خلیل و بلوغ کمال مرتبه حبیب

کمال

کمال بلوغ مرتبه محبت محبیه و بلوغ کمال رتبت محبت محبوبیه • کمال بلوغ محبت و بلوغ کمال
عشق و آن افراط محبت • قال الله تعالی و الذین آمنوا اشد حبا لله • کمال بلوغ مقام صاحب دل
و بلوغ کمال مقام ذی الولایة خاصه • کمال بلوغ سفر از خلق بحق و بلوغ کمال سفر از حق بخلق
کمال بلوغ علم با اسما و صفات الٰهی و بلوغ کمال علم بانه لا یعلم الله الا هو • تم
تمت الرساله بحمد الله رب العالمین

في الصحيحة

عن ابن عمر قال قال رسول الله

صلى الله عليه وآله من فارق عليا فقد فارقني

ومن فارقني فقد فارق الله عز وجل

رساله بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين نفسيه

قال الله تعالى فى حق آدم عم فاذا سويته ونفخت فيه من روحى يعنى بعد از تسويهٔ صورت انسانيه
وحصول استعداد قبول روحيه آدم را روحى بلا واسطه كرامت فرمودند ابا على آدم او را آدمى
از آن دم دردند روح او را از روح اعظم دادند هر نقدكه در خزانهٔ عالم بود جمعش كردند
آنرا بآدم دادند عليه السلم مظهر مظهر ذات وصفات الهيه ودر خبر آمد ان الله خلق آدم على
صورته فتجلى فيه بذاته وصفاته مرآت حضرتى است وتشعيع بعلم وعلّم آدم الاسماء كلها وعلّمه
بصورته ان الله خلق آدم على صورته بيت نقش ما نگارست وهم معروف بصفات خدا بود
موصوف والقا اسما آدم را در نفخ ونفخت فيه من روحى بعد فافهم وتنت علما ورسوم تعليم
اسما و تمكنت ثبت بعد وعندنا تعليم اسما را الهيه است ودر القا روح افنا فيه شعر آئينه بر دارد
در روى كن نظر صورت لطف الهى بنگر مجمع مجموع اسما را ببين از كرم هر بحر را گنج خبر وآدم
بحسب جامعيه قابليت مستقل وغيرا وجزوئيت از عالم ونسبت انسان بحق از جهت باطن
الحكمت در دار دنيا اما در نشأهٔ آخرت نسبت انسان بحق از ظاهر وباطن بعد ونسبت ملائكه
بحق از جهت ظاهر اتم است بلكه ملائكه جزوى اشتد از خلق آدم بيت آدم دو دست وروح دانه
مايم چو مرغ در ميانه وباين روح وبدن عالم را انسان كبير خوانند وكالعالم انسان همچون
كمال جسد بروح شعر جان عالم اوست وعالمش همچون بدن جان عالم گفتمت گر نيك دريابى سخن
مرتبهٔ احديه ظل مرتبهٔ احديه است ومرتبهٔ قلبيه ظل مرتبهٔ واحديه الهيه وروح از حيثيه خود مجرد
ونجوداز عالم ارواح مجرد است نظم لاجرم محتاج تعبيه باين قابليت وبر نيابد از مرد وزن
اما چنين صورت محسوسه او ومظهر مظهر او ومظهر كمالاتش بدنست در باب ع محتاج مدن است
نكو دريابش وهر معرفى تعريف نفس ناطقه رجما بالغيب بمذهب ضعيف ايمان تصحيح وتعريف
كرده بيت ببينند زهر يوسف وپيرهن هر كسى مرلك خويش گويد سخن اينرا ده نهر برانست
كه روح جزو لا يتجزى است در دل بنا بر عدم انقسام نفس ونفى مجردات ديگرى گويد جزئيت
لطيفه سارية در بدن وباقيه در بدن از اول عمر تا آخر عمر شعر تغيير نيابد وتبديل ندارد
از حالى نميگردد وتحويل ندارد وگفته اند قوتيست در دماغ ونزد بعضى قواى ثلاثه است
حيوانيه در دل ونباتيه در جگر ونفسانيه در دماغ بيت اينچنين گفته است جالينوس مهر گفته
است جالينوس وبعضى از حشويه برانند كه اين هيكل انسانيست كما قال الله تعالى خلق الانسان
من صلصال كالفخار ودهريه برانند كه اخلاط اربعه است ونزد اطبا مزاج معتدل نوعى است
وقيل انها الهواء وقيل انها الدم المعتدل وگفته اند بخاريست لطيف كه متكون است
در تجويف ايسر دل از غذاى لطيف وامام غزالى ميگويد لطيفه ايست ربانى كه تعلق دارد
با قلب جسمانى انسانى كه بآن تعلق انسان ممتاز است از بهايم وبهايم از انسان وكيفيت روح
بمثل تعلق عاشق بمعشوق بسبب توقف تحصيل كمالات نفسانيه ولذات عقليه بيدل

انانيه

انانيه شعر رجما بالغيب اين سخنها گويند نقش زخيال خويش با ما گويند ونزد اهل ملل نفس
انسانيه حادثه است ولا قديم عندهم سوى الله اما بعضى برانند كه حدوث نفس بحدوث بدنست
چنانكه بعد ذكر اطوار بدن حق تعالى فرمود ثم انشأناه خلقا آخر ومراد افاضهٔ روح است بدان
وبعضى از اهل گفته اند حادثست پيش از بدن لقوله صلى الله عليه وآله ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفى عام وآنها مهر دليل اقتضا عبداند وتمنيد ظنى اند نه مفيد يقينى گفته اند
مراد بقوله انشأناه خلقا آخر جايز است كه تعلق نفس باشد ببدن وحديث خبر واحد است
وآيه مقطوعة اليمين است ومظنونة الدلالة وحديث بالعكس بيت عقل گويد كه حكايتى بكمال
جهل نبى نيست اين حديث بحال

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم اهدنا الصراط المستقيم برحمتك يا ارحم الراحمين ه يا اخى ايدك الله بروح كلام ولع علوم
فرمايد كه اصحاب صوفيه از ارباب الهيه عارف بروح انسانرا نه تو هم كسى فرمانا بعلم صحيح كشف
صريح عارف روح خويش گردى قال الله تعالى خطابا لمحمد صلى الله عليه وآله ويسئلونك عن
الروح قل الروح من امر ربى بيت [illegible] تا نگويم زجان اين معنا فرمائى با تو بيان
ارواح نورانيه بشريه را مراتب است ودوم مراتب ارواح بشريه روح حساست كه بنا داصل
روح حيوانيه است واين روح در صبر صبح موجود بود ودوم مرتبه روح خياليست [illegible]
از حواس بدو رسد در خزينهٔ خود بقوت حافظ تسليم نمايد ودر زمان حاجت بحضرت روح
عقلى كه فوق اوست عرض كند سيوم روح عقليست كه معانى خارج از حس وخيال است ادراك
كند واين جواهر انسانى خاص مدرك عارف كليه است چهارم روح فكريست كه آخذ علوم عقليه
نخفيه است ومرتب ترتيب نظرى تا ليفات وازدواجات مقدمتين مستنا وانجا با و
مستفيد نتايج معارف لطيفه شريفه بعد ولا يزال تاليف مقدمتين مترتبه بعلوم ميكند و
از و نتيجه استفاده ميفرمايد شعر جاده دان تحصيل او باش همين چنانچه علم بايد جستن
پنجم روح قدسى نبويست مختص بانبيا وبعضى از اوليا عليهم السلم والبه كه دشارة بقوله تعالى
وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا كلاب بيت ورا شرف عقلست
شرع عرفان اگر تو طالب آبى بجو ز آب از ما

بسم الله الرحمن الرحيم ه قال الله تعالى كل شئ هالك الا وجهه هر شئ از اشياء كه
دو روى است وجهى بصورت و وجهى بمعنى وجهى با حق ووجهى با خلق از اين روكه با خود دارد
فانى وبوجه حق نورانى باقى الفانى فاين لم يزل والباقى باقى لا يزال بيت فانى بوجهى باقى بوجهى
زنده بوجهى ساقى بوجهى ودو انسته كه حق تجليات اسمائى وصفاتى مستغرق شدتند بتجلى
ذاتى مقصود اشيا ودر [illegible] بارتفاع حجب مظهور حق بوجه حقيقيه ع روح فانى سود چه جانى
بدن ونفخات روح جميع مظاهر فانى گردد وقال عز قايل ولله ميراث السموات و
الارض شعر شنو چنين رفت از عيان بعدم مانده ميراث او ومالك بس وتجلى ذاتى

مقتضی زوال تعینات است وفنا، وجه عبودیه در وجه ربوبیه و همچنانکه تعینات خلقیه تجلیات
الهیه در مراتب کثرت وجود می یابد و به تجلی ذاتی در مرتبه جمع حقیقیه زوال می پذیرد
بیت اول احد است و آخر احد این جان احد است، بگذر ز دوئی بگو یکی کان احد است
و مرتبه روحیه ظل مرتبه واحدیه الهیه و روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر و اسما دارد
و در عالم صغیر که نکته اولی اثری که از موثر حقیقی صادر شد روح اعظم است که رابطه حدوث
قدم است و واسطه وجود و عدم کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خلق الله خلقا اعظم
من الروح شعر روح اعظم جوهر نورانی است، جوهریه مظهر باقی است، یعنی روح اعظم جوهر است
نورانی که باعتبار جوهریه نفس جوهریه و باعتبار نورانیه عقل اول است کما قال صلی الله علیه
و آله اول ما خلق الله العقل و عقل باعتبار توسط میان حدوث و قدم دو جنبه دارد جنبی با
وجود دارد و جنبی با امکان و حضرت موجد جل جلاله از جنب ایسر او نفس کلیه را ایجاد
فرمود و بسبب جنسیه از طرفین تجاذب و تحنن پدید آمد و هر آینه الجنس الی الجنس مایل و چون
او را تاثیر است و فعل و آدم معیشی بخوانیم ما، و چنین نفس را تاثر است و انفعال و شاید
او حوای معنی خوانده اند، و از ازدواج ایشان بحکم ذکوره عقول و اناث نفوس متولد شده
مولود آخر نوع انسانیست بیت فرزند آخرین مجموع والدین، تو طالبی و لیکن مطلوب والدین
و در انسان نهایت دایره وجود با بدایت منطبق شده و اول شخصی که روح اعظم در صورت
او ظاهر شد آدم بود علیه السلام و اول شخصی که نفس کلیه در وی ظهور کرد حوا بود شعر آدم و حوای
معنی یاد دار، آدم و حوای صوری بکر، و گاه باشد که اطلاق روح کنند و مراد نفس بود
و اطلاق نفس کنند و مراد قلب بود و بالعکس بیت روح اعظم روح انسانی بود، روشنی
از انوار ربانی بود، و همچنانکه روح اعظم را باعتبار نورانیه عقل اول میخوانند نفس کلیه را
باعتبار نورانیه عقل ثانی میگویند شعر عقل اول یکی ترا خوانند، عقل ثانی [illegible] خدا، و روح
اعظم را مظاهر است و اسماء مختلفه خوانده اند و میخوانیم، زیراکه واسطه لفظ کلمات الهیه
از عین جمع یعنی ذات الهیه مجمل تفصیل که نفس کلیه است همچنانکه قلم واسطه لفظ صور
کلمات است از عین جمع و خفا که دوات است مجمل تفصیل یعنی لوح و روح اعظم را نفس الرحمن
گفته اند زیراکه حضرت الرحمن برحمت عامه اجساد عالم را ارواح میبخشید بواسطه روح
اعظم بحکم و نفخت فیه من روحی و نفس مادۀ صور کلمات است و روح مادۀ صور کلمات فایضه
برارواح اشخاص بشریه و فی قوله تعالی و کلمته القاها الی مریم و روح منه اشارتست باین تناسب
و روح انسان خاص است به نطق باختصاص او بصفت کلام و [illegible] نطق نفس فرع نطق روح است
و نطق ملائکه و جن فرع نطق روح و نفس ملائکه تن بعضی اجساد شفافه لطیفه اند که متشکل
میشوند باشکال مختلفه باقدار الله تعالی و نزد حکما و محققین صوفیه ملائکه اختصاص طبیعی ندارند لاجرم
ارواحند و نفوس قدسیه مجرده و ملائکه سماویه و ارضیه اجسام شفافه لطیفه عنصریه و نفوس قدسیه
فایضه اند از روح اعظم و نفس کلیه بیت مستفیض و مفیض اگر دانی، دفتر کاینات برخوانی، و روح
کل و نفس کلیه باقیه و روح جزئی و نفس جزئیه فانیه فافهم

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و به نستعین چون اقتضای حکم ظهور سلطنت ذات ازلیه و اظهار علیه
بسط مملکت الوهیه و نشر لوای ربوبیت باظهار خلایق و تسخیر و استفاده امور [illegible] و حفظ مراتب
وجود و رفع مناصب شهود و مباشرت امور از ذات قدیم بغیر واسطه بعید بود چه میان
عزت قدم و ذلت حدوث مناسبت نبود حاکم مطلق و حکیم برحق حکم ظهور و خلافت خلیفه ای تعیین
کرد که خلیفه او باشد در تصرف ولایت و حفظ مملکت و رعایت رعیت و او مرآة حضرتین است و
و مشرف بتشریف شریف صورتی بیت جامست و شراب و رند و ساقی، آن مغز بیست و این عراقی
و چنین انسان العین یعنی انسانیست او را انسان خوانند بامکان وقوع انس میان او و خلق
بواسطه انسیه و حق تعالی او را باسم الظاهر والباطن یعنی باطنه و ظاهره صورتی ظاهر کرد [illegible]
ز صحو، شمس باطن بود در تصرف ملک و ملکوت و حقیقه باطنه این خلیفه روح اعظم است شعر
این جانی خویش خلیفه دانم، مستحق خلافتش خوانم، و عقل اول وزیر او بیت و نفس کلیه خازنه
و طبیعت کلیه عامله اما صورت ظاهره او ع از عرش تا فرش همه صورت و بیت عالم تن او و
حضرت جان است، انسان کبیر نه پایان است، و او خلیفه حقست در سموات و ارضین و
انسان صغیر خلیفه است در زمین و او نسخه ایست منتخبه و نسخه ایست منتخبه و بمثابه ولد اوست و [illegible]
دارد باطنه و صورتی ظاهره و حقیقه باطنه او روح جزئی است که منفوخست در وی از روح اعظم
و عقل او جزئی است و نفس جزئیه و طبیعت جزئیه و صورت آن انسان صغیر عبارت از این هیاکل محسوسه
که بمثال جمال بر مثال انسان کبیر در وجود آمده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله الولد سر
ابیه و صورت هر شخص انسانی نتیجه آدم و حواست و معنی او نتیجه روح اعظم بیت بود و ماده در جایی
دانی، این نسب نامه را فرو خوانی، و از فنای جزئی فنای کلی لازم نیاید اما فنای کلی مستلزم فنای
جزئی باشد

بسم الله الرحمن الرحیم، و کلمته القاها الی مریم و روح منه، روح عیسوی را از ارواح مهیمه و عقل کل
فایضه اند از حق تعالی در مقام از غیر واسطه اسرار استفاده و حیات ازلی [illegible] لاجرم فرموده
و روح منه روح من امر الله لا من غیره فلذا احیا اموات و اثبات الطیر من الطین و ابراء اکمه
و ابرص و ارواح افراد و کمل بصنف و جدند قال الله تعالی یوم یقوم الروح و الملائکه صفا اما
صنوف باقیه آل ارواح بواسطه عقل اول است که واسطه کمالات وجودیه است و حیات
را لاهوت خوانند بیت روح را لاهوت بخوانیم ما، همچو تن ناسوت میدانیم ما، و محل حیات را
ناسوت و روح منطبعه را نفس منطبعه گفته اند و چنین دل متمکنست بر روح مجازا روح
خوانده اند و جبرئیل را روح القدس و جنود نام روح معنویست لاجرم حضور در صلوة
روح نماز باشد و نماز بی حضور تن بی روح بیت دل بی بره و تن مخنث کو بیم زجان، تا بجان بر جوش
حضور آن جنان، و ارواح مظاهر اسم الرب اند و هر مظهری باسمی تربیت مییابند الحمد لله رب
العالمین و جمیع بحسب وجود صفة اوست که اصل صفات وجودیه است و اسم الحی امام کلیه
است و هر شخص مخصوصست بروحی که در و بکار کرده، و در انسان که مزاج او قریبست باعتدال

مجموع خواص یا اکثر ظاهر گشت و در حیوان غیر ناطق که مزاج او بعید است از اعتدال مستور و مخفی
ماند و محبت الهیه روح معنویه است که بسبب وجود عالمست بیت این روح معنویست که ما را وجود
داد • بر ما در محبت و دولت خویش گشاد • بعضی از اهل اسلام بر آنند که قلم اعلی و لوح قضا و دیگر
بیضا و آدم معنی و عقل اول بعض عقل کل و لوح قدر و هوای معنویه بعض نفس کلیه و عرش و کرسی و جنت
و جهنم و روح اضافی را جهاتیا بقای حقیقی خواهد بود شعر ابدا باقیند این هر هفت • نه بگود چکه ما قیند
بحق • و بعضی گفته اند که بمقتضی کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه بیت لمحه عالم فنا باید تمام
غیر حق باقی نماند و اسلام قوله تعالی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا شعر موت و حیات
هر دو دریاب نکو • تا در باب تو حکمت حضرت او • معلوم شد که ظهور روح جسم مستعد را حیات می بخشد
همچنانکه آفتاب بسبب روشنی زمین است که بروی طلوع کرد و غروب آفتاب بسبب لیل و غیبت روح
از جسم زوال جسم و هو الموت هر آینه اجتماع جسم و روح و فرقت موت بیت هجران تو موت عاشقانست
وصل تو حیات جاودانست • اما در معاملت نوم روح بکلی از بدن اعراض نمی یابد بلکه حجاب بخار
که حایل میشود میان قوی و مدرکات حسیه تا وجود حیات در یابم شعر در خواب خیال نقش بستیم بسی
خود خوشتر از این نقش نه بستیم کسی • و هر آینه نوم برزخی باشد میان حیات و موت و البرزخ
شی بین الشیئین و هو علی نصیبین من الطرفین ۵ اعلم ایدنا الله و ایاک بروح القدس که اهل الله
لفظ لطیفه بر روح بعضی اطلاق میکنند بر حقیقت انسان که مقدمتر این بدن مرکبست که بدن مرکب
اوست و محل تدبیر و تصرف او و محب بدن که بواسطه او تحصیل معلومات معنویه و حسیه میشود باید
و این لطیفه روح مضافست و وجود او از نفخ الهی قوله و نفخت فیه من روحی بیت جود اسعد و چرا
وجودی داد • بر خلق در حیات از دو گشاد • و آلات روح مجازند که قایم اند بجیلی [illegible] و
روح او ادراک مسموعات میکنند از آنوجه که صاحب سمعست نه از آنوجه که صاحب اذنست والبقر
کذلک و بر اهل وجود مبرهن است و بذوق دریافته اند که عالم حی اند و ناطق بتسبیح رب خود
بسان که لایق اوست شعر همه عالم بذوق میدانیم • همه را مسبح خوانیم • و بعضی از اهل الله بتجرید
این لطیفه الهیه قایل شده اند و بعضی فرموده اند که انسان دایم در ترقیست و مزید علم می یابد و چنانچه
و در برزخ و البعث در جمیع منازل و مواطن آلات بعضی مجازند که [illegible] شغلی نباشد از آن لطیفه انسانیه
قطعه گر سبوی شکست یا جامی • حضرت عشق تا ابد ساقیست • چشم و گوش ار نماند باکی نیست • بعد
سمع تا ابد باقیست • و هر موجود را از اجسام او را لطیفه ایست و لطیفه روحانیه الهیه که سبب
حیات صورت خود است و صورت او و واسطه ظهور و العالم کله بیت در لطیفه معنی دیگر شنو
چون لطیفان خویش بلطف ما کرد • و اشارتی که لایح شود در عقل و عبارت قاصر است از تقریر شی
لطیفان لطیفه میگویند و نزد ارباب لطف لطیفه مطلق بحر اوست در افعال موجودات و
رعایت لطف بنسبت بنده و هو قوله تعالی و الله خلقکم و ما تعملون و اعمال در بین نمیشود الا از
مخلوقات شعر در حقیقت فاعل افعال اوست • جمله افعال را ز ان بجهت نکوست • لطف او
ورانیده آن سازی ابد • هست ما را بس امید از لطف او

سؤال بگو جانی که زین عالم جدا شد • کجا بود و چرا آمد چرا شد • اگر دارد مقام آن کدامست
وگر جا پیدا ندارد او کجا شد • نه خر ذره از آن خلوتسرا بیش • اگر گویم زیند سرا با آن سرا شد • زتو ما
ندارم گر بگوئی • هوا بر بود و بر باد هوا شد جواب جواب خویش جواب بشنو از ما • که کشف آن
زحق ما را عطا شد • حباب جان ما در بحر وحدت • شکست آنصورت و او عین ما شد • اگر یک قطره از دریا
ما رفت • نه پنداری که او از ما جدا شد • نه زینجا رفت آمد دو روزی • روانه گشت و با دوام بقا شد
مثال جان و تن تمثال و مرآت • شکست آیینه تمثالش بجا شد • از آنوجهی که با آیینه میداشت • نه زآنوجهی
که با حق آشنا شد • بمیرد تن تو اسد حاشیه [illegible] • که دل زین خرابه رکاب خدا شد ۵ انواع ساعت بعدد
حضرات خمس الهیه بود شعر در هر آن قیامتی بپاید • تا در یابم این سخن فراید • بل هم فی لبس من خلق جدید
و تحول از غیب بشهادت ایجاد خوانند و از شهادت بغیب اعدام گویند بیت این تحول باعتبار بود
با تحول و را چکار بود • اما موت طبیعی مفارقت روح بود از جسد کما قال سید کائنات خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم من مات فقد قامت قیامته دیگر قیامتیست بموت ارادی کما قال
علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا شعر از هوای خویشتن اگر بمیری تمام • زندگی جاوید یابی و السلام
دیگر قیامت موعود بموت مجموع مخلوقات یا بموت اکثر خلایق کقوله تعالی ان الساعة لاریب
فیها بیت شک ندارم که آنچنان گردد • بر همه نیز هم عیان گردد • اما قیامت کبری
بطلوع شمس ذات احدیت بود از مغرب مظاهر خلقیه و انکشاف حقیقت کلیه و ظهور وحدت
تامه و فنا کثرت اعتباریه لقوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و این تجلی خاصست
در دنیا بر عرفا و در قیامت موعوده عام بر عامه و اولیاء الله فانی اند بفناء الفنا فی الله
و باقی ببقاء البقا بالله این ساعت را قیامت کبری خوانند و الله اعلم بالحقایق و الیه مرجع الخلایق

مصححا

روى ابن مهزيار عن النبي صلى الله عليه وآله

قال من سره ان ينظر الى شهيد يمشي على الارض فلينظر الى علي بن ابي طالب

رساله بسم الله الرحمن الرحیم توحید

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین شعر احد و واحد است و وحدت هم
یک بیک بیکم بیان فافهم توحید احدیه سه مرتبه دارد احدیه ذاتیه و واحدیه صفاتیه اسما و صفات و واحدیه افعال
نظم ان الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن تحجب بالکنه بیت فعال یکی فعل یکی می بینم مفعول بسی و بیشکی می بینم احد
بالذات و واحد بالصفات و احد باسما و صفات متعدد باسما و صفات بذات واحد و اسما عین مسمی
باعتباری و غیر مسمی باعتباری و اسم اعظم جامع جمیع اسماء الهیست و طریق او جامع مجموع طرق اسما اما
هر غیر این اسم جامع هر اسمی او را طریقیست خاصی که مخصوص است بآن اسم و آن اسم مربی مظهر خود است و
مظهر او مربای او و طریق آن اسم مستقیم است اما طریقی که جامع طرق متعدده است سبیل مظهر محمدیست علیه السلام
بیت در راه ورا که راه اینست دریاب سخن سخن همینست و تمام انبیا و اولیا علیهم السلام باین طریق توحید جامع
رفته اند و میروند شعر هر که او در راه ما با ما رود قطره باشد که در دریا رود توحید وحدت منشاء احدیه
و واحدیتست و احدیه الهیه مقام جمع وجود است که معبر است بواحدیه بیت وحدت و کثرتست در هر باب
مجمل و مفصل دریاب کثرتش چون حباب دان دایم وحدتش بحر دان بآن قایم اما در احدیه ذاتیه
جمیع اسما و صفات و اشیا مستهلک اند شعر کنج ذاکج در نمیگنجد و اول مقام جمع انست و ثانی جمع الجمع شعر
دریاب که قول عاشقانست هر کو دریافت عارف انست وجود نسبت باعیان سه مرتبه دارد اول موجود در
خارج وجودست متشکل باشکال حقایق عینیه بحکم ظهور در مرایای اعیان دوم حصول اعیان موجوده در خارج بحکم
ظهور در مرآة وجود سیوم ظهور وجود در مرایای اکوان باعتبار رجوع دو اعتبار بیت یک وجود و اعتبار رشتی
این و آن یکوجود و اعتبارات شتی بدان توحید اعیان ثابته که صور اسماء الهیاند در حضرت علمیه ظلال
معنویه اسماء الهیه اند و اسما ظلال حضرت الهیه و ظلال اعیان ارواح و اشباح ظلال ارواح شعر
این همه سایه اند و هم سایه آفتابست و نور همسایه توحید سلوک اولا از آثار است بافعال و از افعال
باسما و صفات و از اسما و صفات بذات سما و ذوق سالکان بوجدان و کشفست نه ببرهان و
کسب شعر این علم وراثتست میدان آن علم دراستست میخوان اگر چه علم علما رسوم معتبرست اما بمرتبه
علوم کشفیه نرسد رباعی ناخورده شراب ذوق آن نتوان یافت آن ذوق معانی ز بیان نتوان یافت
این لذت عاشقی که ما یافتیم از سفره و لوت عاقلان نتوان یافت و مظاهر اسما مستفاد از اسما و
اختلاف اسما باختلاف قوابل و علم حقیقه وحدت است اما باختلاف مظاهر علوم مختلفه میشود و چنانچه ادراک
بصر مبصرات و سمع بمسموعات والباقی قس کذلک و قال رسول الله صلی الله علیه وآله من فقد حسا
فقد فقد علما و ادراک بصر غیر ادراک سمع است اما در ظهور بمظاهر مختلفه نظم العین واحدة والحکم
مختلف و ذاک سر لاهل العلم ینکشف توحید مجموع ارواح بحسب فطرة اصلیه قایلند بتوحید اصلی
کما قال جل ذکره الست بربکم قالوا بلی و قال رسول الله صلی الله علیه وآله کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بیت کفر او عارضیست تا دانی شاید ار کافرش بآن خوانی کافر محجوبست
بحجب ظلمانیه و غواشی طبیعیه بمناسبه استعداد تعین جزئیه اما نور استعداد ذاتی حقانی منور بود در
عالم ارواح بفتوح نوریه باطنش منور بکلمه لا اله الا الله گفتن روشنست و ظاهرش بترک محمد رسول الله
گفتن تاریک است شعر ظاهر و باطنش شود روشن مومن کامل است چون حسن توحید حرکات موجودات
عینیه تابع حرکات اعیان علمیه اند و حرکات اعیان علمیه باسماء الهیه و طریق اسما [illegible]

هم بر راه راست از وجهی و چنین رب کل ارباب تجلی فرماید در حضرت علمیه تجلی خاص از حضرت خاص
ظاهر شود از آن تجلی در عینی از اعیان ثابته که صورة اسمی است از اسماء الهیه بعد از آن در روح حرکتی کو
آن عین بود آنگاه در صورة علمیه دیگر در صورة حسیه و ظاهرا باشاره تجلی کلام بانظار هر اسناد آن حرکة
حسیه بصورة محسوس کنند و باطنا محرک و مسکن اشیا حق را دانند کما قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی بیت عالی خورش برقص کردانند سنگی تا نگشت کردانند توحید هر اسمی از اسماء الهیه دو معنی
دارد شعر صفات و ذات باهم جمع فرما که تا یابی تو اسم و هم مسما و اسم نفس مسمی است نظرا بذات و در مرتبه
احدیه و غیر مسمی است باعتبار صفت در مرتبه واحدیه بلکه عین است از وجهی و غیر از وجهی بیت عین و غیر است نیک
میدانش عارفانه بذوق بخوانش توحید وجود عالم ظل وجود اضافی است و وجود اضافی ظل وجود حقیقی
و وجود حقیقی حق و سایه از انرو که سایه است بخود معدوم هر آینه وجود عالم امری باشد متوهم فافهم نظم سایه را
بخود وجودش نیست و غیر بود وجود بودش نیست سایه و آفتاب نشناسد هر که او را چنین شهودش نیست توحید
هر اسمی از اسماء کلیه که مقدم و ارشد بر اسماء تابعه صیما کرد و بجمیع اسماء تابعه و آن اسم متبوعه باشد و
تابعه تابع همچنانکه ان الله هو السمیع العلیم هر آینه اسماء الهیه متفاضل باشند اما هویه اسما حقیقه واحد
بیت کلی و جزوی همه باشد یکی یک هویه فهم فرما بیشکی ع این لطیفه نکو میگویم تابع عین متبوعست و متبوع
عین تابع کل شی فیه کل شی شعر چیست هویه یکیست اسما را بهویه یکی بحسب اسما و مظاهر خلقیه اگرچه
بعضی افضلند اما چون هویه متحد جز است در اسما مظهر هر اسمی او را اهلیه مجموع فضلا باشد و مجموع
مجموع اسما بحسب اندراج هویه و اسما و الهیه باعتبار صفات متعدده و بحسب ذات واحد شعر
وحدة و کثرتست در اسما نظری کن تا ملی فرما توحید عارفانرا در تجلی الهی مراتبست بحسب سیر در ملکوت
و جبروت و مثال مطلق و مقید و مرتبه اولی مرتبه صاحب عرفان علمی مجردست اما عارفی که معرفة او بطریق
مکاشفه بود مکاشفه او در دنیا بصورة باشد و در عقبی بمعنی و عارف عارفانرا شناسد که حق تعالی از بصیرة
او غطا بر دارد و او را عارف عارفان گردانند کما قال تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ع عارف
باید که داند عارف بیت کز حجاب از بصیره بکشف بیند عارفانرا چون نور نماید عارفان هم بصورة و معنی
دیده و لطف بیا را بیند توحید از قول امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی رحمة الله علیه مرویست که لیس فی
الامکان ابدع من هذا العالم و بعضی عرفا فرموده اند که اگر بهتر از این عالم ممکن بودی و موجد عالم قادر نبودی
عجز بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر قادر بودی روا بودی و نفو بودی بخیل بودی و بخل نقیض جود است و
عجز منافی قدرة اما رمز درویشان انسان کامل عالمیست کل و بتشریف شریف ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته مشرف و متصف بصفات ربانی و متخلق باخلاق سبحانی شعر جامعست جهان نمای روشن
او را نکو بدبرخ حسن توحید انسانی که از انسانیست دو نسخه دارد اما نسخه ظاهره انسانیه مطابق
مجموع عالمست و نسخه باطنه او مرآة حضرت الهیه نظم منکل شی لبه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه بیت
مجموعه مجموع کمالات وجود است خود خوشتر از این قول که گفته که مشهود است لیس فی الامکان ابدع من
هذا العالم شعر بالضیت از حدوث و قدم با خبر از وجود و هم ز عدم جامعیت تمکین و حق و
خط فاصل میان الهیه و کونیه و حصر الکمال مطلقه در قدم و عالم الکمال مطلقه در حدوث و
انسان کامل مرآة حضرتین است والسلام توحید قرآن جوهر است و صدف و صدف اظهار است و
باطن و ظاهر او علم عربیه و باطن او علم فقه و کلام و جوهر او معرفة ذات و صفات و افعال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله اهل القرآن اهل الله و خاصته شعر هر که قرآن چو کاملان داند · حافظ با شرح او و خوش خواند
توحید قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار بیت عقل
حضرتش بود حیران · وحی لا شریک له گویان · کما قال تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار شعر کنه ذاتش
جز او نمیداند · ما همه علیم و سرگردان · و هو اللطیف الخبیر لطیف است از ادراک ابصار و خبیر بر ضمایر و
اسرار و خبیر علم ذوق و ذوق از تجلی الهیست و تجلی مظهر ظهور است در صور مظاهر و ظهور تجلی بصور بود
و وجود صور تجلی بیت آینه روشن باید · تا نور جمال او نماید توحید نفس ناطقه چون مشاهد معانی کلیه
و جزئیه کند کما هو حقه شعر گنجینه و گنج پادشاهی باشد · هم مخزن اسرار الهی باشد · و محققان آنرا قلب
خوانند کما قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و حکما عقل مستفاد گویند و او ملکه است میان
عقل محض و عالم نفس منطبعه و منقلب بود در عوالم خمسه کلیه الهیه و او را احدیة جمعیت میان اسما و
ظهور بسبیل عدالت بیت حاکم عادل نیست تا دانی · خوش بود حاکم ار چو ما دانی · برزخیت میان ظاهر
و باطن و از و منشعب میشود قوای روحانیه و جسمانیه و او صورت مرتبه الهیه است یعنی واحدیة و روح او
صورت مرتبه احدیة شعر دل کامل را اهل دل بیچو · سخن دل بکاملان میگو · قال الله تعالی بلسان نبیه علیه السلام
ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی بیت گنج و گنجینه و طلسم نگر · صفت و
ذات بین و اسم نگر · انسان تا از علم بعین آمده دایما در ترقی است و عین ثابته انسان بهیئة ظاهر
میشود در صور مراتب نزول و عروج در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه و در دنیا و آخرت شعر در دنیا و
آخرت چنین است · گر کشف شود ترا همین است · و بهر صورتی که ظاهر گردد صورت دیگر بالقوه در وی
و حصول آن صورت بفعل بحسب استعدادات کلیه و جزئیه بود و آن از جمله ترقی انسانست و بعضی در زمان
جزئی بیخبرند از ترقی خود اما بعد از مدتی شعور میشود ایشان را و بعضی دایما در ترقی اند و هم از شعور آن بیخبرند
و سبب عدم شعور بر ترقی تشابه صور است که عارض عین او میشود و نشاید که او واحد بود و بر
عرفا متشابه نماید چون تشابه صور رزاق چنانکه رزاق مطلق که اطلاق فرموده کلما رزقوا منها من
ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها و از غایت لطافت حجاب و رقت نقاب
انسان از ترقی خود بیخبر است و اکوان صور مراتب اند و حجاب ذات احدیة و حجاب یا نورانیه اند
یا ظلمانیه کما قال علیه السلام ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و صور از انرو که صورند شبه یکدیگر اند و نزد عرفا غیر اند و حجاب
تحقیق کثرت اعتباریه در واحد حقیقی مشاهده نماید و واحد حقیقی وجود مطلق است ظاهر بصور
کثرت و رؤیت کثرت در وحدت چون دیدن ببصیرت قطرات را در بحر و ثمرات در شجر و کثرت اسماء الهیه
در عین واحد و هویة الهیه در صور موجودات مختفی است و در قیامت کبری صور محو شوند و حق
ظاهر گردد و فرماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیت تجلی صفاتش با تعاظم ار ظهور آرد
ولی چون ذات نماید عدم بر نظر اندازد · دیگر تجلی کند بکثرت شهود در دار الفرح جلت قدرته کما قال
حسین بن منصور نظم سبحان من اظهر ناسوته · سر سنا لاهوته الثاقب · ثم بدا فی خلقه ظاهرا ·
فی صورة الآکل و الشارب توحید وجود در مرتبه احدیة مغز اشیاست و در مرتبه واحدیة مبقی شعر
موجد و معدمست او دایم · همه اشیا بحضرتش قایم · عین جانست و جان از او غافل · نور چشمست و
چشم نابینا بیت آن نجا که هست نور و نیست · در خفا و علت ظهور وی است · لا حجابه الا النور و لا خفاه

الا الظهور اعیان عالم علویه و سفلیه کلیه و جزئیه روحانیه و جسمانیه بسیط و مرکبه مظاهر اسماء الهیه اند
و هر یک مخصوص صند باسم خاص و اسما متعدد اند بصفات و واحد بذات و اعیان متکثر اند بصور
و واحد بحقیقة الحقایق و عقل اول که مشتملست بر کلیات و بر جمیع حقایق و صور عالم بطریق اجمال
عالمیت کل و مظهر اسم الرحمن بیت اسرار الرحمن از او آموختیم · گنج و گنجینه با وانداختیم · و نفس کلیه که
مشتملست بر جزئیات که عقل اول بران مشتملست عالمیت کل شعر مظهر اسم الرحیم است او · عام و
خاص فهم کن نیکو · آن باجمال و این بتفصیل است · مظهر حقند این هر دو · و انسان کامل جامع جمیع
اسماء الهیه است در مرتبه روح بطریق اجمال و در مرتبه قلب بطریق تفصیل و در مرتبه روح مطابق عقل
اول و در مرتبه قلب مطابق نفس کلیه بیت مظهر اسم اعظم است و امام · طلبش کن امام خود و سلام توحید
هر فرد از افراد عالم علامة اسمی است از اسماء الهیه و اسم بذات جامع جمیع اسما کل شیء فیه کل شیء هر اینه
هر فردی عالمی باشد در نظر عارف کامل که شرح اسما اند در نسخه هر اسمی از اسما مطابقه میفرمایند شعر هر چه
عاقل خوانده از در حجتمام · عارف از حرفی بدانند و السلام توحید تمام عوالم کلیات و جزئیات کتبخانه
الهیه اند و جامع کلمات تامات و عقل اول و نفس کلیه دو کتابند و هر دو را صورة ام الکتاب میخوانند باعتبار
آنکه عقل اول محیطست بر اشیا بطریق اجمال و ظهور اشیاست در نفس کلیه بطریق تفصیل و عقل اول را لوح قضا
و در شرع قضا و علم اولی گفته اند و نفس کلیه را کتاب مبین و لوح قدر و یاقوته حمرا خوانده اند اما نفس منطبعه
در جسم کل کتاب محو و اثبات است و این محو و اثبات واقع شود در صور شخصیه باعتبار احوالی که لازمه
عین آن شخص است بحسب استعداد اصلیه و ظهور آن مشروط باوضاع فلکیه و انسان کامل جامع کتب
الهیه است و نسخه عالم کبیر و عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر صورة اما نظر بمعنی انسان عالم
کبیر است و عالم انسان صغیر و این کتب ثلثه مذکوره اصول کتب الهیه اند و حضرت علمیه ام الکتاب اما
اما فروعات هر چه در وجود است روحانیه و جسمانیه نسخ است مصحح و جامع احکام موجودات بیت
اصل و فرعش اگر چنین دانی · نسخه کاینات بر خوانی توحید نزد محققان اعیان ممکنه شم رایحه وجود
خارجی نکرده اند و در حضرت علمیه الهیه باقیه اند و وجود حقانیست که باسم النور بر سموات ارواح و
بر ارض اشباح تجلی فرموده و بصور احوال ممکنات ظاهر گشته و باسعاد بمجموع اشیا ظهور داده و عیون
اعیان گشوده و بهر عینی اسمی نموده و حق تعالی جل و علا از حیثیة احدیة ذاتیه شعر او غنی از جمله عالم بود · کما قال
الله تعالی و الله غنی عن العالمین اما از حیثیة واحدیة یعنی مرتبه اسما و صفات بلسان خاتم انبیا صلی الله علیه
و آله و سلم گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بیت تا به بیند حسن خود در آینه
آینه روشن کند هر آینه · نور وجود واجب الوجود است ظاهر در مرایای اعیان ممکنات و حاصل اعیان
نفس حمال و نفس حمال عین وجود حق لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم شعر آینه جمال او نیست بجز جلال
او · نیست بجز جلال او آینه جمال او · و این مشرب موحدی است که وجود اضافی نا یفیض باید مر اعیان
ممکنات و اعیان بر حال خود در کتم عدم بیت بطریق موحدان بگرد · این سخن از موحدان بشنو ·
اما مشرب محجوب از حق آنست که اعیان ظاهر دانند در مرآت وجود و وجود معقول محض توحید
حاشا سده که ما چنین گوییم · ما وجود از وجود میجوییم · اما محقق که جامع جمیع مراتب عالم بود شهود حق
او را از شهود خلق محجوب نکرده اند و شهود خلق او را مانع شهود حق نشود شعر او یکی دید هر دو را بی شک
خلق و حق را بهم که بکرد توحید وجود کون ظل نور است که از غایت صفا و لطافت برنگ اعیان

ا
بیت

می نماید و اعیان متعینه بتعینات متکثره و از حیثیت تعینات ظلال اند و موجودات خارجیه ظلالات
حسیه اند و ظلالات حسیه ظلالات معنویه و ظل حسی دلیل ظل معنویست بیت سایه اعیان اند و
عالم سایه بان ● یک حقیقت ظاهر اند را ببین و آن ● چشم جانم روشنست از نور او ● دیده ام هر عینی
از اعیان عیان ● سایه را بخود وجودی نبود و در حرکت و سکون تابع شخص است که آن سایه اوست و از
آثار و احوال و اشکال ظلال ظلال معلوم گردد و از ظل دو ظل دانسته شود نه حقیقت او و اعیان
ثابته صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه و حضرت علمیه ازان سبب که ممکن اند در کتم عدم بحال خود باقی مانند
و بوجهی که صور اسماء الهیه اند بحسب وجود عین اسماء اند و اسماء در مرتبهٔ احدیت جمع عین مسمی
و باعتباری حقایق عالم اند و ذوات و حقایق اعیان مجهول اند و حق معلوم از حیثیت حقیقت ع
لاجرم عارفانه میگوییم انا الحق المعلوم لنا من وجه و المجهول لنا من وجه شعر عالم همه سایه سایه همسایه او ● همسایه
اوست نور هم سایه او توحید وجود خارجی اضافی ظل الهی است و تجلی حضرت رب العالمین از
برای اظهار مربوب بجهت ظهور رب و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهیه اند بیت سایه او
نور چشم عالمست ● سایه و همسایه باهم آدمست توحید قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا
ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء در جبروت نفس
واحده عقل اول است کما قال نبینا صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل و آن مفعول
ابداعی است و زوجه او مفعول انبعاثی یعنی نفس کلیه و حاصل ازدواج ایشان عقول و نفوس مجرده اما در
ملکوت نفس کلیه بجعل زوجها و زوجه طبیعه و رجال نفوس ناطقه و نساء نفوس منطبعه و در ملک آدم و حوا
و ذکور و اناث بنی آدم و آدم حقیقی روح محمدیست ص و خلیفه حق بر عالم در نشأه عنصریه کما قال ص اول
ما خلق الله نوری یعنی نور نبیک یا علی السلام شعر نور او نور جمله انوار ● روح او اصل جمله ارواح ● بظهور
وجود اول اوست ● بدن عین جمله اشباح توحید حقیقت انسانیه را مظاهر است و مظهر اول در
جبروت روح کلی کما قیل نظم آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم ● پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد ●
آن پادشاه یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی که بود تنها ● پوشید دلق آدم یعنی لباس اسما ● ناگاه بر در آمد
یعنی که گشت پیدا ● و مظهر ثانیه حوای معنویه ع ولدت امی اباها ان ذا من العجبات بیت پدری گشت
ظاهر از فرزند ● همچو عیسی که زاد از مریم توحید اول موجودی که ظاهر شد از اجسام عنصریه بصورت انسانیه
ابوالبشر بود ع و قال الله تعالی و الارض جمیعا قبضته یعنی مقبوضته مسخره در قدرته الهیه ع ر فلا ینظر
العین الا الیه ● ولا یقع الحکم الا علیه ● نحن له و به فی یدیه ● و فی کل حال فانا لدیه ● و عالم بدن قابله اوست
و آدم بمنزله عقل و بدن فاعله متصرفه در بدن قابله بخلاف حضرت الهیه و روح محمدی ص والد اکبر است و ابو
کار و لص و آدم والد کبیر است و ابو الاشباح و کلمه انسانیه مجموع کلمات عالمست باز بادی حضرت جامعیت
و نهایت اجتماعیه بیت هر چه عالم دارد او دارد تمام ● جامعیت جمع دارد و السلام توحید قال الله تعالی
بلسان نبیه ع خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و بدین انیه معتبر بصفات جمالیه و جلالیه و
بدین تشریف شریف تکریم آدم فرمود و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر زیرا که آینه جامع جمیع
صفات الهیه است و متصف بمجموع نعوت کونیه و بدین است ید معطیه و ید آخذه و بصفت فاعلیه
متصف بحضرة ربوبیه و بصفت قابلیه متخلق بحضرت عبودیه شعر آنچه پیدا و آنچه پنهانست ● جمله در
بگو جود انسانست توحید می واحد جام متعدد آب یکی حباب متکثر بیت جامی ز حباب پر کن از آب

آن

اعظم هو

آن آب درون حباب دریاب ● آبیست که در مظاهر مختلفه ع بحر و موج و حباب و جو خوانند ● سمی واحد
اسما متعدد بتعدد تعینات شعر در ظهور است آن یکی بسیار ● بشمر یکی با سه هزار ● بحر و موج و
حباب و جو هر چار ● بحقیقت یکی بود ناچار ● می الوان ندارد اما جامات متنوع مینماید بیت یکرنگست و
جام رنگارنگ ● مینمایند رنگ آن بی رنگ ● نور آفتاب در زجاجه الوان متنوع مینماید و حقیقتا
نور از الوان مقدسست اما نور را بیدو زجاجه باید تا الوان مختلفه بر جدار بیوت بدید آید شخص باید
و محل باید تا سایه و نور در روی نماید عالم ظل الله است و محل لیس سایه اعیان ممکنات و نور الله نور
السموات و الارض شعر جمله عالم روشنند از نور او ● نور او می بین عین نور او ● هر چه دیده شود
اولا نور وجود بود بعد ازان لوازم وجود نبود وجود و وجود ابطن اشیاست بحقیقت و اظهر در ظهور
ظاهر و باطنست اگر دانی ● اول و آخرست اگر دانی ● در ظهور رسالت مخفی ریب ● بی نیاز است ذات
حقانی بیت گر فزون گرانند گی باشد ● که یکی در یکی یکی باشد ● و ضرب احد در واحد واحد حاصل احد
افراد الواحد شعر گر یکی را هزار بشماری ● این همه جز یکی مکرر حیثیت ● عدد امریست اعتباری و امهات
عدد چهار آحاد و عشرات و مآت و الوف واحد و باقی تکرار بیت گر هزار بیت در هزار هزار ● اول
او یکی بود بشمار توحید موحد توحید موحد و موحد یکی دانند ع توحید ایاه توحیده ● و واحد حقیقی
شنیدنی نیست با ثبات غیر بیت گر بگویی ور نگویی او یکیست ● او یکی در حق عالم بی شک است ●
چنان دانسته که لا اله الا الله و کلام الله تعالی است فاعلم انه لا اله الا هو و قال جل و علا کل
مع الله لا اله احد و قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو تجرید موحدانه فنای اکوانست و زوال اعیان
بلمعات نور ایقان مثنوی کثرت و وحدت که میگویی چنان ● اعتبار عقل بشنو لیس آن ● علم و عقل و
زهد من بر باد رفت ● غیر باد او مرا از یاد رفت ● در خرابات فنا افتاده ام ● سر بپای خم می بنهاده ام
موج و دریا نزد ما باشد یکی ● هر کجا آینه آن یک بود شکی ● یک مسمی باشد و اسما هزار ● آن یکی در هر
یکی خوش مینما ● جای از تو برتری بستان بنوش ● انجمن پر شادی رندان بنوش ● قطره و موج و
حباب از ما بجو ● یک حقیقت در همه اشیا بجو ● دل بده باده که صاحبدل تویی ● در وجه بحر و بر حاصل تویی
روح ما از نور اعظم نور یافت ● از وجود او چنین منشور یافت ● از خلافت خلعت انعام کن ● نعمت الله
مر ترا از نام که ● گنج اسما بر سر عالم فشاند ● هر یکی در مسند وحدت نشاند ● هر که بنشیند غرقه دریای او
عالمی سرگشته سودای او ● ای که گویی بخت غیر بسته ره تو ● باشد آن یکتو ولی با ما و تو ● آینه روشن
کن ای جان پدر ● در همه آینه او را بنگر ● هر که آن یکرا نه بیند در همه ● کور باشد نزد بینا بر همه ● نور رو
او بنور او ببین ● دیده از ور طلب نیکو ببین ● خوش خیالی نقش بسته در نظر ● در خیال و جمال نقش نگر
بکشای نوش کن از جامها ● ساقی را می نگر در جامها ● عارفانه بشنو از ما سلام ● صد سلام
از ما بیاران و السلام ● و صلی الله علی محمد و آله اولا
و آخرا و باطنا و ظاهرا و سلم تسلیما

تاریخ یوم الاثنین [illegible]
[illegible]
در نقل تمام
شد

مما كتب

عن الحافظ عن جابر عن النبي صلى الله عليه وآله

قال إن الله تعالى لما خلق السموات والأرض دعاهن فأجبن

فعرض عليهن نبوتي وولاية علي بن أبي طالب فقبلتاهما ثم خلق الخلق

وفوض إلينا أمر الدين فالسعيد من سعد بنا والشقي من شقي بنا

نحن المحللون لحلاله والمحرمون لحرامه

ح ٥

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین تعریفات

الحمد لله الذی خلق الاشیاء بقدرته و رزق الاحیاء بحکمته والصلوة والسلام علی خیر خلقه و عترته قال رسول
الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء اصحاب صوفیه و ارباب آلهیه وجود را بشرط ان لا یکون معه
شیء مرتبه احدیه و مقام جمع الجمع و حقیقة الحقایق گفته اند و مجموع اسما و صفات و نسب و اضافات در این مرتبه
مستهلک اند بیت با ذات مطلق حق غیری چگونه گنجد • غیری چگونه گنجد با ذات مطلق حق • اما ملاحظه
وجود بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات و جزئیات که مسماست باسما و صفات مرتبه آلهیه و نزد
بعضی مسماست بواحدیت و مقام جمع و این مرتبه باعتبار ایصال فیوضات بمظاهر اسما بغیر اعیان و حقایق و چنانکه
مناسب استعداد اعیان باشد در خارج بکمال رسند مرتبه ربوبیة و لا بشرط شیء و لا بشرط لا شیء هویت
خوانند که متجلیست در جمیع موجودات و بشرط ثبوت صور علمیه در وی مرتبه اسم الباطن مطلق و اول
و علیم که رب اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور اسمای آلهیه در حضرت علمیه و بشرط کلیات اشیا فقط
مرتبه اسم الرحمن رب عقل اول و این مقام عقل اول را لوح قضا و ذروه بیضا و ام الکتاب و قلم اعلی
خوانند و بشرط آنکه کلیات در وی مفصله ثابته بود از غیر احتجاب او از کلیات مرتبه اسم الرحیم رب
نفس کلیه یعنی لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یاقوته حمرا و بشرط آنکه قابل صور جزئیه مفصله است
مرتبه اسم الماحی و المثبت و المحیی و الممیت رب نفس منطبعه در جسم کلی یعنی لوح محو و اثبات و بشرط
آنکه قابل صور نوعیه روحانیه و جسمانیه است مرتبه اسم القابل رب هیولی کلیه یعنی کتاب مسطور
در رق منشور و بشرط تاثیر و تاثر مرتبه اسم الفاعل که معبر است بموجد و خالق رب طبیعت کلیه و بشرط
روحانیه مجرده مرتبه اسم العلیم و المدبر رب عقول و نفوس ناطقه و بشرط صور حسیه سماویه مرتبه اسم
الظاهر مطلق رب عالم ملک اما مرتبه انسان کامل عبارتست از جمیع مراتب آلهیه و کونیه و این مرتبه را مرتبه
عمائیه خوانده اند بیت من کل شیء لذیذ و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه • مجموعه مجموع کمالات وجود است
خود چه خبر از این نقل که گفته که شنوده لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم لانه علی صورة الله شعر
گنجینه و گنج پادشاهی است آینه حضرت آلهیست تعریف حضرت واهب العطایا هر فردی را از
موجودات بتشریف شریف اسمی مشرف گردانیده و در خزاین نثار و ایثار نموده و در آینه
منور هر یک نشانی از جمال بیمثال الهی نموده و انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه آلهیه در اوج کبریا جز
نشانه بارقه است و ذرات موجودات از ارض و سموات بنور ان الله جمیل یحب الجمال منور اند و
از جهت وجه واجب الوجود موجه مث همه عالم وجود دارند و دارند • هر چه او داده است نکو دارند •
تعریف قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی رحمت عام بر عموم عالم و نزول آسمان دنیا رحمت
خاصه از برای خواص بنی آدم شعر استوی و نزول اگر دانی • آیت و هم حدیث هم خوانی تعریف
بنده عبد است در صورت بنده و سید است در صورت عبد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن بیت آدم ست و آینه هر انبه بینا به

حسن او

حسن او هر آینه • سرّی شریف و موزون لطیف که انسان کامل مخلوقست بصورت اسم جامع آلهی مث
ماه روشن همی نماید آفتاب • آفتابی همی نماید در نقاب تعریف کنوز اسمای آلهی بطلسمات اعیان
ثابته و مظاهر روحیه و مرایای مثالیه و صور حسیه خلقیه شعر پیدا و نهان ندیدیم • پوشیده عیان ندیدیم
اظهر اسما و صفات و ابطن ذات عربیه فسبحان من تخفی عن العین ذاته • و اظهرها فی خلقه
بصفاته مث چشمت ار روشن شود از نور او • در نظر با ظاهر بیند مظهر الهی تعریف
نزد علما علم اتمست از حال و نزد اصحاب صوفیه حال اتمست نعم نزد بعض اهل الله علم کشفی اتم
از حال و حال اتم از علم کسبی و واقع میشود تلبیس بحال و بعلم تلبیس اهل میکرد دلو سید عالم
صلی الله علیه و آله مامور بود بطلب ازدیاد علم کما قال الله تعالی قل رب زدنی علما و تجلیات آلهی
لا تتناهیست و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی شعر هر مزید ذوق بباید وقت
ذوق باد ایمان حضرت اوست تعریف زیاده در اصطلاح صوفیه زیادات ایمانست بغیب
و ایقان مث این بغیبت زیاده باد مدام • بمحمد و آله و سلام تعریف انس نعت ولیست از
تجلی حضرت جلال نزد اکثر مردم از تجلی جمال و جلال نعت آلهیست و معطی هیبت و عظمت
در قلوب صاحب دلان و حکم اثر اسم از اعجب احکامست و حکم از احکام اوست لیس
کمثله شیء و از حضرت جلال نازل شده و ما قدروا الله حق قدره و حضرت جلال الهی
و جهت که محو و غیر بود و جلال ابدا تجلی نماید عربیه جلالک فی کل الحقایق سافر • و لیس له الا جلالک
ساتره • و انس با اسم جامع نزد محققان صحیح نیست زیرا که اسم جامع جمیع حقایق اسما
آلهیه است و انس با اسم خاص معین بود مث عالم بجمال آفریده • جمله بکمال آفریده تعریف
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله جمیل یحب الجمال تعریف او جمیلست و دوستدار
جمال • و دوستدار جمال جمله بکمال شعر در هر چه نظر کرد جمالش بنگر • تا شاهد جمال و مشاهد
نگر تعریف کمال مطلق قابل زیادتی نباشد و آن کمال حضرت الهی است اما کمال بنده موقوفست بر صور
بطریق حافظ مث ابد الدهر کمالی از و مپیچ • خوش کمالی از و نکو سپکو تعریف غیبت نزد قوم غیبت
و لست از احوال خلق شعر دل بحق مشغول و غایبست از همه • کی شناسد لیک لطیفه بر همه •
و حکم غیبت موجودست در جمیع طوایف غیبت بعضی از حق بخلق و غیبت بعضی از خلق بحق
حضور و غیبت کر یکی باشد • سر رحمت خدا بر تو باشد تعریف حضور مع الحق فی
غیبت حضور ربه فهو حاضر • هر غایبی حاضر و هر حاضری غایب و احکام اسمای الهیه و اعیان
عالم مختلفند اگر مجموع حاضر شوند عدد آن واحد متقابل حجاب فانهم مث هر نفس حکم دگر پیدا شود
هر زمان جانی دگر شیدا شود • غایب از او باش و هم حاضر باو • تا حضور و غیبت باشند
بکمو تعریف اصحاب و احباب در سکر بر مراتبند طبیعی و عقلی و الهی اما مستی مست طبیعی
از مشروبات منقولات بود و سرور و لذت و ابتهاج از آن شعر از نقش خیال جام می سر
مست است • در عین خمار مانده کی سر مست است • و سکر عقلی شبیهست بسکر طبیعی
و عاقل مست لیلی و مجنون خود است و صحو او بایمان بود بقول الله تعالی تنحی عقل زیرا که عقل
مخلوقست و مخلوق را حکم بر خالق نباشد و سکر طبیعی سکر عام مومنانست و سکر عقلی سکر
عرفا و مستی آلهی مستی اهل کمالست و ابتهاج و سرور این سکر لم یزل و لا یزالست و لیم مستی

از تجلی جمال بر کمال حضرت ذو الجلال است و سکر آن رفع تمیزاتست میان احکام ظاهر و باطن
بخفای نور عقل در اشعهٔ نور ذات عرس فاعجب منه سکر بغیر مدامة • و اطرب طرب بروح من طرب
جام می در دور سکر دهد مدام • ذوق ما جاوید باد و السلام تعریف صحو رجوع از قوم رجوع
بعالم احساس بعد از غیبت بوارد قوی و فیه نظر زیرا که سکر را وارد قوی گفته‌اند و مکلف اند
از قوی بلکه اولیست که وارد که منتج سکر بود آن قوی گوینده و صحو در نظر طایفه بعد از سکر بود و مشتاق
بیش از مستی و اهل الله آنرا صحو ثانی خوانند و معنی صحیح آنست که آن بر صاحب کشف گردانند اسرار الهی
را در عموم و خصوص شعر از بی مستی اگر هشیار گردی • چو رندان واقف اسرار گردی تعریف
هر تجلی را اولیست و مبدا آن تجلی ذوق آن تجلی و تجلی الهی یا در صور بود یا در اسمای الهیه یا
گوینده ذوق مختلف شود باختلاف تجلی و اختلاف تجلی بمجلی اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی
بود باشد و اثرش در نفس و اگر در اسمای الهیه بود یا گوینده ذوق عقلی و اثر آن در دل و اگر تجلی
در معانی بود ذوق علمی و اثر آن در روح مث ملأ اسما از خدا هیچ مدام • تا بتدریج عالمی گردی
تمام تعریف ظهور اسمای الهی بانوار اسما بود و هر اسمی را نوری و آن نور را اثر آن اسم روح
آن صورت و بصر مقید بکار هر صورت جدید بر زید مشاهده نماید صحیح بهمچنگ گوید زید را دیدم
با آنکه زید روح هم بر دارد که غیب است و روز آثار اسمای الهیه صور اسماست اگر صاحب
نظر آثار اسما مشاهده کند صادق بود اگر گوید اسما را دیدم اما الواضح آنست که رجوع کند میان
نسبت آن اثر مشهود و میان آن اسم که روح آن صورتست بمثل همچنانکه زید عمرو را دید و
معلوم نکرد که عمرو مطلوبست صاحب رویت بود و اگر دید و شناخت صاحب لوایح قال الله
تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون شعر فرق بسیار هست ای صاحب نظر • هر چه بی خبر
بدان دیده منکر تعریف ارادت قصد خاصست در معرفت حق اما باید که معرفت از فتوح
مکاشفه بود نه از دلالت براهین عقلیه مث تعظیم الهی علم باید • مرید انه درین ره گر شاید
و هو قوله تعالی و اتقوا الله و یعلمکم الله و مشایخ فرموده‌اند الارادة ترک ما علیه العادة و قیل
الارادة ترک الارادة شعر بنده کان از ارادتی نبود • لیز ارادت از آن حضرت ادست • هر که بگذشت
از ارادت خویش • نزد ما آن ارادتی نیکوست • مرید مجذوبست از ارادت خود و آن تجاوز
از رسوم و عادات بود از غیر منقبت مث خواهی که مراد او را بیابی • بگذر ز مراد تا بیابی • مرید
باید که از علم نظری منقطع بشد حالت صادقه و مجرد از اراده وجود عرس ارید وصاله و یرید هجری
فاترک ما ارید لما یرید شعر هر چه خوشست لیز ارادت • گر هست ترا زهی سعادت •
تعریف العلم ادراک الشیء علی ما هو به و قیل العلم صفة توجب تمیزا بین المعانی لا یحتمل
النقیض و قیل نفس التعلق الی المعلوم و قیل صفة ذات تعلق و قیل حصول صورة الشیء
فی العقل و قیل اعتقاد جازم مطابق بموجب و قیل العلم ضروری و قیل کل العلوم
تصوراتها و تصدیقاتها ضروری و قیل التصور کله ضروری دون التصدیق و قیل الکل نظری
و قیل العلم وجودی و قیل العلم عدمی اعنی تجرد العالم و المعلوم عن المادة و العالم عند
الحکماء عقل و العقل مجرد عن المادة و قیل العلم هو معرفة الشیء علی ما هو به و قیل المعرفة الا انها
عن بعد لبس و قیل العلم یتعلق بالجملة و المعرفة بالتفصیل اما نزد اصحاب صوفیه ارباب الهیه

علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت شعر نصیب کز علم یابد • بسی اعلم شوی از فارابی
تعریف نسبت علم کشفی با علم کسبی نسبت سرابست با شراب قال رسول الله صلی الله علیه و آله
العلماء ورثة الانبیاء مث علم وراثت کجا علم درایت کجا • قول و حکایت ترا ذوق و لات
مرا • علمای رسوم و حکما قوم کشیر قند بتشریف ترتیب معقولات بخلعت لطیف معقولات
اما محروم شده‌اند از تاج کرامت پادشاهی و کمر سلطنت معرفت اسما و صفات لایتناهی و از تخلق
باخلاق الهی و اعلم علمای عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علمت علم الاولین و الآخرین
که علم تعلیم الهی باشد آن گنجینه و گنج پادشاهی باشد شعر طالب علمان علم چنین گر خوانند • انعام خدا
لایتناهی دانند تعریف معرفت شناختن نقطه است در دریا و دریا را در قطره مث بجملا و
مفصلا در باب • بین یار ابعین ما در باب تعریف تعیین ظهور نور حقیقتست در حالت
کشف استار بشریت و در علم الیقین معلوم و مبین گردد و در عین الیقین مشاهده
و در حق الیقین شعر لیز دو سر از میانه برخیزد • جانم و جانان بهم در آمیزد تعریف سر کل
شاهده است و روح محل محبت و دل محل معرفت مث هر کسی را بکار خود بیدار • تا شوی محرم
سر اسرار • سر روح و دولت خویش حاصل • حال یاران بپوش از اغیار تعریف قال رسول
الله صلی الله علیه و اله ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و قال علیه السلام
السعد غیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا و حق غیور اعظم در غیرت از غیر و حال غیرت در
حق در زمان رویت منکر فواحش بود اما غیرت بر حق ستر سرایر و اسرار است شعر هر که او
را غیرتی باشد تمام • سر او را گوش دارد و السلام تعریف نابثبت کثرت در ثبوت و
نفی در وجه و نابثبت وحدت در وجه و نفی در ثبوت مث وحدت و کثرت ای بجنس
میدان • نفی و اثبات اینجنین میکن تعریف غیر حق هستند بعدم و معلق بذات اما اگر
واحد را از بنی آدم بعد از عنایت الهی بجواذب جذبات حضرت او تقرب باشد شعر لطفش
بکرم خود و در او بکشاید • سمع و بصری بنور مطلق باید • معنی باشد بذات خود و صحیح
بعرض اما وجه شامل عام که ظل وجه مطلق است بحسب ظهور در مرایای اعیان ممکنات
و در صور مختلفه موجودات از ارض و سموات در مثل معنی صحیح باشد بذات
و معلل بعرض مث معلل و صحیح این آنرا در باب • اسرار و رموز عارفان را در باب
گفتیم معانی که بیانش خوانند • در یاب بذوق این بیان را در باب تعریف کلام قدیم الهی
محکمات و متشابهات اما محکمات مثل حجاب آفتاب‌اند در اوج استوا از غایت وضوح
آفتاب سپهر عالم روح • نقد گنجینه تمام فتوح • اما متشابهات مثل عرایس در تحت جلباب
عزت و عظمت مستور را شد متشابهات ذکر جوارحست کما قال الله تعالی ید الله فوق
ایدیهم و قال تعالی بل یداه مبسوطتان و نزد علمای رسوم اگر تفویض کنند بالله تعالی و رسول
او سبیل اسلم بود و اگر تاویل فرمایند طریق احکم قال الله تعالی و ما یعلم تاویله الا الله و
الراسخون فی العلم اما اصحاب را اند که قطب زمان عالمست بظواهر متشابهات اما علم
ببواطن و ما یعلم تاویله الا الله شعر لیز بحق قطب زمان و موده است • او چنین را اگر
بما بنموده است تعریف نزد اصحاب صوفیه تشبهست باحوال الله در اقوال و افعال

علیه السلام من تشبه بقوم فهو منهم **شعر** بقول و فعل اهل الله میباش • سخن از ما شنو آگاه میباش
و نزد ما آراستن باطنست باسرار الهیه بر حد شرع **مث** باطنت گر چنین بیارایی • بار یاران
مجلس ها بی **تعریف** تخلی بخار یعنی اختیار خلوتست و اعراض از اعراض یا نفوس فاسده یکی از
وجوه خالیه و همیه ممکنه **شعر** خلوت خالی اگر یابی نه بهم • در چنان خلوت نه ره در قدم **تعریف**
تجلی نزد قوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب و تجلیات الهیه بر اقسام ثلثه افعالیه و
صفاتیه و ذاتیه افعالیه در ملک و صفاتیه در ملکوت و ذاتیه در جبروت **شعر** تنت از ملک و
جانت از ملکوت • نیکو ز بهر غیب از جبروت **تعریف** مشاهده نزد طایفه صوفیه رویت
اشیاست بدلایل توحید و رویة حق در اشیا از غیر شک **مث** مرد و عالم بخر یکی نبود • در وجود
یکی سکی نبود • اما جوانان اول اشیا را بینند بعد از ان حق را در اشیا و گویند ما رایت شیئا
الا و رایت الله فیه **شعر** در همه اشیا جمالش دیده ام • روشنست از نور رویش دیده ام
اما پیران اول حق را مشاهده نمایند انگاه اشیا را بحق و فرمایند ما رایت شیئا الا و رایت الله
قبله خوش بود دیده گر چنان بینند • همه اشیا بحق عیان بینند **تعریف** مکاشفه متعلق بمعانی بود
و مشاهده متعلق بذوات و مکاشفه اتم است از مشاهده **مث** لقریبی اگر تراست خوش باشد
گر کشف تو ایجی بود خوش باشد **تعریف** اسمار الهی را لوامع انوار نامند و انوار صور اسمی و
صور اسما آثار و هر یکی او را اثری و آن اثر صورت او • در از حضرت موثر **بین** نور او بینی و
هم منشور بین **تعریف** تمکین رفع تلوینست بظهور استقامت و تحقق نموده که تمکین در
تلوین تمکینست **عربیه** ان التلوین من حال الی حال • و قیل صدق علی المعالی من الحال • فالی ل
زائلة و الحال دائمة • و هو صحیح الذی قد قیل فی الحال **ایضا** المستقیم الذی قامت قیامته
من غیر موت و لا یدری به احد • و لا یصرف عن امر خالقه • من الخلایق لا اهل و لا ولد • قال الله
فاستقم کما امرت المراد المراقبة لله فی تلوینه **شعر** باش بکوش صاحب قلب سلیم • ظاهر التلوین و
باطن مستقیم **تعریف** غیرت نزد اهل الله بر مقامات ثلثه است غیرتی در حق و غیرتی بر
حق و غیرتی از حق و اصل غیرت مشاهده غیر و غیر غیر معقول و غیر موجب کثرت و کثرت معقوله
و ظاهره در عین احوال مختلفه و قایمه بعین واحده **مث** واحد بتکثر گشته ظاهر • کثرت معقول
نزد ناظر • غیرت دار ز غیر بگذر • عیش بی بین باش حاضر **تعریف** همت توجه حالیه
که بآن قوت روحانیه ظاهر شود و طلب در طالب **شعر** همت تو بقدر همت تست • خواه
ارزد بهر چه بیور زد • اگر تجرید دل بود از غیر اثمر پته را همت تنبیه خوانند و اگر با دار صدق
نزیه بود همت ارادت اما جمع همم بصفای الهام همت حقیقیه **مث** لیر همت خاص عارفان
خود همت خاص عارف آنست **تعریف** غربت عوام مفارقت او طانست در طلب مقصود
و غربت خواص از حالی بحالی بمحبت وصول بحضرت بتحول احوال و غربت خاص الخاص از وطن
ممکن بعزا امکان و آن مدتست اگر چه ثابت نباشد بود عین او در علم حق و بمقتضای انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون هر عزیز که تحول حق شنود غربت فرمود از برای شهود
حق مطلق چون دیده گشود حق را در مرایای محدثات مشاهده نمود چون مرا دش حاصل
نشد لاجرم رو با وطن نهاد و رفت ممکن در حال انفصال بعدم اقربست بحق که در حال

الصاف

اتصاف بوجود و غربت عبد از بن وطن اصلی بغیر اختیار عبد است فافهم **تعریف**
شکر آنست نزد اهل الله ادراک نعمت اگر چه منعم مخالفت کند و ابقای حال اگر چه تارک ادب
باشد و اگر منعم مطلق نعوذ حق تعالی و تقدس شیدا علم کرامت فرماید و آن علم عمل طلبد و
توفیق عمل بصبر باید یا توفیق عمل باید و اخلاص باید **مث** عقلا را بجای شکر است او
بوده عالی چنین نیکو **تعریف** رغبت بر مراتب ثلثه است رغبتی که محل او نفس است متعلق
ثواب بود و رغبتی که محل او دلست متعلق حقیقت و رغبتی که محل او سر است متعلق حق **شعر**
تحیار توی بهرچه رغبت داری • هر تخم که کاری بر آن بر داری **تعریف** جمع نزد بعضی مشایخ
اشارتست بحق بلا خلق و بعضی گفته اند که جمع شهود اغیار است بحق و جمع الجمع استهلاک بکلیت و
فنا و احساس غیر حق در زمان غلبات حقیقت و گفته اند جمع **اثبات** مشاهده موقوف گفته اند
جمع اثبات خلقیت قایم بحق و جمع الجمع فنا از مشاهده غیر حق • سخن جمع انگو در باب
جمع باش و در جمع او در باب **تعریف** تفرقه نزد قوم اشارتست بخلق بی حق و گفته اند فرق
هر چه نسبت کنند بخود و نزد بعضی فرق مشاهده عبودیت بود و گفته اند اثبات خلق و گفته
شهود اغیار و گفته اند تنوع احوال الخلق **مث** هر یکی تو لی الطبقی گفته اند • بی تکلف نیک دری
سفته اند • و لفظ جمع دلالت میکند بکثرت و تمیز میان اعیان کثرت نقطه هر آینه از حقیقه
تمیز جمع عین تفرقه باشد چنانچه جمع زید و عمرو و بکر و خالد در انسانیت و فرق زید و عمرو و
بکر و خالد با شخاص **عربیه** جمع و فرق فان العین واحدة • و هی الکثیر و لا تبقی و لا تذر **شعر**
فرق و جمعت اگر نکو دانی • نسخه کاینات بر خوانی • فرق و جمع و وحدت و کثرت و سع و
ضیق فافهم **تعریف** محبت میل جمیلست بجمال بدلالت مشاهده و محبت عام میل دلست
بمطالعه جمال صفات اما محبت خاص میل روحست بمشاهده ذات و آن آفتابیست که از
افق ذات بر آید **مث** آفتاب دایما تابنده باد • انجمن دولت ترا پاینده باد • قال الله تعالی
یحبهم و یحبونه **شعر** محبت مقام الهیه • محبت ازو با د شاهی بود • و قال جل ذکره فی التوریة
یا بن آدم انی و حقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا **مث** دانی که حبیب کیست ابد و ست •
محبوب و محب حضرت اوست • و عشق افراط محبت گفته اند و هو قوله تعالی و الذین آمنوا
اشد حبا لله **تعریف** شوق عبارتست از حرکت روحانیه بلقاء محبوب چنانچه بیا به قلبی
بیارامد و اضطراب نماند و حرارت شوق تاب وصال نیست باید بخلاف اشتیاق **شعر**
می تشنه وصل و نه آب حیات • چند انکه خورم بار دگر بیجوم **تعریف** اتحاد تجرید
بجمله آنکه • وحده لا اله الا انت • احدیت را مراتبست احدیت ذات و احدیت اسما و
احدیت صفات و احدیت افعال و احدیت اسم جامع از حیثیت اسما الهیه احدیت کثرت
گفته اند و بمقتضای و الله غنی عن العالمین و وقوف با احدیت مرتبه موحدیت محجوب از
خلق و وقوف با عالم کار شخصی محجوب از حق و اعلی از هر دو مقام کاملی که در جمیع مظاهر جلوه
حق را بعین حق مشاهده فرماید و کثرت را در وحدت و وحدت را در کثرت مطالعه نماید **مث**
خرمنی در دانه کنم مر نگر • آدمی در جمله مردم نگر **تعریف** وجه کثرت اسمائیه عین ذات الهیه
و مظاهر بحسب شئون مختلفه بصور اعیان ثابته و اعیان ثابته بر حال خود در عدم **شعر** از ازل

تا ابد چنین باشد • نخی عارفان همین باشد • ما برا ایم برای برادر ما • هر که عارف فلیه برین باشد
تعریف ذات الٰهیه واحده و صفات متعدده • ذات با صفه متعینه اسم و کثرت اسما
بصفات و صفات نسب معقوله امور عینیه بل امور عدمیه نسبت با خارج فافهم بیت یک ذات
صفات صد هزار است • کثرت بر ما باعتبار نست تعریف وحدت تامرا نسبت باعتبار اول
از آنرو که وحدت مغایر احدیت نیست بلکه عین احدیت فافهم باعتباری که مختص است
بمرتبه ثانیه وحدت مضافست بحق از حیثیت اسم جامع که جامع جمیع معانی اسماست و
منشا وحدت و کثرت اما در مرتبه ثالثه اعتبار وحدت بعد از آنکه احکام کثرت
لاحق او شود چنانکه گویند الواحد نصف للاثنین و ثلث الثلثه و لم تخصصت بالکمال (?)
وکل الذرات هذه فعل واحد • بمفرده لکن یجب الاکثر • کاتب واحد و کتابت صفه و (?)
و مکتوب متعدده شعر وحدت و کثرت ار چنین دانی • نسخه کاینات برخوانی تعریف
برزخ اول میان احدیت و واحدیت باعتبار جامعیت تجلی اول حقیقت محمدیه صلعم و برزخ
ثانی صورت اوست و حقایق سایر انبیا علیهم السلام یک عین لیس برزخند [illegible] انکه حقیقه
محمدیه عین برزخ کبری است و مسمی بقاب قوسین و او ادنی اشارتست باتحاد قوسین
احدیه و واحدیه اختصار برزخ در سطوت ذات شعر چو آفتاب برآمد ستاره پنهان شد
وجود ظاهر و باطن تمام یکسان شد تعریف حقیقه انسان عبارتست ببرزخی که متوسط است (?)
و فاصله و جامعه طرفین و اورا احاطه است بر جمیع حقایق الٰهیه و کونیه و بحسب جامعیه
الٰهیه و کونیه مث کل مجموعش ار خوانی رواست • کون جامع هم او دیگر کجاست •
تعریف هر اسمی از اسماء کلی الٰهی مظهر اسماء کلی کونی و هر اسمی از اسماء کلی کونی مظهر
اسمی از اسماء کلی الٰهی مصرع آن یکی رب لیکن دگر مربوب • ربوبیت واسطه است میان
رب و مربوب و هو رب الارباب والحمد لله رب العالمین تعریف وجود و علم و نور
در حضرت احدیه ذاتیه عین احده اند اما بتمیز عقل متعدد شود و تعدد معلومات از جنبت (?)
تعلقات در مرتبه تعقل بخلاف وجود که موجودات متعدد گردند بظهور وجود در مدارک
تفصیلیه فرق میان نور حقیقی و مسمی وجود محض آنست که وجود معلوم شود در مقابله
معلومات معدومه متعینه در علم حق و ممکن نیست ادراک نور الا در مظهر موجود مث
فرقیست بذوق یا تو گفتیم • در بست لطیف نیک سفتم تعریف قرب بحضرت الٰهی یا
بعلم نظری بود یا بعلم کشفی یا بعمل و قرب بعمل منقسم بر دو قسم یا باداء واجبات بود
یا بمندوبات و قرب اعلی بعلم کشفی توحید الٰه تعالیست در الوهیه خوش بگو لا اله الا الله
و این علم از شهود است نه از نظر و فکر و شهود مرتبه اولو العلم است کما قال الله تعالی شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکه و اولوا العلم قائما بالقسط و شهادت شهود عدول از شهود صحیح
بود عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده لیس الخبر کالمعاینه شعر شاهد از دیده گواهی
میدهد • لیک گواه از آگهی میدهد • خوش گواهی از سر صدق و یقین • بر وجود پادشاهی
میدهد • قرب اجتماعیست و بعد افتراق و عدم قرب بعد (?) ان الحقیقه بعطر واحد ابدا
والعقل بالفکر یبقی الواحد کالاحد • مرتبه صورت واحدیه کثرت حقیقیند از سرایت واحد

دروی

در وی و وحدت نسبیه مجموعه حضرت ارتسام و عالم معانی بحر امکان و مرتبه الوهیه مرتبه
ثانیه عربیه والذات لها ثانی فیشفعها • والکون یطلب من آثاره عدد شعر یک ذات و صفات
بی شمار است • آثار صفات صد هزار است تعریف شریعت عین حقیقتست و نزد موحد
شریعت حق و هر حقی او را حقیقتی هر اینه حق شریعت وجود عین شریعت بود و شهود ظاهر
شریعت عین شهود باطن شریعت از غیر زیادت و نقصان لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا مث ظاهر و باطن همه دریاب • موج و دریا و جو همه یک آب • وحقیقت مخالف شریعت
نیست زیرا که شریعت از جمله حقایقست و حقیقه شریعت مرشد احدیه الٰهیه شعر لیکن حقیقی
موحدان دانند • عارفانه بذوق میخوانند تعریف معرفت مشاهد شاهد بتقاضای صورت
شاهده است در عین مشاهده و صورت مشهود در دل شاهد عین شاهد مث خوش جمالی
با عیان نمود • همین با بود و او چنین فرمود تعریف کثرت حقیقه از سرایت واحدیت
در وی و وحدت نسبیه مجموعه از اثر سریان احدیت و کثرت حقیقت اعیان ممکناتند و حقایق
کونیه و کثرت نسبیه حضرت ارتسام و علم معانی بحر امکان قال الله تعالی ن والقلم و ما یسطرون
مث الف از واو جو و واو از نون • علم تفصیل از و شود افزون تعریف اسماء
الٰهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه الٰهیه و الله تعالی عالم بذات و اسما و صفات
خود و آن صور عقلیه را حکما ماهیات کلیه خوانند و اصحاب صوفیه اعیان ثابته گویند خواه
کلیه و خواه جزئیه و آن صور فایض شده اند از ذات الٰهیه بفیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب
ذاتی و طلب مفاتیح الغیب و فیض الٰهی منقسم بر دو قسمت فیض اقدس و فیض مقدس حصول
اعیان ثابته باستعدادات اصلیه از فیض اقدس بود و حصول اعیان و لوازم در خارج
از فیض مقدس ح آن اولست و باطن لیکن آخر است و ظاهر مثنوی فیض اقدس وجود و استعداد
مستعد را ز فیض باطن داد • باز فیض مقدسش ز صفات • بر تو خواند تمامی آیات • و قال
الله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم تعریف حریت نزد احرار
آزادیست از غیر حق از جمیع وجوه شعر هر که آزاد از سوی الله است • محرم راز نعمه الله است (?)
و آزادی نزد [illegible] ازاله صفت عبد است بصفت حق مث [illegible] و نمود را انکه در یاب •
ظاهر و باطنت [illegible] در یاب تعریف لطیفه ربانی معنی اطلاق میکنند یکی حقیقت انسانیه
یعنی معنی که بمن مرکب اوست و محل [illegible] و آلات معلومات حسیه و مخفیه و دیگر معنی
دقیقه که در فهم واضح ولایح بود و عبارت از آن قاصر و آن از علوم اذواقست من ذاقه
یعرفه شعر حلوای تنام یکی نی • تا تو نخوری ز وا چه دانی تعریف فتوح بر سه نوعست
فتوح عبادت و سبب آن اخلاص قصد است و فتوح حلاوت و سبب آن جذب حق
برحمت و عاطفت سیوم فتوح مکاشفه و سبب معرفت معرفت بحق مث لیکن بر سه فتوح
اگر یابی • پس فتح و ظفر دریابی تعریف فنا را طبقاتست اول فنا از مخالفت دوم
از افعال عبد و این فانی جمیع افعال فعل حق بیند از خلف حجب اکوان سوم فنا از
صفات مخلوقات شعر سمع و بصر یا و عطا فرماید • او را بصفات خویشتن آراید •
چهارم فنا از ذات عبد است بشهود ذات حق مث از وجود حق اگر یابی خبر • کی وجود تو

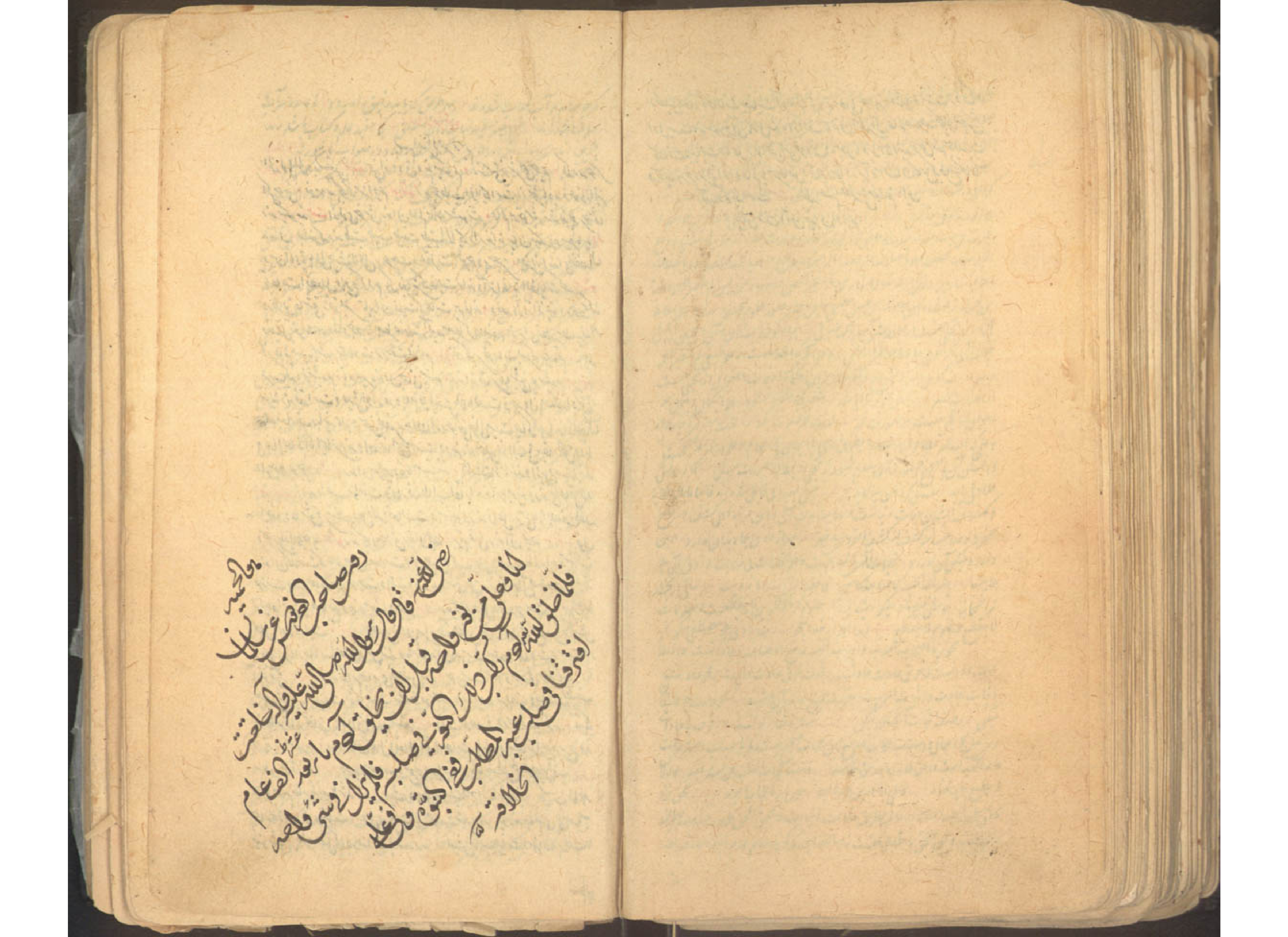
نماید در نظر نیچ از مجموع عالم بشهود حق نشستم از غیر حق بحق معنی فنا از صفات حق و فنا از
فنا علام شعور است بر فنا مت از فنا فانی شوای درویش تا بقای ذات بیابی از خدا **تعریف**
نزد زهاد فنا فنای معاصیست و بقا بقای طاعات و نزد بعضی فنا از خلق و بقا بحق و فنا
نسبت بما است بما و بقا نسبت ماست بحق بحکم تو خود نیز نسبت که صلاح و دانی خود را آن منسوب
گردانی و در نسبت بقا شهود حضرت و در نسبت فنا شهود خلق **شعر** عاشقانه بعشق بنواز نش
عارفانه بذوق میدانش **تعریف** اول هر تجلی ذوقی گویند اگر دو نفس باقی ماند شرب خوانند و
شرب اهل جنت بعد از شرب از حوض کوثر شرب شهود و لذت لقاء از شرب از تشنگی و دفع
الم و شرب مختلف بود با اختلاف مشروب و اگر مشروب نوع واحد باشد مختلف شود با اختلاف
امزجه شاربین و قال الله تعالی و انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار
من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و این چهار صور علوم مختلفه است و علم معارف
مجرده از تجلی حضرت در صورت آب پاک صافی مت بیاد کوزه بستان و آبی انچنین در کش
چنان آبی از جوی بیابان خوشتر در کش و علم اکبر که مستفاد است از علم طبیعی لم یتغیر طعمه
و علم عارف کامل با سرار شرع و معرفت سرار احکام اوقات و احوال از تجلی حضرت
در صورت شیر **شعر** انچنین علم گر ترا باشد متغیر کی شود نشود علم با کمال و جمال و
احوال از تجلی حضرت در صورت خمر مت لذت خمر صورتا بگذار لذت معنوی آنرا بردار
و علمی که الله تعالی عطا فرماید بنده را بطریق وحی یا ایمان یا الهام و علم هر شی که صحبت
دانستن آن یا صحیح نیست که آن معلوم شود از تجلی او بود در صورت عسل **شعر** کام جانش
حلاوتی یابد بعسل کردهن بیالاید **تعریف** جمعی بسیاری قایل شده اند غالبا مالینقطع غایة
و مکشوف ایشان حیات دنیا نیست و نهایت مدت آن و این مرتبه اهل کشف در لوح
محفوظ و صاحبان کشف از کشف خود بی خبر مت خبر از ذوق جا و بدان ندارد همین
دارد و لیکن آن ندارد تجلیات الهی نامتناهیست و علم تجلیات بی نهایت و ذوق آن بی
غایت عرب شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب وما رویت **شعر** ساقی از خمخانه
تر اخمخانه نوش میفرما و میکو زبت زدنی معلوم فرما که تکوین لا ینقطعست و معلومات
لا ینقطع و علوم لا ینقطع مت ابدا علم از خدا میجو مت رب زدنی چو مصطفی میگو
تعریف محو نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه رفع اوصاف و عادات نفس و ازاله
علت و دانسته که خرق عادت عادت نیست و ثبوت خرق عادت عادت و محو عادت
با ثبات عادت و اثبات امریست مقرر که جمیع عالم بر آن باشند **شعر** محو عادت چو عارفان
میکن وصف اثبات آنچنان میکن **تعریف** ستر غطاء کونست و وقوف با عادات
و بر نتایج اعمال و اسباب حجاب و رفع این حجاب صحیح نیست مگر باسباب و ستر رحمت
عامه الهیه است در حق عامه اما در حق خاصه **عرب** فانت حجاب القلب عن سر غیبه و لولاک
لم یطبع علیه ختامه مت عالمی با ما درین در با بعد همین بر ما حجاب با بود **تعریف** محق نزد
محقق ظهور عبد است در عالم بطریق خلافت و نیابت و محق المحق ظهور عبد است بطریق
ستر بسنده و محق المحق با مقابل لحقست نه مبالغه هیچا که گویند عدم عدم و بنده عارف بعد

از

از تحصیل معارف و کمالات بغایات الهی عالم شود بر معانی ظواهر هفتاد و هشت حروف که در
اول بیست و نه سور قرآن نازل شده از الف تا نون انگهی آن عالم صاحب کمال متعین شود
بخلافت و نیابت اما علم بر بواطن این حروف و ما یعلم تأویله الا الله و حق نعم تجلیست
در آینه هر فردی از افراد عالم باسم خاص و بتمام اسما در مرآة انسان کامل که جامع کمالات
الهیه و گویند است مت مظهر اسم اعظمش خوانم این
خفی است و آن خیان دانم

تمت

م



روى صاحب الفردوس عن سلمان
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله خلقت
انا وعلي من نور واحد قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام
فلما خلق الله آدم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد
حتى افترقنا في صلب عبد المطلب ففي النبوة وفي علي الخلافة

رساله مراتب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد و به نستعین شعر سخن از ذوق رند میگویم • رند مستی خوشی همی جویم • بلکه رند خوش
اگر جویی • نعوذ الله بگو که منزه ادیم مرتبه رند بجز طیب الا آنچه است از بنج باده و عود را نیز
رند میگویند مت از بوی خوش رندان عالم همه خوشبو شد • عالم همه خوشبو شد از بوی خوش
رندان • بشنو که رند طیب طینت طیب طینت طیبه لا آنچه را رندانه بیان میکنند و میفرمایند نظم
و من اتانا تا ها الی حیث لا الی • عرجت و عطرت الوجود رجعت • یعنی از ابتدای انفصال
تا غایت اتصال عروج کردم بلکه بغایتی که غایت نماند و آن را غایة الغایات گفته شعر
در طریق عاشقی رفتیم بس • تا بدان غایت که غایت هم نماند • و بعد از ازالهٔ قیود وجود ممکنه
و خیال نعوت حادثه وجود را بعطر صفات الهیه معطر گردانیده از برای تطهیر منظر مظاهر
از عالم غیب بمشهد شهادت مراجعت نمودم رباعی در کوی خرابات بسر کوشیدم • تا جمله
خراب میکده نوشیدم • تا رهبر رندان جهانی باشم • رندانه قبای عاشقی پوشیدم مرتبه
نشئهٔ رند نقد است و عیش او از غم و جام قالبیتش مالامال است و جدول استعداد او سر از
میاه معارف ربانیه مملو و سخن بعضی رندان از رعونتی خالی نیست چنانکه گفته اند انا الفاعل
فی هذا العالم اما ایمان رند واحد انا الحق است و رمز رند تمکین انا الباقی ببقاء الحق و انا
الموجود بوجوده بیت رندان سراپردهٔ ما مستانند • انگشت زنانند و ازین دستانند •
مرتبه زاهد راغب هواست و عارف طالب لقا زاهد جام را جوید و رندی عاقل خود
را بیند و عاشق منظور اهل نظر افعالست و مشهود رند فاعل بری ما را بصفت مطلبه
و بحر یار را جام جوید شعر رند نگان عاشق رندان بجد • مرتبهٔ عالی رند آن بجد مرتبه قول
رندان آنکه هست که عالم جمال الهی است و حق جمیل و محب جمال و یار که عالم را بدوستی حق
دوست دارد و حقیقة حق را دوست داشته باشد بدوستی حق زیرا که جمال صنعت در حقیقت
راجع است با صانع و هذه مسئلة دقیقة مت رند دایم جمال دارد دوست • همه را بر
کمال دارد دوست مرتبه بعضی رندان سراپردهٔ عشق میخانهٔ عشق را از روح بخش
روح افزا از جامات افعال نوش کنند و باشاهد ای سرمست مشهد شهادت دست در
آغوش شعر رندانه مدام جام می نوش کنند • چون مست شوند خود فراموش کنند • اما
بعضی شراب تجلیات از کاسات نشاط نوشند و تشریف شریف و خلعت لطیف
از جامه خانه تخلقوا باخلاق الله پوشند مت ذات موصوف در صفت نگرند • آن یکی
در هزار بیشتر نهند • اما رندان کامل افعال را آثار صفات یابند و صفات را اسرار
سطوت ذات شعر دریا و حباب و موج دریاب • با ما بنشین و غرق در بی آب غزل
مدام همدم جام شراب باشد رند • همیشه عاشق و سرمست و خراب باشد رند • حجاب زاهد
بیچاره زهد و طاعات است • ولی همیشه بی حجاب باشد رند • چو رند جام می بی حساب
می نوشد • بنزد عقل کجا در حساب باشد رند • لبش بر آب حیات و نهاده بر لب ما

گرچو جام بر آب حباب باشد رند • بهر طریق که باید رفیق راه رود • نه مانده بر آب
سراب باشد رند • بهیچ چیز مقید نباشد آن مطلق • کجا مقید علم و کتاب باشد رند
طریق رندی سید نعمت الله جوی • که بی خطا رود و در صواب باشد رند مرتبه
از صنف واحد جز فعل واحد متصور نیست اما از فعل واحد آثار کثیره متصور است نظم
ان الذی شاهدته فعل واحد • بمفرده لکن بحجب اکنه • کتابت فعل واحد است و
مکتوب آثار متعدده بیت گر بگویم هزار یک گفتست • بو که فی الهزار بر هست مرتبه
غایت هر طریق و نهایت هر سالکی سعادت مواصلت اوست برب او و طریق تحقیق و
راه مقلد بیشمار هستند که از اصل واحد و منتهای باصل واحد و طریقان متغایر اند اما بدایة
و نهایت همه یکی همچو صور تنها اما راهی سهل سمح است و راهی مخوف پر عقارب و جید
بهر راهی که بخواهی روان شو • در ادراک رفیق بهر روان شو مرتبه حروف تهجی
اسمای حروف مبسوطه و لام الف برزخیست جامع میان کاف و میم و حروف تهجی
بترتیب ابجد در علم جمل اصل مراتب آحاد و عشرات و مات و الوف بکیفیت تا هزار
و اعداد او را هست مرتبه است و باقی تکرار شعر گر هزار است و گر هزار هزار • اول
او یکی است بشمار • و اول هر حرفی از حروف تهجی حرفیست از حروف مبسوطه که مسمای
آن حرفست و گفته اند که حرف هیأتیست که عارض صوت شده و مسمای الف اول
اسم اعظم و لام اول الله اسم اشارت بالحق و لام تا ذات اشارت بالحق محو در کشف ها
هو که ساریست در جمیع موجودات و جمع معانی عامست و آن اخذ وجود است
لابشرط شی و لابشرط لا شیء و ها اعتبار ذاتست بحسب حضور و وجدان و هو اعتبار
ذاتست بحسب غیبت و فقدان و ها با واو که اشارتست بجهات سته هو و هو باز است
واو ها و صورة ه دایره ایست و خط محور در میان دایره و محیط بشکل قوسین
ظاهر شده بیت عارفان چون دم از قدم زنند • ها و هو ایمان و دم زنند مرتبه
جمیع اسمای حق منسوبند باسم جامع و او منسوب نیست باسمی از اسما قوله تعالی و لله الاسماء
الحسنی فادعوه بها و لهذا اشارتست بعظمت و جامعیت اسم اعظم هو الله الذی لا اله
الا هو و دانسته که الفاظ دلالت میکند بر معانی و معانی امور ذهنیه و صاحب نظری
که از مسافت بعید جسمی را بیند و ظن او آنکه صخره ایست حکم فرماید بانه صخرة و چون
قریب شود و حرکت آن مشاهده نماید گوید طیر و چون تمام نزدیک شود گوید انسان
لاجرم اختلاف اسما باختلاف تصورات ذهنیه بود معلوم شد که مدلول الفاظ
تصورات ذهنیه اند نه اعیان خارجیه کما کر لفظ دلالت کند بر وجود خارجی چنین
حکیم گوید العالم قدیم و مومن فرماید العالم حادث لازم آید که عالم قدیم باشد و حادث
معا و هو محال شعر لذت گفته عاشقانه دریاب • اسرار محققانه دریاب • از نام و
نشان نشان چه پرسی • بگذر ز نشان نشانه دریاب مرتبه اسمای الهی لا یتناهی است
و دول اسمای که داخلند در مبدعات ازلی ابدیست و دول اسمای که داخلند
در آخرت ابدی و دول اسمای که داخلند در دنیا نه ازلیست و نه ابدی و از

تناهی بعضی دول اسما تناهی اسما و تناهی دول دیگر اسما لازم نیاید بیت دولت جاوید
خواهی ملک باقی را طلب • ذوق می داری بیا رندانه ساقی را طلب • از تصنیف و تالیف
ربانی حروف علیه را طلب ابرار کلمات اسمائیه و حقایق کونیه است و ماده این تالیف
نفس رحمانیست که خزانه جامع و ام الکتابست فافهم مرتبه مراتب عالم کبیر مخارج صورت
حضرت الهیت و صورت حضرت الهی نامتناهی لاجرم از نتیجه صورت الهی صور و کمالات
لایتناهی هست شعر دریاب که عارفانه گفتیم • در بیت محققانه سفتیم مرتبه در هر نفسی امداد
تجلیات حق واصل میشود بعالم و در تحقیق تجلی واحد است که بحسب قوابل و استعداد تعینات
که مراتب کلیه اند ظاهر میگردد بیت در جمله مرتبه برآید • در مرتبها همه نماید • وین طرفه که این همه
مراتب • در وحدت او نمی فزاید مرتبه وجود منبسط عام کتاب کبیرست و علم الهیه حقیقیه
مجرده کلیه و اعتبار علم حق از غیب مطلق بتعین مرتبه است از حیثیت تسمیه و علم کاشف
امورست و غیب مطلق مقدس از تعین و مرتبه لا اسم له و لا نعت له و لا صفة له الا
بحسب المظاهر شعر یک وجود است و مظاهر بیشمار • آن یکی را در مظاهر بیشمار مرتبه
وجود حلال مطلقست بیت بر قوابل در خزانه جود • بگشوده ند و یافتند وجود • و حرام
مطلق احاطه است بکنه حق و مشاهده بجمالک شهود ذات او بذات او که شناسد ترا
چنانکه تویی قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن شعر ز غیرت من نمیخواهم که غیری روی ما بیند • مرا خود رشک می آید که آن کحل
دیگری بیند مرتبه حق اظهر اشیاست بحسب آیینه و اخفی بحسب حقیقت قطعه سبحان من
اظهر ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب • ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل و الشارب
لاجرم معرفت حق اسهل معارف باشد و اشکل معارف بیت آن حقیقت که اول همه اوست
مشکل حل و حل مشکل اوست مرتبه غنا را مراتب اربعه است ظاهره و باطنه اما ظاهره
محل حکم او دار دنیا و ماده او طعم دنیاویه اما مرتبه باطنه غنای نفسست و غنای نفس منحصر
است بر قسمین موقوفست برین جهان و این غنای اهل نفوسست که متمکنه اند از تصرف
در موجودات باسرار اسما و حروف و توجهات باطنه و علم کیمیا و تسخیرات و قسمی غیر مقید
است بموطن و حالی چون حال الواثق بالله و المتوکل علی الله که با وجود تمکن از تصرف
تارک تصرفند و فقر جامع جمیع اقسام مذکوره است و هر مرتبه از مراتب فقر در مقابله مرتبه
از مراتب غناست و جامع صحیح غنیت الا انسان کامل را و فقر تام شمه غنای تام است
عربیه و تممتها بالفقر لکن بوصفه • غنیت ولکن افتقاری رایته شعر خوش فقر تمامی
فقیری کمالست • لیک شد نماید تو و عین لا الست مرتبه جمعیت رندان رفع
مباینت و اسقاط اضافات و ابراز شهود حق و صباحی که شمس حقیقت حق
از غیوم شام بشریت و کسوف محاق خلقیت طلوع کند و تجلی کرده احکام ضلالات
منکثره و مراتب اسمائیه متعدده مستور و محقق شوند رند رمست جام را عین می یابد و
خود را آن می بیت می جام هست و جام می می • نازک سخن خوشیست ای حی مرتبه
اول اسم هر حقی سمای آن اسم ست شعر در مکتب ما ابجدی چنین میخوانند • طفلان همه

حروف و اخفی میدانند • و نزد علمای حروف حروف با منفصل یا متصل است چنانکه در
رساله دیگر گفته شده و ماهیت بی قید وجه و لوازم حرف وجودیه و ماهیت با
وجه و لوازم کلیه کلمه وجودیه و کلام حق عبارتست از تجلی که حاصل شده از تعلق
ارادت و قدرت از برای اظهار آنچه در غیبست قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و سمع حق عبارتست از تجلی حق بعلم حق که متعلق بحقیقت
کلام ذاتی اند در مقام جمع الجمع و کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا از
غیر و شهود و بصر حق عبارتست از تجلی حق و تعلق علم او بحقایق بطریق شهود
سبحان من تجلی بکلامه علی خلقه و هم لا یعلمون و مجموع عالم کلمات الله اند و اصل همه
کلمه واحده بیت این یک کلمه اگر بدانی • مجموع کلام را بخوانی مرتبه قرآن مجید مجدد
الانزالست بر قلوب تالین در حالت تلاوت و از تجدد نزول قرآن از حضرت حکیم قدیم
مجید بر قلوب تالین در حالت تلاوت عرش استوی قرآنست و از سید الطایفه جنید قدس
سره سوال کردند از معروف و عارف فرمود لون الماء لون انائه و اگر عارفی سوال
کند از قرآن و از دلی که قرآن منزلست بر وی مسئول جواب گوید مثل جوابی که شیخ گفت
شعر آب در هر قدح که جا گیرد • در زمان رنگ آن انا گیرد • و غواصی که در بحر جامع
غوطه خورد و از اصداف عبارات نفس لآلی معانی بدست آید و عرایس اعتقادات از تجلی تجلیات
آن متحلی کرده اند و اگر در بحر عمیق در غیر جا باید با ذهب بحوت منضم کرده اند و در که نفس
و لابت گشت بیت هر که قرآن دین خود خواند • حافظ ما شد او خوش خواند مرتبه منازل
اولیا الله بر بیت کونه بهشت حسیه و معنویه اما حسیه در جنت افعالیه صد درجه دارد و در
دنیا صد و هر منزلی از منازل حسیه دنیاویه و اخراویه متضمن منازل کثیره است اما منازل
معنویه در معارف الهیه دویست هزار و چهل هزار و هشت هزار و این سلطنت از خصایص مست
رحمت است و در هر منزلی ذوقیست و هر منزل را ذوقی و هر ذوقی را وصفی خاص بعرف من واقف
و این عدد منحصرست در مقامات اربعه مقام علم لدنی و علم نور و علم جمع و تفرقه و علم کتاب
الهیه بعضی از اهل الله بعضی منازل قطع کرده اند لاجرم بعضی مقامات یافته اند و بعضی مجموع
منازل طی فرموده اند و مالک ممالک مقامات اربعه اند شعر علم این عالمان چنین باشد •
حاصل عمر شان همین باشد مرتبه رندست در غلوای سکر ساقی را باقی مشاهده نماید
و باقی را ساقی عربیه رایت الله فی عینی بعینه • و عینی عینه فانظر بعینه • اما در حالت سرخوشی
اسمای الهیه را در اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند مطالعه فرماید و اعیان را در ارواح و
ارواح را در اشباح گاه مجموعه اسما باسم جامع خواند و گاه اسم جامع بتفاصیل اسما تکرار فرماید
جمع و تفصیل همچنین داند • سخن بذوق نیکو خواند مرتبه در مملکت کثرت تفرقه و بر تخت
و در ولایت وحدت جمعیت و شادمانی در تفرقه محجوبی از حق بخلق و در مقام جمع از خلق
بحق عربیه تسترت عن دهری بظل جناحه • فعینی تری دهری و لیس یرانی • ولو تسئل
الایام ما اسمی ما درت • و این مکانی ما درین مکانی • اما در مقام جمع الجمع بحق از
خلق غافل نمانی و بخلق از حق در حجاب نباشی عاقل مخمور خدا را بخود شناسد و عاشق

سر هست خود را بخدا و بحقی خدا را بخدا شعر از بهر خدا بیا و یکدم بخود آ • بشناس خدای خود را
بخدا • در مقام تفرقه اثبات خلقست و در مقام جمع نفی خلق و در جمع الجمع اثبات حقست
بحق مرتبه دایره ولایت بشکل خطیست مستدیر مؤلف از نقاط وجودات اولیا و کون
جامع حایز مجموع مراتب و مقید بهیچ مرتبه و اسمی و صفتی نه مث جامع مجموع مراتب ولیست •
ملتفت مرتبهٔ خود کیست • و فانی بالحق و باقی بالحق را ولی خوانند شعر فانی لا یزالی و باقی
لم یزل • هستند و نیستند و بگفتگو روا بکمند مرتبه بعضی از جام حباب آب نوشند و ستانه
کو شد ٤ جامات حباب عین آب اند و بعضی ربایند مث کاسه و کوزه چو بشکستیم ما • در میان
آب نشستیم ما مرتبه علم یا متعلقست بحق یا بغیر حق اما متعلق بحق یا متعلقست از حیثیت
اعتبار مغایرت حق از تعلق بغیر از آنرو که غیر است یا متعلقست از حیثیت تعلق او بغیر یا از
حیثیت معقولیت جامعه میان این یا از حیثیت نسبة الاطلاق از تقیید با اطلاق و از مجموع
قید و حصر شعر با این ترتیب آن هر پنج دریاب • اگر دریافتی پنج گنج دریاب مرتبه قال الله تعالی
ان اکرمکم عند الله اتقیکم متقی آنست که حق تعالی وقایه کرد انه در ذات و صفات و افعالش
مستور ماند ذات و صفات و افعال متقی در ذات و صفات و افعال حق لا جرم بمقتضای
کنت سمعه و بصره که نتیجهٔ قرب نوافلست عبد باطن باشد و حق ظاهر و این عبد الله اعظم بنی
آدمست بمنزلت عند الله و اخصست بمعرفت ملکه در عین معرفت کبریست و عند ما اقوی است
در ظهور قدرت تامه از خرق عادت و اظهار کرامات زیرا که سمع و بصر و ید او حقست شعر
سمع و بصر و لسان و دست و پایم • چون حق باشد بغیر او چون پایم • اما بحکم حدیث نتیجهٔ
قرب فرایض چون بنده سمع و بصر حق باشد حق باطن بود و عبد ظاهر چه هویت حق مندرج است
در صورت این بنده کامل و هر آینه عالم این ممتاز بود از غیر عالم قال الله تعالی قل هل
یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب نظم مجبانه یا محبوب در
یاب • اگر طالب توی مطلوب دریاب • سوی الله در سرایت گر بیابی • چو فراشان بکش
جاروب دریاب • طالبی که با همه مطلوب را مشاهده ننماید مساوی نباشد با نابینا که دیده رمد
دیده او بغطای بشریت و تبسل وجوهات امکانیه محجوب بود شعر آن یک بیناست و این یکی
نابینا • نابینا کی بود چنین بینا • شتان بین محمد و محمدی فافهم مرتبه محب صورت محبوبست
و محبوب روح محب و نسبت محبوب با محب نسبت روح جزویست با بدن خود و روح جزوی مدبر
صورت معینه است و حق مدبر عالم کما قال یدبر الامر من السماء الی الارض و عالم مظهر
عبارتست از اسم الظاهر و من حیث المعنی و الحقیقه روح و این روح عبارتست از اسم الباطن
لا جرم همه حق باشند و بحق باشند و از حق باشند قوله تعالی و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل
قول حقست و از حق بشنو • که سفید کاه مطلق بشنو • حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق
بگذر از باطل و بشنو از حق • از سر صدق خوش بگو صدق مرتبه مستدل حق را باید دلیل
جوید و محقق حق را بحق عاقل آنست سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم خواند و صدیق تفسیر
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید نیکو داند حکیم معرفت عرضیات عارفست و عارف از
معرفت ذاتیات واقف او از لازم بملزوم رود و این از ملزوم بلازم آید بعضی بعلم نظری فکری

عالمند

عالمند و بعضی بعلم صحیح و کشف صریح شعر عارفان چون در آب بنشینند • عین با را العین ما
بینند • ثمرات بهشت روحانی • از درخت وجود ما چینند مرتبه روح از آنرو که جوهر
مجرد است و متعلق ببدن تعلق تدبیر و تصرف مغایر بدنست و قابلیت بنفسه و غیر
محتاج ببدن در بقا و قوام اما از آن حیث که بدن صورتست و مظهر کمالات اوست در
عالم شهادت ٤ محتاج بود بمظهر خویش • و نزد اهل نظر روح ساریست در بدن بسریان حلول
و اتحاد و اما نزد اهل الله ساریست در بدن بسریان حق در جمیع موجودات و عارفی که
تحقق یافته باشد باشیا و بکیفیت ظهور حق در اشیا و داند که از کدام وجه مغایرند و از کدام
وجه عین و روح رب بدن خود است و بدن مربوب و عالم مربوبست و حق رب العالمین مث
رب مربوب اگر چنین دانی • سخن با ذوق خویش خوانی مرتبه قدم امرانسبت بمجموع را
مراتب در وجود مساوی نیست اما عقل استنباط میکند بعضی بعضی قدیم و قدیم بیگردد بیچانکه
ترتیب بعضی اسما بر بعضی و ممکن نیست که شیء بر شیء باشد الا بعید از آنکه عالم کون و عالم شئون
بود الاحی و جمیع اسما و صفات الهیه مستند اند بحضرت ذات و ذات را استجماع اقدمیت از
حیثیت مرتبه احدیت اگر اسما و صفات الهیه قدیمه اند فافهم شعر بشناس وجود را عدم هم •
در باب مراتب قدم هم مرتبه متحرک نشود شیء از موجودات عینیه الا بتحرک اعیان علمیه
و حرکت اعیان از اسما را الهیه و اسما را الهی بصراط مستقیم و چون رب تجلی فرماید در حضرت
عینیه تجلی خاص از حضرت خاصه ظاهر شود اثر آن تجلی در صورت اسمی که عین ثابته است
بعد از آن در صورت حسیه لا جرم حرکات مجموع عالم جبریه بود و حرکت وجود را ادیه مث
همه عالم بجبر کردانند • نکته باز گشت اگر دانند مرتبه اسما را الهیه من حیث الوجود و الاحدیة ذات
عین مسمی اند و مسمی عین هویت حق و باعتبار کثرت غیره و هویت ساریه است در جمیع موجودات
همه از وجود او بود موجود • بلکه وجود وجود اوست وجود مرتبه وجود عالم تجلی وجودی
حقانیست در مرایای اعیان ثابته و وجود اعیان بغیر تجلی وجودی محال لا جرم تجلی وجودی
ظاهر گشته در اعیان عالم شعر بی تجلی وجود او وجودی نیست نیست • بلکه بی وجود وجودش
هیچ بودی نیست نیست • مجلس عشقست و ما مستیم و ساقی در نظر • خوشتر از این قول ما
کفته و شنوده کس هست نیست مرتبه وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است ظاهر
بحسب شئون و مختلفه بصور اعیان ثابته و ذات واحده و کثرت اسما بصفات و صفات
نسب و نسب معقوله و امور عدمیه نسبت با خارج اگر چه وجودیه اند در عقل و فهم مث در ماست
که قول باز کانت • با بنده قول باز آنست مرتبه دایره عبارتست از خطی مستدیر
مؤلف از نقاط متواصله هر گاه که خط محور در میان محیط دایره قوسین بنماید عاقل
بحرین وجوب و امکان اعتبار فرماید اما سالکی که بمقتضای التوحید اسقاط الاضافات
اضافه وجود با امکان که عدمیاست طرح کند حرکت ممکنات قاب قوسین ترک کند
و اگر اضافه وجود بواجب از حیثیت مغایرت زایل شود تحقق او ادنی تحقق یابد شعر
از لسن با بد در آمیزد • از ره شرک نیک برخیزد • اسم و رسمش همه شود فانی • موج
با بحر چون در امیزد مرتبه غایت سیر معنوی وجودی که صادر گشته از غیب هویت در مرا

ا
دریابد

کلیه عرشیست که محیطست بر جمیع اجسام محسوسه اما حکم عام وجودی بعد از ظهور در مراتب
اربعه کلیه منفصل میشود در مراتب تفصیله و نور وجود محض منبسطست بر ممکنات
موجوده کما اخبر سبحانه و تعالی الله نور السموات والارض الخ و ذکر مراتب ظهور و
اشله مواد فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح **مثنوی** نور چشمست و در نظر داریم
از مراتب همه خبر داریم ٭ نور چشمست و در نظر پیداست ٭ نظری کن ببین که او با ماست
همه عالم منورست از وی ٭ خواه جامش شمار و خواهی می **مرتبه** عوام مومنین بر جادهٔ
شریعت مصطفویه راه روند و خواص بشریعت غرا طریق و بر طریقه احمدیه طار قند
و خاص الخاص جامع الطریقین اند و محقق بحقیقت محمدیه **شعر** آن یکی جسم دار و دوا این
جان ٭ وان دگر جسم و جان و هم جانان ٭ ان للدنیا ابناء و للاخرة ابناء و للمجموع
ابناء فالسعید من جمع بین البنوتین و هو الوارث المکمل من اولاد آدم بعض
میراث صوری یافته اند و بعض میراث معنوی و بعضی میراث صورت و معنی **بیت** لاجرم
او اکمل اولاد وست ٭ این چنین میراث اگر یابد نکوست **مرتبه** مرایا متنوع و متعدد و تمثال
متنوع مینماید لاجرم نماینده واحده از حیثیت ظهور متنوع بود و تعدد ارواح متعدد
اشباحست و تعدد اعیان تعدد ارواح و تعدد اسما تعدد اعیان و هر آینه تعدد
و تکثر مرایا بتعین و تشخص تواند بود **بیت** کثرت اینجا اعتباری گفته اند ٭ با شمار و ما
بیاری گفته اند ٭ اما در جوهر مرایا نگر **شعر** جمله آینه یک حدید بود ٭ خود حقیقت خود
حدید بود ٭ اینه روشنست نزدیک او ٭ کور از زین رغم بعید بود ٭ در اشباح و ارواح
و اعیان اسما کثرتست من وجه و وحدت من وجه **شعر** ذات او واحد علی الاطلاق
خواه جفتش شمار خواهی طاق **مرتبه** برادرم در استقامت بر اقسام سبعه اند یا مستقیم
بقول یا مستقیم بفعل یا مستقیم بقلب یا مستقیم بقول و فعل بغیر حال یا مستقیم
بفعل و قلب بغیر قول یا مستقیم بقول و قلب بغیر فعل یا مستقیم قولا و فعلا و حالا
کما قال الله تعالی فاستقم کما امرت المراد المراقبة تعدد فی تکوینه **قطعه** المستقیم الذی قامت
قیامته ٭ من غیر موت و لا یدری به احد ٭ و لا یصرفه عن امر خالقه ٭ من الخلایق لا اهل و لا ولد
مرتبه امداد و تجلیات حق واصل میشود بعالم در هر نفس و در تحقیق اتم تجلی واحدیست
که بحسب قوابل و مراتب استعدادات تعینات ظاهر میگردد و نعوت مختلفه و صفات متعدده
مینماید **قطعه** گر بصد آینه نماید رو ٭ در حقیقت یکیست او صد نیست ٭ مینماید تعددی و رنه
نزد یاران تعدد در حد نیست ٭ و سالک را در هر زمانی یا تفرقه رو نماید یا جمع
وجدانی البحث اگر در حال تفرقه یعنی در وقت خلو باطن سالک از احکام کونیه و شوائب
تعلقات ممکنه حق تجلی فرماید آن تجلی ملتبس شود بحکم صفتی که حاکم باشد بر دل و منصبغ
گردد بحکم کثرتی که مستولی بود بر وی و آن حکم ساری شود در سایر کیفیات انسانیه و قوای
بدنیه و در هر چه ظاهر شود از سالک از آثار و اعمال و اولاد و اقوال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله الولد سر ابیه و الرضاع یغیر الطباع **ایضا** در عین تو او چو خود نماید ٭ حالی
بصفات تو بر آید ٭ گر نیک و بد است از تو بر تست ٭ آن نور ترا بتو نماید ٭ و اگر

حق تعالی با مراد دیه ذاتیه بوحدت احدیات که حاصل اند از احدیه اصلیه در جمیع مراتب
بر قلب وجدانی البحث که مرآتیست مصقول از رین اکوان و شین تعلقات امکان تجلی
فرماید دل حکم آن تجلی گیرد و منصبغ شود بانصباغی که موجب اضمحلال احکام کثرت
بود و تجلی اسمائی یا بحسب مرتبه اسم الظاهر بود یا بحسب مرتبه اسم الباطن یا بحسب مرتبه
اسم جامع اگر مخصص کلی باسم الظاهر بود مفید توحید باشد در مرتبه طبیعت و در قوای حسیه و
خیالیه **بیت** لاجرم زاهد و هر چند ٭ هر چه بیند همه خدا بیند ٭ و اگر مخصص بود باسم الباطن
افاده معرفت احدیه وجه کند و نفی وجود از غیر حق و سر توحید ظاهر شود در مرتبه
عقلیه و اعراض از موجودات محسوسه و اجتناب از کثرت احکام ظاهره و اگر مخصص اسم
جامع باشد ادراک مدرک از حیثیت مرتبه وسطی بود که جامع غیب و شهادتست لاجرم
مشرف گردد باستشراف بر طرفین و فایز بجمع میان حسنیین و علو توحید بحسب
اسما مرتبه صفات روحانیه است و دنو توحید در مراتب طبیعت اما چون اشعه
شمس ذات که سبحات وجه اشاره بر آنست شارق شود آتش غیرت او غیر بسوزد
بتمام و در مقام که قیامت کبریست لسان حق گوید لمن الملک الیوم و چون نسبة گوینده
زایل شده و کثرت خلقیه در خلقت حجاب غیب رب العالمین مستور گشته حق جواب
حق فرماید لله الواحد القهار و در حال لسان مرتبه الله گوید الله لا اله الا هو له الاسماء
الحسنی و رسول خدا گوید ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده **بیت** از حق شنو
که ما ز حق میگوییم ٭ حقیم و مدام حق ز حق میجوییم **مرتبه** حقیقت حق عبارتست از صورت
علم حق بذات حق از حیثیت تعین حق در تعقل حق و علم و عالم و معلوم و صفت ذاتیه
و ذات او متعینه است بنسبت با ظهور او در متعینات اما من حیث هو هو غیر متعین و
حکم بر و بتعین بواسطه تصور ادراک مدرکست که ادراک نمیکند حق را الا در مظاهر
اعم از انکه ظهور را عین ظاهر داند یا غیر و حقیقت خلق عبارتست از صورت علم رب
او با و ولیس علم زاید الفقر منه غناست فافهم **رباعی** فقری که از و غنای مطلق آید ٭
گر زانکه بجان طلب کنی شاید ٭ من فقر همی جویم و آن خواجه غنا ٭ از خواجه من فقر و غنا
نیز آید **مرتبه** ثمره تنزیه تعقلی تمیز حقیقت از غیر حق بصفات سلبیه و ثمرات تنزیهات
شرعیه نفی تعدد و جودیست و اشتراک در مرتبه الوهیت و ثمره تنزیه کشفی نفی غیر
حقیقت یا نفی تعقل کمالی که مضاف گردانند بحق با اثبات مثبت **شعر** تنزیه و گر تشبیه
میکنی ٭ وزین تنزیه هم تنزیه میکنی **مرتبه** حاکم عادل کامل حکم نفرماید مگر بر محکوم
علیه آن بقدر قابلیت او و لیکن مریض مرض خود بعرض حکیم رساند و آن حکیم رحیم
بعد از تعلق او بمعلوم میخواهد که آن الم از سقیم زایل شود و حکم کیفیت باید و حکم او بالغ اراده
اوست و اراده اش تابع علم و علمش تابع معلوم **بیت** حکم او بر خویشتن خود کرده ٭ گر همه
نیکست باید کرده **مرتبه** بعضی عرفا فرموده اند که مرآت را در نماینده اثر نیست نعم لیکن
قول صحیحست اما من وجه لا مطلقا زیرا که اثر مرآت و فرض صحیح بودی که در حقیقت منطبع
اثر نمودی و آن غیر و اقعست **رباعی** یاری که بذوق لیکن سخن بر خوانند ٭ سر کلام عارف را

داند • آیینه اگر چه بنماید تمثال • در ذات نماینده اثر نتواند • و اثر آینه در نماینده از حیثیت
ادراک قاصر المعرفت از حیثیت منطبع زیرا که مدرک ناقص ادراک نمیکند مظهر را الا در مرآة و آیینه
محل حقیقت نماینده نیست بلکه محل تمثال و محل بعض ظهورات اوست و نسبت است مضاف منطبع
از حیثیت انطباع صورت او در آینه و تجلیات ذاتیه که مقصود کلیه بوده در مظهر نتواند بود و نه در
مرآة شعر نه مرتبه و نه مظهر و نه مرآة • انجا نبود اسم که راست صفات • ولیکن تجلی ذاتیه بر فرد حاصل
بحقیقت که تمام فارغ بود از اوصاف و احوال و احکام وجوبیه اسمائیه و امکانیه بیت
فارغ البال ایمن باشد • فارغ از قید که خود دین باشد • و این فراغ مطلق مغایر اطلاق حق بحسب
اعتبار فراغت که بنماید و بیابد کما قال نبینا صلی الله علیه و آله و سلم لی مع الله وقت بحیث
و سبب علوم دوام این تجلی حکم جمعیت حقیقت انسانیه است و وراثت لیکن تجلی ذاتیه در آن
لمحه اوصاف کمال و علوم با تشابه بهت من ذاقه یعرف • اگر معلوم گردانی بدانی • سر قوله تعالی
کان الله و لم یکن معه شیء و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر شعر هر دو عالم فدای آن دم باد
هر که این دم نیافت در غم باد • مرتبه سالک صاحب معراج بود و سلوک او عروج و هر فرد بر ماهی
عروج کند و انسان کامل باسم اعظم نظم ره رو دیر با خلیل الله • در همه راه با هم همراه • جمع کن
همرهان و خوش میگو • وحده لا اله الا الله • تعلق علم بمعلومات بحسب اقتضای حقایق معلومات
و حصول معلومات بر تکوین یا تعقل معقولاتست از حیثیت استهلاک کثرت معلومات در وحدت
حق و آن تعقل مفصلست در مجمل بیت یک دانه بکار و تا ابد بردارش • تخمیست بکو و نو هم بکو بکارش
و جهت دیگر تعقل احکام وحدتست در کثرت و آن وجود واحد است در صور متعقلات متعدده
و این عکس استهلاک کثرتست در وحدت و محقق از حیثیت اطلاق و احاطه حق از تعین بوصفی و
بسمی باسمی نخواند و نسبت اقتضا بحکم از نسبت لا اقتضا اولی نداند و باقتضای ذاتی او در مراتب
ثلثه است مرتبه اولش موقوف نیست بشرطی یا موجبی که سبب تعین او باشد و حکم مرتبه ثانیه موقوفست
بر شرط واحد و حکم مرتبه ثالثه بر شروط اسباب و وسایط و اقتضای ذاتی واحد در مراتب
متعدد و مراتب عبارتست از تعینات کلیه و اقتضای اول فیض ذاتیست که منفعل نیست
در مقابله قابل و حکم ثانی مشروط بشرط واحد و آن عقل اولست و حکم اقتضا از مرتبه ثالثه
که ظهور اثر اوست موقوفست بر شروط ترکیبانی و اقتضا حقیقت واحده واو را
مراتب ثلثه شعر در جمله مراتبش توان یافت • هر کس که بیافت آنچنان یافت مرتبه
اختلاف حکم باختلاف حال حاکمست و محکوم یا هر دو ثابت یا هر دو مختلف اگر حاکم ثابت
بود حکم او ثابت و اگر متقلب الاحوال حکم او متقلب بود چنانکه اگر احوال محکوم متنوع باشد
بحسب تلبس او حکم جاری گردد بروی و اگر از شأن محکوم ثبات حکم بود بر وتیره واحده
همچنانکه علم تابع معلومست چه علم از وجود منفک نتواند بود و تفاوت علم بحسب تفاوت
وجود است و قابل بوجه اتم علم او اتم نقص علم بمقدار قبول نقص و غلبه احکام امکانی
بر احکام وجوب و لهذا اذواق مختصات بخصوص نظام کمال مالسان عموم از اذواق
حاصل ارباب مقامات مخصوصه است که مستند باسمی یا صنفی از اسما و صفات الهیه
و هر مدرکی که کمال انسان را ادراک کند بعلم نظری یا کشفی یا حسی یا خیالی بقدر قوت ادراک

حیثیته م صح

مدرک

مدرک بود و بعد از کشف نظار صورت و معنی اطلاع بر ذاتیات و لوازم کلیه اشیا حاصل کرده
چون بر سر بحر با واقف حال ما شوی • تا بر سر چو ما عارف کی شوی • موج و حباب را چنان آب
چون شکان نگر • تا که بعین ما چو ما واصل یقین ما شوی مرتبه احدیه الهیه باصطلاح اهل الله
مقام جمع وجود ذاتست و احدیت اسماء الله گفته اند که عبارتست از بودن مجموع اسماء الهی که
ارباب متعینه اند بالقوه در ذات الهیه و احدیه الهیه مغایر احدیه ذاتست زیرا که احدیه
جمع سماتست با احدیه و احدیه ذات بجمع الجمع و جمیع اسما و صفات در احدیه ذات مستهلک
اسم و صفت و مظاهر و مظهر کو • خود نام و نشان باطن و ظاهر کو • معشوقه و عشق و عاشقی
انجا نبود • منظور کی نظر کی ناظر کو مرتبه مراتب کلیه شش است و تجلی پنج اول وحدت
جمعیت و مقام او ادنی و طامة الکبری و حقیقة الحقایق و غایة الغایات گفته اند ثانی برزخ اولی
و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت الهیه فرموده اند ثالث عالم جبروت رابع ملکوت
خامس ملک بیت تجلی پنجست و شش مراتب • بنگر تجلی و خوش مراتب • مرتبه اولی مرتبه
احدیه ثانیه مرتبه الهیه ثالثه مرتبه ارواح مجرده رابعه مرتبه ملکوت خامسه مرتبه ملک سادسه
مرتبه کون جامع که مجمع مراتب و مظهر مجموع مظاهر و مرآة حضرت یمن است و ذات احدیه بتجلی
غیر هست و حق از احدیه ذات بتجلی نفرماید الا بر انسان کامل مرتبه بعد از رفع استار و
کشف اسرار و ظهور انوار سالک را معلوم شود که واحدی در واحدی تجلی فرموده و وجوه
متعدده اعتباریه از عین واحده بعین واحده نموده و اثبات عدد تکرار واحدیه و ظهور
واحد باظهار عدد و عدد بحسب وجود واحد و من حیث الظهور متعدد و کثرت ظاهره را جمع
اندیا واحد حقیقی رباعی مقصود از این سخن اگر دریابی • هر چند که قطره ولی دریایی •
از جام حباب بخوری آب دلی • خوش باشد اگر بذوق ما دریابی • مرتبه وجود ساریست
در مخلوقات و مبدعات و حق عین وجود بذات محیط بر اشیا و اشیا که صورت حضرت
اویند محافظت میفرماید از انعدام و چون حق علیمست بر اشیا و حفیظ ظاهر نشود صورتش
بغیر صورت او بلکه صورتی غیر صورت او محال بود و حقا که حق شاهد حقیقی است از هر
شاهدی و مشهود حقیقی از هر مشهودی و عالم که انسان کبیر است از آن رو که آن عالم صورت
اوست و وجود واجب او جسد روح او بیت عالم همه صورتست و او جان • خواهی تو نیز رو
خواه او جان مرتبه حروف اصلیه الهیه عبارتست از تعقلات حق اشیا را از حیثیه
کینونت اشیا در وحدانیت او و حروف اصلیه مفاتیح اولند که معبرند بمفاتیح الغیب و
اسماء ذاتیه و امهات شئون اصلیه اند و تعقل ثانی تعقل ماهیاتست در عرصه عالم ذاتی از
حیثیه امتیاز نسبی و اکابر و اشراف از محققین و حکما تعقل ماهیات را حضرت ارتسام گفته اند
و فرقست میان ذوق حکیم و محقق در این مسئله زیرا که ارتسام نزد محقق وصف علمیت از حیثیه
امتیاز نسبی از ذاتست نه وصف ذات من حیث هی هی و نه وصف علم بها از آن رو که عین
ذاتست رباعی در باب تو لاف قول حکیمانه ما • ای که بجام سوی میخانه ما • زین پس من و رندان
خرابات مغان • رندانه شنو گفته مستانه ما مثنوی جامی بستان بذوق بنوشش • در نتوانی
ز عقل بنوش • با ذوق در آ و ذوق بچش • خوش گفته اهل ذوق بشنو • آنکه بذوق حاصل نمیت

از ما بطلب که در دل ماست **مرتبه** ابتدای هر تجلی ذوق آن تجلیست و تجلیات لایتناهیست و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی مستلزم ذوقی باشد **مث** لاجرم ذوق را نهایت نیست • ابتدا دارد و غایت نیست • و تجلی الهی یا در صورت نیست یا در صورت و ذوق مختلف باختلاف تجلی و اگر تجلی در صورت بود منتج ذوق خیالیست و اگر در معنی باشد منتج ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر ذوق عقلی در دل و اعطای اثر ذوق نفسی مجاهدات بو ندا است و اعطای علم اثر ذوق عقلی ریاضات نفسیه و تهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف در ریاضت متضمن مجاهده است و مجاهده متضمن ریاضت نیست و ریاضت در حکم امت از مجاهده قال رسول الله صلی الله علیه و آله بعثت لاتمم مکارم الاخلاق **شعر** خلقی بکمال حاصلت باد • پیوسته جبیب اصلت باد
مرتبه نفس ... مظهر الذات و نفاهر مظهر الصفات معصوم و محفوظ نشد و گرد تراب امکانیه و زنگ کثرت خلقیه بر ذیل عصمت و وجه طهارت ایشان ننشیند **بیت** جهی صفائی خوش نجابت باشدش • صیقل و سوهان چه حاجت باشدش • اما اگر غبار اغیار و علایق خلایق گرد او را تیره باشد و آینه قلبش بکدورت عصیان مکدر سوهان مجاهده و صیقل ریاضت باید **نظم** تا کند آینه اش روشن دگر • باز نماید در ورد جنین قمر **مرتبه** شراب استغفار است در نفس تا نه مضاف بالنفس اول که ذوقیست نفس **مث** نفس بهدم ما باش که ذوقی یابیم • در کنز شرب بیاد و دو نفس هدم باش • و اهل جنت بعد از شرب آب از حوض کوثر و ازاله عطش شرب ایشان شهود بود و التذاذ **شعر** از برای لذتست لنز شرب ما تشنگی اینجا کجی و ما کجی • و شرب مختلف گردد باختلاف مشروب و اگر مشروب نوع واحد بود مختلف شود باختلاف از جهت شاربین **مرتبه** در جنت که دار رویت و تجلیست حق تعالی انهار اربعه که صور تجلی علوم اند آفریده فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی **مث** ما ازین مجموع شربی کرده ایم • آب و شیر و شهد با هم خورده ایم • و تجلی علمی واقع نشود الا در صور انهار اربعه مذکوره و بعضی از شاربین بر آب قایلند و بعضی بغیره بل من ترید چون باز بید ... نشوند و بعضی بمشروب واحد داراند و بعضی ... بر مجموع مشروبات **شعر** انسان بکمال جامها بنوشند • وز خلعت ذوق جامها بپوشند • تجلی علم حق در آب غیر آسن معانی مجرده و خطاب و نصوص عطا نیز باید و این علم الهیست طبعیت را در ان دخل نیست و علم باسرار شرع و اسلام و معرفت میزان الاحکام بعلم اوقات و احوال از تجلی علم حقیقت در صورت خمر است **مث** ظاهر شی منبعث باطن نوش کن • نبید رندانست بگو گوش کن • و جهنم خمر قربل عقلست و بنیاد ار تکلیف و ابا زبه زیبت و معاونت حسن کدنت محمود قیام نتوانند نمود **ع** لاجرم خمر خاص شد بهشت • و لذت او اتم بود از لذات سایر مشروبات **شعر** عیشش بنوش و صور نزا جان • تا در آئی در بهشت جاودان • و همچنانکه خمر را اثر است در عقول و استیلا دارد در سلطنت و هم علم ذوق مؤثر است در اصناف علوم **رباعی** حالی که چنین علم و کمالی باشد • علم علما نقش و خیالی باشد • از علم اشارات نشانتوان یافت • شمسیه کجا بود چو حالی باشد • اما علم بطریق وحی و

مفید ا

صورت ...

ایمان وصف الهام و انچه صحیحست که دانسته شود و معلوم کردن انچه صحیح نیست که دانند از تجلی علم حقیقت در صورت عسل مصفی و شاربی که جامع مشروبات بود صلی الله علیه و آله و سلم و موعود علمت علم الاولین و الاخرین **مرتبه** اسم الباطن حق تعالی و تقدس بفیض اقدس معطی وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه و اعطای اسم الظاهر بقدر قابلیت قوابل و بفیض اقدس هر چه خواست داد و بفیض مقدس آنکه من کل ما سالتموه ای بلسان الاستعداد لاجرم هر چه ظاهر شود در ما اقتضای عین ما **نظم** فلکل لنا فینا منا • علینا معنا الینا **مث** بر سر آب خانه ز حباب • چون نب زند آب دان بر آب • و سالک واصل بعد از سفر ثانی و ثالث وصول یابد بمقام اقطاب و افراد و آن خلاصه و اصل را خاصه الخاصه خوانند چون مراجعت نماید از حق بتجلی بخلق صفای او معلومست و حقایق حقانیه که صافیه است از شوایب اکوان و نقایص امکان صوفی صافیست در عین صفا • میتابد نور او در ابها • ذره از آفتاب نور او • نیست خالی در همه ارض و سما • نقطه نقطه دایره بموده است • وصل کرده انتها با ابتدا • مید مستست و جام می بدست • گر تو زنی باده بنوشی بیا **مرتبه** انسان از حیثیت صورت و روح جامع فعل و انفعالست و انفعال ذاتیه است و ارادیه و طبیعیه و امریه و انسان بجسب روحانیه در حال انسلاخ بمعراج روحانیه او را انفعال و آثار نیست که مقتضای امور شتی و نتایج رحمت با بقای علاقه بدنیه و تقیید بمظهر وجوه نگه دار دنیاویه و نشاه عنصریه اما بعد از مفارقت از نشاه عنصریه بکلیه او را در نشاه برزخیه و حشریه و جنانیه و غیره احوال و انفعالات مختلفه است و دانسته که نفس انسان مستغرق جاشد از مظهر و مظهرات نشد عارض نتواند بود از طبیعه
مرتبه انسان کامل عین مقصود است و تمثال اتم و ادل الدلایل و نسخه ایست جامعه از نسخ کتبیه الهیه و تحفه ایست منتخبه از لوایح حروفات و کلمات بسیط و مرکب **رباعی** گنجینه گنج کنت کنزا خوانش • با صورت الطاف الهی دانش • عین الکلمات هست صاحبقران • آن نور دو چشم را بنظر بشناسش صورت اسماء و صفات طلب مخبر از ذات و وجود در تجرد و توحد و تفرد و در وقوع عین اشعه و جهت و دایره او قریه و نفس نطق ذاتست و دایره او شمسیه وصول بحق مقصور نیست الا بصفات حق و نبوة نعت مخلوقست و ولایه صفت خالق لاجرم بر نبوت منفصل نشد و ولایت متصل **الف** درباب بیا که راز کانه حقیقت • دل سنن این سخن سزای جو نیست • در صورت و معنیش نظر کن تمام • تا در یابی که یوسف و پیرهنیست **مرتبه** مراتب عبارتست از تعینات و وجود مراتب ملکیه است باعتبار که مختص بود بمرتبه اول که اعتبار وحدتست حیثیت بی مغایر احدیت نیست بلکه عینیت و نعت و احدیت بلکه حقیقت واحده است هر موجودی احدیتی دارد که مخصوص است بوی از حیثیت عدم مغایرت هر شان از شئون دایه از ذاتی که منبوء است با وجود یک اما وحدت باعتبار کونت واحد باشد و جهره بیشتر خوانند و احدیه صفات و اضافات گویند و اضافه احدیت صفات کلی از حیثیت اسم جامع که مجمع اسماء و منبع وحدت و کثرتست و واحد بیت افعال ما تجلاست از ربوبیت **شعر** مفعول بی فعل یکی فاعل یک • مجهول بهر جهل یکی جاعل یک **مرتبه** فرق میان توجه بر وجود محض آنست که وجود مدرک میشود در مقابل معلومات متعدده متعینه در علم حق

قطعه

اما ادراک نور محض ممکن نیست الا در مظهر موجودات در یابند و در یابد فرق میان حقایق اسمار الهیه و
تمیز بعضی اسما از بعضی و فرق میان حکم وجود و حکم علم و حکم نور و حکم وجود محض متعلقست در مقابله
عدم که محض وجود است همانچه عدم را تعین بود در تعقل و عدم را ظلمت و وجود را نورانیت و نور
حجابست و کشفی که واقع شود بضیا بود و ضیا برزخیست میان نور محض و ظلمت صرف و عدم متعقل
تحقق ندارد در خارج بلکه او را تعقلیست در تعقل متعقل بیت بمراتب چون گذر کردم • علی را
همه خبر کردم مرتبه کثرت مشهوده اند در عین واحده و عین واحده معقوله در کثرت مشهوده
چون صور موجودات در هیولی کلیه که قابل صور روحانیه و جسمانیه است و هیولی معقوله در جمیع
صور واقعه و محقق کثرت را در واحد حقیقی که وجود مطلقست و ظاهر بصور موجودات مشاهده
از باب جهت روئیة قطرات در بحر و ثمر در شجر و شجر در نبات و دانسته که کثرت اسمار الهیه که بحسب
مفهوم مختلف تحقق نیست راجع اند با ذات الهیه و هویتی که در صور مستوره است در قیامت کبری
حق ندا نه ظهور فرماید و صور موجودات مستور گردانید شعر نه دار بماند و نه دیار • نه یار بماند و
نه اغیار مرتبه وجود کتاب کبیر است و علم حقیقت کلیه مجرده کلیه دارد انسانیت و خواص
احکام و عوارض و لوازم و عالم اسمیت از اسمای ذاتیه و انقبار علم از غیب مطلق بتعیین مرتبه احدیت
از حیثیت تسمیه و علم که منشا امور است و غیب اول اسمی و صفتی و مرتبه الوهیت الاکبر مظاهر
مراتب و علم و عین نور است او را با او توان دید و غیر او را آن توان شناخت و از شدت ظهور
علم تعریف علم ممکن نیست زیرا که از شرط معرف آنست که اجلی باشد از معرف و سابق باشد بروی و
سابق بر علم غیب ذاتست همانچه غیب ذات بغیب ذات دانسته شود و تقدم نسبه حیوة بعلم تقدم
شرطیست باعتبار مغایرة لا مطلقا و تقدم حیوة بر علم هم بعلم دانسته از این که گفته اند لا یعرف
الله الا الله بیت عالم و ذات عین ذات ویست • علم و معلوم غیر ذات کی نیست مرتبه انسان
کامل حضرة الهیه است بحسب اتحاد و در احدیت جمع که مظهر است باسم جامع که مشتملست بر خصایص
مجموع اسما و بر احکام تفصیلیه اسمائیه و جمیع اسما متفرع اند از این شعر اسم اعظم اول اسما بعد
صورتش معنی جان باشد • و آخر است بحسب انتهای احکام بوی و این اسم جامع بحر الهیه و اعظم
است میان سایر اسما و مسمی ذاتی دیگر و اسطه نیست میان او و ذات و صلوات الله اسم از
حیثیت حقیقت عبارتست از برزخیه جامعه میان احکام وجوب و احکام امکان و محیط بود
بر طرفین از این جامعیت و او را انسان حادث ازلی و نشاه دایم ابدی گفته اند و او را تقدم
دارد بر موجودات و آخر بحسب انتهای احکام بوی و جامعیت دارد ظاهرا و باطنا و حکم شان
حق که جامع شئونست دورست و با امهات شئون که معبر اند بمفاتح الغیب ظاهر شود و سیر دور
او در احوال موجودات بیت خوش سماعی و عارفان در دور • همه در چرخ و این آن در دور
و افلاک صوریه نتیجه افلاک معنویه اند و عقول و نفوس متفاوت الدرجات اند بسبب کثرت وسایط
و قلت عوارض و از عرصه عقل مشهود و شهود محقق و اخبارات الهیه و صلوات اعدادست موجودات
و عود حکم آن بجهات آخر منه بدا و الیه یعود و هو الظاهر بتعین از مطلق فیض ذاتی ببرزخیه اصلیه
واصل شود آنگاه بعقل اول بعد از آن بنفس کلیه بعد از آن بعرش آنگاه بکرسی بعد از آن
بافلاک سبعه آنگاه بعد فلک بعد از آن در عناصر اربعه بترتیب باز در موالید ثلاثه تا منتهی

شود

ل نیست

ل مفید

شود بانسان منصبغ بجمیع خواص بیت از عرش فرود آمد و بر فرش نشست • و ز فرش برفت و
باز بر عرش نشست • چون سالک بسیر معنوی عروج کند و متحد شود بنفوس و عقول بنا بر نسبت
اصلیه است و بعد از انتهای کثرت وصول باقصی درجات کثرت باحدیه کثرت متصل گردد
و آن برزخیست که واحدیه از جمله نعوت اوست و تا الیه احدیتست شعر دایره اینجا شود
او را تمام • اول او آخر بود والسلام خاتمه عارفان را معرفت حقیقت ملک بجود ابلیس و
بجود و شهود انبیا در روز میثاق و شروق انوار یوم التلاق روز بازد و معرفت عز اکبر و
مقام اطهر و اشهد و عظمت اعظم و اکبر میسر ذوق و حال سر سری که علانیه است در سر سر لطیفه
که اخفی است از محصل توفیق علم علامات مضطر حقیقت و برز و الله الواحد القهار و
قیام پروردگار در دار القرار رفیق و مطالعه ذات مظاهر و اشباح و صور و ارواح و
اعیان و اسما و مشاهده کیفیت صدور عالم از حق و رجوع آن بحق بعلم صحیح و کشف
صریح میسر باد بمحمد و آله الامجاد • قد تم فی شهر جمادی الثانی
فی شهور سنه اربع و ثمانین و الف الهجری
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

هو المعين

روى احمد بن حنبل عن البراء بن عازب قال
كنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله في سفر
فنزلنا بغدير خم ونودي فينا الصلوة جامعة
فكسح لرسول الله صلى الله عليه وآله بين شجرتين
فصلى الظهر واخذ بيد علي صلى الله عليه فقال الم
تعلمون اني اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال
الستم تعلمون اني اولى بكل مؤمن من نفسه قالوا بلى فاخذ
بيد علي فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه قال فلقيه عمر فقال هنيئا لك يا ابن ابي طالب اصبحت
مولى كل مؤمن ومؤمنة

رسالهٔ حروف

بسم الله الرحمن الرحیم الم ذلک الکتاب سورة البقرة بسم الله الرحمن الرحیم الم الله لا اله الا
هو الحی القیوم سورة آل عمران بسم الله الرحمن الرحیم المص کتاب انزل الیک سورة الاعراف
بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب الحکیم سورة یونس بسم الله الرحمن الرحیم الر
کتاب احکمت آیاته سورة هود بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین سورة یوسف
بسم الله الرحمن الرحیم المر تلک آیات الکتاب سورة الرعد بسم الله الرحمن الرحیم الر سورة ابرهیم
بسم الله الرحمن الرحیم الر تلک آیات الکتاب وقرآن مبین سورة الحجر بسم الله الرحمن الرحیم
کهیعص سورة مریم بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی سورة طه بسم
الله الرحمن الرحیم طسم سورة الشعرا بسم الله الرحمن الرحیم طس تلک آیات القرآن وکتاب
مبین سورة النمل بسم الله الرحمن الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین سورة القصص بسم الله
الرحمن الرحیم الم سورة العنکبوت بسم الله الرحمن الرحیم الم سورة الروم بسم الله الرحمن
الرحیم الم سورة لقمن بسم الله الرحمن الرحیم الم سورة السجدة بسم الله الرحمن الرحیم یس و
القرآن الحکیم سورة یس بسم الله الرحمن الرحیم ص والقرآن ذی الذکر سورة ص بسم الله
الرحمن الرحیم حم سورة المؤمن بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة السجدة بسم الله الرحمن الرحیم
حمعسق سورة الشوری بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین سورة الزخرف بسم الله
الرحمن الرحیم حم سورة الدخان بسم الله الرحمن الرحیم حم سورة الجاثیة بسم الله الرحمن
الرحیم حم سورة الاحقاف بسم الله الرحمن الرحیم ق بسم الله الرحمن الرحیم ن والقلم وما یسطرون
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
بیت سر حرف تو خواهم گفت ● در سخن لطیف خواهم سفت ● نهصد و هشت حروفات
مقطعات بر اول بیست و نه سوره قرآن نازل شده ٧٨ تکرار و ١٤ غیر تکرار الر
طس ح ر ک ه ی ع ص ق ن ما تکرار الف ١٣ لام ١٣ میم ١٧ طا ٣ سین ٥
حا ٧ را ٦ یا ٢ عین ٢ صاد ٣ قاف ٢ هر حرفی سر خاص دارد و علم ظواهر این ٧٨
خاصه خلیفه است و علم بر بواطن این بیست حروف خاصه حضرت الله جل و علا کما قال
جل جلاله وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم خلفا حقیقند و این علم در اوراق کشف و
کتاب ... نوشته اند و نخوانده اند ملکه کشف ربانی و تعلیم سبحانی خلیفه الله را معلوم شده
تا علم حروف فرا گرفته تمام هر که نشود خلیفه حق و سلام حرف قال الله تعالی وکلمته القاها الی
مریم و روح منه وکلمه در انجیل حقیقت روح عیسی است علیه السلام از نفخ نفسیه رحمانیه و جبرئیل
نزد اصحاب صوفیه روح طبیعه عالم عناصر است و عیسی بوجهی صورت روحانیه جبرئیل و
مریم صورت عنصریه کبری و جبرئیل هم بوجهی شبیهست باجسام بیت نه جسم ترکیبست مادی
نه جوهر عقلی مجرد ● و مقام او سدرة المنتهی و سدره مقام برزخ متوسط میان عالم طبیعت
و عالم طبیعه عقلیه حرف الف با تا ثا جیم حا خا دال ذال
ناریه ترابیه هوائیه مائیه ناریه ترابیه هوائیه مائیه ناریه

را زا سین شین صاد ضاد طا ظا عین غین
ترابیه هوائیه مائیه ناریه ترابیه هوائیه مائیه ناریه ترابیه هوائیه
فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا
مائیه ناریه ترابیه هوائیه مائیه ناریه ترابیه هوائیه مائیه
هفت حرف ناریه و هفت ترابیه و هفت هوائیه و هفت مائیه و حکما بر حروف بروج چنین منسوب کرده اند
حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله
ناریه ترابیه هوائیه مائیه ناریه ترابیه
میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
هوائیه مائیه ناریه ترابیه هوائیه مائیه

بسم الله الرحمن الرحیم

اعلم ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که عالم در عالم و ... مظهر حقیقت انسانیه است و حقیقت انسانیه
مظهر اسماء الهیه و اعیان ثابته تفصیل اعیان انسانیه و صور روحانیه و مثالیه و جسمیه صورت
حقیقت انسانیه و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانیه بآن سبب اهل الله عالم را انسان کبیر گفته اند
از حقیقت ... که ظهور ● چنانچه در نظر ما راجع بنور الف و حقیقت انسانیه را ظهور اولیست
در عالم تفصیلا و در عالم انسان اجمالا و انسان نسخه ظاهره است و نسخه باطنه و حق جل اسمه
کامل ظاهر منتخب از جامع حقایق عالم و باطنه نسخه از مجموع اسرار الهیه بیت در حقیقت کل کل
خواندنش ● قابل توجیه جامع دانش رباعی برخیز تا بیان عالم و حق شعر جمع و تفصیل این آن دارد
از حدوث و قدم نشان دارد هل اتی حضرتی است و خط فاصل بیت کردیم بیان خط مبهم ●
این نکته عارفانه فافهم ● حق تعالی را کمال مطلق است در قدم و عالم را کمال مطلق در حدوث و
کون جامع را کمال مطلق در حدوث و قدم شعر در حدوث و قدم کمالش بین ● آن جمالش نگر کمالش
بین عین الحکمه هر چه دیده از اشیا محسوس بصر و آثار فعل حق است و سایط صنع و صنعت او
... و تقدس اما ملکوت ... باطن ملک مؤثر است در صور کلیات صفات اند هر اشیا ...
آیات ملکوتیه و مشرفه ذاتیه آیات جبروتیه بیت مختصر گفتمت نکو دریاب ● در دهر کائنات او دریاب
هر فردی از افراد موجودات شاهد عدلیست که در دار القضا ملک و در دار الحکم ملکوت و در
دار العزت جبروت باحدیت ذاتیه و بواحدیت الهیه و بوحدت هویت ربانیه شعر گواهان بصدق گواهی
دهند ● گواهی بحق آگهی میدهند ● و آیات ملکوتیه باطنیه بلباس صورت و شکل شهادتند با متفرقه
اما منتسب اند و چون شبیه شده بجواهر نورانی عقلیه و از جوهر شبیه هستند باجسام ظلمانیه بیت گویا عالم
... این ● نظری کن که بر کمالست این حاء مهمله توحید سه رتبه دارد ذاتیه و صفاتیه
و افعالیه اما توحید ذاتیه عبارتست از غبار اکوان و زوال اعیان بلمعان نور ایقان توحید ایاه
توحیده شعر توحید و موحد و موحد ● گشتند هر سه یکیست نزد واحد ● اما توحید صفاتیه جمیع
اسماء و صفات الهیه در حضرت واحدیه و مرتبه توحید افعالیه شهود کثرت آثار است
از فعل واحد بیت کثرت کتابست کتابت دریاب ● دریاب بذوق این روایت در باب
وکل الذرات ... بنور فعل احد ● بنوره لکن یحجب الاکثر ● و احدیت ذاتیه و احدیه الهیه ...

ربوبیة واحد است و احد بر اعراب ثلاثه گفته اند احدیة ذات و احدیة اسما و صفات و احدیة
افعال بیت موحدان جهان انجمن سخن گفتند • غلط مکن که خیال گوهری نکو سفتند غین معجم
فرض وجود بر حسب مناسبه یا عین اعیان العین یا عین العیان یا اعیانات اعیان معجم
العین یا معلول عالی عین چون نقطه موهوم یعنی مصدر اول و اعیان العین چند احدیة و عین
الاعیان برزخ و اعیانات اعیان العین تنزلات هویة و معلول کتاب مبین و وجود
متنوع مینماید چنانکه اقتضای انعکاس طبیعی است در جمیع مراتب وجود میگویند مجاز نه
حقیقت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شعر در آینه لیک و آن نماید • هر لحظه بصورتی برآید
خاء معجم عارف وحدت در کثرت مشاهده نماید و محقق کثرتی که واقعست در عالم در
واحد حقیقی مطالعه فرماید و حق تعالی از حیثیت ذات متعالیه است از نسب و اضافات و
غنی است از عالم کما قال جل ذکره والله غنی عن العالمین اما از آنوجه که ربوبیت صفت ذاتیه
طالب مربوب بود فافهم شعر طلب او ترا عیان کردم • لیک معلوم تو بیان کردم قاف ظاهر
عالم مظهر اسم الظاهر حقیقت و باطن عالم مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم
میکند و اسم الباطن اقتضای بطون عالم و ظاهر و باطن باعتبار ربوبیت و مربوبیت
متغایرند اما باعتبار حقیقت الحقایق ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر هو الاول و
الآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم مت او محب یا هم محبوبست • طالب یا او
هم مطلوبست کاف حصول عدد بتکرار یکی بود و احد بود و تفصیل واحد بعدد وجود خلق
بحق بود و ظهور حق بخلق و ارتباط بود میان واحد و عدد و حکم عدد ظاهر نشود الا بمعدود
و متعین نگردد واحد الا بعدد و هر آینه عدد و معدود باید تا واحد در مراتب و مقامات مختلفه
بسبب ظهور عدد ظاهر شود شعر آینه روشن بباید • تا نور جمال و نماید جیم امام الائمه
الحی امام المحکم العالم امام المخصص المرید امام الواحد القادر امام الآمن القابل امام
المنعم الجواد امام العدل المقسط باجتماع و اتفاق این ائمه سبعه طلب وجود عالم کردند
حضرت جواد مطلق یعنی حق در خزانه جود بگشود و بنوایان فنا فی فنا که عریان سیاسب
عدم مضاف بودند از نقود کنت کنزا مخفیا الحدیث هر واحد را چنانکه مناسب استعداد
او بود انعام کرامت فرمود هر آینه مت عالم همه سر بسر مکمل دارد • نیکو بنگر که خوش جمالی دارد
در غایت احکام و اتقانست فلم یبق فی الامکان ابدع من هذا العالم شعر خود نباشد عالمی
خوشتر ازین • کس ندیده صورتی بهتر ازین • که اگر ممکن باشد ابدع ازین عالم جواد جواد
نبود بلکه بخیل یا عاجز بود و کلاهما علی الله محال مت عالم که بصورت الهیست • مرآة جمال
پادشاهیست شین معجم اعیان ممکنات محل ظهور ظل الهیست قال الله تعالی الم تر الی
ربک کیف مد الظل شعر از نور وجود اوست عالم روشن • روشن بنگر که روشنست آن گلشن
ولو شاء الله لجعله ساکنا بیت موجود بجود آن وجودیم • بی جود وجود او وجودیم • ثم جعلنا
الشمس علیه دلیلا و وجود عالم نور الهیست و این نور را شمس گفته اند باعتبار که شمس مظهر
نور است و سموات ارواح و ارضین اشباح بنور الله نور السموات و الارض منور شدند لیکن نور
دلیل بود بر اعیان ممکنات یا ذره بی آفتاب ننماید • سایه بی شخص که پدید آید • وجود

اضافهٔ ظل وجود مطلقست و مقید بمطلق میتواند بود و مطلق بمقید اگرچه در تعقل
متعقل بود و وجود حقیقی حق راست و ظل حضرت اوست که در دریا گویند بصورت
ظلیه مینماید و نظر بصور عالم ضرب واحد است در کثیره و باعتبار حقیقت ضرب واحد در واحد
فافهم و نتیجه ضرب واحد در واحد واحد مت یک وجود و اعتبار رش صد هزار • آن یکی
در هر یکی خوش بیشمار ضاد معجم موجودات از حیثیت وجود دال اند بر احدیة واجب الوجود
و از آنرو که خیال اند دلیل بر کثرت اسماء الهیه و کثرت اسما ظاهر بصور خیالیه اما وقوف
باحدیة وقوف بود با ذات از آنرو که غنی است از عالم لقوله تعالی والله غنی عن العالمین
و وقوف با کثرت و توقف با عالم و با اسماء الهیه و وقوف باحدیة مرتبه عارفیست که حق
محجوب بود از خلق بحق و وقوف با کثرت مرتبه شخصی که از حق محجوب باشد بخلق اما مقام اعلی
جامع دو مقامست و اهل کمال در جمیع مظاهر مظهر بینند و وحدت را با کثرت و کثرت را با وحدت
مشاهده فرمایند شعر باده نوشند و جام را بینند • نزد رندان نه وقت خفتنند لام هیولی
کلیه جوهریست قابل صور جمیع موجودات روحانیه و جسمانیه و صور مشهوده در هیولی
معقوله و جوهر در حقیقت واحده و صور کثیره مختلف بیت یعنی یکی و بصورت هزار •
تو نقش خیالش خوش بینگار نون آدم علیه السلام مصور است بصورة الهیه یعنی باسماء و
صفات رحمانیه کما جاء فی الحدیث الصحیح ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة
علی صورة الرحمن و مراد بصورة صفتست یعنی موصوف باسما و صفات الهیه بیت
عقل از ادراک آن حیران شده • لاجرم در دورک سرگردان شده • زیرا که عقل جسمانیه
منغمسست در ظلمات نفسانیه و عاجز از دفع وهم و شبهات و قاصر از ادراک ظهور
ربانی در صورة انسانیه و عرفانست شعر در همه آینه بنموده جمال • لاجرم باشند همه بر یکحال
راء مهمله نفس ناطقه انسانیه مظهر اسم جامع الهیست و برزخیست میان صفات الهیه
و کونیه و از آنوجه که روحانیه محضست مقدس بود از زمان و مکان و منزه از تغیر و حدثان
و برزخ با نصیب بود از طرفین هر آینه از جهت جسمانی محتاج بود بمکان و زمان و متغیر
تغیرات زمان و اکوان او و در عالم علوی روحانیست و سفلی جسمانی و خلیفه حقست در
ملک و ملکوت مت ملک و ملکوت جمله سور خال ویست • او جان منست و انجمن حال ویست طاء
مهمله اعیان ممکنه منقسمند باعیان جوهریه و عرضیه و جواهر متبوعات و اعراض توابع و
جواهر منقسم ببسیط در عقل و خارج چون عقول و نفوس مجرده یا ببسیط در خارج و مرکب در عقل چون
اجسام بسیطه یا مرکب در خارج چون موالید ثلثه و هر واحد از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم
باعیان اجناس عالیه و متوسطه و سافله و فصول و هر یکی از اعیان اجناس منقسم باصناف و
اشخاص فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم مت
بکمالست علم حضرت او • نظر کن بصنع و صنعت او دال مهمله معرفت ذات بذات کمل
معارفست و معرفت ذات بصفات اسهل و معرفت مؤثر با اثر طریقه غفلت و معرفت ذات
بصفات مرتبه عرفا و معرفت ذات بذات خاصه محققین کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله
عرفت ربی بربی تاء بدو نقطه از فوق در دلیل امکان آفتاب بیاید نماید و در نهار وجوب

ماه با آفتاب پدید آید لاجرم موحد وحدت ذات در کثرت اسما و صفات مشاهده فرماید و محقق
کثرت اسما و صفات در ذات و وحدت اسما بذات بود و کثرت اسما بصفات و صفت
نسب و نسب امور عدمیه نسبت با خارج شعر منصب هر یکی بیان کردم • کنج پنهان بتو عیان
کردم زای معجم هویت الهیه اولا در مظاهر اعیان ثابته ظهور فرموده و ثانیا در مرایای ارواح
بعد از آن در مظاهر اشباح و در هر آینه تمثال جمال اسمی نموده مث مینماید حضرتش در هر یکی
هر یکی روشن از آن یک بیدر شکلی عربیه العین واحدة والحکم مختلف • و ذاک سر لاهل العلم ینکشف
جمله یک ذاتست اما متصف • جمله یک حرف و عبارت مختلف سین عالم مسبوقست بعدم و قدم
سابق بر عدم هر آینه میان حدوث و قدم واو در عدم بود و طالب معرفت ربانیه را
کشوف ربوبیه بشوارق الوهیه طلبیه باشد و اگرچه سمات و آیات صفات الهیه در
صفحات ذرات موجودات مینماید اما در آینه کامله جامعه انسان اظهر و انور است شعر
کون جامع کمال او بکمال • بنماید بما جمال و جلال صاد مهمل احدیت الهیه مقام جمع وجود است
و مسمی بواحدیه اما احدیت ذات مقام جمع الجمع بود و در این مقام تمام اسما و صفات و نسب
اضافات مستهلک اند قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و وجه هر شیء حقیقت آن شیء است فافهم
… حق هالک … تمام • فهم فرما ای حقیقت والسلام ظای معجم آثار مخروطیه ملکیه
سمات فعلیه ربانیه اند و آیات معقوله ملکوتیه مشرقه اسما و صفات الهیه و انوار اسرار
جبروتیه شوارق تجلیات ذاتیه سبحانیه و عاقل کل را از تنگ جوید و شک با آنچه بود و موثر
را با اثر تعقل کند عربیه کذاک بفعل عارف بد جاهل • و عارفی بد عارف بالحقیقه • اما موحد در
ملکوت اشیا حقیقت واحده با اسما و صفات متعدده معلوم فرماید رایت ربی فی احسن
صورة و محقق بعد از فنا ز ذات در ذات تحقیق گوید رایت ربی بربی شعر خیز عالم
روشنست از نور او • ناظر او نیست جز منظور او • مینماید نور او در آینه • نه بیک آینه
در هر آینه • دیده باید دیده نور او باو • لاجرم بیند همه عالم نکو • خوش خیالی نقش بسته در نظر
یک نظر در چشم مست ما نگر • رند سر مستیم و با ساقی حریف • خوش می صافی و خوش جامی لطیف
در خرابات فنا افتاده ایم • سر بپای خم می بنهاده ایم • لب نهاده بر لب ساغر مدام • همدم
جام میم دایم والسلام تا عالم کبیر و صغیر روحانی و جسمانی صورت حقیقت انسانیه اند و
این حقیقت مظهر اسما و صفات الهیه و دانسته که اسرار ربانیه مفصلات در عالم و مجموع در
انسان عربیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصل شعر بجمال و جلال موصوفست •
کاملی بر کمال موصوفست • مرآة حضرتین و جامع نشأتین و حافظ خزانتین و خلیفه حق بصورت
و معنی … و عقل و مصور بصورة ان الله خلق آدم علی صورته و جمیل بجمال ان الله جمیل یحب
الجمال و منشأ انسانیه جامعیه جامع رتبه جمع وجود است بجسم رتبت تمام اجسام و بروح
رتبت جمیع ارواح مث او محیطست بر همه عالم • مظهر اوست حضرت آدم • انجهی و الدار بحر
طلبی • طلبش کن ز حضرت خاتم • با این جمعیت خلیفه الله حجت بود بر ملایکه و از علامات حجة الله
آنست که قادر باشد بر احیا و اماتت شعر سید عالم و حقیقت حق • حضرت اوست خوش بگو
صدق ذال معجم حق سبحانه و تعالی از حیثیه اسم الظاهر بمجموع مظاهر ظاهر است لا بحسب اسم الباطن

تحقیق

تحقیق است از مفهوم عموم مکرر از ادراک کاملی که عالم را مظهر حضرت او بیند و در هر مظهر مظهر
مشاهده نماید و لیکن رؤیت بحسب ظهور تجلیست نه بحسب حقیقت زیرا که ادراک ذات ممکن نیست
و نزد اهل الله رؤیة الله تعالی در مرتبه احدیت ممنوعست بلکه ادراک جمیع تجلیات حق بطریق
تفصیل ممکن نیست و مظاهر اسماء الهیه مفصلا غیر متناهیه اند اگرچه بحسب امهات متناهیست
عقول عقلا از علم از ادراک ذاتش عاجز و قاصرند کما قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هو اللطیف الخبیر مث دیده باید که نور او بیند • دیده اعمی چو نیست چو بیند •
احدیت الهیه احدیت جمعیت و احدیت ذاتیه احدیت جمع الجمع و احدیت جمع مشتملست بر واحدیت و
در واحدیت تواند که موحد گوید مصرع ترا چیزی دگر داند و من چیزی دگر دارم • اما در احدیت
ذاتیه مجموع اسما و اشیا مستهلک اند شعر اسما و اضافات و صفات آنجا نیست • اعیان چه
بود تعینات آنجا نیست • هر انسان ممکن نبود که واحد را قدم در احدیت ذاتیه در کشد تا شد
و هویت الهیه حقیقت واحده تجلی کند ان … واحد مث قطره و بحر هر یک آینه
عارفان لیکن رموز در یابند • واحدیت مسمی الله عبارتست از مجموع اسماء الهیه که ارباب متعینه [illegible]
در فات الهیه و مرتبه الوهیه فوق مرتبه ربوبیتست و الوهیه حضرت اسما و ذات و
صفات و افعالست بطریق اجمال و ربوبیه اسما و صفات و افعال بوجه تفصیل و ربوبیه
نسبت و نسبه مطالب نسبتین ع آن یکی رب وما و تو مربوب • فافهم با اسم جامع مشتملست
بر جمیع اسماء الهیه و مقدم بر اسما بحسب مراتب الهیه و مظهر این اسم هم مقدم بود بر مظاهر
اسما و مجموع مظاهر اسما مظاهر این مظهر اسم اعظمند زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحدند
اگرچه در عقل ممتازند غزل مظهر و مظهر یکیست بگر نگر • مظهری ظاهر در این مظهر نگر •
خوش حبابی پر کن از آب حیات • آبرا بنوش و در ساغر نگر • نعمت الله در همه عالم
ببین • نور او در بحر و هم در بر نگر • و با این جامعیه مستحق خلافتست قطعه سبحان من اظهر
ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب • ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل والشارب
میم ظهور حقیقت انسانیه در عالم تفصیلا اولا در صورت عقل و عقل اول صورت
فلکیه اجمالیه مرتبه عماء است بعد از آن در صور عقول و نفوس فلکیه و غیر آنها و طبیعیه
دیگر در صورت هیولی کلی آخر در صورة جسمیه بسیط و مرکبه اما ظهورات این حقیقت در
عالم انسانیه اجمالا مظهر اول و صورة روحیه مجرده مطابقه صورة عقلیه دیگر در صورة
قلبیه مطابقه نفس کلیه دیگر در صورت نفس حیوانیه مطابقه طبیعه کلیه دیگر در صورة
دخانیه لطیفه مطابقه با هیولی کلیه دیگر در صورت دمویه مطابقه جسم کلی آخر در صورت
اعضائیه مطابقه عالم کبیر و با این تنزلات مطابقه حاصل آمده بیان نسخه مجمل و مفصل
و این از تنزلات الهیه است در مملکت انسانیه شعر هرچه در غیب و در شهادت بود •
همه را یکجا رهبندگان فرمود • حسن اسما و هم جمال صفات • در جبین آینه بما بنمود واو
و هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد معقوله در حضرت علمیه که اصحاب صوفیه آن را
عین ثابته گویند و صورتی خارجیه که مظهر موجود عینیه خوانند و مظاهر مربوبند و حضرت
رب الارباب تربیت مربوبات با اسما میفرماید و حقیقت محمدیه علیه السلام صورت اسم

جامع آنست واسم جامع جامع معلن جمیع اسمائست دعین سمی ومظهر او وخلیفه او و
بخلافت لذا اسم اعظم تربیت عالم شعر باینکه ظاهر باسم الظاهر وباطن باسم الباطن مربای
تام ملک علام ومربی تمام خواص وعوام علیه السلام آثار ربوبیت او وعرضه ومربوبیت او و
ذاتیه اشارت بربوبیت او وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وبیان معنی ربوبیت کامله او
وانه لما قام عبد الله وحبیبه محمد صلی الله علیه وآله مشتمل است بر جهت ربوبیت وعبودیت
وتنزل او بعالم از برای احاطه است بظاهر خواص عالم وبباطن خواص عالم باطن مجمع
البحرین ومظهر عالمین است ونزول او وکمال اوست همچنانکه عروج حق کمال است قطب
عالم باصالت ومدار احکام عالم ربوبیت ومرکز دایره وجود است از ازل تا ابد واحد
باعتبار حکم وحدت ومتعدد باعتبار حکم کثرت **مثنوی** در دو آینه یکی گر رو نمود . دو نمود
اما حقیقت دو نبود . آن یکی در هر یکی پیدا شده . جان عزیز از عشق او شیدا شده
یک حقیقت مظهر ذات وصفات . واحد لا مثل له فی الکاینات

جمع کرده جامع اسما تمام

مجمع ام الکتابست

والسلام

فائدة

روى مسلم في صحيحه عن سعيد بن زيد [illegible]

وقاص عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال لعلي [illegible] سعيد بن المسيب [illegible]

بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي قال [illegible]

انت سمعت فوضع اصبعيه في اذنيه وقال نعم والا فاستكتا اقول

هذا الحديث من اصح الاحاديث عند المسلمين ۵

رساله بسم الله الرحمن الرحیم ذوقیات

الحمد لله الذی نور عیون العارفین بنور معرفته والصلوة والسلام علی مظهر صفاته ومُظهر ذاته
ومرآة آیاته وکمالاته المبعوث من حضرت الاحدیة الی حضرة الواحدیة بارسال کمالاته محمد
واصحابه وعترته وساداته مث سخن ذوق عاشقان بشنو • بشنو ای جانم از زبان بشنو
گر ترا ذوق عشق یار انست • طلبش کن بیا بجان بشنو • از سر ذوق این سخن گفتم • انچنین است
آنچنان بشنو ذوق اول ما در تجلیست بغیر هر تجلی مبدای دارد و مبدا آن تجلی ذوق
آن تجلیست و تجلی الهی که ذوق می بخشد یا در صورتیست یا در معانی اگر در صورتیست معطی
ذوق خیالیست و اگر در معنیست بغیر در اسمای الهیه ذوق عقلی ترا عطا بخشد و اثر ذوق عقلی
در دل باشد و اثر ذوق خیالی در نفس و ذوق عقلی ترا دعوت کند بریاضات نفسیه و ذوق
خیالی بمجاهدات بدنیه اما در تجلی ذاته بذاته فی ذاته مث موج وجود حباب دریا نیست
ذوق چیست و مذوق آنجا نیست • اما اگر شارب استفاده کند در نفس ثانی مضاف بالنفس
اول آنرا شرب خوانند و اگر به نفس انجامد ری گویند مثاله وجودی کالقدح روحی کراحی •
فخذ من القدح واشرب حبوتی شعر ذوق لبش شرب با زما میجو • انچنین ذوق از خدا میجو
واهل جنت بعد از شرب شربت وسقیهم ربهم شرابا طهورا ع ابدا تشنگی نخواهد یافت مث
هر که او یکجرعه خورد از جام ما • تا ابد سیراب باشد همچو ما • اما شرب اهل جنت استیفای
لذت و شهوت بود نه از برای ازالهٔ عطش ان و دفع الم و شرب مختلف بود باختلاف مشروب
و اگر مشروب نوع باشد مختلف گردد باختلاف امزجهٔ شاربین و خدای تعالی ذکر انهار اربعه
در قران فرموده انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین
وانهار من عسل مصفی شعر آب و لبنست وانگهی خمر و عسل • هر چار ترا است گر بود علم و عمل
و تجلی علمی واقع نشود الا در یکی صور اربعه من ذاقه یعرفه و هر تجلی از ان در صنفی مخصوص
و احوال مخصوص صدور یابد واحد شعر لیکن تجلی راکثیر بخشد آن یک خبر آن نگار • وان دگر آب و
عسل بخشید ما را هر چهار • و علم عالم بالله ببخشد مجرد از خطاب و نصوص در خطاب از
تجلی علمیست در صورة انهار من ماء غیر آسن یعنی علم الهی که متعلق بود بطبیعت اما علم باسرار
شرع و احکام آن و معرفت میزان احکام بعلم اوقات و احوال از تجلی علمی بود در صورت
انهار من لبن لم یتغیر طعمه مث تعبیر یابد الجنس علم • همچو خدا رحیم همین علم • اما علم
بکمال و احوال اعطاء تجلی علمی آلهی ذوقیست در صورت خمر شو دریاب که علم عارفانست
هر کو دریافت عارف آنست • و علم بطریق وحی ایمان و صفای الهام و علم بهوش که
دانستنی است و دانستن هر چه دانستنی نیست از تجلیست در صورة عسل مث عسل
صاف انکه ورث موم • علم از ان صورتش شده معلوم • و شاید که شرب احدی یکی بود
از مشروبات اربعه ع لاجرم او رابود علم از ان • و اگر جامع جمیع مشروبات بود ز مایه
علمت علم الاولین والاخرین ع انچنین بود آن سلطان ما • صلی الله علیه وآله وسلم

طلب

طلبش کن کم تشنع بحث • که چنان دولتی ترا نشود • وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یحب مزج الماء باللبن فیشربه ویمزج العسل باللبن وما بقی الا الخمر ولیست الدار الدنیا
بمحل لاباحتها فی الشریعة فلم یمکن لنا ان نضرب المثل بالفعل بهذه المشروبات فضرب
الامثال لاصناف العلوم یتجلی للعارفین فی صورة هذه المحسوسات وخص الخمر بالجنة
دون الدنیا و وارد دنیا محل تکالیف شرعیه است و فوت عاقل مناط تکلیف و خمر زایل عقل
ع لاجرم کرده اند خمر حرام • و هر انه اگر واقع شود تجلی در صورت خمر و ظاهر گردد لیکن علم
در عموم باظهار لیکن علم اسرار شریعه محمدیه ظاهر شود و ظهور بود بر فساد مث سربست
که یار غار ما میداند • بیگانه چه داند آشنا میداند • و مزاج اکثر اولاد آدم ضعیفست
و قابل سکر اما مزاج مبارک انبیا و اکابر اولیا علیهم السلام چون مزاج اهل جنت قابل سکر
نیست تا داری ملکه خمخانه ازل و ابد نوش کرده و دامن ساقی گرفته نعره هل من مزید چون بایزید
میزنند شعر کمتر ما که بر آب قادریم • که بر دجله و نیل مستقیم مث ای عجب تا غرقه دریا
شدم • بانگ میدارم که استسقا خوشست قطعه عاشقان ظاهرا شراب خورند • عارفان
باطنش همی نوشند لیکن کمالات بین که آن رندان • همچو رندی مدام و میپوشند • و عقل
حافظ اسرار شریعت مث باشی مست و ستر نکو دار • لیکن پرده از سر شریعت مگذار و
اشار الیه سهل بن عبد الله التستری ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة وان للنبوة
سرا لو ظهر لبطلت النبوة وان للعلم سرا لو ظهر لبطلت الاحکام شعر محرم اسرار باشی و
حافظ اسرارهم • نقطه باش و منکر گنبد و این پرکارهم • والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

[illegible] عثمان [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible]

رساله شرح سؤال بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین کمیل بن زیاد

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد روایت کرد کمیل بن زیاد
قدس سره سؤال کرد از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه ما الحقیقة امام علیه السلام
فرمود مالک والحقیقة فقال کمیل او لست صاحب سرک قال بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی فقال
کمیل او مثلک یخیب سائلا فقال امام کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال زدنی بیانا فقال
محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا فقال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال
جذب الاحدیة بصفة التوحید فقال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح شعر سؤال وحالی جواب
حیات • شنو از موحد ز ذات و صفات • حقیقت در تجلی وجود بست واجب که بغیر او تمکن نباشد
و نزد اصحاب صوفیه ارباب آنکه حقیقة الحقایق ذات حضرت که جامع جمیع حقایقست که حضرت
جمع و وجود میخوانند مث در این حضرت اگر یابد مجالی • بیابی از حقیقت خویش کمالی • وحقیقت محمدیه
ذاتست با تعین اول یعنی اسم اعظم فافهم وحقیقت اسماء الهیه تعینات که نسب ذاتند وتعینات
ذات صفات و نیز اسما بعض از بعضی بتعینات اسمائیه و حق الیقین شهود حضرت حقیقة در مقام
عین جمع احدیه و کمیل رض صاحب سر بود و طالب مقام ولایت و آن مقام فناست در ذات احدیه
واقتضای حال سؤال بود از حقیقت امام ع فرمود مالک والحقیقه شعر هر چند تو صاحب دلی از خود
اما تو کجا و آن حقیقت زکجا • کمیل چون بشنید نیاز شد و گفت او لست صاحب سرک یعنی من صاحب
این مقام نیستم با آنکه اطلاع دارم بر سر تو مث سر تو که هر کسی خواند آنرا • لطف تو محرم اسرار تو کرد
و سر معنی لطیفست که ظهور آن ممکن نیست بر شعور نفسانیه و بر قوت نظریه فکریه بلکه لیکن نصیب دل
صاحب دلیست که در مقام روح بود و در حالت ترقی روح بمقام توحید بشرف نطق لطف نورانیه
و نهایت تجرد از مقام نفس شعر سیر دلبر بر و عیان گردد • محرم از لطف او آن گردد • و دل جوهریست
نورانی مجرد و واسطه میان روح و نفس و باین جوهر انسانیه تحقق می یابد و حکیم لیکن جوهر را النفس
ناطقه میخوانند مث اگر روشن شود آیینه دل • شود کام تو زان آیینه حاصل • و تحقیق تعین ناطقه را
اگر معرفة الهیه بطریق اجمال دارد روح میخوانند و مطابق عقل دل میدانند و اگر عارفست بمعرفة تفصیل
دل میگویند و مطابقه نفس کلیه و کمیل قدس سره از مقام نفس ترقی کرده بود و بر سر ولایت سلطنت
الا و بی اطلاع یافته شعر ذره از آفتاب تافته • از محیط اثر آید یافته • مستعد اند و سائلانه
میگفت او لست صاحب سرک قال علیه السلام بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی تصدیق امام مر کمیل
مستعد این مقام بود اما غیر واصل مث مستعدی مستعد بیخواننت • غیر واصل نیز هم مبدا امت •
ولیکن کلام دلیلست که امام ع در مقام تکمیل و تمکین بود و کمیل در مقام دل و امام در مقام استقامت
در ولایت و آن مقام بقا بعد از فناست و در عین جمع بلکه مستغرق بود در ذات احدیه در
مقام فنا فنا و متحقق بوجود موهوب حقیقی و منور بنور احدی که نور وجه باقیست و کمیل
در مقام دل و آن نور مکاشفه و مطالعات نه نور مشاهده و سیر کمیل از اول اسرار امام
بود گفت او مثلک یخیب سائلا شعر من سایل فقیرم تو سرور کریمی • محروم کی توان رفت از
در که کریمان فقال علیه السلام کشف سبحات الجلال من غیر اشارة والذی جوابش بکتب ربنه •

ربلد

ما بلیست وجلال احتجاب حضرت از بصایر و ابصار کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وقال تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
اما جمال تجلی حضرت بوجه حق وجمال مطلق اجلالست در مجموع مرایای اعیان و کعبه اند عربیه جمالک فی
کل الحقایق سائر • ولیس له الا جلالک ساتر • وجمال جلال احتجاب اوست بتعینات اکوان و هر جلالی
جمالی دارد و هر جلالی جمالی مث بکمالست لیکن جمال جلال • نظری کن ببین بعین کمال • وسائل صاحب دل
بود و آن مقام تجلیات صفاتست وجلال احتجاب باقی صفات وجمال نور وجهست از غیر حجاب وجه
ذات موجود است با جمیع لوازم و سبحات انوار اند و انوار تجلیات صفات حجب وجه این انوار
را سبحات جلال میگویند بجهت آنکه انوار تجلی ذات سبحات جمال خوانند من غیر اشارة بلی اشارة حسیه و عقلیه
و روحیه زیرا که اشارات مشعرند با ثنینیة و این عبارت از مقام فنا حضرت شعر در حال یگانگی
عبارت نگنجد • آنجا که دوی نیست اشارة نگنجد • وحقیقت طلوع وجه باقیست بکشف حجب

رباعی

بر خیز از این میان حجاب بردار • بگذار حجاب یک سر مو مگذار • از ذات وصفات خویش
فانی شو • تا در یابی حقیقت لیکن اسرار • و امام علیه السلام کمیل را هدایت فرمود بنهایت مقام فنا
از صفات بکشف ذات و چون سالک در مقام تلوین بود و این قول دلالت نمیکند بر وحدت بالتزام
میگفت زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم محو حقیقی فنا کردن نیست در وحدت مث
در نظر غیر عین آب نماند • محو شو قطره و حباب نماند • محو ارباب ظاهر رفع اوصاف عادات
و خصائل ذمیمه و اثبات ما یقابل آن یعنی اقامت احکام عبادت و اکتساب اخلاق حمیده اما محو
ارباب سرایر ازاله علل آفات و اثبات مواصلات ولیکن محو و اثبات برفع اوصاف بنده
بود بتجلیات صفات افعال و اخلاق حق شعر بصفاتش اگر شوی موصوف • بنده عارفی و هم
معروف • و در حقیقت وجود ماسوی الله موهوم و وجود حقیقی حق الباقی باقی لایزال و الفانی
فان لم یزل و در عبارت مع صحو المعلوم ایهامست لازم دلالت التزامیه و این سلطنت ترک
عقلیه بود و اعتبار عقل بکثرت صفاتست که مانع عروجست بحضرت احدیه بیت کو حرف العقل
میداند • بحقیقت به الکه نادانند • کشف حقیقت نور محبت مجذوبیت تواند بود نه اعتبار عقل
حقیقی را نور او توان یافت ع دل دیوانه ما ای جان یافت • العشق جنون الهی آن آفتاب محبت
ذاتی از غمام کثرت اعتباریه طالع شود و کواکب خیالیه عقلیه مرتفع گردد و بنور عشق حقیقی عاشق
روشن ضمیر با دل منور بمقام اخلاص رسد و کلام امامست ع کمال الاخلاص نفی الصفات عنه
هر آینه علم مخلص مخلص عین گردد و توحید او حق الیقین شود و عیان نه علم و بیان بیت عقل و هم
از میانه چون برخاست • عشق او مجلس خویش آراست • و چون عاشق بظهور سلطنت عشق
اختیار ندارد و سعی سالک منوط نیست سایل را اشکال نمود و طلب زیادتی وضوح کرد فقال
زدنی بیانا قال الامام هتک الستر لغلبة السر ستر عبارتست از هر چه آن محجوب کرداند بنده را از حق
هر چه آن محجوب کرداند ترا • ستر خوانندش ولی یا دان ما • و ستار صور اکوانیه که مظاهر اسماء
الهیه اند و هم تخیل للاکوان خلف ستورها • فنمت بما ضمت علیه الستائر • ستور مختصست بکل
بهینه آن شد که رابطه است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق مث ستر اسنه ستار و ستور اسب
بردار حجاب اگر چه نور است • حضرت که عالم حضرت لا یعرفه الا هو شعر عالم حق حضرت نادانی

عالم او جز او که میخوانند • و سر علم جعفر است که عالم آن عالمست و سر حقیقت افشا کردن
حقیقت حق در هر شی شو سر حق در هر یکی بنید ولی کی کند افشا سر حق ولی • و سر تجلیات
شهود حقیقت هر یکی در هر یکی مت آن یکی در هر یکی بید انکه • بنگر بان در چشم مست نگر • و سر قدر
انچه حق دانسته از هر عینی در ازل شو هر چه در علم اوست آن باشد • هر چه خواهد چنین چنان باشد
و سر ربوبیت توقف ربوبیت است بر مربوبیت و کبیر سر ربوبیت ظهور ربیست بصور اعیان و سر
آثار آثار را اسما را الهیه اند لا یجا از بواطن اکوان مت در هر آیینه کرده ظهور • یعنی بید در
نظر ما را چو نور • در هر سری سریست و در هر پوست دوستی و اسرار خلایق ضعیفه قوی بیناشد
و تا سر ضعیف بود عقل بر ستور آن قادر است و سالک اگرچه عارف باشد و نیز محب صاحب
حقیقت نتواند بود اما اگر از محبت الهی او قوت یابد نور عقلی در نور آفتاب سر او منطمس شود
بقوت حب ذاتی و محبت محبوبیت بقدر استعداد عارف حقیقت شود و چیزی از علم در حصول
حقیقت لازم نیست سایل زبان دل چنان بجوید فقال علیه السلام جذبة الاحدیة نصف التوحید
قول سلطان اولیا در باب • سخن اینچنین بیا در باب • یعنی نهایت در غلبه سر قوت نور
جذب ذاتست در حضرت احدیة شو اعتبار کثرت انجا است نیست • بلکه حکم وحدت انجا
هست نیست مت اسم و صفت اضافات انجا نبود • کفتن انجا ارچه انجا نبود • و جذب قرب
عبادتست بحضرت حق بمقتضای عنایت الهیه و مهیا کردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل
و قطع مراحل شو بی کلفت و سعی بنده بحضرت او • انعام تمام باید از نعمت او • و وحدت اعتبار
ذاتست با اسقاط جمیع و توحید احدیة جمع و فرقست و الیه توحید حقیقت ذاته بذاته و صورت
این توحید شهد الله انه لا اله الا هو و اما نصف التوحید نمود که مشعر است بکثرت اعتبار
در حضرت واحدیة و کمال عارف بود که مقام وحدت و فنا در ذات مقام ولایت و صاحب
ولایت نارایج نشود از مقام جمع بتفصیل از وحدت بکثرت کامل و تمام نبود و تا بمقام صحو بعد
از سکر نرسد او را اسقامت حاصل نکردد و تا بمقام مشرق و مشرق نشود حقیقت
راه ندانند هر آینه سایل طلبان دنیا وضع میکنند و اما هر آینه نور بشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره • یعنی ظهور نور ذاتی [illegible] نور وجه بتواند و مشرقست از ازل
آزال و لایح بر مظاهر صفات حق یعنی اعیان موجودات که صور اسما الهیه اند در مقام توحید
ظهور ذاتست در مظاهر صفات و شهود وحدت در صورت کثرت و حضور جمع در عین تفصیل
و وجود تفاصیل در عین جمع و تحقیق ظهور حقیقت در صور اسمائیه و محقق محجوب نباشد بجی از خلق و
تجلی از حق مت حق و خلق از یکدیگر نکرد • شمس را بیند و قمر نکرد • و چنین تجلی حال کمال بین
زیاد زیاد کردانید و سکر غلبه کرد و ستاره بطریق ذوق میکفت زدنی بیانا فقال علیه السلام
اطفئ السراج فقد طلع الصبح یعنی بکذر معانی بیان علم و فرو نشان چراغ فی فروع عقلی
که ظاهر شد بر تو نور تاثیر حق و نور عقل نسبت با نور حق شو ذره و آفتاب از آن کمتر •
ذره چه بود پیدا از آن بکمتر • قال تعالی و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
چو آفتاب بر آید ستاره ننماید • کدام ذره در آنحال در حساب آید مت این رساله
یادگاریست از اتمام • سیدی شرح نموده والسلام

فالطف
عن ابن [illegible] رضی الله عنهما
عن النبی [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله
[illegible] اصطفاک [illegible] یا [illegible]
[illegible] ابی طالب صلی الله علیه [illegible]
۵

رساله بسم الله الرحمن الرحیم عینیه

الحمد لولی المجد والصلوة علی صاحب لوا الحمد قبل الالف نیت رمز الی الذات الاحدیه الی الحق من حیث هو اول الاشارة فی ازل الآزال والالف مبدا الحروف لان الحرکة المنبعث عن الغیبوبیة یقوم به کل شی

نظم
نقطه اول که قلم نقش بست • بر در مجموعهٔ احمد نشست

والف ملفوظ مرکب است از نقاط متواصله واقل ترکیب الف از نقاط ثلاثه

بیت
از سه نقطه الف هویدا شد • الفی در حروف پیدا شد

ونزد ادبا الف همزه ایست ساکن وهمزه الف متحرک وجمع همزه هموع ظلمست وگفته اند که محالست ابتدا بحرفی که همزه وهمزه اول حروف ملفوظ است اما باصطلاح صوفیه حروف اصلیه وشئون ذاتیه را مفاتیح الغیب میخوانند وماهیة بی اعتبار وجود ولوازم حروف عینیه میگویند ومهیه با لوازم قبل از اعتبار وجود وکلمه عینیه وماهیة با وجود بی اعتبار لوازم حروف وجودیه وماهیة با وجود ولوازم کلمه کلیه وجودیه وحروف اصلیه الهیه عبارتست از تعقلات حق اشیا را از حیثیه کینونه اشیا در وحدانیه حق ونظیر آن تصور نفس انسانیست قبل از تعین صورت در ذهن متصور وآن تصور مفرده است بغیر خالیه از ترکیب معنویه وحسیه وآن تعقلات حق مفاتیح اول خوانند ومعبر بمفاتیح الغیب وآن اسما ذاتیه اند وشئون اصلیه ومتبات که لوازم اند مشئون شده ونعقل مهیات متعقل ثابته ودر عرصه علم ذات از حیثیه امتیاز نسبی آن حضرت ارتسامست وهمچنانکه ترکیب کلمات در نفس انسانیه از حرفین است تا حروفات غیر متصله ومنفصله حضرات کلیه الهیه نجیب

مثنوی
غیب مطلق حضرتی از حضرتش • عالم اعیان بود در خدمتش
هم شهادت عالم دیگر بود • عالم او ملک خوش پیکر بود
حضرت دیگر بود غیب مضاف • در میان هر دو حضرت بی خلاف
برزخست از حضرتی باشد درو • زین سبب غیب مضافست نام او
وجه غیب مطلقش جبروت دان • عالم معقولات ارین عالم بخوان
با شهادت وجه او باشد مثال • چار حضرت گفتم ای صاحب کمال
حضرتی کو جامع این هر چهار • باشد آن انسان کامل یاد دار
چار حضرت دیگی حضرت نگر • تا به پنج حضرت ای نیک سیر

والبا اشارة الی اول الموجودات الممکنه وهو المرتبه الثانیه من الوجود

مثنوی
وز الف وتر شود شفع از بی • شفع بی وتر دیده فی فی
وتر تحقیق تا بی شفع خوانند بی تحقیق تا بی وتر

نظم
گر یکی را هزار بشماری • ان همه جز یکی مکرر نیست •

والف مظهر توحید ذاتی واسمائی است وذات باعتبار غنا او از عالم مشار الیه نتواند بود واشاره بآنجناب است یا عقلیه وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

مثنوی
چو اسما نباشد اشارت چه جوید • اضافت نگنجد عبارت که گوید

اما اشارتی که بالف رفته باحدیه ذات باعتبار احدیه اسما وصفات تواند بود ووحدترا مراتب ثلثه است وهر مرتبه اعتباریست مرتبه اول اعتبار وحدتست من حیث هی هی ووحدت ازین وجه مغایر احدیه نیست بلکه عین احدیست اما باعتباری که مخصصست بمرتبه ثانیه اعتبار وحدتست از انرو که نعت واحد بود ولهذا وحدترا وحدت نسبیه میخوانند باحدیه صفات واضافات واضافات لهذا وحدت بحق از حیثیه اسم جامعست بغیر الله که جمیع اسما وصفات حقست وشرع وحد

وکثرت واعتباری که مخصص بمرتبه ثالثه اعتبار وحدتست از حیثیتی که احکام لاحق او شود چنانکه گویند الواحد نصف الاثنین وثلث الثلثه وربع الاربعه واحدیة الله از حیثیة اسما الهیه طلب با واحدیت کثرت نمیکند اما ازانرو که مغایرتست ازو از اسما احدیث عین میگویند واحدیت بهر معنی اطلاق میکنند اما بعضی اول مقام احدیة جمع ووا واحدیه میگویند وبعضی ثالثه مقام جمع جمع الجمع میخوانند واول احدیه ذاتست ودوم احدیه صفات سوم احدیه افعال

مثنوی
وکل الذرات بذا بفعل واحد • مفردة لکن بحجب الاکثر

شعر
مفعول بر فعل بسی فاعل یکی • محجوب بود هر که درین آرد شکی •

وذات احدیه جهت لا مطلقا بلکه من حیث هو اول الاشارة والحق وجهة لا باقیه الباطل ومحقق صفرا ابدا میخوانند باعتبار تعین وجود در نسبت علمیه ذاتیه الهیه وقلم اعلی را عقل اول میخوانند بمعنی افتتاح وجود بوی وختم او بنفس اول لیس فی ازل الآزال را اسما وصفات الهیه از لیند وذات الله مقدسست از صفات ابدیست مفرد ازل الآزال چون رجع مجموع اسما حضرتست سلطنت ابد الآباد واورا نست قال تعالی کل شی هالک الا وجهه وحکومت اسما بحسب ظهور در مبدعات ازلی ابدیست ودر دوار اخر ابدی بود در دار دنیا نه ازلی ونه ابدی واول ممیز از اعیان ثابته که بفیض اقدس متعین شد عین ثابته محمدیه بود واول شخصی که بفیض مقدس وجود یافت در خارج روح مقدس او است علیه السلام کما قال اول ما خلق الله نوری وبذات احدیه ومرتبه الهیه وبعین ثابته محمدیه فردیه اولی حاصل آمده وهر جز زاید برین افراد ملغی است زین افراد صادر گشته وافراد ثلاثه در وجود ذات احدیتست ومرتبه الهیه وحقیقت حامله محمدیه

عقل اول والف اول حروفاتست وآخر نقاط

والله اعلم بالصواب

تمت حمد برای الله

۱۰۷۳

هو المبین
روی الحاکم [illegible] عن ابن عباس رضی الله عنه
[illegible] فقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
[illegible] ففیه [illegible]
[illegible] لم یقبل الله [illegible]

رساله در تحقیق وجود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی افاضة الوجود فی عالم الغیب والشهود وصلی الله علی خیر خلقه محمد احمد محمود وعلی
آله واصحابه الودود مث نکته در وجود خواهم گفت ● در سخن لطیف خواهم سفت ● وجود نزد
صاحب وجود ازان روکه وجود دست ای لا بشرط شیء نه غیر وجود ذهنی و خارجی و خاص و عام و
مطلق و مقید است وهو رفیع الدرجات بلکه این مجموع منازل و مقامات وجودند و موجود نیز وجود
عین وجود است نه امری که مغایر وجود بود عقلا او خارجا و وجود بحسب ظهور در مظاهر اظهر است
از جمیع اشیا اگرچه حقیقت او اخفی است از همه لاجرم معرفت او اسهل معارف باشد شعر
ای مشکل حل وحل مشکل ● زانسوی ازل بهشت منزل ● وهر کمالی که منسوب موجودات شود بوجود
تواند بود وکمال وجود بوجود و وجود دست که در آینه مهیات ممکنه یعنی اعیان ثابته که صور
اسماء الهیه اند در حضرت علمیه تجلی نموده و در صورة مرآة در مراتب سته و تجلیات تجدد ظاهر گشته
وبهر یعنی جمال اسمی از اسما نموده و وجود مقوم موجودات است در عقل و در خارج وهو القیوم بلکه
مقوم اشیاست در مرتبه احدیه و مبقی اشیا در مرتبه واحدیه مث بصفات و ذات اشیا را نما
او محیطست بهمه اشیا ● وصفات متقابله متمسک اند در وجود وصفات سلبیه اگرچه بوجهی
عاید اند بعدم بوجهی راجعند بوجود و سموات غیوب ازاولیه و ارض شهادت اشباح نموده
وجود منور اند و نزول حق که از نموده اند بسماء دنیا تنزل مراتبست از احدیه بواحدیه تا هر مستعدی
بقدر قابلیت از تجلیات اسما وصفات مستفید گردد شعر فیض او عامست بر هر خاص و عام
فهم کن والله اعلم والسلام ● وکفی الله الوجود وجدان الحق ذاته بذاته والحق هو الوجود الذی لا
یأتی علیه الباطل وقال صلی الله علیه وآله اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید ع الا کل شیء ما خلا الله
باطل مث غیر حق باطل بود یعنی عدم ● خود عدم را راه نبود در قدم ● و وجود واحد است نه [illegible]
که عین اوست و وحدت را مراتب متکثره است هر مرتبه باعتباری اما باعتبار اول یعنی من حیث هی مغایر
احدیه نیست بلکه عین اوست و احد اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات و نسب و تعینات
انجا صفت و تعدد اسما نیست ● آری نسب و تعینات انجا نیست ● واحدیه اعتبار ذاتست
باسقاط جمیع شعر احدیت یگانگیست نه دو ● جز یکی در دو کون دیگر کو ● واحدیه جمع اعتبار
ذاتست ازانرو که ذات نسبت با اسقاط و اثبات یکسانیست که مندرج بود در حضرت احدیت مث
نه اسقاط و نه اثباتست اینجا ● [illegible] در انجا یار و اغیار ● و وجود بشرط جمیع کمالات که
لازمه اوست مقام جمع و مرتبه واحدیه خوانند شعر در مقام جمع روشن شد چو شمع ● انچه مخفی
بود اندر جمع جمع مث اسما وصفات رو نماید اینجا ● چندین موج و حباب بحر باشد رها ● و
واحدیه باعتبار آنکه منشأ اشیاست در حضرت علمیه مرتبه الهیه و باعتبار اعطاء وجود بمظاهر در
خارج مرتبه ربوبیه و وجود لا بشرط شیء ولا بشرط لا شیء را هویه خوانند که ساریست در موجودات
وهویه وجود منبسط عامست و ظل وجود مطلق شعر در سایه او چو پرورش یافته نیست
که سایه پرورت میخوانند ● و مطلق مقید بود بوجهی اگر در تعقل مستقل باشد وگفته اند مث هرجا که
مقیدست مطلق باشد ● نزدیک محققان سخن چنین باشد ● واعیان ممکنات محل ظهور ظل اله اند
وهمه حیث از محل غیر ظل است والظل کذلک شعر عالم همه سایه سایه همسایه اوست ● هر چیز

که بود

که بود و هست هم سایه اوست ● واعیان ممکنات بی ظل آنها ممکنات و کاینات با ظل آنها
عالم مث اینجا نبود حال و محل دریابش ● لیکن هرچه بعد گر ببین در خوابش ● ومعقولات
مرایای اسم الباطن اند و محسوسات آینه اسم الظاهر واگرچه ربوبیه اسم الظاهر مغایر
ربوبیه اسم الباطن است اما النظر بالذات ظاهر عین باطن بود و باطن عین ظاهر شعر بر سر
آب خانه ز حباب ● چون بسازند آب دان بر آب

والله اعلم بالصواب

[illegible]

١٠٧٣

فائدة

روی البخاری عن جابر بن عبد الله ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال [illegible]
[illegible]

رساله نصیحت نامه بسم الله الرحمن الرحیم خلیفة لطیف ارضه

الحمد لله المتفرد بذاته ابدا المتعزز بصفاته سرمدا والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد عبده ورسوله
وحبیبه وعلی آله واصحابه النجباء قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا بویع خلیفتان
فاقتلوا الآخر منهما **بیت** ان رسول الله حبیب کبریا • آنکه نبی شد و ختم انبیا • گرچه بعث گفته
با خلیفه ذو شوکت دیگر پیدا شود دعوی مملکت و مشارکت کند تابع خلیفه اول باید بود و
بقلع و قمع ثانی قیام باید نمود و نزد انبیا و اولیا و حکما بر هنست که خالق عالم جل جلاله واحد
وحده لا شریک له و حضرت سلطان الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود السلطان ظل
الله فی الارض اگر سلطان دو باشد دو سایه پیدا شود و متوهم توهم کند که دو سایه سایه دو
ذاتند ولهذا سبب شرک و فساد عالم کما قال لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا **شعر** در
عالم یکی به بیشک • همه مخلوق و خالقست آن یک • و اگر سالکی گوید چنین مراد رفع دوئیست
چرا آخر متعین شد بقتل بگوییم سر از آخر حاصل آمده و اول داشت بر وجه اثبت **قطعه** بحضرت
که همت ترا بعنز داشت • بیا که مشکل استوار که بابد عنان تست • ما عهد بسته ایم اگر بشکنی عهد تا بشکنیم •
نشکسته ایم عهد که اهل ولا نیم • با الهام ربانی و تائید سبحانی **مت** نصیحتنامه نبشته
نوشتم از برای آن یگانه • خلد الله ملکه و سلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه پادشاه
در هر حال که باشد از تحول احوال غافل مباش **مصرع** یا محول الحول والاحوال • حول حالنا الی احسن الحال
سلطنت بر تو بپاید دوام • بمحمد وآله والسلام **نصیحت** کار بزرگ بخرد نباید فرمود و کار خرد
بزرگ حکما گفته اند انزل الناس منازلهم بغیر هر واحدی چنانکه مناسب منصب اوست
نصیب باید فرمود **نصیحت** قال رسول الله صلی الله علیه وآله عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة
عدل بهتر است اما تقوی در عدل شرط نیست بلکه بحسب استحقاق مستحقان ترجیح باید فرمود **شعر**
کام این سلطان عادل از خدا خواهم مدام • زانکه باشد بادشاه عادل والسلام **نصیحت**
قال رسول الله صلی الله علیه وآله الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته **مصرع** هر آنکس سؤال خواهد بود
از شاه رعیتی که حق داد بتو • در روز قیامت آن رعایت بکن • از نیک و بد اهل ممالک
میپرس • یعنی رعیت و لایت بکن **نصیحت** در هر آئینه ذرات ممکنه موجودات ممکنه انوار
آثار ربانیه منتشر دیده ورها و در وجود ذات کتبخانه کاینات معانی اسمای سبحانه مطالعه نما **بیت**
حرف حرف علم کتاب حرف بخوان • سر آن چه عارفان میدان **نصیحت** اغتنم حیوة انت
فیها مالک و دار انت فیها مالک بیرانک فیها موضوع و کلامک فیها مسموع و اذنک و اعینه و
موعظه اعید و انفاسک باقیة واعمالک بالخیرات وافیة **مت** ضایع مکن عمر عزیزت بگذار •
در عمر که انما به برادر بردار **نصیحت** قال رسول الله صلی الله علیه وآله جالس العلماء وصاحب
الحکماء وخالط الکبراء همنشین علما باش و در دستور احکام اهل اسلام و اختلاط با بزرگان زمان و
علماء برسه قسمند یا عالمند باحکام الله فقط ولهذا درجه فقهاست یا عالمند بذات و صفات الهی
وهم الحکماء یا جامعند بعلم الاحکام ومعارف بذات و صفات ولهذا مرتبه کبراست فعلیها مثل بحر لخ
سفر مانند که مجالس اهل ایمان را روشن میدارند وانت مرحمه خاتم انبیا علیهم السلام طریقه
وجاده مستقیم منهاج نبوی بسته سینه محمدی است را با معروف نهی منکر دعوت میفرمایند اما احکام

اگرچه نقد معقولات دارند همچنانند که گنجی در زیر زمین پنهان **مصرع** هیچ نفعی نبرد کس • اما کبرا
چون آفتاب در ضحی و گنجی ظاهری منور و باطن مطهر و فیض او عام بر خواص و عوام **نصیحت**
اختیار عقلا آنست که اختیار از دست ندهند **مت** دامن مقصود اگر آید بدست **شعر**
گردن از دست آن دامن مجست • صیاد را اگر مرغ بدام آید غنیمت شمرند **مت**
اگر باز است اگر شاهین بگیرند و نگه دارند • وگر بگسست با گنجی نهانی زنده نگذارند
نصیحت قال الله تعالی وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله با عقلا و
انبیا و اجداد در کارها مشورت فرما چون نزد ذوالجلال شود وارادت جازم گردد **شعر**
توکل بر خدا میکن در آن کار • که حق باشد ترا دایم نگهدار • خاطر خاتر بیگناه بیازار
و تیغ سیاست از کفار و اعدای غدار دریغ مدار **مت** هر که فرمانت برد بنواز او را
از کرم • وانکه از تو سرکشید بفرست او را با عدم **نصیحت** قال رسول الله صلی الله علیه
وآله رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر غاز یان بر دو قسمند جمعی صاحب قوت تند
و بعضی اهل همت صاحب قوت را قوت بخش و از اهل همت همت طلب تا قلع و قمع اعدا
کنند **شعر** معرفت از عارف کامل بجو • همت از درویش صاحبدل بجو **نصیحت** در بعضی
تفاسیر آورده اند که سلیمان علیه السلام در صحرائی که نزول فرموده بود فرسنگ طول و عرض لشکر
گاه او بود موری ببهره از میان طیور غایب شد سلیمان تفقد حال او فرمود **شعر** اینچنین
باخبر از لشکر بود • ضبط ملکش از آن نکو فرمود • ملک داری همه بتدبیر است • گرچه تدبیر
هم بتقدیر است • هر که نا خبر گردد در تدبیر • عاقبت کار او بتقصیرست • سخن نو جوان
درکار شد • این نصیحت ز کهنه پیر است • پادشاهی که بیکسته تدبیر • شاه صاحبقران
جهانگیر است **نصیحت** اعلاء کلمة العلیا و احیاء شریعت غرا منبع سعادت دنیا و
عقبا است **مت** اینچنین کار دولت بار بار • دولت آن دولت که کار آگاه **نصیحت**
اگر حضرت سلطنت پناه پادشاهی خواهد که کسی را بمنصب وزارت کرامت فرماید اول باید که
او را قوطه در حمام کرد اگر نیکو می فطنت فرماید او را از حبس فرقه کند و بعد از رعایت رتبت
وکمال مرتبه ریاست با مر او را مورد دیوانی نصب فرماید تا بمرور ایام بمرتبه نیابت از برای
رسد چون از ملازمت و خدمت ذوی استعداد و قابلیت وزارت حاصل کند او را بر
مسند وزارت نشاند بلکه از عهده آن شغل خطیر بیرون آید **عربیة** ان القضاة التی شاهدت
رفعتها • بمو وقت انبوبا فانبوبا **قطعه** در نی نیزه بین که رفعت او • با تو گویم
چنانکه بیباید • زو بپاو و زیاده بگردد • بند بر بند او بیفزاید • آدمی اینچنین شود عالی
عاقلست اگر فهم نماید **نصیحت** داد میزان عدل نیست ذال گفته دال و الف در میانه
نیست • این الف عدل نیست بنگر آنکه در رستگی بهر شاه ماست • این الف آمد از
کوه آتش است • و نقطه که بر کفه میزانست با سنگ سیاست **نصیحت** داد دیگر ارکان جهان
بخشد • از کرم داد لیکن آن بخشد **نصیحت** چون آتش خشم برافروزد خون دل بجوش آید باید
حلم غلبان دم قلب ابتدای غضب است فرونشاند که حق سبحانه و تعالی نیکو کاظمان را ستوده
فرموده و سبقت رحمتی غضبی بحسب معنی رحمت بر حوم با سبقت معنی غلبه **شعر** اهل اسارت

ش رتبت تمام خوش امیدیست بنده را والسلام **نصیحت** باید که برادر به ظاهر ارشاد به
باطن محروم نگردد وبمشاهده باطن از مطالعه ظاهر محجوب نماند **مث** نسید و بنده را بهم
می بین • پادشاه درین بیان می بین • خواص اشیا فوق طور عقلست اگر اجازت
فرمایند شیخ ولایت غازیانه غزائی کرده بشود **شعر** خوش
غزائی کنیم مردانه • تا چه تعیم وغیر پروانه
کتبه ... سهور
سنه ١٠٨٣

رساله بسم الله الرحمن الرحیم **نسبت خرقه**

الحمد لله علی نواله والصلوة والسلام علی محمد وآله چون بمقتضای الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف اخوان صفا ابعز اعیان ثابته که صور علمیه اند ومظاهر
اسماء حضرت الهیه معترف و ... وخواهند که اولاد علم وثانیا در عین وحکم تخلقوا باخلاق
الله متصف بصفات الله در جهان اتباع از متابعت متبوع مطبوع چاره نیست تا
بواسطه آن صاحب کمال تحصیل کمالات که احاطه است بر جمیع مراتب وجمع میسر گردد ودر سلسله
طریقت با حضرت سرحلقه حقیقت پیغمبر صاحب شریعت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **مصرع**
نسبت خود صحیح گردانند • لاجرم بجذبه جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین درویش طالب و
درویش الاخ فی الله سلمه الله تشریف فرمود ودست ارادت درداس ولایت درون ...
زد و نسبت خرقه با فقیران هم صحیح گردانید **بیت** نسبت خرقه که من دارم • بشنو از من که تا شوی
آگاه • این چنین است که میدهم شرحش • تا بجدم رسد رسول الله • خرقه این فقیر نعمت الله بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله الحسینی از حضرت با رفعت قطب المحققین قدوة اهل الیقین حافظ بلاد الله ناصر
عباد الله شیخ عبد الله یافعی رحمه الله علیه وآو از سالک مسالک مکاشفات دعالم عالم شاه آن
شیخ صالح بربری رحمه الله علیه وآو از مرشد کامل وکامل مکمل شیخ کمال الدین کوفی رحمه الله علیه
وآو از شهسوار میدان ریاضت وتاج فرق ولایت شیخ ابو الفتوح سعدی رحمه الله علیه وآو از
مجرد جهان تجرید ومفرد عالم تفرید شیخ ابو مدین مغربی رحمه الله علیه وآو از ساکن سراپرده
انس ومعتکف خلوتخانه قدس شیخ ابو سعید اندلسی رحمه الله علیه وآو از مقدم اصحاب مقامات
وسرور ارباب حالات شیخ ابو البرکات رحمه الله علیه وآو از مجاور کعبه حقیقت ومفتی خانقاه
طریقت مدرس مدرسه شریعت شیخ ابو الفضل بغدادی رحمه الله علیه وآو از مظهر جمال ذو الجلال
شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه وآو از محقق محق وصدیق مصدق شیخ ابو بکر نساج رحمه الله علیه
وآو از شیخ المشایخ شاکر عالم وذاکر دائم شیخ ابو القاسم رحمه الله علیه وآو از حافظ گنجخانه
علم وعلمناه من لدنا علما شیخ ابو علی کاتب رحمه الله علیه وآو از مظهر الطاف باری شیخ علی رودباری
رحمه الله علیه وآو از سید طایفه صوفیه **شعر** سر مغز دمشق ... وی • شیخ مرشد جنید بغدادی
رحمه الله علیه وآو از سرخیل عارفان ومربی عاشقان شیخ سری سقطی رحمه الله علیه وآو از
عارف معرف رموز کنوز کلی شیخ معروف کرخی رحمه الله علیه وآو از دو دو حضرت کبریائی شیخ

داود

داود طائی رحمه الله علیه وآو از طالب مطلوب ومحب محبوب شیخ حبیب عجمی رحمه الله علیه وآو از
همازر شبان ملکوت وشهباز فضای جبروت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه وآو از امام الائمه
ومحیی السنة والجماعة سلطان الاولیا وبرهان الاصفیا مظهر العجایب امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه الصلوة والسلام وآو از حضرت نقطه دایره ظهور احدیه ومرکز اطوار محیط
واحدیه اول بغیر وآخر بصورت محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه **بیت** نسبت خرقه
راچنان کردیم • خرقه پوشان بسی زوان کردیم
والحمد لله رب العالمین
١٠٨٢

رسالة بسم الله الرحمن الرحیم نکات

الحمد لله الذی عیّن اعیان العالم بعین وجوده فی وجوده والصلوة والسلام علی مظهر اسمائه
وصفاته ومظهر خزاین جوده محمد ومحموده وعلی آله واصحابه وودوده یا اخی ایدک الله بروح
الارواح اعلم ان العالم هو صورة الحقیقة الانسانیة وحقایق العالم فی العلم والعین کلها مظاهر
الحقیقة الانسانیة التی هی مظهر لاسم الله فارواحها کلها جزئیات الروح الاعظم الانسانی سواء
کان روحاً فلکیاً او عنصریاً او حیوانیاً وصورها صورة تلک الحقیقة ولوازمها لذلک یسمی العالم
المفصل بالانسان الکبیر عند اهل الله لظهور الحقیقة الانسانیة فیه وبهذا الاشتمال فی ظهور الاسرار
الالهیة کلها فیهما دون غیرهما استحق الخلافة من بین الحقایق کلها والانسان الکامل لا بد ان
یسیر فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها وذلک فی سفر الثالث الذی من الحق الی الحق
وعند هذا السفر یتم کماله وبه یحصل له حق الیقین والحمد لله رب العالمین مث نکته بیکو بیت از
گفته اهل کمال • کاملا از گوهر سخن ای کامل و تکمیل بین • دفتر جامع بخوان تفصیل این معنی نگر
جامع انسان بود اجمال این تفصیل بین نکته حقیقت انسان را ظهوراتست در عالم تفصیلا
ودر عالم انسانی اجمالا عربیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصلا • چه مظهر اول او
در عالم انسانی صورة روحیه مجرده است که مطابق صورة عقلیه است و مظهر ثانیه صورة قلبیه
که مطابقه صورة نفس کلیه است بعد از آن صورة نفس حیوانیه که مطابق طبیعت کلیه است و
مطابقه نفس منطبعه فلکیه بعد از ان دخانیه لطیفه که اطبا آنرا روح حیوانیه خوانند که مطابقه
هیولی کلیه است بعد از ان صورة دمویه که مطابق صورة جسم کلی است بعد از ان صورة اعضائیه
که مطابقه اجسام عالم کبیر است و بسبب این تنزلات تطابق حاصل شده میان نسختین و این از
تدبیرات الهیه است در مملکت انسانیه مث هرچه در عالم کبیر است مثالش اینجاست • گر چه این
عالم صغیر است بنام آن کبیر است عربیه فما ثمه وما ثمه وعین ثمه ثمه • فمن قد عمه خصه ومن قد خصه عمه
فما عین سوی عین فنور عین ظلمة • فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه مثنوی بوجود ناظری
بگسسته روحه • ور بصفات باطلی این نگرست و آن نگر جام و می است و جسم و جان جام و می است
جسم و جان • ور تو ندانی این سخن تن بنگرسته جان نگر عربیه یا خالق الاشیاء فی نفسه
انت لما تخلقه جامع مث دریا و موج در نظر ما یکی بود • گرچه دو صورتند بمعنی یکی بود • گر صد هزار
اسم بود ای عزیز من • منکر بدان ان که مسمی یکی بود عربیه توجهها من وجهها قمر • لعینها من عینها کحل
آفتابی تو و ما سایه تو • اولست آنکه یکی ابرو دید • روی تو نور هم از روی تو یافت • چشم تو سرمه
هم از چشم تو دید • انجمن خوش بخر مستانه • در خرابات که گفت که شنید • معنی واحده در ظهور عین
متکثره است و عین مختلفه در بطون معنی واحده و هر اسمی از اسماء الهیه او را صورتیست در علم که آنرا
عین ثابته خوانند و صورتی دارد در خارج که آنرا موجود عینیه گویند و مظاهر از وجهی سایره اند و از
وجهی مظهر واسما من حیث الذات واحدند و من حیث مایختص به من المعنی متعدد عربیه مسمی واحد
واسما کثیرة • وفی تلوین اسمائه شانی • صفات اسنی و جهی جلی • و بحر نعمة الله کیف ذاتی غزل از سر ذوق
دیده ام عین یکی بنام صد • ذات یکی صفت بر خاص یکی و عام صد • حسن یکی و در نظر آینه بیشمار هست
روح یکی و تن هزار باده یکی و جام صد • گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد • نقش خیال او صلابت صد نشد او کدام

نام یکی اگر یکی صد نهد ای عزیز من • صد نشود حقیقتاً یکی بود او بنام صد نکته کثرت متخیلات عالم
دلیلند بر کثرت اسمائیه و هر اسمی از اسماء الهیه مظهر صورتی از صور خیالیه اکوان ظاهر گشته و احدیه
ذات دلیلست بر احدیه ما فی الکون عربیه انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة • والذی یفهم هذا حاز اسرار
الطریقة • وجود مضاف ظل وجود مطلقست و وجود مطلق نزد محقق حق و ظل هر شیء اگرچه باعتباری
غیر اوست باعتباری عین اوست سبحان من لم یجعل علیه دلیل الا نفسه ولا یثبت کونه الا بعینه و اگر در مرتبه واحدیه
و مقام جمعی و کثرت مطالعه نمائی شعر میدان که حریف مجلس اسمائی • و اگر در مرتبه احدیه و مقام جمع الجمعی
در حضرت ذات یار غار مائی نکته مظهر به مظهر ظهور تعرفاتیه و مظهر بانی مظهر وجود می شود و محقق
وحدت ذاتیه در کثرت اسمائیه مطالعه نماید و کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید و ظهور حق در
مراتب مختلفه بحسب تنزلات و معارج مظاهر خلقیه تواند بود و مظاهر از دوام تعین خلعت میشود و تغیر
و تبدیل بلهم فی لبس من خلق جدید اما من حیث الحقیقة ازلا و ابدا باقی الفانی فان لم یزل والباقی باقی لم
یزل مث از آنرو که مائیم باقی نمائیم • از آنرو که اوئیم باقی نمائیم عربیه فلا یفنی ولا یبقی ولا یبقی ولا
یفنی • ولا یلقی بملک الوحی والالقی • و رسول من حیث التعین غیر رسل اما از روی حقیقت عین مرسلست و
مرسل عین رسول والقا و وحی از مقام جمعیه است بمقام تفصیلیه شعر جمع و تفصیل اگر جنبی انفسی •
دفتر کاینات بر خوانی عربیه رسول الیها من عند رایه • بارسال الرسالة مرسلا فی مث جام می آید که
آورده جام از خم می • گر بهوش دری بیز لیز و آن خم عین می نکته انسان مظهر حقایق و مفردات عالم است
و حقایق عالم اعیان ثابته اند و مفردات موجودات خارجیه و اعیان ثابته بعین ثابتات انسان بقدر
علم ثابته اند و موجودات خارجیه بعین خارجیات انسانیه و انسان را احدیه جمعیت علما و عینا و عالم
را دو اعتبارات اعتبار احدیه و اعتبار کثرت باعتبار احدیه جامعه انسان کبیر خوانند و باعتبار
کثرت افراد گویند حسب الواحد افراد الواحد و افراد اگرچه احدیه جمع ندارند چنانچه انسان اما صحیح است
که مطلق فرمایند که عالم احدیه جمع ندارد چه عالم من حیث المجموع صورة اسم الهیست ان اسم
جامعست که انسان کامل مظهر اوست مث عالم همه جام و همه دی می • از روی وجود جام و می می •
و عالم را ابراست میان لطیف کثیف و حق موصوفست بحجب نورانیه و ظلمانیه و تمیز عالم از حق
باثبات عالمست اگر اثبات عالم مرتفع شود عالم نماند پس عالم حجاب باشد عربیه بینی و بینک انی ینازعنی
فارفع بلطفک انی من البین غزل موج و دریا هر دو یک چیز آمده هست نیست • در میان ما و او جز ما
حجابی هست نیست • عقل اگر در خواب می بیند خیال دیگری • اعتبار هر خیالی با بخوابی هست نیست •
نیست معنی غیر آن سلطان بهمتار ما • گر کسی گوید که هست آن در جبالی هست نیست • راه آفتاب لبها
او ذرات عالم روشن نیست • در نظر پیداست غیر از آفتابی هست نیست • در خرابات مغان
هستند سرمستان لعلی • همچو من رند خوش سیر خرابی هست نیست • ما شرابی نخوری از بین لعل
لبش نوشیده ایم • خوبتر زین جام و خوشتر زین شرابی هست نیست • نعمت الله گر سخن از ذوق
میگوید بنو • انجمن مستانه قولی درکتابی هست نیست • و بیجان که عالم حجاب عالمست نور حق حجاب
حق است کما قیل لیس حجابه الا النور ولا خفاؤه الا الظهور نور او در مرتبه احدیه عین اکتفی
نور است حجاب نور او عین وی است • جام می است پر از شراب و آن جام می است نکته در الا اسما
بعینه ترتیب اسما مینوماند و ترتیب اعیان اسما و احوال اعیان و اشباح اوان بنوا و حالات بوده

یعنی

اودر جمیع مراتب ظاهر میشود و هیچ ممکن نیست دال حق از صور عالم اصلا چه عالم به ظهور وجود عدم محضست و
عالم باسره اسم الظاهر است و ارواح عالم اسم الباطن و اگرچه باعتبار ربوبیه آن اسمست اما باعتبار
احدیه حقیقة الحقایق ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر مث صورت و معنی ببین و باطن و ظاهر بدان •
جام می را نوش کن در باب ذوق عاشقان • صورت و معنی نبودی گر نبود در آن این • ظاهر و باطن که دیدی
گر نبودی لنفع آن نکته حقایق اشیا بعضی متبوعه مکشوفه اند بعوارض و بعضی تابعه لاحقه و تابعه متبوعه له
و متبوعه شی واحد که صور عالم طاری میشود بتنزلی و موجودات متعینه متکثره ظاهر میگردد و متبوع هم
جوهرست و تابع عرض و جوهر متحقق است و عرض متقوم و ظهور جوهر بعرض و وجود عرض بجوهر و ابقا از ثنا
باشد میان علت و معلول غیر از انفکاک حاصل و حقرا در هر شی ظهوریست خاص و تجلییست بر اعتبار بقدر
قابلیت و استعداد و حصول استعداد از فیض اقدسست غیر از تجلی فرقانی و فیض مقدس از تجلی
صفاتی است بقدر قابلیت و استعداد قال علیه السلام کما تکونوا یولی علیکم بیت بقدر روزنه تابد بخانه
نور قمر • اگرچه مشرق و مغرب ضیاش عام بود نکته قال الله تبارک و تعالی و انزلنا من السماء ماء فسر
ابن عباس بقطر الماء بالعلم شعر آبی که حیات جان فزاید • از حضرت عزت در آید • فسالت اودیة
بقدرها یعنی که قطرات مطرات از بطن سحاب بر وجنات غبرات بار داول جبلات بقدر شموخ و علو
کنداردو تلقی نماید و از جبلات بوادی جاری گردد بعد از ان اشجار و نباتات نباتی و سباسب ریان شوند
تلال فیوض الهی از محیط اسما و صفات نامتناهی در صور عیون اعیان ثابته بر جبال بوادی عالم اشباح نازل
شده بجان رجال باز نموده باب • خوش آب حیاتیست در ینبوع رباب • اگرچه عذب فرات مزیل عطش است
و ملح اجاج مزیل عطشان نیست از روی خاصیت غیر اند اما من حیث الحقیقه آب حقیقت واحده است که باختلاف
بقاع مختلف گشته مث در طعم اگر دو بینی ز اختلاف • از ره حقیقت یکیست آب رباب • اسم شی تحقق
نشود الا بوجود و تحقق وجود بوجودات وجود محیط است بر جمیع اشیاء اگرنه وجود بودی هیچ شی نه
در ذهن نه در خارج موجود نبودی و وجود خیر محض است و منبع جمیع انوار روحانیه و جسمانیه و حقیقت او
غیر معلوم و عین اشیاست بحسب ظهور و طالبست اسما و صفات در علم و عین و غیر اشیاست باختفا او در اشیا
و انعدام اشیا در قیامت کبری بروز ظهور وجود است بوحدة ذاتیه شعر چون نماند تعینات وجود • بی
تعین وجود خواهد بود • و در قیامت صغری تحول وجود است از شهادت بغیب و اعیان ثابته صور کمالات
وجود نه بغیر صور اسما و صفات به جود و وجود بحسب صور ظهور متکثر و بحسب حقیقت واحد بل احد بالذات
و واحد بالصفات و تا بعلم صحیح دانسته نشود که موجود بی وجود نباشد سر قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم معلوم
نگردد و مقصود قوله علیه السلام لو دلیتم بحبل لهبط علی الله مفهوم نشود مث اگر کعبه درآی جمال او نگر و
گر به بتکده باشی جلال او بنگر نکته هر کمالی که ملحق اشیا شود بواسطه وجود تواند بود و کمال وجود بوجود
جز کمال نه بود بوجه • نتوان یافت بی وجود کمال • هست عالم همه خیال وجود • وز تجلی اوست بود خیال •
و وجود در مرتبه احدیه منزه از تعینات و در مرتبه واحدیه منبع و مرتبه احدیه را مقام الجمع و حقیقة
الحقایق میخوانند و عما حقیقة انسانیه که هیولی عالمست چنانکه راوی ابو رزین روایت میکند که
از حضرت رسول سوال کرد که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء
یعنی قبل از ظهور نه اسم بود نه مسمی نه صفت بود نه موصوف بیت تجلی صفاتش نشد اظهار در ظهور آرد • ولی
بجز ذات نماید عدم بر منظر انداز ذو نکته اعیان ثابته مظاهر اسماند و ارواح مظاهر اعیان و اشباح

مظاهر

مظاهر ارواح و اعیان که مظاهر اسما اند ازلی و ابدی اند و ازلیه مظاهر از اسم الباطن و اسمائی که متعلقند بابداع
و ایجاد داخل اند در اسم الاول و اسمائی که متعلق اند با عادت و جزا داخل اند در اسم الآخر و آنچه متعلق اند
بظهور و بطون داخلند در اسم الظاهر و الباطن و اشیا ازین اقسام اربعه خالی نیست ظهوریست بطونی اولیة
و آخریت مث که بدانی اول و آخر تمام • ظاهر و باطن تو باشی والسلام •

رساله بسم الله الرحمن الرحیم توکل

قال الله عز و جل و من یتوکل علی الله فهو حسبه شعر هر کس که توکل بکند اگر در جوع • این بود از درد سر صداع
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون و لا
یتطیرون و علی ربهم یتوکلون مث ارباب توکل همه • نشنو سخن خوش نصیحه • اقوال التوکل ترک الاسباب
و نسیان الاحجاب و اتکال القلب علی الملک الوهاب شعر مسبب جو چه جویی تو اسباب • توکل با توکل هم
نیکو رباب • قال ذوالنون التوکل انقطاع الطماع مث قطع طمع از غیر خدا باید کرد • و آنگاه توکلی چو
ما باید کرد • قال الحریری التوکل معاینة الاضطرار شعر عاجز حق اگر بیشتر تمام • کامل باشد توکل و السلام •
قال شاه الکرمانی التوکل سکون القلب فی الموجود و المفقود بیت ساکن شد دل بلطف معبود • از بود و نبود
خود برآسود • قال الجنید التوکل اعتماد القلب علی الله فی جمیع الاحوال شعر در همه حال اعتماد بر دوست •
اعتماد بر کن بر شرع دوست • قال الکتانی التوکل فی الاصل استعمال العلم فی استعمال الیقین بیت
عالم بعلم یقین گرا حبیب باشد • کمال حال توکل یقین بیقین باشد • قال العقبا التوکل هو الاعتصام بالله
دست کوتاه کرد از غیرت • پیش غیرت بمردم از غیرت • قال الحلاج التوکل هو الجود و الموارد شعر
هر چه آید بسرت سر مکش از فرمانش • گر کشند ور نکشند باش چو من قربانش • قال الخواص التوکل اسقاط
الخوف و الرجا مما سوی الله شعر خوف و امید ما ز غیر نیست • ور ز غیری بود ز خیری نیست • قال ابو یزید
التوکل طرح البدن فی العبودیه و تعلق القلب بالربوبیه و الطمانینة الی الکفایه و ان اعطی شکر و ان
منع صبر الراضی موافق القدر قال الانصاری التوکل نسیان التوکل فی وقت الحضور رباعی
و فکر توکلت فراموش کن • یاد دلبر فرست در آغوش کن • ور ز الکه بسوی توحید نوشت داری • جامی می توکلم نوش کن
قال السهل من طعن علی الاکتساب فقد طعن علی السنة و من طعن علی التوکل فقد طعن علی الایمان شعر
در کسب و توکلت بهم جمع شود • افروخته کلبه چون شمع شود •

[illegible] من رسائل العراقی [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح

قال الرسول صلی الله علیه وآله من قال سبحان الله فثوابه عشر ومن قال الحمد لله فثوابه عشرون ومن قال
لا اله الا الله فثوابه ثلاثون ومن قال الله اکبر فثوابه اربعون ابو هریره روایت کند که حضرت رسول ص
فرمود هر که گوید سبحان الله ده ثواب یابد و اگر گوید الحمد لله بیست ثواب و اگر گوید لا اله الا الله سی و اگر
گوید الله اکبر چهل ثواب ده و بیست و سی و چهل شصت و چهل صد هر آینه اگر مومنی از صمیم
قلب گوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر صد ثواب در دیوان اعمال وی ثبت کنند سبحان الله
تسبیح ملائکه است و آن تنزیه حضرت اوست از نقایص امکانیه بلکه از کمالات خلقیه و کل صفة یتصور الخلق فهو
منزه عنها والحمد لله ورد اهل الجنة کما قال تعالی وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و لا اله الا الله ذکر موحدین
و محققین و ملقین انبیاء و مرسلین و الله اکبر گفتن اولیاء کاملین و عرفای متجربین بیت چه قربانست و ما قربان او
بشنو الله اکبر خوش بگو ؛ والحمد مترتبست بر کمال و لا کمال الا لله ومن الله و کمال عالم ظل کمالات اوست شعر
مخلوق آینه است و کمالش بکمال است ؛ خوش حسن حبیبت که تمثال جمال است ؛ و لا اله نزد محققین توحید مطلق آ
عارفانه چو ذاکر آگاه ؛ خوش بگو لا اله الا الله ؛ والله اکبر مختصر گفته اند که افعل تفضیلست ع حاش لله کرما
چنین گویم ؛ چه وجه مناسبت است میان ذات و صفات ازلیه ابدیه و میان موجودات ممکنه خلقیه ما للتراب و
رب الارباب بلکه بگو الله اکبر من ان یقال له الله اکبر شعر کنه ذات او منزه از غیر او ؛ غیر او چون غیرت
چون عارف شد او ؛ روایتست که ابن عطا علیه الرحمه نوبتی راکب جمل بود و دست جمل از جا رفت ابن عطا
فرمود جل الله جمل گفت اجل الله من اجلالک مث آن جمل اعلم است از بی کمال ؛ نظر کن یا فضول فاضل
بعض الاصناف و المقاله و اعلم علما عالم فرموده سبحانک ما عرفناک حق معرفتک شعر چه داند حضرت علی
نمیتوان دانست ز ذات او بجز اسما نمیتوان دانست ؛ هر آنچه ممکن دانستن است دانستم ؛ ولی
حقیقت حقرا نمیتوان دانست

تمت

رساله بسم الله الرحمن الرحیم نکات

الحمد لله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله قال رسول الله علیه سلام الله من فقد حسا فقد
فقد علما شعر حواس ظاهر و باطن چند آن در باب ؛ روان علم معانی کنم بیان در باب ؛ قوای نفسانی
مدرکه یا ظاهره اند یا باطنه اما ظاهره باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه شعر حس ظاهر پنج آمد حس
باطن نیز پنج ؛ این دو پنج از بر کمالست بهتر از سنا پنج گنج ع اول بصر است نور چشم خوانم ؛ و بصر
قوتیست در عینین که بواسطه هوای شفاف و انعکاس صورت مرئی ادراک مبصرات میکند مث هرچه
جز صنع او ملونست ای پسر ؛ در هم لطف خدا را میبنگر ؛ و چشم محل ابصارست و مرکب از طبقات سبعه و میاه
ثلاثه و مردمک چشم را مردم را انسان العین میگویند و عین انسانست که انسان العین قطعه صنع خدا نگر
که بحکمت چگونه ساخت ؛ چشمت بهفت پرده و سه آب در نظر ؛ بگشا ز چشم خویش که جز جمال او ؛ او نور
چشم تست و تو از خویش بیخبر ؛ و سمع قوتیست موضوع در عصبی که مفروش است در درون گوش که مدرک
بآن ادراک مسموعات میکند و آن اصوات و حروف شعر هرچه سمعت شنید آواز است ؛ لاجرم شنو حرف
بازاست ؛ و سبب ادراک سمع هوای متموج از قارع بمقروع و شم قوتیست موضوع در زائده مانند حلمتین در
اول دماغ که ادراک مشمومات کند بروایح مشمومه بیت بوی او معطر شد دماغ جان مشتاقان ؛ دماغ

جان مشتاقان معطر شد ببوی او ؛ و ذوق قوتیست نهاده در عصبی که مفروشست بر جرم زبان و ادراک
او بمخالطت رطوبت دهن ذایق و ذوق اتصاف ان بی بقدر وقت شعر لب بر لب خوشست بوسیدن
خوش بود که بذوق دریابی ؛ و لمس قوتیست در مجموع جلد بدن و ادراک او باتصال ملموس و این قوت
در اصابع انگشت قوت حس بقوت ممانعه بود و ضعف بضعف ممانعه و قوت ممانعه بغلظ آلت
او و لطف و ضعف آن نور است و آلت سمع هواست و آلت شم بخار و آلت ذوق آب دهن و آلت
لمس عنصر مرکب از اجزاء ارضیه نکته شهود بصر از اسم البصیر و شهود سمع از اسم السمیع و
شم از نفس رحمانیه و شهود ذوق از لسان کنت لسانه الذی یتکلم به و لمس اشاره از کنت یده التی
یبطش بها و رجله التی یمشی بها و قال جل ذکره بلسان حبیبه صلی الله علیه وآله لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم
به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها نکته نزد ظرفا و لطفا مقصود از سمع استماع
اصوات طیبه است و نغمات متناسبه و نظم و نثر مشوقه و نزد زهاد شنیدن نصایح انبیاء و اولیا
و نزد محققین مراد اول از سمع استماع کلام الله است و ثانیه کلام عقل اول جدا از آن سماع کلام
نفس کلیه و کلام ملائکه سماویه و ارضیه و منبع لذت انواع از مکاشفات قلب انسانیست و صاحب دل
که فارغ از صفاتست از صفات ردیه ذمیمه خلقیه و عقل لذت عقلاء الهیه منورست بنور و تائید
بروح القدس تصرف فرماید بحواس روحانیه معنویه در مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و
ملموسات و عین محل بصرست و دل محل بصیرت شعر قلوب العارفین لها عیون ؛ تری ما لا یرون
الناظرونا بیت آثار بچشم سر توان دید ؛ اسرار نگر بدیده سر ؛ بصر ظاهرست و بصیرة باطن ع
آن یکی خاص الله ذکر عامست شعر این یکی کمال روح گستر ؛ و آن سایه فیض روح پرور ؛ مرئیات
محسوسه ببصر بیند و معقولات ببصیرت اما اعیان ثابته بعض صور اسماء الهیه در حضرت علمیه ببصر
کنت بصره الذی یبصر به مشاهده نماید و از صدیق مرویست که فرموده ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه و دیگری میگوید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله بیت هرچه دیدم بنور او دیدم ؛ نور
او هم ز نور او دیدم نکته کشف در لغت رفع حجابست و در اصطلاح اطلاع بر ما ورای حجاب
از معانی غیبیه و امور حقیقیه و کشف معنویست و صوری و صوری آنست که در عالم مثال حاصل شود
از طریق حواس خمسه ظاهره یا بطریق مشاهده است چون رویت ارواح مجسده و انوار روحانیه
یا بطریق سماع چون سماع رسول صلی الله علیه وآله کلام ملک علام را بواسطه جبرئیل و بی واسطه یا بسبیل
استنشاق و آن تنسم نفحات الهیه است و تنشق نفحات ربوبیه قال علیه السلام ان لله فی
ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بر
سبیل ملامسه و ملامسه میان دو نور و دو جسد مثالی تواند بود یا بطریق ذوق و آن اطلاعات
بر معانی غیبیه و مجموع کشفیات صوریه از تجلیات اسماء الهیه مث خوش جواهر اسرار که جنبش به
کشف باران باهمین باشد نکته قوای مدرکه نفسانیه باطنه حس مشترک و خیال و وهمیه و حافظه
و متخیله شعر صحت لذت دو پنج در یک بس ؛ به ز ده گنج هر یک صد من ؛ حس مشترک ادراک صور جزئیه
کند و در بطون مرتسم میشود صور جزئیات محسوسه بحواس خمس ظاهره و محل او مقدم بطن اول
از دماغ دوم خیال و خیال لکا نقشت صور جزئیه کند که حس مشترک ادراک آن کرده و خیال محل

قال ... [illegible]
[illegible] ... اذا ... [illegible]
... صلی الله علیه و آله ... [illegible]
ونقل من خط ... [illegible] علیهم السلام
علی بن ابی طالب

جزئیه حس مشترکست و با بیقوت مثلا زید دیده شد و غایب گشت و باز حاضر آمد شناخته میشود مث گر نباشد
خیال حافظ آن • کی شناسد که این همان یارست • و محل او موخر بطن اولست از دماغ سیوم وهمیه و آن قوتیست
که ادراک معانی جزئیه کند چون صداقت زید و عداوت عمرو و محل او مقدم بطن اخیر چهارم حافظه و آن قوتیست
که محافظت معانی جزئیه که وهمیه ادراک آن کرده میکند و محل او موخر بطن از دماغ و نسبة حافظه با وهمیه نسبة
خیالست با حس مشترک و حافظه را ذاکره خوانند که متذکر اشیاست شعر این حافظه مذکر گنجینه ایست کامل
گنجینه ایست کامل این حافظه مذکر • پنجم متخیله و آن قوتیست متصرفه در صور و معانی بترکیب و تفصیل و محل او
وسط هر سه بطن است این قوت اگر عقل استعمال کند مفکره گویند و اگر وهم استعمال کند متخیله مث انبیها از برای خدمت تو
خدمت تو برای خدمت او • مسئله متکلمان بر آنند که نفس ناطقه انسانیه ادراک اشیا میکند بواسطه قوای
نفسانیه و انطباع صور اشیا در قوی و نزد حکما نفس ناطقه مدرک کلیات و جزئیاتست اما کلیات بذات و جزئیات
بآلت و بعضی بر آنند که نفس ناطقه ادراک جزئی بوجه جزئی میکند بوجه کلی و نزد این را و من نفس ناطقه جزء لا
یتجزاست در دل اما نظام بر آنست که جزء لطیفست در بدن و امام غزالی رحمه الله میگوید که روح لطیفه ایست ربانی
متعلقه بقلب انسانی که بآن لطیفه انسان ممتاز است از بهایم و بعضی گفته اند سه قوتست حیوانیه و نباتیه و
نفسانیه محل حیوانیه در دل و نباتیه در جگر و نفسانیه در دماغ و نفسانیه را نفس ناطقه حکیمیه خوانند و بعضی
حیوانیه و نباتیه را شهوانیه و گفته اند اخلاط اربعه معتدله و گفته اند هیکل محسوس و دیگری گفته مزاج معتدل نوعی
و میگویند چون معتدل مث هر یکی خیال خویش چیزی گفتند • رفتند ولی راه نکو کم رفتند • و علما و حکما کیفیه
نفس اطلاع نیافتند و حقیقت این لطیفه الهیه بعلم نظر و فکر در نیافتند و اما اصحاب صوفیه که بعنایت
ربانیه عارفند بطریق کشف و عیان شعر جان جان از حضرت جانان رسید • من چگونه گفتم تو هم از جان شنو •
شاهبازیست بلند پرواز که بدانه معقولات بدام صیاد عقلی در نیاید عارف من عرف نفسه باید تا
معرفت فقد عرف ربه او را شاید این سر بیست از اسرار الهی آن را کامل داند که مخلوقست بصورت ان الله
خلق آدم علی صورته مسئله بگو جانی که زین منظر جدا شد • کجا رفت و چرا آمد چرا شد • اگر جانت نداری حال او
و گر داری بگو زنجا کجا شد • نشانی ده از آن دولتسرایش • که گویم زین سرا با آن سرا شد • ز تو با او [illegible]
هوائی بود و بر باد هوا شد • جوابی خوش بگویم تا بشنوی از جان • که جان من بکجانان آشنا شد • جدائی بود در دریا رحمت
ببین هست اگر صورت فنا شد • نمیرد نعمت الله جاش الله • که دل زنده بدرگاه خدا شد مسئله بعضی از قدما گفته
بر آنند که نفس ناطقه انسانیه قدیمست اما نزد ارسطو حادثست بحدوث بدن و بعد از مفارقت باقی و اهل علم
بر آنند که حادثست پیش از بدن لقوله صلی الله علیه و آله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام شاید
که سابق باشد بوجود و متعلق حادث بحدوث بدن و تعلق روح بجسم این تعلق عاشقست بمعشوق و سبب
این تعلق توقف کمالات نفسانیه است و لذات عقلیه ببدن [illegible] انسان هم عاشق شده هم معشوقه
صورت شد مغز آدم جنگ • عاشق و معشوق با هم جنگ • و نفس ناطقه در مرتبه انسانیه بمثابه حاکمیست
مقید بحکم حاکم مطلق و عقل وزیر اوست و قوای نفسانیه عمله و مملکت ملک و ملک مالک الملک و حاکم
را در ولایت دو تعلق بود تعلق تعشق و تعلق تصرف اگر حضرت پادشاه او را معزول کرد از تصرف
نتواند اما تعشق باقی باشد شعر دایا جان بتن لبود مشتاق • هیچ دارو نه اهلک عراق • ۵ •

تمام شد این رساله بتاریخ روز شنبه ۲۹
شهر جمادی الثانیه سنه [illegible]
[illegible]

رساله بیان بسم الله الرحمن الرحیم خودشنی

هو الدال علی ذاته بذاته لذاته و صلواته علی خیر مخلوقاته محمد و آله فسبحان من لم یکن علیه دلیل الا نفسه ولا یثبت
کونه الا بعینه شعر بخود کس شناخت نتوانست ذات او هم باو توان دانست هستی که هستی او از
نیستی هست مقدس است و موجود بی وجود او کسی را وجود نیست ع هر چه هست اوست غیر او خود نیست
در هست بخود نیست مت چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست و مخلوقات را
نیستی صفت ذاتیست و هستی عرضی و اکابر و اشراف جهانات نیز اثبات کنند نه بعرضیات کما قال
نبینا صلی الله علیه و آله الفقر فخری و هستی که شایستگی هستی ندارد و واجب الوجود لذاته و هستی که هستی
می پذیرد بحقیقت آن هست نیست قال رسول الله صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل والموجودات کلها وان کانت ما سوی الله فانها حق فی نفسها بل کل کذا
من لم یکن له وجود لذاته فهو فی حکم العدم و هو الباطل رباعی هستی بحقیقت اگر هستی شاید لیکن هستی تو هیچ
کار ناید رو نیست شو از هستی خود بیچون ما کز هستی تو هیچ در نگشاید یا اخی اعزک الله فی الدارین
معلوم که حضرت عزت جل و علا انسان را از برای امر عظیم ایجاد فرموده و آن امر عظیم اینست که موسی بن
عمران علیه السلام مناجات کرده گفت الهی ما الحکمة فی خلقی قال الله تعالی الحکمة فی خلقک رؤیتی من مرآة
روحک و محبتی فی قلبک شعر دل تو خلوت محبت اوست جان آینه دار طلعت اوست آینه پاک
دار و دل خالی کین نظرگاه خاص حضرت اوست روح تو آینه حضرت شه خوشه از زنگ خویش مصون دار
و گنجینه قلب تو خزانه گنج محبت خود کرد اندیشه ما قطعت کن و اگر چه خود را بخود میبیند خواسته تا
در عین تو بعین تو خویشتن را ببیند فرمانیه ترا آفریدند فافهم شعر اگر زنیان بشوی دانی که انسان چرا
انسان [illegible] انسان کامل و کرامت و انسان ما قصد کرد و انسان اسم مردمک دیده که فرد دیست
در چون انسان کامل هم بین است اما خود بین نیست مت مردم دیده که خود بین نگردد جز جمله خود دیده [illegible] نگرد
و انسان را از برای آن انسان میخوانند که حضرت عزت جل علا بواسطه انسان کامل عالم را نظر رحمت
میفرماید [illegible] انسان بواسطه انسان [illegible] اشارات [illegible] شعر انسان ز برای آن شد انسان که خود آدم
کو مردمک دیده عالم بین است و انسان عالم صغیر است و عالم انسان کبیر و العالم علی صورة الحق و
الانسان علی صورة العالم [illegible] جلیه و صوریه کامل انسانیه و کمال فضل جامع [illegible] جمیع کمالات
کونیه و صفات الهیه است هر آنچه دارند همه انسان همه دارد قال علیه السلام اوتیت بجوامع الکلم و
قال صلی الله علیه و آله ان الله [illegible] جمیع الخیرات ع با تو گویم که جهت آن خبر است
خوش خبر کن تخلقوا باخلاق الله و اگر چه اعیان عالم با جمیع صور جسمانیه و روحانیه مظاهر اسما
و صفات حقند اما انسان کامل مجموعه جمیع کمالات وجود است غزل صور تا جا کرده است و معنی نیز
باطن آفتاب ظاهر ماه لیس فی الدار غیره دیار و هو لا اله الا هو [illegible] نور الله را بدست آور
تا ز خلق و ضد اشعار آگاه و انسان تا کون جامع نگردد منصب خلافت و مرتبه نیابت نیابد
کون جامع سایه حضرت و ظل الله قال نبی علیه السلام السلطان ظل الله فی الارض مت در ظل
آفتاب تو چو مرز منیم کور آنکه گوید ظل ز شجر جدا است ع انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه

والذ

والذین یفهم هذا حاز اسرار الطریقه اوست که جمال [illegible] بحسب تجلی [illegible] آینه المؤمن مرآة المؤمن
بصر کنت لبصره الذی یبصر به [illegible] کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف بخلق [illegible] لسانه الذی یتکلم به باسمع کنت سمعه الذی یسمع به
صوامع اذکار جوامع فکره لوامع آثار قوامع غره ادراک توحید مدارک الفه [illegible] که تجدید
ملایکه نصر قطعه هر کجا رندیست در میخانه جرعه از جام ما نوشیده اند هر طرف هست بخت
وجود خلعت از جود ما پوشیده اند اقول ان الله تجلی فی کل نفس ولا یتکرر التجلی یعنی حق
جل جلاله از احدیت ذات متعالیه دایم متجلیست و تجلی او مکرر نمیگردد و بهر تجلی [illegible] مشهد [illegible] ذات
امری ظاهر میگردد و امر اول را بعالم غیب مراجعت میدهد و از فرط [illegible] خلق جدید در آید بل هم فی لبس من
خلق جدید مت هر زمان صنعی بدید در نظر بهر خلقی [illegible] ذکر و عالم باسره [illegible] لحظه و
لمحه استمداد افاضه از حضرت فیاض میکند [illegible] فنا میشود و باز [illegible] بقا بر می آید و بقای عالم
عبارت است از تجلی [illegible] و فنا عبارتست از خلع آن صورة و تجلی و لذات فنا و بقا [illegible] و
تجلیات متوالیات [illegible] اهل کشف و عیانست بلکه آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست بیت
حلوای [illegible] تا تو نخوری [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی ومن اخطأه ضل و غوی و الحق
خالق [illegible] شعر گر نور وجود او نباشد دیگر را وجود کی شد [illegible]
بظلمت آباد عدم ظهور [illegible] اعیان ممکنات در مشهد شهود موجود شده اند و بحقیقت وجود [illegible]
موجود بود واجب الوجود هم هم [illegible] از جود و جود [illegible]
وجود هم هم و نور مطلق از آنروی که مجرد است از نسبت اضافات ادراک او متعذر است زیرا که نور
هویت مطلقه است و عنقا بارگاه صمدیت او نیز از آنست که طایر افهام و عقول [illegible] سرادقات
جلال آن حضرت نتواند پرید [illegible] کشف و عیان جمال [illegible] لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و هو اللطیف الخبیر لیکن رؤیت آن نور در حالت تنزل از مظاهر و تعین آن از حجابات مراتب و
نسب اضافات ممکنست [illegible] وجود [illegible]
که ظاهر میشود [illegible] اعیان ممکنات در ظلمت عدم ع در باب ذوق عقل [illegible]
زیرا که خصوصیات کشف تام از طور عقل بالاتر است و امور [illegible] فکر [illegible]
فکر این [illegible] و جذب بیان شرح معانی آن نتوان گفت و کیفیات ذوقیات ما
بتعریف تنها مدرک و محقق نگردد ع تا خورده شراب ذوق آن نتوان یافت مت ذوقی که دلم [illegible]
بوصلش حاصل دل داده [illegible] حکمت من صحت معرفته صح توحیده و من صح توحیده
صحت محبته فالمعرفة [illegible] التوحید لله والمحبة علاقة بینه [illegible] تقع المنازعة بین العبد و الرب
صحت توحید بعد از صحت معرفت بود و صحت محبت بعد از صحت توحید و معرفت از آن محبت و توحید
از آن محبوب و محبت علاقه [illegible] که بمحبت واقع میشود [illegible] بین المحب و المحبوب شعر
گر نبود در میان عاشق و معشوق عشق [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible] وجود حقیقی
همه اوست و خود را دوست میدارد دوست دارد که همه او را دوست دارند چنانکه در توریة فرموده
یا ابن آدم انی و حقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا [illegible] دوست میدارم چه میدانم که دوست

دوست بسیار دارد دوستدار دوست دوست اگرچه بمقتضای یحبهم او محبت و ما محبوب و باشارهٔ یحبونه ما محبیم و حضرت حق محبوب. اما در حقیقت اوست که لذاته محبت و بذاته محبوب و هو الطالب و المطلوب قال الله تبارک و تعالی و علم آدم الاسماء کلها و قال نبینا علیه السلام علمت علم الاولین و الآخرین علم اول علم اسماست و علم آخر علم مسمی و آدم علیه السلام مظهر اسماست و خاتم صلی الله علیه و آله مبین مسمی اسمی از اسماء الله بحیث ما یختص به من المظهر مسماست و من حیث الذات بر سبیل انفراد مسماست بجمیع اسما یاد کرده باشند ع هم کفر هم آن که کفر بشنو چون هویت یکیست اسمارا • بهویت کلی بود اسما • بعین کثرت اسمائیه با آنکه مختلفه الحقائق بحسب مفهوم در حقیقت راجعست با ذات واحده الٰهیه تا ذات متعالیه چون تجلی کرد و بصور اسماء متکثره آن کثرت اسمائیه مشهود باشد در عین واحده معقوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله من حی بالعلم لم یمت ابدا و حیوة علما اشرف از حیوة حسیه اما چون صور حسیه محبوب اصحاب نفوس است افتاده قوت و قدرت در احیاء حسیه قع و اعظم افتاده در نفوس عامه لکن احیاء حقیقی معنوی که زنده کرده اند نفوس میتنا است بموت جهل بحیوة طیبه علیه علمیه از نفس نفیس عالم باالله و اسمائه و صفاته و آیاته و کلماته و افعاله و اسراره اشرف و اعلاست از احیاء بدن میت بحیوة صوریه که آلة ادراک علومست بیت آن دل که بجهل بود مرده • کردیم بنور علم زنده • قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس الآیة او من کان میتا بالجهل فاحییناه بالحیوة العلمیة فی الصورة النوعیة الالف به و المراد بالنور السر المدرک ما فی بطونهم من استعداداتهم و ما فی خواطرهم من اعمالهم المخفیة من الناس و ذلک بضیاء النور شعر تا ظاهر و باطن همه دریابد • خورشید صفت بر همگان می تابد •

جعلنا الله و ایاکم منه

تمت

هو المجیب

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحيم عينيه

الحمد لله الذي خلق آدم على صورته و نور عيون العارفين بنور معرفته و الصلوة و السلام على مظهر كمالاته
و مظهر آياته محمد و آله و عترته شعر سخن عارفان بجان بشنو • دل بده و باز جان بشنو عين نزد طایفه
صوفیه وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است بلکه هر یکی از ذهنی و خارجی نوعی از انواع آن
وجود از آنرو که وجود است یعنی نه بشرط شی غیر متعین است باطلاق و تقیید نه کلی و نه جزوی و نه
عام و نه خاص و نه واحد بوحدتی که زاید بود بر ذات او و نه کثیر بلکه اینهمه لازمه اوست بحسب مراتب و
و مقامات او و هو رفیع الدرجات ذو العرش اما در ظهور مطلق و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص
است بی از غیر حصول تغیر در ذات او ع هم جوهر و هم عرض بخوانش • حاش لله که ان عرض خوانیم • و
وجود بمعنی آنکه وجود زاید بود بر وجود موجود نگویند بلکه موجودیت وجود بذات وجود بود نه بامری دیگر
که مغایر او بود در عقل یا در خارج و عارض قایم بموضوع موجود باشد اگر وجود عرض بود تقدم
وجود بود بر وجود فافهم و سخن معتبر آنکه گوید اعتباریست اعتبار نکنی و تحقیق وجود نزد محقق
تعین وجود بود کما قال النبی صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شی و حقیقت بشرط شی که ام الاعتبار
واجب نیست که لابشرط شی همان حکم داشته باشد و وجود نه صفت عقلیه وجودیه است یعنی که
عدم داخل بود در مفهوم او و چون وجوب واجب امکان ممکن و وجود باعتبار عموم او و انبساط او بر
مهیات چنانکه عارض عدم مفهوم مطلق و مضاف میشود در زمان تصور واجب و ممکن عقل حکم میکند
بامتناع واحدی از امکان واحدی و هرچه وجود او ممکن بود عدم او ممکن و وجود اظهر است از جمیع
اشیا بتحقیق دانند و کفر دانند و وجود بدیهی است و اخفاست از تمام اشیا بمهیت و حقیقت و اعلم علمای
عالم صلی الله علیه و آله و سلم در دعا فرموده ما عرفناک حق معرفتک و هر شی که تحقق دارد در عقل یا
در خارج بوجود بود و وجود بجمیع اشیا بذات محیط و قوام اشیا بوجود بود و اگر نه وجود باشد
هیچ شی متحقق نشود نه در عقل و نه در خارج و وجود مقوم اشیاست بلکه عین اشیاست و وجود
متجلی است در مراتب و ظاهر بصور حقایق مراة مراتب در علم و عین و مسماست درین مرتبه بمهیت و
اعیان ثابته و واسطه نیست میان او و عدم امحاله که واسطه بود میان موجود و معدوم مطلق و
مهیت حقیقت واسطه است میان وجود خاص و عدم مطلقه اعتباریه و مطلقه را کلمه شعر عقلا
بگذار تا حیران شود • من بیقین دانم که سرگردان شود • و وجود است که ظاهر میشود بصورت
ضدین مع ظهور و بطون و جمیع صفات وجودیه متقابله مستهلکاند در عین وجود و متغایر
نیست الا در اعتبار عقل و صفات سلبیه با آنکه عاید با عدمیت راجع بود با وجود از وجهی
هرچه ظاهرست در شهادت و باطن در غیب از جهت بحضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و وجود ازلی ابدیست و هو بکل شی علیم بیت او محیط بر همه اشیا • بصفات کمال و بر اسما • و
بذات نه بامری دیگر حی است و علیم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم و هر کمالی که ملحق اشیا شود بوجود
تواند بود و وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه بود و اصل تمام مظاهر علمیه و عینیه و
وحدة او ما یقابل کثرة نبود و وحدة وجود عین ذات احدیت تا او وحدة اسمائیه که ما یقابل کثرت است
ظل وحدة اصلیه ذاتیه بود و عین وجود از وجهی شعر سایه و آفتاب را دریاب • بمثل این سخن تمام و در
و وجود نور محضست ظاهر بذاته و مظهر لغیره و مدرک تمام اشیاست و منور سموات غیوب ارواح

وارض

وارض اجسام و اشباح و منبع جمیع ارواح روحانیه و جسمانیه و حقیقت او غیر معلومه کما قال الله تعالی
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و لا یحیطون به علما و ما قدروا الله حق قدره بیت
بوجودیم ما همه موجود • آنچنین بود و هست و خواهد بود • و تفاوت در افراد وجود است نه در عین وجود
بلکه در ظهور خواص اوست از علیة و معلولیة در علة و معلول و وجود در جوهر قایم بنفس و غیر
قایم بنفس در عرض همچنانکه تفاوتیست میان افراد انسان در خواص و استعداد نه در انسانیت و
در افراد وجود نه در وجود و بعضی افراد انسان در مرتبه اعلا اند از ملایکه کما قال عز اسمه و لقد
کرمنا بنی آدم و در حق بعضی فرمود اولئک کالانعام بل هم اضل و تفاوتی که میان افراد انسان
ممکن نیست که در افراد دیگر از موجودات باشد اگرچه در انسانیت واحدند اما شأن ایشان
میان عالم و جاهل تفاوت و نهایت نادانست • یکی ها دان هر بلیه یکی و اناس بجوهله عین حقیقت وجود
بشرط ان لا یکون معه شی نزد اینقوم مسماست بمرتبه احدیت و در مرتبه جمیع اسما و صفات مستهلک
و اینمرتبه را جمع الجمع و حقیقة الحقایق و عما گفته اند و بشرط شی که بشرط جمیع اشیا بود که لازمی او
از کلیات و جزئیات که اسما با اسما و صفات تند مرتبه الهیه و نزد قوم مسماست بواحدیت و مقام
و اینمرتبه باعتبار رسانیدن مظاهر اسما که اعیان و حقایقند بکمالات مناسب استعدادات اعیان و
حقایق در خارج مرتبه ربوبیه و لابشرط شی و لا بشرط لاشی هویتیکه ساریه است در موجودات و
بشرط ثبوت صور علمیه مرتبه اسم الباطن مطلق و الاول و العلیم که رب اعیان ثابته اند و بشرط ثبوت
اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن رب عقل اول که مسماست بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و بشرط آنکه
کلیات و جزئیات مفصل ثابته بود از غیر حجاب جزئیات از کلیات مرتبه اسم الرحیم رب نفس کلیه که
مسماست بلوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و بشرط صور مفصله جزئیه متغیره مرتبه اسم الماحی و المثبت
و المحیی و الممیت رب نفس منطبعه در جسم کلی یعنی لوح محو و اثبات و بشرط قابلیه صور نوعیه روحانیه و
جسمانیه مرتبه اسم القابل رب هیولی کلی که کتاب مسطور و رق منشور اشارت بدوست و بشرط فاعلیه
تاثیر و تاثر مرتبه اسم الفاعل یعنی موجد و خالق رب طبیعت کلیه و بشرط صور روحانیه مجرده مرتبه اسم
العلیم و المدبر رب عقول و نفوس ناطقه و بشرط صور جسدیه عینیه مرتبه اسم المصور رب عالم خیال مطلق
و مقید و بشرط صور حسیه شهادتیه مرتبه اسم الظاهر مطلق رب عالم ملک و مرتبه انسان کامل جامع
جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعیه تا آخر تنزلات وجود یعنی مرتبه
عالیه شعر در بیان خلافت الهی دریاب • گنجینه و گنج پادشاهی دریاب • و معلوم فرما مرتبه الهیه و
مرتبه ربوبیه و مرتبه کونیه و فرق میان ربوبیت بعضی گفته اند که مرتبه الهیه مرتبه عقل اول است باعتبار
جامعیت اسم الرحمن ع میتوان گفت اینچنین باشد • اما بوجه آنکه اسم الرحمن باعتبار جامعیت جامع جمیع اسما
اما در حیطه اسم الله است و مقتضی مغایرت در مرتبه اسم الرحمن تابع اسم الله است بسم الله الرحمن الرحیم
تابع و متبوع کی باشد یکی • از همه وجه تمام بیشکی عین هر کمالی که ملحق اشیا شود بواسطه وجود بود و
کمالات وجود بوجود و وجود در مرتبه احدیة ذاتیه مغنی اشیاست و در مرتبه واحدیه مبقی و مرتبه وحدت
یعنی مرتبه اسما و صفات و هر اسم از اسمای الهیه ذاتست با صفت متعینه و با تجلی از تجلیات و اسمای
حیث الذات واحد و بحسب صفت متعدد و اسما از آنرو که اسما اند نیز نه متعدد و نه واحد و امهات
صفات هفتند و امهات اسما چهار هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن حق سبحانه و تعالی بحسب کل یوم
هو فی شأن او را شئونست و تجلیات در مراتب الهیه و بحسب شئون و تجلیات اسما و صفات صفات

یا ایجابیات یا سلبیه و ایجابیه یا حقیقیه بی اضافه چون حیات و وجوب و یا اضافیه محضه چون اولیه و
آخریه یا ذو اضافه چون بودن علم و اراده اما صفات سلبیه چون غنا و قدوسیه و سبوحیه و مرتبه
جامعه مرتبه الوهیت که منعوته است بلسان شارع علیه السلام بعما و عما برزخ بود میان احدیت ذاتیه و مظاهر
خلقیه و صفات یا محیطه تامه کلیه یا غیر محیطه اما اول امهات صفات شد و مسماه بائمه سبعه حیوة
و علم و اراده و قدرة و سمع و بصر و کلام و سمع حق عبارتست از تجلی حق که متعلقست بکلام ذاتی در مقام
جمع الجمع و بکلام اعیان در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا از غیر شهود و بصر حق عبارتست از تجلی که
حاصل شود از تعلق اراده و قدرة از برای اظهار مغیبات و ایجاد آن در خارج قال الله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و ائمه سبعه صفاتیه اگرچه امهات صفات شد اما بعضی شروطند بعضی در تحقیق علم
شروط بود بحیات و القدرة و اراده بحیات و علم و ثمانیه باقیه با ربعه مذکوره عین و اسم جامع اسماء الله
و الرحمن قال الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی اسمائی که متعلق اند بابدا
و ایجاد داخلند در اسم الاول و متعلق باعاده و جزا داخلند در اسم الآخر و بعضی که متعلق اند بظهور و بطون
با اولیه و آخریه و تمام اسما اسما ذات شدند اما باعتبار ظهور ذات اسم ذات گویند و باعتبار ظهور صفت اسم صفت
و باعتبار ظهور افعال اسم فعل اکثر اسما جامع دو اعتبارند و بعضی جامع سه اعتبار و بعضی ثابت اسم ذات
و بعضی مالک اسم صفات و بعضی مصطلح اسم افعال بیت نسخ اسما عارف قال الشیخ • این گفته اند چنان بشنو •
عین اسما الهیه را صور معقوله اند که سمیات اعیان ثابته علمیه و جزئیه در اصطلاح اهل الله و کلیات را
مهیات و حقایق خوانند و جزئیات هویات صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت علمیه فایضه از ذات آلهیه بفیض
اقدس بتجلی اول بواسطه حب فلأ و طلب مفاتح الغیب التی لا یعلمها الا هو و فیض آن منقسم بفیض اقدس ذاتی و
مقدس صفتی و فیض مقدس مترتب بفیض اقدس حصول اعیان و استعدادات اصلیه اعیان بفیض اقدس
بود در علم و حصول اعیان در خارج و لوازم و توابع بفیض مقدس شعر از ذات و صفات که بکار ... احکم
خبر ندارد • اعیان ممکنه منقسم است باعیان جوهریه و عرضیه مجموع اعیان جواهر متعین شده و تماما عراض
توابع جواهر یا بسیط بود در عقل و خارج چون عقول و نفوس مجرده یا بسیط بود در خارج و غیر بسیط در عقل
چون اجسام بسیطه و هر واحد از اعیان جوهریه و عرضیه منقسم اند باجناس عالیه و متوسطه و سافله و هر واحد
از اجناس منقسم بانواع و انواع باصناف و اشخاص فسبحان الذی لا یعزب عنه مثقال ذره فی الارض و لا فی السماء
و هو السمیع العلیم عین عالم اعیان مظهر اسم الاول الباطن مطلق و عالم ارواح مظهر اسم الآخر مطلق و مظهر
الله که جامع کل اسما است ... انسان کامل که حاکمست در تمام عوالم عرس ... بکل شی ... اللطیفه مستودع فی
هذه المجموعه بیت مجموعه مجموع کمالات وجود است • خود هم نسخه از نسخه گفته که شنود است • و عالم شاهد
مظهر اسمی که متولد شود از اجتماع اسم الظاهر و الباطن شعر ظاهر و باطنست میدانیم • برزخش هم مثال
بخوانیم عین اول حضرات کلیه خمس حضرت غیب مطلق و عالم او عالم اعیان ثابته و مقابل او حضرت
حضرت شهادة مطلقه و عالم این حضرت ملک و حضرت غیب مضاف منقسم بر دو قسم ... نسبت بغیب مطلق عالم
عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه یعنی عقول و نفوس مجرده و ... که با شهادة اقربست عالم او عالم مثال و هم اول
مناسبت دارد با غیب مطلق بوجهی که با عالم ملک دارد مناسبت عالم شهادة و حضرت خامسه حضرت جامعه حضرات اربع
و حضرت عالم انسانی جامع جمیع عوالم بیت کون جامع جامع اسما بود • پادشاه جمله اشیا بود • و عالم ملک مظهر
ظل وحده ... ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته صور اسما الهیه اند
و وجود نور محضست و حضرت مظهر حضرت احدیه اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا شعر هیچ حضرت در یکی

در یکی حضرت

در یکی حضرت نگر • عارفانه حضرت عزت نگر • مجموع اشیا موجوده در خارج داخلند در تحت اسم الظاهر
از حیثیت وجود خارجی و حق سمی از حیثیت ظهور عین الظاهر بحیثیت که از حیثیت بطون عین الباطن ... اعیان
ثابته در علم از حیثیت باطن اسما حقند و موجودات خارجیه مظاهر اعیان ثابته و حقیقت از حقایق خارجیه
جنس یا نوع اسمی است از امهات اسما کلیه مشتمله بر جزئیات و هر شخصی اسمی از اسما جزئیه و تشخص عین حقیقت
باعوارض مشخصه باعتبار اتحاد ظاهر و مظهر در خارج اما باعتبار مغایرت عقلی اشخاص مظاهر حقایق خارجیه
و حقایق مظاهر اعیان ثابته و اعیان ثابته مظاهر اسما و صفات آلهیه فافهم عین مکاشفه نزد اهل الله اطلاق
میکنند بازای امانت فهم و اطلاق میکنند بازای تحقق زیادتی حال و بازای تحقیق اشارة و مکاشفه متعلق
معانی است و مکاشفه سر رویت و مکاشفه اسما را و نزد بعضی مشاهده اتم است و اگر مشاهده ذات صحیح بود
اتم و اگر صحیح نباشد و مکاشفه کشف لطیف سازد و مشاهده لطیف کشف و بعضی گفته اند که مکاشفه ادراک
معنویست مختص معانی و مکاشفه بر معانی ثلاثه اضافه میکنند مکاشفه بعلم و مکاشفه بحال و مکاشفه بوجد و
مشاهده بعلم تحقیق امانت بفهم بعض شناختن از مشهود که تجلی فرموده اراده او و از آن تجلی چه بود شعر چون تو
در بلیه از و مقصود او • آن تجلی ... در یاد نگر • و گفته اند مشاهده طراوت بعلم و کشف غایة الطریق و آن
حصول علم است در نفس بمثل چنانکه زیدی خطاب عمرو کند و عمرو استماع او نماید آنرا شهود سمعی گویند فافهم آن خطاب و تجلی
امانت مشاهده بقوت حس بود و کشف بقوت معنویه بیت آن امانت چون امینان گوش دار • با امینان آن امانت
میسپار • آن امانت گر نباید محرم دهی • نا امینی خاینی غره شمار • قال رسول الله صلی الله علیه و آله المجالس بالامانة
سخن با امانت ایمن است • باهمه کس مگو که گفته اوست • عارفی کهنه بدست آور • نزد او گو که گفته اوست
خطا مشاهده از ادراک خواص غیب بود و خطا کشف آنچه فهم کرد امانت و امر آلهی برانست که امانت باهل امانت ادا
فرماید مکاشفه بحال تحقیق زیادتی حال بود و مکاشفه بوجد تحقیق اشارة معنویه شعر آن اشارت چو عارفان دریافت
انجمن گفت چنان در یاب • گر لوایح چو عارفان نفوت • نسخه کاینات برخوانی • صورت روح و اسم و هم آثار •
باز دانی چو ما اگر توانی عین لوایح نزد اهل الله ظهور انوار و ... است و سبحات از جهة اثبات نه از جهة سلب
بصری که مقید شود بجارحه و هر اسمی از اسما آلهیه اثری دارد و لطف انوار اسما را لایح شود در زمان مشاهده آثار اسما
آثار اسما شعر تا آثار اسما نماید با • در روح و صورت کشیده با • از صورت آن اسم و اسم روح این صورت و
بصر واقع شود در اسم الا بر ... چنانکه بصر واقع شود بر دیدن زید و صحیح بود که گویند زید را دیدم از غیر
تاویل و صحا وقت که زید ... روح او دیده است که غیبت در روی بیت مظهر و مظهر انجمن در یاب • اسم و آثار و
آن این در یاب عین مشاهده نزد اصحاب صوفیه رویة الاشیاست بدلایل توحید و رویة توحید در اشیا ... بیقین
از غیر شک شعر در دار وجود جز یکی نیست • در بودن آن یکی شکی نیست • ح الواحد افراد الواحد نظر با حقیقه
عالم ضرب احد است ... واحد نظر با فراد عالم ضرب احد است در کثیر شعر کثرت و وحدتست در یاب • یکجا
مفصلا در یاب • کثرتش چون حباب آن دایم • وحدتش بحر و لیکن آن قایم • و مشاهده بازای معانی
اطلاق کنند و بعضی مشاهده حق بعین روئیه اشیا بدلایل توحید که گفته اند سر و احدیة در هر موجود است که یحقیق الله
بر احدیه خلق مع الغیر و دلیل بر احدیه حقیقت نه بر عین ... اما رویة حق در اشیا ... فی کل شی له آیة • تدل علی
انه واحد • گفته باشد فرق بخوانش یعنی مشکل ... قیل لرسول الله صلی الله علیه و آله ارایت ربک قال نورانی
اراه و حق نور قال الله تعالی الله نور السموات و الارض و نور و ظلمت بجمع نشود شعر خود شب و روز جمع کی کرده •
همه حضرت مشاهده نماید بکمال مشاهده خلق نماید و اگر خلق تمام مشاهده حق نباشد اما حق را در خلق و خلق را در حق
مشاهده توان کرد ... شهود علمی شعر ... حضرت چو نور روشن باد • بحمد و آله الامجاد عین ذوق مختلف باختلاف

و اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی و اگر تجلی بمعانی اسمای الهی بود ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اثر
ذوق عقلی در دل صاحبدل و غلبهٔ حکم اثر ذوق نفسی بی بدرات بدنیه و حکم اثر ذوق عقلی بریاضات نفسیه
و تهذیب اخلاق حمیده و ریاضت نفسیه اتم از مجاهدهٔ بدنیه در حکم کما قال علیه السلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و دلیل بر آنکه ظهور با نوار ربانیه و تقدس بتجلیات سبحانیه که مظهر مظاهر اسم اعظم تواند بود **شعر** اسم اعظم جامع اسما بود
مظهر اسم اعظم جد ما بود **•** لمعات انوار توحید در عقیده تفرید بی تجرید بدر لوایح منورات انوار تجلی و لوامع
بروق ذوق است اول ذوق است و دوم لوامع و آخر شرب است بعضی مشایخ شرب دیر ابد بواسطه ضیق محل و
قلت استعداد و بعضی مستعدان کفته اند **عربیة** شربت الحب کاسا بعد کاس **•** فما نفد الشراب و لا رویت **•** و اگر
ظهور انوار دوام یابد لوامع کویند و لوامع در تجلیات بمناسبات نه در تجلی ذاتیه و دوام تجلی مناسبات بقدر
ثبوت مناسبه بود و اگر تجلی دراز مدت قلیل بود در ثبوت قصیره باشد و قال تعالی کل یوم هو فی شان و در شان
کو انقیاس بغیر قرار باشد و بطوالعی سریع الزوال **رباعی** هر دم از حالی بحالی دیگر است **•** کما قال جل ذکره بل هم فی لبس
من خلق جدید **بیت** هر زمان صنعی نماید در نظر **•** سیر و خلقی دیگر آرد دگر **•** و صاحب لوامع ابدا سریع الرجوع است
بعلم سجام حسی و لوامع بعلوم الهیه بود و بعلوم کونی و لذت عظیمه بحرد حضرت اوست و اکرامش در حالت
حالی علمی حاجات آخر الوامع نخواند زیرا که ضروب تجلیات کثیره متنوعات در حکم **شعر** نقش او هر کند سودا
هر زمان عاشقی کند شیدا **عین** قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله جمیل یحب الجمال و مجموع عالم صنعت
حکیم مطلق لاجرم همه جلفند بجمال بکمال خویش **بیت** خوش شی جمالیست همه سپاه **•** نظر کن بدیده بینا **•** و قیل لم
یبق فی الامکان ابدع من هذا العالم و قال علیه السلام ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و انسان کامل
اکمل الشیاءات و افضل عالم **عربیة** من کل شی ابه و لطیفه **•** مستودع فی هذه المجموعة **شعر** مجموعه مجموع کمالات
کو در وی **•** سیاقی بتوان دید بجود رسا نرمای **•** مجموعه مجموع کمالات وجود است **•** خود هم شمرازین قول که کفته
شود است **بیت** هر که او را شناخت در عالم **•** او جمیلست هم که جمال **•** و عارفی که عالم دوست دارد بجهة
حق در حقیقة محب جمال مطلق بود **•** و داند که جمال صنعت مضاف بود با صانع **بیت** کر جمالش نقاب کشاید
همه را بر کمال بنماید **•** و محب الهی روحی است بلا جسم و محب طبیعی جسم بلا روح **شعر** دل بیاد که جان ما باشد
هم باشد اگر همه باشی **عین** رغبت در اصطلاح قوم بر سه نوع است رغبت محل او نفس است و متعلق او ثواب
و رغبت محل او قلب و متعلق او حقیقت و رغبت محل او سر است و متعلق او حق اما رغبت نفسیه مرتبه عامه و
عامه و کامل دین رغبه مشترک کند بعضی هر احدی که در روز فزع اکبر خایف باشند اما خوف عوام در نفس
ایشان و خوف سل را سماه رجال الله عالمند که ایشان جامع امور اند بعضی طبیعیه و روحانیه و آلهیه و را علمیه
در طلب امر آنها از اثبات حکم آنها در خوف مشترک باشند و در سبب خوف ممتاز اما رغبة قلبیه در
حقیقة حقیقه در وجه علوین صاحب تمکین قال الله تعالی کل یوم هو فی شان احق تعالی صاحبه لانزال علی
شهود حقیقه کردانیده و قال تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب **بیت** هر دم اندر اصابع رحمن
بهزار ان صنعت بر آید دل **عین** دل در تقلیب ثابت بود بشهود حق اما رغبة سر متعلق حقیقت بعضی آنچه ظاهر
نشود از خلق از اعمال مشروعه و سر را غیب در خفی کو سند رجبت در آن اعمال و بآن اعمال ظاهر نشود معارف
آلهیه و ظاهر اقوی را حمت بحسب حکم زیرا که ظاهر مقام حق و خلقیت و باطن مقام حق و رجال الله حق را
شاهده میکنند یعنی امانت بده و خلق میکنند بعین خود و باین قرب آنکه خلق به حق ثابت بده و نمانید دانم
عین قال الله تعالی و الذین آمنوا اشد حبا لله از دیاد محبة محب از دیاد علم محب بجمال بکمال محبوب
محبان در محبة برابر نیستند بعضی عالمند با خبار متقابله و متحد در رجحان خبری از خبری بعضی خبری که عطا

راح بیکر داشند و طلب وجد و وصل با انس و رؤیه میکنند و حضرا تجلی مهیا شوند در مرایای موجودات
بجمال آن جمال برسند **•** بعضی برابر کمال برسند **•** و طایفه عالمند که بعلم نظری و فکری و قابل تمیز
در تجلی بتجرید ظهور و حضرت حق برما و ایشان اقرب است از حبل ورید کما قال تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید
و انبساط یفهم را شدند که رؤیة للقلب محال است اما علم بحضرت او محال نیست میکویند مقصود از رؤیة حیوان
علمست از را ی بدیده و رؤیت حق در حقیقه ادراک بصری محال و انبساط یقود در نعیم باشند و طایفه اول
طمع **بیت** منه اول آخر بهتر است **•** لیکن طمع از ما امید خوشتر است **عین** وصل در اصطلاح اهل الله
ادراک فایتست و آن ادراک سالف بعد از انقاس و هو کو که تعم بیدل انفاسیا کتم حسنات و هر حالی
را نفسی است که جامع جمیع انفاس متنفس است و نفس اخیره مجموع انفاس سالک که با این نفس تمیز تواند
از سایر انفاس است و قوله انکه اکر شخص در ارسال توجه نماید و لحظ اعراض ه باید فانما فی تراکثر ها
انجم کرده بجو که کو شتوع **شعر** لیکن نعمو حال یا غنیمت حال **•** و نزد عرفا فصل بعد از وصل و حجاب بعد از تجلی
صحیح نیست و هیچ موحد با موجد بود و رب با مربوب کما قال تعالی و هو معکم اینما کنتم و حق بسبب ز و تجلی
از نقصان اهل الله بر داشته تا شاهد او معرفة میکند و شهود آن عارف بمعارضه بوصل و لذت وصل
قابل فصل نبود **شعر** هر که او واصل شود دیعنی با اصل **•** وصل شد هم نبود فصل **•** دار بم امید که با شیم **•** فانکه
از فصل و ایما با وصل **عین** فصل نزد اصحاب صوفیه چیزیست که محب امید داشته باشد از محبوب نزد یار او
تمیز محب از محبوب بعد از اتصاف محب بصفات محبوب فصل یاست و ملکه بعد از وصل فصل بکمال بود و اشاره
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و وصل بخوانند **شعر** اینچنین وصل اکر حاصل **•** نشوی یک
زمان از آن فاصل **عین** استعداد اصلیه عین ثابته را از عطا ر الهیه بفیض اقدس بود و اعیان ثابته بصور
اسمار الهیه اند در حضرت علمیه و بواسطه روح اضافیه علم غیب نازل میشود بر قلب انسانیه و هر مستعدی بقدر
استعداد اقتباس فیض میکنند و مستعدان با ستعداد متمیزند تابع از غیر تابع و انبیا از رسل و اولیا از انبیا
و تخیل هر عالم برانست که نبوت مکتسب است **رباعی** نه در تصور باطل نه در خیال بکمال **•** قال الله تعالی یختص برحمته
من یشاء و القاء علم غیب بر وجه مخصوص بعد نه باعمال صالحه و انبساط نقطا بر آنکه از عقل و ارواح
و ارواح علویه بر بعضی نفوس که منفوه اند بصفات و خالص از اسباب طبیعیه آنکاه در ان جهل مصفا و کاه صور
تمام عالم منتقش شود و تصفیه و تزکیه نفس مکتسبست و حاصل آن نه مکتسب باشد **شعر** از غلط این خواجه بنوا
خبر از ذوق ما غنیداد **•** صفای مسلم مکتسبست و اطلاع نفس بر صور عالم مکتسب با علم غیب بر وجه مخصوص بعضی
و اهل صفا جماعه از غیر بصفا و در لوح محفوظ صورت رسول و رسالت او و صورت نبی و نبوت او و صورت ولی و
ولایت منقوش است و اکر نفوس انسانی از کدورت جسمانی و اوصاف ذمیمه حیوانی صاف شود **ع** لوح محفوظ را
تواند خواند **•** اما لازم نیست که رسول یا نبی باشد تعم و رتبت و اصحاب مراتب بر اینها استعداد دیگر باید بکمال که بمقام
قبول وحی سجاذ کنند و ملاء مطهر شود باید که بعلم غیب و دیگر علوم که متعلق نباشد بکون حق مثل علم بقضا حق از عالم و
علم بر لیس کشف شود و مشرف کردد و قال علیه السلام لا نبی بعدی **عین** نفس باصطلاح قوم برد و وجهست از عالم
برازخ و نفس علیه برازخ اولست جهة دارد با سبب بعضی عقل اول و جهة دارد با موجد بعد از آنکه او برازخ شمسی
بیانه دوشیرا و ما فضیلة از هر طرف او نقش کو لطیفه انسانیه میکویند و هو جسم انسانی است طور او و در زمان
تسویه و تعدیل کر حبه بود کما قال تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی هر آینه نفس ظاهر شده باشد بیان
نفخ الهی و جهة آراسته مستعده کامله و جهة دارد با طبیعه و وجهه با روح اضافه الهی و از عالم برازخ جهان
جهة دوم **بیت** در ظهور کم نفس حاصل آمد **•** از میان حق و باطل آمد **عربیة** فوا عطشاه **•** هذا البحر لجی **•** و دو اشراه

من اهوى قريب **بيت** تشنگانيم و آب نظر است • در فراقيم و يار در آغوش **عين** شربت از براى رفع
العطش نباشد و از براى شهوت و لذت نيز نباشد يعنى نكه شرب اهل جنت در جنت بعد از شرب از حوض
كوثر شربت از براى شهوت و لذت بود و جنة و شرب مختلف بود باختلاف مشروبات اگر شرب نوعى واحد بود و مختلف
شود باختلاف امزجه شاربين يعنى باستعداد هر واحدى بعضى مشروبات آن آب بود و بعضى شير و بعضى خمر و بعضى
عسل الله در چهار صور علوم مختلف اند قال الله تعالى و انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار
من خمر لذة للشاربين و انهار من عسل مصفى از اين آيه معلوم شد كه تجلى علمى در صور انهار اربعه باشد قال
النبى صلى الله عليه و آله اريت كانى اتيت بقدح لبن فشربت منه حتى رايت الرى يخرج من اظافيرى ثم اعطيت
فضلى ... على قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم ليس علم تجلى در صورت لبن همچنين تجلى كند علوم
در صور مشروبات و جنة دار رؤيه و تجلى است در جنه ذكر انهار اربعه فرموده و هر تجلى مخصوص بصنفى مردم و
احوال مخصوص است بشخص واحد و آن چهار صنف اند رسل و انبيا و ورثه بعد از اوليا و اصحاب مراتب نيز بوده اند
قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض و قوله تعالى فضلنا بعض النبيين على بعض و قوله و الله فضل
بعضكم على بعض بعضى مشروبات ان واحد بود و بعضى متنوع در مشروبات و بعضى در تمام مشروبات و اينهم
اتم **عربيه** شربت الحب كاسا بعد كاس • فما نفد الشراب و لا رويت **بيت** نگويم كه بر آب قادر نيستم • كه بر دجله و
نيل مستسقيم **عين** بعضى اصحاب صوفيه بر آن اند كه جميع اشيا رتبت حق باخلق و بعضى گفته اند ما اشهدكم خلق من
فعله بكن حقيقه و بعضى گفته اند جمع اثبات خلق ... حق و جمع الجمع استهلاك ... و فناى اجناس بغير حق در زمان
غلبات حقيقه و گفته اند جمع مشاهده ... در تمام عالم و عاقل سليم العقل اند كه جمع كثرت توان بود
و تمييز ميان اعيان كثيره و از حيثيت نيز جمع عين تفرقه باشد اما تفرقه عين جمع نباشد الا تفرقه اشخاص امثال و
آن جمع و تفرقه است با هم از زيد و عمرو در انسانيت جمع اند و باشخاص متصف متفرق جمع و فرق فان العين واحدة
و هى كثيرة لا تبقى و لا تذر **عين** غيبة نزد قوم غيبة دل است از علم باحوال خلق اين غيبة را محجوب كرده اند از
واردات ربانيه و غيبة از تجليات الهى و حكم اين غيبة موجود است در جميع طوايف اما غيبة عارفان يكى باشد
از حق و غيبة اهل الله غيبة بود يكى از خلق و غيبة عالم بالله غيبة بود تجلى از خلق و عارفست بعلم اليقين كه حضرت
كه بصور احكام اعيان ممكنات شده مر ايشان ارض و سموات ظهور فرموده **شعر** هر عالم مظاهر او نيند • لاجرم هرچه
هست نيكو نيند • و غيبة اين صاحبكمال از حق محال بود لاجرم غيبة تجلى بود از حق **شعر** در همه نيكو جو و بنگر • ان
يكى در تمام مى نگرد • و وصف احاطه بحضور با بهره از خصايص آنهاست و مرويست از بعضى كاملان كه ما رايت شيئا
الا و رايت الله قبله اما در عالم لا بد است از غيبة و حضور و وصف احاطه بحضور با بهره نعت آنهاست لا يشغله
شان عن شان **عين** معرفت حقيقت بسبب اتصافست از عبد باوصاف رب كه نفى عمل بنده است و فناى فعل و جلال
بنده است **شعر** بحرف عارفانه ميگويم • ساحرى كه ملك نه هم جوم **عين** بتواتر اخبار علم قرار گرفته كه خانه ايست كه آنرا
كعبه خوانند قريب بخود كه مكانست و حق تعالى آن خانه را بخود اضافه فرموده اگر عزيزى سعادت بيابد و بشرف
بيت الله مشرف گردد و آن خانه را مشاهده نمايد حكم عين اليقين حاصل باشد • و اگر در خاطر خطرات و خطور كند
كه مقصود چه بود كه اين خانه را بخود اضافه فرموده اگر الله تعالى عنايت فرمايد و بنده را معلوم گرداند **ع** ذوق
حق اليقين چنين باشد **عين** سر نزد اهل الله بر مراتب نگاه است سر علم و سر حال و سر حقيقت اما سر علم حقيقت
الهى **ع** عالم سر اسماء اعظم اوست • و عالم علم سر علم جميع اضداد است بحكم در عين واحده **عربيه** العين واحده
والحكم مختلف • و ذلك سر لا يعلم الا اهل العلم تكشف **بيت** جمله يكذاتست اما متصف • جمله يكحرفست عبارت مختلف
عالمست بوحده خود و باتصاف اضداد از حيثيت حكم ضديت از نسبت ديگر و علم عالم دليل علامت بر عالم و علم

عالم الله تعالى و تقدس در مرتبه احديت عين ذات اوست و در مرتبه واحديت عين اوست از وجهى و غير او
از وجهى مرايشه در مرتبه احديت آن عين مدلول باشد سبحان من لم يكن عليه دليلا الا نفسه و لا يثبت كونه الا
بعينه و عالم دليل و علامتست يكى در علم ما بحى **شعر** سر علمست اينكه در باب باب • گفته شد والله اعلم بالصواب
اما سر حال از نعوت خلقت نه از نعوت الحق و سر علم اتمست از سر حال و حكم علم اعم و حال از معلوماتست علم
و در تحت حيطه عالم و سيد عالم صلى الله عليه و آله مامورست بطلب علم و قال تعالى و قل رب زدنى علما و شرف
بركمال علم بود **بيت** سر علم و حال در ياب اى پسر • تا بسر علم و حال آيد بسر • اما علم سر حقيقت در ...
عالم و اين عالم علمست بذات نه بزايد بر ذات او و سر حقيقت او را معلوم كرده اند كه عين واحده است در حكم
مختلف سر حال گويد سبحانى ما اعظم شانى يا گويد **م** انا من اهوى و من اهوى انا • اما سر علم تعريف كند ميان
علم و عالم و بسر علم دانسته شود معنى كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و بسر حقيقت معلوم شود و
بعين حقيقت ديده شود انچه بعين حال و علم ديده نميشود و بعين حقيقت مشاهده كند هرچه بعين حال ... و بعين علم
آن كند و ابراعين حال ز عين علم ما قصد بود **شعر** اين سر اسرار خويش بيان كردم • آن معانى بتو عيان كردم
نكته عارفانه گفتيم • ورنه اسرار را نهان كرديم **عين** حضرت الله منبع خلافتست هر آينه علوم غير متناهى
باشد و نزد اهل الله علم آنست كه متعلق باشد بحق بطريق كشف و دلالة و مستعدان آنستند كه استعداد ...
طلب علم ميكنند چون حاصل شود از استعداد اول بسبب استعداد علم نيز و موجب عطش در طالب انجم بسى
تشنه مانند **شعر** مستسقيم و جو آب دريا نوشم • هيهات كه همى آب خورم تشنه ترم **عين** تعيين لا ينقطع و معلومات
لا ينقطع و علم لا ينقطع اثر كرده اورا بر نفس محمود علم منبع عارف بشنيد ... النفس لا حال
و اين اشارة بعدم نهايه موجودات در وجه ... متصف اند بوجود ... و ممكنات نامتناهى
... در وجود نفس واحدة بلكه موجود ميشود از وجود واجب الوجود در آنات غير متناهيه **شعر** هر زمان
صنعى تازه در نظر • بسر خلقى ... دگر • قال الله تعالى بل هم فى لبس من خلق جديد و قال تعالى و نحن اقرب اليه من حبل
الوريد و مقصود قرب صفت عبد است چون بنده متصف شود بقرب از حق اتصاف حق بود بقرب از بنده
كما قال تعالى و هو معكم اينما كنتم و اهل الله طالبند كه دايما با حق باشند در هر صورت كه باشند و حق هم بحيثيت
متجلى است در صور عباد الله و عبد الله دايما با الله بعد از حيثيت تجلى و عارفان به نسبت در شهود قرب بنده و متنعم
بنعيم تجلى منعم و اكرام اسماء الهيه بودن و حكم اسماء در اكوان ظاهر نبودن حكم قرب و بعد و در هر وقتى صاحب
قرب شده از اسمى و صاحب بعد از اسمى از اسماى الهيه و محمد صادق عليه السلام از حضرت الله تعالى خبر فرموده
لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و
لسانه الذى يتكلم به و يده التى يبطش بها و رجله التى يمشى بها و قال سبحانه فى الخبر الصحيح من تقرب الى شبرا
تقربت اليه ذراعا و من تقرب الى ذراعا تقربت اليه باعا و من اتانى يمشى اتيته هرولة و قال تعالى
اذا سالك عبادى عنى فانى قريب **بيت** او بجا از ما بما نزديكتر • حيف باشد گر تو باشى بيخبر **عين** قال الله
و يحق الحق بكلماته و قال تعالى حقيق على ان لا اقول على الله الا الحق و قال عليه السلام اصدق كلمة قالتها
العرب كلمة لبيد **ع** الا كل شى ما خلا الله باطل **شعر** ترك باطل بگوى و حق در ياب • طلب حق كن و بحق در ياب
و تحقق بايد كه بسمع كنت سمعه الذى يسمع به كلام حق از حق استماع نمايد و ببصر كنت بصره الذى يبصر به
جمال بدنماى ان الله جميل يحب الجمال مشاهده فرمايد **ع** خوش جمالى خوش جلالى بر كمال • و قال عليه السلام
رايت ربى بربى و فى رواية عرفت ربى بربى و قيل ما رايت شيئا الا و رايت الله قبله **بيت** نور او ...
بنگر • هرچه بينى بنور او بنگر **عين** الله اسم جامعست يعنى جامع جميع اسماء الله و صورت اين اسم ... اعيان
عارفان بايد شنود

کما قال علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته جامع مجموع اسما است حق بر سوی او بانت ز عالم کامل و علم آدم
الاسماء کلها جامع حضرتی بمعنی صورة الٰهیه و کونیه بیت همه عالم تنست و او جانست . شاه و تبریز و بیرا و جانست
و بکمال جامعیت شایسته خلافت حضرت موجد عالم از نوع انسان و لا انسان کامل ایجاد فرموده و آن آدم
علیه السلام و قال جل ذکره ما وسعنی ارضی ولا سمائی و قال خلق کرده حضرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
و قال علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن شعر خوش آینه که مینماید . در نور رخش وجوب امکان بجلی حقیقت و
هم بکلی حقایق عالم اولست از حیثیه صورت الٰهیه و آخر او از حیثیه صورة کونیه و مجموعه مجموع مراتب علمیه شعر
[…] و ظلم نگر . صفت و ذات بین و اسم نگر عین حقیقة حق عبارتست از صورت علم حق بنفس حق
از حیثیه تعین حق در تعقل حق ذات حق حضرا و علم و عالم و معلوم و صفتیه ذاتیه و عین ذات احدیه
معلوم و علم و عالم هر سه یکیست اینجا هر سه یکیست اینجا معلوم و علم و عالم اما عزه تنزیه عقل تمیز
از غیر حق مصنفه تشبیه و غیب هویه حق اشارتست باطلاق باعتبار لا تعین بیت اینجا کیفا […] مسکوم
[…] بکمال بجوهم عین هر موجود که او را وصف کند باطلاق و هر در […] باشد یا بتقید اگر چه از
تعین باشد در تعقل متعقل و هر موجود که محکوم بود بتقید […] باشد باطلاق و این مرتبه عالی
که عارف بعد تمام اشیا را بمعرفت […] بعد از معرفه حق و معرفه هر چه عارف آن تواند بطریق ذوق و این
مشهد محقق است که بتحقیق عارف خلق و حق باشد شعر قطره و موج و بحر و جود دریا . نظری کن بعین یاد در آب
عین بودن هر شی از روی ترکیب محل تواند بود و محل با معقولیت یا صوری وصف کرده اند معلومات
ممکنه را از حیثیه ثبوت تعینات معلومات ممکنه در علم حق بقدم […] هر متعین در علم حق از وجهی دیگر
خالی نبود از حکم حدوث و معلومست که عالم و علوم اهل عالم حادثند بخلاف وجود حق و علم حق بیت در علم
حق قدیم در علم خویش حادث . لیکن […] ما حادث و قدیم عین وحدة حقیقیه و […] با جمیع
اعتبارات و اسما و صفات و نسبه اضافات عبارتست از تعقل حق ذات حق را از حیثیه تعین حق و
این تعقل ادراک تعین ذاتست […] دارد با تعین حق در تعقل هر متعقل در تجلی اما تعین مطلق او جمیع
تعینات است و آن مشهود کمل است و تجلی ذاتی او را مقام توحید اعلی است و مبدائیه حق از این تعین و
مبدائیه مجموع اعتبارات و منبع نسبه اضافات ظاهره در وجود و باطنه در وحدة تعقلات و اذهان
وجود واجب مطلقست که عبارتست از تعین وجود در نسبه علمیه ذاتیه الٰهیه عین تجلی در اصطلاح اهل
الله ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب شعر اول تجلی وجودی از غیب هویة الٰهیه بطلب جلا و استجلا
و تنزل اول و علم معانی یعنی علم اعیان ثابته و اعیان ثابته صور اسما الٰهیه اند در حضرت علمیه و نسبه
اعیان ثابته با اسما الٰهیه نسبة ابدانند با ارواح و نسبه اعیان ثابته با ارواح نسبة ارواح با ابدان شعر
عین خود ابدان و آن ارواح یاب . تن و جان چنین چنان دریاب . دیگر عالم مثال مرتبه ایست میان ارواح و
جسم ترکیبیت مادی . نه جوهر عقلی مجرد . از جهتی که با ارواح شبیهست بجواهر نورانی و از جهتی که با اجسام
دارد شبیهست با جسام ظلمانی و لیکن […] و ظهور در عالم اتم که در عالم ارواح چهارم در عالم حس شعر
در عالم ظهور حس بر کمالست . ظهور حضرت او لا یزالست . و تجلی یا در صورت ساجد یا در معنی یا وراء
صورت و معنی و تجلی […] مظاهر در صورت موجودات نماید قال علیه السلام رأیت ربی فی احسن صورة
در همه صورت مصور بینگر . با منور هم منور بینگر . اما تجلی معنوی قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی
[…] بعد روشن صفات و توان دیدن ع جمال […] چشم او روان در بدن عربیه فلا ینظر الیه
[…] الحکم الاعلیه . فنحن له و به فی یدیه . و فی کل حال فانا لدیه . اما تجلی ذاتیه برقیه خفیه

امانی

امانرا به قال علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بیت در آن یکلحظه غیری
در نگنجد . ملک چه بود دگر پیغمبر نگنجد . کما قال علیه السلام کان الله ولم یکن معه شیء اما آنم منتج علوم اولین
و آخرینست کما قال علیه السلام علمت علم الاولین والآخرین شعر بگفتن تفصیلی رسد عالم . اعلم
علم الله دایم . بنده مؤمن کامل بمحبت با حضرت و حق بجلی با بنده و حق دایم تجلی و قال […] و هو معکم اینما
کنتم بیت تشنه سر سو همی پوید . غرق آبست و آب میجوید عین جلال نعت الٰهیست و معطی هیبت در
قلب عارف باشد و حکم لیز اسم آنست کز انجا احکامست و این اسم را حکم لیس کمثله شیء و حکم سبحان ربک
رب العزة عما یصفون دارد و او را نعوت تنزیه و تشبیهست و او را احکم قوله تعالی فی لسان نبوته
علیه السلام مرضت فلم تعدنی و قوله عز شانه ما وسعنی ارضی ولا سمائی […] بیت اگر تنزیه و تشبیه […]
بذوق لیکن […] عار […] و جلیل اسمیست از اسما الله تعالی و از حضرت جلال نازل شده و ما قدروا
الله حق قدره و حضرت جلال سبحات وجهیست محرقه هر آنچه ابد اجلال با جمال تجلی نفرماید […] تجلی
کند جلال جمال رسیدگان و جلال جمال مرتبه علو جمالست اما مرتبه دنو حضرت جمیل بر همه عالم تجلی […]
بر خلق جمال او نموده . حسنی بکمال او نموده . و هو معکم اینما کنتم و جمیل از اسمائیست که موثره
اند در بنی آدم خاصه و حافظ و رقیب ما اند اما اسمائی که مختص اند بعالم خارج از فعلین […]
دیگر اند قال علیه السلام ان الله جمیل یحب الجمال حقیقتا جمیلست که در مرآة عالم محب جمال بجمال
خودست بیت او جمیلست و آینه بکمال . در همه آینه نموده جمال . و هر آنچه جمیل محب جمال
باشد و محب جمال بجمیل قطعه در آینه تمام اشیا . تمثال جمال او هویداست . در دیده
ست ما نظر کن . روییش نگر که نیک پیداست . و کمال آنست که قابل زیادتی نباشد و کمال
خاصه حضرت الٰهیست و الله غنی عن العالمین اما کمل اهل کمال اگر چه کامل شده و مکمل […]
و کمال و معرفت انسانست بر صور روحانیه بطریق احاطه چنانکه در زمان مقابله تمام نسخه حرفا حرفا
برابر بود شعر لیکن آن از زمانه بر خیزد . جان و جانان بهم در آمیزد . باقی ماند وجود و شهود و
قبول قوابل بحسب استعداد بود آن زمان نور جمال بصفت مظاهر بر آید اگر چه نور از حیثیه ذات
و عین قابل الوان نیست اما در دیده مردم متنوع نماید بتنوع زجاج و نور منصبغ شود بالوان
ع هر چند ترا چنان نماید عین جمع نزد بعضی از اهل اشارتست بحق بلا خلق و جمعی گفته اند که جمع
شاهده موقفست و قوی بر اسقط که جمع اثبات بخلقیت قایم بحق و جمع الجمع فنا از جمیع غیر حق
و گفته اند جمع شهود اغیار است بحق و جمع الجمع استهلاک بکلیه در زمان غلبات حقیقه و گفته اند که
جمع آنست که جمع کرد اسمائه که حق وصف فرموده بتو و ذات خود را بآن اسما و صفات وصف
کرده و جمع الجمع آنستکه جمع کرد با هر که هم را جمعند بحضرت حق و الیه یرجع الامر کله ه نور
صاحب وجود را از اهل وجه میگفت که ظهور اسمای الٰهیه در آثار باستعداد اعیان ممکنات
بود و فرموده که لیکن مرتبت خفی عارف حق باشد و بحق عارف که عین وجودست و اعیان ممکنه
بر حال خود تمیز میان کثیر از حیثیه تمیز عین نور آنست […] حاضر بود گفت کثرت مشهوده
چه میگوید گفت نسب احکام استعدادات ممکناتند در وجود حق و نسب امور عدمیه ظاهر نشود در
وجود بوجه الا حق و حق واحد و احد حقیقی مثل خود نبود لیس کمثله شیء شعر یک وجودست و
خواهر بود . هر عالم بجود او موجود . و عین وجود واحد و احکام مختلف با اختلاف اعیان ثابته و اعیان
ثابته غیر شدند در ثبوت نه در وجود بیت هر چه موجود است از وی دارد وجود . لیکن از عارفان باید شنود



عین تفرقه نزد اهل الله اشارتست بخلق بی حق و گفته اند هرچه عبد بخود اضافه کند و بعضی بر آنند که
مشاهده عبودیت و قیل شهود الاغیار لله و گفته اند مشاهده تنوع خلق در احوال خلق و نزد ما
تمام اشیا تفرقه است قال البعض انه من تجلی لمن لا تجلی و بجد و دو اشیا میان اشیا تفرقه ظاهر میشود
و بتفرقه مقامات و احوال و کثرت مراتب خلق معلوم گردد و دانسته که زید عین عمرو است در انسانیت و
غیر او در تخصیص عین جمع و فرق قال العین واحدة و هی کثیرة لا تبقی و لا تذر شعر گر صد آینه یکی رو
نمود و صد شد • صد نخشد نبود در نظر صد شد و کدام صد عین عبودیه نسبت است بسته و هو
فعال لما یرید و بظهور واحد در مراتب اعداد ظاهر میشود مست گر یکی را هزار بشماری • آن همه
جز یکی مکرر چیست ع ضرب الواحد فی الواحد واحد عین مجموع مراتب الهیه باصالت بود و احکام
مراتب الهیه در اکوان ظاهر و اعلای رتبه الهیه در انسان کامل ظهور کرده و رتبه اعلای غنا غنای
حق از عالم و احد غنی عن العالمین اما غنای انسان بهرچه دارد از آن غنی است بآن و اگر خواهی
بگو اعلای رتبه انسان کامل فقر است بجمله اشیا شعر همه عالم برای انسانست • بلکه اشیا تنند و او
جانست • و حق تعالی در صور اشیا بر انسان کامل تجلی کرده تا بهرچه محتاج شود بحق محتاج بود قال
عز اسمه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله مست بینما یه خورش جمالی برهم • سر این نکته ندانند
برهم • و حضرت حق متجلی است در صور اسباب بر احجاب و اسباب حجاب شعر خورش جمالی در آینه
نمود • همه عالم هر آینه بنمود • و هر اسمی از اسماء الهیه مرتبه دارد خاصه و صورت هر اسمی مرتبه خاصه
دارد که صورت اسمی دیگر ندارد و مراتب نامتناهی و درجات رفیع و ارفع علمای ربانیه عالمند
بمراتب اصحاب مراتب و عارف برتبه فاضل و مفضول و تمیز اعیان صور بعد علم مقادیر اشیا
بمراتب بیت فهم دارد و نیک میدارش • لذا عنایت زیاده گذارش • والسلام
علی من اتبع الهدی و صلی الله علی محمد و آله مصابیح الدجی
تمت مشهور سنه اربع و ثمانین و الف
فی قصبه مهر [illegible]

تم

هو المعبود

روى الفقيه القمي رضي الله عنه في كتاب الغيبة باسناده عن محمد
بن يعقوب الكليني قال حدثنا علي بن موسى الرضا عن ابيه موسى بن
جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه
الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه
وآله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام عن الله عز وجل انه قال
انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق بقدرتي فاخترت منهم من شئت
من انبيائي واخترت من جميعهم محمداً حبيباً وخليلاً وصفياً فبعثته
رسولاً الى خلقي واصطفيت له علياً فجعلته له اخاً ووصياً ووزيراً
ومؤدياً عنه من بعده الى خلقي وخليفتي على عبادي ليبين لهم كتابي
ويسير فيهم بحكمي وجعلته العلم الهادي من الضلالة وبابي الذي
اوتى منه وبيتي الذي من دخله كان آمناً من ناري وحصني الذي من لجأ اليه
حصنته من مكروه الدنيا والآخرة ووجهي الذي من توجه اليه لم اصرف وجهي
عنه وحجتي في السماوات والارضين على جميع من فيهن من خلقي لا اقبل عمل
عامل منهم الا بالاقرار بولايته مع نبوة محمد رسولي وهو يدي المبسوطة
على عبادي وهو النعمة التي انعمت بها على من احببته من عبادي وتوليته
عرفته ولايته ومعرفته ومن ابغضته من عبادي ابغضته لعدوله
عن معرفته وولايته فبعزتي حلفت وبجلالي اقسمت انه
لا يتولى علياً عبد من عبادي الا زحزحته عن النار
وادخلته الجنة ولا يبغضه عبد من عبادي ويعدل عن
ولايته الا ابغضته وادخلته النار
وبئس المصير

اللهم صل على محمد وآله

اخاه ووصيا

ليبين لهم العلم

رسالهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بیان نفس

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین قال اهل الحق الموجود ماله تحقق فی الخارج والمعدوم لیس بثابت ولا واسطه بینهما اهل حق این سخن چنین گفتند • در معقول آنکه گفته شده اما معتزله برانند که اگر معلوم را تحقق در حقیقت نباشد معدوم ممتنع واگر تحقق در حقیقت داشته باشد ثابت اما معدوم ممکن آنست که اورا بودی نبود در اعیان واگر بودی بود در اعیان موجود ومعدوم ثابت وواسطه نباشد میان موجود ومعدوم وحکما گفته اند که هرچه ممکن بود علم بدان اگر تحقق داشته بود نه در ذهن ونه در خارج معدوم واگر تحقق دارد بوجهی موجود وموجود یا ذهنی بود یا خارجی اگر تحقق او بنا بر الادراک ذهنی موجود ذهنی واگر تحقق او در خارج که قابل علم نباشد لذاته وممکن قابل عدم بود لذاته وممکن یا عرض بود یا جوهر اما عرض موجودی بود در موضوع بغیر قایم بعین اما جوهر موجودی بود نه در موضوع بغیر نه در محل وجوهر نزد حکما پنج جسم وماده وصورت ونفس وعقل **قطعه** موجود منقسم بدو قسمت نزد عقل • یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود • ممکن دو قسم گشت یکی جوهر وعرض • جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود • جسمست واصل جسم هیولی وصورتست پس عقل ونفس انچه را یاد کرده بود • وجوهر را جسم خوانند اگر مرکب بود واگر جزء جسم باشد تحقق او گویند واگر متعلق بجسم بود متعلق تدبیر وتصرف نفس بود واگر جزء جسم بود ونه مدبر عقل تقریر بحکم انجیل است • تفسیر خوارزمی است • اما متکلمان اثبات وجود ذهنی نکرده اند وگفته موجود در خارج یا قدیمست یا حادث اما قدیم ما لا اول لوجوده وهو الاول بلا ابتدا والآخر بلا انتها وهو الظاهر بلا اجتلاء والباطن بلا اختفاء اما حادث عالم یعنی مکان **رباعی** او نیست ونیست آخری ممکن • اما حادث متحیز است در ذات یا متحیز جوهر است وجوهر اگر جسم بود قابل قسمت واگر جسم نباشد جوهر فرد اما حادثی که حال باشد در متحیز عرض واگر نه متحیز بود ونه حال در متحیز نفی محض وعدم صرف **بیت** عرض وجوهر نیز لفظ عالم • نزد ارباب بینش نکو فافهم **مسئله** معلوم فرما که وجود مشترکست میان سایر موجودات بحسب اشتراک معنوی واکثر حکما ومعتزله برانند وگفته اند با قسمت میکنیم وجود را بواجب وممکن وجوهر وعرض وهرآنچه مورد قسمت مشترک بود میان اقسام ونکو نباید که اشتراک لفظی است ولیکن قسمت عقلیات است وغیر موقوف بوضع ومختلف نشود بلغات وعاقل جازمست که وجود یا واجب یا ممکن یا جوهر یا عرض اگر مشترک نباشد عاقل جازم نبود برالحاق **شعر** سخن عقل ونقل اثبات الشیء بالحصر گفته اند چنان میشنو • وجمهور حکما وبعض از متکلمان گفته اند که وجود بدیهی است زیراکه وجود جزء وجودی است ووجودی متصور بدیهیه وجزء متصور بدیهی بدیهی بود وجواب ظاهر است فافهم ولیکن گفته اند وجود خارج از ماهیت وزاید بر ماهیت در ممکن وگفته اند وجود نفس ماهیتست در واجب ودر ممکن اگر وجود نفس ماهیت نباشد قایم بود وجود بمعدوم وحکما گفته اند وجود نفس ماهیتست در واجب ودر ممکن زاید وحکما بوجود ذهنی قایلند بخلاف متکلمان میگویند که ما حکم میکنیم بر بعض اشیا که وجودی ندارند در خارج چون ممتنع واجتماع دو نقیض باحکام ثبوتیه کما اگر موجود نباشد در ذهن ممتنع بود حکم بر آن محکوم علیه ومتکلمان نفی کرده اند ومیگویند که لازم نیست از تصور شیء وجود او در ذهن

واگر نه لازم آید اگر متصور تصور ضدین کند ضدان در ذهن او حاصل شود **بیت** کی سواد وبیاض جمع شود • روز وشب جمع چون بهم بود • وحکما جواب گفته اند که حاصل در ذهن صور ومثل اشیا است واز آن شی وآن صورت منتزعه بهیئت کلیه بود نه بهویت عینیه وگفته اند که معدوم ممکن شیء ثابت است در ذات خود که وجود عارض آن میشود که معدوم متمیز بود ومتصور وهر متمیز ثابت بود زیرا که ثبوت وتحقق باشد زیراکه تمیز از صفات حقایق است وثبوت صفت فرع ثبوت موصوف **قطعه** عقل هر دم نیز ببد سازی دگر • زان بود آواز ساز او بس • هر زمان نقش خیالی میکند • نقشبندی میکند با هر کسی **نکته** ذات آله تعالی قدیمست باتفاق جمهور اما قدم صفات ثابت نزد اشعریه وانکار کرده اند معتزله وحکما قایلند بقدم کلیات عالم وجز یا نیون قایلند بقدم باری تعالی ونفس که مبدا ارواح سماویه وبشریه اند وهیولی را ترکان وعاقلان گویند ودیگر هیولی را قدیم خوانند ومنفعله گویند یعنی قابل صور اما نه جیره ونه فاعله وقضا ودهر نیز قایل باشند ونه منفعلان **شعر** پس ضعیفست این سخن بتمام • تا تمامست قبل کن وسلام • گفته اند که حدوث مسبوقیتست بعدم والیه اشار لم یکن فکان یعنی عدم حادث سابق بود بوجود او وگفته اند حدوث مسبوقیت بغیر **بیت** گفتیم حدوث را قدم هم • در باب وجود را عدم هم **نکته** واحد شخصی که قابل قسمت نیست واحد حقیقی واگر مفهوم غیر لا انقسام دارد ذا وضعست نقطه واگر غیر ذا وضع بود چون عقل ونفس مفارق اما واحد باتصال یعنی قابل از قسمت اجزاء متشابهه در حقیقت اگر قبول قسمت بذات آن شی را بود مقدار واگر غیر او باشد جسم بسیط وواحد باجتماع آنست که قابل قسمت بود باجزای مختلفه چون شجر واحد اما واحد غیر حقیقی یا نوعی بود یا جنسی اگر جهت وحدت داخل بود در وی وتمام جزء مشترک واحد جنسی اما واحد بعرض اگر جهت وحدت عرض بود اعم از آنکه موضوع امور باشد یا محمول امور موضوع چنانکه گویند الضاحک والکاتب واحد فی الانسان ومحمول کقولک القطن والثلج واحد فی البیاض یا نه موضوع باشد ونه محمول چنانکه نسبت بود بلکه گویند نسبة نفس با بدن نسبه ملکست با شهر در تدبیر **شعر** ملک بوستد در تدبیر شهر • وگر غافل شود تقصیر باشد **نکته** معلوم فرما که اسمای الهیه را صور معقوله بود در علم آله تعالی جل جلاله وآن صور معقوله نزد اهل الله مسماست باعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه وآله تعالی عالم بذات وصفات واسمای خود ودر اصطلاح صوفیه اعیان ثابته یا کلیه یا جزئیه کلیه را ماهیات وحقایق خوانند وجزئیه را هویات واماهیات صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت علمیه الهیه دانند وفایض از ذات الهیه بفیض اقدس یعنی تجلی اول بواسطه حب ذاتی وطلب مفاتیح الغیب التی لا یعلمها الا هو **بیت** قدر اسما را او همو داند • هر که داند از و نکو داند **نکته** فیض الهی منقسمست بفیض اقدس ذاتی وفیض مقدس اسمائی وصفاتی وحصول اعیان ثابته واستعدادات اصلیه اعیان در علم از فیض اقدس بود وحصول اعیان در خارج از فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس وقابل اول مستند بود باسم الاول وباسم الباطن بعد از ان باسم الآخر والظاهر زیراکه اولیت وباطنیت ثابته وجود علمیست وآخریت وظاهریت وجود عینی را **شعر** از علم بعین آمده تا دانی • ورز آنکه نخوانی انیقدر نادانی **نکته** حکما برانند که تعین وجودیست که اگر وجودی نباشد عدمی بود وعدم تعین دیگر بود وآن نفی مثل تعین باشد ومتکلمان برانند که تعین امر عدمی که اگر موجود بود هر اینه متعین باشد ومتشارک تعینات از وجه تعینات وممتاز از تعینات بتعین دیگر وتسلسل لازم آید وجواب گفته اند که هویه ممتاز بود بذات نه بانضمام تعین **بیت** مجموع تعینات اسم

ممتنا را ثند بدان فافهم **نکته** معلوم فرما که وجوب و امکان و امتناع امور اعتباریه اند هر سه را وجودی
در خارج نیست اما امتناع ظاهر است که او را ثبوتی نباشد اصلا و اما وجوب و امکان نه دو وجه
اول وجود سابق بود بر وجوب زیرا که وجوب اقتضای وجود میکند لازمه وی بعض وجود موجود شوا بود
و امکان سابق بر وجود زیرا که محوج بود با یجاد و نزد حکما بود هم و علم آنکه بعد جل جلاله این قسم از
حیثیت علم حق بود هم و لوازم وهم و وهم را وجود در عین در خارج نیست بلکه وجود وهم محال فرض
محال خیری که اگر عقل و وهم و لوازم عقل و وهم ذات بود نیز در علم حق یا صور اسماء الهیه لازم آید
شرک در وجود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه شرک لعظمت که درکثرت و عدم محضست وحده لا شریک له
مشرک باشد هر که شریکش گوید • یا شکل قدیم حادثی بیوید • دیوانه بود که غیر او را طلبد • در کتم عدم وجود
را بجوید **نکته** اعیان ممکنه منقسمند باعیان جوهریه و عرضیه و مجموع اعیان عقل و در خارج چون
عقول و نفوس مجرده یا بسیط است در خارج چون اجسام بسیط یا مرکب از اجسام بسیط چون مولدات ثلثه
و هر عرضی از اعیان جوهریه و عرضیه منقسمند باعیان اجناس عالیه و متوسط و سافله و هر واحدی نوعی از
انواع و هر واحدی منقسم باصناف و اشخاص فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو
السمیع العلیم **نکته** عالم اعیان مظهر اسم الاول و الباطن مطلقست **شعر** عین یا ثابتست درین عالم •
ابدا ایچ بو نه فافهم • و عالم ارواح مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر مضافست **مث** بچنین عالمی روان گشتم
عارف عالم جهان گشتم • و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق و اسم الآخر من وجه **شعر** دو سه روزی
بیا و خوش بیاش • هر چند باشند بر توهم بیباکش • و دار آخرت مظهر اسم الآخر مطلق و اسم الظاهر
من وجه **مث** ابدا عالمی جهان آریم • در جهان عارفانه در کاریم • و مظهر اسم جامع نیز الله که جامع معانی
اسماست انسان کامل که حاکمست بر تمام عوالم **شعر** ایجنس حاکی طلب ایم • ما بحکم تا شوی حاکم •
نکته اعیان ثابته دو اعتبار دارد یا اعتباری صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه قدیمه و باعتبار
دوم حقایق اعیان خارجیه نسبته با اسما ابدانند با ارواح و نسبته با حقایق خارجیه نسبة ارواحند
با ابدان و اسما را نیز دو اعتبار دارد اعتبار کثرت و اعتبار وحدت ذات و اسما واحدند بذات و
متعدد بصفات و اسما از آنوجه که اسما اند نه واحدند نه کثیر و اعیان از حیثیت تعینات عدمیاند
و اعتبار اعیان از وجود مطلق راجع باعدام اگرچه باعتبار حقیقت وجودیه اند و نزد اهل الله عین مخلوق
عدمست و وجود خاصه حضرت تعالی و تقدس و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اصدق کلمة قالها الشاعر
کلمة لبید **ع** الا کل شیء ما خلا الله باطل **مث** غیر حق باطل بود یعنی عدم • کی عدم را بار باشد در قدم •
و در روایتست از کمیل بن زیاد رضه که سؤال کرد که ما الحقیقة قال یا امیر المؤمنین امام المتقین سلام الله علیه
صحو المعلوم مع محو الموهوم **شعر** همه عالم وجود از و دارند • آری از جود او نکو دارند • و عرفا گفته اند که
اعیان ثابته در عدمند یا موجوده اند از عدم نه مراد آنست که عدم ظرف اعیانست زیرا که عدم لا شیء
محضست بلکه مراد محققان آنست که اعیان ثابته بیش از وجود خارجی در حضرت آله تعالی اعیان از تنزه نوعی
و خلعه لطیف از خزانه جود وجودی انعام فرموده **رباعی** موجود بواجب الوجود یم همه • هستیم ولی
هیچ نبودیم همه • از جود وجود او همه موجودیم • بی جود وجود بی وجود یم همه **نکته** التعین ما به امتیاز الشیء
عن غیره بحیث لا یشارکه فیه غیره و شک نیست که تعین ذات بود چون تعین واجب الوجود و امتیاز
حق از غیر بذات وی نیست بلکه امتیاز با مر زاید بر ذات و حاصل زید بود از غیر عمرو چون اتصاف کاتب از

آدمی بکتابت و شک نیست بعدم حصول آن امر باشد چون امتیاز آدمی از کاتب بعدم کتابت **مث** نیست
تمیز ای نکته • سبکی تو تمیز عارفانه **نکته** فیض اقدس بنزد قدس الله سره عبارتست از کثرت اسمائیه و نقایص
حقایق امکانیه و آن تجلی حبی ذاتی است که مظهر وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه
الهیه بحسب اولیه و باطنیه و فیض مقدس تجلی حضرت را عیان عالم العقد رقابلیت قال الله تعالی و آتاکم من
کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و اعیان از حیثیت تعینات عدمیه اند و اعتبار اعیان از وجود
مطلق راجع باعدام اما باعتبار حقیقت تعینات وجودیه و نزد اهل الله مخلوق عدمست و الوجود
کله لله **نکته** عقل اول باشتمال او بر جمیع حقایق عالم و صور عالمست کلی که بطریق اجمال عالم با و عالم
اسم الرحمن بود و نفس کلیه باشتمال او بر جمیع جزئیات تفصیلا اسم الرحیم معلوم عالم میشود و اما انسان
کامل که جامع جمیع کلیات و جزئیاتست جمله تفصیلا اجمالا در مرتبه روح و تفصیلا در مرتبه دل عالم
کما که اسم جامع نیز الله باو دانسته شود و چنین هر فردی از افراد عالم علامت اسمیست از اسماء الهیه و هر
اسمی باشتمال او بر ذات جامع اسماست شامل بود بر اسما هر اینه هر فردی از افراد عالم عالم باشد که جمیع اسما باو دانسته
شود و حضرات کلیه الهیه پنجند اول غیب مطلق و عالم او عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه الهیه و در مقابله
آن حضرت شهادت مطلقه و عالم او عالم ملکی و حضرت غیب مضاف منقسمست و جهری نزدیک بغیب
مطلقست عالم او عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه یعنی عقول و نفوس مجرده و جهری که اقربست بشهادت عالم
او عالم مثال پنجم حضرت جامعه حضرات اربعه مذکوره و عالم او عالم انسان که جامع جمیع عوالم **شعر**
گنج و گنجینه طلسم نگر • صفت و ذات بین و اسم نگر • عالم ملکی مظهر عالم ملکوت و عالم ملکوت عالم
مثال مطلقست و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته
و اعیان مظاهر اسماء الهیه و حضرت واحدیت مظهر حضرت احدیت و لیس وراء عبادان قریة
نسخ حضرات کردند • نسخه کائنات بر خوانند **نکته** معلوم فرما که عالم مثال عالمیست روحانی
از جوهر نورانی شبیه بجوهر جسمانی از آنروی که محسوسست و شبیه بجوهر مجرد عقلی از آنوجه که نورانیست
نه جسم مرکب مادی • نه جوهر عقلی مجرد • بلکه برزخست و حد فاصل میان هر دو و برزخ میان دو چیز
بود و نصیب از طرفین و شبیه بحقیقت و این عالم را عالم مثال خوانند از آنکه مشتملست بر صور عالم
و اول مثال صورتی که در حضرت علمیه الهیه اند از صور اعیان و حقایق و عالم مثال را خیال منفصل
گفته اند از آنکه غیر مادیست و شبیهست بخیال متصل و هم معبر از معانی و روحی از ارواح او را
صورتیست مناسب مطابقه بکمالات او و هم نصیب دارند از اسم الظاهر **شعر** بود از همه سالی از آن عالم •
خوش بخوان آن تمنا لهما فافهم **نکته** معلوم فرما که برزخی که ارواح بعد از مفارقت از نشاه دنیاویه
در آن برزخ خواهند بود غیر آن برزخست که میان ارواح مجرده و اجسامست زیرا که مراتب تنزلات
وجود و معارج او دوریه است و مرتبه که پیش از نشاه دنیاویه بود از مراتب تنزلاتست و آنرا
اولیتست و مرتبه که بعد از آن باشد از مراتب معارج بود و آن مرتبه بود و صور که لاحق
ارواح شود در برزخ دیگر صور اعمال و نتیجه افعال سابقات در نشاه دنیاویه بر خلاف صور برزخ
اول و ایشان از جمیع وجوه یکی باشند اما مشترک باشند که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی اند
و مشتمل بر مثال صور عالم و برزخ اول را غیب امکانی گفتم و ثانی غیب محالی **مث** این برزخ آنی برزخ روان
بر دلیلی که نانیکو بدانی **نکته** خوش بگو الله که اسم ذات آنست • این حروف اربعه آیات اوست •

لیکن اسم جامع مشتمل است بر جمیع اسماء الٰهیه و تجلیات در سماء بحسب مراتب ذاتیه و مظاهر اسماء و مقدم
بود بر جمیع معانی اسمائیه و مظهر لیکن اسم جامع مقدم باشد بر مظاهر اسما بحسب مراتب بیت
مظهر اسم اعظمش در باب • بر مظاهر معدش در باب • ولیکن اسم نسبت با غیر او از اسما دو اعتبار
دارد یکی اعتبار ظهور ذات او در هر واحد از اسما دوم اعتبار اشتمال او بر تمام مظاهر از حیثیه
مرتبه الٰهیه شعر اسم جامع بتو عیان • لیکن معانی خویش بیان کردم نکته حقایق عالم در عالم
و معین تمام مظاهر حقیقت انسانیه است و حقیقت انسانیه مظهر اسم جامع و تمام ارواح جزئیات
بروح اعظم انسانیه بیت گنجهای طلسم شاه و دستور • در دیده ما نموده چون نور • و اهل تحقیق
بظهور حقیقت انسانیه در عالم عالم انسان کبیر خوانده اند و باین اشتمال بر ظهور اسرار الٰهیه مستحق
خلافت گشت از میان تمام حقایق فسبحان من دبر کل شی بحکمته و اتقن کل صنع برحمته نکته
معلوم شود کی حقیقت انسانیه را ظهوریست در عالم انسانی تفصیلی معلوم شود که حقیقت انسانیه
را ظهوریست در عالم انسان اجمالا عربیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصل •
و اول مظاهر حقیقت انسانیه صورت روحیه مجرده مطابقه با صورت عقلیه دیگر صورت قلبیه مطابقه
با صورت نفس کلیه و بصورت نفس حیوانیه مطابقه با صورت طبیعت کلیه و بصورت اعضائیه مطابقه
با اجسام عالم کبیر و باین تنزلات در مظاهر انسانیه مطابقه حاصل آمده میان نسخه صغیر و کبیر و
عالم انسانی کبیر است بصورت و انسان عالم کبیر است بمعنی بیت بمعنی کبیر و بصورت صغیر • بباطن
بزرگ و بظاهر حقیر نکته و هر اسمی از اسماء الٰهیه صورتی دارد در عالم که حکما ماهیت کلیه گویند
و اهل الله عین ثابته خوانده اند و هر اسمی صورتی دارد در خارج که مسمی بمظاهر و موجودات عینیه و هر
اسمی رب مظهر خود است و مظهر او مربوب او و حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الٰهی است و ازین اسم
فیض میرسد بجمیع اسما و حقیقت محمدیه تربیت تمام صور عالم میفرماید باسم اعظم که ظاهر است
در وی و هو رب الارباب و مظاهر مرتبه ظاهر عالمست و باطن مرتبه باطن عالم شعر ظاهر
باطن نمود ازو • باطن ظاهر او از و دارد • و خاصیت نقی محکم الکتاب الذی ربوبیت او را از
جهت حقیقت بود نه از جهت بشریت و تمام اسما متصرفست در عالم بحسب استعدادات موجودات
و این حقیقت دو جهت دارد الٰهیه و عبودیه و او را ربوبیت عالم بصفات الٰهیه بود و هو مجمع البحرین
و مظهر العالمین مثنوی در مرتبه او ما هم مربوب • با همه و هم حضرتش محبوب • نزول و کمال او است
همچنانکه عروج او بمقام اصلی کمال او شعر این نقص کمال عارفانست • هر کو دریافت عارف آنست
امن انا ایاها الی حیث لا الی • عرجت و عطرت الوجود برجعتی بیت از بشری رسته بود و باز
برای بشر • تا بکمال آورد بانه نقصان گرفت شعر روح اعظم روح انسانیه بود • مجالم اسرار
ربانی بود • و مظهر ذات الٰهیه از حیثیت ربوبیت ایضا کنا و جز خدا نمیدانند • قدر سلطانی
گدا نمیدانند • و همچنانکه روح اعظم یعنی روح انسانی در عالم کبیر مظاهر دارد و اسماء از عقل
و قلم اعلی و نور و نفس کلیه و لوح محفوظ در عالم انسانی مظاهر دارد و اسما بحسب ظهورات و
مراتب در اصطلاح اهل الله شعر عرش اعظم که همی گویندش دلست • انجمن خرشید اعظم دیگر کجاست
و در خبر صحیح آمده که حق تعالی فرموده ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی
المؤمن التقی النقی و روح انسانی از حیثیت تجرد از عالم مجرده است و مغایر بدین اما متعلق

ببدن

ببدن بود بتعلق تدبیر و تصرف و قائمست بذات خود در بقا و قوام غیر محتاج بود ببدن اما بدن
چون صورت و مظهر کمالات او ست مثنوی محتاج بود بصورت خویش • خوش شاهست و
خواه درویش • و اگر عزیزی کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم کرده اند عارف کیفیت ظهور روح شود در
بدن که بدانند بدانند نکته التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب حق تعالی را تجلیات ذاتیه و
اسمائیه و صفاتیه و اسما و صفات را دولت که حکومت و سلطنت اسما و صفات ظاهر و زمان
ظهور آن در اول و آخرت ظاهر شود و بارتفاع حجب ظهور حق بوحدت حقیقیه و ظاهر کرده هر شی
بصورة حقیقت خود لاجرم تمیز حق باشد از باطل و محل القیم تجلی مظهر حقیقت و مظهر وحدت
فانی شود بوقوع این تجلی و بقضا روح جمیع مظاهر فانی گردند قال عز و نفخ فی الصور فصعق من فی
السموات و من فی الارض الا من شاء الله این قوم آنانند که در قیامت کبری تجلی ذاتی فانی
شده اند و بر انهم بحکم کل شی یرجع الی اصله شعر هم با اصل خویش واگردند • و قال عز من قائل
و لله میراث السموات و الارض کل شی هالک الا وجهه و این فنا بزوال تعلقات
خلقیه بود و فنا وجه عبودیت در وجه ربوبیت همچنانکه قطرات در بحر و گوهر خود جلیه را تمام
از خویش دانی همه افشانند • بر سر کوه برف افشانند • آفتابه بتافت برف گداخت • اثر برف
ز برف هیچ نماند • کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و این رجوع بحکم
وجود مطلق بارتفاع وجود مقید و قال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ذات پاک بود با ظهور
مرتبه احدیت و فنای تعینات خلقیه تجلیات الٰهیه در مراتب کثرت و در زوال تمام تعینات و تجلیات
ذاتیه در مرتبه وحدت ذات جل اسماؤه که مقتضیات تمیز بینه اند القهار را الواحد الاحد الفرد الصمد
والغنی را انکار کند عارفی که عالم بود و خبر از اصل و ذوق باین شهود رسیده باشد و بعقل ضعیف
عادت محجوب عارف از آنست بیت خویش بود که ذوق در بیابد • غرقه بحر شو که در یابد • از آن
دیده صاحب نظر بتجلی معرفت مکحل باشد و دلش باطلوع آفتاب عیان منور در ایجاد اعیان
و تعینات عالم متزاید مشاهده نماید که قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید شعر هر زمان صنعی
نماید در نظر • هر دم خلقی دگر آرد دگر نکته هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شی علیم باطن شامل وحدت حقیقیه و وحدت حقیقیه شامل غیب مطلق و کثرت علمیه حضرات
اعیان ثابته و ظاهر لا یزال مشغول است بکثرت و ظهور اسما و صفات از حیثیت خصوصیات
موجبه بعد و هر اسمی از اسما صورتی دارد مخصوصه و هر اسمی طالب ظهور سلطنت و احکام خود لا
جرم نزاع در اعیان خارجه باختلاف هر اسمی از اسما ظاهر در عین حاصل شد و حاکم مطلق بحکمت
بالغه نامه شامل مظهر اسم اعظم را حکم عدل گردانید تا حکم کند میان اسما و حفظ نظام عالم باشد در
دنیا و آخرت و او حاکم رب الارباب و رب الارباب میان اسما بعدالت و تمام اسما و مظاهر میرساند
بکمال ظاهرا و باطنا یعنی حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله چنانکه فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و
الطین ای بین العلم و الجسم و قیل لا روحا و لا جسما شعر سید عالمش همی دانیم • مظهر اسم اعظمش
خوانیم • اما حکم میان ظاهر از غیر اسمائیست که نبوت او را حاصل شده بعد از ظهور نیابت از
بر جمیع و آن نبی مبعوث بود بقوم متعین و او در خلق باشد و مرشد آنجماعت بکمالی که مقدر بود
از آن طایفه در حضرت علمیه الٰهیه اقتضا برای استعدادات اعیان ثابته و آن گروه انبیا علیهم السلام

بعضی شرع جدید چون مرسلین بعضی غیر شرع جدید چون انبیای بنی اسرائیل و نبوت بعثت اخص من آنست
قال الله والله یختص برحمته من یشاء و انبیا علیهم السلام مظاهر ذات الهیه اند از حیثیت ربوبیة
و نبوت مخصوص است بظاهر و تمام انبیا شریک اند در دعوت و هدایت و تصرف در خلق و از هم
دیگر ممتاز اند بحسب حیطه تامه بجمیع کما اولوا العزم از مرسلین و غیر تامه چون انبیای بنی اسرائیل و نبوت
دایره ایست تامه مشتمل بر دو دایره مختلفه متناهیه متفاوت در حیطه و ظاهر مستفیض است از
حق بوسیله باطن و باطن مقام ولایت و ولی با خود است از قریب و حبیب و ولایت باطن
نبوت بود و ولایت منقسم بعامه و خاصه و ولایت عامه مشتمل بر اهل ایمان بحسب مراتب کما قال الله تعالی
الله ولی الذین آمنوا الآیه و خاصه مشتمل و اصلانست از سالکان فقط در زمان فنای این طایفه
در حق و بقای بحق مرتبه فیفنی ثم یفنی ثم یفنی کما یفنی الفنا بلا فنا و یبقی ثم یبقی ثم یبقی
کما یبقی البقا بلا بقا و بعضی مراد از فنا انجا انعدام عین عبد سالک بلکه مراد از فنا فنای
وجه بشریت در وجه ربانیت و هر بنده را وجهیست از حضرت الهیه لقوله و لکل وجهة هو مولیها اللة
وجه ما در وجه او فانی شده خویش بعد و جز کسی نشده نکته بنده بمبدا افعال و صفات
خود است پیش از اتصاف بمقام ولایت از حیثیت بشریت اما بعد از اتصاف بصفات
حق مبدا افعال از جهت الهیه بود کما قال لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها و رجله التی
یسعی بها بیت نیک باشد فعل اگر فعل خدا است نیک بد باشد اگر فعل آن ما ست و دولت
تقرب و سعادت اتصاف بحق بتوجه تام بجناب حق مطلق سبحانه توان یافت و توجه تام
ممکن نیست الا بمحبت ذاتیه که پوشیده است در بنده و چون بنده فانی شود و تعین عبد
مبدل گردد بتعینات حقانیه و صفات بصفات ربانیه و بقا یابد بحق از آن فنا ولیکن
بقا مرتفع نشود و تعین از عبد مطلقا قال صلی الله علیه و آله و سلم لا نبی بعدی و ولایت
دایم است و ولی اسمی از اسما الله تعالی و ولایت باطن نبوتست و انبیا و اولیا علیهم السلام
فانی اند در حق و باقی بحق و این مقام اختصاص الهی است شعر هر چه بخشد بما خدا
بخشد پادشاهی بهر گدا بخشد بلکه جمیع مقامات اختصاصیه عطائیه غیر کسبیه و
آن حاصله عین ثابته انسانیه است از فیض اقدس بیت هر چه بود دست و هر چه
خواهد بود همه کس خدا عطا فرمود قابلیت چنانکه او بخشد هر کجی یافتند
آن مقصود و فن مجربست که بعقل کسب آن توان کرد ع حاشا لله که ما چنان گوییم
و اول ولایت انتهای سیر است از خلق بحق بازالت تعین از مظاهر و اغیار و خلاص
از قیود و استار و عبور از منازل و مقامات و حصول علم مراتب و درجات و
مجرد حصول علم یقین بلکه بحصول کشف شهودی کسی باهل این مقام نرسد و اگر رسد
تجلی برقیه ذاتیه که موجب فنا رشد بعد در مشهود و محو عابد در معبود بیت هر که
حق الیقین نکرد ادا این رساله
بذوق بر خواند
تمت ۱۰۸ م

فایده [illegible] علی [illegible] لا اله الا الله [illegible] صلی الله علیه [illegible]

رساله برزخ بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد و بستعین مث چشم و دل دوستان جز روشن باد • هر جا یار ست خلایش با من باد
ای نور دو چشم نور الله بصیرتک معلوم فرما که نور حقیقی که ذات حق است از حیثیت تجرد از نسب و
اضافات ادراک او متعذر است قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار شعر
مدرک و ادراک اینجا مجو • غیر او را مدرک و ادراک مگو • سئل النبی صلی الله علیه و آله هل رایت ربک
قال نور انّی اراه یعنی نور مجرد ممکن نیست رؤیت او بوجهی از وجوه • قال صلی الله علیه و آله
ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار مث غیر او را مجال اینجا نیست • غیر چه بود
صفات و اسما نیست • بلکه خود هست و نیست نتوان گفت • کس نگوید که هست آن یا نیست
اما رؤیت آن نور در حالت تنزلات در مظاهر و تعینات و در حجبات اعتباریه نسب و اضافات
ممکن است شعر در هر ذره آفتاب نگر • آن در صورت حجاب نگر • و وجود از حیثیت احدیت
کثرت سه مرتبه دارد نور مطلق و ما یقابل آن ظلمت محض و برزخ بینهما ضیا و شرف نور با ضیا
بود و شرف ظلمت از آن وجه که ما یقابل نور است و ضیا حضرت جمعیت نوریه ظلمت و برزخ میان
وجود و عدم و شرف او از آن وجهی که با نور وجهه دارد و رخشان او از وجه ظلمت عدم مث برزخی در
میان نور و ظلم آمده • نام او ضیا فی فهم • و نور در نور دیده نشود بلکه نور حجاب است بیچاره که ظلمت
حجاب است و کثیفی گر واقع شد غطا بود شعر مجمع البحرین گر خوانند رواست • کون جامع چون ضیا
دیگری است • و او راست مراتب بسیار است یک مشارکت با وجود محض دیگر مشارکت با عدم حقیقی
سوم اختصاص او بجمع میان ظهور و اظهار مث مثل عالم مثال بود • جامع مجمع کمال بود •
شاه و دستور و گنج و گنجینه • مثل او جامعی محال بود • برزخ ارعز اعزک الله فی الدارین معلوم فرما
که اتحاد علم با وجود و نور از آن جهت که هر واحدی کاشف سور نیست از شان نور ظهور و اظهار
است یعنی اگر ضیا بودی محسوسات مرئیه مدرک دیده نگشتندی و اگر علم نباشد حقایق اشیا
مجهول ماندی و بی وجود اعیان ممکنات در کتم عدم مستور بودی و وجود محض متعلقست در مقابل
عدم لاجرم عدم را تعین باشد در تعقل مستقل لا محاله و عدم را ظلمت و وجود را نوریت و ممکن الوجود
جامع نور و ظلمت لاجرم ممکن الوجود در نفس خود مظلمت و معدوم و بنور وجود منور و موجود
کما قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث و خلق درین
حدیث یعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد و رش نور کنایت است از افاضه وجود بر
ممکنات مث همه روشن منور او باشد • هر چه باشد نور او باشد • برزخ ظلمت بر دو نوعست
عدم و جهل و ظلمت محسوس ظلمت حقیقی یعنی عدم رؤیت او بهیچ وجه ممکن نیست و ظلمت جهل اگر
چه ببصر نتوان دید اما آثار قباحت او ببصیرت هویداست اما ظلمت محسوس مث چه
حاجت که گویم سخت تاریکست • نشسته خانه تاریک و راه باریکست • و کمال رؤیت
نور موقوفست در مقابله ظلمت لاجرم تعلق حب حق تعالی بایجاد عالم موجب حب کمال رؤیت حق
عین خود را از حیثیت هویت وحدت اجمالا و از حیثیت ظهور در شئون متعدده تفصیلا شعر
نور و ظلمت بدان طریق بدان • جمع و تفصیل بنگرش میدان • برزخ سر شعر تجلی وجودی از غیب
هویت حق از برای کمال جلا و استجلاست و منزل اول عالم معانیست ع فی الجمله ظهور بسیار در باب

دوم عالم ارواح است ظهور وجود درین عالم اتم سوم در عالم مثال که برزخست میان ارواح
و اجسام و درین عالم ظهور اتم چهارم در عالم حس مث اینجا کمال خود نماید • حسنش بکمال جلوه نماید •
برزخ عالم خیال را دو مرتبه است و دو اسم مرتبه مقیدات است و مخصوص با انسان و بعضی متخیلی
و الیه مرتبه با اعتبار تقیید خیال خوانند و انطباع معانی در بعضی مرتبه مطابق و غیر مطابق بحسب
صحت شکل دماغ و اختلال شکل و انحراف مزاج و اعتدال شکل و قوت مصوره و ضعف او و این عالم
در مرتبه اطلاق عالم مثال گویند چون شرایط جمع باشد هر چه درین عالم بیند مطابق بود شعر هر چه اینجا
ترا نماید رو • چون مطابق بود ببین نیکو • و صوری اگر چه در خیال تقیید نقش بندد و صحت مطابقه
شبیه باشد بعالم مثال مث خوش نقش خیالیست که دیدیم بخوابش • دستش بکمر رفتیم و کشیدیم
بخوابش برزخ عالم تعبیر نوریست تمام که بآن نور حقیقت صور متخیله کشف شود و خیال تقیید
یعنی خواب بمثابه جدولیست او لا جاری از نهری بوجهی متصل و بوجهی منفصل و هر چه از عالم مثال نند
او لا حقایق کلیاست و عالم بعلم تعبیر عارف مراد الله بود و از صور مرتبه خیالیه و مثالیه لاجرم
معبر باید که در جدول خیالی در آید تا برسد بنهر مثال شعر در انعالم مراد الله بداند • روان تعبیر
خواب بعض بازخواند برزخ النور اسمیست از اسما ذات الهیه عند المحققین و غیر این نور حقیقی
ظلال لا تنفر نور بواسطه یا بی واسطه شعر ظل نور او ست نور روح ما • روح ما روشن ز نور کبریا
عالم ارواح که نورانی محض اند با اضافه با عالم اجسام توانند بود و دخول بروح بعالم اصلی که
مثال مطلقست بواسطه عبور بر حضرت خیالیه بود و باشراق نور روح بر حضرت خیالیه ظاهر شود
صور مثالیه در روح بحیث همه عیانیه معانی که فایضاست بر روح مطالعه فرماید و از عالم خیال
مقید منتقل شود بعالم مثال مطلق از انعالم حیثیه مراجعت نماید ع تعبیر خوش برایها فرماید مث
علم تعبیراست از ما یادگار • یاد دار از نعمت الله یادگار • برزخ وجود واحد ظاهر میشود بحیثیت
کثیر و تعبیر هر واحد از بینندگان [illegible] خاص چنانکه لایق حال رائی بود با حال مرئی و آن صورت
واحده است اگر زاهدی در خواب بیند که بانگ نماز میگوید معبر تعبیر کند که حج میگذارد یا مردم را
راست دعوت میکند اما اگر فاسقی خوابی بیند تعبیر آنست که دزدی میکند یا مردم را بطریق ضلال
خواند شعر چنانکه حال تو باشد بخواب بنماید • اگر خطا بود آن ور صواب بنماید برزخ عالم مثال
ضیاست یا برزخیست حاجز میان ارواح و اجسام و عالمیست نورانی روحانی شبیه بجوهر
ظلمانی جسمانی و هر آینه برزخ با نصیب از طرفین و جامع جمعیت جانبین و منتج اطلاق نام
بجمیع اسما بملک علام و رسیدن باین عالم بعد از اجتناب بود از کثرت احکام اعتباریه و جمیع
هم از تصاریف شعب متنوعه و صور محسوسات متفرقه و ضیا دو نوعست نوعی کثیف
مقرون بظلمت و نوعیست لطیف که مظهر اسرار غیبیست در کسوت خیال و مجمع او عالم مثال و
مثال او دو جهت جهتی عام از جهت حقیقت خود و جهتی خاص بمقیدات عالم خیال هر متخیلی
از نوع انسان و غیره مث در عالم اگر لیلی مجالی • بیابد خوش مثال بی کمالی • برزخ قال
رسول الله صلی الله علیه و آله لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا و ما المبشرات قال
الرؤیا الصالحة یراها المسلم او تری له وقال الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة و اول وحی الهی با اهل عنایت یعنی انبیا علیهم السلام رؤیای صالحه است یعنی از ازل

معلقه مجرده است در قوالب حسیه در حالت نوم یا یقظه و خیال مقید بمثابه جاسوسیست که دایم در
شهر بدن کار او تجسس اخبار است گاه متوجه عالم حس شود و گاه مستقبل عالم مثال گاه از بحر
عظیم مثال مطلق اغتراف میاه معانی کند و گاه در فیافی احکام کثرت عطشان و سرگردان
گاه باشد مجاور کعبه • گاه سر مست در رمضان کرده • و اگر در حالت یقظه چیزی مستعجب متخیل شود بواسطه
ادراکات حواس ظاهر در وقت رکود حواس بمعاونت قوت مصوره در پرده خیال نقش بندد
بعد اضغاث و احلام انجان خواب • بتعبیر چنین خوابها نو شتاب • و رؤیاهای نوع انسان متفاوت
اند بحسب مزاج زمانی و مکانی لاجرم معبر باید که چون رؤیای صاحب مزاج مستقیم استماع نماید مواضع
مقام و مواطن خیال تشخیص آن نماید در خیال حسه و از طرف متصل خیال بعالم مثال در آید
و رؤیای آن شخص را معلوم کند که مناسب رائی باشد و از ملکوت یا جبروت خوانده در مرآت استعداد
عین ثابته آن شخص نظر کند معلوم گرداند اصل رؤیای او بمقتضای حال که نمود در حیثیت و حقیقت
آن در عالم شهادت بچه صورت در کدام وقت ظاهر شود و بعد از کشف آن اسرار اگر مصلحت داند
تعبیر کند و الا فالسکوت اولی بیت هر که تعبیر انچنین داند • نعم الله معبرش خواند برزخ
خوش حبابی دیده ام دیشب بخواب • بر کف دستم حبابی پر ز آب • کرده ام تعبیر خواب خویشتن
معنیش آبست و در صورت حباب • آب را احدیت جمع بحر خوانند و در صور کلیات امواج و
در جزئیات حباب دریاب که وجود اضافی ظل وجود مطلق است و ظل از ان روی که ظلمت خیال
اما من حیث الحقیقة عین وجود ظل الهی وجود اوست شعر سایه اوست هستی ما بود است
بگذر از سایه هر چه هستی اوست • و نوریت آفتاب نسبت با حجاب که مثل حجاب اند صافی و
اصفی منها به و نوریت وجود مضاف در عالم امر بصور ارواح از عقول و نفوس مجرده انوار که
صورت تعینات لطیفه منصبغ با نصباغ هیآت جسمانیه و اگر تعینات لطیفه ربانیات است اما
بهیآت جسمانیه و تعلق بدنیه یا نوریة جرا انجوانند و در آینه مصقوله او زنگ زنگی نماید غزل
آینه چند اگر روشنتر بود • دیدن آن آینه خوشتر بود • برف را بمدار در آتش فکن • تا به بینی
دانش خویش تر بود برزخ کل ما یراه الانسان فی حیوة الدنیا هو بمنزلة رؤیا النائم خیال فلابد
من تاویلها عربیه انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة • والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة بیت هم عالم
خیال ار بینم • در خیال آن جمال ار بینم • ساغر باده که بنوشم • عکس آب لال ار بینم • و انسان را در
حیوة دنیا دو حالت نوم و یقظه و در هر حال بتحول احوال او را رؤیای کرامت فرموده و
یقظه ادراکات حسیه و در نوم حس مشترک و هرچه در بیداری دیده شود رؤیت گویند و آنچه در خواب
بینند رؤیا و با حوال متعاقبه شعر هر دم از حالی بحالی میرود • وز خیالی با خیالی میرود • قال الله تعالی
و من آیاته منامکم باللیل والنهار بیت هرچه بخواب و بیداری • آن خیالست اگر خبر داری •
و تخیل نزد عوام تحقیق ندارد مطلقا و نزد خواص اگرچه وجود ندارد در خارج اما از حیثیت
تمثل در خیال حس مشترک تحقق وجودی دارد چون معلومات در علم و معقولات در عقل و هر آینه هر چه
در آینه نماید مثال تخیل باشد شعر هر خیالی که رو نما بنمود • چون بدیدیم هیچ خواب نبود • با معبر
بیان آن کردیم • خواهم تعبیر آن کی فرمود برزخ عالم معانی مجرده عقلیه در حضرت خیال بمنام
مشاهده کرد بصورت لبنیه در حالت یقظه و در حضرت محسوس هم تجسد ملکی یا بصورت

رجل

رجل آراسته مطالعه نمود چنانکه حق تعالی فرمود فتمثل لها بشرا سویا بیت لیکن چو ز مدرکات حسیه
نه خواب • در خواب ... خیال ما را در یاب • و اکثر امور که انبیا علیهم السلام در خواب بینند در عالم
مثال مطلق بود هر آینه مطابق واقع باشد از جهت ابراهیم ع تعبیر نکرد و فرمود انی اری فی
المنام انی اذبحک • نفس الامر آن ذبح عظیم کبش بود مخصوص بود که در خیال مبارکت وهم
بصورت اسمعیل با ابراهیم نمودند و وهم مدخلی دارد عظیم و سلطنتی تمام در ادراک معانی جزئیه
در نوم و یقظه فقد راه ربه من جهة وهم ابراهیم بالذبح العظیم و تجلی صوری در حضرت خیال
محتاجست بعلمی دیگر تا ادراک کند آنچه مراد الله است با لصورة مرئیه شعر هر که تعبیر خواب
فرماید • بیقین علم دیگرش باید • و احکام صورة واحدة نسبة با اشخاص مختلفه مختلفست
و کشف این علم شریف موقوفست بتجلی الهی از حضرت اسم جامع میان ظاهر و باطن بیت صورتی
بغیر ... نگر • گر بیندیشی ... از هر کس برزخ قال الله تعالی لابراهیم ع حین نادا ان یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا انه انک صدقت بالتخفیف ای جعله الله مصدقا فی الرؤیا ان المرئی
ابنه لانه ما عبرها بل اخذ بما رآه و الرؤیا تطلب التعبیر شعر او اگر تعبیر خواب خود نکرد •
حق تعالی خواب او تعبیر کرد برزخ ولد عین والد است بحکم اتحاد حقیقت الولد سر ابیه و غیر
والد است بتعین و تشخص فافهم و حقیقت که ظاهر است بصورة کبشیه همانست که پیدا است
بصورة انسانیه زیرا که حقیقت کلیه چون متعین شود بتعین کلی نوعی باشد از انواع و چون
متعین گردد بتعین جزئی شخص بود از اشخاص لاجرم آنچه ظاهر است بتعین شخصی از نوعی بعینه
ظاهر است در نوع دیگر و دانسته که حقیقت حیوانیه همچنانکه ظاهر است بصورة انسانیه و هویت
بصورة فرسیه و غنمیه و غیرها مت یک شرابی نوش کن از جامها • شاهدی را بنگر در جامها
برزخ رؤیای صالحه اول مبادی وحیست و ذوق اول مبادی تجلی و تجلی الهی را در صور بعدها
در اسمای الهیه و ذوق مختلف باختلاف تجلی اگر تجلی در صور بود ذوق خیالی باشد و اگر در اسمای الهیه
ذوق عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس بود و اگر ذوق عقلی در دل و اختلاف شرب باختلاف مشروب و
شاید که مشروب نوع واحد باشد و مختلف احوال شاربین لاجرم راح واحد در اقداح استعدادات
متعددین مختلف نماید شعر هر یکی با استعداد خود جام شرابی خورده اند • وز ذوق و حال خویشتن یا بابی
کرده اند برزخ قال رسول الله صلی الله علیه و آله اریت او تیت بقدح لبن فشربت منه حتی رایت
الری یخرج من اظافری ثم اعطیت فضلی عمر قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم و لبن تجلی علمست
با اسرار شرع و احکام و معرفت میزان احکام بعلم اوقات و احوال نظم شیر در خواب اگر خوری از
یار • بر تو مکشوف گردد اسرار • ور خوری شیر را ببیداری • آنچنان خور که سید مختار • و اکثر
نوم عوام اضغاث و احلام بود مت لایق تعبیر نبود خواب عام • از سر آن خواب بگذر و السلام
اما خواب سالکان طریق طریقت که آینه منور دارند قابل تمثال جمال عالم مثال ساخته اند و علایق عوایق
خلایق از نظر همت علیا انداخته اسرار عالم مثال عکس بر آینه مصقوله اندازد و عکس آن عکس در حالت خیال
از دل بدماغ و چون عکس عکس بصورت اصل بود محتاج بتعبیر نباشد خوابش گردد ... هر خواب چنین ...
اما خواب بعضی که محتاج بتعبیر است بر دو قسم بود قسمی در بعضی اوقات از تعلقات جسمانیه اجتناب نماید
و با بعضی از اسمای الهیه بحضرت حق توجه نماید مع فی التجلیه صفای اندکه می یابد • و بر نوعی از شعاع

شمع عالم علوی در مرآة دل او منعکس میشود و چون آن نور بر عرش منعطف بواسطه بقیه آثار اوصاف
ذمیمه از حدیث نفس با آن ممتزج شود و قوه مصوره آن ممتزج را در پرده خیال عرضه میدهد لاجرم معبری
باید که عالم حدیث نفس را از مخاطبه مجرده تمیز کند اما قسم دویم حیث پاکبازان حضرت شهود
دوستداران نعمة الله اند ● که آیینه دل از زنگار طبیعت زدوده اند و در میدان شهود گوی موفقیت
از چابکسواران عالم اعلی ربوده و از مشاهدات آثار ربوده دقایق افعالیه و رقایق صفاتیه ترقی
کرده اند و از مشارق حقایق الهیه شمس احدیت ذاتیه بر دل و مشارق شده و دل خود را عرش
رحمانیه بل عرش الله الاعظم دیده و کنج کنت کنزا مخفیا در کنج ویرانه دل خفیه یافته و انوار اسرار
حق از دل و دماغ او لایح شده و در کسوت خیال مقید و متشکل گشته و چون عکس بصورت اصلیست
● تعبیرش کن آنچنان بیاید ● تعبیر اگر خیلی گریبان بد ●

تمت بحمد الله و المنه

۱۰۹۳

رساله بسم الله الرحمن الرحیم خیالیه

الحمد لله حق حمده و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد لفقیر عجی را ایست که بموجب التماس عزیزی
از اخوان صفا که حقوق مودت ایشان برین ضعیف واجبست و اقدام ثبات ایشان بر جاده
اخلاص ثابت در بیان حقیقت مثال و خیال مقید و کیفیت مراتب مقامات رؤیا و درجات
خلق در ادراک علوم و معنای آن از عوالم علوی و اطوار خیال مثال و ارواح و اعیان وغیره
بمقتضای آن التماس کلمه چند انچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد ان شاء الله العزیز بدان
ای عزیز اکرمک الله و نور الله بصیرتک بنور العیان که وجود را از حیث احدیة الکثرة نزد
ارباب کشف و عرفان سه مرتبه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق دوم ظلمت سوم ضیا اما رؤیت
نور مطلق از آن رو که مجرد است از نسب و اضافات متعذر است زیرا که آن از هویت مطلقه
و مرتبه بارگاه جناب صمدیت او رفیعتر از آنست که طایر عقول و اوهام هیچ مخلوقی به سرادقات
جلال آن حضرت تواند رسید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر لیکن ذره
آن نور در حالت تنزل در مظاهر و تعین در تجلیات مراتب نسب و اضافات ممکنست و هر یکی را
از این اقسام سه گانه شرفیست بعضی نور مطلق و ظلمت و ضیا و لیکن شرف نور با صالت زیرا که
اوست که بسبب ظهور اعیان موجود است که در کتم عدم مختفی و مکنونه بوده اند و در ظلمات خلوت
خانه فنا متواری دویم ظلمت که در مقابل نور است و آن سه قسمت قسم اول رؤیت حقیقی
که رؤیت او بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محضست قسم دویم ظلمت جهل که رویه آن اگرچه
ببصر حسی ممکن نیست اما بنور بصیرت آثار قبح او هویداست قسم سوم ظلمت محسوست
چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظلمه که حس ادراک آن تواند کرد و شرف ظلمت آنست که واسطه
ادراک نور مطلق میشود بسبب تنزل در عالم محسوس یا غیب یا شهادت آن در ظلمات امکان
و امتزاج و اتصال آن با نور حقیقی مرتبه سوم ضیاست و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت و
حقیقت لا یمتزج کننده از طرفین و برزخ میان وجود و عدم زیرا که نور صفت وجودست
و ظلمت صفت عدم و از آنجهت که اصل ممکن را بظلمت وصف کنند که آن مقدار نورانیه که

ممکن

ممکن را حاصلست بسبب وجود است که بواسطه آن از کتم عدم ظهور کرده پس ظلمت وی از
جهت عدمیت اوست چنانکه نورانیه او از جهت استفاضه نور وجود است و هر نقصی که ممکن
ملحق میگردد از احکام بواسطه عدمیت اوست و ذکر رسول صلی الله علیه و آله فرموده ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث بدین معنی است و خلق در یقین حدیث بمعنی تقدیر است یعنی
تقدیر سابق برایجاد و رش نور کنایه از افاضه نور وجود است از خزاین جود بر ممکنات
چون این معنی مقرر گشت بدانکه علوم جمیع که در مقابل وجود مطلقست تحقق نیست الا بواسطه
عقل و ادراک وجود محض که نور مطلقست من حیث هی هی ممکن نیست الا بواسطه تنزل در مرتبه
عدم از روی تعقل مثال آینه که قابل تجلیات انوار وجود است و متعین از طرفین ضیاست که
حقیقت آن عالم مثالست و جمال نور مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که عالم ارواح و
آنچه ورای آنست از ملکوت و جبروت در غایت نورانیت است و عالم اجسام متصف بظلمت و
کدورتست و عالم مثال و ضیا برزخ میان اجسام و ارواح و ما بین العالمین با هر یکی از این دو
عالم مناسبتی و تشبهی دارد و هر یکی از اعیان عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی که با این
عالم دارد بحسب قوت و ضعف درین عالم جولان میکنند و حقایق اسرار علم خود در مراتب وجودی
مشاهده میکنند ای عزیز چون هویت غیب مطلق که نور حقیقیست و کمال رؤیت نور موقوفست
بوجود ضد آن که موجب ظلمت پس موجب تعلق ارادت حق بایجاد عوالم مختلفه موجب کمال
رؤیت آثار عظمت و احکام قدرتست از روی وحدت جلی و از روی ظهور او در مراتب و شئون
تفصیلا و چون شئون الهی ذاتیست جلا و استجلا که ذاتی است بحصول نه پیوست الا بظهور در
هر مرتبه و بروز در هر شانی از مراتب و شئون وجود بحسب استعداد و قابلیت است در هر مرتبه معین
و شانی مقید پس کمال رؤیت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب و شئون و چون اختلاف شئون
و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن در مراتب اطلاق و تعین و تقید و تفاوت هر
غیر متناهیست لاجرم عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهور حق شد در عوالم مختلفه ای
عزیز اگرچه مراتب اعیان و کثرت شئون از افراد و اشخاص تعینات غیر متناهیست اما از وجه
کلی محصور است در دو عالم ظاهر و باطن و تمیز جمیع مراتب ظهور و بطون منبی از اعتدال و انحراف
و ظهور نتایج اعتدالات و انحرافات بواسطه سیر در منازل عوالم چهارگانه کمال میرسد اول
معنوی دویم روحانی سوم مثالی چهارم حسی تا بتلاطم امواج دریای وحدت نور حقیقی در حد اول مراتب
جبروت و ملکوت بفسحت سرای عالم مثال مطلق رسد مستفیضان سیارب حب و متعطشان زلال فیاض موجود
بورود فیض زلال اسرار حضرت صمدیه محظوظ گردند و تا سطوت آفتاب نور هویت غیب از اوج فلک کبریائی
در منازل مظاهر وجود غروب نکند عیون خفافیش اعیان مقیده استفاضه انوار هدایت از نجوم کمال
و صفات نتوانند کرد ای عزیز ضیا دو اقسام است نور محض است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است از
اشکال و الوان و دویم نور لطیف که آن مظهر اسرار غیبست در کسوت خیال سوم عالم مثال مطلقست و عالم
مثال مطلق را دو جهت است جهت عام از روی ذات خود و جهت خاص بمقیدات عالم خیال هر متخیلی از نوع انسان
وغیره و لایق در خیالات متعدده و اکتساب علوم ملکوتیه و اقتباس انوار اسرار جبروتیه بواسطه سیر خیال مقید
در عالم مثال مطلق و سیر درجات ضعف و قوت بر اوقات منقسم چنانکه رؤیای صادقه که از کلیات آن خبر میدهد از رؤیا

محسوست

تمثلات رؤیا من الله و رؤیا من الشیطان و رؤیا حدیث المرء نفسه و قوت و ضعف اسرار ملکوتی
را که در فسحت جای عالم مثال متجلی میگردد در حالت رکود حواس بدانکه خیال مقید مشاهده کرده
او را اسبابست و قویترین سببی که موجب اطلاع تام میست بر معانی عالم مثال احدیت توجه
سالک است بمقصود و جمع همم از انصراف بکثرت احکام و تعطیل خواطر آن شعب و هموم
متفرقه چه هرگاه که شعور نفس از پس پرده حجاب طبع بر صور محسوسات متفرقه مجرد و از
معانی منقطع گردد سواد صور که مصاحب او گشته باشد از عالم حس در حالت نوم پیش قوت
خیال جلوه گری کند و چنانکه شاغل نگشته در بیداری از مطالعه اسرار روحانی بواسطه حواس
ظاهره در حالت نوم هم شاغل او گردد بواسطه خیال و باب عالم مثال بروی بسته گردد
پس رؤیای اینچنین کس دال بر هیچ معانی نبود و صورتی بی بدیع باشد که آنرا هیچ اثر نبود و اگر
عزیزی بداند که عالم ارواح و عالم اجسام عالم دیگر است که آن نمودار مجمع عالمست و هر فیض
که از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطه آن عالم میرسد زیرا که فیض روحانی چون از عالم
ارواح تنزل میکند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام چون بعالم مثال مطلق میرسد
آن عالم را اگر به النظر عین مرتبه که با عالم ارواح بواسطه مجاورت مشابهتی دارد و با عالم
اجسام بجهتی پس چون آن فیض در وی در مقام غربت نسیم آشنائی بیابد بجهت مایره اشتیاق
وطن اصلی غالب میگردد و بآن اثر روحانی مالوف عالم خود جلوه مینماید و سریان نتایج اسم
الظاهر که مالک اجسامست بآن آثار روحانی ممتزج گشته بواسطه برزخیت جاذب آن بجنس
میگردد و روی باسفل سافلین جسمانیات مینهد و این عالم متوسط را دو مرتبه است دو دو اسم
مرتبه مقید بهر تخیلی صحیح و در تعبیر تنها او را خیال خوانند و مرتبه اطلاق و در تعبیر تنها او را مثال
مطلق گویند و انطباع معانی در مرتبه اطلاق با این عالم مطابق اصل بود بیشک اما در مرتبه مقید
گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بحسب صحت شکل دماغ و اختلال آن و انحراف اعتدال مزاج و
قوت و ضعف مصوره ای عزیز بدانکه نسبت خیالات مقیده مردم با عالم مثال مطلق نسبت جداول
که جویهای خرد است که از نهر عظیم منشعب میگردد و هر یکی را طرفی متصل است بعالم مثال و طرفی دیگر
منشعب میشود در تاملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور و اقسام و اصناف محسوسات
پس خیال مقید بمثابه جاسوسیست در شهر بدن و دایما کار او تجسس اخبارات گاه متوجه بسیر در
مجاری انصاریف امور و کشفیات عواقب و وقایع حوادث عالم حس بود و گاهی متوجه طرف
مقصد او بعالم مثال شود و آن نهر اعظم مثال مطلق انحراف میان مصحف معانی و اسرار کند و
گاه باشد که در ظلمت تیه مجاری احکام کثرت چنان گم شود که مرجع اصلی خود باز نیابد و رجوع او
بمعترف معانی و علوم ممکن نگردد و متوجه در حالت یقظه بواسطه ادراکات حواس ظاهر از
مختلفات امور شهادت که مستحضر او شده بود در وقت رکود حواس همان را نشا بمعاونت
مصوره در پرده خیال نمایش گری کند و آنرا هیچ اثری نبود و خواب اینچنین کس بیشتر اضغاث
احلام باشد و این حال اکثر خلایق است الا ماشاء الله و چون اینقاعده مقرر شد بدانکه اسباب
موجب صحت خیال در رؤیای نوع انسانی چند چیز است بعضی اندرون مزاجی و بعضی خارج از مزاج
اما آنچه مخصوص بمزاجست صحت بنیات دماغست و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره و اما آنچه خارجی

میان هو

مزاجست بقانون حکم مناسبت و اتصال و قرب خیال مقید شخص که منفذ اتحاد است بعالم مثال و آن
قلب و سایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تشعب هموم
بامور متفرقه و صدق اقوال و احوال مرضیه و آنرا نجاتست که معبر کامل صاحب بصیرت بقوت کشف
سری و روحی بر مراتب ارواح و مراتب تمثلات عالم مثال و انتساخ اطلاع یافته باشد چون رؤیای
صاحب مزاج مستقیم بشنود بحسب معرفت او بمواقع منام و مواطن خیال تشخیص آن رؤیا کند در خیال
خود و از طرف متصل خیال بعالم مثال درآید و آن رؤیای شخص را با معانی که مناسب آنست در
آن عالم نسبت دهد بلکه اگر معبر عارف بود بمراتب علویات در عالم مثال توقف نکند و ترقی کند بعالم
ارواح و از آنجا بعالم جبروت منتهی شود و در مرآت استعداد حال او نمود از حیثیت و حقیقت
آن در عالم شهادت در کدام وقت پدید آید و بچه صورت ظاهر شود معلوم کند و بعد از
مطالعه آن پس اگر مصلحت گفتن باشد بیان کند و اگر مصلحت گفتن نبود از مضمون آن خبر دهد
و آن خبر را تعبیر گویند و آن مخبر را معبر خوانند و هر خللی که در رؤیا واقع شود از عدم مطابقت
بیان مقصود و بیان صورت ممثله از آثار کدورت باطن یا انحراف مزاج و فساد هیئات دماغ
و اختلاف احوال حس صاحب رؤیا بود چنانکه کذب در اقوال و سیرت نامرضی و صرف اوقات با مر
خسیس چنانکه بقیه آثار صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد و الامر بالعکس اذا کان الحال
بالعکس و از اینجا رسول صلی الله علیه و آله فرمود اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا است و بجمیع
جمل معانی مفهوم شد بدانکه خصوص طبقات اصناف نوع انسان از ادراک اسرار و معانی عالم
مثال و ارواح و غیره بواسطه خیال مقید در حالت نوم بر چند قسمست بعضی آنانند که رؤیای ایشان
قابل تعبیر نیست و بعضی آنهایند که رؤیای ایشان تعبیر محتاج نیست و رؤیای بعضی که قابل تعبیر نیست
بر دو قسمست قسم اول آنجماعت باشند که صفات تقییدیه و احکام انحراف خلقیه بر نفوس ایشان غالب
گشته و کدورات نفسانی و هیئات قوای روحانی شبح خیال را که متصلست بعالم مثال مسدود
کرده و باستیلاء ظلمت قوای خویش از مطالعه اسرار دور افتاده و از خلعت کرامت تعریفات
الهی محروم گشته بیداری این قوم عین خوابست و خواب عین بیداری ایشان نه ثمره و نه خواب
ایشان را نتیجه و حکم ایقاظ و هم رقود سوا بجهالتهم و عماهم و قسم دوم متوسطان اهل
سلوک که آینه دل خود را مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثال ساخته اند و از قرب شرع خیال
بحکم انقطاع از علایق تجاوز کرده پس در حالت نوم آنچه آید از اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل
ایشان زند عکس آن از دل بدماغ زند چون عکس ظاهر بصورت اصلست محتاج تعبیر نباشد و این
بحواول حالت حبیب است علیه السلام و رؤیای آن قسم که رؤیای ایشان را تعبیر حاجتست هم بر دو قسمست
قسم اول متوسطان و قسم دوم کاملان اما متوسطان طایفه اند که در تصفیه اوقات شتت را از
تعلقات جسمانی جمع میکنند و بحجب فراغ از شواغل آینه دل ایشان اندک صفائی پیدا کرده و
معانی از عالم مثال در وی منعکس میگردد و عکس آن عکس بر دماغ میزند و بواسطه بقیه رسوخ آثار
اوصاف ذمیمه از خبث نفس با آن ممتزج میشود و قوت مصوره آن معنی ممتزج را در کسوت خیال
عرضه میدهد و امثال اینچنین رؤیا را معبر فطن بنا بحسب معانی نظر از معانی عرض را از معانی مجرده
تمیز کند اما قسم دوم کاملانند که ذهب نفس در بوته مجاهده صاف گردانیده اند و آینه دل را از

زنکار طبیعت پاک کرده و قدم السیر الی الله بر کنگرهٔ اوج کبریا زده و در میدان شهود دراز کرده و بیان
و روحانیان ملأ اعلی سبق برده و طی بساط زمان و مکان کرده کلیم ادبار امکان پس پشت افکنده
اسرار ازل بر لوح ابد خوانده از روزن ازل نظارهٔ صحرای ابد کرده بر معارج اسما و صفات عالم
جبروت عبور نموده و از مشرق هویت غیب طلوع کرده عرش دل را مستوی حضرت الوهیت کرده
پس چون دل انبیا خزانهٔ اسرار حق گشته است در حالت نوم عکس بعضی از آن اسرار که در خزانهٔ
دل ایشان متوطنست بر دماغ زند و قوت مصوره آن عکس را در کسوت خیال مقید بر ذهن عرضه
دهد و چون عکس بصورت اصل نیست لاجرم بتعبیر محتاج بود و این نوع خواب کاملست از انبیا
و رسل و خواص اولیا صلوات الله علیهم اجمعین چون معلوم کردی که آن خط نبود که رؤیای ایشان را
تعبیر حاجت نیست دو گروهند یکی ناقص و یکی کامل و آنها که بتعبیر محتاجند هم دو طایفه اند یکی
ناقص و یکی کامل اکنون بدانکه در ظهور نتیجهٔ بعضی از منامات تأخیر میافتد و حکم بعضی سریع الظهور
میباشد ای عزیز تأخیر ظهور نتیجهٔ رؤیا نزد ارباب تحقیق دلیلست بر علو مرتبهٔ نفس صاحب رؤیا
زیرا که چون قرب عروج نفس در آن بکمال رسد که خرق حجب عالمهای علوی کند و در محلی که خزانهٔ
علم قدیمست مطالعهٔ آن امر قریب الوقوع کند لابد بعد از اطلاع لنظام آن امر ملکی از آنحضرت
بهر عالمی از عالمهای عالیه که نزول میکند مکثی میکند و بحکم تصرف اسمی که رب و مدبر آن عالمست
منصبغ میگردد و از آنجا بعالمی دیگر نزول میکند و در حدیث آمده که ان الامر الکبیر یقضی فی الجو
بعد مفارقته سماء الدنیا تمکث سنین حتی یصل الی الارض و برین تقدیر اثر نتیجهٔ بعضی رؤیای
اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب یوسف صدیق ع از نتیجه بعد از آن روز که گفت یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا آن روز که گفت یا ابت هذا تاویل
رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا نزد اکثر مفسران و اهل تاریخ چهل سال بوده و سرعت ظهور حکم
رؤیا دلیلست بر ضعف حال نفس رائی که قوت ترقی و عروج ندارد که کیفیت صدور امور و
حقایق کونیه را منعقد از عوالم عالیه اخذ کند قوت ترقی وی در حالت اعراض از تعلقات جسمانیه
و شواغل تن بیش از آن نیست که آنجا از فلک قمر بفضای جو سما نزول کرده بود بقدر رضی نفس ادراک
بعضی از آن امور کند و از آنجا تا بوقت نزول کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد لاجرم بسبب
قرب آن امر مدرک ظهور اثر نتیجهٔ رؤیا در تأخیر افتد ⁂ ایزد تعالی خطوات انفاس سالکان مسالک
اعلی و قاصدان مقاصد اقصی را از آفات عوارض صد و راه آمار شوایب موانع تجلی شهود در
پناه عصمت مصون و محفوظ دارد بمنه و کرمه
انه قریب مجیب

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین سر توحید
الحمد لله الذی اظهر الاشیاء لظهور کماله و نور عیون العالم بنور جماله و الصلوة و السلام علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین مث عارفانه نکته خواهیم گفت • گوهر معنی نکو خواهیم سفت • سر توحید
بیان خواهیم کرد • از ره خوش هم خواهیم رفت نکته قوای روحانیه مجرده اند از مادیات
مظلمه و منوره اند بانوار عالم قدس و مطهر از کدورات عالم رجس و واسطه اند میان حق و
قوای جسمانیه و واسطه اقرب بود بطریق اولی شعر هر چه دارد از وجود او باشد • جسم و جان

همه نکو باشد نکته نور حقیقی که عین ذات حقست ادراک او عالم نتوان کرد اما معرفت ذات اجل
جلاله از حیثیت تجرد از نسب و اضافات متعذر رود و اعظم از آنست که بانوار عقول و
شوارق کشفیات عارف ذات او توان شد اما نور حقیقی در مرآت مظاهر بصر گشت بصره
الذی یبصر به مث مشهود و شهود و عارفست • خود شهید و شهود و عارف آنست • و عارف
نور او مدرک شود کما قال علیه السلام عرفت الاشیاء بربی عاشق حق را بخود شناسد و عارف
خود را بحق و محقق میگوید ع حق را بحق شناس که عارف چنین بود نکته نور حقیقی از آن رو که نور را
سه مراتب دارد یکی مشارکت با وجود مطلق دوم مشارکت با علم حقیقی سوم اختصاص بجمع ظهور
و اظهار و آن مرتبهٔ ضیاست شعر نکته ما بذوق گردانی • خوش غیر ز نکورت گردانی نکته
هر واحدی از نور و ظلمت و ضیا شرفی دارد شرف نور حقیقی از حیثیت اولیت و اصالت که سبب
انکشاف هر مستور است شرف ظلمت بواسطهٔ او نور حقیقی معلوم میشود و شرف ضیا از حیثیت
جامعیت میان نور و ظلمت مث در باب که نکته لطیفست • کشف تحقیق شریفست نکته از
شان وجود و علم و نور کشف مستور است اما کشفی که مخصوص بود بوجود آنست که وجود در
اصل واحد است اما تعدد و اختلاف بسبب تعدد و اختلاف عارض وجود میشوند و وجود حقیقی
واحد است و تعدد بعوارض بسبب معرفت ماهیاتست و کشف عالم ماهیات معدومه بود پیش
کشف وجود مضافات و کشف نور متاخر بود از کشف وجود زیرا که چه شریک وجود و علم است در
معقولیت کشف و هر واحد از وجود و علم و نور از حیثیت وحدت عین واحد اند در حضرت احدیت
ذاتیه و علم متعدد شود از حیثیت تعقلات در مرتبهٔ تعقل بخلاف وجود که موجودات متعدد اند بظهور
وجود و ادراک تفصیلیه فرقست میان نور حقیقی و وجود محض ادراک وجود در مقابلهٔ معلومات
معدومات متعینه توان بود و ادراک نور محض ممکن نیست قطعه لیکن هر یکی و آن یکی سه • در باب یکی
سه اعتبار است • در هر دو جهان یکیست موجود • باقی همه نقش با نگار است نکته شهود را انواعست
رؤیتست ببصر و رؤیت ببصیرت و رؤیت ببصر و بصیرت باهم چهارم ادراک حقایق
مجرده از صور حسیه و اول کشف مؤمن خیال مقید بود کما قال علیه السلام رؤیا الصالحه جزء من
ستة و اربعین جزءا من النبوة مث در خواب خیال مینماید • نقشی بکمال مینماید • بعد از آن
حضرت مثال مطلق یعنی عالم ارواح شعر در آینهٔ ارواح دیدیم جمال او • تمثال جمال او بنمود کمال او
با ندرؤیت ببصر و بصیرت شعر در جام و شراب نظر کن • رندانه بعاشقان خبر کن غز فلا ینظر
العبد الا الیه • و لا ینفع الحکم الا علیه • نحن له و به و فی یدیه • و فی کل حال فانا لدیه • اما ادراک حقایق
مجرده از صور حسیه مرتبهٔ عارفیست که بیند و فرماید ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه مث
چشم بینا او خبیر بیند • هر چه بیند همان همین بیند • و محقق حق را بیند در مرتبهٔ احدیت کما قال ع
رایت ربی بربی اما در مرتبهٔ احدیهٔ ذاتیه شعر رؤیته دور اثر و مرتبه ادراک • یا دوراز نعت اسم
یادگار نکته اسما و اعیان ثابته و مظاهر موجوده ظلالات ذات الٰهیه اند و ظلال خیال حق در
صور متخیله تجلی موجوده و صور با عینها مثالیه روحانیه یا مثالیه یا حسیه و ظهور احدیت بوجود عالم
و تجلیات کثرت اسمائیه الهیه بصور خیالیه اکوانیه و وقوف با کثرت توقف با اسما و وقوف
با احدیت وقوف بود با ذات و این مرتبه موحدیست که محجوب بود از خلق بحق و اول منصب عاقلی که

محجوب است از حق کلی و اعلی ازین دو مقام مقام محققی که در مرآة جمیع موجودات حق را مشاهده
نماید مت خلق و حق را ابهد که نگردد • آن یکی در هزار نشمرد نکته اعیان از حیثیه هویة حقیقیه وجوده
اند اما بتعین شده ود در حضرت احدیه ذاتیه اسما و صفات و تعینات و نسب و اضافات مستهلک و
ممحو و محجوب و فقط تمام بحر هم در عین ماست مستهلک • در محیطی که نیست پایانش • سید عالم
مستهلک نکته اعلی مراتب کشفیات معنویه مشاهده اعیان ثابته است در حضرت علمیه الهیه بعد
از مشاهده عقل اول و سایر عقول مجرده و دیگر لوح محفوظ یعنی نفس کلیه و باقی نفوس مجرده و دیگر کتاب
محو و اثبات یعنی هیولی کلیه بعد از آن ارواح عالیه و عرش و کرسی و سموات و عناصر و مرکبات لیکن
مجموع کتب مراتب الهیست شعر حرف حرف علیم کتابرا سبحان • لفظ سبحان و معنیش سبحان نکته
اعلی مراتب در طریق سماع کلام حضرت از غیر واسطه و دیگر بواسطه جبرئیل ع و دیگر سماع کلام عقل اول
و سایر عقول و دیگر کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه مت سخن کشف عارفان بشنو •
من بی کلفه ام بکان بشنو • لوح دل پاک کن ز نقش خیال • بلکه بی حرف و صوت آن بشنو نکته دل
دل انسان کامل جمیع انواع مکاشفات است و او را عیون منوره و حواس روحانیه قطعه قلوب العارفین
لها عیون • ترى ما لا یرى الناظرون • واجنحة تطیر بغیر ریش • الى الملکوت رب العالمین غزل از
جیش دل اگر خبر داری • سمع داری و هم بصر داری • چشم تو روشنست می بینم • کو نیا نور در نظر داری
حق سبحانه در باره آن ناقص فرموده فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وحواس
روحانیه اصل حواس جسمانیه مت گر کسی را اصل هست فرع هست • منقطع نیست داو از اصل نیست
اما صاحب اصل و فرع شعر چون حجاب از میانه برخیزد • اصل و فرعش بهم درآمیزد • و بحواس جسمانیه
مشاهده کا بداند که بحواس روحانیه مشاهده می شود مت هر چه بینند همه نکو بینند • نور او هم بنور او بینند •
بروح اف مدرکات روحانیه و جسمانیه مشاهده و مجموع حقایق در عقل اول متحد شده نکته رحمة
صفتیست از صفات الهیه و حقیقت واحده اما منقسمست بذاتیه و صفاتیه و هر واحدی منقسم بعامه و
خاصه و رحمة ذاتیه عامه شامل معلومات عینیه و رحمة ذاتیه خاصه شامل موجودات علویه و سفلیه روحانیه
و جسمانیه بسیط و مرکب شعر حضرت او ترحمی فرمود • در رحمت بعالمی بگشود • اما رحمت صفاتیه عامه
امتنانیه رحمانیه مت شامل مؤمن هست و کافر هم • بلکه ریاب سالیر یکن تا فهم • و حضرت واجب الوجود بر
بنده رحمت و مودت نماید بخلاف الرحمن الرحیم باشد بر عموم خلایق شعر بنده هم را رحمتست و هم مرحوم
کی شود بنده زما محروم • اما رحمة صفاتیه خاصه مخصوص مؤمنانست مت لذت رحمت خاص مؤمنانست
خود در رحمت خاص مؤمن آن نیست نکته اعیان ثابته صور اسما الهیه اند در حضرت علمیه و ممتاز نیز
بامتیاز معنویه و در عالم ارواح بامتیاز خیالیه و در عالم اشباح بامتیاز حسیه و در مرتبه احدیه ذاتیه
حقیقت واحده اند شعر یک حقیقت در مراتب بیشمار • آن حقیقت در مراتب بیشمار نکته
اصحاب صوفیه در بحر محیط که انصدقی یافته اند هر صدف را آیات ملکیه و سمات فعلیه گفته اند و
صدف آیات ملکوتیه و سمات صفاتیه و جواهر این صدف آیات جبروتیه و سمات سوارق تجلیات ذاتیه
الهیه دانسته اند و عرفا با نوار قدسیه و علوم کشفیه مت ز اهران بحضور میانند •
عاشقان هر سه دیده شنیدی • من ذاق عرف و این مکاشفات در ابتدای سلوک اولا در خیال نماید
و بتدریج بعد از حصول ملکه متصل شود بعالم مطلق و اطلاق باید مجموع عنصریات بعد از آن سموات

تا حصل

تا مشاهده شود بلوح محفوظ و عقل اول که صورت ام الکتاب است بعد از آن متصل شود بحضرت علم الهی و مطالعه
نماید اعیان ثابته بمقدار آنکه حق خواهد و عطا فرماید کما قال جل ذکره و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء
و فوق این شهود شهود ذات الهیست ذات در مرتبه احدیه منفی الشهادتست و در مرتبه واحدیه بصفت و در غیر عینه
تجلی ذاتی در استتار اسما الهیه شعر از صد هزار سالک فرد رسد بآنجا • فرد رسد بآنجا از صد هزار سالک
با ذات حضرت او غیری مجال دارد • اعیان و جمله اسما در ذات اوست هالک نکته وجود نسبته با
اعیان سه اعتبار دارد اول موجود خارجی وجودات متشکل باشکال حقایق عینیه بحکم ظهور وجود در
مرایای اعیان مت در همه آینه هویدا اوست • غیر پنهان شد و پیدا اوست • و باعتبار دوم
اعیان موجوده در خارج بحکم ظهور در مرآة وجود بینا به شعر در آینه وجود روشن بنگر • تا خلق
ترا تمام آید بنظر • سوم باعتبار عینی اعتبار و در مرایای اعیان خارجیه اسما و صفات حق بود الا
و در حضرت ذات تمام اعیان عیانست مت دیده ممکن و لیکن آن بنگر • حق آینه را اعیان بنگر
وجه کون خیالیست و وجود غیر حق در مذهب اهل حق ع خیال اندر خیال اندر خیال • بغیر وجود اعیان و
ذهنی و خارجی و اسما و اعیان ثابته ظلال وجود الهی اند و وجود حق ثابت و متحقق شعر غیر حق باطل
بود بغیر عدم • کی عدم مرایا باشد در قدم نکته حکما بعلم نظری فکری از آیات ملکیه استدلال کرده بود
بسمات فعلیه مت این مرتبه حکیم باشد • در مذهب اعظم باشد • و عرفا در ملکوت یعنی باطن
ملک انوار اسما و صفات الهیه مشاهده نمایند و محققین در عالم جبروت سوارق تجلیات ذاتیه
بصیرت گشت بصیرت الذی یبصر به مشاهده فرمایند شعر نور او را بنور او بینند • عین اعیان همه نکو بینند
و فنا از غیر حق در حق مرتبه فقر است و بقا بحق بعد از فنا مرتبه اولیا بیت هر که او فانی شود باقی
شود • هم قدر نداری کند ساقی شود نکته مدرکات عقلیه صفات ربوبیت و نعوت صمدانیه
که مشرقه اند در لطایف ذرات موجودات و سرایر قطرات ایجاد کاینات و مجموع ارض و سموات
بلسان کلیات و جزئیات تسبیح خالق علی الاطلاق میکنند کما قال جل ذکره و ان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم شعر همه مخلوق حضرت اویند • همه تسبیح او روان گویند • و استماع
تسبیح اشیا بکشف الهی توانند کرد و تسبیح عام است و تسبیح خاص اما تسبیح عموم اشیا سبحان من اوجد
و هر یکی از افراد عالم تسبیح خاص دارند و خاصیت خاصه مظهر اسمیست از اسمای الهیه و قال رسول
الله صلی الله علیه و آله اللهم ارنا الاشیاء کما هی غزل مناجات حضرت الهی • دانستن چیزها کماهی
مجموع تسبیح آلهند • دارند زبان پادشاهی • کو نیز ثنای حضرت او • پیوسته زماه تا بماهی نکته شرف
دلیل شرف مدلول است و عالم دلیلست بر خالق عالم پس اینه عالم شریف باشد از ین وجه بیت هر چه
مصنوع او و صنعت اوست • نزد اهل نظر همه نیکوست • قال الله تعالى افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت و قال جل ذکره سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم هر چیزی میشمر آیات ولیست • بنده مخلوق بی خالق کیست • و نزد اهل کشف وجود هر فردی
از افراد عالم مستند است بر وجه بحضرت الهیه و مخلوق حکیم مطلق بی حکمت نباشد اگرچه در نظر
محجوب مستحقر نماید و هر که عالم همه بحکمت ایجاد مخلوقات جاهل بود بحکمت خالق اعوذ بالله من ان اکون من
الجاهلین و جهل بسیط عدم علمست و عدم شر محض و وجود خیر محض و از خیر محض رباعی لطفش ز کرم
شهد شهودم بخشید • و زجود بجود خود وجودم بخشید • هر چیز که او دهد همه خیر بود • خیر تمام کرد و بودم بخشید

واحتقار هیچ حقیری از عالم از عالم صادر نشود و تخصیص از متقی قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله
فانها من تقوی القلوب **شعر** مکن بچشم حقارت نظر بهیچ حقیر • که آن حقیر عظیمست و آن صغیر کبیر
اگرچه خواجه غنی است و منصب دارد • بد است و نیک نباشد تکبرش بفقیر **نکته** ربوبیت
میان رب و مربوب تحقق نسبة بنسبتین بینهما اگر واحد زایل شود نسبة باطل گردد و محال که
ربوبیة باطل شود **بیت** آئینه روشنی بباید • تا نور جمال او نماید • وحق سبحانه و تعالی در عالم
جهان نمای اول باسم المبدع ظهور فرموده و این ذره بیضا که لوح قضا آدم صفیست مخزن
اسرار ربوبیة و گنجینه گنج کنت کنزا و صورت ام الکتاب و روح اعظم و روحانیه محمد علیه السلام
گردانید **شعر** نسخه مجملست اگر دانی • خوش بود گر مفصلش خوانی • و بالکم الجامعة یا قوته حمراء
لمع قدره و جواهر معنویه بعز بعض کلمه ایجاد فرموده و همین جمیع مراتب موجودات در رساله و قبایات
و رموزات کنند شده فانظر ماذا تری و صورت انسانیه احسن صور است و مشرف بتشریف
تشریف لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و مکرم بخلعت لطیف ان الله خلق آدم علی صورته و
مراد از ایجاد عالم ظهور است و اظهار و جلا و استجلا و علت غائی خلقیه **بیت** سایه الطاف ربانی
بود • مظهر اسماء سبحانی بود • قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم السلطان العادل ظل
الله فی الارض **شعر** با چنین سایه باش همسایه • تا بیابی ز سایه هم سایه • و سایه را اصل باید که
سایه بر و اندازد و اعیان موجودات محل ظهور ظل آلهیند **عربیه** فلولاه و لولانا • لما کان الذی کانا
عاشق و معشوق بباید مدام • تا ظهور عشق باشد والسلام **نکته** دلی که فارغ بود از احکام
جزئیه اسمائیه و طاهر بطهارت اصلیه و مستعد جمیع تجلیات الهیه ذاتیه و اسمائیه چون حق تعالی
باحدیه تجلی فرماید آن دل مظهر را بانوار ذاتیه منور گرداند و کثرت در سطوت وحدت مضمحل گردد
نه دار بماند و نه دیار • نه یار بماند و نه اغیار • و برزوا لله الواحد القهار و شیخ جنید قدس سره فرموده
المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر **بیت** ذات او گر ره بجایی کوکشه هر چه بود • با وجود او کرا
باشد در این عالم وجود **نکته** رحمت ذاتیه سابق است بر مجموع اشیا و شامل بر جمیع اسما کما
قال تعالی و رحمتی وسعت کل شیء همه موجودات از جواهر و اعراض مرحوم رحمت حقند با وجود
غضب مرحومست برحمت ذاتیه **شعر** همه مرحوم رحمت اویم • همه ممنون منت اویم • و اسماء
ذاتیه آلهیه مسمی اند بمفاتیح الغیب کما قال تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و اعیان ثابته
صور اسماء ذاتیه و اسماء ذاتیه از حیثیة تعدد متغایر ذات احد متعینند و در تحت رحمة ذاتیه داخل
همه مرحوم رحمت ذاتند • گرچه اسم و صفات و آیاتند **نکته** اند سالک مرتبت بعد از سکر
چون بصحو آید اطلاع یابد بعقول مجرده و ارواح مطهره و جبروت اعلی و اسرار جبروتیه و از انوار قاهره
و مشاهده نماید امور کلیه و حقایق مجرده و بعلم ذوق معلوم فرماید که امور کلیه چگونه تنزل کرده و خزینه
محروسه مصوره بصور طبیعیه عنصریه نموده عارف شود و بحقیقه ظهور ذات آلهیه از مقام احدیه بواحدیه
و از واحدیه بمراتب کونیه و ظهور حق در جمیع عوالم علویه و سفلیه **شعر** بطریق شهود دریابد • دایم آن جود دردار
رزقنا الله و ایاکم السعادة و جعلنا ممن کمل فی ظهر بالعبادة **بیت** لیس مرتبه اهل کمالات امروز • گر دریابی مرتبه
بس نکوست **نکته** نزد اهل اسلام رجوع انسان فانی نمیشود و بموت بدن **شعر** پیراهن گر کهنه گردد
یوسف جان را چه غم • هر دو هر ویران شود در ملک خاقان را چه غم • و حکما گفته اند که نفس انسانی غیر مادیست

و هرچه مادی نبود قابل عدم و نقص نشد ما و نیست هر آینه ابدیه باشد اما بعد از مفارقت بدن نفس اسعاد
و شقاوت خواهد بود و سعید آنست که عالم بود بوجوب وجود واجب الوجود و فیضان جود او تعالی و تبارک
و تقدیس ذات حق از نقایص امکانیه و آن نفس مخلص متخلص از منشه بدنیه و متعرض از لذات جسمانیه مجرد شده
کامله شریفه و بعد از مفارقت از بدن در سلک مجردات مقدسه منخرط گردد **شعر** مجرد با مجرد انس گیرد • چو بی ما دیده
هرگز نمیرد • اما نفوس جاهله بغیر جاهله بلصفات آلهیه و بر مبدا و معاد و معتقد اباطیل زایغه و مقیده
بهیاة بدنیه و معرضه از عالم علوی بعد از مفارقت معذب باشد با دراک جهل خود و اختیار و بعد از محبوب
و نا امید از حصول آن ابدا **بیت** دایما در عذاب خواهد بود • جاودان در خراب خواهد بود • و نفسی که عارف
حضرت آله باشد بعلم نظری اما اکتساب سیآت ردیه و اخلاق ذمیمه از بدن کرده باشد عمل با آن صفات
عارضه نموده معاقب بود بقدر رسوم و در دوام تا ارحم الراحمین رحمت فرماید و آنرا از اهل کند و او را از
شعدای ابرار گرداند و مبعوث شود در زمره اخیار **شعر** چیست خدا را بعلم سید انام • ابدا در عذاب کی ماند • لعل ایشان
ذوق دریابد • عارفی کامل اگر خواند **نکته** هر موجودی از موجودات روحی دارد مجرد ناطق بلسانی که لایق
بوییت و نطق آن بر عوام مخفی مانده بواسطه عدم اعتدال که سبب ظهور نطقست و نزد محجوبان موجود ناطق
ناطق نیست **بیت** نیست ناطق بنزد او اما • نزد ما ناطقست و خوش گویا • قال الله تعالی و ان من شیء الا
یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ای لا تفقهون تسبیحهم الا بالکشف الالهی یعنی ان کامل رجوع الحق است
بکشف الهی نطق فصیح هر موجودی استماع فرماید و گوید **شعر** همه تسبیح حق کنند • همه حی و تسبیح گو وینند
نکته بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و باشارت ان الله خلق آدم علی صورته و بتعلیم و علم آدم الاسماء کلها
و بفرمان تخلقوا باخلاق الله معلوم میشود که معطی مطلق و جواد بحق اسما و صفات بر کمال خود با انسان
کامل اعطا فرموده **بیت** خلعتی خوش خدا بما بخشید • خوش نوالی بنوا بخشید • هر عالم عطا فرموده
پادشاه هر آینه کرد بخشد • و حق تعالی خود را بصفت شکر و ثنا وصف فرموده که من ذا الذی یقرض
الله قرضا حسنا و قرضت و لم یعدلی **شعر** ناز کشان تن بخش نکو دریاب • مغز انصاف او دریاب • انوار
کواکب افعالیه ربانیه بر صفحات ذرات موجودات شارقست و ظهور صفات الهیه بر خلاصه هر شی واضح
لایح و حقایق اشیا منور بشموس تجلیات هویه و حقانیه **نظم** تن ما از ملک جان ما از ملکوت • جان تو
واحدیتست از جبروت • جسم و جان را بهم نکو دریاب • این ناسوت خوان آن لاهوت **نکته** مهیات کلیه
محل ظهور ظل الهیه است و وجود عالم تجلی وجودی حقند ظاهر است در مرایای صور اعیان ثابته و وجود اعیان
در خارج بتجلی وجودی محال **شعر** او بما داده وجودی بر کمال • نقش بسته خوش خیالی در خیال • جود او بخشد
وجود ما بما • بی وجود او وجود ما محال **نکته** کشف بر دو قسمست اول معطی آنست که موجود حقست ظاهر در مرایای
اعیان و خلق کالم یکن در عدم و ثانی چنان نماید که موجود خلقند ظاهر در مرآة وجود حق و کشف جامع مقام
کمال محمدیت و آن شهود حقست در عین خلق و شهود خلق در حق **بیت** محجوب از این و آن نباشد • خود در خور
این عیان نباشد **نکته** مجموع موجودات علویه و سفلیه مستفیضند از فیض وجود واجب الوجود و جمیع
ذرات کاینات آینه ظهور اسما و صفات حقند و از غایت لطف تجلی فرموده در مرایای متناهیه و کمی است
باسماء مختلفه **شعر** نوریست که در همه بود • از غایت لطف کس ندیده **نکته** احوال صوریه فانیست اما
معنویه یعنی علوم و معارف الهیه باقیه و اعمال صالحه کاسب تجلیات ربانیه و منتج سعادت ابدیه **بیت**
خورشید سعیدی که اورا نیست • کامل آن باید نماز بین نیست **نکته** اسماء الهیه متعدده اند در حضرت

علی ازلیه ابدیه و اعیان متعدد متعین و واحد بحقیقت مث آینه گر صد نماید و ور یکی • آن یکی پیدا بود در
هر یکی • کمالات الهیه غیب مطلقند در شهادت مطلقه انسانیه بعینه مرآة جامعه کمالات انسان کامل شعر
خورش آینه که عین نماید • در نور رخش وجوب و امکان • ولیکن کون جامع جامع جمیع حقایق عالمست از
مفردات و مرکبات و متخلق باخلاق الهیه و اسما در حضرت احدیه از حیثیت ذات عین و باعتبار صفات
غیر و انسان بحسب نشأه عنصریه آخر موجودات است و بنشأه اخرویه ابدی و بنشأه علمیه سابق بر جمیع
اعیان و اعیان تفاصیل حقیقت انسانیه مث با نصیب است از وجود و عدم • جمع کرده بهم حدوث و
قدم • و انسان کامل حافظ اسرار الهیه است و اسرار الهیه مفصل در عالم و مجموع در کامل و کامل جامع
جمیع کمالات الهیه و کونیه کما قال عرسه کل الجمال عدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصل • و بنشأه
انسانیه جامع رتبه الهیت احاطه است و بجسم رتبه جمیع اجسام و بروح رتبه جمیع ارواح و
باین جامعیت حجت بر ملائکه و محقق که تحقق یابد با تمام معلوم گردانید عظمت انسان کامل شعر
گنج و گنجینه و طلسم نگر • صفت و ذات بین و اسم نگر • صورت و معنیش
بهم دریاب • نظری کن بهر دو قسم نگر

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین ذوقیه

نحمد الله علی نعمائه و نشکره علی آلائه و نصلی علی محمد و آله شعر نکتی از موحدان شنو • گر تو هستی موحد
آن شنو • وحدت ذاتی منشأ دور حدیست و مرآة ازلیه و ابدیه که رابط ظاهر و باطنه و واسطه
اولیه و آخریت قطعه حد فاصل وحدت ذاتی بود • برزخ جامع از آن خوانیم ما • با نصیب از
هر دو جانب برزخست • مرا از کشف میدانیم ما • و حقیقت محمدیه عین این برزخ جامع و تعین و
تجلی و متضمن ظهور کمال ذاتیست اجمالا و شامل اعتبار وحدت و علم و نور و باعث تعین مرتبه الوهیه
است که شامل ظاهر وجود وجوبست و متمم مظاهر علم با امکان مث سخنی ز اهل ذوق میگویم •
با نیز از اهل ذوق بجویم ذوق ۱ حقیقت انسانیه برزخست میان وجوب و امکان و برزخ با نصیب
از طرفین شعر جامع عالم آکر دانند • نسخه خویش باز خوانند • از همه چیز همه نور هی ما • از خود بینی
میطلبی که تو آنی • و برزخ ثانیه یعنی حقیقت انسانیه تعین و تجلی ثانی و متعین اول اوسع تعینات است
و حقیقت محمدیه علیه السلام وحدة حقیقی برزخست میان احدیه و واحدیه و باعتبار وجود و علم و
نور و شهود و وهم و نعت و صفت و ظهور و بطون و کثرت و وحدت از وحدت حقیقیه مستغرق
و وحدت حقیقیه بحقیقه عین احدیه و واحدیت لاجرم شعر اعتبار عددیه بود • نسب و اسم و
عددیه بود • و حقیقه سماست بوحدة تجلی و تجلی اول متضمن کمال ذاتی و غنای ذاتی لازم الکمال
اما کمال اسمائی بطریقه کلی اجمالا و بطریق جزئی تفصیلا بود و کمال ذاتی ابدا مستغنیست از تفصیل
و کمال اسمائی مشروط بود باتفاق اجمالا و بانفس تفصیلا مث جمع و تفصیل عارفان در باب
انجمن کعتم انجمان در باب ذوق ۲ ذات الهیه با صفت متعدد و اعتبار تجلی از تجلیات اسم و
اسمای ملفوظ اسمای اسما شعر هر عزیزی که علم داد اند • صفت و ذات اسم اخوانند • لفظ اسم اسم اسم
ویست • آن که گنج و این طلسم ویست • هر اسم در مرتبه احدیه عین مسماست و در مرتبه واحدیه غیر من
وجه و غیر من وجه و ذات مشترک میان اسما و کثرت اسما بکثرت صفات و باعتبار مراتب تعلقه مفاتیح الغیب

که معانی معقوله است در غیب وجه حق و شئون و تجلیات حق با آن متعین میشود و مراتب انسان اسمای کونیه موجوده
در عقل و معدوده در عین و از وجهی تکثر اسمای راجع بود با علم ذاتی زیرا که علم حق بذات حق موجب علم او بست کمالات
ذات او در مرتبه احدیه و محبت الهیه اقتضای ظهور ذات میکند به کمالات از کمالات ذاتیه بر طریق انفراد و تمیز
کمالات متعینه در حضرت علمیه بعد از آن در عینیه هر اسمیه تکثر از این جهه در علم ذاتی بود شعر کثرت اعتبار زینجا
گرچه بالذات احد نرا اسما ذوق ۳ امهات اسما صفات شده صفت احیط با نه کلیه یعنی حیوة و علم و قدرت
و اراده و سمع و بصر و کلام و سمع نزد محقق عبارتست از تجلی حق بعلم حق که متعلقست بحقیقت کلام ذاتی در مقام
جمع الجمع و کلام اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهرا و باطنا و بصر حق عبارتست از تعلق علم حق بحقایق
اشیا بطریق شهود و کلام او عبارتست از تعلق اراده و قدرت او با ایجاد و اظهار اشیا قال الله تعالی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر چه ائمه سبعه اصول اند اما بعضی مشروطند بیعضی چنانچه علم و اراده
و قدرت که مشروطند بحیوة و ثلثه باقیه باربعه مذکوره و امهات اسما چهار نزد اول و آخر و ظاهر و باطن
اسم جامع جامع اسما بود • لکن سر دانکه او از ما بود ذوق ۴ انسان کامل مظهر جمیع عالمست در مرتبه
روح اجمالا و در مرتبه قلب تفصیلا عالم کلیست و مظهر اسم جامع اما مظهر فردی از افراد مظهر اسمیست از اسماء
الهیه و هر اسمی از حیثیتی که عین مسماست جامع اسما بود و حضرات الهیه غیر متناهیه اما حضرات کلیه پنجست اول
حضرت غیب مطلق و عالم او حضرت اعیان ثابته و ما یقابل او حضرت شهادت مطلقه و عالم او ملک و
غیب مضاف و حضرتیست میان این دو حضرات از وجهی که با غیب مطلق دارد عالم او جبروت و ملکوت یعنی
عقول و نفوس مجرده و از وجهی که با شهادت دارد عالم او عالم مثال که از وجهی شبیهست با اجسام مادیه زیرا
جوهریست جسمانی محسوس و از وجهی شبیهست بجوهر مجرد عقلی از آن جهه که نورانیست لاجرم از جمیع وجوه
نه جسم مرکب مادی نه جوهر عقلی مجرد • و جامعه حضرات اربعه حضرتست عالم او عالم انسانی که جامع جمیع
عوالمست مث چار حضرت دیگر حضرت نگر • در جالس حضرت نهان نگر • و عالم ملک مظهر عالم ملکوت و
عالم ملکوت مظهر عالم جبروت و عالم جبروت مظهر اعیان ثابته یعنی صور اسما الهیه در حضرت علمیه و حضرت
واحدیه مظهر حضرت احدیه شعر چون تجلی الله در دیده ها رو کشود • نور او در دیده ها رو نمود ذوق ۵
هر اسمی از اسمای کلیه الهیه مظهر اسم کلی کونیست شعر آن یکی رب آن یکی مربوب • هر دو باشد محب و هم محبوب
ظاهر وجه مظهر علمست و ظاهر علم مظهر ظاهر وجه و حقایق کونیه در وجه مشروط بحقایق الهیه و
حقایق آثار مشروط بحقایق افعالیه و دقایق افعالیه مشروط بر حقایق صفاتیه و حقایق صفاتیه قائم
بحقایق ذاتیه و از صفت واحده جز فعل واحد متصور نشود اما از فعل واحد آثار کثیره متصور است و فی
نظر و قیق مث ذوق ما را انتهای نیست نیست • این چنین منزل انجا منزل نیست ذوق ۶ توحید مشهود
با اسباب نکتة فی آن کشف حجاب شعر بگذر از اسباب ای صاحب حجاب • تا ببینی توحید بیرون ز نقاب
ذوق ۷ تمیز میان رب و مربوب منوط بحقیقت برزخیه انسانیه یعنی مرآة حضرتین و کلمه فاصله جامعه و
حامله جمیع حقایق الهیه و کونیه مث جامعیت از آن انسانست • بیرون از آنکه او از آن سانست ذوق ۸
برزخ کبری میان احدیه و واحدیه باعتبار جامعیه تجلی اول حقیقت محمدیه است صلی الله علیه و آله شعر قاب
قوسین است این برزخ تمام • برزخ جامع بگو ای شیخ السلام • و او ادنی این رتبت باتحاد احدیه
و واحدیه بواسطه اختفای این برزخ در سطوت نور ذات مث غایت معراج سید کاینات • این چنین
گوهر سفتن سفته اند ذوق ۹ برزخ صغری که برزخ ثانیه است غایت معراج سایر انبیاست علیهم السلام

انجمن معراج بیچون بیچون بر • گر بیابد چون بری ورنه بری مت آن تجلا اوش سبحان • وین تجلا تا نیش بیدان ذوق ١٠
هر فرد را از افراد عالم اثر اسمیست از اسمای الهیه و آنکه اسم روح معنوی آن اثر و آن اثر صورت او
و در وی صورت بجز تنه وش بوده روح بنور انهم شعر صورت و معنی همه یکدیگرند • زانکه باشند
این و آن با هم کرد • اسم جامع جامع اسما بود • صورتش و اول اشیا بود • ولفظ اسم بغیر الله باعتباری
اسم ذاتست به اعتبار اسما و صفات انسان کامل را و صورتست صورة الهیه و صورة کونیه و این
جمعیه مستحق خلافت بود مت مستحق خلافتش دانم • کون جامع خلیفه بخوانم • و دارد دنیا چارحد از جوارح
عالمست و ملائکه علویه حواس ظاهره و انسان روح او و بحسب روح و جسد انسانرا عالم کبیر خوانده اند
هم عالم نسخه او نخبا • شاه تبریز و میر او نخبا • جام کیخسروش نخوانند • بحقیقت بدانکه این نسخه ذوق ١١
اوراق برزخیست میان دو مقام و در ذوق مقام کمال نسبة با دو مقام برزخ جامع خوانند و نسخه
بالخصوص مقام کمال برزخ البرازخ مت اصطلاح عارفان را یاد دار • بشنو از من بیاد دار الفرد یادگار
و اهل الله او را موقوف کرده اند و متوقف راه منتهی بمقامی نخوانند ذوق ١٢ اسم الله جامعست بغیر جامع
اسما و صفات را بحسب جامعیة و کلیة تقدم دارد بر سایر اسما و مظهر این اسم باصالت بحسب رتبه تقدم
بر مجموع مظاهر و جامع مجموع کلیات و جزئیات بود شعر مجمع مجموع کمالات وجود است • در
آینه اش جمله کمالات نمود است • اول عینی از اعیان ثابته که بفیض اقدس متکون گشت روح مطهر اوست
کما قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری مت نور او در اصل جمله انوار است • روشنست اینکه عین اسرار است
ذوق ١٣ مراتب عبارتست از تعینات کلیه و مجموع مراتب الهیه باصالت بود و احکام آن ظاهر در
اکوان و اعلی رتبه الهیه غنای ذاتیه و ادنی رتبه انسان کامل افتقار ضعیف قال الله تعالی والله غنی عن العالمین
و اگر خواهی بگو رتبه انسان کامل افتقار است و او همه محتاج و همه نیاز او شعر عین انسان خادم انسان بود
خوش بود انسان اگر انسان • ولیکن غنا ستانده همه اشیا باشیاء هر چه دارد از آن غرباش • اما آنکه
در مجمع صور و مظاهر حق بر انسان کامل تجلی فرموده و در هر آینه اسمی و صفتی با و نموده تا بنده او محتاج
نباشد الا باو و قال عز و جل یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله شعر عین او را بعین او دیدم • هر چه دیدم
همه نکو دیدم • حق نعم تجلیست در صور اسباب و اسباب حجاب مت بر رخ نقاب پیر و دل • در عین
حجاب بیرو دل • هر اسم از اسمای الهیه او را مرتبه ایست خاصه لاجرم هر صورتی تمیز داشته باشند خاص
در تبه صورة اسم بقدر مرتبه اسم و انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه است شعر نظر اسم اعظم
صاحب مرتبه جنبی است • مرتبه عارفان چنین شاید • و مراتب باطنا هر و درجات رفیع دار رفیع و کمال
در عالم مرتبت و تمیز اعیان بصور و ملم ببعد و بر اشیا مراتب و هر صورتی مرتبه و منزلتی دارد کما
من قال انزل الناس منازلهم مت هر یکی را بکار خود بشان • حکم هر یک بخوان ولی بنشان • کون
جامع سه مرتبه دارد یا غالب بود در جمعیه او احکام ظاهر انسانیه حقیقیه یا غالب احکام باطن انسانیه
یا جامع ظهور و بطون در درجه اعتدال و در مقام برزخ اعلی نقطه ایست وسیط که وجوب با امکان
با او متعین شده وسطیت جامع اما مقید و بر تعینات و انسب و اسمی و صفتی نباشد بلکه مجموع
مراتب مستهلک در وی شعر انبیه مستهلکند در خط غیش • گر چه جمله ظاهرند از خط و نقش ذوق ١٤ حقیقة
انسان عبارتست از برزخیه جامعه میان وجوب و امکان و بحسب حقیقت و مرتبه برزخیه میان او و حق مجد
جامع جانبین است و محیط بر طرفین و او را اولیه و تقدم است بر موجودات از نوح و مراخرت او

از حقیقه

از حقیقه انبیا را احکام مت گر بصورت اولی آخر تمام • اول و آخر تو با نبی والسلام • کمال انسان سر فوقیت
بر صور رحمانیه بطریق احاطه شعر ابد الکمال بیچون بیش • رتبه و ذی مرتبه مکو بیش ذوق ١٥ وحدانیه
مجمع احکام وجوبیست کثرت و خلیفه را مجمعیه احکام وجوبیه کلیه و احکام امکانیه کتاب مبین خوانده اند کما
قال تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ذوق ١٦ حصول تجلیات از فیض اقدس بعبارت اقدس از شوایب
کثرت اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه و فیض اقدس عبارتست از تجلی حبی ذاتی که موجب وجود و استعدادات
اشیاست در حضرت علمیه و فیض مقدس عبارتست از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور مستعد است در خارج و
فیض مقدس مترتب بود بفیض اقدس و فیاض بفیض مقدس کلکم کل یوم هو فی شان ع در هر آنی تجلی فرماید
و امر الهی اولا از حضرت احدیه بود بواحدیه و از واحدیه بمرتبه عقلیه و از عقلیه بموجب تعداد آن بطبیعت
کلیه و دیگر بهیولی جسمیه آنگاه بعرش و از عرش بکرسی و بسموات سبعه بترتیب تا متحد شود از مراتب کلیه بجزئیه
و مظاهر با سور جامع بغیر انسان منصبغ گردد باحکام غالب و منسلخ شود و مراجعت نماید بحضرت الهی اگر انسان
کاملست دو دایره او تمام اولیه او عین آخریه او بود زیرا که مظهر رتبه جامعه الهیست و اگر قطع نصف
دایره کرده بود اولیه غیر آخریه باشد و آن امر بعد از انسلاخ راجع شود بحضرت الهیه بحرکت معنویه در آخر
و احد قال الله تعالی و الیه یرجع الامر کله بغیر آخر تجلی الهی در هر کسی نزول منفرماید و مراجعت می نماید ما
و الیه یعود شعر باش حاضر که ذوق آن یابی • خوش نشینی زبد نشان یابی ذوق ١٧ جمعیه که حاصله
انسانست از امور ثلثه بود اول با جمع باجناب الکبری یعنی حضرت واحدیه و هر موجودی او را وجه خاصی است
بالهی حضرت اسما و صفات از غیر واسطه دوم با حضرت امکانیه جامعه حقایق ممکنات موجوده و
معدومه سوم با حضرت جمع دو جهه که مرتبه انسان کاملست مت کون جامع جامع اینها بود • سوم و در
هر سه عین ما بود • و حقیقه الحقایق مجموع حضرت احدیه ذوق ١٨ حقیقت محمد صلی الله علیه و آله
مرکز دایره وجود است ازلا و ابدا و احد باعتبار حکم وحدت و باعتبار حکم کثرت متعدد و صورت
اسم الهیست و رب مطلق مظاهر الهیه مظهر تربیت ظواهر عالم سفلیه و بباطن او تربیت باطن عالم و
الهیه ربوبیة او را از جهت حقیقت اوست نه از جهت بشریه و حقیقت او صاحب اسم اعظم و مربی که
ظاهرست در دوره محمدیه مجموع عالمست و مظاهر احاطه فرموده خواص عالم ظاهر و باطن خواص عالم
باطن مثنوی مجمع البحرین میخوانیم ما • خضر فیض انبیای صیدانیم ما • روح اعظم روح انسانی بود •
جامع اسرار سبحانی بود • مظهر ذات الهیات از حقیقه ربوبیه و او را در عالم کبیر مظاهر است
و اسما از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه و هیولی کلی و بحقیقت در عالم صغیر انسان مظاهر دارد چون
روح و قلب و فؤاد و صدر و غیرها مت نام بسیار و مظاهر بیشمار • آن یکی را هر یکی خوش میشمار
اما اگر معتبر اعتبار حقیقت واحده فرماید که معروض این اعتبارات است شعر هر چه بینند همه یکی بینند •
و اگر حقیقه را اعتبار نکند با مجموع اعتبارات قایل شود بمغایرت مت آنهم باعتبار اینهم باعتبار
در بیابان اعتبارات بشنو زیار غاری • مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیتست و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه
در بیابان که اسرار دل دریابد • سعی بکن با یه دوست گر دریابد • روح از آنرو که جوهر یست مجرد از دوست
و از عالم ارواح مجرده است مغایر بدنست که متعلقست بآن بتدبیر و تصرف و محتاج بود بدین
در بقا و قوام اما از آنرو که بدین صورت است و مظهر کمالاتش در عالم شهادت شعر محتاج بود
بصورت خویش • خواه شاه است خواه درویش ذوق ١٩ ظاهر وجود در مرتبه ثانیه صورت احدیه

دارد و وحدة حقیقیه از سرایة احدیة اوست و وحدة و کثرت نسبیه از سریان احدیة که منشأ اسما و صفات
بود و آن مرتبه را صورة واحدیة گفته اند اما کثرت حقیقیه که اعیان ممکنات شد و حقایق کونیه از سریان تجلی احدیت
در هر مرآت عالم کن نظر ٭ آن یکی را بهر یکی خوش میشمر ٭ و وحدة نسبیه مجموعه حضرات حق و عالم معانی
و بحر امکان ست مغز تو آن که خیاس دل ٭ و در انواع القلم خوانند ذوق ۲۰ حقیقة انسانیه برزخیست میان
ظاهر وجود و علم و مرکز دایرة ثانیه است و با مرتبه ثانیه از کجهد و نقطه با تمیز عابد است از معبود و قال
امیر المؤمنین علی علیه السلام انا نقطة بار بسم الله شعر خویش نگویا دست بسم الله بگو ٭ سر بسم الله از ان نقطه بجو
ذوق ۲۱ حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقة انسانیه اند و حقیقة انسانیه مظهر اسم اعظم و بظهور
حقیقة انسانیه در عالم اهل الله عالم را انسان کبیر گویند و ظهور این حقیقة اولا در عقل اول بود که ظهورش
اجمالیه مرتبه تفصیلیه است بعد از آن در صورت باقی عقول و نفوس ناطقه فلکیه و در صورت طبیعیه و هیولی
کلیه و در صورت جسمیه بسیط و مرکب ست لیکن حقیقة در همه سار است ذوق ۲۲ با همه در غایت یاری بود
هر اسمی از اسمای الهیه طالب ظهور و سلطنت و احکام خود است و در بعضی اسما تقابل بود هر آینه نزاع در اعیان
خارجیه واقع شود لاجرم حاکم حکیم مطلق حکم فرمود بر مظهر جامع تا حاکم عدل بحکم فرماید میان اسما بعدالت
و آن مظهر حقیقت اولست و آخر و ظاهر است و باطن یعنی حقیقت محمدیه علیه السلام ذوق ۲۳ تایید الهی و
قوت و قدرت و تصرف و علم بوسیله باطن نبوت ظاهر آید و ولایت باطن نبوت و منقسم بولایت عامه و
خاصه اما ولایت عامه شعر بظاهر گر بود شخص ایمان ٭ او ولی باشد و لی عامی ٭ اما ولایت خاصه عبارتست از
فنا در حق و بقا بحق و مراد فنا فنای جهت بشریت شده است در جهت ربانیه نه فنای عین عبد
مطلقا ست آن عین یکی فنا نپذیرد ٭ او زنده بود و بقا نمیرد ٭ ولایت انتهای سفر اول است از خلق بحق
بازاله تعین از مظاهر و اغیار و خلاص از قیود و استار و عبور از مراتب و مقامات و از حصول منازل
و درجات و فنا شهود و شهود و محو عابد در معبود شعر در ولایت ولی چنین گوید ٭ هر کجا بنگرد ولی حق بین
گوید ذوق ۲۴ ذات الهی نیست کثرت در اسما و صفا و اسم نزد اهل الله ذات است با صفة معینه و هر آینه
کثرت اسما از صفات بود و صفات نسب معقوله اند اگر چه وجودیه اند در عقل اما امور معدومه اند بنسبة
بالخارج و باعتبار که اسم عین مسماست اسما جمع باشند با عین واحده یعنی ذات الهیه از آن گفته اند که
وجود اسما عین ذات الهیه اند ظاهره بحسب شئون مختلفه بصور اعیان ثابته ست بار که یکی عین دو
جنبش یک بیند ٭ هر آینه آن یکی یکی اسم نماید ذوق ۲۵ اسم اعظم مشتملست بر مجموع اسما الهیه و متجلی و
مقدمست بر سایر اسما و مظهر و مقدمست بر جمیع مظاهر و بحسب مراتب متجلی در مظاهر و اسم جامع یعنی
الله نسبة با سایر اسما الهیه دو اعتبار دارد باعتبار ظهور ذات او در هر یکی از اسما بمجموع اسما مظهر
این اسم اعظم باشد زیرا که ظاهر و مظهر در وجود و احدیند و لهذا احدیه واحده است بر افراد متنوعه
بر حسب مراتب الهیه اشتمال کل بمجموعیت بر اجزا که عین او ست باعتبار اول شعر اسم جامع جامع اسما
بود ٭ مظهر این اسم عین ما بود ذوق ۲۶ انسان صورت کمال است انسان از روح و جسم مرکب و در خارج
از حقایق ملکیه و ملکوتیه ست تنش از ملک و جانش از ملکوت ٭ راز لاهوت گفتم و ناسوت ٭ اما انسان
صورت باطنه انسانیه یعنی عبارت است صور اسما الهیه در حضرت علمیه و متصف بصفات حقیه کما قال نبینا صلی الله
علیه و آله ان الله خلق آدم علی صورته و حق تعالی بجمیع اسما انسان کامل تجلی فرموده و بشارت
کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به شعر سمع و بصر و لسان عطا فرموده

درآینه

درآینه انس جمال خود نموده ذوق ۲۷ حق سبحانه و تعالی او را کمالی ذاتیست و کمال اسمائی اما کمال
ذاتیه ظهور اوست از همه عالم کما قال جل ذکره و ان الله لغنی عن العالمین یعنی ذات مستغنیست از عالم
به نیاز ست از حدوث و قدم ٭ اما ظهور اسما موقوف بود بایجاد عالم و علم حق بذات حق قبل از
اضافه اسم حق بود بحق و اسم حق ذات اوست با صفة متعینه و ذات او از صفات مستغنیست نزد
محققان اسمای حق بتعینات حقند در علم حق هر آینه هر کمالی که حق ذات خود را با آن وصف نمود کمال
اسمائی بود اما از حیثیتی که اسما از حضرت وحدت اوست و وحدة حقیقیه مقتضی ذات اوست
مجموع کمالات ذاتیه اند چون کمال ذات او از ذات او باشد بلکه یکی عین ذات او بعوارض خارجیه نقصی
نیابد بلکه ظهور او بعوارض و لوازم در بعضی مراتب و صفات تکمیلیه بود شعر هر کمالی که هست در عالم ٭
باشد آن از کمال او فافهم ٭ از حیثیت تعین حق در علم حق علم و عالم و معلوم واحد و لهذا وصفیه ذاتیه
عین ذات احدیه هر آینه غیر متعین بود بتعینی که زاید بر ذات او و در ذات او باشد اما ذات او
متعینه بنسبه با ظهور اوست در متعینات ست نکته بس لطیف میگویم ٭ عارف این لطیفه را فهم ٭
ذوق ۲۹ حقیقت خلق صورت پروردگار عالمست بعالم و لهذا وصفیت ذاتیه فقر
عالمست که متمم مطلق غناست شعر نه هر فقری که پیدا نه چنین است ٭ فقیر هم و غنا [illegible]

هیئت ۱۵

تم

[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم رموز

الحمد لله الجواد بظهور الوجود فی مراتب الغیب والشهود والصلوة والسلام علی صاحب المقام المحمود
محمد و آله ومن لهم ود و دو د مثنوی اسم جامع جامع اسما بود • صورتش او آدم معنی بود • غیب مطلق
نور بخش جان و تن • مظهر او یوسف گل پیرهن • در همه اشیا ظهور ذات او • هر چه می بینی همه آیات او • سبب
حضرت مفتح الابواب مفتاح وعنده مفاتح الغیب در خزانه جود را گشود و پیشوایان فیاض عطا را
از نقود کنوز رموز کنت کنزا مخفیا الحدیث تقصیر کرامت فرمود و در مشهد شهود بظهور وجود هر
عینی را خلعت اسمی خاص انعام کرد و کون جامع را مستجمع جمیع کمالات وحدت گردانید و نور ظهور الله
نور السموات والارض در ذرات کائنات بصر گشت البصره والذی یبصر به بخود شعر هر ذره که می بینی
خورشید درو پیدا • در دیده ما بنشین چشمی که تجلی بین • در خاطر است که بالهام ربانی رساله غریبه مختصر
بر بعض رموزات کتابت کرده شود ع یارب که قبول باد در حضرت تو رمز نور عبارتست از ظهور و
اظهار و ظهور را مرتبت ظاهر باعتباری باطنی باعتباری و اضافت ظهور بنور سوی را در ادراکات نواقد
به و اقوا و اجلای ادراکات نزد عوام حواستست و حاسه بصری واحدی از او در ادراکات و اشیا
محسوسه باضافه با حس بصری را تمام تکشف بانه او با دیده شود اما غیر او با وجنه جرم نار غیر مشتعل
با او با دو بینیم اولا غیر او را با دو چشم ثانیا کالشمس والقمر والنار المشتعل ع نور طلعت در شمس دیده ما
رمز نیر اعظم صد و شصت و چهار و یک ثمن ربع مره زمینست اکبر از انست که در جرم ماه
که جزوی از سی و نه جزو زمینست کجد نعم نور بقدر قابلیتست فیض بقدر استعداد شعر اگر جام بزم
آری زخم جامی بری می • وگر پیمانه داری بتو پیمانه پیمانید رمز نیرین اعظمین بحسب اعتبار جرمی مختلف برآمد
اما حقیقتا نور شمس است که در مظهر قمر دیده اهل نظر مینماید نور حقیقت واحده بیت اینکه گفتم بود
دگر نیست • باشی تا گویم حدیث نیمروز رمز در ضحوه کبری که ساعت شهرت ظهور آفتابست اگر در
وسط او که ینبوع اوست نظر نماید کبود نماید و آن نور کمال ظهور آفتابست که سبب احتجابست رمز
اقول النور اسم من اسماء الذات الالهیه ویطلق علی الوجود الاضافی والعلم والضیا وجه نور ظاهر
مظهر است و اصل ظهور وجود است و اصل خفا عدم و اگر نه وجود بودی اعیان عالم در کتم عدم مستور
و اگر نه علم با شد حقیقت اشیا معلوم نگردد و اگر نه ضیا بودی محسوسات در ظلمت ستر ماندی و بضیا واضح
شود و ادراک حس بصر در عالم معانی و بوجود حقند که موجب شهود ذاتست در عالم اعیان و ارواح
مجرده و موجد علم باسم النور سایه بان ظهور بر اعیان ممکنات کشیده بیت آفتاب عالم بی منتهاست •
سایه بان حضرت سلطان ماست رمز اسم در تحقیق تجلیست که مظهر عین ممکنات است در علم و هر عین مظهر اسمی
شخصیت آن عین و تسمیه نفس دلالتست بر اصلی که متعین از وست و اسم از انوجه متعین الا کت
بر غیب مطلق و غیب مطلق غیر متعین فافهم بیت در تسمیه اسم و مسمی نظر کن • ذوقی که بیابی اگر با خبر کن
رمز استعلا احکام نسب تفصیلیه و ازاله اعتبارات ظلالات کونیه بشروق شمس احدیت ذاتیه
نتواند بطلوع جز آفتاب برآید ستاره نماید • قال الله تعالی وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
وجود در مرتبه احدیت مغز اشیاست ولی مرتبه واحدیت مسبقی اگر بوحدت ذاتیه تجلی فرماید شعر نه دار بماند
نه دیار • نه بار بماند و نه اغیار • و برز والله الواحد القهار رمز عالم مقتضای الا له الخلق والامر منحصرست
در مرتبه خلق و امر و خلق فرع مرتبه امر است بیت لیکن که فرع و آن یکی اصلست • لیکن یکی تابع آن یکی متبوع

والله غالب علی امره بیت در خلق و امر و غیب و شهادت نگاه کن • در جسم و جان تفرج آیات او کن
مجموع صور محسوسه و حقایق عقلیه معقوله اشعه نور حقیقت باشد علمیه و ظاهر علم صورت نور است
و باطن مغز نور شعر خورش صورت و معنیست الضحی • خورش ظاهره با طنیست روشن • و هذا خبر
الحق مانند الله نور السموات والارض بیت گر نه نور وجود وی باشد • دیگری را وجود کی باشد •
و بعضا زین اشیا و تفاصیل متعینه مظاهر متعدده در مراتب متکثره یاد فرمود و قال فی آخر الآیه
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و نور مضاف بعالم ها ذیست بنور مطلق همچنانکه مشکوة و
مصباح و شجره و غیره ها از امثال دلیند بنور مقیده و تجلیات متعینه در آینه مظاهر مختلف شعر نور
عالم همه از نور اوست • این سخن حرف هم از معشوق راوست رمز محقق که متکلم کشف تحقیق
باید رحمة الهیه شامل حال او باشد و بعلم جمیع الهی ادراک حقایق اشیا کند ظاهر و علم صحیح نوریکه کاشف
اشیاست و آن نور عبارتست از تجلی الهی در حضرت نور ذات بیت نور علم از نور ذات اوست
لاجرم این علم ها آیات اوست رمز علم که متعلق بحق باشد یا باعتبار غنای اوست از تعلق یا باعتبار
تعلق او بغیر یا بحسب معقولیت نسبه جامعیة یا از انوجه که مطلقست از نسب تکثر یا بحسب اطلاق
از تقیید یا اطلاق و تعلق علم بحق منحصر است در غرایب خمسه مذکوره و بتعریف که حکما قدیم و علمای
رسوم علم را گفته اند مراتب تفصیلیه آثار و اشعه انوار اوست حقیقت رباعی این عالم جمیع ما بیانی
دگر است • وین جوهر علم ما ز کان دگر است • ذوقی نه بهر حکایت محمود لها • هر مسئله را قول و زبانی دگر است
مراتب علم متعدده است معقوله و روحانیه و صوریه مثالیه که بسیط است نسبت با مرکب مادیه شعر
سخن علم عارفان بشنو • خوش حدیثیست بکر ماندت شنو • از دل و دیده با تو میگویم • گر نمی کنی تو هم بجان بشنو
رمز حقیقت هر شی تعین نام اوست اعنی نسبت کون الشی متعینا فی علم الحق ازلا و علم حق با
نسبت استاد از نسب ثابته یا صفتی از صفات حقیقیه باختلاف قولین و نسبه از انوجه که شئون آن نسبتها
در عالم فایق از علم نتواند بود شعر حق نخط عالم و معلوم ها • عالم از معلوم کی باشد جدا • و صور
عالم مثال عالم معنی و حقایقست و هر فردی از افراد مظهر حقیقتی از حقایق عینیه معنویه و بسیط
انفعال انسانی با قوای باطنیه او نسبت صور عالمست با حقایق عالم رمز حال بصران با جال مبصرات عالیه
بصیرت نسبت با معقولات و وجه که بصر از ادراک اشیا حقیره و مبصرات عالیه عاجز است بصیرت
نیز از ادراک اشیا مزجه و تغیرات جزئیه بر تعین و تفصیل عاجز است و ادراک ذات الهیه و علم صحیح
کشفی کسب حاصل نشود و فوائد بشری تحصیل آن مستقل نتواند بود الا بفیض قدسی غیبی و امداد تجلی نوری
علمی الهی اقول من طلب به بغیره وصل بربه و من طلب به بغیره وصل بغیره عربیه کذلک بتعلی عارف
بی جاهل و عارف فرح عارف بالحقیقه بیت حق را بخلق هر که شناسد نه عارفست • حق را بحق شناس که
عارف حقیقی اوست سبحان من لم یجعل علیه دلیل الا العجز و لا ثبت کوة العبد شعر دلیل ما بحضرت خداوند
را ما نباشد هم حضرت خداوندست • بهر بنگرم بعین نعمت اللهست • ببین که نعمت با نعمت خداوند بیت
ببین انسان که بر الفت از میانی • اول و آخر نماند غیر آن رمز سر انسان برزخست که اگر از میانه برخیزد بحرین
با هم برآمیزد و مجموع حقایق عالم او در علم و عین صورت و مظاهر حقیقت انسانیه اند و حقیقت انسانیه صورت
اسم اعظم شعر هر عالم بدیده بسعی صورت صورت خداوندست • هر کی صورتی که جبین • معنیش جز
خداوندست • و اسم جامع الهی مشتملست بر اسماء نامتناهی و انسان هم جامع مظاهر متجلیست با اسما

الٰهیه و متقدمست بر اسما بذات و رتبه و مظاهر مجموع اسما باعتبار ظهور ذات او در هر واحدی از اسما اسم الاکرم
اعظمست و باعتبار اشتمال اسم جامع بر مجموع اشیا اشتمال کلی مجمل عینیت بر اجزا او که عین آنست
باعتبار ربوبیت آن باشتمال حقیقت واحده است بر افراد متنوعه و مظهر اسم اعظم متقدمست بر مجموع مظاهر اسما
بحسب مراتب شعر صورت این اسم عزیز تمامست • خوش از این صورت معنی کجاست رمز حقیقت انسان اوّلا
مجملا ظهور است در عالم انسانیه و مفصلا در جمیع افراد بیت کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین
مفصل • و روح کامل نقطه اخیره افراد و کلیات است و اول اشیا و مجموع عالم از بدیعیات روحانیات
و جسمانیات از بسایط و مرکبات از افراد و کلیات بعد از مرتبه احدیه ذاتیه و واحدیه الٰهیه و عقل اول که
حقیقت نورانیه محمدیه است صلی الله علیه و آله صدور یافته اند و امتیاز این حقیقت از رب الارباب باعتبار تعین
و اول لیلست بر اسم اعظم یعنی کل جامعه و حکمه کلیه و صورة جمعیه الٰهیه و ام الکتاب و قلم اعلی و لوح قضا
و روح الارواح و عرش رحمانی الرحمن صورت حقیقت محمدیست صلعم بیت عقل کل لوح قضا بیجا مکش •
اول مجموع عالم دانش • صورت او آدم معنویه • خازن گنج الٰهی خوانمش • بعد از آن مرتبه نفس کلیه است
که کرسی روحانی از رحمت و حوار معنوی لوح محفوظ از محو و اثبات شعر لوح قدر است و قلب عالم • او زوج
زوج اوست آدم • و طبیعت کلیه عندنا عبارتست از معنی که جاریست در عقول و نفوس مجرده و غیر مجرده
و در اجسام بسیط و مرکب و نزد اهل نظر قوتیست ساریه در اجسام و طبیعت کلیه نسبت با نفس رحمانی نسبت صورت
نوعیه است با جسم کلی و نفس رحمانی طبیعت کلیه را قابل صور موجودات میکند از آنجا که بواسطه صورت
نفس انسانی قابل حروف و کلمات میشود بیت نفس رحمانی کبری ما در یاب • زین نفس آن نفس با در یاب •
قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و صور نوعیه روحانیه و جسمانیه فائض اند
از مواهب صور بر طبیعت کلی الجسم را افلاک و ملائکه سماویه متولده اند از سماوات و عنصریه اند و جمعی
اسلامیه آنچه فوق سماواتند از عرش و کرسی و ملائکه اختصاص طبیعیانه و طبیعت تجلی ظهور اسما حقتعالی و
هی لوح المحو والاثبات شعر ناسخ و منسوخ اینجا یافتیم • مغز این آمیختن را یافتیم • و ذات الٰهیه منفرد است با جمیع
و غنی علی الاطلاق از تقابل الله غنی عن العالمین بیت از جوهر هبا تخم بیز کوشش کن • جامی نیکر از
می مستانه نوش کن • هیولی کلیه که کتاب مسطور و رق منشور اشارتست بدان محل که صور عالم اجسامست
بمثابه جا و محل است در نفس انسانی در مرتبه بالبواز نفس رحمانی شعر عقل اول او جمعی بصیر • و در
خارجش وجودی نیست • بعد از این بر عرش رحمان نشین • صورت آن عرش رحمانی ببین • فلک عرش
محیطست و مظهر عقل اول و سریر حقیقت روحیه محمدیه صلعم و سقف جنت افعالیه بیت صورت و معنیش
ببین عام جسم و جان را جا بجا و السلام شعر بعد از این حکمت حکیم نگر • منظر کرسی رحیم نگر • حال جوار خود
بپرس • منزل آدم کریم نگر • ارض جنت افعالیه است و فلک ثابتات و کوکب هزار و بیست و دو کوکب
خوش کرسی بر صبح و خوش کموری لطیف • خوش خانه منقش و خوش منزل شریف • اما افلاک سابعه
بوستان جنت المعمورات و گلستان سدرة المنتهی و منصب جبرئیل و سرچشمه انهار اربعه و ایوان
خلوتخانه کیوان مسکن ابراهیم علیه السلام و سادسه دولتسرای سعد اکبر است یعنی مشتری و صومعه موسی ع
و خامسه میدان بهرامست و گوشه هرون ع و رابعه بارگاه سلطنت آفتابست و چهارم بالش ادریس ع
و ثالثه بزم طرب انگیز زهره است تخت گنج یوسف علیه السلام و ثانیه مسند عطارد است و مجلس عیسی و
یحیی علیهما السلام و فلک قمر منطقه عقل فعالست و متکای آدم علیه السلام مثنوی اینگاه عناصر است در باب •

اصل

اصل برابه بنز و ما آب • انیست تنزلی که گفتیم • درست که آن لطیف سفتند • هر چهار بیکو گرایم
نقدی بر معاد و نیش برانگیز • نه بجلوه ترقی توان گفت • هر کسی که مکلفت آنچنان گفت • آنگاه نبات بیکو
یافت • هر چار حیات میتوان یافت • و چون قوت اراده و شوق که از خاصیت افضل است با جواهر اربعه
و نبات که از قوت نامیه حیات یافته است بر آمیزد یکی گردد شعر حیوان خوش شود و مصور • دل ز نزه و
چالاکی منور غزلیت زد و بحس بعد البیت فی الکل عارف • بخلاف کشف و افتضاح برهان • و چون لطیفه
متعلقه صورة کامله حیوانیه انسانیه شود حیوان ناطق ظاهر گردد محجوب بحجاب مجموع وجوهات
امکانیه بیت ابعد الابعدین از یک جهت • اقرب الاقربین بوجه دگر • و اگر بسیر معنوی در عالم ارواح
و اشباح و غیب و شهادت بمتابعت انسان کامل سیاحت نماید برجوع قهقری از مبدا بمعاد
مراجعت نماید و حجاب ظلمانیه و نورانیه برانداز دو از نعوت خلقیه منسلخ گردد و تخلق باخلاق
و تحقق بذات الٰهیه یابد رباعی انسان خوش محقق پیش آید • صد دل بهر زه دلبران بر باید • آن نور دو
چشم نعمت الله بعد • حق بیند و حق بمردمان بنماید رمز عالم مثال عالمیست روحانی از جوهر نورانی
و شبیه بجوهر جسمانی مثنوی نه جسم مرکب مادی و نه جوهر عقلی مجرد • بلکه حد فاصل میان جوهر مجرد
لطیفه و جسمانیه مادیه کثیفه جامع جانبین است و با نصیب از طرفین و نزد محققین در عالم روحانیه و جسمانیه
اول مثال گفته اند و آن مثال صوریست که مثال جمال اعیان ثابته در مرآة این عالم منقش شده و در عالم
مثال عین اول که اسم جامع الٰهیست بر ما تجلی کرده شعر دیدیم جمال بکمالی که مگوییم • حسنی و چه حسنی و جمالی که
نوشته خط بر ورق نور چو ماهی • هر حرف از آن خط عنبر که مگوییم • و عالم مثال را عالم منفصل
گفته اند از آن وجه که غیر مادیست و تشبیهست بعالم مثال متصل بیت در مثال خیال بر بینیم • همه را
بر کمال همی بینیم • و بعضی از معنی کلیه و جزئیه و روحی از ارواح علویه و سفلیه و در اصور مثالیه
[illegible] در روی خوانش • لیس مثال لیس و آن مثال • و فی الخبر الصحیح ان النبی صلی الله علیه و آله
رای جبرئیل عند سدرة المنتهی و له ستمائة جناح و یدخل کل صباح و مساء فی نهر الحیوة ثم یخرج فینفض
اجنحته فیخلق سبحانه و تعالی من قطراته ملائکة لا عدد لها و هر مثال و خیالی از مثالات و خیالات مقیده
انموذجیست از عالم روحانیه و عالم مثال متصل بجداول و انهار متصلاست ببحر روحانیه و هر چیز که نسبت
آن بصور حسی اقوی باشد خیال متصل و هر چیز که نسبت آن بصور غیب اقوی است عالم ارواح که باعتبار دایره
وجود متوسط است میان غیب و شهادت و باحاطه و شمول مثال مطلق این عالم مخصصت بام الکتاب
صورة عقلیست در نظر تمامست • هر که از درویش غیبیه تمامست رمز اسمای الٰهیه بحسب احدیه ذاتیه
عین یکی اند و باعتبار کثرت اعتبار به غیر و اول اسم هر حرف حرف اول آن اسمست شعر اسما و مسمیات
در یاب • سر دفتر کاینات در یاب رمز حکم توحید از مرتبه طبیعه و قوی خیالیه و مثالیه ظاهر میگردد در
حال عدم خلو باطن از تعلقات کونیه و احکام الٰهیه امکانیه بحکم کثرت مستولیه بلباس صفت حاکمه ملتبس و
منصبغ میگردد اما چون اشعه نور آفتاب تجلی ربانیه دل و حدانیه النعت شارق شود دیده دل عارف
باسها احکام احدیات کلیه بتعینات احدیه اصلیه در مراتب متعدده مشاهده مینماید بیت آن یکی و هر یکی دارد
دار ظهور • مینماید در نظر ما را چو نور رمز اگر تجلی الٰهی مختص باشد باسم الباطن مفید افاده احدیه وجود
در عالم غیب بر توحید و معرفت لازم توحید ظاهر شود در مرتبه عقلیه لاجرم عارف انبر تبه زاهد اند از
موجودات اجتناب نماید و از روی کثرت صور بر احتراز نماید شعر در شهادت هر چه مبداء او بود • هر چه گو

لاجرم نیکو بود • واگر باسم جامع تجلی فرماید ادراک در مرتبهٔ وسطی واقع شود و در مرتبهٔ مجمع البحرین و
جامع الطرفین و فایز مجمع الحسنین باشد و انتظام الحکام مستند احوالات و اسرار خاصه و السد و لی
الهدایه **شعر** جام می بین و باده در اینوش • در تو انفسی محتجب بپوش **رمز** افعال یا ذاتیه است
بارادیه یا طبیعیه یا امریه و انسان که عین مقصود است و مثال اتم و نسخهٔ جامع جامع جمیع اقسام افعالست
جامع اقسام افعالست او • و واقف از جمیع احوالست او • و افعال انسان در وجوه دنیاویه یا بحب ضرورت
بشریت یا بحب وقوع در انسلاخ بعراج روحانیه با نقطاع علایق بدنیه و تقیید بوجهی از وجوه **رمز**
نشاء انسانیه عنصریه که مقتضی افعال و آثار و نتایج عبادات و بعد از مفارقت از نشاء عنصریه
بکلیه در نشاء برزخیه و حشریه و جنانیه و غیرها انسان از افعال و احوال مختلفه است و لیکن مجموع تابع
نشاء عنصریه اند و انسان به مظهر تواند بود و مظهر خالی تواند بود از طبیعت فافهم **رمز** اول احوال
متعینه که از نفس الهیه صادر گشته عالم مثال مطلقست بعد از آن بر ترتیب مذکوره تا منتهی شود بعالم
انسانی بعد از آن در برزخ و در حشر و در جحیم و در جنت و در کثیب مسک آخر در حضرت احدیه جمع و
وجود که منبع جمیع عوالمست **بیت** منتهی شو تا بشود همه شی • تو شوی منتهی بحضرت وی **رمز** خوان جلیه
مختصه انه برحمتی مثله و آن رحمت حضرت ظهور و رحمت حضرت بطون و حضرت جمعست ابهر فردی از افراد عالم
بوجهی از وجوه رحمتست **قطعه** انکی ذوق اگر کسی را هست • نزد یاران ما غریبی نیست • ذوق خم از پیاله
نتوان یافت • گرچه او نیز بی نصیبی نیست • اما رحمت تام و سعید تمام جامع مراتب رحمت کامله حضرت
الهیه است **بیت** هرچه امکان لطف و رحمت بود • بر در حق شد او بشی فرمود **رمز** نفس حقیقت واحده است
که در مخارج متعدده بحسب تمیز که حاصل میشود و مقاطع بسبب کسب اسما مختلفه میگیرد **رباعی** در هر نفسی
کسب کمالی بکنیم • بر لوح دلت نقش خیالی بکنیم • بر چشمهٔ چشم ما نظر میفرما • از ما طلب آب زلالی بکنیم • و امتداد
نفس بی تعیین مقطعی از مقاطع **شعر** الفنفس خوانده اند تا دانند • شاید ار تو الف چنین خوانند • و مجموع
حروفات تعینات نفسند و اعتبار حروفات بتعیین و تقاطع مخارج متعینه و هرچه که حرفیست غیر ماده نفس
تعیین اولست و اقرب بمنبع نفس و صدور عقل اول و نفس رحمانیه بمثابهٔ همزه است در نفس انسانی
و آن بتعیین اول تعیین تجلی ذاتی الهی ظهور کرد از غیب مطلق و انتها افراد اعیان وجودیه و حقایق اسما
از کثرت وجود که مخزونست بغیب و شهادت بتعیین توانند بود و کلمات روحانیه الهیه است و کلمات نیز لفظیه
و بسایط حروفاتند و مرکبات عقلیه کلمات و کلمات روحانیه لاحق بنفس رحمانیه است و لفظیه عارض نفس انسانی
و نفس رحمانیه بسط وجود است بر اعیان ممکنات و نفس انسانی ماخوذ است از تنفس و آن ارسال هوا حار است
از باطن و ایراد هوای بارد و انسان از برای ترویح متنفس و ارادهٔ کثرت اعیان موجوده و اکوان ظاهره و الماثر
صادره از نفس رحمانیه صدور یافته اند کالصنوبری فی ذات الفلس **بیت** علم وحدانیست علم عارفان
علم اگر خوانی چنین علمی بخوان **خاتمه** عبادت بدنیه نتیجهٔ نور اسلامست و عبادت قلبیه نتیجهٔ نور ایمان
و عبادت روحیه نتیجهٔ نور احسان **شعر** دیدهٔ روحت منور باد از نور دو چشم • نور چشمی در نظر
ای نور و منظور دو چشم • و آداب سلوک در حضرت ملوک بر اقسام مختلفه است ظاهر اسلامست
نور استسلام و این قیام بدنست بوظایف احکام و باطنا ایمانست و آن قیام دلست بوظایف
و احسان قیام روحست بمثابه مملکت علام **بیت** لیس لطیفه بشنو از سید تمام • بندگی سیدست لیرد السلام
تمت فی شهور سنه ۱۰۸۴

و من کلام ما قال الامام [illegible] صلی الله علیه و آله
الناس بعضهم [illegible] بعضهم من بعضهم [illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نعم فیوضات

الحمد لله الذی اظهر اسماءه بظهوره و نوّر عیون الاعیان باشراق نوره و صلی الله علی نبیه و حبیبه محمد و آله و صحبه و ناصره و منصوره **بیت** فیض اقدس وجود استعداد • مستعد را ز فیض باطن داد • اعنی تعین اعیان بفیض اقدس اندر اقدام حضرت و بقدر آن بعلم او در غیب ذات او **مثنوی** اینچنین فیض اولش دانم • فیض حق ذاتیش خوانم • باز فیض مقدسش بصفات • بر تو خواند تمامی آیات •

فیض اول معطی قابلیة قوابلست و فیض ثانی که فیض اسمائیست بقدر استعداد ات مستعدین اسم ظاهر با عطا بخشد این عطا او بقدر ما بخشد و وجود خلقی صادر از ذات و احده الهیه است بلکه حق عین آن عین احده است که ظاهر گشته در مراتب متعدده و آن عین واحده در مرتبه احدیة وجود مطلقست که در ظهور باعتبار مظاهر متکثره عیون کثیره است کما قال **نظم** سبحان من اظهر ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب • ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل و الشارب **بیت** در صورت جام می هویداست • پنهان چه کنیم حق با ماست • از ماست • اگر وحدت فقط اش بود بینهانه با حق یار تفاع اثنینی و اگر کثرت تنها مطالعه نموده باخلقی فقط و اگر وحدت در کثرت محتجب حجابی و کثرت در وحدت مستهلک جامع میان کمالین و فایز بمقام حسنیین **غزل** موج و دریا یکی بود دریاب • گرچه باشد حجاب آب حباب • شده ولی در موج • موج مستهلکست هم در آب • مظهر و مظهر اینچنین باشد • عین یار ابعین یار دریاب •

فیض ثالث هر مظهری از مظاهر ظاهر حق را اسم الظاهر حضرت و باطنش از اسم الباطن و مظهر باعتبار احدیة عین مظهر و مجموع افراد عالم تفاصیل مظاهر اسمای حق اند و باجمال مظهر اسم جامع و حقیقت مظهر راجع با عین مظهر و حقیقت حق تعالی و تقدس غیر معلوم لاجرم حقیقت هیچ شی دانسته نشود و قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و قال رسول الله صلی الله علیه و آله سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و قال شیخنا **عربیه** فلست ادرک من شی حقیقته • و کیف ادرکه و انتم فیه **بیت** ذات او را نمیتوان دانست • زوات او بجز اسما نمیتوان دانست • هرچه گفتند از او همه نه اوست • بر آنکه حضرت علی نمیتوان • ما عرفناک حق معرفتک

فیض ثالث اسمای که متحقق عالمست نسب صفات که نسب لوازمات و اسمای الهیه نسب کمالیه او صور خیالیه کوانیه قایم بر آن اسمای کثیره و وجود مطلق واجب الوجود و وجود ذهنی و خارجی و اسمای که حقیقت اعیان ثابته اند ظلال الاند وجود حقند و الحق ثابت بنفسه مثبت لغیره و چون بهر اسرار اسمای الهیه ذاتست با صفت متعدد اسمای الهیه نظر با ذات عین همدیگر باشند و باعتبار صفات متغایر و اسما و اعیان که ظلال اند بمظاهر موجوده اند در خارج و ظلال ذات او که ظلال خیال **شعر** سایه خیال شد ازو که سایه است • اما وجود سایه بهمسایه سایه است • و ازاینجا که باحق دارند عین وجود حقند و حقا که حقیقت که در صور متخیله ظاهرست و صور متخیله با علمیات با عینیه یا روحانیه با مثالیه یا حسیه **بیت** لیس الا خیال در خیالست • به ذات و جود شان محالست • و توقف با احدیت مرتبه موحدیت که در مجمع جمیع از حق تعالی محجوب شده و وقوف با کثرت عالم و ظلمت محجوب که از حق تعالی در حجاب بعد **شعر** آن یکی خیره از غبار آمد • وین یکی غرق خون شیشه • آن یکی نیک و بد فراوان دید • وین یکی سیح بود نیند • اما اعلی ازین دو مقام مقام جمعیت که در هر مظهری از مظاهر حق را مشاهده نماید اگرچه آن مظهر احقر اشیا باشد **بیت** ذره نیست که خورشید درو نتوان دید •

قطره

قطره نیست که دریا نتوان یافت درو **فیض رابع** اهل نظر باید که عاشق را با معشوق و خالق را با مخلوق مشاهده نماید **بیت** ساغر و باده را بهم بیند • جام جم را بدست جم بیند • و بمقتضای و هو معکم اینما کنتم وحدة ذاتیه در کثرت بحسب خلقیه مطالعه نماید و کثرت خلقیه در وحدة ذاتیه مشاهده فرماید و حق را بحسب مقام احدیة از شائبه کثرت امکانیه منزه باید و در مقام واحدیة بصفات کمالیه سمیع و بصیر بیند چه در مقام فرق مطلق خلق می بیند هر چه می بیند و در مقام جمع مطلق **ع** عین حق را بعین حق بیند • و محقق آنکه **م** فرق و جمع هر دو جمع کرد بهم • و تحقیق مقابین مغایبت بین الکمالین **شعر** خوش مقابلت جمع کن تمام • که مقابلت جامع دو مقام **فیض خامس** اشیا و اضداد باعتبار کثرت تواند بود و نفی اشیا و اضداد باعتبار وحدت و دانسته که وجود حقیقت واحده است و ضدان حقیقین که متساوی باشند در قوة و ضعف ممکن نیست که حقیقت واحده ضد خود باشد اما حضرت متقابلین را امتیاز روا رند باعتبار حقیقت جامعه بینهما مثلا نتوان گفت که آن هم حق یکیست و باعتبار تغایر **ع** لطف و قهرش هر دو ضدان گفته اند **بیت** وحدت باعتباری کثرت باعتباری • بگذر ز اعتبارات بشنو ز یار غاری

فیض سادس احدیة مسمی الله از آن وجه که اسما و صفات تند عبارتست از مجموع ارباب متعینه که بالقوه اند در احدیة ذات واحدیة مسمی الله را مرتبه واحدیة و مقام جمع میخوانند و غالبا مقام جمع الجمع را مرتبه احدیة ذات میگویند و مسمی الله احدیة نظر با ذات و کل مجموعیست باعتبار اسما و صفات **شعر** بالذات یکی و کل باسما • الله بگو و بشنو از ما • که حضرت الهیه ذاتست با جمیع صفات **بیت** او وحدت و کثرت در یاب • در موج و حباب بنگر بجز آب **فیض سابع** انسان کامل خلیفة الله است و کون جامع و مظهر اسم اعظم و سلطنت عبودیة تامه و ربوبیة تامه او راست عبودیة او چون عبودیه سایر عباد ذاتیه و ربوبیه عارضیه و قرب صفت الهیه در ربوبیه ظاهر گردد و گاهی نسبت عجز و عبودیة **شعر** گاه طالب گهی مطلوب • که محبت و گه گهی محبوب • و اگرچه ربوبیة تامه کون جامع راست اما هر اسمی نصیبی از آن دارد و هر عینی از اعیان موجودات مربوب است از اسمای رب الارباب **بیت** لیکن رب آن مربوب • لیک محبت و آن یکی محبوب • و اشرف مقامات که اسلمست از آفات مقام عبودیتست و احسن اسمای نزد حضرت الله بن عبد الله عبد الله **شعر** بشنو از سید زمانی از خدا آگاه خود ستا سمای او کن بنده الله باش **عربیه** فکن عبدا رب لا تکن رب عبده • فتذهب بالتعلیق والنار و السبک

فیض ثامن عالم باسره عبارتست از اسم الظاهر و روح عالم عبارتست از اسم الباطن و اسم الظاهر مقتضی ظهور عالمست اسم الباطن مقتضی بطون عالم و اگرچه اقتضای ربوبیة اسم الظاهر غیر اقتضای ربوبیة اسم الباطنست اما باعتبار احدیة حقیقة الحقایق ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر هو الاول و الآخر

فیض تاسع علوم الهیه که خاصه اهل الله است علم ذوقیست ذوق گرداری اینچنین عالم را بدست آری بغیر سبیل وجدان و کشف نه بطریق برهان کسب اگرچه علوم برهانی و ایمانی بحسب مرتبه معتبر است اما بمرتبه علوم کشفیه نرسد **بیت** ناخورده شراب ذوق می نتوان یافت • سر مست نگشته حال وی نتوان یافت • لیس الخبر کالمعاینه و علوم الهیه ذوقیه مختلط است باختلاف قوای عالم باسره و هر چه از قوای روحانیه و نفسانیه و جسمانیه مظهر اسمیست خاص و او را علمیست خاصه بجهاد در اک الهی که مختصست بمبصرات و سمع بمسموعات **شعر** هر یکی را علم

ذوقی دیگر است • ذوق هر یک نزد هر یک خوشتر است • و هر حس از حواس او راست علمی خاص که بی وجود
آن حس علم آن حس صورت نبندد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من فقد حسا فقد فقد علما و قوی که
مظاهر اسمای الهیه اند راجع اند با عین واحده پس علوم حاصله عین واحده باشند و در ظهور بمظاهر
مختلفه بیت یک عین با اختلاف اعیان • بنموده جمال ای عزیزان • در هر عینی نموده چشمی • از عین جمال خود
باعیان فیض عاشر نزد محقق حقیقة الحقایق مجموع حقیقة واحده است ع ان الذات [illegible] نمود در باطنی
که تجلیات در مراتب متکثره حقایق مجمله جوهریه متبوعه و عرضیه تابعه گشته شعر [illegible]
دیدم حقیقه او است • و او سر در مظهر از اعیان ثابته که امریست از امور کلیه معقوله حسنی نموده و در
مرایای ملکی ملکوت در هر مظهر ظهوری فرموده رباعی هر آینه که در نظر میکرد • تمثال جمال او نظر میکرد
تمثال خیال گرت و لیکن ذاتش • در آینه تمثال بجا میشمرد • در یافت که هر فردی از افراد عالم اسمیست از اسمای
الهیه با معروضات مخصصه مت رند و زاهد هر چه آید در نظر • صورت و معنی جدا [illegible] • و اسما باعتبار
صفات متکثره اند و باعتبار ذات واحده و اعیان ثابته و امور کلیه ظاهره اند باعتبار آنکه عین
اعیان موجوده اند و باطنه باعتبار آنکه امور کلیه معقوله اند شعر کثرت معقول است ای یار غار • [illegible]
با کثرت عقل آشکار فیض حادی عشر مقام قرآنی جمعی کمالست از مقام فرقانی نقطه [illegible]
جامع میان تنزیه و تشبیه قال الله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر بیت جمع کن تنزیه و تشبیه ای پسر
تا که باشی عارفی صاحب نظر • و این مقام مخصوص است بمظهر اسم اعظم که جامع جمیع اسماست و او را
مقام جمعیت میان وحدت و کثرت و جمع و تفصیل و تنزیه و تشبیه رباعی ای جامع مجموع تعالی [illegible]
در حلقه مجموع و [illegible] • رندی که بود حریف مستانه او • چون سید ما پیر خرابات بود • و مرتبه ای نیز
مخصوص مجمع مراتب عالم و انسان تواند که بر سبیل تفصیل دایم عالم مراتب عالم باشد و
غالباً عرفا عارف نفس خود شده بمعرفت اجمالیه زیرا که چون بداند که مرتبه او مشتمل است بر مجموع
مراتب عالم بعلم اجمالی مت عارفی باشد او علی الاجمال • بخداوند خویش در همه حال • اما
عارف کرا او را مقام قطبیت بود از آنرو که سریان او در حقایق بحقیقت مطلع کرده در
مراتب مجموع عالم علی سبیل التفصیل و او نیز از ان روی که تعین و بشریت اوست ع دایم
نتواند که بیک حال بود • و نفس انسانیه مشتمل است بر جمیع مراتب و حق مشتمل بر نفس
انسانیه بحسب ظهور حق در وی و عارف که عارف نفس خود بمعرفت اجمالیه بود عارف باشد
بمراتب رب خود بمعرفت اجمالیه و حقیقت انسانیه مجموع مراتب الهیاست و اگر نفس خود بمعرفة
تفصیلیه شناخته باشد عارف بمراتب رب خود بود بمعرفت تفصیلیه فافهم شعر بهر طریق که خود را
بداند آن عارف • بدان طریق شناسای رب خود باشد فیض ثانی عشر منظوم دیدیم خیال
نقش در دریا • نقشیست بر آب دیده ما • بر پرده چشم ما سوی الله • نقشیست خیال
بسته و الله • نقاش نگر که نقش بسته • با نقش خود نقش خوش نشسته • یک عین بود نی
نظاهر • عین نظاهر است ظاهر • و آنکس نمود در مرایا • صورت بسته جمله اشیا • فیاض
بفیض اقدس ای جان • فرمود تعینات اعیان • اعیان در عالم ثابتند • بالذات [illegible]
عین ذاتند • هر عین ز تو عیان نماید • اسم چو نقاب برگشاید • مجموع صفات و نسبت ذات
انساب همه از و فرو خوان • بگرفت حجاب و موج چو چار • هر جا یکی بود نبا چار • هر

[illegible]

هر فیض خوشی از این فیوضات • فتحیست که بخشدت فتوحات • جامی بکف آر تا نوائی
می نوشی ز خم خسروانی • مینوش بذوق در [illegible] •
شادی روان نعمت الله

تم فی تحریره

١٠٨٤

م

فائده
نعم صاحب الکتاب [illegible]
عن [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

رساله سوم بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **بیت** از مبدا او ار سعادتی
بشنو خبری نکرد بسر او از معید باری اثری • در آینه وجه تو بتوان دید • عالم تمام اگر بود اندر نظری

ستر اول غیب هویت حق اشارتست باطلاق حق باعتبار لا تعین و وحدت حقیقت با جمیع
اعتبارات اسما و صفات و نسب و اضافات عبارتست از علم حق بذات حق از حیثیت تعین
حق در علم حق و این تعین اول اوسع تعینات است و مشهود کل **شعر** تجلی ذاته خیر کفته اند • چنان
گوهری عارفان گفته اند • و این مقام توحید اجلی و مبدائیت حقیقت و حق علی این تعین و مبدائیت
حق بجمع اعتبارات و جمیع نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعقلات
و اذهان و وجود مطلق واحد و واجب عبارتست از تعین حق در نسبت علیه ذاتیه الهیه و محقق جزا
از حیثیه این نسبت مبدا ابجد اند و تعین اول که اصل تعینات اسم اعظم و سایر اسمای حق عبارت
از تعینات حق در علم حق **بیت** اسم اعظم مبدا اسما آید • صورت لفظ اسم عین ما آید • و گفته اند
مبدا اشیا و جهة عام مقاصدست فمنه بدا و الیه یعود و تجلیات وجود و کشفیات از حیثیت
اسم الباسط و المبدی مخفیات از غیب بشهادت در آید و باز باسم القابض و المعید مختفی میکردند
لاجرم اظهار و اخفا عبارت باشد از تحول وجه از غیب بشهادت و از شهادت بغیب و حق
از تغیر و تبدل و تحول مقدس و منزه اما متنوع نماید بتعینات تجلیات و تحول ظهور در قبض و بسط
و ابدا و اخفا غیب بشهادت عرش مجید و لهذا قال تعالی انه هو یبدی و یعید و هو الغفور الودود ذو العرش
المجید فعال لما یرید در مرتبه اطلاق و اقتضا **ستر دوم** مبدا تعین قطب عالم معدن اصلیست که مبدا
تعینات ارواحست و درجه اعلی و مبدا تعین ارواح کمل ام الکتابست و مبدا تعین بعضی قلم اعلی که مسماست
بعقل اول و روح کلی و مبدا تعین بعضی لوح محفوظ و بعضی عرش اسرافیلیه و بعضی میکائیلیه از مقام کرسی
و بعضی جبرئیلیه از مقام سدرة المنتهی و بعضی از سماء از سموات سته باقیه و آخرین اجناس از صور روحانیه
مختصست باسمعیل که رئیس ملائکه است و صاحب آسمان دنیاست و نزد حکمای مشائی مراد است بعقل فعال **قطعه**
چو مرغ زنگه بدم باز سوی کوه روم • چو هر کسی بسوی اصل خویش دارد رو • ابر مملکت ترک سوی ترک رود • ولی
بجانب هندوستان رود هندو • و ارواح بر خلاف مراتب خالی نباشد از مظاهر و اول مرتبه اساسی غیر
کمل عالم مثال مطلق و صور خیالیست **بیت** هر که او سوی ما یقین باشد • رفتنش نزد ما چنین باشد • و رسول
رب العالمین صلی الله علیه و آله در حدیث شب اسری فرموده که در آسمان دنیا آدم را دیدم علیه السلام بر یمین او
صورت سعدا از ذریه او و بر یسار صورت اشقیا از ذریه او و چون نظر کردی بر جانب یمین تبسم فرمودی
و چون نظر کردی بر یسار قطرات قطرات اشک نظرات بر وجنات باریدی و این اشارتست بر عموم مراتب
اشقیا و سعدا در برزخ سمای دنیا بر درجات متفاوته و بعد از ذکر آدم یاد عیسی علیه السلام فرمود در سمای ثانیه
و یوسف در ثالثه و ادریس در رابعه و هرون در خامسه و موسی در سادسه و ابرهیم در سابعه علیهم السلام
و برزخ سمای دنیا مخصوص سعداست و فوق آن مخصوص بخصوص و مراتب اشقیا در عالم سفلی باختلاف
طبقاتست **شعر** لیک یکبار وش افتاد و بمرد • وان دگر بر عرش اعظم جان سپرد • هر که رفتند از جهان و
هر یکی آنچه کرد از نیک و بد با خود ببرد **ستر سوم** وجود تعینات خلقیه تجلیات الهیه تواند بود در مراتب
کثرت و زوال این تعینات موجودات ممکنه مبنیست بر آنکه کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و هر آینه

چو آفتاب حقیقت احدیه ذاتیه از مشرق قهاریه بشروق فرماید انوار کواکب کثرت را ظهور نماند و جمیع وجودیه
در وجه باهر او مستهلک گردد و تبدل صور عالم کون و فساد بر سبیل واحد دلیل واضحست بر حقیقت بر هر که
محققین **شعر** همه عالم یکی بود بوجود • در همه جنبها بد آن مقصود • گفته بیدم بجای لفظ • دولت یار دو عالم
محمود **ستر چهارم** عالم اجسام متناهی و معقولات نامتناهی و انوار اسرار الهی و ظهور سلطنت پادشاهی در
عوالم متناهی و نامتناهی واضح و لایح و عالم شهادت مرقات عالم غیبست که سالک عاقل بسلم محسوسات
از حضیض جسمانیات باوج روحانیات ترقی میفرماید و تمثال جمال بیمثال الهیه در مرایای اعیان ثابته بعین
بعین کشف و عیان مشاهده مینماید **بیت** از این عالم بدان عالم سفر کن • و زان عالم بالاتر گذر کن • چو
جسم و جان رها کردی و رفتی • بنور او بعین او نظر کن • و حس نظر و وهم بشر را ادراک صور معقولات
نتواند کرد و حقایق آن عالم دیده نشود بلکه محسوس را بحس ادراک نتوان کرد و معقول را بعقل و الهیات را بانوار
حضرت **شعر** عقل را نایب خدا دانش • خطرا و ز خود مرنجانش • هر کسانیکه عقل نبوید • عاقلان [illegible]
ستر پنجم عوالم روحانیات معقولات از جهات مقدس و منزهست نه جسم بود نه اعراض جسمانیه و نه
قسمت پذیر اما قسمی با ماده تعلق گیرد بتدبیر و تصرف و قسمی مجرد بود از ماده و تمیز میان معقولات بذات و حکم
مطلق و حاکم بحق بحکمة بالغه نامه اول صورا از اجزای فرجه و از این اصول اربعه متعدده آورند و هر فرجی [illegible]
کردانید از برای نوعی از انواع و مزاجی که اقربست باعتدال که انکا انواعست انعام فرمود بانسان و از عالم
روحانیه بعضی بعض را طلق تواند بود و نفوذ در خزاین غیب و شهادت و کنوز ملک و ملکوت با هم آمیخته اند تا ترا
سلطنت صوری و معنوی و افراده [illegible] قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
در حق مستدل چنین فرموده اما عارف کامل گفته اند اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید **ستر ششم** روح انسانی
جوهریست روحانی که جمال معقولات در آینه تمیز او مینماید و صورت معقوله قسمت پذیر نیست کما قلناه او اگر فرض
انقسام او کنند مختفی باشد نه معقول لاجرم حلول او در جسم محال بود زیرا که از انقسام محل انقسام حال لازم آید
بلکه حصول بسیط در بسیط تواند بود و نفس انسانی قبل از بلوغ بالقوه بود و بکرورت بدن بالفعل میشود و [illegible]
انسان را آلتیست در تن وی بخار لطیف که آنرا روح نفسانی و روح حساس میخوانند و غرض در آفرینش روح
نفسانی آنست که آلت نفس ناطقه است و با این آلت تخیل و توهم و تفکر کند بدن انسان آلت و آلتها را برای
خدمت حضرت **ستر هفتم** ارشاد نظر رؤیتست هرگاه که شعاع بصر متحرک گردد و سطح ظاهر مبصر بصر بالفعل
شود و عقل و قوت منفعل آید که معقول وصول یابد و چون از ایجاد عاقل بمعقول ایجاد و وصول یابد و چون
از ایجاد عاقل بمعقول ایجاد لازم می آید که عاقل بالقوه بالفعل شود [illegible] بود که عاقل بالفعل شد
و نفس انسانی در ابتدای فطرت ساده لوحیست بهیچ اثری که منتقش بمعقولات بنقش ملکوت منتقش میشود
و عقل فعال او را از قوت بفعل آورد و معدات کلیات میکرداند و فعال بهر عالم کون و فساد است و عقل
فعال که عقل فلک قمرست مستفید است از عقل فلک عطارد و همچنین از ثابتات تا منتهی شود بعقل فلک تاسع و عقل فلک
تاسع از عقل اول و او مستفید از نور الله نور السموات و الارض **بیت** عقل اول نمود او و روشن • غمها به بین
دیده من **ستر هشتم** نفس کلی فرزند عقلست بمقتضای الولد سر ابیه اسراری که در عقل [illegible] مجمل بود در فرزند مفصل
شد و قلم بر لوح مطلعست و عقل بر نفس **شعر** عقل کلی قلم حضرت اوست • لاجرم هر چه او نبشت نکوست • و دانسته
کما فی الصغیر که کاتب در حالت کتابت اول بقلم آید و بواسطه قلم بر لوح نوشته شود و عقل کل بمنزله قلم است و نفس
لوح همچنان هیولی بمنزله لوح نفسست و نفس بمنزله قلم **بیت** صورت هیولی نگارنده او • زین رنگ کل جسم آرنده او

وکتابت کتبخانهٔ آلهی باشکال متعدده و ذوات بسیط و کلمات مرکبه ظاهر گشته و کتعان را اول امرات
دوم عقل سوم نفس چهارم هیولی پنجم طبیعت ششم جسم هفتم افلاک هشتم ارکان نهم مولدات که نسب
نفس مراتب ثلثه و حروف ناطقه و هیولی چهار است اضافی و طبایع و کلی و هیولی اول نیز بصورت
و طبیعت نخست طبایع اربعه و حرارت طبیعت فلکیه جسم در مرتبه ششم است ع در ششم چه شد مراتب جسم نیز
و مرتبه افلاک هفت و ارکان هشت و مولدات نه شعر معدنست و نبات و حیوانست آشکارا بوده نهان
و حیات حافظ جسد است نفس ناطقه نگهدارنده حیات و عقل حافظ نفس ناطقه سر ۹ [illegible]
ماده جسمانی عالم صغیر بود در مرتبه نطفه میرسد و چون آب رقیق مرأه و آب غلیظ رجل در مشیمه قرار گیرد و ممتزج
گردند بعد از اراده آلهیه بواسطه اعتدال محل و تربیت کواکب سبعه سیاره باطوار مختلفه جسد بصورت انسان
صورت نبود و چون مرآة جسد جنین مستعد فیض شود روحی از واجب بروی فایض گردد و انسان کامل الاعضا
حاصل آید فتبارک الله احسن الخالقین سر ۱۰ جامع مطلق حکیم برحق مجموعه اسرار لطایف عالم کبیر و نقا
جهان صغیر جمع نموده و آهن را از آتش برون آورده و آتش را از حدید پدید کرده و در آئینه کامل تمثال جمال
بیمثال اسماء و صفات کمال نموده و باطن را بظاهر پیراسته و آخر را با اول پیوسته و کتبی ز عالم را از
آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف تالیف نموده و الف ابجد اساس ساخته و اصل الف نقطه و ثلثه
گردانیده و نقطه او را باعتبار تعیین جسد اخوانده اند شعر نقطه نقطه دایره نموده اند وحدت کثرت
بهم نموده اند صورت معنی بهم پیوسته اند اول آخر همین نموده اند منه بدأ و الیه یعود علم مبدء و معاد
خلاصه و لباب حکمت رباعی سریست که عارفان بهم میگویند که که رمزی هم نقل میگویند و از غیب
شهادت ابدا میکردند احوال وجود با عدم میگویند و واقف اسرار الهی را خبر کن که مهرات لاجرم
اشاعت و اذاعت لغیر را از محظور و ممنوع [illegible] بیت ذوقی که دلم راست به صفتش حاصل دل داند و
من دانم و من دانم و دل من ذاق عرف مبدا عین معادست من وجه و غیر معاد است من وجه و اگر
مبدأ ابدان میگوئی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و اگر مبدء ارواح میخواهی قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله روحی و اگر مبدء اعیان ثابته میجوئی عین حقیقة انسانیه و
و اگر مبدء وجود موجودات میطلبی منه بدأ و الیه یعود ستر ۱۱ قیل المبدأ هو الذی ابتدأ الخلق منه
الرتبة الثانیه و کل ما ظهر من العالم هو فیها و ما ثم رتبة الثالثة فهو الاول و الآخر للحق فهو الاول فی الخلق من
حیث وجوده لا یکون فی الاول ابدا و انما هو الآخر و الحق هو الآخر فانه مع العالم اینما کانوا و هو الآخرة
فهو معهم فی الآخرة و لهذا یسمی الآخر المعید کون الفعل من حیث هو خالق و فی علی جاعل فهو اذا خلق
الاشیاء و فرغ خلقه عاد الی خلق آخر لانه لیس فی العالم شیء یتکرر دایما هما مثال یحدث و اعیان توجد
ستر ۱۲ قال رسول الله صلعم اول ما خلق الله العقل و فی روایة القلم و او معقول ابدا میست یعنی بر خبر
مثال لاجرم عقل اول مبدء سایر مخلوقات شده مبدع و خالق او مبدع و اول حرفی که از نفس الرحمن صادر
یافت او سبب مشابه همزه از نفس انسان و مخرج همزه اول مخارج حروف همزه و الف نزد محققین حرف اقصی
و الف چهار است از اعداد نفس و عقل کل اول مبدعات و لوح محفوظ یعنی نفس کلیه اول موجودات انبعاث
و عقل اول بسبب غیر امر الهی مخلوق و لوح محفوظ که تفصیل لوح نفس است در و دارد و جهر با ستر مخلوق
و جهر با خالق و نفس کلیه لوح قدر خوانده اند و عقل طلب کتابت کرد از آنرو که ظلمت در قوت فعلیه
استقلال نیز داشت تا بدیافت از اسم الباعث بوجهی خاص نفس از او حاصل شد و همچنان که از نکاح

اسماء آلهیه عین اول صادر شده و از نکاح اسماء با عیان اول که انتاج وجودات باو نفس کلیه در
وجود آمده و از نکاح عقل اول و نفس کلیه ذریات کلیات متعین گشته و جزئیات از کلیات متولد شده
و مجموع نکاحات نتیجه نکاح اول است قال رسول الله صلی الله علیه و آله النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی ستر ۱۳ معرفت حقیقت اسرار الباعث از اغمض معلومات است اکثر خلق از معرفت این اسم بر توهمات
مجرده و بر تخیلات وهمیه اند و صورت را عدم گفته اند و معلوم نکرده اند که ان الانسان خلق للابد و اما
اصحاب صوفیه بعد اولیا و ارباب آلهیه بعد انبیا علیهم السلام بکشف صریح و علم صحیح بروزات کون
حقیقت واحده مشاهده فرموده اند و شعار و دثار و ظهور مکون مطالعه نموده اند و بشعاع آفتاب
الله نور السموات و الارض سماء روحانیه و زمین جسمیه ممکنه را منور دیده اند و آنرا استدارة
جلوه خوانده اند و خفاء آن موت منه بدأ و الیه یعود خاتمه برذوی العقل مبرهن باشد که جوهر روح
اشرف از جوهر بدن و لذت صالحه از وقایع لحظ بیش نیست بلکه گاهی منقلب شود بالم و بهجت
حاصله عرفا از معرفت باشد و اخلاق فاضله باقیه دایم است و آسیه از زوال و انتقال شعر
لیس نصیحت قبول کن نیکو لذت عمر جاودانی جو وسعی فرما در تزکیه نفس از عقاید باطله و
اوصاف ذمیمه و اجتناب نما از دنیای غداره غاشه و امتثال فرما تحصیل نفوس کامل طاهره
و تکمیل قوت نظریه و عملیه و معارف قدسیه و علوم آلهیه و مقصود کلیه او لا معرفة آلهیات
بعد از ان معرفت نبوت آنگاه معرفت مبدا و معاد و سعادت انسانیه در تحصیل این
مطالب ثلاث است و بالله التوفیق شعر گر مبدا و گر معاد در دریا موج حباب و
قطره و دریا مت بجمیع الاستادان نامش کرده ام
بی تکلف جوش [illegible] کرده ام
وصلی الله علی محمد و آله
[illegible]

هو المجيب

نعم صاحب الخان [illegible] بحسان عثمان

لو [illegible] رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله [illegible]

[illegible] الف عليها وصح [illegible]

رساله موسومه بسم الله الرحمن الرحیم مجمع اللطایف

انا فتحنا لک فتحا مبینا شعر افتتاح سخن بنام وی است ۔ معجز مصطفی کلام وی است ۔ بدانکه اعزک الله فی
الدارین معلوم فرما که فتوح بر انواع ثلاثه است اول فتوح عبارت است در ظاهر و بسبب اخلاص قصد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اوتیت بجوامع الکلم بیت بحر صادق انجمن فرمود ۔ خبر صدق در باب بود
دوم فتوح حلاوت است در باطن و بسبب جذب حضرت بملاطفت و رحمت سوم فتوح مکاشفات است بحق و
سبب معرفت حق و فتوح عبارت خاصه رجال الله است و اقوی مقام صدق است در جمیع اقوال و حرکات
و سکنات و زبان نطق صحیح لیز فتوح زبان تصور آن لفظت که تعبیر میسر ما به از عز که در نفس تکلم آن
سخن او در وحی الهامست ۔ از خدا الیه فتوحش انعامست ۔ و حلاوت فتوح حلاوت معنویه است اما حس
ادراک میشود و اثر حلاوت معنویه اتمست از حلاوت مرکب در مواد محسوسه و اصل وجدان لذت حلاوت در
و اجدا انجذاب الهیست شعر نشانه حلاوت آگهی در باب ۔ لذت لذت و ذوق پادشاهی در باب ۔ اما فتوح
مکاشفه از معرفت حضرت حق جل و علا اجل و اعلاست که بواسطه اسما و اشیا شناخته شود و مکاشفه
بسبب معرفت حضرت در اشیا و اشیا استتار نه چون حجاب زایل شود کاشف حق را در اشیا مطالعه نماید اما بعض
اشیا بینند بعد از آن حق را در اشیا و بعضی اول حق بینند بعد از آن اشیا و دیده عام واقع شود در اشیا بر
حق بیت هر آینه که آید اندر نظرم ۔ اول ورا بینم او بنگرم فصل اعلم ایدنا الله و ایاک بروح منه
که رسم و وسم دو نعتند که سابق اند در علم الله و رسم اثر حضرت بر عبد و ظاهر شود بر بنده در
زمان جمع بنده با مقام سابق از حال و وسم نشانه الهیست بر بنده یا در بنده و آن دلالت
که بنده از اهل وصول و تحقیقست و وسم و رسم بر ما دلالات اند بهیجا که اسما حق بر حق و کثرت معانی اسما
نسبتند بر ذات منسوبست به و معلوم است که عالم در ازل مشهود حق بوده باشد زیرا که از علم او با وی ملتزم
علم اوست بعالم و وسم و رسم از جمله عالم و مشهود حق ازلا شعر انچنین است و انچنین باشد ۔ الا ازل تا ابد
همین باشد ۔ و اختلاف در شهود حق محال لاجرم شاهد این وسم و رسم بود ازلا و ابدا و وسم و رسم در اصل
مجهول بجهل جاهل نیستند اما بجهل جاهل ظاهر گردند و لا بد است که هر حالی و مقامی و مشهدی آن را اثری
باشد و آن را اثر رسم آن حال و مشهد و مقام بود ۔ و اثر از حیثیه ظهور در موثر رسم خوانند اما اخبار بحیثیه
ظهور در موثر رسم گویند اما اثر از حیثیه تصدیق صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند و همین سر رسم
عین مسمی و سمت و متغایر اند بحسب حکم و گفته اند که حکم وسم و رسم جاریست ازلا در جناب حق لاجرم
عالم بصورة مصور ظاهر و صادر گشته از حق بیت نکته عارفانه میگویم ۔ عارف رسم و وسم میجویم ۔

بسم الله الرحمن الرحیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون

ما با وی نزدیک او نزدیک ما ۔ با خدا باشیم دایم با خدا ۔ و تقرب بصفات حق اتصاف بنده است بصفات
حق اما تقرب حق و هو معکم اینما کنتم در حال اسم طالبند که دایم با حق باشند در صورتی که تجلی فرماید و لا
یزال حق متجلی در صورت عباد شعر لاجرم بنده با خدا باشد ۔ در همه حال هر کجا باشد ۔

بسم الله الرحمن الرحیم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم

بدانکه اعزک الله فی الدارین معلوم فرما که حقیقت سلب اوصاف ماست از ما باتصاف بصفات حق
و حقیقتنا فاعل ما در ما از ما اوست عربیه ان الحقیقة تجعل الواحد احدا ۔ والعقل بالفکر یبقی الواحد
والکل لیس سوی عین محققه ۔ لا اول فیها و لا آبا و لا ولد ۔ شریعت عین حقیقتست زیرا که شریعت صفت

و ثابت که هر حقی را حقیقتی و هر حقیقت که آن را شرع رد کند لا یعول علیها و حقیقت شریعتست که نازل شده در شهود
بمنزله شهود عین اوست در باطن همچنانکه در ظاهر است بی زیاده و نقصان که اگر کشف غطا شود ظاهر
عین باطن بود و باطن عین ظاهر و هو الظاهر و الباطن و هر چه ظاهر شود از احکام حقیقت شریعت خوانند و آنچه
باطنست از احکام شریعت حقیقت گویند بیت بحقیقت یکیست نامش دو ۔ لیک نوا زمیرکه گفتم با تو ۔

بسم الله الرحمن الرحیم افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه

و درین خبر آگهی اعلامست بر شهر(?) قبل الوقوع و قول صدیق است که ما رایت شیئا الا رایت الله قبله شعر
نو چشم ماست دایم در نظر شاهد و مشهود با هم جنبکر(?) و شاهد بقا صورت مشاهده است و عین شاهد
و صورت مشهود در دل شاهد عین شاهد و مشاهده شاهد واقع شد نعم شاهد عربیه مشاهدة الحق علینا
یحصل شاهده فی القلوب ۔ و بیان آنکه شهود فرقست در شهود و علم مقدمست بر شهود بخلاف رویت

بسم الله الرحمن الرحیم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین

معرفت علم الیقین از دلایل قاطعه ساطعه بشهید(?) و معرفت عین الیقین بکشف و مشاهده و معرفت
حق الیقین در قلب عارف بامده یعنی نزد محقق حق الیقین مقرر است و قابل تغییر و تبدیل نیست و اگر علم و
عین و حق عین یقین باشد صحیح نباشد اضافه علم و عین و حق بیقین زیرا که اضافه مقتضی مغایرت مضاف
و مضاف الیه بود و اگر ادبی گوید که علم و عین و حق عین یقینند و لا فرق بینهم بلکه مغایر و احداست و الفاظ
مختلف و اضافه لفظیست بلفظ دیگر و لفظان غیر اند و عین همدیگر با حدیة معنی را نه صحیح بود اضافه
لفظ بلفظ دیگر اما نزد ما مدلول الفاظ علم غیر مدلول الفاظ یقین است و در نسبت تعین مطلوبست و دوار(?)
الفاظ ثلاثه بر یقین بیت بحقیقت اگر یقین داری ۔ علم و عین حق این چنین و اری(?)

بسم الله الرحمن الرحیم واتقوا الله و یعلمکم الله

ارادت نزد ما قصد خاصست در معرفت الله تعالی از فتوح مکاشفه نه از دلیل عقلیه و آن معرفت بذوق
و تعلیم آلهی محصل گردد و گفته اند الارادة ترک ما علیه العادة و نزد ابو یزید قدس الله سره ارادت
ترک ارادتست و در تذکره او مسطور است و نزد ابی طایفه مشهور که در مناجات میفرمود یا رب ارید ان لا ارید
و ارادت او نزد او محو ارادتست از نفس او هر آینه در انحال ارادت قایم بوده باشد و اگر میگوید
ارید ان لا ارید بعد از آن سخن تمام کرده و گفت و لانی انا المراد و انت المرید و دلیل بود که
ارادت تعلق بمعدوم گیرد هر آینه مراد معدوم باشد و در نزد کمکن بعد وست و اگر نه متصف بود بوجود
و انت المرید لاجرم فرموده انا المراد ای انا المعدوم و مرید موجود تواند بود شعر با هم مراد و حضرت
اوست مرید ۔ لذت ذوق ابا یزید باد ابو یزید ۔ از ابو سعید شبلی سؤال کردند که چه میگویی در حق بجا بیش(?)
از اهل الله فرمود که ملاح لکن العاقل فی طی منهم بعضی را نماید و بعضی را بیند و بعضی را عنایت
فرماید و تشریف شریف عطا ایشان را کرامت کند بیت از کامل ارادت طلب ارادت بجو ۔ در باب ارادت
ارادت بجو و مرید محبوبه مراد محب و محب محبوب را غذای لازم باید اما محبانی که دعوی محبت میکنند محبوب
حقیقی ایشان را مبتلای بلا میگرداند از آن که دعوی محبت میکنند تا نظر کند که صبر نمایند شعر مبتلای بلای
آن زویم ۔ لیک بلا را بجان همی جویم ۔ قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یحب الهمم العالیة بیت
همت عالیت مبارک باد ۔ حافظت روز و شب تبارک باد ۔ معلوم فرما که همت بر مراتب ثلثه
بود همت تنبیه و همت ارادت و همت حقیقت اما همت تنبیه تجرید دلست از تمنی و همت ارادت

جمع همه است بصفات الهام و آن اول صدق مرید است و همت حقیقت همم اکابر شیوخ است از
اهل الله و همت قوتیست روحانیه که ظاهر شود طلب در طالب و بهمت اراده گفته اند همة الرجال
تقلع الجبال و قیمت هر و اعلی بقدر همت اوست بیت قیمت تو بقدر همت تست ۰ خواجه ارزد
هر آنچه میورزد ایضا قصه غربت از غریبان جو ۰ درد غربت تو با غریبان گو ۰ غربت بمعنای
مفارقت در طلب مقصود و تحمل او آنست که مطلوب خارج از وست و حاصل نشود مگر
بمفارقت او از وطن مالوف چون غربت عارفست بوجه حق در اشیا شعر لاجرم هر لحظه جائی میرود
خاطرش هر دم براهی میرود ۰ اما غربت عارف مفارقت اوست از وطن امکانی امکان و وطن
اصلی ممکن و هو المعدوم و امکان وطن حق نتواند بود لاجرم ممکن از وطن خود مفارقت نمود از
برای شهود حق بمتابعت کلمه کن بیت امر تو شنیدیم و عیان کردیم ۰ ساکن عدم ولی روان گردیم
و اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه ع قول الحق استماع فرمودند ۰ فی الحال بسوی
وجود مسارعت نمودند و باسید شهود قابل کلمه کن چشم دیده کشودند مطلقا انظهور صفوف
تجددات مشاهده نمودند شعر مقصود محصل چو نشد واگشتند ۰ رفتند و بکار خویش خوش
ننشستند ۰ ولیکن غربت عرفا موجوده است بغیر اختیار و غربت حقیقت غربت اهل صفتست
بعد از صفت که مضافست بوی و اضافت صفات عالم بعالم اضافه نور شمس است بعالم و غو
اول از وطن اصلیه قضیه الست از برای اشهاد بر بوبیت رب الارباب بعد از آن اغترابست اطوار
مختلفه تا باسراجه صوریه دنیا و بیا نگاه از وطن صوریه وجود جسمیه ببرزخ قبریه و از
برزخ قبریه بارض حشریه و بعد ارض محشر را وطن گفته اند و عرفا آن را وطن نمیگویند بیت بلکه
انجا وطن نمیسازند ۰ عارفانه بر در روان کردند ۰ و آخر اوطان جنت بود شعر وطن عارفان
جانان باشد ۰ انجمن خانه در جانان شد ۰ و علامت صدق مرید در غربت حصول مقصود او است ع
گر عمر باد خلل از غربت ۰ اذا طلب وجده و غربت نزد عالم بحقایق غیر موجوده است در عرفا ع
اختیار غربت اینجا است نیست ۰ زیرا که اکابر رسیده منیغوالند که عالم بکمال تمکین در عدم رجال
و واجب کمال تنزل در قدم برقرار خود شعر تغیر نیابد و تبدیل نپذیرد ۰ و واجب ازلا و ابدا واجب است
و ممکن را کمال مجال ترتیب غربت منزلت از ذات است فافهم

بسم الله الرحمن الرحیم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

بعد از غربت بیان خواهیم کرد ۰ رغبت را در اینجا بیان خواهیم کرد ۰ رغبت اگر بعمل و نفس است
متعلق ثواب بود و اگر بکسب متعلق حقیقت و اگر بذاتست متعلق حق و رغبت نفسیه مرتبه
عام است از برای استیفای لذت نفسانیه و خاص و عام در این رغبت شرکت کنند زیرا که انسان
کامل جامع جمیع کمالات طبیعیه و روحانیه و الهیه است و راغب طالب ثوابست از برای اثبات حکم
الهی که وعده فرموده اند شعر لیذا از برای لذت آن از برای اثبات ۰ لیذا زکی و آن کو و قش
بسیست بیهات ۰ اما رغبت حقیقت تمکین است در تلوین و تمکین در تلوین صاحب تمکین قال الله
تعالی کل یوم هو فی شان و دل صاحب ال... در این حقیقت قال الله تعالی ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب بیت نقد دل قلب از آن شد نام او ۰ که بتقلیب این آن گردد ۰ قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء رشع

لاجرم هر دم بجای دیگر است ۰ هر زمان او در خیال دیگر است ۰ اما رغبت سر متعلقست بمعارف
الهیه با حکام شرع و غیره و رغبت کشف آن با عمال ظاهره و حکم ظاهره اقویست از باطنه زیرا که
ظاهر مقام حق خلقت و باطن مقام حق و الحق لا یبطن من خلقه و ظاهر لنفسه و حقوق السرا
بعالم با سماء الهیه که نسبت اعیان عالمست و نسبت دیگر است نسبت غنا حق از عالم و سر
راغب که عوارک نسبت غنا حق شود از عالم علم باشد بعدم علم بانسبت غنا او از عالم فالعلم

بسم الله الرحمن الرحیم حکی الله تعالی بلسان نبیه صلی الله علیه
و آله و سلم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بیت
خود را شناسی تا شناسی او را ۰ در باب تو اللهم معرفت نیکو را ۰ معلوم شد که اهل حق حق را
بحق شناسند و خلق الخلق اما بصفات حق معرفت ذات حق با سماء حق تواند بود و معرفت
اسماء حق بتجلی و حق هر دوست میدارد که بنده عارف او باشد باسماء او و عارف و معرفت
معروف یکی باید تا مقصود روی نماید لاجرم مصور عارف فی الصورة خلقه آدم تا معرفت حقه
عارف او شود و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و حق تعالی از اجامع لنزلت که ازا
و اول او الست بود و آخر است بر وی یا بالعکس که قیل و ظاهر است بصورت و باطن بمعنی مع جامع الاحکام
و او واحد و جایز اضداد بس ظاهر شد که نشان ذاتیه در صورت الهیات شعر مجموعه مجموع کمالات
وجود است ۰ خود خوشتر از این قول که گفته که شنود است

بسم الله الرحمن الرحیم قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم

بهویت با ماست و با سماء از ما بما نزدیکتر قال الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید
او بما از ما بما نزدیکتر ۰ دوست نزدیکتر از من بمنست ۰ و معیت بهویت عامست مع اوسع محیط است
بر همه اشیا ۰ نیکی در باب لم یکن از نما ۰ اما معیت اختصاص بر بعض عباد مثل معیت حق با موسی و هرون
فی قوله تعالی انی معکما اسمع و اری و در رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در غار که گفت حضرت با یار
غار گفت لا تحزن ان الله معنا و در مقام قاب قوسین نایب حضرت در معیت رباعی در باب و فنا بیت
اله نیکر ۰ وین سلطنت نامتناهی نیکر ۰ و بین سلطنت ما فنای نیکر ۰ از نور وجود روی بتافت تمام
با دوست با دو شاهی نیکر ۰ بسم الله الرحمن الرحیم قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
تحسن سر عالمان نشنو ۰ با تو گویم جمل بجان بشنو ۰ سر نزد اهل الله بر مراتب ثلاثه بود سر علمست و سر
حال و سر حقیقت اما سر علم تحقق جمیع از اضداد است تحکم در عین واحده و عالم شفقت از
علامت و الله تعالی عالم بعالم بهمان علم که عالمست بذات خود که هر فرد از افراد عالم علامت از اسم از
اسماء الهیه بیت همه اشیا دلیل اسما اند ۰ هر یکی اسم خاص بنمایند ۰ و سر هر شی خلاصه و لطیفه آن
شی است و حقیقت بخفید در وی و اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه اسرار
ربوبیه اند و ربوبیه نسبتیست میان رب و مربوب شعر سر علمست او منجر باد ۰ یاد دار از
نعمت الله یادگار ۰ اما بنده عابد بعد از استیفای حقوق فرایض باداء فرایض قیام نماید
و بعد از کمال فرایض بنوافل خیرات مشغول شود تا در سلک مقربان منخرط شود و در دایره محبان
مندرج بیت سمع و بصر باد و عطا فرماید ۰ علمی بکمال نور را بخشاید ۰ تا سر حال مکشوف شود که
دل بعین حق و وصلست اما سر حقیقت آنست که معلوم فرماید که تجلی ذاتیه غیب بر ذات حق و او عالم عالم

وحقیقت این است که مشاهده میکند بحق و سر علم از صفت حقیقت و حال از جمله معلومات علم و علم محیط
و حال محاط و سر حال متلبس شود بلباس پرتو به لاجرم صاحب حال گوید شعر انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا • و عالم تمیز در میان علم و عالم و عالم و سر علم تمامت از سر حال در حقیقت
اتم از سر حال ما فهم شعر یک حباب سر خود بر ما • گر ترا نسبتیست با ادبا • گر بدانی سر علم و سر حال • در حقیقت یکی بود با کمال

بسم الله الرحمن الرحیم

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وقال الله تعالی یحبهم و یحبونه
یا حبیبی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که اهل الله در اعتدال اند نه انحراف از طرفین
قسمی بر آنند که ان الحق لا یمیل و لا یمال الیه و انعطافی حب ما میل ابرام خواهد
الله تعالی والله غنی عن العالمین و حق جلت از شبکه غیر بحضرت او میل نماید
باذات احد طالب مطلوب کجاست • در حضرت او محب و محبوب کجاست • جائی که تجلی وحدت ذکر کثرت رباعی
رغبت چه بود راغب و مرغوب کی است • وقسمی مقتضای ان الله خلق آدم علی صورته و بحکم خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا در انسان کامل اعتدال می یابند و محبت بر خلق اطلاق میکنند و انسان کامل را محب
الله میگویند و محبوب میدانند و اهل اعتدال تمیز میان دو انحراف و اهل انحراف از این اعتدال اضافه
نعل میکنند بحق و منحرف اند والله خلقکم و ما تعملون و طایفه میگویند ما صدر عن الواحد الا الواحد
حرم اضافه فعل بخلق میکنند و محققین صوفیه در موضعی منحرف شدند یا انحرافی از دو انحراف در موضعی معتدل اند
باعتدال و انحراف احوال ایشان است شعر عارفی در دل که او در ما است • نیک داند کسی که او از ما است • قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اعوذ بک منک بیت ما همه خسته ایم و او شافیست • گر بیاید طبیب او کافیست
و سبب الاسباب خالق درد و دوا است و شفائی که او بخشد علت ازاله مرض بود و سبب اجابت
دعائی در اعتبت لقوله تعالی اجیب دعوة الداع اذا دعان وقال تعالی ادعونی استجب لکم و کرم مطلق
از برای اظهار کرم خواسته را میخواهد شعر پادشاه بحق بلطف و کرم • طالب لیغم کرا نیه قاتهم • و له
مرتبط بود بمعلول خود و معلول مرتبط بعلت بیت ملک ملک با خلیفی در باب • مالک ملک را همین در باب
و هر سببی که ترا بمراد رساند تجلی اهل الله آن سبب را علت میخوانند و تنبیه آگهی اگر از خارج بود ثابت و غیر
ثابت نتوانند بود اما اگر از داخل باشد شعر بیقینیم و ما تنش خوانیم • و ثابت است که تنبیه آگهی از واقعه بود و
واقعه ما عالمیست زیرا که و قایع منحرف است و آن اول حیثیت و تنبیهی که از داخل بود بعضی در
حال نوم باشد و بعضی در حال فنا و بعضی در حال بیداری بیت در خواب و بیداری ترا تنبیه فرماید خدا
گر زانکه داری در دلی تنبیه با کلی بجوما • و تنبیه آگهی را ازبرای آن علت خوانند که چون معلول بتنبیه آگهی
انتباه یابد اهل در نفس او غیبه آید بواسطه ترکی از واجبات تدارک یا عبودیات و این
علت علت ازاله علتست شعر از خدا گر علتی یابد تمام • یابد از علت خلاص والسلام فصل
از حاج نزد صوفیه حالی انتباه و دلست از نوم غفلت و آنرا اسباب مختلف بود و سبب انتباه یا
رغبت یا رهبت یا تعظیم بیت چون ترا هر حیثیت در خواب • لیس سعادت چگونه دریابد •
و انتباه هر عبدی بقدر استعداد او باشد و عباد اند در قوت و ضعف متفاوت شده و تکلیف هم
و احد شایسته قابلیت او بود و قابل مر تحمل هر دو نوع هست نوعی کشف انتباه یافته اند
بجلال عظمت حق و نوعی بقدر فراخ انتباهی یابند و بحکم بفضل عقل انسان بحکم فراخ بود بیت

نحن

نحن اهل ذوق ما دانیم • نسیم این ذوق بلخوانیم فصل عالم متعلقست بذات و وجود و صحبت بذات
الا چون اصحاب را از قرب بنوافل خبرات مرتبه محبت یابند و محبت بمحبوبیت محب باشند مجموع جمع شعر
سمع و بصر و را اعطا فرماید • هر چیز که هست آنچنان بنماید • لاجرم مجموع مبصرات ببصر کنت بصره که
الذی یبصر به مشاهده فرماید و جمیع مسموعات بسمع کنت سمعه الذی یسمع به استماع نماید و معقول بود
بذات حق و صحیح بعرض و وجود که صحبت بالذات متعلق نماید بعرض اگرچه علم قایم نتواند بود بوجود
اما بحسب ظهور در نظر ناظر صور مختلفه نماید بحکم عرض که عارض شده بر عین ناظر بوجود و جمیع
بر حال وحدت خود است از لا و ابدا و دیده که نور در چشم ناظر صور الوان نماید و دانسته که متلون نیست
اینست مخرحدیث ربانی در صفت علم قعد فی و از جمله آنکه بیان کردیم اعادت معلوم شد و فایده
اعادت عود معقولست بیت پاک است وجود از همه عیب و علل • بیمار اگر ترا نماید بمثل

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید

هر زمان حسنی نماید در نظر • میبرد خلق و می آرد دگر • ان الله تجلی فی کل نفس و لا تکرار التجلی فسبحان
من جعل فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک الباب وجد الله عنده شعر هر در که بروی کشاینده خوش
ذکری بما نمائید • و اعاده تکرار امثالست با تکرار عین و اصره در وجود بیت هر زمان آینه بخشد بما
حسن او آینه نماید بما • در شهادت شاهد سازد عیان • خوش در از غیب گشاید بما • و نزد محققین
صوفیه اعادت روح اعادتست در حکم محاکمه و الی و والی را متولی گردانند در ولایت و متولی را اسب
حاکم باشد با منصرف بود بحکم والی یا غافل باشد از ولایت یا معزول روح انسانی بمثل متولی ولایت
بدنست در حال بیداری یا غایبست از ولایت و آن حالت نوم است یا معزول بود بموت اگر بار او
را نصب فرماید اعادت او باشد در حکم نه اعادت عین او لاجرم اعادت در قیامت اعادت
روح بود در تدبیر بدن و فرقست میان نشأه دنیاویه و اخراویه نشأه اهل سعادت لطیف و نشأه
اهل شقاوت کثیف قطعه نشأه مومنان بلطف و کرم • نشأه کافران بقهر و عذاب • بر سعید و
شقی دری از غیب • فتح کرده مفتح الابواب • و نوعی اختصاصیه عبارتست از برانیه و ادلیه هم
مقامی و حالی قال الله تعالی و ننشأکم فیما لا تعلمون اگر اعادت ارواح ما با جساد ما برین مزاج خاص بود
که ما برانیم در نشأه دنیاویه صحیح نبود که فرماید فیما لا تعلمون و حق تعالی فرمود ولقد علمتم النشأة
الاولی فلولا تذکرون و حق قال تعالی کما بدأکم تعودون بعض نشأه آخرت مانند نشأه دنیاویه بود
در عدم مثال سابق و اگر سابق گوید چه فایده فی قوله تعالی کما بدأکم تعودون گوییم نحن طب ارواح
انبیا اند که معاودت نماید بر تدبیر اجسام در آخرت بمزاجی که لایق بآن نشأه بود و اگر حق
قادرست که اعادت بهمین مزاج فرماید که ما برانیم اما تعلیق بمشیت فرمود و فرمود ثم اذا شاء
انشره و نفرمود ثم نشره قطعه نشأه هر یک از لطیف و کثیف • لایق حال هر یکی باشد •
حشر اجساد و عود ارواحست • بیقینیم و بی شکی باشد فصل وصل در اصطلاح قوم ادراک
فایتست و آن ادراک ما فات بود اذا انفاس کونوا قوله تعالی یبدل الله سیئاتهم حسنات و هر حالی
او را نفسی است که جمیع انفاس متنفس از انفاس گذشته متضمن آن نفس بود و آن نفس را فایده
بجمیع انفاس و لهذا اند وصل رفع انتفیه است و ازاله مباینه و اقوال اذا صح الوصل لم
یعاقبه الفصل بیت هر که او و اصل شود پیوسته او و اصل بود • لیس حادث بهر که یابد کی از و زایل

ومن قولهم من نادى الوصل ومن وصل لم يرجع ولو كانت غير اديب **بيت** بهر حالی که میباشیم او با ماست
نادانی ۰ اگر موجیم اگر قطره وگر دریاست نادانی ۰ وهو قوله وهو معکم اینما کنتم **شعر** در ره عالی
خضر نیست با ماست ۰ نور چشمست ودر نظر پیداست ۰ وحق مقصد اهل عنایت را مطلع گردانیده
باین رؤیت ودیده منور ایشانرا بنور کشف بصره الذی یبصر به روشن فرموده ودر مرایای عالم
انوار اسرار با اهل نظر نموده لاجرم در عین اعیان مشاهده معیت میفرماید ومشهود ایشان عارف بعد الحق
بوصل **بیت** بی حجاب آنجمال می‌بیند ۰ همه را بر کمال می‌بیند ۰ هر که واصل شود خدا نشود ۰ وصل او
برکمال می‌بیند ۰ واتصال محب بمحبوب بعد از فنای وجود محب بود وبقای او بمحبوب واین اتصال
وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب ومراتب اتصاف بصفات بی نهایت زیرا
که صفات محبوب را غایت نیست وکمال اوصاف الهی نامتناهی اما اتصال شهودی وصول محب است
بمحبوب از مقام مشاهده وکفی بهذا الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات اسرار الغیوب
هست آن کمال نیست طلب نیز لایزال نیست وفصل تمیز عبد است از رب بعد اتصاف بصفات
حق واگر تمیز قبل از وصول است وبصر حق واقع شود آنرا فصل مذکور نخوانند وفصل در آثار بود نه در اسما
ونه در مسمی **شعر** فصل ووصلش بعشق خوش دریاب ۰ تا بدانی لطیفه از هر باب ۰ والله اعلم بالصواب

فصل امداد حضرت الهیه بر مفارق موجودات لامتناهیست وامساکی از جانب فیاض نیست ضعف
از طرف قابلیت **بیت** بقدر حوصله جام میدهد ساقی ۰ اگر چه باده خمخانه را کرانه نیست ۰ وحضرت
حاکم حکیم علیم عالمست بمصالح مخلوقات وهر فرد را از افراد چنانکه قابلیت اوست تربیت میفرماید
اگر جای بزم آرزو خم جای بر ریز من ۰ وگر پیمانه آرزو بتو پیمانه بپیماید ۰ وامداد الهی واصلست و
رعایت آن کلام ورجب وزیاده بر امداد طبیعی مناسب حال شخصیت بدو ورود آن قابل
شود وعارفی که نعره هل من مزید چون بار بر زند جامع امداد طبیعی بود وزیادتی امداد اگر از
طلب طالبست موجب زیادتی است چنانکه در نقش فارسی قرآن مرآیه آمن وآدم ولیم تعلیم الهیست و
شان آن چهار وشانزده وده وبیست وطاقه که موجب زیادتی امداد است وده به وطاء ده وضعیفتر تند و
روح واحد بعد زمهر هور **شعر** تضعیف بنزد ما همینست ۰ خوش بخوان که آن چنینست ۰ وکفا آ
که همزه نصف حرفست وآن اسم الظاهر است والف نصف حرفست آن اسم الباطنست وهر
حرف احد وصد محبوست وجزو معنی واسم نقیض بامداد معنوی اطلاق میکنند فافهم **بیت**
هر نفس مدی جزوی در نفس ظاهر شود ۰ بازنا یدهر که در دریا جو حاضر شود

بسم الله الرحمن الرحيم وعلم آدم الاسماء كلها
فضل آدم بر ملائکه باحاطه آدمست بعلم اسما وحق تعالی با سما یا داشیا میفرماید واز اطلاق لفظ
کل را اسما در صفت آدم ظاهر شده نور اسما بر مسمیات واین لفظ کل تشریف شریفست وخلعت
لطیف که حضرت عزت آدم را پوشیده **رباعی** جام بی عشق او بجان نوشیده ۰ در راه خدا کرم روان کرده
تشریف شریف از خدا پوشیده ۰ مستانه چو جم کی خم خم جوشیده ۰ وآدم معلم عالم عالمست ومعلم
ملائکه فانبئهم باسمائهم از بعض اسمای الهیه که ملائکه را از آن ایجاد فرموده لاجرم الیه اسما را
بملائکه سنتند گردانیده ومراد اسمای اصطلاحی وضعی است که فایده ندارد مگر بوجهی بعیده واهل
کشف در عقب قوع واهل نظر وعقل را بیان امکان انوار الهی اعیان اسمای معلومات شده وانوار اسما

منبسط

منبسط بر معدومات وموجودات لاجرم اسمای الهیه را احاطه بعلم واسمای مرائیم محیط **بیت** زانوار
اسما سخن گفتم ۰ بالفاظ اندکی در سفتم ۰ وهر ملکی را با اسمی آفریده اند ومراتب ملائکه بحسب
مراتب اسمای الهیه بود اما انوار بر مولدات وامهات تجلی الهیست بوجهی که مذکورست واین آن
سایل وحق مجیب قال الله تعالی ادعونی استجب لکم وقال جل ذکره وآتاکم من کل ما سألتموه ای
بلسان الاستعداد **شعر** هرچه جوید هر که باشد آن دهد ۰ کام هر یک حضرت سلطان دهد ۰ ونور علم
متخیل ومتصور شود بصورت جسدیه وبنور علم حقایق اشیا از غیر تخیل وتلبس مشاهده کرده شود
ونور علم است که نور اول ما خلق الله نوری فرموده اللهم اجعلنی نورا والله یقول الله نور السموات و
الارض **بیت** همه عالم منور او روشن ۰ نظر کن بنور دیده من ۰ وصحت مشاهده بانوار بود و
شهود بنور بین **شعر** آینه روشنی بباید ۰ تا نور جمال رو نماید ۰ ونور الانوار از سبحات وجه حق
وچون آفتاب اشعه ذاتیه از مشرق احدیت شروق فرماید کواکب نورانیه ارواح وتعینات ظلمانیه
اشباح منعدم ومختفی گردند **بیت** ظلمت خلق را برانداز د ۰ نور دین را بنور بنواز د ۰ وبیان معانی
مراتب نور فرموده مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ونور الله در سماء ارواح وارض اشباح
واضح ولایحست ومشکوة بدن انسانست وزجاجه اولی دل وفتیله روح نامیه وزجاجه ثانیه روح
حیوانیه وزیت امداد الهی ومصباح حقیقت انسانیه وزجاجه بعضی دل بمثل کوکبست **شعر**
کوکب دری بعز آفتاب ۰ روشنست والله اعلم بالصواب ۰ نظر کن بنور آن مصباح که نبود
الا انوار حکمت متلون است **بیت** گفتم تو لیکن سخن تمامست ۰ دریاب که این سخن کدامست ۰ والانوار متنوعه
قدسیه نزد حکما انوار عقول اند ونزد عرفا انوار رسل **بیت** انجمن جان وآنجا باشد ۰ نور باشد
که نور بخشد باشد ۰ وقلوب عرفا مطارح شعاعات این انوار اند ومشکوة وجود ایشان مقتبس از
نور نبوت وعرفا اکمل صنف انسانند در علم وحجاب این انوار رشیه الهیه اما انوار ربانی عنصریات
وبشد غلظ ظهور پوشیده اند در که آن قاصر ودیده نشود الا در حضرت برزخیه ولیکن انوار را قوتست و
استیلا بر نور آدم بغیر اهل الله زیرا که انوار عنصریه در نور اهل الله مندرج میشود چنانکه انوار
کواکب در نور آفتاب **شعر** نور مه آفتاب بپوشاند ۰ بر فلک یک ستاره کی ماند ۰ اما انوار طبیعیه
مندرجست در هیولی کلیه ومنشور صور عامه است بغیر صور جسم کلی وهر که این انوار بکمال حاصل شود عالم
گردد بعلم لایتناهی معلومات نامتناهی ولیکن علم عزیز الوقوعست عندنا ومحال نزد عقلا **بیت** عارف لیکن
فراخ نکرده اند ۰ عاقل وعقل جو بشکل او داند ۰ وبعضی انوار طبیعیه نفس الرحمن است وانوار طبیعیه مندرج
در افلاک وارکان ودر هرچه متولد میشود از اشخاص علویه وسفلیه وغیرها **فصل** انسان کامل سبب
هدایتست وغیر او اسباب ناقص وعاقل اعمی در ناقص نکند **شعر** اعمی دار کسی بکامل کن ۰ انجمنی
اعمی دحاصل کن ۰ وهر سببی رو دارد وجهی عام ووجهی خاص جمعی که مشاهده وجه خاص کنند در هر
منفعلی گویند که فعال ما بر یدیز منفعل فعل میفرماید بمنفعل **بیت** فعل اولی علت ولی آلتست ۰
انجمن دانی تراکرد دولتست ۰ وبعضی که وجه عام بینند گویند خدای تعالی فعل میکند باسباب واسباب
آلت میگرداند بمثل چون نجاری که در حالت تراشیدن سر بر دو کرسی بی قدم ونشار فعل او تمام
شود واضافه صنعت باآلت نکنند قال الله تعالی والله خلقکم وما تعملون لاجرم هر آینه صنعت مضاف
باشد باصانع وصانع عالم بمصنوع **بیت** صانع ومصنوع اگر دانی چنین ۰ خدمت تو نیز فرماید بمین

واعتماد بر عالم از وجهی که کتاب مسطور است در رق وجود منشور در عالم اجرام که بعضی از اسم العالم
صحیح نباشد مگر که عارف بتعریف آنکه عالم چه قیل انما سمی العالم عالما لانه علم علی صانعه و متنوع
صور در وجود حق علامتند مر اعیان ممکنات ثابته را اما صور ظاهره در وجود از ظهور کتابت
در رق عالم و حقیقت بتنوع صور متغیر نگردد و جوهر از جوهر باحوال و اعراض تغیر نیابد و حقیقت
عالم علامتست بر حقیقت عالم قال الله غنی عن العالمین مث در وجود ذات او غنی از ما . بوجود ما
ما با او محتاج . و دلیل بر وجود او وجود اوست فسبحان من لم یجعل علیه دلیلا الا نفسه و لا ثبت کونه
الا بعینه و تجلی کل یوم هو فی شان هر لحظه جمال بیمثال در آینه صورتی بتمثالی و خیالی نقش بندد
و تجلی و مابه فوائد تکامل بتنوع شئون حق متنوع نگردد و حق ظاهر شود در وجود الا در صور
هر نقش آینه از غیب نماید بما . گر نظر داری ببین آینه گیتی نما . این چنین علم شریف مکن تعلیم تو
عشق را و ادار قدم در سوی رویشان بیا فصل حق تعالی بلسان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی خیرا و مرویست که یحیی علیه السلام عیسی علیه السلام را در بسط و نشاط دید و بگفت
کانک قد امنت من مکر الله و عذابه عیسی علیه السلام در جواب فرمود کانک قد ایست من فضل الله و رحمته فاوحی
الله الیهما ان احبکما الی احسنکما بی ظنا و ظن امری برزخیست وجهی بعلم دارد و وجهی
بنقیض علم اما قرائن احوال بر احد طرفین لاجرم حاکم حکم علم فرمود بر ظن و ظن ممتاز است از شک
بنوعی از ترجیح بجانب علم و در ظن ترجیح لابد است یا بجانب خیر باشد یا بجانب شر لاجرم حضرت
الرحیم بمقتضای سبقت رحمتی غضبی فرمود فلیظن بی خیرا و ظن تمام عاید با اوست شعر ظن نیک
ار آوری نجه بری در بکار تخم بوخود بر خوری فصل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله
ادبنی فاحسن ادبی ارجع فی الخیرات فمن ادبی ان جعلنی متحلیا بکل حسن مث حق حسن و حسین فرمود خلق حسن
خلق حسن و خلق حسین است همی . و آداب بر اقسامست اما آداب شریعت حکم رسولست آنچنان
بیکم و حکم یا در جوهر است یا در عرض یا در زمان یا در مکان یا در وضع یا در اضافه یا در حال یا در
عدد یا در مقدار اما آداب جواهر ادای جواهر از معادن و نبات و حیوان شعر زهر چه گفت رسول خدا امانت
سپرده . بهر که کرد حوالت بادا دهر آن به . اما آداب اعراض متعلق بافعال مکلفست از وجوب و
حظر و ندب و کراهت و اباحت اما آداب زمانیه متعلق باوقات عبادات بعضی موقت است
در تکلیف اوقات بعضی موسعست بعضی مضیق اما آداب مکانیه چون موضع عبادات قال الله
و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا مث در خانه او بیا داو با غیر مدام . زنهار مکن دار او برا
وسلام . اما آداب وضعیه آنست که اسماء اشیا که وضع کرده اوست علیه السلام و بران حکم حل و حرمت
زمرده تغییر نکنند بانکه اسم حلال احرام کویند و حرام احلال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سیاتی
علی الناس زمان یظهر فیها اقوام یسمی الخمر بغیر اسمها و ذلک لیستحلوا بالاسم همچنانکه خمر را نبیذ نام
کردند و و با را نزد و با اسم حلال کفتند ع ترک ادبست اگر چنین بکویند . اما آداب اضافیه بمثل مثل
قول ابرهیم علیه السلام فاذا مرضت فهو یشفین و قول خضر علیه السلام فاردت ان اعیبها بضمیر متکلم فرمود
زیرا که عقلا متضمن ذمست شعر ادب حضرت خضر نبکر . آن بظهور دربی خبر نکر . دیگر بلفظ جمع
فرمود فاردنا ان یبدلهما از برای اشتراک مدح و ذم . و در آخر گفت فاراد ربک بلفظ افراد
زیرا که در عمارت جدار از برای غبطه ایتام اهل اسلام متضمن حمد و خیراتست تا دانی اما آداب در اعداد

متعلق بافعال عبادات از طهارت و مقادیر آن و عدد صلوات در اوقات معینه بحسب حکم شرع شعر
انچه گفتند آنچنان میکن . هیچ کم زان چو عارفان مکن . تابع شرع مصطفی میباش . هر چه فرمان
اوست آن میکن . اما اداب سلوک در خدمت ملک یا قیام بدنست بوظایف احکام و هو الاسلام
یا قیام دلست بتصدیق استسلام و هو الایمان یا قیام روحست بمشاهده ملک علام و هو
الاحسان والله المستعان و علیه التکلان فصل تجلی نزد محققان صوفیه اختیار خلق
واعراض از هر چه او را محجوب کرداند از حق و نزد ما تجلی از وجود مستفادات که در اعتقاد عوام
واقعست و حقیقت خفتست که مر صوفیست بافاده وجود و لا یحل عطایاهم الا مطایاهم و تجلی
الوجود بحکم اصل در امکان باقیست و عین ممکن در حضرت علمیه الهیه ازلا و ابدا ثابتست حرف
عالیات لم نقل متعقلات فی ذری اعلی القلل و حق عین هر شی است در ظهور نه عین اشیا
در ذوات سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیا الاشیا و لعنه الله الانس بالله فی الخلوة والا ...
فی الخلوة لا یحول علیه زیرا که کثرت مشهوده در خلوت صاحب خلوت را از حق محجوب کرداند مث خلوة
حجابست باشد . اما عارفی که بصر کنت بصره الذی یبصر به در مرآة موجودات جمال الله جمیل
الجمال مشاهده نماید مث نیست حاجت که کوش بکزیند . یا بکنج خراب بنشینند . چه کنند خلوتی چو در
عالم . نور محبوب خویش می بینند . از کرامات صلی است که نطق اشیا استماع فرمایند و مجموع کلام
خلق نزد عرفا مفید بود لاجرم خلوت و جلوت نزد ایشان مساوی باشد بلکه فایده جلوه در حق
کامل تر و احکم بود شعر در جلوة از خلوة مادر بلید . در بر باشد و باکس در پالی . اما تجلی به
معنی تشبهست باحوال صادقان در افعال و انفعال و از احوال صادقان تحلیت بشرط انکه تجلی
ملکه حال او باشد مث در جامه خیر که ما گفتیم . مستعیر جلوه جامه بلباس زور . و نزد ما تجلی
تخلق است باسماء الهیه بر حد مشروع شعر چنان خود را بیارایم که بیدار کس من ادم . ز نور
آفتابش او منور گشته روی . و متجلی بجلی اسمای الهی از شهود عبودیت محجوب کرده و لیکن
تزیین است نه تشبه مث هر کرا زینتی چنین باشد . نازنین جهان همین باشد . اما التجلی عند القوم
ما ینکشف للقلوب من اسرار الغیوب و تجلی بحکم مقامات مختلفه متنوع میکردد یا متعلق بود
بمجاله مجرده از مواد از معارف اسرار یا متعلق بنور الانوار یا با نوار ارواح غیر طلابیه یا
با نوار ریاح یا با نوار طبیعیه یا با نوار اسماء الهیه یا با نوار موالدات و امهات و عقول اسباب
یک بیک با ترجمان خواهیم کرد . وعده کردیم آنچنان خواهیم فصل لوایح نزد قوم ظاهر شدن اسرار
باطنیست و ترقی از حالی بحالی و نزد ما نوری که لایح شود از انوار ذاتیه و سبحات وجهیه از جهت
اثبات نه از جهت سلب بصر را که مقید نباشد بجارحه منور کرداند شعر لاجرم نور او باو بینند . هر چه
بینند نکو بینند . اما لوایح انوار الهیه در حالت مشاهده آثار اسما معلوم کردد و ترقی از حال
ادنی بحال اعلی و اکر ترقی اتفاق نیفتد آن انوار اسمارا لایح نخوانند اکر چه صحیح حال باشد و حال از
واردات الهیه بعضی نه از مقامات و مقامات مکتسبه و حال مواهب از غیرها لا یجاد ادراک بصیر
ببصیرت و بحقیقت بصر محسوس منسوبست بنفس مث هر کرا اینچنین بصر باشد . انچنان نور در نظر باشد
و روایتست که سایلی از رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سؤال کرد که هل رایت ربک فقال
نور انی اراه یعنی نور بصر که مقید بجارحه باشد ادراک نور الهی نکند بلکه ادراک بصر مقید بر و محیط

مخصوص تواند بود لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار مث سعید حضرت مطلق نه بیند بجز حق نور
حق الحق نه بیند . وآن نور مطلق در مراتب وجود ظهور نفرماید رؤیة او مقصود نبود تا آفتاب هویة
هو در مغارب مراتب غروب ننموده عیون اعیان مقیده از انوار نجوم اسما و صفات آلهیه مستفید
نگشتند و نور مطلق مدرک هیچ مدرک نشود لیس کمثله شیء ع قابل آینه نبود حضرتش . واگرچه حیوة
و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام صفات حق‌اند و مخلوق باین صفات متصف میشود اما
این صفات با مخلوق نسبتی دارد و با خالق نسبتی بلکه نسبه صفات مذکوره با انسان نسبتی دیگر دارد
مخالف نسبة با ملک و صاحب لوایح بیننده داننده گوید واگرچه ... از اصحاب لوایح بود و
دیدن عامست و دانستن اعدا از دیدن خاص و زید و عمرو در دیدن مشترک در علم ممتاز شعر گرچه بیند در
بدانی عارفی . ور به بینی وندانی صارفی . والله یقول الحق وهو یهدی السبیل فصل در مراتب کشف
خوش بود گر حجاب برداری به جمالش خوشتر بهترست آری کشف در لغت رفع حجاب بود و در
اصطلاح صوفیه اطلاع بر ماوراء حجاب، کشف یا صوری بود یا معنوی و کشف صوری در عالم
مثال حاصل شود از طریق حواس خمسه اما مشاهده چون رؤیت کاشف انوار ارواح مجرده و انوار
روحانیه اما سماع چون سماع نبینا صلی الله علیه وآله وحی که نازل بر وی بود کلام فصیح بلیغ منظوم
استماع فرموده اما اگر بر سبیل استنشاق بود تنسم نفحات آلهیه و تنشق نفحات ربوبیه
قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و بر طریق ملامسه اتصال دو نور است میان
دو وجود مثالی کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة فقال
بم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله یده بین کتفی فوجدت
بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الآیة وکذلک نری ابرهیم ملکوت
السموات والارض ولیکون من الموقنین و انواع کشفیات صوریه بعضی با بعضی جمع شوند و منفرد
هم باشند و مجموع تجلیات اسمائیه اند مشاهده از اسم البصیر و سماع از اسم السمیع وکذلک البواقی شعر
نه هر اسمی ترا باشد نصیبی . اگر باید چو ما بود نصیبی . و مکاشفه نزد ما اتم از مشاهده و نزد بعضی
مشاهده اتم بود و معلوم است که مشاهده مخصوص بود بصورت و مکاشفه بمعانی مثلا اگر شاهدی
مشاهده کند جمادی متحرک طلب محرک خواهد کرد و عاقل داند که جماد متحرک بذات متحرک نبود لاجرم علم او متعلق
شود بدیده معلوم و بصر که آلت مشاهده است متعلق بمعلوم واحد بود واگر رؤیت حق صحیح بود مشاهده
اتم تواند بود والا لا و مکاشفه متعلق بمعانی ثلثه بعلم و بحال و بوجد و مشاهده طریقت و مکاشفه
نهایت طریق بیت قدم در ره نه و میرو بمنزل . که در منزل شود کام تو حاصل فصل نزد اهل الله
غیرت بر سه مقام است غیرة در حق و غیرة بر حق و غیرة از حق شعر ز غیرت خانه دل از غیرت
کرده‌ام خالی . که غیر ترا نمیزیبد درین خلوتسرا نشستن . و اصل غیرت مشاهده غیر بود بیت
غیر اگر ثابت بود غیرت بود . غیر چون نبود کجا غیرت بود . و نزد موحدین وجود غیر معقول بود زیرا
که غیر موجب کثرت بود و کثرت معقوله ولهم کثرت در احوال مختلفه قایم بعین واحده و بعضی قایلند
که اعیان را وجودی عینی است و کثیر موجود و مشهود و کثرت معقوله ازین مقام ظاهر شده غیرت
در اشیا روا نیست که حضرت جامع انوار و اسرار و مظهر مظهر کمالات وجه ظهور و اظهار
فرموده السعد غیور و انا اغیر منه والله اغیر منا و فی روایة ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش

ما ظهر

ما ظهر منها وما بطن و غیرت بر دو قسمت محموده و مذمومه اگر منکری واقع شود از شخصی که موجب
غیرت بود بر آن منکر و صاحب غیرت غیرت نکند و غیرت ننماید اگر مثل آن منکر از غیری صادر
گردد و غیرتش از غیرت حقیقیه و آلهیه نباشد بلکه غیرت نفسیه بود اما غیرت بر حق کتمان اسرار
حقیقت ولهذا مقام ملامتیه است کما قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اما غیرت
از حق آنچنانکه حق ستر مقام ایشان فرموده ایشان کتمان اسرار حق میفرمایند اللهم ارزقنا منزلتهم
ولا تجعلنا محرومین من برکاتهم فصل حریت نزد اهل الله انقادیست بجلیتها از غیر حق بیت هرکه
آزاد از سوی الله است . نیک آزاد مرد آگاه است . اما نزد محقق حریت ازاله صفت عبدیت
بصفت حق و بعد از تحصیل کنت سمعه و بصره و لسانه و یده ورجله قوی بنده سید بود والسید
لیس بعبد شعر لاجرم آنزمان شود دلشاد . بنده از غیر سیدش آزاد . و حقیقت حریت در غنای
ذاتیست ع لیکن خاصه حضرت آلهیست . والله غنی عن العالمین . و عالم عبیدند و مفتقر
بوجود و ظهور کمالات آلهیه موقوف بمظاهر خلقیه مث آینه روشنی بباید . تا نور جمال
او نماید . هر آینه امر موقوف بود از طرفین و اضافات مانع غبار جانبین شعر در وجودیم
ما باو محتاج . در ظهورست او بما موقوف . قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله علیه وآله کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مث داعیی باید که او باشد مجیب . لیکن لطیفه
بشنو از ما ای حبیب . قال الله تعالی ادعونی استجب لکم هیچگاه که خواهنده خواهد تا او اجابت
فرماید قال تعالی وآتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد شعر ما دعاگوی و او مجیب بود
داند آنکس که او حبیب بود . سخن دوستان بجان بشنو . هرکه او دوست با نصیب بود . والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل فصل اعلم ایدنا الله و ایاک بروح القدس که اهل الله لفظ لطیفه
بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بر حقیقت انسان و آن معنی است که بدن مرکب اوست و محل تدبیر اوست
و آلات تحصیل معلومات معنویه و حسیه و دیگر اشارت دقیقه که نوری از آن در عین بصیرت تلالو
کند و عبارت از ایضاح حقیقت آن قاصر بود لطیفه میخوانند و آن از علوم اذواق است
من ذاقه یعرفه ومن لم یذق فلا حرج علیه و لطیف اسمیست از اسماء الله تعالی والله لطیف بعباده
و از حکم این اسم ارزاق محسوسه و معنویه بواسطه و بغیر واسطه به بندگان میرساند وهو قوله تعالی
ویرزقه من حیث لا یحتسب م آنچنانی انعام فرماید لطیف . و از اسم اللطیف حضرت سید
سادات و اشرف موجودات در صفت نعیم جنات فرموده ما لا عین رأت فیها ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر و اگر لطیفه لطیفه از لطیف مطلق یافته باشد بی شعور او
خواهد که لطیفه آن لطیف را بر بکمر انعام فرماید بطریقی باید که آن شخص شعور نیابد تا
متصف باشد باسم اللطیف دانسته میشود بوجه اجمال که ارزاق معنویه و حسیه حقیقت
اما بطریق تفصیل کیفیت ایصال معلوم نمیگردد و لطیفه که حقیقت انسانیت در زمان
تسویه بدن ظاهر میشود بنفخ آلهی از برای تدبیر بدن از روحی که مضاف بحضرت آله جل و علا
فی قوله تعالی فاذا سویته ونفخت فیه من روحی صدور یافته شعر لیکن لطیفه لطیفست . در یافتن آن
که ممکن نیست . ولیکن مرکب از آلات روحانیه و حسیه از برای ادراک علوم که
بآلات تواند بود ترکیب کرده اند بیت در باب حکمت حکیم تمام . کر در باب حکیم باشد والسلام

و آلات حسیه چون حس و اذن فانیه اند و معنویه چون سمع و بصر باقیه و لطیفه انسانیه مدرک مریاست
لو از انوجه که صاحب بصرست نه از آنرو که صاحب حدقه است و حضرت الوهیت سمع و بصر و دیگر
آلات روحانیه بلطیفه انسانیه ابداً اعطا فرموده بیت بدو رنگ زی رنگ ترا رنگی داد خوش باشی
که او داده خود نستاند • و نزد اهل کشف لطیفه انسانیه دایما در ترقیست و مزید علم مرا بود در دنیا و
آخرت و آلات روحانیه مصاحبه اوست در منازل و مواطن شعر در تربیة باد علمت جاودان
جاودانست لیز ترقی جاودان • و شقاوتی که عارض لطیفه انسانیه میشود همچنانست که عرض مرض
که عارض جوهر بدن انسان شود هر آینه ممکن الزوال باشد اما سعادتی که آن ذاتیاست بیت زایل نشود
سعادت او • دایم باشد ولایت او • و نزد اهل کشف هر موجودی از اجسام او را لطیفه ایست از حضرت
الٰهیه که آن جسم حی است بآن لطیفه و فساد آن غیبه و صورت موت و رب الارباب باسم اللطیف
در عیون اعیان عالم تجلی فرموده و از غایت لطف کیفیت آن معلوم نمیگردد فافهم شعر در باب لطیفه که
گفتیم • در بیت لطیف نیک گفتیم فصل مشاهده نزد انبیا نه صوفیه رؤیة الاشیاست بدلایل توحید
و رؤیة حق در اشیا بغیر شک و مراد از رؤیة اشیا بدلایل توحید دیدن احدیة هر موجودی که دلیلست
بر احدیة حق نه بر ذات حق بیت ذات او از دلیل مستغنیست • و ز همه کاینات مستغنیست • اما اشارة
رؤیة حق در اشیا از حقیقت حق الیقین است شعر نظر خویش بدیده ما کن • در همه نور او تماشا کن
و نزد ما فرقست میان رؤیة و مشاهده زیرا که مشاهده شهود دشوارست در مرآة دل و آن آیة
اما رؤیة نه انچنین است و لهذا قال موسی رب ارنی انظر الیک و نگفت اشهدنی زیرا که حق مشهود
موسی بود و چگونه مشهود انبیا نباشد چون مشهود اولیاست و قید از غیر شک اشارت بحقیقت
یقینیست و حق تعالی خبر فرمود که چون آصف بن برخیا عرش عظیم بلقیس در حضرت سلیمان حاضر کردانید
سلیمن با بلقیس گفت اهکذا عرشک قالت کانه هو مع چون شک بود انچنین فرمود • و آن عرش مشهود
تخت آن نبک بخت بود مصرع در تحیر نماند و در شک بود • همچنانکه اصحاب نبینا جبرئیل را در صورت
دحیه دیدند بسبب عدم علم ایشان بحقیقت آن صورت و ایشان از دحیه معلوم نداشتند الا صورت
جسدیه دحیه اسم صورت و معنیٰ است بیت صورت و معنی بهم یکرنگ • لیز و آن در هم دایم در نظر
و اختلاف اعضای زید و احد در صور مختلفه مستلزم تعدد زید نباشد در معنی قطعه لنک تا دگر مرتاج
شاه جاند یکیست تا دانی • اختلاف صور فراوانست • گرچه معنی یکیست تا دانی • گر گهرا شکی بود بگذار
سید هر یکیست تا دانی فصل علم هر یک از عباد الله بقدر کشف هر یکیست کشف بعضی موجب ذات
الٰهیه است و بعضی طالب اسما اند از حیثیت دلالات نظریه و بعضی طالب اسما اند که بلسان انبیا وارد
شده و در شرع آمده از اسما متقابله چون معز و مذل و متقاربه چون علیم و خبیر و بعضی را شصت
هزار منزلست از منازل الٰهیه و بعضی را صد هزار و بیست هزار منزلست از این منازل و اگر منازل
کمتر ازین بعضی مرتبه مریدی باشد که در مقام تربیت بود و لیز مراتب و منازل خاصه اهل صعودست
قال الله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب بیت هر یکی را منزل دیگر بود • ذوق هر یک صاحب دیگر بود •
گفته اند ان الله لا یتجلی فی صورة لشخصین و قال تعالی قد علم کل اناس مشربهم لاجرم در ذوق تجلی
نشوند زیرا که قابلیت و استعداد و افراد عباد مختلف است و اگرچه تجلی عین واحده است که بمرایای
متعدده رو نموده اما در ظهور بحسب تنوع مظاهر تفاوت افتاده شعر هر دیده و نور هر منظری

ظهور

ظهوری • در یک یک نظر کن کرباشدت حضوری • حضور با الله تعالی جل ثناؤه و تقدست اسماؤه
یا غیبت از غیب تواند بود بل حضور با هر شی بقدر غیبت باشد از غیر او عربیة حضوری مع الله فی
غیبتی حضوری فهو الحاضر • هو الباطن الحق فی غیبتی • و عند حضوری هو الظاهر بیت
تا نکردی تو غایب ای عاقل • کی بود آن حضور تو کامل • و در حال حضور غایب حاضر بود و حاضر غایب
و مقصور نیست در آن و احده حضور با مجموع صور اعیان و اسماء الٰهیه مگر صاحب نظر که حضور
خود بحق بیند لا یشغله شان عن شان مصرع غیر او را میسر نشود • بلکه حضور با هر واحد از آحاد
با حضور مجموع تواند بود و احکام اعیان و اسما مختلفه اند و حکم حاضر است و حکم اعیان مثال
حکم اسماء الٰهیه اند در تقابل و اختلاف و سلطنت ظهور اسما در مبدعات ازلیه ابدیه بود و در دار
آخرت ابدیه و در دار دنیا نه ازلیه و نه ابدیه شعر سلطان چکار دارد چنین ملک گشت ویران • چون
ملک گشت ویران سلطان چکار دارد فصل فاعجب من سکری بغیر مدامة • واطرب سرور و سمی طرب
سکر نزد رندان میخانه ذوق سه مرتبه دارد اول سکر طبیعیست که نفس از آن طرب و لذت و ابتهاج
می یابد و مست طبیعی بیشتر در خیال تحصیل تخیلات خود است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اعبد الله کانک تراه و قال علیه السلام ان الله فی قبلة المصلی بیت نقشبند خیالش که نگاریم بشر
کار دیگر از این کار نداریم بدیده الیقم نفس برستی دایم در خیال • دارد او نقش خیالی بر کمال
و سکر عقلی بیشتر مستی سکر طبیعی در درد امری که معتقد حقیقت بود و مست در سکر عقلی در حضر میکند
بتخیل صحت دلیل و برهان خود و لیکن مست عاقل عند الله معذور است زیرا که بر اقوال و افعال او
مواخذه نیست اما اگر هشیار شود و در ذکر کند خبر صدق و قول حق و نقول ان الحق اعلی بنفسه و
حق خالقست و خالق حاکم بود بر مخلوق و عقل مخلوق و مخلوق را حکم نباشد بر خالق و سکر طبیعی
سکر مؤمنانست و سکر عقلی سکر عارفان و سکر الٰهی سکر کاملان و سکر طبیعی نتیجه ابتهاج و سرور را
بعمل صالح و وقوع تجلی در صور و معطی سکر است تجلی شعر انچه مستی بجا آمد هوش • چون هوا سنه او
حریف میفروش فصل لکل مبدا و تجلی فی تجلیة • والذوق مبنی عن بعض تجلیة • هر تجلی اول را
اولیست و اول آن تجلی ذوق آن تجلی من ذاته یعرفه و تجلی انکشاف انچه ظاهر شود بر قلوب
از انوار غیوبیه و تجلی الٰهی یا در صور بود یا در معانی یا در اسماء الٰهیه یا کونیه و ذوق مختلف
باختلاف تجلی اگر تجلی در صور بود موجب ذوق خیالی و اگر در اسماء الٰهیه و کونیه معطی ذوق
عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس و اثر ذوق عقلی در دل بیت ما بذوق این سخن بیان کردیم • تو معانی
ذوق ها در یاب • و بعضی از اهل الله فرموده اند که تجلی در احدیة ممنوعست فافهم قال رسول الله
ان فی الجنة بحر الماء و بحر اللبن و بحر الخمر و بحر العسل ثم تشق الانهار شعر کر مظهر این حدیث را
دریابی • عالم کرد در دو جهان یکتابی • و حق تعالی در وصف جنت فرموده فیها انهار من ماء
غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و انهار
اربعه صور علمند و شرب آن از برای ازالة عطش بود و از برای شهوت و لذت جهت باشد و اهل
جنت بعد از شرب از حوض کوثر مصرع ابدا آن تشنگی نیابند • و بعضی را لبن و بعضی را خمر و بعضی را عسل و
بعضی را مجموع بحسب صورتی که علم در آن تجلی کرده و حصول معلوم بوده از خطاب مخصوص اند تجلی
علم حقست در صور ستانهار من ماء غیر آسن الغیر تجلی معطی علم است باسرار شرع و احکام آن و لبن

علم حکمت قوله تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اما معرفت میزان الحکام بعلم او فات از تجلی
علم حقیقت در صورت لبنی علم بکمال احوال وجمال از تجلی علم حقیقت در صورت خمر اما تجلی علم حق در صورت
عسل نتیجه علمیست بطریق وجود الهام ورؤیه حقیقتا یا ان وقید عسل مصفی فرموده اند بتمیز مصفی از موم
علم نظری فکری والیه مشروبات اربعه در دارد دنیا وهر حالست صورةً ومعنًی وحرام صورةً واصناف
علوم در صور الیه مشروبات اربعه بر عرفا بتجلی فرموده وشرب صورة بهشت حوالت رفته ودر شرب خمر
فرموده لذةً للشاربین زیرا که در مشروبات دیگر طرب ابتهاج تمام حاصل نمیشود واوست که عقل از اهل
میبرد وانه از جهت فکر وعلم انبساط نفس علم الکمل ذوقیست وعلم علماء رسوم در علم انبساط نفسیم تهمت بغفلت تادان
رباعی نقش نخیال بسته کین علمست • وان لذت او دربن نبات وه بهشت • عقل ارچه بسر رفت ودین
راه علی • یوسف نشناخت عارف پیر هست • والم انبساط نفس مؤثر است در عقل وغیر انبعلم علم دررو
مؤثر نه ومزیل وهمت دمؤثر حاکم وهم محکوم مث حاکمستا وهم محکومست • شوکت او لنقدد
جلوت فصل دایره خطیست مستدیره مرکب از نقاط متواصله هر که که خط مستقیم بر وسط خط
در آید وهر نقطه مرکز بگذرد وتمام شود نقطه که مقابل او باشد آن خط المحور خوانند وبدایت ونهایت
محور قطبین گویند هر آینه صورت قوسین ظاهر گردد عربیه اذا قطعت بخط اکره فیداه • قوسان فی فلک
قرب لحق فاعتبروا • اذ احقیقوا ادنی بینهما فاذا • ما جری لاح ما یقتضیه الوطر • ان المعارج للارواح
نسبتها • خلاف نسبة ما یسری به البصر • قال الله تعالی ونحن اقرب من حبل الورید شعر او بما نزدیکتر از
ما بما • باخدا با شیم دایم با خدا • قرب ما با وا از قرب هو یه اوست بما وقرب او بما از قرب اوست بصفات
خود ولاجرم رجال الله دایم با حق باشند ولا یزال الحق تجلی در موجودات مث در صورت ومعنیش نظر کن
تاببین همه در جبر کن • خواهی که رسر عزت الله • بردر که نسیم گذر کن • والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
فصل یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب محو رفع اوصاف وازاله اسبابست وکفر
فنار افعالست وطمس فنار صفات ومحق فنار ذات وستر غطار اکوان ووقوف بر عادات و
هرچه تراالمحجوب گرداند از حق اما ستر بر صور اکوانیه ومظاهر اسمار الٰهیه وستور محقق است بهیاکل بدنیه
انیه که رابطه است میان نسبة شهادت عربیه تجلیت للاکوان خلف ستورها • فنمت بما ضمت علیه الستائر شعر
ستر الستة وستاره ستوداست • بردار حجاب اگر نورست • واثبات امریست مؤثر که جمیع عالم برانند و
محو عادات مستلزم عادتست وصاحب اثبات الا انجمست که اول قرب باشد حق با ثبات واسباب حجب
الهیه انه ومعین ما سبب معرفت خدای تعالی وموفر او جود نیست الا در عین عارف وبمقتضای کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اراده الله تعالی بر آنست که او را بشناسند لاجرم محال
که عین عارف نماند اما گاه باشد که عارف فرا محو کرداند از عارف بیت چنان مستغرق عشقم که خود از
وی نمیدانم • چنان حیران بیست که جام از می نمیدانم • ودر ان حال عارف وجود دارد اما بر وجود خود وقوف
ندارد وبا وجود قطعه ربی از حضرت رسول الله علیه وآله حق تعالی فرموده مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
کمکشف این سخن کن معلوم معنی نازک شود مفهوم وشاهد عادل اذ رمیت عین ثباتست و
وجود وعدم عقل وایمان کامل گواهی میدهند که ولکن الله رمی شعر ظاهرا فعل ها زما باشد •
باطنا فعل از خدا باشد • نزد اصحاب صوفیه ستر عبارتست از غطا کون ووقوف باعادات
وتمنای نتایج اعمال واسباب حجب الهیه انه ورفع اسباب صحیح نیست الا با اسباب زیرا که حقیقة گو

اسباب با ثبات اسبابست وستر رحمت عامه الهیه است در حق عامه اما در حق خاصه عربیه فانت حجاب
القلب عن سر غیبه • ولولاک لم یطبع علیه ختامه بیت تا درین درها حجاب ما بود • عین ما بر ما حجاب ما
وبشریت ماست که حجاب ماست وحق متکلم از ورای حجاب قال الله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب • ومحالست که بشریت زایل شود زیرا که بشر لذاته بشر است واگر بشر
بجذب استغراق فانی شود از خود لازم نیست که بشریت او معدوم گردد م عین او باقیست از خود بیخبر
ومرئیات صور زند وصور حجاب شعر هرچه آن صورت بعد باشد حجاب • فهم کن والله اعلم بالصواب
فنار الکون فی الاعیان محق • وعین الخلق حق ثم حق مث محقق این فنار المحق خوانند • نداردحق
هر کو محق دانند • اما محق المحق آنست که محقق میگوییم م ان محق المحق ابذار وهو فی التحقیق انداز
ومحق المحق ظهور خلیفه حقست در کون بطریق خلافت ونیابت از حق وصاحب محق المحق شاهد
کون منور باید وهمه خلق مطالعه نماید زیرا که رحمت عامه حق از وستوراست قال رسول الله
صلی الله علیه وآله نحن نحکم بالظاهر ومحق المحق ما یقابل محقست نه مبالغه در محق محق مثل عدم عدم
وخلفا بر قسمانند قسمی بر خلافت شعور دارند وهم الرسل علیهم السلام وقسم دوم انبیا اند وشعور
بر خلافت ندارند وهم اولیاء الله تعالی ومرتبه خلافت ومنصب نیابت وقرب یابند که معنی حروف
اوایل سور مثل الم وسایر حروف که آورده اند که در اوایل بعضی سور قرآن بطریق کشف وعیان
معلوم نمایند یا باعلام الله تعالی والیه مرتبه عالمیست که عالم نحو با سم الظاهر بنظر ظاهر این حروف که
راجعست با حق وباسم الباطن حق وصول نهایت معانی واسرار الحروف توان یافت والیه خلیفه
با وجود خلافت ومنصب نیابت وقرب الهیت همه حق میکند محق ومشاهده عالم نفس خود ودر یکی
مقام صاحب محق المحق تحقیق یابد بالف ورا خاصه اگرچه عالم نحو بحروف باقی چون لام ومیم وحا و
کاف وها ویا وعین وصاد وطا وسین وقاف ونون مث لیز مرتبه خلیفه اوست • کرد یابد
بذوق نیکوست • ونزد اهل الله مقام محق المحق خاصه اخص اهل الله است ومرتبه عقول منوره
ومقام محق از ان خواص ومرتبه نفوس منوره وصاحب محق را غوث خوانند وصاحب محق المحق را
قطب شعر خوش تبریز بیت یاد مید ارش • نعمت الله زیاد مگذارش فصل اصحاب صوفیه
وارباب الهیه وجود را موجود نمیگویند ومعدوم نمیخوانند لاجرم طلب وجود بهل لم وما وکیف
نفرمایند زیرا که هل در استفهام استعمال کنند ولم در معلول وما در محدود وکیف در قابل ووجود منزه
ازین امور معقوله ومظاهر خلیفه بیت مگذر از چون وز چرا مگذر • هل ها کن زنید ما بکند • وخلیفه الٰهی
جامع جمیع کمالات الهیه وکونیه است شعر ظاهر امد زیست وباطن آفتاب • آفتابی رو نموده در نقاب
والیه خلیفه حاکمست بر عالم بحکم حق قال رسول الله صلعم انا قاسم الجنة والنار وحق تعالی در مرآة منور او
آینه اعیان اسمار الهیه همه مینماید مث مظهر ومظهر بهم ظاهر نگر • باش حاضر غایب وحاضر نگر •
وعالم ظاهری دارد وباطنی شعر ظاهر وباطنش بهم می بین • هر دو با هم نشان خویش ببین • وهر که
که تلاطم امواج صفات از بحر محیط ذات سیلاب تجلیات اسمار الهیه در انهار عیون اعیان کونیه
جاری گردد ومیاه معارف ربانیه در جداول قوابل خلیفه ساری شود ومستفیض بشرب الملکی الکفا
نماید هر آینه خود را سیراب تصور نماید مث لاجرم گوید که ما زبان بستیم • آنچه بیخبرشیم کمی آن شدیم •
واهل ولایت انیمق مراری بیخوانند وصاحبش ربانی والیه مرتبه سالکیست که ناظر غایت ونهایت

بود و مکشوف او جلوه دنیا و دیه متناهیه و قابل بری و مایل بدو رباشد و تکرار شهود اعتبار کنند و
تجلیات را مکرر مطالعه نماید اما رفقای ما در طریق اعتبار تکرار نکنند و لیل و نهار را جدید خوانند
و گویند ان الله تجلی فی کل نفس و لا تکرار فی التجلی بیت بجامه است پا بانش چه بود. بیننا به هر نفس
موج جدید. نزد اصحاب صوفیه و ارباب اکابر جمع اشارتست بحق بلا اعتبار خلق بغیر اسقاط
کثرت اعتباریه از وحدة حقیقیه و تفرقه عبارتست از مباینت مظاهر از مظهر بوجه و تمیز ظاهر از
باطن بذات و گفته اند که جمع مشاهده نماینده و احدیت در مرایای متعدده و تفرقه اضافه عبودیه
بعبد و جمیع بر آنند که اثبات کثرت اسمائیه تفرقه است و نفی تعدد اسما نظر بامسمی جمع و گفته اند شهود
وجه خلق تفرقه و شهود وجه حق جمع و تفرقه میان اشیا بجهة اشیا هر آینه تفرقه مقامات و
احوال ظاهر گردد و کثرت مراتب خلق تفرقه بود و حقیقة عین جمع عین تفرقه است زیرا که واحد
که تفرقه با او جمع مشهود الغرییه جمع و فرق فان العین واحدة. و هی الکثیر فلا تبقی و لا تذر. فرموده اند
که فنا از جمع و تفرقه مقام جمع الجمعیت بیت بگذر از جمع و تفرقه خوش باش. ~~بگذر از جمع~~
باش از جمع و جمع با او باش. و نزد ما ملاحظه وجه بشرط جمیع کمالات که لازمه وجود است
مرتبه واحدیت و مقام جمعیت و ملاحظه وجه بشرط ان لا یکون معه شیء مرتبه احدیة و مقام
جمع الجمعیت شعر در مقام جمع روشن شد چو شمع. آنچه مخفی بود اندر جمع جمع. زوائد در اصطلاح
اهل الله بغیر صوفیه زیادتی ایمانست بغیب و نقص عربیه اذا ما انزلت بالنور سوره. یزید
المومنون بها سرورا. و علم الغیب النقش کل علم. و کان العلم یحجو حضورا رباعی از غیب دری
برون بر بکشودند. نوری بکمال در نظر بنمودند. ایمان مرا زیادتی بخشودند. علم دیگر بمن عطا فرمودند
قال الله تعالی و اذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا
و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم هر آینه در مومن ایمان زیاده شود و در کافر کفر
و لا بد است از زوائد در نقص و علم بغیب زیادتی ایمان بود و انکار آن زیادتی کفر شعر مومنان را
هست ایمان بر مزید. کفر کافر شد زیادت چون یزید عربیه اغیب عنه و لی حین تشاهده. فی حضرة
الغیب و الغیاب بالحضر. غیبت عبارتست از غیبت دل از احوال خلق و اهل الله در غیبت در طبقها شد
غیبت عرفا غیبتست از حق بخلق و غیبت غیر عرفا غیبتست از خلق بحق و غیبت بعضی از خلق بود بخلق
اما محقق وجود را بصور اعیان ثابته مشاهده میفرماید اگر غایب شود از صورت حکم تعین در وجود
مشغول شود بصورت حکم عین دیگر و اعیان و احکام اعیان خلق لاجرم غیبت محقق اغیب بعضی
از خلق بخلق در وجه حق شعر گر چنین غایب شوی حاضر توی. در نظر منظور هم ناظر توی.

الحکام جم

فصل در بیان وجد و تواجد

تواجد استدعای وجد است بیت تواجد دیگرست و وجد
دیگر. تکلف بار بنه کن ای برادر. و وجد واردیست که از حق نغم بر دل آید و باطن را از هیئات
خود بگرداند با حلاوت وصف غالب اصاحب وجد مجرم بسبب او از حق موجود خود و تواجد اظهار
صورت وجد است از غیر وجد و عروس مرا پرده اهل تصوف از تکلف نه تکلف مرا و معرفت
خود را با اهل وجد نمانی و آن نه بار خویش بکس بر یاران چنان نه مگر باشارة شیخ کامل با احترام
اهل وجد بر طریق موافقت و متواجد اگر چه صادق باشد ترکش اولی بود زیرا که مراعات حق
الله اولیست از مراعات خلق و وجدی که در متواجد ظاهر شود در حکم وجد تخیلست و حکم آن

وجد محقق بود در حضرت خیال متخیل و خیال متخیل وجود بر و تخیلات موصوف بوجود و نتیجه وجد
صحیح مجهول و نتیجه وجد خیالی متقیده معلوم و هر چه در خیال متخیل آید متخیل نیز و مناسب
خیال صاحب خیال متخیل از وجه که او وجود دارد صدق بود و واجب بود بر متواجد تعریف
تواجد خود تا معلوم اهل مجلس شود که آن خیال بوده بیت واجد حالی گر وجد خیالی دگر. وجد مجازی
ببین وجد حقیقی نگر عربیه وجود الحق بین الوجود و وجدی فانی بالوجود و غبت عنه. و حکم الوجد
انفی کل بین. و لا یدری بعین الوجد کنه. وجدان وجود بحق جد. بحال و بلا حال فنه.
و گفته اند الوجود وجدان الحق فی الوجد و وجدان وجود حق در وجد بحسب اسمی از اسماء الهیه
که بر واجد در حالت وجد تجلی کرده باشد و واجد عالم آن اسم گشته لاجرم در زمان جمع بعالم
تمیز خبر گوید از وجد معین و شهود محقق و نزد اهل وجد اختلاف وجد حق در واجد بواسطه اسما الهیه
جود و شهود بحکم استعداد کونیه و وجد صحیح حالیست و احوال مواهب حق و غیر مکتسب و وجد خیالی مکتسب شعر
حالی رسید و ما را فارغ ز خویشتن کرد. تجنید وجد ما را فارغ ز ما و من کرد عربیه اذا افناک عنک وجود
امر. فذاک الامر لیس به خفاء. له حکم و لیس علیه حکم. نعم وله التنزه و الفناء فصل جلال نعت الوهیت
در قلوب عرفا و تعظیم جلال در دل صاحب جلال از اسم الجلیل ظاهر گردد و لهذا اسم از امهات احکامست و
معطی هیبت و از حضرت جلال نازل شده و ما قدروا الله حق قدره و حکم اوست لیس کمثله شیء و
بیان مرتبه حضرت جلالست که سبحان ربک رب العزة عما یصفون و حضرت جلال السبحات وجهیه است
که محرقه غیر بود عربیه جلالک فی کل الحقایق سائر. و لیس لها الا جلالک ساتر. و جلال مطلق اگر تجلی فرماید
در دار دیار نماند و هر صفتی از صفات الهیه او را جلالیست و جمالی مطلق اگر در مرتبه علو تجلی
فرماید نتیجه حیرانی و موجب حیرت بود و در مرتبه دنو معطی انس بیت انس الانس کاملست لهذا انس با
الجنس الجنس مجان اذا انس با. قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله جمیل یحب الجمال شعر همه آینه
جمال ویند. همه محبوب بر کمال ویند. بلکه هم او محب و محبوبست. هر چه بینیم در خیال ویند. چون اعیان
عالم مرایای اسمای الهیه اند و هم ذاتست با صفت متعینه لاجرم در هر عینی اسمی بجلال تجلی کرده و عالم
در نظر اهل الله صورت حقست و حق جمیل مطلقست و عالم بجمال او جمیل و محب جمال و محبت ذاتیه دیگر است
و صفاتیه دیگر و محبت ذاتیه اصل مجموع انواع محبتهاست و محبوب حقیقی بجهت محبوبیت ع محبوب خود
محب خویشتست. و احکام و اتقان اشیا دلالت کند که فاعل عالم حکیم علی الاطلاقست لاجرم همه اشیا
بر کمال اند و جمیل بجمال کمال و آن جمال حکمتست و امام غزالی فرموده لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم
معنی این سخن ز ما بشنو. صادق ازنیا بیا بشنو. یعنی انسان کامل که کون جامع بخوانند و آینه گیتی نما که
مجموع اسمای الهیه و کمالات کونیه است لاجرم لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم بلکه هر فردی از افراد
عالم مظهر اسمیست از اسمای الهیه و هر اسمی من حیث الذات جامع مجموع اسماست و حق نعم جمال بمثال اسماست در
مرایای عالم تفصیلا و در انسان کامل اجمالا برؤیة عینیه مشاهده میفرماید و هر آینه جمیل محب جمال باشد و
هو المحب و المحبوب فی هذه مسئلة غامضة دقیقه فافهم عربیه لیس الکمال الذی بالنقص تعرفه. ان الکمال
الذی بالنقص موصوف. کمالی که قابل زیادتی بود کمال ذات واجب الوجود است و الله منزه عن الکمال
الامکانی که قابل ازدیاد بود و وقوف انسانست بر صور روحانیه بطریق احاطه و انسان کامل یک کمال
دارد و حق تعالی دو کمال دارد کمال حیرت و کمال خبرت و ما در دنیا و آخرت بمتابعت قل رب زدنی علما

طالب علیم **بیت** طلب علم جاودان مکن • بجان بشنو و چنان میکن **فصل** رسم و وسم در اصل
مجهول بجمیع جا عمل نبود و حق دم در ازل قبل از وجود عالم در خارج عالمست بر عالم و اختلاف در
شهود حق محال **ع** لاجرم تا ابد چنین باشد • و هر حالی و مشهدی و مقامی او را اثریست و اثر از حقیقت
ظهور در مؤثر چه رسم خوانند و بحسب اثر دال است بر صدق حالی صاحب حال یا مشهد یا مقام وسم گویند
و بعضی رسم و وسم عین یکدیگر نسبت متغایر انند بحکم و گفته اند که حکم وسم در رسم جاریست ازلا در جناب
حق و عالم بهمان صورت ظاهر گشته **بیت** هم آنچه ازو است تا ابد • لیز از رسم شاید از خوانی **فصل**
فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر السیر فی الله و گفته اند که فنا
فنای معصیت و بقا بقای طاعت و گفته اند که فنا از رویت فعل خود و گفته اند که فنا از خلق و در
اصطلاح صوفیه فنا از ادنی با علی است نه از اعلی با دنی **عربیه** فیفنی ثم یفنی ثم یفنی • فکان فناء الفناء
بلا فناء • و فنا از افعال مرتبه شریفه ثانیست که از افعال خود فانی باشد در فعل فعال لما یرید و
فعل حق مشاهده نماید در خلف حجب اکوان **ایضا** ان الذی شاهدته فعل واحد • منفرد لکن بحجب الاکنة
و نوع ثانیه فنا است از صفات مخلوقات **بیت** از صفات خود اگر یابد فنا • حضرت باقی ترا بخشد بقا
غیر صفات او نباشد در نظر • که بعینی نور چشم با بما • و صاحب فنای مخلوقات مقید کشف و شهود نباشد **شعر**
گرچه کشف و شهود او راهست • مطلقست او ولی ز کشف و شهود • اما فنای ذات سالک آنست
که معلوم فرماید که ذات آدم کدامست از لطیفه و کثیف و هریکی از لطافت و کثافت حالی دارد که مخالف
یکدیگرند و لطیفه تو متنوع بصورتست و هیکل تو ثابت بر صورت واحده اگرچه مختلف نماید با عراض
اگر فانی شود از ذات خود و بشهود حقیقی حقرا اشاهد هر چیز از شاهدی و مشهود از هر مشهودی و اگر
مشاهده درین فنا مشاهده لطیفه که ذات او ست میکند و غیر بخود نمی بیند فنا را از و باو ست **ع**
فانی از غیر ستاما فانی از خود نیست **ع** زیرا که لطیفه او مشهود او ست اگرچه هیکل او مفقود بود
و اگر در حال لیز فنا هیکل خود مشاهده مینماید مشهود او خیال او ست و مثال حال او درین فنا حال
نایم بود که صاحب رؤیاست اما نوع خاص از فنا فنای نسبت بشهود حق و اگر درین فنا محقق یابنجه
و بحقیقت بداند که چه می بیند و بکه می بیند هر چه بیند دیده با شد حقرا بعین حق و حق فانی شود بمشاهده
ذات خود تو هم فانی نگردد درین حال از عالم و رویت حق ترا بشهود حق نبود نه بشهود کونی از اکوان
اما نوع سادس از فنا فنا از غیر حق بود بحق و درین فنا فانی را عین مشهود نماید اما اگر درین حال
حقرا در شئون مشاهده مینماید فانی نباشد از مجموع ما سوی الله و حق همه لایزال در شئون بود قوله تعالی
کل یوم هو فی شأن و اگر مشاهده میکند که حق غنی علی الاطلاقست از عالم **م** آن کمال شهود شهود ماست •
و الله غنی عن العالمین و درین مشهد مشاهده هو موده ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله در مشهدی
چنان مشاهده افتاد که کان الله و لم یکن معه شیء و درین مشهد مشاهده میافتد که اشیا از حق صدور
یافته **بیت** بواسطه آینه دیدیم خدا • چشم دگر باره فهدانا کجا • فنا از فنا عدم شعور است بر فنا و
این فنا از فنا مثل چنان شد که صاحب رؤیا در خواب خیالی بیند و نداند که در خوابست و کمال مستی
مست آنست که از مستی خود بیخبر بود **شعر** گر چنین فانی شوی باقی توی • باده و پیمانه و ساقی توی **بیت**
از فنا گفتم از بقا بشنو • درد اگر داری از دوا بشنو • نسبت بقا نزد ما اشرفست از نسبت فنا و منزلت فنا
ادنی است نزد فانی و منزلت بقا اعلاست نزد باقی و فنا نسبتست بعالم و بقا نسبت بما ست تجلی

الکثرة

و در نسبت فنا شهود خلق و بقا نعت جوهرست و فنا نعت عرض و الوالی فان فی الحق و باق بالحق
هر که او از خدا بقا یابد • عمر جاودانه بجو یابد **فصل** انس نزد قوم از تجلی جمال بود و نزد بعضی
از تجلی جلال و هو حق عندنا و انس میباسطه حضرت بنده را و لیکن مباسطه در حجاب واقع نشود
او از کشف هم جدا شد و صاحب انس با اسم جامع دارد چون جمال زایل شود آن انس نماند انس
با جمال بوده باشد که اگر انس با اسم جامع داشتی بهر حالی که بود در زایل نشدی **بیت** انس اگر با اسم جامع
داشتی • در بهر حالی ورا نگذاشتی • و محقق بر آنست که انس با اسم جامع صحیح نیست بلکه انس با اسمی
خاص معین باشد زیرا که اسم جامع جامع حقایق الهیه است و حکم او واقع نشود بر شخص معین **شعر**
الله غنیست از من و تو • آنجا که یکیست کی بود دو • و الله غنی عن العالمین • اما هر فردی از افراد عالم
مظهر اسمیست از اسماء الهیه و حقیقت انس از مناسبت تواند بود هر آینه قابل مناسبت قابل شود با انس
و الا لا **بیت** هر یکی را محل انس قبلی گفته اند • گوهر خوب لطیفی سفته اند • و اگر در و بشر در خلوت انس دارد
در جلوت زایل شد انس او با خلوت بود و انس با افعال مرتبه عوامست و با صفات مرتبه خواص و با
ذات مرتبه خاص الخاص نفعهم **عربیه** ان الجمال مهذب حیث ما کانا • لان فیه جلال الملک قد بانا •
هیبت اثر تجلی جمال و جلال الهیست در دل صاحبدلان نه نعت ذاتیه حضرت الهیه و آن هیبت
عظمتست که عارف در حال تجلی جلال جمال در دل خود می یابد و چون غلبه کند نعت او زایل شود در عین او
فافهم و اگر کسی گوید هیبت نعت ذاتی است در حضرت الهیه **مصرع** بشنو که آن صحیح نباشد بنزد ما •
فصل فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا یعنی چون جمال جلال ذو الجلال بر جبل تجلی
کرد کوه با شکوه خرد و مرد شد و موسی از هیبت آن عظمت بیهوش گشت **ع** از هوش برفت و باز
با هوش آمد • و جبل اگرچه معدوم نشد اما از و شموخ و علو زایل شد و صعقه موسی عو مثل دک جبل
بود با اختلاف استعداد و جبل نزد اهل کشف و عیان حیات دارد اگرچه روح ندارد و صلوة بجای تحریر
بواسطه روح تغییر نیافت و اسم انسان از و زایل نگردید بخلاف جبل **م** صورت و اسم او نماند جبل **شعر**
چون روح نداشت اسم او زایل شد • افتاد در دوان بخاک و مایل شد • و حکم ارواح در اشیا غیر
حکم حیاتست **ع** تا وجود است آن حیات نیست • و ارواح در احیا مختلف است که والی در ولایت
گاه متصفست بولایت و متصرف در ولایت و گاه غایب از ولایت با بقای تصرف در ولایت و عزل
متصف بعزل او روح که والی ولایت بدنست مدبر و متصرف جسد است و بموت معزول او بنوم غایب
و هیبت عظمتست و آن اجوا است با معظم و عظمت بر حق اطلاق کنند بخلاف هیبت و خوف و قبض
اگر وجوه است که سنوت بود بهر نعت و عظمت معطی حیاتست و حیات نعت الهی و هر آینه مظهر نزد
مظهر عظیم بود **بیت** هر چه آن مظهر کریم بود • شک ندارم که آن عظیم بود • کما قال تعالی و تحسبونه هینا و
هو عند الله عظیم **شعر** هر ذره که بینی منگر چشم خوار • زیرا که نزد خالق مخلوق او عظیمست •
قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب **بیت** مخلوق خدا بنکو میدارم
تعظیم همه برای او میدارم • هر آینه که در نظر آرم • محبوب منست و روبرو میدارم **فصل** الوقت
ما انت موصوف به ابدا • فلا یزال بحکم الوقت مشهود • بدانکه وقت آنست که تو در آنی در زمان حال
و وقت امریست وجودی میان دو عدم و قبل الوقت کل حکم علیک و سواء الحکم علی ان الحاکم بعز
وقت وصفی است که چون غالب شود معلوم را اختیار نباشد که با مری دیگر مشغول شود و قبض و بسط

وحزن و سرور بقدر استعداد بود و قال تعالی وآتاکم من کل ما سألتموه یعنی هر چه بلسان استعداد از
شئون طلب کنید عطا فرماید قال تعالی کل یوم هو فی شأن هر آینه شئون حق در اعیان ممکنات ظاهر
گردد و اگر چه ممکن بکلّ محکومست باصالت اما حکم میکند با مکان و اذواق درویشان در وقت مختلف
مینماید باختلاف عبارت ایشان و اگر سالکی در بحر فیض افتد باید که خود را با امواج دریا سپارد
تا بکنار آید و اگر بتکلف دست و پای زند مت و بعدم نقصش زیادت میشود • وقت او هر لحظه
غارت میشود • و دانسته که مجال قابل وقت نیست لاجرم اصل وقت از اکوان بود و صاحب وقت
کونی از اکوان و بحکم قابلیت قوابل حق تعالی ظهور میفرماید در اعیان ممکنات و ظهور متنوع نماید بحسب
استعداد مستعدین و الله غنی عن العالمین فصل اصول احکام شریعت چهار است کتاب و سنت
و اجماع و قیاس و عقل را مقید بکتاب و سنت و لیکن اصلانند و فاعلانند و صحت دلالت اجماع و
قیاس بکتاب و سنت و اگر چه اجماع و قیاس مرتبه اصلند اما در حکم منفعلانند و نشوء احکام شرع
ظاهر شده از این حقایق اربعه و موجودات ممکنه ظاهر گشته اند از صفات اربعه آمده یعنی حیات و علم
و قدرت و ارادت و مولدات ثلثه پیدا شده اند از ارکان اربعه شعر خاک و آب و هوا و نار
جمع کرده که چار یار ربه • و جسم حیوانیه از اخلاط اربعه و حرارت و برودت فاعلانند و رطوبت
و یبوست منفعلان و حق تعالی فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و چون ذکر منفعلان فرموده
یاد فاعلان حاجت نبود و اگر براهمه و غیر براهمه که ایمان ندارند بشرایع متنزله اما نفس خود را از حکم
طبیعت خلاص دهند بریاضت نفسیه و مجاهده بدنیه هر آینه فایض شود در ایشان امداد ارواح علویه
و لوح نفس انطباعیه منقش گردد بنقوش حروف گنجینه عالم و قابل شوند بغیوب و با وجود غیوب
کفر از غیب سخن گویند و لیکن خاصیت ریاضت و ذوقیات ایشان ذوق روحانی و اهل اسلام اگر ریاضت
نفسیه بعض خود را صفو و تزکی گردانند فیض بوستان روحانی و آثار یابند شعر آینه از زنگ هستی میزدایی
هر چه خواهی بیاری از [illegible] • و اهل سلوک بر دو قسمند یا باستدلال سالکند یا بریاضت اما آنکه باستدلال
اگر تابع نبی از انبیا اند متکلم خوانند و اگر تابع پیغمبری نباشند حکما اما آنکه بریاضت سالکند اگر
نهایت مرتبه و مقصد خود عقل فعال دانند از جمله اشراقیین باشند و اگر انوار قدسیه دانند مرتبه
صوفیه و اگر چه عقل فعال کمال او بالفعل بود اما وهم فراحم او شود در انوار قدسیه مت وهم را
دخل نیست تا دانی • ذوق یابد بذوق اگر خواند فصل معلوم فرما که ولایت محیط عامست و [illegible]
دایره کبری فرموده اند که الولایة احاطة بکل شیء و گفته اند الولایة هی الفلک المحیط العام و نبوت
از احکام ولایتست تا مرتبه ولایت نباشد بمنصب نبوت نرسد و هر رسولی نبی باشد لاجرم هر
رسولی نبی و ولی باشد و هر نبی ولی لا بالعکس و رسالت مقام خاصست در ولایت و ولی دو جهت را
حق دارد و نبی جهت با ملک و رسول [illegible] وجه دارد و وجه با رسالت بالبشر هر آینه باسه
کمال تمام بود که نادر و نادر کمال کمال که با یکی اگر چه نبوت فضل ولایت بود و فوق رسالت و گفته اند
الولایة اعلی من النبوة اذا اجتمع فی شخص واحد یعنی ولایة نبی اعلاست از نبوة او و نبوت رسول از
رسالت او و رسالة ملکیه غیر منقطعه بلکه باقیه بود در آخرت و بعد از دخول اهل جنت در جنت و اهل
نار در نار نبوت تشریع منقطع شود اما نبوت عامه باقیه باشد و حقیقت رسالت ابلاغ کلامست
از مرسل بمرسل الیه هر آینه بعد از تبلیغ حکم آن باقی نماند و رسالة بشریه رسول قبول فرماید الا

بواسطه روح قدس امین که نازل شده برسالت بر قلب مطهر رسول الله و احیانا متمثل شود بصورت
بشر کما قال تعالی فتمثل لها بشرا سویا و نادره بصورت دحیه و گاه بصورت رجلی غیر معلوم کما
قال عمر اذ اطلع علینا رجل الحدیث در آخر این حدیث رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود هذا
الرجل جبرئیل مت صورت [illegible] سخن در یابی • گر تو انزا [illegible] زمین در یاب • حق تعالی از هر نفسی از
انفاس بنی آدم ملکی ایجاد فرماید و لیکن ملائکه در سیاحتند و طالب مجلس ذکر و راغب مجمع واعظان و
چون مجلس یا مجمعی بینند همدیگر را ندا کنند و گویند هلموا الی بغیتکم شعر بشتاب که مجلس [illegible] نیست •
لیکن واعظ عارفان لطیفست • و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان العبد اذا کذب کذبة ساعد
الملک ثلاثین میلا من نتن ما جاء به • و واعظ باید که از کذب و ما لا یعنی احتراز نماید و هر چه فرماید تحقیق
آن کرده باشد و عالم بود بصحت آن و اجتناب نماید از طامات و از حکایات که امکان کذب
داشته باشد بلکه وعده و وعید با هم آمیزد تا راجی و خایف را مفید بود مت ساعتی از لطف گوید
ساعتی از قهر او • گر چنین گوید سخن آن واعظ او باشد نکو • و متابعت مورخان بهو نکند و مثل
قصه یوسف و داود علیهما السلام تاویلات فاسده و واهیه تفسیر ننماید تا عوام گمراه
نشوند حاشا لله که بر انبیا نسبت لیکن معاصی که یهود میگویند صحیح باشد لعن الله الیهود بلکه واعظ
جلیس مجلس خود را تعلیم تعظیم الله تعالی فرماید و ترغیب متابعت محمد صلعم و معانی نعیم جنت و آلام و عذاب
جهنم بعبارتی که معلوم و مفهوم عوام بود و مقبول خواص بیان فرماید شعر هر که داعی [illegible]
مجلسش مجمع حضور بود • ور نباشد چنین نباگفتن • مرد مومن سزد که دور بود فصل ترک ترک
امساکست و زهد ترک هر آینه ترک زاهد امساک بود و هر کس که امساک میکند از رغبت [illegible]
دو طایفه اند طایفه نجات با قص و دیگر در عین کمال ناقص راجعست از مقام زهد بواسطه حرص
که غایبست در نفس او بیت رنج بخلست و خواجه بیمار است • زهد او را دوا و تیمار است • اما امساک
اهل کمال باطلاع عرفانی بود از معرفت و تجلی اکثر در شهود که نه از بخل و ضعف یقین و خوبی آینه تمثال
جمال محبوب نماید شعر آینه پیش تو بوده میدارم • دوست دارم چنانکه میدارم • و رسول خدا صلی
علیه و آله فرمود رجل جراد در از ذهب از عالم غیب سوی ایوب انداختند بر داشت و در جامه
میجید خطاب ملک [illegible] رسید که الم اغنیک عن هذا قال لا غنی لی عن خیرک بیت امساک
عارفان برتر از زهد زاهدان • آری تو شعر بخیل که آن بخل هیچ نیست • و متاع دنیا قلیلست و زاهد
اعراض از اندکی نموده و طالب بسیارست بمثابه تاجریست که قلیل فانیه میفروشد بثمن کثیر ثواب
اخروی و هذا عین الطمع ع لیکن مرتبه زاهد عامست که گفتیم • اما زاهد خاص اعراض مینماید از غیر
حق و نظر میکند با ما سوی الله شعر خرسندی بود زاهد از چنین باکند • منصب هما همین باشد فصل
مصدر وجود موجودات جود حضرت واجب الوجود است و آن عطا قبل از سؤال سائلست مت
پیش از سؤال سائل ما را وجود بخشید • ما را وجود بخشید پیش از سؤال سائل • و کرم عطا بعد از
سؤال و سخا عطاست بقدر حاجت و لیکن عطا حکمتست از حضرت اسم الحکیم قال الله تعالی و لو بسط الله
الرزق لعباده الآیه مت جود و کرم و سخا اگر داری تو • باید که بدین صفت بکار آری تو فصل
استقامت حکمت [illegible] رواست در جمیع اکوان کما قال تعالی ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و
استقامت نبات حرکت منکوسه استقامت ذو اربع حرکت افقیه نبات متحرک بحرکت منکوسه

آب از اصول بفروع میکشد و ثمرهٔ لذیذه مستلذه و غیر لذیذه حاصل میشود و اگر حرکت حیوان بطرف
علو بودی و قایم بر جلیس مثل بشر را که باعث تمام نیافتی و تحمل حمل اثقال بر ظهر نتوانستی کرد و خالق
حکیم هر شئ را بحکمت تامهٔ بالغهٔ شامله بحرکت متغیره ایجاد فرموده تا آن حرکت واقع شود و منفعت
مطلوب و حرکت در وسط حرکت مستقیم و از وسط حرکت عروج و حرکت نسوی و وسط حرکت نزول الکیه
و الالهیه و حرکت عروج حرکت بشریه بیت استغاث ... شد رهنما ... • یک نظر در چشم مست ما نکرد و ...
قوس استقامت اوست شعر از کجی راستی کمان آمد • تیر از آن راست در نشان آمد • و حرکت بشریه
صورة و معنی مستقیم است و حرکت نباتیه حت منکوسه و عقلا مستقیم و حرکه ذو اربع کذلک هر آینه
استقامت ساریه بود در جمیع اعیان از جواهر و اعراض و احوال و اقوال و رب العالمین از حیثیت ربوبیت
بر صراط مستقیم کما قال جل ذکره ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم بیت استقامت
یافتم از حضرتش • او براه راست دارد خویش • حاصل شود مقام بحبنی لا یحققی را که حق سمع و بصر و
مجوبیت
ید و رجل او باشد و متصرف بود در حق بحق از برای حق و لزم وصف محبوبیت و بنده محبوب بمحبوب حقیقی
نکردد تا مقرب نشود و مقرب نکردد الا بنوافل خیرات و نوافل خیرات بعد از کمال فرایض صحیح بود و فرایض
کامل نباشد الا باستیفای حقوق و آن شعر محبوب حضرت او محبوب عارف انست • باشد حبیب حضرت محبوب
عارف آنست فصل التصوف خلق فمن زاد علیک فی الخلق فقد زاد علیک فی التصوف تصوف تکلفست
باخلاق الهیه بیت هر که او را باشد خلق چنین • صوفی باشد لطیف نازنین • و در تصوف شرطست که
صوفی حکیم بود زیرا که تصوف تمام حکمتست و التصوف کله ادب و تخلق باخلاق الهیه موقوفست بموهبه
تامه و عقل راجح و حضور و تمکین تا اعراض نفسیه بر وی حاکم نباشد و باید که قرآن امام صوفی بود در جا
که حق سبحانه و تعالی ذات خود را بصفتی وصفی فرموده صوفی بهر حال که باشد بدان صفت متصف گردد
لاجرم صوفی بود صافی • در تصوف همین بود کافی • و کفا انه الصوفی من لبس الصوف علی الصفا و
اذاق الهوی طعم الجفا و تجاوز عن ظلم و عفی و سلک منهاج المصطفی و قیل الصوفی بعهد الله یوفی شعر
صوفی با صفا وفا دارد • لاجرم از وفا صفا دارد • امر آسان بود تصوف او • کرد بر راه امام پا دارد
فصل کرامات خرق عادتست از غیر معجزه بی تحدی بیت گاه باشد که نباشد که چنین و که چنان • گاه
چنین هر چه بینند گاه فارغ از جهان • و کرامات مرتبهٔ ابرار بود و بر دو قسمست حسیه و معنویه و عامهٔ طالب
و عارف کرامات حسیه اند مثل ضمیر را بیان کردن و خبر از مغیبات گفتن و رفتن بر آب و بر هوا و طی زمین
و پنهان شدن از نظر و اجابت دعا در حال اما کرامات معنویه که خواص از عباد الله عارف آنند رعایت
آداب شریعتست و تحصیل مکارم اخلاق و اجتناب از منهیات و اشتغال بادای واجبات در اوقات
و مسارعت بخیرات و ازاله غل و حقد و حسد از سینه و کینه و احتراز از طمع در باره مخلوقات و طهارت
دل از جمیع صفات مذمومه و مراعات حقوق الله و رعایت انفاس خود در خروج و دخول و کرامات معنویه از
مکر و استدراج مصون باشد بلکه دلیل بود بر وفای عهد و رضا بقضای الله تعالی و شرکت از ملایکه اند
و انبیا و اولیا علیهم السلام اما در کرامات حسیه مکرست که مکر خفی داخل بود و جنیان شریکند و ...
بر ولی تابع ستر کرامات ... که اظهار معجزه بر رسول در زمان طلب از جهت دعوت و اجابت دعوت و
الولی لیس بمدعی بیت لیکن کرامات حسی از درویشی • تا توانی بپوش از کم و بیش • فصل حافظوا
علی الصلوات والصلوة الوسطی اگر چه اوقات نماز هر واحد که فرض کنند وسطی بود اما اهل الله از

اهل کشف فرموده اند که صلوة عصر است و اوقات اوایل صلوات ابعد محدوده است الا عصر که غیر محدوده ست
و قریب بمنزله بود از تقیید حدود و مغرب محدود بغروب آفتاب و آن محقق و محسوس و عشا بغایب شدن
شفق بر شفق که باشد بر خلاف معلوم و اول فجر محدود ببیاض معترض در افق مستطیر مستطیل و تحقق
و ظهر بزوال آفتاب و العصر لیس کک و عصر منزه است از حدود و تحقق لاجرم مناسبتر با محبوب باشد شعر
صلوة العصر لیس لها نظیر • لضم الشمس فیها بالحبیب فصل بعضی از اهل الله فرموده اند که کمال آدمی
عبارتست از ازدیاد نعم با مخالفت و ابقای حال با ترک ادب و مقصود ازین آنست که اگر نعم خویش نبود
بعد از نعمت زیاده نعم بودی و انعم را بسیار دیدیم اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و بعضی مشاهده ...
کما با ترک ادب حال ایشان موقوف بود در عالم و انبساط بجهت بلا ... بودند و خیال باطل داشتند
و میگفتند که اگر بر حق نبودی حال ما بر ما تغییر یافتی نعوذ بالله من المکر الخفی قال الله تعالی سنستدرجهم من
حیث لا یعلمون بیت ایمن مشو ای نازنین یاد کن رب العالمین • از قول حق بر خوان خیر الله خیر
الماکرین • اما نزدیک ما مکر آنست که خدای تعالی بنده را علم کرامت فرماید و آن علم طلب عمل نکند و
عمل برو حرام کند یا روزی کند عمل و اخلاص و آن عمل انعام نفرماید شعر یارب که عطا فرما علم و عمل و
اخلاص • علم و عمل و اخلاص یارب که عطا فرما فصل تجرید تنها بجرد اسقاط ما سوی الله و تفرید تجرید
از تجرید یا میگویم تجرید نفی اضافت اعمالست بخود و تفرید نفی وجود از غیر واجب الوجود و تجرید صوری
رسم فقرایست و تفرید حقیقی مرتبه فقر ذاتی و صاحب تجرید مجرد بود از لواحق خارجیه و صاحب تفرید
منفرد از علایق عقلیه و شاید که گویند مجرد آنست که از حجب ظلمانیه منسلخ باشد و منفرد از حجب نورانیه
یا تجرید از صفات و تفرد از ذات تجرد و تجرید ظاهر به تجرید باطن م تا شد تنست و جان خوار د
اما مجرد از تجرید و تفرید نه مقید بود بقید تقیید و نه بقید اطلاق بیت مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم
بی نیاز از وصف جفت و طاق هم فصل هر چه دل شاهد آنست آن مشهود اوست لاجرم شاهد
مشهود ما باشد م بلکه هم شاهد است و هم مشهود • شاهد از هر شاهدی و مشهود از هر مشهود روشنی
که از اهل مشاهده بود یا مشاهد حق و غایب از خلق یا مشاهد خلق و غایب از حق یا در مرتبه شهود ...
یا در مقام شواهد یا جامع چنانکه منصب کون جامعست گر جامع بود ع خلق و حق را بهم که بیند • روز و
شب شمس و هم قمر بیند • و اگر واحد را از اهل مشاهده حقیقت بعین جمع م عارفان عارفش نمیخوانند
و اگر بمقتضای رایت ربی بربی حق را بحق بیند م عارفان عارفش نمیدانند • و گفته اند که تجلی در واحد
ممنوعست فافهم فصل آدم ع ابو البشر ... ابو الارواح شعر صورت
ابنست و در معنی پدر • صورتش معنی بعد بنگر • و صفت آدم صفت حضرت الهیه با مجموع اسمای
و کلمه فی الاصل و آینه جامع حضرتین و مظهر ... خلق آدم علی صورته و مربای جمال و جلال و کمال
کما قال جل ذکره خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها و قوله انی
جاعل فی الارض خلیفة بیت مقصود خلافت الهیست • منشور ظهور پادشاهیست • و کمال
عالم بانسان کامل بود بیجا که حیوة و کمال جسد بروح شعر جان عالم آدمست و دیگران همچون بدن
جان عالم خوانمت گر ... سخن • و نسبت اشیا بحق در دارد دنیا از جهت باطن آنست که
از جهت ظاهر و آدم بکمال نعمت نیابتی بر سایر مخلوقات خلافت و حکومت یافته بیت هم بحکم و
حضرتش حاکم • دین و دنیا بحکم او قایم فصل قال الله تعالی کل شئ هالک الا وجهه و قال رسول الله

ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه و وجه
هر چیز حقیقت آن چیز است و سبحات وجه انوار ذاته و مهلک آن ملک هر وحقایق مخصوص بهلاک نباشند
بلکه هلاک عوارض است از نسبة بعضی با بعضی نه حقایق امور عوارض مر او را بحصول نسبتی زایل شود
و زوال آن نسبت را هلاک خوانند و محلی که آن عارض منسوب بود بزوال آن عارض هالک گویند و
حقایق عالم علم حضرت عالم و هو المحیط هر آینه حقایق عالم ابدا باقی باشند بلکه ازلی و ابدی باشند
و حسب عوارض دنیا در تغییر و تبدیل **بیت** در دنی و آخرت چنین است • تغییر محققانه ابیت •
اشیا از وجهی که با حق دارند ابدا باقیه و بوجهی که با خود دارند دنیا هالک **شعر** ما جمله هالکیم و هم
باقی • زنده ستیم و همدم ساقی **فصل** اسم اعظم گر همی گویی بعام • اسم اعظم را ندانی والسلام •
زیرا که حق سبحانه و تعالی معرفت این اسم بر عوام مستور گردانیده لاجرم توضیح آن غایت بی ادبی بود و
اهل ادب ستر کرده حق را کشف نکنند و کشف کرده حق را ستر نفرمایند و در این اسم خفی بر طرف غربت
که محل اسرار است و این اسم سریست که اهل اختصاص دانند و شروق بمنزله خروج است از دنیا که خانه
استیلای خواص و عوامست و غروب بمنزله خروج از دار دنیا و دخول در آخرت و انتقال بدار تمیز در
دار آخرت عین این اسم خفی بر جمیع خلایق ظاهر شود و همه را معرفت منازل و علم بسعادت سعدا و
شقاوت اشقیا حاصل گردد و اگر بخصوص معاینه این اسم بیابی گنج **بیت** بخلط یاد دار دراز دگری
مشنو از هر که بیستش خبری **فصل** اسما که ظاهر میشوند از حروف اسما را اسما ر الهیه اند اما اسم نزد اهل
الله آنست با صفت متعینه **تنبیه** عارفانی که علم بادانند • صفت و ذات اسم را خوانند • لفظ الله اسم اسم
ویست • آن یکی گنج و آن طلسم ویست • و اینست اسما در حروف بود و اینست حروف در انفاس و اینست
انفاس در ارواح و اینست ارواح در قلوب و اینست قلوب در حضرت مقلب القلوب و تعدد و تکثر اسماء
حق بحسب ظهور در مظاهر بود اما نسبة با حضرت او همه اسما او یکی باشند بلکه اسما حق من حیث هو هو نه
متصف بود بوحدت و نه بکثرت و اسما که واقع شده بر آن تلفظ در عالم حروف و رقم در کتابت **شعر**
اسم اسم ویست تا دانی • لیک بیجی عارفانه گر خوانی • و الف مبدا حروفست از حرکت مستقیم و اشیا
قایم بقیومیت و امیان حروف ظاهر میشوند در عالم عنصر که بسبب قربت معروف و عناصر نزد بعضی
حرکات افلاک بود و قطع حرکات در بیست و هشت منزل قمر و صدور عالم از نفس الرحمن بر نفس
مناسب عنصر و منعم منازل فلکیه متشکل میشوند در هوای عنصری و ظاهر میگردد از عناصر مولدات ثلثه
و صور ظهور بیابد و کلام الف خطبست انبرای تنبیه بر قاطع در منازل یعنی کواکب سبعه سیاره و
سور قرآن منازله معلومست و جامعه آیاتست و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف
ظروف معانی و نفس الرحمن معطی صور ممکنات و جوداتست همچنانکه نفس انسانی معطی وجود حروف
بود و عالم کلمات الله اند از حیثیت لیکن نفس کما قال تعالی و کلمته القاها الی مریم و روح منه و کلمات
الله نامتناهی **بیت** بحر اعیان که شود دیگر مداد • کی تواند دادلیکن تقریر داد • ور قلم جاوید بنویسد کلام
همچنان باقی بود ما لا کلام **فصل** صدور وجود متفاض از جود وجود واجب الوجود بود و آن
عطا پیش از سوال سایل و کرم عطا بعد از سوال و سخا عطا بقدر قابلیت قابل الجود عطا بحکمت
که بحکمت بالغه نماند شامله هر فرد بر انعامی مبذول بر قال سبحانه و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا
فی الارض **شعر** جود و کرم و سخی اگر داری تو • باید که بدین صفت بکار آری تو • علم تصور معلومست اگر

متصور

متصور تصور شی کند آن متصور بمتصور خارج متصور نباشد و چون متصور ظرف غیر نتواند بود متصور
بمتصور بود و عالم در علم الهی تعالی و هست خواهد بود و علم او جلت عظمته صفت ذاتیه **بیت**
عالی در ذات او حیران شده • عقل کل بیچاره سرگردان شده • با اعلم علما گفته اند و ما قدروا الله
حق قدره والکل مخلوقات میگوید سبحانک ما عرفناک حق معرفتک **شعر** کنه ذات او خدا غیر او
در حساب نیست علم ما و تو **فصل** یا ولد را بدانکه اسم روح القدس معلوم فرما که ولایت محیط
عالم است و دایره کبری و نبوت از احکام او بوده و دانسته که هر رسولی نبی است و هر نبی ولی لاجرم
هر رسولی نبی و ولی باشد و رسالت خصوص مقام در ولایت و رسالت ملکیه در دنیا و آخرت باقیه
اما رسالت بشریه در دار آخرت منقضی و بعد از رحلت خاتم نبوت تشریع منقطع و حقیقت
رسالت ابلاغ کلامست از متکلم بسامع و بعد از تبلیغ او را مقامی [illegible] بلکه تجدد یابد کما قال تعالی
ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و رسالت ملکیه متوسط میان مرسل و مرسل **بیت**
خوش رسولی که از خدا آمد • لیک عطا از خدا بما آمد • و رسول بشر قبول نکرد بی رسالت بشریت الا
بواسطه روح قدس امین که نازل شود بر دل صاحب کمال و گاه گاه هر روح قدس امین متمثل شود بصورت
دحیه بار حلی دیگر و هر روح که بدین صفت نباشد آن را رسالت بشریه نخوانند اما وحی و الهام گویند
و جبرئیل علیه السلام استاد رسالت و متوکل بانتقام والسلام **شعر** بکسی کن کلمه این سر حرف در ان
مشنو از هر خوش گوی آن خوش بیان **فصل** قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا **بیت** ما که کار و لطف
باز خدای • در توبه گشاده و گفت در آی • و توبه عبارت از رجوعست تاب و آب و اناب اذا رجع
هر چه غیر رسش مرا نماید رو • باز گردم از و بحضرت او • و در جهت عامه از مخالفات بود بموافقات قال
رسول الله صلی الله علیه و آله التوبة ندم و ندامت بر هر چه فوت شد از طاعت و عبادت و توبه
نزد فقها رکن اعظمست و نزد زهاد توبه نداشت بر آنکه فوت شده از استغفار در عقب هر گناهی
اما توبه عالم بالله رجوعست بحق از جمیع او بخلق اما رجوع عرفا عود بکنه **شعر** باز میگردم از و
اما با و • باز گشتن این چنین باشد نکو • و توبه سیر و غیر نادم آخرین مقدم تست اما توبة المحققین فلا ترتفع
دنیا و لا آخرة فلهما البدایة و لا نهایة لهما **بیت** توبه ما نکرد در دو سرا • نیست او را نهایتی پیدا •
و اگر چه توبه را باب الابواب گفته اند اما مغفور لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فرموده •
انی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة **شعر** این چنین توبه را نهایت نیست
ابتدا گرچه هست غایت نیست • لیک رساله توبه کردم ختم
مثل این نسخه در ولایت نیست

[illegible] ۱۰۹۲
[illegible]

[illegible]

رساله موسومه بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین بمخزن الاسرار

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ای انزل بقدر قابلیته واستعداده علی سبیل التدریج والتفصیل
بخلاف الانزال وان کان نزول الحکم علی قلوب الخلق دفعة واحدة لکن ظهورا بالفعل لا یمکن الا علی
سبیل التدریج **مثنوی** ای وجود تو منبع الانوار • در ضمیر تو مخزن اسرار • ای دل روشن تو جهین مرآت •
نمایه تجلی ذات وصفات • روشن از بس لطیف و موزونی • هر بیضا تمام مینمونی • از کلام قدیم کفر مگو
که خبر جون قدیم باشد او • باکه تخصیص کرده کلام بحق • از چه رو میکنی بگو مطلق • باز فرق حدیث او
قران جیست • ذو سخن از بکیست لیک آن جیست • از چه شد آن از کلام خداست • گر می کن بگو برکا
من است • هم جو ابله بگو بیت بشنو • عارفانه زحال کنند و نو • کون جامع که حادث ازلیست •
بجمع فیضهای لم یزلیست • حادث است وقدیم همچو کلام • صورت و معنیست باده وجام • مصحفش
جامع کلام الله • حضرتش منزل سلام الله • احد است ومحمد واحد • از ازل بوده هست تا باید
لفظ او جام و معنی ادمی • نوش کن می زجام وی هر دمی • آینه کاملست از ان بکمال • مینماید درو
جمال جلال • مجمع جامع الکلم ذاتش • هست سبع المثانی ابیاتش • لوح ام الکتاب دفتر او •
عقل درس گرفته از بر او • لاجرم قول او تمام بود • گفته اش جمله با نظام بود • حکم تخصیص آن سخن بخدا
زانجهت میکنم دمی بخود آ • تعیین ورا رسولش دان • بی تعین رسول مرسل دان • ورنه جمع او تفصیلش
آمده از برای تفصیلش • هر کتابی که انبیا گویند • جزوی از کل دفتر او بیند • بلسانی که ان لسان حق است
گفته ام حق بخاتم حضرت • جو بگه جبرئیل آمده ببیان • وحی خوانیم وان بحق قرآن • هم الهامی خاص حضرت او
گفتن اورا حدیث قدسی گو • قسم دیگر حدیث او باشد • هر چه گوید همه نکو باشد • با ضمانه [illegible] کلام
نیک دریاب لفظ حق وسلام • یا انجه ابدکنا بروح القدس اعلان للحق فی کلام الخلق ظهورا خاصا
سواء کان ذلک الکلام عربیا کالقران او سریانیا کالانجیل او عبرانیا کالتوریة وقال امامنا جعفر
الصادق سلام الله علیه وعلی اباءه ان الله تعالی قد تجلی لعباده فی کلامه وهم لا یعلمون ولما کان
هذا المعنی غیر مختص بالقران بل من خاصیة کلامه وتخصیصه بالقران بسبب ظهور کماله والفرق بین الوحی
والالهام ان الالهام قد یحصل من الحق تعالی من غیر واسطة الملک بالوجه الخاص الذی له مع کل موجود و
والوحی بواسطة کذلک لا یسمی الاحادیث القدسیة بالوحی والقران وان کلام الله تعالی والوحی یحصل
بشهود الملک وسماع کلامه فهو من الکشف الشهودی المتضمن للکشف المعنوی والالهام من المعنوی
فقط وایضا الوحی من خواص النبوة المتعلقة بالظاهر والالهام من خواص الولایة وایضا هو مشروط
بالتبلیغ دون الولایة **مثنوی** فرق بین وحی والهام • لیک خاص وآن یکی عام • و جعفر از متکلمان
گفته اند که کلام الله تعالی کلمات خبر است بغیر امر ونهی وخبر واستخبار وندا و [illegible] فرموده اند که حقیقت
کلام خبر است وامر ونهی از قبیل اخبار است واخبار الله تعالی متعلق نیست بزمان و مخبر عنه متعلق
بزمانی و تعیین مخبر عنه را باشد نه خبر ازلی [illegible] و نزد اشعری کلام الله قدیمست و مجموع همچنانکه
ذات وامر و نهی نیست و نزد ابن فورک در زمان قراءة قاری صورت قاری و کلام الله تعالی هر دو
مجموع عنده وقال عبد الله بن مسعود کلام الله وان کان قدیما لکنه لم یکن فی الازل امرا ونهیا وخبرا
ثم صار فیها لا یزال کذلک وهذا فی غایة البعد وعنده ما کلامه عبارة عن التجلی الحاصل من تعلق الارادة

والقدرة للاظهار ما فی الغیب وایجاده قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وقیل
حقیقة القران هو المعنی القائم بالذات الذی دل علیه هذه الحروف والاصوات واختلفوا فی لفظ القرآن
فقال قوم خلق الله اللفظ فی اللوح المحفوظ بدلیل قوله تعالی بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ **شعر** لوح محفوظ
اگر دلش خوانند • دور نبود که نیک میدانند • وذهب قوم الی ان لفظ جبرئیل علیه السلام بدلیل قوله تعالی
انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین وزعم آخرون الی ان لفظ النبی صلی الله علیه وآله
بدلیل قوله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لان النزول علی القلب نزول المعنی فیکون اللفظ لفظ النبی
کما قال سنائی الحکیم **بیت** لفظ قرآن از لب پیغمبر است • هر که گوید حق نگفت او کافر است • وهر دو حرف از
ارواح کاملان کلامیست از کلمات الهیه بل جمیع موجودات کلمات الله والیه الاشارة بقوله تعالی قل لو
کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا وچون هر عین از اعیان بوجود
بکلمه کن موجود گشته اند اطلاق کلمه بر ان عین اطلاق اسم سبب باشد بر مسبب فافهم والله اعلم **شعر** عارفان
جون دم از قدم زنند • های هو را میان دو نیم زنند **نظم** موجود منقسم بدو قسمت نزد عقل • یا
واجب الوجود است یا ممکن الوجود • ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و عرض • جوهر به پنج قسم شد از ناظم
عقود • جسم و دو اصل او که هیولی و صورتند • پس نفس و عقل ایشهم را یاد کیر زود • نه قسم گشت جنس
عرض این دقیقه را • در حال گشت جوهر عقلی نمینمود • پس کیف و کم واین ومتی ومضاف و وضع
پس ان یفعل وان ینفعل را ملک [illegible] • اجناس کاینات مقولات عشر شد • فی کشت کم از ان [illegible]
فزود • پس واجب الوجود بری زده مقولست • کو بود و هست و باشد وانها بکی نبود • [illegible] چون
حکما بر تقدم حیثیت موجودات نظر کردند [illegible] و روحانی وجسمانی بدانستند که موجودات
ماسوی الله است وماسوی یا بسیطست یا مرکب بسیط آن بود که اجزا [illegible] مانند و اصل مرکبات
بود چون آتش و باد و آب و خاک و مرکب آنکه از ایشان ترکیب پذیرد چون [illegible] وحیوان و نبات
ومعادن پس در جمله نظر کردند و دیدند که قوت بالیدن ورستن داشت دانستند که جسم را انهما از
خود نباشد [illegible] در حیوان دیدند حس و حرکت یافتند در اثبات حس و اراده معلوم کردند [illegible]
که جوهریست بغیر از این جسم که نور و فعل اوست او را جوهر گفتند وباقی را عرض پس مقولات عشر نام نهادند
یکی جوهر و نه دیگر عرض و بسیط مقول اجناس الاجناس خواندند و عالم علوی و سفلی در نوع او [illegible]
جسمها را اندازه و مقدار در درون و بالا و پهنا وستبر [illegible] از شکل و وضع و نوع و لون و
طبع این صفات را جمع کردند و جنس گرفتند کمیت گفتند و [illegible]
گرمی و سردی و [illegible] درشتی اینجمله را جمع کردند کیفیت نام نهادند چون [illegible] یافتند چون پدری و فرزندی و استاد
وشاگرد و برادری [illegible] این نوع را جمع کردند و جنس گرفتند و اضافه نام کردند پس [illegible]
یافتند چیز اول بعضی چنین بالا و شیب و چپ و راست و پس و پیش و میانه و کرانه و فلان جای و امثال این
جمع کردند و این گفتند بعضی [illegible] یافتند چون شب و روز و ساعت و ماه و سال و پار و پیرار و فلان
وقت و فلان جا نهاده اینجمله جنس را وضع نامیدند و چون [illegible] یافتند چون با او و از او و بر او و نزدیک
او و دور از او و امثال این جنس را ملک خواندند و چیزها یافتند چون بردن و بگشتن و برید و برفت و
برکرفت و بسوخت و مانند این فعل خواندند و چون [illegible] یافتند چنانکه شکسته شد و ریخته شد و افتاده
و امثال این را جنس انفعال نام نهادند پس جمله موجودات را در ده قسم بیرون نیست یک قسم از جوهر و نه قسم عرض

علی اللوح

ومقصود ازین تقریر آنست که موجودات ابطریق کل بدانند و بدانند که واجب الوجود ازین ده قسم نیست نه جوهر است ونه عرض وجوهر وعرض در تکثار مرتبند وبازگشت همه بامر است والیه یرجع الامر کله

رساله بسم الله الرحمن الرحیم وجودیه

وجود من حیث هو هو نه وجود ذهنی وخارجیست بلکه هر واحدی نوعی از انواع وجودند ووجود لابشرط شی غیر مقید است باطلاق وتقیید ونه کلیست ونه جزئی ونه خاص ونه عام ونه واحد بوحدتی که زاید باشد بر ذات او ونه کثیر بلکه اینها لازم اوست بحسب مراتب ومقامات وهو رفیع الدرجات گفتم سخن بگویم از داو وجه جودش گفتا سخن نگنجد انجا اما بمقتضای کان الله ولم یکن معه شی وبشرط ان لایکون معه شی نزد المحققین مسماست بمرتبه احدیه که مقام جمع الجمع وحقیقة الحقایقست والف الم اشاره بانمرتبه است اما مرتبه واحدیه حضرت ذاتست باجمیع اسما وصفات الهیه واسم عندنا ذاتست باصفتی متعینه معتبره وامهات صفات ائمه سبعه اند وانمرتبه الهیه ومقام جمع انند وجود است بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات وجزئیات مت درمقام جمع روش شد چو شمع • انجه بحق لیند اندر جمع جمع ومرتبه واحدیه بشرط ترتیب مظاهر از اعیان وحقایق لسوی کمالاتی که مناسب صاحب حضرت استعداد اوست ایشانست درخارج مرتبه ربوبیه وعین اول که حقیقت انسانیه است حصولا وار تجلی ذاتیست در حضرت علمیه شعر عین اول اسم اعیان صورت اسم اعظم سلطان • لام • لام باشد اشارتی بادی • کز الف لام جمع شد قرآن • میم • ملک وملکوت میم ذاتش • باسم محمد نخوانش • اما احد حقیقه وجود نه بشرط شی ونه بشرط لاشی هویه خوانند که ساریست در جمیع موجودات مت اولطیفت ودرهمه ساری آب حیوان بجوی ما جاری • ومن باب لطف سریانه فی افعال الموجودات وهو قوله تعالی والله خلقکم وما تعملون ولا یری الاعمال الامن المخلوقین فلولا لطف الشهود پس اگر نه لطف او بودی هرانیه هویدا نبودی شعر او نور دو چشمست ولی از نظرت • پوشیده بود مدام از غایت لطف • وشرط ثبوت صور علمیه دروی مرتبه اسم الباطن مطلق که رب اعیان ثابته است صورة اسمار الهیه اند درحضرت علمیه مت نقش کس حال جانان بین • عین انسان بعین انسان بین • وبشرط کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن که رب عین اولست درخارج واسما الف عقل اولست وام الکتاب وقلم اعلی ولوح قضا برو از قلم باسم رحمن بنویس • برلوح قضا کتاب سبحان نویس • وبشرط آنکه اشیا دروی مفصله ثابته باشند مرتبه اسم الرحیم که رب نفس کلیاست شعر کتاب مبین است ولوح قدر • بخوان لوح محفوظ امازبر • وبشرط صور مفصله جزئیه متغیره مرتبه اسمار ارباب نفس منطبعه درجسم کلی که لوح محو واثباتست یمحوا الله مایشا ویثبت وعنده ام الکتاب اسمار ارباب الماحی المثبت المحیی الممیت وبشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه وجسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب جوهر هباست وکتاب مسطور در رق منشور اشارة بویست وبشرط تمایز وتمام مرتبه اسم الخالق که رب طبیعت کلیاست وبشرط صور روحانیه مجرده مرتبه اسم المدبر که رب عقل مجرد ونفوس ناطقه است واهل دلان نفس ناطقه را روح خوانند مت آن مهر که اسم او نکوست • روح ما صورت مجرد اوست • اگر کلیات درروح مفصله گردد آنرا قلب خوانند وروح مطابق عقل کلیست وقلب مطابق نفس کلیه شعر صد جان فدای آنچنان دلها باد • یارب که چنین دلیت حاصل ما باد • وبشرط صور حسیه متعینه مرتبه اسم المصور که رب خیال مطلق ومقید است شعر خوش نقش خیالیست که بشست مصور • دردیده ما بین که

نشست

[marginal note:] این انسان کامل باشد

[marginal note:] آن روح را

نشست مصور • وبشرط صور حسیه شهادیه مرتبه اسم الظاهر که رب ملکست مت ملک ملکی اسم الظاهر در شهادت ظهور الآخر • اما مرتبه انسان کامل جمع جمیع مراتب الهیه وکونیه است عربیه من کل شی لبه ولطیفه مستودع فی هذه المجموعه شعر مجموعه مجموع کمالست که درون • ساقی بتوان دید بجود رسا غرمای • وعین او اولست در علم ورجوع او اولست درخارج ع آن صورت الله است لیکن مظهر الله است مت کز پای مراتب تمام • صاحب مرتبه تو که وسلام • فسبحان من لم یکن علیه دلیلا الا نفسه ولا یثبت کونه الا بعینه فسبحان من لم یکن جعل له فی کل شی بابا اذ فتح ذلک الباب وجد الله عنده المکان نعت الهی فی العموم والخصوص اما فی العموم فقوله الرحمن علی العرش استوی واما الخصوص فقوله وسع قلب عبدی المؤمن واما عموم العموم فان یکون بحیث انه وهو قوله وهو معکم اینما کنتم فکذا لا جهة والمکان فی الذوات کالمکانة فی المراتب والمکان عند القوم منزلة البساط الا اهل الکمال الذی جاز المقامات والاحوال والجلال والجمال فلا صفة لهم ولا نعت ولا مقام واعلم ان عبور المقامات والاحوال هو من خصائص المحمدیه ولا یکون المکان الا لاهل الادب جلسا الحق علی بساط الالهیه مع الانس الدایم والاصحاب الاعتدال والثبات والسکون غیر ان لهم سرعة الحرکات فی الباطن فی کل نفس وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ومن الاسماء الالهیه لهم المقام والمکانة الزلفی فی الیوم المشهود وهیبلهم علی اهل الوجود وقال بعض الحکماء المکان یعتمد علیه المتمکن مت یاران چو مکان قدر خود میدانند هرکیز مقام خوبه سخن پر انند

تمت

م

هو الحی [illegible]
[illegible] صاحب الکتاب [illegible]
[illegible] صلی الله علیه واله [illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم الهامیه

الحمد لله الذی خلق الاشیاء بقدرته ورزق الاحیاء بحکمته والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وعترته
الهام وحی عبارتست از انزال معنی مجرده در جلباب محسوسه در حالت نوم یا تیقظ والهام وارد
غیبی است که بر دل عارف آید و او را دعوت کند بطاعتی از غیر استدلال یا تفکر وبعد از انقطاع حجب کلیه
اعلی مرتبه مشاهده اعیان ثابته است در حضرت علمیه و اعلی مراتب در سماع سماع کلام ملک علام بیواسطه
چون سماع نبینا صلی الله علیه وآله در معراج و در بعضی اوقات لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل بعد از ان سماع کلام الهی بواسطه جبرئیل دیگر سماع کلام عقل اول و دیگر عقول
دیگر سماع کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه وارضیه و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانیست
و منبع عقل در استعمال حواس روحانیه و اصل حواس جسمانیه است چون حجاب مرتفع شود شعر اصل این فرع
خویش بر آمیزد. این دو را از میانه برخیزد. بصر کنت بصره الذی یبصر به مشاهده نماید آنچه بصیرت مشاهده
مینمود و این مکاشفات که در ابتدای سلوک بود اول در خیال منعقد رو نماید و بتدریج ملکه حاصل شود
و سالک منتقل شود بعالم مثال مطلق و اطلاع بجواهر که مخصوصست بعناصر بعد از ان صعود کند بسموات
وبعد از ترقی از سموات و از کرسی و عرش مقام مشاهده شود بلوح قدر یعنی نفس کلیه انکاه بلوح قضا یعنی عقل
اول که صورت ام الکتاب است انکاه بقدر قابلیت و استعداد عالم شود بعلم الهی و قال تعالی ولا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء و اعلم علماء عالم صلی الله علیه وآله وسلم در شان این عالم فرموده علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل مث سعی کن تا چنین شوی عالم. تا ابد علم تو شود ایم الهام منقسم بدو قسمت
منحصر در نفس و معطی علم تامست نقلا و عقلا و منحصر در روح که معطی معرفت وجود است بیواسطه عقل
و نقل و صاحب دلان این مرتبه را الهام خوانند اگر ظاهر شود از و معجز از معاینه عینیه اگر روحی بود از
ارواح مجرده یا عینی از اعیان ثابته مشاهده علمیه و محقق در هر مرتبه مشهود در روح شبیهست بآفتاب
که منور سموات ارواحست و از افق مراتب اشباح و در هر مرتبه بیواسطه معاذ از حضرت الهیه فرماید
وبر دیگران افاضه مینماید شعر این مرتبه کمال اقطاب بود. یا پیر دانند کاو ز اصحاب بود الهام
اگر سالکی عطیه از حق یابد بواسطه قطبیت و انتقام ملک از کجا وبعلم و علمناه من لدنا علما مشرف گردد
عالم کامل جو غری باشد. نور بخش وجهو غی باخند. و اصح و اتم مکاشفات حاصل صاحب فراست
کو فراغ او نزدیک بود با اشتغال تام حضرت کرام انبیاء و اولیاء علیهم السلام و فرقست میان وحی و الهام الهام
بواسطه ملک نبود اما وحی بواسطه ملک بود و احادیث قدسیه را وحی نگویند اگرچه کلام الله است
و حصول وحی مشهود ملک بود و سماع کلام او و آن از کشف شهودیست که متضمن کشف معنویست
والهام از کشف معنوی فقط و وحی از خواص نبوتست والهام ملک علام از خواص ولایت و وحی
مشروط بود بتبلیغ و بعضی آنند که الهام بر حجتست و بعضی اند که حجت نیست و بعضی اند که الهام حجتست
بر ملهم فافهم و فرقست میان واردات رحمانیه و ملکیه و جنیه و شیطانیه و تمیز آن متعلق بمراتب کشف
الهام هر اسمی از اسمای الهیه صورتی دارد در حضرت علمیه الهیه که آن صورة معنویه را احکام ماهیة کلیه گویند
و اهل الله اعیان ثابته و هر عینی صورتی دارد که آن صورت روحانیه را مظاهر و موجودات عینیه خوانند
و هر اسمی مربی مظهر خود است و مظهر مربا و حقیقه محمدیه مظهر اسم اعظم و باطن اسم مربی عالم ظاهر مربیست
ظواهر عالم مینماید و باطن تربیت بواطن عالم و ربوبیة او بخلاف رب الارباب مث اینست

شاهده

آن

خلیفه

خلیفه الهی در باب. بحریست و لیکن نامتناهی در باب الهام اسم جامع مشتمل بر جمیع اسمای الهیه و
متجلیست در اسما بحسب مراتب الهیه و مظهر او را تقدمیست بر مجموع مظاهر اسما و اسم اعظم باعتبار
ظهور ذات او در هر واحدی از اسما و تمام مظاهر اسما مظهر این اسمند مث مظهر و مظهر از چنین دانی.
نسخه کاینات بر خوانی الهام حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانند و حقیقت انسان مظهر اسم جامع
الهی و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانند و باین ظهور اسرار الهیه در حقیقت انسان استحقاق خلافت
یافت و ظهور حقیقت انسان او در علم صورت عقل اول است و عقل اول صورة اجمالیه مرتبه عمائیه و در حدیث
وارد است که اعرابی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوال کرد که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
قال فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء و قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری شعر نور او عقل اولش خوانند
عقل اول نور او دانند. باز در صورة نفس کلیه و در صورة طبیعت کلیه و در صورت هیولی کلی و در صورة
جسم بسیط و مرکب مث در همه آینه نموده جمال. خویش جمالی بکمالی چنان. و حقیقت انسان ظهور است
در عالم تفصیلا و در عالم انسان اجمالا و اول مظاهر او در خارج مرد و حید مطابق با صورت عقل اول
و دیگر قلبیه مطابق با نفس کلیه باز بصورة نفس حیوانیه مطابق با طبیعت کلیه و بصورة دخانیه لطیفه که
نزد اطبا مسماست بروح حیوانیه مطابقه هیولی کلیه و در صورة موره مطابقه با جسم کلی باز در صورة
اعضائیه مطابقه اجسام عالم کبیر و باین تنزلات در صورة انسانیه مطابقست میان نسخه کبیر و صغیر و
لفراز تیه مرات الهیه است و در ممکنات انسانیه شعر هر چه در عالم کبیر است مثالش اینجاست. گرچه این عالم
صورتست بنام آن کبریست عرفه فمن ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه. فمن قد عمه خصه و من قد خصه عمه مث روح
اعظم عقل اول خوانیش. مظهر نور محمد دانیش. و روح انسانی از حیثیت ربوبیت شاهباز لیست بلند پرواز
که بلوح او را عقله و شبکه مسایل نقلیه قید و صید نتوان کرد و بدیده کشف و عیان جمال بکمال او توان
دید شعر نور او را بنور او می بین. بیدن بین تو آن نکوئی بین. ولیکن روح انسانیه از آنرو که جوهر مجرد است
و از عالم ارواح مجرده مغایر بدن مقایم بذاتست و غیر محتاج ببدن در بقا و قوام اما از آنرو که بدن
صورت اوست و مظهر کمالات او در عالم شهادت مث محتاج بود بصورت خویش. خواه شاه و منعم
خواه درویش الهام آنکه تعالی او را بتجلیات اسمائیه و صفاتیه و ذاتیه محیا شد و اسما و صفات را
دولت ظهور در مرایا مظاهر و در دار آخرت باز انقطاع حجت بود بوحدت حقیقت ظهور فرماید و کل
لیس تجلی روح اعظم است و در هنگام این تجلی روح فانی شود و بفنای روح تمام مظاهر فانی گردد و قال
الله تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و هر چیزی باصل
خود مراجعت فرماید کل شیء یرجع الی اصله و قال تعالی و لله میراث السموات والارض و قال جل جلاله
کل شیء هالک الا وجهه و این حال نزد تعینات خلقیه بود و فنا و وجه معبود نیست در وحدت ربوبیت شعر
چون نامه تعینات وجود. بی تعین وجود خواهد بود. و ظهور دولت مرتبه احدیت آثار کثرت معقوله
و محسوسه منعدم شود و حصول انعدام تعین تقطرات در زمان وصول بدریا و کذا اختفی نجوم جلیه در آفتاب
قوله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده مث تو نکوئی که آب زایل شد. اسم
رسم حباب زایل شد الهام صاحب نظر که بسرا و بمحل بود بنور ایمان و دیده دلش منور بظهور ضیاء
ایقان دایما اعیان عالم متبدله و تعینات کون متزایله مشاهده نماید کما قال تعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید شعر موجود و معدومست در همه حال. قدرت او است قدرت بکمال. و در مرتبه احدیت

تجلی ذاتی متعین شیانست و در مرتبه واحدیت تجلی اسمائی متعین و تقاضای اغیار است بنور وحدت
قهار شعر سخن عارفان چنین بشنو ❊ هر که گوید ترا چنین بشنو ❊ الهام باطن مشیت روحیه
حقیقیه و آن عین مطلقست اما کثرت علمیه اعیان ثابته اما ظاهر بهمت است کثرت و
ظهور اسما و صفات از حیثیت خصوصیت موجبه تعدد است و چنین هر اسمی صورتی مخصوصه
دارد که شریفی لازم اسمانست و هر اسمی طالب ظهور سلطنت خود لاجرم نزاع در اعیان خارجیه حاصل
شده با بتوسط سلطان برابر ده قدم فرموده که مظهر عدل حکم باشد تا میان اسما حکم نماید و
از برای نظام عالم در دنیا و آخرت و حکم این حکم بحکم رب الارباب است و این حکم عادلست که السلطان
ظل الله فی الارض و قال صلی الله علیه و آله عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و این حکم حقیقی حقیقت
و قطب ازلی و ابدی و ولی حقیقی محمدیست ص چنانکه فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و انبیاء
باقی علیهم السلام حاکم بوده اند میان مظاهر است نبیا بنی حقیقی و انبیا مشرعند چون مرسلین
یا غیر مشرع چون انبیاء بنی اسرائیل و نبوت مخصوص است بظاهر و انبیا خبر میکنند در دعوت و هدایت
و تصرف در مظاهر با خلق از آنجهت که متعدد است برسانند کما قال تعالی لا نفرق بین احد من رسله
اما در مرتبه بحسب حیطه تامه و غیر تامه ممتازند از همدیگر صلوات الله علیهم اجمعین و نبوت ابداً
تا مشتمل بر دو امر مقتضیه متنوع است در حیطه مثنوی در نبوت نکته خوش گفته ایم ❊ گوهر تحقیق نیکو
سفته ایم ❊ در ولایت هم سخن خواهیم گفت ❊ گوهر دیگر بسی خواهیم سفت ❊ الهام هر فیضی که از
فیاض مطلق بغیر حق تعالی بظاهر بنده رسد از علوم و قدرت بواسطه باطن بود و باطن نبوت
بعز ولایت و ولایت منقسم بعامه و خاصه و ولایت عامه مشتمله بر جمیع مؤمنین و مؤمنات
بحسب مراتب کما قال تعالی الله ولی الذین آمنوا الآیه و ولایت خاصه خاصه سالکان و واصلان
و عارفان کامل فانی بفنا در حق و باقی بحق و متحقق باسم الولی و این مقام فنا جهت بشریت
بود در جهت ربانیه و بنده قبل از اتصاف بولایت خاصه مبدا افعال خود است اما بعد از
اتصاف بمقام ولایت خاصه مبدا از حیثیت جهت الهیه کما قال فاذا احببته کنت سمعه و
بصره الحدیث و این مرتبه تخلق است باخلاق الله بیت متخلق بخلق او باشد ❊ خلق او خلق عین او
نکو باشد ❊ و چون حقیقت غالب شود بر جهت خلقیه کانه هو و این سلطنه بعنایة الهیه و توجه
تامه تواند بود و توجه تام محبت ذاتیه بود و محبت ذاتیه در سر حقیقت انسانیه مستور است
و ظهور آن موقوفست باجتناب از محبت غیر محبوب و چون ولی متعین شود بتعینات حقیقیه
و محبت ذاتیه و متصف بصفات ربانیه شعر در ولایت آن ولی والی بود ❊ منصب او چون علی عالی
بود ❊ و نبوت مختوم است و ولایت دایم و ولایت شامل انبیا و اولیاست و این مقام مختص آل
الهی است و اول ولایت انتهای سفر است از خلق بحق بازاله تعین از مظاهر و اغیار و خلاص
از قیود و استار و عبور از منازل و مقامات و حصول بر مراتب درجات و تجرد علم بغیر و
کشف شهودی سالک با تمام وصول نیاید بلکه فنا شاهد باید در شهود و محو عابد در معبود
و عارف که وصول او علم بعد با شهود در محجوب بود بعلم و شهود بیت سازنا از کرم حق نوازد ❊
لطف او بنده را ولی سازد ❊ الهام اسماء الهیه را صور معقوله است در حضرت علمیه قدیمه حق تعالی
عالم بذات و اسما و صفات خود ازلا و ابدا و این صور معقوله را حکما ماهیات کلیه میگویند و

اصحاب صوفیه اعیان ثابته میخوانند و صور مستفیضند از ذات الهیه بفیض اقدس بتوسط اقدس از
شوائب کثرت اسمائیه و تفاوت حقایق امکانیه و این تجلی اول را تجلی حبی ذاتی گفته اند که متضمن
طلب مفاتیح الغیب است و فیض اقدس غیر فیض مقدس اسمائیه و حصول اعیان با لوازم در خارج بفیض
مقدس بیت آن یکی اول این یکی آخر ❊ آن یکی باطن آن یکی ظاهر ❊ و اولیه و باطنیه ثابته وجود علمی است
و ظاهریه و آخریه ثابته وجود خارجی است اولا در علم و ثانیا در عین و اعیان ممکنه منقسمند باعیان
جوهریه و عرضیه و جوهریه چون عالمند و عرضیه توابع شعر آن یکی این دو را هویدا کرد ❊ عالمی را
وجود پیدا کرد ❊ الهام اعیان ثابته باعتبار که صور اسماء الهیه اند در حضرت علمیه نسبت با اسما
نسبت ابدانند با ارواح و باعتبار که حقایق عالمند نسبت با ارواح نسبت ارواحند با ابدان و اسماء
الهیه نزد اهل الله ذاتست با صفت متعینه بیت ذات و صفت اسم در یاب ❊ عارف شو و
قسم در یاب ❊ و مجموع اسماء الهی بذات و احدیه و بصفات متعدد اما اعیان ثابته بود در
حضرت علمیه الهیه و معدوم در خارج و حضرت جواد در خزانه وجود بکشود و هر عینی را خلعت وجود
انعام فرمود و بعد از آن بعضی مثالیه و آخرها حسیه هر عینی صورتی نمایان شدند از اسماء
الهیه و هر عینی رتبه بعضی روحانیه و مثالیه و حسیه شعر جود او بخشید عالم را وجود ❊ تا عالم را
وجود حق نمود ❊ الهام عالم مثال عالمیست از جوهر روحانی شبیه بجوهر جسمانی و از حیثیت
محسوست و مادی و از وجه نورانی شبیهست بجوهر عقلی مجرد و از جمیع وجوه بیت نه جسم
مرکبست مادی ❊ نه جوهر عقلی مجرد ❊ بلکه برزخیست میان جواهر مجرده لطیفه و جواهر جسمانیه
کثیفه و هر معنی از معانی و روحی از ارواح اورا صورتیست خیالیه شعر در عالم مثال جا بجا
نموده اند ❊ نقش خیال خود بمثالی نموده اند ❊ و فرقیست میان آنکه شیخ بهاءالدین نماید
بقوت خیالیه یا محقق مشاهده فرماید در عالم روحانی و حکیم از صور محسوسه که ظلال صور خیالیه اند
حکم کند و عارف بقراین کشفیه بیت عارفانه حکم فرماید مدام ❊ نیم فرما این تفاوت والسلام ❊
الهام کشف رفع حجابست چنانکه گویند کشفت المراة وجهها شعر برقع از رو بر فکند
آن نازنین ❊ چشم تو گر روشنست رویش ببین ❊ ام از روی لغت رفع حجابست اما درست
اما در اصطلاح صوفیه عبارتست از اطلاع بر معانی غیبیه و امور حقیقیه و کشف یا
معنویست یا صوری اما صوری در عالم مثال بود از طریق حواس ظاهره بیت سخن کشف عارفان
دریاب ❊ کشف و کشف فراوان دریاب ❊ یا بر طریق مشاهده بود چون رویت کاشف
صور ارواح مجرده و انوار روحانیه یا بر طریق سماع کما قال الله تعالی و کلم الله موسی تکلیما یا بر
سبیل استنشاق و آن تنسم است بنفحات الهیه و تنشق بفتوحات ربانیه قال رسول الله صلی
الله علیه و آله ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و قال علیه السلام انی لاجد
نفس الرحمن من قبل الیمن و یا بر سبیل ملامسه کما قال ص رایت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة
فقال وضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت علم الاولین والآخرین یا بر
طریق ذوق کما قال علیه السلام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و این مجموع تجلیات اسمائیه اند
مجتمع شوند و منفرد شعر گر بخواهی که عارفی دریابی ❊ بکوش که کشف معنوی دریابی ❊ الهام
حقیقت انسان کامل برزخیه جامعه است میان احکام وجوب و احکام امکان و او را

بیت
احاطه است بر طرفین حادث نشأه دایم ابدی و متصف بصفات سرمدی و او را اولیت و تقدم
بر موجودات و آخریت از حیثیت انتهاء احکام بیت با نصیب از وجوب و از امکان •
ظاهر و باطن اینچنین میدان • از سر ذوق این سخن دریاب • گفته عاشقان خوش شنو الهام
انسان جامع مراتب ثلثه است یا غالب بر احکام او حقیقتا احکام ظاهر و ... یا غالب
بر حقیقت او احکام باطن جامع سیوم او را جامعیت ظهور و بطونست در درجه اعتدال و مقام
برزخ و منصب نقطه وسطیه او راست و باین نقطه متعین شود وجوب و امکان قطعه
همه اشیا با وجود ظاهر • همه اسما با وجود پیدا • لیک آن هر دو را جمع کرده بهم • کون جامع چنین
بود جانا • او لیک آدم ع از جهت معنویت و آخریت از حیثیت صورت و جمع میان حقیقت
وحدانیت که مجمع احکام وجوبست و کثرت که مجمع احکام امکانست و لیکن تمیز از کتاب معرفة
الهیه و آن نیز بود در باب مذوق ما عارف شود بر مراتب اسماء الهیه و تفاوت درجات
اسما و صفات و درجات موجودات و سر قوله تع و علم آدم الاسماء کلها و سر خلافت
یعنی جمع میان کثرت و وحدت و معرفت سر امداد و استمداد و معرفت سر ظهور معلومات
بصور عالم و سر قوله ع ان الله خلق آدم علی صورته و حکم تفاوت استعدادات قابلیه
کلیه و جزئیه اصلیه و فرعیه مث اینچنین معرفت شود حاصل • که بعد از آن شود واصل الهام
نور حقیقی اشیا ممکنه معلوم گردد اما باشیا نور حقیقی دانسته نشود بلکه آن تعذری دارد
زیرا که عین ذات حضرت و منزه و مقدس است از اضافات و رود نیست که سائلی از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد که هل رایت ربک قال ع نورانی اراه یعنی
نیست رؤیت نور مجرد شعر در مراتب در آوانند دید • بی اضافت کی توانند دید • و حق تعالی
بیان ظهور نور وجود در مراتب مظاهر ظاهر فرمود الله نور السموات والارض و بعد از
ذکر مراتب تمثیل گفت جل جلاله نور علی نور بیت چون بر آمیخت نور او بضیا • نور او شد بعالم
پیدا • و قال تع یهدی الله لنوره من یشاء شعر در مظاهر نور او پیدا شده • هر که دید
همچون شیدا شده • ادراک نور حقیقی باعتبار تجرد ذات از مظاهر و نسب و اضافات متعذر است
الا در مظاهر ممکن عربیه کالشمس یمنعک اجتلاء وجهها • فاذا اکتست برقیق غیم امکنا قطعه
در دیده نور دین نظر بین • کان نور بنور او توان دید • آن نور ندیده هیچ دیده • وان دیده
که دید آنچنان دید الهام نور حقیقی سه مرتبه دارد یکی مشارکت با وجود محض دیگر مشارکت با
علم حقیقی مطلق سیوم اختصاص او بجمیع زیرا که او را ظهور است و اظهار و هر واحدی از وجود
و علم و نور از حیثیت وحدت مرئی و مدرک نگردد و میان ایشان تعدد نباشد در حضرت احدیت
ذاتیه اما در مرتبه واحدیت تمیز شود تعدد معلومات از حیثیت تعلقات بخلاف وجود و موجودات
متعدد شوند بوجود در مظاهر تفصیلیه و وجود ظاهر شود در مقابله معلومات متعدده متعینه در علم
حق و نور محض ممکن نیست ادراک او الا در مظهر موجود مث عارفانه بیان آن کردیم • لیک معانی
نو عیان کردیم • نور محض وجود حضرت و متعقل در مقابله عدم هر آینه عدم را تعین باشد در
تعقل و عدم از ظلمت و وجود را نوریت و عالم وجهی دارد با عدم و وجهی دارد با وجود و کمال عالم
از آن جهت که با وجود دارد و نقص از نسبت عدمیه الهام سر سفر تجلی وجودی از غیب هویت

الهیه

تفاوت

الهیه از برای ظهور کمال جلاء و استجلاء و منزل اول این تجلی عالم معانی یعنی عالم اعیان ثابته و عالم ارواح
همسایه عالم معانیست و ظهور در عالم ارواح اتم و عالم مثال همسایه ارواح و ظهور در منزل سیوم
اتم آخر در منزل چهارم یعنی عالم حس مث در شهادت عالم پیدا شده • شاهد و مشهود ما یکی شد •
هرچه در وجود موجود است از او وصف کند باطلاق وجهی بتقیید داشته باشد از حیثیت تعین او در
تعقل متعقل و هر موجودی که محکوم بود بتقیید وجهی دارد باطلاق و حقیقت این سخن عارفی داند که
عارف اشیا بود بمعرفت تامه و تحقیق این کلمات خاصه محققانست که تحقق یافته باشد بمعرفت حق و خلق شعر
خلق و حق را تمام اگر داند • گفته‌ها بذوق بر خواند • حق تعالی متجلیست در جمیع مفهومات باسم الظاهر
و مختفیست از مفهوم بعد از ادراک جمیع تجلیات و ظهورات الهی در مظاهر غیر متناهیست و مختفی از
هر فهم الا از فهم عارفی که عالم را مظهر هویت حق بیند و او را در جمیع مظاهر مشاهده نماید بحسب ظهور و
تجلی و بحسب حقیقت لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و بحسب تفصیل مظاهر حق منفصلا غیر متناهیست
اند و ظاهر عالم مظهر اسم الظاهر است و باطن عالم مظهر اسم الباطن و اسم الظاهر مقتضی ظهورست
و اسم الباطن مقتضی بطون و اگرچه ربوبیت این اسم غیر ربوبیت آن اسمست اما در مرتبه احدیت ذاتیه
یکیست مث دو نماید یکیست تا دانی • آن یکی بی شکیست تا دانی • اگر اسم الظاهر گوید انا الباطن
والباطن فرماید انا الظاهر نظر با حقیقت ذاتیه دو صادق باشند و متکلم عین سامع بود و سامع عین
متکلم و مفهوم الظاهر غیر مفهوم الباطن است اما ما صدق علیه واحد و تمام اسماء متقابله همین حکم دارد
فافهم شعر عین و غیر بنما چنین دانیم • فرق و جمع چنان چنین خوانیم • حقیقت واحد ظاهر است در
مراتب متکثره و مظاهر مختلفه و عارف طالب مزید علمست در تجلیات الهیه و قل رب زدنی علما مث
این علم مدام از خدا بجوئیش • او گفت چنین بگو تو هم میگوئیش • و تجلیات الهیه نا متناهیست و هر تجلی
مستلزم علمیست و هر علمی منتج ذوقی شعر ذوق ما بر مزید باد مدام • از تجلیست ذوق ما و سلام •
وجود عالم از تجلی وجود است و لیکن وجود حقیقی عطای واجب الوجود است بیت در همه آینه اعیان
بنگر • من چنین دیده‌ام چنان بنگر • ظاهر است در مرایای اعیان ثابته و وجود اعیان در خارج بجز
تجلی وجودی محال مث هر چیز که هست تمام بود دارد • از جود وجود او وجودی دارد •
اسناد فعل بعبد بنسبت آن غیر صادق است زیرا که عبد قابلیت و قابل کافی نباشد در حصول نتیجه
بلکه لابد است از فاعل و الله تع فعال لما یرید و بنده را وجود عدمست و قدرت بر فعل از لوازم
وجود بود و اضافه فعل بحق مع الغیر عین عبد نتیجه آن هم غیر صادق است زیرا که امر از حضرت و
امتثال از عبد لقوله تع انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و ماموری باید تا آمر امر فرماید
و مامور امتثال نماید هر آینه اضافه فعل بحق مطلقا بی اعتبار عین عبد غیر صادق باشد آینه
نماینده مثالی نماید و بدانیه نماینده بصور مثالی ظهور نمود نماید عربیه فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا فانا
عبده حقا و ان الله مولانا • و اعطینه ما یبدو به فینا و اعطانا • فصار الامر مقسوما بایاه و ایانا مث
آینه روشن باید • تا نور جمال او نماید الهام عالم ممکن الوجود است و واجب بالغیر و فرقست میان امکان
و واجب بالغیر امکانش از اتصاف او بوجود منقطع نگردد و امکان از عالم زایل نشود و اگر وجود از عالم زایل
شود و امکان بماند عالم بماند والعالم موجود سوی الله و موجود بوجود تواند بود و امکان امریست
معقول قابل وجود و عدم بی ترجیح مرجح و عالم حادث و ای دث ... امکان شعر بسبب لاجرم فقیر بود

گرچه درویش با ابر بود واسماء الٓهیه غیر عالمند و غیر موجود در خارج عینا اگرچه مستفیضند از
ذات **قطعه** از جود وجود مستفیضند • اسما و صفات و جملهٔ اشیا • لیک کو تا ترکیب دریاب
دریاب بذوق نکته را • **الهام** ذات از وجه احدیه ذاته غنی است از عالم کما قال تعالی والله
غنی عن العالمین اما از حیثیه ربوبیه طالب مربوبات است و ربوبیه جمیع اسماء الٓهیه اقتضاء وجود
مربوبات میکند و مربوبات مظاهر اسما و صفات اند **بیت** در آینه خواهند که خود بنمایند • از
معنی معقول بصورت آیند • قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
یعنی عابد باید که در حال عبودیه بمراقبه تامه و توجه کلیه چنان باشد که گویا معبود را میبیند و اگر
عارفی تیقه که دیده او مکحل است بنور حق منور بمقتضای ان الله فی قبلة المصلی حق را میبیند برویه
عیانیه و مستغرق که عین او بصر کنت بصره الذی یبصر به روشن است و قرت بصر در غایت کمال
بکشف تام در جمیع جهات از احوال مشاهده نماید کما قال تعالی اینما تولوا فثم وجه الله وقال رسول
صلی الله علیه و آله رایت ربی … **بیت** هرچه بیند نور او بیند • بهر چه بیند همه نکو بیند • جام گیتی نما
چو میکرد • جان و جانانه رو برو بیند **الهام** تحقیق کثرتی که واقع است در عالم از وحدت حقیقی
مشاهده نماید و کثرت اسمائیه الٓهیه راجع اند بذات الٓهی کثرت اسمائیه مشهود اند با عین
واحده و هویه مستوره در صور موجودات ظاهر گردد در قیامت کبری و صور مختفی شوند و حق
ظاهر و فرماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار باز تجلی فرماید در کثرت مشهوده جلت قدرته
لیکن قیامت کبرا اینجا شود جمله مشکلها حل شود قدم سابقست بوجود بر عالم و سر لاهوتی
مستور است در وجود ناسوتی **شعر** موسی و ناسوت در هم میکند • روح اعظم در معظم میکند **رباعی**
سبحان من اظهر ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب • ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل و الشارب
ورد عن الله تعالی انه قال خلقت نور محمد من نوری وخلقت ما خلقت من نور محمد وقال علیه السلام
اول ما خلق الله نوری **بیت** چشم عالم روشنست از نور او • ناظر او نیست جز منظور او **الهام**
حقایق اسرار الٓهیه و دقایق انوار ربانیه از متفرقات افعالیه و مختلفات صنعیه واضح و لایح میشود
و در مرات ملکوتیه صفات و نعوت ربانیه ظاهر و باهر و شموس تجلیات ذاتیه در آیات جبروتیه
شارق کالشمس فی عین القمر **شعر** نظری کن بنور او بنگر • هرچه بینی جز او مبین بنگر • در چنین بحر بیکرانه
در آ • عین ما بین سو بسو بنگر • کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم ارنا الاشیاء کما هی و
مدرکات صفات ربوبیه و آیات نعوت صمدانیه مشرق اند در لطایف ذرات موجودات کر
مرایا قطرات کاینات **بیت** در همه نور او نمود جمال • نظری کن تعین کمال • ملت امام الاول
یعنی عقل اول جمع معانی صفات حقست و ملت ابراهیم علیه السلام ظهور رست با حکام صفات و
اخلاق الٓهیه بکمال کما قال سبحانه فاتبعوه و خاتم انبیا بمرتبه حقیقت جمع بوده ملت ابی یعنی
جمع صفات و اخلاق الٓهیه معنویه و صوریه و قال بعثت لاتمم مکارم الاخلاق **شعر** …
امام اعظم امر دوست • کر … امام ما اوست • قال تعالی الله لا اله الا هو **مثنوی** هر عالم وجود
از و دارند • هریکی جلوه نکو دارند • گر ز جود وجود در باشد • دیگری را وجود کی باشد • لا موجود
علی الحقیقه مطلقا الا هو و قال نبینا صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شی **نظم** او بود و هو یست
هو خواهد بود • والآن کما کان و عالم مسبوقست بعدم و عدم مسبوق بقدم لاجرم میان عالم و قدم

وادر

وادر عدم باشد و قال علیه السلام خطوتان فقد وصل **مثنوی** از وجود و عدم روان بگذر • جمله
رها کن ز جان روان بگذر • در صدف گوهری نهان کردند • آن نهان بر همه عیان کردند • جمله
گوهر هم و دریا هم • نظری کن ببین یا فا فهم • صدف ار گرچه جان باشد • درج در تیم آن باشد • گوهر و
گوهرش بهم بر بین • نظری کن بچشم با بینش • می و جامش بهم گرد دریاب • خوش حبابه بر آب بر حرکت
در صدف گوهری در دریا باشد • چون گهر باشد از نگه باشد • طلب گهر گر کنی جانا • قدمی نه درون دریا • گر تو
دریا دلی گهر جویا • گوهر از خود بجو که تو اویی • موج و بحر و حباب جو بر تو • بین بار آنچه که او بی تو
گنج و گنجینه و طلسم نگر • صفت و ذات بین و اسم نگر • مثلث معقلت و فهم و فراست • لیک مثلث
بذوق خوش بخوان • معنی آن شکلش بیدان • عقل بازار افعال الٓهیه در متفرقات از صنایع عجایب
مختلفه و فهم بازار تجلیات از صفات ربوبیه در مشارق مرایا از اشیاء متنوعه و فراست بازار
لمحات بارقه و صیحه شارقه از ورای استار غیوب بر قلوب اهل شهود از تجلی وحدانیه الوهیه **شعر** در هر
آینه نموده جمال • صفت و ذات و فعل او بکمال **الهام** ربوبیه منفصلات الوهیه و صفات فعلیه
منفصلات ربوبیه و صفات و اصل فاصل میان ذات و افعال و افعال منفصل باو متفرق بر
مختلفات صنعیه و متفرقات فعلیه و سلطان ذات مستوی است بر عرش وحدت وحده لاشریک له
و سلطنت جنود صفاتش بر حقایق ارض اشباح و سموات ارواح مستولی و الله غالب علی امره و
معطی مطلق و جواد بحق ملمات انسانیه و مرغوبات آدمیه باستحقاق جبلی و استعداد فطری بهره ور
انعام سیرابیه **بیت** عالم از انعام منعم متنعمند • نعمت و انعام و منعم با هم اند • آدم علیه السلام
تشریف انی جاعل فی الارض خلیفه مشرفست و بخلعت لطیفه علم آدم الاسماء کلها معزز و موسی
بخطاب و کلم الله موسی تکلیما و عیسی متعظم و کلمته القاها الی مریم و روح منه و خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله بکمال ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خضر باعزاز عبدا من
عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و نوع آدم بتکریم و لقد کرمنا بنی آدم و قال تعالی الله
یختص برحمته من یشاء **شعر** این همه اختصاص حضرت اوست • هر مرحوم خاص رحمت اوست **الهام**
جنه حضرت الٓهیه باقیه غیر متناهیه و نشاء جنانیه قابل کون و فساد نیست و نعیم جنت غیر منقطع کما
قال تعالی عطاء غیر مجذوذ و اکلها دائم غیر منقطع جنت الله تعالی خانه تنعم نفس انسانیه ما تشتهی انفسکم
وجنت صفاتیه دولت سرای روح انسانیه کما قال علیه السلام تخلقوا باخلاق الله وجنت ذاتیه
ما فی الجنه احد سوی الله تعالی **بیت** لیک جنت خاص عارفانست • خود جنت خاص عارف آنست • و معرفت
لیکن جنت از غرایب علوم و غوامض معارفست **مثنوی** در چنین جنت اگر باید مجال • لم یزل باش و ملذ لایزال
غزل هیچ جا کیست است در عالم • عاشق و می پرست در عالم • شاهد ما شراب جنون شد • رند
مست گر هست در عالم • باش عهد و درست پیوسته • تا نیابد شکست در عالم • عارف حضرت
دل آگاه کیست • آنکه از خود برست در عالم • بر در میفروش بنشینیم • بر ازین که نشست
نیک بنگر در آینه او را • تا نگویی جداست در عالم • سید کاینات غلط …
آنکه او جدا ماست در عالم • تم بحمد الله و له الحمد لله علینا
فی یوم الجمعه ۷ شهر شعبان المعظم سنه …
بلدة دار العباده یزد

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و بسمی حروف

خوش بگو ای یار بسم الله بگو • هرچه میخواهی ز بسم الله بجو • یا اخی ایدک الله بروح القدس معلوم فرما که اسماء
الهی نامتناهیست اما مفاتیح اسماء ملفوظ حروفند هر اینه آینه اسماء در حروف نمود شد و آینه حروف در انفاس
و آینه انفاس در ارواح و اشباه ارواح در قلوب و آینه قلوب نزد محقق قلوب است بعدد و تکثر اسماء حق
در مظاهر بود و نسبت با حضرت او جل جلاله نه عدد است و نه واحد شعر وحدت و کثرت اعتباری دان
نسخهٔ عقل را خیش مخوان • و الف سوا حروف هست و حرکات مستغنی از قیومیست و القیومی موجود لا یقوم
بغیره و یقوم به غیره بیت حی قیوم باشد او دایم • هر عالم بحضرتش قایم • اگر سایلی سوال کند که بچه جهت
عدد حروف بیست و هشت شد شعر جواب عارفان بشنو از ما • که باشد آن مسلم نزد دانا • اعیان حروف
که در عالم عنصری ظاهر میکرد نسبت با عناصر دارند اگرچه سبب بسیارند اما عناصر سبب نزدیکتر بود و
حدوث عناصر از حرکات افلاک در بیست و هشت منزل و حصول حروف از متنفس بود بوسیلهٔ نفس و نفس را
وجه مناسبت بود با عناصر و نفس انسان عبارتست از ارسال هوا حار از باطن بظاهر و ایراد هوای
بارد از ظاهر بباطن آقصد و در عالم از نفس الرحمن است و نفس انسانی بمناسبتی که با عنصر دارد تشکل
میگردد در منازل فلکیه و ظاهر میشود در اشکال ثلثه مولدات صور حروف بیست و هشت از بیست و
هشت منزل و لام الف که در مرتبه جز وهم است تنبیه بود بر قاطع لیس منازل و آن کواکب سیاره اند و
گفته اند که حروفات اسماء ملایکه روحانیانند در عالم ارواح ولکن حروفات ابجد آن ملایکه که
مدبرانند و عمل حروف بارواح بود نه بصور محسوسه و بتربیت ملایکه روحانیات بترتیب حروفات
بود و ترتیب حروفات نزد ما بمناسبت مخارج و اول مخارج حروف مخرج ها است و گفته اند همزه و
آخر واو باتفاق و اعلی ملایکه همزه و ادنی واو و ترکیب کلمات در نسخه انسانیه دو حرفی تا بیست
تا پنج حروف متصله و منفصله و کلام الهی که نازل شده حرف و کلمه و آیه و سوره و سور و کتاب و
انسان کامل تعبیر کون جامع بجمعیت احکام وجوب کلیه و احکام امکانیه کمالی است
ناطق لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین شعر الهی کتاب مبین خویش خوان
مغز آن چو عارفان میدان

رساله انعامات

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم انعام هر نکته که گوییم انعام حضرت اوست
بشنو ز نعت لسر کیس عین نعمت اوست بر صحایف ذوات موجودات ملک کواکب افضال ربانیه
لامع میشاید و در مرآة لطایف ملکوت بدور صفات الهیه شارق ابر خلاصه و حقیقت هر شی
در جبروت انوار شموس تجلیات هویه وحدانیه بارق شعر در هر آینه نموده جمال • خورشید جمالی
خورشید جلالی بر کمال انعام مشاهده حق در عین حق بعینه مرتبه کمال عارفست و روئیه حق در
عین رائی بعین حق منصب شاهد و معلوم [illegible] که حق بعین غیر حق دیده نشود که قال تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار و اگر عزیزی حق را در عین خود بعین خود بیند او صاحب شهود بود ع
عارفان عارفش میخوانند • و اگر نظر نه بعین حق حق را بیند و نه بعین خود منتظر که در دار آخرت بعین
خود حق را بیند اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و قال تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل

سبیلا اما اگر منتظر است که در جنت بصر کنت بصره الذی یبصر به حق را مشاهده نماید مومنست او و
مومنش دانند مث منصب مرتبه ترا گفتیم • گوهر معرفت نکو سفتیم انعام الله تعالی از حیثیه ذات
منزهست از تعین و التقید الا بحجب اسماء و صفات و تجلیات او را ظهور الکنت رباعی هر دم حسن بلطف
خود آراید • هر لحظه جمالی بکلی بنماید • جودش در گنجینه گشوده بهمه • هر چیز که خواهد بهمه بخشاید • کما
قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه بیت مراد خویش از حضرت او • باستعداد اگر جوید بیابد
انعام هر موجودی که وصف او کنند با طلاق و جهد داشته باشد با التقید از حیثیه تعین او در تحقق
متحقق و هر موجودی که محکوم بود بتقیید او را واجب بود با طلاق و تحقق بذوق لیس مشهد مشاهده فرماید
که عارف اشیا بود بمعرفت تامه بعد از معرفت حق و خلق شعر یاری که بذوق خلق و حق میداند • لیکن
گفتا چو عارفان میخواند انعام عالم مسبوقست بعدم و قدم بوجود سابق بر عدم هر آینه میان عالم و
قدم بیابان عدم باشد مث بگذر از عالم و عدم بگذار • در قدم غیر او نه دار دیار • و عالم بعین
غیر حق در حد ذات خود معدوم است و بجود وجود واجب الوجود موجود لا جرم معتلست بذات اگر
فردی از افراد انسان متخلق شود باخلاق ربانیه معتلی بود بذات و صحیح بعرض لا جرم بصر او نافذ
بود در مبصرات و سمع او در مسموعات و بصر کنت بصره الذی یبصر به بینا و سمع کنت سمعه الذی
یسمع به شنوا شعر ظاهر اچون عرض شود زایل • بعرض صحت بود حاصل • و وجود صحیحت بذات
و منزه و مقدس از علل اما بحسب ظهور در مظاهر و صور محجبه در نظر ناظر معتل نماید چون نور در
زجاج متکون بصور الوان پدید آید و نور غیر متلون مث هر صورت غیری که ترا در نظر آید • آن
نقش خیالیست که در خواب نماید انعام حق در مرتبه احدیه غنی مطلق الاطلاقست کما قال تعالی و الله غنی
عن العالمین اما در مرتبه واحدیت اسما و صفات حق از برای ظهور طالب آینه اند شعر آینه روشنی جانست
تا نور جمال و نماید • هر آینه در هر آینه با کمیت تجلی نموده و بصفتی و جهی بنظر نموده و از وجهی واحده
بعدد مرایای متعدده وجوهات متکثره ظاهر گشته مث در هر آینه جمال و جلال • مینماید بعینها بکمال
انعام قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله مث انعام فراست
الهی خوشتر ز هزار پادشاهی • تاج ادراک صاحب فراست الهی علمست بتوحید و وحدانیه و معرفت تنزیه
و فردانیه بقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و ضمیر ها وجه راجع بشیء فافهم و فراست با طبیعیه بود روحانیه و
روحانیه فراست الهیه و آن تجلی نور الهیه است در عین بصیرت مومن که بدان نور دیده شود آنچه [illegible]
در مغترس آن معرفت سعیدست و شقی و موقوف جزی که از انسان صادر شده عند الله تعالی مرضیست یا
غیر مرضی اگرچه آن حرکت در غیر حضور صاحب فراسة الهیه بوده باشد شعر چشمی که بنور حق جهان بیند باشد
نیک و بد این جهان و آن جهان پیدا شد • اما فراست طبیعیه علمست باخلاق محموده و مذمومه و معرفت حرکات بدنیه
حسنیه و غیر حسنیه و معرفت سلیم از غیر سلیم و انسان کامل صاحب فراست الهیه و طبیعیه بود بیت از نقص
کمال نیک و بد با خبرست • نورش که نور نشئه قرب است انعام عرفا گفته اند که مرآة با معنویست یا
محسوسه و هر آینه آینه را در نماینده اثر باشد ولیکن قول صحیحست اما از وجهی رنجاک اثر آینه در منطبع
از حیثیه ظهور او نیست و ظهور نسبتیست مضاف بنماینده از حیثیه صورت او در آینه نه در حقیقت
نماینده و تجلیات ذاتیه اختصاصیه نه در مظهر بود و نه در آینه و تجلیات ذاتیه برقیه در حالت فراغ تام
حاصل شود و بعین فراغ تام از تمام اوصاف و احوال و احکام وجوبیه اسمائیه و امکانیه بیت که با طبع

فرا گیرد بتمام • عارف ذوق ما شوری و سلام • و فراغ مطلق نعارا اطلاق حق بنیت مث لیز تجلی
چو روی نماید • پیش از تکشف نمی یابد • وار نتیجه لیز تجلی بود علم ما بسما و علمت علم الاولین و الآخرین
ذکر مر قوله علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و مر قوله کان
الله ولم یکن معه شیء شعر خانه چون گشت خالی از اغیار • لیس فی الدار غیره دیار • قال رسول الله صلی الله
علیه و آله کتب الله مقادیر الخلایق قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین الف عام و قال علیه
السلام و کل شیء بقدر حتی العجز والکیس و قضا حکم الهیه است از ازل تا ابد بهر چیز آمدنی اسباب
از نیک و بد کما قال تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه یعنی بلسان الاستعداد مث مراد خود ز درگاه
خداوند • باستعداد اگر خواهی بیابد • و قضای قضا و تبعیت و قدر رفو رتیع القدر تفصیل قضا
مصرع آن یکی کلی لیز یکی جزوی • و قدر زمان وقوع حکم الهی و قدر مسبوقست بوقت معین و تخصص معین و
سبب معین کما قال تعالی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون حکم حاکم حکیم تابع
علم اوست و علم در مرتبه واحدیه تابع معلوم هر آینه حکم بقدر قابلیت محکوم علیه بود قطعه بدیدم
ساقی تر است میگفت • یکی را جام بخشم دیگری خم • صراط مستقیم است اینکه گفتم • طریق نعمت لیکن
مکن گم • اما محجوبان سر قدر برانست که الله تعالی حکم کفر منعمایند بر کافر و حکم معصیه بر عاصی باعدام
اقتضای اعیان ایشان م باستعداد داری هر چه داری • ز خارج اما وجود و استعداد اعیان
ثابته بفیض اقدس بود کمان و آن تجلی حبی ذاتیست که موجب وجود و استعداد اعیان
ثابته است در حضرت علمیه و فیض اقدس یعنی اقدس از کثرت شوائب اسمائیه و نقایص امکانیه
و فیض مقدس عبارتست از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور اشیاست کمان مث فیض اقدس وجود
استعداد • معین ما از اسم باطن داد • باز فیض مقدسش ز صفات • بر تو خواند تمامی آیات •
چنانکه قابلیت قوابلست صورة انسانیه بر لطف انسانیه و صورت فرسیه فافهم نور بقدر قابلیه
و فیض بقدر استعداد کما قال تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه انعام اعیان ثابته صور اسما الهیه اند
در حضرت علمیه ازلا و ابدا م مجعول نتوانند مخلوق نمیگویند • و نسبت اعیان با اسما نسبت ابدانند تا
ارواح و نسبت با ارواح نسبت ارواحند با ابدان م جز فی جان بهم نگردد یاب • والله اعلم بالصواب
انعام اطلاق اسم ذات بر حق بتعین نتواند بود و تعین اول بذات مشتمل اسما ذاتیه و اسما ذاتیه
مفاتیح الغیب و احدیه و صفة نعت نه وصف متعین و نه اسم مطلق با ذات وار حیثیة اسما ذاتیه باعتبار
عدم مغایرت با ذات گفته اند که ذات منزه است و نزد محقق مغایرت اسما ذاتیه با ذات مغایرت
نسبیه است نه حقیقیه و امتیاز علم داند از ذات امتیاز نسبی اعتباری مث لیز سخن عارفان نکو داننده •
گفتها ذوق نتوانند انعام حضرات خمسه کلیه الهیه اول عالم حاضیت که اعیان ثابته است و اعیان
ثابته صور اسما الهیه در حضرت علمیه حضرت ثانیه عالم ارواح ثالثه عالم مثال رابعه عالم شهادت خامس
عالم انسان کامل که جامع عوالم علویه سماویه و سفلیه ارضیه است عربیه من کل شیء لدیه اللطیفه • مستودع فی
هذه المجموعه نظم مجموعه مجموع کمالست که در وی • ساقی بهمه دست چو در ساغر ما • و لیز محقق عارفست
بجمیع مقامات و متصف بجمیع اسما و صفات و عالم موجودات خارجیه ابد فردی از افراد عالم صورتی دارد در
حضرت عقلیه قلمیه و صورتی در حضرت لوحیه بعد از ان سماویه الکائنه عنصریه و آنچه مرکبست از عناصر شعر
گنجینه و گنج پادشاهیست • مجموعه حضرت الهیست انعام قال الله تعالی وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه

یعنی

یعنی حکم رب تو اینست که رب الاربابست و هو الله الذی لا اله الا هو برانست که عباد تعبد او کنند
نه عبادت ارباب متفرقه مث بندگی حضرت او میکنم • لیز عبادت کن که نیکو میکنم انعام عالم آدم
اعظم عارفست که الله اسم جامع جمیع معانی اسماء الهیه است و مظهر او کون جامع و هو انسان کامل
حرف گو دان انسان اگر کامل بود • جامع اسما حق و اصل بود • و هر فردی از افراد عالم مظهر اسمیست از
اسما الهیه و کثرت مظاهر مرایا اسما و صفات اوست شعر در همه آیینه پیدا آمده • عالم از نورش
هویدا آمده انعام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم زدنی تحیرا فیک مث طالب علمت
آن صاحب کمال • از دیاد علم جوید لایزال • و هر تجلی مستلزم علم و هر علم مستلزم ذوقی من ذاقه یعرفه
و تجلیات الهی نامتناهی و هر آینه زیادتی تجلی سبب زیادتی علم منتج حیرت و حیران متحرک بحرکت دوریه
زیرا که مطلوب خود را با هر موجودی در دایره وجود شاهده مینماید موجود دیگر و حرکت وجود دوریه است
لاجرم حرکت دوریه واقعست در تمام موجودات شعر هر یک گرد قطب گردانند • گرد قطب اند جمله
گردانند • و مدار وجود بر قطبیت و عالم حیران متحرک بحرکت دوریه فافهم مث گرد بر گرد قطب گردانم
در وجودش تمام حیرانیم انعام امر الهی بحکم کل یوم هو فی شان هر آنی نازل میشود از احدیه بواحدیه
واز واحدیه بمرتبه عقلیه قلمیه بار بلوحیه یعنی نفس کلیه دیگر بطبیعت کلیه و بهیولا جسمیه و بعرش و کرسی و
سموات و از مرتبه کلیه بجزئیه باقتضای شود و بانسان منصبغ باحکام انصباغ جمیع مراتب و اگر متشاء شود
بانسان کامل آخرت عین اولیه باشد و انسان کامل مظهر جامعه مراتب البدایت و اگر سالکی که
نصف دایره یا اکثر قطع کرده بود منسلخ شود از وی بانسلاخ معنوی و رجعت نماید بحضرت الهیه
آن واحد و الیه یرجع الامر کله مثنوی آنکه امر تجلی الهیست • لیز حکم ظهور پادشاهیست • گردابرات
تمام باشد • صد خواجه ترا غلام باشد انعام فلک اطلس در شب و روزی سیصد و شصت حرکت میکند
و هر حرکت را زمانی گفته اند و سیصد و شصت زمان را بیست و چهار قسم کرده اند و هر قسم را ساعت خوانده اند
و هر ساعت پانزده زمان مستوره اگر یک زمان را منقسم کردانند بقسمی نصف آن زمان آن باشد قال الله تعالی
کل یوم هو فی شان رباعی در هر آنی بما عطائی بخشد • شاهی جهانی بهر گدائی بخشد • گویند بهانه بخشد خدا آ
از لطف و کرم به بینوائی بخشد انعام مجموع صور از مراتب حجب ذات احدیتند و حجب یا نوری اند یا
ظلمانیه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره شعر ظلمت و نور منحصر یکدانند • گرچه اندر ظهور آیاتند عربیه فما عین سوی
عین فنور عین ظلمه • فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه • تحقیق کثرت موجوده در عالم وحدت و احدیت
مشاهده مینماید و حلول کثرت اسمائیه عین واحده بلند کثرت اسمائیه مشهوده عین واحده و اسما
الهیه متعدد اند بصفات و واحد بذات و هویه الهیه مستوره است در صور موجودات و در قیامت
کبری ذات ظاهر شود و صور مختفی گردد حق شد وما بدل لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بعد از ان تجلی
فرماید بکثرت مشهوده در دار آخرت جلت قدرته مث تجلی صفاتش را هر عالم کند پیدا • ولی چندان ذات
نماید نماید که از اشیا انعام انسان مسینه در ترقیست از ان سیر او از علم بعین و عین ثابته انسانیه
لا یزال ظاهرست با هر صورتی از صور از مراتب نزول و عروج در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در
دنیا و آخرت شعر از ترقی عارفان را از خبر • دیگران در مانده اند در خواب و خور • فافهم و در باب
که انسان کامل مخلوقست بصورت رب الارباب کما جاء فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة

علی صورة الرحمن و مراد بصورة اسما و صفات الهیه مت مظهر اسم اعظمش خوانیم • بداخلاق خلیفه سید انیم انعام برزخی که میان حضرت احدیت و واحدیت است باعتبار جامعیت تجلی اول حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم برزخیت میان وجوب ذاتی و امکان مرتبه انسان کامل و برزخیه کبری حقیقت محمدیه صلعم معبر است بقاب قوسین او ادنی باتحاد احدیت و واحدیت و اختفار برزخ در سطوت نور تجلی ذات غزل از ابد ای تعاظم • وان غاب عن فنی الغظیم • فلا تعجبن بعین الحدیث • فان الحدیث بعین القدیم • وحدت ظاهر وجود است و وجوب وصف خاص وجود و کثرت ظاهر علم است از حیثیت تعلق علم بحقایق کونیه و امکان از لوازم اوست اما وحدت حقیقیه از مراتب احدیت بود و در وی کثرت نسبیه از مراتب واحدیت و اعتبارات اصلیه شعر وحدت اکثرت اعیان خواهیم کرد • و کثرت نسبیه منشا اسما و صفات الهیه است و مرتبه صورة واحدیه اما کثرت حقیقیه از مراتب احدیت اما وحدت نسبیه مجموعه است از اثر سریان احدیت اما کثرت حقیقیه اعیان ممکنات و حقایق کونیه گویند و عالم معادله بحر امکان که نون اشارتیست بدان و حقیقه انسانیه شامله جمیع مراتب الهیه و کونیه شعر ذات و صفت و اسم در یاب • آن گنج در ان طلسم در یاب • در صورت و معنیش نظر کن • در بین یکی دو قسم در یاب غزل جانی ز حجاب پر ز آب است • آبست که صورت حبابست • در ظاهر و باطنش نظر کن • در یاب حجاب آب آبست • ان جام جهان نمای اول • یک عین و صفات بی حسابست • نقشی که خیالی غیر بندد • مگذار که آن خیال خوابست • بی جود وجود جیست عالم • کوثر آب نه سرابست • ماهی که بشب ترا نماید • خورشید بود که در نقابست • گر پرسندت که چیست توحید • خاموش تو ترا جوابست انعام اول مرتبه احدیت است دیگر واحدیت سیوم هویت چهارم باطن مطلق پنجم الرحمن ششم الرحیم هفتم الماحی هشتم القابل نهم الفاعل دهم العلیم یازدهم المصور دوازدهم ظاهر مطلق بیت تنزلات وجود است و جامع همه انسان • اگر تو جمع کنی جامع حروف سبحان • و انسان کامل جامع جمیع مراتب الهیه و کونیه است از عقول و نفوس کلیه و جزئیه شعر کون جامع نزد سید او بود • ~~نمود آن هزار و یکی~~ • بی تکلف جامع بکو بجه انعام کثرت نسب اعتباریه و تعدد اسما و صفات الهیه قادح نباشد در احدیت ذاتیه مت در هزار آینه یکی بنمود • نمود آن هزار و او یک بود غیر او هیچ موجود و معدوم نشد لیس فی الدار غیره موجود انعام اسما افعال بحسب احکام منقسم باشد حکم بعضی لا ینقطع و از لا ینتهی شعر از ازل تا ابد حکیم بود • حاکم مبدعات لم یزل باشد • و لهذا اسما حاکم کند بر ارواح قدسیه و نفوس کلیه و هر چه داخل نیست در تحت زمان چون مبدعات اگر چه داخل اند در تحت دهر و موجودات یا متغیرا باشند یا ثابتات و نسبت متغیرات با متغیرات زمان و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد و نسبت متغیرات با ثابتات دهر و حکومت اسمایی که حاکم کند بر مبدعات ازلیه ابدیه و حکم اسمایی که حاکم کند بر آخرتیه ابدیه مت ابدا حاکم کند تا دانی • از کلام خدا چنین خوانی • سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین اسمائی که حاکم کند بر دنیا و بهر چه در تحت زمانست ظهور اثر آن اسما غیر ازلی و ابدیست و منقطع الحکم بانقطاع زمان • دنیا و به اگر چه نتایج آن بحسب آخرت ابدیه است شعر کفر و ایمان و نیک و بد هر چار بار نماند نتایج تا جاودم انعام مجموع اشیا موجوده در خارج داخل اند در تحت حکم اسم الظاهر از حیثیه وجود خارجی و حق از حیثیه ظهور عین الظاهر و از حیثیه بطون عین الباطن و اعیان ثابته مظاهر اسما و صفات الهیه و از حیثیه باطن عین اسما و موجودات خارجیه مظاهر اعیان مت مظهر مظهر او چنین دانی شرح

انعام ما فرد خوانده انعام اعیان ثابته باعتبار صور اسما الهیه اند در حضرت علمیه و باعتبار حقایق اعیان خارجیه و باعتبار که ممکنات اند شم رایحه وجود خارجی نکرده اند و باعتبار وحدت ذات موصوف اند بصفات ارباب بعض اسما الهیه که مستفیض اند از فیض اقدس الذی فیض از تجلی حبی ذاتیست بر اعیان بحسب اولیه و باطنیه و حضرت الهیه افاضه منیر باید بر اعیان بر دوام بفیض مقدس آن تجلی است بحسب ظاهریه و آخریه بیت با چنین شعر او چنان شعر • شعرش شعرست از ان شعر انعام فیض مقدس اسمائیه از حضرت الهیه است و قابلیه و استعداد از اعیان ثابته و امتیاز الهیه از وجود مطلق از حیثیه تعینات عدمیه راجع با عدم اما باعتبار حقیقت و تعینات وجودیه عین وجود شعر گر سؤال کرده بشنو جواب • فهم کن والله اعلم بالصواب • چنانکه امیر المؤمنین امام المسلمین علیه الصلوة و السلام سؤال کمیل را جواب فرموده محو المعلوم مع صحو الموهوم و گفته اند که اعیان در عدم شده و دانسته که عدم لاشی محضست و ظرف نمی تواند بود بل مراد آنست که اعیان در حالتی که ثابته اند در علم متصف اند بعدم خارجی و بوجود خارجی از وجود واجب الوجود موجود مت از جود و وجود عالم موجود شد • بی جود وجود در عدم کی بود اعیان در علم اگر چه بودند ولی انعام عقل اول که مشتملست بر جمیع حقایق و صور عالم بطریق اجمال عالم اجمالی که معلم عقلا عالمست باسم الرحمن شعر جمع ما از نور او افروخته • اسم الرحمن ما آموخته • و نفس کلیه مشتمل جمیع جزئیات بر وجه تفصیل عالمیست کلی مت جمله جزئیات عالم الرحیم • رحمت خاص است فی انعام عمیم • و انسان کامل جامع مجموع آن م مجموعه مجموع کمالات وجودیست • در مرتبه ارواح اجمالا و در مرتبه دل تفصیلا عالمیست کلی شعر اسم جامع با تمام مفصل از د • جامع اسما بود بشنو تکو انعام هر فرد از افراد عالم علامة اسمیست از اسما الهیه و هر اسمی ذات جامع مشتمل تمام اسما الهیه بهر اسم مجموع اسما معلوم شود و اسما و احدیه بذات و متعدد بصفات کل اسم فیه کل اسم م توحید ذاتی ارید الله ایزدا انعام اول حضرات کلیه حضرت الهیه غیب مطلقست و غایب از عقل و حس کما قال رسول الله صلعم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و عالم آن حضرت اعیان ثابته که صور اسما الهیه اند در حضرت علمیه و ما یقابل آن حضرت شهادت مطلقه و عالم آن حضرت ملک مت ملک و ملکوت با هم در یاب مالک ملک را بهم در یاب • اما حضرت غیب مضاف منقسم میشود از وجهی که با غیب مطلق اقرب عالم او جبروت و ملکوت یعنی عقول و نفوس مجرده و از وجهی که اقربست بشهادت مطلقه عالم او عالم مثال و عالم مثال عالمیست روحانی از جواهر نورانیه شعر جسم مرکب مادی • نه جوهر عقلی مجرد • شبیه بجوهر جسمانی از وجهی که محسوست و شبیه بجوهر عقلی از ان رو که نورانیست مت بجز حرف آن حاجتمند سیدنا • بی تاج ای بذوق آن کو خواند • اما حضرت که جامع حضرات اربعه مذکوره است عالم او عالم انسانست که جامع جمیع عوالمست ع جان حضرت در یکی حضرت نکر • و بهیات اجتماعیه م پنج حضرت چنین جان پدید • عالم ملک مظهر عالم ملکوت و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت که عالم مجردات است و ملکوت مظهر عالم مثال مطلق و جبروت مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته مظهر اسما الهیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه و لیس وراء الله العبادان قریة مت مظهر و مظهر انجیین باشد • گر شود کشف توهین باشد انعام مشاهده ملکوت اتصالست بحجب اتصال تنزیه نه انصال تشبیه م مکان بلا کون لا لکن کونه شعر دل یکی بیند نه بیند جز یکی • میکند تنزیه آن یک بیشکی • اما مشاهده اعیان نظراتست از غیر تقیید بکار مت صاحبنظرست هر که اندیشه نظر است • ذوقی دارد ز ذوق ما بیخبرست • و رؤیه بمنظر اشتراکست میان شاهد و مشهود

مظاهر

با خبر ست

ومشهد دل مبتلی مشاهد بود و مشهد بصر محروف منظر مث طلب کن دیدهٔ از وی که نور او باو بین •
بحث حادث محدث قدیم را توجو بین انعام موحد از جمیع وجوه خلیفه چگونه تواند بود و خلیفه حامل اثقال
تمام مملکتست و توحید مقتضی تفرید است از عالم و توجه تمام بحضرت حق و خلیفه حاضر بجمیع حضرات
جزئیه و کلیه و الکانیه و الالهیه و موحد محجوب از حضرات اکوانیه مث کون جامع جامع اسما بود • ناظر حق در همه
اشیا بود انعام تعرف اشیا تمیز اشیاست و تمیز اشیا بخواص اشیا و خواص هر شی احدیت آن شی
است هر اینه اشیا راجع کنند بواحد و متفرق بواحد شعر وحدت فرق و جمع اگر دانند • انجمن جمع و
فرق گردانند انعام انوار معرفت حضرت الهیه با انوار عظمت ما نور ایمان مدرک شود عقل لیس کمثله
شی و مدرک نور ایمان و هو السمیع البصیر مث آیه تنزیه و تشبیهش بخوان • سر این تنزیه و تشبیهش بدان انعا
اسم از وجه احدیت عین مسماست و از واحدیت عین آن از وجهی و غیر از وجهی و اعیان ثابته صور اسما و الهیه اند
در حضرت علمیه و ارواح صور اعیان در عالم ارواح و نسبت صورت محب با روح محب نسبت روح محبست
با عین محبوب شعر تن بجان زنده جان بحضرت او • زنده دل دان ازو انجمن بگو • و در رسالة الارباب ترتیب
اعیان میفرماید باسما و صفات و ترتیب ارواح با اعیان و ترتیب ارواح با اجساد هر اینه ربوبیه حق
ظاهرست در جمیع مراتب مربوبات مث هم مربوب حضرت او نیند • بلکه محبوب حضرت او نیند انعام آدم جمیع
نفس واحده است و خلیفه الهیه و مدبر عالم و در حقیقت روح محمدیست ظاهر در نشئات انسانیه بقوله
علیه السلام اول ما خلق الله نوری و قال جل جلاله ثم خلقت نور محمد من نور وجهی و خلقت ما خلقت من
نور محمد مث جمله عالم از وجه او وجود یافته • بر همه ذرات اکوان آفتابند تافته • و حقیقت نیز را
مظاهرست در جمیع عوالم اول روح کلی شعر عقل اول روح کلی گفته اند • در ره بیضا بنیکو سفته اند
مظهر ثانی نفس حوا معنوی یعنی نفس کلیه و هو قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
وخلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نسا مث یک حقیقت ظهور چندین نمود • در ظهور آن یکی بسی
نمود • بنسبت با عالم جبروت اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة شعر عقل اول در ره بیضا بود •
روح کلی روح جبرا بود • قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و خلق منها زوجها یعنی
کلیه و بث منهما رجالا کثیرا و نسا یعنی عقول و نفوس مجرده و بنسبت با عالم ملکوت خلقکم من ذات واحدة
یعنی نفس کلیه و خلق منها زوجها طبیعه کلیه و بث منهما رجالا کثیرا و نسا نفوس ناطقه و نفوس منطبعه و
سایر قوای جسمانیه و بنسبت با ملک مث آدم و حوا و ذریات ایشان یاد دار • یاد دار الله یادگار یعنی امید
یادگار انعام حکمت در نشاء جسد آدم یعنی صورت ظاهره وعده ظهور اسما و صفات حق است در آینه
المؤمن مرآة المؤمن و حکمت در نشاء روح آدم یعنی صورت باطنه اظهار ربوبیت و خلافه آدم بر عالم
و باعتبار ربوبیت و اتصاف بصفات الهیه حاکم و باعتبار مربوبیت محکوم و نشاء رتبت مستحق خلافه
بر همه عالم خلیفه آدمست • لیکن دانکه بابا محرمست • نشاء روحانیه مستفیدست از حق و نشاء
جسمانیه مبلغ اشیا و ید روحانیه او ازین آخذه و ید جسمانیه معطیه شعر چشم ما روشن بنور او مدام
آن خلیفه بنیابت والسلام انعام قال الله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر
لا تدرکه الابصار لانه لطیف و هو یدرک الابصار لانه خبیر و ممکن نیست که علم موجد محیط شود بحقیقت
موجد مث عقل در کنه ذات حیرانست • خود مقرست که نیک نادانست • و علم باسما و صفات حق هم
بحسب تفصیل هم محالست زیرا که مظاهر اسما و صفات مفصلا غیر متناهیه اند اما بحسب ایمان متناهیه

وظواهر عالم مظاهر اسم الظاهر و بواطن مظاهر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم میکند
و اسم الباطن اقتضای بطون عالم و اعتبار ربوبیت غیر اعتبار مربوبیت است و اقتضای اسم الظاهر
غیر اقتضای اسم الباطن و اقتضای اسم الباطن غیر اقتضای اسم الظاهر اما باعتبار احدیت حقایق الحقایق
ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم شعر ظاهر و باطن
ازین بدانند • در رساله موفق ربوبیه انعام مرتبه انسانیه محیطست بر جمیع مراتب عالم اما انسان قادر
نخواند بود که عارف شود بطریق تفصیل تمام مراتب انسانیه نمیتوانند بقدر آنکه مرتبه او مشتملست بر
جمیع مراتب عالم الی معرفت مرتبه اوست بر وجه اجمال اما اگر کسی را استعداد قطبیه بود در حقیقة الحقایق
اطلاع یابد بر مجموع مراتب تفصیلا لکن بحسب بشریت دایما آنجنان که خواهد نیفتد • کما قال نبینا صلی الله
علیه و آله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و الذی تجلی ذاتیه رتبه در آن وقت عطا علم
اولین و آخرین است و قال علیه السلام علمت علم الاولین و الاخرین فافهم مث اینچنین علم کرت حاصل شود کر
منصب عالی تر کامل شود انعام نور حقیقی ادراک اشیا را ممکن میکند اما ادراک او ممکن نیست زیرا
که عین حقیقت حق از حیثیة تجرد از نسب اضافات مدرک غیر نگردد و قال الله تعالی لا تدرکه الابصار
و در روایتیست که سائلی سوال کرد از حضرت رسول صلعم که هل رایت ربک قال علیه السلام نورانی اراه شعر
نور مطلق بدیده نتوان دید • در مظاهر ولی توان دیدن • کما قال الله تعالی الله نور السموات و الارض
بعد از آن ذکر مراتب تفصیل فرمود نور علی نور مث نور با نور چون برآمیزد • لیکجا از میانه بر خیزد
قال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء یعنی نوری که متعین است در مظاهر اما نور مطلق احدی باعتبار
تجرد او از نسب اضافات رویت او متعذر اما در مظاهر و حجب مراتب ممکن فافهم غزل کالشمس
تمنعک اجتلاء وجهها • فاذا اکتست برقیق غیم امکنا شعر آن نور بعین ما توان دید • هر دیده که نور
آنجنان دید • و حضرت سید صلی الله علیه و آله رویت حق را تشبیه کرده اند برویت آفتاب و ماه و قال
انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر مث در بهشت جاودان در آی نیز • نور او بنما بدیده آینه
انعام معلوم فرمودی که نور حقیقی مدرک غیر نشود الا بغیر او باو و ادراک نتوان کرد اما ظلمت بغیر او
باو دیده نشود و نه او باو اما ضیا مدرک بی و مدرک بغیره لیکن هر یکی مزیتی دارد اما شرف
نور حقیقی از حیثیة اولیة و اصالة و سبب انکشاف هر مستوریست اما شرف ظلمت آنست که باتصال او
نور حقیقی مدرک شود بی اتصال او ادراک نور حقیقی متعذر اما شرف ضیا از حیثیت جمع میان نور و ظلمت
جامع نور و ظلمتست ضیا نظر کن بدیده عرفا انعام نور حقیقی را مرتبه دارد یکی مشارکت با وجود
مطلق دیگر مشارکت با علم حقیقی سوم جامعیة ظهور و اظهار مث لیکن معانیه که ما بیان کردیم •
سر نورست خوش عیان کردیم انعام وجود محض متعلقست در مقابله عدم هر آینه عدم هر آینه
عدم را تعین باشد در تعقل و عدم را ظلمت و وجود را نورانیه و عالم را از انوار که غیر حقیقت و
ممکن وصف کنند او را بظلمت و نور است موجود بوجود از وجود واجب الوجود و ظلمت
از وجهی که با عدم دارد و هر نقص که ملحق عالم شود از احکام نسبت عدمیه بود و قال علیه السلام
ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و خلق اینجا بمعنی تقدیر گفته اند و تقدیر سابق بر
ایجاد و رش نور کنایه از افاضه وجود بر ممکنات شعر همه عالم وجود از و دارند • خوش
وجود بکو نکو دارند انعام هر واحدی از وجود و علم و نور مدرک در مرتبه نگردد بلکه تعدد بود

در میان هر سه در حضرت واحدیة ذاتیة **شعر** لیک هر سه یکیست در حقیقت • یک عین و سه نام در طریقت •
اما تمیز وجود از علم آنست که علم متعدد شود بتعدد معلومات از حیثیة تعقلات در مرتبه تعقل بخلاف
وجود که موجودات متعدد شوند با ظهور وجود در مدارک تفصیلیه اما فرق میان نور حقیقی و وجود محض
آنست که وجود ظاهر شود مدرک را در مقابله معلومات معدومه متعینه در علم حق اما ادراک نور محض
ممکن نیست الا در مظاهر موجود و معلوم و اما که فرق میان اسما الهیه و تمیز بعضی از بعضی و فرق میان حکم
وجود و حکم علم و حکم نور **شعر** خوش تمیزیست عارفان دانند • کفر باشد و حق بجو اشند **انعام** انشا جلوه
موجوده در خارج از روح و جسم از عالم ملک و ملکوت **بیت** هست از ملک و روح هست از ملکوت • سر
لاهوت گفتم و ناسوت • است صورت باطنه انسان کامل در حضرت علمیه الهیه عین ثابته انسانیه
و متصف بصفات حق و بمجالکه ظهور حقیقت بصورت اوست حق سبحانه و تعالی بر اسما و صفات در مظاهر
عالم تفصیلا و در مرآت حقیقة انسانیه اجمالا ظهور فرموده **رباعی** در عالم جهان تا جمالش بنگر •
آن حسن لطیف بمثالش بنگر • اهل نظر نور الهی بینی • گر عارف کاملی کمالش بنگر • قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم علی صورته و هر واحدی از ظاهر و باطن منقسمند بر دو قسم مطلق و
مضاف اما باطن مطلق ذات حق و اسما و صفات حق و اعیان ثابته و باطن مضاف عالم الارواح
و ظاهر مضاف عالم مثال و ظاهر مطلق عالم شهادت قال الله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم **بیت** در همه آینه هویدا او • هست عارف نهان و پیدا او • **آدم** آدم حقیقی یعنی عقل
اول نفس واحده است و خلیفه الهیه و مدبر عالم و در حقیقت روح محمدیست صلی الله علیه و آله که ظاهر در نشاه
انسانیه کما قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری و قال جل جلاله لحبیبه ص خلقت نور محمد
من نور وجهی و خلقت ما خلقت من نور محمد **شعر** جمله عالم از وجود او وجود یافته • آفتابیه بر همه ذرات
عالم تافته • و قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین حقیقة انسانیه را مظاهر است در تمام
عالم **مث** هم آینه جمال وحید • بکمالند و از کمال وحید • مظهر اول همین ثابته ثانی روح کلی **شعر** عقل
اول روح کلی گفته اند • دره بیضاست نیکو سفته اند • ثالثه نفس کلیه **فردیه** ولدت امی اباها ان ذا
من العجبات • و عقل کامل نفس کامل • و انسان روحی کالبنات **مث** گفت جامع جامع اشیا بود •
حضرت او مظهر اسما بود • عاشق و معشوق و عشقش خوانده اند • لیک سر داند که او از ما بود •
موجودات متفاوت اند در شرف و خست و نقص و کمال هر موجودی که میان او و میان خالق او وسایط
از احکام کثرت امکانیه کمتر بوده است او از حضرت وحدانیه الهیه بیشتر و قرب او بحق از حیثیة وحدانیه
اتم **شعر** هر که را پیشتر بود آن حال • اکمل از دیگری بود بکمال • و نقص بقدر نقص حاصل کرده و درجات
نقص و کمال متفاوت بحسب قلت جهتیه فعلیه و کثرت جهتیه **قطعه** اندکی ذوق اگر ترا هست • نزد
یاران ما غریبی نیست • ذوق هم از حاله نتوان یافت • گرچه او نیز بی نصیبی نیست • و مفاضله که میان
انبیا و اولیانست بعلم و مرتبه جمع حقایق اسما و صفات الهیه و حقایق کونیه است و برزخ جامع
و اسطایست میان غیب ذات الهی و احکام وحدانیه و جوبیه و میان حقایق و خصایص کونیه بر سبیل
حیطه تامه فافهم **انعام** سدره که مقام جبرئیلست علیه السلام برزخیست میان عالم طبیعه عنصریه و
میان عالم طبیعه کلیه و جامعه طرفین مختصه بعالم مثال و آن عالمیست روحانی از جوهر نورانی شبیه بجسم
جسمانی از آنروکه محسوس است و شبیه جوهر عقلی از آنروکه نورانیست **بیت** نه جسم ترکیب مادی

ز جوهر عقل مجرد • و اصحاب شهود بر آنند که هر چه او را در عالم حس وجودیست در عالم مثال مثالی باشد •
اما لازم نیست که هر چه در عالم مثال باشد او را در عالم حس مثالی بود **شعر** نور خود را بنور خود بنمود •
بکمالی که در خیال نبود • خوش جمالیکه در همه عالم • مثل آن حسن بیمثال نبود • و اصحاب شهود بر آنند که
نسبت عالم حس با عالم مثال نسبت جزئیست با کلی بجز با سایر عالم اما اگر اراده الهی باشد ظهور شی که
صورة نوعیه نباشد او را در صورت حسیه چون عقل مجرد او را متشکل گردانند بقدرته بالغه بانه
شاملة باشکال محسوسات بمجالکه ظهور جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی و بصورة بشری دیگر کما
یقول جل ذکره فتمثل لها بشرا سویا **بیت** بهر صورة که خواهد آید • چه خوش حسنی که آنرا می بیند
و نفوس انسانیه کامله گاه گاهی بشکلی غیر شکل محسوس خود متشکل شوند **شعر** بهر شکلی که معشوق برآید •
دلی از عاشق خود میرباید • دمی چنین زاهد مخمور باشد • زمانی رند سرمستی نماید **بیت** سبحه در مطرو
خرقه در گرو است • خرقه بازی چنین کشند **انعام** روح اعظم روح انسانی بود • جامع اسما ربانیه
بود روح از حیثیة جوهر و تجرد از عالم ارواح مجرده است و مغایر بدن اما متعلقست ببدن در
بقا و قوام اما از حیثیة انکه بدن صورة و مظهر اوست کمالات اوست **شعر** محتاج بود
بصورت خویش • خواهی شاهست و خواه درویش **انعام** اسم جامع مشتملست بر جمیع اسما
و متجلیست در تمام اسما بحسب مراتب الهیه بذات و مرتبه مقدم بر باقی اسما و مظهر او در القدم
بمجموع مظاهر اسما و متجلی در مظاهر بحسب مراتب الالهیه اسم جامع بنسبة با دیگر اسما دو اعتبار
دارد یکی اعتبار ظهور ذات او در هر اسمی از اسما زیرا که مظاهر تمام اسما مظاهر اویند و ظاهر در
مظاهر در وجه واحد اگر چه در عقل ممتازند و لیکن اشتمال حقیقة واحده است بر افراد متنوعه باعتبار
ثانی از حیثیة مرتبه الهیه اشتمال کل بمجموعیت بر اجزا که عین اوست باعتبار اول **بیت** اسم اعظم از
همه اسما بجز آن • معنی اسم و سر او دان **انعام** حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقة انسانیه اند
و حقیقة انسانیه مظهر اسم اعظم و فرد اکمل عالم و سر است با انسان کبیر بحسب ظهور حقیقة انسانیه در
عالم و باین اشتمال ظهور تمام اسرار الهیه در حقیقة انسانیه مستحق خلافتست **فردیه** سبحان من اظهر ناسوته
سر سنا لاهوته الثاقب • ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل و الشارب • و اول ظهور حقیقة انسانیه
در صورة اجمالیه و عمائیه یعنی عقل اول دیگر در عقول و نفوس ناطقه فلکیه و در صورة طبیعه و هیولی
کلیه و در صورة جسمیه بسیطه و مرکبه **شعر** آفتابیه ز غیب پیدا شد • در همه ذره ها هویدا شد **العزیز**
کل الجمال عند الوجه کله مجملا • لکنه فی العالمین مفصلا **انعام** مقام تحقیق حاصل شود الا کاملی را که
سمع و بصر او ان و ید و رجل وحق باشد و این نیز تنها بعنایة الهیه تواند بود و بوسیله نوافل خیرات و
صحت نوافل خیرات بعد از اکمال فرایض بود و اکمال فرایض بعد از استیفا حقوق آن لا جرم سالک
باید که اول بتحصیل حقوق فرایض مشغول شود و بعد از کمال فرایض بنوافل خیرات قیام نماید تا
مرتبه تقرب یابد و بدولت محبه محبوبیه محبوب گردد و تشریف شریف و خلعت لطیف کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث مشرف گردد آنگاه بفتح الابواب و تحقیق آن رده
جمال ان الله جمیل یحب الجمال در آینه المؤمن مرآة المؤمن باو نماید **بیت** نور او را بعین او بیند •
هر چه بیند همه نکو بیند **انعام** هر اسمی از اسما الهیه صورتی دارد معنویه در حضرت علمیه که
حکما ماهیت خوانند و اصحاب صوفیه عین ثابته و هر عینی از اعیان ثابته صورتی دارد خارجیه که مسمی

بنظاهر و موجودات عینیه و دانسته که حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله صورت اسم جامع الهیست و این
اسم اعظم جامع معانی اسماء الهیه است و رب الارباب الذی حقیقته جامعه کامله ربوب و هر ربوبیت که تمام
اسماء در وی ظهور فرموده بظاهر تربیت عالم میفرماید و بباطن تربیت باطن عالم و او را ربوبیت مطلقه
بخلافه حضرت الهیه و او را جهت ربوبیتست و جهت عبودیت اما چنان معلوم جهت ربوبیت و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و از جهت عبودیت و انه لما قام عبد الله قطعه مظهر اسم اعظمست خاتم • اول آخر ا
تا دانی مظهر اسم اعظمست خاتم • مظهر حق خلیفه بر عالم • گفت
من بودم و نبود آدم • علیه ازکی الصلوة
والسلام علی خاتم الرسل
۱۰۸۳

رساله بسم الله الرحمن الرحیم هدایه

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه خیر الاصحاب •
یا ولی راه که علم بروح القدس معلوم فرما که عین حقیقت انسانیه بحسب رتبه تقدم وارد و بر اعیان ثابته
در حضرت علمیه الهیه و حصول اعیان از تفاصیل لیزعین و ظهور حقیقت انسانیه که مرآة حضرتی جامعست
بتفاصیل در افراد عالم و در مرآة جامع انسانیه مجملا عزیمه کل الجمال علی الوجه مجملا • لکنه فی العالمین
مفصل • و وجود عالم مستند است باسماء الهیه و انسان کامل مقصود کلی است اولا در علم و ثانیا در عین
و علت غائیه از ایجاد عالم انسانست ظهور است و اظهار کما قال جل ذکره کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
وحق تعالی در هر عین جمال اسمی نموده و در عین انسان کامل که مضمون مجموع کمالات و جمیع تمام اسما تجلی
فرموده بیت سر او را بیان نموده تمام • جام گیتی نما بود و سلام هدایه سالک بعد از کمال سلوک
منتقل شود بمقام عقل مجرد و عقل او با عقول مجرده و روح او با ارواح مطهره متحد گردد و اطلاع یابد
بر علم عالم جبروت و مشاهده نماید که امور کلیه چگونه تنزل کرده و جزئیه متحقق گشته و بصور طبیعیه عنصریه
ظاهر شده و بصورة انسانیه جلا آمده و عارض که او را انضمام حاصل شود کیفیت تنزل آمده از مقام احدیه
بواحدیه و ظهور حق در جمیع مراتب مطالعه نماید اینست سعادت عظمی و مرتبه کبری رزقنا الله ایاکم هدایه
نفس رحمانی در حقیقت تجلی وجودی است ظاهر از مرتبه الهیه مظهر اسم اعظم است اسم اعظم خوانده اند و نفس رحمانی
را عین مرتبه الهیه گفته اند زیرا که حامل احکام اسمائیست و احکام اسما صورت کلیه مرتبه الهیه و اول اثری که ظاهر
شده از نفس رحمانی از اسم جامع الهیست بعد از آن اسم کلیه چون الرحمن بعد از آن از اسماء تا آخر
باسما جزئیه که متعین اعیان موجودات شخصیه اند هدایه مقام فنا در صفات نتیجه توکلست و مقام
فنا در ذات نتیجه فنای نفس و هر فنایی منتج بقایی شعر خوش جایی از پی بقا یابد • خوشتر از آن بقا
کی یابد هدایه گر خواهی که در عالم وحدت متحقق در واحد حقیقی مشاهده نمایی و واحد حقیقی بصورت
کثرة مطالعه فرمایی و کثرة اسمائیه مشهود در عین واحده معقول بیت باز گشت الفی سخن بگو دریاب
نظری کن ببین در آب حباب • و هویت الهیه بصور موجودات مستور است و در قیامت کبری
بیرون و برزوا لله الواحد القهار ظاهر شود شعر حق شود ظاهر صور گردد نهان • سایه پنهان
آفتاب آید عیان • و وجود مطلق در مرتبه احدیه معرا از شباهتست و در مرتبه واحدیه مستتر گفته اند
لیس للاحدیه اثر و لا فی تجلیها غیر وقال سید الطایفه علیه الرحمه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له

اثر

اثر اما اگر حق تجلی فرماید در مرتبه واحدیه بعضی در مرتبه اسما و صفات کثرة مشهود و از غیب شهادة
آید و در مرایای اعیان تمثال جمال بی مثالی اسما و صفات بنماید چنانکه میفرماید مث ذات
پنهان گشته با پیدا شده • گر شود پیدا همه پنهان شود هدایه حرکه موجودات عینیه تحرک اعیان
علمیه بود و حرکت اعیان علمیه تحرک اسماء الهیه و اسماء الهیه بر صراط مستقیم و حضرت رب الارباب تجلی
فرماید در حضرت عینیه تجلی خاص از حضرت خاصه اثر آن تجلی در صورة آن اسم ظاهر شود و آن
عین ثابته را در حرکت آرد و از حرکه عین ثابته روح را تحرک گرداند و از حرکه روح نفس حرکت کند و از حرکه نفس
صورة حسیه در حرکت آید و همه حرکه عینیه و روحیه و نفسیه و حسیه اثر تجلی الهیه و اگرچه هست و آن حرکه
با صورة محسوسه ظاهر اما باطن منتسب بحضرت الهی شود شعر خوش سماعی عارفان در رقص هدایه
ذوق داری ساحبان در رقص • عیان روحست و نفس و جسم تمام • همه رقصان ز لی ازل در رقص
حصول فیض اقدس از تجلی حب ذاتی الهیست که موجب وجود و استعداد آن اعیان ثابته است در حضرت
علمیه و انیه شعر فیض اقدس بوجود و استعداد • مستعد را از اسم باطن داد • و این فیض اقدست از
شوائب کثرة اسمائیه و نقایص حقایق امکانیه اما حصول فیض مقدس از تجلی اسما و صفات بیکته و بعطی
وجود اشیاست در خارج بقدر قابلیة اعیان مث باز فیض مقدسش ز صفات • بر تو خواه تمام آیات
قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد شعر هر چه خواهی بقدر استعداد • حضرت
آن کریم خواهد داد • و نه عطایش بما بود دایم خواه در بصره خواه در بغداد هدایه انسان نشأة
اخراویه ابدیست و بوجود علمیه در حضرت علمیه الهیه ازلیست و نشأه روحیه علمیه اول عالم ارواح
و نشأه روحیه جزئیه سابق بر مبدعات و نشأه عنصریه آخر موجودات کما قال نبینا صلی الله علیه و آله
نحن الآخرون السابقون و قال علیه السلام اول ما خلق الله نوری و الذی تنزلست از حضرت علمیه بعینیه و
از عینیه بشهادیه مطلقه باطوار متعدده کما قال الله تعالی وقد خلقکم اطوارا هر انسان پیش از نشأه صورت
انسانیه حادثه زمانیه انسان موجود بوده باشد بعین ثابته در حضرت علمیه الهیه و بروح کلیه در جبروت
و بروح جزئیه در ملکوت مث گر جانی اول و آخر تمام • ظاهر و باطن تو با خیر و السلام هدایه هیولی کلیه
قابل صور موجودات روحانیه و جسمانیه است الذی جوهر بها و احده و کثرة صور مشهوده جمیعا
در عین واحده معقول شعر هر که در آن بی ظاهر نگر • هم مکان در چشم لیز یا ناظر نگر هدایه انسان کامل
مخلوقست بصورة ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایه علی صورة الرحمن مراد بصورة معنویه اسما
و صفات الهیه است و الله اسم اعظم است و در مرتبه احدیه عین مسماست و جامع جمیع اسما بیت
آن نور که چشم ما عیان دید • در جام جهان نما توان دید • اما عقل مشوب در ظلمات جسمانیه منغمس است
و عاجز از دفع وهم و شبهات شعر بحقیقت چو خویش را نشناخت • او خدا را چگونه بشناسد هدایه
همیشه قلب منقلبست در صور و جوهر عینیه واحده بیت هر دم اندر اصابع رحمن • نهد او را صور
بر آید دل • قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء
وقال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و عقلا نجویند از این حقیقت بشاهده صور و یقول ان الله تجلی
فی کل نفس و لا تکرار التجلی وقیل لا یتجلی فی صورة مرتین و لا فی صورة اثنین شعر هر دم تجلی میکند دلرا
خیالی میدهد • جانرا بمانجشد روان از نو براتی میدهد قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
صدر و قلب و فؤاد و لب و ریاب • که چنین گفته اند اولو الالباب • صدر معدن اسلامست و قلب منبع ایمان

وفؤاد محل معرفة ولب معدن توحید کما قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام وقال تعالی ما کذب
الفؤاد ما رای ولب منظر توحید قال جل جلاله هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا
الالباب صحت معرفت بتوحید بود و صحت ایمان بمعرفت و صحت اسلام با ایمان مث هر که با دل نسعادت را
تمام • در لشش جا و بر باشد او السلام هدایة انوار دل صاحبدل نور معرفت و نور عقل و نور علم
نور معرفت حق را شاهده کند و نور عقل قبول حق و نور علم عمل با حق و نور معرفت مثل آفتاب و نور
عقل قمر و نور علم کواکب • نور معرفت ستر هوا کند و نور عقل ستر شهوت و نور علم ستر جهل شعر روشنی
نور نور الدین ش بین • انجمی بود در جبینش • جید او نور دل او نور کلام او زنور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء شعر چشم مردم بنور او روشن • نظری کن منور او در من هدایة اهل دل
نفس ناطقه را دل بخوانند اگرچه بر همه معانی کلیه و جزئیه میکند و قلبه منقلب است میان عالم عقلی محض و عالم نفسی
منطبع در وجه ثم اگرچه احدیه جمع دارد میان اسماء الهیه بر سبیل عدالت و برزخی است میان ظاهر و
باطن و شعب کثیره دارد و از و منشعب قوای روحانیه و جسمانیه و دل صورت مرتبه واحدیت و روح
صورت مرتبه احدیه و نفس ناطقه اگر عارف بود بمعرفة الهیه بوجه اجمال روح خوانند و مطابق عقل دل
دانند و اگر بطریق تفصیل عارف باشد دل گویند و مطابق نفس کلیه مثنوی انجمن دل اهل دل بجو • سخن
دل با اهل دل بگو • دل با او چو من بجان نشنو • خوش بود گر بود دلت با او هدایة دل را پنج مراتب
مرتبه معنویه مرتبه روحیه و مثالیه و حسیه دو مرتبه جامعه و هر مرتبه از این مراتب مظهری دارد که منبع احکام
آن مرتبه است بیت صاحب مرتبه لیک لیکن دل • خوش بود که ترا بود حاصل • و هر دلی را پنج وجه است وجهی
سوی حضرت حق شعر بی واسطه فیض از خدای یابند • فیض بکمال دایما می یابند • و وجهی با عالم ارواح
دارد چنانکه اقتضای استعداد اوست از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکند و وجهی مخصوص است
بعالم مثال و از این عالم با نصیب مقدار نسبت او از مقام جمع و بحسب اعتدال مزاجش و اختلاف او
و انتظام احوالش در تصورات و تصرفات و حضور و سعو نفس و وجهی با عالم شهادت مخصوص با اسم
الظاهر و الاخر و وجهی با احدیه جمع که وی است بمرتبه هویة شئونه با ولیة و آخریة
و ظهور و بطون که جمع میان آنها است اربعه شعر پنج وجهند چنین اوی خورش بنما ده • اینهمه خوبی
دل جمله بر جا فتاده • او سع اشیاء عالم الهی است و رحمت لا یتناهی و دل صاحبدل قال الله تعالی ربنا وسعت
کل شیء رحمة و علما و الله بکل شیء علیم و وسعت رحمتی کل شیء و قال ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی
قلب عبدی المؤمن التقی النقی مث گنجینه گنج جمله اسما • گنج دل تست جان بابا هدایة مظهر اسم اعظم اسم اعظم
گفته اند و نفس رحمانی عین اسم جامع است انکه حامل احکام اسماست و احکام اسما صور کلیه مرتبه
الهیه و اول اثری که حاصل شده از نفس رحمانی در جناب الهی اسم جامعیت بعد از آن اسما کلیه الهیه
آنگاه اسماء تابعه بتفصیل اسماء جزئیه که مقتضی اعیان مخصوصه اند شعر کون جامع جامع اسما بود • عین
اول عین حق با بود ایضا گر در تیم از ما بجو • زانکه عین ما ز غیر ما بود هدایة مقام فنا در صفات
نتیجه نوافل است و مقام فنا در ذات نتیجه فرائض شعر خوش حیاتی ز غیر فنا یابد • خوش تر از بن
بقا کجا یابد مربیه یفنی ثم یفنی ثم یفنی • کما یفنی البقاء بلا فناء • ویبقی ثم یبقی ثم یبقی • کما یبقی
البقاء بلا بقاء • فنای اول فنای افعال عبد است در فعل فعال لما یرید و دیگر فنای صفات مخلوق
تخلق با خلاق الله و فنای ذات بحکم کل شیء هالک الا وجهه بیت گر ز خود فانی شوی باقی شوی • در

خرابا

خرابات فنا ساقی شوی هدایة هر فنا مستلزم بقائیست و فنای افعال مخلوق عبارتست از رؤیة
بنده که بمقتضای افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت فعل حقست که از خلق بحجاب اکوان ظاهر
میشود و اکوان محال افعال حقند مث فعل اگرچه ظاهر از ما بود • در حقیقت فعل آن یکتا بود ع
ان الذی رمیته فعل احد • بمفرده لکن بحجب الاکثر شعر بردار حجاب تا همه بینی روشن • کین
ویست و ظاهرست از تو و من • و فنای صفات مخلوقات چنانکه در خبر نبوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات مرویست لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها مث لیک حدیث قدسی از قول حق است • گر چه لفظش از لسان مصطفی است • انچنین سمع و
بصر کز او بود • زان نظر سمع و بصر نیکو بود • و تحقیق فنای ذات بنده در ذات حق آنست
که ما را حسن است و روح و روح و صورة و صورة در هر حالی و هیکل با ثبات بصورة واحده اگرچه
تبدل میشود با عراض شعر یک ذات و صفات بیشمارست • گویی که نگار بر نگارست •
و لیکن فنا از اشیا اگر در حال مشاهده حق خود را بیند صاحب لیکن فنا نباشد شعر فانی از خویش
از همه اشیا • همه حق بیند او ولی بخدا • کما قال نبینا صلی الله علیه و آله بیت از خویش و از جهان نشانه
بر سر کوه برف انشانه • آفتاب بتافت برف گداخت • از برف اثر نماند • و فنا هیچ
هست بما و بقا نسبت بماست بحق و تو مخیر بر هر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را آن
منسوب گردانی هدایة هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در علم که عین ثابته خوانند و عین ثابته
مظهری دارد روحیه و روح صورتی دارد مثالیه و صورت جسدیه محسوسه و ارواح بصورة مثالیه
قابلند بتوحید اصلی کما قال تعالی الست بربکم قالوا بلی شعر همه ارواح ما بلی گفتند • همه جانها
شکرا رفتند هدایة حقیقتا قوة ارقوی علی الاطلاق است و هو القوی المتین و قوة ملک ملک
عارضی است لا حول و لا قوة الا بالله و خبر عیسی بن مریم بعد از چهل سال مبعوث شد و اند زیرا
که در مدت احکام نشاه عنصریه غالبست بر احکام نشاه روحانیه و قوای طبیعیه مستعلیه و حکمت
در این غلبه و اختفای قوای روحانیه تکمیل نشاه ثانی است و حضرت رب العالمین ظاهر با اسم الظاهر و
باطن با اسم الباطن در حجت تنزیه باید تا ظاهر شود بکمالی که مقدر است و قوة جسمانیه در دار دنیا
فانیه و در دار آخرة باقیه مث قوت ره کمال خواهد بود • دایما بی زوال خواهد بود هدایة قابل بروح
الهی مستعد نیست که مستفید باشد در وجود بحضرت واجب الوجود شعر زیرا که نفس
خورشیش معدوم بود • در حضرت علم اگرچه معلوم بود • و حصول قابل از فیض اقدس بود و اعیان ثابته
قوابل جمیع تجلیات الهیه اند و مستفیض از فیض اقدس بعز اقدس از کثرت شوائب سماویه و نقائص
حقایق امکانیه که موجب وجود و استعدادات اعیان ثابته است در حضرت علمیه و لیکن فیض از تجلی
حبی ذاتی است بعد از آن عینیه کما قال جل ذکره کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لا عرف اما فیض مقدس عبارتست از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور انچه مقتضی استعدادات
اعیان ثابته است در خارج و فیض مقدس مترتب بر فیض اقدس و در فیض اقدس معلوم تابع علم
و در فیض مقدس علم تابع معلوم و عطا فیض اقدس کما یشاء و عطا فیض مقدس کما شاء و کما قال
له ثم و آتاکم من کل ما سألتموه از زبان قابلیت استعداد بیت اگر جامی بزم آری غم جلی بر بری

و گر بمانند آنرا بتو بماند بجا بود **هدایة** در لحظه بفیض اقدس امر رب عباد نازل میشود از حضرت احدیه
بواحدیه و از واحدیه بحضرت عقلیه و از عقلیه بلوحیه و از لوحیه بطبیعه کلیه و از طبیعه کلیه بهیولی جسمیه
و از هیولی بعرش و از عرش بکرسی و نزول کند از کرسی بجمیع سموات و از مراتب کلیه بجزئیه تا منتهی شود بانسان
متصبغ باحکام جمیع مراتب فردا آنی واحد کما قال الله کل یوم هو فی شان از کل آن هو فی شان بعد از آن
منسلخ شود بانسلاخ معنویه و مراجعت نماید بحضرت الٰهیه والیه یرجع الامر کله کما ابتدانه منه بدا والیه یعود
وهو المبدئ والمعید و اگر سالک غیر کامل است قطع بحر بیابان کند آخریه غیر اولیه نماید و اگر انسان کامل باشد
دوایره تمام اولیه عین آخریه باید **بیت** اولش عین آخرش باشد • باطنش عین ظاهرش باشد **هدایة** روح
انسان کامل کلیت قدیم بتقدم زمانی و حادث بحدوث ذاتی و روح منطبعه او در صورة جسمانیه حادثه زمانیه
و روح کلی متخلق باخلاق الٰهیه و مصور بصورة ان الله خلق آدم علی صورته هر آینه ممکن الوجود یست متصف
بصفات واجب الوجود **شعر** نیک دریاب اگر نه در خلقی • احدی هست حادث ازلی **هدایة** قال امیر المؤمنین
و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام انا نقطة باء بسم الله **بیت** خوش بگو ای دوست بسم الله بگو
سر ما از نقطه ما باز جو • نقطه نقطه دایره بنموده ام • در همه وجه جو غیر بنموده ام **هدایة** نزد اصحاب
صوفیه و ارباب الٰهیه حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقة انسانیه اند و حقیقة انسانیه مظهر اسم
اعظم و عالم مظهر حقیقة انسانیه است با انسان کبیر و لهذا حقیقه را دو ظهور است مفصلا در عالم و مجملا
در آدم و ظهور این حقیقه اولا در عقل اول بوده و ثانیا در صورة نفوس و عقول مجرده بعد از آن در
صورة طبیعه دیگر در هیولی و در صورة کلیه جسمیه بسیط و مرکب **بیت** این حقیقت در همه ساری بود •
با همه در غایت یاری بود **هدایة** اسم جامع مشتمل است بر مجموع اسماء الٰهیه و مقدمست بر سایر اسما
بذات و مرتبه و مظهر این اسم مقدم بر جمیع مظاهر اسما بحسب مراتب اسم جامع نسبت بدیگر اسما دو اعتبار
کرده اند اعتبار ظهور ذات او در هر یک از اسما هر آینه مجموع مظاهر اسما مظهر اسم اعظم باشند
زیرا که مظهر و مظهر در وجود واحدند و در اشتمال اسم جامع بر اسما اشتمال حقیقه واحده است بر افراد
متنوعه اما اشتمال این اسم باعتبار ثانی از حیثیة مرتبه الٰهیه اشتمال کل مجموعی است بر اجزا که عین او
باعتبار اول **بیت** اسم اعظم جامع اسما بود • مظهر او مجمع اشیا بود **هدایة** کل کل در کل کلمات آمده
نه صفت نه اسم نه ذات آمده • کل کل ذات و کل کلمات اسمای الٰهیه و کلمات اعیان ثابته بحسب
ظهور تجلی کرده اما حقیقتا **ع** نه صفت نه اسم نه ذات آمده • یا کل کل وجود مطلق و کل کلمات
ظل او یعنی وجود منبسط عام و کلمات موجودات که متعدده اند بحسب انعکاس صور در آینه وجود
و وجود عبارتست از جمیع موجودات از حیثیة ذات و ظاهر در جمیع مظاهر بحسب اسما و صفات و تعین
واحده و ثابته در هر واحدی از صور متعدده **شعر** آینه بردار و در وی بکن نظر آن یکی در هر یکی خوش
بنگر • و رشایه که کل کل آدم باشد و کل کلمات حوا و کلمات بنی آدم یا عقل کل کل و نفس کلیه کل
کلمات و کلمات عقول و نفوس مجرده و یا کل وجود کثرة اسمائیه عین ذات الٰهیه اند ظاهره بحسب
شئون مختلفه بصور اعیان ثابته و شئ را بحیه وجود خارجی نکرده اند یا کل کل نقطه ذاتیه و نقطه
صفاتیه و نقطه افعالیه و کل کلمات الف حقیقة انسانیه و کلمات حروفات باقیه اینست کنتی نه آلهیه
فافهم یا کل کل تعین اول و کل کلمات تعینات و کلمات مظاهر **بیت** کل کل در کل کلمات آمده
نه صفت نه اسم نه ذات آمده **ایضاً** آمده و شد حقیقتاً خود نیست • بمجاز است کامد و یا شد • کل

کنت کنزا مخفیا الحدیث و کل کل کلمات آدم و کلمات علم و علم آدم الاسماء کلها و تعدد اسما باعتبار
صفات بود و صفات امورات اعتباریه و عالم بلحاظ عدم و وجود حقیقه ازلا و ابدا بر قرار
خود **شعر** آمده و شد در ظهور است و خفا • اینچنین در باب ارجا مان ما • والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
هدایة مسافران اصناف اند صنفی در بحر و صنفی در بر و صنفی در بحر و بر مسافر بر دوستی و دشمنی دارد
و مسافر بحر دوستی و مسافر بر و بحر به همچنین مسافرة در بحر معقولات عین بحر عدو اوست و چون
از بحر معقولات در بر مشروعات نظر کند شبهه که واقع شود **بیت** لیکن دو دشمن بود ترا این دو بیت
بگذر از دو دشمنان که آن نکو ست • و دو دشمن مسافر بر که اصحاب ظاهر نه تاویل متشابهات و علما
مسافر بر و بحر یکی صورة تجلی و دیگر صورة آنچه تجلی کرده اند بروی و دیگر تاویل آن تجلی هر که در
تجلی صورت از من اعدای گذاره سالم ماند **شعر** در تجارت سود دارد ده چهار

یادگار نعمت الله باد و دار

تم فی شهر شعبان سنه ۱۰۸۳

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین **فقریه**

قال رسول الله صلی الله علیه و آله الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی و المعرفة راس مالی و العقل
دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی و العلم سلاحی و الحلم صاحبی و التوکل ردائی و القناعة
کنزی و الصدق منزلی و الیقین ماوای و الفقر فخری و به افتخر علی سایر الاعمال و فرموده که الفقر سواد الوجه
فی الدارین و باز فرموده کاد الفقر ان یکون کفرا و علما در این باب هر یکی سخنی گفته اند و موحدان نیز اشارتی
کرده اند و خلاصه این مجموع آنست که فقر حقیقی عبارت از عدم تملک است پس هر وقتی که فقیر بمرتبه رسد
که او را اصلا تملک نماند او را فقر حاصل شده باشد او را رسد که افتخار بر کاینات کند که رسول صلی الله علیه
و آله بدین فقر فخر فرموده است نه فقر صوری چه در ملک بسیار کسان بوده که بحسب صورة فقیر بوده اما عدم
تملک نداشته و عدم تملک را معنی آنست که فقیر را هیچ چیز نباشد که آنرا بحسب ملک باخود اضافه تواند
کرد تا غایتی که از خود فانی شود چنانکه فرمود الفقیر لا یحتاج الی شئ و لا یحتاج الیه شئ و انعدام وحدت
صرفست چه هر وقت که اضافه ساقط گشت وحدة ثابت شد که التوحید اسقاط الاضافات و از اینجا
فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله اما آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین اگر تحقیق کنی بحسب این
مقام همین معنی دارد که مراد از سواد و فنا در سالکست در دارین یعنی در دار دنیا و دار آخرة زیرا که سواد و
ظلمة هر جا که آمده است بمعنی عدم و فنا آمده است چنانکه قوله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و
الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات پس بمعنی فقر حقیقی آنست که فقر حقیقی
ثابت شود و الا بقضا سالک در دارین آن هم عدم تملکست و اسقاط اضافات و آنچه اضافه بوده او را
بود از وجود خود و توابع آنرا اسقاط کرده باشد و او را هیچ تملک نماند هیچ شک نیست که فقیر باشد و مرتبه فقر او
حاصل شده باشد سعید بود در دنیا و آخرت شود قوله تعالی وجیها فی الدنیا و الآخرة و انه لمن المقربین هر کس
بدین صفات مذکوره نرسیده باشد و دعوی فقر کرده باشد سیاه رو در دنیا و آخرت باشد قوله تعالی و اما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون و اما آنچه فرموده اند کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی حقیقت
همین فقر نزدیک باشد بکفر یعنی چون نهایت فقر حقیقی از عدم تملک باشد و اسقاط اضافات آنچه مضاف باو کا

پس آنچه نماند الا وجود صرف و ذات واحد که آن وجه حقست و ایمعنی اقتضاء آن میکند که گوینده شخصی
سبحانی ما اعظم شانی و دیگری لیس فی جبتی سوی الله و دیگری انا الحق معلومست که در شریعت کفر کلام
کفرست اگرچه بحسب طریقت و حقیقت حقست اما گوئیم نسخه انبا ایهم اذا جاوز شی حده انعکس ضده
تا چه بینی جمله سخنم سرّ است شعر ره نبرد چنان قوی شده است • ترسم از دست من کنان بجهد • الحاصل
بکفید الاشاره چون نهایه فقر که بدایه الوهیه در بو پیشت موجب کفر نباشد لیکن اگر سالک صاحب کمال
باشد بر نفع وجه غیر و عدم عنکبت مجاز موجب الوهیه و بقا در بو پیشد نگردد و بسبب بقا و استغنا و انفراد
فقیر گردد و از مقام توحید صرف وحدة محض باشد و ذلک المراد من الفقر باتفاق اهل الله والله اعلم بالصواب

رساله بسم الله الرحمن الرحیم حروف

حمد جوادی که از خزانه جود موجودات علویه و سفلیه در عالم غیب و شهادت نمود و جود انعام عام
زمود و جمال ان الله جمیل یحب الجمال در مرایای تعینات کلیه و تقیدات جزئیه اعیان و اکوان بچشم
کنت بصره الذی یبصر به نمود و از نقطه احدیه ذاتیه و نقطه صفاتیه الهیه و نقطه اخیره الفعالیه
الف حقیقه انسانیه در اول کتابخانه عالم کتابه فرمود و ذات مقدس را با سما حسنی و اسما با عیان ثابته
و اعیان با رواح و ارواح با شباح نمود و بمفتاح و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در هر خزانه از
برای خود بر اهل اسرار گشود فسبحان من جعل لکل شیء بابا اذ فتح ذلک الباب وجد لله عنده بیت
هر در که بروی ما گشاید • حسن دگری بما نماید • موجدی که ظلمت عدم را بظهور نور وجود منور کرد و آدم را
بصورت ان الله خلق آدم علی صورته مصور گردانید و صلات صلوات زاکیات لایق سید عالم و مظهر
مظهر اسم اعظم که جامع مجالی حرف ما بین مراتب است بعد و تخلق با خلاق الهیه بعد متصف بصفات و
تحقق بذات مقدس صلی الله علیه وآله قال امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام العلم
نقطه کثرها الجاهلون رباعی یک نقطه بذات خود هویدا کردید • زان نقطه بهم دو نقطه پیدا کردید • زین هر سه
یکی الف هویدا کردید • لیکن ظرفه که در دو کون یکتا کردید • والف مکتوبه مرکبست از نقاط ثلاثه متواصله
والف معنویه از افراد ثلاثه اول نقطه ذاتیه حقیقیه دوم نقطه صفاتیه لیسیه سوم نقطه افعالیه اعتباریه شعر
نقطه در الف هویدا شد • الفی در حروف پیدا شد • سر نقطه چو شد الف گفتند • حرف اول چنین هویدا شد
حرف الف در جمل ۱ لام ۳۰ چون صفرش اعتبار نکنند ۳ میم ۴۰ بی صفر ۴ بجموع ۸ باشد بیت
الف لام و میم اگر خوانند • هشت جنت نراست گر دانند • بلکه الف اشارت رتبت بذات احدیه و لام
میم اشارت رتبت با ئمه سبعه اسمائیه الهیه یا بکو الف ملفوظ سه حرفست اول ۱ ثانی ۳ ثالث ۴ دو و ده
لیکن سه حرف یادش دار • و لام ۳ اول ۳ ثانی ۱ ثالث ۴ هشت باشد زیاد خود مکذار • و میم
ملفوظ ۳ اول ۴ دوم ۱ آخر ۴ بی صفر شعر جمله هشت و نه هشت اگر دانند • الف لام و میم چون
خوانی بیت در کتابت سه حرف میدانیم • در تلفظ سه درسی بخوانیم • هست نه حرف این سه حرف بجز الف تجمیع و
تفصیل لیکن کلام بدان حرف نزد بعضی لیکن بعضی بعد لیکن الف اسم اشارت رتبت بذات احدیه الهیه
و لام اول لام معرفت لیکن لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق ازلا و از
وجهی که با ~~الف~~ لام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند بتجلی حق ابدا و لام ثانیه لام ملکت و ملک
صورة مالک الملک و با اشارت رتبت بهویه مطلقه بیت هر که الله انجنی گوید • یاد او هر چه از خدا جوید
حرف هو ذات حق حقیقه واحده و ها کل اشارت رتبت بهویه کسره و فتحه و ضمه متشابه شعر خوش بگو الله دائم

ذوز

ذات بین • معنیش در صورة و آیات بین • ها بکسره و ضمه و فتحه بخوان • یک حقیقت در دو
مرآت بین حرف باصطلاح صوفیه حروف اصلیه شئون ذاتیه اند که معبرند بمفاتیح الغیب و
مهیات کلیه من حیث هی هی قبل از اعتبار وجود و لوازم حروف عینیه میخوانند و مهیه با لوازم
اعتبار وجود کلمه عینیه و مهیات با وجه بیش از اعتبار لوازم حروف وجودیه و مهیات با
وجود و لوازم کلمه کلمه وجودیه و صور اسماء الهیه در حضرت علمیه با عیان ثابته میخوانند
حکما مهیات ممکنه میگویند مث در بیانکه عارفان چنین میخوانند • لیکن علم شریعت تکلم الله
حرف ترکیب کلمات وجودیه در نسخه انسانیه از حرفیست تا حروف مقطعه متصله و منفصله
و بعد حضرات کلیه جمیعه الهیه و ترکیب کلما از مسمیات حروفست شعر اسماء حروف با تو گویم در یا
تا در یابد لطیفه از هر باب • عین اسم ع و شین اسم ش و قاف اسم ق ترکیب کرده اند و عشق
گفته و سر اسم از اسما حروف با دو حرفیست یا که حرف دیگر با مسمیات تا حرف دیگر با
سر است بادرحرف دیگر و هر اسم از اسما الهیه ذاتست با صفة متعینه مثنوی عارفانی که علم
ما دانند • صفت و ذات اسم را خوانند • لفظ الله اسم اسم و لیست • آن کی کنج و لم طلسم و لیست
حرف و در تحقیق با آلی شفع بعد شفع بتحقیق با آلی و تر بیت از الف و تر جوی و شفع از بی شفع
بی و تر دیده لی فی • والف مظهر توحید ذاتیست و بی مظهر توحید صفاتی شعر الف و بی با خوش
بخوان • سر علم حروف را بدان حرف دایره خطیست مستدیر مرکب از نقاط متواصله بیت
فی المثل یک دایره لیکن شکل عالم فرض کن • حق محیط و نقطه روح و دوایره اشیا بعد • چون خط موهوم
که محورش خوانند در وسط دایره در آید و دایره را قسمین کرداند و محیط را قوسین نماید لا جرم
مرتبه واحدیه متعین شود و باعتبار وجوب و امکان بدید آید اما چون سالک بمقتضای التوحید اسقاط
الاضافات اضافه وجود ممکن از وجود طرح کند سر مکان قاب قوسین در آید و اگر اضافه وجه
بواجب از حیثیه مغایره زایل شود و بحقیق او ادنی تحقق یابد شعر از لش باید بر آمیز و • از زره
شرک نیک برخیزد • اسم رسمش همه شود فانی • خون شرک یکاک ره ریزد حرف هر حرفی روح
دارد از ارواح و آن روح ملکیست از ملائکه و ترتیب ایشان ملائکه بترتیب مخارج حروفست در نفس
انسانی نظم همزه و ها عین و حا و غین و خا • قاف و کاف و جیم و شین و یا و زا و یا • ذال و طا و
با و میم و واو هم • یاد میدارش توانی کفتارها حرف سنّة سنیه الهیه آنست که هر صورتی از
صور محسوسه که در وجود آید آنرا روحی کرامت فرماید و اگر آن صورت زایل شود روح آن صورة
مراجعة نماید برزخ اصلیه منه بدا و الیه یعود شعر هر که در درد ساغری در روی بیاست • جام و می
هر دو بتجلی ویست حرف حروف مقطعات که در اول بیست و نه سور قرآن نازل شده هفتاد و
هشت حرفست اگر عشق را از مقطعات کیرند و ۱۴ حرف غیر مکررست و باقی تکرار مث
چار ده حرفست نیکو گوش کن • از بهم جای شراب نوش کن • الف لام میم طا سین کاف
ها یا عین صاد حا نون قاف و هر حرفی از این حروف اسم ملکیست از ملائکه شعر دیدم ملکی
که قاف خوانند او را • در غایت حسن بود و در عین کمال • و عمل بحروف موقوفست بعلم دقیق و
موثر روح حرفست بحرف نه حرف بی روح فافهم حرف کواکب ارواح ملائکه اند که مدبر اسند
و کواکب بمنزل اجساد ملائکه و ارواح بمنزله از صورة انسانیه وسیله جان فعلی ازو

صادر نکرده واز کواکب و حروف بد واسطه ارواح و افعال از ایشان ظاهر نشود شعر هر چه با بی
جانب دارد آن • صورتش بین و معنیش بیدان حرف عدد حروفات بعدد منازل قمر بوده که
منازل قمر بعدد حروفست ولام الف حرفیست مرکب و نازل منزله حرف واحد بکمال اشتراه و مرتبه جزو
در مرتبه جزو زهره و عمل بلام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قمر است اقوی بود که در او فا
بنویسد حرف حروفات مکتوبه مقطوعه که در اوایل بیست و نه سوره قرآن نازل شده یک حرفی
۳ ص ق ن و دو حرفی ۱۰ طه طس یس حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم
حم تنزیل من الرحمن الرحیم حم عسق حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون
حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة • حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ان
فی خلق السموات والارض • حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السموات
والارض اما سه حرفی ۱۳ الم ذلک الکتاب • الم الله • الر سوره یونس • الر سوره
هود • الر سوره یوسف • الر سوره ابرهیم • الر سوره حجر • طسم سوره شعرا • طسم سوره
قصص • الم سوره عنکبوت • الم سوره الروم • الم سوره لقمن • الم سوره سجده • و چهار
حرفی ۲ المص سوره الاعراف • المر سوره الرعد • و پنج حرفی ۱ کهیعص سوره مریم حرف
قال الله تعالی بدیع السموات والارض • و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله
القلم و عقل اول را قلم گفته اند که واسطه اخراج کلمات الهیات از عین جمع کرد ذات
ازلیه است بجلی تفصیل که لوح است و حصول عقل اول که در نفس جامعه بمثابه همزه است در نفس
انسانی و اول حرفی که موجد ایجاد نمود همزه بود و از منازل قمر شرطین و عقل اول که باسم
البدیع آفریده اند مفعول ابداعی گفته اند و هر خلقی که بر غیر مثال بود مبدع خوانند بفتح
دال و خالق آن مخلوق مبدع بکسر دال شعر بجمیع حروف با تو خواهم گفتن • بسیار لالی بخواهم
سفتن حرف حضرت الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را ایجاد کرد و از حروف
ها و از منازل مقدره بطین حرف باسم الباطن طبیعت کلیه را آفریده و از حروف عین
مهمله و از منازل ثریا حرف باسم الآخر جوهر هبا یعنی هیولی و از حروف حا مهمله و از منازل
دبران حرف باسم الظاهر جسم آفریده و از حروف غین معجمه و از منازل هقعه
هقعه حرف باسم الحکیم توجه فرمود بایجاد شکل و از حروف خا معجمه و از منازل هنعه حرف
باسم المحیط عرش آفریده و از حروف قاف و از منازل ذراع حرف باسم الشکور کرسی آفرید و
از حروف کاف و از منازل نثره حرف باسم الغنی فلک اطلس آفریده و از حروف جیم و از منازل
طرفه حرف باسم المقتدر فلک منازل و از حروف شین و از منازل جبهه الاسد حرف باسم الرب
فلک کیوان و یوم السبت و از حروف یا و از منازل زبره حرف باسم العلیم فلک مشتری و از
ایام یوم الخمیس و از حروف ضاد معجمه و از منازل صرفه حرف باسم القاهر فلک مریخ بهرام
و از منازل عوا و از ایام یوم الثلثا و از حرکت لیلی فلک ظاهر میشود حرف لام از حروف
لفظ حرف باسم النور فلک شمس که قلب سموات است و مسکن قطب ارواح است یعنی و از حروف
نون و از منازل سماک و از ایام یوم الاحد حرف باسم المصور فلک زهره و از منازل غفر
و از حروف را و از ایام یوم الجمعه حرف باسم المحصی سماء سادسه و از حروف طا مهمله

و از ایام یوم الاربعا و از منازل زبانی حرف باسم المبین سماء دنیا و یوم الاثنین و از
منازل اکلیل و از حرکت لیلی فلک دال مهمله آفریده حرف باسم القابض حق سبحانه و تعالی
کره اثیر و آنچه ظاهر میشود در اثیر از ذوات الاذناب و احتراقات و از حروف تا
و از منازل قلب الاسد حرف باسم الحی ایجاد فرمود مایه هوا و هر چه ظاهر میشود در هوا و از حروف
زا معجمه و از منازل شوله حرف باسم المحیی آب و هر چه ظاهر میشود در آب و از حروف سین
مهمله و از منازل النعایم حرف باسم الممیت زمین را آفرید جل ذکره و آنچه در زمین ظاهر میشود
از حروف صاد مهمله و از منازل بلده حرف باسم العزیز معادن و از حروف ظا معجمه و
از منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق نبات از مولدات و از حروف ثا معجمه و از منازل
بلع حرف باسم المذل حیوان و از حروف ذال معجمه و از منازل سعد الاخبیه حرف باسم اللطیف
جن و از حروف فا معجمه و از منازل المقدم حرف حضرت الله تعالی باسم جامع یعنی الله
انسان را ایجاد فرمود و از حروف میم و از منازل مقدره الفرغ المؤخر حرف باسم رفیع
الدرجات ذو العرش مراتب که امور اعتباریه است تعین فرموده و از مراتب حروف واو است
که اول عدد کامل است و از منازل رشا شعر انجمن دیدم تعین بتعین • دیده بکش و انجمن
بین حرف بجمیع مراتب حضرت الهیه را با صالت بود و ظهور احکام مراتب در عالم و اعلی رتبه
الهیه ظاهر در انسان کامل و اعلی رتبه غناست شعر آن رتبت ذات حضرت اوست • از عالم
و اگر خواهی بگو احتیاج جنت بهر خیر که ایشان مرتبان وی کالمثنت • هر عالم فقر از او باشد
هر چه باشد بر او باشد • و انسان کامل چون آخر اوراق شیا مجلی یا به لاجرم محتاج بهر شیء بود قال
تعالی یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله فافهم شعر آزاد ز عالم بعالم • محتاج بامین عزیز تا بهم
چون نور بخشم من نمایم • در جمله حال اسم اعظم • هر صورت و معنی که بینی جامعه اسم اعظم
و هر اسمی از اسماء الهیه را مرتبه ایست خاصه و هر صورتی از صور عالم رتبتی دارد که آن دیگر
ندارد و مراتب لا یتناهی لاجرم مخصوص در تحت واقع بود و در اسماء الهیه و مراتب کونیه رفیع
و ارفع باشد و اگر صور موجودی متمیز اعیان را که تمیز و وجود و اگر مراتب نباشد علم
نگردد و تنزل صورتی از صورت دانسته نشود و لهذا انزل الناس منازلهم و مرتبه فاضل از
مفضول توان شناخت و مرتبه ظاهر گرد و حقایق اسماء الهیه از عموم تعلیق و خصوص تعلق
و مرتبه جامع از مراتب و حجابها از آن موجد را از موجد و مظهر را از مظهر تمیز کرده شود و هر حرف
باسمی از اسماء الهیه توجه مناسبه اشاره رفت و جامع صور موجودات نفس الهیست و جامع حروف
نفس انسانی و مرتبه حروف بر مرتبه مخارج و اول حرفی که ظاهر میشود در مخرج اول همزه است و اول منازل
شرطین ع در باب مناسبت میان حرف ت تا باخر انجمن میان تمام • یکی دو حرفی که چون ان
حرف هر حرفی مفتاح اسمیست از اسماء الهیه و دونست که اصحاب صوفیه و ارباب الهیه
ذات با صفت متعینه اسم نجوانند و اسماء که ظاهر میشود از حروف اسماء رسما نگویند و اسماء الهی
نامتناهی حروف متناهی اما بحرف واحد ابتدا کرده اند باسماء کثیره چون بمیم مصور و منان و متقدم
و مغنی و محیی و ممیت و مغیث و مؤمن و مهیمن و معز و مذل و مقدم و مؤخر و میم حرف اول است
در کتابت میم یک حرفست و لیکن حرف مکرر است • افتتاح ابتدا اسماء بر بانکه بدو حرف حرف

مکتوبه ۱۸ اند و ملفوظه ۷۲ و لام الف حرفی نیست مرکبه منزل حرف واحد بکمال آنست حروف و مرتبه این حروف
مرتبه جوهر و اسمای حروف یا دو حرفی نیست یا سه حرفی مت با تو گویم ابتدا تا انتها. گوش کن تا
بشنوی از حال ۳۲۲ ۳۲۲ ۳۲۲ ۳ ۳۲۲ ۳۳ ۳۲۲۲ ۳ ۳ ۳۲۲ ۳ ۳ ۳ ۳۲ ۳
۲۲۳ و سمی هر حرفی از اسمای حروف اول آن اسمست و اسمای حروف یا مسامت با حرفی دیگر یا
مسامت با دو حرف دیگر و ترکیب کلام از مسمیات حروفست نه از اسما شعر حرف معنی حرف میدانم
دفتر کائنات میخوانم حرف حروف حقایق بسیطه اند از اعیان مت حروف کتاب محقق بخوان که یابی
حقایق ز اعیان عیان حرف حروف عالیات شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب چون شجره در نواة
لاجرم عارفی چنین فرمود عربیه کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل شعر ما جمله
حروف عالیاتیم مدام. پنهان ز همه بغیب ذاتیم مدام حرف لفظ الله ۳ حرفست الف ۱ لام ۳
ها ۵ و آدم ۳ حرفست الف ۱ دال ۴ میم ۴ به صفر مجموع ۹ لهذا نسبة آدمست بحضرت الله کحب
حروف اسم مت ما نسبه خود درست کردیم باو. خود بهتر ازین نسبة نباشد بگو حرف لا اله
الا الله ۱۲ حرفست و محمد رسول الله ۱۲ حرف مجموع بی الفاظ مت در روح مناسبه نظر کن.
گر دریا به دل اخبر کن حرف لا اله الا الله ۱۲ حرفست ۳ غیر مکرر و ۹ حرف تکرار شعر الف و
لام و ها بود مقصود. سید عارفان چنین فرمود حرف عقل اول بسبب امداد الهیت
در وجود همچنانکه همزه در نفس انسانی موجب امداد بود در صورت اعداد متناهی میشود در
هر طبیعتی در درجات اربعه و هر مدی زیادة بر اصل بقدر اصل بود و در اصل الف طبیعت
در محدود و مثال آن و ما آتیتم مقدار یک الف فی قراءة موسی از ابی عمرو و یکوجه از قالون در
روایة از ابن کثیر و ما آتیتم مقدار دو الف فی قراءة قالون در روایة از ابی عمرو بخلاف و ما
۱۱ آتیتم مقدار سه الف فی قراءة ابن عامر و کسائی و ما ۱۱۱ آتیتم مقدار چهار الف فی قراءة
ورش و عاصم و ما ۱۱۱۱ آتیتم مقدار پنج الف فی قراءة ورش و حمزه و بعضی برآنند که مقدار شش
الف بیت لهذا قراءه تمام سید بیش حافظانه بیا و بخوانش و امداد در نفس رحمانی ایجاد نعمت بر
تعقل تضعیف و الله یضاعف لمن یشاء و تعقل زیاده بعد از اصل تواند بود و هر طبیعتی بمنزله
عقل اولست مثل مد الف و نفس کلیه زیاده بر عقل بقدر اصل بود و طبیعت کلیه بقدر عقل و جوهر
هبا بعضی هیولی بمقدار عقل بعد از آن جسم کلی ع بعد از اینها صفوریه تمام. و در مراتب اربعه بود و مذکور
هم بر اصل اند لهذا چهار. اصل اصلش بگو بدان اربعه حرف ۲ اعتبار ذاتست بحسب ظهور و حضور و
وجود و هو اعتبار ذاتست بحسب غیبة و فقدان مت غایب زجهت و هو از آن میگوید کم کرده
هویة و بهو هیچو حرف سین انسان در میان دو آن در آمده است و سین از کتابه سه دندانه دارد
و انسان سه رو و جهی با واجب الوجود دارد و وجهی با عالم ارواح و وجهی با عالم عناصر شعر بر آنتم
سین انسان ز میان ۱۰ اول و آخر نمانده غیر آن حرف نقط چهار حرفست نون ۵ قاف ۱۰ ابی صفر
طا ۸ ها ۵ چنانکه مجموع ۲۹ باشد شعر مجموع حروف نقط بیدانش لهذا نکته بدان و حرفها
بخوانش حرف انسان کامل جامع جمیع مراتب حروفست و انسان کامل کون جامعست جام هم
کون جامع هست و هشت انسان کامل هست و هشت. هست هشت حرف از جملی بخوان هست و
حرف انسان کامل ۲۸ منازل دارد بعدد حروف مفرده و هر منزلی ازین منازل متضمن منازل

متعدد ده و در مقام جمع وحدة ظاهر میکرد و از وی شد چند که دلالت کند بر حق و آن بقا بها
۱۸۳۸ است و تحقیق حکم نیابت و مرتبه خلافت بیابد که بطریق کشف و عیان عالم بود و نه بوجه
کسب و بیان معانی حروف مقطعه که در اول ۲۹ سوره قرآن نازل شده تحقیق فرماید شعر بر تو
گر روشن شود این حرف. باز یابد بعز آن حرفها حرف الحرف هیئة عارض للصوت فیمتاز بها عن
صوت آخر مثله و حرف یا مصوته است چون حروف مد و لین یا صامته و آن غیر مقصود بود یا
آنیه صرفه است همچون تا و طا یا زمانیه چون فا و قاف یا شبیه زمانیه چون زا و حا و منها نحو مثل
یا بین ساکنین و منها الفیات همچو با و میم و بعوض یا ساکنة و متحرکة از اجتناب ساکن و اجتماع
ساکنین صامتین خلاف حرف اسمای الهیه در عالم خلق و امر یا متقابلانند چون معز و مذل و
محیی و ممیت یا متغایر چون علیم و قدیر و نزد اصحاب صوفیه هر یکی از اسمای الهیه ذاتست با صفت
متعینه و صفتی بسبب امور عدمیه لاجرم در مرتبه احدیة اسم عین مسما باشد و در مرتبه واحدیة
عین من وجه و غیر من وجه مت تو جوالذکلام خود از پرجو حل این مشکل ازین تقریر جو حرف تعلیم
آدم علیه السلام بوضع الهی بوده نه باصطلاح و وضع و صورت انسان اول تر بینیم بخلق
شده بعز جمال و جلال شعر آدمی ما شفقت و معشوقست. بجلال و جمال مخلوقست عربیه من کل
شیء لبه و لطیفه. مستودع فی هذه المجموعة و بعد از تعدیل صورة آدم باشارة و نفخت فیه
من روحی از نفس رحمانی روح حقانی اضافی متعلق صورة او شد و در آن نفخه العار اسمای
الهی بوده مت کون جامع جامع اسمای اوست. نیکه دریابش که لغز و رمز نکوست. قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم فتجلی فیه بذاته و صفاته شعر گنج و گنجینه توئی یا همه وی
هرچه میخواهی ز بیرون خود بجوی حرف وجود محض قابل عدم نیست ازلا و ابدا و آن وجود
واجب الوجود ذاتست و عدم محض قابل وجود نیست ازلا و ابدا و هو المحال و امکان محض
مرتبه ایست میان وجود و عدم لاجرم نور عالم از وجه وجود نفس رحمانیست که معطی وجود
ممکناتست و ظلمت عالم طبیعه عدمیه مت از روی وجود نیک روشن. و ز وجه عدم تمام تاریک
حرف عالم هم حاملست و هم محمول بحسب صورت و جسم حامل و باعتبار معنی و روح محمول شعر
رندی باعتبار ساقی باعتبار. فانی باعتبار باقی باعتبار حرف کتب منزله و صحف
مرسله کلام الهیست و ظاهر و از نفس رحمانی و حق متکلم بکلام و اعداد عبارات کرد و لالا تند
مختلف توریة عبرانیه و انجیل سریانیه و قرآن عربیه و سور قرآن کتاب منزل معلومه و جامع آیات
جامعات کلمات و کلمات جامع حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفی معنی ظهور کرده و
نزد علمای رسوم حروف اصلند و معانی فرع و عند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف از تنح
را یا باطن قلبست یا صدر یا حلق یا حنک یا شفتان و باقی مخارج متعین میشود میان دو
مخرج از امهات مخارج حروف فافهم و اصول که از نفس رحمانی صدور یافته عقل اول و نفس
کلیه و نفوس فلکیه و اجسام بسیطه و مرتبه خامسه اجسام مرکبه و نفس رحمانی صدور بلفظ سرایت کرد
در این اصول حرف حروف اصلیه الهیه عبارتست از تعقلات حق اشیا را از حیثیه
کینونیته اشیا در وحدانیه و نظر آن صور نفخه الساذج قبل از تعینات صور متصورات و آن
تصورات متعدد است خالی از ترکیب معنوی و ذهنی و حسی و لهذا تعقل را مفاتیح اول میخوانند

برخورند بمفاتیح الغیب و اسماء ذاتیه اند و امهات شئون اصلیه و سبحات از لوازم آن تعینات اند تعقل
جهت تعقل ثابت است در عرصهٔ علم و انقاذ حقیقت امتیاز نسبی آن حضرت از آن هست و اشارتی بدان
رفته حرف نسبت ارواح ناریه در صور جزئیه مناسبت اقربیت بتجلی الهی در صور شهوده از جسم
انسانی و ببعث صورتها در مجهوله بوده نزد بشر از غایت لطافت و اگر کسی را معلوم شود باعلام الهی شد
باعلام الهی بعنوان یافت • بعد از آنکه موسی از خضر آنچنان یافت • و اگر چه اسمای الهیه متعلقه اند بالوان
اما بعضی در مکمن معین اقوی اند لاجرم نسبت آن مکمن باسم اغلب کرده ایم که حکم و اثر آن اسم در آن
مکمن اکثر است چنانکه نسبت یوم السبت بزحل و یوم الاحد بشمس و یوم الاثنین بقمر و یوم الثلثا بمریخ
و یوم الاربعا بعطارد و یوم الخمیس بمشتری و یوم الجمعه بزهره شعر بجان اسم غالب او را دانی • نسبت
خود درست کرده اند حرف انسان کامل صورت اسم جامع است و مراة حضرت تعین بعز وجوب امکانی در بار
یدین بعز جمال و جلال او را از دو حروف حرف میم است که آخر حروف است و واو که بعد از میم است
از برای مراتب بعد و مراتب شامل حق و خلق است و مراتب حضرت الهیه را با اصالة بود و ظهور احکام آن
مراتب در کون و رتبه اعلی الهیه ظاهره در انسان کامل و علامت رتبه غایت از عالم شعر لفظ رتبه ایجادش
الهیست • اینجا نیز آن باو شایست • و الله غنی عن العالمین مث حضرت که غنیست از هستی تو
با هم نقد حضرت او • اما اعلی رتبه عالم در غایت بهوش از آن شی شعر هر چه دارد در غنی با آن هستی
چونکه در دست غنی چنان باشی • و اگر خواهی بجوی کان انسان کامل تجاه جست باشد که ایشان رتبه اتفاق کامل
هر چه باشد بر آن است • لاجرم انسان نیز از آن سالست • هم عالم جوانب نگرد • آن یکی از هزار بیشتر •
حرف قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اول رمیت من کونک حقا و لکن الله رمی لانه
الحق اول بصورت است و ثانی باثبات رمی و لکن الله رمی است آنکه ما رمی الا بید رسول الله صلی
الله علیه و آله شعر صورت و معنی هم چون بانگ • در سبب بین و مسبب انگار حرف قال الله تعالی و ان من
شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم لا تفقهون تسبیحهم الا لکشف الالهی مث همه تسبیح حضرتش
گویند • همه جا تسبیح او شنید • لاجرم هر عالم منقلب بحالت متنفس انکو نفس حق را باطن است و خلق ظاهر
مکان الخلق هو ظاهر و الحق باطن مستور فیه شعر خلق حق را اهد کن کاین ظاهر و باطن است این سر بنگر حرف
حضرت حاکم مطلق و حکیم برحق بحکمت بالغه تا در شکل آخر به و شکل قید است و شکل مقید
بشکل و شکل مجهول مشکل محسوس بجمیع عالم موجد الله تعالی موجد و قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته
مشکلات حل شود جابه دست • مشکل الکل عالم او دست • حضرت و دود داود را علیه السلام
اسمی عطا نموده از چهار حرف منفصل و اهل الله فرموده اند که حق جل و علا مارا تنبیه کرد که داود
منقطع بود از عالم و اگر چه در نفس و اصل بود بحق اما اتصال او و از اسم او معلوم نشد و الف
دال احمد دلالت کرد با نقطاع او از عالم و حا و میم خبر رسید بعد از وصال او بحق و الف دال
از حروف منفصل اند و حا و میم از حروف متصله مث انچه داود داشت رمز • اسم احمد خبر داد آنرا
حرف رتبه ملائکه که ارواح حروف اند بترتیب مخارج تنفس اولش ها و آخرش واو است • و از
ترتیب حروف در مخارج ترتیب در کلمات مولفه لازم نیاید و اگر نفس و استعدادات مخارج در
متنفس نبود در حروف اوجه من بسموع ظاهر نشدی و اگر نه تالیف حروفات بود کلمات غیر بید انکرد
لاجرم وجود مربوط بود بعضی ببعضی و نفس رحمانی جامع موجودات است چنانکه نفس انسانی جامع

حرف

حروف و اشیای حکمت باب بطون یا مرکبات و بسیط بمثابه حرف مفرده و مرکبه کلمه شعر جمع کن با جامعی
باش جامع • حرف حرف آن بخوانش و السلام حرف حرف واحد چون مجتمع شود با حرفی دیگر حکم او غیر
حکم اول باشد مثلا قاف دلالة میکند بامر و حکایة اما مجتمع با لام قل حاصل شود و با میم قم • و از صورت
اجتماع قاف با لام یا میم چون بسیده بنده را گوید از بنده قول ظاهر شود و اگر فرماید قم قیام از
عبد پدید آید مث لفظ مفرد که انعام در یاب • تا بگویم لطیفه از هر باب حرف معلوم فرما که
کلمه در نفس جمله کائنات امر بجواب آمده چون ظاهر گردد بر عیان کلمات گویند لاجرم عالم کلمات است
بعد در عماد کلمه که اصل کلمات است تعبیر بود بکن و لفظ کن وجود بود و نایب مناب مجموع در امر آمده
اینجا که فا و عین و لام فعل مرجع اوزان و کن قائم مقام قل قم است فاما هم حرف
کون کلمه تو دیده است بود که بیان کاف و نون است اما از بصر محجوب بواسطه غث و ادراک منکند
و بحسب لفظ و خطا دو حرف می بیند مث کرد او جهات سته آن بمیان • روشن چیز که کون کن کن
آن • و کاف کن کاف اثبات است و کاف قلم بمعنی کاف نفی یا بی که بکاف اثبات اثبات نفی تشبیه
کرد و بکاف نفی نفی اثبات تعطیل مث هیبت تنفیذ او افاضت بر عالم • نهایتش نبود
بخشش خدای علم • و از فیض لا یتناهی الهی بر قابلی بقدر قابلیت محفوظ میکرد و هر اینه کل ما لیس
مشیر بهم از امداد موجودات یا طبیعی یا زیادة بر طبیعی و طبیعی محتاج الیه باشد و زیادة غیر محتاج
الیه و بقدر حاجت یا بقدر طلب و نزد علمای علم حروف همزه نصف حرف است و الف نصف حرف
اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هو اسم حرف است احد و هو امداد و محو سنة جز اعداد و معنوی
و نفس بمعانه در امداد موجود شعر مده جز خوش یاد در یاب • عین ما را العین یاد در یاب •
و الله اعلم بالصواب ابجد بطریق مخارج اهم تحقیق کجش نفصل بزط دتر سضظ
بمو شعر بینت و بشنت این حروف بر خوانده • همزه رش اولست تا دانی • این بزنبیو چمن
میدان • ای عزیز لطیف کرمانی • صح بلغ تمت و الحمد لله و المنة النعمة لله علینا نظم ما یم که
هم گوارش هیم • هم شنیده و هم حق و آهیم • معرفت شناختن قطره است
در دریا و دیدن دریا در قطره نظم مجملا و مفصلا دریاب
عین ما را العین ها در یاب

تم فی سنه سعادت
۱۰۴۲

هو الباقی
[illegible]

رساله بیان بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین نفس

بدانکه ایدنا الله و ایاک باعلایق و عوایق خلایق سلطان سراپرده حقایق دایه از تتق دقایق صفات
و افق رقایق افعالیه بر کدایان حضیض شقایق آثاریه تجلی ننموده و با محبت حق دوستی باطل را استغنا
آمیز اکر داند و مدار انبه کرداند تا از جمیع وجوه اورا در یابد مت روی از همه بتابد مقصود را بیابی
چون حجاب ایمان و مطلوب رخ نماید • لاجرم طالب حق باید که از جواهر و اعراض و اغراض باطل اعراض
نماید و از طریق بادی بحضرت باری عزیمت فرماید و تکوار دو که غبار خاک تصرفات محسوسات و کرد تراب
تعلقات از روزن خواهش پیدا آید و کرد خلوتکاه وجودش بر آید که ترکیب صفات ذمیمه و نعوت
نفس اماره از انست و امارات نفس اماره بنفاق طلب امارت نه بغیر استحقاق و سالک باید که
متابعت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نفس اماره که مراقبت مامور کرد انند و لقوله
برادر و توبوا الی الله جمیعا او از فیافی جهالت نفی نبه و از صحرای ضلالت حیوانیه اولئک کالانعام
بل هم اضل بولایه انسانیه و لقد کرمنا بنی آدم بسلامت مراجعت نماید شعر بجا از ان تا بر بود دعای
زاهد باشد او ولی طامع • و حقیقت زهد آنست که تنزه نماید بارادة از دنیا و آخرت کما قیل
الزهد عند غیر العارف معامله کانه یشتری بمتاع الدنیا متاع الآخرة و عند العارف تنزه عما یشغل
سره عن الحق و تکبر علی کل شیء غیر الحق پس باید که پیش آید و پیش از این در مقام بنا باید که بعزل
حواس قطع طمع از ناس سوراس نفس النخاس منقطع میشود مت ابتر شبه بعته باتسبه ولیکن •
قوم که نتوانند نهایات شمار نغ اخبار خیر بود ولیکن ابرار • در لیل و نهار رو نهان و اشکار
در بمکارم اخلاق میکوشند و عشق حسنی مشاهده از جام مجاهده شراب ریاضت منوشند و تصفیه
و تزکیه نفس و قلب مشغول میباشند و بر میسازند تنوران الحب نبت و کل حب بزول فلیس بحب
جعلها دانی و دانی لیس بحب هر اینه که شعر درد تو دوای درد مندان • رنج تو شفای مستمندان
اما نظاره که مرد فرد جریده تجرید نه و خطبه دیباچه سفینه تفرید نه مجذوب بجذب جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین زبده و حقایق عالمند و خلاصه حقیقت آدم و آراسته از آراستن
ظاهر بمعاملات و پیراستن باطن بمجاهدات از باطل کسسته و بهر سه بحق پیوسته و دولت زرتق خلق
از کردن جوسن بوز کرده و قطره وار در بحار المحو فی الله غوطه خورده و از نعوت خلقیه فانی
شده و بحکم تخلقوا باخلاق الله بصفات حقیقه باقی کردیده بیت فانی ز خود و بدوست باقی
باشد • هم جام حریف و هم حریف ساقی باشد • فافهم باطن غلط نیز ندی و خفاش وار از آشیان یقین
وافراد با آستان کمان و انکار نپرند و کو نیز که بیکوید که او خداست او بنده خداست و از خلق جداست
و عند الله اسم او عبد الله است کما قال الله تعالی فی حق رسوله صلی الله علیه و آله و انه لما قام عبد الله الآیه
اینست مقام نعت الله • خوش مرتبه خوش مشت واضح آیا تو کی و ما بکجائیم • بعد بهمان ظاهر فردا
و لیسمع باطن و حلیه شنود و تبانی مناجات معانی مناجات و معانی محاجات مبانی مقصب
با حق بود او دایم از خلق جدا باشد • پیوسته بحق چون با او عبد خدا باشد بحرم حرم قدم بود
و عالم وجود و عدم که ای بیصر کنت بصره الذی یبصر به جمال بکمال همتش [illegible] غیب لی عیب
در مشهد شهادت فاینما تولوا فثم وجه الله مشاهده فرماید و کاهی بسمع کنت سمعه الذی یسمع به
خطاب مستطاب انی معکما اسمع و اری شنود و بی خلاف خلیفه انا جعلناک خلیفة فی الارض

بود و معنای ان الله خلق آدم علی صورته و در تقریر روایت ربی فی احسن صورة بیان فرماید و تبسم لبش
ترنم هر آینه که ان الله جمیل یحب الجمال شعر جمالک فی کل الحقایق سائر • ولیس له الا جلالک ساتر •
در هر چه نظر کردم بی ما و من او دیدم • بی ما و من او دیدم در هر چه نظر کردم • ولیکن هر اینه حالة مستور و بیانش
لنزاول کشف عالم الغیب است • و بحقیقت کلام در مقام عز و هیبت که لم یزل و لا یزال در تتق عزت و جلال
بقناع امتناع مقنعست اما چون بنشان روزکار که شعاع شمع نور شمع الله نور السموات و الارض
خلوتخانه مکدر این زمان منور نکرد اینده و تابات آفتاب و ضحیها الشمس علیه الملا از آسمان جبروت و
دریچه ملکوت بر ایشان نتافته و از ظل ظلیل الم تر الی ربک کیف مد الظل نصیب نیافته چون بو تیماد بیمار
بی تیمار در بیابان هندوستان [illegible] در بادیه ترکستان و از غایت کج استعدادی فی
بداعتقادی و بد نژادی حیران غولان مغولان [illegible] در حبس ترکستان عجب فی [illegible]
مایوس و محبوس گشته اند و از بحر نقطه و از شهر بیرون و از آفتاب بدور و از کتاب بجان برداشته و
حکایتی و شکایتی خالی و مغرور شده و از لوایح و لوامع و طوالع اثر ندیده و دعوی سخن از تخطئه و
مکاشفه ثبت نهاده کرده اعوذ بالله [illegible] کون من الجاهلین ای عزیز اگر در دین و ادراک [illegible] طبیب
حبیب حاذق صادق را طلب نما و دل خسته بسته شکسته ترا بعهد درست علاج فرماید و سبیل است خفف
پرسی که حجاب مرد کمال بیره رسد دیده [illegible] بمرور ایام [illegible] بردرد [illegible] نظری
چشم روشن ترا بسرمه مازاغ البصر و ما طغی مکحل گرداند شعر چشم دیده کش زنکی اوبین [illegible]
نبات هر چه بنگوید • فافهم قطعه گر طبیب طلب کند بیمار • ما طبیب حبیب بیماریم • نعمت الله اگر
کنز جوید • گو بیا سوی ما که آن مائیم • والله یدعو الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین و سلم
تمت الکتاب [illegible]
[illegible]

رساله بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین احدیه

فرض وجود بحسب مناسبت یا عینیت یا اعیان عین یا عین اعیان یا اعیانات اعیان عین یا حلول علل
عین اول مصدر اول بود • نزد کامل از هر اصل بود • و آن نقطه بیاض سم احمد حمید است قال رسول
صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری بیت آن نور یقین و بیت تا لنز دلند • هم مصدر او کش
نزد کر خوانند • اما اعیان عین حضرت احدیت و مرتبه احدیت ملاحظه وجود است و باعتبار عدم اعتبار
کما قال نبینا صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء اما عین اعیان در احدیت ملاحظه وجود است
بشرط جمیع کمالات که لازمه اوست و آن مرتبه واحدیت مقام جمعیت و مرتبه احدیت مقام جمع
الجمع است خبر بن ایشان را عالم کهانند اما اعیانات تنزلات هویت و صورت الهیه وجود است نه بشرط
شی و نه بشرط لاشی شعر هر اشیا جعد باد موجود • جبود او سید بد تجلی موجود • و حلول علل هیئه و
باصطلاح صوفیه صور اسماء الهیه در حضرت علمیه در علم موجوده و در خارج معدوده و قیل لا موجودة
و لا معدومة و هیئه مجموع عالم نه موجود است و نه معدوم انسان چون مقدس گردد از صفات ذمیمه
بوسیله روح القدس محظوظ شود از الوهیه آن انسان از او نسخه باشد نسخه ظاهره و نسخه باطنه نسخه
ظاهره مقابل نسخه باطنه و نسخه باطنه مقابل اسماء حضرت الهیه و آن انسان کلی علی الاطلاق بیت

حقیقة حضرتش انسان توان گفت • از بیان که حقیقتش را انسان توان گفت • وهر خردی از عالم او را قابلیت
قبول مرتبه الوهیت نیست اما انسان کامل قابل جمیع مراد انست مت قابل کاملست تا دانی • هر که دارد
کمال انسانی • وانسان دو نسبت دارد بکمال نسبتی با حضرت الهیه و نسبتی با حضرت کونیه برزخیست میان
حق و عالم و جامع حق و خلق و مظهر کامل بود تمام خط فاصل میان حضرت الهیه و کونیه چون خط فاصل
میان سایه و آفتاب و او را کمال مطلقست در حدوث و در قدم و عالم را کمال مطلقست در حدوث
کاملست او جامع هر کمال شعر بکمالست لیکن جلال و جمال • لیکن کمال از کمال او دارد • هم جمال از جمال او دارد
بکمالست نزد اهل کمال • هر چه نقش خیال او دارد

وصلی الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین

والسلام علی من اتبع الهدی

رساله سی بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین لوایح

قال الله تعالی الله نور السموات والارض الآیه وقال رسول الله صلی الله علیه وآله ان لله سبعین الف حجاب من
نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه شعر آن ظلمت و نور جسم و جانست
وین هر دو حجاب عارفانست • گر بردار بی حجابشان بیابی • ما را بخدا الیقین بیانست • یا اخوانی ایدکم الله بنور الانوار
اعلموا ان التجلی عند القوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب ونقول لیس حجابه الا النور ولا اختفاؤه الا
الظهور شدت ظهور محتجب است و بطون نور مستتر و نور واحد در مراتب و مظاهر متعدده بر مقتضای اختلاف
و نور ظاهر منظورات و اصل وجود ظهور وجود بود و اصل خفا عدم و اگر نه نور وجود بودی عالم از عدم
وبه نور علم حقیقت اشیا معلوم نگردد و اگر نه ضیا باشد محسوسات در ظلمت مستور باشند زیرا که بضیا واقع شوند
ادراک در حس و بعلم در عالم معانی و بوجود حقیقت که موجب شهود است در عالم اعیان ثابته و ارواح
مجرده و ذرات کاینات باشعه نور حقیقی منور شدند مت گرنه نور وجود بودی باشند • دیگر با وجود کی باشند •
وظاهر عالم صورة نور است و باطن عالم معنی نور و قد اخبر الحق جل جلاله الله نور السموات والارض یعنی
سموات ارواح وارض اشباح بنور حقیقی منور شدند شعر نور او عالم منور ساخته • لطف او ما را بحضور
ساخته • فالله اسم الذات والنور اسم من اسماء الصفات معناه انه ظاهر بنفسه مظهر لغیره لایحه محقق
که بعلم کشفی تحقق یابد برحمت حضرت الهی عنایت ما تنهای شامل حال او گردد تا بعلم وعلمناه من لدنا علما ادراک
حقایق اشیا کند و لیکن علم صحیح نوریست که کاشف حقایق را شاید و لیکن نور عبارت از تجلی الهی است در حضرت
نورانیه مت نور علم از نور او بود • لاجرم لیکن علم ما بیکو بود لایحه اسم نور بر عین نور حقیقی مجاز
بلکه نورانیه غیر نور الانوار مستعار است از و نسبت مستعار بعنیر مجاز محض و میان نور وجود و
ظلمت عدم ظلمت موهوم وهر شی از اشیاء ممکنه وجهی با نور وجود دارد و وجهی با ظلمت هر آینه از لا واما
باقی باشد من حیث وجهه فان من حیث الفقد فان لم یزل بالباقی باقی لایزال شعر فانی لایزال و باقی لم
یزل • هستند و نیستند و نحکوا والحکمه • قال الله تعالی کل شی هالک الا وجهه مت زین روی که ما بسر فانی تمامیم
زان رو که اویم باقی تمامیم لایحه وجود جهت محضست و عدم شر محض و شرف نور وجود که نور حقیقیست
باصالة بود که سبب ظهور موجودات حضرت واجب الوجود جل جلاله عالم را از ظلمت عدم بوجود
آورد لاجرم عالم در مرتبه ضیا بود که جمع جمیع نور و ظلمت و برزخی میان وجود و عدم و ظلمت

عالم

عالم از جهت عدمیه اوست و نورانیه از جهت استفاضه نور وجود هر آینه هر موجودی نظر با وجود او
از خیریت خالی نباشد اما انسان کامل جامع جمیع خیراتست و باین جامعیت مستحق امانت و خلافت شعر
کون جامع جامع اسما بود • او مقدم بر همه اشیا بود لایحه هویت الهی در مراتب لاتعینات متجلی است
و هو معکم اینما کنتم با همه است و هویت با همه اسما و صفات در محل اقطاب ظهور فرموده و در
سالکان ببعضی اسما و صفات و در بعضی موجودات مختفی مانده و هویت بحسب ظهور اسما و
صفات در بعضی مظاهر افضل نماید و در بعضی مفضول و هر اسمی از اسمای کلیه الهیه که مقدمست
بر اسمای جزئیه که تابع آن اسم بود بالقوه در ضمن آن اسم مندرج بود و آن اسم کلی مقدم است بر
بر اسمای جزئیه اگر چه از حیثیت هویت تابع عین متبوع بود چنانکه گویند ان الله هو السمیع العلیم
و در این آیه که اسم ذات است منحصر گشته بسمیع و علیم لاجرم الله که اسم جامعست او را تفصیل باشد
وهر اسمی از اسما تابع اما هویت با همه اسما ساریست مت چون هویت گنجیست اسما را • همچو
یکی بود اسما را • و هر اسمی را نوریست وهر نوری را حکمیست و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی نتیجه ذوقی
من ذاقه یعرفه شعر هر اسمی را نوری تمام • هر نوری در دیده ای بگشاید • فسبحان من جعل فی کل
شیء بابا از فتح الکتاب وعند الله عنده مت هر در که بروی ما گشاید • حسن دگری بما نماید
هر دم ببیانی غرایب • ما را ذوقی دگر فزاید لایحه هر فردی از افراد موجودات ممکنه که در مرتبه
تشریف شریف وجود از وجود واجب الوجود • آن نوریست منظور در اشیا شعر در قبای
نور او ظاهر شود • او بنور خویشتن ناظر شود • و نوریست پوشیده در ظلمت لیل که چراغ نبوت
آن نور را از طریق باشعه اشعه ظلمت را زایل میگرداند و مومن در قیامت بظهور دو نور تجلی یافته
نور این توجه نماید بروئیة نور مطلق کما قال صلی الله علیه وآله بشر المشائین فی ظلم اللیل الی المساجد
بالنور التام یوم القیمة و نور تام جمعیت میان دو نور مت لیکن دو نور او بتو نماید رو • جدو
نور جبین به جبین او • و مسجد بیت الله است و مومن سفر نماید بسوی بیت الله از برای مناجات
تخصیص در وقت صلوة صبح و عشا آخر شعر والله کرت رغبت ما ره • در باب بشارتش
خارا لایحه از شان نور ظهور و اظهار است از شان ظلمت خفا و اختفا و قیل الظلمة عدم النور
عما من شانه ان یتنور و کمال جلا و استجلا نور تام تجلی ذاتی الهی تواند بود و نور شعشعانی و غیر
شعشعانی شعشعانی اشعه نور ذاتست ورا او روایت میکنند که سایلی سوال کرد که هل رایت
ربک فقال رسول الله صلی الله علیه وآله نورانی اراه مت لیکن نور شعشعانی تا دیده که بیند • چون
چشم خیره گردد بر چشم کی شنید • قال الله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار بنور شعشعانی
مدرک ادراک تواند گردد چون نور قمر در غایت جلال و وضوح فیه یقول صلی الله علیه وآله سترون
ربکم کما ترون القمر لیلة البدر شعر تحقیق نور انچنین بشنو • رمزی از نور نور دین بشنو لایحه
نور حقیقی ذات الهیه است و نور اسرار از اسماء ذات و در مرتبه احدیت عین مستهلکست و از اسماء
اشعه ذاتیه اعیان ممکنات ظاهر شده لاجرم ممکنات محجوب باشند شعر لیکن نور اعظم که
گفتم با اهل نور • ذرات کاینات منور از نیر ظهور • اما نوری که رسول صلی الله علیه وآله فرمود آن نور
مشاهده است بیت نعمت الله را الگو بین • نور او را بنور او می بین • اما انوار معانی مجرده است
از مواد و بعضی از معارف و اسرار و عبارات شعر لیکن علم بعبارات بیان نتوان کرد • انوار معانیست بیان

یا رسول الله

انوار ارواح که روح القدس جامع مجموعست **بیت** کشف الغزا اسرار ما را رو نمود • اینهمه انوار در
یکی روح بود • و تجلی در انوار ارواح ملائکه مخصوص با نبیا و رسل ست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
لایحه انوار معیه فی قوله وهو معکم اینما کنتم **شعر** الغزا معیت عام باشد بر همه • که شنا سالم نحن
هر بر همه • اما معیه اختصاص مثل معیت حق با موسی و هرون فی قوله تعالی اننی معکما اسمع واری **بیت**
الغزا نور نصیب خدمت خاص است • هر که با نور حق خاص آشنا است **لایحه** محقق از نور حقیقت سعی نماید
بکشف نور شریعت و صاحب اجتهاد از شریعت معصوم واکرولی است محفوظ زیرا که عالمت عمل صحیح
کشف صریح **شعر** جهل رعلم او نه رد بار • آنچنان علم الخوان ای یار • اما دیگری که از نور شریعت
بنور حقیقت توجه فرماید در خطر عظیم باشد ممکن که حظی سبب یا بیکی که محفوظ انوار شود و امهات
و انوار عقل را سباب تجلی آلهی است از حقیقت که موثر است باین انوار رهبر بی گردد قوله تعالی ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و ترک ایضا و من یطع الرسول فقد اطاع الله **شعر**
دل چو روشن شود ز انوارش • نماید چو نور اسرارش **لایحه** اعیان ثابته صور اسما الهیه اند در
حضرت علمیه متعینه بتعینات متکثره و من حیث الحقیقه عین و من حیث التعینات ظلال و
موجودات خارجیه همه ظل ظلال اند و مستدل از ظل استدلال جویند بمنظل و محقق از ظل بظل
چنانکه سید العرفا فرمود عرفت الاشیا بربی ما عرفت ربی بالاشیا • زیرا که معرفت اشیا بخواص
اشیا معرفت عرضیات و معرفت نور بعین نور معرفت ذاتیات قال رسول الله صلی الله علیه و آله
عرفت ربی بربی **بیت** حق الخلق هر که بشناسد نه عارف نیست • حق را بحق شناس که عارف چنین بود
گذاک نفصیلی عارف بی جاهل • و عارفنی بی عارف بالحقیقه **شعر** او را باو شناس چو کوری که عارفی
گر عارفی تمام بدان الغزا لطائفم **لایحه** وجود اضافی ظل وجود الهی است مستفاد از اسم الرب او
باین نور مربوب ظاهر گشته و اعیان ممکنات محل ظهور انوار ظل الهی اند و الغزا نور وجود در ممکنات
در خارج بحسب استعدادات و قابلیات اعیان هر آینه وجود کوئی ظل نور نکند در غایت تنوع
و تنصیع با صباغ اعیان لون الماء لون انائه **بیت** هر چند که آب را نباشد لونی • چون در دو قدح کنی
نماید لونی • آب را بهر قدح که جا گیرد • در زمان لون آن انا گیرد **لایحه** استعداد ظل وجود بر اعیان ممکنات در
صورت غیب مجهول است یعنی مجهول غیر الله **شعر** در کنه غیر او کسی معلوم • آن خدا کرده باشد بنفسه معلوم
ظلوم و جهول است بظلمت عدمیه غیبیه خارج از شان ظلمت خفا و اختفا است از شان ضیا و ظهور
و اظهار و هر عین ظل سمیست از اسما الهیه او اسما ر باشد و اعیان عبیده و ابر سطح بعد شناسه
چنان مینماید که وجه مستدیره در مرآة مستطیل مستطیل و وجه مستطیل در مرآة مستدیره
مستدیره **بیت** چنانکه آینه باشد چنان نماید رو • ببین هر یره سینه که دیده ام نیکو **لایحه** عبد الغنی قابل
الوان زجاج نیست اما در نظر احمر و اصفر و اخضر نماید و تنوع بتنوع الوان زجاج بدید آید و فی الحسی
الالوان منصبغ **شعر** در ظهور الغزا رنگ بنماید ترا • ورنه بی رنگست عین نور ما **لایحه** کمال مطلق ذات
حق است کما قال جل جلاله و الله غنی عن العالمین **بیت** بوجود او غنی بود از ما • هر عالم بخبر ترس فقرا
و کمال انسان موقوفست بر صور روحانیه بطریق احاطه **شعر** حرف حرف کتاب اگر خواند • معنی این سخن نکو داند
و کمال ذات الهی قابل از دیاد نیست چنانکه نور حقیقی قابل تغیر نیست و کمال شمس از از دیاد مستغنی است
و فرقا بل تغیر **باغ** در شمس تغیر نکرد روشن چیز • و حضرت رسالت پناه را فرمودند بگو رب زدنی علما **بیت**

ساقی ارخشنده تر اخمنای • نور ش منیرما و مبکوب زد **لایحه** از شان نور ظهور و اظهار است
اما نور مرتب مرنور ضعیف کننده **رباعی** چو آفتاب برآید ستاره ننماید • و آفتاب منجر که بر شدت
ظهور مختفیست و سطوت نورش ستره و قرب تر قریب مانع رویتست چنانکه بعد بعید و قال الله تعالی
نحن اقرب من حبل الورید و عالم مظاهر شد و حق بقم باسم النور بر ذرات سموات ارواح و
ارض اشباح تجلی فرموده و نور الله نور السموات والارض بعیون نور ش اعیان عالم را و نموده
نور چشمست و دیده ام **دو بیت** چنانچه چو نور در دیده • ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه فقط بر اینکه
اول الوان بیند بعد از آن نور قیاس غلط دیده اند تا دانند که اول نور دیده شود و آنگاه الوان
نمودارات شیئا الا و رایت الله فیه **بیت** نور مرئی ضیاش میخوانم • نور مطلق بآن ضیا دانم •
لایحه اشیا بنور حقیقی ادراک کرده میشود اما مدرک هیچ مدرک نگردد لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و بعد از ذکر مراتب تمثیل فرموده نور علی نور نور ضیاست که دیده میشود و غیر او
با و دیده شود و نور نور مطلق **شعر** جز نقش خیال او نه بینی در خواب • گر ببجوار برای نگار اش بنگر
فقال یهدی الله لنوره من یشاء یعنی آن نور حق که متعین است در مظاهر بنور مطلق اعنی نور ذات
نور اصلی با عتبار تجرد ذات از نسب و اضافات متعذر است اما در مظاهر و از پس حجاب ممکن **بیت**
کالشمس منکشفا انجلا وجهها • فاذا اکتست برقیق غیم امکنا **بیت** در سایه او و اعاشقی بر
تمثال جمال او در انش مرئیست **لایحه** قال رسول الله صلی الله علیه و آله سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر ما کرده تشبیه بخانه شبیه رویت قمر فرموده اما مسفرا بدلیس بینه و بینهم حجاب الا رداء
الکبریا علی وجهه فی جنة عدن اشاره بر تشیب بتقاء تبعیت حجابیه و هر نه النظر **شعر** منظر او نماند
باقی بعد • عاو دران لطافت باقی بود **لایحه** عدم متعلقست در مقابله وجود و وجود محض
متعلقست در مقابله عدم محض هر آینه عدم را تعین کاشد در تعقل و او را ظلمت میجاید که موجود
را نورانیه و ممکن الوجود را وصف کنند از دو جهت که با عدم و از دو ظلمانیست و از دو جهت با وجود دارد
نورانیست و کمال ممکن از احکام نسبت وجودیه بود و نقص از احکام نسبت عدمیه و مظهر و مظهر
اسم اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمه ثم رش علیهم من نوره فمن
اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطاه ضل و غوی **بیت** قابلیت نداشت کز خطا • در ظلم
ماند و گشت بی بصر و بینا • و در شش نور کجا است از آن ضد وجود اضافی بر ممکنات و عدم متعلقست
در مقابله وجود اما عدم محض ندارد تغیر تعقل **شعر** آنکه حضرت وجود است • تمثال وجود او محدود
لایحه نور ایمان نور است شعشعانه غیر منقطع اما چون طلوع شود نور اسلام طلوع کند
معاینه ملا حظه العلانور و او سرار غیوب ببید و بعد از آن حضرت انوار است **لایحه** تا آفتاب
هویه هو در مغارب مراتب غروب نکرد طلوع اعیان خفا فیش مقیده شعشعه انوار نجوم
اسما و صفات نکردند و تا بتلاطم امواج دریای آب حضرت در انهار عالم وجداول ملکوت ساری
و جاری نشد متعطشان بیابان امکان از میاه معارف ربانی ریان نگشتند **شعر** چو آفتاب
فرو شد ستاره رو بنمود • اگر چنانکه برآید ستاره ننماید • قال الله تعالی و برزوا لله الواحد
القهار **بیت** اگر پنهان شود پیدا شود حسن • و گر پیدا شود پنهان بمانم **لایحه** بعد النور
غرد علیه دلیله آنست که حق سبحانه و تعالی باسم النور با و تجلی کرده و در ذرات موجودات نور

الله نور السموات والارض شاهد بره مینماید و نور ظاهر منظورات شعر آفتابست و عالم سایه •
سایه پیدا بنور همسایه • و بنور باطن و ظاهر عبد النور اهل ارض و سموات بدانه پیدا بند فافهم شعر
ظاهرش نور و باطنش نورست • نور او ناظرست و منظورست لایحه وجود مقید بحقیقت
مطلقست اگرچه مطلق را التقدم بود بر مقید و جمیع عشاق و معشوقات ما در آیینه عشاق بصفت
حب تجلی کرده و در مرآة معشوقات بصفت جمال مثنوی محبوب و محب ما چنین است • کشف هم عاشقان
مبین است لایحه جبرئیل علیه السلام در بدو نبوة و ملکی بصورت دحیه کلبی بحضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله مر آمد جبرئیل دحیه نشد بسبب ظهور در هیئة دحیه و حضرت رسالت جبرئیل را همچنین دید
بصورت دحیه را دیدند و او غایب بود اگرچه صورت مشاهده را مینمود شعر هرچه بینی مظهر او در بین
صورت و معنیش بکو در بین لایحه نوری که از بشر لایح و واضح شود نور وقایه و چه آن رشته طلعت
مؤثره در نفوس جمال الهی نور بر دو نوعست نور ایمان و نور دل یا نور نظر فکری یا نور کشفی مثنوی گر چنین
نور روی نماید • هم بر خیال که چنبایه • و نور ایمان نوریست شخصی غیر متشخص تنها دادا ما چون مجموع
شود بنور اسلام منتج کشف معانی و مطالعه عالم غیوب بود بقدر قوت نور ترقی کند بمقامات
حسنات یعنی حضرت انوار قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه قطعه نور اسلام
رو نما بنود • دیده دل ازان منور شد • ماه آن نور نور بخشیم • نور احسان ما منور شد • والبصیرة نور
فی القلب یبصر به حقایق الغیوب کالبصر والعین یبصر به ظواهر الشهود و نعم باطنه در عالم غیب از
ایمانست و نعم ظاهره در شهادة از اسلام قال الله تعالی واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و تخلق جلال
در مقام احسان نظم چشم و دل از رسالت ما روشن باد • بمحمد و آله الامجاد لایحه التوحید لله والمعرفة لنا والحجة
علاقه بیننا و بینه محبت علاقه ایست میان محب و محبوب عالم محبوب حبیب الله محبوب بخدا خداست
زیرا که محبوب محبوب الله و کل ما یفعل المحبوب محبوب مثنوی فعل محبوب نزد یک یک محبوبست •
دوست دارم همه را زانکه همه مطلوبست لایحه موجودات بحکم کل شیء یرجع الی اصله شعر همه با اصل
خویش واگردند • عاقبت جمله با خدا گردند • و وصول بوجه مطلق نتوان یافت الا بانسلاخ از
قید وجود جزوی نظم جسم تو سایه ایست ظلمانی • جان تو سایه ایست روحانی • برو از سایه تا بیابی زخویش بی
تا بیابد جمال سبحانی لایحه بروز ذات ازلیه از مکمن [illegible] و غیب الصحرای وجود و فضای شهود در
ظل اسما و صفات بود و کشوف اهل اسرار و تجلیه از نظر اغیار و ظاهر و در عین ستور و محتجبه بنور ظهور
و محتجب به کشف منسوبست بکفار قال الله تعالی صم بکم عمی فهم لا یعقلون یعنی از ابصار ابصار
محروم شده و بنور ایمان بپروردگار مشاهده میکنند و حرمان فی از ادراک نور عیان اما مرتبه نهایه کشف
با حقیقت الله مخصوص بود جماعه مؤمنین که بنور ایمان موجد را در موجد و رب را در مربوب مطالعه نموده
و میگویند عزیز ففی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد • و مرتبه ثالث کشف بجهت اینست و مخصوص بخواص
مؤمنین که از ابصار و بصایر ایشان حجاب مرتفع شده و ظاهر را بنور عیان دیده اند و باطن را
بنور احسان فی ایقان ایشان نیز در مطالعه ذات احدیه و صفات ازلیه محتاج نظر کرده اند که از تحیر نیست
نباشد شعر بهرچه بنگرم نور او سفته در نظرم • بنور طلعت او نور دیده و نگرم لایحه علم الیقین حال توقف
است و عین الیقین حال جمع و حق الیقین حال جمع الجمع و یقین را اسمی است و رسمی و علمیست و عینی و حقی
اسم و رسم نصیب عوام و علم مرتبه اولیا و عین ازان خواص اولیا و حق الیقین

ازان

ازان انبیاست و حقیقت حق الیقین حق نبینا صلی الله علیه و آله و کمال مراتب اتحاد است و اصل یقین سکون
دلست از اضطراب نفی شک قطعه دل چو ساکن شود تمام شک • آن زمانش یقین یقین گردد
گر دل تو چنان شود ساکن • آن یقین تو اینچنین گردد لایحه المدح ذکر الشیء بما کسب فضیلة والحمد
ذکر الشیء بما فیه من الفضیلة مثنوی بشنو حمد او مکو بیکو • از دل و جان ثنای او میگو • مدح ذات
بصفات بحقیقت ذم است زیرا که مدح فاضل بود بمفضول اما مدح صفات بذات حمد ذات است
و مدح صفات بذات مرتبه محجوبیست که از حقیقت ذات و صفات در حجاب بود و صفات از
مظاهر افعال مشاهده نماید و استدلال کند بوجود افعال در مظاهر افعال بر صفات و بوجود
صفات بر ذات الهی استدلال از وصول بحقیقت ذات و صفات محروم و محقق صاحب کشف مدح صفات
بذات فرماید بیت ما مدح صفات او بذاتش گوییم • از ذات مدح صفاتش گوییم • و شهود ذات بصفات
حجاب ظهور اسمای ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات و موقوف بر مظاهر حواس نیست شعر
آیینه روشنی بباید • تا نور جمال او نماید لایحه بصیرة نوریست در دل آنجا که بصر در عین و
بصیرت حقایق غیوب مدرک گردد و ببصر صور اشیا مثنوی چشم سر و چشم سر بهم روشن باد
تا نور مؤثر و اثر را بین • و نعم الهیه ظاهره است و باطنه ظاهر در عالم شهادة مدرک بحس است
بحواس ظاهره و باطنه در عالم غیب و نعم باطنه مطالعه اسرار الهیه بود شعر خواهم همه کنج خانه اسما
تمام • بر هر حرف نشان اسما بتمام لایحه اتصال بدن بروح تعلق بود در مقام اسلام و
بجنس بروح تحقق در مقام ایمان و بنفس بروح تخلق در مقام احسان و تعلق ارتباط بدنست
باحکام و تحقق علم بحقیقت ذات و صفات و اسما و تخلق تلبس بملابس اخلاق و تحلی باسما و صفات
بعد از وصول بحضرت ذات مثنوی الهی بهر مقام اگر جا بد • مستانه بسوی ما شتابد لایحه عاشق و
معشوق بهم متحد شدند بحسب ذات ع بکذات در دو نام عاشق و معشوق شدند • و در صورة متباین نام آن از صفتی
دیگر و این از صفتی • و اما مشتق از عین واحده شعر عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق • گر تو مشتاقی
ز عین عشق نگر • و بما عاشق عاشق بنود و معشوق معشوق وصال بینهما محال زیرا که وصف عاشق
فقر است و ذلت و انکسار و وصف معشوق استغنا و عزت و افتخار بیت گر عشق و وصل داری در عین
عشق بجو • در عین عشق بجو که عشق وصل داری لایحه الفقیر لا یملک و لا یملک شعر بگذار ملک و ملک
مالک هم • بگذار از الله سلوک و ب لک هم • و فقر سه وارد و حقیقی امارسم فقر عدم تعلقات
از املاک دنیویه و حقیقه فقر عدم تعلق با املاک اخرویه یعنی قلب ثواب از اعمال صالحه و اخلاق حسنه
و احوال سنیه و مقامات علیه عربیه و تمتعها بالفقر لکن بوصفه • غنیت فالقیت افتخاری و ثروتی
بر اینه فقیر حقیقی را ملکیه ملکی ملک نباشد بلکه از اتصاف باین منزه بود بیت نه فقر بماند و نه
غنا هم • نه شاه بماند و نه گدا هم • و الفقر فقر مطلق منتج مطلق غناست قال النبی صلی الله علیه و آله الفقر
سواد الوجه فی الدارین بیت سواد الوجه فی الدارین فنا شد ظاهر و باطن • فنا ظاهر و باطن سواد الوجه
فی الدارین • و از برای تحقیق فقر و مقام فقر شعر فقر بگذار و از غنا بگذر • تا نمانند ترا نه خیر و نه شر
لایحه حواس خمسه ظاهره آلت تعقل حسیاتند که محیطست بحواس مثنوی حس تو در کر باشند و
حاسس کر • در حس تو نظر بکن و احساس نگر • و حس در حالت رؤیة مرئیات بمثابه بصر باشد
و در حالت استماع بمثابه لسان تا ناظر و سامع و متکلم او باشد نه تو و الله منتج آیاتست بغیر احس

اما نتیجه اتیان نوافل تقرب است بحضرت حق و بعد از تقرب تحبب و بعد از تحبب انعام کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده التی یبطش بها و رجله و در اول
سمع و بصر و لسان اوست و سامع و ناظر و قایل او و در آخر سمع و بصر و لسان تو و سامع و ناظر
و متکلم تو و هو یتکلم علی لسانه و هو لسانه مت خود گوید یار و هم ز خود میشنود • غیرتی بیان نیست
که گوید سخن نشنود لایحه هر بلیحی و ملیحه استعاره است از جمال مطلق و چون حسن یار جمال محبوبست محبان
آنرا جمال بخوانند بنابر آنکه محبوبست ظاهر بنظر و مستعیر باید که استعاره بغیر بسپارد شعر بی خیانت
آن امانت باز ده • آن امانت بد خیانت باز ده • و اگر چه نور آفتاب متشکل نماید باشکال و الوان
جامات اما حقیقتا نور آفتاب منصبغ نیافته بصبغ زجاجات و اختلاف الوان و اشکال قادح نباشد
در وحدت و بساطت او و ظهور نور بمظاهر زجاجات سبب احتجاب اوست در حق طایفه
و سبب ظهور او در حق طایفه بیت آفتابست باین رنگ که پیدا شده است • هست بی رنگ
ولی رنگ هویدا شده است لایحه غیرت بر سه قسمست غیرت محبوبیه غیرت محب و غیرت محبت
اما غیرت محبوب با تعلق محبت محب اوست بغیر او و لهذا غیرت از لوازم محبتست و محبة الهیه ذاتیه
ازلیه هر آینه غیرت حضرت غیرت اشد و اتم بود کما ثبت بالنقل الصحیح ان السعد غیور و انا
اغیر منه و الله اغیر منا اما غیرت محب با تعلق محبوب اوست بغیر او همچو غیرت ابلیس با
تعلق غیر او بمحبوب او و چون غیرت ملائکه بر دعوی محبت آدم علیه السلام حین گفتند ما للتراب
و رب الارباب و لهذا غیرت محبتست بر محبت غیر او بمحبوب و بسبب این غیرت طمع محب که منفرد
باشد در وصلت و محبت و مکر بیت شعر خواهم که بجز من نبود عاشق تو • چون من که بجمال عاشقی
دیگر کو • اما غیرت در محبت آنست که محب خود را حقیر و فقیر بیابد و محبوب را اعظم بیت از غیرت
من نخواهم که غیرت روی تو بینند • مرا خود رشک می آید که گلی بکل دیگری حلقند • و لهذا غیرت در مقام
تجرید محب باشد یعنی تجرید از ملابس کثرت و انصراف از جهات اعتبارات خارجیه و درین
مقام که محبت مجازی محبت و نماید محبوب حقیقی که ازلی و ابدی نیست ع ماند باقی و دایما باقیست •
و محبوب که محب و محبت هر سه واحد بیت محبوب و محبت و محبت • لهذا طرفه نگر که عین محبت
لایحه اشباح ظاهر ظلال اثار و احدند و ارواح باطنه شعر در سایه و آفتاب نگر • در عین
حباب آب نگر • ظاهر و باطن محب و محبوب عین محبوبست باعتبار جمع و غیر محبوب باعتبار
تفرقه و توجه محبوب بسوی توجه محبوبست بجذبت محب هر آینه اولا محب طالب ثانیا محبوب و محب
اولا محبوب باشد و اخر محب در حقیقت هو الطالب و المطلوب و المحب و المحبوب و محب مجازی
اولا در محبوب فانی شود و ثانیا محبوب در وحدت محب بیت معدوم نه عاشق نه معشوق
بود • چون نیست نه خالق و نه مخلوق بود لایحه ذات حضرت ثلاثه اول حضرت فردیت
کما قال صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء و ثانیه حضرت معیه و هو معکم اینما کنتم و اول
راجع جمع است و ثانی تفرقه و ثالث حضرت وتریت کما قال صلی الله علیه و آله ان الله وتر
یحب الوتر و لهذا فنا بعد از بقا اشاست در مقام جمع الجمع شعر در حضرت او اگر حضوری
یابی • عالم همه روشن و تو نوری یابی لایحه خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اصل آدمست و
پدر معنی و فرزند بحسب صورت و معنی نبینا صلی الله علیه و آله روح اضافیست که نفخه از آن

نفخ

نفخ کرده اند در آدم و او نفخه روح معنوی آدمست پس او پدر معنی خاتم اصل معنی آدم بود
بیت آدم بدو رسته و لیکن پسر نیست عجب • لیکن طرفه نگر که پسر او پسر من پدرم • خاتم
ابو الارواح بمحویتست و آدم ابو الاشباح در باب شعر هر دو را دوست دارم
فرزند • تا که باشی تو در حق راد بلند • و له نعم و الله یقول الحق
و هو یهدی السبیل و السلام علی من اتبع الهدی

با تمام رسید این رساله صالحه
یوم الاثنین غره شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۸۳
با کمال بیدماغی و بیپروائی امید که منعم حقیقی از نعمت خانه بیزوال
خود توفیق اتمام باقی رسایل انعام فرماید بحق محمد و آله الطاهرین المعصومین

هو الکافی
[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

رساله بیان اصطلاحات بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس حضرت واجب الوجودی را که خواص امت مرحومه محمدیه را نجات داد از مباحث
علوم رسمیه بمحض افضال بی وسیله کسب و اعمال وایشان را بی نیاز گردانید بروح معاینه از مکابده
نقل واستدلال ومخلصان را اخلاص بخشید از کلام مالا یعنی وکثرت قیل وقال از معارضه و
مناظره وخلاف وجدال واز بصایر وابصار محبان باشراق انوار سبحات وجه باقی مرتفع
کرد استار اغیار واشکال وصلوات صلوات زاکیات برسید رسل که هادی سبل
متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال وعلی آله وصحبه خیر صحب وآل شعر
بیان اصطلاحات درباب • که ناگویم ترا در هشت باب باب الالف
الالف یشار به الی الذات الاحدیة الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال
بتحقیق این سخن در رساله دیگر اشارتی رفته فانظر ماذا تری بیت بالف خویش اشارتی فرمود •
شاهد عیش با نمود • این سخن از کمال باشنو • که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شهود وجود
واحد مطلق است از حیثیت که بجموع اشیا موجودند بحق ع ما بتو قایم چو تو قایم بذات • مآن
مغز که هم بحق موجود شوند بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودی است خاص که متحد شود
بحق شعر حاش لله که اینچنین گویند • یا باین اتحاد آن جویند الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را
که متصلست بوجود احدی بقطع نظر از تقیید وجه حق بعین او واسقاط اضافه بخود و رفع
مباینه وازالة التثنیة بیت درچنین حال دیده بگشاید • در نظر خویش ننماید • لاجرم مشاهد
فرماید عدد وجه واتصال نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بینند خود باو •
اتصال است درین یایش نکو رباعی داوند جهانند دل و هر دست بما • برخاست زغیر هرکه
بنشست بما • ما بحر محیطیم و محبان چو حباب • پیوسته بود اگر چه پیوست بما الاحدیة اسم ذاتست
باعتبار انتفاء تعدد اسما وصفات ونسب تعینات بیت ای صفت و تعدد اسما نیست
آن نسب وتعینات ای نیست الاحدیة اعتبار ذاتست با اسقاط جمیع شعر احدیت یکی که نیست
نه دو • جز یکی در ترکن دیگر گو الواحدیة الجمع اعتبار ذاتست از آنرو که اوست بلا اسقاط واثبات
بحیثیتی که مندرج بود نسب حضرت احدیت بیت نه اسقاط و نه اثباتست اینجا • نمی‌گنجد در اینجا
بار و اغیار • و دانسته که مهیة بالا بشرط شیء است یا بشرط شیء است یا بشرط لا شیء احدیة بشرط
لا شیء و واحدیة بشرط شیء واحدیة جمع لا بشرط شیء و لا بشرط لا شیء شعر این نکته عارفانه
درباب تقریر محققانه درباب التوحید احدیة جمع ذوقست ولیکن توحید حقیقت ذاته بذاته
وصورة قولی توحید در بدایات شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الالهیة تحقق باسماء
الهیه است در حضرت واحدیه بفنا از رسوم خلقیه وبقا بقا حضرت احدیة بیت هستی او شد
هستیت باید دست • بگذر از سایه هرچه هستی اوست • اما احصاء اسماء الالهیة تخلق باسما
بمقتضای تخلقوا باخلاق الله موجب دخول وراثت بصحت متابعت نبینا صلی الله علیه وآله
که حق فرمود اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسمای خدا
چاره درش • تا روز شمار بیشمارش • اما احصاء اسما تیقن معانی وعمل بمحوای آن متکلم

دخول

دخول جنت افعالست بصحت توکل در مقام مجازاة من احصاها دخل الجنة بیت بهر نوعی که احصا
بنماید • نعیمش بیدان که در جنت درآید • وگر نقصی بود بس نوع باشد • درین جنات یار غار باشی
الاحوال مواهبست فایضه بر عبد از رب او وموهبه یا بجزای عمل صالح یا بسبب تزکیه
نفس وتصفیه قلب یا بمحض امتنانست احوال با چنانست واحوال الاحوال میگویند سبب آنکه
محول شده را تحویل میفرماید از رسوم خلقیه ودرکات بعد بصفات حقیه ودرجات قرب
اینست معرفت الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بشاهده حضرت ربوبیة بنور بصیرت
یعنی حق را موصوف یابد وبصفت او را بیند وبعقیدت حق را میبیند اما حقیقت حق را بنظر
انا لحجب فرموده اند کانک تراه زیرا که از ورای حجب صفات دیده است پس حق را بحقیقت
ندیده است والله تعالی رائی وصف خود است بعین وصف خود ومقام رویه حضرت ربوبیة بنور
بصیرت فرموده مقام مشاهده است در مقام روح بیت هرکه حق را بدین صفت دیده است •
بصفت دیده است اگر دیده است الاراده جمره ایست از نار محبت در دل که مقتضی دواعی
حقیقت شعر در دلم آتشست و میسوزد • شمع جان شاید از برافروزد الاسمآء التوحیدیة
اسمای ذاتیه اند زیرا که اسمای ذاتیه مظاهر ذات شد اولا در حضرت واحدیه الاسم باصطلاح
قوم نه لفظیست که دلالت کند برشی بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتست باعتبار صفت متعینه
یا وجودیه است چون علیم وقدیر یا عدمیه چون قدوس وسلام بیت عارفانی که علم ما دانند
صفت و ذات اسم را خوانند • لفظ الله اسم اسم ویست • آن یکی گنج وآن طلسم ویست •
الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر واگر موقوف باشد باعتبار
وتعلق اسما را اولیه ومفاتیح الغیب انما اسماء خوانند الاسم الاعظم شعر اسم اعظم جامع
اسما بود • صورت او معنی اشیا بود • اسم دریا و تعیین موج او • این بگیر واندکه او زیبا بود
الاصطلام حیرتی که غالبست بر دل والیزید دهشت بهیمان وعشق افراط المحبت و
هیمان افراط عشق الاعراف مطلعست وآن مقام اشرافست بر اطراف قال الله تعالی
وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بیت بر وجود وعدم بود مشرف • بر حدوث و
قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان ثابته اعیان ممکناتند وصور اسمای الهیة ثابته
در حضرت علمیه ونسبت اعیان ثابته با اسمای الهیه نسبت ابدانند بارواح ونسبت اعیان
با ارواح نسبت ارواحند با ابدان شعر دیده ام اعیان عین خویشتن • عین هر یک [illegible]
کلی بین الافق المبین نهایت مقام دلست الافق الاعلی نهایت مقام روحست
وآن حضرت واحدیه است حضرت الوهیه بیت روح و دل تو اگر کماله یابد • در هر دو
ترا تجلی یابد • ام الکتاب شعر عقل اول نام او ام الکتاب • فهم کن والله اعلم بالصواب
الامناء ملامتیه اند وپیدا نشود اثر کمال که در بواطن ایشانست بر ظواهر وتلامذه ایشان
متقلبا شد در مقام اهل فتوت وقایمانند بحق از غیر رسم و دا افتقو شد بحق بغیر اسم بیت
بی اسم ورسم باشند با حضرت خداوند • با حضرت خداوند بی اسم ورسم باشند الامامان
امامی را نام عبدالرب وسمی و دار تش رئیس سرید غوث و ناظراست در ملکوت و واحد
بر یسار قطبست نامش عبد الملک ناظر در ملک واول علی است از عبدالرب خلیفه قطب

وامام غوث عند لہ عبد لہ است واسم امامان کہ وزیر قطبند عبد اب و عبد الملک مث تا بود
همیشہ ابجنس لہ • تا ہست ہمیشہ آنچنانست • ودایم انسان کامل در دنیا موجود است اگر
یکی برود دیگری بجای او آید و او قطب عالم انسانیست و امام معصود در زمان کما قال نبینا صلی الله علیه و
آله من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الآن الدایم امتداد حضرت الهیات
و نفس رحمانیه لاجرم بای امتداد ازل مندرج باشد در ابد و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت
بجمع ازل و ابد و ازل و ابد متحد باشند بوقت مث وقت چون حاضر است حاضر باش • نظری
کن بوقت و ناظر باش • و نسبة ثابتات با ثابتات سرمد کرده اند و نسبة متغیرات با متغیرات
زمان و نسبة ثابتات با متغیرات دهر و اهل زمان سرمد است و آنات زمانیه نقوش شد بر
سرمد و باین نقوش ظاهر میشود احکام و صورتها و سرمد بر حال خود دایما سرمد و او را حضرت
عندیه هم میخوانند لقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح ولا مساء شع آنجا چو زمان نیست
شب و روز کجاست • آن مسکن عارفان و جان فقرا است الانانیة حقیقتی که هر چیز بدو
را باشد بخود مضاف کرده اند چنانکه گویند نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیة حق هم
وجود بدان است و انانیة ما عبدیه والعبد ما فی یده لمولاه مث بنده و هر چه هست سید راست
که مرور است با بش و بشنو راست • الانیة تحقق وجود عینی از حیثیة رتبة ذاتیه شع
رتبت خویشتن کن معلوم • کر شود دلت سخن را مفهوم • الانزعاج تحرک دل است بحضرت
حق بتاثیر وعظ و سماع بیت هر کسی که بشنود صفت بر کمال او • تا جان بعد دلش برود در خیال او
انصداع الجمع فرق بعد از جمعیت بظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت
الاوتاد اوتاد چهارند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی لا یزیدون ولا ینقصون
واحد در مشرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او عبد العلیم و عبد القادر در جنوب است
و عبد المرید در شمال و ایشان محافظت جهات اربعه میفرمایند باوتاد اربعه که محل نظر حضرت
حقند و همچنانکه جبال سبب سکون زمینند اوتاد در جنب معمور جهات اربعه اند لاجرم
معبر بجبال لقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا | ائمة الاسما اسمای سبعة
و اول مسماة اسمای الهیه اند و هی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم
و لذا اسمای سبعه اصول تجمیع اسمای الهیه اند و بعض اهل الله بعوض السمیع والبصیر الجواد
والمقسط آورده اند و نزد ما لذا اسمین از اسمای ائمه اند وجود و عدل موقوف بعلم و
اراده و قدرت بلکه جود و عدل موقوفند بائمه سبعه زیرا که فیض جواد موقوفست بر رؤیة
و استعداد مستفیض و جود اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رؤیة
استعداد بر دعای سایل بلسان استعداد و اجابة دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد
سایل باشد از اعیان ثابته قال الله تعالی و آتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و
نزد ما جواد و مقسط همچنانند که موجد و خالق و رازق و لذا همه از اسمای ربوبیة اند و
بعضی الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدمست بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط انقدمیست بر مشروط و نزد ما العالم بامامة اولیست زیرا که امامة امریست کلی
و مقتضی عموم و تمام اشتراک تمام عموم و علم مقتضی آنست که معلوم قایم باشد بر وی و

الحیوة

الحیوة لا تقتضی غیر الحی و حیوة که عین حی است و غیر مقتضی نسبة و ظاهر است که علم اشرف است
از حیوة و امامة از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که فراغ معتدل بود از شرط حیات لیسته و
حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علمست امام جمله اسما • او لی نیست بشنو از ما •

باب الباء

البا و یشار به الی اول الموجودات الممکنة و هو المرتبة الثانیة حرف
الوجود شع الف در اول آمد با در دویم جو • بخوان جمله یکی را هر چه میگو باب الابواب
توبه است و توبه رجوعست تاب و آب و اناب اذا رجع و اول در که عبد در آید بحضرت
قرب از جناب رب باب توبه است مث کو در آی خویش که ازدرها • در دیگرت نبیند بش •
البارقة لایح است از جناب القدس که بینا بر و دبیر نپاید و آن از اوایل کشف است شع
نماید حسن و دل امیر باید • ولی جز لحظه با کسی نپاید الباطل مث ما سوی الحق عدم بود یعنی
ترک باطل بکو و حق را بین ع زیرا که وجود در حقیقت حق است • لقوله علیه السلام اصدق
بیت قالته العرب قول لبید ع الا کل شیء ما خلا الله باطل مث غیر حق باطل بود دیگر عدم
چون ندارد او وجودی در قدم • البدلاء هفت رجالند چون سافرت کنند یکی از ایشان
از موضعی ترک جسد کند بصورتی که داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که او غایب شده مغربی
ایشانست و بدلا ر سبعه رقلبا بر همتند علیه السلام شع شیخ در مصر و خرقه در کنعان • خرقه
بار رحمن کنند ایشان • البدنه کنایست از نفس که در سیر قاطع از برای منازل سایر
و مراحل سالکین موافقت کند مث اشتری ست بارکش دارم • بیحو زد خار و میکشد بارم
البرق اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در
حضرت قرب از رب شع فرق خواستند برقی باشد • اصطلاحات جنین باشد البرزخ
شیئی که حایل بود میان دو شی همچنانکه حال برزخست میان ماضی و مستقبل و برزخ بالتصیب
بود از طرفین و حال نهایت ماضیست و بدایت مستقبل و عالم مثال که حاجزست میان عالم کشفه و
ارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند مث میان صورت و معنی و دنیی و عقبی لطیفه
خوب مثالیست برزخی یعنی البرزخ الجامع حضرت واحدیة و تعین اولست که اصل جمیع
برازخست و لذا برزخ جامع برزخ اول و اعظم و اکبر میخوانند شع برزخ جامع بود اصل
برازخ تمام • مجمع صاحبدلان برزخ ما والسلام • البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست
در مقام نفس و مایقابل بسط قبضست همچنانکه خوف ما یقابل رجاست در مقام نفس شع
دل چو یابد رحمت و الطاف از سلطان ما • منبسط گردد خوش خندان شود چون جان ما •
البسط فی مقام الخفا آنست که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهرا و مقبوض
باطنا و لذا رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در و گنجد و او در هیچ شی نگنجد و موثر باشد
در اشیا و هیچ شی در و موثر نباشد البصیرة قوتیست در دل منور بنور قدس که
حقایق و بواطن اشیا با و دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر با بزان
مشتعل صور و ظواهر اشیا بیند و حکما بصیرت را قوة عاقله نظریه میخوانند و چون
منور گردد بنور قدس و هدایة حق حجب وهم و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را
قدسیه گویند بیت یارب که ترا چنین دلی حاصل باد • پیوسته دلت بکام خود واصل باد

البقره کنایه از نفس که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در وی صلاحیت قمع هوا که
حیات اوست و پیش از آنکه این صلاحیت در و ظاهر شود کبش میگفتند و باین صفت بقره و
چه آورد در سلوک در آید بود. مت این هر سر اگر چنانکه قربان سازی. در آتش عشق بیک بریان سازی
محمودی بکنی وگر قربان افکنی. شکرانه تو جان فدای جانان سازی. البواده جمع باده است
و باده چیزی که ناگه در دل پدید آید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبض. بیت الحکمة
قطعه دلی که غالب بود بر و اخلاص. خانه حکمتش همی خوانند. اهل دل هر که نیست اخلاصش
صاحب حکمتش نمیدانند. بیت المقدس دلی که طاهر بود از تعلقات بغیر. شعر در دلم غیر او
نمیگنجد. که بدانست از نکو نمیگنجد. بیت الحرام مت دل انسان کامل است این بیت. که حرامست
بر سوی المحبوب. هر که صاحبدلی چنین باشد. طلب طالبست داهم مطلوبست. بیت العزه
دلی که واصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق. شعر هر که فانی شود و بعد از وصل خوش
فنا که باشد این حاصل. باب الجیم الجذبه تقرب عبد است بحضرت
حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا کردانیدن مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل
بی کلفت مت کار ما در میانه پیدا نیست. کرم اوست سعی ما را نیست. الجرس اجمال
خطابست بضرب از قهر رباعی با قافله همراه سوار جان بدر. شاید که رسن شهر خود بار دگر
و آواز درای چو بشنوی حاضر باش. کاجمال خطابست بضرب زقهر. الجسد آنچه ظاهر شود
از ارواح و متمثل شود در جسم ناری عنصری چه جسد کثیف و جسم نوری لطیف روحانیه فتمثل لها بشرا
سویا. شعر جسد است بحر روح و روحست راح. راح هنوز نشده مصباح و رواح. الجلاء
ظهور ذات مقدس است لذاته فی ذاته و الاستجلاء ظهوره است لذاته فی تعیناته. شعر خوش
تمیزیست که تو در یابد. گر چه باشی حجاب در یابد. الجلال احتجاب حقست از ابصار بصایر
و غیرین نتوانند که بحقیقت هویت حق او در یابد چنانکه او خود را بشناسد. قال الله تعالی و ما قدروا الله
حق قدره ع کی شناسد ورا چنانکه ویست. و هیچ احدی از سوی او ذات او نه بیند چنانکه او
بیند مت در حضرت ذات غیر را بار نیست. غیر چه بود اسم و صفت آنرا نیست. و قوله تعالی
لا تدرکه الابصار شعر غیر او ذات او کجا بیند. غیر با او چگونه بنشیند. کل توحید از کمال نتواند
تواند که دیگری بیند. الجمال تجلی حقست بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالست و
این قهاریه جمالست بیت چو آفتاب برآید ستاره ننماید. کدام ذره در آنحال در حجاب آید
و این مرتبه علو جمالست اما مرتبه دنو او ظهور اوست بمجموع اعیان چنانکه گفته اند بالعربیة
جمالک فی کل الحقایق سافر. ولیس له الا جلالک ساتر. تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما یخفی علیه السرایر. و جمال جلال احتجاب اوست بتعینات اکوان و هر جمالی جلالی دارد
و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مرا در نظر آید. حسن و جمالی و جلالی بنماید. الجمعیة
اجتماع همت در توجه بسوی حضرت حق مت خوش شغلی که او بحق مشغول است. شاه همه
خلق و از همه معزولست. اما تفرقه تفریع خاطرات و مشغولی بحق رباعی مشغول بخلق دایما
خوش نبود. نزد تو خوشست پیش ما خوش نبود. مشغول بخود خود زخدا محجوبست. محجوب
ز حضرت خدا خوش نبود. الجمع شهود حقست بی خلق بیت هم حقست و خلق اینجا نیست

غیرها الحق که ما را نیست. جمع الجمع شهود خلقست قایم بحق بیت فرق بعد الجمع میخوانی ابن مقام
جمع کن این فرق و جمع و السلام. جنت الاعمال جنت صوریه است از جنس مطاعم و
سازگار و شرب و خوشگوار جزاء بما کانوا یعملون شعر جنت اعمال این جنت بود. جنت
محسوس پر نعمت بود. جنة الوراثة جنت نفس است که اخلاق حمیده است و حاصل
این اخلاق بکمال حسن متابعت نبینا علیه السلام تواند بود. جنة الصفات جنت معنویه است
از تجلیات صفات و اسماء الهیه و این جنت دل صاحبدلانست فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی مت خوش بهشتیست جنت دلها. ای خوش جنتیست حاصل ما. جنة الذات
از مشاهده جمال احدیتست و آن جنت روحست شعر این جنت روح عارفانست. خود
راحت روح عارف آنست. الجناب راهروان راه حق در منازل نفوس و حاملان
زاد تقوی و طاعتند و سیرانشان السیر الی الله و نسبة اهل زهد و عبادات اهل جناب میگویند باعزة
فاما القایمون فاهل عین. و اما القانطون فهم جناب. و جناب جمع جنیبه است و جنیبه
فعیلاست از جنوب و هر البعد بعید از حضرت حق و معرفت حقایق است این طایفه بعید اند
زیرا که بعقول ضعیفه مشوبه بوهم محجوبه است و دلایل میجویند از اثر محسوسات تا از مشاهده تا اهل
دل بمقامات قرب مرتبه السیر فی الله نیابند مت عقل ضعیف رهبرت کی بر سر منزل
اهل دلی طلب چو ما بر سر منزل. جهتا الضیق و السعة ضیق و سعت دو اعتبار
ذات را یا بحسب تنزیه ذاتست از هر چه در فهم و عقل ما آید و آن اعتبار وحدت حقیقیست
ع غیر در حضرتش نمیگنجد. لا وجودا و لا تعقلا حاشا شک شده لا یعرف الله الا الله. اما بحسب
ظهور در جمیع مراتب باعتبار اسما و صفات که مقتضیه مظاهر غیر متناهیه اند و هو الصفة
فرق و جمع و وحدت و کثرت و وسع و ضیق بیت وحدت باعتبار کثرت باعتبار
واسع باعتبار ضیق باعتبار. جهتا الطلب این دو جهت دو جهه و الکنایه است
و طلب اول طلب اسما ربوبیه است از برای ظهور باعیان ثابته و طلب اعیان ظهور اعیان
باسما و ظهور رب در شئون و اجابت هر دو سؤال در حضرت او حضرت تعین اول جواهر العلوم
و الانبا و المعارف حقایق ثابته اند که تغیر و تبدل نپذیرند باختلاف شرایع و اختلاف
امم و ازمنه کما قال تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا
به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا مت قابل نسخ نیست دین خدا.
دین طلب کن و لی ز اهل هدی باش. باب الدال الدبور صولت که داعیه هوای
نفس و استیلای او باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهت مغرب بر آید و چنین صولتی از
جهت طبیعت جسمانیه ظاهر میشود که منسوب بغرب است و ما یقابل او ریح صبا که از جهت
مشرق بر آید و آن صولتیست که داعیه روح و استیلای اوست و لهذا قال علیه السلام نصرت
بالصبا و اهلکت عاد بالدبور شعر باد صبا از مشرق جانان بجان رسید. خوش نصرتی بلشکر
اسلامیان رسید. نفس ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی. کز سید این خبر بدل بندگان رسید
الدرة البیضاء مت عقل اول که در بیضا بود. صورت و معنی جدا بود. لقوله علیه السلام
اول ما خلق الله الدرة البیضاء الحدیث و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل باب الهاء

[illegible]

الهبا اعتبار ذاتست بحسب حضور وجهود بیت با نظر کن که در نظر دارم ۰ از هویه چنانین
خبر دارم الهو اعتبار ذاتست بحسب غیبت و فقد شعر غایب حضرت هواداران میکوید ۰ را
کم کرده هویه و بهو بیچو یه الهباء ماده است که مصور صور اجسام عالم در وپیدا میکردانند و او
عنقا گفته اند وحکما اورا هیولی خوانند وحضرت امام علیه السلام اورا هبا فرموده بیت
بی صورت اورا وجودی هست نیست ۰ زینرو محل بی حال بود در هست نیست همة الافاقة اول
درجات همت ولذ همت باعث است بر طلب باقی و ترک فانی شعر فانی بده و نعمت باقی
بستان ۰ تا با جر عاقل مبصر باش همة الانفة درجه ثانیه همتست صاحب این همت خاطرش
متعلق باشد باجر عمل و دلش مشغول بر نفع انچه خدای تعالی وعده فرموده از ثواب بر
عمل لاجرم طلب حشد وحق کند بلکه تعبد الله کند با میدا احسان او شعر طلب غیر او از وکنیم
ورکنیم آن طلب نکو نکنیم همة ارباب الهمم العالیة درجه ثالثه است وهمت علیا ارباب همم
عالیه متعلق نکردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر او و لذ مرتبه اعلی هم است بلکه راضی نبود با حوال و
مقامات و توقف نماید باسما و صفات و نظر نکوماید الا بعین ذات بیت گرچه جام می بیما
همیکردم نوش ۰ همت عالی من میل بران خم میکرد ۰ الهوی میل نفست بمقتضیات طبع و
اعراض از جهت علویه بتوجه بجهت سفلیه قطعه همچو عیسی با آسمان بر رو ۰ همچو قارون مرو فرو بر
زمین ۰ در پی نفس چند می چرخی ۰ قدمی نه خوش بکلید برین الهواجس خاطر نفسانیه
الهواجم لطیفه که بغتة وارد شود بر دل از فوت وقت از غیر عمل از بنده بیت
تا که برسد بر دل که برسد حاضر باش زانکه تا که برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم
جزی که صور در وظاهر شود و هر باطنی که صورتی در وظاهر شود هیولی خوانند باب
الواو الواو وجه مطلق در همه شعر واو وجه مطلق حق بر همه ۰ کی شناسد این سخن هر [illegible]
الواحدیة اعتبار ذاتست از آن رو که انتشاء اسما از ویست و واحدیة اسما بذاتست و
تکثر اسما بصفات نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد ۰ ذات یکی صفت بی خاص یکی و
عام صد ۰ نام یکی اگر یکی صد نهد از عزار هر صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد الواحد
اسم ذات باین اعتبار شعر صفت و ذات جمع کن با هم ۰ واحد خوش جوز عارفان عالم الوارد
انچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد بیت از معانی انچه آید بر دلت ۰ بی عمل وارد بود
آن حاصلت الواقعه انچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد شعر انچه آید بدل از
عالم غیب ۰ بود آن واقعه خوش بی عیب ۰ واسطة الفیض و واسطة المدد انسان
کاملست که رابطه است میان حق و خلق بمناسبه طرفین کما قال تعالی لولاک لما خلقت الافلاک
از حق و خلق بانصیبست او خلق و حق هر دو را از و بیچو الوتر ذاتیست باعتبار سقوط
جمیع اعتبارات بیت اعتبار ازو انجالی نیست ۰ زیرا که احدیه اعتبار نپذیرد با غیر بلکه
هیچ چیز را با او نسبت نوع بلکه در حضرت او غیر نیز دار دیار ۰ بخلاف شفع که با عتبار را و
تغیر میشوند اعیان شعر آن و تر که غیر او احد نیست ۰ اصل عدد است و از عدد نیست ۰
الوجود وجدان حقست ذات او بذات او بمعنی حضرت جمع حضرت وجود گفته اند بیت
خویش را تو جمع کردان ۰ جمع کردن از هر پریشانی ۰ وجها العنایة شعر جذبه اند و سکو

لبرهة

[illegible]

لبرهة ۰ از هوایه براجه نکو وجها الاطلاق و التقیید اعتبار ذاتست بحسب سقوط
جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات
مطلق یعنی خفیفی که با هر شیٔ است از غیر مقارنه و غیر وجه بحیث عدم محض لاجرم وجود مقارن
شیٔ نباشد که با و موجود بود و بی وجود معدوم و غیر هر شیٔ است از غیر فرایله زیرا که بغیر وجود اعیان
معدومند و اگر وجود جدا شود از شیٔ آن شیٔ موجود نباشد والمعدوم لیس بشیٔ عین اشیا و
اشیا بوجود موجود شدند و بی وجود معدوم و وجود عین همه و اگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید الا یکون
معه شیٔ او را احدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود کان الله و لم یکن
معه شیٔ و محققان گفته اند والآن کما کان و اگر قید کنند که با او شیٔ هست او عین مقید باشد چنانکه
دانستی که هر چه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود و اگر تجلی کند در صورتی وجود را اضافه کنی تا
بآن صورت وچون اسقاط اضافت کنند آن صورت بی وجود معدوم بود اینست معنی قول موحد
که فرمود که التوحید اسقاط الاضافات و صادق بود که گویند وجود عین حقیقت واجبست در
ممکن زاید و شک نیست که سواد نیز سواد و انسانیه انسان بغیر وجود ابنت نیست بیت هر چه
هست و بود و باشد در وجود ۰ از وجود او وست بی او کس نبود ۰ وجه الحق م هر چیز بوجه
حق حقست ۰ زیرا که هیچ شیٔ را حقیقت نبود الا بحق حقیقت همه حقست نزد اهل حقایق و عین حقست
که تعین اشیاست و هو القیوم قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چنین بنور کشف
قیومیه حق را در همه اشیا مشاهده نمایند بیت وجه حق در همه عیان بینند ۰ لاجرم چنین است
آنچنان بینند ۰ وجهة جمیع العابدین توجه همه عالم به حضرت او ۰ که حقیقة همه را
بحضرت او بر الحضرة الالوهیة الورقا نفس کلیه است که قلب عالمست و لوح محفوظ
و کتاب مبین و وراء اللبس حضرت ذات حضرت احدیه قبل از واحدیه زیرا که حضرت
واحدیه حضرت ثانیه است و بعد از آن تلبس است بمعنی اسما و حقایق اعیان بعد از آن
بصور روحانیه آنگاه بصورة مثالیه آنگاه حسیه شعر گرچه صوره چار باشد حسنی ۰
مینماید آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق احدیه جمعست و وجوب ذاتی و غنا از
عالم بیت بالذات غنیست از من و تو ۰ ما و تو فقیر حضرت او الوصف الذاتی للخلق
امکان ذاتی و فقر ذاتی شعر که همه عالم بود ملک فقیر ۰ بیجان باشد بذات خود حقیر الواصل
وحدت حقیقتست و اصل بیان بطون فی ظهور و تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت بر غضب
چنانکه حق فرمود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیه حق کثرت وصل
می یابد بعض ببعض و بالفصل تنزیه عن حدثیها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع
فرموده من عرف الفصل من الوصل و الحرکة من السکون فقد بلغ القرار فی التوحید و مراد بحرکه
سلوکست و بسکون قرار در عین احدیة ذات و تعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف
حق و آن تحقق است باسما الله تعالی که تعبیر است باحصاء اسما کما قال علیه السلام من احصاها دخل
الجنة بیت بهر حال اگر شوی وصل ۰ خوش چنانکه با شدت حاصل ۰ فصل الفصل
جمع فوت و آن ظهور احدیتست در کثرت زیرا که وصف او اصل فصولست بلکه کثرت بود
همچنانکه فصل بصل ظهور کثرتست در وصف زیرا که کثرت فاصله است انچه وصل وحدة بکثرة

آنست بتعینات که موجب تنوع وحدتست در قوابل مختلفه چون اختلاف وجه واحد در مرایای
متعدده **مت** در دو آینه چون نماید رو متنوع باد نماید او . آن یکی دو نشد بذات ولی
دو نماید نگاه کن نیکو . آینه صد هزار می بینم . در همه روی یار می بینم . بلکه یک آینه بود اینجا
صور مختلف در و پیدا . **فصل الوصل** باز گشتن بعد از ذهاب وعروج بعد از نزول و
هر واحدی تنزل کرده ایم از اعلی مراتب که عین جمع احدیتست دران وصل مطلق بود
و نزول با دنی هبوط که عالم عناصر است وبعضی از نسل آدم آفات کردند در غایت تخفیض
فرو رفتند باسفل سافلین وبعضی رجوع فرمودند و معاودت نمودند بسلوک السیر الی
الله و فی الله باتصاف بصفات حق و فنا در ذات ما حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا
همچنانکه بود در ازل **مت** دایره انجا شود او را تمام . اول آخر بود نه والسلام . **الوفاء
بالعهد** خروجست از عهده عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیة او در جواب
الست بربکم بلی گفته . وعبادت عامه معلول بود برغبت در وعد و رهبت بوعید **مت**
زخوف دوزخ و امید جنت . کند زاهد همیشه میل خدمت . اما عبودیة خاصه عبادت
او راست بلا رغبة ولا رهبة **شعر** زمان ترا اگر بجان می جویم . در بندگیت همچو گلی بخندم
و عبودیة خاصة الخاصه بر تر است از حول و قوت خود و غیر محبوب حقیقی مطلوب و مرغوب
ندارد واز لوازم وفا بعهد عبودیة آنست که هر نقص که بیند از خود بیند و کمال از حضرت او
کمال از حضرت او بین و نقص از خود طریق اینست . چنان مرد که اگر باید دران کار است توفیق است
الوفا بحفظ عهد التصرف باید که ترک عبودیة نکنی و غافل نباشی از عجز خود در
اوقات عطای تصرفات و خرق عادات **ع** تو ایا ز پوستین را یاد دار . **الوقت**
حاضر وقت خویشتن میباش . تا هر چه بر تو روی نماید در حال از تصرف حقت بی
کسب تو فعلیک الرضا تا بحکم خود باشی و نه خود را خاطرت خطور نکند و اگر متعلق می بایم کسب
خود الجرام تو راست اختیار نکن **ع** بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد . زیراکه تدارک
ماضی ضایع کردن وقتست و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل با تیغ گفته اند الصوفی ابن
الوقت **شعر** بگذر از ماضی و مستقبل بمان . حاصل عمر عزیزت حال دان . **الوقت الدائم**
وقت دایم آن را هم گفته اند در الف لیزد در بعض نسخه اینه **الوقفة** توقف میان دو
مقام از برای انجام یافت از حقوق اول و تهیه انجام ترقی کند بآداب ثانی **مت** حق اول
خود را ادا بکن . و نکردی دوم قضا بکن . **الوقوف الصادق** وقوفت بر مراد
حق **شعر** گر مراد تو مراد حق بود . ان وقوفت بیشک صادق بود **الولی** المتحقق لا کند حق
و متابعت نماید امر او را و محافظت او از عصیان نگاه دارد او را از خذلان تا
برساندش در کمال بدرجه رجال قال لهم و هو یتولی الصالحین **مت** بخدا تولیة سزا باشد
متولی باخدا باشد . **الولایة** قیام عبد است بحق در حال فنا از خود و ولی فانیست در
حق و باقی بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده خود را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب و
تمکین **شعر** بکرم ساز بینوا بنواخت . مجلس خاص خود بما پرداخت **باب الزاء**
الزاجر واعظ حقست در دل مومن و آن نوریست که در دل در آید و مومن را دعوت کند بحق

بجز

مت بچنین واعظ خوش بگرد . بشنوای یار وعظ او بشنو . **الزجاجة** در آیت نور الله
لطیفه در باب . در باب لطیفه خفیفه در باب . زجاجه اشارتست بدل صاحبدل که
مصباح روحش در تجلی نفسش و مشکوة بدنش که مظاهر مراتب نور مضافند **شعر** همه عالم
بنور او روشن . نظری کن ببین بدیده جان . **الزیتونة** نفسی که مستعد اشتعال بود بنور قدسی
بقوت فکر و زیت نور استعداد اصلی نفست **مت** زیت و زیتونه چنان در باب .
نور قندیل عارفان در باب . **الزمردة** هی نفس الکلیة **شعر** نگین خاتم ختم رسل بود گویا . زمرد
که بر او نقش کرده اند اشیا . **الزمان** مضافست بحضرت عندیه و آن دایمست نزد اهل
الانباء . **وزر واهر علوم الواصله** علوم طریقتست که اشرف و انور علومست وزواهر وصله
است زیرا که وصلت بحق موقوف بعلم طریقتست **مت** بعلم طریقت بیابد وصال . باقی اگر
عالمی بر کمال **باب الحاء** **الحال** عطیه که بر دل فرود آید بمحض موهبة از
غیر عمل چون حزن و خوف یا قبض و بسط یا شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس اما
از انکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید پاینده و اگر دایم شود ملکه گردد و مقام خوانند **شعر** بچنین
حال را مقامش خوان . حال زود الحال امدامش دان **الحجة الحق علی الخلق** انسان کامل
چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال لهم تم یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما کنتم تکتمون **مت**
خدمت انسان کامل نزد ما . حجت حقست بر خلق خدا . **الحجاب** انطباع صور کونیه در
دل که مانع قبول تجلی حقایق بود **شعر** بهر صورت که پیش آید ترا معنی نما بیره . ببین الصورت
خویش را آن صورت تو معنی چو . اگر معنی نبینی بصورت گشته عاشق . حجاب تست آن
صورت تا نخوانی حرف معنی گو . **الحروف** حقایق بسیط اند از اعیان **مت** حروف کتاب تحقیق
بخوان . که باید حقایق ز اعیان عیان . **الحروف العالیات** شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب
چون شجر در نواة **ع** لاجرم شیخ ما چنین فرمود **عربیه** کنا حروفا عالیات لم نقل . متعلقات
فی ذری اعلی القلل . انا انت فیه و نحن انت وانت هو . والکل فی هو هو فسل عمن وصل **رباعی**
ما جمله حروف عالیاتیم مدام . پنهان زهمه بغیب ذاتیم مدام . هر چند کتاب عالم هستیم نوشته
زلوح کاینا تیم مدام . **الحریة** **شعر** وارسته ز بندگی اغیار . آزاد بود نزد احرار . وحریة
بر مراتبست حریة عامه است از رق شهوات و حریة خاصه از رق مرادات بفنا اراده
ایشان در اراده حق و حریة خاصة الخاصه از رق رسوم و آثار بفنا رسوم در تجلی نور
الانوار **مت** بنده کو چنین بود آزاد . سید است بر خلیفه بغداد . **حفظ العهد** امتثال
بواجبات واجتناب از منهیات **حفظ العهد الربوبیة والعبودیة** نگاه داشتن ادب
بگردانی او . بدانکه کانست ادب نشنو بگو **حقیقة الحقایق** ذات احدیتست که جامع
جمیع حقایقست وحضرت جمع و حضرت وجود میخوانند **شعر** در باب حقیقة الحقایق بگذار .
تا در یابد حقیقت خود بگذار . **حقیقة المحمدیة** ذاتست با تعین اول فله الاسماء الحسنی
کلها و هو الاسم الاعظم **مت** اسم اعظم ما از و آموختیم . دیگران از ما بگو آموختیم . **حقایق
الاسما** تعینات و نسب ذاتند زیرا که تعینات وصفاتند و تمیز بعض از اسما از بعض
بتعینات ذات بعض صفات **شعر** اسما شعد و نه اما الصفات . مجموع یکی بود و یکی بالذات .

حق الیقین شهود حقیقت حقیقتاً در مقام عین جمع احدیه الحکمة علمست بحقایق اشیا و باوصاف
و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل
بمقتضای آن و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا شعر هر کرا چنین حکمت بود قدر او نزد ما عظیم بود
الحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت بدان و بگو و علم طریقت
بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت که علمای رسوم و عوام
ندانند و اگر آن فاش شود بیت راز با خاره و با ناخیار مگو • باد و روی و دو زبان راز تو گوید
تمارف • روایتست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب
در قدم مبارک ضعیفه از خلوتسرا خفه بیرون آمده التماس کرد که حضرت الاحزان او مشرف
فرماید اقامت فرمود و در آمد غذا آتش دیر برافروخته و فرزندان آن ضعیفه گرد بر آمده و ببازی
مشغول فقالت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا بولدی فقال علیه السلام بل الله ارحم
فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله حرمت نمیدارم که فرزند خود را در آتش اندازم چگونه
خدای تعالی بنده خود را در آتش اندازد و هو ارحم بهم را در گوید که گریان شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله وقال هکذا اوحی الله الی شعر نه هر رازی که میدانند توان گفت • نه هر دری که در یابند
توان سفت الحکمة المجهولة آنست که پوشیده است بر وجه غیر حکمت و را ایجاد آن چیز
همچنانکه ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بران و اجب الرضا بوقوع
آن و اعتقاد کردن که عدلست بیت هرچه آن حاکم حکیم کند • عدل باشد که آن کریم کند الحکمة
الخاصة معرفت حقیقت و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب ازان کما قال علیه السلام
اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه و ارنا الباطل و ارزقنا اجتنابه باب الطاء
الطوالع اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عبد و مزین گرداند اخلاق
و اوصاف او منور باطنش بیت از تجلیات اسمای خداست • اول حالات در دلشان که است
الطاهر پاکی که خدای تعالی او را نگاه دارد از مخالفات رباعی او را ز خلاف حق نگه میدارد
او را بمخالفت دمی نگذارد • امری که رسد ز حق بجا آرد از سر صدق • فرمان خدا بروی می آرد
طاهر الظاهر دامن او از معاصی پاک طاهر ظاهر • اینچنین باشد توان گفت که طاهر ظاهر
طاهر الباطن معصومی که خدای تعالی او را از وسواس و هواجس و تعلق باغیار نگاه دارد
اگر باشد چنین دل شاد میباش • نگهدار تن و جانت خدا باد طاهر السر پاکی که لحظه بلحظه
از الله تعالی غافل و ذاهل نباشد شعر هر که روشن شود او باشد • دایما در حضور او باشد
طاهر السر و العلانیة صاحبکمالی که دایم قایم بود باداء حقوق حق برعایت جانبین
صورت و معنی رعایت میکند دنیی و عقبی رعایت میکند ظاهر و باطن بهم آراسته هر
را بعض رعایت میکند طب الروحانی بکمالات قبول و آبادانی و امراض و ادویات
آن بکیفیت حفظ صحت و اعتدال و دوا امراض بصحت و اعتدال کمالات الطبیب الروحانی
شخص که عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل بیت درد مندان طبیب مطلب
زان شفاخانه نصیب مطلب • درد و درد نوش مکن هیچ جا • خوش دوا از چنین مطلب
الطریقة سیریست که مختص بود بسالکان الی الله از قطع و ترقی مقامات شعر

اسرار

اسرار طریقت اینچنین است • ره رو که طریق همین است • بگذر ز منازل و مقامات • کان
نقش خیال خرده بین است • الطمس ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور
الانوار قطعه در صفاتش اگر تو محو شدی • با تو رسم تو و صفات نماند • ور رسیدی بعین آن حضرت
ظلمت و نور ممکنات نماند باب الیاء الیاقوتة الحمراء نفس کلیه است
که ممتزجست نوریه او بظلمه تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که مبراست بذره بیضا شعر
کاملی در میان ترک و هندو آمده • ترک و هندو خوانش زیرا که بین دو آمده • الیدان اسمای
الهیه اند متقابل چون قابل و فاعل از جهت الله تعالی با ابلیس گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت
بیدی و بعضی گفته اند که یدین حضرت وجوب و امکان و حق آنست که مقابل اعم شرع چه در
فاعل تقابل میتوان یافت چون جمیل و جلیل ع و در قابل تقابل میتوان دید چون امی و خایف
یوم الجمعة وقت لقا و وصول بعین جمع بیت بعین جمع و اصل شو که روز جمعه آن باشد
مبارک جمعه باشد اگر روز چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظ
است قال الله تعالی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین شعر هرچه هست و بود و باشد از پس و پیش
جمله محفوظست در وی سربسر • لوح محفوظست از اثبات و محو • اینچنین موجود انصاحب نظر •
الکل اسم حق تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهیه که جامع مجموع اسماست
بابعضی که گفته اند احد بالذات کل بالاسماء بیت نام یکی گر بکی صد نهاد ای عزیز من • صد نشود
حقیقتش یک بود او بنام صد • گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد • نقش خیال او صد است
صد نشد او کدام صد • الکلمة عبارتست از هر واحده از ماهیات و اعیان و حقایق
موجودات خارجیه اما معقولات مختصند بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه و مجردات
مفارقات بکلمه تامه و ماهیت باعتبار وجود و لوازم حروف عینیه خوانده اند و ماهیت با لوازم
کلمه عینیه و ماهیت با وجود و لوازم حروف وجودیه و ماهیت با وجود و لوازم کلمه کلمه وجودیه شعر
حرف حرفش بجای خود بخوان • سر بسر حرف انکه میدان • کلمة الحضرة اشارتست بکلمه کن
کقوله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و کلمه کن در تجلی صورة ارادة
کلیه است و آن تعلق ارادة بوجود است بوجود مراد بیت هرچه خواهد روان عیان گردد • هرچه
گوید چنین چنان گردد • الکنز المخفی هویة احدیه مکنونه در غیب و او بطن هر باطنست شعر
بطن هر باطن کم مانگر • یک هویت بود که بیشتر • الکنود در شریعت تارک فرایض بود
و در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادانی که چیزی خواهد که حق تعالی نخواهد و نزاع کند با
حق در مشیة حق و نداند حق نعمت حق شعر ترک فرایض مکن ترک فضایل مگو • خواستن
حق بخواه خواستن حق بجو • کون الفطور غیر مشیئة للتمثل نظور اینجا تمیز خلق است
از حق بیقین و معنی لن یتخلی آنست که تکثر واحد که حقیقت تمیز تعینات موجب تفرق جمعیه
الهیه واحدیه ذاتیه نیست بیت یقین یکی بمگردد دو • نشود دو یکی بگفتن تو • بلکه وجود
تعینست یکی • جز یکی در دو کون دیگر کو • کوکب الصبح اول نوری که رو نماید از تجلیات و
اطلاق میکنند بر منظر مستوری که متحقق باشد بمظهریة نفس کلیه بر قوله تعالی فلما جن علیه اللیل
رآی کوکبا شعر لیک ستاره دلیل بار انست • صبحدم روشنست بار انست • الکیمیا

قناعت بوجه و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین علیه السلام القناعة کنز لا ینفد شعر
کنجیست قناعت که ندارد پایان • هرگز زانکه ترا هست غنیمت میدان • کیمیا السعادة
تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمایم و اکتساب فضایل و تحلی بکمالات
حکم ز کدورت دل صفحه جو • وان پاکی نفس از ما جو • که هست ترا سعادت ابد دست • از اهل
دلان تو کیمیا جو • کیمیا العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر فی الجمله تجارتیست
نیکن • سود او بصارتیست بیکن • کیمیا الخواص تخلیص دلست از کون باستئثار مکون
آفتاب رخش چو تابان شد • نور بنمود و سایه پنهان شد • باب اللام اللایحة
انچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون پوشیده شود بارقه و خطره خوانند بیت لایح چون جمال تجلی
دل عاشق لطیفه برباید • باز پنهان شود چنین گفتند • مینماید ولی نمی پاید • اللاهوت حیات
که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح شعر روح شمع شعاع اوست حیات
خانه روشن از نور او از ذات • اللب عقلی که منور بنور قدس باشد صافی از قشور اوهام و
تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب •
لبیب عاقل و لب عقل و جمع او الباب • ز قشر وهم برون آ و مغز او دریاب • لب اللب
ماده نور الهی قدسیست که عقل تایید می یابد بآن نور و بیرون می آید از قشور اوهام و
تخیلات و ادراک میکند علوم صحیح که متعالیست از ادراک عقلی که دانش متعلق باشد
بکون و نیز علم مصونست از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسم و آن از حسن سابقه است که
مقتضی حسن خاتمه است بیت همه احسان اوست تا دانند • اول و آخر از فرد خوانند • اللبس
صورت عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا
علیهم ما یلبسون اما لبس حقیقة الحقایق صور ابنیه انکه ثابتست بالیه فی الحدیث القدسی بقوله تعالی
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری رباعی آن صورت الطاف الهی مایم • هر جامه و جامه دار رتبه کی
ما محرم راز حضرت سلطانیم • داننده اسرار کماهی مایم • لسان الحق انسان کاملی که متحقق بود
بمظهریت اسم المتکلم بیت هر که باشد لسان حق جانا • بکلام خدا بود گویا • اللطیفة اشارتیست
که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد شعر در باب لطیفه
لطیفان • اینست لطیفه و لطیف آن • اللطیفة الانسانیة حکما نفس ناطقه خوانند
و صاحبدلان دل گویند و در حقیقت تنزل روحست برتبه قریبه از نفس و مناسبه دارد با نفس
بوجهی و مناسبه دارد با روح بوجهی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فواد بیت دل چو فرزند دان
بجو خبرش • نفس بود خصم مادر و پدرش • اللوایح جمع لایحه است و اطلاق میکنند بر شی که ظاهر
شود حس را از عالم مثال و نیز از کشف صوریست اما بمعنی لایحه از کشف معنویست از جناب القدس
که بصورت که بعضی مینماید نور چشم • نور او در دو چشمانه میفزاید نور چشم • اللوامع انوار ساطعه
که پیدا شود و اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهره و منعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک
و مشاهده نماید بحواس ظاهره و بیند انوار ریح انوار شهب و قمر و آفتاب و روشن شود حوالی
ایشان و آن انوار ساطعه اگر از غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار
لطف و وعد باشد برنگ سبز بر آید بیت می صافی چو در ساغر در آمد • برنگ جام می را نماید

کیمیا العوام

لیلة

لیلة القدر شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود
نسبت بمحبوب و آن وقت ابتدای وصول سالکست بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت
باب المیم الماسک و الممسوک لاجله عهود معنویه است و آن
عهود حقیقت انسان کاملست کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره
در کتاب قوة القلوب فرموده که افلاک دایرند بانفاس بنی آدم و شیخ محی الدین قدس سره
در اول کتاب نسخة الحق میفرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه
و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک بیت هر عالم فدای حضرت اوست • بلکه مقصود جمله
خدمت اوست • ماء القدس علمی که نفس را طاهر گردانند از دنس طبیعت و از نجاست از اهل
شهوانیه یا شهود حقیقیست تجلی قدیم که رافع حدث است رباعی علمی که ترا پاک کند از جرمها • ماء
القدسش نام کند مرد خدا • خواهی که حدث پاک شود از تو تمام • بر خیز و بشو جامه هستی و بها
المبدائیة اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیه بر حضرت واحدیه که منشأ تعینات
و نسب اسمائیه و صفات و اضافات و اعتبارات عقلیه است بیت مبدائیه را اضافه گفته اند
انجمن در لطیفی سفته اند • و مبدائیه مجمع اعتبارات و منبع نسب اضافات ظاهره است در
وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان و وجه مطلق واحد و واجب عبارتست از تعین
وجود در نسب علمیه ذاتیه الهیه و تحقق از حیثیه این نسب حق را مبدا بجوانب • مبادی النهایات
فروض عباداتست چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت صلوة کمال قربت و
مواصلت حقیقت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم امساکست از رسوم خلقیه
بفنای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجزی به و نهایت حج وصولست
در معرفت و تحقق ببقا بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند بازاء منازل السالکست
تا نهایت که مقام جمع و فرقست بیت گر در اسلام انچنین باشی • مؤمن صادق این چنین باشی
نهایت اگر رسی بکمال • کامل عامل گزین باشی • مبنی التصوف خصال ثلثه است که ابو
محمد رویم علیه السلام فرموده شعر این سه خصلت اگر ترا باشد • همچو تو صوفی کجا باشد
تمسک بفقر و افتقار و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار بیت فقر بگزین و
غنا ایثار کن • اختیار خود فدای یار کن • صوفیانه چون بیابی این خصال • رو
بصوفی نه این کار کن • المتحقق بالخلق محققی که مشاهده حق نماید در هر متعین
به تعین آن متعین زیرا که حق تعالی اگرچه مشهود است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا اعتبار
با تعین یا حیثیتی مختص و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید مطلق
منزه بود از تقیید و لا تقیید و اطلاق و لا اطلاق شعر مطلق از اطلاق و لا اطلاق
هم • بی نیاز از وصف جفت و طاق هم • المتحقق بالحق و الخلق صاحب نظری که مطلع
فرماید که هر مطلقی در وجهی و جهتی دارد با تقیید و هر مقیدی او را جهتیست با طلاق
مشاهده فرماید که وجه حقیقت واحد است او را جهت مطلق و دو جهت مقید
و مشاهده نیز شهید طریق ذوق متحقق بود بحق و خلق و فنا و بقا شعر هم حقیقت بشنو و بشنو
از حق • که مقید بود که مطلق • المجذوب عزیزی که حق تعالی او را از برای خود برگزیده و اصطفا

واسطة البیعة

فرماید اورا از برای حضرت انس و باب قدس خود او را مقدس کرده‌اند و مجموع منح و مواهب
حضرت کرامت فرماید تا برسد بجمیع مقامات و مراتب بی کلفت و تعب بی طلب **رباعی** بی رنج
طلب گنج بقا یافته‌اند • بی علم و عمل از و عطا یافته‌اند • مجذوبانند بس لطیفه تمکین لطف
کمال از خدا یافته‌اند • **المجالی الکلیة والمطالع والمنصات** مظاهر مفاتیح الغیوبند
که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود بدین مفاتیح گشاده میشود و آن مفاتیح
پنجست اول تجلی ذات احدیه و عین جمع و مقام او ادنی و طامة الکبری و تجلی حقیقة الحقایق
و آن غایة الغایات و نهایة النهایاتست **بیت** بجائی برسیدم که غایت انجا نیست •
نهایتیست که نام نهایت انجا نیست • دوم تجلی برزخیه اول و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین
و حضرت جمعیة اسماء الهیه **شعر** در غیب برزخ اگر تو باریابی • بیابی صد هزاران یار یا جه [?]
سوم تجلی عالم جبروتست و انکشاف ارواح قدسیه چهارم تجلی عالم ملکوتست و مدبرات سماویه
که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم ربوبیه پنجم تجلی عالم ملکست بکشف صور و عجایب عالم مثال
و کشف موجودات کونیه در عالم سفلی **بیت** پنج تجلی گفتمت بی هیچ رنج • نزد ما الفی به از پنج
گنج • **مجمع البحرین** حضرت قاب قوسینی باجتماع بحرین وجوب و امکان قاب قوسین
مجمع البحرین یکی محیطست ازو روان نهرین و گفته‌اند که حضرت جمع وجود است باعتبار
اجتماع اسماء الهیه **شعر** در حضرت جام وی و جم جم توان یافت • اسرار حقایق همه با هم توان
یافت • **مجمع الاهواء** حضرت جمال مطلقست که میل بغیر جز ذکر نکند بالتعلق و لذلک قیل
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی **عربی** ما الحب الا للحبیب الاول • و قال الشیخ رحمة الله علیه **شعر**
کل الجمال غدا لوجهک مجملا • لکنه فی العالمین مفصل **بیت** همه عالم جمال حضرت اوست • او
جمیل و جمال دارد دوست • هم بخود خود دوست و هم محبوب • عشق و معشوق و عاشق یکسوست
مجمع الاضداد هویة مطلقه است **شعر** یک هویة اول و آخر بود • آن حقیقت باطن و ظاهر بود
ظاهر و باطن یکی گوید مدام • در هویة هر که او ناظر بود **محبة الاصلیة** محبت ذاتیه است
یعنی که محبوب خود و محب خودست و الفرع محبة اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و مشترک
میان همه گر نباشد یا مناسبة باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه
یا حال یا نعت و گفته‌اند المحبة محبة **المحفوظ** محفوظها آنست که نگاه داشته باشد اورا
حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات و قول و فعل و اراده تا هر چه گوید و کند مرضی حق باشد
و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد نکند الا آنچه خدا خواهد امر کند او را بدان **شعر** امر
او را گر بجان بندد • نیک بخت شش میان بندد **محو ارباب الظاهر** رفع اوصاف
عادتست و خصائل ذمیمه و ما یقابل آن اثبات و آن اقامت احکام عبادتست و اکتساب
اخلاق حمیده **شعر** بد بد تخم بد اگر کاری • نیک باشد اگر نکو کاری • **محو ارباب السرائر**
ازالة علل آفات و اثبات کواصلات و الفرع محو اثبات برفع اوصاف رسوم و افعال و
اخلاق عبد است بتجلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع
به الحدیث **بیت** سمع و بصر و زبان دوست دهد • یا بعوض بدهد عوض یکست **محو الجمع و محو
الحقیقی** فنا کثرت در وحدت **شعر** در نظر غیر عین آب نماند • بحر شد قطره و حباب نماند •

محو العبودیه و محو عین العبد اسقاط اضافه وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان
شئون ذاتیه اند ظاهریه در حضرت واحدیه بحکم عالمیة و اعیان معلومات معدوم العین‌اند
ابدا و وجود حقست ظاهر در مرایای اعیان و مرایا از حیث الوجود عین نانبده و اعیان
از انرو که ممکن شد معدوم و اعیان ممکنه را آثاریست در وجود که ظاهر است در اعیان
و وجود عین حقست اضافه وجود باعیان نسبتیست اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع
وجودند و اعیان معدومه و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حقست قائم وحده
۲ عامل باعتبار تحقق و باعتبار پس حقست که عابدست باعتبار تعین و تقید بصورت عبد
و آن شانیست از شئون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد باقیه
در عدم اصلیه **بیت** بنده و بندگی همه فانیست • هر چه هست آن ظهور سلطانیست کما قال
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قال تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و قوله
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة دو در آیه اول اثبات فرموده که رابع ثلثه است و در
آیه ثانی نفی ثالث ثلاثه کرد که اگر احدی از ثلاثه بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذلک و
تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلثه بود باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین **شعر** اعیان که نبودند بوجود چو توان گر
موجود زجود نه بوجهی توان کرد • **المحق** فنا وجود عبد است در ذات حق چنانکه محو
فنا افعال عبد است در فعل حق و طمس فنا صفاتست در صفات **بیت** اول محو است و
طمس و نفی • آخر محقست اگر بدانی • اول هر فعلی که در وجود آید فعل افعال ماهیه بیند
و ثانیه هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث وجود نیابد الا وجود
حق **شعر** هر چه بیند وجود حق بیند • و بی نظر هم وجود حق بیند • **المحاضرة** حضور
دلست با حق در استفاضه از اسماء حق تعالی و تقدس **بیت** دل حاضر دار با خدایت • تا فیض بیاید
از عنایت **المحاذاة** حضور عبودیت با وجه حق بمراقبت و ذهول او از غیر حق **شعر**
لاجرم غیر حق نمی‌بیند • نزد غیری چگونه بنشیند **المحادثة** خطاب حقست بنده را در صورتی
در عالم ملک همچنانکه ندا از شجره موسی را اعلام از شجره **بیت** سلیمان شجر سخن شنود • خود بان
سمع موسوی شنود • صورت آتش نمود او را • در حقیقت آنکه موسی بود **المخدع** موضع
ستر قطب از افراد واصلین **شعر** هر چند که پنهان شود از دیده مردم • پنهان شدن از دیده
سید نتواند **المدد الوجودی** هر چه موجود است از جود ویست • بلکه به جودش وجود در
خود کی است • و حق نفس موجود دانرا امداد میرساند از نفس رحمانی بوجهی تا ترجیح میدهد وجود
عالم بر عدم عالم **بیت** اگر نور ظهور او نباشد • تو در ظلمت اینهان بمانی • و در تحلیل
سید هوا از غذا و نفس را مدد میبخشد از هوا اما در مجاذات و افلاک و روحانیات عقلی
حکم سیر باید بدوام رحمان وجود ایشان از مرجح و شهود حکم میکنند که هر ممکنی در هر آنی
خلق نیست قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید **شعر** هر زمان صنع نماید در نظر سیر و
خلق و مراد دگر • **المراتب الکلیه** شش مرتبه است اگر نکو دریابی • موج و حباب قطره و
دریابی • اول مرتبه ذات احدیه دیگر مرتبه حضرت الهیه که حضرت واحدیت و مرتبه

انواع مجرده و مرتبه نفوس عامله که عالم مثال و عالم ملکوتست و مرتبه ملک که عالم شهادتست و مرتبه
کون جامع یعنی انسان کامل که تجلی مجموع و صورت جمعیتست و تجلی پنجم گفته‌اند و مراتب شش ازآنکه
تجلی مظهر ذاتست و مظهر ظاهر میشود در مراتب و ذات احدیه تجلی نشده زیرا اعتبار تعدد اصلا
نیست بلکه اعتبار ذات احدیه سلب اعتباراتست تا عالمیه و معلومیه و تنزلات انبیه مرتبه جمله
سایر مراتب مرتبه آینه و غیر از مرتبه مجالی باطنه اند یا ظاهره و تجلی احدیه ذات نیست الا انسان
کامل بیت انسان کاملست که تجلی ذات اوست • مجموعه که جامع ذات و صفات اوست
مرآة الکون وجود مضاف و حدانیست که اکوان و اوصاف و احکام اکوان ظاهر میشود
در وی و او مختفی بظهور اکوان بحکم آنکه وجه آینه پوشیده شود بظهور صورت نماینده شعر هرکه در
آینه نظر بود • آینه شد نهان و او بنمود مرآة الوجود یعنی تعینات که منسوب اند بسوی
شئون باطنه و اکوان صور شئونند و شئون باطنه وجه متعین تعینات صور ظاهر از بنده شئون
مرایای وجود شوند و وجه واحد متعین بصور اکوان بیت آینه صد هزار بنمودیم • در همه روی یار دیدیم
بلکه یک آینه بود نهان • صور مختلف در او پیدا • مرآة الحضرتین یعنی حضرت وجوب و
امکان و آینه حضرتین انسان کامل و هم مرآة حضرت الهیاتست که مظهر ذاتست با جمیع اسما قطعه
در آینه وجود کامل • امکان و وجوب میتوان دید • در صورة و معنیش نظر کن • کین جمله
توان در و عیان دید • المسامرة مسامره صحبت در شب بود یا در صحرا و در عرف بکار رفته است
در شب ع هم بخن در صامت ختم ناطق • بغمزه عین نم گفتم الحواجب بیت باهم گر اهوا
هم از بیم رقیب • گفتیم با بر و و شنیدیم بچشم • مسالك لجميع الاثنیة ذکر ذاکر
ذات با اسما ذاتیه دون وصفیه و فعلیه بلکه عارفه با سماء ذاتیه و شهود اسما و ذاکر
ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسماست و اجل وجوه تعظیم مطلقست که ثنا دل جمیع اکمل
حقست اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا جعه یا قدرت تعظیم او را مقید کرده باشند بآن وصف
اما اگر ثنا گویند حق را با اسماء ذاتیه چون قدوس سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق را
ثنا گفته باشند با جمیع اسما شعر زبان از دل و جان یعنی جان اوست • با اسما ذاتیه ثنا خوان
اوست • چو تعظیم مطلق بجا آورند • بقید در ان ضمن هم زان اوست مستوی الاسم
الاعظم یعنی آنکه محل است کر وسع الحقیقت یعنی دل کامل صاحبدل بیت مستور اسم اعظم
دل بود • نه دل هر کس که کامل بود • مستند المعرفة حضرت واحدیت که منشاء جمیع
اسماء الهیه است شعر حضرت واحدیه را در یاب • منشاء اجلا اسمها در یاب • عارفانه
بحر قرش بخرام • معرفت یا بوت بیا در باب • المستهلك فانی در ذات باحد که تحقیق
که باقی نماند از و رسم قطعه هرکه در ذات خود شود فانی • بطریقی که شرح آن گفتیم • هرچه
مستهلکش همی خوانیم • یا تو ملک جاودانی گفتیم المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور
اسماء الهیه اند در حضرت علمیه با اعتبار احدیه وجود و عین واجب الوجود ند و با عتبار تحقق
عالمند اما از آنرو که ممکنات اند ایجاد وجود نکرده اند با این بوده گفته اند معدوم کالم نیز الی
قدوم رجال خود است و عاشق کالم یمکن در عدم رفتار خود بلکه تجلی حقست با اسم النور یعنی
وجه ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صورت تحلی جدید

برکانات باضافه وجه با اعیان و تعین وجه با اعیان با نقیاد اعیان بر عدم اصلی اگر زد دوام
ترجیح وجه اعیان بود در باضافه بسوی اعیان و تعین وجه با اعیان عالم ابود و بود ولی
کشف ذوقی بیت در باب ذوق عقل ای هیچ مکو • سررشته این سخن تو از عقل مجو
بنده که خدای تعالی او را مطلع گرداند بر سر قدر لاجرم مطالعه نماید که هرچه مقدر است
بود وقوع آن در وقت معلوم و هرچه نیست ممتنعست وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه
و آله المقدر کاین و الهم فصل لاجرم مستریح استراحت باید از عیب طلبه و حزن و تحسر
نماند بر مافات کما قال تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض الآیة و قال انس خدمته صلی الله
علیه و آله عشر سنین فلم یقل لشیء فعلته لم فعلته و لا لشیء ترکته لم ترکته ع لاجرم عاشقانه
مکمل بیت هم عالم عطای حضرت اوست • هرچه آید زدوست عین حیات مشارق الفتح
تجلیات اسمائیه اند و تجلیات اسمائیه مفاتیح اسرار غیب تجلیات ذاتند قطعه جمع مشرق
شارق خوانند • نزد ما آن ظهور آیاتست • چون تجلی کند باو اسما • افتتاح تجلی ذاتست
مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل از فنا تمام در عین احدیه جمع بیت
صبحدم روشن باید در نظر • گرچه باشد بمحال ازشان • چون شود روز و بر آید آفتاب
محو گردد ظلمت شب سر بسر • مشرف الضمایر مشرفه که لعه ما مطلع گردانند او را
بر ضمایر بنی آدم و بتشریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس سره مشرف بلحظه اشراف شعر مشرف بتشریف اشراف بود • مزین
بانواع الطاف بود • المضاهاة بین الشئون و الحقایق ترتیب حقایق کونیه بر
حقایق الهیه که اسما اند و ترتیب اسما بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند و
اسما ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام • سایه ذاتند اسما والسلام
المضاهاة بین الاسماء و الاکوان انتساب اکوانست بحضرات ثلاثه یعنی حضرت
وجوب و حضرت امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوانست
او را نسبتیست با وجوب و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجوب اقوی بود اشرف و اعلی
بود و حقیقت او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بسیط فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی
بود و اخس و ادنی باشد و حقیقتش سفلیه عنصریه بسیط یا مرکبه و هرچه نسبتش با هر دو حضرت
جمع باشد حقیقت انسانیه و هر انسان که با امکان اقرب بود و احکام کثرت در وی اغلب
از کافران و محجوبان و اگر بجانب وجوب اقرب بود و احکام وحدت در وی اغلب باشد از سابقین
و صدیقین چون انبیا و اولیا و اگر شان در بعد در دو جهان ع مقصد خواهش بود و جز
و بحسب اختلاف سبل بحجبکل از جنین اختلاف درجه سرنشان باشد در قوت ایمان و ضعف
بهر جه بیل کز جنس جوبش بیچ بیج • هرانچه در بد آن میرود توخود اوئید المطالعه توقیعات
حقست عارفانرا ع ابتدای حکم سلطنه بود • و از سوال از عرفا درانچه راجع بود با
و مطالع الطلاق بکشند بر انشراف مشاهده در زبان طوالع توقیعات و بادر برق
آن شعر نور حق را شاید بیه مکن • حکم او هم مطالعه میکن المطلع شهود متکلم است
در وقت تلاوت کلام او که متجلی است بصیغه که مصدر آن است کما قال الامام جعفر

محمد الصادق علیه وعلی آبائه السلام لقد تجلی الله لعباده فی کلامه ولکن لا تبصرون بیت هر که خواند کلام
حق چو امام • متکلم نظر کند و سلام • و گفته اند که روزی امام عم در نماز سجده در افتاد و بیهوش
گشته چون باز آمد ازانحال سوال کردند فرمود ما زلت اکرر الآیة حتی سمعتها من المتکلم و شیخ
الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان امام عم در انوقت چون شجره موسی ع
بود در حال ندای انی انا الله از شجره شعر تو زما بشنوی و ما از او • بشنوی بار از خدا نیکو •
و شاه که مطلع اعم باشد زیراکه مقام شهود حقست در هر شی که متجلی بود بصفتی که آن شی مظهر
آن صفت باشد چنانکه وارد است در حدیث نبوی علیه السلام ما من آیة الا ولها ظهر و بطن و
لکل حرف حد و مطلع شعر حق توان دید در همه اشیا • خاصه در نور روی سید ما معالم اعلام
الصفات م اعضای شریف تست ای یار • چون عینی که معالم و اصول صفات اظهار میشود
بابن محلها و معلم محل ظهور کمعالم الدین و معالم الطریق بیت چشمت نورش بتو نماید •
گوشت تو در سخن کشاید • در گلشن یار زبان چو بلبل • هر لحظه ترنم سراید • باید که بقدرتش
بیابست • مه قدرت او بجا نماید • المعلم الاول و معلم الملک آدمست علیه السلام
لقوله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم مت ز حق تعلیم اسما او گرفته • ملک تعلیم از او نیکو گرفته
در حکمت کشاده او لالاو • ملایک را اسما او گرفته • مغرب الشمس استتار حقیقت
بتعینات و اختفاء روح بجسد شعر جان تو در مغرب تن شد نهان • در قیامت آید
از مغرب عیان • مفتاح سر القدر اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در
ازل مت علم سر قدر عظیم است • خویش بزرگم که او علیم است • حکم حاکم بقدر استعداد •
بود از حاکم حکیم است • مفتاح الاول نزاع جمیع اشیا ست در غیب الغیوب بغیر احدیة
ذات چون شجره در نواة و تسمی بالحروف الاصلیة شعر خرمن گندم نگر در دانه • قوت
صد رند اند در یکی شانه • مفتاح الاحزان و مفتاح الکروب ایمان بقدر مفرح
احزانست • تصدیق نقش کن اگر ترا ایمانست • المفیض اسمیست از اسمای نبینا علیه السلم
زیراکه محققست باسماء الله تعالی و منظر انوار ضد نور بر آنست بر هم دو واسطه مجموع بیت او
ز حق مستفیض و ما از او • مستفیض و مفیض چون او کو • المقام استیفاء حقوق مراسم است
که اگر استیفاء حقوق ترک کرده در ویست نتوانی ساکه ترفع نتواند کرد در مقامات فوق چنانکه
اگر تحقق بیامد بقناعت صحیح نبود او را توکل و اگر تحقق بحقوق توکل بنا بر صحیح نباشد او را
تسلیم و علم جا او مراد از استیفاء آن نیست که باقی نماند با سالکه بقیه از درجات مقام سافل
نا ممکن کمعه ترقی بمقام عال بلکه اکثر بقایای سافل و درجات رفیعه مقام دو عالی مدرک
گردد بلکه مراد تمکن است و ثبات آن در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم المقام بحصول
بمعنی آن بر وصادق آید تا او را قانع و متوکل گر خوانند اسم شیخ المسر لید و مقام را اگر مقام
گویند بحسب اقامت سالکست در وی مت بهر مقام که انجا رسی اقامت کن • ولی در پی ...
اقامت که تا قیامت کن • مقام ... نفس رحمانیست بعز ظهور وجود حقایق
در مراتب تعینات شعر نزول حق بسموات اگر بعید اند • بود انکه هست ظهور وجود حقایق
المکانة منزلی که ارفع منازل باشد عند الله و اطلاق میکنند بر مکانه مکان چنانکه حق

اشاره

اشاره فرمود بقوله تعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مت خویش منزلیست لیک مکانت •
باید که چنین بود مکانت • المکر ارداف نعمت با وجود مخالفت و ابقاء حال با ترک ادب و
اظهار آیات و کرامات از غیر تحدی مت ایمن مشو ازین ازمکر رب العالمین • از قول حق
بر خوان چنین والله خیر الماکرین الملک عالم الشهادة الملکوت عالم الغیب مطعم
ملکوتست عالم ارواح • تیر غیب مضاف میخوانند • انجنین گفتند و میدانیم • عارفان این سخن
نکو دانند • محمد الهمم • نبینا صلی الله علیه و آله که واسطه افاضه حقست هدایة راه حق را
بشارت من عباده و مد و میغر باید مومنین و مومنات را بنور آیات بیت اهل همت ...
وی یافتند • ما الداران ثروت از وی یافتند • المناصفة انصافست بغیر حسن معامله
خلق و حق شعر با خلق خدا بخلق و صدقست مدام • انصاف که انصاف همینست و سلام •
المنهج الاول انتشار جمیع اسما و صفات در رتبت ذات و اهل نظر که خدای تعالی ...
اول بنکار داند بنور ترتیب اسما و صفات در جمیع رتبت ذات بدین ...
او را با قرب سبل در منهج اول بیت در حضرت ذات جدا اسما و صفات • بد است بیش
سلطنت حضرت ذات المنقطع الوجدانی محل انقطاع اغیار و عین جمع احدیت
غیر را با حضرت او بار نیست • هرچه غیرست یار با اغیار نیست منقطع الاشارات
و حضرت وجه و حضرت جمع میخوانند منتهی المعرفة حضرت واحدیت که مخبر میگویند
باعتبار انتشار نفس رحمانی که ظهور صور معارف ازوست و منتهی جود الهی است زیرا
فیضان جود حق اولا از نفس رحمانیست بر اسماع این نفس هست وجود و خواهد بود •
المناسبة الذاتیة مناسبه ذاتیه میان حق و انسان کامل ثابتست از دو وجه از
جهة ضعف تاثیر مراتب او در تجلی متعین بحیثیتی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در
تقدیس او بغیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال او و وحدانیه حق و خلو او از اکثر احکام
امکان و خواص وسایط اینست وجه از دو جهت مناسبه بنده با حق بیت هر که باید مناسبه
زین دو • باشد او را مناسبه با او • اتصاف عبادت بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
الالهیة و اگر اتفاق افتد مناسبه بوجه اول بغیر ثانی محبوبه باشد متقرب و حصول مناسبه
بوجه ثانی بغیر اول یکال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجوب بر امکان و ضعف
آن و در امر ثانی تحقق او بمجموع ما تحقق بعضی بغیر بعض اما اگر مناسبه بو جهین حاصل شود از
وجه اول که کمالست محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیثیه حقیقه برزخ البرازخ و مرآة
ذات و الوهیة معاشر باشد او آیینه ذات و صفات • سید عالم علیه الصلاة کاینات •
المهیمون ملائکه هیمانند در شهود جمال حق و از غایت شده اشتغال بمشاهده حق نمیدانند
که خدای تعالی آدم را آفریده است و چون از غیر حق غایبند مکلف بسجود نباشند بوده باشند
بجلال جمال حیرانند • بغیر حق دیگری نمیدانند • الموت باصطلاح محققین موت اختیاری
قمع هوای نفسست زیراکه حیات نفس در ترک هوای اوست قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و از نفس حیوانیه میل کنند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات

بدنیه هر آینه مایل شود بجهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را بر کرخته لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد
از حیات حقیقیه علمیه بموت جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خفته دل باز گردد بجهت اصلیه مقتضی
حب الوطن من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بحیات ذاتیه ع ایمن از مرگ زنده جاوید
و امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده الموت هو التوبه و قال تعالی فتوبوا الی بارئکم
و اقتلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر قالوا یا رسول
الله و ما الجهاد الاکبر قال مخالفة النفس و در حدیث دیگر فرموده المجاهد من جاهد نفسه
هر کسی که بمیرد از هوای نفس خود زنده گردد بهدایت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال تعالی
او من کان میتا فاحییناه یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من حیی بالعلم لم یمت ابدا بیت مرده کز حیات جاودان یابد • اینست که را موت حقیقی
بباید • الموت الابیض قطعه گرسنگی موت ابیضست ای یار • دل تو زان سفید رو گردد
نفس مرده شود و دلت زنده • سر تو بهتر نکو گردد • و گفته اند من مات بطنته حییت فطنته
الموت الاخضر رباعی بگذر ز تجمل و تکبر بگذار • رو کهنه بپوش و با قناعت بسر آر • جامه
که به تجمل ذات الهی او • لیکن نوع تجمل بچه کار آید یار • موت اخضر پوشیدن مرقعات
از خرق ملقاة و قناعت لباس خلق بالی دسل بیت کرم میدارد مرا صوف و حریر عشق او
غم ندارم گر ندارم در هوای تجرد برد الموت الاحمر مخالفت نفست شعر بخلاف نفس
ره رو که طریق عاشقانست • تو قدم براه مانه که طریق عاشقی آنست الموت الاسود
احتمال اذی خلقت بجور و جفا و الم بلکه تلذذ یابد از محبوب کو از محبوب میشنود که هر چه دوست
کند نیکو بود که محبوبست • کل ما نفعل المحبوب محبوب ع هیچ از تو آید خوش بود خواهی کرم
خواهی الم • و موت اسود فناست در محبوب بشهود اذی از وی برویة فنای افعال در فعل
محبوب بلکه برویة فنای نفس خود و انفس خلق در محبوب شعر هر بلایی که باشد از محبوب
مرحبا آن بلا بود مطلوب • در بلا صبر کن که تا باشی • مبتلای بلاش چون ایوب • و اگر
نفس بموت اسود بمیرد دل زنده شود بوجود حق از امداد حضرت جود مطلق شعر قول و
فعلت بترازو بر کش • کم مده راست بده زود بر کش • میزان اقوال مدبره و افعال حمیده نیز
توان کرد از اضداد و آن عدالتست و ظل وحدة حقیقیه که مشتمل است بر علم شریعت و طریقت
و حقیقت و تحقق باین علوم بعد از تحقق عالم نه بمقام احدیة جمع و فرق بیت تا ره نزنند کم ترازو
باید که ترا بود ترازو • و میزان اهل ظاهر شریعت و میزان اهل باطن عقل ما عقل که منور بود بنور
قدس و میزان خصوص علم طریقت و میزان خاصة الخاصه عدل الهی و تحقق بعدل الهی منحصر
از مناصب انسان کاملست شعر لیکن ترازو را گر دست دهد • جان من صد بوسه بر دست نهد

باب النون

النبوة اخبارست از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و
اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمست نبوة تعریف و نبوة تشریع
و اول اخبارست از ذات و صفات و اسما و ثانیه اخبارست ازین مجموع با تبلیغ احکام
و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و لیکن نبوة مخصصه بر رسالة شعر لیکن نبوت
باقیست تا دین از و یابد قوام • دین نبوت ختم گشته بر محمد و السلام • النجباء جهل کناهند

و بر جهل

و بر جهل دایم با مور جهانیان قایم یعنی قایمند باصلاح کار مردم و حامل اثقال بنی آدم
و متصرف اند در حقوق خلق النفس ترویح قلوبست بلطایف و محبوب بجهت انس است
بمحبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد دلت • گر چه باشد یک نفس مطلوب اوست • گر دمی با یار همدم
همدم شوی • حاصل او زان نفس محبوب اوست النفس الرحمانی وجود اضافیست
که وحدانی حقیقیه و مکثر بصور معانی یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت واحدیت
همچنانکه نفس انسانی مختلف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال
هوای حار است از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس بسبب ترویح متنفس و نفس رحمانی
ترویح اسمائی است که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل اند شعر در ظهور آن نفس هویدا شد
زین نفس هر چه بود پیدا شد • صبح صادق نفس زد از نفسش • خانه کاینات در روا شد
النفس بیت بخاری لطیفست خوش جوهریست • شریف و عفیف و نکو منظریست
حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیست و حکیم او را روح حیوانی خوانده و واسطه است
میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسومست بشجره زیتونه و موصوف بمبارکه نه شرقیه و نه غربیه
یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه بیت در میان ترک و هند کامل
ره یافته • اینچنین راهی بمیزان یافته النفس الاماره نفس اماره مایل بعیب
طبیعیه بدنیه و آمر بلذات و شهوات حسیه و جذب کند دلرا بجهة سفلیه و لیکن نفس ماوای شر و
منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء شعر اماره
اگر چنانکه مامور شود • ویرانه تو تمام معمور شود • النفس اللوامه بیت نفس کو نور
دل منور گردد • از ظلمت فعل بد روان برگردد • و بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت
بیدار گردد و باصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیة و خلقیه و اگر بحکم جبلة ظلمانیه سیئه
از وی صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی ملامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه
باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید ازین سبب لوامه او را مقسم قسم گردانیده
در قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامه بیت گر چه این نفس بر هوا گردد • بد نباشد چو با خدا گردد
النفس المطمئنه شعر هان مژده که نفس مطمئنه تمام • گردید منور دل بنور و سلام
از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ شد و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس گشت و توجه
نمود بتحلیه و صاف بعد و در ترقی بنهایات جناب عالم قدس که منزه است از خباثت رجس
ظلمانیه و مواظبه نماید بر طاعات و در درگاه بارگاه رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
مستطاب ملک الوهاب برسد بقوله یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی بیت هر کس که بجود در جنت است • تشریف شریف او همین است النقبا
بحالی که تحقق باسم الباطن یافته اند و مشرفند بتشریف اشراف بر بواطن بنی آدم و اطلاع
یابند بر خفایا ضمایر و ... بر وجوه ... شعر نقبا ... و
سرور پادشاهی روشن • النکاح الساری فی جمیع الذراری توجه
حبی است که حق ... فرموده فی قوله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
و گفته اند کنت کنزا مخفیا اشارتست باسبق خفا و غیبة و اطلاق بر ظهور و تعین سبق

ازلی ذلک قوله تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است بامیل اصلی و حب ذاتی که وصلت است میان
خفا و ظهور و لا اعرف اشارت است باین وصلت و لفظ وصل اصل نکاح است که ساریست در
جمیع ذراری و وحدت مقتضی حب ظهور شئون احدیست که ساریست در جمیع مراتب تعینات
مترتبه و تفاصیل کلمات **شعر** آن یکی در هر یکی کرده ظهور • همچو در همه اعیان حور نور • و وحدت
حافظ کثرتست زیرا که شامل کثرتست و جمیع صور را از پریشیدن و تفرقه وا داشتن لفظ وحدت
بر کثرت و صلات است و آن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیه با احدیه ذاتیه در ظهور
تعینات با احدیه جمع اسما بعد از آن با احدیه وجود اضافی در جمیع مراتب اکوان تا در حصول
نتیجه در حدود قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و تغذی و ذکر و انثی **بیت** مرد و زن چون جمع شد آن نیک
توسط • لفظ هوی چون بحر شد آن یک تو گیر • و لفظ حب ذاتی محبیة و محبوبیة است بلکه عالم معتقد
عالمیة و معلومیت و لفظ نکاح اول سریان واحدیت در کثرت و ظهور تثلیث موجبات
ایجاد در ابتدا نیز و فاعلیة و مفعولیة و آن نکاح ساریست در جمیع ذراری **شعر** خویش نکاحیست
در همه ساری • نظر کن به فوق اگر داری • زیب صغری و زینت کبری جمع کن تا نتیجه بر داری
نهایة السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت **بیت** بردار خود از رخ حق سر کثرت
از پیش جمال نور وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدتست از وجوه کثرت
علمیه باطنه **شعر** کثرت چو حجاب وحدتش آب • بردار حجاب و آب دریاب نهایة السفر
الثالث زوال تقید است بضدین ظاهر و باطن بحصول واحدیة عین جمع **شعر** ظاهر و باطن
از چه ضدانند • عارفان مظهر یکی دانند • لفظ دو هستند و ذات هر دو یکی • بصفت آن
یکی دو گردانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیة
جمع و فرقست بشهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق و عین واحده را در صور کثیره
مشاهده نماید و صور کثیره در عین احدیه **شعر** مجملا و مفصلا بینند • موج و دریا بعین یا بینند
فی قوله تعالی ن والقلم کلم اجمالیست در حضرت احدیه و القلم حضرت تفصیل **بیت** علم اجمالی و تفصیلی
بخوان • مغرب القلم مدار النور اسمیست از اسمای الهیه و آن تجلی حقیقت باسم
الظاهر بر وجود ظاهر در صور مجموع اکوان و اطلاق میکنند بهر چه پیدا شود بر علوم ذاتیه
واردات الهیه که تنزیل کرده باشند **شعر** ظلمت کفر رفت و دل زنار • نور ایمان چو جلوه داد ز تاب (?)
نور الانوار حقست که نور جمله انوار اوست • در باب کشف مخزن اسرار است **باب**
السین السابقه عنایة ازلیست چنانکه حق تعالی فرمود الذین آمنوا ان لهم قدم صدق
عند ربهم **شعر** بگذر از عنایت آن هر سر ز هر بار یاد شاد • السالک بقول بزرگان سیر الی الله که
متوسطست میان مرید و منتهی تا دام که در سیر است السبحة جوهر بها است بعض بهوط (?)
که نظیر و صحبت و موجود نتواند بود الا الصور محلیست که حالی و معقول اوست بوقلمون
که هر دم برنگی نماید و هر نفس بصورتی بر آید **بیت** هر زمان نقش خیالی میکشد • هر دمی خود را
بجایی میکشد الستر هرچه محجوب کرده ترا چون عطا کرده و وقوف بعادات و اعمال
هر چه آن محجوب کرده ترا **شعر** ستر خوانندش ای یاران ما • بگذر از عادات خود ببین تمام
کر خدا را ببین سری کو خدا الستار صور اکوانیه که مظاهر اسمای الهیه اند **شعر** هر حجابی

که هست

که هست او از ما است • هر چه بینیم مظهر اسمای است الغربیه تجلیات للاکوان خلف ستور
نعمت بها صحبت علیه السلام بر • الستور مختصست بهیاکل برزخیه انسانیه که رابطه
است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق **شعر** ستر است و نشانه مستوره است بر
در حجاب اگر نور است • سجود القلب فنای عبد است در حق در زمان شهود حق
تعالی و تقدس بحیثیتی که باز نگردد ابدا و را استعمال جوارح از حق **بیت** در شهود از فنا که دی
غرق دریای با حجوم کرد • السحق ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر **شعر** آتش فرقت
را بگداخت • باز ما را بلطف خود بنواخت • سدرة المنتهی برزخیه کبراست که
منتهای مشود باو آن سیر کمل و اعمال علوم کاملان و آن نهایة مرتبه اسمائیه است **بیت**
رتبت عالیست ار عالی نسب • لفظ علوا از همت عالی طلب • السبحة عالم خفی حقیقت
تا ندانی • غیر حق عالم کس چه خوانی • طالب حق حقیقت در هر حال • هر چه آنرا طلب کرد اند
گذار که فضلی عارف بی جاهل • و عارف عارف الحقیقی **بیت** حق الخلق هر که شناسنده نه
عارفست • حق الحق شناس که عارف حقیقی بود • کما قال النبی صلی الله علیه و آله عرفت
ربی بربی سر الحال آنچه شناخته بود از مراد حق را نتیجه در آنحال **شعر** که انتم مراد حق
در حال • سر حالات عیان شود در حال • سر العلم حقیقتی که عالم بآن عالمست زیرا که علم
حق بعین حقست در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار **بیت** در حقیقت علم حق عین حقست • بعض
از غیر میگوید حقست • سر الحقیقه افشا ناکردن از حقیقت حق در هر شیء **شعر** سر حق در هر یکی
بینند ولی • میکنند افشا سر حق ولی • سر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزی **بیت** آن تجلی
در هر یکی پیدا نگر • یک نظر در چشم هست ما نگر • و لفظ شهود باشد ف بتجلی اولست بر اول اصناف و
لفظ تجلی احدیه جمیع میان جمیع اسمای است بوده نماید با اتصاف هر اسمی بجمیع اسما با اتحاد اسما
بذات احدیه و امتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما اند **شعر**
می یکی نام صد باده یکی در جام صد • ذات یکی صفت بسی عین یکی نام صد • کل شیء فیه کل شیء
تعدد اسما بصفات و اتحاد بذات **بیت** صد هزار آینه گر بینی یکی • هر که آن یک بینی او بی شکی
سر القلب آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل از احوال آن عین و هر آنچه آنکه اقتضای
آن عین باشد ظاهر شود در وجود در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم تابع
معلوم لاجرم حق نفرمود که حاکم حکمیست حکم نفرماید بر شیء الا بانچه دانسته باشد از آن عین در حال
ثبوت او در حضرت علمیه **شعر** چون قدر ازل جمال نمودند • مستعدان سؤال نمودند • طلب فعل
بکمال کردند • هر یکی حکم خود بجود گرفتند • کرد آتش دو خاکر در آب • خود ظلمت کرده اند
آن در باب • سر الربوبیة توقیف ربوبیه است زیرا که ربوبیه نسبت است و نسبت را
لابداست از منتسبین و واحد از منتسبین ربوبیت و مربوب اعیان ثابته است در عدم
و موقوف بر معدوم معدوم و سهل بن عبدالله تستری فرموده ان للربوبیة سرا لو ظهرت لبطلت الربوبیة
چون ربوبیة بعد از ما و تو • تا نه او رب نه مربوب او • سر سر الربوبیة ظهور نسبت بصور
اعیان و صور اعیان از حیثیه مظهریه رب قائمند بذات رب و رب ظاهر بتعینات اعیان
و اعیان موجود بوجود رب و اعیان از این حیثیه عبید شدند و مربوب حق رب اعیان او

در حقیقت حصول ربوبیت بحقیقت اعیان معدومه بکمال خود در ازل لاجرم سر الربوبیة ظهوری باشد
که لو ظهرت لم تبطل الربوبیة. مث: چو او رب است او مربوب ربوبیت بود دایم. کجا
شود مربوب چو ربوبیت رب قایم. سر آیات الاثار اسمای الهیه اند که لایحه اند از
بواطن اکوان. شع: ظاهر اسما بقا اکوان تمام. باطن اکوان همه اسما تمام. السر [illegible]
سالک است در حق در حال وصول تام چنانکه نبینا علیه السلام لی مع الله وقت الحدیث و قوله
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری. مث: قطره در دریا چو فانی شد تمام. غیر دریا را او ندانند
و السلام. سعة القلب تحقق انسان کاملست بحقیقت برزخیه که جامع احکام وجوب
آن برزخ جامع دل کامل اوست. او را بطلب از که او حامل اوست. السفر توجه دل
بحضرت حق و اسفار چهار است. الاول السیر الی الله از منازل نفس و وصول بافق مبین و
آن نهایت مقام دلست و مبدا تجلیات اسمائیه. الثانی السیر فی الله باتصاف بصفات
حق و تحقق باسمای حق تا بافق اعلی که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیت. الثالث
ترقیست بعین جمع و حضرت احدیه و آن مقام قاب قوسین است تا بقیت اثنینیت و چون
دوئی مرتفع شود و مغایرت نماند مع نهایت ولایت. الرابع السیر بالله عن الله از برای
تکمیل و آن مقام بقا بعد از فناست و مقام فرق بعد از جمع. مث: فرق و جمع ار جمع کرد
تمام. مرشدی باشد مکمل و السلام. سقوط الاعتبارات اعتبار احدیت ذات
صفت و اسم را اجمالی نیست. اعتبار را اجمالی نیست. السمسمة معرفتی که نگنجد در عبارت
ذوقیست مرادین و لایت. چه جای عبارت و حکایت. سؤال الحضرتین سؤال اعیان
شده از حضرت وجوب بلسان اسمای الهیه در نفس الرحمن طالب ظهور بود بصور اعیان و هولا
از حضرت امکانیست بلسان اعیان طلب ظهور امکان با اسما و این بود نفس بر اتصال اجابت
سؤال هر دو حضرت است. شع: منتهی است این سؤال و جواب. سایل ایشان مجیب والسلام. سواد
الوجه فی الدارین فناست در حق بکلیه بحیثیتی که صاحب این را وجودی نماند نه در ظاهر
و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند
اذا تم الفقر فهو الله. مث: سواد الوجه فی الدارین فنا. ظاهر و باطن فنا در ظاهر و باطن سواد
الوجه فی الدارین. باب العین. العالم ظل ثانی است و السلطان ظل الله. شع:
عالم همه سایه و سایه همسایه اوست. هم سایه آن سایه او سایه او. وجود حق است ظاهر بصور
بجمیع و ظهور حق بتعینات ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبار اضافه وجود بممکنات ممکنات
را وجود نیست غیر این نسبت و وجود حقیقتا هم حق است و ممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم
حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حق است و حق هویت
عالم و این تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر حقند و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن
ظاهر و باطن از چنین دانند نسخه خلق و حق از خوانند. عالم الجبروت عالم اسما و صفات
الهیه است. شع: گر درین عالم ترا باشد مجال. هم بقدر خویشتن یابد کمال. عالم الامر و عالم
الملکوت و عالم الغیب عالم ارواح و روحانیاتست که موجود شد بامر حق بی واسطه
ماده و مده. بیت: آن [illegible] که در بدن رسیدند. بی ماده و مدت آفریدند. عالم الملک و

عالم

عالم الخلق و عالم الشهادة عالم جسم و جسمانیاتند و این عالم را بعد از عالم امر
ایجاد فرموده بماده و مده. مث: نفس از ملک نه جانت از ملکوت. راز لاهوت گفتمی ناسوت
العارف صاحب نظری که الله تعالی او را اشنا کرده بشهود ذات و صفات و اسما و افعال خود و
معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده. شع: عارفان
دیده اند و میگویند. عاقلان از شنیده میگویند. العار العظیم و المقت الکبیر. مث:
این عار عظیم نقض عهد است. و شکستن عهد با میکوشند و نمیکنند و با وعده میدهند و
وفا نمیکنند. قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و قال تعالی اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. و در انجیل [illegible] تقولوا افلا
تفعلون. شع: عاریست عظیم اگر بدانند. باید که بعار در نمانند. العبادة غایة تذلل است و
بر خاک زمین فتاده از زار و حقیر. چون بنده بیچاره مسکین فقیر. و عبادة عامه راست و
عبودیة خاصه را و آن تصحیح کردن نسبت با حق بصدق قصد بحضرت او و در سلوک
طریقه و عبودة خاصة خاصه الخاصه است و این آنست که شهود کند که همه قایمند بحق در
بندگی و تعبد [illegible] بحقیقت در مقام احدیت جمع و فرق. شع: بنده از بندگی شود آزاد. گر کند
بندگی شود دلشاد. العبادات ارباب تجلیات اسمائیه اند چون تحقق یابند بحقیقت اسمی
از اسمای الهیه و متصف گردند بصفتی که حقیقت آن اسمست و عبودیه خود را بآن اسم منسوب
گردانند بسبب شهود ربوبیة آن اسم. مث: هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا. مخصوص گشت اینجا
هر بنده بنامی. چنانکه یکی را عبد الرزاق و دیگری را عبد العزیز و یکی را عبد المنعم خوانند و فرق میان
عباد فرقست میان اسما قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الاسماء عبد الله و عبد الرحمن
عبد الله بنده ایست کامل که حق تعالی تجلی فرموده باشد بروی بجمیع اسما و اکمل و اتم عبادست
و ارفع مقام و اعلی مراتب او راست بتحقق او باسم اعظم و اتصاف بجمیع صفات الهیه و نبینا
صلی الله علیه و آله مخصوص است باین اسم فی قوله تعالی و انه لما قام عبد الله و این اسم بحقیقت از آنحضرتست
و اقطاب از ورثه او و بتبعیت او و بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف بر اسمی
از اسمای حق که آن اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت و احدیت جمع اسما. شع: مظهر اسم اعظم است
آن شاه. بحقیقت بگفت عبد الله. نعم الله بصدق میگوید. وحده لا اله الا الله
عبد الرحمن مظهر اسم الرحمن است و رحمت عالمیان. مث: هم شیار رحمتش رحوم
که وجودش همه بود معدوم. و هیچ فرد از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب
قابلیه و استعداد. بیت: هم مرحوم رحمت اوییم. هم ممنون نعمت اوییم. عبد الرحیم
مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمتقیان و صلحا و کینه کشد از اهل قهر که خدا
تعالی غضب کرده بروی. شع: دوستان از لطف بنوازد. دشمنان از قهر بگدازد. عبد الملک
بنده مالک مطلقست و مالک نفس خود و غیر بتصرف و فرمان دهنده خلیفه حق و اشد
خلق است بر خلیفه خلایق. بیت: نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او. بی تکلف هیچ این
عبد الملک مملوک گو. عبد القدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از
احتجاب. شع: در دل پاک او خدا گنجد. غیر حق در دلش کجا گنجد. کما قال تعالی لا یسعنی ارضی

ولیسعر قلب عبد المؤمن و قدوس دردل کنجد که مقدس بود از اکوان بیت دردل آنکه وی کنجد
جز وی غیری نگنجد عبد السلام سالم که اسم السلام بروی تجلی کرده بود و سلامت
باشد از هر نقصان و آفتی و عیبی شعر پاکباز خویش عبد سلام · پاک شد عیب عیب او و سلام
عبد المؤمن مومنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب بلا و ایمن باشند مردم از وی
نفس و مال و عرض مردم ایمنست عبد المهیمن صاحب نظری که مشاهده کند که حق رقیب و شهید
بر هر چیزی و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحق با او زیرا که مظهر اسم المهیمن است شعر
بر خود و بر غیر خود چون ناظر است · حق هر کس میرساند حاضر است · عبد العزیز عزیزی که حق تعالی
او را عزیز گردانیده باشد تجلی عزت بیت همه مغلوب او و او غالب · باشد او را ابی بو حاکم
عبد الجبار جبار شعر سازد دل بینوا نوازد بکرم · ور بشکندش باز بسازد بکرم · هر شکسته
را باز بندد و هر گسسته را بپیوندد جابر حال همه و جابر بکمال همه شعر پیوسته شکسته را
چون ما · کو کار شکستگان بر آرد · عبد المتکبر بزرگی که فانی شده باشد تکبر او بتذلل او در
حضرت حق تکبر بالله حق قایم گردد در مقام کبر او تکبر کند بحق بر غیر حق بیت گر تکبر کند نه ناسزای
ویست · کین تکبر ز کبریای ویست · عبد الخالق مقدری که تقدیر اشیا کند بر وفق
مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر حق باشد شعر
عبد القادر در مقدر ره یافت ما · تقدیر کند ولی بتقدیر خدا · عبد الباری قرب عبد
الی الحق اما عمل عبد الباری بری است از تفاوت و اختلاف فعل و نسبت عبد الباری
با اعتدال و تناسب و بری است از تنافر لقوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که ابکار
که بر عبد الباری تجلی فرموده شعبه ایست از شعب اسمائه که در کنف اسم الرحمن اند شعر عبد الباری
هر چه کند از باری باشد او را مناسبت با باری · عبد المصور آنست که تصور و تصویر
بمطابقه و موافق تصویر حق باشد زیرا که صدور فعل او از مصوریه حضرت بیت فعل
او بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق · عبد الغفار بخشاینده جنایت
هر که بر او جرم کرده باشد و پوشاننده آنچه درست بیند از که عیوب شناخته او زیرا که
غفار ستر عیوب او کرده است تجلی غفاریه او نیز همان میکند که با او کرده اند شعر
عیبها پوشید غفار الذنوب · لاجرم او نیز میپوشد عیوب · عبد القهار مؤیدی
که او را بتوفیق و تایید حق نفس خود را قهر کند بعد از آن حق باسم القهار از برای وی
تجلی فرماید بر اعدای او و بر اندازد هر کرا باوی در اندازد و اثر کند در اکوان و مغایر گردد
از غیر بیت بر نفس خود ار قهر کنی همچو مزار بار · بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار · عبد
الوهاب جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی
عوض و غرض و مدام اهل لا بد زیرا که واسطه جود جواد و مظهر اوست شعر چون ببخشد
بی غرض بخشد مدام · مظهر وهاب باشد والسلام · عبد الرزاق مرزوقی که حضرت
رزاق او را فراخ روزی آفریده باشد برزق صوریه و معنویه او نیز عطا دهد مردم نقدی قایمه
هر که در حق فقر در قدم مبارک او سعی و بر گنج نهاده بیت قدم او جای رکست بما · کو قدم نه
در جای بر ما · عبد الفتاح آنست که خدای تعالی فتح را فرموده باشد و او را علم اسرار مفاتیح و

فتح فرماید ابواب خصومات و مغالق و معضلات و مضایق و حضرت فتاح ارسال فرماید
بواسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت بیت نفتاح ببخشی در بدو اوست · این جابه
فتح بر قدر اوست · عبد العلیم شعر عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند · از حضرت صمد او
عالم بعلم کشفی بی تعب طلب و بی تامل و تفکر بلکه بمجرد صفای فطری و تایید انوار قدسی شعر
از جسم عبور کرده در روح خانه شد · بی فکر و عمل عالم ربانه شد · عبد القابض آنست
که حق تعالی او را قبض کرده بسوی خود جل و علا بعد از آن اوراق بقبض نفس خود و غیر گردانیده فرماید بیت
از هر چه نه لایق و سزاوار بود · پیوسته بحکم عدل در کار بود · هر چیز که آن صلاح مردم نبود
باشد همه را چه یار و اغیار بود · عبد الباسط بسط او از بسط آن سلطان بود · در بیان اهل
دل چون جان بود · از نسیم لطف او گلزار ها · همچو غنچه در ابا خندان بود · منبسط بود بسط حق در خلق
دوستان خدا از دولت او · بنده او بود همه آزاد · و بسط او تجلی اسم الباسط لاجرم بخلاف
شرع نباشد عبد الخافض شعر برخاک فتد پیش همه جان سپرد · چند در همه آینه خدا
بیند · عبد الرافع خفض ضد رفعت و عبد الرافع خود را از رفع از جمیع اشیا چند
بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض سوی اسم راه عدم تحقق چند ولله
شرف صرف باید و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم الشان بیند بر او بر حق در اشیا و کلمه
که مرتبه عبد الرافع ارفعست و منصب او اولی و اعلی زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا
متصف شود تا آن نه رحیم باشد و نه مرحوم بیت جاوید بقای عارفان باد · صد جان بفدای
لفظ آن باد · عبد المعز آنست که حق بر او تجلی فرموده باشد باسم المعز او نیز عزیز کرده
خدا را عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز کرده حق خوار چون تو آن نکاشت · عزیز کرده او
را عزیز باید داشت · عبد المذل مظهر صفت اذلال است لاجرم خوار کرده هر که
او را حق خوار گردانیده باشد باسم المذل که تجلی کرده بروی بیت دشمن حق خوار باشد
پیش او · خوار دارد گر چه باشد خویش او · عبد السمیع و عبد البصیر مظهری مظهر و
مرآتی شود که این دو اسمین تجلی کرده باشد در وی و متصف بود بسمع حق و بصر او شعر
تا بحق بیند و بحق شنود · او بحق بر کلام حق گردد · عبد الحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان
حق بیت حکم بحکم حاکم راضی باشد · حکم عبد الحکم محمی باشد · عبد العدل آنست که
راست کند در میان خلق زیرا که مظهر عدل حضرت و در عدل او در شرط نیست بلکه بحسب
استحقاق جزا که مناسب منصب او باشد تربیت فرماید شعر عمر لعیر سلطان عادل از خدا
همچو مدام · زانکه باشد پادشاه عادل امام اسلام · عبد اللطیف لطیفی که بلطف و کرم
بر بندگان خدا زیرا که بصیرت است بمواقع لطف و از غایت ادراک لطف در ادراک مطلع
بود بر بواطن و واسطه لطف حضرت بعباد حق و امداد میشود باید بندگان و او بندگان حق
داشته از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف در وی و اللطیف هو الذی لا یدرکه الابصار شعر
مظهر لطف حضرت هست · جان جانان نعمه الله هست · عبد الخبیر صاحب خبری که
حق تعالی او را مطلع کرده بر علم خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله
صلی الله علیه و آله علمت علم الاولین و الآخرین بیت بعلم حق اگر اشیا بدانند · رموز دو جهان فردا

عبد الحلیم آنست که تعجیل نفرماید در جزای جانی بعقوبه بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای موذی
و سفاهت سفیها کند و در مو سیئه بوجه احسن کند مث آنکه عبد الحلیم دارد نام • [illegible]
جمال او و سلام • عبد العظیم آنست که حق تعالی تجلی فرموده باشد بروی بعظمت خویش جلت
عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید بغایت تذلل بمراتبه الله تعالی بنده ذلیل خود
را و حشم بروم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در میان بنی آدم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر
دانند بظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر چون خدا تعظیم او کرده نکو • لاجرم واجب بود
تعظیم او • عبد الغفور المغفرة غفران جنایت و ستر از ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد
الغفور دایم الغفران است و عبد الغفار کثیر الغفران قطعه لیک یکی دا ایجا کند بخشد • و این یکی بخشش
مدام است • لیک هر دو مظهر کنج بخشانید • مظهر لیکن و آن جو غفرانست • عبد الشکور شعر
دید جمله شکر حق روان گوید • شکر شکر او بجان جوید • زیرا که نعمت و نقمت از حضرت عزت جیا
ایکرد در صورت بلا نامطابی رسد در باطن آن آلاء و نعما بیند کما قال اما نشا صلوات الله علیه
سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته و اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته
هر بلا کز حضرتش یار ابود • آن بلا نعمه که آن آلا بود • هر بلا کاید از و بنمود بلا • خوش بلائی
کز چنان بالا بود • عبد العلی آنست که قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود همتش در طلب
معالی از همه اخوان و جامع مجموع رتبه علیه بود و مستجمع فضایل سنیه شعر مدح عبد العلی
زما بشنو • صفت آن ولی ز ما بشنو • عبد الکبیر بزرگی که بزرگی کند بکبریای حق و زیاده
بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق شعر بزرگ بین خدا الغر بزرگ عبد النفس • همیشه هیچو بزرگان
بزرگ میخوانش • عبد الحفیظ آنست که خدای تعالی او را اتحافظت فرموده باشد در
اقوال و افعال و احوال و ظواهر و بواطن مث از هر چه بد است در نهایت • بحفظ
عنایت الهیست • و حق باسم الحفیظ تجلی فرموده بروی تا ساری میشود حفظ او و در همنشینانش
همنشین چنین گر بیاباش • ور نه تنها نشین مباش او ماش حکایت کرده اند از سلیمان
دارانی علیه الرحمه که مدت سی سال نامشروعی در خاطر او نگذشت و نه در خاطر همنشینانش
مادام که همنشین او بوده اند شعر در چنین باب اگر بیاید یار • همنشین خوش بحضور رکی
بیابی یاری • عبد المقیت صاحب قوت است که خدای تعالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت
محتاج و بقدر و وقت حاجت و توفیق یافته از حق که در وفق علم او از غیر زیاده و
نقصان و تقدم فرماید بر وقت و تاخیر نماید از وقت بیت در همه وقت خود عطا بخشد
آن بقدر شما و ما بخشد • عبد الحسیب محاسب که دایم بمحاسبه نفس خود و انفاس خود
مشغول باشد و قیام نماید بمحاسبه هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد
گر حسابش کنی نکو باشد • عبد الجلیل عظیم الشان که حق تعالی او را بزرگ گردانیده
بود در جلالت و هر که او را ببیند بجلال و قدر او خود را حقیر یابد و از عبد الجلیل هیبتی
در دل بیننده در آید بیت رستم گر نظر بر وافکند • زود از هیبتش بیرو افتد •
عبد الکریم آنست که حق تعالی نموده باشد او را باسم الکریم و تجلی فرموده بروی
بکرم و تخلق یافته بحقیقت عبودیت بمقتضای ان الکریم یقتضی معرفة قدره و عدم التعدی

عن طوره ولیکن عارف میداند که العبد و ما فی یده لمولاه لاجرم هر چه بخشد بکرم آن تعالی بخشد
هر چه بخشد از و باو بخشد • دو جهان را بجا نکو بخشد • و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بیند خبر دارد
و هر که جفایی کند بروی عفو و تجاوز نماید بلکه با کرم خصال و اجمل فعال عذر خواهی کند
قیل ان بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کرمک
ع کرمش نا امیدی نعمتش بیپایان • و شیخ المحققین محیی الملة و الدین قدس سره فرموده که
لیکن آنرا ارباب تحقیق محتجبست تا در وقت حاجت حجت نتواند بنده را و تعلیم نمود که یا ایها الذین
آمنوا الملکه فرمود که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم لیقول کرمک بیت گر گنه کرده بنده مغرور
گر گنه کرده ام شوم مغفور • گناه جمیع بندگان در جنب کرم او وزنی ندارد و مجموع نعمت که عطیات
الجنبده با وجود فیض جودش قدری ندارد و عبد الکریم اکرم از دست زیرا که صدور فعل او
از کرم ربانست که تجلی کرده او را اکرم شعر بنده حضرت کریم بود • کرمش لاجرم عظیم بود •
عبد الجواد بیت مظهر اسم الجواد است او • اجود جمله عباد است او • خلیفه جواد است و
واسطه جود جواد بر عباد چه هر ز اجود بود و خود را بجانب خدا محبوب کرده شعر دل بداده
جان نمیکند • دیگر زر در مال نمیکند • عبد الرقیب بیت رقیب جز بمضمر من رقیب باشد
چنین نظر نگر کز نظر باشد • چون نفس عبد الرقیب فانیست در تجلی اسم الرقیب تجاوز
نماید از حد دلت و اشد مراعاة فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد
چون حاضر شوند در حضرتش برقیبیة حق تعالی و تقدس • عبد المجیب مستجاب الدعوه که
اجابت دعوت حق فرموده باشد و اطاعت او نموده تا شنوده قوله تعالی اجیبوا داعی الله
و حق دعوت او را اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب نیز بسنة سنیه الهیه
دعوت محتاج را اجابت فرماید زیرا که حق تعالی دعا او را اجابت فرموده فی قوله تعالی
و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد
المجیب دعا رد دعا کو یان بحکم قرب التوحید که لازم ایمان شهود است دعوة حق می شنید
لاجرم اجابت برد و اجب بود شعر ما سایل او مجیب یاران • فی الجمله باند و غفراوان
چون دعوت ما ست دعوت حق • واجب شد اجابت آن • عبد الواسع شعر فضل و
خبرش محیط بر همه شر • هیچ شی محیط نیست بدین • زیرا که او را احاطه است بر جمیع مراتب
و هر مستحق که بیند او را از فضل جود انعامی فرماید مث مستحقان عطا از و یابند • بینوایان
نوا از و یابند • جامع جمله کمالاتست • دردمندان دوا از و یابند • عبد الحکیم آنست که بیناه باشد
بمواقع حکمت در اشیا و صادق بود در قول و راسخ و ثابت باشد در عمل و هر خللی که باید در شی اصلاح
فرماید شعر بصلاح آورد فساد همه • خوش حکیم و اوستاد همه • عبد الودود شعر الکه کامل
بود مودت او • بجز او به دوستان خدا • لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و القای محبت او
کند بر جمیع خلایق ع همه کس دوستدار او باشند • الا جهال جن و انس ع عارفان یار غار او باشند
قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحبه فیحبه
جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول
فی الارض شعر هر چه خیز دوست میدارد ورا • ز آنکه او را دوست میدارد خدا • عبد المجید

شریفی که حق تعالی او را بتشریف شرف مشرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال و تخلق
او با خلاق الهیه مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد نه بر خلق بیت خلق او بهست
احسن اخلاق • داده خلق خوش با و خلاق • عبد الباعث زنده که خدای تعالی دل او را
زنده گردانیده باشد بحیات حقیقیه بعد از موت ارادی او از صفات نفس و شهوات نفسیه
و او مظهر اسم الباعث و قلوب میته بجهل بآب حیات علوم کشفیه زنده گرداند و زنده
دلان از طلب حق ترغیب کند شعر نفسش روح و بخشش و عیش • زنده سازد هزار دل یکدم
عبد الشهید آنست که خدای تعالی او را معاینه نموده باشد که حق شهید است بر همه اشیا
و عبد الشهید مشاهده کند در نفس خود و در غیر حق را شهید بیند لاجرم گوید شعر او شهید است
بر سرایرها • حاضر و ناظر ضمایرها • عبد الحق آنست که حق او را بتجلی کرده باشد و معصوم کرده
از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
و قایم بذاته و سوی الله زایل و باطل بلکه در صورت حق حق بیند و باطل را باطل بیت غیر حق باطل
بود بعز عدم • اینچنین فرمود آن ثابت قدم • عبد الوکیل شعر مسبب بهم اسباب بیند
خیال و فعل خود در خواب بیند • بود راضی که حق باشد وکیلش • وکیل خویش در هر باب بیند
عبد القوی بیت نفس و شیطان زبون خدمت اوست • غیر عاجز شده ز عزت اوست
هم مغلوب او و او غالب • قوت حق تعالی قوت اوست • عبد المتین شعر محکمست او در امور
ملک و دین • ایمنست از دیگران عبد المتین • و فرق میان عبد القوی و عبد المتین آنست که
عبد القوی موثر باشد در هر شی و عبد المتین متاثر نشود از شی عبد الولی متولی است بولایت
حق اولیا الله را از مومنین و صالحین قال تعالی و هو یتولی الصالحین بیت او بولایت خدا
هست ولی اولیا • هست ولی اولیا او بولایت خدا • عبد الحمید آنست که حق تعالی تجلی کرده
کرده باشد او را با وصاف حمیده و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را شعر من
با وصاف حمیده حمد او گویم مدام • او نگوید حمد غیر حضرت حق و السلام عبد المبدی
آنست که حق تعالی تجلی کرده باشد او را بصفات حمیده مطلع گردانیده باشد بر ابداء خود
مشاهده فرماید ابتداء خلق و امر و ابتدا کند باذن مبدی را آنچه ابتدا کرده اند از خیرات
عبد المعید آنکه بعنایت الله تعالی اطلاع یافته باشد بر اعادت خلق و مجموع امور بحضرت
معید لاجرم او نیز باذن المعید آنچه واجب بود اعادت آن بحضرت او باز گرداند و مشاهده
نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیا بحق در عاقبت سعادت بر وجه حسن از آنکه بیت
دایره که تمام گردانند • مبدا و هم معاد خود دانند • عبد المحیی زنده دلی که حق تجلی کرده باشد
بروی باسم المحیی دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قادر گردانیده باحیاء موتی
چون عیسی علیه السلام شعر دل هر کسی که زنده شد زانفاس • مرده را زنده سازد او در دم
زنده است از خدا و زنده کند • مرده را همچو عیسی مریم • عبد الممیت آنکه حق تعالی او را
میراننده باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوت حیوانیه و دل او را زنده کرده بحیات
ربانیه و عقل او را منور بنور قدسیه تا اثر در غیر کند با ماتت قوای نفس خود تا اثر کند نفس او
در غیر بهمتی که متاثره از حق بآن صفت که تجلی کرده اند او را شعر هرکه خواهد روان میراند

بنده حکم میت میراند • عبد الحی آنکه حق تعالی تجلی فرموده او را بحیات سرمدیه بیت
زنده جاوید عبد الحی بود • بنده حی خوف موتش کی بود • عبد القیوم مشاهده کند قیام
اشیا بحق و بقیومیة حق که تجلی کرده او را قایم باشد بمصالح خلق و مدد مردم باشد بلکه
مدد مخلوقات بود بقیومیه قیوم مطلق در انچ خلق قایم اند بآن از معاش و مصالح جمله
همه اشیا با و بود قایم • او بقیوم قایم دایم • عبد الواجد خاص گردانیده خدای تعالی
او را بوجود در عین جمع احدیه لاجرم هر واحدی که یابد بجود و جد و اجد موجود بیند بعض
بوجدان حق مستغنی بود بحق از غیر شعر لاجرم بجز حق بمجوئید • هیچ را گم نکرده کی جوئید •
عبد الماجد آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده با وصاف کمال جود و بقدر استعداد
و قابلیة او او را اعطا فرموده از بزرگی و شرف همچو عبد المجید بیت جام استعداد او پر
هرچه بود از شرف با دی بود • عبد الواحد آنکه حق همه رسانیده باشد او را بحضرت
واحدیة و کشف کرده او را احدیه جمیع اسماء الهیه فالا بیک فعل او بوجود اسماء
و وجوه اسماء حسنی مشاهده نماید شعر اسم بسیار و مسمی آن یکی • آن یکی در هر یکی بی شکی
عبد الاحد وحید وقتست و صاحب زمان و او را قطبیه کبرا است و قایم با حد اول
قطب وقت و یگانه ایست ولی • یادگار محمدست و علی • عبد الصمد مظهر صمدیت
و ملجا اصحاب و احباب در رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بروی
عند الله تعالی در رفع عذاب و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت حقست بسوی عالم و در بود
حق او را رباعی او را شفاعت است بر پیش خدا • هر که شفاعتش همه مقبولست انتهی •
عبد الصمد است پناه مردم شب و روز • فریاد رس خلق جدا از درجا • عبد القادر مشاهده
قدرة الله کند در مقدورات باسم القادر و او صورت ید اللهی است و ید الله صورت
قدرت ع هرچه گیرد از و باو گیرد • و هرچه ممکن بود بروی ممتنع نباشد و مشاهده نماید موثر
ید الله تعالی در همه و مطالعه نماید دوام ایصال مدد وجود از جود و جمال جود بر معدومات
و نفس خود را معدوم بیند و موثر بود بقدرة الله تعالی در مقدورات شعر بود او قدرت
قادر توانا • موثر باشد او در جمله اشیا • عبد المقتدر همین مرتبه دارد و مبداء
ایجاد هم مشاهده نماید عبد المقدم حق تعالی او را پیشوا ساخته و از اهل صف اول
گردانیده لاجرم تقدم فرماید بتجلی این اسم هر که استحقاق تقدم دارد باسم المقدم و بر مجموع
چیزی که تقدیم آن واجبست از افعال بیت بود او پیشوای پیشوایان • تقدم دارد او بر اهل
ایمان عبد المؤخر شعر از تعدی دور و از طغیان بعید • از شقاوت دور و دور است
آن سعید • دیگری را پس فرماید زند • زانکه حق او را چنین پس آفرید • عبد الاول مشاهده فرماید
اولیة حق بر هر شی و ازلیة او مطالعه نماید بر همه و او اول بود بر تحقیق و موصوف باین اسم
بر مجموع در مقامات و در مسابقت بطاعات و در مسارعت بخیرات و اول بود بر هر که
وقف کند با خالقیة از برای تحقق او با زلیة و خلیفه او که موسوم است بقسمت حدوث
عبد الآخر مطالعه نماید آخریة حق تعالی و تقدس و بقاء حق بعد از فنای خلق و عالم بتحقیق
قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بیت آفتاب و جهان تافته

ذی‌جرام • ازفنا ابن بود باقی ساقی والسلام • واکثر اولیاء الله را این مرتبه است عبد
الظاهر ظاهر شود بطاعات و خیرات تا الله تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که
اوست که ظاهر است و متصف شود بظاهریت حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و
آراستن ظاهر و ترجیح تشبیه بر تنزیه همچنانکه دعوة موسی بود علیه السلام و وعده داد
امت خود بهشت و لذات جسمانیه و نعیم نفسانیه و تعظیم گردانیدن توریة بحجم کبیر
و کتابت آن بآب زر • مث حکم ظاهر پیش کردن • نظر با اهل ظاهر بیش کردی •
عبد الباطن بالغ در معاملات قلبیه خالصا لله شعر علم او از ربا بود ظاهر
باطنش انجحت بر ظاهر • و حق تعالی سر او مقدس گردانیده و باسم الباطن او را تجلی کرده و
روحانیات او غالب شده و اشراف بر بواطن یافته لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را
بکمالات معنویه دعوت کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را
ترجیح نهد بر تشبیه همچنانکه عیسی علیه السلام دعوة امت میکرد بروحانیات و عالم غیب
و بخرقه مرقع و عزلت و خلوت و سیر میفرمود اخشوشنوا و اخشوشبوا و
امشوا حفاة عراة حتی یرونا الله جهرة بیت ظاهر و باطن عایت میکنش
دنیی و عقبی عمارت میکنش • عبد الوالی ولی که والی مطلق او را والی بنی آدم گردانیده
بظهور در مظهر او باسم الوالی و او حاکم نفس خود و غیر خود است در سیاسة الهیه و عدل او
قایم در میان عباد الله و مردم را دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی
او را معزز و مکرم و موقر گردانیده و اول سعدای سبعه بود روز قیامة در سایه عرش حضرت
عزت او سلطان عادلست و ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او ثقیل بود از موازین
رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او بنهند بلکه حسنه از اجر رعایا کم کنند زیرا
که دین رعایا بحاکم عادل قایم است و رعایا را بخیرات ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله
و الله تعالی مؤید و حافظ او • شعر پادشاه عادل ار باشد چنین • سایه حقست بر روی زمین
عبد المتعالی الله تعالی متعالیست در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر اوست مقید و
موقوف نماند بهیچ کمال و علوی که حاصل شود او را بلکه بهمه عالیه طلب ترقی کند از مرتبه عالی
باعلی زیرا که علو حقیقی مطلق که مقدس است از علو مکانی و مکانتی نیست بوده فرماید لاجرم لایزال
طلب علو کند در جمیع کمالات و اکرم و اعلی خلایق اعنی نبینا صلی الله علیه و آله مامور بود بطلب
زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب زدنی علما • شعر گر بیابد کمال اهل کمال • همچنان باشد طالب متعال • چون
کمال را نهایت نیست • تا ابد میطلب کمال کمال • عبد البر محسنی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنیش همه نیکو • به از این نیکو دیگر کو • انواع بر که باید بخشاید • و هر فضلی که داشته باشد
عطا فرماید و لکن البر من آمن بالله الی آخر الآیة مث جامع مجموع نیکی و بر • انچنین مجموعه نیکو بود
عبد التواب مث دایما هر از سر کرد و بحق • از سوی الله باز میگردد بحق • تا مشاهده توحید
حقیقی کند و قبول توبه گنهکاران معلوم گرداند شعر باز گشتش با خدا باشد مدام • از خود و از
غیر خود هم والسلام • عبد المنتقم آنست که قایم گردانیده باشد او را خدای تعالی از برای اقامت
حدود در میان عباد الله بروجه مشروع و اغماض و ترحم ننماید بر کسی حدود کما قال تعالی و لا تاخذکم

بهما رافة • بیت کینه از دشمن خدا بکشد • گرچه صد بار او بلا بکشد • عبد الغفور کثیر العفو
و قلیل المؤاخذه عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و مؤاخذه اندکی شعر بلکه هر کس که گناهی
کند آن عفو کند • هر گناهی که بود از دل و جان عفو کند • قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله عفو
یحب العفو شعر گر در گذرد از سر تقصیر غلام • هم عفو شود گناه خواجه و سلام • عبد الرؤف
رحیم دلی که حق تعالی او را مظهر رافت و رحمت خود گردانیده باشد و او ارحم خلق الله بود مگر
الا در حدود شرعیه زیرا که میداند که خدای تعالی اجرا میفرماید بر دست او بحکم و قضای الهی
در حسبنا از حق تخلق اگر ظاهر انتقامست باطنا اقامت حد عین رافتست و معرفت چنین
نکته لطیفه خاصه خاصة اهل صلاحست مث در باب بندو در پند روایت • زنهار بکن نگاه
حکایت • عبد مالک الملک آنست که مشاهده کند مالکیة مالک الملوک در ملک
و ملکوت نفس خود را ملک خاص او بیند و چون تحقق یابد بمشاهده مالکیة حق در اشیا مشتغل گردد
بعبودیت معبود از هر چه تملک او کرده بود بلکه از هر شی و چون مملوک را بملکی و ملکی که مانع شود
از مالک نماند لاجرم مالک او را مظهر مالک الملک گرداند شعر آزاد بود ز بندگی در کونین
مالک باشد هم ملک در دارین • عبد ذی الجلال و الاکرام آنست که خدای تعالی او
را بزرگ گردانیده باشد باتصاف او بصفات حق و بتحققش باسمای او و همچنانکه اسمای
حق منزه ست و بزرگ و منزه مع مظهرش نیز همچنان باشد • و بجلالت و قدرت دشمنان خدا
را گداز دو بلطف و کرم دوستان را نوازد بیت مارا بنواخت دشمنان را بگداخت • با یار و
با غیار بد نشان بر دوخت • عبد المقسط • پادشاه عادلست لیکن پادشاه • حکم او
عدلست از عدل آنکه • و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدهد و حق غیر از
خود بستاند بطریقی که غیر را بدان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل مقسط مایه بعدل الله تجلی که
تجلی کرده در عهد او حق بمستحق رساند و قلع و قمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن و بیند از دهر که
و اجب بود انعام و بخشش بر دارد هر که واجب بود تعنتش شعر بر کرسی نور پادشاهیست • همچ
حضرت الهیست • کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن
یمین الرحمن و کلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم و اهلیهم و ما ولوا بیت پادشاه گر چنین
بود عادل • دین و دنیا او بود کامل • عبد الجامع جمع کرده در وجود خدای تعالی جمیع اسماء و
او را مظهر جامعیة گردانیده لاجرم جمع میکند بجمعیة الهیه هر تفرقه که باشد از نفس خود و از غیر
عبد الجامع مظهر جامع دانش • مجموعه اسمای الهی خوانش • عبد الغنی شعر حق ساخت مرا
از همه خلق غنی • در باب غنا مرا اگر یار منی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانیده از جمیع
خلایق و عطا داده او را از غیر سؤال از حق الاباب ان استعداد تحقق بفقر ذاتی و افتقار
بغنی علی الاطلاق بجوامع همت بیت مفتقر باشد بحق و ز غیر حق باشد غنی • لیکن غنی
محتاج کی باشد بهر دون و دنی • عبد المغنی توانگری که خدای تعالی او را توانگر گردانیده
و بعد از کمال غنا او را مغنی خلق ساخته بتجلی اسم المغنی بر وی شعر توانگر که بر کس نیو آنکه نه
از زر • مگر که مظهر المغنیست آن نیکو • عبد المانع آنست که او را خدای تعالی محافظت فرماید
منع کند از هر چه در دین شاوری باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و ظن او بران که در دو

چنانچه حضرت چون مال و جاه و صحت اشان لیزم و حجبی باد و نماید معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و یا رب که حقیقی باید با این اسم منع اصحاب و احباب
کند از هر چه در وی ضرر و فساد در باشد و مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فنا و کند از غیر شعر
گر مال خیلیه بود از ان فقر بیخ. کان فقر بسی به بود از مال بر بیخ. عبد الضار و النافع آن
که حق تعالی متجلی شده باشد او را که افعال ها بدید حقت و توحید افعال حق برو ظاهر شده لاجرم
نفع و ضر و خیر و شر هند رحمن. و چون حق باین اسمین باید و مظهر اسمین کرده ضار و نافع مردم
باشد بر رخ خود والله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر اسم از این اسمین بجیانکه
شیطان و تابع او را مظهر ضر گردانیده و خضر علیه السلام و نواشی مظهر نفع بیت نفع و ضر و
خیر و شر باشد از و. گر ز اهل وحدتی بشنو نکو. عبد النور آنست که حق تجلی کرده باشد برو
باسم النور و همه فرماید معنی قوله تعالی الله نور السموات والارض و نور ظاهر مظهر است شعر
آفتابیست و عالم سایه. سایه پیدا شده بهر پایه. و عبد النور نور صورت و معنیست که اهل سموات
و ارض ها و هدایت بدیا بند کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی نورا شعر ظاهرش نور و باطنش نور است
هر که روشن شد بدو کور است. عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم او را رهنمای خلق گردانیده بیت
رهنمای خلق و هم ناطق بحق. هرچه گوید باشد آن صادق بحق. مبلغی است که انچه برو نازل شده
بطریق وحی و یا الهام و مامور است بتبلیغ آن بی زیاده و نقصان میرساند کالنبی صلی الله علیه و
آله بالاصالة و ورثته بالتبعیة بیت رو باصالت برساند پیام. ما بنیابت بشما و السلام
عبد البدیع آنست که مشاهده نماید که الله تعالی بدیعست در ذات و صفات و افعال و او
را مظهر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود از مثل آن رباعی
این علم بدیع را چه پایه دگر است. اسرار معانیش نمود کرامت. یا رب که بود مظهر این اسم بدیع
او از لطف بکر و آنکه دگر است. عبد الباری شعر آنکه بیند بقای خود بخدا. از خدا یافته
بقا چون ما. باقی ببقای حق بود در زمان فنا و متعبد کند حق را بحق بعبودیة محضه که لازمه
تعین اوست محبت و محبوب تفصیلا و جمعا و طالب و مطلوب یقینا و حقیقتا زیرا که
این عبد را اثری و رسمی باقی نمانده و فانی شده در وجه تجلی وجه باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو
هیچ و جز نماند از من و تو. عبد الوارث مظهر اسم الوارث است و او از لوازم عبد الباقیست
زیرا که عبد الباقی بعد از فنا او باقی ببقای حق بود هر آینه میراث برد انچه حق میراث میگیرد از
همه بعد از فنا ایشان از علم و ملک لاجرم عبد الوارث وارث علوم و معارف و هدایة انبیا است
کما قال نبینا صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیاء بیت من حسین منهم ای یار من. یافته
میراث از خلق حسن. علم تو باشد هم از قیل و قال. ولان من میراث من از جد من. عبد
الرشید مرشدی که حق تعالی او را ارشاد داده باشد بتجلی این اسم در روی کما قال الله تعالی
و لقد آتینا ابراهیم رشده و بعد از ان ارشاد خلق قیام نموده و در مصالح خلایق دنیویه
و اخرویه در معاش و معاد شعر مرشد است و خلق را ارشاد فرماید بحق. بر دل مسترشد خود
راه بکشاید بحق. عبد الصبور متانی جست بعد از امور تجلی الصبور در وی تجلی نموده
در عقوبات و مواخذات و صبر کند در مجاهدات و ریاضات و بلیات و تغییر نیابد از ابتداء

موذیات بیت ایوب صبور انچنین صابر بود. در حال بلا صابر خوش میغ سود. العبرة ای
عبور کند بود از ظواهر احوال مردم در خیر و شر و انچه جاریست بر مردم از نفع و ضرر در دنیا و عقبی
و بر ثواب و عقاب که بمردم رسد در دار جزا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر گردد برو
عواقب امور و معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون نطقی ذکرا و صمتی فکرا
و نظری عبرة و در عبرة عبور در خلت از روئیة حکمة در ظواهر خلیقه بر روئیت حکمة و از ظواهر
وجود بباطن وجود تا حق و صفات او در همه اشیا مشاهده نماید رباعی در حکمت آفرینش ای یار علیم
گر زانکه نظر کنی تو دانی به حکیم. بی حکمت نیست هرچه باشد موجود. خواهش حقیر کبیر و خواهش عظیم
العقاب کنایه معبر باشد از عقل اول که امر از طبیعت کلیه و نفس ناطقه را ورق خوانند و
عقل کاه پرواز میکند از عالم سفلی و حضیض جسمانی بعالم علوی و اوج فضای قدس رباعی مانند عقاب
زان عقابش خوانند. و اگر متابعت طبیعت مایل شود بحضیض سفلی گویند و را عقاب در پا
و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق باستعمال بود بغیر این شعر عقل ار رود بیالا با در نشیب ماند
در هر دو حال صوفی آنرا عقاب خواند. العلة عبارتست از بقای حظ بنده در عمل یا حال
یا مقام یا بقای رسم یا صفت بیت معلول بود خواجه و انیها علت. یا رب که مباد هیچکس را
العماء حضرت احدیتست نزد ما زیرا که در آن حضرت غیر را مجال نیست شعر بحجاب جلال
مستورات. درک او از عقول کا دور است. و گفته اند که حضرت واحدیتست که منشا اسماء و
صفات است و عماء غیم رقیق میگویند که حایل میان آسمان و زمینست و حضرت واحدیة حایل است
میان سماء احدیه و ارض کثرت خلقیه و درین دلیل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما عدت
نمیکنند این ترا زیرا که سایل سوال میکند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید کان فی عماء و حضرت واحدیة متعینست بتعین اول زیرا که محل
کثرت و ظهور حقایق و نسب اسمائیه است و هرچه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اولست
قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل و قایل میگوید قبل ان یخلق الخلق و حق درین حضرت
متجلی است بصفات خلق اما اگر مراد سایل بتجلی عالم جسمانی بود عماء حضرت آلهیه تواند بود
یعنی برزخ جامع و اگر سوال از مکان رب بود حضرت الهیه منشاء ربوبیتست. العمد
المعنویه عمد معنوی روح عالم و قلب و نفس عالمست و آن حقیقت انسان کاملست و غیر حق
نداند این حقیقت قال الله اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری بیت دانای این حقیقت حقست در
حقیقت. حضرت حقیقة داند این حقیقت. العنقاء کنایتست از هیولی زیرا که هیولی
دیده نمیشود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بی صورت و هیولی مطلقه معقول است
و مشترک میان مجموع اجسام شعر عنصر اعظم است هیولی خوانند. گرچه عنقا شد نیز نهان میبینی
عوالم اللبس جمیع مراتبست مادون حضرت احدیه زیرا که ذات مقدسه متنزل گردد
بتعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه و مثالیه و حسیه بیت متلبس باین لباس ام
همه عالم باین اساس آمد. العین عین ثابته حقیقتست در حضرت علمیه موجوده بنفسه
بلکه معدوم ثابتست در علم آلهیه و مرتبه ثابته است از وجود حقیقی شعر عین تو در علم از ثابت نمود
لاجرم دایم نکو ثابت بود. عین الشیئ شعر عین اشیا حقیقتا گردد. رو از حق شاید

الفاء

ازنگرداند • عین الله و عین العالم انسان کاملست که متحقق بحقیقت برزخیه کبری زیرا که الله
نظر میفرماید بنظر او بعالم و رحمت میکند خلایق را بوجود او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک
و انسان کامل متحقق باسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم مشاهده نماید شعر آینه با او
نشسته روبرو • چنانچه نور روی او با او • عین الحیوة باطن اسم الحی است و زنده دلی که تحقق یابد
بحیوة از عین الحیوة شربتی نوشش کند شعر زنده جاوید آن بود که بداند • زیرا که زنده بود بحیات حق و هر که
زنده بحیات اوست بیت او زنده بحی باشد و ماننده او • خوش آب حیاتیست در این چشمه بجو • العید
ما یعود علی القلب من التجلی او وقت التجلی کیف کان شعر از خانه دل برفت و بیشه دلبر عیدی
بجو ار باز درآید در بر • الفتق بالتفصیل رتقست از تفصیل ماده مطلقه بصور مادة نوعیه یا
ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیه از نسب کماینه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیه از شئون
ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج بیت مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا • وحدت ظهور
فرمود کثرت شدند پیدا • الفتوح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بروی از نعم
ظاهره و باطنه چون ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد
ما را فتوح خاص و عام • خوش دری بگشوده ما را والسلام • الفتوة آنکه ایثار است و ضعیف و در
اصطلاح ساکن شدن بحرارت طلب که لازمه بدایت است بیت بر خارست ترک ستم بسیار فتنه
انگیخت • بنشست فتنه بنشاند آبی بر آتش ریخت • الفرق الاول احتجاب بخلق از حق و
بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محجوب باشی • برسم خویشتن مغلوب باشی • الفرق الثانی
شهود قیام خلق است بحق و رؤیة وحدة در کثرة و کثرة در وحدة از غیر احتجاب بواحدی از
وحدة و کثرة شعر خلق را بین ولی قایم بحق • وحدت و کثرت نگر دایم بحق • الفرقان علم تفصیلی
فارق میان حق و باطل و قرآن علم اجمالی لدنی است جامع جمیع حقایق بیت رو بفرقان حق
ز باطل کن جدا • تا که باشی عارف هر دو سرا • حافظانه جامع قرآن بخوان • مجمع جمله خلایق را بدان
علم تفصیلی بود فرقان تمام • علم اجمالیست قرآن والسلام • فرق الجمع تکثر واحدات بظهور
او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه زیرا
که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد بصور شئون شعر بظهور آن یکی نماید دو • آن یکی دو
نماید از من و تو • فرق الوصف ظهور ذات احدیت باوصاف در حضرت واحدیت بیت
آن ذات یکی صفت بسیار باشد • اینها همه آن نفس در یار باشد • الفرق بین التحقق و التخلق
تخلق آنست که کسب فضایل و اخلاق و اوصاف حمیده و موده باشد بتکلف و تحلی و اجتناب
نموده از رذایل و ذمایم و دور آثار اسماء الهیه بود اما تحقق باسما آنست که حق تعالی او را مظهر
اسما و اوصاف خود گردانیده بعد و تجلی فرموده باوصاف اسما در وی و محو کرده اخلاق و
اوصاف او شعر چو شبنم افتاد در دریای ما • محو شد اوصاف هم اسمای ما • الفرق بین
الکمال و الشرف و النقص و الخسة کمال عبارتست از حصول جمیع الهیه و حقایق
کونیه در انسان نوع هر چند بیشتر کمالات بیشتر است • و هر بار که عطا او اسمای الهیه و حقایق
کونیه او فر ظهور او اتم و در دوستی جمعیه الهیه بجمیع صفات و اسما در وی اکثر بود اکمل باشد
و هر که احظاء از اسمای الهیه اقل انقص و از مرتبه خلافة الهیه ابعد بیت تا نقص نیست کمال را حاصل کن

خود را

خود را بکمال کاملان کامل کن • اما شرف عبارتست از ارتفاع وسایط میان موجد و موجود
هر چند که وسایط میان او و حق کمتر بود و احکام وجوبش بر احکام امکانش غالب آید اشرف
و اگر وسایط اکثر باشد اخس و از اینجا عقل اول و ملکه مقربون از انسان کامل اشرف باشد
و انسان کامل از ایشان اکمل بیت میان اشرف و اکمل تمیز بیت • تو را گر دم خبر دریاب نیکو • ملک
اشرف بود از انسان کامل • بود انسان کامل اکمل از او • القطور تمیز خلقت از حق بتعین و
توابع تعین شعر موج و دریا نگر بدیده ما • بتعین تمیز میفرما • الفهوانیه خطاب حق است
بطریق مکافحه در عالم مثال بیت فهوانیه خطاب حقست بما • اما بود اجهه چنین میفرما • باب

باب الصاد

الصاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال متحقق بود بجمعیه برزخیه
اولی و مطلع بر حقایق اشیا که خارج شده از حکم زمان و متصرفات ماضیه و مستقبله تا آن دایم که
ظرف احوال و صفات و افعال اوست و از اینجا متصرف شد بزمان بطی و قبض و در مکان به بسط
و قبض و متحقق بحقایق و طبایع و دانسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر و عظیم و
کبیر و صغیر متساویست عرش صغیر و اکبر عین [illegible] • و جهول با مور و علیم • و وحدت و کثرت متغایر
بجموع عوارض شد و صاحب الزمان متصرف در هم و در وهم متصرف شد چنانکه در عقل و تصرف او
در فهم بود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده زیرا که متحقق بحق متصرف بود در حقایق و فعل
او و طور او و ورای طور حس و وهم و عقل است و او را تسلط بود بر عوارض بتعیین و تعدیل و
تغییر و تبدیل بیت بر همه چیز حاکمست لنر شاه • هست صاحب زمان و ظل الله • صبیح الوجه
متحقق بحقیقت اسم الجواد و متحقق بمظهریت این اسم و متحقق رسول الله صلی الله علیه و آله باسم الجواد
روی جابر رضی الله عنه انه ما سئل علیه السلام قط قال لا و من تشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما
اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اذا کانت لک الی الله حاجة فابدأ بمسألة
الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله ثم اسأل حاجتک فان الله اکرم ان یسأل حاجتین فیقضی احدهما
و یمنع الاخری و متحقق بوراثه او در جود او علیه الصلوة و السلام اشعث اغبر اخفیا چنانکه
فرموده رب اشعث مدفوع بالابواب لو اقسم علی الله لابره و او را صبیح الوجه میخوانند لقوله
صلی الله علیه و آله اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه شعر همت عالی او هر چه بخواهی بخشد • هر چه
بخشد تو از جود الهی بخشد • و فی روایة عند حسان الوجوه بیت کام دل از ماه روی جو
حال خود با چنین کسی بگو • الصبا نفحات رحمانیه که از جهة مشرق روحانیات و دواعی که
باعث باشد خبر بیت میرسد باد صبا رقص کنان میآید • خوش نسیمیست که از مشرق جان میآید
الصدق [illegible] سالک است در صدق شعر کمال صدق آن صدیق بجو • خیال نقص بیا [illegible]
بیو صدق النور کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق
خوانند و الا کاذب چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار و اختفا
بعد از آن نباشد بیت هر که را کشف اینچنین باشد • جاودان کاشف یقین باشد • الصدا
اندک پوششی که از ظلمت جاه بر وجود دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقایق تجلیات و
انوار اما اگر در رسوخ رسد بحجاب رین خوانند و در آن شعر بماند در حجاب آن دل تجلی
نیابد او خود حاصل تجلی • اعوذ بالله منه • الصعق فنا است در حق بتجلی ذاتی الصعوة

صوفیانند و متحقق بصفا از کدورت غیر بیت اهل صفوت باین صفت دانش • صوفی صفت
صفا خوانش • صورة الحق محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله بتحقق او بحقیقة احدیة
و واحدیة و تعبیر کرده اند از و علیه السلام بصاد و از ابن عباس رضی الله عنه سوال کردند از معنی
صاد فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام • ص و طه بود
علیه السلام • صورة الاله انسان کاملست که بتحقق یافته بحقایق اسماء الهیه مث
آن یکی خاتم این یکی آدم • این عظیمست و آن کرا عظم • صوامع الذکر احوال موطن
بحقویه اند که نگاه میدارند ذاکر را از جدائی از مذکور و بر بیکار رو همت بر مذکور بجلیه شعر
بغیر مذکور در دل ذاکر • نتوان یافت دیگر حاضر • صورة الارادة انقطاع نفس است
از رویه وقوع شری باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیا باراده حق تعالی و تقدس مث
هر چه بود و هست و باشد در جهان • حکم او کرده اراد تراث ان باب القاف
القابلیة الاولی اصل اصولست و این تعین اولست شعر اصل جمله تعین اول • جامع
جمله کتاب و صحف و هیکل • قابلیة الظهور محبت اولست که حق را بود بقوله تعالی
فاحببت ان اعرف مث محبت ظهور فرمودند • در رحمت بخلق بکشودند • در پیم آینه عیان
گشتند • خویشتن را بخویش بنمودند • قاب قوسین قرب اسمائیست باعتبار تقابل اسما
در امر الهی که دایره وجود بنجا اشد همچنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج و فاعلیة و قابلیة و
آن اتحاد است بحق بابقای تمیز و اثنینیة اعتباریه شعر بنده که چنین قریب شود •
اعتبار دو ولی هنوز بود • القیام لله بیداریست از خواب غفلت و برخاستن از سنة
عبرت در حال سیر السیر الی الله مث باش بیدار بکرمان برخیز • از برای خدا روان برخیز •
القیام بالله استقامت در حال بقا بعد از فنا و عبور بر مجموع منازل و سیر از الله
بالله و در الله و بیرون آمدن از رسوم بکلیة شعر خوش قیامی که قایمیم باو • استقامت چنین
بود نیکو • القبض تعلق خوف و رجا بمکروه و مرغوب و متوقع بود که و قبض و بسط متعالی بلا
بوقت حاضر نه باجل بیت بگذر از خوف و رجا با ما نشین • عارفانه خوش و بی در یاد نشین
قصر ماضی و مستقبل کو • حالیا با ما بحال انشین • القدم سابقه ازلیست و عنایتیست ازلی
و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال برساند و استعداد او را تمام میکرده اند از
موهبة اخیره بنسبة با عبد شعر بقدم کارها تمام شود • خلق احوال با نظام شود • لقوله علیه السلام
لا یزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه فیقول قطنی قطنی و این موهبة
آخر مواهبست که حق تعالی تقرب میفرماید بنده با سر که چون عبد اتصال یابد بحقی او کامل
شود بیت بکمال تحقق قدم خوانمش • قدم آخر مرتبه دانمش • قدم الصدق سابقة جمیلة
و موهبة جزیلة که حق تعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله تعالی و بشر الذین
آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر صدق ما باد دایم ارزانی • نزد ما صدق به ز سلطانی
القرب عبارتست از وفا بعهد سابق میان حق و بنده مث بخدا عهد بسته ام بخدا • زانکه
عهد با خدا بسته • فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این خاص بمقام قوسین القشر شعر
علم باطن بچو مغز و علم باطن بچو پوست • مغز را در پوست می پرورد که نعلیل نکوست • یعنی بی

طریقت نگاه دار و بطریقت حقیقت را محافظت کن زیرا که هر که حال او و طریقش بشریعت مصون
نبود حال و مآل او بهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور بعد الکور و هر که محافظت
ننماید حقیقت الطریقت حقیقت او فاسد بود و مآلش بالحاد و زندقه مث بی علم شریعت ترک
کس بطریقت • بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت • القطب یگانه که منظر نظر حق تعالی باشد
از عالم در هر زمانه و او بر قلب اسرافیل بود علیه السلام شعر دایما قطب این چنین باشد • کم یکی بر دو
یکی آید • القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطابست و او باطن نبوت محمد است علیه السلام
منظر باطن نبوت اوست • خاتم حضرت ولایت اوست • و این وراثه اکمل خاتم ولایة محمدیه است
و قطب الاقطاب بر باطن خاتم نبوت • القلب جوهر نورانیست مجرد است و متوسط میان روح
و نفس و باین جوهر تحقق میابد انسانیة و حکیم این جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه میگوید
و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و این را متوسط میدانند میان او و بدن کما تمثله فی القرآن
بالزجاجة والکوکب الدری و الروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة و شجره
نفس کلیاست و مشکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ
در عالم مث علم اجمال بخوان و علم تفصیل بدان • این یکی از دل بخوان آن از لوح جان •
القواطع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و این قواطع امداد اسمائیة اند و
تائیدات الهیه را اهل غایت در سیر السیر الی الله شعر باخته دار حکیم و هم صانع هست • از هر جهة
زیانکار بود مانع هست باب الراء الراعی محقق بود بمعرفت علوم سیاسة
و متمکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالمست مث خوش بود چوپان اگر باشد چنان •
کو سفندان ایمن از گرگ و سگان • الران حجابیست که حایل بود میان دل و عالم قدس باستیلا
هیئات نفسانیة بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند از انوار ربوبیة بکلیة قال الله تعالی
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعر دل بود غالب چو مغلوب شد • بظلمات ز
انوار محجوب شد • الرب اسم حق عز اسمه باعتبار نسب ذات بسوی موجودات عینیه
روحی واجب در ابود شامل • از چنین تربیت بحق کامل • و نسبة ذات باعیان ثابته منشا اسماء
الهیه اند چون قادر و مرید اما نسب ذات بسوی اکوان خارجیه منشا اسماء ربوبیة اند چون
رازق و حفیظ و دانسته که الرب بی اضافه اسم خاص حقست و مقتضی وجود و بحقق ربوب
و آله اقتضاء ثبوت مالوه میکند و تعیین مالوه در حضرت علمیه و هر چه ظاهر شود از اکوان
صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق تعالی از ان حیث تربیت میفرماید بآن اسم و رب الارباب
تربیت ربوبات یعنی موجودات خارجیه میفرماید مث اسم رب شد صور نقش مربوب •
آن محبت و این ذکر محبوب • رب الارباب حقست باعتبار اسم اعظم و تعین اول که
منشا جمیع اسماست و غایة الغایات و قبلة حاجات و کعبه رغبات و حاوی مطالب جمیع
مشارب والیه الاشارة بقوله تعالی و ان الی ربک المنتهی و نبینا علیه السلام مظهر تعین اول است
و ربوبیة عظمی مخصوص است باو مث رب الارباب رب این ربوبیست • خوش ربوبیت بحکم هم
محبوبست • اسم الهیه یا ذاتیه اند یا صفتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار

تعین و تعین آن اعتبار با اسمی است عدمی نسبی محض چون غنی و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام
و لیکن قسم را اسماء ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زاید
آید بر ذات بیت مگر در عقل آید بتوان گفت • چنین در حکیمانه توان سفت • و لیکن قسم یا تعقل
او موقوف نیست بر تعقل غیر یعنی چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق و رازق اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعال اند شعر گر تو اسما را و چنین دانشد
حاذقانه خوش فرو خواند • الرتق بگشود در بسته و نمود جمال • اسما نمودند جمالی بکمال • و
رتق در اصطلاح اجمال ماده وحدانیه است و عنصر اعظم مطلق گفته اند و مرتوق بود قبل از
آفرینش آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از تعین او بخلق و بر نسبت حضرت واحدیه اطلاق میکنند
باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنونه بودند در ذات احدیه پیش
از تفصیل حقایق در حضرت واحدیه مثل شجره در نواة رباعی با هر دانه درخت و برگ و بهار •
با میوه بسیار توان دید ای یار • آنگاه دران درخت آن میوه نگر • در هر دانه ببین درختی پر بار
الرحمن اسم حقست باعتبار جمعیة اسمائیه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه میفرماید وجود
و هر چه تابع وجود است از کمالات بر جمیع ممکنات بیت جود او میدهد وجود بما • لطف او
کرم نمود بما • هر عالم برحمتش مرحوم • در رحمت چنین گشود بما • الرحیم اسم حقست باعتبار
فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او در بگشاد •
علم و توحید مومنان را داد • الرحمة الامتنانیه لیکن رحمة رحمانیه است که مقتضیه نعم
سابقه است بر عمل چنانکه حق فرمود وسعت کل شیء رحمة و علما رباعی بی واسطه عمل نعم می بخشد
ناکرده سوال زر و درم می بخشد • عالم همه از رحمت او موجود شد • هر چیز که خواهد بکرم می بخشد
الرحمة الوجوبیه رحمة رحیمیه است که موعوده محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب
من المحسنین لیکن رحمة داخلست در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض منتست قطعه تو عمل
کن زانکه سلطان رحیم • کرده واجب رحمتی از بهر تو • کرنه او بر خویشتن واجب کند • کی تواند کرد
این واجب برو • الرداء ظهور صفات حقست بر بنده در صورت بنده شعر خوش ظهوری
که جاودان بادا • اینچنین دایما چنان بادا • الردی لیکن نقیض را بدان که آن تکبر را بخوان
اظهار عبد است صفت حق را بباطل و آن هلاک عبد است قال الله تعالی الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری فمن نازعنی واحدا قصمته بیت اظهار صفات حق بباطل چکنی • رو بر در کبر با تکبر وار
خلق و صفات خلق رسوم شعر هر چه می بینی همه آثار اوست • دوست دارد دوست هم آثار دوست
زیرا که ما سوی الله آثار اوست ناشیه از افعال او بیت همه آثار قدرت او بند • لاجرم هرچه هست
نیکو نیند • رسوم العلوم و رقوم العلوم مشابه اند زیرا که رسوم اسماء الهیه اند
چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر سیرتی که بهیاکل بدنیه است و شاعر جامانند که تعبیه کرده
بر در درا التوار بین حق و خلق لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود
که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء او ست انیست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر
حق شناسان سخن چنین گویند • بهر در معرفت همین گویند • الرعونه وقوفست با حظوظ
نفس و مقتضای طباع او بیت با رعونت دمی مشو همدم • ورشوی پس تو نشنوی نیم الرقیقه

لطیفه

لطیفه روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابطه باشد میان دو شیء چون مددی که
واصل شود از حق بعبد و رقیقه را رقیقة العروج و رقیقة الارتقا میگویند و اطلاق
رقایق بر علوم طریقت و سلوک کرده اند و هر چه سر عبد بآن لطیف گردد و کثافات نفس از و
زایل کند بیت میگو که رقیقه لطیفست • در یاب که نکته شریفست • الروح فی اصطلاح
القوم لطیفه انسانیه مجرده و در اصطلاح بخار لطیفست متولد در دل که قابل حیات
و حس و حرکتست و در اصطلاح قوم لیکن روح را نفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس
که مدرک کلیات و جزئیات است دل بیت نقد دل قلب از آن میخوانند • که منقلب باشد و آن گردد
و حکما فرق نمیکنند میان قلب و روح و روح را نفس ناطقه میخوانند الروح الاول و الاقدم
و الاول و الآخر شعر عقل اول الروح اعظم گفته اند • درها بصفات نکو سفته اند •
روح الالقا القا کننده علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل علیه السلام و روح الالقا
بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده مثنوی صد جان بفدای او و بر روحش باد • روحی که بیافت روح از و
روحش باد باب الشین الشاهد آنچه حاضر شود در دل از اثر مشاهده
یا بعلم لدنی شعر علم که ترا نبود حق داد • بی واسطه او بی استاد • یا بطریق وجد یا حال
یا تجلی شهودی مثنوی دل با شاهد چنین دارد • یکزمان از کنار نگذارد • الشطح بحسب لغت
حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت رحی و چون آب غلبه کند در نهر نگنجد گویند
شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت اسرار واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که برود
از اناء استعدادات واجدین میاه معارف و اسرار الهی بحالی که عقل از ادراک آن
عاجز باشد شعر شطح خوانند و شطح لیکن باشد • حال شطاح ما چنین باشد • شعب الصدع جمع
فرق است برتبه از حضرت واحدیه بحضرت احدیه اما صدع الشعب نزولست از احدیه بواحدیه
در حال بقا بعد از فنا از برای تکمیل غیر مثنوی باز دعوت به تکمیل آید • و نیکش جاودان انجا باید
الشفع خلقست و آن مرتبه ثانیه است از وجود و شفع و وتر هر دو معنی و الشفع و
الوتر زیرا که اسماء الهیه ظاهر بخلقند و تا شفعیة حضرت واحدیه با وتریه حضرت احدیه منضم
نشد اسماء الهیه ظاهر نگشت شعر وتر از وتر بجو در شفع از ما طلب • شفع و وتر از هیچ وارد
الشهود بیت رؤیت حق بحق شهود بود • خاصه حضرت وجود بود • شهود المفصل فی المجمل
رؤیة کثرتست در ذات احدیه بیت در ذات احد کثرت اسما بنگر • با ما بنشین و موج و دریا بنگر •
شهود المجمل فی المفصل رؤیة احدیتست در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتا بجو همتا نگر
در هر حبابه آب بین با معین بنگر • شواهد الحق حقایق اکوان است که بمکون بیت
دیدیم کمال آن هر چه نظر کردیم • دیدیم کمال آن • در آینه اکوان چنیم مکون را
بینیم مکون را در آینه اکوان • شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شیء را او را
احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی دارند اشیا بود
هر یکی در ذات خود یکتا چو همتا به • شواهد الاسما اختلاف اکوانست باحوال و اوصاف
و افعال چون مرزوق بالنسبة برزاق و حی بمحیی و میت بممیت مثنوی گواهان عدل و
گواهی دهند • گواهی باسم الهی دهند • الشئون شعر بلغت کارها شئون گویند • هر زمان شان

دیگری جوید • الشیخ انسان کاملست در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم تکمله
مذکوره شعر شیخ ما کامل و مکمل ماست • انچه شیخ ازو عزیز کجاست باب التاء • تا
کنایتست از ذات باعتبار تعینات و تعددات • التأنیس تجلی است در مظاهر حسیه از برای
مرید مبتدی روشنده او بتزکیه و تصفیه و ابتدا تجلی عقل خوانند بظهور او در صور اسباب شعر
بهر صورت که می بینید حبیب است • بهشت با حبیب خود قریب است • التجلی انچه ظاهر شود در
قلوب از انوار غیوب بیت نوری از غیب حق هویدا شد • آن تجلی که جود پیدا شد • التجلی الاول
تجلی ذاتی است و تجلی ذات وحده لذاته است و آن حضرت احدیه بود شعر اسم و رسم و نعت و
وصف انجا مکو • وحدت او هم ز غیر او مجو زیراکه ذات حق وجود اوست و وحدة وجود و تعین او
و ظهور حق بوجود وجود حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیه خود بوحدة و تعین که
ممتاز گردد از غیر و وحدة وجود عین اوست ولیکن وحدة منشأ واحدیه و احدیت و عین ذات
من حیث هی بغیر مطلق که شامل احدیه و واحدیت است بشرط لا شیء معه احدی بشرط ان یکون معه شیء
و احدیت و حقایق در ذات احدیه چون شجر در نواه و ذات غیب الغیوب بیت کی نشیند غبار در دل او
غیر را نیست بار در بر او • دل بعیب الغیوب اگر دارد • لیکن منکار رد او • التجلی الثانی
تجلی ثانی ظاهر گشته اعیان ممکنه ثابته که شئون ذاتند لذاته تعیم و آن تعین اولست بصفت
عالمیه و قابلیه زیراکه اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت احدیه بنسب اسمائیه رباعی معنی تنزل از بدانی حافظ • تنزیل تحقق دل بکوانی
حافظ • او کرد نزول و ما ترقی کردیم • تحقیق چنین کی توانی حافظ • التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور و آن ظهور حقست بصور اسماء در اکوان و اکوان صور
صور اسماء الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن است شعر همه اسما بان نفس موجود • کو نهایت الم خواه
جود • التحقیق ظهور حقست در صور اسمائیه بیت هر چه جز صورت اسم و نیست • صورت شده اسم
بسم اله کیست • و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق شعر آب عین تو شما از چشمها
موج و دریا همه بینیم ما • التصوف تخلق بود باخلاق الهیه بیت گر تخلق بخلق او یابی •
صوفی باشی ار نکو یابی • التلوین احتجابست از احکام حال یا مقام بلند تا از حال یا مقام
پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال تعالی بعد از فنا اعلی مقاماتست نزد
شیخ محی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمع و در بین فرق کثرت فرق حجاب نشود
از وحدت جمع ولیکن مقام احدیه فرقت در جمع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی
شان و شک نیست که الحق الحق ماقت شعر تلوین چنین بسی به از تمکین است • صد جان بفدای
انچنین تلوین نیست • و نزد بعضی این مقام نهایت تمکین است اما تلوین که از تلوینات بود در
مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موحد محجوب بظهور آثار کثرت از حکم وحدت بیت تمکین
به از تلوین بود که حکم تلوین این بود • که حکم تلوین این بود تمکین به از تلوین بود • الخاطر
انچه وارد شود در دل از خطاب و آن بر چهار قسمند اول خطاب ربانیست بیت در هیچ
خاطر خطا هرگز نباشد • در این خطاب هرگز نباشد • و سهل بن عبداله علیه الرحمه خاطر را سبب
اول میخوانند و شناخته شود ولیکن خاطر بقوت و تسلط شعر زایل نشود بدفع دافع • ایمن بود او ز
رفع رافع ثانی ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض ما لک صلاح حال ما باشد آن انچنین

تمکین ا

خاطر

خاطر اگر الهام میگویی رواست ثالث نفسانی و آن خاطری بود که در ان حظوظ نفس بود و میسر شود
رابع شیطانی و آن آنست که بمخالفت کند بمخالفت حق قال الله تعالی ان الشیطان یعدکم
الفقر و یأمرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان تکذیب بالحق و ایعاد بالشر
و خاطر شیطانی را وسواس گویند و خواطر اربعه را بمیزان شرع موازنه باید کرد اگر آن خاطر
که ترا دعوت بحق میکند و خاطر دیگر مزاحم نمیشود ربانی و اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر
مانع او میشود ملکی و اگر خاطریست که در و کراهت یا مخالفت شرع باشد اگر باندک توجه زایل
میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی و مرصاد و صافی دل که حاضر باشد با حق آسان شود
تمیز میان خواطر بتوفیق اله تعالی الخاتم آنست که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته
نهایت کمال شعر خوش کمالی که کاملان دارند • دیدم اهل کمال بسیارند • خاتم النبوة
آنست که ختم کرده خدای تعالی باو نبوت ع در همه عالم او یکی باشد • و او نبینا است صلی الله علیه و
آله و همچنین خاتم ولایت آنست که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود
نظام عالم بموت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان بیت او ظاهر او باشد و او باطن او
گفتم صریح گرندانی نیکو • خرقة التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه مرید
او کرده باشد و در ارادت او در آمده شعر گر بپوشی خرقه از دست پیر • خرقه پوشی باشی و
هم بی نظیر • و در پوشیدن خرقه امور است اولین تذکر مرید آنست بتقی مراد از پوشیدن
تلبس بصفات پیر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس تقوی است ظاهر او باطن قال الله
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا و لباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول برکت
شیخ که از دست مبارک او پوشیده باشد لیکن فایده در تبعیت دانند • دیگر دریافت انچه غایب
بود در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ از حالی که آن صاحب نظر بصیرة منقده منو
منور قدس مطالعه نماید انچه محتاج بود در رفع حجب و تصفیه استعداد مرید شعر چون حال مرید
باز یابد • در حال بحال او شتابد • و حق تعالی اولا شیخ را مشهود حق عالم و بینا گردانید بما یحتاج
ع بعد از ان نایل شود از حق بسر شیخ • تا مرید منور و متصف شود بان و سرایت گردد از
باطن پیر بباطن مرید دیگر مواصلت میان مرید و پیر و بهر این باقی ماند اتصال قلبی و محبت
جانی میان ایشان دایم و شیخ دعوت نماید مرید را بمتابعت در اوقات در طریقت و سیرت و
اخلاق و احوال خود تا برساند مرید را بدرجه رجال الله و شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام
الآباء ثلثة اب ولدک و اب علمک و اب ادبک و قال علیه السلام خیر الآباء من علمک شعر
بهتر ز همه پدران پیر رفت • پیر من شیخ محرم سر رفت • الخضر نزد طایفه صوفیه خضر کنایتست
از بسط و الیاس از قبض اما بودن خضر که شخصیست انسانی باقی بماند از زمان موسی علیه السلام
تا الی الان وقت یا روحانیت که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدان بر هیچ
ممکنست ولی نزد عارفان معنی اوست که تصفیه کرده است بروح متمثل میشود و دیگر نصیحت میکرد
و آن روح اوست یا روح القدس علیهما السلام بیت بارها دیده ام ای مغز باخضر بوده ام
ما یعنی • الخطرة داعیه که بنده را بر سلوک کند و بنده قادر نبود بر دفع آن شعر
بنده حق بسوی حق خواند • دفع آن خطره بنده نتواند • الخلة تحقق عبد است بصفت حق

خلیل الله مث آینهٔ حضرت الهیت . تمثال جمال پادشاهست . الخلوة محادثه سرّ است با
حق بحیثیتی که غیری نیابد مجال و لیکن حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوة انقطاع است از غیر و
بو جمیع صورت خلوت وصول معنی خلوت توان یافت شعر غیر را از خانه بیرون کن بیا با حق بی
با خود با حق بگوی غیر او کسرا مبین . خلع العادات حقیقت عبودیة موافقت از حق
بجنبیّ کردن عبودیة داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد مث بگذر ز طبیعت و ز
عادات . کز بندگیش بری سعادات . الخلق الجدید اتصال امداد وجود است از نفس
الرحمن بهر واحد از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کرد از
موجد و فیض وجه بر موجد موجد منعدم گردد شعر ممکن بوجه کرد دارد بی وجود وجود دارد
چون اعطای وجه پیوسته بود در هر آن خلق جدید باشد باخلاق نسب وجود ممکن الوجود را آناً
و استمرار عدم ممکن در ذات خود مث موجود بواجب الوجود ند هم . بی وجود وجود بوجود ندهم

باب الذال ذخایر الله جمعی از دوستان خدایند که از برای آن که
رفع بلا منع بلا از بندگان بحیاتکه بذخیره و دفع میکنند بلای فاقه مث باشند ذخیره الهی
نقد بنده کنج پادشاهی . تا آیت شد خلق ایمنی . باشند زماه تا بماهی . الذوق اول
درجات شهود حقست بحق در اثنای بوارق متعالیه بادنی درنگی و اندک مانی از تجلی برقی
واگر لفیض موقوف ماند و یا وسط مقام شهود رسد ع شاربان سر سکاه اند ایزا
واگر بنهایت رسد ری خوانند شعر ری چه باشد بهراز بجون ری . بد هیم ازبرای منصب ری
و لیکن عجب سراست از نظر بغیر ذو العقل آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او
آینهٔ خلق باشد و آینه پنهان شود بصورتی که ظاهر بود در آینه و لیکن احتجاب مطلقست
بمقید مث خلق پیدا بیند و حق را نهان . انچنین بیند بغیر عاقلان . ذو العین حق را ظاهر
یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آینهٔ حقیقه و حق ظهور کرده بر آینه و خلق مستور شد بظهور حق چون
اختفای آینه بصورت شعر آینه بار هر او بیکر و شده . آینه پنهان و پیدا او شده . ذو العقل
و العین بباعی آنست که خلق و حق بهم در بیند . بی حق بر خلق یکزمان ننشیند . محجوب ا نیز هر
نباشد یکدم . از هر شجری میوهٔ او بچیند . بلکه وجود واحد مشاهده میفرماید در مرتبهٔ ظاهر و در
مرتبهٔ باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شهود وجه واحد احد و بشهود و باحدیة وجه حق از
شهود کثرت خلقیه محجوب نباشد واحدیة ذات متجلیه بیند در مرآة اعیان که عین او بیند و الی المراتب
الثلث اشار الشیخ الکامل عرس فمن الخلق عین الحق ان کنت ذا عین . و فی الحق عین الخلق
ان کنت ذا العقل . و ان کنت ذا عین و عقل فما تری سوی عین شیء واحد فیه بالشکل قطعه نزد
العین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم . پیش ذو العقل خلق ظاهر دان حق بود باطن
بیان کردیم . هر کرا عین و عقل جمع بود . نام او نیز عارفان کردیم . بلکه گر هیچ را یکی بیند .
ما نظر نیز همچنان کردیم

باب الضاد الضنائن نفاست خصایص اشیا که
و از نفاست تعیب قرا ضنائن میگویند کما قال علیه السلام ان لله ضنائن من خلقه البسهم
النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة . الضیاء رویة اشیا بعین حق عین حق
دیده بگشا خدا برا می بین . عین او را بعین ما می بین . هر چه بینی بعین حق بنگر . بلکه حق عین چیزها بنگر

باب الظا

اعیان

باب الظاء ظاهر الممکنات تجلی حقست بصور اکوان و صفات
ممکنات و لیکن تجلی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجود نیز میگویند قطعه ظاهر ممکنات
دانی چیست . آن وجود اضافیش خوانند . گفته اند ظاهر وجود ولی . عارفان خود وجود
میدانند . الظل وجود اضافیست ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام تعینات
و ظاهر باسم النور و آن وجود خارجیست که منسوبست باعیان ممکنه و ظلمت عدمیه اعیان
پیر میکنند نور که ظاهر است بصور اعیان ع لاجرم سایه میشود پیدا . همچنانکه ظهور ظل
بنور و سایه در نفس خود معدوم قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و آن وجود اضافی
که کشیده اند بر ممکنات اعیان ممکنات و ظلمت بازاء آن نور عدم بود مث ظلمت عدم
نور بود میدانیم . لیکن ظلمت و نور سایه را نخوانیم . و گفته اند الظلمة عدم النور عما من شانه
ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور شعر ظلمت و
نور هین سایه ما . بگذر از ظلمت و بنور بیا . الظل الاول مث عقل اول ظل اول که اند
بی تکلف در بعضا نسخه اند . زیرا که اول عینی که ظاهر شد بنور حق و قبول کرد صورت کثرت
بغیر شئون وحدة ذاتیه عقل اول بود شعر سایه نشین مباش و گر سایه پروری . در سایه
نشین که از آن سایه برخوری . ظل الاله انسان کاملست متحقق بحضرت واحدیة شعر
آینهٔ حضرت الهیت . مجموعه راز پادشاهیست

باب الغین الغراب
کنایتست از جسم کلی و جسم کلی در غایت دوری از عالم قدس و حضرت احدیة و خلو او از ادراک
و نوریة و غراب مثل است در بعد و سواد مث در بعد و سواد چون بهم بیمانند . او را
بغراب عارفان میخوانند . الغشا و الغشاوة شعر آینهٔ دل از آن مکدر گردد .
هم عین بصیر و نیز مضطر گردد . بردار غشاوه و غش از دیده . تا آینه دات بازمنور گردد .
الغنی مصرع ملک تام و غنی بالذات حقست . زیرا که حقایق اشیا از آن اوست شعر با نور لیس
ذات از او دارند . بلکه ذات که صفات از او دارند .
~~خویش بیان و خویشتن بگو~~ . و بنده غنی آنست که بحق غنی باشد و مستغنی از غیر
حق و هم که حق را ارزو دارد و بلکه غیر حق را در نظر نیارد و چون ظفر یافت مطلوب مستغنی
بود بشهود شعر هر که باشد چو او غنی بخدا . بی نیازی بود ز هر چه سوا . الغوث
قطبیست که در هنگام که پناه میبرند باو غوث میگویند مث در جهان وقت غوث خوانندش
ملجاء و هم غیاث دانندش . غیب الهویة و الغیب المطلق ذات حق باعتبار
لا تعین بیت غیب مطلق ذات حق میخوانمش . گر چه هم غیب هویت دانمش . الغیب
المکنون و الغیب المصون سر ذاتست و کنه ذاتست و ما قدروا الله حق
قدره ع غیر او قدر او نمیداند . زیرا که مصونست از اغیار و مکنونست از عقول
و ابصار شعر ای بصر و بصیرة کار نکند . ضیا و ضعیفند شکار نکنند . الغین
و الرین غین و غشاوه صدا است و صدا حجاب حقیقت که جلا شود بتصفیه و
زایل گردد بنور تجلی بواسطه انوار ایمان باور مث گر خود سرموئی است بردار از
پیش . تا نماید جمال او بکم و بیش . اما رین حجابیست کثیف میان دل و ایمان بحق

مجوب باین حجاب کافر خوانش • محروم ز حضرت خدا میدانش • اما فنین فهول بود از شهود ابا
احتجاب از شهود با صحت الاعتقاد ختم الرسالة بی تکلف اصطلاحات خوشتست • خوش
چالاک و غبار لاف خوشتست • خوش نکوان و خوش بدان و خوش بگو • علم حالست و کالای خوشتست

القسم الثانی

انتخابه مکیم از قسم نسخه دار • یاد دار لیز یادگار ازین اولاد یاد دار
الیقظة اصلست در نعم و منقطع در سایر اقسام و فروعات و شعبات و درجاتست
و یقظه در بعم تنبیه است از سنة غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت و در نهایة تمکینست
در یقظه حقانیه و احتراز از اشتباه احکام وجوبیه با امکانیه التوبة در بدایات
رجوعست از معاصی و اعراض از آن و در نهایات رجوعست از بعیدانیه المحاسبة
در بدایات موازنهاست میان حسنات و سیئات و در نهایات تحقق بمحض توحید در مقام
احدیة فرق و جمع الانابة در بدایات رجوعست بحق بوفا بعهد ربه و در نهایات
اضمحلال بعد در عین جمع وجود و خلاص از تعین بمحض شهود التفکر در بدایات
توجه بصیرتست بادراک مختاجه و در نهایات اشتغال بعد از معرفت بتحقیق و ز
صورت بعجز و از خلق بحق فکرک فیک یکفیک التذکر در بدایات قبول موعظه و
استبصار غیره و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایات رجوعست الی ما کان
علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء و بقای حق در ابد
بهمانست که در ازل کما قیل و الآن کما کان و آن احدیة فرق و جمعست ازین حیث گفته اند
الفناء فانی الازل الباقی باقی لا یزال الاعتصام در بدایات تمسکست
بحبل الله و آن طاعتست بر وفق کتاب و سنة و در نهایات تمسکست بالوهیة حق
بعد از فنای تام در هویة هو حتی یفعل ما یفعل به و باقی ببقائه الفرار در بدایات
گریختنست از هرچه ترا باز دارد از طاعت حق و از آنچه ترا مایل گرداند بمعصیت و در نهایات
فرار است از احکام اثنینیة و اعتبار دوئی بلکه از رویه فرار و آثار رویه الریاضة
در بدایات ترک حظوظ نفست و اقتضا از حقوق باستخراج جوارح بر موافقت حکم شرع
و مخالفت مقتضی طبع و در نهایات تصفیه معرفتست از علم و تصفیه شهود حق بحق از شهود
خود و از شهود غیر در حال بقا بعد از فنا در زمان ظهور کثرت در وحدت تا تغیر نکند حدوث
قدم را و معارض نشود فرق با جمع بلکه مجموع را یکی بیند • السماع در بدایات سماع وعد و
وعید است از و اعتبار باند بسمع قبول و در نهایات سماع عبد است کلام همه بسمع حق الحزن
و الخوف قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و مولد حزن طلب ادراک
حظ فانیست و مولد خوف طلب دوام حظ موجود لاجرم از نظر زمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر
بزمان ماضی الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یأت و اولیاء الله حاضر حالند و بماضی و مستقبل نپردازند
الاشفاق در بدایات اشفاقست بر عمل تا مبادا که ضایع شود و در نهایات در مقام تحقیق
کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح در طاعات و در
نهایات تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات سکون نفس است بر رجوع
از مخالفات و در نهایات سکونت با حق بحق و قرار بفنای رسوم خلق الزهد ترک شواغل

بود و

بود و قطع علایق و رفع عوایق و در نهایات بقعد بحق رسم اثنینیة الورع استقصاست
در اجتناب قبایح از مکروهات و احتراز از شبهات و در نهایات اعراضست از هرچه عدد حق
شود و در حال جمع بحق رسوم بلکه بحق رویه بودن او در جمع التبتل انقطاعست از کل
بعالم و تجرد نفست از آن انقطاع و در نهایات فنای صفاتست در جمع بکلیه و فنای ذات
در حق با امن از بقیه الرجا در بدایات توقع نجاتست و در نهایات طلب اعطای مقام
احدیة جمع و فرق در حال ظهور فرق ثانیه • و تلوین بظهور خالق الرغبة در بدایات تعطیل
نفست از طبع بسوی او و در نهایات معیه است با حق بغیر مقارنه بلکه بتحقیق است بتحقیق
که فرق نوهم مقارنه بعد الرعایة در بدایات انقیاد و احتشام بحکم شرع اگرچه با کلفت بود
و در نهایات رعایة از آنچه هست بحق زیراکه در ازلیه ازل نیست غیر حق وحده المراقبة در
بدایات نگهداشت جوارحست از نخی لغات و در نهایات مراقبة ذات اوست بر استوای او
و مراقبة اخلاص از ربط مراقب بفنای ذات رسم بغیر جمع الاخلاص در بدایات فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحیدست نفی فرق از جمع
در مقام فرق و جمع چنانچه امام علیه السلام فرموده نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره التهذیب در بدایات تحسین عملست بموافقت علم و در نهایات تهذیب
عین جمع بود از فرق بر رویة تهذیب بل بعینه در جمیع از رویه جمع الاستقامة در بدایات
وفاست بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامة بود در بقا بعد از فنا بحق و سیر
او بحق سیر الله بشهود او که قایمست بحق التوکل در بدایات ترک اعمال عادیه بود که
صادر شود از هوا با التزام اعمال مأموره و در نهایات نیابتست بحق در جمیع امور نه بخود
التفویض در بدایات انقیاد امر الله و استیلام طاعتست بترک تدبیر و در نهایات
استهلاک وجودست از برای واجب الوجود و شهود حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء هالک الا وجهه
الثقة در بدایات تصدیق خبر مخبر صادقست جزما و در نهایات وثوقست ببقای خود
بقیومیة حق و امن از فنای خود التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعیه است بی اعتراض و
بی طلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق است با سلامة از رویه تسلیم بجانب تسلیم
حق او را الصبر حبس نفست از معاصی و بر طاعات ثبات بطاعات و عدم شکایت
با غیر حق و در نهایات صبرست بحق در مقام بقا بعد از فنا الرضا در بدایات رضیت
بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله نبیا و رسولا و در نهایات قیامست بحق در
ذات و صفات خود و راضی بودن از حق بغیر حق برضای حق الشکر در بدایات ثناست
بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده نماید نعمت و نعم با استهلاک او در عین جمع و محض توحید
الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر باطن او و نهان او
بر ظاهر وی و در نهایات حیا از تجرا است در قیام بحقوق عبودیت در اول مقام پیش از کمال
استقامة الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نهایات صدق در محو رسم در
غیر حق الایثار در بدایات انفاق الخیر زیاده باشد از قوت و ترک ذخیره و در نهایات
محق انیة و گم کردن بقیة و محو رسم بکلیة الخلق در بدایات وفا است بعهود شرعیه احتمال

بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش و در نهایات تحقق
باخلاق حق در حال بقا بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع از برای دینست ظاهر
و در نهایات رجوعست بعدم اصلی در وجود حق الفتوة در بدایات دنیاست بجهة ایمان
و بجهة اسلام و ترک خصومت با انام و در نهایات فناست یکی از غیر رسم و وقوف با حقیقت
نه با اسم الانبساط در بدایات ترک تکلفست و در نهایات انبساط با بسط حق در مقام بقا
بعد از فنای جمیع رسوم القصد در بدایات تجرید است قصد از برای طاعت و در نهایات
قصد بحق است در عین جمع یکی و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محافظت
حدود شرعیه و در نهایات تحقق بمشیة الله توبه و حال تحقق بقا او بقای حق قال الله تعالی
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله الادب در بدایات ترقیست از سرور بمیدان مشاهده و
صفا از کثرت صفات و در نهایات بی نیازیست از تادیب بتادیب حق و خلاص از شهود ادب
الیقین در بدایات حرف شهود و حجاب علمست و در احوال عنایاتست با ستدراک از استدلال و
بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلاء نور تجلی حقیقت بر ظلمت رسم عبد و در نهایات
فناست در حق الیقین از رسم خود بتجلیة الانس در بدایات انس بطاعات و موافقات
و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایات انس اضمحلال رسوم بتجلیه در عین جمع احدیت
الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق ما را و خلاص از شهود ذکر ما او را و
فنای ذاکر در مذکور بانه مذکور و ذکر و ذاکر الفقر در بدایات ترک دنیا و ما فیها و در نهایات
فناست در عین جمع احدیة الغنی در بدایات غنی قلبست برزقی که میسر بود از او و در نهایات
بی نیازیست بحق مقام المراد در بدایات عصمتست از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص
است بخالصیة و اختصاص بنبوت از انبیا یا ولی الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک
تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات مالمومن بقیة از رسم و انیة العلم در بدایات علم
شرع است حاصل باستفاده و تواتر و در نهایات شهود حق ذاته بذاته و ابراء عین الیقین منه
و کمال مقام احسان میگویند الحکمة در بدایات معرفت آنچه حق تکلیف فرموده بنده را
از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت خواص حکمة احکامیه شرعیه و احکام دینیه و در نهایات
استقامتست در حال بقا بعد از فنا و کمال تمکین امن از تلوین البصیرة در بدایات ادراک
حقیقت اخبار شرعیه و صدق مخبر و در نهایات شهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیة
و القیام بحقوق ربوبیة الفراسة خواطر ثابته و مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات تعظیم امر و نهیست با امتثال و در نهایات
تعظیم جهت حق در تکلیف و استقامت در حال بقا بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام در بدایات
صدق خواطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بی واسطه السکینة در بدایات سکون
نفس بود بطاعة الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تجلی است در شهود احدیة جمع و فرق
الطمانینة در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر و ذهاب و بحکم شرع و در نهایات استسلام تقوان
برداری الهمة در بدایات عقد همت بطاعت و وفا بعهد توبه و در نهایات همت بنیت
الا تاثیر بحو تربه حق در جمیع ممکنات المحبة در بدایات تلذذ است بعبادت و فراغت از

فوات

فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از برای ذات در حضرت احدیة بفنای رسم حدوث
در عین ازلیة الغیرة در اصول غیرتست بر میل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق
و در نهایات غیرت بود بر اثبات وجود غیر حق نعم الشوق در بدایات اشتیاق قلبست بجنت
و آنچه وعده فرموده از ثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات و
شهود و بروز در مظاهر کاینات القلق در بدایات تحریک نفسست بطلب موعود و فراز انتظار
مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن اثری از نظر غیر و فنا شدن در عین و اثر العطش
در بدایات عطش مریدست بهر چه موجب تعیین او از شواهد و خالص بودن مرید از شبه تشکیک
و مفاسد و در حقایق عطش بود با تصال و خلاص از انفصال الوجد در بدایات آتشی
برافروخته بیت کنار جوی را آبی عین حاجة • و هو الا انه ولکن لیس یدریه • و در بدایات تبع له
وجد است بوجه با تعارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود الدهشة در بدایات تحیر
در عجایب صنع مصنوعات و در نهایات حیرت در عین جمع احدیة الهیمان دوام و ثبات
حیرتست البرق در بدایات لمعه نوری که تنبیه کند بنده را و دعوت کند بسیر الی الله و در نهایات
اول بارقه جمع احدیت که مورث فناست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل ساقیست
در رزق و حفظ و تکلیف و در نهایات شهود حق یکی در عین جمع الوقت در بدایات هنگامی که
نفس لوامه مترددة بود میان رویة فضل و لطف و صدمه طرد و قهر بار جحان رویة لطف و قوت
شوق و در نهایات زمان استقرار از مقام دل و ابتدای مقام بقا اگر ورت قلیله احیانا بظهور
کثرت عین واحده الصفا در بدایات صفای علت خاص از برای عمل و مستعد داشتن نفس از
برای سلوک و در نهایات صفا در جمع بود و شهود حق بی خلق السر در بدایات اخفای عملست با حفظ
احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا و در نهایات فناست در هویة الازلیة الغربة در بدایات
رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بعد از خلیقه بفنای رسم در حقیقه
الغرق در بدایات استغراق بود بطاعات و اشتغال در جمیع اوقات بریاضات الغیبة
در بدایات غیبت بود از رسوم عادات و در نهایات غیبتست از غیبت بواسطه سقوط تنوبه در حضرت
التمکین در بدایات تمکین از فنا بعهد توبه و مداومت بر عبودیة از غیر فترت و در نهایات استقامت
مطلقست در احدیة جمع و فرق و رویة خلق در عین حق المکاشفة در بدایات شهود اعیان
بود و آنچه در اعیانست از احوال در عین حق و آن تحقیق صحبت بمطالعه اسماء الهیه و در نهایات
شهود احدیة است در حضور صفات در مقام بقا بعد از فنا المشاهدة در بدایات اعتقاد
حضور حق بذاته بهر شی او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و در نهایات معاینه
حق ذاته و بذاته او بر استمرار که لازم تمکنست در عین جمع در حال محو رسم الحیوة در بدایات
حیوة طیبه بحیوة علم شرع است و در نهایات حیوة وجود در وقت اضمحلال رسم خلیقه القبض
در بدایات قبض عبادت از مخالفات و در نهایات قبض حضرت رسم حال بنده از بنده در مقام
معرفت البسط در بدایات حرج بود بتوفیق موافقات و امید واری بوعد در آیات و طلب
رحمت بر جمیع کاینات و در نهایات بسط بهجت جمال مطلق بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا
السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که و الله برجر نارة و برقد نارة و در نهایات



اصطلام بود میان سطوت فنا و استغراق آن و برابقا بعد از استهلاک و الصحو در بدایات
فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت و در نهایات صفای عشقت و ذوق احدیت جمع و فرق
الاتصال در بدایات حضور با حضرت بسلامت نظرت و اعتصام بالله و بتصحیح قصد
و در نهایات استغراق بود در احدیت با بقای رسم در ازلیت الانفصال در بدایات انفصال
بود از مرادات نفسانیه و عادات و در نهایات انفصال بود از شهود مزاحمت اتصال و
انفصال بعین احدیت ازلیت المعرفة در بدایات معرفت حق بنعوت و صفات و در نهایات
احاطه بود بعین حقیقت بحقیقت چنانکه حقیقت الفنا در بدایت فنا است از عادات طبیعیه
با امتثال مامورات و در نهایات زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین ذات احدیت با ارتفاع انیت
و اللزم مقام محبوبیت است البقا بقا نسبت ما است بحق و فنا نسبت ما است
با مخبر بود نه بهر نسبت که مناسب منصب خود دانند خود را بآن نسبت منسوب گردانند و بقا در بدایات
بقا تخلقت که بذات خود معدوم شوند و بوجود موجود و قایم بعبودیت و در حقایق بقای
مشهود بود بفنا بر شاهد التحقیق در بدایات بودن حکم و امر حضار است و در ولایات
تحقیق بودن وجه و تمکن از شهود وحده و استقرار [illegible] در نهایت مقامات
التلبیس در بدایات تلبیس اعمالند بصور امتثال و در نهایات تلبیس اهل تمکین است بر
اهل عالم بملابس اسباب الوجود در بدایات ادراک بحق است وجود خود بوجود
خود نه بصور [illegible] زاید بر ذات او و در نهایات قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی
و وجد الله عنده و وجه بغیر ادراک حقیقت بشر است و الیه اصفی مراتب شهود بود
اعنی وجد مقام و مضمحل شدن رسم وجود در مقام وجد بکلیه بحصول واجد در عین ازلیت
و مراد وجد حقیقت عینیه بعینه شعر چون نماند تعینات وجود • بی تعین وجود خواهد بود
التجرید در نهایات تجرید خاص است از شهود تجرید و در بدایات تجرید بود از علایق
و لذات طبیعیه و مالوفات و زخارف دنیویه و طیبات التفرید در نهایت تفرید
اشارت از حق بحضرت رب بکنه بسوی خلق در هدایة و دعوة الا از حق و در بدایات تخلیص
اشارت رب [illegible] بسوی حق بعبادت التوحید در نهایات احدیت جمع و فرقت و در بدایات
شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد ختم الکتاب

بخوان مهران و خیان شوکها • که ذوقی بیابی ازین گفتها
بشرع محمد درآ در سلوک • که یابی رسید طریق هدی

تمت الاصطلاحات بحمد الله و توفیقه
فی یوم الخمیس [illegible] شهر [illegible]
الحرام [illegible] اربع و [illegible]

اساس موسوم بجواهر بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین در ترجمه فصوص الحکم

الحمد لله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وآله بیت حمدی که سزای او نبود ادا گویم • حقیقت که
حمد خویش نکو گوید فص حکمة الٰهیة فی کلمة آدمیة نقوش فصوص از جواهر بجو • رموز فتوحات
ما بگو • ترجمه نقوش فصوص الحکم که بالهام ربانی جواهرش نام کرده شد گنجنامه‌ایست که نقود
کنت کنزا مخفیا در و دفینه است بلکه بحریست محیط که درر العلم کهیئة المکنون در اصداف
عبارات بیان آن مخزونست شعر لفظ او احسن عباراتست • معنیش اشرف اشاراتست •
... مطلوب و ارباب محجوب دانسته که اسماء الله باصطلاح اهل الله ذاتست که مسماست باعتبار
صفت وجودیه چون علیم و قدیر یا باعتبار نسبت عدمیه چون قدوس و سلام و اسما ذاتی باعتبار
آن اسماست که تعقل و توقف نباشد بر تعقل غیر و اگر موقوف باشد اسما اولیه و مفاتیح الغیب و
ائمه سبعه خوانند و اسم اعظم جامع اسما بود • صورت او معنی اشیا بود • و اسما حسنی خواست از ذات طلب
وجود عالم کردند بیت هر عالم طلسم و اسما گنج اسما • بطلبید لیک طلسم و گنج از ما • و وجود عالم بی آدم
جسدی بود بی روح و جامی بی راح و آئینه صیقل نا کرده و آدم عین جلاء مراة عالمست مصرع
یا عین جلا آئینه الکوانم شعر همه عالم تنست او جانست • مهر تبریز روشن او جانست • و اسماء الٰهیه
بمقتضی کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث بتمامه و وارث کاملست از ینجهت
عالم را انسان کبیر گویند بیت عالم بدنست و جان عالم آدم • انسان کبیرست با دم عالم • و حقیقت
انسانیه را ظهوراتست در عالم صور انسان مفصلا و در عالم انسان مجملا و انسان مختصریست از
حضرت الٰهیه و مخصوص بعز ان الله خلق آدم علی صورته شعر عین مقصود اوست در عالم • گرچه
خود عالمست او فافهم • معماریست که گنج ویرانه دنیا بگنج وجود او معمورست و کارخانه عقل و روح
کل او محفوظ اولست بقصد اول و آخر بایجاد و ظاهر بصورت و باطن بمرتبه بیت با طلعت آفتاب و
ظاهر ماه • صورت حق بنام عبد الله • و انسان کامل اعز موجوداتست بربوبیه و اذل عبودیه
بیت با سمای حسنی عزیز خدا • بذلت بود بنده بیچو ما • مرتبه عالمست و مربای رب الارباب و
نسخه‌ایست منتخب از لوایح لاهوت کتبی نه لاهوت و نسخه‌ایست منتخب از لوایح ناسوت جامعست
بهیئة جامعه و مجمع صور بظهور صورتین کامله کما قال العالم علی صورة الحق والانسان علی صورتین
شعر صورت و معنی او جام ومی است • جام و می بر حضرت ساقی کی است • و تخصیص حکمة الٰهیه
بکلمه آدمیه آنست که خلعت خلافت اسم جامع مر او را قامت قابلیت او بود و مراد بکلمه آدمیه
روح کلیست که مبدا نوع انسانست بیت صفت و ذات بین از اسم بکو • گنج و گنجینه و طلسم نکو عربیه
سبحان من اظهر ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب • ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل و
الشارب فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة عطیات حق رزاق مست معنی خاص از حضرت
الوهابست و آن بر دو قسمست هبه ذاتیه است و آن عطای بلا عوضست و هبه اسمائیه
بقدر قابلیه قوابلست قال الله تعالی کل شی خلقه ثم هدی بیت ز سلطان حقیقی پادشاهی •
بیابد کو باستعداد خواهی شعر حق تعالی خلیفه زنود • در گنجینه را ابما بکشود • و آتاکم من کل ما
سألتموه ای بلسان الاستعداد بیت اینست سؤال حالی اهل کمال • گر زانکه سؤال نمی‌کنی
از سر حال • و سؤال یا بقول یا بطبع است یا بامتثال امر الٰهی کما قال الله تعالی ادعونی استجب لکم و

این مرتبه عبد کاملست بیت کفر گر نخواه بنده و او از سر صدق • فرمان تو میبرم از آن
بیخواهم • و سایل باید که سؤال بطریق حکمت و معرفه کند شعر خواهنده بر کمال حیاتش سایل
بهر سؤال حیاتش • قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان لابلک علیک حقا و للنفس و لعینک
الحدیث و نفث که ترجمه آن ارسال نفس است در ینجا استعاره است از القا حق علوم و هبیه
و عطایا الٰهیه را بر قلب شیث عم و معنی شیث در لغت عبرانیه هبة الله است و بعد از مرتبه
الٰهیة مرتبه مبدائیة و موجدیة است و حصول آن بنفس رحمانی است از وجود اعیان و حکم
حکمة نفثیه بعد از حکمة الٰهیه است و مظهر تجلی وجودی بعد از تعین اول حکم نفثیه بکلمه شیثیه تخصیص
یافته بیت این نکته شیث بشنو از ما • اسمیست مطابق مسما فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة
تنزیه از منزه تحدید منزه است و دانسته که تنزیه از تشبیه تشبیهاتست و مطلق مقید بقید
اطلاق و صاحب معرفتین تنزیه و تشبیه میفرماید چنانکه خدای تعالی بلسان شارع عم فرمود لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر و معتقد مومن اعتقاد فرماید و علم لیس تشبیه حواله فرماید بحضرت حق تا از
عطای ذلک الٰهی ربع لیس علم و الکشف معلوم شود • و بعد از مرتبه مبدائیه مرتبه عالم عقول مجرده است
و مرتبه عقول تنزیه حقست از نقایص امکانیه زیرا که جمیع کمالات عالم ارواح بالفعلست و نقایص از
حیثیه احتیاج و امکان بحسب وجودات متعینه و ذوات مقیده هر آینه منزه تنزیه منزه کند از نقص که
در عقول باید و نوح علیه السلام اول مرسلین بعد و تنزیه حق بر وی غالب و از شان انبیاست علیهم السلام
که امت را دعوت کنند بحق منزه از نقایص امکانیه و نظر آلهیت کشته از هر جهت ام اسم غیر بر وی اطلاق شود
و غالب بر قوم نوح عم عبادت اصنام بود و او منزه از ان عبادت لاجرم حکمت سبوحیه باین مناسبت
واقع شد بکلمه نوحیه بیت سبوح منزه هستست بی عیب • تنزیه همی کنیم بی ریب فص حکمة قدوسیة
فی کلمة ادریسیة علو مکانست و علو مکانت اما علو مکان مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی
و علو مکانه کل شیء هالک الا وجهه و عارف کامل جامعست میان علم و عمل و علو عامل علو مکانتست و
علو مکانه عالم علو شعر که جمع کرد علم و عمل بهم • عالم اساس رفعت جو علم • و در علو مکانه آمده
و انتم الاعلون والله معکم و آن را جهت با تجلی حق در مظاهر و حق در تجلی اعلی نبایشد از حق در تجلی
دیگر مثل قوله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و مثل اننی معکما اسمع و اری و مثل جعت فلم تطعمنی
بیت در این ره با حکمت سفتیم • ما صرف عالی اعلی گفته‌ایم • و قدوس بمعنی مقدسست و مشتق
از تقدیس چون سبوح که مشتق از تسبیح است و حق مقدس است از نقایص امکانیه و احتیاج کونیه و ذات
حق تعالی غنی علی الاطلاقست شعر از سبح تو غنیست ذات الله • سبح تو معتقد بدان زنگاه • غیر او
خود غنی مطلق نیست • وحده لا اله الا الله • و کمالات ذاتیه اعلیست از انکه بدیده عقل و فهم
توان دید یا بپای وهم و خیال بسر حد ادراک آن توان رسید و تسبیح تنزیهست در مقام جمع فقط و
تقدیس تنزیهست بحسب جمع و تفصیل و تنزیه نوح علیه السلام عقلی بود و تنزیه ادریس علیه السلام
عقلی و نفسی و تخصیص حکمة قدوسیه بکلمه ادریسیه بمناسبت تطهیر نفس است بریاضت شاقه و فقد کل
وجوه مطلوبش از صفات حیوانیه بغلبه روحانیه بیت پاکبازان اسا و پاک نعیما • محرم باکان
قصر کبریا • و بکثرت انسلاخ از بدن عروج فرموده و با ملایکه اختلاط کرده و با ارواح مجرده انس داد
هم جام لطیفه هم مصاحب بود • تقدیس خداوند از ان منیر بود فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة لابد است

را واقع

از اثبات عین عبد با تصحیح بود که حق سمع و بصر و لسان و ید و رجل او باشد رباعی به آینه تمثال نماید گر
شمع به نشیب مهر برآید بیرون ◦ سوزد ز سبحات وجه او دیده ما ◦ گر پرده وجه برکشد بیرون
و سلطنت کنت سمعه و بصره و لسانه الحدیث نتیجه حب نوافل است و نفل زیادتی و ضرورت عالم
خواهد بر عالم فافهم اما نتیجه حب فرایض آنست که محبوب بسمع محب شنود و ببصر او جمال ان الله جمیل یحب
الجمال در مرایای عالم مشاهده فرماید و صاحب مرتبتین فرماید انت متکلم علی لسانی و انت لسانی شعر
ما آن توایم و آن تو دانند ◦ بحر و جبال لنزو آنند ◦ و حصول ایمان از افراط عشق و عشق افراط
محبت و محبت اصل ایجاد عالم و حصول محبت از تجلیات که وارد است از حضرت جمال مطلق و اول
کسی از اولاد آدم که سلطان کبریا پرده قدم او را عارف گردانید بهویت ذاتیه که ساری است در مظاهر
خلیل ابرهیم بود علیه السلام و اول نبی از انبیا که بعد از فنا در حق و بقا بحق در صورة البشریة
بتخلق صفات نمود حقیقیه مشرف شد او بود کما ورد فی الخبر الصحیح ان اول من کسی یوم القیمة
ابرهیم لیکون آخره مطابقا للاول و بعد از مرتبه تنزیه و تقدیس مرتبه تشبیه است و خلیل علیه السلام
مظهر عشق و خلة بود و ذات الهیه در صور مظاهر بر وی تجلی فرمود و از شده محبت محبوب را در مظاهر
نوریه کواکب که موجب شبهه است مشاهده نمود و از غلبه ایمان میگفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن
من القوم الضالین اعنی حایرین فی الجمال المطلق و در حال کمال ایمان خال الفقر سواد الوجه فی
الدارین بر عارض صورت و معنی نهاد و مقتضی کل شیء هالک الا وجهه در مجمع جمع و فرق حق بلغه
ماند و حق را بحق در مظاهر سموات ارواح و ارض اشباح مشاهده نمود و گفت انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض و بعد از وجدان ذات الهیه در جمیع صور اکوان بکشف و عیان حنیفا
مسلما فرمود و چون از افعال و صفات و ذات خود فانی گشت موحدانه از اثبات غیر تبرا کرد و
فرمود و ما انا من المشرکین بیت مشرک نیم و شرک نیارم بخدا ◦ والله که بجودی نفهم غیر ترا

فص حکمة حقیة فی کلمة اسحقیة

حضرت خیال حضرتی است جامع و شامل مثل و لا مثل و خیال را
بحکم تصور عالمست و تصور بخیال اگر مطابقت بصورت دارد خارج معبرات بکشف و اگر غیر مطابق است
تعبیرش کن که لایق تعبیرات است و آنچه در بیداری دیده شود رؤیه گویند و آنچه در خواب بینند رؤیا و
رؤیا را اقسام اربعه است و تعبیر معبر عبور است از صورتی که دیده شود در نوم بامر دیگر و تجلی صورت
در حضرت خیال محتاجست بعلم که بآن علم ادراک کرده شود آنچه مراد الله است از آن صورت مرئیه
قال الله تعالی لابرهیم علیه السلام حین ناداه ان یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا الآیه و نفرمود قد صدقت
فی الرؤیا از آنکه عالم صادق رؤیاست و متعلم صادقست در رؤیا فافهم شعر مینگارد نقش ها
بعز خیال ◦ گاه ممکن گاه واجب که محال ◦ دیده ام نقش خیال و بخواب ◦ خوش خیالی می بینید در خیال
و بعد از مرتبه عالم مجرده مرتبه عالم مثالست که مسمی است بخیال و خیال منقسمست بمطلق و مقید و
حکمت مثال مقید در کلمه اسحقیه مراعاة ترتیبست در بیان مراتب و مثال مقید انموذج مثال مطلق است
و تسمیه حکمت حقیه بکلمه اسحقیه آنست که چون ابرهیم علیه السلام رؤیای صالحه خود را بیان فرمود اسحق
محقق تصدیق کرد و گفت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی بجای آور آنچه دیده
در خیال محقق و حسی که مرا یابی ان شاء الله از جمله صابران کما قال یوسف علیه السلام هذا تاویل رؤیای من
قبل قد جعلها ربی حقا معناه حقا ای محسوس غزل سخن از ذوق گفته ام آری ◦ در بسیار سفته ام آری

[illegible]

در میخانه را بدیده خوش ◦ زده ام آب و رفته ام آری ◦ به خیالش که نقش می بندم ◦ یکزمانی نخفته ام آری
و قیل و کل ما یراه الانسان فی حیوة الدنیا انما هو بمنزلة الرؤیا للنایم خیال فلا بد من تاویله شعر
انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقة ◦ والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

فص حکمة علیة فی کلمة اسمعیلیة

عالم موجودات از احدیت ذات و منسوب باحدیت الذات و کثرت الاحدیة
اسماست و هو احد بالذات و کل بالاسماء بیت چون هویه تکیست اسما را ◦ بهویه یکی بود همه را
و هر حقیقتی از حقایق عالم طلب اسمی میکند از اسماء حق از حق و عالم اگر ممکن نبود موجود نشدی
و حصول عالم از اقتضاء الهیه است و آن قبول قابلیت و لهذا قال الله تعالی عند قوله کن فیکون
شعر هرچه آن قابل وجودش بود ◦ جود واجب عطای آن فرمود ◦ و نسبت تکوین عالم کرده او
از جهت قبول وجود و انساب حکمت علیه بکلمه اسمعیلیه از آن سبب فرمود که مظهر اسم العلی بود و صادق
الوعد بوده بوفا با حق در عهود سابقه و عقود لاحقه و العلی است بمرتبه و کان عند ربه مرضیا
و چون اسمعیل علیه السلام مظهر روحانیه محمدیه بود و حضرت او علیه الصلوة والسلام مظهر ذات جامع
و ذات را علو ذاتی و علی اسمیست از اسماء ذات و تخصیص حکمت علیه بکلمه اسمعیلیه باین مناسبت بود
فافهم

فص حکمة روحیة فی کلمة یعقوبیة

قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و معنی اسلام انقیاد
پس هر کسی که از و کاری طلب کند و فرمانبرداری کند در آنچه از و طلب داشته اند او مسلمانست بیت
هرچه فرمایی بجان فرمانبرم ◦ هرچه میخواهی بجای آورم ◦ و امر الهی بواسطه است یا بی واسطه و مخالفت
امر بلا واسطه مقصور نیست ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن شعر همه منقاد حضرت اویند ◦ جمله
فرمانبر و دعاگویند ◦ و دین اطلاق میکنند باشتراک لفظی بر مفهومات شکر بیت انقیاد و جزا و عادت کو
دین بدست آور و سعادت جو ◦ و تخصیص حکمت روحیه بکلمه یعقوبیه از آن فرمود که راحت حقیقیه و بهره
و روح دایم یعقوب را علیه السلام حاصل بود مصرع مدام روح دهی از انقیاد می افزود ◦ چون بنده فرمان
که امتثال امر رسیده نماید و اجتناب از منهیات کند هر آینه درجه علیا و راحت قصوی یابد بیت
هر که منقاد حکم سلطانست ◦ رفعت و راحتش فراوانست ◦ و عالمی که معلوم فرماید که جزا مترتب است
بر اعمال و اعمال از مقتضیات ذات و استعداد اوست و وجود آن از حق تعالی و تقدس شعر
لاجرم او راحتی یابد تمام ◦ روح روح عارفست آن والسلام ◦ و ظاهر است که عادت موجب لذت
و راحت و شیخ قدس سره در فکوک فرموده که تخصیص حکمت روحیه بکلمه یعقوبیه بمناسبت آنست که یعقوب
عالم بعلم انفاس و ارواح بود و کشف او روحانی از آن سبب فرمود لا تیاسوا من روح الله و
آن روح لقای یوسف علیه السلام بود بکشف او جملة اجمالی کما قال تفصیلی نمود فرمود و ابیضت
عیناه من الحزن بیت چشم آن دارم که جمال چشم من برسد نگار ◦ تو آنکه نقش خیالش دیده ام شد
دلفکار

فص حکمة نوریة فی کلمة ~~یعقوبیة~~ یوسفیة

از شان نور ظهور است و اظهار و رواج
انوار نوریست که آنچه مراد حضرت بصورة مرئیه در خواب بآن نور منکشف شود شعر عالم تعبیر
روشنست ◦ این چنین نور خوشتر آن نیست ◦ چه صورة واحده که در نوم ظاهر میشود بلمعان مختلفه
مختلفست و اگر مرئی واحد باشد و رائی متعدد در حق هر یکی تعبیر دیگر بود علیحده و عالم ارواح که
مسمی است بعالم مثال عالمیست نورانی و کشف یوسف علیه السلام بمثالست بعد بر وجه اتم و اکمل
لاجرم حکمة نوریه که کاشف حقایق کلیه است بکلمه یوسفیه اضافه رفته و معبری که عالم باشد بعلم تعبیر

[illegible]

از صور مثالیهٔ خیالیه مراد الله معلوم کرده اند و از مرتبهٔ او وجهٔ یوسف علیه السلام مستفید بود و از نور
روح او صورت مستفیض حضرتش کامل بود در حسن و بهجت و نور حقیقت ذات آلهیه است و نور
اسماء است از اسماء و ذات و اطلاق نور بر غیر حق مجاز محض و عالم ارواح ظلال لا سته نورانی باضافه
با عالم جسمانند و دخول روح در عالم اصلی بواسطهٔ عبور بود بر حضرت خیال که مثال مقید است و
باشراق نور روح ظاهر گردد صور مثالیه و چون نور منبسط شود بر حضرت لطایف مجرده از معانی
غیبیه مشاهده شود و در نیمه رویا شهود عیانی نیست چه روح منور بعد از تنور منتقل گردد از مثال
مقید بمثال مطلق والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **فص حکمة احدیة فی کلمة هودیة** غایات طرق
سالکان و نهایات سبل عارفان حضرت اسم جامعست و ان ابدات تم و تقدس **بیت**
جنابی باد و شود همه شی • غایت همه چیست باشد وی • قال الله تعالی ان الی ربک المنتهی و قال تعالی
الیه یرجع الامر کله و بمقتضی وسعت کل شیء رحمة و علما مآل و مرجع مجموع بسعادت خواهد بود و
عاقبت همه محمود **شعر** بسعادت نسبت هر شی گر نیست • گرچه از وجهی شقاوت زاد دست •
و تعبد حضرت معبود بطریقی که موصل شود بسعادت خاصه آنست که صاحب شرع علیه السلام نموده
واگرچه مجموع مرحومند اما بعضی یافته اند از غیر منت و بعضی از منت و از حیثیه وجوب هم برحمة
رحمانیه و اگرچه رحمت امتنانیه عامست و رحمت وجوبیه خاص اما سبب حصول رحمت وجوبیه
رحیمیه از عین منت رحمت رحمانیه است **بیت** همه مرحوم رحمت اللهیم • همه ممنون نعمت اللهیم •
و اسم جامع جامع جمیع اسماء آلهیه است و طریق این اسم جامع طرق جمیع کما ان الطرق الی الله
بعدد انفاس الخلایق لاجرم هر مظهری ربوبیت که رب خود را تعبد میکند و رب هر مربوب اسمی
از اسماء حضرت و هو رب الارباب هر انیه هر مربوب تعبد اسم خاص سعادت خاصه دارند اما سلوک
بجمیع طرق اسماء که توحید جامعست خاصه حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله **شعر** این است طریق در
طریقت • زین راه بری بان حقیقت • واحدیت را مراتبست اول ذاتیه دیگر اسمائیه دیگر افعالیه
و اسناد حکمت احدیه بکلمه هودیه از آن سبب نموده که هود علیه السلام مظهر توحید فعل و اسمائیه
بود و ربوبیت او داعی قوم خود بود بمقام تحقیق بقوله تعالی ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم **بیت** چون همه راه اوست از چه جداست • تو بهر ره که میروی راه اوست •
فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة حصول نتیجه از نور فردیه تواند بود و تثلیث اول فردیات
و صدور عالم از ذات و اراده و قول موجدات قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون **ع** لیکن همه سه یکیست در حقیقت **عربیه** العین واحدة والحکم مختلف • و ذلک
سر لاهل العلم ینکشف **ع** ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد • عین یکی احد هم یکی و ...
مختلف و فتوح حصول سری است که متوقع نباشد و آن خروج ناقه بود از صخره صما معجزه صالح
علیه السلام و او مظهر اسم الفتاح و آن از جمله مفاتیح الغیبست با این مناسبت حکمت فتوحیه بکلمه
صالحیه قرین گردانید **بیت** فتوح از اسم الفتاح دارد • شتر از صخره صما برآرد •
فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة وجود دل بود از رحمت الله • و لیکن او وسعت از رحمت
شاه کقوله ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی **شعر** فی المثل گر
عالم بد منتهی • در دل عارف در آید بارها • دل بحر آن نگردد جان من • انجنس موج آن جانان من

چه قلب عارف یابد سزد ذات را بجمیع اسماء در خود گنجانیده و ذات با جمیع صفات در رحمت که یک صفت
ذاتیه اوست نگنجد **بیت** سخن اهل دل بکمال بشنو • بشنو از جان آنچنان بشنو • و حکم حقیقت
متعلق نشود الا بحوادث و این مسئله ایست عجیبه غریبه **شعر** گویند عجبست این سخن دریا بشنو •
دریاب تو این عجب زسر دریابش • و حق واحد بیچون در صور نفسه متغیر نگردد و اگرچه بحالات
متلون شد و گفته اند لون الماء لون اناءه اما حقیقت آب بتلون حالات متغیر نشود اگرچه بحالات
متغیر گردد **بیت** در ظهور اگر دهد بایند در آب • از روی حقیقت یک آبست در ریاب • و حالات گوناگون
در خواطر منقلبه **قطعه** نقد دل قلب از آتش بیچون اند • که منقلب ... آن گردد • گاه باشد مجاور
کعبه • گاه سرمست در رمضان گردد • قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و قال تعالی
کل یوم هو فی شان و تقلب قلب منقلب مقلب القلوب در عالم عقل محضست و در عالم نفس منطبع
و در عالم طبیعت جسد **شعر** بجمال و جلال میگردد • با خدا بر کمال میگردد • و مرتبه احدیت جمع دارد ذات
اسماء ~~صفات~~ آلهیه و برزخیست بین البحرین **بیت** کاملی در میان ترک و هندو آمده • ترک و
هندو خوانش زیرا کزین دو آمده • و قوی روحانیه و جسمانیه منشعبند از وی و دل صورت مرتبه
آلهیه است و روح صورت مرتبه احدیه **شعر** حق در و گنجد و همه اسماء • انجنس را طلب کنش از ما • و
همچنین که دل کثیر الشعب و النتایج است شعیب علیه السلام کثیر الشعب و بسیار اولاد بود و متحقق بمقام
قلب بشاهده معنی کلیه و جزئیه و متخلق باخلاق آلهیه و قایم بعدل که سبب وجود عالمست با بقای
حقوق در مکیال و میزان بقسطاس مقتضی استعداد هر واحد از ناس لاجرم بحکم اضافه حکمت قلبیه بکلمه شعیبیه
با تو کردم بیان ای روشن • باد و دارش بصدق از دل من **فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة** قال الله تعالی
الله الذی خلقکم من ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا و لوط علیه السلام نبود آگاه معنی
آیه ادراک کرد که حق سبحانه و تعالی مخلوق را از عدم آفرید و ضعف عدم قوتست و عدم اصل
متعینات و سوای الله را قوة عارض والله ذو القوة المتین و ضعف اول ضعف فراحت و
قوت قوت مزاج و ضعف ثانی ضعف معرفت و ضعف اول در عموم و خصوص و ضعف ثانی در
خصوص و حکم الشیخ حکم الطفل فی الضعف و حق قوی علی الاطلاق **بیت** باصالت قوی مطلق آمد •
دیگران باطلند و بر حق اوست • و حق تعالی از لسان لوط علیه السلام فرمود ولو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید و قوت روحانیه که همه اوست در تاثیر اقواست از قوه جسمانیه کما قال تعالی تزول لها
تقلع الجبال و رکن شدید بحسب ظاهر قبیله قویه غالبه لوط علیه السلام اما بحسب باطن رکن شدید
توجه اوست بحق و النجا بحضرت آلهی چنانکه نبینا صلی الله علیه و آله فرمود یرحم الله اخی لوطا لقد کان
یاوی الی رکن شدید و لهذا حکمت ملکیه از کلمه لوطیه لباب معرفتست زیرا که مشتملست بر بیان ضعف
اصلی خلق و نزد محقق بکمال معرفت مانع تصرفست در عالم **شعر** کم یا مرا آنکه دارش معذور • کمرا
گرد خلایق کدارش مهجور • و ملک بفتح میم و سکون لام شدتست و ملیک شدید و قوم لوط علیه السلام
شدید الحجاب بودند و معاند و مشتغل بشهوت بهیمیه و امور طبیعیه لاجرم پناه گرفت بحضرت رب
که قوت او باصالتست و قوت غیر بتبعیت **بیت** حضرت قوی الهی یار ضعیفیم • بل اضعف
از آنیم که گوییم ضعیفیم **فص حکمة قدریة فی کلمة عزیریة** فلله الحجة البالغة علی خلقه حجة بالغه
شامل حضرت اوست بر خلق **شعر** کسرا نیست حجت بر خدا وند • خدا را حجت بر خلق عالم

چو علم در مرتبهٔ احدیت چنانکه مقتضی معلوم باشد تعلق گیرد و حکم نکند بر معلوم الا بمعلوم و علم در مرتبه
تابع معلومست پس علم را اثری نباشد در معلوم لا تبدیل لکلمات الله قطعه سایهٔ سرو سهی چون کج بر زمین
یکجا او فتد • کج نماید در نظر اما قد او راستست • زاهدانرا زهد بخشیدند و ما را عاشقی • هر کسی را
داده اند چیزی که او در خور است • و چون عین ثابتهٔ عزیر علیه السلام باستعداد اصلی طالب سر
قدر بود بشهود احیا لاجرم حکمت قدریه بکلمهٔ عزیریه تخصیص یافته بیت بر سر قدر بهم قدری واقف شد
الحکم هذا بمعرفت عاقبت شد فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة از خصایص روحست که شعر هر جا که
گذر کند حیاتی بخشد • بر خاک رسد شاخ نباتی بخشد • و حیات هر شی بحسب مزاج و استعداد او
باشد نه بحسب روح بیت روح قدسی بقدر استعداد • مستعد را حیات خواهد داد • و نفخ الٰهی در
احیاء اموات و تصرف در منفوخ فیه بقدر استعدادات و نسبت حکمت نبویه بکلمهٔ عیسویه آنست
که عیسی علیه السلام را است به نبوة عامه ازلا و ابدا و به نبوة خاصه عند البعث انبا فرموده از
نبوة عامه بقوله و آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و در بطن والده انبا کرده از سیادت ذاتیه بقوله
لا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای سیدا اعلی القوم شعر از ازل تا ابد نبی دانش • در ولایت
تو هم ولی خوانش فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة قول عالم جن در آوردن تخت بلقیس بحضرت
سلیمان آنست که خدا را متحیر فرمود انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک اما سخن آصف بن برخیا
اینست انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و ظاهر است که قول آصف اتم است در عمل چه عین
قول و عین فعل او بود در زمان واحد که تصرف نمود در عرش بلقیس باعدام در شهر سبا و
بایجاد در حضرت سلیمان در آن واحد و این تصرف بمقتضی بل هم فی لبس من خلق جدید تصرف
الٰهی بود بیت تکلف نیست بشنو بی تکلف • تجلی در خلق حق کرد در تصرف • و چون آصف وزیر
و تابع و تلمیذ سلیمن علیه السلام بود این خرق عادة از وی دلالة کرد بر عظمت سلیمن و چون بلقیس
عرش را مشاهده کرد سلیمان فرمود اهکذا عرشک بلقیس عالم بود ببعد مسافت و نزد او محال
نمود انتقال عرش عظیم در ازمنهٔ قلیله از مسافت بعیده قالت کانه هو و لهذا حکم بمغایرت
و مشابهت و تشبیه میان متغایرین تواند بود و تغایر بحسب عرض بود و اتحاد بحسب جوهر شعر
بجوهر یکی و باعراض دو • بدان سر عالم که گفتم بتو • و بلقیس چون خطاب ادخلی الصرح از
سلیمان استماع نمود آن صرح قواریر از آبگینه شفاف بود و در وی امواج [illegible] از غایت لطافت
او را آب نمود و کشف ساقین فرمود اما بعد از انتباه عالم شد که بیت علینا به آب اما در نظر
یافت او از حال عرش خود خبر • و لهذا کشف صریح و علم صحیح سلیمانی [illegible]
ظهور بجمیع ملک بطریق تصرف لا ینبغی لاحد من بعدی و ظهور علم در صورت لبنیه [illegible] ظهور
جبرئیلست در صورت بشریه که از عالم حقایق مجرده متمثل بظاهر آمده بار حق در صورت حسیه
و حیوة حسیه ظل حیوة حقیقیه است لاجرم حیوة که غلطست شعر این نقش خیالیست که در خواب
توان دید • تمثال جمالیست که در آب توان دید • و مراد بحکمهٔ رحمانیه بیان اسرار رحمتین
صفاتیتین ناشیتین از رحمتین ذاتیتین بقوله انه من سلیمن و انه بسم الله الرحمن الرحیم
و حکم اسم الرحمن عامست و رحمت او شامل جمیع موجودات برحمت وجودیه عامه و برحمت رحیمیه
خاصه و سلیمن علیه السلام متنعم بود بنعمت نبوة و رسالة و ولایة و خلیفه حق بود در جمیع آفاق

سلطان

سلطان عالم علوی و سفلی و نافذ الامر در اعیان عناصر و متصرف در موالید ثلثه و عالم بلسان
جمادات و منطق حیوانات و باین مناسبت حکمت رحمانیه بکلمهٔ سلیمانیه ذکر رفته شعر از سلیمان
ذکر الرحمن بشنو • دل بدین ده لب سخن از جان بشنو فص حکمة وجودیة فی کلمة داودیة حضرت
الوهاب که معطی عطایاست بلا عوض نعمت نبوة و خلافت داود را کرامت فرمود قال الله تعالی
و لقد آتینا داود منا فضلا بیت این جز انعمت محض افضالست • این عطا جز عطای
اجمالست • قال الله تعالی و وهبنا لداود سلیمان شعر [illegible] عطا که دهد • جز ازو
این عطا با که دهد • و نبوة و رسالة اختصاص الٰهیست در انبیا و رسل گرچه اعیان انبیا
و رسل طالب نبوة و رسالة اند اما مقتضی و علت اختصاص فیض اقدس اسم الاول است
و اول بعض که حضرت المنعم در عالم داود را انعام فرمود اسم از حروفات منفصله بیت
منفصل بود از همه عالم • نیک دریاب این سخن فافهم • و شکر داود شکر تبرع بود و شکر
قوم او تکلیفی قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور شعر از شکر
از شکور و شاکر • دارد نصیب اهل کار • و شکر محمد صلی الله علیه و آله شکر تبرع است افلا
اکون عبدا شکورا و شکر ما شکر تکلیفی قال الله تعالی و اشکروا نعمة الله و فرق میان شاکرین
فرقیست میان شکورین و بحکم و النا له الحدید مع آهن اندر دستان او بود چو موم • و تلیین
قلوب قاسیه اصعب است از حدید و گفته اند که تلیین حدید اشارتست بتلیین قلوب قاسیه
جانیه بزجر و وعید و مواعظ ربانیه و تصرف روحانیه مث در هوای مجلسش چندان بگریم همچو
شمع • کاب چشم نرم گرداند دل چون آهنش • و همچنانکه با هن از آهن پرهیز از اسم
المنتقم باسم الرحیم پناه گیرند قال رسول الله اعوذ بعفوک من عقابک اعوذ برضاک
من سخطک و اعوذ بک منک شعر از حضرت منتقم بدرگاه رحیم • بردیم پناه و آن پناهیست
عظیم • و مراد بحکمت وجودیه وجود عالم است چه مطلق وجود عام نمخصیت بواحدی
از موجودات مث هرچه بود و هست باشد در وجود • بی وجود یار موجودی نبود • و
احکام خلافت تمام و کمال در مظهر داود علیه السلام ظاهر شده بنص صریح خلیفهٔ
حقست قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق شعر
آدم ارچه خلیفهٔ حقست • نیست نص صریح در حق او • و داود بخلافت الٰهیه در عالم تصرف
نمود چون ترجیع جبال یا جبال اوبی معه و ترنم طیور بموافقت صوت داود است و ما
خوش نغمه داریم ازان مع مرغ روح ما کند تسبیح با ما جاودان فص حکمة نفسیة فی کلمة
یونسیة نفس با تن باشد همدم چو همی • بشنو از نفس ناطقه سخنی • هست جان عزیز تو یونس
بدن نازک تو بر هنی • نفس ناطقه که مظهر اسم جامع الٰهیست برزخیست میان صفات الٰهیه
و کونیه و معانی کلیه و جزویه و برزخیه او تعلق ویست با بدن و جامع الطرفین است میان
روحانیه محض و معانی صرف که مقدس اند از زمان و مکان و منزه از تغیر و حدثان و میان
عالم جسمانی مادی ظلمانی که محتاجند بمکان و زمان و متغیر بتغیر ازمان و اکوان و کمال عالم روحانی
علوی و جسمانی سفلی وجود انسان خلیفه حقست که راعی رعیت و مدبر جمیع مملکت بیت صورت
حضرت الٰه انسان او • در همه ملک پادشاه انسان او • و همچنانکه یونس علیه السلام در بطن حوت [illegible]

فی بحر محبوس بود و ندا کرد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ع مستجاب الدعوه بود و
شنید دعایش مستجاب • حضرت وهاب از آن غرقاب او را نجات داد و فرمود و نجیناه من الغم
نفس ناطقه نیز غرق ظلمات طبیعه و بحر هیولانی و لجه جسمانیه ظلمانیست توجه میکند بوحدانیت حق
بذکر وحدانیه مطلق و اعتراف علیها به عجز و تقصیر خود و حق تعالی او را از مهالک طبیعه نجات می‌بخشد به
انوار شریعه و طریقه و حقیقه در مقابلهٔ ظلمات ثلثه که اشارت منها به و نعم و جلد در بطن جسم
جسمانیه عطا میدهد **شعر** بردیم با نیاز بدرگاه بی‌نیاز • بنواخت ساز ما کرم لطف کارساز •
فص حکمة غیبیة فی کلمة ایوبیة غیب الغیوب نزد حریفان حجاب اوست • مجموع کاینات
جمال حجاب اوست • هویة الهیه که سر حیوة ساریاست در جمیع اشیاء علویه و سفلیه بکنایه
از غیبیه **بیت** هویت در همه ساریست دریاب • حیات جمله حیوان آب دریاب • قال الله تعالی
فی قصة ایوب علیه السلام ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب **شعر** سر آبه نه سر لیله طلب
از خویش تو آید • که جاید ز سراب سر آید و غر لیله • آب حیوة حقیقیه بود که از غیب ظاهر شد **بیت**
ظاهرش چون بشست طاهر گشت • باطنش چون بخورد راحت یافت • و مرض ایوب از بعد بود
از جناب الرحمن و سر هر شر غیب اوست که مستور است در وی **شعر** سر دلست قدم که گشته است
بالا • خوش آب حیاتیست روان در قدم ما • و نزد ما الف آن آنست که و کان عرشه علی
الماء **بیت** این چنین سر چشمه داریم ما • زان بهر سو آب سر آریم ما • و اضافه حکمه غیبیه بکلمه
ایوبیه بسبب نزول خطابست در حق وی و مراد بحکمه غیبیه ظهور حقیقت بعد سلوک و ریاضت و
طاعت و عبادت و بصبر جمیل در انواع بلایا و محن و انعم و ایوب را آب حیوة حقیقیه در ظلمات
طبیعه حاصل شده **شعر** گر صبر کنی در بن بلایا • یابی آب حیات چون ما • و آب نزد ما در آیه
و کان عرشه علی الماء نفس الرحمن است که هیولی کلی و جوهر اصلی است **شعر** عرش ملکست و هیولی آب
دریاب لفظ بحن • کین سخن از غیب سر آید بنوما عیب بین **فص حکمة جلالیة فی کلمة یحیویة** صفات
الهیه و اسماء ربانیه اگر مختصست بقهر جلال خوانند و اگر مختصست بلطف و رحمت جمال گویند و
اول مقتضی قبض و خشیه و وحشة و ثانی مقتضی رجا و بسط و انس و یحیی علیه السلام دایما از
خشیه لله تعالی قطرات دموع چون سطرات غمام بر وجنات عبرات باریدی و خونابه جگر از راه
بصر بر عارض بجود مدر ریختی **بیت** چندان بگریستی بیکدم • کز آب سرشک زمین شدی نم • یوتی عیسی
علیه السلام که پسر خاله یحیی بود تبسمی فرمود یحیی تعجب نمود و گفت کانک قد امنت من مکر الله
و عذابه فاجابه کانک قد ایست من فضل الله و رحمته فاوحی الله الیهما ان احبکما الی احسنکما
ظنا بی **بیت** لذت یکی بجلال آمد و آن یک بجمال • خوش باشد اگر هر دو بیابد بکمال • و یحیی
بحیوة ذکریاست و اسم او ذا احیاست چون علم ذوقی که محیی نفوس جاهله است **قطعه**
یحیی زمان ما شد و یحیی دل مرده • یحیی دل مرده یحیی زمان ما شده • ذات و صفتش هم یحیی
بود و یحیی • ذاتی که خدا بخشد خاصیتش آن باشد • و چون جلال بر وی غالب بود بعد از
قتل او خون او چندان جوشش کرد که هفتاد هزار کافر بقصاص او هلاک شدند و تخصیص
حکمه جلالیه بکلمه یحیویه باین نسبه بود بلکه جلال بغیر موجود است قال الله تعالی لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار و واحد و قهار از اسماء جلالست و یحیی را اولیه است در اسما **بیت**

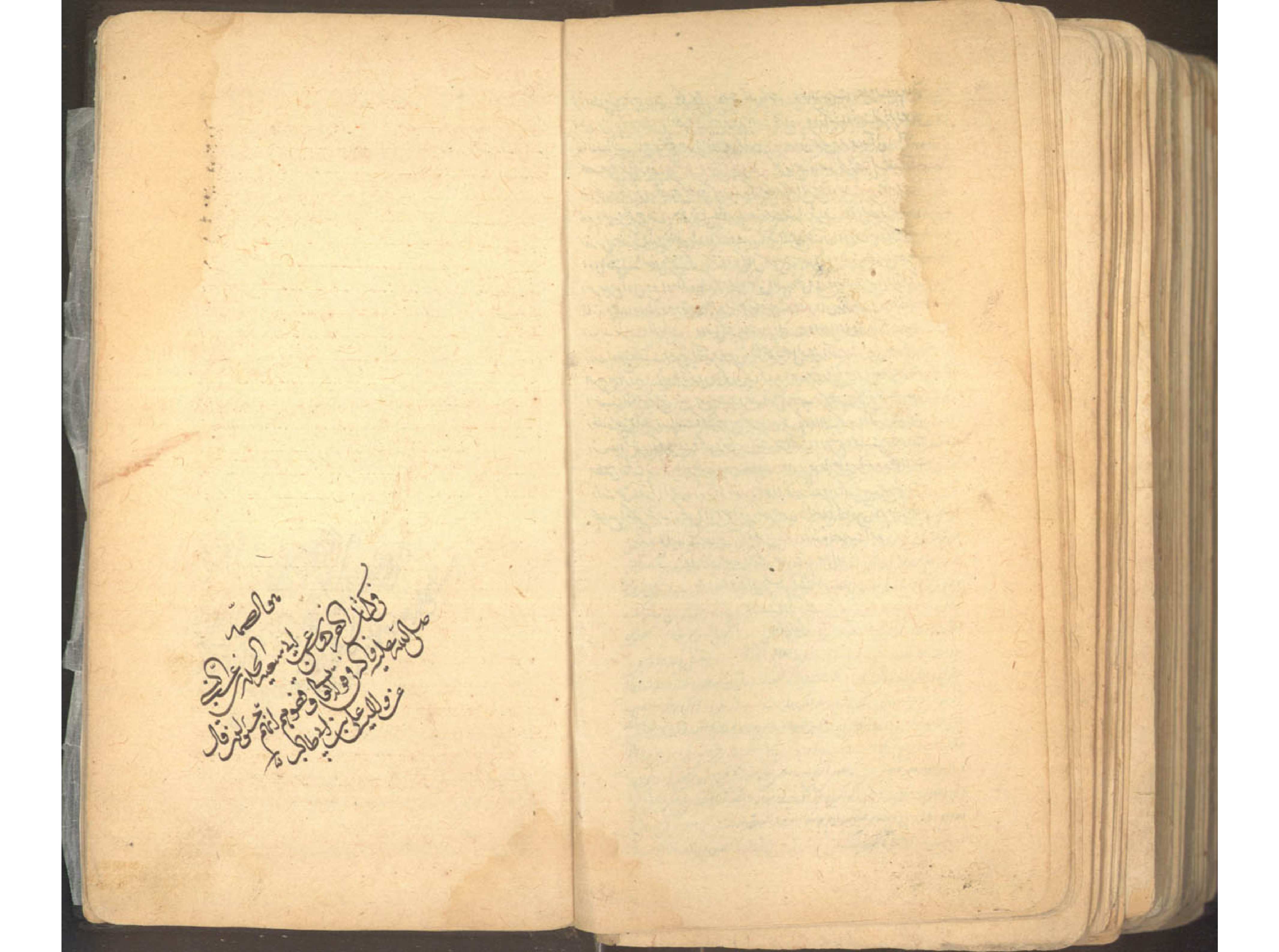
زان حالت ولیکن کمال شد مخصوص • بجناب جلال شد مخصوص **فص حکمة مالکیة فی کلمة زکریاویة**
مالک را خود واست از ملکه آن شده است و ملک اشد به القوی گویند و متصرف نیز خوانند
و کلمه زکریاویه شویده بود من عنده له بقوة تامه و همه موثره و صبر جمیل بر تعاسات
و باین نسبه تخصیص یافته بحکمه مالکیه **بیت** تخصیص و مناسبت بچنین • گفتیم
و حصول آلام و محن از غضبیت و وجود غضب از رحمت حقست و غضب ملکه رحمت الله
سابقه است بر هر شیء و الغضب شیء من الاشیاء کما قال الله تعالی رحمتی وسعت کل شیء و کما قال
سبقت رحمتی غضبی و قیل سبحان من تجلی اللطف فی صورة قهره **شعر** لطف او قهر اگر را بود
غضبش چنین بود رحمت بود • و زکریا علیه السلام اگر چه مستجاب الدعوه بود اما در آلام تحمل نمود
بیت دعا نکرد چو دانست کان بلا آلا است • بلی بلا نتوان گفت چون از آن بالاست • و حصول او
سبب حصول او تکمیل لا یشی و واسطه رفعت درجاتش و موجب غفران خطیاتش کما قال نبینا
صلی الله علیه و آله البلاء سوط من سیاط الله تعالی یسوق به عباده **بیت** مبتلا از بلا چو بالا
یافت • یافت آنکه چو آن بلا را یافت **فص حکمة ایناسیة فی کلمة الیاسیة** قال الله تعالی
فتبارک الله احسن الخالقین و قال جل ذکره افمن یخلق کمن لا یخلق خلق در آیه اول بمعنی تقدیر است
و در ثانیه بمعنی ایجاد و هو الخالق بالایجاد و التقدیر و حضرت شیخ المحققین رضی الله عنه
بطریق کشف اعیان ارواح جمیع انبیا علیهم السلام مشاهده فرموده و میفرماید که الیاس
علیه السلام ادریس نبی بود که نزول فرمود در رسالت و کیفیه عروج او با آسمان بیان میکند که
ادریس جد اعلای نوح است علیه السلام در کوه لبنان که جبلیست از جبال شام دید که صخره
منفلق شد و قوتی بهیئت ناریه بیرون آمد و هرچه متمثل شود در عالم مثال بصورتی بمعنی آن
از معانی روحانیه و حقیقتی از حقایق غیبیه لاجرم در حیوانیه او اثر کرد و شهوة او بکلی
ازو زایل شد و قوی روحانیه بر وی غالب گشت **شعر** در صورت انسان او روح مجرد شد •
او روح مجرد شد در صورت انسان شد • و بحسب غلبه مزاج روحانیه که مزاج صور ملکیه است بملک
ملایکه انس گرفت و بر سریر سلطنه فلک رابع نشست و قطب عالم انس شد که از نزول بار رسالت
رسالت بحکم اشتراک واقع میان او و ملایکه در مراتب روحانیه **ع** انس جانش با ملایک و شجر
و از جنبه صورت جسمانیه انا بشر در صورة طبیعه عنصریه با انسان مخالطه فرمودی و
چون جامع صورتین بود برزخیه میان عالمین ظاهر گشت **بیت** بظاهر صورتش بود بی
انسانی • بمعنی باطنش از روح قدسی • باین مناسبة حکمه ایناسیه بکلمه الیاسیه مخصوص شد
و دانسته که صورة ملکیه مرجع حیوة دایمه است **شعر** بعالم هر که او فرخندگی یافت •
بجان خواه که ای از زندگی یافت • خضر آنکه ازین سر چشمه نوشید • که چون عیسی در ام
زندگی یافت **فص حکمة احسانیة فی کلمة لقمانیة** قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان الله کتب الاحسان علی کل شیء الحدیث **بیت** بمال و منال بفضل و نجال • چو
احسان کنی محسنی بر کمال • و احسان در ظاهر شرع مخبر صادق فرموده ان تعبد الله
کانک تراه و در باطن حقیقت شهود حقیقت در جمیع مراتب وجودیه **شعر** هر چه
بیند چشم با نور رویت • چشم ما به نور او و روشن کیست • و احسان را مراتب

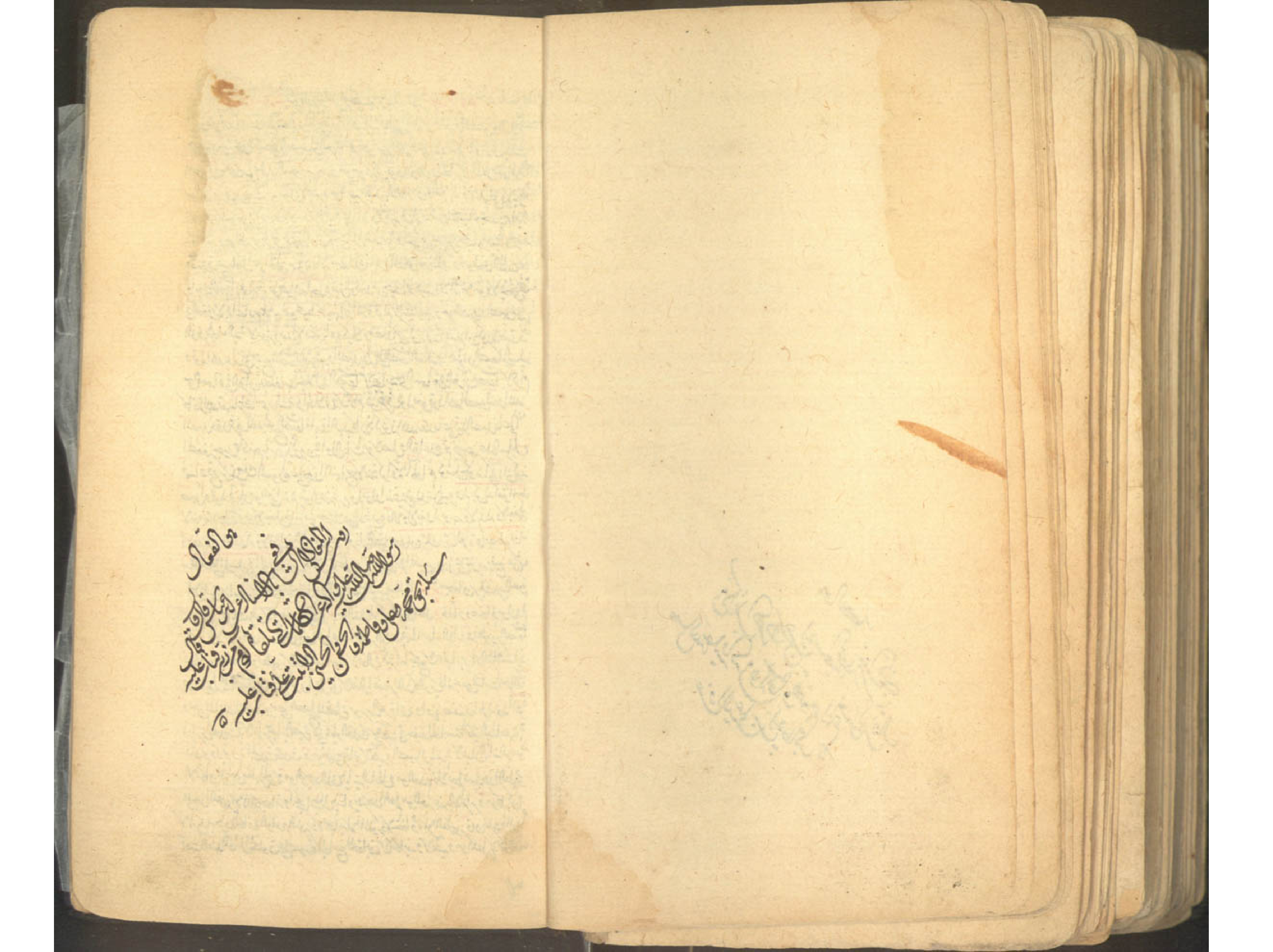
وصول ظ

تمه آنست اول بحسب لغت فعل ما ینبغی ان یفعل من الخیر و هو الذی احسن علی کل شیء ربما اسرار الملک و
نظر علی الموجودات بنظر الرحمة والشفقة و مرتبه ثانیه عبادتست بحضور تام و مرتبه ثالثه شهود
رب العالمین است با هر شیء و در هر شیء بیت هر آینه که در نظر می آید • روشن یار اجمال او نماید •
و تخصیص حکمت احسانیه بکلمه لقمانیه از آن سبب رفته که لقمان حکیم صاحب حکمت بود بشهادت
ولقد آتینا لقمان الحکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و خیر احسانست و حکمت مستلزم احسان
و چون لقمان کامل بود در حکمت و معرفت تامه و فرزند دلبند را نصیحت فرمود که یا بنی لا تشرک
بالله ان الشرک لظلم عظیم شعر مشرک ار شرک آورد با ما • ظلم کرده است با شریک خدا • چو مگر
را دو گفتن و یکی از شریک همان یکی گردانیدن مثنوی ظلم و جهلست عالم آن نکند • کس که عاقل
چنین بیان نکند • چون بغیر یکی نمیدانم • کی شریک یکی یکی خوانم فص حکمة امامیة فی کلمة هرونیة
امامة اسمیست از اسماء خلافة اما بواسطه است یا بلا واسطه و هر دو قسم ثابت بود در هرون
علیه السلام چه امامة مطلقه بلا واسطه از جناب حق داشت و مبعوث بود از حق بتبلیغ بیت
در امامت صاحب سیف و قلم • در نبوت دو شریک محترم • و امامة مقیده بنیابة موسی علیه السلام
کما قال یا هرون اخلفنی فی قومی در خلافة موسی با موسی نسبة حضرت محمد است با محمد صلی الله علیه و آله
و منزلة خلیفه بعده و منزلة تخلیف تواند بود شعر که خلعت کبر خلافتش دست دهد • بپیش تخلیفه
دست بر دست نهد • و هرون اکبر السن بود و موسی اکبر النبوة و بحکم العلماء ورثة الانبیاء
و بمقتضی علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مرتبه وراثت بقدر ارثست از مورث و کمال وراثه ورثه
آنست که قائم مقام صاحب مال باشد و متولی در ولایة و والی مطلقا متصرف بود کان کانه هو بیت
هر که باشد خلیفه سلطان • حاکمست بر خلیفه دگران فص حکمة علوية فی کلمة موسوية اختصاص
کلمه موسویه بحکمت علویه بحسب علو شأن است شعر علو مرتبتش نیک نیک عالی بود • از آن بحکمه
علویه نسبتش فرمود • و فرعون بدعوان که بباطل دعوی علو کرد بقوله انا ربکم الاعلی موسی بحق
از و اعلی بود لقوله لا تخف انک انت الاعلی علو مرتبه بخصوصیت و باستعلاء بعد و منصوص
و علو مرتبه او عند الله اختصاص اوست با مور کثیره یکی آنکه تشریف مکالمه حق بی واسطه ملک مشرف بود
و کلمه ربه مصرع بی واسطه ملک سخن گفت و شنید • و دیگر در حدیث صحیح آمده است که ان الله تم کتب
التورية بیده و غرس شجرة الطوبی بیده و خلق جنة عدن بیده و خلق آدم علیه السلام بیده بیت بخصوص
هوست جمله توریه • بود در شب و روز در مناجاة • و دیگر آنکه بیت آتشش بهر دیار رسی •
بیش از و بیش از و نداشت کسی • و بکمالات دیگر از قصه او در قرآن مسطورست و علو شان او
از علماء راسخ تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله معلومست شعر از علو او ترا کردم خبر • منصب
عالی موسی را نگر • و محققان تحقیق رفته که وجود حقیقة واحده است و تعدد و تکثر بحسب تعینات
و تجلیات و روح وی کمالات و ارواح امه جزو وی و کل شملت بر جزو چنانکه اسماء جزئیه داخل اند
در رتبت اسماء کلیه و جایز است که بعض ارواح با بعض متحد شوند که تمیز بینهما مرتفع گردد چون
اتحاد قطرات مطرات و انوار کواکب با نور آفتاب در نهار و قصه قتل ابنیاء بنی اسرائیل و عود
ارواح اطفال با روح موسی علیه السلام بکمالات و استعدادات ع علومش کن بذوق و
دریاب • والله اعلم بالصواب فص حکمة صمدیة فی کلمة خالدیة الصمد فی اللغة ما لا جوف له شعر

فرد مطلق پناه موجودات • آنکه محتاج اوست مخلوقات • و خالد بن سنان علیه السلام ملاذ
و ملجاء قوم بود و مظهر اسم الصمد مصرع همه مردم بحفظش محتاج • و در اکثر اوقات لفظ ذکر او بود
که الاحد الصمد لاجرم بحکمه صمدیه مخصوص گشت شعر از آن اسمی که بود مربوب آنی • باو
مخصوص اگر بدانی فص حکمة فردية فی کلمة محمدية کلمه جامعه فاصله محمدیه صلی الله علیه و آله
از آن جهت بحکمه فردیه مخصوص گردانیده که بمقام جمع الجمع منفرد است مثنوی موسی و هرون
ندیم و عیسی در بحر حریف • حضرتش یکتا ز بی همتاست شمس شریف • اول فیضی که بفیض
اقدس از حضرت ذات فایض شد او بود و عین ثابته از جمیع اعیان اول او متعین گشت که
اول ما خلق الله العقل و حقیقه محمدیه نزد اهل کمال مسمی است بعقل اول و بفیض مقدس از حضرت
اسم جامع اول روح او مکون شد که اول ما خلق الله روحی و در روایه نوری پس اولیة فردیة
لازمه وجود او باشد و فردیة در وجود به جز حاصل شد شعر و آن هر سه یکیست در حقیقت
در باب شریعت و طریقت • و اصل کتبخانه عالم الفست و اصل الف نقطه ملکه و آن
ذات احدیة حضرت و مرتبه آلهیة و عین ثابته محمدیه صلی الله علیه و آله بیت زین هر سه یکی
همی پدیدار آمد • وین نقطه که در دو کون یکتا گردید • و هر جزوی از اجزای عالم صورت
اسمیست از اسماء حق شعر اسم ربست و صورتش مربوب • گر طلب میکنی تویی مطلوب •
و خلیفه حق و مظهر الله است و کون جامع یعنی جامع مجموع کمالات کونیه و الهیه و اکمل نوع
انسانست و نسخه عالم کبیر است و مجموعه خزاین کنت کنزا مخفیا و او صحیح دلیلست بر وجود رب
مطلق تعالی شانه بیت ما ئیم خلیفه چنین سلطانیم • داریم بدعای خود برهانیم • و کمالات
ذات حق با سرها و اجمعها در مرآة منور وجود او ظاهر شده و از مکمن غیب بمجمع شهادت
بجوامع الکلم تشریف تمکین داد و جوامع الکلم مسمیات اسمائی که متعین آدم علیه السلام
شده و امهات حقایق آلهی و کونی شعر داننده اسماست آدم
عارف بمسمیات خاتم صلی الله
علیه و آله و سلم تمت الکتاب
والصلوة والسلام علی
خاتم الانبیاء

تاریخ یوم الثلثا [illegible] شهر ربیع الاول [illegible] ١٠٨٤





رسالة في تحقيق الوجود

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي اوجد العالم للعالم واظهر حقيقة الانسانية لظهور اسمه الاعظم والصلوة والسلام على
حبيبه ونبيه محمد المصطفى المبعوث الى العرب والعجم بجوامع الكلم وعلى آله وسلم اما بعد فلا ولدي ايدك
الله بروح القدس اعلم ان الوجود من حيث هو هو غير الوجود الذهني والخارجي اذ كل منهما نوع
من انواعه فهو من حيث هو هو اي لا بشرط شيء غير مقيد بالاطلاق والتقييد ولا هو كلي ولا جزئي
ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة الزائدة على ذاته ولا كثير بل تلزمه تلك الاشياء بحسب مراتبه
ومقاماته وهو الظاهر من كل شيء مختفيا وانية حتى قيل انه بديهي واخفى عن جميع الاشياء مهية وحقيقة
تصدق فيه ما قال اعلم الخلق به في دعائه سبحانك ما عرفناك حق معرفتك وهو احد الذات و
واحد الصفات بقوله تعالى قل هو الله احد وقيل الواحد من حيث الوهية فلا اله الا هو ولا يخفى شيء
في العقل ولا في الخارج الا به فهو محيط بجميعها بذاته وقوام الاشياء به وهو الصمد والصمد هو
الذي يلجأ اليه في الامور وبهذا لا نحتاج الى وكيل والصمد يعني كونه فردا يمتنع ان يكون له ضد وند
وقوله الله يدل على جميع الصفات الثبوتية والصمد يدل على الصفات السلبية واعلم ان الصفات السلبية
هي المسماة في القرآن بصفات الجلال والصفات الايجابية هي المسماة في القرآن بصفات الاكرام
كما قال الله تعالى تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام ثم عرف قوله يعني قوله الله الصمد احد الله
الصمد فقد عرف الله بجميع الصفات فلهذا البدء كان ذكر قوله الله مقدما على قوله الصمد فاعلم ان
المحققين جرت عادتهم بانهم يذكرون في اول الباب ما هو الاصل والقاعدة ثم يخرجون عليه المسائل
فهنا وقع ترتيب السورة على هذا المنهاج لانه ذكر اولا الها ثم توسل بكونه الها الى كونه
صمدا او قوله لم يلد هو يعني انه لم يتولد عنه غيره ولم يولد انه غير متولد عن غيره ولم يكن له كفوا احد
لانه هو لا والد له ولا ولد فانه بني فضلا عن الموضوع فالاول لا ضد له بوجه ولا ند له ولا جنس
ولا فصل له ولا حد له ولا اشارة اليه الا بصريح العرفان العقلي سبحان ربك رب العزة عما يصفون و
سلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين فاعلم ان السبحان علم التسبيح ودل على تنزيهه بليغ عن كل
ما لا يليق بجنابه من الامكان والاحتياج والنقايص الكونية مطلقا العزة سبحان ربك رب العزة
الصمد • عما يصفون عن الاوهام في الخلد • هو الذي لم يكن له كفوا احد • ذاتا وصفا لم يولد ولم
يلد • والاسماء كلها اسماء الذات لكن باعتبار ظهور الذات فيها اسماء الذات وبظهور الصفات
فيها اسماء الصفات وبظهور الافعال فيها اسماء الافعال واكثرها مجمع الاعتبارين والثلاثة اذ
فيها ما يدل على الصفات باعتبار آخر وما يدل على الافعال باعتبار ثالث كالرب فانه بمعنى الثابت اسم للذات
وبمعنى المالك للصفة وبمعنى المصلح للفعل وهو رب العزة اي ذو العزة صفة وفي الحديث قوله العزة
ازاري الحديث والازار حجاب الغيرة على ابتر القدرة الالهية في حقيقة الخاتمة الكلية الطاهرة في
القديم قديم وفي المحدث محدث وهو ظهور حقايق الالهية والصور الربانية في الاعيان الثابتة الموصوفة
بالامكان التي هي مظهر الحق وهو الوجود الذي لا يأتيه الباطل وهو العدم فلا يعلم نسبة هذا الظهور
الى هذا المظهر الا الله سبحانه والحجاب حال بيننا وبين هذا العلم هو المعبر عنه بالاسرار وهو كلمة كن
لا اريد به حرف الكاف والواو والنون ولا حجابه الا النور ولا اخفاؤه الا الظهور فان قلت ما الرداء
قلت العبد الكامل المخلوق على صورته الجامع للحقايق الامكانية والالهية وهو المظهر الاكمل الذي

لا اكمل منه الذي قال فيه ابو حامد رحمه الله عليه ليس في الامكان ابدع من هذا العالم لكمال وجود الحقايق
كلها فيه وهو العبد الذي ينبغي ان يسمى خليفته وما اماوله لا نر الكامل مع جميع الممكنات واما احد
فانه يدل على انه فرد مطلق وكونه فردا يدل على انه ليس بمتحيز ولا حال في المتحيز ومثله ولا مكان محتاجا
الى محله فيحصل حال ومحل فلا يكون فردا والاصل اثبتنا انه لا يكون جسما ولا حالا ولا محلا وهو
الصمد والصمد من صمد اليه اذا قصده لانه الذي يصمد اليه في الحوائج وهو سبحانه منزه عما
يلزم من الاوهام في الخلد والاوهام جميع الوهم والوهم فوق وجوده يدرك بها الامور المعلقة
والخلد البال يقال وقع في الخلد اي في روعه وقلبه التوحيد لا يثبت الا بنفي الوجود المماثل في الذات
والمكافي في القوة والمماثل في المهيات كان متاخرا في الرتبة بمثابة المعلول بل الولدان كان
متقدما بمثابة العلة بل الوالدان كان معا بمثابة المقارن بل الكفو فثبتنا احديته وصمديته وقوله
لم يلد يقتضي نفي صفة الاولى ولم يولد يقتضي نفي صفة الثانية ولم يكن له كفوا احد يقتضي
نفي صفة الثالثة وهذه السورة سورة التوحيد والسلام على اهل التوحيد

تمت الرسالة يوم الخامس والعشرين من شهر
ذي القعدة الحرام لسنة اربع وتسعين
بعد الالف

من كتب [illegible] افقر العبيد
[illegible] عبد الحميد [illegible] رحمه الله
[illegible]

ارشاد بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین لوایح

قال الله تعالی الله نور السموات والارض الآیة وقال رسول الله صلی الله علیه وآله ان لله سبعین الف حجاب
من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه شعر آن ظلمت و نور حجاب
جلالست • وبینهما حجاب عارفانست • گر بردارد حجاب ازمیانها • ما را بخدا یقین همانست
الفوایح کله نور الانوار اعلم ان التجلی عند القوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب و نور
لیس حجابه الا النور ولا اخفاؤه الا الظهور بشدت ظهور محتجبست و بسطوت نور مستتر و نور
واحد در مراتب و مظاهر متعدده بر مقامات مختلفه و نور ظاهر منظورات و اصل وجه ظهور وجود بود
اصل خفا عدم واگر نور وجود نبودی عالم در عدم مستور ماندی و نور علم حقیقت اشیا معلوم نگردد و اگر
ضیا باشد محسوسات در ظلمت مستور مانند زیرا که بضیا واقع شود ادراک در حس و بعلم در عالم معانی
و بوجود حقایق که موجب شهود است در عالم اعیان ثابته و ارواح مجرده و ذرات کاینات بالشواهد
نور حقیقی منور شد بیت کز نور وجود ور باشد • دیگر برآ وجهی باشد • و ظاهر علم صورت نوع و
و باطن علم معنی نور و قد اخبر الحق جل جلاله الله نور السموات والارض یعنی سموات ارواح و ارض
اشباح بنور حقیقی منورند شعر نور او عالم منور ساخته • لطف او عالم مصور ساخته •
فالله اسم الذات والنور اسم من اسماء الصفات معناه انه ظاهر بنفسه مظهر لغیره لایحه
محقق که بعلم کشفی تحقق یابد در حضرت الهی بعنایت نامتناهی شامل حال او گردد تا بعلم و علمناه
من لدنا علما ادراک حقایق اشیا کند و این علم صحیح نوریست که کاشف اسرار الهی رساند و این نور
عبارتست از تجلی الهی در حضرت نور ذات حق نور علم ما زنور او بود • لاجرم این علم را بنکوئی
لایحه اسم نور بر غیر نور حقیقی مجاز محضست بلکه نورانیه غیر مستعارست از وی و نسبت مستعار بمنبع
مجاز محض و میان نور و وجود و ظلمت و عدم خصوصیت موهوم و هر شیئی از اشیای ممکنه وجهی با نور وجود
دارد و وجهی با ظلمت عدم هر آینه ازلا و ابدا باقی باشد من حیث وجهه فانیست من وجه والفانی فانی لم یزل فی
الباقی باقی لایزال شعر فنا لایزال والباقی لم یزل • مستند و نیستند و شکگوی را بکنند • قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه بیت زین رو که ما نیم فانی تمامیم • زان رو که او بیم باقی تمامیم لایحه وجود
خیر محضست و عدم شر محض و شرف نور وجود که وجه حقیقی است باصالت بود که سبب ظهور موجودات
و حضرت واجب الوجود جل جلاله عالم را از عدم بوجود آورد لاجرم عالم در مرتبه ضیا بود که مجمع جمیع
نور و ظلمتست و برزخی میان وجود و عدم و ظلمت عالم از جهت عدمیت اوست و نورانیت از جهت استفاضه
نور وجود هر آینه هر موجود نظر با وجود او از خیر بر تری خالی نباشد اما انسان کامل جامع جمیع خیراتست و
باین جامعیت مستحق امانت و خلافت شعر کون جامع جامع اسما بود • او مقدم بر همه اشیا بود لایحه
هویة الهی در مرایای لایتناهی متجلی است و هو معکم اینما کنتم با همه است و هو با همه اسما و صفات در
کمال و انقطاب ظهور وجوده و در سالکان بعضی اسما و صفات و در بعضی موجودات مختفی مانده و هویة
بحسب ظهور اسما و صفات در بعضی مظاهر افضل نماید و در بعضی مفضول و هر اسمی از اسما علی الابد که مقدم
دارد بر اسمای جزئیه که تابع آن اسم بود بالقوة در ضمن این اسم مقدم بود و آن اسم کلی مقدم بر اسما باشد
بر اسمای جزئیه اگرچه از حیثیه هویة تابع عین متبوع بود چنانکه گویند ان الله هو السمیع العلیم و در این آیه
الله که اسم ذاتست مسمی گشته بسمیع و علیم لاجرم الله که اسم جامعست در تفصیل آمده و هر اسمی از اسما

تابع اما هویة با همه اسما مساویست بیت چون هویت یکیست اسما را • بس یکی بعد اسما • و
اسم را در انوار نوریست و هر نوری را در حکمتی و هر تجلی مستلزم علمی و هر علمی نتیجه ذوقی من ذاق یعرف
بهر اسمی که انوار نماید • بهر نوری دری بر ما گشاید • سبحان من جعل له فی کل شیء بابا اذا فتح ذلک
الباب یجد الله عنده شعر هر دری که بروی ما گشایند • حسن دگر بجا نمایند • هر دم بجمال دیگر آید
ما را ذوقی دگر فزاید لایحه هر فردی از افراد موجودات ممکنه مشرفند بتشریف تشریف وجود از
وجود واجب الوجود و آن نوریست منظور در اشیا بیت در قیامت نور او ظاهر شود • او
نور خویشتن ناظر شود • و نوریست پوشیده در ظلمت لیل که چراغ بنیابت آن نور از حق لایحه
با شعشعه ظلمت را زایل میگرداند و مومن در قیامت بظهور دو نور یعنی باجتماع نورین توجه نماید و آن
نور مطلق کما قال صلی الله علیه وآله بشر المشائین فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیامة
و نور تام جمعیت میان دو نور شعر لاجرم نورش بتو نماید رو • بود و نور حق بجز او • و مسجد
بیت الله است و مومن بنور نماید بسوی بیت الله از برای مناجاة تخصیص بر وقت صلوة صبح و
عشا و آخر بیت و لمن کره ترکیت ما را • در باب ... لایحه از شان نور ظهور و اظهار
و از شان ظلمت خفا و اختفا و قیل الظلمة عدم النور عما من شانه ان یتنور و کمال جلا و استجلای
نور تام تجلی ذاتی الهی تواند بود و نور شعشعانی و غیر شعشعانی شعشعانیا شعشعه نور ذاتست و
راوی روایت میکند که سایلی سوال کرد که یا رسول الله هل رایت ربک فقال صلی الله علیه وآله نور انی
اراه شعر این نور شعشعی نتوان دیده که بیند • چون چشم خیره گردد در چشم کی نشیند • قال الله تعالی
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار نور شعشعانی مدرک ادراک تواند گردد چون نور قمر در
غایت جلا و وضوح فیه یقول صلی الله علیه وآله سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر بیت
ممکن نور تجلی بشنو • رمزی از نور نور دین بشنو لایحه نور حقیقی ذات الهیست و نور اسما از
اسمای ذات و در مرتبه احدیت عین ذاتست و از انبساط اشعه ذاتیه اعیان ممکنات مظاهر شدند
لاجرم ممکنات حجاب شدند شعر این نور اعظم است که گفتم باهل فرد • ذرات کاینات منور از فیض
ظهور • اما نوری که رسول صلی الله علیه وآله فرمود آن نور رشت بود است بیت نعمت الله را نکو میبین
نور او را بنور او می بین • اما انوار معانی مجرده است از مواد یعنی از معارف اسرار و عبارات
این علم نهی را بیان نتوان کرد • انوار معانیست بیان نتوان کرد • اما انوار ارواح که روح
القدس جامع مجموعست بیت کشف از اسرار ما را رو نمود • لنرهما انوار در یک روح بود • و
تجلی در انوار ارواح ملائکه مخصوص بانبیا و رسل است لایحه انوار معیة فی قوله و هو معکم اینما
کنتم شعر این معیت عام باشد بر همه • کی شناسد لنرنخن بر همه • اما معیة اختصاص مثل معیة
حق با موسی ع و هرون ع فی قوله تعالی انی معکما اسمع واری بیت این نور نصیب خاص خاصانست
هر کو ببرد نور چنین خاص آنست لایحه محقق از نور حقیقت سعی باید بکشف نور شریعت و صاحب
انبعاث از نبوت معصوم و اگر ولی است محفوظ زیرا که عالم است بعلم صحیح و کشف صریح بیت
جهول در علم او ندارد دبار • انچنین علما نخوان ای یار • اما دیگری که از نور شریعت بنور حقیقت
توجه نماید در خطر عظیم باشد بعضی که مصیب بود و بعضی که مخطی انوار متولده و امهات و انوار
عقل و اسباب تجلی الهیست از حیثیت که موثرست باین انوار بر هین کرده قوله تعالی ان الذین

بیا بیونک بنا با بعون الله ید الله فوق ایدیهم و قوله ایضا و من یطع الرسول فقد اطاع الله شعر
دل چو روشن شود ز انوارش • چه نماید جز نور اسرارش لایحه اعیان ثابته صور اسماء الهیه اند
در حضرت علمیه و متعینه بتعینات متکثره و من حیث الحقیقة عین حق و من حیث التعینات ظلال موجودات
خارجیه همسایه لیکن سایه و مستدل از ظل استدلال جوید بمظل و محقق از ذوق ظل خاکه سید الوفا
فرموده عرفت الاشیاء بربی ما عرفت ربی بالاشیاء زیرا که معرفت اشیا خواص اشیا معرفت عرضیات
و معرفت نور بعین بعد معرفت ذات است قال رسول الله صلی الله علیه و آله عرفت ربی بربی نظم حق را بحق
هر که شناسد نه عارفست • حق را بحق شناس که عارف چنین بود • کذاک نفعلی عارف بی جاهل •
دعا رفی بقد عارف الحقیقه بیت او را باو شناس چو کور که عارفم • گر عارفی تمام بدان لیس لطف لغو لایحه
وجود اضافی ظل وجود الهی است مستفاد از اسم الرب و با بن نور مربوب ظاهر گشته و اعیان ممکنات محل
ظهور است ظل الهی انه ولیکن نور وجودی ممتد است در خارج بحسب استعدادات و قابلیات اعیان هر آینه وجود
کونه ظل نوری بعد در غایت وضوح و منصبغ با انصباغ اعیان لون الماء لون انائه شعر هر چند که آب را
نباشد لونی • چون در دو قدح کنی نماید لونی بیت آب در هر قدح که جا گیرد • در زمان رنگ آن انا گیرد
امتداد ظل وجودی بر اعیان ممکنات در صورت غیر مجهولست یعنی مجهول غیر الله شعر در کنه غیر او کسی
معلوم • آن خاک راه باشد ش نه فهوم • و ظلوم و جهولست بظلمت عدمیت نفسیه خارج از شان ظلمت خفا
و اختفاست و از شان ضیا ظهور و اظهار و هر عین ظل اسمیست از اسماء الهیه و اسماء ارباب اند و اعیان
مربید و بواسطه بعد مناسبه چنان مینماید بعینها که وجه مستدیره در مرآت مستطیله مستطیل و وجه
مستطیل در مرآة مستدیره مستدیره شعر خانه آینه شد چنان نماید رو • بیبنی به دیده سیه که دیده ام
نیکو لایحه عین نور قابل الوان زجاج نیست اما در نظر احمر و اصفر و اخضر نماید و متنوع بتنوع الوان
زجاج بدید آید و فی نفس الامر غیر منصبغ بیت در ظهور لیک رنگ نماید ترا • ورنه بیرنگست عین نور ها
لایحه کمال مطلق ذات حق است کما قال جل جلاله و ان الله غنی عن العالمین مثنوی بوجود او
غنی بعد از ما • هر عالم بحضرتش فقرا • و کمال انسان قوت بر صور رحمانیه بطریق اجمال شعر
حرف حرف کتاب ار خوانند • معنی این سخن نکو دانند • و کمال فی ذاته الهی قابل ازدیاد نیست چنانکه
نور حقیقی قابل تغیر نیست کمال انسانی ازدیاد مستغنیست و قمر قابل تضییع رباعی در تکش و قمر تا که روشن قمر
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده بگو رب زدنی علما مثنوی ساقی ار بخشد ترا
خم خم زتر • نوش میکن ما و بگو رب زد لایحه از شان نور ظهور و اظهار است اما نور رب
مر نور ضعیف کند رباعی چو آفتاب بر آید ستاره ننماید • و آفتاب در ضحوه کبری از شدت ظهور محتجب است
و بسطوت نور مستتر و قرب قریب مانع رؤیت چنانکه بعد بعید و قال الله تعالی و نحن اقرب الیه
من حبل الورید و عالم مظاهر نه و حق تعالی باسم النور بر ذرات سموات ارواح و ارض اشباح
تجلی فرموده و نور الله نور السموات و الارض بعیون روشن اعیان عالم رو نموده بیت
نور چشمست و دیده ام دیده • مینماید چو نور در دیده • ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بعض
بر آنند که اول الوان بینند بعد از آن نور رباعی لیکن غلط دیده اند تا دانند • بلکه اول نور دیده شود
انگاه الوان بنور ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله شعر نور مرشد ضیائش میخوانم • نور
مطلق بآن ضیا دانم لایحه اشیا بنور حقیقی ادراک ده شود اما مدرک هیچ مدرک نگردد لاتدرکه

الابصار

الابصار و هو یدرک الابصار و بعد از ذکر مراتب تمثیل فرموده نور علی نور نور ضیاست که
دیده میشود و غیر او با او دیده شود و نور نور نور مطلق بیت جز نقش جمال از و نبیند در خواب
کز نیست اما بی بخوابش نه نیز • فقال یهدی الله لنوره من یشاء یعنی از ان نور حق که متعین است
در مظاهر بنور مطلق احدی و روئیه نور اصلی باعتبار تجرد ذات از نسب و اضافات
متعذر است اما در مظاهر و ورای حجاب ممکن الوهیه کالشمس ینبغی انجلاء وجهها • فاذا
اکتست برقیق غیم امکنا بیت در سایه او و آفتاب بین مو بین • تمثال جمال او در آتش مو بین
لایحه قال رسول الله صلی الله علیه و آله سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اگر چه روئیه جناب
شبیه روئیه قمر فرموده اما صفوها بر لیس بینه و بینهم حجاب الا ازار الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن
اشارتیست بمقام رتبه حجابیه اهر بیته المنظر شعر منظور او ما ابد باقی بود • جاودان الطاف
او ساقی بود لایحه عدم مشغلست در مقابله وجود و وجود محض مشعلست در مقابله عدم
محض هر آینه عدم را تعیین باشد در تعقل و او را ظلمت بجهتیکه موجود را نوریه و ممکن الوجود را
وصف کنند از وجهی که با عدم دارد ظلمانیست و از وجهی که با وجود دارد نورانیست و کمال ممکن
از احکام نسبت وجودیه بود و نقص از نسبت احکام عدمیه و مظهر و مظهر اسم اعظم صلی الله علیه و آله
فرموده ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی و من اخطاه
ضل و غوی بیت قابلیت از رنگ کرد خطا • در عدم ماند و گشت بیسر و پا • و رش نور
عنایتست از آنکه وجه اضافی بر ممکنات و عدم مشغلست در مقابله وجود اما عدم محقق
ندارد و بعد تعقل شعر آینه حضرت وجود است • تمثال جمال و نمود است لایحه نور
ایمان نوریست مشعل علم غیر مشعل اما چون ممزوج شود بنور اسلام نتیجه کشف معاینه و مطالعه
انوار بدوا سر ار غیوب بعد و بعد از ان حضرت انوار است لایحه تا آفتاب هویه بود در مغار
و اشغور دیده عیون اعیان خفاش بعید و استفاضه انوار از نجوم اسما و صفات نکردند
و تا تلاطم امواج دریای آب وحده در انهار ملک و جداول ملکوت ساری و جاری نشد مشعطشان
سیاست ادراکی ز نبات معارف با منزل بان تشنه شعر چو آفتاب فرو شد ستاره رو بنمود •
اگر خاک بر آید ستاره ننماید • قال الله تعالی و برزوا لله الواحد القهار بیت اگر نهان شود
پیدا شوند من • و گر پیدا شود پنهان بمانم لایحه عبد النور نزد جاد لله انستکه حق تعالی باسم
النور بر او تجلی کرده و در ذرات موجودات نور الله نور السموات و الارض مشاهده فیعرا میز او
نور ظاهر منظور است بیت آفتابست و عالمش سایه • سایه پیدا بنور همسایه • و بنور باطن و
ظاهر عبد النور اهل ارض و سموات هدایت مییابند فافهم شعر ظاهرش نور و باطنش نور است
نور او ناظر است و منظور است لایحه وجود مقید بحقیقت مطلقست اگر چه مطلق فی القصی
بود بر مقید و جمیع عشاق و معشوقات را در آینه عشق بصفت محبت تجلی کرده و در مرآت معشوقها
بصفت جمال شعر محبوب و محب خیش است • کشف همه عارفان همینست لایحه
جبرئیل علیه السلام در بدو نبوت و تمتع بصورة دحیه کلبی بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
می آمد جبرئیل دحیه شد بسبب ظهور در هیئة دحیه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جبرئیل را
متمثل میدید بصورة دحیه و حاضران دحیه را میدیدند و او غایب بود اگر چه صورة مثالیه او مینمود -

هر چه بینی نور او بین • صورت و معنیش نکو بین **لایحه** نور که از بیان لایح و واضح شود نور
وجدانیه و چهار رتبه مفصل مورثه در نفوس جهال الیقین نور بر دو نوعست نور ایمان و نور دل با نور
نظر نکو بی با نور گشتی **شعر** گر چنین نور روی نماید • بهر معنی چنانکه هست باید • و نور ایمان نوریست
مشتعل غیر مشتعل تنها اما چون ممزوج شود بنور اسلام منتج کشف معاینه و مطالعه عالم غیوب
گردد بقدر قوت نور تا ترقی کند مقامات حسنات یعنی حضرت الانوار قال الله تعالی افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه **قطعه** نور اسلام رو نما بنمود • دیده دل از ان منور شد •
نور چشم • نور احسان با مقرر شد • والبصیرة نور فی القلب یبصر بحقایق الغیوب کالبصر فی العین
یبصر بظواهر الشهود و نعم باطنه در عالم غیب از ایمانست و نعم ظاهره در شهادة از اسلام قال الله
و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و تخلق باخلاق در مقام احسان **ع** چشم و دل دوستان ما روشن باد
بجهد ذاته الامجاد **لایحه** التوحید سد والمعرفة والمحبة علاقه بیننا و بینه محبة علاقه الیست
میان محب و محبوب عالم محبوب حبیب له محبوب مختار خداست زیرا که محبوب محبوبست **ع** و کل
بالفعل المحبوب محبوب **بیت** معنی محبوب بنزدیک محب محبوبست • دوستدارم هر راز آنکه همه ملکوت
لایحه موجودات بحکم کل شیء یرجع الی اصله **شعر** همه با اصل خویش و کردند • عاقبت جمله با
خدا کردند • و وصول بوجود مطلق نتوان یافت الا بانسلاخ از قید وجود جزئی **نظم** جسم سایه است
ظلمانی • جان نورانیست و حدانی • مرو از سایه تا به خورشید • تا بیابی جمال سبحانی **لایحه** بروز
ذات ازلیه از کمین مشیه و غیب بصحرای وجود و فضای شهود در اسما و صفات بود و مکشوف اهل اسرار
محجوب از نظر اغیار ظاهره در عین مستور و محتجبه بنور ظهور و احتجاب بی کشف منوبست بکفار که
لا یعقلون و فی حقهم صم بکم عمی فهم لا یعقلون بجز از ابصار و ابصار محرومند بنور ایمان بهره و کفار شاهد
مکشوفند و جهان دارند اگر نور عیان ما مرتبه تا بر کشف با حجاب الغیر مخصوص بود بعد از مؤمنین که بنور ایمان
موجود را در موجود در برادر مربوب مطالعه فرمایند و گویند **عربیه** فی کل شیء له آیة • تدل علی انه واحد • و مرتبه
ثالث مرتبه کشف بی حجابست و مخصوص بخواص مؤمنین که از ابصار و بصایر ایشان حجاب مرتفع شده
و ظاهر را بنور عیان دیده اند و باطن را بنور احسان و ایقان و ایشان در مطالعه ذات احدیت و
صفات ازلیه محتاج نظر کردن اند که از محسوسات نباشد **بیت** بهر چه بنگرم نور او ست در نظرم
بنور طلعت او روی او نگرم **لایحه** علم الیقین حال تفرقه است و عین الیقین حال جمع و حق الیقین
حال جمع الجمع و یقین را اسمیست و رسم و علمیست و عینی و حقی اسم و رسم منصب عوام و علم مرتبه اولیا
و عین آن خواص اولیا و حق الیقین از آن انبیاست و حقیقه حق الیقین حق نبینا صلی الله علیه و آله
والذی کمال مراتب اتحاد است و وصل یقین سکون است از اضطراب شک **قطعه** دل چو ساکن شود
نماند شک • آن زمان شک یقین یقین گردد • گر دل تو چنان شود ساکن • آن یقین تو ایچنین گردد
لایحه المدح ذکر الشیء بما کسب لفضیله والحمد ذکر الشیء بما فیه من الفضیله **بیت** بشنو و حمد او نکو بنگر
از دل و جان نثار او بنگر • مدح ذات بصفات بحقیقت ذم است زیرا که مدح فاضل بود بمفضول
اما مدح صفات بذات حمد ذات باشد و مدح صفات مرتبه محجوبیست که از حقیقت ذات و صفات
در حجابند و صفات در مظاهر افعال مشاهده نمایند و استدلال کنند بوجود افعال در مظاهر افعال که
صفات و بوجود صفات بر ذات و لیس استدلال از وصول بحقیقت ذات و صفات محروم و محتجب

کشف مدح صفات بذات فرماید **بیت** ما مدح صفات او بذاتش گوییم • آن را که بس مدح صفاتش
گوییم • و شهود ذات بصفات حجابست ظهور اسما از ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات است
و موقوف بر مظاهر صفات حواس خمسست **شعر** آینه روشنی بباید • تا نور جمال رو نماید **لایحه**
بصیرت نوریست در دل همچنانکه بصر در عین و بصیرت حقایق غیوب مدرک گردد و ببصر صور
اشیا **شعر** چشم سر و چشم سر بهر روشن باد • تا نور مؤثر و افزا بینی • و نعم آلهیه ظاهره و ب
باطنه ظاهره در عالم شهادت مدرک و محسوسست بحواس ظاهره و باطنه در عالم غیب و نعم باطنه
مطالعه اسمای آلهیه بود **بیت** خوانند بر نسخه اسما تمام • بهر حرفی ز ذات او اسما تمام **لایحه**
اتصال بنده برو وجه تعلق بود در مقام اسلام و تجسس بر وجه تحقق در مقام ایمان
نفس رو وجه تخلق در مقام احسان و تعلق ارتباط بدنست باحکام و تحقق علم بعینیت ذات
و صفات و اسما و تخلق تلبس بملابس اخلاق و تحلل اسما و صفات بعد از وصول بحضرت
ذات **شعر** لیکن هر سه مقام اگر یابد • مستانه بسوی ما شتابد **لایحه** عاشق و معشوق بهم متحد نه
بحسب ذات **ع** یک ذات و دو نام عاشق و معشوقند • و در صورت متباین **ع** آن را صفتی و دیگر را
این را صفتی • و هر عشق از عین واحده **بیت** عاشق و معشوق شد مشتق ز عشق • گر تو مشتاقی
در بین مشتق نگر • و تا عاشق عاشق بود و معشوق معشوق وصال بینهما محال زیرا که وصف عاشق
فقر است و ذلت و انکسار و صفت معشوق استغنا و عزت و افتخار **شعر** گر عشق وصل
داری در عین عشق بجو • در عین عشق بجو گر وصل عشق داری **لایحه** الفقیر لا یملک و لا یملک **بیت**
بگذر از ملک و ملکه و مالک هم • بگذر از لذت سلوک و سالک هم • و فقر رسمی دارد و حقیقتی
اما رسم فقر عدم تمکنات از املاک دنیویه و حقیقه فقر عدم تعلق باملاک اخراویه بغیر طلب ثواب
از اعمال صالحه و اخلاق حسنه و احوال سنیه و مقامات علیه **العربیه** و تمتهما بالفقر لکن بوصف
غنیت فالقبت افتخار و زرقه • هر آینه فقیر حقیقی را ملکه و ملک نباشد بلکه از اتصاف
باین منزه بود **شعر** نه فقر بماند و نه غنا هم • نه شاه بماند و نه گدا هم • و این فقر مطلق منتج غنا
مطلق خداست قال النبی صلی الله علیه و آله الفقر سواد الوجه فی الدارین **بیت** سواد الوجه فی الدارین
فنای ظاهر و باطن • فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین • و از برای تحقق فقر و مقام
فقر **بیت** فقر بگذار و از غنا بگذر • تا نماند ترا نه خیر و نه شر **لایحه** حواس خمسه ظاهره آلت آن
نفس عالم اند که محیط است بحواس **شعر** حس تو ذکر باشد و حواس ذکر • در حس تو نظر بکن و حواس نگر
و حس در حالت رؤیت مرئیات بمثابه بصر باشد در حالت استماع بمثابه لسان تا ناظر و سامع و متکلم او
باشد نه تو و این نتیجه اتیانست بفرایض اما نتیجه اتیان نوافل تقربست بحضرت حق و بعد از تقرب
محبت و بعد از محبت انعام کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به و یده
التی یبطش بها و در اول سمع و بصر و لسان او و آن سمع و ناظر و قایل او و در آخر سمع و بصر و لسان
تو و آن سمع و ناظر و متکلم تو و هو متکلم علی لسان ذوهول لسانه **بیت** خود بگو میبارد و هم ز خود میشنود
غیر بیهوده بگوشه کر گشود **لایحه** هر ملیح و ملیحه استعاره ایست از جمال مطلق و چون حسن باید
جمال محبوبست بمحبان آن را جمال نخوانند زیرا که محبوبست ظاهر بمظهر و مستعیر باید که مستعار و معیر
بسپارد **بیت** به خیانت آن امانت باز ده • آن امانت به خیانت باز ده • و اگرچه نور آفتاب

تعلقات

متشکل نماید باشکال و الوان زجاجات اما حقیقة نور آفتاب انصباغ نیافته بصبغ زجاجات و اختلاف
الوان و اشکال قادح نباشد در وحدت و بساطت و داخلت او و ظهور نور بمظاهر زجاجات سبب
احتجاب اوست در حق طایفه و سبب ظهور او در حق طایفه بیت آفتابست این رنگ که پیدا شده
است • هست بی رنگ ولی رنگ همو پیدا شده است لا یخفی غیرت بر سه قسم است غیرت محبوب و غیرت محب
و غیرت محبت اما غیرت محبوب با تعلق محبت محب است با غیر او ما خلق ذوات بغیر همچنانکه غیرت
لده تو بر تجلی ذات او بغیر و این غیرت از لوازم محبت و محبة الهیه ذاتیه ازلیه هر آینه غیرت حضرت عزت
اشد و اتم بوده کما ثبت بالنقل الصحیح ان السعد غیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا اما غیرت محب با تعلق
محبوب است بغیر او همچنانکه غیرت ابلیس با تعلق بغیر او محبوب او چون غیرت ملایکه بر دعوی محبت آدم ع
چنانکه گفتند ما للتراب و رب الارباب و لیکن غیرت محبت بر محبت غیر او محبوب و بسبب لیکن غیرت طمع
محبت که منفرد باشد در وصلت و محبت و میگوید بیت خواهم که بجز من نبود عاشق تو • چون من بکمال
عاشقی دیگر کو • اما غیرت در محبت آنست که محب حضرا احقر و فقیر بیابد و محبوب را اعظم شعر ز غیرت
من نخواهم که غیرت روی تو بینند • مرا خود رشک می آید که لیکن کل دیگر چینند • و لیکن غیرت در مقام
تجرید محبت باشد یعنی تجرید از ملابس کثرت و انصراف از جهات اعتبارات خارجیه و درین مقام که
در محبت مجازی و محبت او نماید محبوب حقیقی که ازلی و ابدیست ع مانو باقی و دو دنیا باقیست • و
محبوب و محب و محبت هر سه واحد بیت محبوب و محبت و محبت • لیکن طرفه نگر که عین جنست لا یخفی
اشباح ظاهر ظلالات ارواحند و ارواح باطنه شعر در سایه و آفتاب بنگر • در عین حباب آب بنگر
ظاهر و باطن محب و محبوب و محب عین محبوبست باعتبار جمع و غیر محبوب باعتبار تفرقه و توجه محب فرع توجه
محبوبست بجهت محب و هر آینه اولا محب بوده و ثانیا محبوب و محب اولا محبوب باشد و آخر محب و در حقیقت
هو الطالب و المطلوب و المحب و المحبوب و محب مجازی اول در محبوب فانی شود و ثانیا محبوب در وحدت
محب بیت معدوم نه عاشق و نه معشوق بعد • چون نیست نه خالق و نه مخلوق بعد لا یخفی ذات حضرت
تلقه اول حضرت فردیه کما قال صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شیء و ثانیه حضرت محبت و هو حکم انه
کنتم واو را جمع خوانند و ثالثه را تفرقه و ثالث حضرت وتریه کما قال صلی الله علیه و آله ان الله وتر
یحب الوتر و الیه فنا بعد از بقا و اثبات در مقام جمع الجمع شعر در حضرت او اگر حضوری یابی •
عالم همه روشن ز تو نوری یابی لا یخفی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اصل آدم است علیه السلام و پدر معنوی
و فرزند بحسب صورت و معنی نبینا صلی الله علیه و آله روح اضافیست که نفخ ایزدی فی نفخ کرده است در آدم ع
و او نفخ روح معنوی آدمست هر آینه معنی خاتم اصل معنی آدم بود بیت آدم پدر است و من پسر نیست عجب
لیکن طرفه نگر که ما و پسر من پدرم • خاتم ابو الارواح و آدم ابو الاشباح در باب شعر هر را
دوست دار ای فرزند • تا که باشی تو هر که را دلبند • و الله و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل ه

توفیق تحریر این رساله شریفه روزی شد کمترین خلق الله الملهم محمد حکیم محمد مظفر را در حالتیکه کمال نقاهت
و ضعف داشت داز روحانیه حضرت مصنف روح الله روحه الشریف استعانه
و استشفا در یوزه مینمود امید که جمیع طالبان از مشکوة
انوار آن سر طیل ابرار اقتباس انوار نمایند
نموده بنور او روشن
١٠٨٤

رسالهٔ شرح بسم الله الرحمن الرحيم وتيسّر ابيات فصوص الحكم

الحمد لله والصلوة على رسول الله يا اخي ايدك الله بروح الارواح اعلم ان الحق اذا اراد من عبده
المناجاة في مساجد الجماعات امر باعلان الاذان الا صحى بابه فان لم يكن له داعية ما يسمع و
ابى سمع داعيه فلا يكون الاذان الا من يشتغل بالاكوان شعر فمن يتنح الجبال على الاصناف ° ومن
[illegible] ظلم بيت ساقيا از در لطف بيكران ° ساغرى ده بدست عاشقان °
[illegible] شود ° مى بزن [illegible] كه جنون شد بجان ° يا حبيب انظر الى الجهة الاشيا [illegible]
عيشة السعداء ولكن من الامثال فلا يمنع شيئا من الاسرار الا لاهلها بطريق الايماء بيت
بكر شد اشارتم در باب ° تا بگويم لطيفه از هر باب اما بعد دوستان [illegible]
يارى كرم باشت والتماس [illegible] در شرح ابيات فصوص الحكم شروع خواهيم كرد
و بالله التوفيق شعر كلمات فصوص در دل [illegible] ° چون [illegible] مقام خود [illegible] ° از رسول [illegible]
رسيده باد ° [illegible] قوله فمن الله اسمعوا والى الله فارجعوا ميفرمايد كه [illegible]
حقايق [illegible] از حضرت فمن الله فاسمعوا [illegible] شود كه [illegible]
حقيقت آن برسد والى الله فارجعوا [illegible] حقايق انسان العين بعين الله [illegible]
آن نكته [illegible] از اسرار الهى مطلع كردد حضرت قطب المحققين امام الموحدين شيخ محيى الملة والحق
والدين ابو عبد الله محمد بن على بن محمد العربى الطائى الاندلسى قدس الله روحه [illegible]
مامور است [illegible] و اظهار انوار [illegible] اسرار الهيه [illegible] صلى الله عليه وآله وسلم قطعه
[illegible] ° [illegible] ° چون [illegible] ° ساده [illegible] قوله
فاذا ما سمعوا [illegible] بيت [illegible] ° بشنو [illegible]
وچون كلام حضرت [illegible] قوله ثم بالفهم
فصلوا المجمل القول واجمعوا [illegible] مفصل [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] مجمل [illegible]
[illegible] ° [illegible] الاشياء [illegible]
[illegible] شعر [illegible] مفصل [illegible]
[illegible] قوله ثم منّوا به على طالبيه ولا تمنعوا شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] بيت در كنجى [illegible]
[illegible] ° [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] ° [illegible]
[illegible] بيت [illegible]
[illegible] ° [illegible] جام [illegible] قوله

هذا الرحمة التي وسعتكم فوسّعوا شعر فيض كه [illegible] ° از رحمت حق [illegible]
[illegible] اسرار و معانيش [illegible] انوار [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] فالكل مفتقر ما الكل مستغنى هذا هو الحق قد قلنا ولا نكنى به [illegible]
موجودات عالم او [illegible] حقايق [illegible] حادث [illegible]
[illegible] شعر [illegible] وجود ° [illegible]
[illegible] ° [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوى [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible]

فص حكمة الهية في كلمة آدمية

فان ذكرت غنيا لا افتقار به
فقد علمت [illegible] قولنا نعنى [illegible] ° [illegible]
[illegible] فالكل بالكل مربوط فليس له
[illegible] انفصال [illegible] بيت [illegible] ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] ° [illegible]
[illegible]
[illegible] بيت [illegible]

فص حكمة سبوحية في كلمة نوحية

فان قلت بالتنزيه كنت
مقيدا ° وان قلت بالتشبيه كنت محددا ° [illegible] ° و
[illegible] قوله وان قلت بالامرين كنت مسددا ° وكنت اماما في المعارف
[illegible] ° [illegible]
[illegible] وهو السميع البصير [illegible]
[illegible] قوله فمن قال
بالاشفاع كان مشركا ° ومن قال بالافراد كان موحدا ° [illegible]
[illegible] ° [illegible] قوله فاياك والتشبيه
ان كنت ثانيا ° واياك والتنزيه ان كنت مفردا ° [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ° [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واياك والتشبيه ان كنت ثانيا [illegible]
[illegible]
[illegible]

بوحده که ظاهر است در مقام جمع با الهیه و در مقام تفصیل با لوهیت **قوله** و ابا کی [illegible] گفت [illegible]
او اگر جمع میان تنزیه و تشبیه در مقام جمع و تفصیل **شعر** مانند تو کون جامع جامع باشی
فی تنزیهی که [illegible] سابع باشی **قوله** فانت هو بالانت هو و تراه فی عین الامور مسرحا و
مقیدا • [illegible] که گوید تو او نه و او نه [illegible] • بلکه تو او [illegible] که در حقیقت آنی • باعتبار تقید و [illegible]
تو بوجود **بیت** غیر اوئید و غیر خوانندت • غیر مطلق بقید دانندت • اما در حقیقت هو حقیقت
که ظاهر است به هر صفتی از صفات الهیه در هر مرتبه از مراتب وجود [illegible] ذات مطلقه و
مقیده باعتبار هر صفتی از صفات متعدده **شعر** [illegible] دو چشم [illegible] [illegible]
و مطلق را در بین [illegible] بحسب ظهور وجود در مراتب موجودات مطالعه [illegible] **شعر** [illegible]
ما • اگر [illegible] خبر کن • [illegible] در صور اسمای الهیه در حضرت علمیه متنوع [illegible]
تنوعات ظهورات وجود واحد در مرایای متعدده و اعیان ثابته که [illegible] بحسب استعدادات
حکم میکنند بر حق نظیر اسما و صفات چون ظهور وجه [illegible] که در آینه [illegible]
دور مستطیل مستطیل به چه آید **بیت** [illegible] حاکم و محکوم ماست • [illegible] **قوله**
فالخلق حق بهذا الوجه فاعتبروا • ولیس خلقا بذلک الوجه فاذکروا • چون حق در مرایای
اعیان ثابته که امور کلیه معقوله اند متنوع [illegible] و هر حکم که میکنند حق قبول [illegible] و مظاهر خلقیه
در غیب و شهادت ظهور کرده حق مشهود باشد و خلق [illegible] **شعر** تشبیه کرده اند [illegible] تنزیه [illegible]
بوجود دیگر • و چون اعیان ثابته ظاهر [illegible] در مرآة المؤمن مرآة المؤمن و حق منزه از صفات خلقیه
و محتجب [illegible] و باقی در غیب ذات مطلق **بیت** [illegible] خلق باشد در نظر • خواه [illegible]
در [illegible] **فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة** ومن [illegible] الحصل البصیرة • ولیس [illegible]
الاعمی کالبصیر • هر که در باغ [illegible] جشم او شد [illegible] روشن • [illegible]
دید • [illegible] • قال [illegible] حدید و البصیرت [illegible]
[illegible] لطایف [illegible] مشهود [illegible] قال رسول الله صلی الله
علیه و آله [illegible] **شعر** [illegible]
با [illegible] **قوله** جمع و فرق فان العین واحدة • وهی الکثیرة لا تبقی ولا تذر • [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
وحدت جمع و [illegible] **بیت** [illegible]
فرق [illegible] • [illegible] در عالم فرق
العین واحدة [illegible] جمع و فرق [illegible]
[illegible] **شعر** کثرت [illegible]
[illegible] **فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة** [illegible] الروح [illegible]
و به سمی الخلیل خلیلا • [illegible] خلیل [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] جمیل [illegible] خلیل [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] اشتغال شد • [illegible]
[illegible] • [illegible] **قوله** [illegible]

اعبله

اعبله **بیت** آینه چون [illegible] او بنمود • [illegible] آینه [illegible] • [illegible]
[illegible] خلق آدم علی صورته موجه [illegible]
و [illegible] **بیت** [illegible] حضرت • [illegible]
[illegible] • و چون حق سبحانه و تعالی [illegible] و در مرتبه [illegible]
و [illegible] ظاهر شهادة [illegible] عبادة **شعر** [illegible]
[illegible] • و عبد در ظاهر [illegible] [illegible] در باطن [illegible]
[illegible] عبادة [illegible] اطلاق عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ادب **بیت** [illegible] • ادب [illegible] **ومنه** آداب [illegible]
لدی الهوی • [illegible] عقل اول العقل • دیگر [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
[illegible] **قوله** [illegible]
فی الاعیان [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] • و در مقام جمع [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] • [illegible] در اعیان و اکوان [illegible]
[illegible]
[illegible] **قوله** [illegible]
در جمع [illegible] در مقام جمع و مرتبه [illegible]
[illegible] در مقام جمع [illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible] **قوله** فانی بالغنی و انا اساعده و اسعده • [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** در حقیقت [illegible]
قوله فلذاک الحق اوجدنی فاعلمه • واوجده [illegible] • چون [illegible]
مرآة المؤمن [illegible] آینه [illegible]
تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]

و بـ[illegible]

مقصد و مقصود از عالم تو بُد

کاین همه تو بُد • نور چشم عالم و آدم تو بُد • انچه در مجموع عالم ظاهر است • بشنو و از خود بجو

فص حكمة حقية في كلمة اسحقيه

فداء نبي ذبح ذبح لقربان • واين ثؤاج الكبش من نؤس انسان شعر در کبش تو قربان شده ام تا دانند • صد جان بفدای بچنین قربانی معلوم است که میان فدا و مفدی عنه مناسبة و مقارنة در فدا میباید و ظاهرا میان صورة الکبش و صورة کبشیه مناسبتی نیست استفهام بر سبیل تعجب میفرماید و تقدیر لیکن آنست که ع فداء نبي ذبيح ذبح لقربان • و ثؤاج بثا اسم صوت قوچ است و بغام بغا اسم صوت شاة و در بغام اسم صوت ابل و نؤس اسم صوت انسان هر کجا او در حالت ذبح تعجب میفرماید که صوت کبش هر کجا و بکجا بغام صوت انسان هر کجا و باشد قوله وعظمه الله العظيم عناية به • او بنا لم ادر من ای تیزان • و او حالست تعالی که الله نعم آن کبش را تعظیم وصف فرموده که فرمود و فدیناه بذبح عظیم و دانسته نمیشود که عنایة بذبحت و تعظیم شان او که فدای نبی است که معظم است عند الله با عنایة بذبح نبی کرد بجا فدا او گردانید و لیکن تعظیم تعظیم قدر اوست مبت و بچی که فدا آن کریم باشد • شک نیست که آن ذبح عظیم باشد • کبشی که فدای اسلمی خواهد شد • از وجه مناسبت بس عظیم باشد قوله ولا شك ان البدن اعظم قيمة • وقد نزلت عن ذبح كبش لقربان • و شک نیست که قیمت شتر اکثر است از قیمت قوچ و بها شتر اکثر اما درجه کبش عند الله اعظم بود شعر اگرچه بزرگی شتر بس بود • بزرگی بشکل بزرگان هم از بزرگان است • در مقام بزرگی بقدر و قیمت نیست قوله فياليت شعري كيف ناب بذاته • شخيص كبيش عن خليفة رحمن شعر کما شکی بر لیکن شتری آسان • بر من و دیگران که در قربان • کو سعفری چگونه نایب شد • در فدای رسول الرحمن و مراد از اشارت این ابیات بیان سر توحید است و حقا که حقیقت واحده است که در صور مختلفه و متعددة اکوان و اعیان ظاهر گشته و حقیقة او بود که فدای او بود مبت او بود که او فدای خویش شد • آمد خود و از برای خود شد قوله الم تران الامر فيه مرتب • وفاء لارباح ونقص لخسران آیا دانسته که امر الهی در وجود تنزل و ظهور در جمیع مراتب است کما قال الله تعالى الذي خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شيء قدير وان الله قد احاط بكل شيء علما و امر الهی تنزل فرموده بر مرتبه مرعی تا مناسبت لاجرم حبیش را عوض شریف جعفر را فدای عظیم نکرداند و مناسبة ذاتیه میان فدی و مفدی عنه آن تواند بود که هر دو مظهر ذات الهیه اند و مناسبة صفاتیه در انقیاد و تسلیم لامر الله تعالى و وفا بعهد ازلی سابق و کمال اصل موجب ربح وفا او و نقص کمال خسران زیرا که غیر مستعد کمالات شعر مستعد فنی بود در حق بجان • سود او باشد بقای جاودان • گر زخود فانی شود باقی بحق • کاملش خوانند اصحاب کمال قوله فلا خلق اعلى من جماد و بعده • نبات على قدر يكون و اوزان • اگرچه اشیا من حیث الوجود و احدی است ظاهر است بمظاهر اما من حیث النسب تفاوت و تفاضل واقعست در مراتب و هر انچه اقرب بحق افضل خواهد بود و اقربیه بواسطه قلة وسایط است و عدم تضاعف جهات امکانیه چه اتصاف بامکان بهیئة اجتماعیه که مرکب را حاصل گردیده بعد از ترتیب و ترکیب اجزا او است از امور ممکنه شعر چندانکه زیاد تست امکان وجود • شک نیست که بُعد او ز جان خواهد بود • قال الله تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين رباعی نزدیکترین جمله نزدیکان تو • در دورترین جمله دوران تو • جان و تن

بهمه گر بهشت • لیس هیچ کی شدند و آن انسان تو • و بوسایط اقرب بحق از مرکبات و جمادات و نباتات و مجموع موجودات موجود بوجود ند و وجود منبع جمیع کمالات لاجرم مجموع عالم بوجود جامع کمالات باشند و چون کمال اعتدال مزاج انسان راست مجموع کمالات در انسان بظهور پیوست و در غیر او مستور ماند و نزد محقق هر یکی از جماد و نبات و حیوان عالمند بر خود و برا اسرار و احوال خود و عیان مبت ناطق و عالمند و هم زنده • سر اینجا بشنو از بنده قوله وذو الحس بعد النبت فالكل عارف • بخلاقه كشفا وايضاح برهان شعر سر که ترا بنقل کرد معلوم • ما را بطریق کشف مفهوم • وایضاح و برهان بر مدعای محققان که مجموع اشیا عارفند بخالق خود و خود عقل و شرع مظهر قال الله تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم مبت هر چه جز عارف آن حضرت نشد • بنده کانند اینجا در خدمتند • جمله بکو بند تسبیحش مدام • منعمند و شاکران نعمتند قوله واما المسمى آدما فمقيد • بعقل وفكر او قلادة ايمان • و اگرچه دیده رمد دیده عقل کوب که بر مه توهم و سبل خیال مبتلاست و از ادراک ظهور کلیه محجوبست اما اگر بنور الهی منور گردد عارف شود بسریان وجود در مجموع موجودات و معلوم گرداند که هر فردی از افراد عالم نصیبی دارد و نفسی ناطقه عالمه سمیعه کما قال الله تعالى بيده ملكوت كل شيء و نصیب تمام از عالم ملکوتی و تجلیات وجود امکانات انسان راست شعر قرب و بعد تمام انسان راست • جامع خاص و عام انسان راست • تن و جان تو دور و نزدیکند • می صافی و جام انسان راست قوله بذا قال سهل والمحقق مثلنا • لانا واياهم بمنزل احسان • قدوة المحققين شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمه الله علیه و مجموع محققان عارفند قایلند که بسایط نزدیکتر بحق تعالی از مرکبات و مجموع محققان بمنزل احسانند و لیکن مقام مشاهده است و عرفا در جمیع وقت مثل همدگر باشند بلکه بتعلیم الله تعالى بر مقام همدگر عارف شوند و بسنت انبیا و رسل از کمال مرتبه همدگر باخبر فرمایند شعر خبر از مقام خود گویند • عاشق مثل خویشتن جویند قوله فمن شهد الامر الذي قد شهدته • يقول بقولي في خفاء واعلان مبت هر که چندانچه دیده ام از اسرار غیب • شاید ار گوید سخن از قول من عیب اریب • بعض صاحب نظر که حقایق در غیب الهی شاهده فرماید همچنانکه محققان مشاهده نمایند شعر گو بگو بسر که آن ما گفته ام • آشکار او نهان در سفته ام قوله ولا تلتفت قولا يخالف قولنا • ولا تبذر السمراء في عميان • قول هر چیز مشنو راه مخالف مرو • راست برو ما نخصم عرالف مشو • اگر مجوبند از اهل نظر یا مقلد از اصحاب ظاهر سخن گوید که مخالف قول محققان باشد ع التفات مکن بگفتش • و تخم معارف در زمین بنیامان که مزرعه طاقیه و بیره معطل است و ز عما و رو هینش از رویة حق در اشیا اعمی اند زرع مکن قوله هم الصم والبكم الذين اتى بهم لاسماعنا المعصوم في نص قرآن • اصم اند از استماع کلام حق و بکم از قول بحق و اعمی از رویة تجلیات ذات و صفات حق در مظاهر موجودات فطبع الله على قلوبهم و از نص قرآن که کلام ملک علاست و نازل شده بحضرت معصوم نبینا علیه السلام در باره ایشان انهم کالانعام معلوم میشود که جمال از مشاهده و ادراک حق محروم مانده مبت چون نبود ش عصای استعداد • کور نا مستعد از ان افتاد • صم بکم عمي فهم لا يعقلون و عقول ضعیفه عاجزه است از تجلیات الهیه در سرائر و مقامات عقلیه و حسیه و تجلی در همه و منجلی از همه است قوله فللواحد الرحمن في كل موطن • من الصور ما يخفى وما هو ظاهر شعر چشم و دل عقل ز جهد

[illegible] جز نور خورشید نه بیند [illegible] و صور با معقول [illegible]

[illegible]

وان كنت هذا الحق فذلك صادق • وان قلت [illegible]

[illegible]

وما حكم كل موطن دون موطن • ولكنه بالحق للحق سافر

[illegible]

اذا ما تجلى للعيون ترده • عقول ببرهان عليه تثابر

[illegible]

وتقبل في مجلى العقول وفي الذي • يسمى خيالا والصحيح نواظر

[illegible]

فيا خالق الاشياء في نفسه • انت لما تخلقه جامع

[illegible]

تخلق ما لا ينتهي كونه فيك • فانت الضيق الواسع

[illegible]

لو ان ما قد خلق الله ما • لاح بقلبي فجره الساطع

[illegible]

[illegible]

فمن وسع الحق فما ضاق عن • خلق فكيف الامر يا سامع

[illegible]

فوقتا يكون العبد ربا بلا شك • ووقتا يكون العبد عبدا بلا افك

[illegible]

فان كان عبدا كان بالحق واسعا • وان كان ربا كان في عيشة ضنكا

[illegible]

فمن كونه عبدا يرى عين نفسه • وتتسع الآمال منه بلا شك

[illegible]

ومن كونه ربا يرى الكون كله • يطالبه من حضرة الملك والملك

[illegible]

ويعجز عما طالبوه بذاته • لذا ترى بعض العارفين به يبكي

[illegible]

فكن عبد رب لا تكن رب عبده • فتذهب بالتعليق في النار والسبك

[illegible]

بتوهم ميدوشان • جمله کل بکریزد بشکل آویزد • اکرچه بلبل مسکین بکل ميد نالان • وهر آینه نعیم اهل جهنم

بیابین اهل جنان خواهد بود چه نعیم نفوس طیبه بادراک طیبات است و نعیم نفوس خبیثه بخبیثات رباعی

نعیم درآتش کیان در صحرا • هر یک بنعیم کرفته ماوا • دیدیم سمندر از آتش خوش وقت • بینیم نعیم مرغ در روی هوا

نعیم جنان الخلد فالامر واحد • وبینهما عند التجلی تباین • اکرچه اسما و صفات الهی

با فتا هیست اما بالذات واحدیت حقیقی و تجلی بر سعدا و اشقیا و تجلی در حقیقت یکی قال الله تعالی وما امرنا

الا واحدة کلمح بالبصر و تعدد تباین که و اختلاف بحسب قابلیة قوابلست بیت هر مستعدی یافته کامی

باستعداد خویش • هر قابلی داده روان از قابلیت داد خویش • تو آشنا ماآشنا بیگانه کر باشی زما •

مسکین همیشه باد ما ناکرده باشی باد خویش قوله یسمی عذابا من عذوبة طعمه • وذاک له کالقشر

والقشر صاین • عذاب در لغت ماخوذ است از عذب و عذب نعیم اهل شقاوت عذاب کفته اند از عذوبة

طعمت نسبت با معذوب و نعیم اهل جهنم فرق نعیم اهل جنت و لفظ عذاب حافظ معنی آن نعیم است در که

محجوبین و غافلین از حقایق اشیا بیت عاشقان از عذاب معشوقان • خوشتر است از بهشت جاویدان

فص حکمة روحية فی کلمة يعقوبية

کذلک من ام الحویرث قبلها • ای عادتک

ولفظ دین بحسب لفظ باشتراک لفظ اطلاق بر مفهومات ثلثه میکنند و آن انقیادست و جزا و عادت

و شرعا دین جامع این معانی ثلثه است و چون هر حاصله در عقب آن حاصل دیکر است و حال نه جزا حال او

دین که جزاست تعبیر او بعادت کرده اند والعادة حقیقة معقولة عود الشی الی ما کان علیه اولا و

الحقیقة لا تکرر ولا تتکثر فی نفسها شعر بمعنی یکی بصورت هزار • یکی را بکیر و هزارش شمار • تا معلوم

فرمایند که فما ثمة عادة بوجه و ثمة عادة بوجه شعر لفظ دین بمعنیش چنین باشد • نحو اهل دین همین باشد

فص حکمة احدية فی کلمة هودية

ان لله الصراط المستقیم • ظاهر غیر

خفی فی العموم • اسم جامع الهی و احدیت باحدیة و طریق او جامع جمیع اسما الهیه است اکر

چه هر طریق مختص است باسم و آن اسم رب مظهر خود است و منظر او عابد او لاجرم مظهر سالک بر سبیل

مستقیم باشد باسمی که رب اوست و مجموع اسما الهیه داخل اند در تحت اسم جامع پس عابد هر اسمی عابد

اسم جامع الهی باشد اما از وجهی خاص و همه عالم سالکند بر صراط الله ولهذا همه بر صراط مستقیم لاجرم همه

بر صراط مستقیم باشند اما من وجه فافهم و منظر مظهر محمدی علیه الصلوة والسلام صورت اسم جامع الهی است

و بر سبیل جامع سلوک فرموده و آن طریق توحید است که انبیا و اولیا بر آن طریق سالک بوده اند بیت

کر راهروی در ادرین راه • همراهی جو چو نعمت له • ولهذا صراط مستقیم جامع ظاهر است در عموم کما

میان عموم خلایق شعر کر راهروی طریق اینست • ما در ره و راست انجمن است • همراه رفیق جامعی

باش • مقصود ز رهروی همین است قوله فی کبیر و صغیر عینه • وجهول بامور و علیم •

ولهذا وسعت رحمته • کل شیء من حقیر و عظیم • همه مرحوم رحمة الله اند • همه منعم

بنعمة الله اند • حق سبحانه و تعالی آنکه مجموعست بایجاد و رحمن مجموع برحمة ذاتیه و مجموع موجود است

از جود وجود واجب الوجود موجود اند و حقیر و عظیم و جهول و علیم بلکه غضب و انتقام حضرت او

مرحوم رحمة ذاتیه حضرت الهیه اند شعر وجود جمله اشیا از جود او باشد • ظهور اسم و صفت از وجود او قوله

اذا دان لک الخلق • فقد دان لک الحق • بر ضمیر منیر اولی الالباب مبرهنست و در نظر انوار

اولی الابصار واضح و لایح که هر متحرک حرکة او بتبعیة اسمیست از اسما الهیه که حاکم است بر وی

مقیم حق با خلق بدین اسم ثابت لاجرم اکر خلق انقیاد تو کنند و طاعت بر تو حق باشد که انقیاد او

طاعت حق کنند و طاعت خلایق ظل طاعت حقست و طاعت حق سابق بر طاعت خلایق و طاعت

خلایق ترا بقدر طاعت عین تست بقبول تجلی وجودی و اظهار احکام اسما حق و عینک مطاوعت

حق را بجمیع تجلیات وجودی و اظهار مجموع احکام اسما الهی کنند حق تعالی تمامه در صور و حقایق و جمیع

الکوانیه انقیاد عین آن بنده فرماید بیت اکر خزاین اسماکنی تمام اظهار • سزد که نقد دو عالم بهای تو

باشد • بدان قدر که تو باشی مطیع حضرت او • بدان که حضرت او هم مطیع تو باشد قوله وان دان

لک الحق فلا تتبع الخلق • چو حق انقیاد تو کرد ای پسر • همه کس کند انقیادت بسر • واکر منکران

بحکم مباینت و مغایرتی که میان رب محققین و ارباب مقلدین است تابعین انبیا و اولیا را از متابعت

و مطاوعت منع کنند مومنین مریدین باتباع آن قوم رو از راه راست حسین نکردانند و از حجاز وطن

متوجه عراق فراق نکردند و ترک متابعت حق و طریق ثواب نکویند و موحدین شاید که منکرین را معذور

فرمایند بیت منکری کر کند ترا انکار • بحسب اظهار منکرش نه نهاد • زانکه هر کو موحدیست تمام • هر چند

بکنند اقرار قوله فحقق قولنا فیه فقولی کله الحق • قول ما حقست و حق از ما شنو • ترک باطل کن

بر حق کرو • وانچه کفته شد در حق حق وانوار حق و در حق خلق و اسرار خلق ع همه حقست و هیچ باطل نیست

و تحقق ابعض بتجلی علمی از علیم مطلق بحقیقت ولقد افاضه از مقام تقدیسست و منزهست از اغراض

و تلبیس شعر معذورم اکر کنتم اسرار الهی • ما موری و مسکوبم احوال الهی قوله فما فی الکون موجود

تراه ماله نطق بیت هر چه باشند در وجود و هر چه بینی در شهود • باشد آن مستانه لا در کلستان وجود

و هر موجودی که دیده باد هسته شد او وارد حی بود مجرد و ناطق بلسانیکه لایق دیده و در علم مجرد آنست که اشیا

ناطقه اند بلسان حال ما کامل مرتفع الحجاب روحانیه مجموع اشیا مشاهده میکنند و همه را حی ناطق میبایند باطنا

و ظاهرا و محمد و اولا و آخرا شعر هر چند فاطق ای محرم • ذکر حق بشنو از همه عالم قوله وما خلق تراه

العین الا عینه حق • و حقیست که در هر چیزی از اعیان بتجلی فرموده و در صورت تعین عین اسمی از اسما

باعیان نموده و اسما حق در مرتبه احدیة عین حق و در مرتبه واحدیه عینیست بوجهی و غیر بوجهی حق را شهود

مشاهدة و خلق را موهوم قال الله تعالی ان هذا الا اختلاق ای افک و تقدیر بحکم من عنده کما انزل الله

بها من سلطان و لکن مودع فیه لهذا صورت حق هم هر صورتی از صور محسوسه و معقوله مثل

حقایق انکوهر • که در حجه هیست از معنی • هر کجا صورتیست در نظر • شاهد معنیست در وی مکرم

کوهر حقیقیار جو درشن • در سر حد سوم شرم • نقد کنجینه جهان درم • لاجرم پادشاه بحر و برم

نعمة الله زال رسول • با من از ما شنیدیم قوله فهو الکون کله وهو الواحد الذی •

قام کونی بکونه ولذا قلت یغتذی • او یکی و همه باو قایم • همه قایم بان یکی دایم • بوجود او غذا

دهرها • باشد او از چنین غذا صایم • بظهورش غذا برد از ما • ان ظهورش باین غذا قایم

حقست که ش حقیقی است اند هر شاهدی و مشهود حقیقی از هر مشهودی شعر نقش عالم خیال میبینم

در خیال آن بجمال میبینم • همه عالم چو مظهر حقند • همه را بر کمال میبینم قوله فوجودی غذاؤه و به

نحن نغتذی • وجود و قیام عالم دایم بوجود حقست و حق ظاهر بوجود عالم و با اختفاء غذا در مستغذی

و ظهور غذا بصورت مستغذی سبب بقا و ظهور کلام مستغذیست و حصول وجود عالم باختفاء هویة

حقست در عالم و بظهور حق در صور عالم بیت انکه فرموده اند لفظ غذا • بمجاز است لیک غذا آنجا

میوه او غذای ما بوجهی • بظهور شان غذا بود از ما قوله فیه منه ان نظرت بوجه تغوذی شعر
ای آنکه ز تو و آرامی • حضرت قیست تکیه همه • بتو هر آورم پناه از تو • ای پناه عجز و پناه همه • اگر نظر کنی بوجه
جمع و وحدة پناه بری از آنحضرت بآنحضرت کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله اعوذ بک منک قوله
فلا ینظر العین الا الیه • ولا یقع الحکم الا علیه شعر در نظر نیست غیر او موجود • حکم او
شاهد است اهم مشهود • هر چه کردیم حکم مستی آن • چون نبودیم غیر آن او بود قوله فنحن له و فی یدیه
عبده او ایم و ما با او ایم و در تصرف اویم شعر در ما متصرف اوست دایم • باشیم باو همیشه قایم قوله
و فی کل حال فانا لدیه • در هر حالی خواه حسنه خواه سیئه بیت حاضر او ایم و دایم در حضور • در
نظر او ایم و پیوسته چو نور • او ز ما هرگز نباشد جدا • ما از او هرگز نمیگردیم دور • قال الله تبارک و تعالی
و هو معکم اینما کنتم

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة

من الآیات آیات الرکائب • و
معجزات آیات رکائبست چون ناقه صالح علیه السلام و براق نبینا صلی الله علیه و آله و اگر چه رکائب
در نجحل نفس آیاتست اما اضافه آیات برکائب باعتبار مغایرة فی الوجه آیات منحصر نیست در رکائب
و نه هر رکیبه آیتی باشد والمراد بالرکائب در حقیقت نفوس حیوانیه که مراکب نفوس ناطقه اند و ابدان مرکب
نفوس حیوانیه و رکائب جمع راکبات و رکیبه مرکب را گویند که راکب او برای حصول مقصود سوار شود
و مقاصد نفوس کلی حیوانیه حاصل نمیگردد الا بنفوس حیوانیه شعر نفس حیوانی چو مرکب وی انسان سوار
ترک زین میدان که گردد گرد باشد با غبار قوله و ذلک اختلاف فی المذاهب • و رکائب که
آیاتند آنانند بر صدق انبیا و اختلاف در مذاهبست یعنی در سیر الی الله چه سلوک سالکین باختلاف استعداد
مختلف میباشد بیت رهروان بعضی باستاده نهند در راه گام • گرچه بعضی میروند در ره بدشواری تمام قوله
فمنهم قایمون بها بحق • و منهم قاطعون بها السبخات • اما طایفه اول از اصحاب بقا اسیر در
طاعات و سیر بسوی حق قایمند بقیوم مطلق شعر ثابت قدمند در حقیقت • خوش راه روند در طریقت
و طایفه ثانیه که قطع کنندگان سباسبند بواسطه رکائب ظلمات عالم طبیعت و فیافی اجسام بشریه حیرت
زده و اول عالمند بحقیقت حال و ثانیه باقیه اند در خیال جهل و ضلال قوله فاما القایمون فاهل
عین • یعنی قایم اهل شهود و عیانند قوله و اما القاطعون هم الجنایب • یعنی دوراند از خدا
محجوبانند بسبب دوری و مهجوری از حضرت محبوب و مطلوب آنست که بر فاقت عقل مشوب و دلالت
وهم معیوب از استدلال از اثر بمؤثر راه میروند شعر چون نیست رفیق نفع لدنی • از سر علم میرود راه
قوله فکل منهم ثابتة منه • فتوح غیوبه من کل جانب مت هر یکی از فایان اینطریق • میروند
در راه با اسما رفیق • بمجموع شروع الصدر و بفتوح اسماء آلهیه و متجلی اند بتجلی ذاتیه از جوانب
حضرت روحانیه و جسمانیه بیت در راه حبیبی که او کند همراهی • گر راه نمیروی زنی گمراهی •

فص حکمة قلبیة فی کلمة شعیبیة

فمن ثمة و ما ثم و عین ثمة هو ثم چون عین الحقیقة
که در عین و رایان شده رو نموده و در آینه ظهور را نموده پس کیست که اینجاست و یا چیست که اینجا
و عین اینجا اوست خواه اینجا و خواه آنجا شعر یک عین نموده روی در دیده هر کامل • چون نور عیان
گشته در عاقل لا یعقل • تمثال اگر چنین در آینه بسیار شد • اما که نماینده عین یکی است ای عاقل قوله فمن قد عمه
خصه و من قد خصه عمه • ضمیر عم عاید است با عین واحده بیت آن عین وجود است وجودیست
یکی هرگز نبود در آن یکی هیچ شکی • و وجود هست که در مرتبه عامست و در مرتبه خاص نه

ناطقه

نه عامست و نه خاص و وجودی که عامست بسیط وجود اوست بر جمیع اعیان و خاصست بجعل وجود
معین با خاص بجعل مهیة معینه و عام با افراد آن مهیت یا وجود متعین بعد خاص و عام گشته
بشمول او بر کل موجودات قوله فما عین سوی عین فنور عینه ظلمه • چون وجود عین
واحد است پس عین خاص غیر عین عام نباشد بیت ظلمت و نور هر دو یکذاتند • گر چه اندر ظهور
آیاتند قوله فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه • غافل از مقام وحدة محجوبست بحجاب
کثرت و وحدة منبع نورانست و کثرة مشرع ظلمت شعر هر که غافل بود از یعنی • او در ابر باشد
قوله ولا یعرف ما قلنا سوی عبد له همة • نشاید معنی کلام عرفا الا عارفی که قانع نگردد بعلوم
رسوم پس همتی باید که قادر بود بر خرق حجب با نچه از کثرة صور ذاته بیت زنده هستی طلب
ذوق هنوز شان بجو • مرد عالی همتی چو حال ما با او بگو

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة

فالکل منا و منهم • و الاخذ عنا و عنهم شعر ساز بر ستانه بنواخته • از سان حق روایت
ساخته • بلبل از غنچه شنوده نکته • غلغلی در گلستان انداخته • فالکل منا و منهم بیان افاضه و
استفاضه است یعنی حق میفرماید که هر تجلی از تجلیات ذات ما که بر موجودات طاری گردد و وارد
که از طرق اسماء ما بر ممکنات متعلق میشود از حضرت ماست بحسب فاعلیه و تلقی نمودن از جهة
ممکنات بحسب قابلیه مت معنی دیگر چنان شنو ز من • از زبان خلق اگر گوید سخن • یعنی هم از ماست
که بر ماست و حوادث تجلیات از قابلیه ما خاست و زاد او بواسطه مقتضیات اسماء ماست ع
و الاخذ عنا و عنهم شعر از ما ستد و باز بما بخشید • آر ما را بعین ما بنماید قوله الا یکونون منا
فنحن لا شک منهم • بود ظهور اسماء حق از اعیان ماست و وجود اعیان از اسما و اسماء من
حیث الاسماء نسب و نسب امور عدمیه و صور اعیان صورت نبندند و ما از این وجه که اسما غیر ذاتند
و ذات غنی علی الاطلاق مت اسمائش نیست از من و تو • انجا که یکیست کی بود دو قوله فقد
بان لک السر و قد اتضح الامر • و قد ادرج فی الشفع الذی هو الوتر • بیان کردیم از برای
تو نوری از انوار و محامله و سری از اسرار استجابه و روشن گردانیدیم امری از امور ربانیه که واحد
حقیقی که تو آنرا وتر میخوانند رتبت در شفع اگر دانیه و واحد حقیقی حق مطلقست و موصوف
بوتریه و مندرج در اعیان عالم و اعیان را از آن شفع میگویند که در مرتبه ثانیه از دو ظاهر شده
گر یکی را دو بار شماری • آن یکی را دو یکی نگه داری • دو یکی باشد و یکی دو عجب • یاد دار این مثل باز از یار
قوله فص حکمة نبویة فی کلمة عیسویة صح
عن ماء مریم او عن نفخ جبرین • فی صورة البشر الموجود من طین • تکون الروح فی ذات
مطهرة • من الطبیعة تدعوها بسجین • استفهام بر سبیل تقریر میفرماید که تکون عیسی علیه السلام
از آب مریم بوده یا روحانیه از نفخ جبرئیل علیه السلام با جهت هم آمیخته اند و جسمانیه از مریم گرفته
و روحانیه از نفخ جبرئیل که بواسطه از حق تلقی نموده و بر مریم القا نموده و عیسی علیه السلام ملکی بود
در صورت بشر ظاهر شده و روحانیه از ذات مطهره مریم از غلبه احکام طبیعة مطلقه ظهور
کرده و در عالم کون و فساد در دو ساده قرار گرفته و عالم کون و فساد را سجین گفته اند بسبب تقییدات
نفسانیه و تعلقات جسمانیه و قیود ظلمانیه و محبوس در این سجن محروم و محجوبست از انوار ربانیه و اسرار
سبحانیه مگر عارفی محققی که از تعلقات گسسته و قیود را شکسته و از حبس جسته و پیوسته بحق پیوسته قوله
لا جل ذلک قد طالت اقامته • فیها فزاد علی الف بتعیین • روح من الله لا من

اغفرلنا • احیی الموات وانشا الطیر من طین • چون طهارت بین الدو والده مقتضی الولد ابو
سر جمال ولد است طهارت منظر مظهر مریم بسبب مدتا قامت عیسی علیه السلام شد در آسمان و
واسطه طول عمر او زیاده بر هزار سال بلکه ذات عیسی عم مقدس بود از دنس و ارجاس طبیعت که مقتضی
آن احکام متضاده و خصایص متعاده است لاجرم مدت قامت روح با فتوح حق در آن مظهر مطهر بطول
انجامید رباعی تا قدرت حق در عیسی گشود • وان ذات مطهرش مردم بنمود • بگذشت هزار و عصر و
چل تمام • شاید که هزار سال کرخواهد بود • و روح او در مقام جمع الهی است بواسطه آنکه از اسما و ی
نسبت روحی از ارواح مظهر اسم جامع حق بود • اسم جامع جمع جمع نمود • و خوارق تم جل و علا از جلال
مقام او صادر نمود انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرء الاکمه و
الابرص واحیی الموتی باذن الله شعر نفسش جان بمرده بخشودن • از دمش روح خلق آسودی قوله
حتی یصح لمن ربه نسب • به یوثر فی العالی وفی الدون شعر نسب نفخ بجان و نسب نکر
بدان • که هست نسبت عیسی بهر وجه عیان • نسب نسبت رب اکه رب العالمین است بسبب آنست
که بواسطه والد از حق تم صدور یافته منظر اسم جامع الهی بود و دست دخواهد بود و بقدرت قادر
علی الاطلاق در عالم علوی و سفلی تصرف فرمود و خفاش از گل پیدا ساخت و مرده را حیات بخواست
وجمال ان الله جمیل یحب الجمال در آئینه منور او بکمال نمود شعر نسب عیسی این چنین باشد • خود کمال نسب
 همین باشد قوله الله طهر جسما و نزهه • وصیره مثلا بتکوین • ذکر الله تقدیم
یافته از برای تعظیم و الله تعالی جسم عیسی عم بعینه مطهرش از دنس طبیعت که بواسطه آن شیطان
در آن تصرف کند مبنا به منزه و مقدس گردانیده و بدن او بواسطه والد آفریده بیجا که روحش
بواسطه روحی از ارواح و صیره مثلا که شیخ فرموده ای متماثلا له در احیاء اموات و خلق طیر
و تکوین او که مخلوقست بصورت ان الله خلق آدم علی صورته تواند بود و اطلاق مثلیه مجاز لا مثل
له ولا ضد له لیس کمثله شیء الآیه یا گوییم که متماثل آدم بود علیه السلام چنانکه حق سبحانه فرموده
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بیت بود عیسی تو چه چون آدم
بی پدر بود آدم واو هم قوله فلولاه ولولانا لما کان الذی کانا • فانا عبد حقا وان الله
مولانا • گرنه حق بود دگر اعیان ثابته عالم را با اسما و صفات انوار کمالات عطا فرمودی و گرنه
اعیان بود ندی که آن تجلیات واحکام را بقدر قابلیه اجابه نمودندی صور و معانی و اشباح وارواح
عالم را بود نبودی رباعی بی بلبل و گل رونق بستان نبود • بی جام شراب ذوق مستان نبود •
گر نامه و نی دمی نه آواز دهم • آوازه در قص حریفان نبود • وحقا که بحقیقت ما بندگان حقیر و
حق را بپرستیم بقبول جمیع فیض اسما و صفات و الله که اسم جامع جمیع اسما و الهیه است
و ما مظهر او ییم واو متولی امور ظاهر و باطن ماست و بصفات کمالیه خویش مدبر احوال سرایر
و ضمایر ما قوله وانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا • کون جامع که مستجمع جمیع کمالات کونیه
و الهیه است صاحب مرتبه جامعه کامله شعر گرچه ان کاملش کون بنه • اما چون اسم جامع از وجه احدیه
عین مسمی است واو مظهر اسم جامع شاید که فرماید ع ما مظهر اسم و اسم او او • سر بیت که گفته ام
نیکو قوله فلا تحجب بانسان فقد اعطاك برهانا • باید که در حجاب نمانی که حضور را ان جند
اگر بر همان کشف بیدانی که م غیر یا عتباری و عین باعتباری و برهان نقل حدیث قدسی است بیت

بصرت چو حق بود حق شنوی • حق را بحق بحق در حق کردی قوله فکن حقا وکن خلقا تکن بالله رحمانا
بعنی جامع اسما الهیه و حایز جمیع کمالات کونیه باش و بخلافت الرحمن رحمة عامه قوله و غذ خلقه
منه تکن روحا وریحانا • و بحکم خلافت عالم از خوان انعام عام وجود اسما و صفات حق
غذا ده تا بنسبت با عالم رحمت باشی و خلیفه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین تا هم ارواح از انفاس
نفیست مروح گردند و هم اشباح از نفحات لطیفت مشرف شوند قوله فاعطینا ه ما یبدو
به فینا واعطانا بیت دادیم تر انچه خدا داده بما • ما داده هم دهیم از داد خدا • و بحکم ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها عطای حق با مر حق بحق اعطا کردیم و دانسته که مظهر
معطی وجود منظاهر است و منظاهر معطی ظهور مظهر شعر گر نبود ی حدوث عالم • قدم او که
میشود از ما • عجز ما قدرتش کند ظاهر • فقر ما آن غنا کند پیدا قوله فصار الامر مقسوما
باباه وایانا • در یاب که وجود حباب با آبست و ظهور آب بحباب نظم از جام حباب نوش کن آب
یکشا نظری و آب دریاب • بر دیده ما نشین و بنگر • از جام حباب آب بنگر • گر آب حیات ما بنوش
در جستن ما بجان بکوش • یکباده و صد هزار حباب • وین جام مدام ما مدام است • بحر است حباب سا
یک آب • این قسمت عقل ما است در یاب قوله فاحیاه الذی یدری بقلبی حین احیانا • و حیات روح
ما بتجلیات ذاتیه حضرت در ازل و حیات دل بتجلیات علمیه تجلیات اسما و صفات الهیه بیت در ازل نمود
کرد او دل ما • دیده زنده دل ما انجا • تا ابد زنده ایم چون زان دل • زندگی یافتیم ما بجدا او و احیاه
الذی یدری در این تقدیر است که الذی یدری بقلبی احیاه حین احیانا شعر انبت حیات طبیعت باد
کز نیست حیات انجنین عزت باد • و آن موجوده و اعیان ثابته او لا صور اسما الهیه بوده اند در حضرت
علمیه و دیگر صور و حید در عالم ارواح و کما صور حسیه زمانیه در حالت تنزل از اوج ارواح تا حضیض
عالم اشباح شعر هر دمی در عالمی پیدا شده • جلوه کنند آمده از ما شده • و حق بسبب ظهور او در مظاهر
اکوان موجوده ظاهر بود و در آینه تمثال بیمثال اسمی میشود ما مظهر جامع انسان که مستعد ظهور جمیع کمالات
ای در کرد و نور ظهور کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به اورا اعطا فرمود و بتشریف
تشریف بی یسمع و بی یبصر مشرف گردانید و خلعت لطیف انی جاعل فی الارض خلیفه معلم بعلم و علم آدم
الاسماء کلها او را بپوشانید و مضمون ان الله خلق آدم علی صورته در آینه المؤمن مرآة المؤمن تجلی فرموده
اسرار الهویه در منظر ما سوی ظاهر نمود بیت بنمود بما انچه نموده بهم • بگشود بما انچه گشوده بهم
قوله وکنا فیه اکوانا واعیانا وازمانا • و بودیم در ذات حق مستتر پیش از وجود خارجی
اکوان موجوده و اعیان ما ثبوت ذاتیه او بود و او بجلال اعیان ما بیت بودیم زمان عیان فی
یعنی که زمان تر از زمان بی • و زمان نزد محقق صورتی دارد که مقدار حرکت فلک الافلاک است و حقیقه
آن امتداد نفس رحمانیست شعر مقدار و تعیین نمود ما دانه • در یاب ما نی نفس رحمانه قوله لیس
ولیس بدایم فینا ولکن ذاك احیانا • در حکم تحول ما بدر حال کنیم • بی خیم و هم بکمال میم • یا
بغیب الغیب یکتیم یا در عوالم ارض و سموات با نقلاب و انحراز منه و بحکم مقتضی ظهور رتبت از ظهورات
قال رسول الله صلی الله علیه و آله لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مت هر نفس از الظهور
دیگر است • هر زمان ما را حضور دیگر است • والی حالة غلبه آن از کاملست بر خلقیه او حقیقه اوست
حکم جامعه مرتبه کاملیه است مقتضی تارة من هو او تارة من هوا شعر کهی مصحب آدم زمانه با ملک انقدم

ظ
حقیقه
حقیقه

[illegible] از عالم. چون طلعت تعالی و تقدس که تغییر بر وی روا نیست اما انسان کامل
گاه منقبض است و گاه منبسط **بیت** که ز ساقی جام گیرد گه دهد جامی بما. گاه با عالم نشیند گاه [illegible]
با خدا. و در غیب الغیب [illegible] اعیان ثابته خوانند و بعد از تنزل بعالم ارواح موجودات مقدس گویند
و بعد از تنزل از جبروت بملکوت و از ملکوت بملک [illegible] در عالم اجسام و عناصر و معادن و
نباتات و حیوانات سیاحت کردیم بصورت انسان ظاهر گشتیم و در [illegible] صورت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] آینه [illegible] مغز در صورت آن [illegible] **قوله** فلولاه و لولانا لما کان الذی کانا
[illegible] **قوله** وانا عبده حقا و انا [illegible] مولانا. حقیقت [illegible]
[illegible] **قوله** وانا عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا. [illegible] **قوله** فلا تحجب بانسان
فقد اعطاک برهانا. [illegible] **قوله** واعطیناه ما یبدو به فینا و اعطانا
[illegible] **قوله** فصار الامر مقسوما بایاه و ایانا. [illegible]
فاحیاه الذی یدریه بقلبی حین احیانا. [illegible] **قوله** وکنا فیه اکوانا و اعیانا
و ازمانا. [illegible] **قوله** ولیس بدائم فینا ولکن ذاک احیانا. [illegible]
[illegible]
قوله فالکل فی عین النفس کالضوء فی ذات الغلس [illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
قوله والعلم بالبرهان فی سبل النهار لمن نعس. [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قوله** [illegible]
[illegible]

ربط

[illegible] نفس
[illegible] **قوله**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **قوله** لقد تجلی للذی قد جاء فی طلب القبس. [illegible]
[illegible]
[illegible]
کلیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
قوله فرآه نارا [illegible] فی الملوک و فی العسس. [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم ملکوت و عالم
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **قوله** فاذا فهمت مقالتی [illegible] **غزل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] **رباعی**
[illegible]
[illegible] **قوله** لو کان یطلع غیر ذا. [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **قوله** [illegible] ولا یطلع
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فص حکمة رحمانیة فی کلمة سلیمانیة** [illegible] ولا یضع [illegible]

در آنجا

انما الكون خيال وهو حق في الحقيقة • والذي يفهم هذا حاز اسرار الطريقة [illegible]

[illegible]

فص حكمة وجودية في كلمة داودية

لما كان ما بشاهدنا قلنا • وان لم يكن ... فاخذه عنا • [illegible]

[illegible]

قوله فاعلم انما ذكرناه فاعتقد • [illegible]

[illegible]

قوله قالت الينا ما لكونا عليكم • ومنا اليكم ما وهبنا كم منا • [illegible]

[illegible]

فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية

اذا شاء الاله يريد رزقا • له فالكون اجمعه غذاء • وان شاء الاله يريد رزقا • فهو الغذاء كما يشاء • [illegible]

[illegible]

زياده ونقصان تعلق دارد [illegible]

[illegible]

قوله فهذا الفرق بينهما محقق • ومن وجه فعينهما سواء • [illegible]

[illegible]

فص حكمة امامية في كلمة هارونية

[illegible]

فص حكمة فردية في كلمة محمدية عليه الصلوة والسلام

[illegible]

[illegible]

تمت الرسالة الشريفة والصلوة على ... [illegible]

... سنه ... [illegible]

برنگ بیکانیست که حیات و سبب احیا اوست و باطن باد برنگ بیکانیست که سبب نمو و نشو اوست و
و باطن آب برنگ [illegible] که سبب پیغام آوردن اوست و باطن خاک برنگ [illegible]
که سبب قبض روح اوست و بنوع دیگر آتش برنگ عشق برآید و باد برنگ روح و آب برنگ
عقل و خاک برنگ نفس آن نفس که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که من عرف نفسه
فقد عرف ربه این نفس انبیا و اولیاست زیرا که عوام مظهر طبیعت اند و پادشاهان مظهر نفس اماره و حکما
مظهر عقل اند و انبیا و اولیا مظهر حق اند و رسول علیه السلام [illegible] فرموده اند که [illegible]
اشیا [illegible] بعضی روحهای جسمهاست و جسمهای روحهای [illegible] چنانکه گفته شد [illegible]
کاهی نزول میکنند و کاهی عروج هر که عروج کند [illegible] ایشان [illegible] آزاد شود و بعضی [illegible]
و بعضی گویا و بعضی شنوا و بعضی بویا و بعضی روا و بعضی [illegible] از آن [illegible] حاصل کرد زیرا که [illegible]
اشیا حقیقت از جنگ و جدال و تفرقه و وسوسه و خود بینی همچو مردان آزاد شود چنانکه عارفی گفته بیت
خود بینی من عین گناهست مرا • لطفی کن و زین گناه بستر فرما • و این آزادگی انجاست که اهدنا الصراط المستقیم
چنانچه سر [illegible] ابرار امیر قاسم انوار فرماید شعر بهرچه کرد نظر قاسم جمال تو دید • چنین [illegible] نظر کز سر [illegible]
انگاه آن عارف چون از حبس طبیعت بیرون آید بیقین حق را بیند چنانکه صاحب کمال
میفرماید کل شیء یرجع الی اصله تمت الرساله
والصلوة والسلام علی خاتم
الرساله

هو الحق
روی ابو نعیم الحافظ [illegible]
عن [illegible] قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
[illegible] علی بن ابی طالب

رساله بسم الله [illegible]
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد درویشی از روی استفاده سؤال کرد
که یونس در بطن ماهی در دریا چهل روز بودن چیست و یونس در بطن ماهی در دریا چهل روز در نفس
انسان مراد از این چه بوده است زیرا که هر چه در آفاق است در انفس است چنانکه خدای تعالی فرموده است
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم یعنی هر چه در آفاق آفریدیم در نفس انسان آفریدیم و این را
جواب باید گفت تا فایده دهد طالبان را جواب بدان ایها الطالب که مراد از یونس روح است و مراد از
ماهی تن و مراد از دریا بشریت است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خلق الله الروح قبل الاجسام
و همچنین حق تعالی ارواح انسان را پیش از جسم بیافرید خواست تا آنرا آشکارا کند از مقام اجمال آنرا مفصل
گرداند و از علم بعین و از غیب بشهادت و از احدیت بواحدیت آورد که اظهار کمال اسما و صفات و
آتش و باد و آب و خاک را تخمیر کرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا یعنی تخمیر کردم خاک آدم را به دو دست خود چهل صباح و قالب انسان را از چهار چیز بیافریدم شعر
درست چهل بامداد در گل ما دست داشت • [illegible] تا چو گل از دست [illegible] دست [illegible]
و روح انسان را است کردم و در وی دمیدم چنانکه حق تعالی فرموده که فاذا سویته و نفخت
فیه من روحی الآن بدانکه چون خدای تعالی قالب انسان را از آتش و باد و خاک و آب بیافرید هر یکی
از ایشان را خاصیتی داد که دیگری ندارد و آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد
و خشک و این چهار عنصر را صوفیان بچهار نفس تشبیه کرده اند و خواص هر یکی را دانسته اند بدانکه
آتش را نفس اماره نام کرده اند و باد را نفس لوامه و آب را نفس ملهمه و خاک را نفس مطمئنه و هر یکی از
ایشان ده خاصیت دارند که دیگری ندارد حق تعالی در کلام تنزیل فرموده ان النفس لامارة بالسوء و نفس
اماره را ده مراتبست ۱ جهل ۲ خشم ۳ بغض ۴ قهر ۵ کبر ۶ کینه ۷ حسد ۸ بخل ۹ کفر ۱۰ نفاق
اما ده مراتبی که در نفس لوامه است و او را باد نسبت کرده اند هم لطافت دارد و هم کثافت هم ملامت
کننده است هم نیکی و بدی کننده قوله تعالی فالهمها فجورها و تقویها و او نیز ده مراتب دارد ۱ زهد
۲ تقوی ۳ ورع ۴ بندگی ۵ نماز ۶ روزه ۷ حج ۸ عمره ۹ زکوة ۱۰ جهاد و این تنها و خواص که در
آدمی یافت میشود و پیدا میگردد از وست و اما ده مراتبی که در آبست و آنرا نفس ملهمه تشبیه کرده اند
۱ عقل ۲ حکمت ۳ دانش ۴ وحی ۵ الهام ۶ خبر ۷ کمال ۸ فضل ۹ احسان ۱۰ خلق اما ده مراتب
که در نفس مطمئنه است و او را بخاک نسبت کرده اند و هیچ حرکت خارج در وی نیست و با امر حق تعالی
بر وی وارد میآید قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة زیرا که بهشت در تحت اوست و او را آدم
معنوی نسبت کرده اند که مفصلات کتاب اوست و حق تعالی فرموده که و علم آدم الاسماء کلها
یعنی [illegible] آموختیم با آدم همه اسماء خطاب با این نفس است و این نفس انبیا و اولیاست که همه کمالات از ازل
و ابد بر وی ظاهر میشود و او را نیز ده مراتبست ۱ فقر ۲ صبر ۳ عدل ۴ انصاف ۵ رضا ۶
علم ۷ تحقیق ۸ یقین ۹ عهد ۱۰ وفا و این چهل مراتب که ما نام بردیم همه ظاهر میشود و خاک که پدر
خاک علی است علیه السلام و او را ابو تراب از برای آن میخوانند هرگاه که باین مقام رسد ولایت
و نبوت یکی شود زیرا که ولایت و نبوت یکیست و ولایت باطن نبوتست و نبوت ظاهر ولایت
چنانکه عارفی گوید بیت ولایت در نبی پوشیده باید • ولی اندر ولی پیدا نماید • بدانکه باطن آتش

رساله بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی تاجنامه

الحمد لله علی کل حال والصلوة والسلام علی نبیه محمد و وصیه و اولاده علی احسن الفعال بیت

تاج سر عارفان آگاه • فرزند رسول نعمت الله • علیه الرحمه میفرماید بدان اعزک الله که تاج دوازده ترک است
و دوازده طلب فی المثل چنانچه دوازده برج است در آفاق دوازده در انفس است درویش میباید که در هر ترک
ترک یک فعل قبیح کند و طلب یک فعل حسن نماید چنانکه ذکر کرده شود بدانکه الف تاج دلیلست بر ذات احدیه
چنانکه محقق کاشی اشاره بآن کرده که الف یشار به الی ذات الاحدیة من حیث ازل الآزال انتهی المثل چنانچه
جمیع ذرات کائنات و مخلوقات مکونات در صحیفه نون والقلم مسطورات در لوح درویش باید که این
ترکها و طلبها که ذکر کرده شد محفوظ بود بدان اعزک الله که دو نقطه تاج اشاره بقرص شمس و قمر است
شمس اشاره بحضرت محمد است صلی الله علیه و آله و قمر اشاره بحضرت شاه ولایة علی علیه السلام و دوازده
ترک اشاره بائمه اولاد معصوم است علیهم السلام چنانچه در حدیث آمده که انا کالشمس و علی کالقمر و اولادی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی من چون آفتابم و علی چون ماه بدر و فرزندان من مانند ستاره های
درخشان بهر کدام از اینها که اقتدا بکنید راه نجات بیابید قطعه ایکه میپوشی لباس اهل الله بدان
گر زره معرفت ده و دو ترک آمد تاج شاه • ترک بخل و ترک بغض و ترک قهر و ترک کین • ترک خود بینی و ترک
عجب کن بد اشتباه • ترک نخوت ترک شهوت ترک آزار کسان • ترک خور ترک پس ترک خواب و ترک افعال تباه
نقطه را اثبات بر ظلمت و اسرار نهان • پس الف الست بر ذات احد ای نیکخواه • راه سید جز طریق نعمت الله
هست نیست • راهرو باید که آید بر طریق شاه راه • و دوازده فعل که ترک باید کرد اول ترک بخل است که
البخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و طلب فعل حسن اول طلب سخاوت که السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا
دوم ترک بغض است که بغض الفقراء من الکفر و طلب محبت که حب الفقراء من الایمان سوم ترک قهر است
که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و طلب رحمت که یرحم الله من یرحم الناس چهارم ترک کینه است که
لا مودة مع انتقام قطعه صولت انتقام از مردم • دولت بهتر کند باطل • از ره انتقام کم شو که
نشود بهتری باطل • و طلب عفو که لا یرحم الله من لا یرحم الناس پنجم ترک خود بینی است که شیطان از خود بینی
ملعون گشت که وان علیک لعنتی الی یوم الدین و طلب افتادگی و شکستگی شعر چو ستاره شکسته باش چون ماه •
کو کار شکستگان بر آید • ششم ترک عجب است بیت با عیب کسی چه کار تا شیخ • چشم کج بین • عیب از چه بر
رو سپهار خود بین • هفتم ترک نفس اماره است که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی شعر نفس را کردن بزیر تیغ نشین • این بیان کردم سلوک راه دین • و طلب معرفت که من
عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء هشتم ترک شهوت که گفته اند شعر جان دور رضایت شهوت از دو یک
تند خو • گر خردمندی بترس از فتنه آن آرزو • و طلب ریاضت و تزکیه نفس که ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین نهم ترک آزار کسان که گفته اند هر چه نمی آزار و کن گناه • بیت درد آزار اگر رود تو • خطر است
میازار • و طلب راحت بمردم رسانیدن که گفته اند هر چه ز راحت ز طاعت دهم ترک خواب شعر
دولت جاوید خواهی خیز و شب را زنده دار • خفته تا نبیدار بود دولت به پایان رسد • و طلب بیداری که
من طلب العلی سهر اللیالی بیت گر شوی بیدار از غفلت دمی • حاصل هر دو جهان آری بکف •
یازدهم ترک خور و گفتن که گفته اند شعر از خود بگذر تا بحضرت راه دهند • و آنگاه ندا لی مع الله دهند
و طلب بقا زیرا که بقای هر موجودات از بقای حقیقت قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال

والاکرام دوازدهم ترک طمع بد است در حق برادران دینی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انما الاعمال بالنیات بیت بد مکن ای عزیز و نیک اندیش • تا نیاید بجز آن در پیش • و طلب اخلاق حمیده
خلق خوش با خلق نیکو یار کن شعر ترک حمله چیز و استکبار کن • من ندیدم در جهان جستجو • هیچ خاصیتی
به از خلق نکو • در گذر از فضل و از جدل و فن • کار خدمت دان و خلق حسن • و نعم ما قیل
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش • تاج بر سر نه و علم بر دوش • زاهدی در پلاس
پوش خشنت • زاهد پاک باش و اطلس پوش بیت هر کسی که نهد
تاج سرها بر سر • فارغ شود از درد سرها را
یافت از سر عشق آگاهی •
هر که او گشت نعمت اللهی
تم

هو المنعم

روى الصدوق رضي الله عنه في كتاب الخصال باسناده عن جعفر عليهما السلام

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي اني سألت الله ربي فيك

خمس خصال فاعطانيها اما اولها فاني سألت ربي ان اكون اول من تنشق

عنه الارض وانفض التراب عن رأسي وانت معي فاعطاني واما الثانية

فاني سألت ربي ان يقفني عند كفة الميزان وانت معي فاعطاني

واما الثالثة فاني سألت ربي ان يجعلك حامل لوائي

وهو لواء الله الاكبر مكتوب عليه المفلحون هم

الفائزون بالجنة فاعطاني واما الرابعة فاني سألت

ربي ان يسقي امتي من حوضك بيدك

فاعطاني واما الخامسة فاني سألت ربي ان

يجعلك قائد امتي الى الجنة فاعطاني

والحمد لله الذي من علي به

رساله بسم الله الرحمن الرحیم روحیه

بسم الصورة النوعية الانسانية الكاملة • وجود من حيث هو هو غیر وجود ذهنی وخارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی وخارجی نوعی از انواع وجود اند و وجود من حیث هو هو ای لا بشرط شی غیر مقیدست باطلاق وتقیید ونه کلیست ونه جزئی ونه خاص ونه عام ونه واحدست بوحدتی که زاید باشد بر ذات ونه کثیر بلکه لوازم اشیا لازمه حضرت اوست بحسب مراتب مقامات وهو رفیع الدرجات اما حقیقت وجود بشرط ان لا شی معها مسماست بمرتبه احدیه عندنا وجمیع اسما وصفات درین مرتبه مستهلک اند بیت بسیار ز عاشقان درین خطه خاک • در عشق چنین هلاک گشتند هلاک • واین مرتبه را مقام جمع الجمع وحقیقة الحقایق خوانند شعر لیس ورد احدیت بیاب • لیس فوق محمدیت رتاب • اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات وجزئیات مسماست باسما وصفات که مرتبه الهیاتست وانرا مرتبه واحدیه ومقام جمع گویند بیت در مقام جمع روشن شد چو شمع • انچه مخفی بود اندر جمع جمع • وحقیقت وجود نه بشرط شی ونه بشرط لا شی هویه گویند که ساریست در جمیع موجودات شعر آن لطیفه در همه ساری • آب حیوان بجوی ما جاری • وبشرط ثبوت صور علمیه در وی مرتبه اسم الباطن مطلقست که رب اعیان ثابتاتست واعیان ثابته صور اسما الهیه اند در حضرت علمیه بیت نظری کن جمال جانان بین • عین انسان بعین انسان بین • وبشرط کلیات اشیا فقط مرتبه اسم الرحمن که رب عقل اولست وعقل اول لوح قضا وام الکتاب وقلم اعلی خوانند شعر بردار قلم باسم رحمن بنویس • بر لوح قضا کتاب یزدان بنویس • وبشرط انکه اشیا در وی مفصله ثابته اند مرتبه اسم الرحیم که رب کل نفسیه است که لوح قدر گویند وان لوح محفوظست وکتاب مبین بیت حافظم وکتابرا دانیم • لوح محفوظ را چنین خوانیم • وبشرط انکه اشیا صور مفصله جزئیه متغیره اند مرتبه اسم الکبر والمثبت والمحیی والممیت که رب نفس منطبعه است در جسم کلی که لوح محو واثباتست یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب شعر هر نفس نقش نگارد در نظر • بیند خلقی و می آرد دگر • وبشرط انکه قابل صور روحانیه وجسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب هیولی کلیه است که کتاب مسطور فی رق منشور اشارة بانست وبشرط تاثیر مرتبه اسم الخالق که رب طبیعت کلیه است وبشرط صور روحانیه مجرده مرتبه اسم المدبر که رب عقول ونفوس ناطقه است و حکما نفوس ناطقه را عقل مجرد میخوانند واهل الله روح میگویند وعقلا روح القدس بیت کز روح القدس ار یابد • خبر از عقل کل خبر یابد • واگر کلیات در وی مفصله باشد اهل الله ان روح را دل میخوانند شعر صد جان بفدای انجنان دل بادا • یارب که چنین دلیت حاصل بادا • وبشرط صور حسیه غیبیه مرتبه اسم المصور که رب خیال مطلق ومقیدست شعر خورشید نقش خیالیست که بست مصور • در دیده ما بین که نشست مصور • وبشرط صور حسیه شهادیه مرتبه اسم الظاهر که رب عالم ملکست بیت ملک ملک اسم الظاهر • در شهادت ظهور الاخر • ومرتبه انسان کامل عبارتست از جمیع مراتب الهیه وکونیه بیت کر پایه مراتبش

تمام • صاحب مرتبه تویی والسلام

۱۰۸۴

سنه

رساله موسوم به اصول خمسه

بسم الله الرحمن الرحیم الله من حیث هویته و ذاته الرحمن بعموم رحمته التی وسعت کل شی
و الرحیم بما اوجب علی نفسه من الرحمة للمتقین من عباده **شعر** هست الله اسم حضرت ذات
مع قطع نظر ز هر آیات • گرچه باشد باعتبار دگر • اسم آن ذات با جمیع صفات • و الهیة
اسم مرتبه حضرت اسما و صفات است و صفات نسب متکثره باعتبارات نظر با عیان ثابته و
اعیان ثابته که صور اسما الهیه اند در حضرت علمیه متکثره اند فی انفسها و متعدده بتعدد استعداد
استعدادات مرتبه دارند که مستند عن ذاته است که قایم باشد بان ذات و مستدعی محال است
که احکام آن مرتبه جاری گردد بروی **بیت** بخدمت خادم نبود کس مخدوم • خادم چکند
گرکش نباشد مخدوم **شعر** گر عاشق جور کش نبودی • معشوق بکه جفا نمودی • و اعیان
ممکنات محل ظهور ظل الهی اند و ذات الهیه بنسبه اعتباریه بهیچ وجه من الوجوه مشار الیه
نتواند بود و مجموع نسب در مقام هویة احدیة مستهلکه اند **نظم** هم مستهلکند موج و حباب
نظری کن بچشم ما در آب • عین آبیم و آب میجوئیم • عین ما را بعین ما دریاب • تکثر نسب نزد
محققین امور عدمیه نسبت با خارج و وجود ذهنیه در عقل **بیت** به منظر ظهور منظر نیست • گرچه
در عقل هست ظاهر نیست • و چون اسم از وجهی عین مسمات و جهت کثرت اسمائیه عین
ذات الهیه باشد که ظاهر است بحسب شئون مختلفه بصور اعیان و اعیان ثابته هنوز رایحه
وجود خارجی نکرده اند و هی علی حالها فی العدم **شعر** بگذر ز حدوث و از قدم هم • بگذار
وجود را عدم هم • این جمله هویتست دریاب • اسم و صفتند و جام و جم هم

مقدمه اول در تحقیق حقیقت ذات الهیه ذات احدیه عند المحققین عین وجود است که
من حیث هو وجود نه بشرط لا تعین و نه بشرط تعین و هو هو من حیث هو هو مقدس است
از نعوت و اسما و هو القدوس بقوله و ما قدروا الله حق قدره تنزیه عن کل ما وصف به
اعتبار کثرت بهیچ وجه از وجوه در ان حضرت باز ندارد **بیت** حاش لله که جوهرش خوانم
یا عرض نیز حضرتش دانم • بر اولی الالباب مبرهن است که جوهر مهیتی است غیر وجود که وجود
بآن مهیه جوهر است و ممتاز از غیر خود از موجودات و العرض کذلک و سوی الله یا جوهر
است یا عرض و الوجود واجب الواجب لیس بجوهر و لا عرض و موجود مقید بوجود
واجب الوجود موجود تواند بود لا جرم هر موجودی عین وجود بود باعتبار حقیقت و غیر وجود
باعتبار تعین **شعر** جام و می را اگر دو میگوید رواست • ور یکی خوانند بخوان کان نیز راست
از حباب و موج دریا آب جو • غیر آبه در نظر دیگر کجاست • موجودات بوجود موجود نه
و وجود بذاته عین وجود و وجود بذات غنی از عالم و عالم مفتقر بوجود فهو الواحد
الصمد القیوم او لم یکف بربک انه علی کل شی شهید **مثنوی** دیدیم وجود جز یکی نیست
در بودن آن یکی شکی نیست • عالم همه سایه وجود ند • بی جود وجود خود نبود ند
در سایه وجود میتوان دید • پنهانست سر آنکه انچنان دید • عالم همه جام و جام می کی
عین نظر ظهور شد این و وی • یک عین بنام صد هزار است • یک ذات و صفات بی شمار است
آئینه خدا نمائیم • اما بخدا که ما نه مائیم • تو صورت او و معنیت او

هر چه نگری که هست یک دو • نه خاص نه عام آن وجود است • هر چند که عین جمله بود است
نه مطلق و نه مقید است او • او را تو یکی مگوی و هم دو • نه خارج خود و نه داخل آن
بعضی که اعم از این و آن دان • اما اینها مراتب اوست • یک آب بکه که بحر و هم جوست
در مرتبه ایش بحر خوانند • در مرتبه ایش قطره دانند • که ظلمت و گاه نور خوانش
که خاص و گهی تمام دانش • یک عین و مراتبش فراوان • در وحدت و کثرتش چنین دان
اما از او که حضرت اوست • نه عام و نه خاص باشد ای دوست • زنهار در آن بزم مشفق
می نوش ز جام بی پرستان • ظاهر است و معنیش می • از روی وجود جام و می
جام و می عاشقان چنین است • اول آنست و آخر این است

مقدمه دوم در بیان اسمای لایتناهی ذات الله تعالی من حیث هو مقتضی علم اوست بذاتها و بعین ذات او
نه بصورتی که زایده باشد بر ذات او و علم او بذات او مقتضی علم او بجمیع اشیا و العلم
را مشیت میخوانند و مشیت را نیز اراده میگویند اما اراده اخص است از مشیت چه مشیت
متعلقه نتواند شد بزیاده و نقصان بر سبیل حدوث و ظهور و خفا و کمون بعضی بایجاد و
اعدام و اراده تعلق بگیرد بایجاد در مظاهر کونیه در عالم اعلی و اسفل واقع شود
باراده الا انچه مقتضی مشیت اولی باشد **بیت** خاصیت ارادت ای مریدان • عاکست
مشیت ای عزیزان **عربیه** اذا شاء الا آنه یرید رزقا • لی فهو الغذاء کان شاء • مشیت ارادة
فقر لوا • بها قد شاء فهو المشاء ۷ فهذا الفرق بینهما فحقق ۸ و لیس یشاؤه الا المشاء **مثنوی**
مجاز است لفظ اذ دریاب • سر تحقیق آن زما دریاب • بوجه او عقد او هر ماراه بظهورش عقد
بود ازما • بمقتضای کنت کنزا مخفیا احببت حق سبحانه و تعالی از انزوی که اسما و صفات اوست
تعالت اسماؤه و تقدست صفاته ظاهر گردد در شهادت الا با عیان اکوان اگرچه ذات حق
مع قطع نظر از ظهور و بطون غنی مطلقست **شعر** بالذات غنیست شنو لفظ راست • اما بظهور
طالب ماست • و مشیت و اراده مجتمعا شدند من وجه و متفرقا شدند من وجه **بیت** لیکن یکی بود
بوجهی • آن یک دو همی شود بوجهی • و نسبة ذات احدیه بسوی صور علمیه متعینه نسبه اسمائیه
و نسبت صفت و ذات با هر صفتی از صفات محیط اسمی و اول نسب نسبه علمیه که بآن نسبه
اعیان متعین میگردند اما علم منصور نیست الا بحیات و حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع
و بصر و کلام امهات صفاتند و نسب ذاتیه و الفر نسب سبعه چون اعتبار کنند با ذات ائمه سبعه
یعنی اسمای سبعه حاصل آید و ذات بابن نسبه مذکوره اقتضاء جوهر اول کرد **شعر** آن عین که عقل
اول بخوانند • آن نور محمدی بیقین تا دانند • و لیکن جوهر اول موجدیه و اولیه و مبدائیه دارد و سایر
اسما که منسوب اند با بریه از او ظاهر شده و ائمه سبعه را اسمای الهیه خوانند و اسمای ثابته تالیه زیرا
که تابع اولند و بتعین جوهر اول ظاهر شده از روی حقایق اعیان و نسبه ذات با هر متعین علمیست
و تعدد نسب متعدد حقایق و احوال و احکام حقایق اعیان و اسمای سبعه را با هر عین او را اسمی
و ذات بحسب هر عین او را اسمی و حوادث غیر متناهیه لا جرم اسمای الهی غیر متناهی اللهم ارنا الله
بیت عالم به منتها گردید • نیک بسیاح جهان گردیده

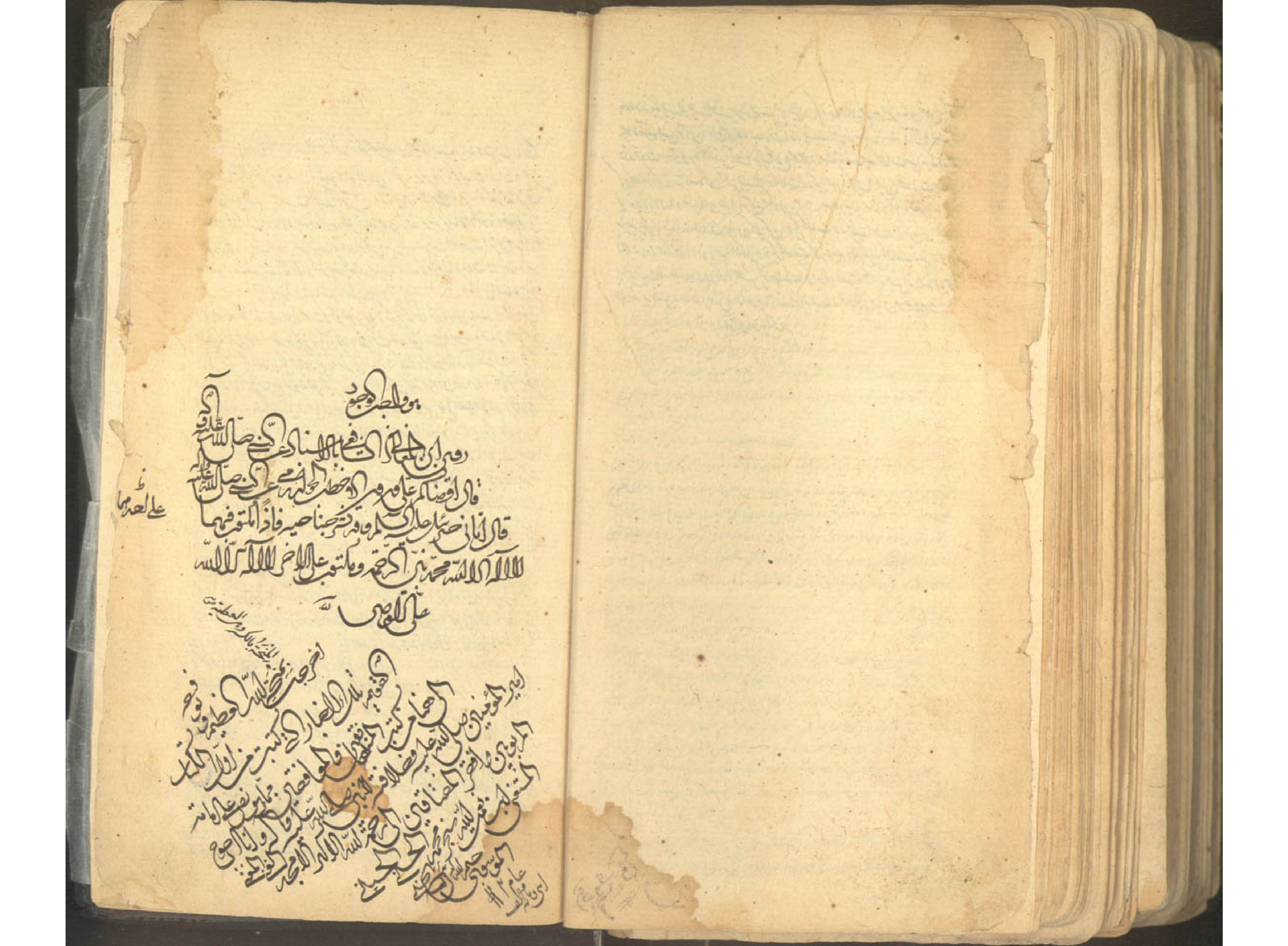
مقدمه سیوم در بیان شئون الهی
شئون الهی آن است که ... تعبیر او ... بحضرت احدیه اقتضای تعین اول کرد و لیکن تعین احدیه

کمل باین اهل ذوق برزخ خوانند یعنی جامع میان احکام وجوب و امکان و محیطست بطرفین باعتبار شئون
و اسما حضرت الهیه قلم اعلی از تعین عقل اول منشعب میشود بعقول کثیرة التی لا یعلمها الا الله بعد
از آن بنفوس و منتها و نیست مراتب نفوس بتفاوت عقول و قلت و کثرت وسایط میان نفوس و
ذات و عقول مستفیضند از اسما و نفوس از عقول و عقل را قلم اعلی خوانند و نفس کلیه را لوح
محفوظ **شعر** آن یکی آدم این یکی حوا • پس عقول و نفوس در انبا • و عقل اول را قلم اعلی و نفس کلیه
را لوح محفوظ از آن گفته اند که نقوش علوم و اسرار نفوس منطبعهٔ افلاک بواسطهٔ قلم بر ضمیر لوح
منتقش گشته و نفس کلیه را با جمیع نفوس لوح قدری گفته اند و منتهی میشود بعناصر بعد از آن بر جو
میکند بترکیب و تمزیج در صور موالید ثلثه و مراتب موالید تا واصل گردد بمرتبه که منصبغ باشد
بصبغ جمیع مراتب و آن مرتبهٔ انسانست و انسان چون سلوک و ترقی نماید بعلم و عمل نامتناهی
شود با فق اعلی مراجعت نماید ببرزخ جامع و بلوغ یابد بحضرت الهیه و بقدر امکان بمقتضی تخلقوا
باخلاق الله متصف شود بصفات الله تعالی و اطلاع یابد بر خزاین الهی و علوم نامتناهی و لم یبق بینه
و بین الله حجاب و واسطه و بمناسبت حضرهٔ جامعه که برزخ جامعست بنقطهٔ احدیه اتصال یابد
و دایرهٔ وجود باو تمام شود و او اول باشد باعتبار حقیقت و آخر باعتبار انتها احکام مجموع
کلی و جزئی خواص و عوام **بیت** نقطه نقطه گر بپیمایی تمام • لیس محیط رو نماید والسلام •

مقدمهٔ رابعه در بیان قضا و قدر قضا در اصطلاح عبارتست از حکم کلی الهی در اعیان
موجودات باسرها و آنچه از ازل تا ابد پیش آید اعیان موجوده باشند از احوال نیکی و بدی و چنین
حکم جاری در اعیان بقدر علم عالم بعد که تا آن عین در آن عین دانسته باشد چه تا احوال محکوم
علیه دانسته نشود حکم بر و جاری نگردد و علم حق جل و علا چنانکه حقیقت معلوم و استعداد معلوم تابع
متعلق شود باو و هر عالم معلومات الهی و معلومات نامتناهی و علم الهی در مرتبهٔ احدیهٔ مطلقه عین
ذات و آنجا علم و عالم و معلوم یکی اما در مرتبهٔ واحدیه علم یا صفتیست حقیقیه یا نسبت اضافیه
و کذا التقدیر بر این طالب تابع معلوم باشد و حکم مترتبست بر اراده و اراده مترتب بر علم و
علم تابع معلوم پس حقیقةً محکوم حکم خود بر خود کرده باشد بلکه محکوم علیه که اعیانند بسبب قابلیه
خود حکم میکنند بر حاکم مطلق که حکم فرما بر ما چنانکه ماییم لاجرم حکیم مطلق و حاکم برحق که آن حضرت
تعالی و تقدس هر عینی را انعامی فرماید که آن عین بلسان استعداد خواسته باشد **شعر** زاهد را
زهد بخشیدند و ما را عاشقی • هر کسی را داده اند چیزی که او خود خواسته • قال الله تعالی و آتاکم
من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و قال نبینا صلی الله علیه و آله کما تکونوا تولی علیکم
بیت از راز قضا اگر تو داری اثری • معلوم کنی سر قدر هم قدری • و قضا حکم کلی است بر
اشیا چنانچه مقتضی عین اشیاست و قدر جزئیست مخصوص بوقتی معین و ظهور او بزمانی
مشخص و کلی بر جزئی مقدم و قضای قضا و سبعت و قدر قدر تبع **رباعی** حکمت قضا و توزیع
آن حکم قدر • در باب قضا و از قدر در مگذر • نتوان ز قدر گریخت اما ز قضا • بگریز ولی
بحضرت بی قدر **مقدمهٔ خامسه در بیان مفاتیح الغیب** مفاتیح اول که اسما ذاتیه حقیقیه
و تجلیات ذات اند مقتضی وجود اعیان گشته مفاتیح الغیبند و مخصوص بجناب رب الارباب
قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و اعیان را آن زمان مفاتیح نام نهاده شده که

بارادت بلا عیب از غیب الغیب سر از جیب فتح بیرون کرده و حال فتح هر عینی زمان تعلق ارادت
بود آن عین و آن وقتی که بود عبارت از ازمنهٔ معینهٔ مبینه است و آن وقت تعلق
قدرتست بمقدور و محققین گفته اند که مجموع موجودات باقتضا الهیه کلمات الله اند که از کلمهٔ
کن صادر گشته اند و کن کلمهٔ ایست از کلمات الله که اصل تکوین و عین وجود است چنانکه
فرمود اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون **بیت** هرچه پیدا شود و باشد • لاجرم
سر بسر نکو باشد • و فرق میان کلمهٔ کن و دیگر کلمات در کلمیه آنست که کن کلمهٔ ایست
وجودیه و صدور او از اسم المتکلم و دیگر کلمات کلهٔ قولیه و هر یک از کلمات قولیه وجودیه
عبارتست از تعینات واقعه بر نفس رحمانی اما قولیه واقعه است بر نفس انسانی و وجودیه
واقعه بر نفس رحمانی و نفس رحمانی عبارتست از بسط وجود بر اعیان موجودات ه
و هو الجواد الکریم

تم



باسمه سبحانه

السؤال ما الانسان الجواب طایفه گفته اند که مسمای انسان لطیفه ایست ربانیه و طایفه بر آنند که
جسمست و نزد محققین عبارتست از مجموع و هو الاولی قطعه ای بر تو زنا که گویند انسان • بعض
انسان نسل آدم • جسمست لطیفه الهی • انسان خوانند هر دو باهم • و گفته اند شرف
انسان ذاتیست و غالبا بعد از ظهور بحکم تبعیت چون شرف مرتبه رسالة و نبوة و خلافة نوع
مخلوق بوجود شریف نبوه • بلکه شرف انسان بر غیر بتشریف شریف الهیست و شرف عالم از آنست
که منسوبست بحضرت آله تعالی و تشریف بحقیقت او راست که شرف او بذات اوست و هو
المجید بیت شرف او بذات او باشد • شرف ما ز نکو باشد السؤال ما اول افشاء سر
الربوبیة کفر الجواب جایز است که کفر لغوی بود ز کفری که خلاف ایمان باشد شعر افشا
مکنش که نهی فرمود • نهیده بکفر بهر آن بود • بلکه افشا ضد کفر است و معنی کافر ساتر و معنی
ناشر بیت یکی اعلان یکی کتمان یکی با نشر یکی ساتر • بجا با شر نبود ساتر بجا تعقیب نبود کافر •
و شاید که مراد کفر سامع بود نه کفر مخبر شعر انکار مکن گفته مردان خدا را • تا دور نیفتی
ز در خانه ما را • قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تحدثوا الناس بما لم تصله عقولهم ربما مال
الی التکذیب اهو الاکثر و من کذب بقدرة الله بما اوجد بها فقد کفر بیت با هر که بود اهل
بگو چون ما اهل • بکفر مسلمان کند او از سر جهل • نعم افشاء سر ربوبیه با نا اهل منهی است
عربیه و من منح الجهال علما اضاعه • و من منع المستوجبین فقد ظلم قطعه محروم راز حضرت
او یم • یار او با کسی نخواهم گفت • سر او گو بپرست در یتیم • نزد نا اهل آن نخواهم سفت •
و چون افشاء سر ربوبیه منهی است بیت گر بگوید کسی بگو که مگو • روزنه خارجی مکن مکن
و گفته اند کلام العشاق فی حالة السکر یسمع و لا تروی قطعه گر ز مستی سخن گوش کن • گوش و با عاشقان
مخمور مکوش • تا نشوی توجه دلندم را • ذوق مستان نور مخمور مخوش السؤال حکیم کامل و یار
دلکش • سؤال من جوابم را بگو خوش • هیولی عناصر چرا یکی نیست • چرا اضداد شد زان آبی و آتش
الجواب یکی ذات صفاتش صد هزار است • جلالی و جمالی بیشمارست • تقابل چونکه در اسماء بود آن
یکی اغیار و دیگر یار غارست السؤال ز واحد تا احد فرقی بیان کن • بیان لیس معانه راه عیان کن
تو مستقلی و ما مجموع سایل • جواب این سؤالها روان کن الجواب ز واحد تا احد فرقیست ای یار
ز من بشنو ولیکن با دیدار • احد بالذات باشد آن یگانه • ولی واحد بکثرت کرد اظهار •
السؤال چو یک عینیست پیدا و نهان چیست • خلاف عاشقان و عاقلان چیست • چو زید و
عمرو همه آدمی اند • تفاوت در میان این و آن چیست الجواب اگر موج و حباب و بار ببین
دم با ما در این دریا نشین • تفاوت بر عین یابانه • ولی بی قید چه رومی چه چینی السؤال
یکی دو و دو یکی گویند یاران • بیانش کن که بر تو هست آسان • چگونه جام و می هر دو یکی اند • کجا
جمعش کند عقل پریشان الجواب ز یخ جامی بساز و پر کن از آب • بنه در پیش آتش نزد اصحاب
چو بگدازد یکی از حال هر دو • که چون هر دو یکی شد در یاب السؤال بیا از سید نجف ابات(?)
که باد از خدا داریم سلامت • قیامت را بصورت نیک دانیم • بگو با ما تو معنی قیامت السؤال

ما الملک

ما الملک الجواب ملائکه سموات سبع نزد اهل شرع و بسیاری از حکمای اسلامیین و قدمای
اشراقیین عنصری بوند و متفاوت الدرجات و ملائکه سبعه اجسام بسیط شفافه لطیفه اند
که متشکل میشوند باشکال مختلفه باقدار الله تعالی و نزد فلاسفه ملائکه نفوس فلکیه اند و اهل
عرفان گفته اند که جبرئیل علیه السلام صورت روح کلیست و مسلط بر سموات سبعه و بر هر چه
در تحت افلاکست از عناصر و موالید و محل سلطنة او سدرة المنتهی و سدره صورت نفس
فلک بعث و جبرئیل موثر است در جمیع مراتب علویه و سفلیه و روح فلک قمر که فلاسفه
آنرا عقل فعال میخوانند عرفا اسمعیل میگویند و لهذا اسمعیل ملکی است مسلط بر عالم کون و
فساد بیت خدمتش حاکم ما کشت خود است • حکم او بر فلک بالا نیست • و اسمعیل
تابع جبرئیلست و جبرئیل را روح الامین خوانند و حیات او ذاتیه و مستفیض از نفس
رحمانیه و چون متمثل شود بصورت مثالیه شعر هر جا که رسد حیات بخشد • گرد ره
دوات بخشد • دریا که خورش حیات بخشیست • بخشش همه با نبات بخشد • و مرتبه
میکائیل مافوق مرتبه جبرئیل گفته اند و مرتبه اسرافیل فوق مرتبه میکائیل و فلک شمس را
کرسی میکائیلیه میخوانند و فلک تاسع را عرش اسرافیلیه و سکان و اعیان این دو فلک
طبیعیون و صاحب ملائکه این عرش را ملأ اعلی میگویند و حق تعالی این ملائکه را وصف نمود
باختصام و چون مقتضیات نشأة ایشان مختلفست لاجرم با هم اختلاف کنند در
نشأة بعضی که صفت جلال و قهر غالبست کروبیون خوانند و در بعضی که لطف و محبت
غالبست روحانیین گویند و اختلاف ملأ اعلی بتقابل اسماء الهیه بود همچنانکه اشیاء
متضاده از صور اسماء ربانیه اند بیت این یک بجمال آمد و آن یک بجلال • و این جمله
نزاع میکنند در هر حال • هیولی جوهر واحد است و الصور ناریه و هوائیه و مائیه و ترابیه
متضاده مثنوی گر نیاز صورت چو گردد چنان • خلاقی بصورت نماید عیان • ز صورت
گذر کن تو معنی طلب • که یابی تو در ملک معنی طرب • هیولی یکی و بصورت هزار • یکی را
بصورت هزاران شمار • ز خلق خدا نیک آگاه شو • بیا همدم نعمت الله شو السؤال
ما القلب الجواب قلب مصطلح باصطلاح صاحبدلان غیر مضغه صنوبریه است که بر جانب
میسره حیوان واقع شده بلکه نفس ناطقه را قلب میخوانند اگر معرفة الهیه او را بطریق تفصیل
حاصل شده و اگر معرفة اسماء و صفات الهیه نفس ناطقه را بوجه اجمال بود روح خوانند و عارف
در مقام روح مطابق عقل اولست و در مقام قلب مطابق نفس کلیه و وجه آنکه قلب گفته اند
از تقلب اوست در احوال قطعه نقد دل قلب از آن میخوانند • که مقلب باشد و آن گردد •
گاه باشد بجا و کعبه • گاه سرمست در مغان گردد • قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب لتقلبه فی انواع الصور و الصفات و دل متصرف محول احوال بیت هر دم از حالی بحالی
دیگر است • هر زمان جنبش جمالی دیگر است • قال انس کان رسول الله صلی الله علیه و آله یکثر
ان یقول یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک فقلت یا رسول الله آمنا بک و بما جئت به فهل تخاف
علینا قال نعم ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء قطعه دمبدم در
اصابع رحمن • بهزاران صور برآید دل • بصفات خدا چو موصوفست • هر نفس صورتی

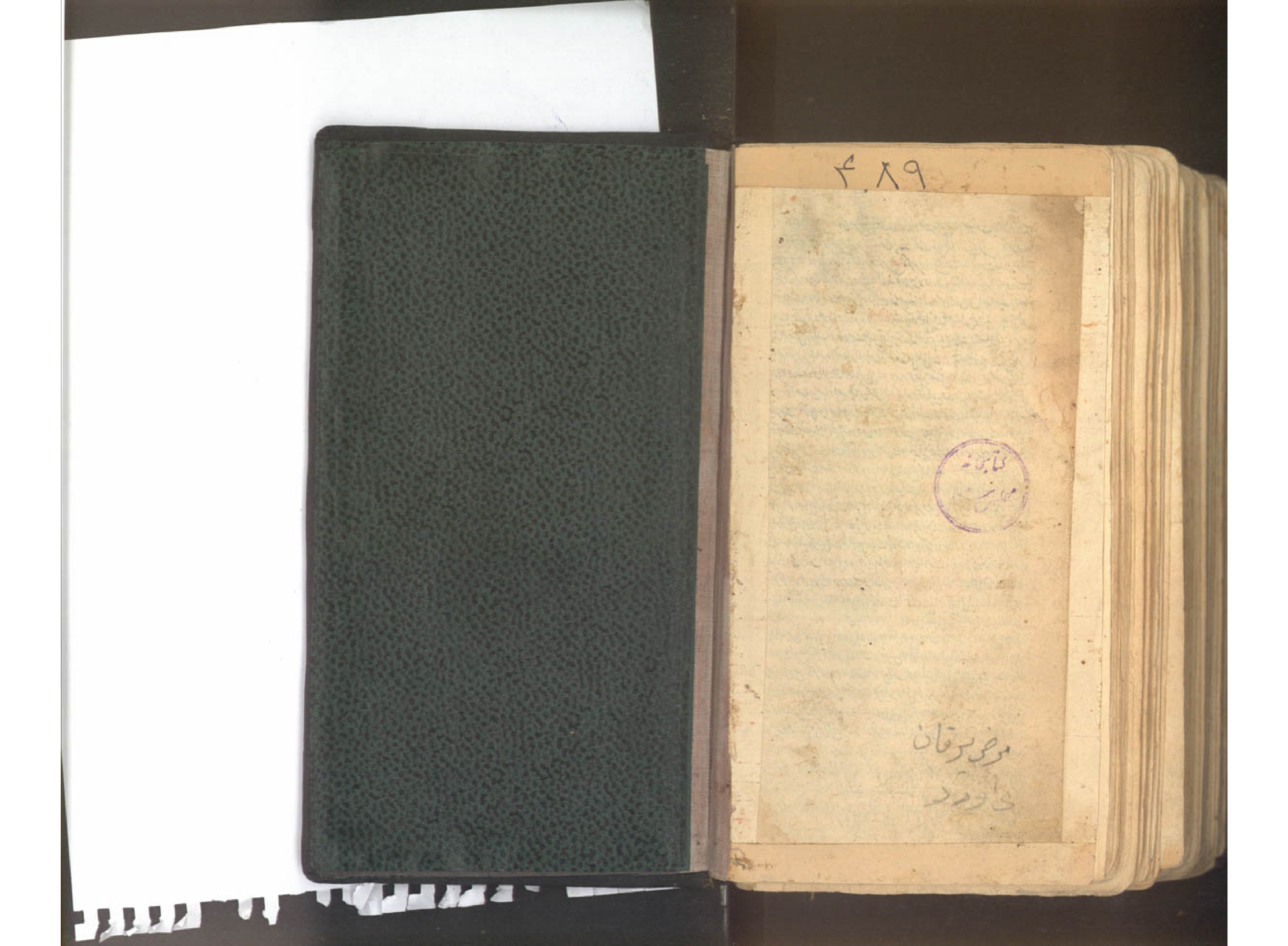
نامه دل • قال رسول الله صلی الله علیه و آله مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن
و باد دل را در حرکت آورده آن باد است که فرموده اند لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن شعر
باد می آید و بوی تو جان می بخشد • آفرین بر نفسش باد که حالی دارد • و گفته اند بیت باد که از کوی
دلبر آید • بر هر که وزد ز دل بر آید • و اگر چه وسعت قلب عارف بالله از رحمة الهیه است اما او اوسع
از رحمة الله زیرا که رحمة صفة واحده است و ذات با جمیع صفات در یک صفت نگنجد و در قلب
عارف بالله گنجیده است شعر آن گنج که مخفی بود از عالم و از آدم • پیدا شده است بر عزم جزم
آن گنجم • گنجی که نگنجد در مخزن موجودات • در گنج دلم گنجید صد در کون کجا گنجد • قال الله تعالی
لن یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی قطعه
دل سراپرده محبت اوست • دو سرا کی کجا گنجد • در دل عارف که او گنجید • دیگری غیر او چرا گنجد •
و حق محیط است بر جمیع اشیا و رحمة الرحمن نازل از عرش بر مجموع موجودات و فرق میان
عرش الرحمن و عرش الله فرق است میان اسمین و گفته اند قلب المؤمن عرش الله الاعظم و بر عرش
دل عارف حق تجلی فرموده بجمیع اسما و صفات و عرش مشهور باسم الرحمن قال الله تعالی الرحمن
علی العرش استوی بیت از عرش اله تا بعرش رحمن • بسیار تفاوتست ای جان جهان • و رحمة
الهیه یا ذاتیه است یا صفاتیه و هر واحدی یا عامه است یا خاصه و ثمره رحمتی وسعت کل
شیء اشارتست برحمة ذاتیه عامه رحیمیه و رحمة ذاتیه وسعت از قلب عارف بالله زیرا که دل
مرحوم رحمة وجود است بوجهه چون سایر موجودات شعر همه مرحوم رحمت الله اند • همه ممنون
نعمت الله اند • اما رحمة ذاتیه خاصه خاصه قلب عارف بالله است اما رحمة صفاتیه رحمانیه عامه و
رحمة رحیمیه خاصه بیت کر بیابد ز عام و خاص نصیب • بکمالات تو نصیب حبیب • اما چون
حق تجلی فرماید بمرتبه احدیة شعر نه در ماند و نه دیار • نه یار ماند و نه اغیار • نه زهد ماند
نه زاهد • نه کفر ماند و نه کفار • قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال الجنید رحمة الله علیه المحدث
اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر قطعه بنمود خیال او بخوابم • گفتم باشد مگر جمالش • بیدار
شدم ز خواب مستی • نه نقش بماند و نه خیالش • نی من ماندم نه هیچ او هم • او ماند و جمال بر کمالش
اسما اثر نماند باما • با او نبود کسی بحالش • دریاب بذوق بی مثالش • کز حالت و حال لایزالش

السؤال ما الاحدیة الالهیه و الاحدیة الذاتیه الجواب احدیة الالهیه مقام جمع وجود است و احدیة
ذاتیه مقام جمع الجمع که جمیع اشیا و اسما و صفات در این مقام مستهلک اند و در احدیة الهیه جمیع در
واحدیة توان گفت کل اناس مشربهم اما در احدیة ذاتیه ترا چیزی دیگر داده اند و من چیزی دیگر
دارم صادق نیاید زیرا که در مقام جمع الجمع تعدد و تکثر اعتبار را معتبر نبود و احدیة مسمی
الله یعنی بمجموع اسما ارباب متعینه اند بالقوه در ذات الهیه و در مقام اسما عین مسمی اند
من وجه و غیر مسمی بوجه قطعه واحدیة یکیست از وجهی • احدیة یکیست از همه رو •
چون یکی در یکی یکی باشد • همه وجه آن یکی بنگر • واحدیة طلب کن از اسما • احدیة جوی ز ذات
بجو • غرق دریا شو و بجا ما را • خرقه کثرت حجاب مشو • محرم راز نعمت الله شو •
خوش بگو لا اله الا هو السؤال ما الروح الاعظم الجواب جمله ذرات اکوان سربسر
ز آفتاب حسن او تابنده اند • روح اعظم سایه آن حضرتست • عالم از سایه اش دل زنده اند •

السؤال

السؤال ما الخلة الجواب انما سمی الخلیل خلیلا لتخلله و حصره جمیع ما اتصفت به الذات الالهیة
رباعی تا جامع اسمای الهی نشوی • شایسته تخت پادشاهی نشوی • تا غرقه دریا
نشوی همچون ما • دانند که حال ما کما هی نشوی • اگر اجزای عارف بالله بخلعت خلت موفق
الهیه مشرف گردد چنانکه جوهر و در خلیله نماند و هر جزو عارف بی خود باشد در صورت حسیه
منوره خراشیده نماید و منصبغ گردد بصبغه صبغة الله و من احسن من الله صبغة و تحقیقا
تحقق یابد باین مقام وجود او شهود او شعر شاید که جهانیان خلیلش خوانند • چون مظهر
اسمای است جلیلش خوانند • و علامت خلیل آن است که انعام او عام بود و احسان او تمام بر
خواص و عوام و باشارة التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله رباعی بر همه خلق مهربان باشند •
و بمقتضی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت همه مرحوم رحمتش باشند • همه ممنون نعمتش
باشند • و احسان بعباد الله چنان کنند شعر که ندانند کین عطا از اوست • خوش خلیلی
خلق نیکوست • قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا بیت او حبیب الله
خلیل خدا است • منصب جامع از همه اعلاست • و خلت ابراهیم علیه السلام باطنا مستفاد است از خلة نبینا
و خلة تامه حقیقیه محمدیه است اولا و آخرا و نبوة حضرت او دائمی غیر منقطع و نبوة سایر انبیاء عرضیه منقطعه
و عارفی که کشف باطنیه داشته باشد که روح او از الارواح محمدیست شعر بشنو و لیکن سخن بکار از ما
که چنین گفت سید الفقرا • اول ما خلق الله روحی و قال کنت نبیا و آدم بین الروح و الجسد ای الارواح و الاجساد
جسدا و کمال او مع اصل جمیع کمالات و خلق او ذاتیه و خلة او غیر عرضیه و مجموع انبیاء در غیب تابع و محکوم او
و در شهادة در رکب لوای او باشند تا آخر مطابق اول بود و هر واحد از انبیاء را استعداد او را مقام جمعیة
الهیه نیست که مقام قاب قوسین است بجز جمیع صفات مبدئیة و معیدیة و در اتباع نبینا هم از ابراهیم و سایر انبیا
تحقق باحدیة که اشارتست باو ادنی و در این مقام حکم ظاهر و باطن مساوی است نزد خاتم و خاتمیت باحدیة
و باب ابراهیم حکم الباطن غالب بود و بر موسی حکم الظاهر جواب سؤال مقدر الاول بالذات و الآخر
بالصفات و الظاهر بالآیات و الباطن عن التوهمات فی التخیلات و قیل الاول بلا ابتداء و الآخر بلا
انتهاء و الظاهر بلا اختلاء و الباطن بلا اختفاء و قیل الاول بالتخلیق و الآخر بالتزیین و الظاهر
بالتوفیق و الباطن بالتحقیق و قیل الاول بالازلیه و الآخر بالابدیه و الظاهر بالصمدیة و الباطن بالاحدیة
و قیل الاول بالمعنی و الآخر بالصورة و الظاهر بتعیین الاحکام و الباطن بالتقدیر و قیل الاول و
الآخر بالوجوب یرجع الامر کله الیه و الظاهر و الباطن لنفسه ظهورا ما زال ظاهرا و بطن عن خلقه و لا یزال
باطنا فلا یعرفه الا هو فسبحان من احتجب بغیره عن خلقه و خفی علیهم من شدة ظهوره فهو الظاهر الذی
لا اظهر منه و الباطن الذی لا ابطن منه و قیل الاول عین الآخر و الظاهر عین الباطن و هو بکل شیء علیم
لانه بنفسه علیم و السلام علی من اتبع الهدی بیت قبول عارفان و عاشقان باد • بمحمد و آله الامجاد •

[illegible] ... والسلام علی اشرف [illegible] ... شهر [illegible] ... ۱۰۸۷ ... [illegible]


۴۸۹